دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

...ت اسلامی

دانشگاه تهران
تهران - ایران

کامل الصّناعة الطّبیّة

علی بن عباس مجوسی اهوازی

جلد چهارم

ترجمه

دکتر سید محمد خالد غفاری

با مقدمه ای

از

دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب با حمایت مالی
بنیاد فرهنگی ـ خیریه
محمدنقی ترکمان
منتشر شده است.

دانشگاه تهران
تهران - ایران

موسسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه مک‌گیل
مونترال - کانادا

کامل الصّناعة الطّبیّة

علی بن عبّاس مجوسی اهوازی

جلد چهارم

ترجمه

دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری

با مقدّمه

و فهرست مجموعهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

از

دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۹۹

مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام

زیر نظر و اشراف دکتر مهدی محقّق

مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا

تلفن ۴۵-۸۸۸۳۴۸۴۴ فاکس: ۸۸۸۳۸۱۲۵ - WWW.RASABOOKS.IR

عنوان: **كامل الصناعة الطبية**

نویسنده: **علی بن عباس مجوسی اهوازی**

جلد چهارم، مترجم: دکتر سید محمد خالد غفاری

با مقدمه دکتر مهدی محقق

چاپ اول: ۱۳۹۹ / تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

مرکز توزیع: **پخش رسا ـ تلفن: ۶۶۹۰۷۷۱۰ و ۶۶۹۰۷۷۱۲**

شابک: ۳-۹۹۵-۳۱۷-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-317-995-3

بها: ۹۵۰۰۰ تومان

سرشناسه	مجوسی، علی بن عباس، ـ ۳۸۴ق.
عنوان قراردادی	کامل الصناعه‌الطبیه. فارسی
عنوان و نام پدیدآور	کامل الصناعه‌الطبیه/ علی بن عباس مجوسی اهوازی؛ ترجمه محمد خالد غفاری؛ با مقدمه‌ای درباره علم پزشکی در اسلام و ایران از مهدی محقق.
مشخصات نشر	تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۸ـ
مشخصات ظاهری	ج.
فروست	مجموعه تاریخ علوم در اسلام؛ ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹.
شابک	دوره 978-964-5552-50-1 : ؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج.۱ 978-964-5552-51-8 : ؛ ۱۰۰۰۰۰ ریال: ج.۲ 978-964-5552-57-0 : ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال: ج.۳ 978-964-5552-91-4 : ؛ ج.۴ 978-964-317-995-3
وضعیت فهرست‌نویسی	فاپا
یادداشت	ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا)
یادداشت	ج.۲ (چاپ اول: ۱۳۸۸)
موضوع	پزشکی سنتی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع	پزشکی اسلامی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده	غفاری، سید محمد خالد، ۱۳۲۲ـ، مترجم
شناسه افزوده	محقق، مهدی، ۱۳۰۸ـ، مقدمه‌نویس
شناسه افزوده	موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل
رده‌بندی کنگره	۱۳۸۸ ۲۰۴۱ک ۲۷م/R۱۲۸/۳
رده‌بندی دیویی	۶۱۰
شماره کتابشناسی ملی	۱۸۰۸۱۴۰

شماره ۱۹

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۹۹

پیشگفتار

به نام خداوند گردون سپهر　　فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

کتاب حاضر مجلّد چهارم از ترجمهٔ فارسی **کامل الصناعة الطبیة** است که در قرن چهارم هجری با تشویق و حمایت فناخسرو شهنشاه عضدالدوله دیلمی تألیف گشته و از این روی به کتاب **الملکی** شهرت یافته است. قول قفطی در **تاریخ الحکماء** (ترجمه، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷) در مورد این اثر چنین است: علی بن العباس المجوسی طبیبی است فاضل کامل، اصل وی از فارس. اخذ علم از شیخی از اهل فارس معروف به «ابی ماهر» نموده؛ و به مطالعه و مجاهده بر تصانیف متقدّمین اطلاع حاصل کرده. از برای عضدالدوله، کُنّاش مسمّی به ملِکی، تصنیف اوست؛ و فی الحقیقه کتابی جلیل است، مشتمل بر علمی و عملی، به ترتیبی نیکو، میل مردم در آن عهد، به مدارست آن کتاب بود و طلبه ملازم آن بودند، تا آنکه قانون ابن سینا، ظهور یافت، این وقت ملِکی، اندک متروک ماند و ملِکی در قسم عملی ابلغ است از قانون و قانون در علمی اثبت.

آقای دکتر سید محمدخالد غفاری استاد فاضل دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنندج، آن زمان که دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج بودند، با اشارت این حقیر این اثر را به فارسی ترجمه کردند که سه مجلد آن به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل کانادا به زیور طبع آراسته گردیده است. امید چنان است که آقای دکتر غفاری مجلدات دیگر آن را به اتمام رسانند تا این مجموعه، که کهن‌ترین اثر در پزشکی ایرانی ـ اسلامی است، در دسترس جویندگان علم به‌ویژه در تاریخ پزشکی قرار گیرد. در ضمن به خواهش برخی از دوستان و دانشجویان مناسب دیده شد که فهرستی از مجموعهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران که از آثار اینجانب و یا زیرنظر و با مقدمهٔ اینجانب بوده در آغاز این کتاب آورده شود.

در پایان لازم است از بنیاد فرهنگی ـ خیریه محمد نقی ترکمان و آقای محمدعلی منصوری که اشراف و نظارت بر چاپ و نشر مجموعه را عهده‌دارند، سپاسگزاری نماید.

مهدی محقق

مدیر مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

و

عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و

ادب فارسی

سی‌ام تیرماه ۱۳۹۹

مجموعهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

۱ـ *دانشنامه در علم پزشکی*، حکیم میسری (*کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی*)، به اهتمام برات زنجانی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۶).

۲- *دو فرس نامه منثور و منظوم*، (*دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب*)، به اهتمام دکتر علی سلطانی گردفرامرزی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۶).

۳- *مفتاح‌الطّب و منهاج‌الطّلّاب*، *ابوالفرج علیّ‌بن الحسین‌بن هندو* (*کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن*)، با تلخیص و ترجمه به زبان انگلیسی، به اهتمام دکترمهدی محقّق و محمّد تقی دانش پژوه (تهران، ۱۳۶۸).

۴- *آثار و احیاء*، رشیدالدّین فضل‌الله همدانی (*متن فارسی دربارهٔ فنّ کشاورزی*) به اهتمام دکتر منوچهر ستوده و ایرج افشار و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۶۸).

۵- *الشّکوک علی جالینوس*، محمّدبن زکریّای رازی، *با* مقدّمهٔ فارسی و عربی و *انگلیسی*، به اهتمام دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۷۲).

۶- *الأسئلة و الأجوبة*، پرسش *ابوریحان* بیرونی و پاسخ‌های *ابن سینا*، به انضمام پاسخ‌های مجدّد *ابوریحان* و دفاع ابوسعید فقیه معصومی *از ابن‌سینا*، با مقدّمهٔ *فارسی و انگلیسی*، به اهتمام دکتر سیّدحسین نصر و دکتر مهدی محقّق (کوالالامپور

۱۳۷۴، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۳).

۷- *جرّاحی و ابزارهای آن، ابوالقاسم خلف‌بن عبّاس زهراوی، ترجمهٔ فارسی بخش سی ام ازکتاب التّصریف لمن عجز عن التّألیف*، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۴، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۴).

۸- *طبّ الفقراء والمساکین، ابن جزّار قیروانی*، به اهتمام دکتر وجیهه کاظم آل طعمه، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۵).

۹- *رسالهٔ حنین‌بن اسحاق به علیّ‌بن یحیی دربارهٔ آثار ترجمه شده از جالینوس*، متن عربی *با ترجمهٔ کامل* به *زبان فارسی*، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۷۸، چاپ دوم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۴).

۱۰- *یادگار، سیّد اسماعیل جرجانی*، به پیوست فهرست *نام بیماری‌ها و داروها*، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۱).

۱۱- تشریح *بدن انسان*، معروف به *تشریح منصوری*، *منصوربن محمدبن احمد شیرازی*، به کوشش دکتر سیّد حسین رضوی برقعی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۳).

۱۲- مختصر در *علم تشریح*، حکیم *ابوالمجد* بیضاوی، تصحیح و تحقیق دکتر سیّد حسین رضوی برقعی، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۷).

۱۳- *ابن هندو پزشک و فیلسوف طبرستانی و کتاب مفتاح‌الطّبّ او*، با مقدّمه‌ای دربارهٔ علم پزشکی در اسلام و ایران، از: دکتر مهدی محقّق (تهران ۱۳۸۷).

۱۴- *کامل الصّناعة‌الطّبیّة*، علی بن عبّاس مجوسی اهوازی، ترجمه دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران، ۱۳۸۸).

۱۵.کامل الصناعه الطبیه، علی بن عباس مجوسی اهوازی، ترجمه دکتر سید محمدخالد غفاری، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقق، جلد دوم (تهران ۱۳۸۸).

۱۶.درآمدی بر دانشنامهٔ تاریخ پزشکی در اسلام و ایران (فهرست الفبائی اصطلاحات پزشکی و داروشناسی دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۸۹).

۱۷.کامل الصناعه الطبیه، علی بن عباس مجوسی اهوازی، ترجمهٔ دکتر سید محمدخالد غفاری، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقق، جلد سوم (تهران ۱۳۹۰).

۱۸.طب الفقراء و المساکین، ابی جعفر احمد بین ابراهیم بن ابی خالد ابن اجزار قیرانی، ترجمه و تصحیح عبدالله دده زاده، محمد فردی شربیانی، یحیی حشمتی، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقق (تهران۱۳۹۶).

۱۹.کامل الصناعه الطبیه، علی بن عباس مجوسی اهوازی، ترجمه دکتر سید محمدخالد غفاری، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقق، جلد چهارم (تهران ۱۳۹۹).

فهرست مطالب

پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد

سپاس خداوند را که با وجود برخی عوایق و موانع، باز هم -اگرچه دیر- عمر وفا کرد و توفیق یار شد که **چهار مقالـه‌ی** دیگر از کتاب: کامِلُ الِصّناعَـةِ الطِّبیّـة تألیف **علیّ بـن عبّاسِ** مجوسی (حکیم) اهوازی، ترجمه گردید.

این چهار مقاله، مقاله‌های: اوّل، دوم، سوم و چهارم از جزء دوم (جزء عملی) کتاب مذکور است و متنهای عربی در دسترسِ کتاب، فتوکپی همان دو نسخه‌ی موسوم به **بولاق** و **سزگین** بوده است.

نسخه‌ی بولاق، آن نسخه‌ای از متن کامل الصّناعه است که در سال **۱۲۹۲** هـ.ق در **بولاقِ** قاهره به چاپ رسیده است و نسخه‌ی اصلی آن، مبنای چاپهای لاهور ۱۲۸۳هـ.ق و دهلی‌نو ۱۴۲۴هـ.ق و چاپ اخیر قم ۱۳۸۷هـ.ش بوده‌است.

امّا نسخه‌ی موسوم به **سزگین**، فتوکپی نسخه‌ی خطی موجود در کتابخانه‌ی دانشگاه استانبول است که در سال **۱۴۰۵**هـ.ق (۱۹۸۵،م) از طرف مؤسسه‌ی تاریخ علوم عربی و اسلامی وابسته به دانشگاه فرانکفورت آلمان، زیر نظر مرحوم پرفسور **فؤاد سزگین** (متوفای ۹ تیر ۱۳۹۷)، محقّق نامور کردتبار ترکیه‌ای ساکن آلمان، به صورت عکسی چاپ شده‌است.

از آنجا که اینجانب در **پیشگفتار** مجلّد **سوم** چاپ شده‌ی این ترجمه، همه‌ی دانستنیهای بایسته درباره‌ی: کتاب کامل الصّناعه و اجزا و مقالات آن و همچنین مؤلّف کتاب و شیوه‌ی کار او و حتی اشتباه‌های راه‌یافته به چاپ دیگر مجلّدات چاپ شده از ترجمه‌ی این کتاب را به تفضیل در بیست صفحه ذکر کرده‌ام؛ نیازی به تکرار آنها در اینجا نمی‌بینم و تنها چند مورد را یادآور می‌شوم:

۱- این کتاب را حکیم علیّ ابن عباس برای کتابخانه‌ی امیر عضدالدوله‌ی دیلمی

-یکـی از بزرگتریـن شـاهان دیلمـی کـه در قـرن چهـارم هجـری قمـری بـر بغـداد و بسـیاری از نواحـی ایـران حکومـت داشـت- تألیـف کـرد و از ایـن رو، نشـانه‌ی خـاص ایـن کتـاب «المَلِکـی یـا کُنّـاش مَلِکـی» اسـت.

۲- در ایـن مجلّـد گاهـی برخـی عبـارات در میـان دو قـلاب ([ ]= کروشـه) قـرار گرفتـه اسـت و ایـن، یـا نشـانه‌ی آن اسـت کـه آن مطلـب، تنهـا در یکـی از نسـخه‌های موجـود (بـولاق و سـزگین) آمـده اسـت؛ و یـا نشـانه‌ی آن اسـت کـه آن مطلـب در هیـچ کـدام از نسـخه‌ها نیامـده و از سـوی مترجـم بـرای گویـا کـردن عبـارتِ متـن، افـزوده شـده اسـت.

۳- از ایـن چهـار مقالـه کـه در ایـن ترجمـه از جـزء دوم کتـاب آمـده اسـت، **مقالـه‌ی نخسـت** کـه سـی و یـک بـاب اسـت بـه "نگـه‌داری تندرسـتی" اختصـاص یافتـه اسـت؛ زیـرا بـه گفتـه‌ی مؤلـف، پیشـینیانِ فـنِّ پزشـکی گفته‌انـد: "نگـه داری تندرسـتی مهم‌تـر از معالجـه‌ی بیمـاری اسـت؛ چـه، تندرسـتی در تندرسـتان موجـود اسـت و در بیمـاران معـدوم؛ و نگـه‌داری چیـز موجـود ارزشـمندتر از طلـب چیـزِ مفقـود اسـت؛ و مقاله‌هـای دوم و سـوم و چهـارم دربـاره‌ی مـداوا بـا **دارو و غذا**سـت.

۴- در نـگارش ایـن مجلّـد، سـعی شـده اسـت حتّی‌الامـکان از راهنماییهـای "دسـتور خـط فارسـی" مصـوّب فرهنگسـتان زبـان و ادب فارسـی، چـاپ هفتـم، پیـروی شـود.

۵- آغـاز کار جـدّی ترجمـه‌ی ایـن مجلّـد از سـال هـزار و سـیصد و نـود و سـه (۱۳۹۳) بـوده اسـت و بـه درازا کشـیدن ترجمـه‌ی آن بیشـتر بـا ایـن سـبب بـود کـه همزمـان بـا ایـن کار، کار فوتـی دیگـری را نیـز در دسـت داشـتم؛ و آن تألیـف کتابـی در دسـتور زبـان فارسـی، بـا عنـوان " دسـتور تحلیلـی زبـان فارسـی" در ۴۳۴ صفحـه بـود کـه بـه عللـی می‌بایسـت هـر چـه زودتـر بـه آن سـامان دهـم و همیـن کار یکـی از علـل بـه درازا کشـیدن ایـن ترجمـه بـود.

۶- در پاورقی ایـن مجلّـد (مجلّـد چهـارم ترجمـه)، گاهـی از نسـخه‌ی بـولاق بـا حـرف "ب" و از نسـخه‌ی سـزگین بـا حـرف "س" یـاد شده‌است.

در پایـان از همسـر گرامیـم کـه طبـق معمـول در کارهـای روزمـرّه، موجبـات فراغـت اینجانـب را فراهـم می‌نماینـد و همچنیـن از دختـران عزیـزم گلالـه و میدیـا کـه در بازخوانـی و ویرایـش ایـن مجلّـد، کمـک شـایانی نمودنـد، بسـیار سپاسـگزارم.

از خواننـدگان ارجمنـد ایـن ترجمـه اسـتدعا دارم کـه تذکرهـای ضـروری را یـادآور شـوند و از دیگـر کـم و کاسـتیها بزرگوارانـه در گذرنـد کـه... و إذا مـرّوا باللَّغـو مـرّوا کِرامـاً.

دکتر سیّد محمّد خالد غفّاری
سنندج- شهریور ۱۳۹۸

مقالـهٔ نخسـت از جـزء **دوم** از کتـاب « کامِـلُ الصّناعَـةِ الطِّبیّـة[۱] » معـروف بـه «مَلِکـی[۲] »، تألیـف علـیّ بـن عبّـاسِ پزشـک، شـاگرد ابـو ماهر، موسـی بن سـیّارِ مجوسـی[۳]، برای خزانهٔ (کتابخانهٔ) پادشـاه، عضدالدّوله، دربـارهٔ [چگونگی] **نگـه‌داری تندرسـتی؛** و آن، **سـی و یـک باب** اسـت:

باب نخست: .... در آغاز سخن دربارهٔ نگه‌داری تندرستی (حِفظُ الصِّحه).

باب دوم: ..... در چاره‌اندیشی همگانی (عام)، برای **نگه‌داری تندرستی**؛ و نخست، در چاره‌اندیشی متناسـب با **اوقات سـال**.

باب سوم: .... در چاره‌اندیشی با **ورزش**.

باب چهارم:....... در چاره‌اندیشی کسی که از رنج و خستگی، به ماندگی و کوفتگی (اِعیاء) دچارگشته است.

باب پنجم ....در چاره‌اندیشی تندرستی، با به **گرمابه رفتن** (اِستحمام).

باب ششم: .... در چاره‌اندیشی تندرستی، با **غذاها**.

باب هفتم:.. در چاره‌اندیشی تندرستی، با **نوشیدن آب**.

باب هشتم:........در چاره‌اندیشی تندرستی، با نوشیدن **شراب** که منظورم نبیذ (شرابهای گرفته شده از خرمـا و انگور و...) اسـت.

باب نهم: .... در چاره‌اندیشی تندرستی، با **خواب** و بیداری.

باب دهم: ....در چاره‌اندیشی تندرستی، با به کارگیری **آمیزش جنسی** (جِماع).

باب یازدهم: ....در پیشامدهای (اَعراض) **نفسانی**.

باب دوازدهم: .... در **پاک گردانیدن** (تنقیهٔ) بدن [از فزونه‌ها]، برای نگه‌داری تندرستی[۴].

۱- بایـد از هـم اکنـون یـادآور شـوم کـه فعـلاً - تـا پیـدا شـدن نسـخه‌ای بهتـر- نسـخه‌ای را کـه بـه عنـوان نسـخهٔ «**سـزگین**» بـرای مـن فرسـتاده شـده اسـت، نسـخهٔ **پایـهٔ** ایـن بخـش از ترجمـه قـرار داده‌ام و نسـخهٔ **بـولاق** هـم، نسـخهٔ دوم ایـن ترجمـه اسـت؛ امّـا در جریـان کار، هـر کـدام منطقی‌تـر بـه نظـر برسـد، بـر دیگـری ترجیـح داده می‌شـود.

۲- نسـخهٔ بـولاق، ص۱، پـس از کلمـهٔ «مَلِکـی»، تـا «فـی حِفـظِ الصِّحـة» (درنگـه‌داری تندرسـتی)، حـدود یـک سـطر و نیـم، افتـاده دارد.

۳- کلمـهٔ «**مجوسـی**»، صفـت علـیّ بـن عبّـاس اسـت؛ نـه «ابـو ماهـر» یـا «سـیّار»،، و در معنـی **حکیـم** و **دانـا** بـه کار می‌رفتـه اسـت.

۴- بایـد یـاد آور شـد کـه: اولاً، جـای بابهـای یازدهـم و دوازدهـم در نسـخهٔ **بـولاق**، پـس و پیـش اسـت؛ دیگـر اینکـه، نسـخهٔ بـولاق، بـه دنبـال: «تنقیـة الأبـدان»، عبـارت «مِـنَ الفَضـل» (از فزونـه) را، افـزوده اسـت.

باب سیزدهم:... **در توجّه به عادتها.**
باب چهاردهم: ....در چاره‌اندیشی بدنهای [دارای مزاج] **معتدل.**
باب پانزدهم: ....در یادآوری [چگونگی نگه‌داری] تندرستی بدنهای **بیرون از اعتدال.**
باب شانزدهم:.................. در چاره‌اندیشی **بدن،** متناسب با **شکل و هیأت** (سَحَنات) [آن][1].
باب هفدهم:.......... در چاره‌اندیشی بدنهایی‌که در اندامهای آنها، **آفتی** برآمده از بدمزاجی یا جزآن، وجود دارد.
باب هجدهم: ...... در چاره‌اندیشی کسی که نمی‌تواند **مزاجش** را بر حالت [طبیعی] خود، نگه‌دارد[2].
باب نوزدهم:................... در نگه‌داری **بدنهای ناتوان** و نخست، در چاره‌اندیشی **بارداران.**
باب بیستم:................................... در چاره‌اندیشی بدن **نوزادان** (اطفال).
باب بیست‌ویکم: .... در انتخاب **دایه** (ظِئر) و چاره‌اندیشی آن.
باب بیست‌ودوم: ....در چاره‌اندیشی **کودکان**[3] (صُبیان).
باب بیست‌وسوم: ....در چاره‌اندیشی بدن **جوانان** و **میان سالان** (کُهُول).
باب بیست‌وچهارم:......................... در چاره‌اندیشی بدن **سالخوردگان** (مشایخ).
باب بیست‌وپنجم: .... در چاره‌اندیشی [بدن] **بهبود یافتگان** از بیماری (ناقهین) [4].
باب بیست‌وششم:........................ در پرهیز (تحرّز) از بیماریهای همه‌گیر (وبائی).
باب بیست‌وهفتم: .... در ریشه‌کن کردن سببهای همگانی (عامّ) همه‌ی بیماریها و آنها همان انواع **پُرشـدگی** (اِمْتلاء) از خلطها هسـتند.
باب بیست‌وهشتم:......... در ریشه‌کن کردن (حَسْم) **سببهای ویژه‌ی** هر یک از بیماریها، و نخست، در چاره‌اندیشـی **پدیدهـای سرشـتی.**
باب بیست‌ونهم:: .... در ریشه‌کن ساختن سببهای آماده برای پدیدآوردن حالتهای بیرون ازهنجارِ سرشت.
باب سی‌ام: .... در باره‌ی **آراستن** و هر آنچه برای نکو داشت و زیبا ساختن بدن[5]، بدان نیاز است.
باب سی‌ویکم:............. در چاره‌اندیشی [حال] مسافر برای **سفر** در خشکی و دریا (بر و بحر)[6].

۱- در نسـخه‌ی **بـولاق**، ص۱، «فـی النّظـرِ فـی المسـخنان وحـالات الجَلـد» اسـت؛ کـه درسـت به‌نظرنمی‌رسـد و در نسـخه‌ی سـزگین، ص۱ فهرسـت، ظاهـراً، "سـخنات" اسـت، کـه بی‌معنـی اسـت؛ امّـا در متـن، «بِحَسَـبِ السَّـحَنات» اسـت؛ کـه درسـت اسـت.

۲- بولاق، عبارت: «ولایَنقُله الی الاعتدال» را، افزوده است.

۳- بـولاق، درفهرسـت، «فـی تدبیـرِ الصُّبیـانِ الّذیـنَ فـی حـدِّ الرِّضـاع» اسـت و در عنـوان بـاب، «قـد جـاوز وا حَـدَ الرِّضـاع» اسـت.

۴- در فهرستِ سزگین، «ناهقین» است؛ که نادرست است.

۵- در بـولاق، در ایـن فهرسـت، بـه جـای «اِصـلاح البَـدن» «اِصـلاحِ الخَـدّ» اسـت؛ کـه «خـدّ»، در متـنِ بـاب هـم، نیسـت و همـان «بـدن» اسـت.

۶- در بـولاق، «فـی تدبیـرِ المُسـافرینَ فـی البرِّ وَ البَحْر» اسـت؛ که بـا متن، سـازگارتر اسـت؛ ودراینجا یـادآوری این نکته، ضـروری اسـت کـه: در برخـی مـوارد، **عنـوان بابهـا**، باآنچـه در **فهرسـتهای** آغـاز مقاله‌هـا آمـده اسـت ناهمخوان‌انـد.

باب نخست:
درآغاز سخن [در این کتاب ما] درباره‌ی [چگونگی] نگه‌داری تندرستی و تقسیم آن[۱]

چون ما در بحثهای پیشین خود، در بخش نخستِ (جزء اوّل) این کتاب[۲]، آن چیزهایی را که پزشک پیش از دست‌زدن به هر چاره‌اندیشی و مداوایی، نیازمند توجّه بدانها و به دست آوردن شناخت بهینه از آنهاست، بیان کردیم؛ اکنون در این **بخش دوم** (جزء دوم) [از کتاب]، که بخش **عملی** آن است، به ذکر چیزهایی می‌پردازیم که برای دسترسی به **هدفی** که در این کتاب، در پی دستیابی بدان بوده‌ایم، بدانها نیاز است و آن [هدف]، **نگه‌داری تندرستی** بر تندرستان و **مداوای** بیماران تا بهبودی آنان است؛ و اینک ما، این گفتار (مقاله‌ی نخست) را به **نگه‌داری تندرستی** [که یکی از هدفهای اصلی است]، اختصاص می‌دهیم و می‌گوییم:

از آنجاکه ویژگی **بدن** انسانها و دیگر جانداران، دگرگون گشتن (تَغَیُّر[۳]) و دگرگونی‌پذیری (استحاله‌ی) همیشگی است؛ و **بدن**، به سبب حالت سرشتی خود که: **رفتن به سوی تباهی** (فساد) و **از میان رفتن** (فنا) است، بر یک حال باقی نمی‌ماند- و این تباه گشتن و از میان رفتن که برای بدنها پیش می‌آید، یا **ناگزیر** (ضروری) است یا، **گزیرپذیر** (غیر ضروری) ؛ و تباه شدنِ ناگزیر، یا از **درونِ** [بدن] است یا از **بیرونِ** [آن]؛ و آنچه از **درون** است، یا به سبب [استعداد] **خشکیده** گشتنِ **سرشتی‌ای** پیش می‌آید که [سرانجام،] دامنگیر حیوان و گیاه می‌شود -و آن، همان چیزی است که به سبب آن، **گیاه**، به سوی **پژمردگی** و خشک شدن و **حیوان**، به سوی **پیری** و سپس **مرگ** می‌رود- و یا [این تباه شدن درونی] از آن است که: **بدن**، به گونه‌ای است که گوهر هستی آن، همواره به سبب گرمای غریزی، **در حال از هم پراکندن** (تحلیل) است؛ تا

۱- نسخه‌ی سزگین، «فی صَدرِ الکِتاب، فی کتابنا هذا» است؛ که عبارت روانی نیست.

۲- بولاق، در اینجا، «فی کتابنا هذا»، است.

۳- سَزگین، «اَلتغییر» است؛ که درست به نظر نمی‌رسد.

آنجاکه سرانجام، بر اثر آن، به‌سوی تباهی و نابودی می‌رود - البتّه، [باید گفت که:] تباه گشتنِ از درون، گاهی، به سبب **فزونه‌هایِ** (فضولِ) پدید آمده از خوراکیها و نوشیدنیها، نیز، برای **بدن**، پیش می‌آید- امّا تباهی **گریز ناپذیری** که از **بیرون**، [برای بدن] پیش می‌آید [بیشتر،] به‌سبب **هوایی** است که ما را در میان خود فرو گرفته است.

و تباهی **گزیرپذیر**، آن است که بدن، آن را از **بیرون** و از سببهای تباه‌کننده‌ای مانندچیزهای: گرم‌کننده یا سردکننده یا خشکاننده یا ترکننده و یا چیزهایی مانند: برخورد سنگ و بریده شدن به سبب شمشیر و گزش حشرات و نیش آنها، دریافت می‌کند.

و چون حال بدین‌گونه است که: **بدنها**، هیچ‌گاه از دگرگون گشتن باز نمی‌ایستند[1]، پس به این سبب، آنها به ناچار، نیازمند چاره‌اندیشی‌ای (تدبیری) هستند که این دگرگون گشتنها را سامان دهد و آنها را از تباه گشتن، باز دارد و تا هنگام پیری و نابودی سرشتی (فنای طبیعی)، بر حالت تندرستی خود، نگه دارد؛ چه، جلوگیری از **نابودی** [سرشتی]، **ناشدنی** است؛ زیرا به جنبش درآمدنِ سببی که موجب نابودی سرشتی است، از خودِ **سرشتِ بدنهاست**؛ و اگر تباهی، از [خود] سرشت بدنها باشد، جلوگیری از آن، ناشدنی است؛ جز اینکه: اگر پزشک، آن چاره‌اندیشی‌ای را که باید در بدنها به‌کارگرفته شود، به‌کارببندد؛ یعنی، **بدن** را جز از آن دوسبب ناگزیر (سببهای تباه‌کننده‌ی درونی و بیرونی)، از دیگر سببهای زیان رسان به آن، دور بدارد، تباهی و نابودی، زود، به بدن روی نمی‌آورند؛ یعنی پیری، زود به سراغ آن نمی‌آید.

زیرا، اگر پزشک، پیش‌دستی کند و بدن را از سببهای تباه‌کننده‌ی گزیرپذیر (غیرضروری) نگه دارد، و آن گونه که بایسته است، آن را چاره‌اندیشی نماید، [حتّی] سببهای ناگزیر را [نیز،] به سامان می‌آورد **و تباهی**، زود، به بدن، روی نمی‌آورد؛ و این چاره‌اندیشی، همان **نگه‌داری تندرستی** بر **تندرستان** و **برگرداندن** آن به **بیماران** است.

پس بهترآن است که در اینجا، بحث از **نگه‌داری تندرستی** (حِفظُ الصِّحة) پیش انداخته شود؛ چه، نگه‌داری تندرستی، مهمتر از **مداوای بیماری** و بسیار سودمندتر از آن است؛ زیرا آن هدفی که در فنِّ پزشکی بدان روی دارند و می‌خواهند به آن برسند، چیزی جز **تندرستی** نیست. چنان‌که **جالینوس** در مقدّمه‌ی کتابِ خود به نام: «در باره‌ی گونه‌های طب» (فی فِرَقِ الطِّب)، گفته است: «خواست پزشک، رسیدن به تندرستی، و مقصود نهایی او، به دست آوردن آن است.» و از این سخن، معلوم می‌شودکه

۱- عبارت بولاق ص۱، به جای: «مِن اَنَّ الأبدان غیرُ منفکّةٍ عَن التَّغییر»، «فأنَ مِنَ الأبدانِ غیرُ مُنفَکَّةٍ عنِ التَغیّر» است؛ که درست نیست؛ امّا واژه‌ی «تَغَیُّر»، در بولاق، درست‌تر از «تغییر»، در سزگین است.

هدف نهایی فنّ طب، چیزی جز تندرستی نیست؛ و پیشینیانِ این فن گفته‌اند: **نگه‌داری تندرستی ارزشمندتر از معالجه‌ی بیماری است؛** زیرا تندرستی در تندرستان موجود است و در بیماران معدوم؛ و نگه‌داری چیز **موجود**، ارزشمندتر از جستجویِ چیز **مفقود** است؛ ونیز، از نظر **عقل** و **زمان**، نگه‌داری تندرستی، برمداوای بیماری، **پیشی** دارد؛ زیرا **[ذات] انسان بر تندرستی سرشته شده است.**

و **تندرستی**، عبارت است از: **میانه بودن** (اعتدال[1]) **مزاجِ بدن**، و این میانه مزاجی، یا دربالاترین درجه‌ی خود است، به گونه‌ای که همه‌ی کارهای بدن در بهترین صورت و کامل‌ترین شکل آن، بر بستر طبیعی خود در جریان است. -که البتّه منظورم ازبالاترین درجه‌ی **میانه مزاجی** (غایت اعتدال)، آن میانگی‌ای نیست که در **حقیقت**، در میان همه طرفها، **میانه** باشد؛ زیرا، چنین چیزی وجود ندارد؛ بلکه منظورم، میانگی‌ای است که **خاصّ انسان** است- و یا این میانگی مزاج، کمتر ازبالاترین درجه‌ی آن است؛ امّا این کاستی، به‌گونه‌ای است که به کارهای سرشتی بدن، زیان نمی‌رساند و آنها را از جریان باز نمی‌دارد.

و اگر تندرستی همین چیزی باشد که ما گفتیم، پس **بدنهایی** که در نهایت میانه مزاجی باشند، **یکی** هستند (همه دارای یک حالت‌اند) ؛ امّا آنهایی که از حدّ میانه، کمترند، فراوان‌اند؛ و در بیش و کمیِ اندازه‌یِ خروج از اعتدال، گوناگون‌اند؛ و چون حال چنین است، پس راههایی‌که به سوی تندرستی در پیش گرفته می‌شود، گوناگون است؛ زیرا، **نگه‌داری تندرستی** به **سه قِسم** تقسیم می‌شود:

یکی از آنها نگه‌داری تندرستی بدنهای **درست** (سالم) است؛ **دومی**، نگه‌داری تندرستی بدنهای **کم‌توانی** است که نیازمند توانبخشی (اِنعاش) اند؛ **سوم**، نگه‌داری بدنهایی است که بر **لبه‌ی افتادن** در بیماریها ایستاده‌اند و تلاش [پزشک] برای پیش‌گیری از افتادن آنها در آن بیماریهاست.

و نگه‌داری سلامتی بدنهای **درست** بر دوگونه است: یکی از آنها **همگانی**(عمومی) است و دیگری، **ویژه** (خصوصی).

امّا **چاره‌اندیشی همگانی،** عبارت است از چاره‌اندیشی بدنها، متناسب با سببهای همگانی‌ای که میان تندرستی و بیماری مشترک‌اند؛ و چاره‌اندیشی **ویژه**، بر دو گونه تقسیم می‌گردد: یکی از آنها نگه‌داری تندرستی بدنهایی است که هیچ عیبی بر درستی

۱- **اعتدال حقیقی** آن است که: نسبت آن، با همه‌ی حالتها، یکسان باشد؛ یعنی، دقیقاً، در وسط همه‌ی حالتها قرار گرفته باشد؛ و دوریِ‌آن، از همه‌ی اطراف، به یک اندازه باشد؛ یعنی، فاقد همه‌ی‌کمی وکاستیهای حالتهای اطراف خود باشد. **مترجم**

(صحّت) آنها گرفته نمی‌شود (لایُذم مِن صحّتها شیءٌ[1]) ؛ و آنها، بدنهایی هستند که مزاجیِ میانه (معتدل) و ترکیبی راست و درست (مستوی) دارند. دوم، نگه‌داری بدنهایی است که هم در مزاج و هم در ترکیب، از حالت میانه بیرون رفته‌اند؛ جز اینکه زیان دیدگی **کارهای** آنها، نامحسوس است.

و ما نخست، چگونگی انجام دادن چاره‌اندیشی **همگانی** برای نگه‌داری تندرستی بدنها را بیان می‌داریم و می‌گوییم:

این چاره‌اندیشی، با چاره‌سازی **با سببهای** همگانیِ **مشترکِ** میان **تندرستی** و **بیماری** انجام پذیر است؛ و این سببها، چیزهایی هستندکه سرشتی [بدن] نیستند، [امّا می‌توانند] بدن را دگرگون سازند؛ از این رو باید آنها را به گونه‌ای به کارگرفت که با تندرستی سازگار آیند[2] ؛ و **نخستینِ** این سببها، **هوایی** است که ما را در میان خود فروگرفته است و [پس از آن] **ورزش** و مشت و مال (دَلک) و **گرمابه** رفتن و **خوراکیها** و **نوشیدنیها** وخواب و بیداری و آمیزش جنسی (جماع) و **تنقیه**[3] و پیشامدهای روانی (اَعراض نَفسانی) و نیز، توجّه به **عادات** در به کارگیری این اسباب و عوامل است. و ما به خواست خدا نخست با سخن از چاره‌اندیشی‌ای‌که متناسب با حالاتِ **هوا** باشد، بحث را آغاز می‌کنیم.

باب دوم:

در چاره‌اندیشی تندرستی، متناسب با چگونگی حالات هوا در اوقات سال

برای کسی که بخواهد تندرستی خود را نگه دارد[4]، چاره‌ای جز این نیست که باید تا آنجا که ممکن است، کار و فعالیّت (تصرّف) او در جاهایی باشد که **هوای** آنجاها، لطیف و صاف و پاک و دم و بازدم آن (استنشاق آن)، لذّت‌بخش و از وزش **بادهای** وزان، زود به زود، جابه‌جا گردد؛ سنگین نبوده و از هواهایی نباشد که بخارهای تباه، با آن در آمیخته باشند؛ زیرا به راستی هوا -به سبب نیاز ناگزیر زندگی بدان- یکی از عوامل نیرومند در دگرگون گشتن بدنهاست.

و از آنجا که **اوقات سال**، یکی از سببهای نیرومند در دگرگونی هواست، ناگزیر باید چگونگی چاره‌اندیشی تندرستیِ متناسب با هر یک از اوقات سال را بیان نمایم؛ پس این را بیاموز.

۱- متن عربی، در اینجا، در نسخه‌ی سزگین، ص ۴، سطر آخر، به صورت بالاست و در نسخه‌ی بولاق، ص۴، «ادیم من صحّتها شیءٌ» است. که ظاهراً معنایی ندارد و ناچار به صورت بالا ترجمه شد.

۲- متن هر دو نسخه در اینجا، ناگویاست و با تصحیح قیاسی، به صورت بالا ترجمه شد.

۳- **تنقیه**، عبارت است از: پاک کردن بدن به وسیله‌ی وارد کردن دارو در روده‌ی بزرگ از راه مقعد.

۴- نسخه‌ی بولاق، طبق معمول، باب را با «اِعْلَمْ» شروع کرده است.

درباره‌ی چاره‌اندیشی [نگه‌داری تندرستی] بدن در فصل بهار:[۱]

باید گفت که: هرگاه وقت حاضر از اوقات سال، **فصل بهار** باشد، ناگزیر باید چاره‌اندیشی بدنهای **میانه مزاج** (معتدل) در این فصل، با غذاهای **معتدل** و دیگر چاره‌اندیشیهای میانه باشد؛ و در [همان حال]، چاره‌اندیشی بدنهای **بیرون آمده** از **حالت میانه مزاجی**، باید -بر پایه‌ی آنچه در بحث از چاره‌اندیشیهای ویژه، یادآور خواهیم شد- با خوراکیها و نوشیدنیها و دیگر تدابیر دژگون (متضاد) با اینها (غذاها و چاره‌اندیشیهای معتدل) باشد.

و هنگامی که وقت سال به **فصل تابستان** نزدیک می‌شود، باید در چاره‌اندیشی بدنهای **میانه مزاج**، تا اندازه‌ای تدابیر: خنک ساختن (تَبرید) و پایین آوردن درجه‌ی گرما (تطفیئة) و کاستن از **ورزش**، به‌کار گرفته شود[۲]. **امّا بدنهای سرد**؟ این فصل، با آنها سازگار است؛ ولی [در چاره‌اندیشی] **بدنهای گرم**، باید تدابیر: پایین آوردن درجه‌ی گرما و خنک نمودن و استراحت کردن و کاستن از زحمت و خستگی (تَعَب) را افزایش داد.

و کسی که بخواهد برای نگه‌داری تندرستی، با گشودن رگ (فَصد)، یا داروی روان‌کننده (مُسهِل)، تن را پالایش دهد، ناگزیر باید این کار را در این وقت (فصل بهار) انجام دهد؛ زیرا، این زمان، وقت معتدلی است و **بدنها** در آن، نیرومندند و آن را برمی‌تابند. پس باید انسان پیش دستی کند و خلطهایی را که در فصل زمستان [در بدن] گِرد آمده‌اند و فسرده (منجمد) شده‌اند، پیش از آنکه با گرمای تابستان از هم باز شوند (ذوب گردند) و به برخی از اندامها، فرو ریزند و بیماریی را در آنها پدید آورند، از تن خود بیرون ریزد (استفراغ نماید).

و جالینوس در این باره، این گونه گفته است: «کسی که تراوش فزونه‌ها (فضول) در بدنش فراوان گردد، باید درآغاز بهار، بشتابد و پیش از آنکه آن فزونه‌هایی که در فصل زمستان [در بدن او] گِردآمده‌اند ازهم بازشوند و به برخی از اندامهای اصلی (رئیسی) فرو ریزند، تن خود را از آنها بپالاید». و نیز گفته است: «بهار خون را می‌پراکند و آن را از آنچه بوده است، بیشتر می‌سازد و بدین سبب، حالتی جوشش گونه برای آن پیش می‌آید؛ به گونه‌ای که: رگها گنجایی در میان گرفتن آن را، از دست می‌دهند و آن را به برخی از اندامها، می‌رانند؛ و این خود، بیماریهای فراوانی را در آنها پدید می‌آورد؛

۱- بولاق، «فی التّدبیر الّذی یکونُ فی وقت الرَّبیع» است.

۲- در عبارت اخیر (و هرگاه وقت سال به فصل تابستان...)، در متن **سزگین**، ص۵، **دو** مورد، **نادرست** به نظر می‌رسد: یکی «فی زَمن الصّیف»، به جای «مِن زَمنِ الصّیف»، است و دیگری، «تدبیر»، به جای «تبرید»، است؛ که این اشتباهها، در بولاق نیست.

و همچنین برای همه‌ی خلطهایی که در زمستان فِسرده (منجمد) مانده‌اند، نیز، چنین حالتی (پراکنده گشتن و بر جوشیدن و فراوان شدن) پیش می‌آید.

این **زمان** (فصل بهار)، با همه‌ی سنها، به ویژه سنّ میان **سالان** (کهول) و دارندگان مزاج سردِ خشک، سازگار است. و باید تا هنگامی که **هوا معتدل** است، چاره‌اندیشی تندرستی، بدین‌گونه که بیان کردیم باشد.

در چاره‌اندیشی بدن در تابستان:

امّا **تابستان**؟ چون هوا در آن، گرم وخشک است، باید **چاره‌اندیشی** خنک کردن (تبرید[1]) **بدنهای میانه مزاج** در آن -به نسبت اندازه‌ی افزودن گرما و خشکی آن بر گرما و خشکی بهار- از **اعتدال**، به سوی **سردی** و **رطوبت**، گرایش یابد (بدن بیشتر از حدّ اعتدال، خنک و مرطوب گردد.) و تا آنجا که ممکن است، برای خنک گردانیدن هوا، چاره‌اندیشی شود و محلّ سکونت دارندگان بدنهای میانه مزاج در جاهای نزدیک به آبِ گوارا بوده و درِ نشیمنگاه آنان به سوی وزیدنگاه باد شِمال باشد؛ و [نیز]، پاشیدن قطرات ریز آب وخنک کردنِ با بادبزن و نشستن در خیشهایی (خیشخانه‌هایی[2]) که باد از آن بگذرد، و گذاشتن انواع خوشبوکننده‌های خنک‌کننده در بادگیرها (باذاهنجات) و پوشیدن لباسهای کتانِ ریز بافتِ نرم و راحت (مصقوله[3]) را، افزایش دهند و از ورزش، بکاهند و با آب سرد گوارا، استحمام نمایند و فراوان در آن، شنا کنند.

و چون در این فصل، گرمای غریزی به سوی **ظاهر** بدن روی می‌آورد و در درون بدن، کاهش می‌یابد، باید غذاها، اندک و سبک (لطیف) و زود گوار باشند؛ و از این روست که بقراط گفته است: «دشوارترین تحمّل غذا بر بدنها، در **تابستان**[4] است و آسان‌ترین تحمّل آن بر بدن، در زمستان است؛ از این رو، **غذا**[درتابستان]، ناگزیر باید: اندک، سبک و ساده (لطیف) و زودگوار بوده[و چیزهایی] باشد؛ مانند: غذاهای درست شده از [گوشت] ماهی‌آبهای سنگ ریزه‌ای (سَمَک رَضراضی) و جوجه مرغها (فراریج) و تهیوها

۱- در نسخه‌ی **سزگین**، ص۶، سطر سوم و همچنین نسخه‌ی بولاق، ص ۵، سطر ۴، و نیز، در سطرهای پس از آن، به جای «تبرید» (خنک کردن)، «تدبیر» آمده است. و در نسخه‌ی **بولاق**، در همین صفحه و سطر، به جایِ واژه‌ی نامناسب «زایلاً» که در نسخه‌ی سزگین آمده است، «زایداً» است؛ که درست همین است.

۲- **خیشخانه**، خانه‌ای که از نی یا خیش (کتان)، درست کنند و آب بر آن پاشند، که خنک باشد.

۳- «در سزگین، «مغسوله» و در بولاق، «مصقوله» است که درست همین «مصقوله» است.

۴ - در بولاق، همین صفحه‌ی ۵، پس از تابستان، پاییز (حزیف) را هم، آورده است.

(طیاهیج[۱]) و گوشت بزغاله‌هایِ (جِداء) درست شده با سرکه و آب انار و آب غوره و آب سیب و تُرنج (حُمّاض)؛ و نیز، شیر و [نوشیدنیهای] سردِ درست‌شده با این اَفشُره‌ها (عصارات) و [همچنین] خیار چنبر (قِثّاء) و خیار و کدو و خُرفِه (بَقلة الحَمقاء، پَرپهن)؛ و از **میوه‌ها**: آلو (اِجّاص) و هُلو و توت و سیبِ‌ترش و شیرین (مُزّ = میخوش) و انگوری که بسیار شیرین نباشد (لَیسَ بِصادِق الحَلاوه) و انار و هر چیزی مانند اینها که با برف سرد شده باشد.

[دارنده‌ی چنین بدنی] بهتر است از خوردن غذاهای گرم و تُند (حِرّیف) بپرهیزد و نوشیدن **مَی** را ترک کند، مگر می‌ای که سفید و رقیق بوده و کهنه نباشد؛ و اگر ناگزیر از نوشیدن جز این‌گونه از **می** شد، بهتر است که آب و برف فراوانی را با آن درآمیزد.

امّا **بدنهایی که مزاج آنها گرم و خشک است**؟ دارندگان چنین مزاجی باید از این چیزها [که یاد کردیم]، فراوان به‌کار برند؛ زیرا، این فصل (تابستان)، از تباه‌ترین (ناسازگارترین) زمانها برای دارندگان مزاج گرم و خشک است. اینان باید در این وقت از سال، از آمیزش جنسی (جِماع) بکاهند؛ زیرا در این فصل، گرمای غریزی فراوانی از بدن، بیرون می‌پراکند.

امّا **خواب**؟ بهتر است دراین فصل، فراوان بخوابند و از نوشیدن داروهایی که اسهال نیرومند بار می‌آورند و تندند (حادّند[۲]) بپرهیزند؛ و اگر انسان به نوشیدن چیزی از آنها نیاز پیدا کرد، بهتر است [آب] لَبلاب (عَشَقه، پیچک) و بنفشه و آب میوه و خیار شنبر وهلیله[۳] (اهلیلج) و شرابِ گل سرخ و آنچه بدنیها ماند، به کار ببرد؛ زیرا اینها، به راستی، نیک فرجام‌اند. امّا **قی کردن**؟ به‌کارگیری آن، در این فصل، سازگار است. این فصل از سال، با سالمندان و دارندگان مزاجِ سردِ تر و بلغمی مزاجان، می‌سازد.

و به‌همین‌سان، هر زمانی‌که هو اگرم وخشک باشد[۴]، باید چاره‌اندیشی تندرستی اینان، بدین‌گونه [که بیان‌کردیم] باشد.

درباره‌ی چاره‌اندیشی [تندرستی] بدنها در پاییز:

امّا پاییز، فصلی سردِ خشک است و چاره‌اندیشی **بدنهای میانه مزاج** در آن، باید

۱ - در سزگین، «طواهیج» است.

۲- **بولاق**، ص۵، به جای «حادّ»، «حار» است شاید درست‌تر باشد.

۳- **هلیله**، ثمر درختی است در هندوستان، رنگش زرد یا سیاه، در طب، به‌کارمی‌رود.

۴- یعنی اگر در غیر از فصلِ تابستان هم، **هوا**، این گونه باشد، باید چاره‌اندیشی به همین شیوه باشد.

متمایـل بـه گرمـی و تـری باشـد و زمینـه‌ای فراهـم شـود تـا هـوای پیرامـون (هـوای خانـه و محـل کار) [نیـز]، بـه سـوی چنیـن مزاجـی گرایـش یابـد.

[دارای‌چنیـن مزاجـی] نبایـد خـود را در جلـو سـرمای هـوا بگـذارد و در شـب و بـه هنـگامِ بامـدادان، بالاپـوش را از روی بـدن -به‌ویـژه از روی سـر- کنـار زنـد؛ تـا آبریـزش و زکام (نَزلَـه)، زود بـه سـراغ او نیایـد. و همچنیـن بایـد از گرمـای نیمـروز (ظهـر)، خـود را دور نگـه‌دارد؛ زیـرا، در ایـن فصـل، هـوا گوناگـون و ناسـازگار می‌شـود. [در ایـن فصـل،] **ورزش،** بایـد بـه گونـه‌ای میانـه (معتـدل) باشـد و **اسـتحمام،** بـا آب شـیرین ولـرمِ (فاتـر) مایـل بـه گـرم، انجـام گیـرد؛ و از اسـتحمام بـا آب سـرد پرهیـز شـود.

غذاهـا بایـد [گرمِ**تـر** باشـند و] خـون خوبـی را تولیـد کننـد؛ [و غذاهایـی باشـند] ماننـد: گوشـت گوسـفند یـک سـاله (حَولـی) و بزهـای کـم سـن (بزغالـه) و [نیـز، گوشـت] هـر کـدام از ایـن حیوانـات کـه **اَختـه** شـده باشـند و بـه صـورت شـوربای بـدون اَدویـه (اسـفید بـاج) یـا آشِ زیـره (زیـره بـاج)، یـا پختـه (مُطجَـن[1])، یـا برشـته (مَشـوی)، درسـت شـده باشـد؛ [ویـا ماننـد:] آبْ گوشـتهای بارآمـده بـا مارچوبـه (هَلیـون) و هویـج و شـلغم و آنچـه بدینهـا مانـد باشـد؛ و از **حلواهـا** چیزهایـی باشـند کـه بـا گـردو و پسـته و شـکر درسـت شـده باشـند.

امّـا **میوه‌هـا**؟ [انسـان] بایـد از خـوردن میوه‌هـای [پاییـز] بپرهیـزد، زیـرا، خـون بـدی را تولیـد می‌کننـد؛ و اگـر ناگزیر از خوردن آنها شـد، باید بسـیار نخورد؛ و انگور و سـیب شـامی و اصفهانی و مـوز، بخـورد و ازمیوه‌هـای خشـک شـده، انجیرِخشـک و مویزخراسـانی[2] و قیسـی (مشـمِش= زردآلـوی خشـک)، بخـورد؛ و از**شـراب،** گونـه‌ای‌را برگزینـد کـه رنـگ آن سـرخِ نـاب (ناصـع) و میانگیـنِ میـان تـازه وکهنـه بـوده وخوش رنگ و بـو و دارای مـزاج میانه باشـد؛ و از آن بسـیار نخورد و از نوشـیدن آب سـرد بکاهـد و گیاهـان خوشـبو (ریاحیـن[3]) و گل شـب‌بو (خیـری) و مهاریـج[4] و بهرامـج[5] را ببویـد؛ و از [مـوادّ] **خوشـبو** (طِیـب): مُشـکِ آمیختـه بـا کافـور و سـندل (صنـدل)، کـه مُشـک یـا قَرنفُـل[6] یـا بسباسـه[7] را، برای بـه میانـه آمـدن، در آن، خُـرد کرده باشـند، بـه کار برد.

و بایـد دانسـت کـه ایـن فصـل (فصـل پاییـز)، بـا دارنـدگان **مـزاجِ میانـه،** سـازگار اسـت؛

۱- در **سزگین**، ص ۷، «مطنجن» و در بولاق، ص ۵ «مطجن» است؛ که این، درست‌تر است.

۲- نسخه‌ی **سزگین**، «قشمش» است که همان کشمش است.

۳- در **بولاق**، ص۶، **نرجس** است.

۴- **مهاریج**، در بولاق نیست. و در منابع در دسترس (صیدنه، اَلأبنیه و دهخدا و...) دیده نشد.

۵- **بهرامج**، نوعی گیاه خوشبواست (صیدنه).

۶- **قرنفل**، ماخوذ از یونانی، گُلی است کوچک از دسته میخکها.

۷- **بَسباسه**، معرّب **بَزباز**، گل درختِ جوزِبویا (جوزبوّا)، که سابقاً در تداوی مورد استعمال داشته (معین).

پس با دارندگان مزاجِ میانه‌ی گرم و تر، بسیار سازگارتر است. امّا دارندگانِ مزاج **سردِ خشک** و میان سالان در این وقت (فصل)، حال بدی دارند، و باید این چاره‌اندیشی (گرایش به‌سوی گرمی و تری) درباره‌ی آنان بیشتر شود. امّا دارندگان مزاج **گرم خشک،** باید بر رطوبت [موادّ] چاره اندیشیده شده برای آنان، افزوده شود و گرمی‌آن موادّ بر حالت میانه، بماند. دارنده‌ی چنین مزاجی باید در این فصل از سال، از جماع بپرهیزد و یا از آن بکاهد و نیز، از [پیش آوردنِ] **عارضه**‌های [روانی برای خود] پرهیزنماید؛ چه، به جز **شادی** و سرور، همه‌ی آنها، زیان آورند؛ پس باید در فراهم آوردن هر چه بیشترِ شادی و سرور بکوشد؛ زیرا، این فصل، زمان چیره شدن **سود** است.

این فصل (پاییز)، به سبب خشکی فراوان و گوناگونی هوا در آن، فصلی است که **هوایِ** آن، بسیار بد و بیماریهای آن، پلید و تباه‌اند؛ و از همین رو، **بقراط** گفته است که: «بیماریها در **پاییز،** حادّ و در بیشتر حالات کشنده‌ترند؛ امّا **بهار،** سالم‌ترینِ اوقات [سال] و کم مرگ و میرترینِ آنها است.»

و این را از این رو گفته است که: **هوا** در پاییز، بسیارگوناگون است؛ زیرا، در یک روز، بارها دگرگون می‌شود؛ و نیز، از آن‌روکه: خلطها در تابستان، در بیشتر بدنها می‌سوزند و هنگامی‌که پاییز فرامی‌رسد، آن خلطها به سبب سرمای پاییز، بند می‌آیند و به ژرفای بدن برمی‌گردند و بیماریهای بدی را -به‌ویژه درکسانی‌که چاره‌اندیشی آنان، چاره‌اندیشی بدی بوده باشد- پدید می‌آورند از این رو، انسان ناگزیر، باید آن چاره‌اندیشی‌ای را که بیان کردیم به کارگیرد و از آنچه با آن، ناهمگون باشد -تا هنگامی‌که باران می‌بارد و هوا را مرطوب می‌سازد و ناهمگونیهای آن را از میان می‌برد- دوری گزینند و بپرهیزد.

در این فصل، برای پرهیز از وارد شدن سرمای زمستان (پاییز- زمستان) به بدن و بندآوردن فزونه‌ها (فضول) در آن و بازداشتن آنها از پراکنده گشتن (تحلیل)، باید با نوشیدن داروهای روان کننده‌ای (مسهلی) که به نوشیدن آنها عادت شده است، به نگه‌داری از بدن، پرداخته شود.

و باید دانست‌که این وقت از سال (پاییز)، با [مزاج] کودکان (صُبیان) و جوانان و دارندگان مزاج گرمِ تر، سازگار است. [این را به خاطر بسپار].

درباره‌ی چاره‌اندیشی بدنها در زمستان:

امّا زمستان، چون [هوا] سرد و مرطوب است، باید چاره‌اندیشی دارندگان **بدنهای میانه مزاج** در آن، به نسبت اندازه‌ی سردی زمستان و رطوبت آن، تا اندازه‌ای به گرمی و خشکی بگراید و انواع **لباس رو** (دِثار= لباسی که روی لباسهای دیگر پوشیده می‌شود)،

که از رسیدن هوای سرد به بدن جلوگیری نماید، به‌کارگرفته شود؛ [لباسهایی] مانند: [لباسهای درست شده از پوست] سمور و سنجاب و پوست گوسفند (فِراء[1] = پوستین) و [یا درست شده از پشم بز] مَرغُزی[2] و یا لباسهای پنبه‌ای نرم؛ و با آتشی که سوخت آن، هیزم خوبی بوده و بوی آن بد نباشد، خود را گرم نمایند؛ و این [بهره‌گیری از لباس گرم و آتش]، متناسب با اندازه‌ی افزایش سرما و کاهش آن باشد؛ و همچنین، مشت و مالِ (دَلک) فراوان به‌کارگرفته شود؛ به ویژه برای کسانی که بدن مرطوبی دارند.

و هنگامی‌که **باران**، فراوان می‌شود، باید نشیمنگاه در جاهای بلندی باشد که خورشید بر آن بتابد و [نیز،] ورزش و کارهای خستگی آور، بیشتر از دیگر اوقات سال انجام گیرد[3].

و از **غذا**، آنچه از غذای میانه، **سنگین‌تر** [اَغلَظ[4]] است [تناول شود]؛ زیرا، در این وقت از سال، گرمای **غریزی**، نیرومند می‌گردد؛ و این‌گرما، در این هنگام، به درونِ بدن، منعکس‌گشته و در آن فراوان می‌شود و به همین سبب، گوارش، بهتر انجام می‌گیرد؛ و از همین روست که **بقراط** [درکتاب **فصول**] گفته است:

«درونیها (اَجواف = اندامهای درون بدن) در **زمستان** و **بهار**، **گرم‌ترین** حالت سرشتی خود را دارند و خواب در این فصلها، طولانی‌تر است.» و در بخش دیگری از همین کتاب گفته است: «**آسان‌ترین** حالت تحمّل غذا برای بدنها، آن است که در **زمستان** و پس از آن در **بهار**، روی می‌دهد و **سخت‌ترین** حالتِ تحمّل آن، در **تابستان** و پس از آن در **پاییز** است؛ پس باید **غذا** در این فصل، بیشتر و سنگین‌تر و [غذاهایی] باشد مانند: گوشت گوسفند (ضأن) و بز یکساله (المَعُزالمُستَکمِل) و گوشت گوساله‌ها و گوشتِ نمک سو (نَمک سود) و گوشت حیوانهای وحشی و تخم مرغ پخته[5] شده؛ [و

۱- **فِراء**، جمعِ فَرُو = پوستین. فَرّاءْ = پوستین دوز.

۲- **مَرغُزی**، نام نژادی از **بز** که مانند بز آنقره و بز کشمیر، دارای کُرک و پشم لطیف است و از کُرک آن، شال و دستکش می‌بافند.... (معین). یادآوری می‌شود که در کُردستان ایران، بر سر راه سردشت به پیرانشهر، دهی در دو سمت رودخانه، به نام «گِرژاڵ» هست، که بزهای آنجا بیشتر از همان نژاد بزهای کُرک دارند و به «بزنه مَرَزْ» مشهورند -که شاید «مَرَزْ»، صورتی دیگر از همان «مرغز» باشد- در کُردستان بزرگ (کردستانهای ایران و ترکیه و عراق و سوریه)، درست کردن لباس مردانه‌ی **«رانک و چۆخه»** از کرک این نوع بز، بسیار متداول و لباس رسمی مردانه‌ی کُردها به شمار می‌آید؛ که امروزه، لباس بسیار گران قیمتی است.

۳- باید یادآور شد که در هر **دو** نسخه‌ی سزگین صفحه‌ی ۸ و بولاق، صفحه‌ی۶، عبارت: «وکذلک یَنبَغی اَن یُستَعمَلَ مِنَ الدَّلکِ مقداراً کثیراً، وَلاسیّما لأصحابِ الأَبدانِ الرَّطبة»، یک بار، عیناً، تکرار شده است.

۴- در بولاق، صفحه‌ی۶، به جای «اَغلَظْ»، «اکثر» است که درست به نظر نمی‌رسد.

۵- در **بولاق**، ص۷، «والبِیضِ المَطبوخ» است و در **سزگین** ص۸، «والطّبیخ الابیض» است؛ که نادرست به نظر می‌رسد.

همگی، همراه] با داروهای غذایی (توابل) گرم، [تناول گردند]؛ و نیز، [گوشت] تیهوها و گوشتهای بریان شده‌ی بی آب (قلایا النّاشفة) و [گوشتهای] برشته و کباب بِرِشته شده (نضیج) و هریسه‌ها (گوشت و گندم پخته و لِه شده = حلیم) و کَبِیس (ترشی و یا نوعی از خرما) و جوجه کبوترهای به حدّ پرواز رسیده[۱] (نَواهِض) و گنجشکها و چیزهایی مانند اینها.

و [باید] از غذهای پدید آورنده‌ی **بلغم**، مانند: گوشت برّه‌های نر (خَروف) و ماهی تازه نرم و نازک (طَرِیّ) و انواع شیر و آنچه مانند اینها باشد، پرهیز شود.

امّا **شراب** (می) ؟ آنچه از آن به‌کار گرفته می‌شود، باید اندازه‌اش اندک، امّا گرمی آن نیرومند باشد؛ و این، به دو سبب است؛ یکی اینکه: [شراب]، بدن را مرطوب می‌سازد؛ درحالی که بدن در این فصل، نیازی به مرطوب ساختن ندارد؛ دوم، آنکه: غذا دهی شراب، اندک است؛ درحالی که بدن در این وقت، به غذای فراوان نیاز دارد. امّا [نیرومندیِ] گرمی آن، برای این است تا در برابر سردی زمستان، پایداری نماید. از این رو، آنچه از آن به‌کار گرفته می‌شود، باید زردِ نابِ نیامیخته با آب، یا با آمیختگی اندکی باشد.

در این **فصل**، دارندگان مزاج **گرم** خشک و **جوانان**، حال بهتری دارند؛ پس باید چاره‌اندیشی آنان به گونه‌ای میانه (معتدل) انجام گیرد و از گرم کردن خود بکاهند.

امّا **کهن سالان** و دارندگان مزاجِ **سردِ تَر**، بدترین حالت را دارند؛ پس باید بر چاره‌اندیشیهای گرم‌کننده‌یِ خشک کننده، بیفزایند.

و به همین‌سان، در هر زمانی [از سال] که هوا، **سرد و تر** باشد، باید چاره‌اندیشیها، بدین گونه باشد.

و این، چیزی بود که ما درباره‌ی چاره‌اندیشی بدنها، به نسبت حالات **هوا** در اوقات سال، خواستیم که بیان کنیم. این را بیاموز؛ و خدا داناتر است.

باب سوم:
در چاره‌اندیشی تندرستی، با ورزش

امّا **ورزش**، هرگاه پیش از خوردن غذا انجام شود، از بهترین چیزهایی (چاره‌اندیشیهایی) است که انسان آن را برای نگه‌داری تندرستی به کار می‌گیرد و از پر سودترین آنهاست؛ زیرا ورزش، اندامها را نیرومند و استوار می‌نماید و فزونه‌هایی (فضولی) را که از غذا در

۱- در هر دو نسخه‌ی سزگین و بولاق: «وفَراخِ الحَمامِ والنّواهِض» است؛ امّا به نظر می‌رسد «و» پیش از نواهض، در این عبارت، زاید باشد، از این رو، به صورت بالا ترجمه شد.

اندامها به جای می‌مانند، از هم می‌پراکند و گرمای غریزی را نیرومند می‌سازد و آن را برگوارش بهتر و به بیرون راندن (تنفید) آنچه از غذا در معده و روده، مانده است، یاری می‌رساند؛ و هرچه ورزش، سنگین‌تر باشد، گوارش بهتر و زودتر انجام می‌گیرد.

پس باید - بر پایه‌ی آنچه در جایی دیگر جز اینجا، یادآور شده‌ایم- آن نوع از ورزش که انسان بدان عادت کرده است، به سادگی، کنار گذاشته نشود؛ زیرا ورزش، درنگه‌داری تندرستی (حِفظُ الصِّحه) عاملِ بسیار سودمندی است؛ و نشانه‌ی آن، بدنهای سالم و درستِ دارندگانِ کارهای پر رنج و خسته کننده و کمتر پیش آمدنِ بیماری برای آنان است؛ درحالی که اینان از خوردن غذاهای بد، کمتر پرهیز می‌نمایند.

جالینوس درکتاب خود، با عنوان: «درباره‌ی غذا»، گفته است: «کسی که بتواند **پیش از غذا**، ورزش کند، نیازی به تلاش فراوان (استقصاء)، برای چاره‌اندیشی درباره‌ی غذا ندارد؛ امّا کسی که کم ورزش کند[1] و کمتر خود را برنجاند و بیشتر، به آسایش بپردازد، نیازمند آن است که برای چاره‌اندیشی غذا، به سختی تلاش کند و از چیزهای بد، بپرهیزد و با تنقیه، به نگه‌داری بدن خود بپردازد.»

و نیز، هم او، در کتاب خود [به نام]: «در چاره‌اندیشی تندرستی»، گفته است که: «ورزش، چیزی است که می‌توان با آن، فزونه‌ها (فضول) را از هم پراکند (تحلیل کرد) و خود را از آنها تهی ساخت؛ و این (پالایش تن از فزونه‌ها با ورزش)، بهتر و سودمندتر از غذاهای روان کننده (مُطلِقَة) و داروهای مُسهِل است؛ زیرا، داروها، اندامها را نرم می‌کنند وگوشت [بدن] را می‌کاهند؛ درحالی‌که **ورزش**، بدون آنکه به هیچ اندامی زیانی برساند، فزونه‌های بدن را از هم می‌پراکند.»

و نیز، وی، درکتاب خود [با عنوان]: «چاره‌اندیشی بهبودی» (حِیلَةُ البُرء)، گفته است: ورزش، معده و کبد و دیگر اندامها را نیرومند می‌سازد و به بهینه شدن گوارش، کمک می‌نماید.

و نیز، در تفسیر خود برکتابِ: «هواها و آبها و سرزمینها (بُلدان)»، گفته است: جنبش و ورزش، از آن چیزهایی هستند که خلطها را نرم و روان (لطیف) می‌سازند و مزاج را به سامان می‌آورند.

امّا **زمانی** که برای انجام دادن ورزش در نظر گرفته می‌شود باید پس از گوارش غذایی باشدکه روز پیش، بدان **تغذیه**[2] شده است؛ [و این گوارش]، به گونه‌ای کامل در

۱- **بولاق**، ص۷، «قَلیلَ التَّعَبِ کثیرَ الرّاحَةِ»، و سزگین، ص۹، «قلیلَ الرّیاضَةِ کثیرُ الرّاحةِ» است؛ که در ترجمه، فحوای هر دو متن، رعایت شده است.

۲- در **بولاق**، ص۷، «اِغتذی به» است و در **سزگین**، «یَغتَذی بِه» که بولاق، مناسب‌تر است.

معـده و عـروق انجـام پذیرفتـه باشـد و طبیعـت، نشـاط بـه خـوردن غـذای دیگـری را آغـاز کـرده باشـد؛ و شـما می‌توانیـد ایـن را از رنـگ پیشـاب بفهمیـد؛ زیـرا، پیشـاب (بَـوْل)، اگـر رنگـش سـفید باشـد، نشـانه‌ی آن اسـت کـه غـذا هنـوز در عـروق گـوارش نیافتـه اسـت و اگـر رنگـش زرد باشـد، نشـانه‌ی آن اسـت کـه غـذا در عـروق، گـوارش یافتـه اسـت؛ و در ایـن هنـگام اسـت کـه بایـد ورزش، انجـام گیـرد؛ و اگـر رنـگ پیشـاب آتشـین باشـد، نشـانه‌ی آن اسـت کـه غـذا، مدّتـی اسـت کـه گـوارش یافتـه اسـت؛ و ایـن هنـگام، هنـگامِ نیـاز بـه غـذا اسـت.

و هنگامـی کـه نشـانه‌ی وقـت ورزش در پیشـاب پیـدا شـد، بایـد بـا [دفـع و ریـزش] مدفـوع و پیشـاب، فزونه‌هـای غـذا را از بـدن، بکاهـد، تـا بـا ایـن کار، روده‌هـا و پیشـابدان (مثانـه) پـاک شـوند. سـپس همـه‌ی اندامهـای بـدن را بـا مالشـی میانـه، بـا دسـت یـا بـا دسـتار (مندیـل[1])، بمالـد و آنهـا را بـا روغنـی کـه بـا بـدن سـازگار باشـد، بـا انـدودن و مالشـی نـرم بیندایـد سـپس، کـم کـم، بـر آن بیفزایـد تـا بـه انـدازه‌ای میانـه بینجامـد؛ تـا بـا ایـن کار، اندامهـا، نـرم گردنـد و ورزش، آنهـا را خشـکیده نگردانـد. پـس در ایـن هنـگام، بـه انـدازه‌ای کـه بـدان نیـاز اسـت، ورزش نمایـد؛ تـا بـا آن، فزونه‌هـای اندامهـا، از هـم بپراکننـد و اندامهـا نیرومنـد شـوند و گرمـای غریـزی [نیـز]، نیرومنـد گـردد.

و بهتراسـت کـه ورزش بـه همـان شـیوه‌ی **عـادی‌ای** باشـد کـه بـا آن خـو گرفتـه شـده اسـت و- آنچنان‌کـه در بحـث از «چاره‌اندیشـی ویـژه بـرای هـر یـک از اندامهـا» بیـان خواهیـم کـرد- بـه انـدازه‌ای باشـدکه مـزاج طبیعـی بـدن بـه آن نیـاز دارد؛ و [نیـز،] **ورزش** بایـد بـه گونـه‌ای باشـد کـه در سـختی و آسـانی، متناسـب بـا سـنگینی و دیرگـواری (غلظـت) و یـا سـادگی و سـبکی (لطافـت) **غـذا** و کـم و بیشـی آن باشـد.

و نبایـد ورزش **پـس** از خـوردن غـذا و بـه دنبـال آن، انجـام گیـرد؛ و اگـر ضرورتـی بـرای انجـام دادن آن پیـش آمـد، نبایـد بـه آن اقـدام کـرد، مگـر زمانی‌کـه غـذا از معـده، سـرازیر گـردد (بگـذرد) و چنـان شـود کـه معـده، سـهم خـود را از آن گرفتـه باشـد و آن را چنـان دگرگـون کـرده باشـد کـه کبـد بتوانـد بـه آسـانی آن را بـه صـورت خـون خوبـی درآورَد؛ زیـرا، اگـر ورزش، پـس از خـوردن غـذا انجـام گیـرد، غـذا را پیـش از آنکـه در معـده، خـوب بپـزد و گـوارش یابـد، از معـده بـه سـوی روده‌هـا سـرازیر می‌نمایـد و از همیـن راه، راه بندهایـی (سُـدّه‌هایی) را در رگهـایِ میـان کبـد و روده‌هـا، پدیـد مـی‌آورد؛ زیـرا، **ویژگـی ورزش** آن اسـت کـه: فزونه‌هـا (فضـول) را از اندامهـا می‌پراکنـد و اندامهـا را از آنهـا تهـی می‌سـازد؛ پـس اگـر از انـدازه‌ی میانـه، بگـذرد (در آن اِسـراف شـود)، پـاره‌ای ازگوهـر انـدام را [نیـز بـا آنهـا] از هـم می‌پراکنـد

۱- **مناديل**، جِ منديل: دستمال، لُنگ، فوطه.

(تحلیل می‌برد)؛ و اگر چنین شود، اندام، آرزومند می‌گردد (در پی آن برمی‌آید) تا آنچه را از آن، به تحلیل رفته است، جایگزین نماید، از این رو، غذا را از رگها به سوی خود می‌کشد؛ و هنگامی‌که رگها تهی می‌گردند، آنها هم، غذا را از کبد به سوی خود می‌کشند؛ و کبد نیز، غذا را از رگهای معروف به **شبکه‌ها** (جداوِل) به سوی خود می‌آورد؛ و اینها (شبکه‌ها) هم، غذا را از روده‌های باریک به سوی خود جذب می‌نمایند؛ و روده‌های باریک هم، غذا را از معده به سوی خود می‌کشند؛ و این، در حالی است که غذا هنوز در معده، گوارش نیافته است. از این رو، در رگها (عروق) و مَجراها، ته نشین می‌شود و به آنها می‌چسبد؛ و بدین سبب، راه بندهایی را [در آنها] پدید می‌آورد؛ و [نیز] از آن، **خلطی** نارس در رگها، گِرد می‌آید که بیماری‌های بدی را به بار می‌آورد. از این رو، **ورزش، نباید پس از خوردن غذا،** انجام گیرد.

و نیز، ورزش نباید بر **گرسنگی** انجام گیرد. و بقراط هم، در کتاب «فُصول»، [انسان را] از آن، بازداشته است؛ و در این باره گفته است: «هرگاه کسی گرسنه باشد، نباید خود را به رنج و خستگی بیندازد (ورزش کند)؛ زیرا بدن، در حال‌گرسنگی، به غذا نیاز دارد و ورزش، غذایی را که در اندامهاست از هم می‌پراکند.»

و [باز] کسی که بدنی ناتوان داردو [یا] کسی که خلطهای بدن او نرم و تر گونه (لطیف) و اندک‌اند، نباید **ورزش سنگین،** انجام دهد؛ بلکه ورزشِ سبک را به کار ببندد؛ همچنان‌که ورزش سنگین هم، با کسی سازگار است که بدنی نیرومند دارد و یا کسی که فزونه‌های غلیظ فراوانی در بدن او گِرد آمده است.

و باید زمان پایانِ ورزش هنگامی باشد که ورزش کننده، احساس خستگی کند؛ وآن، هنگامی است که: انسان به نفس نفس زدن (تنفّس) می‌افتد و عرق کردن، آغاز می‌شود؛ در آن هنگام باید، به ورزش- از هر گونه‌ای که باشد- پایان داده شود؛ تا برای او کوفتگی (اِعیاء) پیش نیاید؛ همان چیزی که بقراط [هم] در کتاب خود، «فصول[۱]»، گفته است: «هر حرکتی که بدن با آن به جنبش درآید، ورزش است؛ پس پایان دادن به آن و به آسایش پرداختن به هنگام آغاز خستگی، نمی‌گذارد که آن ورزش در او کوفتگی به بارآورد[۲].

۱- باید یادآورد شد که هم در نسخه‌ی **بولاق**، ص ۸ و هم در **سزگین**، ص ۱۰، «فی کتابه فی الفصول» است، امّابه نظر می‌رسد، «فی کِتابِه الفُصُول» باشد؛ زیرا آنچه به عنوان کتاب بقراط مشهور است «الفُصُول» است؛ نه «فی الفصول»، و بر همین مبنا، ترجمه شد.

۲- ترجمه این عبارت بر مبنای نسخه‌ی سزگین است؛ امّا عبارت نسخه‌ی بولاق، این گونه است: «کلُّ حَرَکَةٍ یَتَحرّکُها البَدَنُ بِالرّیاضةِ فَإراحَتُه حینَ یَبتِدئُ به الإعیاءُ، اَحسَنُ مِن اَن یَحدُثَ له الإعیاءُ».

و اینجا، باز، گونه‌ای دیگر از گونه‌های ورزش هست که **ویژه‌ی** ابزارهای تنفّس است؛ و انجام دادن آن: با یک بار بازداشتن (حصر) نَفَس (مکیدن هوا) و باری دیگر، با آوازی میانه، آن را **رها** کردن است[1]؛ با چنین کاری، هوای فراوانی به سوی ریه و سینه کشیده می‌شود و به سبب آن، سینه (ششها و سینه) و سوراخهایی که در بدن هستند، فراخ می‌گردند؛ و - آن‌چنان که در چاره‌اندیشیهای **ویژه**، آن را بیان خواهیم کرد- باید این گِرد آوردن نَفَس و باز دمیدنِ آن با صوت، در تندی و آهستگی، به اندازه‌ی نیاز به آن باشد.

و کسی که اندامی کم توان در بدن دارد، باید از خسته‌کردن آن، بپرهیزد و زمینه‌ی آسایش و آرام ساختن آن را فراهم سازد. برای مثال: کسی است که نِقرس دارد و یا زخم‌هایی در پای او پدید می‌آید، باید، پاهایش را کمتر خسته کند.

درباره‌ی استراحت‌کردن[2]**:** امّا تن به زحمت ندادن (دَعَت) و راحت طلبی، هیچ خیری در آنها نیست و در نگه‌داری تندرستی، به هیچ گونه‌ای، شایان پشت بستن نیستند و در جلوگیری از پیش‌آمدنِ بیماری، اِیمنی بخش نمی‌باشند؛ زیرا این دو کار (دَعَت و راحت‌طلبی)، مزاج را تباه می‌سازند و از به کارگیری آنها، فزونه‌های (فضول) فراوانی [در بدن] گِرد می‌آیند؛ چه، این کارها، از پخته شدن فزونه‌ها و پراکنده گشتن (تحلیل) آنها، جلوگیری می‌نمایند؛ و بدین سبب، گرمای غریزی بدن، کم توان می‌گردد و-بنابرآنچه در[جاهای دیگری] جزاینجا بیان کرده‌ایم- این خود، سبب پدید آمدن بیماریهای فراوانی می‌گردد.

جالینوس گفته است: «در بی جنبشیِ همیشگی، این ترس وجود دارد که گرمای غریزی خاموش شود؛ پس کسی که می‌خواهد تندرستی خود را نگه‌دارد، باید از تن به زحمت ندادن (دَعَت) و راحت طلبی، بپرهیزد؛ مگر اینکه ساختار بدن [وی]، اجزای در هم نافشرده‌ای (مُتَخَلخِل) داشته باشد و سوراخهای ریز (مَسامّ) [پوست بدنِ او] فراخ باشند؛ و به همین سبب، از هم پراکندن (تَحلُّل) فزونه‌ها از آنها، فراوان باشد؛ که دارنده‌ی چنین بدنی، به سبب داشتن چنین حالتی، از ورزش کردن بی نیاز است.

پس اگر کسی **ورزش نکند** و در همان حال، اهل تن به زحمت ندادن و راحت طلبی باشد، باید **غذای** خود را سبک (لطیف) نماید و آن را کاهش دهد و با پاک کردن درون بدن (تنقیه)، در فاصله‌های زمانی کم و با گشودنِ رگ (فَصد) و با به کارگیری داروهای

۱- عبارت هر دو نسخه در اینجا، ناگویاست.

۲- بولاقِ این عنوان را ندارد.

روان کننده (مُسهِل) و با قی کردن- آن‌گونه که با بدن اوسازگار باشد- به بدن خود رسیدگی (تعاهد) نماید، تا به خواست خدای تعالی، تندرستی وی ادامه داشته باشد.

باب چهارم:
در چاره‌اندیشی کسی که به سبب رنج و خستگی (اینجا: ورزش)، کوفتگی (اِعیاء) بدو دست داده است

و امّا هر گاه انسان در ورزش، زیاده‌روی (اِسراف) نماید، تا آنجا که کوفتگی برایش پیش آید، باید ببینید: اگر آنچه از دردِ کوفتگی در اندامهای خود احساس می‌کند، همچون دردِ **زخم** باشد، آن، نشان از **خلطهای** رقیقی دارد که به هنگام جنبشهایِ تند (ورزشِ سنگین)، از ذوب برخی از خلطهای غلیظ و از هم پراکندنِ آنها و از آب شدنِ چربی و گوشت نرم، بیرون می‌تراوند و به آن، «کوفتگی زخمی» (الإِعیاءُ القُرُوحی) می‌گویند.

دارنده‌ی چنین کوفتگی‌ای، باید استراحت نماید و مالش (دلَک) فراوانِ نرم و اندودنِ فراوانِ تمام بدن را -به ویژه پاها و پشت را- با روغن بنفشه، به کارگیرد، تا اندامها، مرطوب و نرم گردند و از خشکی‌ای که از خستگی و رنج، به آنها دست داده است، درآیند. سپس، با آب نیم گرم (فاتر)، استحمام کند و هنگامی که از آب بیرون می‌آید[۱]، بهتر است: [شربت] سکنجبین یا جُلّاب (شربت گلاب و عسل) را بنوشد و اناری را بمکد و با غذایی که با آن خو کرده است، تغذیه نماید؛ امّا از اندازه‌ی آن بکاهد.

و اگر شخصِ دارای کوفتگی، **کشیدگی‌ای** (تمدّدی) را در [اندامهای] خود می‌یافت، بی‌گمان این حالت از کشیده شدن ماهیچه‌ها و عصب، به سبب زحمت و خستگی فراوان، پیش آمده و از فزونه‌ای است که به اندامها می‌ریزد؛ جز اینکه، فزونه‌ای که در این حالت به عصب و ماهیچه‌ها می‌رسد، اندک است و تباه (ردئ) نیست؛ و آنچه از این حالت پدید می‌آید این است که: برای دارنده‌ی آن، ناتوانی در **حرکت** و دشواری در **خم شدن** پیش می‌آید[۲]. و هنگامی که بدن او را **لمس** می‌کنید، آن را از آنچه بدنِ دارای کوفتگیِ **زخمی** برآن است، گرم‌تر می‌یابید؛ و این، درحالی است‌که هیچ لاغری‌ای (ضُمور) در بدن دارنده‌ی این حالت، نمایان نیست[۳].

پس کسی که به چنین حالتی دچارشده باشد، باید: مالش اندک و نرمِ [بدن] و اندودن و مالیدن [آن] با روغنِ بنفشه‌یِ نیم‌گرم (مفتّر= از جوش افتاده) و دست کشیدن از

۱- بیانگر استحمام، در حمّامهای قدیم است.

۲- این پاراگراف از روی نسخه‌ی بولاق، ترجمه شده است؛ زیرانسخه‌ی سرگین دراینجا، چندان گویا به نظر نمی‌رسید.

۳- شاید پیش آوردن بحثِ نبودن لاغری در بدن، برای ردّ تصوّر بیماری **دقّ** باشد.

کار (دَعَت) و آرامیدن (سکون) و خوابیدن را به کار بگیرد؛ سپس، به دنبال آن، با آبی که گرمای میانینی داشته باشد استحمام نماید و زمان بیشتری در «آبزن[1]» بماند و هنگامی‌که از آن بیرون می‌آید، بهتر است خود را با [حوله هوله] خشک کند (فَلیَنشَف[2]) و روغنی را بربدن بمالد؛ و اگر فصلِ سال، **زمستان** باشد، لباسش را در حمام بپوشد و بیرون آید و ساعتی صبر کند، سپس با غذایی آسان‌گوار مانند: [گوشت] جوجه مرغها (فراریج) و ماهیِ هاربیِ[3] آبهای سنگ ریزه‌دار، تغذیه نماید و غذایش را کاهش دهد و پیش از خوردنِ غذا، اندکی آلو و توت و انگور بخورد و پس از آن، هیچ کاری نکند و استراحت نماید و به دنبالِ آن، روز دوم هم، درست همین چاره‌اندیشی از: مالش دادن و مالیدن روغن بر بدن و خواب و استحمام را، به کار گیرد، که [به احتمال فراوان] کوفتگی او از میان می‌رود؛ و اگر کوفتگی او در روز دوم از میان نرفت، همین چاره‌اندیشی را در روز سوم به کار ببندد، بی‌گمان، همه‌ی آنچه را در خود می‌یافت، در او، از میان می‌رود.

درباره‌ی کوفتگی آماسی (اَلإعیاءِ الوَرَمیّ[4]): هر گاه انسان، همراه با کوفتگی، تپشی (ضَرَبانی) همچون تپش ورم را [در محل کوفتگی] احساس می‌کرد، [باید بداند] که پدید آمدن آن، هنگامی است که ماهیچه‌ها به سبب جنبش سخت (مثلاً ورزش سنگین)، بسیار گرم می‌شوند؛ که در این حالت، مقداری از فزونه‌هایِ (فضولات) نزدیک را، به سوی خود جذب می‌نمایند و پیامدِ این نوع از کوفتگی، دردی سخت به هنگام **پسودن** بدن است؛ و [در این حالت]، اندامها را به گونه‌ای می‌یابید که انگار از آنچه در حالت تندرستی بوده‌اند، ستبرتر شده‌اند. به این نوع از کوفتگی، «**[کوفتگی] آماسی**» (وَرَمی) می‌گویند. این نوع از کوفتگی، بیشتر برای کسی پیش می‌آید که به ورزش و رنج و خستگی، خو نگرفته باشد؛ امّا کسی که به رنج و خستگی (تَعَب)، خو کرده باشد، کمتر پیش‌می‌آید که -جز به هنگام خستگی سخت- چنین کوفتگی‌ای برایش رخ دهد.

مداوای این نوع از کوفتگی، با مشت و مال (دَلک) بسیار نرم و آرامِ[5] بَدن و اندودن

۱- **آبزن**: حوض یا خزینه‌ی حمام، مرادفِ «آبشنگ»، **ظرفی** سفالی یا چوبی یا فلزی به اندازه‌ی قامت انسان با سرپوشی سوراخ دار که سر بیمار را از آن بیرون کنند؛ و دو گونه است: تر و خشک. (لغتنامه‌ی دهخدا، به اختصار).

۲- عبارت کتاب: «فَلیَنْشَف» است. که اولاً، اینجانب در این ترجمه، **اَمرهای غایبِ عربی** را، با عبارت: «بهتر است»، ترجمه کرده‌ام؛ زیرا این‌گونه، مناسب دیده‌ایم. ثانیاً، کلمه‌ی «نَشْفْ» را هم، در **اینجا**، به «خشک کردن بدن با حوله»، ترجمه نموده‌ام؛ زیرا «نَشْفْ» به معنی مکیده شدن آب یا رطوبت به وسیله‌ی هوا یا چیزی دیگر است.

۳- در بولاق «هازلی» است.

۴- بولاق این عنوان را ندارد.

۵- نسخه‌ی **سزگین**، ص۱۲، «بِالدَّلکِ الرَّقیق» است؛ ولی **بولاق**، ص۹، به جای «رقیق» «رفیق» (ملایم، آرام)

و مالش بسیار آن با روغنی نیم‌گرم (مُفتّر)، مانند: روغن بنفشه و نیلوفر و ماندنِ بسیار در آبزنِ پر از آب نیم گرم و تن زدن از کار و استراحتِ دراز مدّت و نوشیدن شربت گلاب (جُلاب) و شراب بنفشه و آبِ تخم (بذر، بزر) بَقَلَة الحَمقاء (پَرپَهنَ خُرفه) و خوردنِ غذای اندکِ مرطوب کننده مانند: آب جو (ماءُ الشَّعیر) و آشِ (سَویق) جوِ شسته شده با آب گرم، و سرد شده با برف و آمیخته شده با شکرِ تبرزد[1] ؛ و مکیدن انار اِملیسی (نوعی انار بی دانه) و خوردن توت و انگور و خربزه و هندوانه‌ی هندی(بِطّیخ) و خیار چنبر(قِثّاء) و خیار است؛ و اگر آش جو برای بیمار خوش‌گوار (سائغ[2]) نباشد، بهتر است ماهی آبهای سنگ‌ریزه‌ایِ [پخته شده] در آش سرکه (سِکباج) یا جوجهْ مرغ [پخته شده] با آب غوره و آب انار یا کدو حلوایی، یا چیزهای مانند اینها را بخورد.

و اگر شخصِ کوفته شده، خشکی و ناتوانی (قَحَل) سختی را در اندامهای خود می‌یافت، به گونه‌ای که به راحتی نمی‌توانست حرکت کند، پس باید استراحت کردن و تن زدن از کار، و مشت و مال معتدل و حمّام کردن را، به کارگیرد و پس از آنکه خشکی اندامهای وی به نرمی گرایید، غذایی را که بدان خو کرده است بخورد و در فردای آن، بهتر است ورزشِ با راه رفتنِ آرام[3] و مالش بدن و اندودن آن با روغن و استحمام با آب گرم را به کار گیرد؛ که بی گمان به خواست خدای تعالی کوفتگی او از میان می‌رود.

باب پنجم:
در چاره‌اندیشی [تندرستی] با به گرمابه رفتن (استحمام)

به گرمابه رفتن باید پس از ورزش باشد و نباید بی درنگ پس از پایان یافتن ورزش انجام گیرد؛ بلکه انسان بایدکمی درنگ کند تا آرام شود و از تپش باز ایستد؛ پس از آن، بدنش را با روغن بینداید و آن را به آرامی مالش دهد و پس از آن، داخل گرمابه شود؛ و این، برای آن است تا سوراخهای ریز پوست (مَسامّ)، باز شوند و باز مانده‌ی فزونه‌هایی (فضولی) که با ورزش از هم پراکنده شده‌اند، بیرون ریزند (استفراغ یابند) و پوست و گوشت نرم شوند.

ماندن درگرمابه -بنابر آنچه یادآورشده‌ایم و آنچه در بحث چاره‌اندیشیهای ویژه،

است، که درست‌تر به نظر می‌رسد.

۱- **طبرزد** = تبرزد = قند سفیدوسخت (Caramel).

۲- سزگین، ظاهراً «یَنسَاغُ» است و بولاق، «لم یَسَغ له»، است که بولاق درست‌تر به نظر می‌رسد.

۳- عبارت هر دو متنِ سزگین، ص ۱۲ و بولاق، ص ۱۰، در اینجا، ناهموار است؛ **بولاق:** «فاذا کانَ الغَذاءُ فَلیَستَعمَلِ الرّیاضةَ بالّشيِ الرّقیق» است و **سزگین:** «فَاِذا کانَ مِن الغَدِ، فَلیَستَعمِلِ الرّیاضةَ بِالمَشيِ الرّقیق» است؛ که عبارت سزگین نسبتاً، موجّه‌تر است و بر مبنای آن ترجمه شد.

یادآور خواهیم شد- باید به اندازه‌ی نیاز باشد؛ و شخص بدنش را مشت و مال دهد و باروغنِ سازگار [با بدن خود]، آن را بیندایند.

و **مشت و مال** باید به اندازه‌ی نیاز به آن باشد؛ بدین‌گونه که: اگر انسان دارای آسایش و نعمت (تَرَفُّه) باشد و از کسانی نباشد که نیازمند نیرومند ساختن اندامهای خود هستند، باید مشت و مال در سراسر بدن، مشت و مالی میانه باشد؛ و اگر از کسانی باشد که به سبب کار یا به سبب دلاوری (شجاعت)، نیازمند نیرومند ساختن اندامها باشد، پس باید مشت و مالِ همه‌ی اندامها، به سختی وتندی انجام شود[1].

و اگر بخواهید اندامها را نرم کنید، باید مالش، اندک و نرم و به وسیله‌ی دستار (مندیل) باشد و ما در بخش **نخستِ** [کتاب]، به هنگام سخن از امرِ ورزش، همه‌ی گونه‌های مالش (مشت و مال) و نیاز به هر کدام از آنها را ذکر کرده‌ایم.

پس انسان به هیچ روی، نباید پس از **خوردن غذا**، ورزش کند، و به گرمابه رود[2]، و [نیز،] نباید بدون اینکه ورزش کند به گرمابه رود؛ به ویژه، هنگامی که خوراکِ خورده شده، سنگین بوده باشد؛ زیرا هرگاه انسان پس از پر شدن از خوراک، ورزش نماید یا به گرمابه رود، با این کار، سرش پر از بخار می‌شود و بیماریهای نیرومند و بدی، برای وی پیش می‌آید؛ و این، به سبب همان چیزهایی است که به تازگی از آنها یادکرده‌ایم؛ و[نیز،] نباید انسان پس از بیرون آمدن از گرمابه، [بی درنگ]، غذا بخورد؛ زیرا، غذا در چنین حالتی، بر دهانه‌ی معده، شناور می‌ماند و سر را پر از بخار می‌سازد.

پس اگر در به کارگیری هرکدام از اینها، اشتباهی رخ داد و سر، پر از بخار شد، باید دارنده‌ی این حالت را با اندکی از معجونِ مُسهِل: «اَیارَجِ فیقرا» با فلوس (پوسته‌ی روی تخمِ میوه‌ی خیار چنبر (خیارشنبر:نوعی درخت بزرگ به اندازه‌ی گردو) اِسهال بگردانید! که‌اگر بیمار با این کار، به آنچه می‌خواهید، رسید، [چه بهتر!] وگرنه، چیزی (اندکی) از [معجون یا عصاره‌ی] بِسفایج (بِسپایک= مُسهِلی تلخ) و «تُربُد» (دارویی معروف که اسهال آورد)، برآن بیفزایید و به بیماردستور دهید که به آرامی راه برود و ماهیچه‌های ساقها را ببندد و کفشینه‌های[3] پا (قدمها) را مالش دهد.

۱- باید یادآور شد که: نسخه‌های سزگین، (آخر صفحه‌ی ۱۲ و اوّل صفحه‌ی ۱۳) و بولاق، (ص۱۰)، هر کدام واژه‌هایی بی معنا و یا زایدی دارند؛ از جمله، نسخه‌ی سزگین، صفحه ۱۲، به جای «تَرَفُّه» (در آسایش به سر بردن)، «نزفة» است که اینجا معنایی ندارد.

۲- عبارت بولاق، ص۱۰، و سزگین، ص ۱۳، اینجا این گونه است: «فَلَیسَ یَنبَغی لِلأنسانِ اَن یرتاضَ ولایَستَحِمَّ بَعدَ الطَعامِ بَتّةً» است؛ که درست به نظر نمی‌رسد و باید این گونه باشد: «ویَنبَغی للأنسان اَن لایَرتاضَ ولایَستَحِمَّ بعدَ الطعامِ بَتّةً»؛ که ترجمه بر این مبنا انجام شد.

۳- پیش از این یادآور شده‌ام که: «کفشینه» واژه‌ای است که اینجانب برای معنای «قَدَمْ»، به‌کار برده‌ام؛

و هرگاه، راه‌بندی(سُدَّه‌ای) برای **کبد** پیش آمد، آن را با سکنجبین بُزوری[1] یا شربت (شراب) اَفسَنتین[2] یا چیزی از دیگر داروهای همچون اینها که ما آنها را در بحث معالجه‌ی راه‌بندها بیان خواهیم کرد، علاج نمایید.

و باید بدانید که: به گرمابه رفتنِ پس از غذا، گاهی، با کسانی‌که لاغرند -اگر در جگرشان راه‌بند و در معده‌ی آنان، باد (نَفخ) نباشد- سازگا راست.

امّا به گرمابه رفتنِ بدون ورزش، به کسی که پوست بدن او پراکنده اجزا (مَتَخَلخِل) باشد و به چنین کاری خو کرده باشد، آسیبی نمی‌رساند؛ و لازم نیست که عادت او را به هم بزنید؛ زیرا فزونه‌ها از بدن چنین‌کسانی [با به گرمابه رفتن]، همچون ورزش‌کردن، به آسانی از هم می‌پراکند (منحلّ می‌گردد)؛ امّا کسی که این گونه نباشد، نباید بدون ورزش استحمام نماید؛ و [نیز] نباید انسان‌پس ازگرمابه رفتن، ورزش کند، زیرا این کار، از آنهایی است که نیرو [ی سرشتی] را از هم می‌پراکند و آن را کم توان می‌سازد.

باب ششم:

در چاره‌اندیشی [نگه‌داری] تندرستی با غذاها و نوشیدنیها[3]

امّا **غذا**؟ بایسته آن است که انسان هنگامی‌که از گرمابه بیرون می‌آید، تا ساعتی (اندک زمانی)، از خوردن غذا بپرهیزد و شکیبایی نماید و چیزی از آشامیدنیها مانند: سکنجبینِ[4] شَکَری یا عسلی یا شربت جُلّاب یا شربت بِه (مَیبِه) یا چیزی مانند اینها را که متناسب با مزاج سرشتی او باشد، تناول نماید؛ سپس به دنبال آن، غذا را به کار برد و-بر مبنای آنچه بیان خواهیم کرد- غذایی را که باید پیشاپیش، بخورد، پیش بیندازد و به خوب جویدن و ساییدن و لِه کردن غذا با دندانها آسیا (اَضراس) -به ویژه خوراکیهای سنگین- توجّه ویژه داشته باشد، تا گوارش را، آسان گرداند؛ از این رو، باید هر چیز پختنی‌ای را که می‌خورد، خوب پخته شده باشد، تا گوارش و بیرون رفتن[5] آن از معده، به آسانی انجام گیرد.

زیرا قدم (آن قسمت از «پا» که پس از **قوزک** تا انتهای انگشتهای پا، قرار دارد) معادل فارسی دقیقی ندارد، و اینجانب، این واژه را به عنوان معادلی بر آن ساخته‌ام؛ تا چه قبول افتد و چه [/که] در نظر آید!

۱- **سکنجبین بزوری:** سکنجبین درست شده از تخم رازیانه، کاسنی، خیار، کرفس و بذرهای دیگر[است] (یادگار، ۳۲۲).

۲- **افسنتین**، نباتی است، میان شجر و گیاه، جگر را قوی گرداند و سُدَد بگشاید. عصارتش قوی‌تر از برگهایش [است] به اسهال کردن. (برگرفته از فرهنگِ **اَغراضُ الطِّبیّه** و اَلْأَبنیة).

۳- در اینجا، نسخه‌ی بولاق، ص۱۰، کلمه‌ی «حفظ» را اضافه دارد؛ و نسخه‌ی سزگین، کلمه‌ی: «وَالأَشربِه» را.

۴- سکنگبین= شربت **سرکه** و **انگبین**، که انواعی دارد.

۵- بولاق، ص۱۱، به جای: «لِیَسهُلَ هَضمُها وخُروجُها عَنِ المَعِدَةِ» «لِیَسرُعَ هَضمُها وَیعجَل خُروجُها عَنِ

و خلاصه باید در به کارگیری غذا (خوردن غذا) به **شش** چیز توجّه شود: یکی از آنها **چگونگی** (کیفیّت) خوراک و سازگاری آن با بدن است؛ دوم، **اندازه‌ی** (کمیّت) آن است؛ سوم، **پس و پیشی** (ترتیبِ) آن است؛ چهارم، **هنگامِ خوردن** آن است؛ پنجم، **چگونگی اِشتها** (کیفیّتُ الشَّهوة) است و ششم، **[سازگاری آن] با اندامهایِ آسیب دیده**است (اَلاَعضاءُ الآلِمَة) است.

امّا توجّه به **چگونگی** غذا و سازگاری[1] آن، [با بدن]، برخی از آن، مربوط به توجّه به **مزاج بدن** است و برخی از آن، مربوط به توجّه به **گوهر** (مادّه و اصل) **غذا**ست. امّا توجّه به مزاج بدن، آن است‌که: اگر **مزاج** بدن **گرم** است، با غذاهای سرد، تغذیه شود؛ و اگر **سرد** است، با غذاهای گرم و اگر خشک است، با غذاهای آبدار (رَطْبَة) و اگر تر است، با غذاهای خشک.

و اگر چنان پیش آید که انسان ناگزیر باشد که با غذاهای ناسازگار با مزاج خود، تغذیه نماید، باید آنها را با غذاهایی‌که ناسازگاری (عادیة) آن را بشکنند و زیان آن را از میان ببرند، درآمیزد. برای نمونه: کاهو (خَس) را باکرفس در آمیزد، تا مزاج آن را به میانگی (اعتدال) آورد و از سردی آن بکاهد و یا مثلاً، به دنبال خوردن ماهی تازه (طَرِیّ)، عسل و زنجبیل پرورده (مُربّی[2]) بخورد و یا با آن، نان خورشهای (اَصباغ[3]) گرمِ درست‌شده با خردل و فلفل و زیره‌ی رومی(شاه زیره= **کِراویا**/ کراویه) وچیزهای مانند اینها، خورده شود.

امّا توجّه به **گوهر غذا،** آن است [که باید در نظر داشته باشد] که: غذای **سنگین** (غلیظ)، مانند: **گوشت گاو** و **نان فطیر**، با کسی سازگار است که گرمای سرشتی در مِعدَه‌ی او فراوان و تلخه‌ی زرد (صفرا) در آن، بسیار باشد؛ و یا با کسی که پیش از خوردن غذا، رنج و زحمت فراوان کشیده باشد؛ و یا اینکه: [این غذاها]، در زمستان خورده شوند؛ زیرا، در این فصل، هوا، سرد است و خواب، در آن بیشتر است و این‌گونه غذاها در چنین حالتهایی، به تمامی گوارش می‌یابند و غذای فراوانی [به بدن] می‌رسانند و بر نیرو [ی آن]، می‌افزایند.

المَعِدَةِ» است؛ و نیز، به دنبال این عبارت، عنوانِ: و «جُمُلَة الامر» (و خلاصه‌ی کار= سخن) را دارد، که در نسخه‌ی سزگین، نیست.

۱- در نسخه‌ی سزگین، ص۱۳ و ۱۴، به جای «ملایمَة» (ملائمة: سازگاری، موافقت)، «مُلاومة» آمده است؛ که درست به نظر نمی‌رسد.

۲- در سزگین ص۱۴، **مُرّی** (آبکامه، چیزی مثل سرکه) است.

۳- **اَصباغ**، ج صِبْغ = اِدام = نان خورشت، اَعمّ از آبکی و جز آن. ترنانه، قاتق. (معین)

ولـی اگـر کسـی کـه آنهـا را می‌خـورد، حالتـی ناهمگـون بـا ایـن حالتهـا را داشـته باشـد، یعنـی، معـده‌ی او گرمـای کمـی داشـته باشـد و تلخـه‌ی زرد در آن، انـدک باشـد و ورزش و خوابـش، کـم باشـد، بدیهـی اسـت کـه [ایـن گونـه خوراکیهـا] در مِعـده‌ی اوگـوارش نمی‌یابنـد و کیموسـی (پخـت ناگواریـده‌ای) غلیـظ [در معـده]، و راه بندهایـی در اَحشـاءِ (اندامهـای درون شـکمی) او، پدیـد می‌آورنـد؛ بـه ویـژه اگـر غـذا، افـزون بـر سـنگینی، چسـبنده (لَـزِج) هـم، باشـد.

امّـا غذاهـای **سـبک** و زودگـوار (لطیـف)، ماننـد: گوشـت: جوجـه مرغهـا و تیهوهـا و دُرّاجهـا و بـال پرنـدگان و یـا سـبزیها و چیزهـای ماننـد اینهـا، بـا کسـی سـازگارند [کـه کار] پررنـج و زحمـت نداشـته باشـد؛ یـا کسـی کـه گرمـای [سرشـتی] در بـدن و معـده‌ی او، کـم باشـد، یـا کسـی کـه در اندامهـای درون شـکمی (اَحشـاء) او، راه‌بندهایـی باشـد؛ امّـا کسـی کـه کار پـر رنـج و خسـتگی داشـته باشـد و گرمـا در بـدن و معـده‌اش نیرومنـد باشـد، ایـن غذاهـا بـا او سـازگار نیسـتند و [معـده‌ی او] نمی‌توانـد آنهـا را بِگـوارَد؛ زیـرا، اینهـا درمعـده‌ی او بـه گونـه‌ی مـوادّی دودی (دخانیّـه[1])، در می‌آینـد (اسـتحاله می‌یابنـد) ؛ و از ایـن‌رو می‌بینیـد کـه: برخـی از مـردم، گوشـت گاو را گـوارش می‌دهنـد، امّـا [نمی‌تواننـد] گوشـت دُرّاج را بگوارَنـد. و سـبب آن، ایـن اسـت کـه: معـده‌ی بسـیار گرمـی کـه تلخه‌هـای (صفراهـای) فراوانـی بـر آن فـرو می‌تـراود، نیازمنـد غـذای سـنگینی اسـت تـا در آن کارگـر افتـد. ولـی غـذای زودگـوار، بـه گونـه‌ای اسـت، کـه زود، در آن می‌سـوزد و دود می‌شـود.

و نمونـه‌ی آن، آتـش نیرومنـدی اسـت کـه بـرگ نخـل (خُـوص) و نـی بوریـا (حَلفـاء) بـرآن انداختـه شـود، کـه در جـا، آن را می‌سـوزاند و زبانـه‌یِ آن، فـرو می‌نشـیند و خامـوش می‌گـردد؛ ولـی اگـر هیـزمِ سـتبر (جَـزل) و بـزرگ و سـختی ماننـد: هیـزم درخـت بلـوط را در آن بیندازیـد، آرام آرام، بـه خوبـی در آن کارگرمی‌افتـد و بـا آن، نیـر ومی‌گیـرد.

امّـا مِعـده‌ای کـه گرمـای **میانینـی** داشـته باشـد، غذاهـای سـازگار بـا آن، غذاهایـی هسـتند کـه میانیـنِ (متوسّـط) میـانِ سـنگین و سـبک باشـند. [و همچنیـن [این‌گونـه غذاهـا] بـا کسـانی کـه ورزش کـردنِ آنـان میانـه (معتـدل) اسـت و نیـز، بـا خـواب میانـه در فصلهـای معتـدل، سازگاراند[2].

امّـا توجّـه بـه **انـدازه‌ی غـذا**؟ بایسـته آن اسـت کـه: انسـان - چـه، غـذا پسـندیده باشـد و چِـه، ناپسـند- چنـدان فـراوان نخـورد کـه بـر معـده‌ی او سـنگینی کنـد و از آن بـرای او، بـد

۱- به اصطلاح متداولِ غربی امروز «گاز».

۲- عبارتهای هیچ‌کدام از نسخه‌ها در اینجا، گویا نیستند.

شـدن گـوارش (تُخَمَـه)، پیش آیـد؛ زیـرا، ایـن کار، اگـر اِدامـه یابـد، **خـون** بـدی را در بـدن پدیـد مـی‌آورد و رگهـا (عـروق) را از خلطـی تبـاه (ردیٔ) پـر می‌کنـد و بیمارهـای سـختی را بـار مـی‌آورد و بدیهـی اسـت کـه ناهنجاریهایـی کـه پُرشـدن (اِمتـلاء) از غذاهـای **بـد**، بـه دنبـال خـود مـی‌آورد، زیـان بارتـر از پیامدهـایِ **آکنـده شـدن** بـدن از غذاهـای خـوب اسـت؛ زیـرا، پُرشـدگی، اگـر از غذاهـای **گـرم** تولیـد کننـده‌ی **صفـرا** باشـد، از آن، تبهـای تبـاه و بیماریهـای سـخت (حـادّ) پدیـد می‌آینـد؛ و چنـان کـه مـادّه[ی ایـن بیماریهـا] بـه سـوی برخـی از اندامهـا فـرو ریـزد، در آنهـا، ریشـهای معـروف بـه: «نَملـه[۱] » و «حُمـره[۲] » و بیماریهـای سـخت دیگـری جـز اینهـا را پدیـد مـی‌آورد؛ و اگـر پُرشـدگی از **غذاهـای سـنگین** (غلیـظ = دیرگـوار) باشـد، دردِ مفاصـل و نِقـرس و دردِ گُـرده (کُلیـه) و تنگـی نَفَـس (کوتـه دمـی= رَبـو) و سِـفت و سخت‌شـدنِ (صَلابـت) کبـد و سـپزر (طحـال) را بـار مـی‌آورد؛ و اگـر آن غـذا، افـزون بـر دیرگواری، **چسـبنده** هـم باشـد؛ در اندامهـای یـاد شـده، راه بندهایـی را درسـت می‌کنـد.

و اگـر آکندگـی، از غذاهـای تولیدکننـده‌ی تلخـه‌ی سـیاه (سَـوداء) باشـد، از آن، بیماریهـای سـودایی ماننـد: وسـواس و تـب چهـارم (حُمّـی الرِّبـع[۳]) و سـرطان و گَـری (جَـرَب) و یرقـانِ سـیاه و بیماریهـای سـودایی دیگـری چـون اینهـا، پدیـد می‌آینـد؛ و اگـر پُرشـدگی از غذاهایـی باشـد کـه **خلطهـای گوناگونـی** را تولیـد می‌کننـد، از آنهـا، ریشـهایِ پلیـد (زخمهـای عـلاج ناپذیـر) و تبهایـی در هـم آمیختـه (تبهایـی کـه از چنـد نـوع تـب، شـکل گرفته‌انـد)، پدیـد می‌آینـد؛ کـه [ایـن تبهـا] گاهـی از میـان می‌رونـد و گاهـی برمی‌گردنـد.

و چـون حـال چنیـن اسـت، پـس بایـد از **پـر شـدن** از غـذا و از پـیِ هـم دچـار شـدن بـه بـد شـدن گـوارش (تُخَمَـه) پرهیـز کـرد؛ مگـر اینکـه: دارنـده‌ی ایـن حالـت، از کسـانی باشـد کـه ورزش سـنگین می‌کننـد و رنـج و خسـتگی فـراوان می‌کشـند و پوسـت آنـان، مَتَخَلخِـل (فـراخ سـوراخ) اسـت. امّـا پـر شـدن از غـذا، بـرای کسـانی کـه از ایـن گـروه نباشـند، بـه راسـتی زیـان بـار اسـت.

پـس اگـر خطایـی[۴] (ناپرهیـزی‌ای) روی داد و در برخـی اوقـات، انسـان از غـذا، آکنده گشـت،

۱- **نَمْلَـه** (هـزار چشـمه)، **وَرَم** و **زخمهـای** کوچـکِ دارایِ خـارش و سـوزش، کـه در پسـودن، سـخت هسـتند و بـه صـورت قُرحَـه، در می‌آینـد و سـپس، آب می‌شـوند (رک: مفتـاح الطِّـب).

۲- **حُمْرَه**، سرخی و التهاب پوست.

۳- **حُمّـی الرِّبْـع**: **تبـی** کـه یـک روز می‌گیـرد و دو روز، رهامی‌کنـد ودر روز چهـارم، دوبـاره، می‌گیـرد. (مِفتـاحُ الطِّـب، ۱۳۳).

۴- در نسـخه‌ی سـزگین، ص ۱۵، «فَـاِن وَقـعَ الخِلـط» اسـت؛ و در نسـخه‌ی بـولاق، ص۱۲، «فـاِن وَقَـعَ الخَطـأ» اسـت کـه نسـخه‌ی بـولاق، منطقی‌تـر اسـت.

بـه گونـه‌ای کـه بـر معـده‌ی او سـنگین می‌کـرد، بایـد کاری‌کنـد کـه: بـا آشـامیدن آب گـرم یـا فـرو کـردن یـک شـاخه پَـرِ آغشـته بـا روغـن کُنجـد[1] درگلـوی خـود، یـا فروکـردن انگشـت در آن، قـی کنـد و معـده‌ی خـود را پـاک سـازد؛ و پـس از آن، کاسـه‌ای (قَدَحـی[2]) شـراب ریحانـی (شـراب پالـوده)، بیاشـامد و در آن روز بـه چیـزی از غـذا نزدیـک نشـود؛ و اگـر نتوانسـت قـی کنـد و چیـزیماننـد: دردِ گلـو یـا درد سـقفِ دهـان (حَنَـک) یـا درد سـینه، مانـع آن شـد، پـس بایـد بـه مدّتـی دراز بخوابـد و فـراوان ورزش کنـد و شـرابی نـاب (صِـرف= نیامیختـه) بیاشـامد و غـذا را کاهـش دهـد.

هـرگاه بـرای کسـی کـه بـه بـد شـدن گـوارش (تُخمـه) دچـار شـده اسـت، شـکم روشـی (اسـهالی) پیـش آمـد، به‌گونـه‌ای کـه غـذا، گـوارش نایافتـه از او بیـرون می‌رفـت، چنیـن کسـی، بایـد بـه ورزش یـا کارهـای سـخت خسـته‌کننده، روی آورد و از غـذا، بکاهـد و بکوشـد آن را لطیـف گردانـد (آن را از خوراکیهـای زود گـوار برگزینـد) و آنچـه می‌خـورد، چیـزی باشـد ماننـد: نـانِ درسـت شـده از خمیـرِ خـوبْ ورآمـده‌ای کـه در شـراب ریحانـی یـا آبْ گوشـتِ جوجـه مرغهـا یـا تیهوهـا، تریـت شـده باشـد و بکوشـد کـه مـدّتِ خـواب و اسـتراحت و کار نکـردن را افزایـش دهـد.

و اگـر ایـن حالـت بـرای کسـی پیـش آمـد کـه پوسـتی درهـم فشـرده (مُسـتَحْصَف = نامختلخـل) داشـت، ناگزیـر بایـد بدنـش را مالـش دهـد و آن را بـا روغـن فـراوانِ نیـم گرمـی بیندایـد و در آبزنـی (آبشـنگ[3]) پـر از آب نیـم گـرم، فـرو رود و تـا دیـری، در آن بمانـد؛ پـس اگـر انسـان، روز دیگـری را آغـاز کـرد و هنـوز در معـده‌ی او بـاز مانـده‌ای از آن غـذا، مانـده بـود، تـا آن بازمانـده، [از معـده‌ی او] سـرازیر می‌گـردد و گـوارش می‌یابـد، نبایـد هیـچ غذایـی بخـورد و نشـانه‌های **گـوارش**، هنگامـی آشـکار می‌گردنـد کـه ببینیـد کـه: مِعـدِه، تهـی گشـته و فـرو نشسـته و آروغ (جُشـاء)، خـوش گشـته و پیشـاب (بـول)، آغـاز بـه رنـگ گرفتـن (اِنصِبـاغ= رنـگِ پختگـی و گـوارش غـذا) نمـوده اسـت. پـس اگـر چیـزی از ایـن نشـانه‌ها پدیـدار نگردیـد، بایـد بـه انـدازه‌ی نیـاز و بـر طبـق عـادت، ورزش کنـد و بـه دنبـال آن، اسـتحمام را بـه کار گیـرد.

۱- در سـزگین، ص۱۵، کـه نسـخه‌ای غالبـاً بـی نقطـه اسـت، «بدهـنِ حَـلِ» اسـت و در نسـخه‌ی بـولاق، ص۱۲، «بدهـن الْحَّـلِ» اسـت کـه رویهـم مـراد روغـن **شیر پخت** یـا **کنجد** است‌که"شـیرَج" هم‌گفتـه می‌شـود.

۲- «**قَـدَح**»، در فارسـی کاسـه‌ی بـزرگ اسـت، و در عربـی، مطلـقِ کاسـه اسـت؛ کوچـک باشـد یـا بـزرگ؛ و لفـظ «قـدح»، تنهـا بـرای کاسـه‌ی خالـی بـه کار مـی‌رود، امّـا اگـر از نوشـیدنی پـر شـد، بـه آن «کأس» می‌گوینـد (برگرفتـه از فرهنگهـای عمیـد و منجـد).

۳- همچنـان کـه گفتیـم: **آبـزن** یـا **آبشـنگ**، ظرفـی بـزرگِ فلـزی یـا چینـی بـوده کـه پـر از آب می‌کردنـد و در آن فـرو می‌رفتنـد. چیـزی ماننـد «وانِ» امـروزی.

درباره‌ی ترتیب(پس و پیشی) غذا:

امّا توجّه به ترتیب غذا [از آن است که]: برخی از غذاها هستند که باید خوردن آنها، پیش انداخته شود و برخی باید خوردنشان **واپس** انداخته شود؛ و آن، باید بدین‌گونه باشد که: انسان غذاهای زودگوار و غذاهایی را که زود از **معده** فرو می‌ریزند (سَریعَةُ اَلِأنهِضام وَالِأنحِدار)، برآنچه به کندی از آن، سرازیر می‌گردند، پیش بیندازد[1]. و همچنین باید غذای نرم‌کننده‌ی شکم (مزاج)، بر غذای بندآورنده‌ی آن، **پیش** انداخته شوند، تا غذاهای زودگذر، راه را برای غذاهای دیرگذر، بازکنند. برای مثال، باید خربزه (بطّیخ) و زردآلو (مِشمِش)، پیش از نان و گوشت، خورده شوند. همچنین تا غذاهای نرم‌کننده‌ی شکم، راه را بر غذاهای بندآورنده‌ی آن، باز نمایند؛ برای نمونه: خوردن سبزیجات پخته شده‌ی خوش بو و خوشمزه شده (مُطَیَّبه) با آبکامه (مُرّی) و روغن زیتون، پیش از گلابی و بِه [راه گوارش آنها را باز می‌نمایند].

پس اگر غذای **دیر** فرو ریز (بَطیءُ الِأنحِدار)، بر غذای [زودگوارِ] **زود** گذر، پیش انداخته شود و غذای زود گوار، گوارش یابد[2]، غذای گوارش یافته، به سبب دیر فرو ریختنِ غذایِ کُندگذر، راهی برای بیرون رفتن از معده نمی‌یابد؛ و به همین سبب، گندیده می‌شود و در معده به تباهی می‌گراید؛ و غذای دیرگذر نیز، با آن، تباه می‌گردد.

و هنگامی که غذاهای بازدارنده‌ی شکم بر غذاهای نرم‌کننده‌ی آن، پیش انداخته شوند[3]، نتیجه‌ی کار نیز، به همین گونه است؛ زیرا، هنگامی‌که غذای نرم کننده‌ی شکم، راهی به سوی بیرون نیابد، می‌گندد و غذای بازدارنده را [نیز]، تباه می‌سازد و شکم را بند می‌آورد.

امّا غذای سنگینِ دیرگوار، باید بر غذای سبک (لطیف) زودگوار، پیش انداخته شود؛ مانند: پیش انداختنِ خوردنِ گوشت گوسفند بر گوشت پرنده (طیر)، و گوشت گاو، برگوشت گوسفند. و این، برای آن است که: ژرفای (قَعر) مِعدَه، گرم‌تر و گوارنده‌تر از بخش بالایی آن است؛ زیرا بیشترین بخش ساختار آن، گوشت است؛ و این بخش، با همین ساختار گوشتین خود، در غذای سنگین، کارگر می‌افتد و آن را می‌گوارد. امّا هرگاه غذای سبک، بر غذای سنگین، پیش انداخته شود، غذای سنگین، به سبب سردی بخش بالایی معده، گوارش نمی‌یابد؛ زیرا بیشترین ساختار این بخش، از گوهرِ عصب است.

۱- عبارت بولاق، ص۱۲، در اینجا، گویاتر از عبارت سزگین، ص ۱۵ و ۱۶، است.

۲- عبارات نسخه‌ی سزگین، ص۱۶، در اینجا ناقص و ناگویاست.

۳- بازهم عبارت سزگین در اینجا، ناقص و ناگویاست.

دربارەی توجّه به زمان غذا:

خـوردن **غـذا** بایـد پـس از پـاک گشـتن **معـده** [از غـذای پیشـین] و نیـرو گرفتـن گرمـا در آن بـا ورزشِ مـورد نیـاز و [انجـام دادن] مشـت و مـال (دَلْـک) و رفتـنِ بـه گرمابـه و پـس از آن باشـد کـه پیشـاب (بـول)، رنـگِ [پختگـی] بـه خـود می‌گیـرد و اشـتها، نیرومنـد می‌شـود و گرسـنگی راسـتین پدیـد می‌آیـد[1]. و هنگامی‌کـه چنیـن شـد، نبایـد در خـوردن غـذا درنـگ کـرد. زیـرا اگـر در ایـن حالـت در خـوردن غـذا درنـگ شـود، معـده، فزونه‌هـای (فضـول) بـدن را بـه وی خـود می‌کشـد و شـتها از میـان مـی‌رود و غـذا [یـی کـه پـس از آن خـورده شـود]، بـا آن فزونه‌هـا در می‌آمیـزد و تبـاه می‌گـردد.

پـس اگـر چنـان پیـش آمـد کـه خـوردن غـذا بـه تأخیـر افتـاد و معـده فزونه‌هایـی را بـه سـوی خـود جـذب نمـود، بهتـر اسـت، شـربت سـکنجبینی (سـکنگبین) یـا جلّابـی خـورده شـود و انـاری مَلَـس (میخـوش/ تـرش و شـیرین) مکیـده گـردد و اندکـی بـر آن، درنـگ شـود و پـس از آن، غـذا خـورده شـود.

و **خـوردن غـذا بایـد در اوقـات سـرد هـوا** و بـه هنـگام گِـرد آمـدن گرمـا در درون بـدن انجـام گیـرد، و از خـوردن آن در اوقـات گـرم، پرهیـز شـود. زیـرا گرمـای هـوا، گرمـای سرشـتی (غریـزی) بـدن را بـه سـوی بیـرون، بـر می‌کشـد و آن را در درون بـدن کاهـش می‌دهـد؛ از ایـن رو، غـذا، خـوب گـوارش نمی‌یابـد؛ و از همیـن جاسـت کـه مـردم در **زمسـتان،** بیشـتر از تابسـتان، غـذا را می‌گوارنـد؛ زیـرا - بنابـر آنچـه بـه تازگـی یـاد کردیـم - معـده، در ایـن وقـت از سـال، گرمـای نیرومندتـری دارد؛ بـه همیـن سـبب، بهتـرآن اسـت: کـه غـذا، در تابسـتان، در صبحگاهـان، خـورده شـود؛ زیـرا هـوا در ایـن هنـگام، خـوب اسـت.

و نبایـد [انسـان بی‌درنـگ] پـس از **ورزش،** غـذا بخـورد؛ بلکـه بایـد سـاعتی یـا بیشـتر درنـگ کنـد تـا آرام گـردد و بیاسـاید؛ و پـس از آن، غـذا را تنـاول نمایـد؛ و پـس از **اسـتحمام** نیـز، بایـد چنیـن کنـد.

در چاره‌اندیشی [تندرستی با توجّه به خوردن] غذا، متناسب با اشتها:

بایـد دانسـت کـه اشـتها [ی غـذای خـاص]، کاکـرد نیکویـی درگـوارش غـذا دارد[2]. زیـرا، ایـن خـود، نشـانه‌ی همگرایـی و سـازگاری آن غـذا بـا بـدن اسـت. از ایـن رو، اگـر دو گونـه غـذا باشـد کـه در نیکویـی (جَـودت) بـا هـم برابـر باشـند، و **اشـتها** بـه سـوی یکـی از آنهـا بگرایـد،

۱- نسـخه‌ی بـولاق در ایـن اینجـا (ص۱۳)، طبـق معمـول، بـا زوایـدی همـراه اسـت از جملـه، در ابتـدا، بحـث را این‌گونـه آغـاز کـرده اسـت: «فَامّـا اَوقـاتُ تَنـاوُلِ الغـذاءِ فَیَنبَغـی اَن یکـونَ ذلـکَ بَعـدَ نَقـاءِ المِعـدَة...» و نیـز نسـخه‌ی سـزگین (ص۱۶)، بـه جـای «تقویـت الشـهوة»، «قِلّـة الشّـهوة» اسـت؛ کـه درسـت نیسـت.

۲- اینجا هم، نسخه‌ی بولاق، ص۱۳، همان تفاوتها و زوائد را دارد.

دستور به خوردن غذای موردِ اشتها می‌دهیم؛ زیرا، [همین دلخواه بودن، نشانه‌ی این است] که آن غذا، با بدن، سازگارتر و با آن، متناسب‌تر و [نیز]، آسان گوارتر است. همچنین اگر دو گونه غذا باشد که یکی از آنها از دیگری بهتر باشد، امّا اشتها، به سوی غذایی که بهینگی کمتری دارد، بگراید، آن غذا را بر دیگری، برمی‌گزینیم، زیرا، چون نَفْس آن را پذیرفته است، مِعده، آن را بهتر می‌گوارد، و به همین سبب، اندامها نیز، آن را به خوبی می‌پذیرند.

درچاره‌اندیشی [تندرستی با توجّه به خوردن] غذا، متناسب با اندامهای آسیب‌دیده (اَلأعضاءُ الآلمة):

هرگاه در یکی از اندامها، آسیب دیدگی‌ای (آفتی) باشد، باید غذاهای سازگار با آن اندام، به کار برده شود -گرچه دیگر اندامها، نیازمند خلافِ آن باشند- و ازغذاهای افزایش‌دهنده‌ی آن آسیب‌دیدگی، پرهیز شود.

برای مثال اگرکسی باشد که **سردردِ سخت** (صُداع)، زود به سراغ او بیاید، باید از غذاهای بخارکننده برای مغز، مانند: گردو و شیر و سیر و پیاز و چیزهای مانندِ آنها بپرهیزد؛ و یا کسی که در **معده‌ی** او ناتوانی‌ای باشد، باید از غذاهای سست کننده‌ی مِعده، مانند: روغن و کره و کنجد و چیزهای مانند آنها، بپرهیزد؛ و یاکسی که غذا، بر دهانه‌ی مِعده‌ی او شناور بماند، باید **غذاهای سنگین** (غلیظ) به‌کار بَرَد؛ تا سنگینی آنها، غذای شناور شده را به ژرفای مِعده فرو برد؛ و یا پس از خوردن غذا، اندکی حرکت کند، تا خوراک از دهانه‌ی معده‌ی او، به تَهِ معده، فرو نشیند.

و کسی که در معده‌ی او **بلغم**، تراوش می‌یابد، باید از غذاهای تولید کننده‌ی بلغم، اجتناب ورزد و چیزهایی مانند: سکنگبین عسلی، که آن را می‌بُرد، تناول نماید. و [یا] کسی که **تلخه‌ی زرد** (صفرا)، در معده‌ی او فراوان تراوش می‌شود، باید از غذاهایی مانند: عسل و پیاز و سیر، که تولید کننده‌ی صفرا هستند، بپرهیزد و چیزهایی مانند: انار و تمرهندی و ربِّ غوره و ماندهای اینها را که آن را فرو می‌خشکانند، بخورد.

و باز کسی که خوراک، به کُندی از معده و روده‌های او پایین می‌رود، باید از خوردن غذاهای درهم فشرنده (قابِض) و سنگین (غلیظ)، خودداری نماید؛ و پیش از غذا، چیزهایی مانند: سبزیجات خوش‌بو و خوشمزه شده (مطیّبه) را- که زود از معده سرازیر می‌گردند و طبیعت (مزاج) را نرم می‌کنند- تناول نماید. و کسی که غذا، پیش از گوارش یافتن، از معده‌ی او سرازیر می‌گردد، باید پیش از غذا، خوراکیهای درهم فشرنده

و بنـدآور (ماسـکه) ماننـد: بِـه و گلابـی و بلـوط و خرنـوب[۱] شـامی و غُبَیـرا[۲] بـه او داشـده شـود.

و کسـی کـه **کبـدِ** او **سـرد** و دارای مجراهـای تنـگ اسـت، بایـد از خـوردن غذاهـای دیرگـوار و چسـبنده و لغزنـده (لَـزِج) بپرهیـزد؛ و غذاهـای سـبک و زودگـوار (لطیـف) تنـاول نمایـد. امّـا کسـی کـه کبـد او **گـرم** اسـت، بایـد از خـوردن غذاهـای گرم‌کننـده (سَـخناء)، خـودداری نمایـد و غذاهـای سـردکننده بـه کار بـرد.

همچنیـن، اگـر در هـر کـدام از دیگـر اندامهـا، آسـیب دیدگـی‌ای وجـود داشـته باشـد، بایـد از چیـزی کـه بـر آن آسـیب دیدگـی، بیفزایـد، دوری شـود و چیزهایـی بـه‌کار گرفتـه شـود کـه آن آسـیب‌دیدگی را کاهـش دهـد و بـا افزایـش دهنده‌هـای آن، دُژگـون (متضـاد) باشـد.

و اگـر چنـان پیـش آیـد کـه کسـی در برخـی از اوقـات، غذایـی را بخوردکـه بـا آنچـه (بیمـاری‌ای) در یکـی از اندامهـای خـود می‌یابـد، ناسـازگار باشـد، بهتـر اسـت بنابرآنچـه در جـای دیگـری جـز اینجـا گفته‌ایـم بـه دنبـال آن، چیـزی کـه زیـان آن را از میـان ببـرد، تنـاول نمایـد.

باب هفتم:
در چاره‌اندیشی (تدبیر) نگه‌داری تندرستی با خوردن آب

و چـون از چاره‌اندیشـی نگـه‌داری تندرسـتی بـا غـذا، سـخن گفتیـم، پـس بهتـر اسـت ایـن موضـوع را بـا بحـث از چاره‌اندیشـی تندرسـتی بـا نوشـیدنیها، پی‌گیـری نماییـم کـه بـا ارزش‌تریـن و مـورد نیازتریـن آنهـا آب اسـت و پـس از آن **شـراب**.

امّـا **آب**؟ بایـد آن آبـی را برگزیـد کـه مـا در جایـی دیگـر جـز اینجـا، آن را توصیـف کرده‌ایـم و[نیـز] بایـد بـه هنـگام خـوردن غـذا و تـا هنگامی‌کـه غـذا در معـده، جـای می‌گیـرد و انـدکی از آن پاییـن مـی‌رود، از نوشـیدن آن، خـودداری کـرد؛ زیـرا نوشـیدن آب در ایـن هنـگام، سـبب می‌شـود کـه میـان جِـرمِ معـده و مـادّه‌ی خوراکـی، فاصلـه بیفتـد و آب، آن را از تمـاسّ بـا جِـرم معـده بـاز دارد؛ و بـه همیـن سـبب، غـذا، خـوب گـوارش نیابـد؛ زیـرا جِـرم مِعـده، [بـرای گـوارش دادن غـذا]، نیازمنـد آن اسـت کـه غـذا، بـا گرمـای آن، تمـاس پیـدا کنـد، تـا آن را بپـزد و آن را بـه گونـه‌ی سرشـتِ (طبیعـت) خـود درآورد.

پـس اگـر ضرورتـی بـرای نوشـیدن آب پیـش آمـد، انـدکی بنوشـد، تـا تشـنگی، آرام یابـد.

۱- **خرنـوب**: میـوه‌ی درختـی اسـت شـبیه به‌گردوکـه ۸-۱۰ متـر ارتفـاع دارد. ایـن درخـت نَبَطـی و شـامی دارد، میـوه‌ی آن قهـوه‌ای و شـفّاف و میـان آن، شـیرین اسـت و از میـوه‌ی آن بـه عنـوان غـذا، اسـتفاده می‌شـود و از عصـاره‌ی پوسـت یـا جوشـانده‌ی آن، بـه عنـوان داروی ضـدّ اسـهال و بـه جـای بـاز آورنـده‌ی رَحِـم و مقعدِ از جـای خـارج شـده، اسـتفاده می‌شـود. (فرهنـگ اغـراض طبّـی. دکتـر تـاج بخـش، ۱۳۸۵).

۲- **غُبَیرا**: پِستُنک، پِستونک، نوعی گیاه است. و نام **سِنجِد** هم، هست. (اَغراض- مُعین)

امّا هنگامی‌که انسان به اندازه‌ی بایسته، غذا خورد و غذا در معده، جایِ خود را گرفت، می‌توانند به اندازه‌ی نیاز از آب سردِ گوارا بنوشند.

و نباید آب، به **ناشتا** (رِیق) و در شب، نوشیده شود؛ زیرا این کار، گرمای غریزی **معده** و **کبد** را کم توان می‌سازد؛ مگر اینکه این دو اندام، از روی سرشت، گرم مزاج باشند.

و کسی که **معده** و **کبد** او، کم توان‌اند، یا **عصب** او، کم نیروست، و [نیز] کسی که بیماری‌ای در سینه دارد، نباید آب **سرد شده** با برف (برفاب) بنوشد؛ زیرا کسی که به این کار ادامه دهد، همین‌کار برای او [بیماریهای]: خون‌ریزی (انفجارُ الدَّم) و کُزاز[1] و آبریزشِ [از سر] (نَزَلات) و تب لرزه (نافض) و دردِ بندگاهها (وَجَعُ المَفاصِل)، پیش می‌آورد؛ و اگر هم، زیان آن، زود آشکار نگردد، به هنگام بالا رفتن سنّ و پیری او، این زیانها و دیگر بیماریهای صَعب‌العِلاج (عُسَرةُ البُرء)، در او پدیدار می‌گردند.

و نباید به دنبال **آمیزش** جنسی، **آبِ سرد** نوشیده شود، زیرا این کار، زیان بار (ردئ) است؛ و همچنین، به دنبال گرمابه رفتن و ورزش سنگین؛ مگر پس از آنکه انسان آرام شود و پیش از آن، شربتی از جلّاب و سکنگبینِ آمیخته با آب، بنوشد.

[امّا] به دنبال [پایان یافتن خوردن] غذا [و جای‌گیر شدن آن]، هیچ اندیشه‌ای از نوشیدنِ اندکِ آب سرد و آبِ سرد شده با برف و همراه با شراب (نبیذ)، نیست. [این را به خاطر بسپار!]

باب هشتم:
در نگه‌داری تندرستی با نوشیدن شراب، یعنی نبیذ

امّا شراب؟ که منظورم از آن، نبیذِ انگوری (شراب درست شده از شیره‌ی انگور) است، ما در جایی دیگر جز اینجا، گفته‌ایم که: به راستی این گونه از شراب، چنان‌که به هنگام نیاز و به اندازه‌ای میانه (معتدل) از آن به کار برده شود، برای کسی که بخواهد تندرستی را نگاه دارد، از سازگارترین چیزهاست؛ زیرا این شراب، گرمای غریزی را نیرومند می‌سازد و آن را درسراسر بدن پخش می‌نماید و خلطهایِ تلخه‌ای (مِراری: صفرایی و سودایی) را به میانگی (اعتدال) می‌آورد و آنها را با عَرق و پیشاب، بیرون می‌ریزد و طبیعت (مزاج) را نرم می‌کند و اندامهای اصلی‌ای را که به سبب رنج و خستگیِ بیش از اندازه، یا چیزی دیگر، خشکی بدانها دست داده است، مرطوب می‌سازد و **خوراک** را

۱- **کُزاز**، بیماری عفونی است همراه با قفل شدن دهان و انقباض دایمی عضلات مخطّط، که بر اثر سَمّ کلستریدیوم تتانی Clostridium tetami حاصل می‌شود (باکتری‌شناسی عمومی ۸۷) به نقل از فرهنگ اغراض)

دلچسب و مورد اشتها می‌گرداند و به گوارش آن یاری می‌رساند و آن را به همه‌ی اندامها فرو می‌نماید و ترینگی (رطوبت) آب را بدانها می‌رساند و بادها (ریاح) و باد کردگی (نفخ) را، از هم می‌پراگند و تلخه‌ی سیاه (سوداء) را با گرم کردن و مرطوب ساختن آن، به میانگی می‌آورد و روان (نَفْس) را نیرومند می‌سازد و سُرور و شادمانی را برای انسان به ارمغان می‌آورد و [کارهای نیکوی دیگری] جز اینها که ما آنها را به هنگام بحث از سرشت نوشیدنها، بیان کرده‌ایم.

و بیشتر این کارکردهای [بهینه‌یِ] شراب در کسانی است که بدنهای **میانه‌مزاج** و یا بدنهای متمایل به **مزاج‌سرد** دارند و [به هنگام نوشیدن شراب]، اندازه‌ای میانه از آن را به کار می‌برند.

[این گونه از شراب] با دیگر مزاجها نیز، همین کار را خواهدکرد؛ به شرطی که آنچه از آن به‌کار برده می‌شود، در چندی و چونی (کمیّت و کیفیّت) و مقدار آبی که با آن آمیخته می‌گردد، [با مزاج آن کس]، سازگار باشد.

امّا [شراب]، به کسی که مزاج او بیش از اندازه گرم باشد، و یا به داشتن گرما و تبی(حُمّی) در کبد، خو کرده باشد، یا [گه‌گاه]، سردردِ سختی (صُداع) برای او پیش آید، یا **عصب** او کم توان باشد، **زیان** سختی می‌رساند. پس کسی که در او، چیزی از اینهایی‌که گفتیم وجود داشته باشد، باید از آن دوری کند؛ و اگر کسی از اینان[1]، ناگزیر به نوشیدن شراب باشد، بهتر است گونه‌ی سفیدِ رقیق، یا سرخ (مُورَّد) آمیخته شده [با آب]، با آمیختگی فراوان را، بنوشد؛ و از شرابهایِ (اَنبِذه) گرم[2] وکهنه، بپرهیزد؛ و اگر ناگزیر به نوشیدن چیزی از آنها شد، شش ساعت پیش از نوشیدن شراب، آن را با آب خوشگوار بیامیزد.

و کسی که **گرمی**، بر مراج او چیره است (مَحُرور)، آن را با برف بنوشد و در ظرف [شراب] خود، گُلِ پر پر نشده (اَلوَردَ الّصحیح) و بادام شیرین و تکّه‌های سیب و بِه، بیندازد. و کسی که بخواهد از آسیبها (غایله) آن، بی‌گزند باشد، شش ساعت پیش از نوشیدن آن، نان سمیذ[3] (سفید) را در آن بخواباند، سپس آن را بپالاید و بنوشد؛ و از انار و ساقه‌ی برگ کاهو و خشخاش و سیبِ ترش و شیرین (مُزّ) و گِلِ خراسانی خوشبو شده با کافور را، بر آن، **مزّه** بگیرد (تنقّل نماید). کسی که سردرد سخت، زود به او دست

۱- نسخه‌ی **س** (سزگین)، «وَ مَن کان مِن هؤلاء»، است؛ امّا نسخه‌ی **ب** (بولاق)، «وَمَن کان مِزاجه بارِداً» است؛ که **س**، درست‌تر به نظر می‌رسد.

۲- **س**، «حادّه» است و **ب**، «حارّه»، که ب، درست‌تر به نظر رسید.

۳- **نان سمید** (سمیذ)، نان سفیدِ درست شده از آرد سبوس‌گرفته است.

می‌دهد، بهتر است پس از پرداختن از نوشیدن شراب، اندکی خوراک یا تکّه‌های کوچکی از بِه، بخورد، تا از بالا رفتن بخار به سوی مغز، پیش‌گیری نماید و از نوشیدن تنهایِ (نیامیخته) آن، در تابستان، دست باز دارد.

و **شراب**، نباید **ناشتا** یا بر غذای شور یا ترش یا تند (حِرّیف)، نوشیده شود؛ زیرا این، از آن چیزهایی است که در معده و روده‌ها، خراشیدگی (سَحْج)، پدید می‌آورد؛ و نیز، نباید پس از خوردن خوراک، نوشیده شود، که این، چیز بدی است؛ زیرا، غذا را، گوارش نایافته، به اندامها راه می‌دهد؛ و این، به ویژه، برای کسی که در کبد و عروق او راه بندهایی (سُدَدی) باشد، [زیان‌بار است]؛ زیرا این کار، سبب به وجود آمدن **استسقا** می‌شود؛ چِه، هرگاه، غذا، نرم نشده و ساییده نگشته، [از معده] سرازیر شود، نمی‌تواند از مجراهای تنگ بگذرد و در آنها می‌ماند و بر راه‌بندهای آنها می‌افزاید.

کسی که نوشیدن شراب، سستی و ناتوانی‌ای در معده‌ی او پیش می‌آورد، اگر ناتوانی و آشوب معده‌ی او از **یک نوع، گرمی** باشد، بهتر است با **بِه** (سَفَرجَل) همراه با اندکی از «سُکّ [۱]» یا تخم مُوردِ (حَبُّ الآسِ [۲]) تازه، یا مویزِ گَسِ (قابض) بی هسته (مَنزوعُ العَجَم)، مزّه بگیرد (تنقّل نماید). امّا کسی که ناتوانی [معده‌ی] او از یک نوع **سردی** باشد، بهتر است با [چیزی از] سُعد [۳] (درختچه‌ای خاص) و قَرَنفُلِ (میخک یا ثمره‌ی درختی در جزیره‌ی جاوه) خیسانیده شده (منقوع) با گلاب، مزّه بگیرد و مقداری از **سُک** را اندک اندک، بمکد.

و انسان نباید همواره در **مستی** باشد؛ زیرا، این کار، ذهن را تباه می‌سازد و [بیماریهای]: دِقّ (تب باریک، تب ملازم)، نَفثُ الدَّم (تُف خونی، خون‌ریزی ریه)، بیماریهای حاد، دردِ بندگاهها، ناتوانی و سستیِ عصب، رَعشه، سکته، انواع خفگیها (خوانیق) و مرگ ناگهانی (موت فُجأة) را به هنگام پر شدن مغز و عروق از شراب، به

۱- **سُکّ**: سُکِّ چینی. سُکِّ **اصلی**، همین است که آن را از عصاره‌ی آمُله (نوعی میوه) تهیه کرده و اگر مُشک را به آن بیفزایند، «سُکّ المِسک» نامیده می‌شود... باز کننده‌ی آبراهه‌ها و مانع از خون‌ریزی و خلط خونی... تقویت کننده‌ی معده و روده‌هاست. (فرهنگ اَلاَغراض).

۲- **آس**، حَبُّ الاس، **آس** را به فارسی، «مُورد» نامند. درخت بستانی او بلندتر از درخت انار... و تخمش سیاه است و خزان نمی‌کند... قابض و خشک کننده است و خاصیّت ضِدّ سم دارد. مجموعه‌ی این گیاه، قطع‌کننده‌ی خون‌ریزی و خلط خونی است، مقوّی دل، معده، احشاء و بینایی است. (اَلأغراض به نقل از تحفه‌ی حکیم مؤمن با اختصار).

۳- **سُعْد**، بیخی است به قدر زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش سفید و خوشبو و به فارسی **مُشک زمین**، نامند. جذب کننده‌ی رطوبتهاست و باز کننده‌ی دهانه‌ی رگها و خارج کننده‌ی عفونتهاست. (یادگار و اَغراض، به اختصار).

سوی انسان می‌آورد؛ زیرا [با نوشیدن پیاپی شراب] دیگر در آن اندامها (مغز و عروق) جایی برای تنفس نمی‌ماند؛ درست مانند همان چیزی که برای چراغ، هنگامی که آن را از روغن، لب‌ریز می‌کنند، پیش می‌آید؛ که[روغن]، شعله‌ی آن را در زیر خود فرو می‌پوشاند و آن را خاموش می‌سازد.

جالینوس [در همین موضوع]، در کتاب «اَلمِزاج»، گفته است: گاهی از نوشیدن **شراب**، بیماریهای نیرومندِ سردکننده‌ای مانند: سکته، فالج، سُبات، اِسترخاء، تشنّج و صرع و چیزهای مانند اینها پدید می‌آید؛ و این، هنگامی است که بطون مغز از بخار شراب و آنچه از راه عروق بدان می‌رسد، آگنده می‌گردد؛ و [اینها، مجراهای] آن را می‌بندند و بدین سبب، گرمای غریزی، سرد می‌شود و این‌گونه بیماریها را پدید می‌آورد.

و چون حال چنین است، بایسته آن است که: در نوشیدن شراب زیاده‌روی نشود و از مستی پرهیز گردد؛ مگر اینکه این کار، در هر یک ماه یا دو ماه، یک بار باشد؛ و پس از آن، قی‌کردن به‌کار گرفته شود و [آشامنده]، در پاک کردن معده‌ی خود، تلاش فراوان به‌کار گیرد؛ زیرا، این کار، بدن را از فزونه‌ها، پاک می‌سازد و معده را پاکیزه می‌گرداند؛ و اگر آشامنده‌ی شراب، گرمایی (مَحرُور) باشد، بهتر است به دنبال قی‌کردن، سکنجبینی یا جلّابی بنوشد. امّا کسی که **مزاج سردی** دارد، بهتر است پس از آن، [شرابِ] خندیقون[1] یا شراب سیبِ خوشمزه شده (مطَیّب)، و شرابِ عود[2] بنوشد.

کسی که بخواهد فراوان، **شراب** بنوشد و **دیر، مست** شود، باید از غذایش بکاهد و آشها و آبگوشتهای (اَمراق) چرب - به ویژه- آش کَلَمِ درست شده با گوشتِ بَرّه‌ی چاق، سَر بکشد (تُحسّی نماید)، و [یا] حلوای درست شده با شکر و روغنِ بادام، و شِیرِج (روغن کنجد) تازه [بخورد]؛ که هرگاه از اینها، به اندازه‌ای میانه بخورد، از مستی جلوگیری می‌کنند - به ویژه، پالوده و آفروشه (خبیص= حلوای درست شده از آرد و عسل و روغن و...) - زیرا، چیزهای شیرین و چرب، تندی شراب را می‌شکنند و با پُر کردنِ شکنج و سوراخهای (خَلَل) معده، و اندودن آنها، شراب را به میانگی می‌آورند و از رفتن بخارهای شراب به سوی بالا، جلوگیری می‌نمایند. امّا **کَلَم**، از آن جهت که ترینگی (رطوبت) شراب را می‌خشکاند، انسان را از **مستی** باز می‌دارد.

۱- **خندیقون**: شراب کهنه‌ای است که در آن، انگبینِ پالوده و ادویه‌ای از قبیل: هِل و دارچین و مُشک و زعفران بیامیزند. (فرهنگ اغراض).

۲- **عود** (چوبی خوشبو): ضد رطوبتِ تباه معده و روده است؛ و جگر و معده را قوّت می‌دهد و مُفرّح است و برای امراض عصبی سود دارد (همان).

جالینوس در کتاب: «اَدویه‌ی مفرده»، گفته است: به راستی هرگاه پیش از نوشیدن شراب، مقدار اندکی از **بادام تلخ**، خورده شود، از مستی و خُماری، پیش‌گیری می‌کند؛ این را بیاموز.

در بیان چگونگی درست کردن دارویی که از مستی جلوگیری می‌نماید:

از برگ موِ انگور سفید، دو اَوقیه[۱]، [از] سرکه، نیم اَوقیه و از رُبّ غوره، نیم اوقیه، گرفته شود، و از اینها، اندک اندک و جرعه جرعه، بر شراب، نوشیده شود؛ و اگر خواستید، به اندازه وزن دو دِرهم (درم)[۲] بزرکَلَم (کُرَنب) را بگیرید! [که این، اگر] پیش از نوشیدن شراب، با ربّ غوره نوشیده شود، سودمند است.

در چاره‌اندیشی خمار زده‌ها (مخمورین):

امّا **خمار**، رنجی (اَلَمی) است که از بالا رفتن **بخارِ** پدیدآمده از نوشیدن شراب، به **مغز** و حواسّ می‌رسد و آنها را از خلطهای تند، انباشته می‌سازد؛ و این حالت، بیشتر برای کسی پیش می‌آید که مغزش گرم و کم توان باشد و فزونه‌های بخاری را، بپذیرد و از گواریدن و از هم پراکندن (تحلیل) آنها ناتوان بماند؛ امّا کسی که مغز او نیرومند باشد، هیچ چیزی از فزونه‌های همگون با سرشت بخار را نمی‌پذیرد؛ و از این رو، خماری برای او پیش نمی‌آید؛ و کسی که **خماری** به او دست می‌دهد، سختی و سادگیِ خمارِ او، متناسب با اندازه‌ی نیرومندی و کم توانی مغز اوست.

امّا مداوای آن؟ اگر خماری، **ساده** (ضعیف) باشد، به دارنده‌ی خمار دستور بده که ورزش ساده‌ای مانند: پیاده‌روی انجام دهد و با آبی پاکیز و خوش (عَذب) درگرمابه‌ای که گرمای میانه داشته باشد، استحمام کند و پس از آن، کمی درنگ نماید و سپس با غذایی اندک و آسان‌گوار، که زود از معده بگذرد، تغذیه کند و به دنبال آن، خوابی بایسته (صالح) به کار گیرد، که حتماً خمار او از میان می‌رود و اگر خماری، **سنگین** (نیرومند) باشد، به گونه‌ای که: بدن، لرزان و نَفَس، برانگیخته شود (تندگردد) و سر، به درد بیاید، خمار زده، نباید چیزی بخورد یا بیاشامد؛ و بی‌جنبشی و دست از کار کشیدن را به کار گیرد و زیر پاهایش را بمالد و ساقهایش را آرام آرام بفشارد (و یَغمِزَ[۳] سَاقیه) و سپس بخوابد،

۱- **اُوقِیّة**، ج، **اَواقی**، و **وُقیّة**، ج، وُقی، جزءٌ مِن اَجزاءِ الرَّطل: (منجد). «مقیاس وزن، رَطل، ۷/۵- مثقال، حدوداً، ۳۷/۵ گرم. (فرهنگ اغراض) تلفّظِ این واژه در زبان فارسی، «اَوْقیه» است.

۲- **درم** = **درهم**، سکّه‌ی نقره و یکی از وزن‌هایی‌که در پزشکی قدیم، کاربرد داشت، حدوداً، برابر: ۲/۹۷ ۳/۵ گرم. (فرهنگ اغراض).

۳- **غَمز**، در عربی چندین معنا دارد و در اینجا به معنایی است که در فارسی معادل **ورز دادن** است و آن چیزی است شبیه به **کوبیدن وفشار دادن**، که در کُردی به آن «شێلان» (با یای مجهول**šēlān**)، می‌گویند؛ و برای

خوابی که برای گوارش یافتن بازمانده‌ی شراب در معده‌اش و از هم پراکندن بازمانده‌ی بخارینه، از مغزش، نیکو و مناسب باشد.

و هرگاه که [خمار زده] از خواب خود بیدار شد و سَبُکی‌ای در بدنش پدید آمد و لرزیدن [بدن] و سردرد و برانگیختگی نَفَسش آرام یافت، **ورزشِ** سبک را به کارگیرد؛ و پس از آن، وارد گرمابه‌ی با گرمای میانه شود و بدنش را با روغن بینداید و همه بدنش به آرامی مالش دهد و آبی با گرمای میانه، بر بدنش- به‌ویژه- بر سر، بریزد، و وارد آبزنِ آبِ گرمِ میانه‌گرمایی، شود و کمی در آن درنگ نماید، سپس، از آن، بیرون آید؛ و اگر سر دردِ او سخت شد، روغنِ گُل و گلاب [سرد شده‌ی] نه چندان سرد، بر سرش بریزد.

و چنان که زمان، فصل **تابستان** بود، آب سرد را برخود بچکاند (نُطُول کند[1])، سپس خود را خشک نماید و اندکی درنگ کند و پس از آن، سکنجبینی و جلّابی یا شربت[2] غوره (شرابُ‌الحِصرَم) یا شربت انار یا شربت لیمو یا شربت آلوی سرد شده با برف، یا شربت تُرشی تُرنجِ (حُماضُ الأُترُج) سرد شده با برف را بنوشد و کمی درنگ نماید و با حرف زدن یا چیزی دیگر، خود را سرگرم کند؛ و سپس با غذایی سبک و نرم: مانند حریره‌یِ (حَسوُ = غذای رقیق و آبکی) تخم مرغ نیم برشت و حریره‌ی آبگوشت درست شده با کلم نَبَطی و گوشت فربه -که گوارش آن آسان باشد- تغذیه نماید و آش عدس مَلَس (مُزّ) وآبگوشت جوجه مرغِ درست شده با آب غوره و آب انار، و ماهی آبِ سنگ‌ریزه‌ایِ آب‌پز شده با سرکه (سَکباج) و بریان شده‌یِ دُرّاج و تیهو، که در سرکه و ادویه، پرورده شده باشد (مُصوص[3]) و کُسفره[4] خشک [یا تر] و نعنای بدون سُداب[5] و کاهو و هِندِبایِ (کاسنی) پرورده و چیزهای مانند اینها را بخورد.

و غذای فراوان نخورد؛ و پس از آن، انار و سیب مَلَس و بِهِ میخوش رسیده و گلابی

عجین کردنِ خمیر، یا آماده کردن گِل برای درست کردن سفالینه‌ها - که ساعتها آن را با پا می‌کوبیدند- و یا **فشاردادن اندامِ** کوفته‌ی انسان با دست، یا پا، به‌کار می‌رود.

۱- **نُطُول**: چکاندن آبی است که در آن، داروها و گیاهها را می‌جوشانند و نیم گرَم، بر اندام آسیب دیده می‌ریزند. (منجد).

۲- در متن، **شراب** است؛ امّا به قرینه‌ی موضوع مورد بحث، که از میان بردن خُماری است؛ باید منظور **شربت** باشد. (مترجم)

۳- **مُصوص**: مرغ بریان کرده که از اَدویه‌ی گرم، مثل: کرفس و... پُر کرده باشند. **مرغ و ماهی** بریان کرده در اَدویه و سرکه. (فرهنگ اغراض به نقل از منجد به اختصار).

۴- «**کُسفره**»، باید همان «کُزبُره» باشد، که گشنیز است.

۵- **سُذاب**: مُعرِّبِ سُداب، بستانی او از درخت انار، کوچک‌تر است و به یونانی فَیجَن، گویند. (فرهنگ اغراض)

و مانند اینها را بمکد[1]. و پس از غذا، تا سه ساعت نگذرد، راه نرود، بلکه، اگر تابستان باشد در جایی خنک، و اگر زمستان باشد در جایی معتدل، بر پشت بخوابد و صندل و گلاب و کافور و گُل سرخ و نیلوفر را ببوید و با عُود نارس (نَیّ) همراه با کافور، **بَخُور** نماید و از **شرابی** که ویژگیهای آن، این (به شرح زیر) باشد، بنوشد که این شراب برای [از میان بردن] خمار به ویژه در دارندگان مزاج **گرم**، سودمند است.

در بیان ویژگیهای شرابِ (شربت) سودمند در خُمار، به ویژه برای دارندگان مزاج گرم:

از آلو (اِجّاص) سی حبّه[2] و از تمرهندیِ (ثمر نوعی درخت در غلافی به شکل باقلا) پاک کرده (مُنَقّی)، هم از دانه و هم از پوستِ آن، نیم رطل[3]، گرفته شود و باپنج رطل آب، تا آنجا که یک رطل از آنها باقی بماند، جوشانده شوند و [پس از آن]، پالوده گردند و بر آن از آب انارِ میخوش، نیم رطل و از آب ترشی ترنج، یک سوم[4] رطل، ریخته شود و با آتشی میانه، جوشانده گردند و کف روی آن گرفته شود تا قِوام (غلظت) آن به گونه‌ی قِوام گلاب (جُلّاب) در می‌آید؛ [دراین حالت] از آتش پایین آورده شود و پالوده گردد و به هنگام نیاز از آن، نوشیده شود؛ و اگر زمان، فصل تابستان باشد آن را با برف بنوشند.

و اگر چنین شرابی (شربتی)، دست نداد، آب **انارِ** میخوش، نوشیده شود و [آن کس] آن شب بخوابد و فردای آن روز، صبح زود، وارد گرمابه شود و چند بار، آب‌گرم را بر سرخود بریزد و پس از آن بخوابد و همین‌که بیدار شد، سکنجبینی سرد بنوشد. که چنان‌که این دارو را با آب انار به کار برند، **خمار**، به گونه‌ای‌کاملاً محسوس، آرام گیرد.

در بیان ویژگی [دارویی دیگر برای خمار]:

از گِلِ ارمنی[5] و دانه‌ی زِرِشک (اَمبَرباریس) و مغز دانه‌ی خیار و [گُلِ] گاو زبان (لِسان الثَّور)، هر کدام، پنج درم (درهم) و از بزر (بذر) کلم، هفت درم و از کَهرُبا[6] و بزر پیچکِ رشته‌ای (کُشوت[7]) و بزرخُرفِه (بَقلَةُ الحَمقاء = پرپهن)، از هرکدام، وزن دو درم و از کافور،

۱- در متن عربی از «و غذای فراوان نخورد» تا اینجا: (و مانند اینها را بمکد)، در نسخه‌ی ب، نیست.

۲- **حَبّه**: حبّه، از درهمِ **نقره**، یک چهل و هشتم، و از مثقالِ **طلا**، عبارت از دو شعیره (هر شعیره یک سوم حَبّه) است. با وزن امروزه ۰/۱۵ گرم. (فرهنگ اغراض الطّبیّه، ص ۳۶۹، به اختصار و تصرّف).

۳- **رَطل**، مراد از مطلق او، رطلِ **بغدادی** است؛ که نود مثقال باشد. (همان به نقل از حیکم مؤمن).

۴- در «**ب**»، چهار اُوقیه است.

۵- گِلی است سرخ و تیره در بیماری **وبا**، سودمند است. (همان).

۶- **کَهرُبا**، در طبّ قدیم برای دفع اسهال خونی و تقویت معده و... به کار می‌رفته است. (همان).

۷- **کُشوت**، ظاهراً، نوعی پیچک رشته‌ای باریکِ زرد بی بیخ و برگ است، که به عنوان یک **آفت** گیاهی شناخته می‌شود و به دَورِ دیگر گیاهان می‌پیچد و آنها را ناتوان می‌کند یا از میان می‌برد. (مترجم)

وزن یک هشتم درم[1]، کوبیده و بیخته شود و با آب انارِ [میخوش] یا شربت غوره، آمیخته گردد[2] و اگر تابستان باشد با برف، خنک گردد و نوشیده شود، به یاری خدا، سودمند می‌افتد؛ و [نیز]، شراب (شربت) بابونه‌ی گاوچشم (افسنتین) با آب انار، پیش از خوردن خوراک، برای از میان بردن خمار، سودمند است.

و اگر [با به کار بردن اینها، هنوز] اندکی از سردرد بماند و آرام نشود، از جوشانده‌ی بابونه و شوید (شویت، شِبت)، بر سر، ریخته شود (نُطول گردد)؛ و دارنده‌ی خمار، از روغن سوسن و روغن شویت، استنشاق نماید و از آنها بر سرش بساید، تا بازمانده‌ی خمار، از هم بپراکند.

برای از میان بردن بازمانده‌ی سر دردِ [خماری]، از [استفاده] از روغنِ گل سرخ (وَرد) پرهیز شود؛ وهنگامی‌که سردردآرام می‌یابد، بهتراست اندکی از شراب سفید رقیقِ آبکی به خمار زدگان داده شود؛ زیرا، برای آنان سودمند است. چه، این گونه از شراب، بازمانده‌های شراب غلیظ را لطیف (رقیق و آبکی) می‌گرداند.

اگرحالت سردرد (صُداع) به دراز کشید و چند روزی باقی ماند، این، به سبب بخار غلیظی است [که به سوی مغز بالا رفته است] و باید از روغن بابونه و [یا] روغن شویت، درحالی که گرم باشند، در بینی او چکانده شود و سرِ او با آن، چرب گردد؛ که این کار، بازمانده‌های بخار را از هم می‌پراکند. و باید تا هنگامی که خمار زده، سر دردی را در خود احساس می‌کند، نه شراب بخورد و نه ورزش را به کار گیرد.

دیاسقوریدُس[3]، گفته است که: اَفشره‌ی (رُبِّ) [دانه‌ی] مُورد، هرگاه پیش از شراب، نوشیده شود، از خمار پیش‌گیری می‌نماید.

باب نهم:
در چاره‌اندیشی نگه‌داری سلامتی با خواب

امّا خواب؟ باید پس از غذا و به اندازه‌ای میانه باشد؛ زیرا به راستی خواب، بیشتر از هر چیزی به گوارش غذا یاری می‌رساند. پس اگر غذا، فراوان و یا سنگین (غلیظ) باشد، باید خواب نیز، بیشتر از اندازه‌ی میانه باشد؛ و بهتر آن است که بیشی و کمی آن، به اندازه‌ی بیشی و کمی غذا باشد. ولی کسی که از غذا، بسیار پر شده باشد، باید تا هنگامی‌که غذا از معده او سرازیر نشده است، نخوابد، تا مبادا مادّه [ی غذا]، بر گرمای سرشتی (غریزی)

۱- **س**، ص۲۱، «وزنِ ثُمن» است و **ب**، «کافور درهم» است، که هیچکدام، درست به نظر نمی‌رسند؛ ولی بر مبنای **س**، ترجمه شد.

۲- هر دو نسخه‌ی: **س** و **ب**، اینجا، آشفته هستند؛ ولی نسخه‌ی **ب**، آشفته‌تر است.

۳- نسخه‌ی **ب**، **دیسقوریدوس** است.

چیره گردد [و آن را خاموش گرداند]؛ و اگر غذا، سبک وساده (لطیف) باشد، بهتراست خواب، کمتر از اندازه‌ی میانه باشد. **امّا بیدار ماندن؟** باید از آن پرهیز شود؛ زیرا، بیدار ماندن، [بدن] را گرم و خشکیده می‌نماید و گوارش را باز می‌دارد؛ و خدا داناتر است.

باب دهم:

در چاره‌اندیشی تندرستی با همبستری (جِماع، آمیزش جنسی)

امّا **آمیزش جنسی** (جِماع)؟ نباید بسیار انجام گیرد؛ مگر از سوی کسی که مزاج او از روی سرشت، **گرم** و **تر** و [عنصر] **خون** بر بدن او چیره و [مزاج] بیضه‌های او گرم و تر باشد؛ امّا کسی که مزاج او **سرد** یا خشک باشد، باید آن را کمتر انجام دهد. آمیزش نباید، در حالت سیری و پُری از خوراک و نوشیدنی و یا در حال گرسنگی یا به دنبال رنج و خستگی یا استحمام یا پس از هیچ کدام از تهی‌سازیها (استفراغها) یا به هنگام گرم شدن بدن، یا سرد شدن آن از سوی برخی از گرم‌کننده‌ها یا سردکننده‌ها، انجام گیرد؛ بلکه، انجام دادن آن باید هنگامی باشد که بدن از همه‌ی جهات در حالتی **میانه** باشد.

پس باید در زمان (فصل) پاییز و در اوقاتی که بیماریهای واگیرِ سخت (امراض وافِده و بائیّه)، در آن فراوان می‌شوند، از آمیزش بکاهد و به هنگام شیوع بیماری واگیر سخت (وبا)، حتماً از آن بپرهیزد.

سازگارترین اوقات برای انجام آمیزش جنسی، پس از گوارش یافتن غذا در معده و آغاز سرازیر شدن آن از معده و پیش از خواب است؛ تا انسان پس از انجام آن، بخوابد و بیاساید و آرام گیرد؛ و این هنگام برای به وجود آمدن *فرزند* نیز، سازگار است؛ زیرا زن، می‌خوابد و منی در زهدان او استقرار می‌یابد.

و هرگاه چنان پیش آیدکه آمیزش به هنگام خود انجام نگیرد، اگر بر **پُری** از خوراک انجام شود بهتر از انجام دادن آن به هنگام گرسنگی است و در حال **گرمی** بدن، بهتر از سردی آن و به هنگام تری آن، بهتر از خشکی آن است.

اگر انسان آمیزش را بیش از اندازه انجام دهد، گرما و تری غریزی او کاهش می‌یابند و سوراخهای ریز بدن (مَسامّ) او فراخ می‌گردند (تَخَلخُل می‌یابند)؛ پس باید آب سرد را بر خود بریزد (نُطول کند) تا مسامّ او در هم بفشرند و گرمای غریزی در درون بدن او افزایش یابد. و نباید در ریختن آب سرد بر خود، اِسراف نماید و باید با شوربای گوشتِ بدون ادویه (اسفیدباج) و گوشت گوفته شده با پیاز و نخود، تغذیه نماید؛ و **شرابی**

ریحانیِ کهنه با مزاجی میانه، یا آبجوی کهنه، بنوشد و با **نَد**[1]، بَخُور کند و **غالیه**[2] و چیزهای مانند آن را، که روان (نَفس) را نیرو می‌بخشند، بر خود بمالد و بسیار بخوابد و فراوان استراحت کند.

و اگر در کار آمیزش، کاستی‌ای (تقصیری= ناتوانی‌ای) پیش آمد، [پزشک] باید تلاش کند تا سببی را که آن کاستی از آن پدید آمده است، بشناسد و بر مبنای آنچه ما - به خواست خدا- به هنگام بحث از مداوای بیماریها، بیان می‌کنیم، با چاره‌جوییهای دُژگون (مُتضاد) با سببهای آن کاستی، دارنده‌ی آن را از راه انواع دارو و غذا، مداوا نماید.

باب یازدهم:
در پیشامدهای (اَعراض، ناهنجاریها) روانی (نَفْسانی)

انسان باید بسیار غم و یا اندوه (هَمّ) نخورد و زیاد در فکر فرو نرود و رشک (حسد) نبرد و خشم نگیرد؛ زیرا به راستی، اینها، همه، با کم توان ساختن گرمای سرشتی (غریزی)، مزاج بدن را دگرگون می‌سازند و آن را فرسوده می‌نمایند[3]؛ و در کسی که دارای مزاج گرم باشد، این پیشامدها، تبهایِ تباهی، مانند: تبِ دِقّ و یا ریش سِلّ و چیزهای مانند اینها را پدید می‌آورند.

از این‌رو، انسان باید از پیشامدهای روانی یاد شده‌ی پیشین، و آنچه بدانها ماند، بپرهیزد و **شادی** و سرور را به روان خود اِلقا نماید؛ زیرا این کار، گرمای سرشتی را نیرومند می‌سازد و آن را به سوی ظاهر بدن، به جنبش درمی‌آورد و شادی را افزایش می‌دهد و روان را توانمند می‌گرداند. و ما، در بحث از پیشامدهایی که سرشتی [انسان] نیستند، همه‌ی چیزهایی را که هر کدام از ناهنجاریهای روانی، آنها را در بدن پدید می‌آورند، بیان کرده‌ایم.

باب دوازدهم:
در پاک کردن بدنها (تَنقیة[4] الأبدان) برای نگه‌داری تندرستی

گاهی، در پی خوردن خوراکیها و نوشیدنیها، فزونه‌هایی در بدن گِرد می‌آیندکه سرشتِ

۱- **نَد**: بَخُوری مرکّب از عنبر و مُشک و عود است که بوی آن مقوّی دل است و دافع سُموم. (فرهنگ اغراض).

۲- **غالیه**: داروی مرکّب از عنبر و مُشک و لُبان و روغنِ بان و عودِ هندی و عرقهای خوشبواست؛ در طبِّ قدیم برای درمان بیماریهای عصبی، دردهای رَحِمی و گوش، استفاده می‌شده است. (همان)

۳- نسخه‌ی بولاق، ۱۸، این گونه است: «زیرا اینها همه، از آنهایی هستند که مزاج بدن را دگرگون می‌سازند و به فرسوده ساختن بدن و ضعیف نمودن گرمایِ سرشتی، کمک می‌نمایند.

۴- **تنقیه**، از نظر لغوی، یعنی «پاک کردن»، امّا در اصطلاح **طب**، منظور از آن، پاک کردن روده‌ها از راه وارد کردن دارو به مَقعَد است؛ که بدان «حُقنَه»، هم می‌گویند.

(طبیعت) [بدن]، نیازی بدانها ندارد. برخی از این فزونهها به گونهای‌اند که سرشت، بر پاکسازی و بیرون راندن آنها از بدن، تواناست؛ و برخی دیگر، آنهایی هستند که سرشت، بر [بیرون راندن] آنها توانا نیست و در بدن، باقی می‌مانند و به آن، آسیب می‌رسانند؛ تا جایی که در این مورد، برای پاکسازی بدن از آنها -به ویژه بدن کسانی که از خوردن غذاهای تباه پرهیز نمی‌کنند- به یاری کردن پزشک به سرشت، نیاز پیدا می‌شود.

و این، از آن روست که: غذای وارد شده به معده، هنگامی که معده، آن را گوارید و آن را به سوی رودهها راند، شیرهی (عصارهی) آن، به سوی کبد برمی‌گردد و تفالهیِ (ثُفل) آن، که سرشت بدان نیاز ندارد، باقی می‌ماند، و [سرشت] آن را از خود دور می‌سازد و با مدفوع (بِراز) از بدن بیرون می‌راند؛ و آن **شیرهای** که به سوی کبد می‌رود، هنگامی که کبد آن را گوارش داد و به صورت خون درآورد، سرشت، فزونهها را از آن جدا می‌سازد و آن [خون پالوده] را به سوی آوندهای آنها (ظرفهای آنها= رگها و عروق) برمی‌گرداند و آنچه بدان نیاز ندارد، مانند: **پیشاب،** از خود دور می‌سازد و از بدن بیرون می‌راند. و اگر به هر سببی، بیرون راندن آن، بر بدن دشوار شود، [ماندن آن، به بدن، زیان می‌رساند] و بیماری‌ای را پدیدمی‌آورد.

همچنین هنگامی که **خون** به سوی **اندامها** می‌رود، آنچه از آن، [با اندام] سازگار و همگون (مُشاکِل) باشد، [اندام]، آن را می‌پذیرد و به گونهی سرشت خود درمی‌آورد؛ و آنچه با آن، ناسازگار باشد، آن را زلال و پالوده (لطیف) می‌نماید و از هم می‌پراکند؛ و آنچه را نتواند بدین گونه درآورد، در لایههای درون اندامها و در جاهای تهی بدن، باقی می‌ماند. که اگر **بگندد،** تب را پدید می‌آورد و اگر بر برخی از اندامها فرو ریزد -متناسب با سرشت خود- **آماسی** (ورمی) را در آنها ایجاد می‌نماید.

پس بر پزشک است که: هرگاه دانست که فزونهای در بدن است، بدن را از آن تهی سازد و آن را از بدن بیرون ریزد، تا از این راه، از بیم پدید آمدن بیماریها و ناخوشیها در بدن، آسوده خاطر گردد؛ و برای این کار باید در فاصلههای زمانی کم، بدن را **وارسی** نماید و به چیزهای سرشتی‌ای مانند: مدفوع و پیشاب و عَرَق و خونِ حیض و چیزهایی از سوراخهای بینی، روان می‌گردند و آنچه از زبان کوچک (لَهَوات) فرو می‌ریزد و آنچه از سینه بیرون انداخته می‌شود، نگاه کند؛ و اگر دید که یکی از آنها از اندازهی خود، کاهش یافته است و آنچه از آن اندام، بیرون می‌آید، نه به آن اندازهای است که با اندازهی غذای خورد شده، مناسب باشد و نه، به آن اندازهای است که به آن عادت شده است؛ و یا، از زمانی که در آن، بیرون می‌آمد، به درنگ افتاده است، پس باید برای

بیـرون آمـدنِ [بـه هنـگام] و بـه انـدازه‌ی آن، تـلاش شـود تـا بـه حالـت طبیعـی خـود برگـردد.

و همچنیـن اگـر دیـد کـه در بـدن یـا یکـی از اندامهـا، ماننـد: سـینه یـا معـده یـا گُـرده (کلیـه) یـا پیشـابدان (مثانـه)، فزونه‌هایـی گِـرد آمـده اسـت، بایـد بـرای بیـرون کشـیدن[1] آن فزونـه از بـدن یـا از آن اندامـی کـه در آن گِـرد آمـده اسـت، کوشـش نمایـد.

و اگـر طبیعـت (بیـرون آمـدنِ سرشـتی مدفـوع)، بنـد آمـد و مدفـوع بـه راسـتی کاهـش یافـت، بایـد آنچـه سـبب بنـد آمـدن آن شـده اسـت، شناسـایی شـود؛ کـه اگـر سـبب بنـد آمـدنِ طبیعـت، کمـی خـوراک و نوشـیدنی بـود، بایـد بـر غـذای دارنـده‌ی ایـن حالـت، افـزوده شـود؛ و اگـر بنـد آمـدنِ آن، بـه سـبب غـذای سـفت و خشـک کننـده‌ای (یـا بِـس) بـود، بایـد غذاهـای ترکننـده‌ای ماننـد: سـبزیجاتِ نرم‌کننـده‌ی شـکم، همچـون: چغنـدر (سِـلْق) و اِسـفناج رومـی (سَـرمَق) و سـفید مَـرز (بَقلَـةُ الیَمانیـه، نوعـی از اسـفناج کـه شـبیه بـه کاسـنی اسـت) و پیچـک (لَبـلاب، عشـقه) کـه بـا روغـن زیتـون و آبکامـه (مُـرّی)، خوشـمزه شـده باشـند، بـه کار بَـرد؛ و اگـر بـه سـبب غذاهـای بنـدآور (قابـض) و گَـس (عَفْـصْ، بـه هـم آورنـده) بـود، بایـد شـورباهای گوشـتیِ (اَمـراق) چـرب و حلـوایِ درسـت شـده بـا روغـن کنجـد (شـیرج) بـه کار گیـرد؛ و اگـر آن بنـد آمـدن، بـه سـبب خطایـی بـود کـه در ترتیـب غـذا، پیـش آمـد بـود، بایـد آن ترتیـبِ نادرسـت، دگرگـون گـردد و به‌کاربرنـده‌ی آن، بـه عـادت [درسـت] خـود برگردانـده شـود.

و اگـر آن بنـد آمدگـی بـه سـبب بـد **مزاجـی‌ای** بـود کـه بـرای معـده و روده‌هـا، پیـش آمـده بـود، بایـد بـا چیـزی کـه بـا آن بـد مزاجـی، دُژگـون باشـد، بـا آن، رویارویـی (مقابلـه) نمایـد، بدین‌گونـه کـه: اگـر معـده و روده‌هـا، **گـرم** و سـفت و خشـک (یابـس) شـده بودنـد، بایـد بـه دارنـده‌ی آن حالـت، غذاهـای سـرد کننـده‌یِ ترکننـده، ماننـد: آبجـوِ درسـت شـده بـا تَرَنجبیـن (تَرَانگبیـن[2]) و آلـوی شـیرین و تـوت شـیرین و شـاه‌تره‌ی[3] پختـه شـده و سـبزیجاتِ تـر کننـده، داده شـود؛ و اگـر **سـرد** و سـفت و خشـک شـده بودنـد، بایـد بـه مبتـلای بـه آن، غذاهـای ترکننـده‌یِ گرم‌کننـده‌ای ماننـد: شـوربای گوشـتِ بـدون اَدویـه (اِسـفیدباج[4]) بـا گوشـت بَـرّه (حَمَـل[5]) و مارچوبـه (هَلیـوُن = نوعـی گیـاه) و انگـور شـیرین و انجیـر و خرمـای تـر (رُطَـب) و

۱- سزگین، ۲۳، «استخراج» است ولی **ب**، ۱۸، «استفراغ» است.

۲- **ترانگبین:** شبنمی که بر خاری به نام «خارشتر» می‌نشیند. (فرهنگ اغراض).

۳- **شاه‌تره** به عربی: بَقَلة المَلِک.

۴- در **س**، ۲۴، «اسـفیداج» اسـت و در **ب**، ۱۹، «اسـفیدباج» اسـت کـه ب، درسـت اسـت، زیـرا «اسـفیداج»، همـان «سـفیداب» اسـت کـه مـاده‌ای سـمّی و غالبـاً آرایشـی و گنـد زداسـت؛ در حالی‌کـه «اسـفیدباج» مُعـرَّب «اِسـفیدبا»، و بـه معنـیِ آش سـفید (بی‌اَدویـه) اسـت؛ ماننـد «شـوربا» و... و غذایـی خوراکـی اسـت؛ و نیـز بـا سـیاق بحـث، مناسـب‌تر اسـت.

۵- در **ب**، ۱۹، «جَمَـل» اسـت و در **س**، ۲۴، کـه معمـولاً، بـی نقطـه اسـت، «حمـل» اسـت کـه بایـد «حَمَـل»، یعنـی

شراب سِیَکی (میپختج= می‌پخته) و نیشکر و آنچه بدانها مانَد، داده شود؛ وفلوسِ خیار چنبر[۱] و تَرنجبین به‌کارگرفته شود.

و اگر بند آمدنِ طبیعت، از خلطی غلیظِ [چسبنده] وکم بودنِ صفرا (مِرار) در روده‌ها، باشد، پس بهتر آن است: آبگوشتِ خروسهای پیرِ (الدِّیوکُ العَتیقة) درست شده با شیره‌ی کاجیره (قُرطُم) و بَسبایج (بسپایک= ریشه‌ی سخت گیاهی) و [نیز] عسل و آب گرم و سکنگبینِ عسلی با آب گرم و نیز، شیره‌ی سِفتِ (لَعوق = داروی لیسیدنی) خیار چنبرِ درست شده با تُربُد (بیخ گیاهی به رنگ سیاه)، به او، نوشانده شود.

و اگر این داروها، به سبب جای داشتن آن خِلط در روده‌های پایینی، در آن، کارگر نیفتادند، پس باید، اِماله‌ای (حُقنه‌ای) نرم‌کننده با ترکیبی از آب چغندر و روغن کنجد و آبکامه و شکرِ سرخ، به‌کارگرفته شود؛ و اگر **بلغم**، فراوان بود، باید به جای شکر، **عسل**، به کار برده شود و بُوره (بورَق = نمک بورات سُدیوم)، بدان افزوده گردد.

امّا **پیشاب**؟ باید نگاه کرد، اگر کاهش یافته باشد و آن کاهش، به سبب **گرمی** باشد، بیمار باید **بزر** قَطونا[۲] (گیاهی علفی) و گلاب و مغز خیار چنبر (قِثّاء) و خیار یا بزر (بذر) آنها و بزر خربزه (بِطّیخ) و هندوانه (بِطّیخ هندی) بخورد؛ و اگر آن کاهش، به سبب **سردی** باشد، باید کرفس و رازیانه و بزر آنها و اَنیسون[۳] (رازیانه‌ی رومی) و زیره (کَمّون) و تخم گزر دشتی (دوقو[۴]) و **آبی** که این چیزها در آن پخته شده باشد، به کار گیرد؛ و با خوراکِ خود، کرفس و مارچوبه (هَلیون[۵]) و نانخواه[۶] و زیره و نخود سیاه و گردو و هویج و شلغم و مانند اینها را، بیامیزد.

و هرگاه **پیشاب** (بَول) یا **مدفوع**، بند بیاید، نباید بیرون ریختن (دفع) آنها به تأخیر

«برّه» باشد؛ زیرا سیاقِ بحث نیز، مناسب با گوشت بَرّه است تا گوشت شتر.

۱- باید منظور از **خیار چنبر** در اینجا، دانه‌های میوه‌ی درختِ آن باشد و «فُلوس»، آن **پرده‌های** جوف آن است؛ که عَسلِ خیار شنبر، به آن چسبیده است.» (اَلاَبنیه، پاورقی ص ۱۳۲). کلمه‌ی «فُلوس»، بر خودِ درخت خیار چنبر هم، اطلاق می‌شود؛ که «درختی است به ارتفاع ۱۰ تا ۱۵ متر در آفریقا و هند و برزیل و جنوب ایران می‌روید... و میوه‌ی آن، به طول ۳۰ تا ۴۰ و گاهی ۶۰ سانتیمتر است... **مغز** دانه‌ی فلوس، طعمی شیرین ولی ناپسند دارد و ملیّن و مسهل است». (فرهنگ معین، مدخل: ف)

۲- **قَطونا**: اِسپغول، اِسفرزه، گوشِ اسب: گیاهی است از تیره‌ی بارهنگها. نباتی است علفی یکساله به ارتفاع ۱۰ تا ۳۰ سانتیمتر، در بسیاری از جاها به وفور می‌روید. (معین با کمی تصرف).

۳- **انیسون**: رومی باشد و نَبَطی، و رازیانه‌ی رومی را «انیسون» گویند. (اَبنیه با تصرّف).

۴- **دوقو**: تخم گزر دشتی باشد و به تخم کرفس ماند. (یادگار، ۳۰۹).

۵- **هَلیون**: ریشه‌ای است که به فارسی، **مارچوبه** و به عربی، خَشَبَةُ الحَیّة گویند. (اَلأبنیه).

۶- **نانخواه**: تخمی است شبیه به انیسون، تند بو و تند طعم. (فرهنگ اَغراض).

انداختـه شـود؛ زیـرا، مدفـوعِ بنـد آمـده، بـه پدیـد آمـدن قولنـج[1] و بادهـا و دلپیچـه (کَـرَب) و سـرگیجه می‌انجامـد؛ و پیشـابِ بنـد آمـده، بـه دشـوار گردیـدن ریختـن پیشـاب (عُسـرُالبَول) و ریشـهایِ پیشـابدان، منجـرّ می‌گـردد.

گاهـی از بیـرون ریـزی پیشـاب، در دردِ بندگاههـا (مَفاصـل) و دردِ **پشـت**، سـود جسـته می‌شـود؛ و بیرون‌ریـزی و روان سـاختنِ آن، بـدن را خشـک (بی‌رطوبـت) می‌گردانـد و آن را از استسـقا و بسـیاری از بیماریهـای تَـر (رَطـب)، بهبـود می‌بخشـد؛ جـز اینکـه: روان سـاختنِ پیوسـته‌ی آن، بـه خشـکیده شـدن بـدن و حتـی گاهـی، بـه بیمـاری تـبِ دِقّ (تـبِ باریـک) و ذُبُـول (لاغـری و پژمردگـی) و زخمهـای پیشـابدان (مثانـه) و بیمـاریِ معـروف بـه **دیابیطـا** (ذیابیطُـس[2]، دیابـت) می‌انجامـد.

در بند آمدن عَرَق:

اگـر بنـد آمـدن عَـرَق، بـه سـبب استحکام یافتـن (اِستِحصاف[3]) بـدن در برابـر *سـرما* باشـد؛ مـا آن را بـا مشـت و مـال و ورزش و رفتـن بـه گرمابـه و ریختـن (نَطْـلِ) آب گـرم بـر بـدن، بـر می‌گردانیـم (بـه ریـزش وا می‌داریـم) ؛ و اگـر بنـد آمـدن آن، بـه سـبب **گرمـای** خورشـید باشـد، بـا ریختـن آب شـیرینِ نیم‌گـرم بـر بـدن و مالیـدن بـدن بـا روغـن بنفشـه و روغـن نیلوفـر و مشـت و مـال ملایـم، آن را دوبـاره، روان می‌سـازیم؛ و بـا **بدنـی** کـه بـه سـبب اسـتحمام بـا آبِ معدنـی نمکـی (شَـبّ) یـا گوگـردی، اسـتحکام یافتـه باشـد، بـه همیـن گونـه عمـل می‌کنیـم.

و اگـر بنـد آمـدن آن از فزونه‌هـایِ غلیـظِ چسـبنده باشـد، بایـد چاره‌اندیشـیهای نرم‌کننـده (مُلَطِّـف) و گرم‌کننـده، همچـون: کاسـتنِ غـذا [ی عـادی] و خـوردن غذاهـای غیرعـادی درسـت شـده بـرای بیمـاران (مُـزَوَّرات[4]) [و پختـه شـده] بـا چغنـدر (سِـلق) و آب نخـود و گوشـت پرنـده و سـبزیجات تنـد و سـوزش‌آور (حِرّیـف)، [و نیـز]، مشـت و مـال سـنگین و حمّام‌کـردن بـا آبهایی‌کـه در آنهـا، گیاهـان نرم‌کننـده و تحلیـل برنـده،ماننـد: بابونـه و شـویت و بوی‌مـادر آن (بِرِنجاسَـف[5]) و مرزنگـوش (از گیاهـان خوشـبو)، جوشـانده شـده باشـند، به‌کارگرفتـه شـود؛ و ایـن اسـتحمام، پـس از تهـی سـازی (اسـتفراغ) بـا داروهـای روان کننـده‌ی (مُسـهِل) بلغـم،

۱- **قولَنـج**: قولَنـج، دردی ناگهانـی در ناحیـه‌ی شـکم، مخصوصـاً قسـمتهای مجـاری قولونهـا Colic، و انواعـی دارد. ر.ک: فرهنـگ اغـراض، مدخـل «ق».

۲- **ذیابیطْس**: معرّبِ Diabain، **دولاب = مرض قند.** (فرهنگ اغراض)

۳- در نسـخه‌ی **س**، اسـتصحاف اسـت، کـه بـا توجّـه بـه موضـوع بحـث، درسـت نیسـت و بایـد املای نادرسـتِ همـان «اسـتحصاف» باشـد (مترجم)

۴- **مُزوَّرات**: ساختگیها، غذاهایی غیر عادی که برای بیماران درست می‌کنند.

۵- **بِرِنجاسَف**: بوی‌مادران، مُفتّح و مُدِرّ بول باشد. (ر.ک فرهنگ اغراض).

مانند: تُربُد (تُربُذ= دارویی است مُسهِل) و قارچ معمولی یا قارچ درختی (غاریقون) و مغزِ کاجیره (لُباب القُرطُم)، انجام گیرد.

در [چاره‌اندیشی] بند آمدن خون حیض (طَمث):

هرگاه خون حیض، بندآید، باید به روان ساختن آن، اهتمام ورزید و برای این کار باید: شنبلیله و لوبیا قرمز و آبِ نخود سیاه و نانخواه و تخم (بزر بذر) کرفس و شربت (شراب) اَفسنتین (نباتی میان شجر و گیاه)، به‌کارگرفته شود؛ و این، هنگامی است که بند آمدن، تنها به سبب **سرما**، پدید آمده باشد؛ ولی اگر به سبب **گرمای** بیش از اندازه باشد، باید به زن، آبجو و آب خیار چنبر (قِثّاء) و خیار و کاهو و خُرفه‌ی تلخ (طرخشقوق[1]، پر پهن) و چیزهای مانند اینها نوشانده شود و هر دو ساق پای او، **حجامت** گردد.

و هرگاه آنچه از [غُدّه‌های] **سقفِ** دهان [و] **زبان کوچک** (لَهات)، فرو می‌ریزد، بند آید، باید سایش (سِواک) با چوبهای دهان شوی (مِسواکها) و غَرغَرَه با آب گرم و آب عسل، به‌کار گرفته شود و صَمغِ کُندُر (نوعی درخت) و صَمغهای جویدنی (عِلْکْ) دیگر، جویده شود؛ که به راستی این، **مغز** را از فزونه‌هایِ تر، پاک می‌سازد و نیز، چشم و گوش و گلو را پاک می‌نماید.

و اگر **آب بینی** (مُخاط = خِلم)، بندآمد، و در مغز هم، فزونه‌هایی وجود داشت، باید با برانگیختن اُشنُوسه (پِژمَه، عَطسه)، با فروکردنِ نخ به هم‌تابیده (فتیله شده) در بینی، و سر گرفتن بر آبی که در آن، بابونه و شاه پسه[2] (اِکلیلُ المَلِک) می‌جوشد، آن را دوباره، روان ساخت؛ زیرا این مداوا، مغز را پاک می‌سازد و بیماریهای پدید آمده از خِلطهای غلیظ، مانند: صرع و سکته را، از آن، دور می‌گرداند.

و اگر **فزونه‌ها** (فُضول)، در **معده** افزایش یافت، به گونه‌ای که دل به هم خوردن (غَثی) و سوار شدن نَفَس و پَرشِ (اِختلاج) لب پایینی و کاهش اشتها و دلپیچه (کَرَب) و دگرگون گشتن مزه‌ی دهان و گراییدن آن به تلخی یا شوری [یا ترشی] را، پیش آورد- به ویژه اگر تابستان باشد -باید با فروکردن پَرِ آغشته به روغن [به گلوی خود] و به کار گرفتنِ [غذاهای] قی‌آور (مُقیّئَة) بر مبنای آنچه به زودی بیان خواهیم کرد، خود را وادار به استفراغ (قی) نماید.

و هرگاه **فزونه‌هایی** ترینه (رَطبَة)، در **سینه** و **ریه**، گِرد آمدند، ناچار باید آبی که

۱- به نظر می‌رسد که: **طرخشقوق** و طلخشقوق و **تلخشکوگ** و... معرّب کلمه‌ی فارسی **تلخشکوگ** به معنای خُرفه‌ی تلخ، باشند (معین).

۲- **شاه‌پِسه**: گیاهی علفی دو ساله‌ی خودرو، با گلهای زرد و معطّر.

در آن، انجیر و مویز خراسانی و بیخ سُوس (اَصلُ السُّوس[۱]، بیخ مَهک، شیرین بیان) و پرسیاوشان، پخته شده باشد، به‌کارگرفته شود و [همراه با به کارگیری اینها]، کره و شکر و عسل و **حریره‌یِ** درست شده با آبِ سَبوسِ گندم و جو و شکر و چیزهای مانند اینها، خورده شود.

و اگر در **گُرده** و **پیشابدان**، فزونه‌هایی گرد آمدند، باید با چیزهای روان‌کننده‌ی پیشاب (مُدِرّ)، مانند: کرفس و رازیانه و بذر آنها و بذر (بزر) گزرِ دشتی (دُوقو) و بذر خیار چنبر (قِثّاء) و خیار و خربزه، و [نیز] نشستن در آبزنِ آبِ گرمی که در آبِ آن، بابونه و رازیانه و کرفس و آنچه بدینها ماند، جوشانده شده باشد، آن فزونه‌ها، پاکسازی شوند؛ و به همین‌گونه باید هر آنچه در هر یک از اندامها پدید می‌آید، تهی سازی (استفراغ) گردد.

امّا اگر **فزونه**، در همه‌ی بدن گِرد آمده باشد، باید **خلطِ** چیرگی یافته را، تهی ساخت (استفراغ کرد) ؛ پس اگر آن **خلطی** که در بدن بیشتر گردیده است، **خون** باشد، باید برای کسی که رگ زدن (فَصد) در او شدنی باشد، رگِ اَکحَل (ورید میانی دست، رگ هفت اندام) را گشود.

و **شدنی بودنِ** (امکان) **رگ زدن** در کسی، یعنی، اینکه: **زمان** و **سنّ بیمار** و **شرایط اقلیم** (بَلَد)، با آن، سازگار باشد وگرنه، باید در رگهای: اَخدَعین (دو رگِ ناپیدا در دو صفحه‌ی گردن) و دو **ساق پا**، حجامت به کار رود.

و اگر **صفرا** فراوان شد، تهی‌سازی(استفراغ) آن، باید با: پیچک (لَبلاب) و آب انارِ همراه با شَحمَه‌ی (پوست نازک روی دانه‌ها) آن، همراه با شکر و یا با هلیله (اِهلیلج)، همراه با تمر هندی، یا با شرابِ گلاب یا سکنجبین، انجام گیرد.

و اگر آن فزونه‌ی [چیرگی یافته]، **سودایی** باشد، بهتر آن است که سکنجبین با اَفتیمون (کُشوت، داروی جنون، گیاهی سبیه به سعتر) یا افتیمونِ همراه با آبِ عسل، نوشیده شود؛ و بَسپایَکِ (نوعی ریشه‌ی گیاه) همراه با آبِ هلیله‌ی هندی پخته شده، خورده شود.

و اگر آن خلط [افزوده شده]، **بلغمی** باشد، بهتر است که **اَیارَج فیقرایِ** (اَیارَه‌ی فیقرا) سرشته شده با عسل با اندکی از **تُربُد** (دارویی مُسهل) یا اندکی از مغز کاجیره (لُباب قُرطُم، نوعی گیاه) با تُربُد و یا چیزی مانند آن، از داروهای روان‌سازِ بلغم -که

۱- در نسخه‌های: **س**، ۲۵، و **ب**، ۲۰، هر دو، «اصل السّوسن» است؛ امّا به نظر می‌رسد که درست آن، «اَصلُ السّوس»، (بدونِ ن) باشد، که به فارسی «بیخ مَهک» و به تُرکی، «شیرین بیان» و به اصفهانی، «مژو (مرو) » نامند. (رک: فرهنگ اغراض، صص: ۲۲ و ۲۴۹ و یادگار، ص ۲۷۵. (مترجم)

چنـدان نیرومنـد نباشـد- خـورده شـود.

به‌کارگیـری اَیـارَج فیقـرایِ سرشـته شـده بـا عسـل در هـر هفتـه یـک بـار، بـرای کسـی کـه در مِعـده و مغـز و روده‌هـای او بلغـم و ترینه‌هـا (رطوبـات)، گِـرد می‌آینـد، سـودمند اسـت؛ زیـرا ایـن دارو، آن اندامهـا را بـه گونـه‌ای شـگفت‌انگیز، از ایـن بلغـم و ترینه‌هـا، پـاک می‌سـازد؛ و همچنیـن ایـن اَیـاره، بـرای کسـی کـه در عصبهـای او فزونه‌هـای چسـبنده گِـرد می‌آینـد، سـودمند اسـت. چـه ایـن اَیـاره، آن فزونه‌هـا را نـرم و رقیـق می‌گرداننـد و بـا روان سـاختن (اسـهال) [بیمـار]، بـا دادن شـربتی (مقـدار مصرفـی‌ای) بـه وزن پنـج درم از آن بـه او، آنهـا را (فزونه‌هـا را) پـاک می‌سـازد و بیـرون می‌ریـزد.

و کسـی کـه در ایـن اندامهـای او، فزونه‌هـای گوناگونـی باشـد، بهتـر اسـت از: اَیـاره‌یِ (اَیـارج) خشـک، دو تـا سـه درم (درهـم= ۷/. مثقـال= ۲/۹۷ تـا ۳/۵ گـرم) بگیـرد وآن را بـا سـکنگبین - بـه ویـژه- سـکنگبین شـکری درسـت شـده بـا **بِه** (سَـفَرجَلْ)، بیامیـزد؛ کـه ایـن[۱]، بـرای او سـودمند اسـت و معـده و روده‌هـا و مغـز و اعصـاب را از فزونه‌هـا، پـاک می‌سـازد و بادهـا و راه‌بندهـای موجـود در کبـد و سـپرز و گُـرده را، از هـم می‌پراکنـد و اِشـتها را نیکـو می‌گردانـد و گـوارش را نیرومنـد می‌سـازد و ذهـن را می‌پالایـد و زلال و روشـن می‌نمایـد و پیـری را کُنـد می‌گردانـد.

ایـن اَیـاره‌ی (ایـاره‌ی فیقـرای خشـک)، بـرای کسـی کـه بخواهـد تندرسـتی خـود را نگـه دارد- بـه ویـژه اگـر خلـط بلغـم بـر سرشـت او چیـره باشـد- سـودمند اسـت. [و راهـکار درسـت کـردن آن ایـن گونـه اسـت کـه:] از بزرکرفـس و اَنیسـون (رازیانـه‌ی رومـی)، از هرکـدام، چهـار درم، و از بـزر رازیانـه[۲] (بادیـان، شُـمَرَه) و نانخـواه (بـزری ماننـد اَنیسـون) و اَفسَـنتین رومـی، سـه درم، و از مَصطکـی (عِلـکِ رومـی، کُنـدُر رومـی) و سُـنبُل الطِّیـب (علـف گربـه) و دارچینـی، از هـر یـک، وزن دو درم، و از اَصلُ السّـوس سـاییده و کوبیـده و نـرم شـده، وزن سـه درم، و از صَبـر [زرد] سُـقوُطری[۳]، وزن سـی درم (درهـم)، گرفتـه شـود و همگـی خـوب کوبیـده و نـرم گـردد و بـا پارچـه‌ای ابریشـمی، بیختـه شـود و در ظرفـی نگـه‌داری گـردد.

۱- عبـارت هـر دو متـن: **س** و **ب**، در اینجـا، آشـفته اسـت؛ عبـارت **س**، ۳۶ «وهـذه نفعـه» اسـت و عبـارت **ب**، «وهـذه صفـةُ اَیـارج» اسـت؛ کـه هیچکـدام بـا سـیاق بحـث، مناسـب نیسـتند.

۲- در منابـع در دسـترس، از جملـه «فرهنـگ اَعـراضُ الطِّبیّـهِ» دکتـر تاجبخـش، «اَنیسـون» و «رازیانـه» و «بادیـان رومـی و خطایـی» و «زیـره‌ی رومـی» و «رازیانـه‌ی فارسـی» و «شُـمْره» و «شُـمار»، در توضیـح و تعریـف همدیگـر آمده‌انـد، کـه روی هـم، شـناخت دقیقـی از ایـن گیاهـان را بـه دسـت نمی‌دهنـد. (مترجـم)

۳- **صبرِ** منسوب به جزیره‌ی **سُقوُطْر**، سُقُطره، در جنوب خلیج عدن.

مقدار مصرف هر یکبار (هر شربت[۱]) از آن، برای کسی که **بلغم** بر سرشت او چیره باشد، دو تا سه درم است؛ که باید با آب تُرنَج (اُترُج)، سرشته گردد؛ و اگر کسی افزون بر بلغم، **صفرا** [ی فراوان]، هم در بدنش باشد، بهتر است آن را با سکنگبین، سرشته کند (عجین نماید)؛ و کسی که نشانه‌های **سودا** در او پدید باشد[۲]، بهتر است وزنِ پنج درم **اَفتیمون اِقریطی** (اِقریطسی،کُشوت، دواءُ الجنون، گیاهی شبیه به سعتر) به این داروها بیفزاید و دو تا سه درم آن را با آبِ با ذرنبویه‌یِ تر (بادرنگبویه، نوعی از تره، بابوی شبیه به ترنج)، یا آب پودنه‌ی رودخانه‌ای، سرشته نماید؛ و کسی که در نشیمنگاه (مَقعد) خود بواسیری بیابد در این آبها، اندکی از **مُقل** کبود (بوی جهودان، صَمغی شبیه به کُندُر) حلّ کند، به گونه‌ای که با هر شربت (هر مقدار مصرفی) از آن، وزن دو دانگ[۳] تا نیم درم، ریخته شود؛ که این، به راستی داروی شگفت‌انگیزی است و هرگاه به هنگام نیاز به کار رود - به خواست خدا- سودمند است.

و از بهترین چیزهایی که برای مُداوای پُرشدگی (اِمتلاء) موجود در همه‌ی بدن به کار می‌رود، **تهی‌سازی** با قی کردن است؛ زیرا، این نوع از مداوا، همراه با سودی که در معالجه‌ی پُرشدگی دارد، در مداوای بیماریهای فراوان [دیگری نیز]، سودمند است؛ از جمله اینکه: این مداوا (استفراغ با قَیْ) برای دردهای گُرده سودمند است و راه بندهایی را که در اندامهایِ درون شکمی باشند، با جنبش نیرومندی که پدید می‌آورد، باز می‌کند؛ و [نیز،] در بیرون راندن خلطهای غلیظی‌که در مجراها (عروق و عصبها) و در جاهای دُورِ بدن، مانند: سرینها (وُرکَین) و زانوها و کفشینه‌ی پا (قَدَم) باشند [و نیز در مداوی بیماریهایی] مانند: عِرقُ‌النّسا (رگی مخصوص در جانب وحشی) و دردِ زانوها و نقرس و آنچه بدینها ماند، پرسود و در معالجه‌ی این بیماریها، کاراتر از [استفراغ] با اسهال است[۴].

امّا در بیماریهای سر وگردن و سینه و دنده‌ها، به‌کارگیری **اسهال**، سازگارتر از به‌کارگیری قی‌کردن است؛ زیرا، چه بسا، قی‌کردن در آغازِکار، بر این بیماریها بیفزاید.

جالینوس در کتاب: «چاره‌جویی بهبودی» (حِیلَةُ البُرء) یادآورشده است که: **قی کردن**، در [عارضه‌های]: خون‌ریزیِ پدید آمده از ترکیدن رگهای جهنده (عروق

۱- **شربت**، [در اینجا]، مقدار خوراک طِبّی از داروی مایع، که آن را بدون زبان بتوان آشامید، و به معنیِ وسیع کلمه، مقداری از هر دارو، که یک بار خورده شود؛ میزان مصرف دارویی Dosis. (فرهنگ اغراضِ دکتر تاجبخش).

۲- **ب**: «و کسی که همراه با آن، خلط سودایی در بدنش پدید آید...» (ب، ۲۱).

۳- **دانگ**، دانگ= دو قیراط از **درهمِ نقره**؛ و از مثقالِ طلا، سه قیراط و یک حَبّه.

۴- در ترجمه‌ی این سه چهار سطر اخیر، از متن نسخه‌ی ب (بولاق) که نسبتاً گویاتر از نسخه‌ی س (سزگین) بود، استفاده شده است؛ گرچه روی هم، هیچ‌کدام، عباراتی قانع‌کننده ندارند.

الضّوارب) و غیرجهنده و خون‌ریزی از مقعد وگُرده و زهدان و پیشابدان، سودمند است؛ و این، از آن است که در این موارد، **قی کردن،** سبب کاهش یافتن «پُری» و کشیدنِ مادّه‌ی بیماری و بیرون راندن آن از راهی است که دژگون (ضدّ) با آن جهتی است که از آن بیرون می‌ریخت. زیرا، همچنان که ما، هرگاه بخواهیم که قی کردن را قطع کنیم، برای کشیدن (جذب) مادّه‌ی بیماری به پایین، **تنقیه** (حِقنه) را به‌کار می‌گیریم، به همان گونه، برای کشیدن مادّه‌ی بیماری از اندامهای پایینی به سوی بالا، قی کردن را به‌کار می گیرند.

باید دانست که در [مداوای] بسیاری از بیماریها از قی کردن استفاده می‌شود؛ و این، راهکاری خوب و چاره‌اندیشی سازگاری برای نگه‌داری تندرستی است -به ویژه- برای کسی که **بلغم غلیظ** فراوانی در معده‌اش تولید می‌شود؛ که در این حالت، به کارگیری قی کردن، به راستی، سازگارتر از به کارگیری اسهالِ با دارو است. زیرا، این خلطها بیشتر در پُرزهای معده و در بالای معده، گِرد می‌آیند و قی کردن، این جاها را به بهترین گونه‌ای، پاک می‌سازد؛ درحالی که داروی شکم‌رَوش، در ته ژرفای معده، فرو می‌نشیند و [تنها] آنجا را پاک می‌سازد.

قی‌کردن، باید بیشتر در تابستان به کارگرفته شود؛ زیرا در این فصل از سال، خلطها، آب می‌شوند (از هم می‌پراکنند) و در بالا، شناور می‌گردند.

هرگاه خواستید کسانی را که دارای بدنی کلان و بزرگ (عَبْل) هستند یا بلغم بر مزاج آنان چیرگی دارد، وادار به قی‌کردن کنید، باید این کار پیش از غذا و پس از ورزش و استحمام، انجام گیرد؛ تا خلط موجود در آنان، آبکی و لطیف گردد و مجاری آن فراخ شوند؛ و با خوراندن تُرُبِ خیسانیده شده (منقّع) با سکنجبین و آب عسل و آب شویت، زمینه‌ی قی‌کردن فراهم گردد.

پس اگر قی کردن پیش از غذا به سادگی انجام نگرفت، پس از پُرشدن [مِعده] از غذاهای لطیف‌کننده، مانند: ماهی شور یا تُرُب، یا شویت یا خردلِ پخته شده، و یا [پس از] خوردن تُربِ خیسانده شده در سکنجبین، و نوشیدن آب‌جویی که در آن، **زوفای** [یابس[۱]]، یا حاشا (نوعی پونه‌ی کوهی) با عسل پخته شده باشد، زمینه‌ی آن، فراهم شود، و از نوشیدن آب -اگر چه تشنگی هم سخت شود- خودداری گردد. پس اگر قی‌کردن، به‌کارگرفته شد، باید در بیرون کشیدن آنچه در درون معده است، و پاکیزه

۱- **زوفای یابس**: گیاهی است پایا و خوش بوو، دارای خواصِ لطیف کننده، دفع کننده‌ی بلغم و خارج کننده‌ی بادهای غلیظ است. (فرهنگ اِغراض)

گردانیدن آن، تلاش شود و پس از انجام دادن آن، دهان با شراب و گلاب شسته شود و بیمار، پس از آن، چیزی از **خندیقون**[1] یا شراب سیبِ خوشبو شده با عود و سُک[2] و مِسک، بنوشد و یا زنجبیل پرورده و هلیله‌ی[3] پرورده، بخورد.

امّا کسانی که دارای بدنی لاغر و کم گوشت هستند و یا کسی که در معده‌ی او، خلطهای صفرایی یا سودایی (مِرّی[4]) وجود دارد، بهتر است به کارگیری[5] قی‌کردن در آنها، بدون انجام دادن ورزش باشد؛ ولی این کار، پس از استحمام با آب گرم -بدون ماندن فراوان در آن- و پس از خوردن و آشامیدن، انجام‌گیرد. و برانگیختنِ قی‌کردن در آنان، با نوشیدن شراب سکنجبین و آب گرم و خوردن ماهی تازه و خربزه (بِطّیخ) و اسفناج رومی (سرمق/ سرمه) و آش جو (کشکُ الشَّعیر) با سکنجبین و آب گرم و چیزهای مانند اینها، باشد[6]؛ تا اگر بدن آنان، ترینه‌ی (رطوبت) اندک داشته باشد. با خوردن اینها، بیرون آمدن فزونه از آنان، به آسان انجام پذیرد.

و بهتر است پس از قی کردن، گلاب و سکنجبین و شراب سیب و شراب انار و چیزهای مانند اینها را بنوشند.

امّا کسی که بدنِ او میانه‌یِ میان لاغر و چاق است و کسی که فزونه‌های (فضول) گوناگونی در بدن دارد، باید پس از خوردن غذاهای دارای طبیعت و مزّه‌های گوناگون، راهکار قی‌کردن را در آنان به کارگیری؛ تا شاید برخی از این غذاها، آن خلط را از هم بپراکنند و برخی دیگر، آنها را بِبُرّند و لطیف گردانند و برخی از آنها، قی کردن را برانگیزند؛ و بهتر است آنان، پس از قی‌کردن، شرابهایی را که برخی از آنها کهنه و گرم و برخی دیگر، شیرین و تازه باشند، بنوشند، تا شاید همان کار غذاهای گوناگون را انجام دهند.

و **شراب** را باید ساعتی پس از غذا، بنوشند و شراب نوشیدنشان، پشتِ سر هم و فراوان باشد، نه اندک اندک؛ و [نیز،] ساعتی پس از نوشیدن شراب، به قی‌کردن بپردازند، تا مبادا با گذشتن شراب از معده، غذا نیز، با آن بگذرد. اینان باید خود را پایبند سازند به

۱- **خَندیقون**: شراب کهنی که در آن، انگبین پالوده و ادویه‌ای از قبیل: زنجبیل، هِل و فلفل و دارچین و... بیامیزند. (فرهنگ اغراض)

۲- **سُک**: رامک، یا، رام دارو، و اصل آن، سُک چینی است، که از عصاره‌ی آمله (شاه امرود = ثمره‌ی درختی هندی با طعم ترش و با عفوصتی بسیار)، تهیه می‌شود. (همان، با اختصار و تصرّف)

۳- **اِهلیلَج** = هلیله: ثمره‌ی درختی که در هندوستان می‌روید، رنگش زرد یا سیاه است و در طب، به کار می‌رود.

۴- **مِرّی**: منسوب به «مِرّة»، که به معنای خلط صفرایی یا سودایی است.

۵- در «س»، «استعمالُهم القیءَ» است و در (ب)، «اِستعمالکَ اَلقَیءَ فیهم» است.

۶- ترتیب موادِ این دستورالعمل، در نسخه‌های **ب** و **س**، ناهماهنگ و پس و پیش است.

اینکه: با فرو کردن چندین بار انگشت، یا فرو کردنِ پَر فرو برده شده در روغنِ سرکه، یا در آبی که شویت و عسل در آن جوشانیده شده باشد، [در گلو]، خود را به قی‌کردن وا دارند؛ تا هر آنچه را در معده گِرد آمده است، بیرون بریزند.

از چیزهایی که به آسان کردن قی‌کردن، یاری می‌رساند، روغن ریخته شده در آب جوشان و تکمید[1] کردن معده و ناف است.

هنگامی که قی‌کردن را به پایان می‌رسانند، صورت خود را با گلابِ آمیخته شده با سرکه‌یِ اندک؛ بمالند و با آن مضمضه نمایند (آن را در دهان بگردانند) ؛ که این، برای دندانها سودمند است و آسیب قی‌کردن را از آنها باز می‌دارد. و پس از قی‌کردن، سکنجبین و گلاب و شرابِ سیب و چیزهای مانند اینها را بنوشند. و نباید پس از قی‌کردن، زود، غذا بخورند؛ بلکه باید صبر کنند تا شش ساعت یا بیشتر، بر آن بگذرد؛ و غذا باید، اندک و چیز لطیفی مانند: گوشت تهیوها و جوجه مرغها و کبکها و چیزهایی مانند این باشد.

و هیچ زیانی ندارد اگر انسان در هر ماه، یک، یا دوبار - به ویژه درتابستان- قی‌کردن را به‌کار گیرد، تا معده و بدن، از فزونه، پاک گردند؛ و بهترین کار این است که قی‌کردن در دو روز پشت سر هم به‌کار گرفته شود؛ تا در روز دوم، پاک کننده‌ی معده باشد و آن فزونه‌ای که بیرون آمدن آن در روز نخست، شدنی نبوده است، بیرون آید؛ زیرا قی‌کردن روز نخست، فزونه‌هایی را که در رگهای دور بوده است می‌کشد و اندک اندک در معده می‌چکاند و به سبب اندک بودن این فزونه‌ها، بیرون آمدن آنها در همان روز نخست، شدنی نیست؛ امّا هنگامی که به روز دوم می‌رسد، این فزونه‌ها در معده، گِرد می‌آیند و باید بار دیگر قی‌کردن انجام گیرد، تا آن فزونه‌ها بیرون بریزند و معده از آنها پاک گردد.

و لازم نیست که برای قی‌کردن، وقت معیّنی تعیین گردد؛ وگرنه به گونه‌ی عادت درمی‌آید؛ بلکه باید در اوقات گوناگونی انجام گیرد؛ به گونه‌ای‌که گاهی آن را زودتر انجام دهد وگاهی به تأخیر بیندازد. پس، به‌کارگرفتن قی‌کردن، باید این گونه [که یادکردیم] باشد.

امّا **داروهای** روان‌کننده شکم (مُسهِل)، نباید جز در دو فصل ازسال به‌کار گرفته شوند و آن دو فصل، **بهار** و **پاییز** هستند؛ زیرا بدنها در این دو وقت از سال، برای تحمّل

۱- **تکمید**: گرم یا سرد کردنِ اندام متورّم یا دردمند، با گذاشتن کیسه یا پارچه‌ی حاوی موادّ گرم یا سرد شده، بر آن است؛ مثلاً، نمک یا ارزن یا سبوس را، گرم‌کنند و در کیسه یا پارچه‌ای بریزند و بر اندام دردمند بگذارند (برگرفته از توضیحات لغتنامه‌ی دهخدا). پس آنچه در فرهنگ «اَغراضُ الطِبیّه‌ی» دکتر تاجبخش به نقل از «القاموس» در باره‌ی «تکمید» آمده است: (شستشو با آب گرم)، درست به نظر نمی‌رسد.

داروهایی‌که به تندی بیرون‌ریزی (استفراغ) را انجام می‌دهند، توانمندترند. و ما این داروها را در بحثی‌که به هنگام بیان مداوای بیماریها، از سر می‌گیریم، یادآور خواهیم شد.

و باید توجّه داشت که کسی که بدنی لاغر و مستعدّ برای گرفتن بیماری سل دارد، یاکسی که درسینه یا گلو یا چشم، بیماری دیرینه‌ای (مُزمنی) دارد، یا کسی که عادت به قی‌کردن ندارد، یا کسی که این کار، برای او سخت است و او را بی تاب می‌کند، و بیرون آمدن محتوای معده، بر او دشوار است، باید از به‌کارگیری **قی‌کردن** بپرهیزد؛ زیرا، کسی که، چنین حالتهایی را داشته باشد، نمی‌توان از اینکه: قی‌کردن، آسیب سختی به این اندامهای او برساند، اِیمِن بُوْدْ. این را به خاطر بسپار.

و اگر در بدن [کسی] فزونه‌های **سوزش‌آوری** باشد -و نشانه‌ی آن هم این است که: انسان در پوست خود، سوزشی و در پیشاب و مدفوع، گرمی و سوزی بیابد- باید به دارنده‌ی چنین حالتی، [پیش از قی‌کردن] چند روزی، متناسب با نیاز، آب پنیر، نوشانده شود؛ پس اگر این آب، بر معده‌ی او سنگینی می‌کرد، اندکی از **نمک** یا شکر طَبرزد[1] بر آن افزوده گردد، که اگر با این کار، آب پنیر، آن گونه که بایسته است، بر معده‌ی او سبک می‌شد، [چه بهتر!] وگرنه، به اندازه‌ی نیاز، هلیله‌ی زرد، بر آن ریخته شود؛ که این، به راستی، از آن چیزهایی است که -اگر خدا بخواهد- بدن را از فزونه‌های سوزش‌دار، پاک می‌گرداند[2].

باب سیزدهم:
در توجّه به عادات

و بایسته‌یِ ناگزیر (ضروری) است که: باید در همه‌ی گونه‌های نگه‌داری تندرستی، از توجّه به عادات، یاری گرفته شود؛ زیرا، در نظرگرفتن عادات [انسان]، باب بزرگی را در نگه‌داری تندرستی و مداوای بیماران، به خود اختصاص می‌دهد؛ چه، هرگاه مدّت عادات، به درازا بکشد، عادت، همچون چیزی سرشتی می‌شود؛ و از همین رو است که **بقراط** گفته است: «*به راستی عادت، طبیعت دوم است*».

و **عادات** مردم در بسیاری از امور، **ناهمسان** است از جمله: در رو به رو شدن با هوا، در ورزش، در حمام کردن، در خوراکیها و نوشیدنیها، در خواب و بیداری، در همبستری (جِماع)، در انواع بیرون‌ریزیها (استفراغها) و در چیزهای دیگری جز اینها، از آن چیزهایی

۱- **طبرزد**= تبرزد: نبات یا قند یا نمکِ سفت و سخت است.

۲- در متنهای بولاق و سزگین، چیزی بر این نیفزوده است؛ امّا از روند بحث معلوم است که: این آب پنیر و دیگر چیزها، برای فراهم آوردن زمینه‌ی استفراغ است. در ضمن باید یادآور شوم که: در ترجمه‌ی این صفحات، بیشتر از متن **بولاق** استفاده شده است؛ زیرا متن سزگین، در اینجاها، آشفته است.

کـه انسـان بدانهـا عـادت می‌کنـد و مدّتـی دراز بـا آنهـا خـو می‌گیـرد، تـا بـرای او همچـون سرشـت می‌شـوند و گذشـتن از آنهـا بـرای او دشـوار می‌گـردد؛ و مـا چگونگـی چاره‌اندیشـی تندرسـتی بـا آنهـا را بیـان کرده‌ایـم؛ و خـدا داناتـر اسـت[1].

در عادت روبه‌رو شدن با هوا:

امّـا دربـاره‌ی رو بـه روشـدن بـا هـوا، بایـد گفـت کـه: برخـی از مـردم هسـتند کـه بـه کار در **گرمـای** سـخت و [زندگـی] در سـرزمینهای گـرم، عـادت کرده‌انـد و از آنهـا بـه ایشـان، آسـیبی نمی‌رسـد[2]؛ پـس اگـر ایـن مـردم در معـرض هـوای **سـرد** قـرار گیرنـد و یـا بـه سـرزمینهای **سـرد** برونـد، از ایـن امـر، آسـیب می‌بیننـد و نمی‌تواننـد در برابـر آن، شـکیبا باشـند. بـرای مثـال، سـاکنان کناره‌هـای دریـای جنوبـی یـا سـرزمینهای جنوبـی و یـا جاهـای گرمسـیر و یـا کسـانیماننـد: آهنگـران، فروزنـدگان و نگهدارنـدگان آتـش (وَقّادیـن) و ریخته‌گـران (صاغّـه[3])، کـه بـا کار بـا آتـش سـر و کار دارنـد، ایـن مردمـان، [بـه سـبب **عـادت**]، از گرمـا، [چنـدان] بـه رنـج و آزار نمی‌افتنـد و بیماریهـای گـرم، آسـان‌تر بـر آنـان می‌گـذرد و بهتـر از بیماریهـای سـرد، در برابـر آنهـا، تـاب می‌آورنـد.

و دُژگـون بایـن حـال، کسـانی هسـتندکه بـه کار و زندگـی در **هـوای سـرد**، عـادت کرده‌انـد و هـرگاه بـا گرمـا روبـه رو شـوند، از آن بـه رنـج می‌افتنـد و گرمـا بـه بـدن آنـان، آسـیب می‌رسـاند؛ بـرای مثـال، کسـانی کـه در نواحـی شـمالی و جاهـای سـرد، ماننـد: جاهـای کوهسـتانی (صُخوریّـه) سـاکن‌اند، یـا کسـانی ماننـد: ماهیگیـران، گازُران (قَصّـاران)، کشـتیبانان و ملوانـان، کـه حرفـه‌ی آنـان بـا **آب**، سـر و کار دارد؛ اینـان، در رو بـه رو شـدن بـا سـرما، بـه رنـج و زحمـت نمی‌افتنـد و هـر گاه **بیمارهـای** سـرد بـرای آنـان پیـش آیـد، بـه آسـانی برآنـان می‌گـذرد وآنـان بهتـر از بیماریهـای **گـرم** در برابرآنهـا، تـاب می‌آورنـد.

و همچنیـن برخـی از مـردم هسـتند کـه بـه کار [و زندگـی] در جاهایـی ماننـد: کوههـا و صحراهـا، کـه هوایـی سـرد و خشـک دارنـد، عـادت کرده‌انـد؛ ماننـد: کسـانی‌که حرفـه‌ی آنـان کشـاورزی یـا شـکار وحـوش و پرنـدگان اسـت؛ اینـان، از خشـکی هـوا، رنجـه نمی‌شـوند و هـرگاه بیمارهـایِ سـردِ خشـک برایشـان پیـش آیـد، بـرای آنـان از بیمارهـایِ تـر، سـبک‌تر و قابـل تحمّل‌تـر اسـت و بهبـودی از آن، برایشـان، آسـان‌تر اسـت.

۱- پیـش از ایـن، در دیگـر مجلّـدات ایـن ترجمـه، یـادآورد شـده‌ام کـه: نسـخه‌ی بـولاق از ایـن عبارتهـای: «والله اَعلـم» اِن‌شـاءالله و.... - کـه بـه نظـر می‌رسـد از مُستنِسـخین باشـند- فـراوان دارد.

۲- ایـن قسـمت از آغـاز بحـث، در متـن سـزگین (ص۲۹)، درسـت‌تر از متـنِ پـر از زوایـد بـولاق (ص۲۳) اسـت.

۳- **صاغّه:** آنهایی که ابزار و ادوات فلزی زینتی یا غیر زینتی، می‌سازند.

دربارهٔ عادت به ورزش:

امّا دربارهٔ **ورزش**، [باید گفت که:] برخی از مردم هستند که به خسته کردنِ خود و تلاش در کار و جنبشِ بسیار، خو گرفته‌اند؛ و از همین‌رو، این حالتها را تاب می‌آورند و این رنج و خستگیها، برای آنان، آسان است و از آنها کوفته نمی‌گردند؛ و اگر به **آسایش** واداشته شوند، بدن آنان از این آسایش، به رنج و آزار و لرزش و تپش می‌افتد؛ زیرا، آنچه با ورزش از بدن آنان بیرون می‌پراکَنْد (تحلیل می‌یافت)، از بیرون پراکندن، باز می‌ماند. برخی دیگر از مردم به آرمیدن و آسودن، عادت کرده‌اند؛ و اگر به رنج و زحمت واداشته شوند- اگرچه اندک باشد- کوفتگی (اعیاء)، به آنان دست می‌دهد.

و [باید توجّه داشت که:] ورزشهای مردم، گوناگون است. برخی از مردم به رنجاندن پاهایشان خوکرده‌اند؛ مانند: پیام‌برها و پیکها (فیوج) و رقّاصان و کوبندگان برنج؛ و برخی، به رنجاندن همهٔ بدنشان عادت کرده‌اند مانند: پردازندگان و قوام دهندگان نیزه (مُثقِّفین) و تیراندازان و بافندگان و بسیاری از سازندگانی که با دست[۱] چیزها را می‌سازند؛ و از اینان نیز، کسانی هستند که رنج و زحمت آنان، بسیار سخت است؛ مانند: خرد کنندگانِ سنگ ریزه و گچ و کوبندگان آهن و مس با پتک؛ و برخی، ورزش آنان، سبک است؛ مانند نویسندگان و نقّاشان و خیّاطان و دیگرانی که چنین کارهایی را دارند؛ و برخی از اینان، کسانی هستند که پشت خودشان را رنجه می‌دارند؛ مانند: کسانی که بارها را بر پشت خود جا به جا می‌کنند (حمّالان).

و هرکدام از اینان که به یکی از این زحمتها عادت کرده است، اگر بخواهد با ورزشی جز آنچه به آن خوکرده است، خود را برنجاند، بر آن شکیبا نمی‌ماند و توان او، آن را بر نمی‌تابد؛ زیرا کسی که عادت کرده است که [تنها]، بدن خود را به زحمت بیندازد، تحمّل برداشتن چیز سنگین را ندارد و نمی‌تواند به جای دوری برود (راه دور و درازی را طی کند) ؛ و از این روست که **اَبقراط** گفته است: کسی که به نوعی از کار و زحمت عادت کرده است -اگر چه پیرِ کم توانی باشد- از کسی که بدان کار، عادت نکرده است -و اگر چه جوان توانمندی باشد- پر طاقت‌تر است؛ و این، از آن است که: هر اندامی[۲]، اگر پیوسته، با آن، کار ویژه‌ای انجام شود، همین امر، موجب نیرو و مهارتی [ویژه] برای آن اندام می‌شود و به همین سبب، آن اندام از اندامهای دیگری که همواره با بی جنبشی و آرامیدن، عادت کرده‌اند، برانجام دادنِ آن کار، شکیباتر و پرتحمّل‌تر است.

۱- در **سزگین**، «الصُّنّاع بِأَیدیهم» است؛ ولی در **بولاق**، ص۲۳، «بِإیَدیهِم»، ندارد.

۲- **بولاق**، صفحهٔ ۲۳، «کُلّ واحدٍ اِنْ اُدیمَ» است، ولی سزگین، «کُلُّ عُضوٍ اذ اُدیمَ» است، که به قرینهٔ سیاق عبارت، **سزگین**، درست‌تر است.

برخـی ازمـردم هـم هسـتند، کـه بـه بی‌جنبشـی (دَعَـت) و آسـودگی (راحـت)، خـو کرده‌انـد و تـوان کار کـردن و خـود رنجانـدن را ندارنـد، و اگـر بـه کسـی از اینـان، [حتّـی] کار آسـانی واگـذار گـردد، زود خسـته و کوفتـه می‌گـردد.

درباره‌ی عادتِ به گرما به رفتن (استحمام):

دربـاره‌ی عـادت انسـان در بـه گرمابـه رفتـن، بایـد گفـت کـه: برخـی از مـردم عـادت کرده‌انـد کـه هـر روز بـه گرمابـه برونـد و اگـر به‌گرمابـه رفتـنِ آنـان چنـد روزی دیرتـر انجـام گیـرد، از ایـن کار، بـه بـدن آنـان آسـیب می‌رسـد؛ زیـرا، آنچـه بـا گرمابـه رفتـن از بـدن آنـان بیـرون می‌پراکَنـد (تحلیـل می‌یافـت)، از پراکنـده گشـتن بـاز می‌ایسـتد. و پزشـک، بایـد در **تبهـا**، بـه چنین‌کسـانی اجـازه دهـد -گرچـه هنـوز نشـانه‌ی نـرم شـدن و رسـیدنِ (نُضـج) مـادّه‌ی بیمـاری در آنـان پدیـد نیامـده باشـد- کـه بـا آبی‌کـه بـدان عـادت کرده‌انـد، اسـتحمام نماینـد.

و برخـی دیگـر از مـردم هسـتند کـه بـه نـدرت، به‌گرمابـه می‌رونـد (لایکادُیَستَحِمُّ) ؛ اینـان، اگـر در میـان گرمابـه، اسـتحمام نماینـد، بدنشـان گـرم می‌شـود و اگـر ماندنشـان در گرمابـه، بـه درازا بکشـد، دلپیچـه و بـی هوشـی بـه آنـان دسـت می‌دهـد؛ پـس اگـر برای‌کسـی، چنیـن چیـزی پیـش آیـد، بایـد آب سـرد بـر چهـره‌ی او بپاشـند و پـس از بیـرون آمدنـش از گرمابـه، سـکنجبین و گلابِ (جـلّاب) سـرد شـده بـا بـرف، بـه او بنوشـانند؛ و نانـی مرطـوب شـده بـا شـرابی آمیختـه (ممـزوج)، بـه او بخورانـند.

و برخـی از مـردم هسـتند کـه عـادت کرده‌اندکـه پـس از غـذا، بـه گرمابـه رونـد، پـس اگرکسـی از اینـان پیـش از غـذا خـوردن بـه گرمابـه رود، [ممکـن اسـت] از ایـن کار، ضعـف و بـی هوشـی بـه وی دسـت دهـد؛ و ایـن حالـت، بیشـتر بـرای کسـی پیـش می‌آیـد کـه پوسـت وی مُتخَلخِـل (دارای سـوراخهای بـاز و از هـم پراکنـده) باشـد؛ و ایـن هـم، بـه سـبب بیـرون پراکنـدن (تحلیـل) فـراوانِ فزونـه از بـدن او [بـه هنـگام اسـتحمام] اسـت. پـس بایـد بـه کسـی کـه چنیـن حالتـی دارد، پیـش از وارد شـدن بـه گرمابـه، انـدک غذایـی داده شـود.

درباره‌ی عادات خوردن و آشامیدن:

عـادت انسـان درخوراکیهـا (اَطْعِمـه) و نوشـیدنیها، یـا: وابسـته بـه **چگونگـی** (کیفیّـت) خوردنیهـا و نوشیدنیهاسـت ویـا وابسـته بـه **انـدازه**، یـا **اوقـات**، و یـا **شـمارِ** نوبتهـای آنهاسـت. امّـا **عـادت** وابسـته بـه **کیفیّـت**، بدیـن گونـه اسـت کـه: برخـی از مـردم عـادت کرده‌انـد کـه بـا غذاهـای **گـرم**، تغـذّی نماینـد؛ و کسـی کـه چنیـن عادتـی داشـته باشـد، از غـذای گـرم، ناراحـت نمی‌شـود، بلکـه خـوردن غذاهـای سـرد او را مـی‌آزارد؛ و وارونـه بـا ایـن حالـت، کسـان دیگـری هسـتند کـه بـه خـوردن غذاهـای سـرد، خوکرده‌انـد و تحمـلّ غذاهـای گـرم را ندارنـد؛ بلکـه بـا

خـوردن آنهـا، ناراحـت می‌گردنـد؛ پـس اگـر کسـی غذایـی را بخـورد کـه بـدان عـادت نکـرده باشـد، بایـد چاره‌اندیشـی‌ای (تدبیـری) دژگـون بـا آنچـه تنـاول کـرده اسـت، بـه کار ببـرد.

و برخـی از مـردم هسـتندکه بـه خـوردن غذاهـای سـنگینِ دیـر هضـمِ دشـوارگوار، ماننـد: نـان فطیـر وگوشـت: بزهـای نر(تیـوس) و گاو و شـترها و اسـب، عـادت کرده‌انـد و آن را می‌گوارنـد؛ امّـا غذاهـای سـبکی را کـه بـا آنهـا تغذیـه ننموده‌انـد، نمی‌تواننـد بگوارنـد؛ زیـرا معـده‌ی آنـان، آنهـا را نمی‌پذیـرد و میلـی بدانهـا نـدارد. چنین‌کسـانی، تـاب تحمّـلِ گرسـنگی را ندارنـد و بـا آن، بـه رنـج می‌افتنـد.

اینـان، هنگامی‌کـه بیمـار می‌شـوند، بـه نسـبت توانشـان، نبایـد از خـوردن غـذا، بازداشـته شـوند؛ زیـرا اگـر از خـوردن غـذا، منـع گردنـد، از ناتوانـی، هِـلاک می‌شـوند.

و برخـی از مـردم هسـتندکه بـه خـوردن غذاهـای سـبک (لطیـف) ماننـد: گوشـت جوجـه مرغهـا و زراریـح[1] و تیهوهـا (طیاهیـج) و نیـز سـبزیجات (بُقـول) و چیزهایـی ماننـد اینهـا، عادت کرده‌انـد؛ و کسـی کـه بـه چنیـن خوراکیهایـی عـادت کـرده باشـد، توانایـی خـوردن غذاهـای سـنگین (غلیـظ) را نـدارد و نمی‌توانـد آن را بگـوارد و هـرگاه بـا چنیـن غذاهایـی تغـذّی نمایـد، گـوارش یافتـه از معـده‌ی او پاییـن نمـی‌رود، و سـنگینی و کَسَـل وکُنـدی درحرکـت را در او پدیـد مـی‌آورد؛ پـس اینـان، هنگامی‌کـه چنیـن غذاهـای سـنگینی را تنـاول می‌کننـد و بـا آن ناراحـت می‌شـوند، بایـد بکوشـند آن را **قـی** نماینـد و اگـر نتوانسـتند قـی کننـد، خـواب فـراوان و بـه دیـر انداختـنِ وقـت غـذا را، بـه کار گیرنـد.

برخـی دیگـر از مـردم، بـه خـوردن: غذاهـای میانـه (معتـدل) ماننـد: گوشـتهای میانـه گـوار و نـانِ گنـدمِ پـاک کـرده (خُبزنَقـیّ) و میوه‌هایـی ماننـد: انجیـر و انگـور و ماننـد آنهـا، عـادت کرده‌انـد؛ اینـان، بـه خـوردن غذاهـای **سـنگین** و غذاهـای **سـبک،** هـر دو، بـه زحمـت می‌افتنـد.

امّـا [بـه زحمـت افتـادن آنـان] از غذاهـای **سـنگین،** از آن اسـت کـه: نمی‌تواننـد آن را بگوارنـد و زود از معـده‌ی آنـان پاییـن نمـی‌رود، و امـا از غذاهـای **سـبک،** از آن اسـت کـه از تـوان آنـان می‌کاهـد و سسـتی و (بی‌نشـاطی) را در آنـان پدیـد آورد.

و بـاز کسـانی هسـتند کـه بـه خـوردن نـان درسـت شـده از گنـدم سَـبوس گرفتـه (نان سـمیذ =

۱- «**زراریـح**»، تنهـا، در بـولاق آمـده اسـت، کـه در لغتنامـه‌ی دهخـدا آن را بـه معنـای «ذراریـح» عربـی دانسـته، و ذراریـح در عربـی، نوعـی حشـره‌ی زنبـور ماننـد اسـت کـه بـه روایـت از برخـی از کتـب طبّـی، توضیحـات مفصّلـی در بـاره‌ی منافـع و مضـارّ آن داده اسـت و بـر طبـق آن، هیـچ تناسـبی بـا ایـن مبحـث نـدارد و در میـان لغـات نزدیـک بـه املای ایـن کلمـه، تنهـا «زرخ» یافـت شـد کـه گویـا پرنـده‌ای بزرگتـر از «تیهـو» اسـت، کـه شـاید «زراریـح»، تصحیفـی از ایـن کلمـه باشـد. (مترجـم)

نان سفید) عادت کرده‌اند؛ و نان درست شده از گندم سبوس دار (نان خشکار)، با آنان، سازگار نیست. [و در برابر اینان] کسان دیگری هستند که به خوردن نان خُشکار (خشک آرد) عادت کرده‌اند و نان سمیذ را نمی‌توانند بگوارند. و هستند کسانی که به خوردن نان جو و دیگر حبوبات، خوگرفته‌اند و نان درست شده از گندم، با آنان نمی‌سازد.

عادت مردم در باره‌ی انواع غذاهای دیگر نیز، به همین شیوه است (گوناگون است) تا جایی که برخی از مردم به خوردن غذاهای بدپختِ در معده (رَدیئةُ الکَیموس) عادت کرده‌اند و از آن، لذّت می‌برند و آن راگوارا، می‌انگارند؛ به‌گونه‌ای‌که به جز از آنها، لذّت نمی‌برند و آن غذاها، به‌گونه‌ای با آنان سازگار و مناسب‌اند، که غذاهای خوبِ نیکو کیموسِ دیگر، آن گونه، با آنان مناسب و سازگارنیستند[۱].

از این رو [پزشک] باید به آنچه انسان، مدّتی دراز به آن عادت کرده است و نَفسِ او به آن مایل‌تر و مشتاق‌تر و در دهان او، لذّت‌بخش‌تر است - اگرچه غذای خوبی هم نباشد- توجّه کند و آن را از او باز ندارد و وی را بر عادت خود بدارد. زیرا، آن غذا با بدن او سازگارتر و مناسب‌تر است و اندامهای او آن را از غذاهای دیگری که وی بدانها تغذیه ننموده است - اگرچه غذاهای نیکویی باشند- بهتر می‌پذیرند.

و این، از آن است که: اگر انسان، مدّتی دراز، گونه‌ای خاصّ از غذا را به‌کار ببرد و **معده** و اندامهای او، با آن، خو بگیرند، سرشتِ *اندامهای او به‌گونه‌یِ سرشت آن غذا*، در می‌آید؛ و معمولاً، **اندامها**، به چیزی که با آنها همانند و سازگار باشد، می‌گرایند؛ و نیز، آن **غذایی** که با سرشت آنها مناسب و سازگار باشد، زودتر به‌گونه‌ی **سرشت** آنها درمی‌آید و بدان، دگرگون می‌شود و با گوهرآن، همانند می‌گردد.

زیرا، هر چیزی از چیزهای دگرگونی پذیر، بسیار زود به صورت چیزهایِ همانندِ با خود، دگرگون می‌گردد (استحاله می‌یابد) ؛ جز اینکه، اگر آن غذا، بسیار ناپسند و بیش از اندازه بد باشد، باید از آن، گذشت و آن را نخورد؛ زیرا بسیاری از مردم مدّتها به خوردن غذاهایِ بدکیموس، ادامه می‌دهند و فریبِ: گوارش دادنِ بهینه آن و به سلامت ماندنِ خود از خوردنِ آن را می‌خورند، در حالی که خونی‌که از آن غذا، تولید می‌شود، بسیار ناپسند است و در گذر زمان و در مدّتی دراز، خلطهای بدی از آن، در بدن، گِرد می‌آیند، که بیماریهای سختی از آنها تولید می‌گردند.

برای نمونه برخی از مردم همواره، غذاهای پدید آورنده‌ی **صفرا**، از جمله، غذاهای

۱- در این قسمت، متن بولاق، گرچه در بیان مطلب تفاوتی با متن سزگین ندارد، امّا طبق معمول با واژه‌ها و عبارات زاید و غیر ضروری، همراه است.

تند بسیار گرمازا، مانند: سیر و پیاز و تره‌ی وحشی (کُراث) و خَردل و حُرف (حَبُّ الرّشاد= تخم‌تره تیزک) و توابلِ (گیاه و دانه‌های خوشمزه کننده‌ی غذا) گرم مانند: فلفل، و زنجبیل را، می‌خورند و شراب کهنه‌ی ناب و چیزهایی مانند اینها را، می‌آشامند که در نتیجه‌ی آن، بدنشان گرم می‌شود و خونشان رقیق و کاسته می‌گردد و پدید آمدن صفرا در آنان، فراوان می‌شود؛ و اگر مدّت درازی به خوردن این‌گونه غذاها ادامه دهند، بیماریهای صفرایی مانند: تبِ **نوبه** و تبِ کبد و زردی (یرقان) را در آنان پدید می‌آورند؛ و چنان‌که با خوردن دراز مدّت این غذاها، هیچ‌کدام از این بیماریها برای آنان پیش نیاید، این غذاها، خون را می‌سوزانند و آن را به **سودا** تبدیل می‌نمایند و اندامهای آنان خشکیده می‌شود؛ به ویژه کسی که مزاج **گرمی** داشته باشد[۱].

و برخی از مردم هستندکه همواره، غذاهای پدیدآورنده‌ی بلغم مانند: نان فطیر و قارچ و ماهی تازه و شکمبه‌ی گوسفند (بَطنُ الضّأن) و شیر و خیار چنبر (قِثّاء) و خیار و غذاهای سردِ دیگری جز اینها را می‌خورند، که در پی آن، با گذشت روزگار، خلط سردِ نارسی در بدن آنان گِرد می‌آید و آنان، از آن، بی خبر می‌مانند؛ تا سرانجام بیماریهای سختِ دیرگذر و دشوار بهبودیی مانند: فالِج (بی حس و حرکتی قسمتی از بدن) و لَقوَه (فلج و رَعشه صورت، کج شدن دهان) و سکته و صرع و بیماریهای دیر پراکنی مانند اینها، از آن پدید می‌آیند.

و کسانی هستند که مدّتها به خوردن غذاهای پدیدآورنده‌ی **سودا**، مانند: گوشت گاو و بُزنر و شتر و مکسود[۲] و عدس و چیزهای مانند اینها، ادامه می‌دهند؛ از این رو، در بدن آنان، خلطهای سودایِ [پدیدآورنده‌ی بیماریهایی] مانند: جُذام و سرطان و وسواس و چیزهایی مانند اینها، گِرد می‌آیند؛ که اگر یکی از این خلطها، گنده (عفونی) شود، تبهای سختی از نوعِ طبیعتِ همان خلطِ گندیده، پدید می‌آورد [که بهبود یافتن آنها دشوار است][۳].

و اگر حال چنین باشد که ما بیان کردیم، یعنی، از خوردن غذاهایی جز آنچه ما یادکردیم، بیماریهای بدی در بدن پدید بیاید، پس باید کسانی که چنین غذاهایی را

۱- متن بولاق، صفحه‌ی ۲۵ (جلد دوم) از اینجا به بعد، حدود ۱۸ سطر را از آنچه در متن سزگین، صفحات ۳۲ و ۳۳، آمده است، ندارد و ظاهراً، باید متن سزگین در این مورد، درست‌تر باشد و از متن بولاق، این ۱۸ سطر، افتاده باشد. (مترجم)

۲- چنین واژه‌ای در منابع در دسترس، یافت نشد؛ به قرینه‌ی موارد مشابه، باید مُعرّبِ «نمک‌سود» (ماهی یا گوشت نمک‌سود) باشد.

۳- باید یاد آور شد که: واژه‌ی متنِ سزگین، صفحه‌ی ۳۲، سطر ۱۸، در اینجا، ناخوانا بود، و متن بولاق هم، این سطرها را نداشت؛ از این رو، از روی حدس و گمان، در داخل دو قلاب، این چنین ترجمه و جایگزین شد.

می‌خورنـد، از گواریـدن و بـه سـلامت مانـدن از آنهـا در حـال حاضـر (عاجـل)، فریفتـه نشـوند؛ زیـرا، بسـیار بـه نـدرت پیـش می‌آیـد کـه بـا ادامـه دادن بـه خـوردن چنیـن غذاهایـی، پـس از سـپری شـدن مدتـی دراز، بیماریهـای سـختی بـرای انسـان، پیـش نیایـد؛ پـس بایـد خـو گرفتگان بـه ایـن غذاهـا را، از ادامـه دادن بـه خـوردن چنیـن غذاهایـی، بازداشـت و آنـان را از خوگرفتـن بدانهـا، بـه سـوی عـادت بـه غذاهـای خـوب و یـا میانـه، رهنمـون گشـت.

و گروهـی دیگـر از مـردم هسـتند کـه بـرای نگـه‌داری تندرسـتی، خـود را بـه خـوردن غذاهـای سـبک عـادت می‌دهنـد؛ اینـان، خـود را بـه رعایـتِ پرهیـز و بـه کارگیـری چاره‌اندیشـیهای سـاده و سـبک و کاهـش دادن غـذا و بـه کارگیـری داروهـایِ انـدک تغذیـه، پایبنـد می‌سـازند و از خـوردن غذاهایـی کـه کمتریـن سـنگینی‌ای در آنهـا باشـد و [حتـی] از آرزوی غذاهـای خـوب، بـاز می‌دارنـد.

افـزون بـر اینهـا، داروهـا و تهـی سـازیهای (اسـتفراغهای) فراوانـی را بـه کار می‌گیرنـد و گمـان می‌کننـد کـه بـا ایـن کارهـا، سـلامتی خـود را نگـه می‌دارنـد و بـا ایـن چاره‌اندیشـیها، خـود را از بیمارهـا، تندرسـت می‌گرداننـد؛ درحالـی کـه حقیقـت امـر، وارونـه‌یِ ایـن اسـت؛ زیـرا، این‌گونـه از چاره‌اندیشـی، از **زیانبارتریـن** چیزهـا بـرای بدنهـای سـالم اسـت؛ چِـه، بـه سـبب کمـی مـوادّ غذایـی کـه بـه بـدن وارد می‌شـود، نیـروی طبیعـی را، ناتـوان می‌سـازد و گرمـای غریـزی را خامـوش می‌نمایـد و جسـم را، لاغـر و خشـکیده می‌گردانـد و بیماریهـای دشـوار بهبودیـی (عُسـرُ البُـرء) را بـا خـود مـی‌آورد؛ کـه کمتـر پیـش می‌آیدکـه بـدن، بتوانـد از آنهـا بـه حالـت سرشـتی خـود برگـردد؛ زیـرا، نیـروی چاره‌اندیـشِ بـدن (نیـروی مُدَبّـِر)، هنگامـی کـه بـا به‌کارگیـری چاره‌اندیشـیهای سـبک کننـده، ناتـوان گـردد، دیگـر برایـش ممکـن نیسـت کـه در برابـر دگرگونیهـا و زیانهایـی کـه در بـدن پدیـد می‌آینـد، پایـداری نمایـد؛ و از همیـن اسـت کـه **بقـراط** در کتـاب «فصـول» در بحـث چاره‌اندیشـی (تدبیـر)، گفتـه اسـت:

«گاهـی بیمـاران نسـبت بـه خـود، خطایـی انجـام می‌دهنـد کـه زیـان بزرگـی بـرای آنـان دارد؛ زیـرا، همـه‌ی زیانهایـی کـه از ایـن چاره‌اندیشـیهای **نادرسـت** بـار می‌آینـد، از زیـان غذایی‌کـه انـدک سـنگینی‌ای داشـته باشـد، بزرگترنـد؛ از ایـن رو، چاره‌اندیشـی فـراوان بـرای سـبک کـردن غـذا، نادرسـت‌تر و زیانبارتـر از چاره‌اندیشـی بـا غذایـی اسـت کـه اندکـی سـنگینی داشـته باشـد».

و بقـراط همـه‌ی اینهـا را از ایـن رو گفتـه اسـت کـه: چاره‌اندیشـی از راه سـبک کـردن غـذا، جسـم را لاغـر و بـدن را خشـکیده می‌نمایـد؛ نیـروی سرشـتی را از هـم می‌پراکنـد و ناتـوان می‌سـازد و از گوهـر گرمـایِ غریـزی، می‌کاهـد. از ایـن رو، از میـان بـردن پیامدهایـی کـه

از این گونه تدبیرها برای بدن پیش می‌آیند، دشوار می‌گردد؛ زیرا بدن در این حال، خشک می‌شود و رطوبت آن کاهش می‌یابد و [بدیهی است که] علاج بیماری‌های خشک، به سبب کُندی بهبود یافتنِ آنها، دشوار است.

پس باید هیچ کسی به چاره‌اندیشی با به کار بردن غذاهای سبک، ادامه ندهد و خود را به آن، معتاد نسازد، مگر اینکه در بدن او، **خلطهای** غلیظِ چسبنده و رطوبتیِ چیرگی یافته، موجود باشد؛ و یا، او، گرفتار راه‌بندها (سُدّه‌ها) و ستبری‌ای در کبد و سپرز (طحال) و برخی از بیماری‌های دیر پراکن (بطیءُ الإنحلال) باشد؛ و یا، کم جنبش (ورزش) و بسیار راحت طلب باشد؛ که در چنین احوالی، چاره‌اندیشی با غذاهای سبک با او سازگار است؛ امّا جز اینان، نباید کسی به چاره‌اندیشی لطیف (خوردن غذاهای سبک)، ادامه دهد و کسی هم که خود را به چنین چاره‌اندیشی‌ای عادت داده باشد، باید آن را کنار بگذارد و به سوی غذاهای سنگین‌تر از آن، رو بیاورد. این را به یاد داشته باشد.

درباره‌ی عادت به اندازه‌ی (کیمّیت) غذا:

برخی از مردم به خوردن غذای اندک، خو گرفته‌اند و نمی‌توانند غذای فراوان را تاب بیاورند و اگر غذای فراوانی تناول‌کنند، از آن، سنگینی و دل‌پیچه (کَرَب) و سستی، بدانان دست می‌دهد؛ و کسی که چنین حالتی برای او پیش آید، باید چاره‌اندیشی‌ای را که برای دارندگان تُخمه (بدی هاضمه) ذکر کرده‌ایم به‌کار گیرد. برخی دیگر هستند که به خوردن غذای فراوان، خو گرفته‌اند و خوردن غذای اندک را تحمّل نمی‌کنند؛ زیرا این کار، ناتوان شدن نیروی سرشتی و پژمردگی را برای آنان پیش می‌آورد.

درباره‌ی عاداتِ اوقات غذا[1]:

برخی از مردم چنان عادت کرده‌اند که در آغاز روز، غذا بخورند (تغدّی[2] نمایند) و برخی به خوردن آن در **نیمه‌ی** روز و برخی دیگر به خوردن غذا در **آخر** روز، خو گرفته‌اند؛ و هیچ کدام از اینان، نخوردن غذا را در آن وقتی که بدان عادت کرده‌اند،

۱- باید یادآور شوم که نسخه‌ی بولاق در اینجا، یک سطر از آغاز بحث را ندارد.

۲- نکته‌ی قابل توجّه در اینجا، **معنای** واژه‌های: **تَغَدّی** (بادال) و **تَغَذّی** (باذال) است. در زبان عربی، **تَغَدّی**: به معنی در صبح زود یا ظهر، غذا خوردن، و یا به طور کلّی، در **روز غذا خوردن** است و در برابر **تَعَشّی**، به کار می‌رود، که به معنای **در شب غذا خوردن** و یا **شام‌خوردن** است؛ امّا **تَغَذّی** (باذال)، به معنی غذا خوردن است و دلالتی بر زمانِ غذا ندارد؛ و همین امر، ترجمه‌ی دقیق این متن را در اینجا، دشوار کرده است؛ زیرا، از دو نسخه‌ای که در اختیار اینجانب است، نسخه‌ی **سرگین**، به گذاشتن نقطه و املای دقیق کلمه، بی اعتناست و نسخه‌ی بولاق هم، پر از زواید و نواقص و تحریف‌ِ واژه است؛ و غالباً، معلوم نیست که واژه‌ی پیش‌رُو، **تَغَدّی** (غذا خوردنِ روزانه) یا تَغَذّی (غذا خوردن) است؛ و تنها با مقابله و مقایسه و اجتهاد، می‌توان اصلِ مطلب یا متنِ **اصلی** را، حدس زد.

برنمی‌تابند؛ و اگر غذایشان را از آن وقت، دیرتر یا زودتر بخورند، از این کار، زیان و آزار بزرگی بدانان می‌رسد؛ زیرا اگر غذا را پیش از وقت عادت شده بخورند، بدنشان بر آنان، سنگینی می‌کند و بی حالی و سستی بدانان دست می‌دهد و اگر پس از آن وقت و در شب، غذا را بخورند (تعشّی نمایند) - و این نیز، عادت آنان نباشد- دلپیچه (کَرَب) و بی تابی برای آنان پیش می‌آید و آروغهای ترش، سر می‌دهند؛ و گاهی، به کسی که چنین کاری می‌کند، شکم‌رَوی دست می‌دهد.

و اگر اینان، غذایشان را از وقت عادت شده، بسیار به تأخیر بیندازند، به سبب صفرایی که بر معده‌ی آنان فرو می‌ریزد، از این کار برایشان، بی هوشی (غَشی) و سوزش در دهانه‌ی معده و تلخی در دهان، و - به سبب کاهشِ نیروی طبیعی- سستی در حرکت، پیش می‌آید؛ و رنگ پیشاب (بول) و مدفوع آنان، زرد می‌شود؛ و به سبب خالی ماندن معده و تهی بودن آن، چنان گمان می‌برند که: انگار اندامهای درون شکمشان، آویزان است؛ و در پی آن، [اَحشایشان] چنان فرو می‌کاهد، که چیزی نمی‌ماند تا کبد و طحالشان، خوب بر آن تکیه زنند.

و اگر غذای اینان، **بیش از اندازه** به تأخیر بیفتد، چشمانشان گود می‌افتد و شقیقه‌های (صُدغهای) آنان بر جای خود فرو می‌چسبد و دست و پایشان (اطرافشان) سرد می‌شود؛ و اگر پس از آن، شام بخورند (تَعَشّی نمایند)، سنگینی و بی حالی و دلپیچه‌یِ سخت برایشان پیش می‌آید. زیرا، شام خوردن (تَعَشّی)، از عادت آنان نبوده است.

درباره‌ی عادت به نوبتهای غذا خوردن:

برخی از مردم چنان عادت کرده‌اند که در روز، دو بار غذا بخورند؛ و اینان نمی‌توانند بر خوردن یک بار غذا در روز، شکیبا بمانند. و برخی عادت کرده‌اند که در روز، سه نوبت غذا بخورند، و اینان نمی‌توانند دو نوبت غذا را تاب بیاورند؛ و اگر بر دو نوبت، بسنده کنند، از این امر، سستی و کاهش نیرو و نداشتنِ حالِ کار کردن، به آنان دست می‌دهد. و برخی، چنان عادت کرده‌اند که تنها یک بار در روز غذا بخورند و اگر در روز دو بار غذا بخورند، به حال کسانی درمی‌آیند که پیش از وقت، غذا خورده باشند، یعنی، سستی و بی حالی (کَسَل) و بی خوابی، به آنان دست می‌دهد.

پس اگر در چیزی از این عادت شده‌ها، خطایی رخ دهد، باید دید که: اگرآن کس، چنان عادت کرده بود که روزی دو، یا سه بار، غذا بخورد ولی [آن روز] تنها یک بار غذا خورده بود، و یا عادت کرده بود که در **روز**، غذا بخورد (تَغَدّی نماید) ولی آن را [تا

شب] به تأخیر انداخته بود، باید دارنده‌ی چنین حالتی را، به سبب ناتوانی و آشفتگی‌ای که به او دست داده است، از تحمّل رنج و خستگی و رو به رو شدن با هوایِ گرم، دور نگاه داشت و او را به استراحت کردن وادار ساخت و برای بیرون راندن صفرایی که بر معده‌ی وی ریخته است، سکنجبین شکری را، به او نوشاند.

چنین کسی که غذایش را [تا شب] به تأخیر انداخته است [و حالش بد شده است،] نباید در **شب**، به جز به اندازه‌ی اندک‌ترین غذایی‌که بدان عادت کرده است، غذا بخورد (تَعَشّی نماید)؛ زیرا معده‌ی او، ناتوان گشته و فرو ریختن صفرا بر آن، آن را خراشیده و گرم نموده است. غذای چنین کسی باید خوراکیهای ترکننده‌ای مانند: آبگوشتها، سبزیجات، تخم مرغ نیم‌پز (نیمبرشت) و حریره (حَشو، حَساء) باشد؛ زیرا، این غذاها، معده را از خشکیدگی‌ای که به آن دست داده است در می‌آورند و مرطوب می‌سازند؛ و پس از آن، اندکی شراب ناب (نیامیخته با آب) بنوشد تا معده‌اش را نیرو ببخشد.

و اگر آن حالت ناهنجار، از خوردن غذا در روز (تَغَدّی)[1] بود، باید غذایش را کم کند؛ زیرا؛ [شبِ پیشین] شام خورده است و **روز** پیشین هم، غذایش را به تأخیر انداخته است.

امّا کسی که عادت کرده است که در روز، یک بار غذا بخورد، [وآن روز،] دو بار غذا خورده باشد، باید **خواب** را به کار گیرد (بخوابد)، تا گرمای غریزی به درون او باز تابد و غذا، گوارش یابد؛ و نیز، پیاده‌روی فراوان و آرامی را انجام دهد و اندکی شرابِ نزدیک به شرابِ ناب، بنوشد، تا غذا، به بخش پایین معده فرو ریزد و پیش از آنکه گوارش نایافته، از معده به روده‌ها سرازیرگردد، گوارش یابد.

و اگر ناراحتی او از خوردن غذا در روز (غَدّ)، بوده است؛ پس باید غذایش را به کمترین مقداری که با آن عادت کرده است، کاهش دهد.

و **درست‌ترین** روش در باب غذا آن است که: انسان یک روز، **دو بار** غذا بخورد و روز دیگر یک بار؛ تا معده‌ی او در روز دومی که در آن، دوبار غذا می‌خورد، سبک باشد و بتواند در بازمانده‌ی غذای پیشین، کارگر افتد و آن غذایی را که در روز، یک بار بر آن وارد شده است، خوب بِگوارد؛ و درحالی که پاک است و گرمای غریزی در آن نیرومند است، از فشارِ غذا، تندرست بماند[2].

۱- غَدِیَ غَدّاً، و تَغَدّی: اَکَلَ اَوّلَ النّهارِ... اَلغَداءُ، جِ اَغدِیه: طعامُ الغُدوَةِ ویُقابِلُه **العَشاء**؛ والمولّدون، یَستعمِلونه لِطعامِ الظُّهرِ. (منجد)

۲- نسخه‌ی **سزگین**، همان ص ۳۴، در اینجا «ویَصِّحَ مِنَ الغَذاء» است؛ امّا نسخه‌ی بولاق، ص ۲۶، «وَیَصبِحَ مِنَ الغَدِ» (و از صبح فردا...) است، که نسخه‌ی سزگین، درست‌تر به نظر رسید و بر مبنای آن، ترجمه شد.

کسـی کـه [در روز] بـا پیشـه‌ها وکارهایـی درگیـر اسـت، بهتـر آن اسـت کـه در **روز، غـذا** نخـورد (تَغَـدّی ننمایـد) ؛ زیـرا، دارنـدگان چنین‌کارهایـی، ناگزیرنـد کـه پـس از غـذا نیـز، بـه جُنـب و جـوش بپردازنـد، و همیـن امـر، سـبب می‌شـود کـه غـذا، ناگواریـده، از معـده، بـه روده‌هـای باریـک، سـرازیر شـود و در رگهـای معـروف بـه شـبکه‌ها (جـداول) روان گـردد و -بـه سـبب همـان چیزهایی‌کـه در مـوردِ ورزش‌کننـدگان پـس از غـذا، بیان‌کردیـم- راه‌بندهایـی را پدیـد بیـاورد.

امّـا **غـذای شـبانه** (عَشـاء)، بهتـر از غـذا خـوردن در **روز** (غـداء) اسـت؛ زیـرا کسـی کـه در شـب غـذا می‌خـورد، پـس از آن، درجـای خـود می‌مانـد و آرام می‌گیـرد و می‌خوابـد و بـه همیـن سـبب، گرمـا غریـزی، بـه ژرفـای بـدن، فـرو می‌تابـد و غـذا بـه گونـه‌ای بسـیار خـوب، گـوارش می‌یابـد؛ جـز اینکـه در شـام خـوردن (عَشـا)، یـک زیـان هسـت؛ و آن، آسـیب رسـاندن بـه چشـمی اسـت کـه کـم نـور (کم‌سـو) و بیمـار اسـت؛ و ایـن هـم، بـه سـبب بـالا رفتـن بخارهـای غـذا، از معـده بـه سـوی مغـز و چشمهاسـت؛ کـه چشـمها از آن، گزنـد می‌بیننـد. پـس کسی کـه چنیـن چشـمانی دارد، اگـر از کسـانی اسـت کـه بـه خـوردن غـذا در شـب عـادت کـرده اسـت، بایـد غذایـش را پیـش از غـروب بخـورد، تـا بـه هنـگام خـواب، غـذا، از معـده بـه پاییـن فـرو رفتـه باشـد.

درباره‌ی عادت به نوشیدن آب و شراب:

امّـا دربـاره‌ی عـادتِ **نوشـیدن آب**، بایدگفـت کـه: برخـی از مـردم هسـتند کـه بـه نوشـیدن آبِ بسـیار **سـرد**، عـادت کرده‌انـد و نوشـیدنِ جـز آن را تـاب نمی‌آورنـد و بـا نوشـیدن جـز آب سـرد، ناراحـت می‌شـوند؛ کسـی کـه چنیـن عادتـی دارد، هـر گاه تـبِ تنـد و سـوزانی بـرای او پیـش آیـد، آبِ بسـیار سـرد بـه او می‌دهیـم، زیـرا، در چنیـن تبهایـی، آب بسـیار سـرد، بسـیار سـودمند اسـت -اگرچـه ممکـن اسـت کـه بـه سـبب عادتی‌کـه داشـته اسـت، در معـده و کبـد او، اندکـی ناتوانـی وجـود داشـته باشـد- و بـر دادنِ ایـن آب هـم، می‌افزاییـم.

و برخـی از مـردم هسـتند کـه بـه نوشـیدن آبـی کـه سـرد نباشـد، خـو کرده‌انـد؛ و آبِ گـرم هـم، بـا آنـان سـازگار اسـت؛ امّـا آب سـرد و بـرف، آنـان را مـی‌آزارد؛ زیـرا معـده و کبـد آنـان را می‌کوبنـد و آنهـا را ناتـوان می‌سـازند.

هنگامی‌کـه بـرای دارنـده‌ی چنیـن عادتـی، **تـب سـوزان** (حُمّـی المُحَرِقـة)، پیـش می‌آیـد- اگرچـه معـده و کبـد او در نهایـت نیرومنـدی باشـند- درسـت نیسـت کـه بـه او آبِ سـرد داده شـود؛ زیـرا ایـن، بیـرون از عـادت او بـوده اسـت.

بعضـی دیگـر از مـردم هسـتند کـه بـه نوشـیدن آب بـاران یـا آبهـای ناگـوار دیگـری، ماننـد:

آبهـای آمیختـه بـا نیـروی (قـوّة= مـادّه‌ی) زاج سـفید (شَّـب)، یـا گوگـرد (کِبریـت)، یـا قیـر، یـا جـز اینهـا، عـادت کرده‌انـد؛ همـه‌ی اینـان، هـرگاه ناگزیـر بـه نوشـیدن آبـی شـوند کـه بـدان عـادت نکرده‌انـد، از آن، بـه معـده و روده‌هـای آنـان گزنـد و آسـیب می‌رسـد؛ و سرشـت طبیعـی (مِزاج) آنـان، دسـتخوش دگرگونـی می‌گـردد؛ بـه ویـژه اگرباوجـود [دسترسـی بـه] نوشـیدن آبـی گـوارا، ناگزیـر بـه جابجـا شـدن (رفتـن) بـه سـوی آب دیگـری گردنـد.

اینـان هنگامی‌کـه از سـرزمین خـود بـه جـای دیگـری، جـا بـه جـا می‌شـوند، بایـد از آن آبی‌کـه بـدان عـادت کرده‌انـد بـا خـود ببرنـد و انـدک انـدک بـا آبـی کـه ناگزیـر از نوشـیدن آن هسـتند، بیامیزنـد، تـا [رفتـه رفتـه] بـا آن آب، اُنـس و عـادت می‌گیرنـد؛ و یـا از خـاک جـایِ آبهایـی کـه بـه نوشـیدن آنهـا عـادت کرده‌انـد، بـه همـراه خـود داشـته باشـند و آن را بـا آن آبـی کـه بـه سـوی آن رفته‌انـد؛ بیامیزنـد و آن را رهـا کننـد تـا زلال و روشـن شـود[و یـا صـاف و زلالـش کننـد] و آن را بنوشـند، تـا بـدان عـادت کننـد و از آسـیب آن، بـی گزنـد (اَیمِـن) گردنـد.

برخـی از مـردم هسـتند کـه عـادت بـه نوشیدن **شـراب** دارنـد. برخـی از اینـان، بـه نوشـیدن شـرابِ **مویـزی** عـادت دارنـد و برخـی بـه نوشـیدن شـرابِ **خرمایـی** و شـیره‌ای (دوشـابی) و شـرابهایی دیگـر جـز اینهـا.

برخـی از اینـان نیـز، بـه نوشـیدن **شـرابِ تـازه** (طَـرِیّ) خـو کرده‌انـد و برخـی، بـه نوشـیدن شـراب (نبیـذ) **کهنـه؛** برخـی بـه نوشـیدن شـراب **شـیرین** عـادت کرده‌انـد و برخـی بـه، نوشـیدن شـراب تـرش و شـیرین (مُـزّ) [یا تلـخ (مُـرّ)][1]. و برخی، شـرابِ نیامیختـه (صِرف) را می‌نوشـند و برخـی، آن را آمیختـه بـا آب و گاهـی بـا آمیختگـیِ بسـیار می‌آشـامند؛ و هر کـدام از اینـان، هرگاه، شـرابی جـز آنچـه بـه آن عـادت کـرده اسـت بنوشـد، از آن بـه سـتوه می‌آیـد و بـه نسـبت طبیعتـی کـه دارد، بـه او زیـان می‌رسـاند؛ و بسـیاری از ایـن معتـادانِ بـه شـراب، اگـر یـک یـا دو روز، بـه شـراب دسترسـی نداشـته باشـند، در تـنِ خـود گونـه‌ای دگرگونـی و درهـم ریختگـی، را می‌یابنـد.

و در میـان مـردم کسـانی نیـز هسـتند کـه هرگـز شـراب ننوشـیده‌اند. اینـان، اگـر شـراب بنوشـند، از نوشـیدن آن، تـب و سـردرد، بدیشـان دسـت می‌دهـد و بـا نوشـیدن اندکـی از آن، مسـت می‌شـوند [و خمـاری سـخت بـه آنـان دسـت می‌دهـد].

پـس هـر یـک از اینـان بایـد کارهـای خـود را بـر شـیوه‌ی **عـادات** خـود بگذراننـد و آن عادات را بـر خـود، دگرگـون نگرداننـد؛ و هـر گاه بـه نوشـیدن شـرابی جـز آنچـه بـدان خـو گرفته‌انـد،

۱- در نسـخه‌ی **بـولاق** ص ۲۷، «مُـزّ» اسـت امّـا در نسـخه‌ی نقطه‌گریـز سـزگین، ص ۳۵، بـه صـورت «مُـر» اسـت کـه معلـوم نیسـت «مُزّ» اسـت و نقطـه‌اش را خـورده و یـا «مُـرّ»، بـه معنـی تلـخ اسـت؛ کـه در ترجمـه، هـر دو احتمـال منعکـس گشـته اسـت.

ناگزیر شدند، باید اندک اندک بدان رو بیاورند و از آن شرابی که بدان عادت نکرده‌اند به یکباره، [سیر] ننوشند.

امّا کسی که نوشیدن شراب در کار و بار (شأن) او نبوده است و بخواهد که به آشامیدن شراب روی بیاورد، نباید به یکباره، شرابِ فراوان بنوشد؛ بلکه در روز نخست، اندکی بنوشد و سپس هر روز، چیزی بر آن بیفزاید تا به اندازه‌ی مورد نیاز خود برسد. و نیز، بهتر است که نوشیدنیهای آغازین او با آمیختگی (آمیختن آب با شراب) بسیار، همراه باشد، سپس رفته رفته، از آمیختگی آن، بکاهد.

درباره‌ی عادت به خواب و بیداری:

برخی از مردم هستند که به **خواب فراوان** عادت کرده‌اند و بیدار ماندن (سَهَر) را تاب نمی‌آورند و هرگاه ناگزیر از بیدار ماندن، شوند، بدیشان زیان می‌رسد و بدنشان گرم و اندامهایشان خشک می‌گردد و تندرستی آنان از میان می‌رود و گوارش غذایشان، کاهش می‌یابد و برای آنان برانگیختگی (تهیّج) و زردی رنگ و فرو رفتگی چشم، پیش می‌آید.

و برخی از مردم هستند که به **بیداری**، خوگرفته‌اند؛ اینان، بر بیدار ماندن، شکیبا هستند و آن را تاب می‌آورند و خوابشان سنگین نیست. و اگر بسیار بخوابند، برایشان: سستی در نیرویِ جنباننده (قوّه‌ی محرّکه)، ناتوانی در [دریافتهای] حواسّ، تیرگی در ذهن، افزونی سردی و رطوبت و کاهش در گرمای غریزی، رخ می‌دهد.

پس انسان باید خود را به زیاده‌روی در **خواب** و **بیداری** عادت ندهد؛ و کسی که در اینها، عادتی داشته باشد، باید رفته رفته نه به یکباره از آن در گذرد.

و در میان مردم نیز، کسانی هستند، که عادت کرده‌اند که شب، **بیدار بمانند** و در روز بخوابند و این، شاید به سبب کار و پیشه‌ی آنان باشد و از این عادت، زیانی به بار نمی‌آید و باید به شیوه‌ی معمول خود، جریان یابد.

در عادت همبستری (جِماع):

امّا عادت مردم در **جِماع** بدین‌گونه است که: برخی از مردم چنان عادت کرده‌اندکه باید آن را بسیار انجام دهند و انجام ندادن آن را تاب نمی‌آورند؛ و برخی دیگر از مردم، عادت دارند که مدّتی دراز در انجام ندادن آن، شکیبا بمانند؛ اینان نمی‌توانند هر وقت که پیش آید، آن را انجام دهند.

و [در حقیقت] انسان نباید خود را به انجام دادن آن در هر زمانی که ممکن شود، عادت دهد؛ زیرا، این کار، نیروی سرشتی را از هم می‌پراکند، گرمای غریزی را کاهش می‌دهد و به ویژه، به سینه و ریه و معده و کبد، زیان می‌رساند؛ بدن را سرد و خشکیده

می‌نماید و سستی و کندذهنی برای انسان پیش می‌آورد. از این رو، انسان نباید خود را به جِماع فراوان و زیاده‌روی در آن، عادت دهد؛ زیرا، این کار، از آن چیزهایی است که همراه با آسیبهایی که از آنها یاد کردیم، پیری و فرتوتی را به سرعت، به سوی افراط‌کنندگان در آن، می‌آورد، به ویژه به‌سوی کسی که مزاج **سردِ خشکی** داشته باشد و یا **خایه‌های** او، دارای چنین مزاجی باشند[۱]. پس باید دارنده‌ی چنین مزاجی، از عادت کردن به انجام دادنِ **فراوانِ** آن، بگذرد.

و همچنین انسان نباید مدّت درازی آن را ترک کند؛ به‌ویژه کسی که مزاجِ گرم و تری داشته باشد و [یا] مزاج خایه‌های او، این‌گونه باشد؛ زیرا، اگر چنین کسی، مدّتی دراز، آن را به تأخیر بیندازد، منی فراوانی درآوندهای (جایگاههای) منی او گِردمی‌آید؛ که این خود، موجب دردهای فراوانی دراین جایگاهها و در **حالبها** می‌شود و بخاری از آن، به‌سوی بخشهای بالایین بدن، بالا می‌رود، که از آن، بیماریهای بدی برای **مغز**، به بارمی‌آید؛ و اگر منی درآوندهای خود گرم بشود، تبهایی را پدید می‌آورد؛ زیرا، گرما، از اندامی به اندامی دیگر می‌رود تا به قلب می‌رسد [و تب را پدید می‌آورد].

از این رو، انسان باید خود را به گونه‌ای عادت دهدکه همبستری را در اوقاتی انجام دهد که نه نزدیک به هم و نه دور از هم باشند؛ تا به هنگام انجام دادنِ آن، زیانی از آن به او نرسد؛ بلکه -بنابر آنچه پیش از این در جاهایی‌که در آنها به بحث از چگونگی همبستری پرداخته‌ایم، بیان کرده‌ایم- در جسم خود، سبکی و در درون خود، شادمانی بیابد.

در عادتِ استفراغها (تهی‌سازیها):

برخی از مردم هستند که به تَهی‌سازی (استفراغ)، با گشودن رگ (فَصد) و بیرون کشیدن خون با بادکش کردن (حجامت) در فاصله‌های زمانیِ کم، عادت کرده‌اند؛ و نمی‌توانند آن را از آن وقتی که بدان عادت کرده‌اند، به تأخیر بیندازند؛ و اگر چنین کنند، سستی و بی حالی (کَسَل) و سنیگینیِ بدن و تب [و پُری (اِمتلاء)]، برایشان پیش می‌آید.

اینان هرگاه بیماری‌ای از بیماریهای خونی برایشان رخ دهد و پزشک نیاز به کارگیری رگ گشودن در آنان پیدا کند، می‌تواند بدون هیچ پرهیز و بیمی، به اندازه‌ی نیاز، از آنان خون بگیرد.

و با کسانی‌که [معمولاً] از دهانه‌ی عروقِ درونِ نیشمنگاه آنان، خون روان است و

۱- نسخه‌ی **بولاق**، ص ۲۸، از این جا به بعد، حدود یک سطر و نیم، افتاده دارد.

کسانی که به خون‌ریزی بینی (رُعاف)، عادت کرده‌اند، هرگاه نیازی به گشودن رگ داشته باشند، نیز، کار به همین‌گونه، انجام می‌گیرد (بدونِ هیچ پرهیز و بیمی می‌توان از آنان، خون گرفت).

و برخی از مردم هستند که عادت کرده‌اند که در هر **سال**، رگ باز کنند (فصد کنند) و برخی هستند که **هرگز**، رگ باز نمی‌کنند و اگر زمانی یکی از اینان، ناگزیرگردد که فصد، انجام دهد، همان جا، ناتوانی و بی هوشی (غَشی) به او دست می‌دهد؛ چنین کسانی اگر بیمار شوند و پزشک ناگزیر از گشودن رگ در آنان باشد، نباید خون چندانی از آنان بگیرد.

و نباید هیچ کس خود را به **فصد** کردن و بیرون کشیدن خون در نوبتهایِ **فراوان** و نزدیک به هم، عادت دهد؛ زیرا این کار، به: تباه شدن مزاج و ناتوانی کبد و [بیماری] استسقا و کاهش نیروی طبیعی و ناتوانی قلب و معده و فالج و صرع و سکته و دیگر بیمارهای پدید آورنده‌ی سردی -به ویژه در پیران و دارندگان مزاج سرد- می‌انجامد. اینان با انجام دادن این کار (بازکردن پیاپی)، با افتادن نیرو (افتادن فشار)، پژمردن روح و روان (افسردگی)، و زود فرا رسیدن، پیری، رو به رو می‌شوند.

و همچنین نباید عادت به فصد کردن، بیهوده، رها گردد؛ به گونه‌ای‌که ترک آن، خود، عادتی شود؛ زیرا، این کار؛ بیماریهایِ خونی ناهنجاری مانند: تبِ پیوسته (حُمّی المُطبِقه)، آماسهای گرم، انواع طاعون و خُناق (دیفتری، خروسک) و انواع سکته و خون‌ریزیِ ریه (نَفثُ الدَّم) را -به ویژه برای کسی که جوان و مزاجِ او گرم باشد - با خود می‌آورد- بلکه، برای نگه‌داری تندرستی، باید در فصلهای سال - به ویژه، فصل بهار- خود را به بیرون کشیدن خون و سبک کردن عروق، عادت دهد، تا با این کار، از پدید آمدن بیماریهای خونی و دیگر بیماریهای پُرینه‌ایِ (اِمتلائیِ) جز آن، ایمن گردد.

و همچنین کسی که به بیرون‌ریزی خون از نشیمنگاه (مقعده)، عادت کرده است و این بیرون‌ریزی در او، بند آمده است و بیماریهای خونی‌ای را برای او پدید آورده است، نباید فصد کردن در فصلهای سال -به ویژه بهار را- به فراموشی بسپارد.

و تهی‌سازی (استفراغ)، با **داروهای روان کننده** (مُسهِل)، همچون تهی‌سازی با فصد و حجامت است؛ از جمله: برخی از مردم هستند که به نوشیدن داروی روان کننده در زمانهای نزدیک به هم، عادت کرده‌اند و نمی‌توانند این تهی‌سای را به درنگ بیندارند؛ زیرا، متناسب با خلطی که باید بیرون ریخته شود، بیماریهایی را در بدن آنان پدید می‌آورد؛ و نیز، هرکدام از اینان که دارویی را نوشیده و بدان، انس گرفته است،

آسان نیست که داروی دیگری را بنوشد؛ و [در حقیقت،] دارویی دیگر جز آن دارو، با او سازگار نمی‌افتد.

و چه‌بسا، انسان به خوردن **دارویی** مُسهِل، عادت کرده است، درحالی که آن دارو، برای او سودمند نیست، امّا اگر آن را نخورد، از این کار به او زیان می‌رسد[۱]؛ زیرا، **سرشت**، آن چیزی را می‌خواهدکه بدان عادت کرده است. اینان اگر به سبب یکی از بیماریهای پُرینه‌ای (اِمتلائی) به نوشیدن دارویی روان کننده، نیاز پیدا کنند؛ پزشک [می‌تواند] بدون هیچ بیم و پرهیزی به هر اندازه که نیاز داشته باشند به روان کردنِ آنان، برخیزد و از آن دارویی راکه با آن انس گرفته‌اند، به آنان بدهد.

و نیز، با کسی که به **قی کردن** و **شکم رَوش** سخت (اِسهال) (هیضه)، در هر از گاهی، عادت کرده است، اگر به تهی‌سازیِ آن مادّه، با داروی مسهل، نیاز پیدا شود، کار به همین سان (بی‌ترس و بیم)، انجام می‌گیرد.

برخی از مردم هستند که داروی روان کننده نمی‌نوشند و بدان نزدیک نمی‌شوند؛ و این خود، برای آنان، عادتی می‌شود؛ و اگر زمانی، ناچار به نوشیدن چیزی از آن گردند، از آن، رنجه می‌شوند. از این رو، پزشک، هیچ گاه، به یکباره و به اندازه‌ی نیاز، دست به تهی‌سازی آنان با داروی روان کننده، نمی‌زند؛ بلکه، این کار را، اندک اندک و با پرهیز و بیم، انجام می‌دهد.

پس کسی که بخواهد که تندرستی‌اش را نگه‌دارد، ناگزیر نیست که داروی مسهل را فراوان بنوشد؛ به ویژه کسی که لاغر و خشکیده باشد و یا کسی که دامنه‌ی دنده‌هایش (شراسیف: پایین‌تر از زیر سینه‌اش) لاغر و باریک باشد؛ که این کار، رطوبتهای بدن او را نابود می‌سازد و او را خشکیده (مُجفَّف) می‌گرداند و خراشیدگی و پوست اندازیِ لایه درونی روده (سَحج) را، برای او به جای می‌گذارد و بدنش را می‌سوزاند تا جایی‌که چه بسا، پژمردگی (ذُبئول) را در او پدید می‌آورد؛ و در همین زمینه است که **بقراط** گفته است:

«کسی که دامنه‌ی دنده‌های او (شراسیف او) باریک است، نوشیدن داروی روان کننده، دشواریهایی برای او بار می‌آورد؛ و نیز، کسی که بدنش بسیار **نرم** است، باید از آن بپرهیزد؛ و همچنین کسی که سوراخهای ریز پوستش (مسامّش) فراخ است، [نیازی به آن ندارد]، زیرا فزونه‌های فراوانی از بدن او بیرون می‌پراکند».

۱- ترجمه از متن بولاق است؛ و در نسخه‌ی سزگین، این گونه است: «هر گاه آن را (داروی غیر نافع را) بخورد، از آن، خیری به او می‌رسد» که، مضمون هر دو نسخه، یکی است.

و همچنین نباید نوشیدن داروی روان کننده، **به‌یکبارگی**، کنار گذاشته شود؛ به ویژه از سوی کسی که تن فربهی دارد و خوردنی و نوشیدنی فراوان به کار می‌برد و جنبش (جنب و جوش و ورزش) و استحمام او، کم است؛ زیرا این کار، متناسب با **خلطی** که بر بدن او چیرگی دارد، بیمارهایی را در او پدید می‌آورد؛ بلکه باید خود را عادت دهد که [در سال]، در دو فصل، داروی روان کننده بخورد؛ و هر گاه احساس کرد که **فزونه‌ای** در بدن دارد، بهتر است آن نوع از **خلط** را که وی را می‌آزارد، با داروی که می‌تواند آن را بیرون بریزد، تهی‌سازی نماید.

و تهی‌سازی، با «**قی کردن**»، نیز، همین‌گونه است؛ برخی از مردم هستند که خود را چنان عادت داده‌اند که تهی‌سازی با قی‌کردن را، بسیار انجام دهند و این کار، برای آنان آسان است؛ و این، چیز بدی است. زیرا، **پیوسته** انجام دادنِ آن، اگر چه بدن را پاک می‌نماید؛ امّا چشم را کم نور می‌سازد و به سینه و ریه، زیان می‌رساند و معده را سست و نرم و کم توان می‌گرداند و چه بسا، رگی از رگهای سینه را سوراخ نماید و خون‌ریزیِ ریه (**نَفثُ الدَّم**) را پدید آورد. و برخی از مردم هستند که هرگز، **قی** نمی‌کنند و این کار برای آنان آسان نیست.

و نیز نباید این کار (قیئ) به یکباره، کنار گذاشته شود؛ زیرا سودمندیهایی دارد- به ویژه- برای کسی که ترینه‌های (رطوبات) بلغمی و خلطهای صفراوی در معده‌ی او گِرد می‌آیند؛ از این رو، بهتر است که انسان چنان خود را عادت دهد که در هر یک ماه یا دو ماه یک بار، قی‌کردن را انجام دهد، تا با این کار بتواند هر زمانی که خواست، آن را به آسانی به کار گیرد؛ و نباید برای قی کردن وقت معیّنی را بگذارد؛ بلکه آن را در اوقات گوناگونی انجام دهد؛ [تا بخواست خدا، از آن سودمند گردد].

و بدین‌سان [می‌بینیم که]، انسان خود را به چیزهای فراوان [دیگری] از انواع عادتهای خوب و بد -که ما آنها را بیان نکرده‌ایم- عادت می‌دهد؛ به گونه‌ای‌که آن عادت، برای او همچون سرشت (طَبع) می‌شود و نمی‌تواند آن را ترک نماید.

پس پزشک باید از **عادات** [بیمار]، بپرسد و در پی شناخت آنها برآید؛ زیرا، آگاهی از این عادات، او را در **نگه‌داری** تندرستی و **مداوای** [بیمار]، یاری فراوان می‌دهد.

امّا در **نگه‌داری تندرستی**؟ پزشک باید به چاره‌اندیشی‌هایی که انسان مدّتی دراز بدانها عادت کرده است، نگاه کند؛ اگر کار و بارِ **بدن** او، با آن چاره‌اندیشیها، به درستی و خوبی می‌گذشت، پس تندرستی او با آن چاره‌اندیشی، تا دیر زمان، پابرجا می‌ماند وکمتر پیش می‌آید که بیمار شود و اگر بیمار شود، حالت نادری است؛ ولی اگر او با عادت کرده هایِ خود، نسازد و آنها را کنار بگذارد، تندرستی‌اش دستخوش آشفتگی

می‌گـردد و از آن، زیـان بزرگـی بـه او می‌رسـد.

پـس پزشـک بایـد کار و بـار نگـه‌داری تندرسـتی بیمـار را، بـر پایـه‌ی **عـادات** او بگـذارد و او را بـه سـوی چیزهایی‌کـه از عـادات او نیسـتند - اگرچـه آن عـادات تـا **انـدازه‌ای** بـد باشـند- نکشـاند.

امـا اگـر عـادات انسـان، **بیـش از انـدازه**، بـد و تبـاه باشـند، همچـون عـادتِ بـه: خـوردنِ خوراکیهـای تبـاه، نوشـیدن آبهـای تبـاه، مسـتیِ همیشـگی، تهی‌سـازیهای (اسـتفراغهای) بیـش از انـدازه، همبسـتری همیشـگی، [خـود] خسـته کـردنِ بیـش از انـدازه، خودداری‌کـردن از خـوردن غـذا بـرای مدّتـی دراز و دیگـر عـادات بیـش از انـدازه بـد و بدفرجامـی همچـون ایـن عادتهایی‌کـه بـر شـمردیم - بـه ویـژه اگـر آن عـادات بـا سرشـت طبیعـی انسـان ناسـازگار باشـند- بایـد او را از آن عـادات، دورکـرد و بـه سـوی عـادات نیکویـی کـه هراسـی از فرجـامِ بـد آنهـا نباشـد، برگردانـد.

امّا نیاز پزشک به پی‌جویِ عادات در مداوای بیماریها:

بـرای کسـی (پزشـکی) کـه بخواهـد مـداوای او در بیماریهـا، مـداوای درسـتی باشـد، بایـد دربـاره‌ی عـادات بیمـار، پی‌جـویِ شایسـته‌ای را در پیـش گیـرد، زیـرا، هنگامی‌کـه مـا می‌خواهیـم بـه یکـی از بیمـاران، غذایـی یـا دارویـی بدهیـم، بایـد ببینیـم: اگـر آن بیمـار از کسـانی بودکـه بـه خـوردن آن غـذا یـا آن دارو، عـادت داشـت و یـا دلـش آن را می‌خواسـت، آن را بـه او بدهیـم و برآنچـه از آن بـه او می‌دهیـم، بیفزایـم و بـه بهبـود یافتـن او پشـت گـرم باشـیم.

امّـا اگـر بیمـار، از آنهایـی بـود کـه بـه خـوردن هیچ‌کـدام از آن غذاهـا و داروهـا، عـادت نداشـت و دلـش آنهـا را نمی‌خواسـت و بـه چیـز کم‌سـودتری - از آنهایی‌کـه بدانهـا عـادت کـرده و بـا آنهـا انـس گرفتـه اسـت- تمایـل داشـت، بایـد آن غـذا و داروی مـورد نظـر خودمـان را از او بـاز داریـم و از آن چیزهایـی کـه دلـش آنهـا را می‌خواهـد- اگرچـه کم‌سـودتر باشـند- بـه او بدهیـم؛ کـه ایـن، از آن چیزهایی‌کـه مـا نخسـت برگزیـده بودیـم، بـرای او سـودمندتر و بـا او سـازگارتر اسـت.

و در تهی‌سـازی بـا رگ بازکـردن، یـا بـا داروی روان‌کننـده، نیـز، کار بـه همـان گونـه‌ای کـه هـم اکنـون بیـان کردیـم، بایـد انجـام گیـرد؛ [ایـن را بیامـوز].

بـا همـه‌ی اینهایـی کـه گفتیـم، هـرگاه خواسـتید کـه انسـانی را -چـه سـالم، چـه بیمـار- از عادتـش بازداریـد، نبایـد بـه یکبـاره و ناگهـان او را از آن، بازداریـد؛ بلکـه بایـد کم‌کـم و بـه تدریـج، ایـن کار را انجـام دهیـد. زیـرا، اگـر شـما بـه یکبـاره و ناگهـان، او را از آن حالتی‌کـه بـه

آن عادت کرده است به سوی حالتی دژگون با آن، ببرید، زیان بزرگی به او می‌رسانید؛ و اگر او را بر همان عادت خود- اگرچه عادت بدی باشد- رها سازید، برای او سازگارتر از آن است که او را ناگهان، به سوی عادتی بهتر از آن، بکشانید.

و به همین گونه، اگر خواستید انسانی را از خوردن **غذای بسیار**، به سوی غذای کمتری رهنمون گردید، باید کاستن شما از غذای او، اندک اندک باشد؛ تا سرانجام به اندازه‌ی مورد نیاز بینجامد؛ و اگر خواستید که او را از غذایی اندک به سوی خوردن غذای بیشتر بکشانید، باز باید، اندک‌اندک بر غذای او بیفزایید، تا در پایان، وی را به اندازه‌ی مورد نیاز برسانید. درباره‌ی **شراب** نیز باید کار به همین گونه انجام گیرد.

و اگر خواستید که بیمار را از **دو بار** غذا خوردن در روز، به سوی یک بار خوردن در روز، **تغییر** عادت دهید، باید در وقت غذای نوبت دوم، در روز نخست، غذای کمتری به او بدهید و در روز دوم، کمتر از آن، تا او را به بسنده کردن به یک بار غذا در روز، برسانید؛ و اگر بخواهید عادت او را از **یک بار** خوردنِ غذا در روز، به دو بار در روز، **تغییر** دهید؛ باید در نوبت دوم، غذای کمی به او بدهید، سپس در هر روز، اندکی بر آن بیفزایید تا سرانجام او را به غذای مورد نیاز در نوبت دوم برسانید.

و اگر خواستید کسی را از غذا خوردن **در روز** (غَداء) به سوی عادتِ غذا خوردن در شب (عَشاء) ببرید، باید هر روز ساعتی دیرتر به او غذا بدهید تا او را به آن وقتی‌که می‌خواهید در آن، به او شام بدهید، برسانید؛ و همچنین اگر خواستید عادت او را از غذای **شبانه** به سمت غذای **روزانه**، جابه‌جا سازید؛ باید هر روز، شامِ (عَشای) او را یک ساعت زودتر به او بدهید؛ تا او را به آن وقتی‌که می‌خواهید در روز، به او غذا بدهید (وقت غداء)، برسانید و درباره‌ی وقتهای دیگری‌که می‌خواهید چاره‌اندیشی (تدبیر) در آنها را به وقت دیگری بیندازید، به همین‌گونه، عمل کنید.

همچنین اگر خواستید عادت کسی را از تهی‌سازی فراوان به تهی‌سازی (استفراغ) کم ببرید؛ و این جابه‌جا کردن، از رگ گشودن بسیار، به سوی رگ باز کردنِ کم باشد، باید **فصدِ** او را هر بار، پنج روز دیرتر انجام دهید، تا وقتِ فصد او را به آن وقتی از وقتهای سال که او نیاز دارد که شما او را در آن، فصد کنید، برسانید.

و اگر جابه‌جایی که شما می‌خواهید در عادت او انجام دهید، از انجام ندادن رگ باز کردن، به سوی به کارگیریِ آن در او باشد، باید در فصل **بهار**، خون اندکی از او بگیرید و در فصل پاییز، مقدار بیشتری از بهار و در هر فصلی، اندکی بیشتر از فصل پیشین، و کار

به همین شیوه ادامه یابد[1]، تا [اگر خدا خواست] او را به جایی برسانید که به اندازه‌ی نیاز، خون از او گرفته شود. در مورد نوشیدن داروی روان‌کننده، نیز، کاربه همین سان، انجام می‌گیرد.

و همچنین هرگاه خواستید عادت کسی را از **خود خسته** کردنِ (تَعب) بسیار، به سوی **آسایش کردن** ببرید، باید هر روز اندک‌اندک، از رنج و زحمت او بکاهید و آن را کاهش دهید، تا او را به در پیش‌گرفتن آسایش برسانید؛ و اگر خواستید که او را از تن آسانی (تن‌آسایی) به سوی تن دادن به کار و خستگی، ببرید؛ باید ورزش و تمرین دادنِ او، در روز نخست، کم و آرام و آهسته، و در روز دوم، بیشتر و توان بَرتر باشد، تا او را به آن اندازه از جنبش و تلاش که بدان نیاز دارد، برسانید.

و به همین شیوه، در همه‌ی مواردی که نیاز است که **عادتِ** کسی از حالتی به سوی حالتی دُژگون (متضاد) با آن برده شود، کار، نباید به یکباره انجام گیرد؛ بلکه باید، رفته رفته، به گونه‌ی دلخواه درآید.

بقراط می‌گوید: جابه‌جا کردنِ (انتقال) ناگهانی و به یکباره‌ی چیزی، به جای چیزی دُژگونِ (ضد) با آن، بسیار بد است؛ زیرا، با این کار، چیزی بر بدن فرو آورده می‌شود که بدان، عادت نکرده است؛ از این رو **بدن**، با آن به درد می‌آید و از آن، بدو آسیب می‌رسد.

و اینها چیزهایی بودند از چاره‌اندیشیهای **همگانی** در نگه‌داری تندرستی که ما خواستیم آنها را یادآور شویم. امّا چاره‌اندیشی های **ویژه** برای هریک از بدنها، ما آنها را [به خواست خدا] در اینجا بیان می‌کنیم.

باب چهاردهم:
در چاره‌اندیشیهای ویژه برای نگه‌داری تندرستی بدنها؛ و نخست درباره‌ی نگه‌داری بدنهای میانه مزاج (معتدلة المزاج)

امّا چاره‌اندیشی **ویژه**، عبارت است از چاره‌جویی تندرستی بدنها، متناسب با سرشت (مزاج) طبیعی[2] آنها و ما در آغاز این کتاب در بحث «نگه‌داری تندرستی»، گفتیم که: نگه‌داری تندرستی بدنها، بر **دو** گونه است: یکی، نگه‌داری تندرستی بدنهای میانه مزاج است و دیگری نگه‌داری تندرستی بدنها بیرون از مزاج میانه. و ما نخست با

۱- در نسخه‌ی **ب**، ص۳۰، «قرارگیرد» (یَستَقِرّ) است و در نسخه‌ی **س**، ص۴۰، «ادامه یابد» (یَستَمِرّ) است؛ که بر مبنای نسخه‌ی **س** ترجمه شد.

۲- در سزگین، صفحه‌ی ۴۰، «مزاجُهاالمُعتَدِلة» (مزاج میانه‌ی آن) است، ولی در بولاق، ص۳۱، «مزاجها الطّبیعی» است.

بیـان چاره‌جویـی کـه تندرسـتی بدنهـای میانـه مـزاج را نگـه مـی‌دارد، بحـث را آغـاز می‌کنیـم و می‌گوییـــم:

نگـه‌داری تندرسـتی بدنهـای میانـه مـزاج، بـا چیزهایـی اسـت کـه حالـت آنهـا بـا حالتـی کـه آن بـدن دارد، همگـون و همسـاز باشـد؛ و آن هـم، بـا بـه **حالـتِ میانـه در آوردن** آن سـببهایی اسـت کـه گفتیـم کـه: آنهـا، میـانِ تندرسـتی و بیمـاری، **مشـترک‌اند** و عبارت‌انـد از:

هـوا، ورزش، گرمابـه رفتـن، خوراکیهـا، نوشـیدنیها، خـواب، بیـداری، همبسـتری، پاکسـازی روده‌هـا (تنقیـه) و پیشـامدهای روانـی (اَعـراض نفسـانی)؛ و به‌کارگیـری آنهـا به‌گونه‌ای‌کـه: در چنـدی و چونـی و ترتیـب و زمـانِ بـه کار بـردن، **میانـه** باشـند.

و چـون **نخسـتین** سـبب از ایـن سـببها، همـان **هوایـی** اسـت کـه مـا را در میـان خـود فـرو گرفتـه اسـت؛ پـس دارنـده‌ی چنیـن مزاجـی، ناگزیـر بایـد کـه: خـود را **نـه** در برابـر هـوای سـردی قـرار دهـد کـه بَـدن از آن درهـم می‌فشـرد و درهـم می‌ترنجـد؛ و **نـه**، در برابـر هـوای گرمی‌کـه انسـان از آن بـه تنـگ می‌آیـد و عـرق می‌کنـد؛ بلکـه بایـد چـاره‌ای بیندیشـد تـا هوایی‌کـه او را در میـان گرفته‌اسـت، همچـون هـوای بهـار باشـد؛ یعنـی، هـوایِ سـبک (لطیـف) و صافـی باشـد کـه استنشـاق آن، لذتبخـش باشـد؛ پـس اگـر هـوا گـرم باشـد، بایـد بـا سـردکردنِ آن و وارد شـدن بـه جاهـای سـرد، آن را بـه **میانـه** (اعتـدال) آورد، و اگـر سـرد باشـد، بایـد بـا گـرم کـردنِ آن و وارد شـدن بـه جاهـای گـرم، آن را معتـدل سـازد؛ و در ایـن کار هـم، از انـدازه‌ای میانـه، نگـذرد و بـه گونـه‌ای نباشـد کـه بـدن بـه یکـی از دو سـو (گرمـی یـا سـردی)، بگرایـد.

امّـا **ورزش** (ریاضـة) -همچنـان کـه گفتیـم- بایـد پـس از آن باشـد کـه: غذایـی کـه [ورزش‌کننـده] روزِ پیشـین، آن را تنـاول کـرده اسـت، بـه تمامـی در معـده و رگهـا (عـروق)، گـوارش یافتـه و نشـانه‌ی آن گـوارش، بـه صـورت رنگ‌آمیـزی اندکـی در پیشـاب، بازتـاب یافتـه باشـد و بـدن، مدفـوع (بِـراز) و پیشـاب (بـول) را از خـود رانـده باشـد؛ و [نیـز، ورزش کننـده]، همـه‌ی اندامهـا را به‌گونـه‌ای میانـه، مالـش داده و بـا روغنـی میانـه (معتـدل) ماننـد: روغـن گل شـب‌بویِ (خیـری) آمیختـه بـا روغـنِ گل بنفشـه، یـا روغـن گلِ نرگـسِ آمیختـه بـا روغـنِ گل بنفشـه، بـه آرامـی انـدوده و مالیـده باشـد؛ و سـپس، مالـش را کم‌کـم افزایـش داده تـا سـرانجام آن را بـه انـدازه‌ی میانـه، رسـانده باشـد؛ و پـس از آن، ورزشـی میانـه را بـه‌کار گیـرد، تـا بـا آن، فزونه‌هـای اندامهـا، از هـم بپراکننـد (تحلیـل یابنـد) و گرمـای غریـزی نیـرو بگیـرد.

و بهتـر اسـت ایـن ورزش، بـا پیـاده‌رویِ میانـه و یـا بـا سـواری و بـازی بـا تـوپ کوچـک[۱]،

۱- شـاید منظـور از سـواری و بـازی بـا تـوپِ کوچـک، همـان ورزش یـا بـازی «گـوی و چـوگان» باشـد؛ یعنـی، همـان ورزش طبقـه اشـراف. زیـرا، ایـن کتـاب بـرای کتابخانـه‌ی شـاه بـزرگ ایـران در آن روزگار، یعنـی، عَضُدالدّولـه دیلمـی، نوشـته شـده اسـت. (مترجـم)

بدون به جنبش درآوردن تندِ بدن، بلکه با جنباندنِ میانه‌ی آن، انجام گیرد؛ یعنی، نه، شتابان باشد و نه، کند، و نه، کم باشد و نه، بیش و نه، آهسته باشد و نه، تند.

و بایسته آن است که: ورزش، از آن ورزشهایی باشد که در آن، همه‌ی اندامهای بدن به جنبش درمی‌آیند، و از آن ورزشهایی نباشدکه تنها یکی از اندامها در آن خسته می‌گردند؛ و باید آن را، تا هنگامی‌که بدن بر می‌آماسد (باد می‌کند) و رنگِ رخسار، برافروخته و زیبا می‌شود و هنوز، خستگی و بی‌حالی (کسل) به او دست نداده است و آن هنگام که عرق کردنِ اندک گرمی را آغاز می‌کند، ادامه دهد؛ و همین که ورزش به این حالت انجامید، پیش از آنکه بدن به خستگی و کوفتگی (اِعیاء) برسد؛ آن را پایان دهد و به آسایش و استراحت بپردازد؛ همچنین ورزشی را که همچون قراءتی[1] میانه، با حَبس نَفَس، انجام می‌شود به کارگیرد؟ تا فزونه‌هایی (فضولی) که در میان اندامهای تنفّسی هستند، از هم بپراکنند و گذرگاههای تنفّس، فراخ گردند.

درباره‌ی استحمام: برای به گرمابه رفتن، باید انسان پس از ورزش و پیش از وارد شدن به گرمابه، مشت و مال نرمِ میانه‌ای را انجام دهد تا آن فزونه‌هایی را که پس از ورزش هنوز میان پوست و گوشت مانده‌اند، بیرون بریزد (استفراغ نماید) و کوفتگی برایش پیش نیاید. و بهتر است که شخصِ مشت و مال داده شده، اندامهایش را راست و هموار، بکشد (کشیده نگه‌دارد) تا همه‌ی فزونه‌های میان پوست وگوشت، بیرون بریزند؛ و اگرممکن شودکه بدن، با دستهای فراوان (با دست چند نفر) مشت و مال داده شود، تا همه‌ی فزونه‌ها، مانند هم، از همه‌ی اندامها، بیرون ریخته شوند، بهتر است[2]؛ و باید بدن را با روغنی میانه مزاج، بینداید و پس از آن، درگرمابه‌ای با گرمای میانه، استحمام کند؛ امّا ماندنِ در آن را به درازا نکشد، تا بدنِ او را گرم ننماید؛ زیرا دارنده‌ی چنین مزاجی، با گرمایی‌که از ورزش و مشت و مال دریافت کرده است، از گرم شدن به وسیله‌ی گرمابه، بی‌نیاز شده است؛ و نیاز او به گرمابه، تنها برای شست‌وشوی بدن از غبار و از روغن است.

و [به دنبال آن] به آبزنی[3] که دارای آبی با گرمایی میانه باشد، وارد شود و با سَپوس

۱- عبارت **سزگین**، ص۴۱، چنین است: «و کذلک یَستَعمِلُ الرّیاضَةَ الّتی یکونُ بِحَصرِ بِالنَّفَسِ کَالقِراءَةِ المُعتَدِلَةِ»؛ و عبارت **بولاق**، این چنین است: «و کذالک یَستعمِل الرّیاضَةَ الّتی تکونُ بِحَصرِ التَنفُس و بالقراءةِ المعتدلة» که من **وجه‌شبه** بازدمِ نفس عمیق، با قراءت میانه را، جز در آرام کردنِ صَوت و نَفَس، نیافتم؛ و مؤلّف می‌توانست مشبّه‌به، روشن‌تری را به کار بگیرد.

۲- این دو- سه سطر، در هر دو نسخه (بولاق، ص۳۱ و سزگین ص۴۱)، ناهماهنگ و با هم مختلف بودند از این رو، ترجمه با تصحیح قیاسی انجام شد.

۳- **آبزن** - همچنان‌که پیش‌ازاین هم‌یادآورشده‌ام- مرادف آبشنگ: ظرفی سفالی یا چوبی یا آهنی به اندازه قامت انسان، با سرپوشی سوراخ‌دار است که سر بیمار را از سوراخِ آن، بیرون می‌آوردند؛ امّا اینجا منظور از

(نخالـه) و چوبـکِ[1] (اَشـنان) نـرم و سـندلی (صنـدل) کـه بـا بُنـه‌ی[2] سـاییده شـده (البُنـکِ المُحمّـص) آمیختـه شـده باشـد و یـا، زریـره‌یِ (نوعـی گیـاه) خوشـبو شـده، خـود را بمالـد [و سـپس] خـود را از اینهـا بشـوید.

و اگـر زمـان، فصـل تابسـتان بـوده و هـوا گـرم باشـد و وقـت هـم، نیمـه‌ی روز باشـد، بایـد یک‌بـار در آبـزنِ (آبشـنگ) پـر از آبِ سـردِ گـوارا، غوطـه‌ور گـردد، یـا آب فراوانـی را بـه یکبـاره برخـود بریـزد. امّـا بایـد پـس از جمـاع (همبسـتری)، یـا کوفتگـی (تعـب)، یـا بی‌خوابـی شـبانه، یـا خـوردن داروی مُسـهل، و یـا قـی کـردن، از شست‌وشـو بـا آب سـرد، بپرهیـزد، زیـرا ایـن کار بسیار زیـان بـار اسـت.

و هنگامـی کـه از گرمابـه بیـرون می‌آیـد، اندکـی بیاسـاید و [قدحـی] از سـکنجبین شـکری (سـرکه و شـکر) یـا جـلّاب (گلاب) و یـا شـربت نیلوفـر بـا شـربت بِـه (مِیبـه) بنوشـد؛ و پـس از بیـرون آمـدن از گرمابـه، بی‌درنـگ، غـذا نخـورد، بلکـه سـاعتی پـس از آن، غـذا را تنـاول نمایـد، تـا گرمایـی کـه از گرمابـه در او پدیـد آمـده اسـت، فـرو نشـیند؛ کـه مبـادا غذایـی کـه می‌خـورد در معـده، گـرم شـود و بخارهایـی از آن بـه سـوی سـر، بـالا بـرود.

و غذایـی کـه می‌خـورد بایـد در گرمـی و سـردی و سـبکی و سـنگینی، **میانـه** باشـد. ماننـد: **نـان** درسـت شـده از آردِ سـبوس‌دار (خشـکار) و از گندمـی پـاک شـده، کـه خمیـر آن، خـوب، ورآمـده باشـد و در آتشـی میانـه، خـوب پخته شـده باشـد؛ و گوشـت بـرّه‌ی یکسـاله و یـا بزغاله‌ی کوچـک (کم‌سـن) و گوشـت مـرغ و کبـک و گوشـت گوسـاله‌های شـش ماهـه؛ و بایـد حیوانـی بـرای کُشـتن برگزیـده شـود کـه سـالم و تندرسـت باشـد؛ و از میـان اندامهـای حیوانـات چهارپـا، ماهیچـه بـه ویـژه وسـط ماهیچـه، برگزیـده شـود؛ زیـرا، ایـن بخـش از ماهیچـه، در رطوبـت و خشـکی میانـه اسـت. و [نیـز،] تخم‌مـرغ نیم‌پـز، بـرای اینـان (میانـه مزاجهـا) مناسـب اسـت.

و پخـت غـذا بایـد بـا گیاهـان و دانه‌هـای خوشـمزه‌کننده‌ی (تَوابـل) میانـه، انجـام گیـرد؛ ولـی سـیر و پیـاز و زنجبیـل و فلفـل در میـان آنهـا نباشـد؛ مگـر اینکـه غـذا، از پختنیهایـی باشـد کـه شـیر و آب‌غـوره و آب انـار، در آن، ریختـه می‌شـود، کـه سـردی آنهـا، [بـا اینهـا] می‌شـکنند. [ایـن غذاهـا] بـا توابِـل گـرم [نیـز،] بـه میانگـی (اعتـدال) می‌آینـد؛ و [نیـز،] ماهـی هازبـی (هازبـا= نوعـی خُـرد از ماهـی) کـه در آبهـای پـر صخـره متولّـد شـده باشـد، چِـه، بـه صـورت بِرشـته و چـه، بـه صـورت پخته شـده بـا روغـنِ زیتـون، بـا آنـان سـازگار اسـت.

آن، چیزی «وان» مانند است.

۱- **چوبک** را در زبان کردی، «سپون» یا اَسْپون می‌گویند.

۲- **بُنه** یـا **بُنَک** را در زبـان کـردی «**وه ن**» یـا «**و ه نـه تـه ق**» یـا «قـه‌زوان» می‌گوینـد و از آن، صمـغ جویـدن: جاچکـه یـا «سـقّز» را می‌گیرنـد.

امّا **سبزیجات** (بُقول) ؟ بهتر است که کاهو (خس) و کاسنی (هندبا)، آمیخته با نعنا و با بادرنگبویه[1] (باذرنبویه) و ترخون به کار رود؛ تا مزاج بیمار به میانگی آید، و از **حلوا** (حَلواء، حُلويّى: شیرینی‌جات)، چیزی باشد که با شکر تبرزد (شکر سفید) و اندکی بادام، درست شده باشد؛ مانند: خشکنانکی[2] که میان آن، از یک بخش بادام و دو بخش شکر، پُر شده و از آردِ خوب و خمیرِ ورآمده و خوب پخته شده، درست شده باشد؛ و [نیز،] حلوای خبیص[3] که از کاک (کعک[4]) سایده شده و شکرِ تبرزد و روغن زیتون و عسلِ آمیخته با روغن بادام تازه، درست شده باشد و یا حلواهای دیگری مانند اینها؛ که‌این‌خوراکیها، [برای اینان]، مناسب است.

و از **میوه‌ها** [ی تازه]: انجیر و انگور، پیش از غذا، و گلابی شیرین رسیده و سیب شامی و اصفهانی و انار میخوشِ (مُزّ= ترش و شیرین) بی‌دانه (اِملیسی[5])، پس از غذا. و از **میوه‌های خشک**: مویز (زبیب) خراسانی و زردآلو (مِشمش= قیسی= زردالوی خشک شده)، همراه با بادام و انجیر و شیره‌ی (عصیر) انگور، و غذاهای معتدل دیگری مانند اینها؛ و اگر غذاهای میانه (معتدل) فراهم نشود، پس، غذاهای [با مزاجِ] گرم و سرد و تر و خشک، با هم، آمیخته گردند تا مزاجشان به میانگی آید؛ مانند غذایی که: از عدس با گوشت برّه و یا از اسفناج (اسفناخ) و چغندر (سلق) با برنج، پخته می‌شود. و همچنین غذاهای گرم و سرد و تر و خشک [مزاجِ] دیگری جز اینها، با همدیگر آمیخته گردند، تا غذای میانه مزاجی از آنها فراهم آید.

و با همه اینها [که یاد آور شدیم] باید دید که: دارنده‌ی این مزاج (مزاج معتدل)، از چه غذایی **لذّت** می‌برد؟ که نباید او را از خوردن آن باز داشت؛ زیرا آن غذا، مُغذّی‌تر و سازگارتر با بدن اوست. همچنین هر غذایی که خورنده‌ی، از خوردنِ آن، لذت می‌برد برای او سازگارتر از غذایی است که آن را خوش نمی‌دارد -به ویژه برای دارنده‌ی این مزاج (مزاج میانه) - زیرا نَفْس او در بیشتر این موارد به چیزی میل دارد که با مزاج او سازگار است[6].

۱- **بادرنگبویه**: گیاهی است از تیره‌ی پودنه، آن را مانند سبزی می‌خورند. با **درنجبویه** و بادرنگبویه، هم، گفته‌اند. در سزگین، ص۴۲، «باذرنبویه» و در بولاق، ص ۳۲، «باذرنجویه» است.

۲- **خُشکنانک** (خشکنانج): نانی که از آرد گندم با کنجد و روغن و بادام و جز اینها، درست شده باشد و نیازی به نان خورش، نداشته باشد.

۳- **خبیص**: حلوای درست شده از خرما و آرد و روغن یا آرد و کنجد و روغن.

۴- **کَعک**، معُرّبِ **کاک** است که عبارت است از نان خشکِ روغنی، نان دو بار تنور.

۵- **اِملیس**: دشت خشکِ بی‌گیاه، **انار اِملیسی**، منسوب به املیس: انار بی‌دانه.

۶- در این قسمت اخیر، نسخه‌ی سزگین، ص۴۳، نزدیکیهای سطر اوّل، بیش از یک سطر، افتاده دارد.

امّـا **وقـتِ** تنـاول غـذا، **هنـگام گرسـنگی** اسـت؛ زیـرا، اگـر اشـتهای غـذا در دارنـدگان مـزاج میانـه، درسـت و بـه جـای خـود باشـد، نبایـد خـوردن غـذا، از وقـت گرسـنگی و اشـتها، زیـاد بـه درنـگ انداختـه شـود؛ چـه، بـه جنبـش درآمـدن اشـتهای غـذا در چنیـن بدنهـا، بـه هنـگام نیـاز بـدن بـه غذاسـت؛ و اگـر غـذا، از آن وقـت، بـه درنـگ انداختـه شـود، مِعـده، خلطهـای بـدن را بـه سـوی خـود میکشـد و ایـن -بنابـر آنچـه در جایـی دیگـر بیـان کردهایـم- موجـب از میـان رفتـن اشـتهای انسـان میشـود.

امّـا **ترتیـب غـذا** و دیگـر چارهاندیشـیها؟ بایـد بـر مبنـای رهنمونهایـی باشـد کـه بـه تازگـی آنهـا را بیـان داشـتهایم. و امّـا **آب**؟ دارنـدهی ایـن مـزاج، نبایـد آب سـردی را کـه بـا سـردی بیـش از حـد خـود مِعـده[1] و دندانهـا را کُنـد میکنـد بنوشـد؛ و نیـز نبایـد در هنـگام خـوردن غـذا، آن را بنوشـد؛ بلکـه - بـر مبنـای آنچـه گفتهایـم- نوشـیدن آن، بایـد پـس از فراغـت از خـوردن و آرام گرفتـن و پاییـن رفتـن غـذا از بـالای معـده و جـای گرفتـن در ژرفـای آن باشـد. امّـا **شـراب** (مَـی، خمـر) ؟ چنیـن انسـانی (انسـان میانـه مـزاج) [بایـد] سـه یـا چهـار سـاعت پـس از وقـت تنـاول غـذا، آن را بنوشـد؛ و شـرابی کـه مینوشـد، بهتـر اسـت شـرابی باشـد کـه **رنـگ** آن خُوصـی (خرمایـی[2]) یـا مُـوَرّد (گلگـون، سـرخ)، خوشبـو، بـا مایـهای (قِوامـی) میانـه، نـه کهنـه و نـه تـازه و بـا آمیختگـی میانـهای باشـد؛ و **مقـداری** کـه از آن مینوشـد بـه انـدازهای باشـد کـه نَفْـسِ او از آن، شـاد گـردد؛ و ازمسـتی بپرهیـزد. زیـرا، مسـتی، بسـیار بـد(ردیء) اسـت و -چنانکـه بـه تازگـی یـادآور شـدهایم- زیانهـا بـه بـار مـیآورد؛ و بـر شـرابی کـه مینوشـد، بـا انـار شـیرین و سـیب شـامی و بـادام و شـکر و چیزهایـیماننـد اینهـا، مـزه بگیـرد (تنقّـل نمایـد).

و از **گلهـا**، گل: شـاه اسـپرم (شـاه اسـپرغم، ضیمـران) و بیدمِشـک و اَقاقیـا (اُمّغیـلان) را ببویـد. و بـا **خوشبوکنندههـای** (طیـب) بـه همآمیختـه (مرکّـب) از مُشـک و کافـور و عنبـر، خـود را خوشـبوکند، تـا مـزاج را بـه میانگـی (اعتـدال) آورد.

امّـا **خـواب**؟ دارنـدهی ایـن مـزاج بایـدآن را بـه هنگامیکـه طبیعـت آن را میخواهـد، بـهکار گیـرد؛ و بیداریـش هـم بایـد بـه هنگامـی باشـدکه بـه انـدازهی کافـی، خوابیـده باشـد.

امّـا **تهیسـازی** (اسـتفراغ) ؟ اگـر چارهاندیشـیهای تندرسـتی او، ایـن چارهاندیشـیها [ی مـا] باشـد، بیـرون آمـدنِ مدفـوع و پیشـاب[از او]، بـه همـان انـدازهای اسـت کـه خوردنیهـا و نوشـیدنیهای او، آن را ایجـاب میکننـد؛ و [نیـز،] چیزهـای دیگـری کـه از دیگـر اندامهـای او

۱- (المَعِدَه و المِعْده، ج مَعِدْ و مِعَدْ، موضِعُ هضم الطعام... (مُنجد)

۲- هـر چـه گشـتم در هیچکـدام از منابـع در دسـترس، چیـزی بـه نـام «رنگ خوصـی» نیافتـم و چـون «خـوص»، بـه معنـی بـرگ درخـتِ خرماسـت، ناچـار بـه صـورت بـالا معنـی شـد؛ البتّـه، احتمـال معنـای: دو رنـگ، یـا سـرخ و سـفید هـم، هسـت. (مترجـم)

بیرون می‌پراکنند (تحلّل می‌یابد)، متناسب با **ورزشی** است که او انجام می‌دهد.

امّا **پیشامدهای روانی** (اَعراض نَفسانی) ؟ باید به جز از **شادی** و سُرور، از همه‌ی آنها بپرهیزد؛ زیرا، شادی و سرور، با این گونه از سرشت، سازگار است و گرمای غریزی را نیرو می‌بخشد؛ ولی باید گاهی، اندیشه و خردورزی را با شادی و سرور همیشگی درآمیزد، تا ذهن را با آن، نیرومند سازد و گاهی هم، خشم بگیرد؛ تا نَفسِ خشم‌انگیز (نَفس غَضَبیّه) را بر نفس آرزوخواه (نفس شهوانیّه)، نیرو ببخشد.

امّا **جماع**؟ باید از زیاده‌رَوی در آن، پرهیز نماید، و میان زمانی که آن را انجام می‌دهد و زمان دیگری که می‌خواهد آن را انجام دهد، از نظر وقت، اندازه‌ای باشد که با آن، آسایش و سبکی و نشاطی را در خود بیابد و از آن، ناتوانی یا سستی‌ای به او دست ندهد؛ و به هنگام انجام دادن آن، **بدن**، به گونه‌ای باشد که نسبت به همه‌ی حالاتی که از بیرون بر او عارض می‌گردد، در حالتی **میانه** باشد، به گونه‌ای که: نه سیر باشد و نه گرسنه؛ و حالت بدنش، نه سرد شده باشد و نه گرم شده و نه تر شده و نه، خشکیده؛ و انجام دادن آن به دنبال بی‌خوابی شبانه و یا رنج و خستگی نباشد.

و اگر در انجام دادن آن، [به ناگزیر] خطایی روی دهد (این شرایط رعایت نشود)، بهتر است انجام دادن آن به هنگام **سیری** باشد، نه در هنگام گرسنگی و به هنگام **گرمی** بدن باشد نه، در هنگام سردی آن، و به هنگام **تری** بدن، بهتر از هنگام خشکیدگی آن است؛ [و نیز،] به هنگام **آسودگی** باشد نه پس از رنج و خستگی.

پس چاره‌اندیشی **بدنهای میانه مزاجی** که چیزی از تندرستی آنها کاسته نشده باشد، باید **بر این شیوه** باشد؛ و کسی که بخواهد که میانگی مزاجش را نگهدارد، نباید به چاره‌اندیشی‌ای جز این، رو بیاورد؛ و نباید چیز دیگری را- به ویژه در خوراکیها و نوشیدنیها- در این چاره‌اندیشی راه دهد؛ زیرا غذاهای بدکیموس، که تولیدکننده‌ی فزونه‌های تباه هستند، میانگی مزاج و بهینگی سرشت را از میان می‌برند.

و [از همین رو است که] **جالینوس** در کتاب «نگه‌داری تندرستی» گفته است: چه بسا کسانی که دارای سرشت (طبع) بهینه‌ای هستند، امّا آزمندی (شکمبارگی)، آنان را به سوی چاره‌اندیشی نادرست در غذا، می‌کشاند و با این کار، بهینگی سرشت خود را تباه می‌سازند و آن را به سوی تباهی می‌برند، همچنان‌که: بسا دارندگان سرشت و مزاج بد، که چاره‌اندیشی خوب و بهینه‌سازی مزاج، آنان را به میانگی مزاج و بهینگی سرشت (جَودَةُ الطَّبع) می‌رساند.

باب پانزدهم:
در چاره‌اندیشی بدنهای بیرون از حالت میانگی مزاج

امّا بدنهای بیرون آمده از میانگی مزاج، آنهایی هستند که از حالت تندرستی بیرون آمده‌اند، جز اینکه این بیرون آمدن به گونه‌ای است که آنها را از انجام دادن کارهای طبیعی، باز نمی‌دارد. برخی از اینها، بدنهایی هستند که از نظر **سرشت** (طَبع)، از میانگی بیرون آمده‌اند و برخی، آنهایی هستند که از نظر **سببهایی** که سرشتی نیستند، از میانگی (اعتدال) خارج شده‌اند؛ و اینها بدنهایی هستندکه به **بیمار شدن** نزدیک شده‌اند و بیماری در آنها در حال پدید آمدن است؛ و ما در بحثی‌که از نو ازسر می‌گیریم، چگونگی چاره‌اندیشی این بدنها را بیان می‌کنیم.

امّا بدنهایی که از نظر **سرشت** (طبع)، از **میانگی بیرون آمده‌اند**، برخی از آنها از نظر **مزاج** از میانگی درآمده‌اند و برخی از نظر **سببهای** [مؤثر در تکوین] مزاج از اعتدال خارج شده‌اند و برخی، از نظر **شکل و صورت** (هیأت) از میانگی بیرون رفته‌اند.

و بدنهایی که از نظر مزاج از میانگی بیرون رفته‌اند، برخی از آنها، بدنهایی هستند که بد مزاجی در **همه‌ی** اندامها آنها **به یکسان** روی داده است؛ و برخی، آنهایی هستند که بد مزاجی در **اندامهای** آنها، **یکسان** نیست، و ما نخست، چگونگی چاره‌اندیشی بدنهایی را که بدمزاجی آنها در **همه‌ی‌بدن** است، بیان می‌کنیم و می‌گوییم:

نگه‌داری تندرستی در این بدنها از **سه** راه، امکان‌پذیر است:

یکی، از راه نگه‌داری **حالت طبیعی** مزاجِ آنها با چیزهایِ **همانند** با مزاج آنها، و این، هنگامی شدنی است که بدمزاجی سرشتی آنها، از حالت میانگی (اعتدال) بسیار دور نیفتاده باشد.

دوم، بردن (نقل) این مزاج به **سوی اعتدال** با چیزهای دُژگون (مُضادّ) با مزاج [کنونی] آن. و این **دو** راهکار را کسی می‌تواند انجام دهدکه مشغولیّتی‌که او را از پرداختن به امر نگه‌داری تندرستی خود باز دارد، نداشته باشد.

سوم، نگه‌داری تندرستی بدنهای کسانی‌که مشغولیّتهای آنان، آنها را از به کارگیری دو راهکار نخستین بازمی‌دارد؛ و ما چگونگی چاره‌اندیشی این بدنها را پس از کمی دیگر، بیان می‌کنیم.

امّا چگونه باید بدنهای بیرون آمده از حالت میانگی را بر حالت خود نگه داشت؟ این امر، با به کارگیری چاره‌اندیشی (تدبیر) همگون و سازگار با مزجهای آنها انجام می‌گیرد. بدین‌گونه که: باید **چیزهای مشترک** میان تندرستی و بیماری را به گونه‌ای

به کار گرفت که **همگون** (مُشاکل) با **مزاج** بدن و برابر با **اندازه‌ی** بیرون رفتن آن، از میانگی باشند؛ تا بدن، بر حالت خود باقی بماند.

پس اگر مزاج بدن، **گرم** باشد، دارای چنین بدنی، با چیزهای گرم‌کننده‌ای‌که گرمای آنها به اندازه‌ی گرمای بدن، درآمده باشد، چاره‌اندیشی می‌شود. از جمله، با تصّرف در [چیزهای مشترک میان بیماری و تندرستی، یعنی،] هوایِ‌گرم و ورزش و مشت و مال و استحمام و غذا و خواب و همبستری و پیشامدهای روانی (اَعراضِ نَفسانی) ؛ و در آوردنِ آنها، به گونه‌ای‌که بدن را به اندازه‌ی گرمای [طبیعی] آن، گرم کنند.

و به همین سان برای دارندگان مزاج **سرد**، چاره‌اندیشی سردکننده و برای دارندگان مزاج تر، چاره‌اندیشیهایِ ترکننده و برای دارندگان مزاج خشک، چاره‌جوییهای خشک‌کننده، به‌کار گرفته می‌شود. و شما از سخنان ما درباره‌ی چگونگی جابه‌جا کردن مزاج (نقل مزاج)، و بر مبنای آنچه در آنجا بیان می‌کنیم، هر یک از این چاره‌اندیشیها را خواهید شناخت.

درباره‌ی جابه‌جایی مزاج (نَقلُ المِزاج):

امّا بدنهایی که نیاز دارند که مزاج آنها دگرگون گردد و به سوی مزاج میانه‌ای برده شود، راهکار این امر، راهکار **ویژه‌ای** است و جز کسی که آسایشی داشته باشد و از اشتغال به کار، آسوده باشد، نمی‌تواند آن را انجام دهد؛ زیرا در پیش‌گرفتن چنین راهکاری، نیازمند عنایت کامل و نهایت دقّت در چاره‌اندیشی است؛ و ما از میان این مزاجها، با بحث درباره‌ی چاره‌اندیشی **مزاج گرم**، سخن را آغاز می‌کنیم.

جابه‌جایی مزاج گرم: کسی که مزاج او گرم باشد و در رطوبت و خشکی بر حالت میانه‌ای باشد، مزاج او در زمان رشد و بالندگی تا رسیدن به سنّ جوانان (جوانی)، مزاجی **میانه** یا نزدیک به میانه است؛ پس باید در این سن، او را با آن چاره‌اندیشی‌ای که آن را برای نگه‌داری تندرستی دارندگان مزاجِ میانه، توصیف کرده‌ایم چاره‌اندیشی شود؛ و هنگامی‌که به سنّ جوانی رسید و **گرمای** غریزی در بدن او نیرومند شد و شما خواستید که این گرما را به سوی میانگی ببرید، باید چاره‌اندیشی او با چیزهای سردکننده، به اندازه‌ی مقدار **بیرون بودنِ** مزاج گرمِ او از میانگی باشد؛ یعنی، اگر گرمی مزاج او، فراوان باشد، سرد کردن هم، فراوان شود و اگر فراوان نباشد، سرد کردن، فراوان نباشد.

و شیوه‌ی کار در دیگر مزاجها، نیز، به همین گونه است؛ پس [از نظر **محلّ سکونت،**] جای چنین کسی که مزاج خیلی گرمی دارد، در جاهایی است که هوا در آنها، **سرد** باشد؛ و در جاهایی که وی در آنها منزل می‌گزینند، باید چاره‌اندیشی بایسته، انجام گیرد

-به ویژه در تابستان- و او باید از قرار گرفتن در برابر تابش آفتاب و بی‌خوابی شبانه (سَهَر) و رنج و خستگی (تَعَب) بپرهیزد. و در اکثر احوال، بیشتر با آرامش و آسایش (دَعَة) به سر برد- به ویژه- اگر مزاج او گرمِ خشک باشد.

بقراط در کتاب خود به نام: «در نگه‌داری تندرستی طبیعتهای گرم»، می‌گوید: «باید [دارنده‌ی چنین طبیعتی] زندگی را با آسودگی بگذراند و خود را به رنج و خستگی نیندازد، و اگر ورزش می‌کند، باید ورزشِ نرم و ناپیوسته‌ای (رقیق) باشد؛ زیرا چنین ورزشی، گوشت را می‌افزاید.»

امّا **جالینوس**؟ او می‌گوید: «من تندرستی‌کسی را که در تابستان هر سال[1] بیمار می‌شد با این تدبیر که: او را از ورزش‌کردن منع کردم، نگه داشتم، زیرا مزاج او بسیار گرم و خشک بود.» دارندگان این مزاج (مزاج بسیار گرم)، اگر در سن پایان جوانی بودند و بدنشان لاغر نبود و زمان هم، فصل **تابستان** بود، باید برای استحمام، آب سردِ گوارا را به کار گیرند. امّا پیش از آن باید بدن را با مُشت و مال (دَلَک)، گرم کنند، تا سوراخهای ریز پوشت (مَسامّ) باز شوند و آب داخل بدن شود؛ و اگر شرایط این گونه نبود (فصلِ تابستان و پایان سنِ جوانی و... نبود)، باید استحمام با آب نیم‌گرم (فاتر) باشد و از رفتنشان به گرمابه، بکاهند.

و بهتر است وارد شدن آنان به گرمابه، پس از خوردن اندکی غذا باشد و ماندن در گرمابه را به درازا نکشند [و پس از آن] بدنشان، به آرامی مشت و مال داده شود و [سپس] وارد آبزنی با آب نیم‌گرمی شوند که در آن، گُل سرخ و بنفشه و نیلوفر، جوشانده شده باشد؛ و هنگامی‌که از آن بیرون می‌آیند [بدن خود را] با برخی از این روغنها[2] چرب کنند و بیندایند و سرشان را با لُعابِ بَزرقَطُونا (بزر دانه‌ی گیاه اِسپَرزه) بشویند و [بدنشان را] با چوبکِ (اُشنانِ) سفید و سَبوسِ آرد سفید (نُخالَةُ الحُوّاریّ) مشت و مال دهند و پس از شستن بدنشان، [خود را] با سندلِ (صندل) سفید و گلاب و کافور، خوشبو کنند و صندل و قرنفل و گل سرخ و فُوفِل (میوه‌ی درختی نارگیل مانند) را بجوند تابوی دهن، خوش شود و لثّه، تقویت گردد؛ و بهتر است با چوب خِلاف (صفصاف: بیدمِشک، بید سفید، بید برّی) و صندل، مسواک نمایند و در شب، روغن بنفشه و گل سرخ را در بینی بچکانند (انتشاق نمایند[3])، و در ناشتا، پس از خالی شدن معده، با روغن بنفشه و

۱- نسخه‌ی سزگین، ص ۴۵، «هر سال» است و نسخه‌ی بولاق، «هر تابستان» است؛ و اینجانب ترکیبی از هر دو را در ترجمه به کار برده‌ام.

۲- شاید منظور از «این روغنها»، روغن این گلهای بنفشه و گل سرخ و نیلوفر باشد.

۳- این دو سطر (از: تابوِی دهن... تا بچکاند)، در نسخه‌ی سزگین صفحه‌ی ۴۶، نیست.

همراه با کمی از شیر زنان، سَعُوط[1]، به‌کار برند و با غذاهای سردْ [مزاج]، مانند: کَشکُ الشَّعیر (آش جو) و ماهی تازه وگوشت بزغاله و جوجه مرغهای پخته شده با آب‌غوره و آب انار، و بیخ کاهو و کدو حلوایی و چیزهایی مانند اینها، تغذیه نمایند.

و از **میوه‌ها**: انگور ترش و شیرین و هُلو و آلو و زردالو (مِشمِش) و سیب و گلابی رسیده و عَنّاب و دیگر میوه‌های سردکننده و ترکننده‌ای مانند اینها را تناول نمایند؛ و در اوقاتی که هوا گرم یا معتدل است، آنچه از این میوه‌ها می‌خورند، با برف سرد شده باشد.

[دارنده‌ی این مزاج] بهتر است شرابِ سفید رقیقِ آمیخته با آب را بنوشد و از شراب سرخ و زرد و کهنه، بپرهیزد؛ زیرا [این‌گونه شرابها برای دارندگان این مزاج (مزاج گرم)] تشنگی، خشکیدگی بدن، افزوده شدنِ صفرا و پُری (امتلاء) در **سر** را، بار می‌آورد. و اگر ناچار بنوشیدن چیزی از این‌گونه شرابها شد، شش ساعت پیش از نوشیدنش، آن را با آبی‌گوارا بیامیزد و تکّه‌هایی از نان درست شده با آرد سفیدِ گندمِ پوست گرفته (حُوّاریّ سَمیذ)، در آن بیندازد و سپس آن را بپالاید و آمیخته با آب برف، بنوشد و با انار و سیب میخوش، برآن، مَزه بگیرد (تنقُّل نماید) و گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و لُفاح (مِهرگیاه[2]) و چیزهایی مانند اینها را ببوید.

[و اگر دارندگان این مزاج] با دفعاتی میانه، همبستری انجام دهند، زیانی به آنان نمی‌رساند، مگر اینکه مزاج [آنان] در همان حال که گرم است، خشک نیز، باشد؛ که در اینصورت، ناگزیر باید از جماع کردن بکاهند. [امّا خواب؟] بسیار خوابیدن برای دارنده‌ی این مزاج سودمند است.

دارنده‌ی این مزاج باید از هرچه دُژگون (ضد) این چاره‌اندیشی است، بپرهیزد و به یکباره، چاره‌اندیشی دیگر را جایگزین آن نکند و اگر کرد، اندک‌اندک آن را جایگزین نماید.

و شما از جاهایی‌که این چیزها را در آنها ذکر کرده‌ایم، اندازه‌ی نیروی هر یک از این خوراکیها و نوشیدنیها و دیگر چاره‌اندیشیهای سردکننده را می‌توانید بشناسید.

و در دیگر مزاجهایی که [پزشک] می‌خواهد آنها را به‌سوی اعتدال بیاورد، باید به همین‌گونه کار کند[3].

۱- **سَعُوط**، داروهای مایعی است که به بینی چکانند و برای سر و چشم و گوش، مفید است و در اصل، داروهایی بوده که آن را می‌نوشیدند. (فرهنگ اغراض الطِّبّیّة)

۲- در **سزگین**، ص۴۶، **تفّاح** است، که بی‌ربط است؛ زیرا بحث از **گلهاست** نه از **میوه‌ها**، و درست، **لُفاح** است که در بولاق، آمده است و آن، همان «یَبرُوحُ‌الصَّنم» یا **مِهرگیاه** است که بوییدنِ بیخ آن، خواب‌آور است. برای تفصیل بیشتر به قسمت فرهنگِ طبّی اَعراض الطبّیّه‌ی دکتر تاجبخش، مراجعه شود.

۳- **سطر آخر** این قسمت، در هر دو نسخه‌ی سزگین و بولاق، مختلف و ناروشن بود، و از روی قیاس ترجمه شد.

در چاره‌اندیشی دارندگان مزاج سرد:

امّا کسی که مزاج او سرد است و سرد مزاجی او در تری و خشکی، میانه است، جایگزین ساختن مزاج او با مزاجی میانه، با چاره‌اندیشی **گرم‌کننده‌ای** که در تری و خشکی، **میانه** باشد، امکان‌پذیر است؛ بدین‌گونه که باید: فعّالیّت (کسب و کار) و منزل و مأوای او در جاهای گرم باشد؛ و از انواع ورزش، ورزشهایی را به کار گیرد که سخت و سریع انجام شوند؛ و مشت‌ومالِ پیش از ورزش را به‌گونه‌ای انجام دهد که اندامهایش با آن برآماسد و پس از آن، آن را پایان دهد و با آب گرمی که در آن، **مرزنگوش** (مرزنجوش: نوعی گیاه خوشبو) و **تاج‌المَلِک** (اقونیطون: گیاهی از نوع آلاله که در باغچه کاشته می‌شود) و **بابونه**، با اندکی از بنفشه - برای به میانه آوردن آن- جوشانده باشند، استحمام کند و ماندنِ در گرمابه را کمی به درازا بکشاند و با روغن سوسن و خیری و بابونه، بدن خود را بینداید و مالش دهد و سپس، به دنبال آن، به آبزن برگردد؛ و هنگامی‌که از گرمابه بیرون می‌آید، خود را خشک نماید و با غالیه و یا مشک خالص، خود را **خوشبو** کند و با عود وَ نَدّ (نوعی چوب خوشبو به هنگام سوختن) بَخُور نماید و با **گوشت** بز و میشِ کم سن و جوان و پخته شده با گیاهان و دانه‌های دارویی (توابل) **گرم‌کننده** مانند: زیره (کَمُّون) و زیره‌ی رومی (کراویا) و شویت و دارچینی و فلفل و سیر و پیاز، **تغذیه** نماید.

و از **سبزیجات** (بُقُول) تره‌تیزک (جرجیر) و تُرب و نعنا و طرخون و کرفس بخورد؛ و از **حلوا**، آنچه را با انگبین و شکر و گردو و بُنه (بُطْم، سقّز، حَبّةُ الخَضْراء) درست شده باشد، میل کند و از **میوه‌ها**، آنچه به راستی شیرین باشد، تناول نماید، و از **شراب** (می)، شرابِ سرخِ ناب یا زردِ میانه در کهنگی، بنوشد و آبِ کمتری با آن بیامیزد، زیرا، آمیختگیِ بسیارِ شراب در این‌گونه مزاجها (مزاجِ سردِ میانه در خشکی و تری)، سرد شدن مِعده و برآماسیدن (نفخ) و بادکردگی در روده‌ها را پدید می‌آورد؛ و باید **آبی** که می‌نوشد، آبی باشدکه در آن مَصطکی (صَمغِ سفید و خوشبو و شیرین و چسبناک از درختی که در شام می‌روید) جوشانده شده باشد؛ و از نوشیدنِ آب برف، بپرهیزد.

[و از **بوییدنیها**]، نرگس و بابونه (اُقحوان) و مرزنگوش و سوسن و ترنج را **ببوید** و با ساییدن **خوشبوکننده‌های گرم**، مانند: مشک و عنبر و نَدّ و روغن خوشبو شده، بر خود [و یا با] مالیدنِ (تمسّح) روغن معشوق [مفتوق][1] ؟ و روغن ساطع[2]، بر بدن، خود را خوشبو کند و از جماع بپرهیزد.

۱- معلوم نشد که منظور از «**روغن معشوق و مفتوق**» چیست. البتّه، واژه‌ی «مفتوق» که به معنی «باز شده» است، تنها در نسخه‌ی **سزگین**، ص۴۷، آمده است.

۲- **روغن ساطع**: ترکیبی است از روغن گل سرخ و زنبق و نرگس، به نسبت مساوی.

و از چیزهایی که به گرمی بدن یاری می‌رساند و گوهرِ گرمای غریزی را می‌افزاید و نیرومند می‌سازد و گوارش را نیکو می‌نماید، چسباندن کودکی فربِه بدن، به شکم و سینه است. و [در این مورد] از جماع بپرهیزد[1]، به ویژه اگر مزاج، سرد و خشک باشد.

و کسی که بخواهد که سرشت خود را از [گروه] دارندگان این مزاج (مزاج سرد)، به سوی مزاجِ **میانه** ببرد، باید از آنچه با این چاره‌جوییها، دژگون باشد، بپرهیزد.

دربارهٔی سرد گردانید مزاج تر (رطب):

کسی که مزاج او **تر** باشد و شما بخواهید که مزاج او را به‌سوی **میانگی**(اعتدال) ببرید، باید چاره‌اندیشیهایِ **خشک‌کننده** را به کار بگیرید! و این، با [وادار کردن شخص مورد نظر به انجام دادن **کارهایی مانند:]** قرار گرفتن در برابر بادهای گرم (سمائم) و سکونت در جاهای بلندِ خشک، و ورزش کردن و خود رنجاندن در حالت ناشتا، و حمام کردن با آبِ شور و آبِ آمیخته با زاج سفید (شَبّ) و آب گوگردی؛ و به‌کارگیری مشت‌ومال تند و سخت -تا بدن پس از بادکردگی، فرو آرامد- انجام پذیراست؛ و اینکه: با روغن شویت و بابونه خود را بینداید و ماندنِ در گرمابه را به درازا بکشاند و در **آبزنی** که در آن: بابونه و بومادران[2] با بُزغَند[3] و زاج سفید و [گل یا میوهٔی] خرنوب و چیزهای خشک‌کنندهٔی دیگری مانند اینها را **جوشانده** باشند، بنشیند.

و به دنبال آن، **آبی** را که در آن [دانهٔی] آس (مُورد، حَبُّ‌الآس) و مرزنگوش، جوشانده باشند، بر خود بریزد (نُطول کند) و با **روغن** شویت (شبت) و آس و کُوشنه (قُسط: بیخی است شبیه به لُفاح= مِهرگیاه) بدن خود را بیندایند و گاهی در ماسهٔی نیم‌گرم، خود را بغلطاند و روزه گرفتن را بیشتر کند و غذا خوردن را کاهش دهد و با **گوشت** حیوانات وحشی مانند: غزالها، و گوشت پرندگانِ نیکو همچون کبک و تیهو و گوشتهای نمکسود و ماهیهای شور و هر غذایی که با سرکه یا آش ترش (مُرّی) و زیرهٔیِ رومی (کراویا) بار بیاید و با عدس (دانچه) و کَلم و گُلِ‌کَلم جوشانده شده باشد، تغذیه نماید.

و از **میوه‌ها**: مویزِگَس(قابض) و بلوط و شاه‌بلوط و سِنجِد (غُبَیرا، پستونک) و میوهٔی سِدر(نَبَق) و خرمای نارسِ (بُسر) جوشانده شده را بخورد؛ و **شراب** گَس [بنوشد]

---

۱ - تناسب این تذکّر با این بحث، از آن جهت است، که شاید انسان با این کار (چسباندن کودکی... به خود)، تحریک جنسی شود؛ و این‌گونه تذکّرها، جنبهٔی طبّی دارد، نه اخلاقی و دینی، که جای آنها در کتب طبّیِ معتبر نیست؛ و ادامهٔی بحث (به ویژه اگر مزاج، سرد و خشک باشد)، مؤیّد این توضیح است.

۲ - **بومادران: بِرِنجاسَب- بِرِنجاسَف:** گیاهی مانند افسنتین= بابونهٔی گاوچشم.

۳ - **بزُغَند: قَرَظ:** ثمرهٔی نوعی اُمّ‌غیلان، که اقاقیا، عصارهٔی آن است.

و خـواب را بکاهـد و همبسـتری را بیشـتر نمایـد[1] و **[گیاههـای]**: قیصـوم (گیاهـی خوشـبو از نـوع بومـادران) و شِیحْ (دَرمنـه، گیاهـی خوشـبو شـبیه بـه افسـنتین) و بابونـه را ببویـد؛ و از هـر چاره‌اندیشـی‌ای کـه دُژگـون بـا ایـن تدابیـر و ناهمسـان بـا ایـن چاره‌اندیشـی باشـد؛ بپرهیـزد. ایـن را بیامـوز!

چاره‌اندیشی دارندگان مزاج خشک:

امّـا کسـی کـه مـزاج بدنـش **خشـک** باشـد و بخواهیـد کـه مـزاج او را بـه سـوی مـزاج **میانـه** ببریـد، بایـد چاره‌اندیشـی او بـا چیزهـای تَرکننـده (مرطِّـب) انجـام گیـرد؛ و آن، بدین‌گونـه اسـت کـه: بایـد آن‌کـس در نزدیکـی آبهـای گـورا، مسـکن بگزینـد و همـواره بـه ایـن آبهـا نـگاه کنـد و تـن بـه کار نـدادن (دَعَـت) و آسـایش کـردن و خـود نرنجانـدن را فـراوان بـه‌کار گیـرد، و از روبـرو شـدن بـا بادهـای گـرمِ زهراگیـن (سـمائم) و دچـار شـدن بـه غـم و انـدوه و بی‌خوابـی شـبانه، بپرهیـزد و در آبِ گـوارای نیم‌گرمـی کـه بنفشـه و نیلوفـر و پوسـته‌ی کـدو حلوایـی و جـوِ پوسـت گرفتـه را در آن جوشـانده باشـند، فـراوان فـرو رود و البتّـه، ایـن، پـس خـوردن غـذا باشـد؛ و بـا روغـنِ بنفشـه و نیلوفـر بـار آمـده از تخمـه‌ی[2] کـدو حلوایـی و بـادام، بـدن خـود را بیندایـد و آبِ جُـو و حریـره (فرنـی) آبـدار، [فـراوان] بنوشـد و پـس از آن، بـه گرمابـه رود و مشـت‌و مـال میانـه انجـام دهـد.

دارنـدگان ایـن مـزاج، مانـدن در گرمابـه را بـه درازا نکشـند و از عـرق کـردنِ در آن، بپرهیزنـد و همیـن کـه عـرق کـردن را آغـاز کردنـد، از گرمابـه بیـرون آینـد.

[و بهتـر آن اسـت کـه اینـان] از گوشـت برّه‌هـا و کلّه‌پاچه‌هـای (اَکارِع) آنهـا کـه بـا کـدو حلوایـی و سَـلَمَه[3] (سـرمق) و بَقَلَـةُ الیمانـی[4] و اسـفناج، پختـه شـده باشـد، [و نیـز از] ماهیهـای تـازه و خرچنگهـای رودخانـه‌ای و بـادام و خشـخاشِ[5] تـر و انجیـر و انگـور و هُلـو و خربـزه

۱- در نسـخه‌ی **سـزگین**، صفحـه‌ی ۴۷، آمـده اسـت کـه: «خـواب و جمـاع را کـم کنـد»، امّـا در **بـولاق** آمـده اسـت: «خـواب را کـم کنـد و جمـاع را بیشـتر نمایـد»، کـه بـا توجّـه بـه اینکـه بحـث از خشـکیده نمـودن بـدن اسـت، نسـخه‌ی بـولاق، درسـت‌تر بـه نظـر می‌رسـد. **مترجـم.**

۲ - در هـر دو نسـخه، «المعمولَیـن مِـن حَـبِّ القَـرع» (بـار آمـده از تخمـه‌ی کـدو) اسـت، کـه غیرمعقـول بـه نظـر می‌رسـد و بایـد منظـور: همـراه بـا روغـن درسـت شـده از تخمـه‌ی کـدو باشـد. البتّـه بایـد توجّـه داشـت‌که بسـته بـه مـورد، ممکـن اسـت «حَـبُّ القـرع» بـه معنـی «کِـرم کـدو» باشـد.

۳- **سَـلَمه**: بـه عربـی **سَـرمق**: گیاهـی خـودرو و بیابانـی کـه هـم کاربـرد خوراکـی و هـم کاربـرد صنعتـی دارد؛ گیاهـی ماننـد اسـفناج.

۴- **بَقَلَـةُ الیمانـی**: سـرخ مـرد، سـپید مـرد، سـپید مـرز. یـک قسـم از **اسـفناج**. نباتـی اسـت شـبیه بـه کاسـنی، نرم‌کننـده‌ی طبـع و تـرو تازه‌کننـده‌ی بـدن اسـت. (فرهنـگ اغـراض دکتـر تاجبخـش).

۵- **خشـخاش**- کوکنـار؛ تریـاک یـا افیـون، شـیره‌ی خشـخاش سـفید یـا سـیاه اسـت. بسـتانی آن، سـفید، و بـرّی آن، سـیاه اسـت. مُخـدِر اسـت و نیم‌مثقـال تـا یـک مثقـال آن، مـردم را بکشـد. (همـان بـه نقـل از الابنیـه، ۳۹.)

یا هندوانه (بِطّیخ) و خیار چنبر[1] و خیار و باقِلای (باقلی) تازه و شراب سفید و شراب خوصیِ (دو رنگ: سرخ و سفید) آمیخته با آب، بخورند [و بیاشامند] و گُلهایِ سردِ تر، مانند: بنفشه و نیلوفر را ببویند. بسیار بخوابند و جماع کردن را به یکباره کنار بگذارند.

اینان باید این چاره‌اندیشیها و چیزهای مانند اینهارا، انجام دهند؛ و از هر چه ناهمسان (مخالف) با اینها باشد بپرهیزند.

و اگر این مزاج (مزاج خشک)، در کسی بیش از اندازه باشد، باید دارنده‌ی چنین مزاجی با چاره‌اندیشیهای دارندگان بیماری **دِقّ** (تب باریک‌کننده)، چاره‌جویی شود؛ [از جمله باید] پس از بیرون آمدن از گرمابه، شیرِ ماده الاغ (أَتان) یا شیر زن، یا چیزهای دیگری جز اینها، از آنهایی‌که ما، در چاره‌اندیشی دارندگان مزاج سردِ خشک و دارندگان بیماریِ دق، ذکر خواهیم کرد، به او داده شود.

درباره‌ی چاره‌اندیشی مزاج مرکّب:

هنگامی که مزاج، مرکّب باشد؛ یعنی، اینکه: گرمِ خشک، یا گرمِ تر، یا سردِخشک، یا سردِ تر، باشد، و بخواهید که مزاج دارنده‌ی آن را به سوی مزاجِ **میانه** ببرید، باید چاره‌اندیشیهایی دُژگون (مُضاد) با مزاج او، با هم درآمیخته شوند[2]؛ [بدین‌گونه‌که]:

اگر بد مزاجی او **از نوع گرم خشک باشد**، دارنده‌ی چنین مزاجی باید از سنّ کودکی تا سنّ جوانی، با چاره‌اندیشی‌ای که اندکی از حالت میانگی (اعتدال) به سوی سردی و تری، گرایش داشته باشد، چاره‌جویی‌گردد؛ و هنگامی که به سن جوانی می‌رسد، اندازه‌ی بیشتری از چاره‌سازیهای سردکننده و ترکننده در مداوای او به‌کار گرفته شود؛ به گونه‌ای که: جای سکونت او در جاهایی نزدیک به آبهای گوارا[3] که هوای آنها سرد و تر باشد، قرار داده شود و از خوردنیها و نوشیدنیهایی که سرد و تر باشند، به او خورانده و نوشانیده شود؛ و از **ورزش** فراوان و رنج و خستگی و بی‌خوابی شبانه (سَهَر) و خشم گرفتن و غم خوردن و همه‌ی چیزهایی که سبب گرم شدن و خشکیده شدن بدن می‌گردند، بازداشته شود؛ و تن آسانی و خوش‌گذرانی (خَفض) و آسایشِ (دَعَت) او بیشتر گردد.

بقراط در کتاب خود با عنوان: «در چاره‌اندیشی تندرستی بدنهایِ **گرم خشک**» گفته است: «[دارندگان چنین مزاجی] باید به آسایش بپردازند و ورزش نکنند و اگر به ورزش می‌پردازند، باید آن ورزش، ورزشی، نرم و سُبُک باشد؛ زیرا چنین ورزشی گوشت را

۱- **خیار چنبر**: قِثّاء، به کردی، «تْروزی».

۲- این قسمت از بحث، در متنهای سزگین و بولاق، اختلافهای فراوانی با همدیگر دارند، که در این ترجمه، پس از مقابله‌ی هر دو متن و اصلاح متن سِزگین، متنِ **سزگین**، مبنا قرار گرفته است.

۳- نسخه‌ی **بولاق**، به جای «آبهای گوارا»، «نزدیکی رودخانه‌ها و آبگیرها» است.

افزایش می‌دهد.»؛ و **جالینوس** گفته است: «من تندرستی مردی را که در تابستانِ هر سالِ خود بیمار می‌شد، با این تدبیرکه او را از ورزش کردن باز داشتم، نگه‌داشتم؛ زیرا مزاجِ او گرمِ خشک بود».

و بهتر است که دارندگان این مزاج را پس از خوردن غذایی ترکننده (مُرطِّب)، همچون آبِ جو و حریره‌ی (حَساء- حَسو) درست شده از نشاسته (نشا[۱])، به گرمابه ببرند و به آنان شیر دوشیده از ماده خر یا بُز جوانِ کم سِنّ سرزنده، آمیخته با شکر، بنوشانند؛ و اگر زمان، تابستان و بسیار گرم باشد، آنان را با آبِ سرد گوارا، حمام کنند؛ و اگر تابستان نباشد، با آب نیم‌گرم گوارا؛ و پس از آن، آبِ سرد، بدانان بنوشانند؛ و هرچه بر سالهای جوانی آنها افزوده می‌گردد، این چاره‌اندیشیها نیز، افزوده گردد. و همچنین باید به کار گرفتنِ چیزهای سردکننده و ترکننده، متناسب با اندازه‌ی بیرون رفتنِ مزاجِ بدن، از میانگی به سوی گرمی و خشکی باشد.

و از آنجا که این مزاج، تلخه‌ی (مِرّه‌ی) **صفرا** را در بدنِ دارنده‌ی آن، افزایش می‌دهد، برای به حالت میانه آوردن آن، بهتر است از راه تهی‌سازی (استفراغ) نیز، اقدام گردد؛ بدین‌گونه‌که فزونه‌ی **خلط صفراوی** را با داروهایی مانند: پیچک (لَبلاب) و شرابِ گلِ‌سرخ با سکنگبین و برف، و آبِ دو عدد انار، همراه با پوسته‌ی زردِ (شحم) درون آنها، همراه با شکر، و یا با اندکی از سَقمونیا (محموده[۲])، همراهِ با گلاب و یا آب جوشانده‌ی (رُبّ) آلو و چیزهایی مانند اینها -که می‌توانند خلطِ **صفرایی** را اسهال کنند- بیرون بریزند (استفراغ نمایند)؛ این را بیاموز!

چاره‌اندیشی مزاج گرم‌تر:

هرگاه مزاج، گرم و تر باشد، باید صاحب چنین مزاجی چاره‌اندیشی آن را، با چیزهای سردِ خشک، انجام دهد. پس باید **سکونت** او در جاهای سردِ خشک و در وزیدنگاه بادِ شمال و جاهای مرتفع باشد؛ و **ورزش** را به اندازه‌ای میانه در همان حدّی که تری [بدن] را خشک کند و بر گرمی آن نیفزاید، به کار گیرد. و پیش از ورزش، به اندازه‌ای که اندامها با آن سرخ گردند، مشت و مال انجام دهد، سپس به آن، پایان داده و پس از ورزش، وارد گرمابه شود و با آب شور، استحمام کند؛ و اگر آبِ آمیخته با زاج یا گوگرد، به دست

۱- **نشا**، گرفته شده از **نشاسته‌ی** فارسی است؛ که در این تعریب، جزئی از کلمه، حذف شده است؛ همچون «مَنا»، از «منازل».

۲- **سقمونیا**، به عربی، «محموده»، گیاهی است پیچنده از تیره‌ی پیچکهای شیره‌دار که شیره‌ی آن، بیشتر در ریشه‌ی آن است و برای از میان بردن **کِرم** مِعده و روده و نیز، موارد پزشکی دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. (فرهنگ اغراض، به اختصار)

آیـد، ایـن آب، [بـا چنیـن مزاجـی] سـازگارتر اسـت. و **غـذا** بایـد چیـزِ سـردِ خشـکی باشـدکه خـون بهینـه‌ای را تولیدکنـد؛ و از **مـی**، آنچـه سـرخ نـاب (ناصـع= خالـص) اسـت بنوشـد، تـا پیشـاب را روان سـازد.

و هنگامی‌کـه چیزهـای (خوردنیهـا و نوشـیدنیهای) سـردِ خشـک بـه دسـت نمی‌آینـد، بـا چیزهایـی کـه گفته‌ایـم کـه: آنهـا بـه تنهایـی یـا بـا همدیگـر، بـدن را سـرد و خشـک می‌گرداننـد، چاره‌اندیشـی کنـد.

و از آنجـا کـه در چنیـن بدنـی (بـدن بـا مـزاج گـرمِ تـر)، **خـون**، فـراوان می‌شـود، بایـد دارنـده‌ی آن، بـا رگ گشـودن (فصـد)، یـا خـون گرفتـن (حجامـت)، نیـز، چاره‌اندیشـی‌کند و بـه انـدازه‌یِ خـونِ بیـش از نیازی‌کـه در بـدن دارد، **خـون** از بـدن خـود، بیـرون بریـزد. دارنـده‌ی چنیـن مزاجـی از **جمـاع**، بازداشـته نمی‌شـود.

در چاره‌اندیشی بدمزاجی سردِ تر:

امّـا مـزاج سـردِ تـر، اگـر بخواهیـد کـه مـزاج دارنـده‌ی آن را بـه سـوی مـزاج معتـدل ببریـد[۱]، بایـد چاره‌اندیشـیهای **گرم‌کننـده** و **خشـک‌کننده** را دربـاره‌ی او به‌کارگیریـد.

بدین‌گونـه کـه: محـلّ سـکونت او در جاهـای گـرمِ خشـک قـرار داده شـود و از **مشـت‌و مـال**، سـخت‌ترین آن، بـر او انجـام گیـرد و آن، مشـت و مالـی اسـت کـه: بـدون انـدودنِ بـدن بـا روغـن، انجـام می‌گیـرد و بـا آن، بـدن، پـس از بـر آماسـیدن، لاغـر می‌گـردد؛ سـپس در هوایـی گـرم، نزدیـک بـه نـور آفتـاب، **ورزش** سـخت و فراوانـی را انجـام دهـد و مانـدن در حمـام را بـه درازا بکشـاند و بـا چوبـکِ (اُشـنان) سـبز، بـه تنهایـی یـا همـراه بـا بـوره (بـورک، بـورات سُـدیم)، خـود را بمالـد و در حمامهایـی بـا آب گوگـردی[۲] یـا قیـری، اسـتحمام کنـد و بـا **خوراکیهـایِ** گرم‌کننـده‌ی خشـک‌کننده، ماننـد: گوشـت حیوانـات کوهـی و بیابانـی و گوشـت نمک‌سـود و ماهـیِ خوشـمزه[۳] شـده (مالح-مملـوح) بـا خَـردل[۴] و عسـل و سـکنجبین، **تغذیـه** نمایـد؛ و از **شـراب**، شـراب **زرد** و سـرخِ نـابِ کهنـه، کـه انـدکی بـا آب آمیختـه باشـد، بیاشـامد، و آبـی را کـه مَصطکـی (کُنـدُرِ رومـی، عِلْـک رومـی) در آن جوشـانده باشـند، بنوشـد و [دیگـر]

۱- نسخه‌ی **سزگین** ص ۴۹، این سطرِ نخستِ بحث را ندارد، و عنوان بحث هم، در آن، ناقص است.

۲- اسـتحمام، در حمـامِ گوگـردی یـا حمـام قیـری، کـه در ص ۴۹ سـزگین آمـده اسـت، غیرمعقـول یـا نامعمـول اسـت و در نسـخه‌ی بـولاق نیـز، از ایـن نامتعارف‌تـر اسـت؛ زیـرا در آنجـا، ص۳۷، آمـده اسـت کـه: «و در گلِ سیاه (حَمَـاء) گوگـردی یـا صَبـری، اسـتحمام کنـد» از ایـن‌رو، بـه صـورت بـالا ترجمـه شـد.

۳- نسخه‌ی‌سـزگین، ص۴۹، «مالـح» و بـولاق، ص۳۷ «مملـوح» اسـت‌که به‌مناسـبت بحـث، بـه «خوشـمزه»، ترجمـه شـد.

۴- **خردل**، گیاهی با دانه‌های مُدوّرِ سزح و تند طعم.

چاره‌اندیشی‌های گرم‌کننده‌ی خشک‌کننده، مانند اینها را به کار ببندد.

و بهتر است که این چاره‌اندیشی‌ها، متناسب با اندازه‌ی بیرون رفتنِ مزاج بدن از میانگی و گرایش آن به سوی سردی و تری باشد؛ و نیز دارنده‌ی این مزاج باید تا آنجا که برایش شدنی است از همبستری بکاهد.

و چون در بدن کسی که چنین مزاجی داشته باشد، **بلغم** [فراوانی] گِرد می‌آید، بهتراست، هر از گاهی آن را با داروهای روان‌کننده‌یِ بلغم، مانند: تُربُد (بیخ گیاهی است) و مغزِ قُرطُم (کاجیره- زعفران بیابانی) و دانه‌ی نیل (گیاهی دارای مادّه‌ای کبود رنگ)، از بدن بیرون بریزد ؛ و نیز، با چیزهایی که بیرون ریزنده و نابودکننده‌ی بلغم هستند -بر مبنای آنچه در جاهای دیگری جز اینها، بیان کرده‌ایم- عمل قی کردن را انجام دهد.

چاره‌اندیشی دارندگان بدمزاجی سردِ خشک:

باید دانست که این مزاج از تباه‌ترین مزاجهاست؛ و اگر به مقدار بیش از اندازه‌ای برسد، بیماری‌ای از آن پدید می‌آید، که از میان نمی‌رود.

به این مزاج، **مُزاجِ کهن‌سالی** (شیخوخی) می‌گویند؛ زیرا مزاجِ کهن‌سالانِ طبیعی، سرد و خشک است و هرچه بیشتر فرتوت گردند، مزاجشان سرد تر و خشک‌تر می‌گردد؛ و چون حال چنین است، پس کهن‌سالی (شیخوخت)، از همان آغاز زندگی، یعنی، در همان سنِّ خردسالی و نوجوانی، در دارندگان این مزاج وجود دارد؛ جز اینکه آنان در دوران نوجوانی حال بهتری دارند.

و نیز باید دانست که **طبیعت** این مزاج، طبیعت **مرگ** است؛ زیرا طبیعتِ موجود زنده، گرم و مرطوب است ولی طبیعتِ مرگ و **مرده**، سرد و خشک است. از این رو باید، به گرم کردن و مرطوب گردانید چنین **بدنی**، فراوان توجّه شود، تا خشکیده نگردد و رطوبت آن از میان نرود و گرمای غریزی آن به سبب نبودن رطوبتی‌که بدان تغذیه نماید، خاموش نشود.

و توجّه بایسته به دارنده‌ی این مزاج، بدین‌گونه است که: باید کار و فعّالیّت (تصّرف) او در **جاهایی** باشد که هوای آنجاها گرم و مرطوب باشد؛ مانند: کناره‌های آبها، و اینکه: باید پس از به نشاط درآمدن و با روغنی فراوان خود را اندودن، **ورزشی** میانه انجام دهد و پس از آن، مشت و مالی میانه به‌کارگیرد، تا اندامهایش گرم گردند و به سبب ورزش میانه، خشکی به آنها راه نیابد.

به دنبال آن، باید مقداری آب جو و حریره‌ی درست شده از آرد سفید و خشخاش و

شکر و روغنِ بادام، به او داده شود، سپس، دوباره، مشت و مالی میانه، بر او انجام گیرد، تا اندامهایش برآماسند و قرمز گردند؛ پس از آن، وارد **آبزنی** شود که دارای آبی با گرمای **میانه** باشد؛ و برای به حالت میانه درآوردن آب آن، گُلِ سرخ و بنفشه و نیلوفر، با بابونه در آن جوشانده باشند؛ و او ماندن در آبزن را به درازا بکشد، ولی ماندن در هوای گرمابه را به درنگ نیندازد.

و هنگامی‌که از آبزن بیرون می‌آید، با روغن، خود را بینداید و لباسش را بپوشد و سپس در همان ساعت، مقداری از **شیر** ماده **الاغ** یا از شیر **بزِ** جوان کم‌سنّی که نه از زمان ولادتش فراوان گذشته باشد و نه زیاد به زمان آن، نزدیک باشد، و این شیر به تازگی دوشیده شده باشد، به او بدهند.

و بهتر است که علف این **بز** و **الاغ**، گیاهی خوب و مرطوب‌کننده مانند: کاهو (خَسّ[1]) و کاهِ جو باشد و مقداری عسل پالوده با این شیر، بیامیزند؛ و سپس بر او درنگ کنند، تا شیر از معده فرو رود؛ و شما هنگامی که معده‌ی [او را] پسودید و دریافتید که معده، فرو نشسته است، به این امر پی می‌برید؛ و این، (سرازیر شدن شیر از معده)، دست کم، در چهار یا پنج ساعت انجام می‌گیرد.

و هنگامی‌که چنین شد (شیر از معده فرو رفت)، بهتر است **بدن** او با روغنِ گرم‌کننده و مرطوب‌کننده‌ای مانند: روغن بنفشه‌ی آمیخته با روغن نرگس، اندوده شود و سپس او را وارد آبزنی با آب نیم‌گرم نمایند و ماندنش در آنجا به درازا بکشد؛ و هنگامی که از آبزن بیرون می‌آید، بدن او با روغن بنفشه‌ی آمیخته با دیگر روغنهایِ گرم، مالیده شود و اندکی گلاب به او داده شود و کمی بر او صبر کنند و او را به حال خوْد واگذارند، [سپس]، با گوشت جوجه مرغها و دست و پای (اَکارِع) برّه‌های پرجُنب وجوش و سرزنده (مَقادیم)[2] و تخم‌مرغ (بَیض)، که [هر دو،] به صورت آب‌پزِ ساده‌ی بدون أدویه (اِسفید باج) درست شده باشند؛ و گوشت **ماهیهایِ** آبهای سنگریزه‌ای از نوع **هازبی** (هازبا: ماهیهای بسیار کوچک یا مارماهی) و ماهیهای **شبابیط** (ج شُبُّوط، ماهی رودخانه‌ای با سری کوچک و وسطی پهن) [و ماهی نبات[3] ؟]، به صورت آبگوشتیِ ساده یا بریان کرده

۱- **خَسّ**، به تشدید «سین»، **کاهو** و به تخفیف آن، **گیاهی بسیار** خوشبو است که از آن «**خسخانه**» (خانه خوشبو شده با خس) درست می‌کنند؛ و اینجا، **کاهو**، دست یافتنی‌تر به نظر رسید.

۲- این عبارت در نسخه‌ی بولاق، صفحه‌ی ۳۸، به صورت: «مِنَ المَقادیم و البَیض»، است و در سزگین، صفحه‌ی ۵۰، به صورت «مِنَ المقادیمِ البِیض» است؛ که هر چه گشتم معنای روشنی جز «**رو**»و «پیشانی» یا کثیرالإقدام، برای «مِقدام» و «مَقدِم» و جمع آنها، «مَقادیم»، نیافتَم، ناچار آن را به صورت بالا، ترجمه کردم که ترجمه‌ای ناچاری است.

۳- در نسخه‌ی بولاق، پس از کلمه‌ی «شبابیط»، کلمه‌ی «نبات» آمده است؛ که اینجا، ظاهراً، بی‌ربط است

(قَلِیّه- مَقلِی) با روغن زیتونِ شسته (زیت[1] الغسیل؟) یا به صورت کباب کرده و [نیز،] تخم‌مرغ نیم‌پز (نیمبرشت)، **تغذیه** شود.

و خلاصه اینکه: کوشش شود که غذای او چیزی پسندیده، رطوبت‌آور و آسان گوار (سهل‌الإنهضام) باشد و شراب سفید تازه به او نوشانده شود و بخوابد و استراحت کند.

و هنگامی‌که روز به پایان می‌رسد، بهتر است او را به میان آب نیم گرم[2]، ببرید و به اندازه‌ی یک ساعت در آن بماند؛ سپس او را با روغن بیندایید و لباسش را به او بپوشانید! و اگر راه داشت - منظورم این است که اگر غذای پیشین به تمامی گوارش یافته بود - اندکی حریره (فرنی) به او بدهید و بر فرشی راحت و نرم (وَطئ) بخوابد و لباسی نرم مانند: [پوست] مور[3] (شاید نوعی از برّه) و خَز (جانوری کوچک مانند سمور) و فَنَک (جانوری شبیه به روباه امّا کوچک‌تر از آن) و سمور و چیزهایی مانند اینها -آنچنان که ممکن شود- بپوشد.

و اگر خشکی بدن بیش از اندازه باشد، و بیم آن برود که بدن، در بیماریِ کهن‌سالی(شیخوخی) بیفتد، ناچار باید چاره‌اندیشیهای ذکرشده به تمام و کمال به‌کار گرفته شود؛ امّا اگر خشکی، اندک باشد، باید تنها، به برخی از آنچه توصیف کرده‌ایم بسنده شود.

و غذای دارنده‌ی این مزاج، اندکی غلیظ گردد و به او گوشت برّه و بزغاله و مرغ و نان سفید و میوه و حلوای درست شده با شکر و بادام و خرمای نو رسیده (طَلع) و پیه یا مغز درخت خرما (جُمّار) و شفتالو (خوخ: هلو) داده شود؛ و به او **شراب** بنوشانند و همراه با اینها، به تنها یک بار، به گرمابه رفتن در **روز**، بسنده گردد و از انجام دادن همبستری (جماع) و افتادن در رنج و خستگی، بازداشته شود.

و هر کدام از این بد مزاجان که خشکی بر بدنشان چیره نشده باشد، بلکه تنها **خلط خشک** که همان خلط **سودایی** است در بدن آنان گِرد آمده باشد، باید با خوردن افتیمون (گیاه شبیه به آویشن) و بسپایک (بَسفایج: ریشه‌ای است سیاه‌گونه و

و در نسخه‌ی بی‌نقطه‌ی سزگین، دو شَبَحِ بی‌نقطه‌ِ «ساب السی» است؛ که معلوم نیست چیست؛ ناچار به عنوان نوعی ماهی، ترجمه شد.

۱- معلوم نشد که منظور از «زَیتِ غسیل» چیست؟ در منابع هم نبود که شاید منظور: روغن گرفته شده از زیتون شسته شده باشد.

۲- نسخه‌ی بولاق، **آبزن**، است.

۳- در بولاق، ص۳۸، «**مور**»، و در سزگین، ص ۵۰، «مزوی» است که جانوری به این معنا، یافت نشد.

گِرەدار) همـراه بـا سـکنجبین، و یـا، بـا [خـوردن مَعجـونِ] اِطریفِـلِ[1] مویـزی (زبیبـی)، و یـا بـا خـوردن جوشـاندەی هلیلـەی هندی(ثمـرەی درختـی در هندوسـتان) همـراه بـا افتیمـون و غاریقـون (قـارچ معمولـی کـه بـر تنـەی برخـی از درختـان می‌رویـد)، بـه پـاک کـردن بدنشـان از ایـن خلـط، توجّـه کامـل نماینـد.

البتّـه بایـد نیـروی دارویـی کـه ایـن خلـط را بـا آن اسـتفراغ می‌نماینـد، متناسـب بـا انـدازەی آن **خلـط** و متـوازن بـا نیـروی **بـدن** باشـد؛ پـس اگـر خلـط، فـراوان و نیـروی بـدن هـم، بسـیار باشـد، بایـد دارو، نیرومنـد و بـرای بیـرون ریختـن خلـط، کافـی باشـد، و اگـر خلـط انـدک و نیـرو هـم، کـم باشـد، بهتـر اسـت دارو، متناسـب بـا انـدک بـودن خلـط و کم‌توانـی نیـرو، کم‌تـوان باشـد.

و بـا ایـن چارەاندیشیهاسـت کـه بایـد تندرسـتی بدنهـای بیـرون رفتـه از حالـت میانگـی، نگەداشـته شـود. و هنگامی‌کـه خواسـتید کـه مـزاج ایـن بدنهـا را بـه سـوی میانگـی ببریـد، چنانکـه نشـانەهای مـزاجِ میانـه در ایـن بدنهـا بـرای شـما پیـدا شـد، پـس بـدن بـه سـمت بهتریـن حالـت و کیفیّـت، انتقـال یافتـه اسـت و در ایـن هنـگام بایـد بـا بـه کارگیـری چارەاندیشـیهای میانـەآور، آن را بـر آن حالـتِ میانگـی، نگەداریـد.

از آنجـا کـه حـالات بـدن، تابـع مـزاج طبیعـیِ‌آن اسـت، نیازمنـد آن گشـتیم کـه گفتـار خـود را بـا بحـث از چارەاندیشـی تندرسـتی، بـر حَسَـب **حـالات ظاهـری بـدن** در: لاغـری (قَضافَـت) و چاقـی (سِـمَن) و درهـم فشـردگی (تکاثُـف) و پراکندگـی (تَخَلخُـل) سـوراخهای ریزپوسـت (مسـامّ)، پیگیـری نماییـم.

باب شانزدهم:
در چارەاندیشی تندرستی بدنها، بر پایەی چند و چونِ ظاهر و حالاتِ بدن (سَحَنات)[2]

بایـد دانسـت کـه رنـگ و روی و حالـت بدنهـا (سَـحَنات)، بـر **شـش** گونـه اسـت: یکـی از آنهـا فربهـی و تنومنـدی (سِـمَن) [3] اسـت. دوم، لاغـری (قَضافَـت)، سـوم، حالـت میـانِ فربهـی

۱- **اِطریفِـل**: معجونـی کـه جـزء اعظـم آن از سـه داروی: آمُلـه، هلیلـه و بلیلـه، تشـکیل شـده و بـا مـوادّ دیگـر نیـز، آمیختـه می‌گـردد و انـواع مختلفـی دارد.

۲- ایـن عنـوانِ بـاب، عینـاً در هیچکـدام از نسـخەی بـولاق و سـزگین نیسـت؛ بلکـه مسـتفاد از زمینـەی بحـث و عناویـن هـر دو نسـخه اسـت.

۳- بایـد بـه تفـاوت میـانِ **فربـه** و **فربهـی** و سِـمَن و سَـمین، توجّـه داشـت؛ کـه نسـخەهای موجـود، در ایـن مـوارد، دقیـق نیسـتند؛ و غالبـاً، بـه فـرق میـانِ **صفـات**، بـا اسـم مصدرهـا و یـا فـرق میـانِ «اِذا»ی **اسـم** شـرط، و «اِذْ» حـرف تعلیـل، توجّهـی ندارنـد؛ و ایـن، شـاید از اشـکالهای تصحیـح و چـاپِ متنهاسـت، نـه از مؤلّـف؛ زیـرا، مثـلاً، چـون بحـث از **حـالات** اسـت، بایـد بـه جـای «سـمین»، کـه **صفـت مُشَـبَّهَه** و بـه معنـی شـخص **فربـه** اسـت؛ «سِـمَن»، کـه

و لاغری، چهارم، استواری و درهم فشردگی (اِستِحصاف)، پنجم، درهم‌نافشردگی و نامتراکمی (تَخَلخُل) و ششم، حالتِ میانه‌ی میانِ استواری و نامتراکمی.

امّا **بدنهای میانه** در فربهی و لاغری، از برترین و بهترین بدنها از نظر **حالت**، پایدارترینِ آنها از لحاظ **تندرستی**، شکیباترینِ آنها بر **انجام دادن** کارها و **ایمن‌ترینِ** آنها از نظر پدید آمدن پیشامدها و **بیماریها** هستند؛ زیرا، گرمای سرشتی در آنها نیرومند است و گوارش در آنها نیکوتر است و از همین‌رو، اندامهای آنها بر بیرون راندن عوامل و سببهای تباهی‌آور، توانا هستند. چه، میانگی **در رنگ و روی و حالت**، جز از میانگی (اعتدال) در **مزاج** نیست.

امّا بدنهای فربه و تنومند، به‌راستی حالت **بدی** دارند؛ به ویژه، فربه‌های **سرشتی**. زیرا این بدنها، آماده برای پذیرش و پدید آمدنِ بیماریهای زیان‌بار و آفتهای سخت هستند. و این، از آن است که: **گرمای سرشتی** در این بدنها، به سبب **تنگی** رگهای (عروق) آنها، **کم‌توان** است.

و **رگها** در این بدنها از دو چیز، **تنگ** می‌شوند: یکی، سردی مزاج، و دیگری، فشار اندامهای فِربه بر این رگها؛ از این رو، دارنده‌ی چنین بدنی، عُمر کم‌تری دارد؛ زیرا، پیامدِ تنگیِ رگها، کم‌توانی گرمای غریزی و کاهش آن است؛ و پیامدهای این دو، کاستی روح[1] و فراوان شدن فزونه‌ها (فضول) و تولید بیماریهای پُرینه‌ای (اِمتلائی)، مانند: فالج و سکته و تنگی و دشواری نَفَس و دیگر بیماریهای همانند اینهاست.

از سوی دیگر به سبب بدن سنگینی‌که اینان دارند، حرکت کردن در انجام کارها، بر ایشان دشواراست وچه بسا، نتوانند در تولید (زاد و ولد یا کارِ مولِّد)، توفیق چندانی داشته باشند(... لایکادوُن یَنجَبونَ فی التّولید). و نیز، هرکدام از اینان که بیش از اندازه، فربه باشد و از آنهایی باشد که ورزش می‌کنند، به راستی درخطراست؛ زیرا، همچنان‌که **بقراط** هم، در کتاب «فصول» گفته است: پر گوشتیِ (خِصبِ) بیش از اندازه‌ی بدن، در صورتی که به حدّ نهایی خود رسیده باشد، برای **ورزشکاران** خطرناک است؛ چِه، [بدن] آنان نمی‌تواندبیش از آنچه هست، افزایش یابد؛ درحالی که حرکت (جنبش و ورزش)، حرارت غریزی را نیرومند و فروزان می‌سازد؛ و به همین سبب، گوارش، نیکو می‌گردد و بر فربهی و پرگوشتی بدن، افزوده می‌شود؛ و اگر بدن اینان در فربهی به نهایت خودرسیده باشد، و در آن، جایی برای افزایش نمانده باشد، رگها، درهم می‌فشرند

اسم و به معنی **فربهی** است، به کار رود.

۱- باید منظور از **روح**، در اینجا، روح **حیوانی** (خون) یا روح **طبیعی** (انواع فعالیتهای جگر) باشد.

و هوایی که با استنشاق به درون بدن می‌آید، به اندامها نمی‌رسد؛ و بدین سبب، گرمای غریزی، خاموش می‌گردد و از آن، مرگ **ناگهانی**، روی می‌دهد. از این رو، باید هرچه زودتر، نسبت به کاهش بدن (وزن) کسی که چنین حالتی دارد؛ اقدام شود.

امّا بدنهای لاغر (قَضِیف)، [نیز،] به سبب خشکی‌ای که بر مزاج آنها چیرگی دارد، **بد** هستند. این بدنها، توانایی فراوانی برای انجام دادن ورزش و دیگر کارها را ندارند؛ زیرا، این کارها، این‌گونه بدنها را گرم و خشک می‌گردانند؛ و آنها لاغرتر می‌شوند. دارندگان این بدنها نمی‌توانند با گرما و سرما، روبه‌رو شوند؛ زیرا، به سبب برهنگی بدن آنان از گوشت، گرما و سرما، به سرعت به اندامهای درونی آنان می‌رسد. افزودن بر این، هرگاه جسمی از خارج، که اندک صلابتی داشته باشد، با اینان برخورد کند، یا اینان بر آن بیفتند، زودتر از دیگران، از آن، آسیب می‌بینند و اندامهایشان کوفته می‌شود و استخوانهایشان می‌شکند؛ و چه بسا، به سبب برهنگی بدنشان از گوشتی که مانعِ رسیدن آفت به درون بدن است، این آسیب، به درون بدن آنان نیز، برسد. از این رو، هرگاه جسم برّنده‌ای مانند شمشیر یا جز آن، با این بدنها برخورد کند، بدون هیچ بازدارنده‌ای به درون بدنشان می‌رسد.

[و نیز،] خوردن داروی مُسهِل برای اینان، خطرناک است؛ به ویژه برای کسانی‌که پایین‌ِدامنه‌ی دنده‌های آنان لاغر است. افزون بر اینها، این بدنها -به سبب خشکی اندامهایشان- برای پدید آمدن بیماری **دِقّ** و **ریشهای** (قُرُوح) ریه و سینه، آماده هستند؛ و کوچک‌ترین سبب از سببهای این بیماریها، برای پدید آوردن این دوگونه از بیماریها در آنان، کافی است.

جالینوس در مقاله‌ی دوم از تفسیر خود بر کتاب «ابیذیمیا» (ابذیمیا)، گفته است: بدنهای **لاغرِ** خشک، بیشتر از بدنهای **فربه**، می‌توانند گرسنگی (یا روزه) را تحمل کنند؛ و این، از آن است که: فروپاشی (اِنحلال) اجزای **گوهر** بدنهای پُر گوشت (خِصب)، بیشتر از فروپاشی اجزای گوهر بدنهای خشک است؛ زیرا، بدنهای فربه و پُر گوشت، همچون اجسام‌تری (رَطبی) هستند که پیاپی از هم فرو می‌پاشند؛ امّا بدنهای خشک، همانند سنگی هستند که چیزی از آن نمی‌پراکند و اگر هم بپراکند، چیز اندکی است.

و چون حال، این است که: این دو نوع از رنگ و روی و حالت (سَحنه)، یعنی، **فربهی و لاغریِ** بیش از اندازه، هر دو، **بد** هستند؛ باید به فربه نمودن بدنهای لاغر و لاغر کردن بدنها فربه، عنایت کامل شود.

در فربه کردن بدن لاغر: کسی که بدن لاغری دارد و می‌خواهد که آن را **فربه** نماید،

باید بیشتر اوقات در استراحت و آسایش به سر برد؛ **ورزش** را آهسته و آرام و تنها به اندازه‌ای انجام دهد که گرمای غریزی را نیرومند سازد. مشت‌ومالی نرم به کار گیرد، و با روغنهای مرطوب‌کننده، بدن را بیندایـد؛ به سُرُور و شادمانیِ روح و روان (نَفس) و روبه‌رو نشدن با غم و اندوه، پایبند باشد؛ لباس نرم و راحت بپوشد؛ و غذایش را افزایش دهد. غذاهای مرطوب‌کننده‌ای مانند: گوشت برّه‌ها و بزغاله‌ها و کَلّه‌های آنها را که به صورت آبگوشت ساده (اسفیدباج) تهیه شده باشد، به کارگیرد؛ و از **جاذبه‌های**[1] (چاشینهای) درست شده از مرغ و مرغابیِ چاق، استفاده کند و از گوشت اینها و گوشت جوجه‌های چاق و هریسه‌ها (حلیمها) تغذیه نماید؛ و خبیصه‌های[2] درست شده با روغن گِردو و روغن سرکه، و نیز، شیر و برنج و ماهی تازه‌یِ (طَرِیَ) درست شده به صورت آبگوشت ساده را به کار ببرد.

غذای او در روز، دو یا سه نوبت باشد، تا معده، به غذای فراوان اُنس بگیرد و برگواریدن آنچه بر آن وارد می‌شود، توانا گردد؛ و در پی آن، اندامها، نیز، آن را بپذیرند و سبب افزایش یافتن آنها شود. روزی دو بار، پس از غذا، با آب گوارا، استحمام کند. به هنگام بیرون آمدن از گرمابه، با روغن بنفشه‌ی درست شده با تخمه کدو شیرین (قَرْع)، بدن خود را بمالد، و پیش از رفتن به گرمابه، مقداری شیر بُز و حریره‌ی (حساء) درست شده از آن را بنوشد.

و اگر **مزاج** انسان، **گرم** باشد، بهتر است که آب جَو (ماءُالشَّعیر) و مغزِ نان سفیدِ پخته شده با آبِ کدو حلوایی، که آب انارِ میخوش (مُز) بر آن ریخته شده باشد، به او داده شود، و نیز، حریره‌ی (حَسو) درست شده از باقلا (باقلی) با آب گوارا و با روغن بادامِ شیرین برای او سودمند است.

[و از چیزهای دیگری که برای چنین کسی سودمند است،] حریره‌ای است که برای دارندگان بیماری «دِق» توصیف شده است. و در اینجا، چگونگی درست کردن آن، آورده می‌شود.

[توصیف حریره‌یِ (حَسای) فربه‌کننده‌ای (مُسمِن) که برای دارندگان بیماری «دِق» سودمند است[3]]:

از گندم و جو -که هر دو پوست‌گرفته (مُقَشَّر) باشند- و از برنج و کاک(کَعک: نان

۱- **جاذبات**: داروهایی که **جذبِ رطوبت** کنند؛ و یا نیروی جذبِ موادّ **درون سلولی** اطراف خود را دارند (معین).

۲- **خَبیصَه**: آفروشه، حلوایی که از خرما و روغن، یا آرد و روغن و کنجد و عسل، درست شده باشد.

۳- این عنوان تنها در نسخه‌ی سزگین، ص۵۳، آمده است که با توجّه به عبارات پیش از آن، **حشو** است و به همین سبب داخل دو قلاب [] گذاشته شده است؛ چیزی‌که باید یادآور شد این است که: این **حشو** و

خشک‌شده‌ی روغنی)، هرکدام، پُرِ یک کفِ دست، گرفته می‌شود و با آبی گورا، پخته می‌شوند تا خوب لِه و نرم گردند (مانند حلیم شوند)؛ و روغن بادمی شیرین بر آن، ریخته می‌شود و کمی زیره (کَمّون) بر آن پاشیده می‌گردد؛ و اندک‌اندک، آشامیده می‌شود.

توصیف حریره‌ای دیگر: از نخود و لوبیا و عدس و برنجِ (أُرزّ- رُزّ) سفیدِ شسته شده، و جوِ پوست گرفته‌ی کوبیده، هر کدام، یک کف، و از گندم پاک کرده‌یِ پوست گرفته‌ی کوبیده شده، دو کفِ دست، تهیّه می‌شود، و یک شبانه‌روز، در شیرِ تازه دوشیده‌یِ (حلیب) گوسفند، ریخته می‌شوند و با آن، خیس می‌گردند و از فردای آن روز، بیرون آورده می‌شوند و خشک می‌گردند و به هنگام نیاز، کفی از آن برداشته می‌شود، و نرم کوبیده می‌گردد و با شیرِ تازه دوشیده و روغن بادامِ شیرین یا روغن کنجد تازه، پاچه‌یِ مرغابی یا مرغ، پخته می‌شود و اندکی، از کاک سفید برآن ریخته می‌گردد و با حالتِ نیم‌گرم (فاتر)، سرکشیده می‌شود (اندک اندک، نوشیده می‌شود).

توصیف حریره‌ای دیگر: از [ریشه‌ی درخت] مُغاث[1] (انار دشتی)، صد دِرهم، و از «سفقند[2]» و مُستَعجَله[3] (اسم گیاهی است) و نخود و ماش، از هرکدام، وزن پنجاه دِرهم، [و از] برنج شسته و دانه‌ی سِمنَه و جَوِ کوبیده، از هرکدام، وزن سی‌درهم، [گرفته شود] و برهمه، شیری تازه دوشیده که همگی را در زیر خود فرو پوشد، ریخته گردد، و یک شبانه‌روز به حال خود رها شوند؛ [سپس] بیرون آورده شوند و در سایه، خشک گردند و نرم کوبیده شوند و به اندازه‌ی دو برابر آنها، آرد سفید و زیره‌ی کرمانی و نانخواه (زیره‌شاهانه: زینیان) و زیره‌ی[4] نَبَطی و کثیرایی (کتیرایی) که نرم کوبیده شده باشد، و بادامی که دو پوست از آن کنده شده باشد، از هر کدام، بیست درهم بر آنها ریخته شود؛ و همه، در هم سرشته گردند و با خمیر مایه‌ای، تخمیر شوند (به صورت خمیر درآیند) و این خمیر، در تنورِ آتشی نیم‌گرم، به صورت نان، پخته شود و خشک گردد و صبحگاهان و شامگاهان به اندازه‌ی نیاز، از آن بگیرند و بکوبند و با شیرِ تازه دوشیده و روغن بادام

زواید، بیشتر، در نسخه‌ی بولاق، یافت می‌شود؛ امّا گاهی، نسخه‌ی سزگین هم، از آنها بی‌نصیب نمانده است. (مترجم)

۱- **مُغاث**: اسم **درختی** است که دو قیراط از ریشه‌ی آن، مُسهِل و قی‌آور است. (لغتنامه)

۲- این **واژه**، که در سزگین به صورت «سفقند» است و در بولاق، معلوم نیست که «شفقند» یا «شققند» است، معنایش برایم معلوم نشد.

۳- **مستعجله**: **عُرُوقُ‌البِیض**، و آن گیاهی است که زنان را فربه کند.

۴- **زیره**، تخم گیاهی است شبیه به «انیسون» (بادیانِ رومی- رازیانه‌ی فارسی) و چهار نوع: فارسی و نبطی و کرمانی و شامی دارد و هم، برّی و هم بستانی.

شیرین یا روغن مرغابی یا روغن مرغ، پخته شود و اندک اندک، آشامیده گردد -که این تجربه شده است- و آن کس، پس از سر کشیدن این فرنی (حریره)، به گرمابه رود، و هنگامی که از گرمابه بیرون می‌آید، ساعتی (مدّتی) صبر کند و سپس با غذاهایی که توصیف کرده‌ایم، تَغذّی نماید و پس از خوردن غذا، شراب بنوشد. و [نیز،] خوردن نان با شراب در این مورد، سودمند است.

ویژگیها و چند و چون حریره‌ی فربه‌کننده‌ای دیگر:

از آرد سفید بی سَبوس (سمیذ)، پنج رطل (روی‌هم حدود: ۴۵۰ گرم) و از اَنزروت (عَنزروت: صمغِ درختچه‌ای خارناک)، دو **اَوقیه** (هرؤقیّه: ۳۷/۵ گرم)، گرفته می‌شود و با هم آمیخته می‌گردند و با کره‌ی گوسفندی، سرشته می‌شوند و در تنوری که آتشش نرم و آرام باشد، همچون نان، پخته می‌شود و خشک می‌گردد و وزن ده درهم از آن را می‌گیرند و می‌کوبند و با آمیختن با آبی سرد آن را می‌نوشند که سودمند است.

و نباید هیچ‌کدام از این خوراکیهای دارویی که برای فِربه کردن آدم لاغر، توصیف کرده‌ایم به یکباره، به‌کارگرفته شوند؛ بلکه باید اندک اندک، مورد استفاده قرار گیرند. در این مورد، اِماله‌ای (حُقنه‌ی) فربه‌کننده هم، خوب است.

و اینک توصیف اِماله‌ی فربه‌کننده‌ای دیگری که تجربه شده است: [یک عدد] سرِ(کلّه‌ی) گوسفند با پاچه‌ها و دنده‌ی آن تهیه شود، با ده عدد انجیر سفید درشت (لحیم= پرگوشت) و از مویز طایفی و دانه‌ی سِمنه (شیرنیک- شاهدانه‌ی بَرّی)، هرکدام بیست درهم و از مغزکاجیره‌ی (قُرطُم- زعفران بیابانی)، ده دِرهم و از گردوی پوست گرفته، نیم رَطل(۴۵۰ گرم)، و از گندم و جو- هردو، پوست گرفته و کوبیده- هرکدام، نیم رطل، نخود و گزر (زردک)، یک‌چهارم رطل، زیره (کَمّون)، یک اَوقیّه[۱] (وقیّه = ۳۷/۵ گرم)، گردو، یک رطل (۹۰۰ گرم)، نارگیل کوبیده و شنبلیله (حُلبَه) و دانه‌ی درخت بُنَه (حَبُّ البُطم[۲]- حَبّةُ الخَضْراء)، از هر کدام، دو اَوقیّه گرفته شود و **همگی** با هم در بیست رطل آب، پخته شوند؛ تا پس از پختنِ فراوان، تنها **سه** رطل از آن بماند؛ و سپس در همان آب، ساییده و مالیده (مَرش- مَرث) شوند و [آنچه از آن به دست می‌آید،] پالوده گردد؛ و از

۱- این واژه در تلفّظ فارسی با فتح همزه (**اَوقیّه**) و در تلفظ عربی، با ضم آن (**اُوقیّه یا وقیه**) است. **مترجم.**

۲- **درخت بُطم**، یا حَبّةُ الخَضْراء، همان درخت «**بُنه**» در فارسی و «قَزوان» در زبان **کردی** است. البتّه، «قَزوان»، اسم میوه‌ی آن است که به شکل خوشه‌های غوره، امّا ریزتر است. این **میوه** را در لهجه‌ی سنندجی «وَنَتَق» می‌گویند؛ که به صورت دانه یا آسیا شده، در ماست و دوغ ریخته می‌شود و بوی خوشی به آنها می‌دهد. از شیره‌ی این درخت که در کوهستانهای **کردستان** فراوان است، «سَقِز» یا به عربی، «عِلْکُ الْبُطم»، می‌گیرند که صمغی جویدنی گیاهی طبیعی است و خاصیتهای سودمند فراوان دارد. از این میوه، روغن پر منفعتی هم حاصل می‌شود. (ر.ک فرهنگ اغراض الطبّیّه‌ی دکتر تاجبخش).

آن، نیم رطل، و از روغنِ بادام و روغنِ تخم کدوشیرین(حلوایی) و روغنِ سوسن، از هر کدام، نیم اَوقیه، و از روغنِ کنجد دو اَوقیه، گرفته شود [و با هم آمیخته گردند] و پس از آنکه به حالت نیم گرم (فاتر) درآمد، در آغاز شب، آن کس را با آن **اِماله** کنند و شب را برآن بخوابد.

و این کار، سه شب انجام گیرد؛ پس از آن، یک هفته فاصله انداخته شود. سپس، همین کار، سه شب دیگر، تکرارگردد؛ و در مدّت بیست روز و اَندی، این کار [به همین ترتیب]، سه بار انجام گیرد؛ و غذای او، همان چیزهایی باشد که در آغاز توصیف کردیم. این مداوا، به راستی مُجَرّب [و سودمند] است.

و **جالینوس** درکتاب: «نگه‌داری تندرستی» (حِفظ الصِّحه) گفته است: هرکسی از **لاغر بدنان** که بخواهد که [تندرستی] بدنش را نگه‌دارد، باید که با «**زَفت**» (مادّه‌ای گیاهی یا نفتی- قیری)، بدن خود را بینداید و با دستمال و فوطه‌هایِ نه نرم و نه زِبر، به آرامی خود را بمالد، تا جایی‌که بدنش قرمز گردد و پس از آن، مشت‌و مال فراوان و سختی را انجام دهد و پس از مشت‌ومال (دَلَک)، ورزش میانه‌ای را به کار گیرد و به گرمابه رود، امّا ماندن در گرمابه را به درازا نکشاند، سپس خود را [با هوله] خشک نماید و پس از آن، با روغنی اندک، خود را بمالد، و به دنبال آن، غذا بخورد.

و اگر [او] ازکسانی بودکه می‌توانست ریختن آب سرد بر خود را تحمّل کند، آن را اندک اندک بر خود بریزد، تا گرما [ی غریزی] به درون بدن، منعکس گردد و به سبب آن، گوارش بهبود یابد.

و اگر **برخی** از اندامها به سبب فشاری که بر آنها بوده است و یا به سبب بسته شدن با طناب، لاغر شده باشند- آنچنان که برای اندامها به سبب شکستن یا در رفتن، پیش می‌آید، و در پی آن، به سببِ کم جنبیدنشان لاغر می‌شوند- باید آن اندام، با روغن، مالیده شود؛ و با انجام دادن مشت‌و مالِ میانه و اندودنِ با روغنِ بنفشه، و ریختنِ آبِ گرم تا قرمز شدن، **خون** را به سوی آن بکشانند.

و اگر اندامی به هنگام پسودن، **سرد** باشد، بهتراست آن را مشت‌ومال دهند و با روغنِ یاس (یاسمن) بمالند و با مادّه‌ی زَفت، اندوده نمایند؛ که بی‌شک آن اندام به حالت عادی و شادابی (خِصبِ) خود برمی‌گردد.

در لاغرکردن (تهزیل) فربِه:

امّا لاغرکردن بدنهای فربه با این چیزهاست: انجام دادن **ورزش** و خود را بسیار رنجاندن و خسته کردن، پیش از غذا، روزه‌گرفتنِ بسیار، کم کردن غذا، روبه‌رو ساختنِ

فراوانِ خود، با **بادهای** گرم و سوزان و حمام کردن با آبهای شور و گوگردی، انجام دادن مشت و مالهای تند و سخت، پیش از استحمام و خود را **چرب** کردن با روغنهای باز گشاینده‌ای (مُحَلِّلی) مانند: روغن شویت و روغن کوشنه (قُسط[1]) و پس از آن، به گرمابه رفتن و ماندن فراوان در گرمابه؛ و **خوردن** غذاهای کم‌مایه، امّا پر حجم، مانند: نانِ آردهای بسیار سبوس‌دار (خشکار: خشکارد)، و [خوردن] گیاهانی مانند: چغندر و اِسفناج و قَطَف (اسفناج رومی، سَلمه، سَرمَق)، یک ساعت پس از بیرون آمدن از گرمابه؛ و ادامه دادن به خوردن غذاهایِ گرمی که خشک و شور و ترش و گَسْ باشند.

در این مورد، خوردنِ غذاهای **چرب**، نیز، سودمند است؛ زیرا، خوردن اندکی از آنها، انسان را سیر می‌کند و از خورد غذای بسیار، باز می‌دارد. و نیز، کم‌کردن خواب و شب بیداری فراوان و خوابیدن بر چیزهای زِبر و پوشیدنِ لباسهای زِبر، و خود را با غم و اندوه و با بسیار اندیشیدن، روبه‌رو نمودن، و تهی‌ساختن (استفراغ) بدن، با داروهای روان‌کننده‌یِ **بلغم** و چاره‌اندیشیهای دیگری مانند اینها، از آنهایی که بدن را لاغر می‌کنند و آن را فرو می‌کاهند، به‌کارگرفته شوند.

در چاره‌اندیشی بدنهای میانه‌یِ (متوسّط) میانِ درهم فشرده (مُستَحصَف) و درهم نافشرده (مُتَخلخِل):

اما **بدنهای** میانه‌یِ (متوسّط) میانِ پراکندگیِ (سَخافت[2]) سوراخهای پوست بدن و در هم فشردگی (کثافت) آنها، که همان **بدنهای** میانه‌یِ میانِ تُنُک مو (اَزعَر) و پُر مو (اَزَبّ) هستند؛ **کم بیماری‌ترین**، بدنها هستند؛ زیرا، آنچه از این بدنها، پراکنده می‌گردد و از هم می‌پاشد، نه، مانند آنچه از پوست نامتراکم، بر می‌پراکند، آنچنان فراوان است که نیروی سرشتی را ناتوان سازد؛ و نه، مانند پوستِ **در هم فشرده**، فزونه (فَضل) در آن، بازداشته می‌ماند و از پراکندن بهینه‌ی آن، جلوگیری به عمل می‌آید.

و پس از این نوع از بدنها در مراتب نیکویی، **بدنهای** با پوست **نامتراکم** (مُتَخَلخِل) جای دارند؛ و نشانه‌ی آنها: فراوانی مو و درشتی آن و فراوانی بیرون تراویدن عرق است. بدنی‌که چنین حالتی داشته باشد، از بدنهای در هم‌فشرده، بهتر است؛ زیرا صاحب چنین بدنی، می‌تواند در قیاس با دارنده‌ی بدنِ در هم‌فشرده، خوردن غذای بیشتر و سنگین گوهرتر (پرمایه‌تر) را تحمّل نماید؛ و این، به سبب فراوانی چیزهایی است که از

۱- **قُسط**: **کُوشنه**، بیخی است شبیه به لُفاح و بی‌ساق، که روی زمین می‌خوابد. بازکننده‌ی سُدّه‌ی جگر و شکننده‌ی اَخلاط و کشنده‌ی انواع کرم معده است. (فرهنگ اغراض)

۲- **سَخافت**: در اصل به معنی سبکی و **سبک عقلی** است؛ و اینجا، به معنیِ **نامتراکمی** و تَخَلخُل است.

این‌گونـه بدنهـا بیـرون می‌پراکننـد.

و نیـز، دارای چنیـن بدنـی، در برابـر رنـج و خسـتگی پرتحمّل‌تـر اسـت؛ زیـرا، بـه سـبب بیـرون پراکنـدنِ فـراوانِ غـذای جایگزیـن شـده، بـه جـای آنچـه بـر اثـر ورزش و زحمـت، از او بیـرون می‌پراکنـد، خسـتگی، زود بـه سـراغ او نمی‌آیـد؛ و بـاز، از آن روی کـه بـدن او، **فزونـه‌ای** را کـه گرمـا، بـه هنـگام زحمـت و ورزش، ذوب می‌کنـد و در ماهیچه‌هـا گِـرد می‌آینـد، از خـود بیـرون می‌پراکنـد و در خـود باقـی نمی‌گـذارد، فزونـه‌ی چندانـی در او نمی‌مانـد تاخسـتگی را در او پدیـدآورد؛ و هنگامـی کـه **فزونـه** در بـدن انـدک باشـد، غـذا بـه سـادگی بـه سراسـر بـدن راه می‌یابـد و بـه همیـن سـبب گـوارش غـذا، بهتـر انجـام می‌گیـرد.

دربارە‌ی بدنهای باپوست در هم فشرده:

امّـا نشـانه‌های **بـدن** [بـا پوسـت] **در هم‌فشـرده**، عبارت‌انـد از: برهنگـی و نمایانـی (زَعـارت) پوسـت و درهـم فشـردگی آن، تُنُکـی و پراکندگـی مـو، بیـرون تراویـدن انـدکِ عـرق از آن، فراوانـی پیشـاب و مدفـوع، و افـزوده گشـتنِ فـراوانِ گوشـت بـدن -و ایـن، بـه سـبب **انـدک** بـودن عناصـری اسـت کـه بـا از هـم پاشـیدن و عـرق کـردن از آن، بیـرون می‌پراکننـد- از ایـن رو، ایـن نـوع از بـدن، ازبدتریـن بدنهاسـت؛ زیـرا دارنـده‌ی آن، تـوان خـوردن غـذای فـراوان را نـدارد؛ و ایـن، از آن اسـت کـه فزونـه‌ی اندکـی از آن بیـرون می‌پراکنـد و [ایـن هـم بـه نوبـه‌ی خـود، سـبب می‌شـود تـا اندامهـا، انباشـته از فزونـه، باقـی بماننـد] و غـذا، بـه گونـه‌ای بهینـه، بـه همـه‌ی آنهـا راه نیابـد[1].

و نیـز، صاحـب چنیـن بدنـی، چنـدان تـاب تحمّـلِ رنـج و زحمـت را نـدارد؛ زیـرا، [تنگـی مسـامّ در این‌گونـه بدنهـا]، فزونه‌هـای ذوب شـده از گرمـایِ حاصـل از ورزش و جنبـش را در ایـن بدنهـا، محبـوس می‌گردانـد و در ماهیچه‌هـا باقـی می‌گـذارد؛ و ایـن خـود، سـبب می‌شـود تـا خسـتگی، زود بـه دارنـده‌ی چنیـن بدنـی، روی بیـاورد.

و بـاز، چـون بیـرون پراکندگیهـا (انحـلال)، در این‌گونـه بدنهـا، انـدک اسـت، فزونه‌هـای فراوانـی در آنهـا، گِـرد می‌آیـد، کـه بسـته بـه چگونگـی **خلـط** گـرد آمـده، بیماریهایـی را بـرای دارنـدگان این‌گونـه بدنهـا پدیـد می‌آورنـد؛ از ایـن‌رو، یکـی از**چاره‌اندیشـیهای** بایسـته بـرای نگـه‌داری تندرسـتی دارنـده‌ی چنیـن بدنـی، آن اسـت کـه: غذایـش انـدک، نـرم و نـازک و ترینـه باشـد، تـا بـه آسـانی از هـم بپراکنـد و خلـط فـراوان یـا غلیظـی از آن پدیـد نیایـد.

ایـن گونـه از بـدن (بـدن بـا پوسـت در هـم فشـرده)، هـرگاه نیـاز بـه فربـه کـردن (تَسـمین)

۱- در برخـی مـوارد، بـه سـبب اِجمـال و اختصـار متـن، و بـرای توضیـح مطلـب، ترجمـه بـه **مضمـون**، انجـام شـده اسـت.

داشته باشد- چون بیرون پراکندگیهایِ آن، اندک اس - به سرعت به سوی فربهی و پرگوشتی (خِصب) می‌رود. امّا بدنهایِ فراخ مسامّ (متخلخِل) -به سبب بیرون پراکندگیهای فراوانی که دارند- زود، فربه و پرگوشت نمی‌گردند.

افزون براینها، بدنهای در هم فشرده، بر اثرسببهایی همچون: پرینگی (اِمتلاء) یا تباهی خلطها-که **سببهایی درونی‌اند**- زود در معرض بیماری قرار می‌گیرند؛ زیرا، دشواری از هم پراکندنِ فزونه‌ها در آنها، سبب می‌شود تا با کمترین افزایشی در اندازه‌ی غذا، یا در پُر مایگیِ (غِلظت) آن، فزونه در آنها زَهِش یابد. این بدنها، از سرما یا گرمایی که از بیرون با آنها برخورد نماید، آسیب فراوانی نمی‌بینند؛ مگر اینکه آسیب‌رسانی آنها، بیش از اندازه باشد؛ زیرا، رسیدن چیزهایی مانند اینها، به درون این‌گونه بدنها، دشوار است و آسان نیست.

امّا بدنهای **فراخ مسامّ** (مُتَخَلخِل)، یبوستِ طبیعت و لاغری اندام را با خود می‌آورند؛ و این، از فراوانی چیزهایی است که از آنها بیرون می‌پراکند. دارندگان این بدنها، از عواملی مانند: سردی هوا و گرمی آن -که **سببهایی بیرونی‌اند**- زودتر بیمار می‌گردند؛ و از این روست که **بقراط** گفته است: «بدنهای با پوست متخلخِل از بدنهای با پوست در هم فشرده، بهتراند. اینها از فزونه‌های غذا، کمتر بیمار می‌گردند و از آسیب آنها، در امان و تندرست می‌مانند؛ ولی در برابر آفتهای **بیرونی،** همچون: گرما و سرما، آسیب پذیرتر و پربیماری‌تراند، جز اینکه: گوارش غذا در آنها نیکوتر است.»

باب هفدهم:

در چاره‌اندیشی بدنهایی که آفتی همچون بدمزاجی یا جز آن در اندامهای آنها وجود دارد

و چون چگونگی چاره‌اندیشی نگه‌داری تندرستی بدنهایی را که بدمزاجی سرشتی آنها در همه‌ی بدن بود، بیان کردیم در همه‌ی بدن بود، بیان کردیم[1]، پس باید چگونگی چاره‌اندیشی تندرستی بدنهایی را در پیش گیریم که بدمزاجی سرشتی آنها در اندامهایِ گوناگون است؛ و یا بدنهایی که شکل و صورت آنها بد و ناهنجاراست.

پس می‌گوییم که: نخستین تدبیر(چاره‌اندیشی) از این تدابیرکه شما باید آن را بیاموزید، این است که: هرگاه **بدن** کسی یا **اندامی** از اندامهای او، **مستعِدّ** بیماری‌ای از بیماریها و آماده برای پذیرش آن بود، شما [که پزشک او هستید] باید پیش‌دستی کرده به نگه‌داری تندرستیِ او بپردازید و برایش چاره‌ای بیندیشید تا از پیش آمدن آن بیماری برای

۱- نسخه‌ی **بولاق**، ص۴۲، در همین دو سه سطر اوّل این باب، بیش از یک سطر افتاده دارد.

او، جلوگیری نمایید؛ و اگرشما چنین نکنید و آن مسئله را پیگیری ننمایید، ناگزیر او به آن بیماری، گرفتار می‌گردد.

برای **مثال**، اگر رگهای **کبد** کسی به‌گونه‌ای سرشتی، تنگ باشند، حتی از نان درست شده از گندم بدون سَبوس(خُبزَنقیّ) و از گوشت نازک و سَبُک -تا چه رسد به چیزهای دیگر- راه‌بندهایی در کبد او پدید می‌آیند؛ از این رو، باید [بدن او] با چاره‌سازیهایی که راه‌بندها را باز می‌کنند، چاره‌اندیشی شود؛ و همچنین بدنهای **لاغری** که آماده‌ی پذیرفتن بیماریهای دِقّ و سلّ هستند، باید بر پایه‌ی آنچه در این باره بیان خواهیم کرد، با چیزهایی که بدن را سالم و شاداب می‌گردانند، چاره‌اندیشی شوند.

و اینک [بحث درباره‌ی چاره‌اندیشی **بدمزاجی اندامهای گوناگون** را]، با سخن درباره‌ی **سر** و اندامهای پس از آن -به همان تربیتی که قرار گرفته‌اند- آغاز می‌کنیم و می‌گوییم:

هرگاه **مزاج سر**، به گونه‌ای سرشتی، **تباه** باشد، تا جایی‌که به سبب آن، فزونه‌های فراوانی از آن بیرون بِزَهد، **زیان** آن، به همه‌ی اندامهای بدن می‌رسد؛ و این **زیان**، متناسب با سرشت **فزونه‌ای** است که به سوی آن اندام می‌رود وبه اندازه‌ی بیماریها و ناخوشیهای است که ممکن است آن فزونه آنها را در هر یک از این اندامها، پدید آورد.

پس اگر معلوم شد که **مزاج** سرشتیِ **سر**، **تباه** است، باید با چیزهای دُژگون با آن مزاج، به چاره‌اندیشی و توان‌بخشی آن بپردازند.

و بر این مبنا، اگر آن بدمزاجی، **گرم** باشد، باید دارنده‌ی آن را با **غذاها** و داروهای سردکننده، چاره‌اندیشی کنند؛ و آبی نیم گرم (فاتر)، که در آن گُلِ سرخ و بنفشه و نیلوفر و جَوِ کوبیده و پوسته‌های خشخاش، جوشانده باشند، به آرامی بر سِر او بریزند؛ و در **تابستان** سِر او را با روغنِ گل سرخ و بنفشه و نیلوفر، چرب کنند و [بیمار] از این روغنها را استنشاق نماید و گلهایِ سرد مانند: گُل سرخ و بنفشه و نیلوفر را ببوید و صندل و گلاب و کافور را بو کند، و از خوردن غذاهای گرم‌کننده (مُسَخِّن) و بخارکننده (مُبَخِّره) مانند:گردو و پنیرِکهنه و تره‌تیزک و ریحان کوهی (بادروج- باذرنگ) و نوشیدن شراب -به ویژه- زرد وکهنه، بازداشته شود؛ و اگر به نوشیدن آن نیازمندگشت، بهتر است شراب سفید رقیق را که سازگارتر است بنوشد.

و امّا در **زمستان**؟ باید **سر** [او]، با روغن خیری و روغن سوسن و نرگس که با روغن گل سرخ و بنفشه درآمیخته باشند، چرب شود، و آبی که در آن، بابونه و اِکلیلُ المَلِک

(شاه‌پسه- شبدر زرد) و مرزنگوش و گل سرخ و بنفشه، جوشانده شده باشند، بر سر او ریخته شود، تا [مزاج سر او] به میانگی (اعتدال) آید؛ و صاحب آن، با غذاهایی که در چندی و چونی میانه باشند، تغذیه گردد.

امّا اگر بدمزاجی **مغز، سرد** باشد، باید دارنده‌ی آن را با خوردنیها و نوشیدنیها و داروهایی‌که [همگی]، گرم‌کننده باشند، چاره‌اندیشی کنند؛ و به او سفارش نمایند که: **سرش** را -به ویژه در اوقات سرد- بپوشاند و در زمستان آن را با روغن خیری و نرگس و سوسن و یاس (یاسمین) و روغن ناردین (سُنبُل رومی[1]) و دیگر روغنهایِ گرم‌کننده، چرب نماید؛ و با آبی که در آن: بابونه و اِکلیلُ‌المَلِک و شِیح (درمنه‌ی ترکی) و مرزنگوش و قیصوم[2] (قیسوم)، جوشانده‌باشند، نُطول نماید؛ امّا در **تابستان**، بهتر است چرب[3] کردنِ میانه را - که به تازگی از آن یاد کردیم- به‌کارگیرد.

و اگر در رگهای جهنده‌ای که در سر هستند، راه‌بندهایی موجود باشد و از آن، سر دردِ سخت (صُداع) پدید آید، باید دارنده‌ی آن **سر درد** را از آن دو رگی که در شقیقه (صُدغ: بناگوش) هستند، **فَصد** کنند.

گاهی سر درد سختی که برای انسان پیش می‌آید، بیشتر به سبب **خلطِ** صفرایی یا سودیی‌ای است، که بر **دهانه‌ی** معده فرو می‌ریزد؛ زیرا، عصبی که از مغز به سوی آن می‌آید، حسّ نیرومندی دارد؛ پس هرگاه به این مسئله پی بردید، باید بر پایه‌ی آنچه پس از این - هنگامی‌که به بحث از چاره‌اندیشی مِعدِه می رسیم- بیان می‌کنیم، آن چاره‌اندیشی‌ای را که در [سامان دادن] به فرو تراویدن خلطِ **مراری** به سوی معده، سودمند است، به کار گیرید.

و امّا اکنون، ما، بحث از چیزهایی را در پیش می‌گیریم که در نگه‌داری تندرستیِ اندامهایی‌که پس از **سر** جای دارند -و آنها: چشمها وگوشها و دهان و اندامهای پس از آنها هستند- موردِ نیازند.

درباره‌ی نگه‌داری تندرستی چشم و دیگر حواسّ:

[در میان اندامهایی که از آنها یاد کردیم] شایسته‌ترین اندامهایی که باید به آنها

۱- **سُنبل رومی**: بیخ و شاخی است گُل‌دار و خوشبو و با صلابت. (رک فرهنگ اغراض)

۲- **قیصوم** (اَرطَمیسا): گیاهی است پایا، برگهای آن باریک و نخی شکل است و بر اثر فشردن، بویی شبیه به **لیموترش** دارد. مقوّی و هضم‌کننده، و تب بُر و ضد کرم است. ضُماد آن، التیام‌دهنده‌ی زخمهاست. (فرهنگ اغراض)

۳- در سزگین، ص۵۷، «التّدهُنَ المُعتدل» است؛ که دربالا، آمده‌است؛ امّادربولاق، ص۴۳، «التّدبیرالمُعتَدِل» است.

توجّه شود و از رسیدن آسیب بِدانها پیش‌گیری به عمل آید و از حالت تندرستی آنها محافظت گردد، **چشمها** و **گوشها** هستند. زیرا اینها، اندامهایی بسیار سودمند و دارای حسّی تیز و روشن هستند (ذَکیّة الحِسّ) ؛ و به سبب همین صفا و روشنیِ حسّ و زلالی (لطافت) دریافت آنهاست که از کوچکترین سبب آزاردهنده‌ای، زود، به درد می‌آیند و آسیب می‌بینند.

چاره‌اندیشی فراگیر و همگانی برای این اندامها، آن است که: از [آسیبِ] فرو تراویدن (اِنصِباب) **موادّ**، ازسر، بر آنها پیش‌گیری به عمل آید؛ و این کار، با **تهی‌سازی** موادِّ فرو تراویده بر آنها، از راه **سوراخهای** بینی (مِنخَرین) و [سوراخ انتهای] **کام** (حَنَک: سقفِ دهان) اِمکان‌پذیر است.

اما از راه **سوراخهای بینی**: با برانگیختنِ نیروی سرشتیِ **عطسه** (شنوسه)، با فرو کردن فتیله‌ای از کاغذ در بینی؛ و نیز، با به کارگیری داروهایی همچون: سیاه‌دانه (شونیز) یا مقدار اندکی از بیخ گازُران (کُندُش- کندس) که بازکننده‌ی راه بندها هستند، انجام می‌گیرد.

امّا از راه **سوراخ انتهای کام**، با غَرغَره کردن با سکنجبین و آب گرمی که در آن، «عاقِر قَرحا [۱]» و «میویزج [۲]» (مویزج، مویزک) و «آلوج [۳]»، جوشانده باشند، انجام می‌گیرد؛ تا با این کار، **فزونه**، از سر به سوی دهان و کام، سرازیرگردد؛ و پیش از به‌کارگیری این چاره‌اندیشی، باید دید که: آیا بدن، از فزونه‌ها، پاک است یا نه؟ اگر پاک بود، این چاره‌اندیشی به کارگرفته شود، وگرنه، باید آن فزونه، با به کار بردن داروهای روان‌کننده‌ای که می‌توانند همگی بدن- به ویژه- سر را پاک کنند، تهی‌سازی شود؛ و سپس پاکسازی مغز را در پیش گیرند.

امّا **چاره‌اندیشی ویژه**، که منظورم از آن، رسیدگی خاص به هر یک از این اندامهاست، آن‌گونه‌ای است که -به خواست خدا- آن را توصیف می‌کنم.

درباره‌ی چاره‌اندیشی نگه‌داری تندرستی چشمها:

امّا چشمها! باید آنها را از: گرما و سرمای سخت وگرد و خاک و دود، و نگاه‌کردن به خورشید و نگاه‌کردنِ طولانی به چیزهای صاف و درخشان (صیقلی) و به رنگهای سفید، و

۱- **عاقِر قَرحا**: معرّب «**آکِر کَره‌ی**» هندی، گیاهی است شبیه به **بابونه‌ی** کبیر، که چون بِدو غَرغَره‌کنند، رطوبت از دماغ پاک کند. (الأبنیه).

۲- **مویزج**: گیاهی است از تیره‌ی آلاله.

۳- **آلوج**، گیاهی است شبیه به مخلصه. (عمید)

راه رفتنِ در برف[1] و نگاه‌کردنِ فراوان به کتابها و نقشهای ریز و گریه‌ی فراوان، نگه‌داری کرد؛ و[نیز،] از خوابیدن بر پشت برای مُدتی دراز و روبه‌رو شدن با هوای سرد و برف و گرد و خاک و دود و [نیز،] خوردنِ غذاهای زیان رسان به بینایی(بصر)، مانند: عدس و کَلَم و باقلا و خوردنیهایِ نمک سود و چیزهای سردر آور، همچون: سیر و پیاز و چیزهای بخارکننده‌ی مانند اینها پرهیز شود؛ زیرا اینها، به راستی، به **سر** و **بینایی**، هر دو، آسیب می‌رسانند.

و [نیز باید توجّه داشت که:] غذاهای دیرگوار و غذاهای تولیدکننده‌ی خلطهای غلیظ و خوردن غذا در شب (عَشاء) و همبستری فراوان و مستی پی‌درپی، از چیزهایی هستندکه به بینایی، آسیب می‌رسانند و آن راکم‌توان می‌سازند؛ و پرهیز از این چیزها، از پدیدآمدنِ درد و بلا (آفات) برای چشم، پیش‌گیری می‌نماید.

از چیزهایی که فزونه‌های گِرد آمده در چشم را از هم می‌پاشد و چشم را از «چشم درد» (رَمَد) اِیمن می‌دارد، سر فروگرفتن (اِکباب) برآبِ گرمی است که در آن اِکلیلُ المَلِک (شاه پسه) جوشانده باشند و دریافت کردن بخار آن است.

و [نیز،] از چیزهایی‌که چشم را توان می‌بخشد و آفات را از آن باز می‌دارد، به چشم کشیدن (اِکتِحال) سُرمه (اُثْمِد[2]) و **توتیای**[3] پرورده شده با آب گشنیز و توتیای کرمانیِ سبزِ رقیق، همراه با هلیله‌ی[4] زردِ پرورده شده با آب‌غوره است.

و باز اگر، حُضُضِ[5] (پیل‌زهره، دیوخار) ذوب شده در آب جوشان، در هر روز، دو یا سه بار، به چشم کشیده شود، از آنهایی است‌که چشم را توانمند ساخته، آبینه‌های (رطوبات) موجود در آن را به خود جذب می‌کند. امّا چیزی که چشم را صاف و روشن می‌گرداند، **توتیای‌هندیِ** پرورده شده با آب رازیانه‌ی تر و تازه است.

[و نیز، برای نگه‌داری سلامت چشم می‌توان] «**بَرُودِ انار**[6]» را به کارگرفت؛ که این، توصیفِ چگونگی درست کردن آن است:

آب انار مَیخوش را می‌گیرند و می‌جوشانند تا تنها، نیمه‌ای از آن باقی بماند؛ پس از

۱- بولاق، ص۴۴، از اینجا به بعد، یک سطر، افتاده دارد.

۲- **اِثْمِد- اُثْمُد** (با کسر و ضمّ همزه و میم): سنگ سُرمه است، که در کیمیا، به نام «انتیمون» معروف است. (اَلاَبنیه)

۳- **توتیا:** معرّب «دودیا» به **فارسی**، دارویی است که از **قلعی** و **سرب** و **مس** می‌سازند؛ بهترینش، «**طباشیر**» است، پس «زنگاری»، پس «خراسانی»، پس «کرمانی». چشم را قوی گرداند و بصر، تیز کند (همان).

۴- **هلیله**، درختی است با میوه‌ی گوشت‌دار. این نبات در ایران وجود ندارد. (فرهنگ اغراض)

۵- **حُضُض:** برگ و تخم **نباتی** است خاردار. ثمرِ آن، شبیه فلفل است. دو نوع است: مکیّ و هندی. عصاره‌ی مایع آن را، «**خولان**» نامند. (همان)

۶- **بَرُود:** داروی چشم، که از چیزهای **سرد**، سازند.(فرهنگ اغراض)

آن، بـه انـدازه‌ی نیمـه‌ی آن نیمـه‌ای کـه از آن باقـی مانـده اسـت، **عسـلی** را کـه تُفالـه‌ی (رُغـوَه‌ی) آن گرفتـه شـده باشـد، بـر آن می‌ریزنـد و می‌جوشـانند تـا بـا هـم آمیختـه گردنـد؛ و آن را **بیسـت روز**، در برابـر آفتـاب می‌گذارنـد و [سـپس] آن را بـه چشـم می‌کشـند؛ کـه ایـن، بینایـی را بسـیار خـوب، صـاف و روشـن می‌گردانـد.

باز**توصیفـی**[از چگونگـی درسـت کـردن **بَـرُودی**] دیگرکـه درجـلای چشـم، کارکـردِ توانمندتـری دارد:

انـاری پـاک شـده از پوسـته‌ی درونـی آن را می‌آورنـد و آب آن را می‌گیرنـد و در ظرفی شیشـه‌ای می‌ریزنـد و بـه مـدّت بیسـت روز تـا یک مـاه، در برابـر آفتـاب می‌گذارنـد؛ و پـس از آن، از زَهره‌ی (مَـرارَه‌ی) **کبـک** و زهـره‌ی **ماهـیِ** شَـبوط (گونـه‌ای ماهـی اسـتخوانی کـه در آب شـیرین زندگـی می‌کنـد)، بـر هـر اُوقیـه از آب انـار، وزنِ نیـم درهـم، و از **صبـر** سُـقوُطْری[1] نیـز، وزن نیـم درهـم را می‌ریزنـد و همگـی را نـرم می‌کوبنـد؛ و البتّـه، اگـر زهره‌هـا، **تـر** و **آبکـی** باشـند، بـا آن، مخلـوط می‌کننـد و ایـن مخلـوط را در ظرفـی نگـه می‌دارنـد و بـه هنـگام نیـاز، آن را بـه کار می‌گیرنـد.

توصیف[چگونگی درست کردن] بَرودی دیگر که چشم را روشن و پرتوان می‌سازد:

از توتیـای هنـدی و «اقلیمیـایِ[2]» طـلا، و سـرمه، هرکدام، مقداری فراهم می‌شـود و بـا هم نرم، کوبیـده می‌گردنـد و بـا آب «آملـه[3]» (آملـج) و سـماق و غـوره و آب مرزنگـوش، پرورده می‌شـوند و سـپس بـر هـر پنـج دِرهـم از ایـن دارو، بـه انـدازه‌ی حبّـه‌ای (یـک ششـمِ یـک هشـتمِ درهـم) از مُشـک و کافـور، ریختـه می‌شـود و بـه گونـه‌ای سـاده و سَـبُک چشـم را بـا آن، سـرمه می‌کشـند.

سـرمه کشـیدن بـا **پیـه** و چربـی **مـار** و خـوردن گوشـت آن، از چیزهایـی اسـت کـه نـور بینایـی را افزایـش می‌دهـد. و [نیـز،] از چیزهایـی کـه نوربینایـی را پرتـوان می‌سـازد ایـن اسـت کـه: انسـان در **آب سـرد** فـرو رود و چشـمانش را مدّتـی طولانـی در آن، بازکنـد؛ کـه ایـن، روشـنایی فراوانـی را بـرای بینایـی بـار مـی‌آورد؛ و اگـر خوانـدنِ پیایـی کُتـب را هـم بـر ایـن بیفزایـد[4]، نیـروی بینایـی را توانمنـد می‌سـازد.

گاهـی **بینایـی** چشـم، بـه سـبب بیمـاریِ **گرمـی**[5] کـه بـرای **سـر**، پیـش می‌آیـد و یـا بـه

۱- **صَبر صُقُطْری** (سُـقُوطْری): صَمـغ درختـی اسـت بـه بلنـدی **یـک قامـت**. صبـر **سـه قسـم** اسـت: یکـی از جزیـره‌ی «سُـقُوطره»، دوم از هنـد و سـوم، از سـمیخانی از تخارسـتان.(همان)

۲- **اقلیمـا:** جـوشِ کـوره، کـف و دُردی کـه از **ذوب** فلزاتـی ماننـد: طـلا و نقـره و مـس و مـار قشیشـا (سـنگ سـخت) و غیـره، در دیـگِ گُـدازِ فلـزات، بـه دسـت می‌آیـد و سـپس منجمـد می‌گـردد. (رک ← همـان)

۳- **آمله، آمُلَج:** ثمره‌ی درختی است با طعم ترش و با عفوصتِ (گِسی) بسیار، شبیه به آلوچه. (همان)

۴- عبارت بولاق، ص۴۴، در اینجا، گویا نیست.

۵- در بـولاق، ص ۴۴، «حـادّ» (بیمـاری حـادّ) اسـت و در سـزگین، «**حـارّ**» کـه بـه قرینـه‌ی بحثهـای بعـدی، حـارّ (گـرم)، مناسـب‌تر دیـده شـد.

سبب خون‌ریزی (نَزف) بسیار، یا قی‌کردن و یا بانگ و فریاد سخت، کاسته و ناتوان می‌گردد؛ و همراه با اینها، چشم [نیز،] لاغر می‌شود و گَود می‌افتد و [تراوشهایی] که از چشم و گوش روان هستند، کاهش می‌یابند؛ و [این ناتوانی بینایی و عوارض همراه آن]، به دنبالِ تشنگی و رنج و خستگی در تابستان، و به هنگام شکم‌رَوی (اِسهال) و یا خوردنِ داروهای گرم [کننده]، سخت‌تر می‌گردد.

پس هرگاه، چنین حالتی را دیدید، باید زود دست به کار شوید و به **مرطوب** گردانیدن **مغز** بیمار و **چرب** کردن بدن او باروغنهای بنفشه و نیلوفر که هر دو، با روغنِ تخمه‌ی کدو، پرورده شده باشند، بپردازید؛ [و بیمار را وادار کنید که] با این روغن، استنشاق نماید[1] و با آبِ **پنیر**، آن خلط گرم را از بدن تَهی سازد؛ و برخی از روغنهای چکیدنی (سَعوطاتی[2]) را که از آنها یاد کرده‌ایم، همراه با اندکی از شیر دختری نوجوان (جاریه‌ای) در بینی بچکانند.

دارنده‌ی چنین حالتی باید با غذاهای ترکننده‌ای مانند: آب‌جو و کدو شیرین و کاهو و بادام تر و عُنّابِ (تبرخون) تر، حال خود را بهبود بخشند.

و به آنان گوشت برّه‌ها [و بزغاله‌های] شیرخوار و مَقادیمُ البِیض (و مقادم والبیض[3])، که به‌گونه‌ای ساده و بدون اَدویه، درست شده باشند، بخورانند و غذای آنان را، اندک‌اندک، افزایش دهند؛ و بر **سر** و دیگر اندامهای آنان، آبی را که در آن، کاهو و جوِ کوبیده شده و بنفشه و کدو حلوایی پوست گرفته و دیگر چیزهای ترکننده، پخته شده باشد، به آرامی بریزند (نطول کنند).

هرگاه به سبب ضربه‌ای یا بانگی بلند (صیحه‌ای)، چنان پیش آید که کره‌ی چشم، بزرگ گردد و بیرون بزند (جَحْظ گردد)، باید صاحب آن، از **سیاه‌رگِ قیفال** (یکی از وریدهای بازو) **فَصد** شود و **مرهمی** که از عُصاره‌ی: «قَرظ» (اَقاقیا: ثمره‌ی نوعی اُمّ‌غیلان) و «حُضُض» و «رامک[4]» و «طراثیث» (گیاهی است ظاهرش مانند قارچ است)، ترکیب یافته و با آبِ **آس** (مُورد)، سرشته شده باشد، بر چشم او بگذارند و او را بخوابانند

۱- هیچ‌کدام از متنهای بولاق و سزگین در اینجا گویا نیستند.

۲- **سَعُوط**، ج، سَعوطات: داروهای مایعی است که آن را به بینی می‌چکانند وبرای سر و چشم و گوش و بینی مفید است (فرهنگ اغراض).

۳- در چند صفحه جلوتر، درباره‌ی عبارت: «والمقادیمُ البِیض»، و «المقادِمُ وَ البِیض» که به ترتیب در نسخه‌های: سزگین و بولاق آمده‌اند و درباره‌ی ابهام آنها، توضیح داده شده است.

۴- **رامک**: دارویی است مرکّب از: زاج سیاه و مازوی سبز و پوست انار و صَمغ و دوشاب، و چون آن را با مِسک بیامیزند، «سُک»، گویند. دارویی است نشاط‌انگیز.

و مرهم را استوار بر چشم او ببندند و او را از فریاد کشیدن و عَطسه کردن و سرفه کردن باز دارند. غذایش را کاهش دهند و [به او تأکید شود که] بر پشت بخوابد (اِستِلْقاء نماید).

و اگر دیدِ چشم، به سبب گرما یا سرما، کم‌توان گشت، آن را با «بَرُودِ آب اَنار»ی که: در هر دَه جزء از آب انار، جزئی از انگبین خوبِ (فایق) پالوده، ریخته شده باشد و بیست روز در برابر آفتاب گذاشته شده باشد، سُرمه بکشند! و [نیز، می‌توان] آن را با **هلیله‌ی** زردی که با گلاب، از یک رَنده(مِسَنّ [1])، گذشته [و نرم شده باشد]، سُرمه کشید (با میل به چشم کشید)؛ و اگر خارشی برای چشم پیش آمد، اندکی سُمّاق در آن چکانیده شود و با **برگ** درخت چناری (دُلب) که با سرکه پخته شده باشد، مَرهَم گذاشته شود.

و اگر کم‌توانی (ضعف) چشم از **سرما** و **رطوبتی** باشد، بهتر آن است که: با دارچینی (دارچین: پوست شاخه‌های درختی که در سیلان می‌روید) و آلوج (گیاهی شبیه مَخلَصَه) و خرچنگ دریا و شاخه و دانه‌ی درخت «بَلَسان» و بادامِ تلخ و فلفل و آب پیاز و «حاشا» (نوعی پودنه‌ی کوهی شبیه به سعتر) و «جاوشیر» (گاوشیر، شیره‌ی درختیِ اصفهانی که برگهایش مانند برگ زیتون است)، سرمه کشیده شود.

و اگر بینایی چشم، به سبب نگاه کردنِ به خورشید، کم‌توان گشت، به صاحب آن دستورداده شود که شراب بنوشد و بسیار بخوابد. و اگر پلکها به دنبال خواب، به دشواری از هم گشوده می‌شدند، باید رفتن به گرمابه و ریختن آب گرم برخود را و چرب کردن سر، با روغن را، بیشتر کند و با آب گرم و بنفشه [و پارچه‌ای نرم]، چشم را آرام آرام بفشارد (**کُماد** یا **رَفاده**، نماید، کُمپرِس کند).

در چاره‌اندیشی نگه‌داری سلامت گوشها:

امّا گوش؟ باید از آواهای (اَصوات) سخت و بلند، مانند آوای **رعد** و از آواهای تیز و تند (صریر [2])، [مانند: صدای جیغ تیز یا صدای کشیدن تندِ آهن بر آهن] نگه‌داری شود؛ و باید به هوش بود که سنگ یا چیزی دیگر در سوراخ گوش نیفتد.

من کسی را دیده‌ام که دانه‌ای از دانه‌های [میوه‌ی] درخت خرنوب (خرّوب) در گوش

۱- مِسَنّ، بیشتربرای "فِسان"(به‌کردی هَسان) به‌کاربرده‌می‌شود، امّاگاهی بر"رنده"، هم‌اطلاق‌می‌گردد: مَسَن‌الشّئَ مِن‌الشّئ: اِستلَّه(: آن‌رابه آرامی‌بیرون‌آورد) وعبارت بالا، ترجمه‌ی این عبارت عربی متن‌کتاب‌است: «ویکُتَحلُ بِاهْلیلَجِ اَصْفَرَمحکوکٍ علی مِسَنٍّ بِماءِ وَرْد...

۲- معادل آنچه در عربی بدان «صَریر» می‌گویند، در فارسی، جز «جیغ» که برای صَدای بلند و تیزِ **بچه**، یا صَدای تیز و تندِ **زنانه** و یا صدای تند و تیز پرنده یا دیگر حیوانات به کار می‌رود، نداریم. امّا در زبان **کردی** که از نظر **اسم صوت** یا **نام‌آواها**، بسیار غنی و کم‌نظیر است، معادل آن، در صدای (آوای) انسان: «زریکه»، «زیره» و «قیژه» است؛ و برای صدای کشیده شدن چیزها برهم، «سیره» و «کیره» (با «**را**»ی غلطان) است.

او افتاد و گوشش سنگین شد و هیچ چاره‌اندیشی و مداوایی نتوانست آن دانه را بیرون آورد.

و باید گوش را از اینکه: حشره‌ی زهردار یا آزاردهنده‌ای (هَوامّ) در آن فرو رود، نگهداشت؛ و توجّه داشت که چرکهایی را که در مجرای گوشِ گرد می‌آیند، با ابزاری که گوش را با آن پاک می‌کنند یا با تکّه چوب باریکی (خِلال) که پنبه دور آن پیچیده شده باشد، پاک نمود؛ و البتّه این کار باید پس از چکاندن اندکی از روغن بنفشه در گوش، انجام گیرد.

و اگر کسی احساس کرد که بادهای سنگینی (آماس و عفونتی) در گوشش پدید آمده است، باید آن را بر آبی که پوودنه (قوتنج) با سرکه در آن بجوشد، بگیرد، و روغن مرزنگوش و سوسن در آن، بچکاند.

از چیزهایی‌که شنوایی (سمع) را از فروتراویدنِ موادّ [از سر] برآن، نگه‌می‌دارد، آن است‌که: هر هفته یک‌بار، از **شیافِ‌مامیثا**[1] که بر سنگ یا **فسان** (مِسنّ به‌کردی: «هَسان») ساییده شده و با اندکی سرکه آمیخته گشته باشد، درگوش چکانده شود؛ همچنین، [عصاره‌ی‌گیاه] پیل زَهره (حُضُض= دیوخار) که با گلاب در هم آمیخته (مُداف) شده باشد، و شیافهای درست شده از مامیثا (خشخاش بحری) و سُنبُل و شراب، **گوش** را به گونه‌ی شگفت‌انگیزی توانمند می‌سازند.

و اگر [کسی]، گاهی، درد یا سوزشی (لَذعی) را در گوش خود احساس کرد، بهتر است که اندکی از روغن گُلِ سرخ با آب غوره، یا گلاب، با اندکی از سرکه‌ی انگوری (خَلُّ الخَمَر)، همراه با شیر دختر (لَبَنِ جاریه)، در آن بچکاند.

و اگر خراشی یا زخمی (سَحْج) در [سوراخ] گوش پیش آمد، **شیاف**[2] **سفیدِ** [کُندُری] آمیخته شده با روغن گلِ سرخ و گلاب و شیر دختر، در آن بچکاند.

و اگر قُرص معروف به «اندزون[3]» کوبیده شود وبا گلاب و روغن گل سرخ، [آمیخته] گردد. برای این پیشامد، سودمندی آشکاری دارد.

۱- **شیاف مامیثا**، دارویی ترکیبی که یکی از ترکیبات اصلی‌آن، «ساذج هندی» است و موادّ دیگری از قبیل: اقلیمیا، آقاقیا، زعفران، صمغ عربی، جُندِبیدَستر و غیره، در آن موجود است. (رک: ← فرهنگ اغراض الطّبیّه‌ی دکتر تاجبخش)

۲- **شیاف**، دو نوع است؛ یکی برای بیماریهای چشم و گوش است؛ که مقداری از مفتول آن را با آب یا عصاره‌ی دیگر داروها، حلّ می‌کنند و در چشم یا گوش، می‌چکانند؛ و دیگری، شیاف مَقعَدی یا مَهبَلی است، که به همان صورتِ مخروطی‌کوتاه خود، آن را در مقعد یا مهبل می‌گذارند. **شیاف ابیض‌کُندُری**، شیاف چشم است و یکی از انواع فراوان شیاف است که از اِسفید اج (سفیداب)، ارزیز، انزورت، صَمغ و کُندُر، ترکیب می‌یابد؛ و مایع حلّاله‌ی آن، **آب باران** است. برای توضیح بیشتر به «فرهنگ اغراض الطّبیّه»، رجوع شود.

۳- **اندزون**: معلوم نشد که چیست. در سزگین، ص۶۰، «اندزون» است و در بولاق، ص۴۵، «ازرومن‌ورد» است که در منابع موجود، هیچ کدام یافت نشد.

و **راهکار** درست کردن این قرص (اندزون) چنین است:

از «مازو» (عَفْص)، یک بخش (یک جزء) و از «مُرّ» (صمغ یا شیره‌ی درختی است) و «زراوند» (ریشه‌ی گیاهی است به کُلفتی یک انگشت)، هر کدام، نیم بخش و از «صَبر» (صَبر زرد) و «قَلقَند» (زاج، زاگِ سبز) و «زاگ» (زاج غیر سبز) و «زعفران»، هر کدام، یک چهارم بخش، گرفته می‌شود و همگی نرم (ناعم) کوبیده می‌شوند و با شراب و آب بِه یا گلابی (سَفَرجَل)، سرشته (عجین) می‌گردند و به صورت قرصهایی در آورده می‌شوند و به هنگام نیاز، مورد استفاده قرار می‌گیرند.

و اگر [کسی] در گوش [خود] احساس سنگینی کرد، بهتر است: حَبِّ اَیارَج (قرص درست شده از معجون اَیاره فیقرا) را [با آب] بنوشد و آب مرزنگوش را با اندکی از روغن سوسن یا اندکی از روغن تُرُب (فُجل)، در آن بچکاند. این را به خاطر بسپار.

در چاره‌اندیشی نگه‌داری سلامت دندانها:

امّا دندانها؟ باید اندیشه‌ی آنها را داشت و از رسیدن آسیب بدانها پیشگیری کرد. این پیشگیری و نگه‌داری یا از **شکستن** است، که برای این کار باید چیزهای سفت و سخت و یا چیزهای سِفت ساینده (عَلِک) را بر آنها نجوید؛ و یا [این نگه‌داری]، از گندیدگی (تَعفّن= پوسیدگی) است که باید از [خوردن] چیزهای شیرین، مانند: خرما و یا حلواهای شکرینه (ناطِف) و نوشیدن آب سرد به دنبال آنها و از خوردن شیر و چیزهای تند و سوزش‌آور (حِرّیف)، و [نیز] پیوسته انجام دادنِ (اِدمان) قی‌کردن، کاست.

و اگر کسی، قی‌کرد (استفراغ کرد)، باید با شراب و سکنجبین، دهان را بشوید و همچنین پس از خوردن شیر. [و نیز] پس از خوردن غذا، باید لای دندانها را با خِلال، پاک کرد.

برای نگه‌داری دندانهای **آسیا** (اَضراس) باید از [خوردن و نوشیدن] چیزهایی که به راستی **ترش‌اند** پرهیز نمود؛ و اگر دندان آسیا (ضِرس)، بیمار گشت (به درد آمد)، باید با خوردن خُرفه (پَرپَهن، بَقَلَةُ الحَمقاء) و [گذاشتن] نمک درشت[۱] (اَلمِلحَ الجریش) بر آن، آن را مداوا کرد. و [نیز] باید با پرهیز کردن از نوشیدن آبِ برف به دنبال غذایی‌که در حال حاضر (بِالفِعل)، گرم است، از **کُند**شدنِ (خِدرِ) دندان، پرهیز نمود.

۱- «**نمک درشت**» را در ترجمه‌ی «مِلح جَریش» آورده‌ام، زیرا در هیچ منبعی، هیچ نوعی از نمک را به این نام، نیافتم و نیز، در هر دو متن، **تناول** مِلح جریش و «بَقَلَةُ الحَمقاء» را برای بیماری «دندانِ آسیا»، توصیه کرده است، که باز، «خوردن نمک» را معقول نیافتم؛ از این رو، آن را، «به گذاستن نمک درشت، بر دندان»، ترجمه کردم؛ مگر اینکه بگوییم منظور این است- گرچه متنها، این **معنی** را، نمی‌رسانند- که: «بَقله» را با نمکِ جریش بخورد.

و بایـد بـا سِـواک کـردنِ (سـاییدن) معتـدل و بـدون افـراطِ دندانهـا، بـا چیزهـای زداینـده و سـفید کننـده‌ای همچـون: آردِ جَـوِ سـوخته و شـیحِ سـوخته و کفـکِ دریـا (زَبَدُالبَحـر) و شکسـته‌ی (سـاییده‌ی) سـفالِ چینی-بـه تنهایـی یـا همگـی بـا هـم- از خوردگـی و سـوراخ شـدن (حَفـر) آنهـا پیش‌گیـری کـرد.

و از چیزهایی‌کـه دندانهـا و لَثّـه را اسـتوار مـی‌دارد و بـوی دهـان را (نکهـت را) خـوش می‌نمایـد، سـاییدن (سِـواک) دنـدان بـا چوبـی اسـت کـه در آن، تلخـی و قبضـی باشـد، و نیـز [سـاییدن آن] بـا مُشـکِ زمیـن (سُـعد) و اِذخِـز[۱] و زاج سـرخ اسـت.

و نبایـد سِـواک کـردن بـا مِسـواک (چـوبِ ویـژه‌ی سـواک زدن) را، فـراوان انجـام داد، زیـرا ایـن کار، لثّـه را می‌خراشـد و تبـاه می‌سـازد و کاسـته می‌گردانـد و دندانهـا را، لَـق می‌نمایـد؛ بلکـه اگـر خواسـتید کـه داندنهـا، پـاک و سـفید باشـند، بایـد آنهـا را بـا تکّـه پارچه‌هـای زِبـر، همـراه بـا داروی پـاک کننـده و سـفیدکننده‌یِ (جَـلّاء) دنـدان (سَـنون)، بمالیـد.

و ایــن اســت توصیــف چگونگــی درســت کــردن **سَــنونی**[۲] کــه دندانهــا را ســفید و پــاک بگردانــد و بــوی دهــان را خــوش بــدارد، و لثّــه را اســتوار نمایــد. **توصیــف** ایــن سَــنون:

از آرد جـوِ سـوختهِ‌یِ آمیختـه بـا شـراب، وزن **ده** درهـم، نمـک اَندرانـیِ[۳] کوفتـه‌یِ سـوخته‌ی سرشـته بـا عسـل، سـه درهـم، شـیحِ [رومـیِ] (گیاهـی ماننـد افسـنتین) سـوخته، **پنـج** درهـم، دنـدان نیـش[۴] خرچنـگ دریایـی (نـابِ سـرطان بحـری)، **سـه** درهـم و بـه همـان انـدازه (سـه درهـم)، گُل سـرخ، و از گزمـارو (گزمـازَج= میـوه‌ی درخـت گـز، جـوز طَرفـا) و زاج سـرخ (شَـبِّ اَحمـر) هـر کـدام، وزن دو درهـم، پوسـته‌ی خشـک نارنـج و **عـودِ** نـارس[۵] (عُـودِ نَـیّء) و [عُـود] قاقُلـه (قاقُلـی: نـام شـهری در هنـد یـا چیـن) و سُـک (سُـک چینـی، رامـک، کـه از عُصـاره‌ی آملـه تهیـه شـود) و کَبابَـه (ثمـره‌ی درختـی اسـت)، از هـر کـدام، **پنـج** درهـم، گرفتـه می‌شـود و همگـی خـوب کوبیـده می‌شـوند تـا نـرم گردنـد و در ظرفـی نگـه‌داری می‌شـوند و بـه هنـگام نیـاز، آن را بـه کار می‌گیرنـد.

۱- **سُعد** (مشک زمین) و **اِذخِر**، هر دو از گیاهان‌اند.

۲- **سَنون**، دارویی که بر دندان مالند.

۳- **نمـک اندرانـی: نمـکِ معدنـی** منطقـه‌ای میـان غزنـه و بلـخ، کـه بـه «اَنْدرابـی» و «ذَرانـی» نیـز، مشـهور اسـت و ماننـد بلـور صـاف و شـفّاف اسـت.

۴- شاید منظور از **نیش** خرچنگ دریایی، همان دوپای قوی پیشین آن باشد که وسیله‌ی گرفتن و دفاع است.

۵- از اقسام عُود، چیزی به نام «عُودنّی»، یافت نشد، و باید «عودِ نیء» به معنی نارس باشد.

توصیف زداینده و سفید کننده‌ای (سَنونی) دیگر:

از کَفکِ دریا (زَبَدُالبَحر[1]) و گزمازو، هر کدام، ده درهم، و از قاقُله و کبابه و عاقِر قَرحا (گیاهی شبیه بابونه)، هر کدام، پنج درهم، و از طباشیر (مادّه گرفته شده از بندهای نی یا خیزران) و گُل سرخ، هر کدام، دو درهم، و از اِذخِر و پوونه و شیح سوخته و سُک، هر کدام، دو درهم، و از خاکستر ذغال نی، بیست درهم و از نمکِ خمیر، چهل درهم، آماده می‌شود و همگی نرم، کوبیده می‌گردند و با عسل سرشته می‌شوند و در دیگی (مِقلی، مِقلاة) گرم می‌گردند تا خشک شوند، و سپس [دوباره]، نرم، کوبید می‌گردند، و از کافور و مُشک، هر کدام، یک چهارم درهم، بر آنها ریخته می‌شود و به هنگام نیاز، به‌کارگرفته می‌شود.

و از چیزهایی که **بوی** دهان را **خوش می‌کند**، به کار گرفتن: سُعد (مُشک زمین) و قَرنفُل و مامهستان (ساذج‌هندی= برگ نوعی درخت هندی) و شاخه‌ی نی و کَبابه، است؛ که اگر اینها با هم، گِرد آورده شوند و نرم کوبیده گشته و به‌کارگرفته شوند، سودمند می‌افتند[2].

و از چیزهایی که بوی سیر و پیاز و چیزهای بد بویِ جز اینها را از میان می‌برد، جویدنِ گشنیز تر و سُذاب (فیجن: برگ و عصاره‌ی درختی به همین نام) و پودنه و پوست نارنج و برگ آن و مضمضه کردن با شراب ریحانی است.

و از چیزهایی که از **افتادن دندان**، جلوگیری می‌کند: سِواک کردن با گزمازو (گزمازک) و زاج سفید (شَبّ) و گُلِ انار [نَر]، (گلنار، جُلنار، که تنها گل را دارد و میوه نمی‌دهد) و گل سرخ (وَرد) و سندل (چَندَن) و چیزهایی مانند اینهاست.

در چاره‌اندیشی تندرستی کسی که موادّی از سرش بر سینه‌اش فرو می‌ریزد:

امّا کسی که موادّ فراوانی از سرش بر سینه‌اش فرو می‌ریزد، باید از چیزهایی که سبب این ریزش می‌شوند، بپرهیزد و با رُبِّ خشخاشِ بار آمده با أدویه، و شراب خشخاشِ (دیاقودا) توصیف شده برای آبریزشها (نَزَلات)، به بهداشت خود بپردازد.

و مادّه‌ای که فرو می‌ریزد، اگر **گرم** باشد، بهتر است که بیمار، شراب ساده‌ی

۱- **زَبَدُالبَحر**: رسوباتِ روی سنگهای دریایی، وهمچنین برخی از حیوانات دریایی یا قارچهای دریایی و اسفنجها را، «زَبَدُالبَحر»، گویند. (فرهنگ اغراض)

۲- در سزگین، ص۶۱، این خوشبوکننده‌ها عبارت‌اند از: سُعد، قَرنفُل، ساذِج، پودنه، پوسته‌های تُرَنج و برگهای آن، و مضمضه کردن با شرابِ ریحانی. در سزگین، همین صفحه، پس از این مطلب، حدود **دو سطر**، که در باره‌ی از میان بردن بوی **سیر و پیاز** و... است، **افتاده** است و تنها در بولاق آمده است؛ و سزگین، هر دو مورد را، یکی کرده است.

خشـخاش بنوشـد و بـا گلاب، غَرغَـره کنـد، و بُخـار سَـبوس گنـدم و جُـو و سـرکه را کـه سـنگ‌ریزه‌ی داغ در آن انداختـه شـده باشـد، استنشـاق نمایـد و [نیـز] بـوی و دود (قُتـار) صنـدل و کافـورِ گذاشـته شـده بـر اخگـر را، استنشـاق کنـد.

و اگـر مـادّه‌ی فـرو ریزنـده، **بلغمـی** باشـد، بخـار شـاخه‌ی نـی و عـودِ تـازه را، بـا بینـی فـرو مکـد (استنشـاق کنـد) و یـا سـیاه دانـه‌ی (شـونیز) در حـال پختـن و بخـار **سَـندِرُوس** (صَمـغِ گونـه‌ای سـرو کوهـی) را استشـمام نمایـد (بـو بکشـد) کـه سـودمندند؛ و [نیـز،] پختـه شـده‌ی رقیـقِ لیسـیدنی (لَعُـوق) خشـخاشِ بـار آمـده بـا عسـل و میپختـک[1] و چیزهـای ماننـد اینهـا را بخـورد؛ که[آن‌هـم،] سـودمند اسـت.

در چاره‌اندیشـی تندرسـتی کسـی کـه فزونه‌هـای (فُضـول) صفرایـی (مِـراری) از سـرش بـر معـده‌اش فـرو می‌ریزنـد و مـزاج طبیعـی معـده‌اش گـرم اسـت:

بایسـته‌ی دارنـده‌ی چنیـن حالتـی آن اسـت کـه پیـش از هنـگام فـرو ریختـن آن مـوادّ، بـا خـوردن غذایـی خـوب، امّـا انـدک، از فروریـزی آن مـادهٔ بـر معـده‌اش پیش‌گیـری نمایـد و بـرای خـوردن غـذا، منتظـر گرسـنه شـدن نباشـد؛ زیـرا، گرسـنگی، صفـرای فراوانـی را بـه سـوی خـود می‌کشـد. و غذایـی کـه می‌خـورد بایـد غـذایِ **سـردی** همچـون: آرد نـرم جُـوِ (سَـویقُ الشَّـعیر) سـرد شـده بـا آبِ سـرد، یـا مکیـدن انـار مَلَـس و گوشـت پرنـده‌ی درسـت شـده بـا آب غـوره یـا آب انـار یـا آب سُـمّاق (سـماق)، باشـد.

و بایـد در هـر مـاه، دو، یـا سـه بـار، **صفـرای** فـرو ریختـه بـر معـده‌اش را بـا قَـی یـا اسـهال بـا داروهایـی ماننـد: پختـه‌ی افسـنتین (شـیح رومـی) و آبِ هلیلـه‌ی زرد و تمرهنـدیِ تقویـت شـده بـا اَیـارَجِ فیقـرا کـه صفـرا را بیـرون می‌ریزنـد، تهـی سـازد (استفـراغ نمایـد) ؛ و معـده‌اش را بـا مرهمـی (ضُمـادی) کـه در آن گُلِ سـرخ و صنـدل و اَقاقیـا و رامـک (سُـک چینـی) باشـد، و بـا **آب** بِـه (یـا گلابـی) یـا آب گلِ درخـتِ خرمـا (طَلـع) یـا آب آس هرکـدام کـه در دسـترس باشـند- سرشـته شـود، مرهـم نمایـد و -بـه ویـژه- در **تابسـتان** بـا روغـنِ **بِـه** (یـا گلابـی) یـا روغـنِ گُلِ سـرخ، بدنـش را بینـدایـد.

امّـا در **زمسـتان**، بایـد چیزهـای گرم‌کننـده‌ای را نیـز، بـه ایـن چاره‌اندیشـی، بیفزایـد؛ بدین‌گونـه کـه: بـدن را بـا روغنهـای گوناگـون بینـدایـد و بـا مرهم‌هـای سـردکننده، بـدن را مرهـم نمایـد؛ تـا [مـزاج بـدن او] بـه میانگـی (اعتـدال) بیایـد.

و اگـر خلطـی کـه از **سـر** بـر **معـده** سـرازیر می‌شـود، خلطـی **بلغمـی** باشـد و [مـزاجِ] معـده،

[1]- **میپختـک** (میپختـج)، سِـیکی، شـرابِ درسـت شـده از عصـاره‌ی انگـور و خرمـا و... کـه بـا پختـن، دو سـوم آن تبخیـر شـده باشـد.

سـرد باشـد، بایـد در ایـن مـورد، چاره‌اندیشـی گرم‌کننـده بـه‌کار گرفتـه شـود، بدین**گونـه** کـه: بـه دارنـده‌ی ایـن ناهنجـاری، حلـوایِ گوارشـیِ (جَـوارش[1]) عنبـر و حلـوای گوارشـی فَلافِلـی (معجـون فلافـلِ سـه‌گانه) و زنجبیـل[2] پـرورده و دَواءُ المِسـک (حَـبُّ المِسـک، معجـون مرکّـب از: مُشـک تُبّتـی و چنـد مـادّه‌ی دیگـر.)، و اَیـارَجِ سرشـته بـا عَسـل، داده شـود؛ و **غـذای** او بایـد گوشـتهای: بریـان کـرده‌ی بـا بخـار[3] (قلایـا ناشِـقه) و مُطَجَّنـاتِ (بریـان شـده در تابـه (طاجِـن[4])) درسـت شـده بـا فلفـل و دارچینـی و خاوِلنجـان (خولنجـان: ریشـه درخـتِ «بـان» هنـدی) و زیـره‌ی رومـی (شـاه‌زیره،کراویا) باشـد و بـه او، حلـوای شـکرینه‌ی درسـت شـده بـا عسـل و تخـم بَنَـه (حَبّـةُ الخَضـراء) کـه در آن اندکـی از زنجبیـل ریختـه شـده باشـد، داده شـود.

و [نیـز] بـه او شـراب نـاب (نیامیختـه بـا آب)، بـه انـدازه‌ی میانـه و نبیـذِ مویـزِ سرشـته بـا عَسـل و بـار آمـده بـا داروهـای خوش‌بـو (اَفاویـه، توابـل)، نوشـانده شـود؛ شـراب خندیقـون[5] نیـز، بـرای ایـن ناهنجـاری سـودمند اسـت؛ و اگـر مَـی درسـت شـده از گُلِ سوسـن (مَیسوسـن)، بـا شـراب ریحانـی بـه هـم آمیختـه شـوند، و اندکـی از آن نوشـیده شـود، در ایـن مـورد، سـودمند می‌افتـد.

و [در ایـن مـورد بایـد] **سـر**، بـا روغـن سوسـن و نرگـس و خیـری، انـدوده شـود؛ و **معـده** هـم، چـرب گـردد و بـا **مرهمـی** کـه در آن: گُلِ لادن و سُـک[6] (رامـک، عصـاره‌ی آملـه) و جوزِبُویا (جوزبَـوّا: ثمـره‌ی درختـی هنـدی) و قرنفُـل، از هـر کـدام، وزن یـک درهـم[7]، صَبـر [زرد] سُـقُوطری سـه درهـم و افسـنتین رومـی، وزن دو درهـم باشـد، مرهـم گـردد، [و بـرای ایـن کار بایـد ایـن داروهـا] همگـی نـرم کوبیـده شـوند و **شـمعی** قرمـز بـه وزن دو درهـم، همـراه بـا وزن اَوقیّـه‌ای (۳۷/۵ گـرم) از روغـنِ ناردیـن (سُـنبل رومـی) یـا روغـن زنبـق، بـرای آنهـا ذوب شـود و ایـن داروهـا بـر آن [شـمعِ ذوب شـده و روغـن ناردیـن یـا زنبـق] ریختـه شـوند و بـه صـورت

۱- در هـر دو متـن بـولاق و سـزگین، «جوارشـن»، بـا **نـون**، آمـده اسـت؛ امّـا چنیـن اصطلاحـی پیـدا نشـد؛ و تنهـا اصطـلاح «جَـوارِش» معـرّب **گـوارش**، پیـدا شـد، کـه نوعـی حلـوا و ترکیبـی اسـت کـه بـرای کمـک بـه گواریـدن، بـه کار مـی‌رود.

۲- **زنجبیـل**، در فارسـی: شـنگویر، زنگبیـر، و شـنگلیل، بیخـی معـروف اسـت، هاضـم و نرم‌کننـده‌یِ طبیعـت اسـت و فوایـد بسـیار دارد.

۳- ترجمه‌ای استنباطی است و از اجزای ترکیب «قلایا ناشقه»، گرفته شده است.

۴- و نیز مُطَجَّن، خوراکی است که به شیوه‌ای ویژه آن را می پزند. (ر. ک. فرهنگ معین).

۵- **خَندیقـون**، معّـرب «گندیگونـه» اسـت کـه شـراب **قنـد** اسـت، زیـرا، واژه‌ی «**قنـد**»، همـان «گنـد» اسـت، شـرابی کـه بـا اَدویـه، خوشـبو شـده باشـد. (خلاصـه‌ای از صیدنـه)

۶- در سزگین، ص۶۲، قُسط (کُوشنه) است.

۷- سزگین، «نصف درهم» است.

مرهم درآینـد و بـر تکّـه‌ای پارچـه، سـاییده گردنـد و بـر **معـده** بسـته شـود. [افـزون بـر ایـن] بـا قیروطـی (ترکیبـی از مـوم و روغـن و گاهـی دیگـر أدویـه) نیـز، مرهـم گـردد (ضُمـاد شـود).

و اینـک توصیـفِ ترکیـب ایـن **قیروطـی**: از روغـن زنبـق و روغـن سوسـن، هرکـدام، ده درهـم گرفتـه می‌شـود و شـمعی قرمـز، بـه وزن پنـج درهـم، ذوب می‌گـردد و بـر آنهـا انداختـه می‌شـود و همگـی را در هاونـی می‌ریزنـد و از آب سیسـنبر (نَمّـام) و قیصـوم و مرزنگـوش و شـیح و پودنـه، اندک‌انـدک، بـر آنهـا چکانـده می‌شـود و بـا دسـته‌ی هـاون کوبیـده می‌گردنـد تـا بـا همدیگـر آمیختـه گشـته و اندکـی سـفت شـوند (قـوام یابنـد) ؛ [سـپس]، تکـه پارچـه‌ای از کتـان را در آن فـرو بـرده و بـدان آغشـته می‌گرداننـد و معـده را بـدان مرهـم می‌نماینـد؛ جـز اینکـه، اگـر زمـان، فصلِ **تابسـتان** باشـد، بایـد از چیزهـای گرم‌کننـده، کاسـته گشـته، چیزهـای سـردکننده بـر آنهـا افـزوده شـود و اگـر **زمسـتان** باشـد، بـر چیزهـای گرم‌کننـده بیفزاینـد؛ و اگـر **بهـار** یـا **پاییـز** باشـد، از ایـن چیزهـا بـه **مقـدارِ میانـه** به‌کارگرفتـه شـود.

امّـا اگـر بـد مزاجـی معـده، **سـرد** باشـد و از **سـر**، فزونـه‌ی گرمـی بـر آن پاییـن بیایـد، و یـا **گـرم** باشـد و از سـر، فزونـه‌ای سـرد بـرآن فـرو بریـزد، بایـد دارنـده‌ی چنیـن حالتـی بـا چاره‌اندیشـی‌ای کـه **میانـه‌یِ** میـانِ گـرم و سـرد باشـد، چاره‌سـازی شـود؛ بدین‌گونه‌کـه: در زمسـتان بـر چیزهـای گرم‌کننـده افـزوده شـود و در تابسـتان بـر چیزهـای سـردکننده بیفزاینـد.

ایـن دو حالـت از حالتهـای **معـده** و **مغـز**، دو حالـت **بـد** هسـتند و تباه‌تـر از ایـن، آن اسـت کـه مـزاج طبیعـیِ بـدن هـم، **خشـک** باشـد، کـه نـه روان گردانیـدن (اسـهال) را زود بپذیـرد و نـه، قـی کـردن بـرآن، آسـان باشـد.

و اگـر مـزاج معـده **گـرم** و مـزاجِ **سـر**، سـرد باشـد و **بلغمـی** از آن، بـر معـده سـرازیر گـردد، بایـد بـه دارنـده‌ی چنیـن حالتـی، چیزهایـی داده شـود کـه بـی آنکـه بـدن را گـرم کننـد، بلغـم را ریشـه‌کن سـازند؛ چیزهایـیماننـد: سـکنجبین و بـه کارگیـری قی‌کـردن بـا سـکنجبین و آب گـرم و نمـک سـاییده شـده‌ی زبـر (جریـش) ؛ و بـه او سـکنگبینِ عسـل بـا مَیبـه (شـرابی کـه بِـه، در آن پختـه شـده باشـد) نوشـانده شـود؛ و نیـز، از حلواهـای گوارشـی‌ای (جَوارِشـنات) همچـون ایـن حلـوا کـه [اکنـون آن را توصیـف می‌کنـم و] گرم‌کننـده نیسـت، اندکـی بـه او داده شـود.

اینـک **توصیـف** ایـن **حلـوا**:

از اَنیسـوُن (باذیـان، زیـره‌ی رومـی) و بزرکرفـس و رازیانـه -کـه یـک شـبانه روز در سـرکه‌ی شـراب خیسـانده شـده و اندکـی جوشـانده شـده باشـند- و مصطکـی، هـر کـدام، دو درهـم؛ و از شـاخه‌ی نـی (عودنـی) و طباشـیر (خیـزران، نـی هنـدی) و صنـدل سـفید، هرکـدام، وزن سـه درهـم، [و از] نعنـای خشـک و سُـعد (مُشـک زمیـن) و قاقُلـه وکَبابَـه (ثمـره‌ی درختـی چینـی)

هـر کـدام، وزن یـک درهـم، [و از] گُل سـرخی کـه دمبرگهـای (اَقمـاع) آن گرفتـه شـده باشـد، سـه درهـم، و از کافـور، وزن نیـم درهـم، گرفتـه می‌شـود و همگـی، نـرم، کوبیـده می‌گردنـد و بـا پارچـه‌ای ابریشـمی، نخالـه‌ی آنهـا گرفتـه می‌شـود، و بـا عسـلی کـه ناخالصیهـای آن گرفتـه شـده باشـد، سرشـته می‌گردنـد.

امّـا اگـر مـزاج معـده، **میانـه** بـود و **بلغمـی** از سـر بـر آن فـرو می‌تراویـد، بایـد بـه دارنـده‌ی ایـن حالـت، معجـون گوارشـی **زیـره** (کمـون) داده شـود؛ و اگـر بـا ایـن حالـت، **سرشـت** بـدن [نیـز،] بـه **خشـکی** گرایـش داشـت، بایـد بـوره‌ای (بُـورَک: مِلـحِ بـورات سـدیم Sodium borate) را کـه در نسـخه‌ی ایـن معجـون گوارشـی اسـت، دو برابـر کـرد؛ و اگـر سرشـت (طبیعـت)، بـه **نرمـی** گرایـش داشـت، بایـد بـوره را از آنچـه در نسـخه اسـت، بـه **نیمـه**، کاهـش داد.

امّـا اگـر **معـده، ناتـوان** باشـد و افـزون بـرآن، دل به‌هـم خوردگی(غَثَیـان) و خشـکی طبیعـت هـم درمیـان باشـد، بایـد بـه دارنـده‌ی چنیـن حالتـی، دسـتور دهیـد کـه پیـش از غـذا، مقـداری سـبزی آب‌پـزِ (مسـلوق) خوشـبو و خوشـمزه شـده (مطیّـب) بـا سـرکه و آبکامـه (مُـرّی[1]) و زیتـون و زیـره، بخـورد و پـس از خـوردن غـذا، چیزهایـی ماننـد: بِـه و گلابـی و سـیبِ گَـس و همانندهـای اینهـا را -کـه مِعـده را نیرومنـد می‌سـازند- بـه کار بـرد، تـا بـه روان گردانیـدن شـکم یـاری رسـانند.

در چاره‌اندیشـی تندرسـتی کسـی کـه تپـش قلـب (خفقـان)، همچـون عادتـی بـرای او شـده اسـت و قلبـش ناتـوان اسـت:

کسـی کـه تپـش قلـب، همچـون عادتـی بـرای او شـده اسـت، بایـد همـواره، **رگ گشـودن** را بـه کار گیـرد و پیوسـته، رُبِّ (عصـاره‌ی جوشـیده‌ی) میوه‌هایـی همچـون: سـیب و بِـه و گلابـی (سَـفَرجَل) را تنـاول نمایـد و سـینه را بـا صنـدل و گلاب (مـاوَرد) و کافـور، مرهـم نهـد.

و کسـی کـه قلـب **ناتوانـی** دارد، بایـد بـا خـوردن شـراب سـیبِ خوشـبو شـده و مَیبـه‌ی آمیختـه بـا مُشـک (مُمَسَّـک) و میوسـن، بـه نگـه‌داری از خـود بپـردازد؛ و از: بـه یکبـاره خـوردنِ غـذای فـراوان و نوشـیدن آبِ سـرد شـده بـا بـرف و آبِ بـه راسـتی سـرد، خـودداری نمایـد و از مشـاهده‌ی چیزهـای هـراس‌آور و هولنـاک و شـنیدن صداهـایِ سـخت بلنـد و دیـدن همـه‌ی چیزهـای ترسـناک و هـر آنچـه انـدوه‌آور و غمگین‌کننـده اسـت بپرهیـزد. زیـرا، کسـان بسـیاری کـه چنیـن حالـی داشـته‌اند، بـه هنـگام روبـه‌رو شـدن بـا ایـن چیزهـا، بـه ناگهـان مرده‌انـد.

۱- **مُرّی**، مُـری، **آبکامـه**: نـان خورشـی اسـت کـه آن را از آرد جـو یـا گنـدمِ خمیـر کـرده، سـازند و بـه آن، شـیر، ماسـت، پودنـه، رازیانـه و غیـره، می‌افزاینـد و می‌پزنـد.

در چاره‌اندیشی تندرستی کسانی که در کبدشان راه‌بند (سُدّه) باشد:

کسی که در **کبدش** راه‌بندهایی هست و گاهی در کبد خود احساس کشیدگی و سنگینی می‌کند، باید [برای مداوای آن]، چیزهای بازکننده‌ی راه‌بندها، همچون: ریشه‌ها (اصول) و بزرهای (بذرهای) پخته شده و گردهای (سَفوف) درست شده از زیره و سیسنبر (سَعتر) و قَردِمانا (گیاهی شبیه به زیره‌ی رومی) و تخم جَزَرِ (گزر) برّی (دُوقُو) و بزر کرفس و پودنه و اَنیسون را به کارگیرد. حلوای گوارشیِ (جُوراشِن/جوراش) زیره، هم، در این باب، سودمند است.

و [نیز،] غذا را کاهش دهد و چیزهای نرم و نازک و سبک (لطیف) بخورد و از خوردن چیزهای شیرین -به ویژه آنچه با آرد درست شده باشد- بپرهیزد؛ و از خوردن دیگر غذاهای پرمایه (غلیظ) و چسبناکِ جز اینها و [نیز،] نوشیدنیهای شیرینِ غلیظ، خودداری نماید.

و کسی که **معده** یا **کبدش** از روی سرشت، کوچک است، نباید غذایش را به یکباره، به او داد؛ بلکه این کار، در دو یا سه بار، انجام گیرد؛ و وی باید بیش از هر چیز، از خوردن غذا [ی فراوان] بپرهیزد[۱] و چندان نخورد که معده‌اش گنجایش آن را نداشته باشد، بلکه غذاهایش در اندازه‌ای میانه و زودگوار باشند.

امّا کسی که **گُرده‌های** (کلیه‌های) او آماده‌ی تولید سنگریزه (حَصاة) بوده و بدنش هم، لاغر باشد، دارنده‌ی چنین حالتی باید، با چاره‌اندیشی غذایی‌ای که در قیاس باغذاهای سبک و پرمایه، **میانه** باشد، چاره‌جویی شود و [به او خوردنیهایی] مانند: آب‌جو همراه با دُردِ (ثُفلِ) آن و [گوشت] ماهی آبهای سنگ‌ریزه‌ای و گوشت مرغ و جوجه‌مرغ و کبک (حَجَل)، داده شود. شیر ماده **خر** هم، با او سازگار است.

و اگر دارنده‌ی چنین حالتی، درشت هیکل (عَبل) باشد، باید چاره‌اندیشی او با غذاهای سبک‌کننده‌ای (مُلطِّفی) مانند: گوشت تیهو و جوجه مرغِ (فَرُّوج) خانگی و غذاهایِ ساده و سبُک بیماران (مُزَوَّرات)، که با گیاهِ قَطَف (گیاهی بیابانی مانند اسفناج) و اسفناج، درست شده باشند، انجام گیرد و به او هسته‌ی بذر هندوانه و خربزه و بزر خیار، با گلاب و سکنجبین نوشانده شود.

کسی که **خایه‌های** (اُنثَیَین) او گرم مزاج و تولیدکننده‌ی منی فراوان‌اند، به گونه‌ای که دلش می‌خواهد که همبستری فراوانی را انجام دهد؛ امّا هنگامی که او خود را، از منی

۱- این عبارت: «و باید بیش از هر چیز از خوردن غذاهای فراوان بپرهیزد»، ترجمه‌ی عبارت: «وَلیَحذَرِ الغَداءَ اوّلاً فأوّلاً و لا یُکثِر عَلی المِعدَةِ...» است.

تَهی می‌سازد اندامهای او سست می‌گردند و معده‌اش ضعف می‌کند و بی‌هوشی به او دست می‌دهد، چنین کسی باید از همبستری بازداشته شود و از غذاهای تولیدکننده‌ی منی بپرهیزد؛ و چاره‌ای اندیشیده شود که منی او را کاهش دهد و آرزوی همبستری را در او از میان ببرد؛ بدین‌گونه که: با انجام دادن پیوسته‌ی ورزشهای سنگینی مانند: بازی با توپ و بلندکردن سنگِ بزرگ -که اندامهایِ بالاتنه در آنها به جنبش در می‌آیند- بپردازد، و با آبِ سرد [گورا]، استحمام کند و کمر (حَقو) را با روغن گل سرخ و روغن نیلوفر و روغن بِه، بمالد و پشت را با افیون آمیخته شده با آبِ خَس (ریشه‌ی گیاهی معطّر) و آب گشنیز و آب گلِ همیشه بهار (حَیُّ العالَم، بستان افروز)، بیندایند [و آن را] با بزر قَطُونا (اِسفَرزه، اِسپغول)، همراه با روغنِ گل سرخِ آمیخته با صندل و کافور، مرهم نهد و صفحاتی از: اِرزیز (رُصاص، سُربِ سیاه) و قَلعی (قلع، حَلَبی، سرب سفید)، بر پهنه‌ی کمر (قَطَن) ببندد و با برگ [درختچه‌ی] پنج انگشت (فنجنگشت، فِلفِل‌کوهی، نباتی میان شجر و گیاه) و برگ سَذاب (فیجن، پیم، نوعی درخت) و برگِ [گیاهِ معطّر] خَس و برگ گلِ سرخ، **زیرانداز** (فرش) بسازد و شاهدانه و گشنیز (کُسفره) بخورد و [نیز،] گشنیز و بزرِ خَس (کاهو یا همان گیاه[۱] معطّر) و بَزرِ خُرفِه را -از هر کدام به یک اندازه- بکوبند و [به صورت شربت] به او بنوشانند[۲].

پس اگر در بدنِ دارنده‌ی این حالت، منی فراوانی گِرد آمد که از آن، رنج می‌بُرد، باید همبستری (جِماع) انجام دهد؛ امّا این همبستری، نباید بیش از یک‌بار باشد؛ و باید پس از آن باشد که در آن روز با غذاهایی‌که خون بهینه و خلط خوبی تولید می‌کنند -غذاهایی مانند: گوشت برّه‌ها و بزغاله‌ها که با گشنیز و دارچینی، کوبیده شده باشند و اندکی از شراب خوشبو بر آنها پاشیده باشد- به چاره‌اندیشی (تقویت) او بپردازند؛ و هنگامی‌که روز به آخِر می‌رسد، همبستری را انجام دهد؛ و پس از آن، بخوابد و هنگامی‌که فردای آن روز فرا می‌رسد باید همه‌ی بدن او تا آنجایی‌که اندامهای آن قرمز

۱- همچنان‌که‌گفتیم: **خَسّ، با سینِ** مشدّد، **کاهو** است و بدون **تشدید**، ریشه‌ی گیاه معطّری است؛ که گاهی با گِرد آوردن برگهایِ آن در خانه‌ای و پاشیدن آب بر آن، جایی خنک و خوشبو درست می‌کردند و آن خانه را «**خَسخانه**» می‌گفتند؛ و چون این نسخه‌های در دسترسِ «کامِلُ الصِّناعه»، هیچ‌کدام؛ مشکول (دارای حرکات سه‌گانه و تشدید) نیستند، معلوم نیست که منظور از «خس»، کدام معناست.

۲- **فعل** این عبارت در سزگین، ص۶۴، و «یسفون» است (وَیسفون الکُسفرة و بزرالخس و...) و در بولاق، ص ۴۸، «ویستفوا...» است؛ که هیچکدام معنای مناسب با موضوع را ندارند؛ از این رو، به نظر رسید که مانند برخی از دیگر موارد، این کلمه، در هر دو متن، نادرست است؛ و اصل آن به مناسبت **فعل** جمله‌ی قبل، که «لِیَأکُلوا» است «یُسقَون» از مادّه‌ی «سَقْی» است، و لذا، به صورت بالا ترجمه شد.

می‌گردند، بادستارها (مناديل: لُنگ و فوطه‌ی مُشت‌ومال)، مالیده شود، و با روغن بنفشه، به گونه‌ای میانه، چرب گردد؛ پس، اندکی صبر کند و پس از آن، نانی خیسانیده شده با شرابی آمیخته با آب را، بخورد و سپس، کمی ورزش کند و به دنبال آن به سوی غذا برگردد و به اندازه‌ای میانه از آن بخورد.

امّا **زنان**، هرکدام از آنان که زِهدان (رَحِم) کوچکی داشته باشند باید از همبستری (جِماع) بازداشته شوند، تا باردار نگردند؛ زیرا اگر در چنین **زهدانی**، جنینی، پدید آید، چون زهدان گنجایش آن را نخواهد داشت، یا زهدان به اندازه‌ای گسترده می‌گردد که عروق و شرایین را زیر فشار می‌گذارد و از رسیدن هوایی که با نفس کشیدن به درون بدن می‌آید، به دیگر اندامها، جلوگیری می‌نماید و زن به سبب آن، می‌میرد؛ و یا وی به هنگام زاییدن و بیرون آمدن جنین، به سبب تنگی دهانه‌ی زهدان -که جنین نمی‌تواند از آن بیرون آید- ازسختی و دشواری دردِ آن، می‌میرد.

و بدین سبب، اگر با چنین زنی همبستری شود، باید از ریختن منی به درون زهدان وی پرهیز گردد.

درباره‌ی چاره‌اندیشی کسی که عصب وی ناتوان است:

امّا کسی که **عصب** او ناتوان است، باید با چاره‌جویی‌های گرم‌کننده و خشک‌کننده او را چاره‌اندیشی‌کنید و او را از نوشیدن شرابِ ناب و شرابِ تندوتیز (قوی) و همبستریِ فراوان و خوردن چیزهای ترش -به ویژه سیب ترش و شیرِ ترش- و گرمابه رفتنِ بسیار و خوابیدن در جاهای سرد، بازدارید؛ زیرا، همه‌ی اینها [برای او] تباه کننده هستند و زمین‌گیر شدن را [برای وی] پیش می‌آورند.

در چاره‌اندیشی دردِبندگاهها (مفاصل):

امّا کسی که درد بندگاهها، همواره با او همراه است؟ ما پیش از این در همین کتاب، یادآور شده‌ایم که: بیشتر کسانی که این بیماریها در آنها پدید می‌آیند، کسانی هستند که بندگاههای آنها از روی سرشت، کم‌توان است [و به سبب همین کم‌توانی، پر از فزونه می‌شوند] و به دنبال این پرشدگی، بیماری، زود به سراغ آنها می‌رود.

و **پرشدگی** (اِمتلاء) از فزونه‌ها، [معمولاً]، از خوردن **غذاهای سنگین** و پرمایه (غلیظ)، همراه با **آسوده زیستن** و تن به کار ندادن (دَعَت) و کنار گذاشتن گرمابه رفتن و پی‌درپی به **همبستری** پرداختن -به ویژه پس از غذا- پدید می‌آید.

پس کسی که با این بیماری خوگرفته است، باید- تا آنجایی که برایش شدنی

است- از همه‌ی اینها بپرهیزد؛ و تنها، به غذاهای میانه‌یِ (نه پرمایه و نه سبک) بهینه کیموس و زودگوار، بسنده کند و پیش از غذا، به مشت و مال (دَلک) و **ورزشِ** میانه بپردازد و پس از غذا، از آنها بپرهیزد؛ و اندام بیمار شده را خسته نکند و پس از **ورزش** و پیش از **غذا**، به گرمابه رود.

[دیگراینکه:] پیش از فرارسیدن زمانی که در آن، به آمدن درد به‌سوی خود، خوکرده است، پیش‌دستی کند و به تهی‌سازی (استفراغ) فزونه‌ی پدیدآورنده‌ی آن درد، بپردازد؛ بدین‌گونه که: اگر [فزونه‌ی پدیدآورنده‌ی] آن بیماری، **خونی** باشد، تهی‌سازی را با رگ زدن (فَصد) انجام دهد؛ و اگر بیماری، **صفراوی** باشد، با آبِ لَبلاب (پیچک، عشقه) یا میوه‌های پخته شده؛ و اگر فزونه‌ی پدید آورنده‌ی بیماری، **بلغمی** باشد، با دانه‌ی سُورنجان (شنبلید، پیاز حضرتی، بیخی است شبیه به سیر صحرایی) و شیطَرَج (موچه، گیاهی است که بیشتر در گورستانها و زمینهای شخم نزده می‌روید) ؛ و اگر بیماری، **سوداوی** باشد، با پخته‌ی اَفتیمون (کُشوت، سِس: گیاهی سخت شبیه به سعتر[1]) تهی‌سازی نماید و هنگامی‌که اینها را انجام داد، باید روغنهای مالیدنی (اَطلِیه) و مرهمهایی را که آن اندام را نیرومند می‌سازند، به کارگیرد، تا آن اندام، موادّ فرو تراونده بر خود را نپذیرد و آنها را از خود براند.

دربارهِ‌ی **دیگر** اندامهای ناتوانی‌که آماده‌ی پذیرش موادّ فروتراونده بر خود هستند، نیز باید، همین چاره‌اندیشی به کار بسته شود؛ و به راستی اگر شما این [چاره‌اندیشی] را انجام دادید و پرهیز را به کار بستید- اگر خدا بخواهد- هیچ چیزی از آن بیماریهایی که می‌توانند در آن اندام نتوان پدید آیند، در **بدن**، به وجود نمی‌آیند.

و ما -به خواست خدا- به هنگامی‌که از مداوای بیماریها، سخن به میان می‌آوریم، همه‌ی چاره‌اندیشیهای مورد نیاز برای دارندگان این بیماری و دیگر بیماریها را بیان می‌داریم.

و باید دانسته شود که: اگر ما دِر این باب، از مرز بحث از **آفات طبیعی** به سوی بحث از امور **غیرطبیعی**، گذشتیم؛ این را از آن جهت انجام دادیم، تا سخن ما در بحث نگه‌داری تندرستی اندامها، کامل و بدون کاستی باشد؛ زیرا آن بحث هم، با بحثِ مورد نظر ما، همگون بود و از آن دِور نبود.

۱- در توضیح این **داروها** و چگونگی تلفّظ نام‌آنها، هم در این صفحه و هم، در سراسر این ترجمه، از بخش «**فرهنگ** اَغراض طِبّی» کتابِ: "اَغراض الطّبیّه‌ی" سیّداسماعیل جرجانی، تصحیح، و تحقیق **دکترحسن تاجبخش**، استاد ممتاز دانشگاه تهران، که بخش: فرهنگ اغراضُ طّبی آن، تألیف ایشان است، بسیار استفاده شده است و دراین‌موارد، یکی از مهم‌ترین منابع مورد استفاده‌ی اینجانب بوده است.

و چــون مــا چگونگــی چاره‌اندیشــی [بیماریهــای] **بدنهــایِ بیــرون از حالــت میانگــیِ** طبیعــی و نگــه‌داری تندرســتی آنهــا را بیــان کردیــم، بایســته اســت کــه آن را، بــا بحــث از چاره‌اندیشــی بدنهــای کســانی‌که بــه ســبب **کار**و **پیشــه‌هایی**که دارنــد، نمی‌تواننــد تندرســتی خــودرا نگه‌دارنــد، پیگیــری نماییــم [و خــدا داناتــر اســت].

باب هجدهم:

درباره‌ی چاره‌اندیشی تندرستی کسی که نمی‌تواند تندرستی خود را به حالِ سرشتی خود نگه‌دارد؛ و [نیز،] نمی‌تواند آن را به سوی مزاج میانه ببرد»

[بایــد دانســت] کــه بســیاری از مــردم نمی‌تواننــد تندرســتی خــود را نگه‌دارنــد؛ و ایــن، یــا بــه ســبب فراوانــی کار و **پیشــه‌هایی** اســت کــه آنــان را از پرداختــن بــه ایــن امــر بــاز مــی‌دارد، و یــا از آن اســت کــه آنــان پرخــور و پــر اشــتها هســتند. پــس اینــان نبایــد خــود را تنهــا بــه **یــک نــوع** چاره‌اندیشــی پایبنــد ســازند؛ زیــرا، اگــر چنیــن کننــد، و گاهــی چنــان پیــش آیــد کــه: کار و پیشــه‌ی ایشــان، آنــان را ناچــار ســازد کــه چاره‌اندیشــی دیگــری جــز آن را، بــه کار گیرنــد، در آن هنــگام، آســیب می‌بیننــد.

از ایــن رو، بایســته‌ی ایــن گــروه از مــردم آن اســت کــه: در فاصله‌هــای زمانــی نزدیــک بــه هــم، گاهــی خــود را در برابــر هــوای ســرد و گاهــی در برابــر هوای‌گــرم، قــرار دهنــد و خــود را بــه آن هواهــا عــادت دهنــد؛ تــا بــه گونــه‌ای باشــند کــه اگــر گاهــی ناچــار شــدند کــه در **جاهــای** دارای هواهــای گوناگــون و یــا در **زمانهــایِ** گــرم و ســرد، بــه کار بپردازنــد، بتواننــد آن را تحمّــل نماینــد و بــر آن، شــکیبا باشــند و زیانــی بــرای آنــان پیــش نیایــد.

و بــه راســتی مــن خــود، گروهــی از مــردم را می‌شناســم کــه از همــان زمــان خردسالیشــان خــود را بــه اســتحمام بــا **آب ســرد** در بیشــتر اوقــات ســال، عــادت داده‌انــد؛ و ایــن، از آن اســت کــه مادرآنشــان آنــان را در همــان زمــان شــیرخوارگی، بــا آب ســرد حمّــام می‌داده‌انــد و سرشــان را نمی‌پوشــانده‌اند.

از ایــن‌رو، اینــان، در سراســر زمســتان سرشــان را نمی‌پوشــانند و تنهــا بــه یــک لایــه پیراهــن، بســنده می‌کننــد و از آن، آســیبی نمی‌بیننــد؛ امّــا در **تابســتان**؟ نیــازی نیســت کــه مــن بگویــم کــه: اینــان در آن فصــل، نــه از آفتــاب خــود را نگــه می‌دارنــد و نــه از گرمــا.

پس‌کســی کــه نمی‌توانــد [کــه تنهــا بــا یــک نــوع چاره‌اندیشــی]، تندرســتی خــود را نگــه دارد، بهتــر آن اســت کــه چنــدان خــود را از ســرما و گرمــا، نگــه‌داری ننمایــد تــا بــه آنهــا خــو بگیــرد.

امّا **ورزش**؟ نباید از آن نوعی که انسان بدان **خو** کرده است - و بر پایه‌ی آنچه ما آن را یادآور شده‌ایم- فروگذاری کرد؛ چون به راستی ورزش، پایه‌ای استوار از پایه‌های نگه‌داری تندرستی است؛ زیرا، ورزش، از آن چیزهایی است که فزونه را از هم می‌پراکند و به گوارشِ غذا و چیزهای دیگری جز آن، از آن چیزهایی که در جای دیگری جز اینجا آنها را در همین کتابمان، بیان کرده‌ایم، یاری می‌رساند.

[و از چیزهای دیگری که نباید بدان بی‌توجّه بود،] **گرمابه رفتن** پس از ورزش است؛ که باید به‌گونه‌ای بایسته و - آنچنان که گفته‌ایم- پیش از خوردن غذا انجام گیرد، و شیوه‌ی دیگری جز آن، به‌کارگرفته نشود.

امّا از نظر **خوردنیها** و **نوشیدنیها**؟ کسی که چنین زندگی‌ای دارد، باید در خوردن و آشامیدنش، خود را به، در هم آمیختنِ انواع خوردنیها، عادت دهد؛ و با: گرم و سرد و خشک و تر و پرمایه و سبک و شیرین و ترش و گَس و شور و [نیز،] **آب سرد** و غیر سرد و شرابهای (اَنبِذَه) گوناگون در یک زمان یا در برخی اوقات، **تغذیه** نماید؛ به ویژه کسی که وسیله‌ی گذرانِ زندگی او، از سفرها و گشتن در شهرها و نواحی گوناگون (اَمصار) فراهم آید؛ **جزاینکه** باید: آن غذاهایی را که ناگریز باید **پیش** انداخته شوند، پیش بیندازد و آنهایی را که باید پس انداخته شوند، پس بیندازد؛ و [نیز،] باید **زمانِ خوردن** غذا را **گوناگون** سازند و وقت ویژه‌ای را بدان، اختصاص ندهند؛ زیرا، چه بسا، کارها، آنان را از خوردن غذا در آن وقتی که بدان عادت کرده‌اند، باز دارد؛ و این، [عادت کردن به زمانی ویژه برای خوردن غذا] به آنان آسیب می‌رساند.

و نباید همواره از یک **نوع غذا** بخورند و همواره یک‌گونه **چاره‌اندیشی** را به کار گیرند. به ویژه، از اینکه: همواره از غذاهای بدپختِ در معده (رَدیئَةُالکَیمـوس) تغذیه نمایند، بپرهیزند؛ زیرا، [این‌گونه غذاها] **بیماریهایی** را از نوع سرشت همان خِلطی که این غذاها می‌توانند آن را تولید کنند، در آنان، پدید می‌آورند؛ و سخت‌ترین آنها در کسی پدید می‌آید که بدنش آماده‌ی پدید آمدن چنین بیماری‌ای باشد.

و برای کسی که در یکی از اندامهای او ناهنجاری‌ای (آفتی) باشد، بایسته آن است که: از خوردنیها و نوشیدنیهایی که می‌توانند آن ناهنجاری را در آنان نگه‌دارند، یا بر آن، بیفزایند، بپرهیزد. برای مثال: کسی که سرش زود به درد می‌آید، باید از خوردن غذاهایی مانند: گردو و شیر و سیر و پیاز، که بخارکننده‌اند و بخار آنها به سوی سر، بالا می‌رود، بپرهیزد؛ و همچنین در دیگر بیماریها، باید گرفتاران بدانها، از خوردن غذاهایی که آنها را

پدید می‌آورند -بر مبنای آنچه در جای دیگری جز اینجا یادآور شده‌ایم- دوری نمایند.

پس اگر کسی ناچارگردد که: گاهی غذاهایی را بخوردکه زیان‌آور باشند و بر بیماریهایی که در خود می‌یابد، بیفزایند، باید -بر مبنای آنچه در باب غذاها بیان کرده‌ایم- آنها را با چیزی که زیان آن غذاها را، از میان ببرد، همراه سازد؛ یا آن را به دنبال آن غذاها به کار ببرد.

امّا **خواب**؟ باید اینان، **زمان** آن را گوناگون نمایند؛ تا به وقتی خاص برای آن عادت نکنند؛ زیرا، چه بسا، ناچار گردند که در آن وقت، بیدار بمانند و بدان سبب (: عادت به خواب در وقت خاص) ناراحت گردند.

اما **جماع**؟ باید همه‌ی مردم ازبسیار انجام دادن آن، بپرهیزند؛ مگرکسانی که مزاج سرشتیِ **گرم** و **تری** داشته باشند و یا به دیر انداختن آن، بدیشان زیان برساند. چنین کسانی باید خود را به خوردن داروهای روان‌کننده‌ی شکم و به کار گرفتن قی کردن و گشودن رگ (فَصد) و هر چیز دیگری که بدن آنان را پاک سازد - به ویژه در هر یک از فصلهای سال و بر پایه‌ی آنچه ما در جای دیگری جز اینجا، بیان داشته‌ایم- پایبند سازند و آن را فرو نگذارند؛ زیرا به سبب چاره‌اندیشیهای بدی که اینان به‌کارگرفته‌اند، فزونه‌های فراوانی در بدن آنان، گِرد آمده است. مگر کسانی از اینان، که کار سخت و خستگی‌آور داشته باشند؛ که چه بسا، اینان، با همین کار سخت، از پاک گردانیدن بدن، با داروهای روان‌کننده و گشودن رگ و جز اینها، بی‌نیازگردند.

باب نوزدهم:

در چاره‌اندیشی تندرستی بدنهای کم‌توان، و نخست در چاره‌جویی تندرستی بارداران و کودکان

باید دانست که نگه‌داری تندرستی **بدنِ** کودکان و سالخوردگان و تازه از بیماری برخاستگان (ناقِهین)، به سبب ناتوانی نیروی زیستی چیره برآن، نیازمند چاره‌اندیشی ویژه‌ای است.

امّا **بدن کودکان** و **سالخوردگان**، به سبب ناتوانی **گرمای** غریزی موجود در آن، از روی سرشت، کم‌توان است و از این‌رو، همواره با خطر پدید آمدن بیماری در آن، رو به رو است؛ و به همین سبب، اینان، به چاره‌اندیشی دلسوزانه‌ای که تندرستی آنان را نگه‌دارد، نیازمندند.

امّا بدن **تازه** از بیماری **برخاستگان**، خون، در آن، اندک است و به همین سبب،

کم‌توان است، و از این‌رو، به چاره‌اندیشی‌ای که حال آن را بهبود بخشد و خون را در آن بیفزاید، نیازمند است.

و چون این بدنها، چنین حالتی دارند، پس به ناگزیر نگه‌داری تندرستی آنها، نیازمند چاره‌اندیشی ویژه‌ای است؛ و ما این چاره‌اندیشی را در اینجا، بیان می‌کنیم و آن را با چاره‌اندیشی تندرستی **کودکان** آغاز می‌نماییم و نخست، به چاره‌اندیشی **بارداران** می‌پردازیم. [و این چاره‌اندیشی را از زمانی که کودک هنوز در شکم مادر است، آغاز می‌کنیم]. و می‌گوییم که:

چاره‌اندیشی تندرستی **زن** [باردار] باید از هنگامی آغاز شود که: حایض شدنِ (قاعده‌ی ماهیانه‌یی) او، بند می‌آید و [حالتِ] **وِیار** (وَحَم)[1] به او دست می‌دهد؛ و آن، حالتی است که در آن، دل به هم‌خوردن (غَثَیان) و قی کردن و به آب افتادنِ دهان (تَبزّق) و دردِ دهانه‌ی معده، و کم شدن اشتها [و پیدا شدن اشتهای خوردن برخی خوراکیها]، برای او، پیش می‌آید.

در این چاره‌اندیشی، باید به او شراب سیبِ خوشبو شده با عود و مُشک و جوزبَوّا و مَیبِهِ خوشبو شده، و شراب عود، داده شود؛ و عود تر و کُندُر رومی (مَصطَکی) را بجَوَد و چیزهای خوشبو را ببوید؛ و **غذای** او از: جوجه مرغها و گوشت بزغاله‌هایِ درست شده با آب انار و غوره و نعنا و ترخون باشد؛ و از **میوه‌ها**: سیب و انار و بِه و گلابی به او داده شود.

و [به یکباره،] غذای فراوان نخورد؛ بلکه آن را در روز، اندک‌اندک، در سه نوبت، بخورد، تا بر معده، سنگینی نکند و [اندکی] از شراب ریحانیِ آمیخته با آب (ممزوج)، به او نوشانده شود؛ و از خوردن چیزهای: تلخ و تند و زبانگز (حِرّیف) و غذاهای روان‌کننده‌ی حیض (طَمث) مانند: نخود و لوبیا قرمز و سُذاب (برگ و عصاره‌ی نوعی درخت) وکرفس و رازیانه و برگ و دانه‌ی شنبلیله (حُلبَه) و خَندیقون (شراب کهنه‌ای که در آن انگبین و ادویه بیفزایند)، بازداشته شود و از خوردن چیزهای بسیار شیرین خودداری نماید.

و اگر کاهشی در اشتهای وی پدید آمد، بهتر است به او شراب سیبِ ترش و شیرین -به ویژه- شرابِ بِه (مَیبِه)، داده شود؛ و عود نارس بجود و انار میخوش (مُزّ) بمکد؛ که اگر کاهش اشتها از **گرمی** باشد، اینها آن را افزایش می‌دهند.

و اگر برای او **بد شدن گوارش** پیش آمد، از این سَفُوفی[2] که آن را توصیف می‌کنیم به

۱- **وَحَم**= وِیار: حالتی در اوانل بارداری زن، که به برخی از خوردنیها تمایل زیاد پیدا می‌کند. درکردی، «بیزی»، با یاء مجهول است.

۲- **سَفُوف**: داروهای خشکِ کوبیده. داروهای نرم که بر زبان بریزند و فرو برند (عمید).

او بدهید؛ که اینها، معده را نیرو می‌بخشند و گوارش غذای آن را، بهتر می‌نمایند و بادها و اشتهاهای تباه را، از میان می‌برند و رنگ چهره را زیبا می‌سازند.

و اینک بیان ویژگی این سَفُوف:

از زیره‌ی کرمانی و زیره‌ی رومی (کَراویا) و بَزر کرفس، هرکدام، سه درهم، نانخواه (تخمی است شبیه به انیسون) و کُندُر، هرکدام، وزن یک درهم، نعنای خشک و سِمسَمِ (کنجد) پوست گرفته، هرکدام وزن یک درهم و نیم، زُرُنباد (بیخی است تند بو و معطّر) و بادروج (ریحان‌کوهی)، هرکدام دو درهم؛ و دانه‌ی انار، پنج درهم، گرفته شود و همگی نرم کوبیده گردند و به هنگام نیاز، از به هم آمیخته‌ی همگی آنها (السُّفَّةُ منه)، دو درهم، به‌کارگرفته شود.

اگر **زن** باردار، به سبب برخی از بیماریها، نیازِ به رگ گشودن (فَصد) یا نوشیدن داروی روان‌کننده، پیدا کند، نباید در آغاز کار (اوایل بارداری) در این‌باره، دست به کاری زد، بلکه باید دست نگاه داشت تا چهار ماه، بر بارداری او بگذرد و در ماه پنجم یا ششم یا هفتم، این کار، انجام شود؛ و از انجام دادن آن در ماههای هشتم و نهم، نیز، پرهیز گردد؛ زیرا در چهار ماه نخست، جنین ناتوان و نیازمند غذاست و هرگونه تهی‌سازی‌ای (استفراغی) [چه فصد و چه اسهال]، از غذای او می‌کاهد و او می‌میرد و در ماه هشتم و نهم، هم، جنین، بزرگ شده است و به غذای بیشتری نیاز دارد؛ و اگر زن تهی‌سازی کند، جنین، زنده نمی‌ماند.

پس اگر ضرورت چنان ایجاب کرد که در این اوقاتِ [ممنوعه]، تهی‌سازی (استفراغ) انجام گیرد؛ و در صورت به تأخیر انداختن آن، خطر مردنِ زن به میان می‌آمد، نباید به **جنین**، اهمیّت داده شود و باید مادر، نزد شما ارزشمندتر باشد.

گاهی، برای برخی از بارداران چنان پیش می‌آید که پاهایشان می‌آماسد؛ پس باید **شویت** را با سرکه، بجوشانید و پشم گوسفند را در آن فرو برید و بخیسانید و بر پای آنان ببندید و استوار گردانید.

و گِل «قیمولیا»[1] -و آن [نوعی خاکِ] سنگِ مَرمَر (رُخام) است که در میانِ خاک سیرافی است- اگر خمیر شود و پا را با آن بیندایند، سودمند خواهد بود.

۱- **قیمولیا**، نام یکی از جزایر یونانی در دریای **اژه** است. در طبّ قدیم، از خاک و گِل برخی مناطق، برای جذب رطوبت و خشکاندن آن در برخی از بیماریها، استفاده می‌شد؛ از جمله: نوعی خاک سنگِ مرمر (رخام) که از جزیره‌ی «قیمولیا» می‌آوردند. از این‌رو، در کتابهای فرهنگ طبّ قدیم، انواع **طِین** مانند: اَرمنی، ویزدی و سِیرافی و اندلسی و... تعریف شده است. از جمله، برخی، «طینِ حُرّ» را، گِلِ درست شده از خاک بندر قدیمی **سیراف** در کنار خلیج فارس، دانسته‌اند.

و هرگاه هنگام زایمان نزدیک شد، باید پشت زن و پایین شکم او با روغن خیری و روغن بنفشه‌ی آمیخته با هم و نیم گَرْمْ، به گونه‌ای آرام، اندوده و مالیده گردد و در گرمابه‌ای نیم‌گرم، آبی نیم‌گرم بر این جاهای بدن او، کم‌کم و پی هم، ریخته شود و یا او را در **آبزنی** که در آن، آب نیم‌گرمی باشد، بنشانند؛ و آشِ گوشتهای (اَمراق) چرب، از گوشت برّه‌ها که به صورت آبگوشت ساده و با پیهِ مرغ، درست شده باشد، به او بنوشانند و خوراکِ حلوایِ درست شده با آرد و عسل و روغن (خَبیص) و حلوایِ آرد سفید درست شده با شکر و روغنِ بادام و روغن کنجد تازه، به او بدهند.

و هنگامی که وقت زاییدن فرا می‌رسد، بهتر است که پایین شکم و تهیگاهها (خاصرتین) و پشتِ زن، با روغن خیری نیم‌گرم، چرب گردد؛ و زن، گاهی راه برود و گاهی بر چهار پایه‌ای (کرسی‌ای) بنشیند؛ و زمانی‌که دردِ زایمان سخت گردید، باید نفسش را بند بیاورد و آن را به درون و به سوی پایین بدن، فرو برد و با فشارآوردن به درون شکم خود و برآوردن نَفَس، نِغ (نِق) بزند (تَزَحُّرکند)، و ماما، در پس پشت او بنشیند و بر شکم و نواحی تهیگاههای او به سمتِ پایین دست بکشد.

و اگر زایمان به کُندی پیش می‌رفت، آشِ گوشتِ ساده‌ی درست شده از گوشت برّه‌ی چاق و پیه مرغ، به او داده شود تا آن را سر بکشد، اگر زایمان، دشوار شد، به او، وزن یک درهم، مِشکطِرامَشیع (پودنه‌ی کوهی) با آب شنبلیله‌ی پخته شده، داده شود؛ و یا **لانه‌ی پرستویی** را به دست بیاورند و آن را در آب فرو برند و با دست بفشارند و سپس آن را بپالایند و به او بنوشانند.

پس اگر زایمان، به راستی، سخت شد و ترس از مردن زن به میان آمد، آبِ **شنبلیله‌ی** پخته شده با عسل و روغن بادام یا روغن کنجد، اندک اندک، به او نوشانده شود؛ و آبِ لوبیا قرمزِ پخته شده با میوه‌ی سَروِ کوهی (اَبهُل) و عسل را، سَر بکشد و به او، از مِشکطرامَشیع، وزنِ یک درهم و از **دَحمَرثا** (معجونی مرکّب از داروهای مختلف) وزنِ نیم‌درهم؛ و یا از سَکبینَج (سکبینه= صَمغ گیاهی شبیه به خیار) آمیخته با آب لوبیا، یا با آب نخود سیاه، یا با آب باقلای مصریِ (تُرمُسِ) پخته شده، داده شود؛ و یا به او، از نیم درهم تا نیم مثقال از غالیه‌ی آمیخته با شراب کهنه، داده شود؛ و نیروی بدنی او را (زن را) با خوراندن آبِ گوشت و بوییدن موادِّ خوشبو (طِیب) و بَخُور، نگه‌دارید.

و اگر کودک، زاییده شده و **بچه‌دان** (مَشِیمه) به جای ماند، باید با فرو کردن لوله‌ای باریک از کاغذ در بینی زن، و یا با [خوراندن اندکی] از کُندُش (بیخ گازران) به او، وی

را بـه عَطسـه کـردن واداشـت؛ کـه اگـر بچـه‌دان افتـاد [کار انجـام شـده اسـت] وگرنـه، میـوه‌یِ سَـرو کوهـی بـا شـنبلیله را بجوشـانید و از آب آنهـا بـه انـدازه‌ی دو اَوقیّـه (۷۵ گـرم) همـراه بـا وزن نیـم درهـم سَـکبینَک (سـکبینه، سَـکبینج صمـغ نباتـی شـبیه بـه خیـار) و نیم‌دانـگ (۰/۶ گـرم) جُندِ بیدسـتر (خایـه حیوانـی شـبیه بـه سـگ آبـی= خـز) و نیـم درهـم قِنّـه (صَمـغ یا شـیره گیاهـی شـبیه بـه خیـزران)، بـه او بنوشـانید و یـا بـا مُـرّ (صمـغ درختـی از بـلاد روم) و قِنّـه، او را بَخُـور دهیـد؛ بدین‌گونـه کـه: مـوادّ بَخُورکننـده را در آتشـدانی بگذاریـد و آتشـدان را در زیـر کـوزه‌ای سـوراخ‌دار یـا چهارپایـه‌ای سـوراخ‌دار، جـای دهیـد و زن بـر آن بنشـینند کـه بی‌گمـان، بچـه‌دان بیـرون می‌آیـد.

و اگـر جنیـن [در شـکم مـادر] **بمیـرد**، داروهایـی را کـه بـرای بیـرون آوردن **بچـه‌دانِ** بندآمـده، توصیـف کرده‌ایـم، بـه کار بگیریـد [تـا جنیـن بیفتـد].

و اگـر خون‌ریـزی پـس از زایمـان (نِفـاس)، بیـش از انـدازه، ادامـه یافـت به‌گونـه‌ای کـه نزدیـک بـود نیـروی زیسـتی زن را از میـان ببـرد، داروهایـی را کـه بـرای بنـدآوردن خون‌ریـزی بینـی (نَـزف) توصیـف کرده‌ایـم، بـه کار بگیریـد.

اگـر زن، از خـون نفـاس پـاک نمی‌شـد [و خـون در او، بنـد آمـد بـود]، بایـد او را بـر مبنـای آنچـه در [کتـاب] (در بحـث) **مـداوای بیماریهـا**، بیـان خواهیـم کـرد، بـا داروهایـی کـه بنـد آمـدنِ خـون حیـض را بـا آن، معالجـه می‌کننـد، مـداوا کـرد؛ و نبایـد زنـان، هیـچ چیـز از ایـن راهکارهـا را فـرو بگذارنـد؛ زیـرا، بنـد آمـدنِ خـون **نفـاس** بیماریهـای بـدی را بـه دنبـال خـود مـی‌آورد؛ و خـدا داناتـر اسـت.

باب بیستم:
در چاره‌اندیشی تندرستی بدن کودکانِ نوزاد (اطفال)

امّـا کـودکِ نـوزاد، هنگامی‌کـه متولّـد می‌شـود، اگـر پوسـت بسـیار مرطوبـی داشـته باشـد، بایـد نمـک و گُل سـرخ سـاییده شـده را بـر پوسـت او بپاشـند، تـا پوسـت او در برابـر هـوا، توانمنـد گـردد، سـپس انـدکی عسـل، بـا انگشـت بـر سـقف دهـان (حَنَـک) او سـاییده شـود (تحنیـک گـردد) و گوشـهای او، خـوب مکیـده شـود؛ و دو روز بـا شـکری کـه نـرم کوبیـده شـده باشـد، همـراه بـا روغـن کنجـد تغذیـه گـردد؛ و صبحهـا و شـامگاهان، اندامهـای او بـا روغـن کنجـد، انـدوده گـردد و اندامهـای او (بـه آرامـی) کشـیده شـود و بندگاههـایِ (مفاصـل) دسـتها و پاهـای او، خـم [و راسـت] گردنـد؛ و در بندگاههـا و همچنیـن در میـان زانوهـای او، مُـورد[1] و گُل سـرخ کوبیـده شـده، گذاشـته شـود؛ سـپس دسـتها و پاهـای او را راسـت بکشـند (دراز کننـد) و او

۱- **مُورد**، درختی همیشه سبز، شبیه به انار، با برگهای سبزِ ضخیمِ خوشبو. (عمید)

را خـوب در پارچـه‌ای بپیچنـد (تقمیـط کننـد= قنـداق کننـد) ؛ و اگـر **سـر** او دراز و پهـن (مُسـقَّط) و یـا از پشـتِ سـر، برآمدگـی بزرگـی داشـت، بایـد چیـز سـفتی، خـواه چـوب باشـد یـا صَلایـه (سـنگی کـه مـوادّ خوشـبو را روی آن می‌سـایند) و یـا آیینـه‌ای[۱]، زیـر آن، گذاشـته شـود؛ امّـا آن جسـم را در پارچـه‌ای بپیچنـد، تـا او را، آزار ندهـد؛ و پیشـانی او، بـا پیشـانی‌بندی (عِصابـه‌ای) بسـته شـود و اندکـی اسـتوار گـردد.

و هـر دو یـا سـه روز یـک بـار، بـا آب نیم‌گرمـی کـه در آن، مُورد و گل سـرخ، جوشـانده باشـند، او را بشـویند و پـس از شسـتن، گوشـهای او را بمکنـد، تـا آبِ آنهـا بیـرون آیـد، و روی او را بپوشـانند و او را بخوابانَنـد؛ و هنـگام خوابانـدن، او را بـه نرمـی و آرامـی بجنبانَنـد و آوازهـای خـوش بـرای او بخواننـد، زیـرا او همچـون بزرگسـالان، از آوازهـای خـوشِ مـوزون و هماهنـگ، لـذّت می‌بـرد؛ **چـه، سرشـت انسـان بـر دوسـت داشـتن جنبـش و آوازهـایِ خـوش، آفریـده شـده اسـت**؛ افـزون بـر ایـن، ایـن جنبـش و آواز، دردی را کـه او درخـود می‌یابـد، آرام می‌کنـد و خـواب را بـه سـوی او، مـی‌آورد (او را بـه خـواب می‌بـرد).

کـودکِ نـوزاد را نبایـد در جـای روشـن بخوابانَنـد؛ زیـرا، بینایـی نـوزاد، انـدک اسـت و روشـنایی، نـور را پراکنـده می‌سـازد؛ درحالی‌کـه تاریکـی، نـور را گِـرد مـی‌آورد و بینایـی را نیرومنـد می‌گردانـد.

و اگـر نـوزاد، **پسـر** باشـد، بایـد تـا گذشـتن **چهـار** مـاه تمـام بـر سـنّ او، انـدودن بـدن او بـا روغـن، بـه تنـدی انجـام گیـرد؛ زیـرا انـدودنِ فـراوان، اندامهـا را، اسـتوار و نیرومنـد می‌سـازد؛ و مـردان، بیـش از زنـان بـه چنیـن حالتـی نیازمندنـد.

و اگـر **نـوزاد، دختـر** باشـد، بهتـر اسـت: انـدودن و چـرب کـردنِ بـدن، بـا روغـنِ بنفشـه باشـد و تـا **دو** مـاه، بـه آرامـی، انجـام گیـرد؛ و سـپس، بـدان پایـان داده شـود. زیـرا، انـدودن و چـرب کـردنِ آرام، بـدن را مرطـوب می‌گردانـد و انـدودن و مالیـدن فـراوان و تنـد، بـدن را خشـک می‌نمایـد؛ و زنـان، بـه مرطـوب گردانیـدنِ بـدن، نیازمندترانـد.

و هنگامـی کـه نـوزاد گریـه می‌کنـد، بایـد کسـی کـه در پـروردن نـوزادان تلاشـی کـرده و تجربـه‌ای دارد، اوضـاع و احـوال کـودک را بررسـی نمایـد و بـا تیزهوشـی و بـرآوردی هوشـیارانه (حـدس و تخمیـن)، بـه جسـتجوی چیـزی کـه او را مـی‌آزارد، بپـردازد؛ زیـرا، کـودک، جـز بـه سـبب چیـزی کـه او را مـی‌آزارد، گریـه نمی‌کنـد؛ و گریـه هـم، از آن اسـت کـه او، جزگریـه، توانایـی هیچ‌گونـه شـکایتی نـدارد.

۱- ایـن **کلمـه**، در متـن بـولاق، ص۵۲، «بـرة» و در متـن سـزگین، ص۷۰، **«مـرآة»** اسـت، کـه چـون بـرای کلمـه‌ی «بـرة» معنایـی مناسـب، یافـت نشـد، ناچـار، از واژه‌ی متـن سـزگین اسـتفاده شـد؛ گرچـه چنـدان موجّـه هـم، بـه نظـر نمی‌رسـید.

و **آزار**، یـا از بیـرون بـه کـودک می‌رسـد یـا از درون. امّـا از بیـرون؟ [ممکـن اسـت] بـه سبب گرمـا، سـرما، مگـس، پَشّـه و چیزهایـی ماننـد اینهـا باشـد؛ پـس بایـد آسـیب اینهـا را، از او دورکـرد. امّـا آزارِ از درون؟ ممکـن اسـت سـبب آن: گرسـنگی، تشـنگی، بنـد آمـدنِ پیشـاب و مدفـوع و یـا، دردی در یکـی از اندامهـا باشـد.

امّـا گرسـنگی و تشـنگی، بایـد بـا دادن غـذا و شـیر و یـا نوشـاندن آب -اگـر بـه سـنّی رسـیده باشـد کـه آب بنوشـد- چاره‌اندیشـی شـود. امّـا بـرای چـاره کـردن بنـد آمـدنِ پیشـاب (بـول)، بایـد شـیره‌ی مغـزِ تخمـه‌ی خربـزه یـا هندوانـه (بِطّیـخ) را همـراه بـا گلاب، بـه او بنوشـانند و بـه زن شـیردهنده‌ی او نیـز، اندکـی از آن داده شـود و بـر پشـت زِهـارِ (عانـه‌ی= آلـت تناسـلی) کـودک، آب گـرم چکانـده گـردد و آن را بـا روغـن خیـری (گل‌شـب‌بو) یـا روغـن زَنبـق (زنبـه، سوسـن آزاد)، بیندانیـد.

امّـا بـرای چاره‌اندیشـی بندآمـدنِ طبیعـت (کارنکـردنِ شـکم)، بایـد شـیافی از فَضلَـه‌ی موش(خُـرءُ الفـار) در مقعـد او گذاشـته شـود؛ و یـا مقـدار اندکـی از ترانگبیـن[1] یـا از شـاخه‌های کَبَـرْ (خاوَرک=گیاهـی اسـت بـا میـوه‌ای درازتـر از بلـوط) کـه بـه صـورت نانخـورش (کامـه) درآمـده باشـد؛ و یـا [اندکـی] از حلـواءِ گردویـی (ناطِـف) یـا از گُل خَطمـی (خیـروج، هشـت دهـان) و نمـک [بـه او داده شـود] و بـه زنِ شـیردهنده‌ی او، سـبزیجات نرم‌کننـده‌ی شـکم کـه بـا روغـن زیتـون و آبکامـه و سـرکه، خوشـمزه شـده باشـد و نیـز، آلـو و انجیـرِ خشـک، همـراه بـا مغـز تخمـه‌ی خربـزه[2]، خورانـده گـردد.

اگـر در یکـی از اندامهـای کـودک، بیمـاری‌ای رخ داد، بایـد دیـد کـه آن چیسـت؟ و سـپس بـا چیـزی کـه بـا آن، **ناسـازگار** اسـت (تضـاد دارد) آن را مـداوا کـرد.

گاهـی، در برخـی از اندامهـای کـودکان، دردهـا و بیماریهایـی پدیـد می‌آینـد کـه ویـژه‌ی آنـان اسـت؛ و آنهـا، بیماریهایـی هسـتند کـه اَبقـراط آنهـا را در «کتـاب فصـول» ذکـر کـرده و گفتـه اسـت:[باید دانسـت کـه]: کـودکان هنگامی‌کـه متولّـد می‌شـوند [ممکـن اسـت بـرای آنـان بیماریهـای]: برفـک (قُـلاع)، اسـتفراغ، بیخوابـیِ شبانه،ترسـیدن (تَفَـزُّع)، آمـاسِ نـاف، تـراوش رطوبـت از گوشـها، پیـش آیـد؛ و هنگامی‌کـه زمـان درآوردن دندانهایشـان نزدیـک می‌شـود، بـرای آنـان، آماسـیدن و درد و سـوزشِ (مَضیـضِ) لثّـه، انـواع تـب، درهم‌کشـیده شـدن اندامهـا

۱- **تُرنجبیـن**: ترانگبیـن، خارشـتر، اُشـترخار، **شـبنمی** اسـت کـه بـر خـاری کـه آن را خارشـتر نامنـد، در خراسـان و... می‌نشـیند (فرهنـگ اغـراض) همـان چیـزی کـه شـبیه شـیره‌ای اسـت کـه رو برگهـای درخـت بلـوط می‌نشـیند و بـه کُـردی آن را شـیره‌ی گَـزو (گَـه زؤبـا «و» مجهـول) گوینـد. ایـن **واژه**، در سـزگین، ص ۷۰، ظاهـراً، رُخبیـن اسـت؛ کـه نوعـی فـرآورده لَبَنـیماننـد: تـوراخ (دوراغ) اسـت.

۲- این واژه در سزگین، ص ۷۱، «لُبُّ بُطم: مغزدانه‌ی درخت سقز» است، که اینجا، مناسب به نظر نرسید.

(تَشنّج) و جنبیدن (اختلاف) آنها -به ویژه[1] به هنگام رویش دندانهای نیش- روی دهد؛ و چه بسا، آماسیدن گلو و خارش گوشها و چشم درد (رَمَد)، برای آنان پیش آید؛ و برای کودکان بیمار و برای کودکی که شکمش کار نکند، درهم‌کشیده شدن اندامها، روی می‌دهد.

پس شما [که پزشک هستید] باید به دنبال پیدا کردن این دردها و بیماریها در بدن کودک بگردید و در مداوا و ریشه‌کن کردن آنها بکوشید[2].

امّا **برفک** (قُلاع) ؟ [برای مداوای آن] باید زبان کودک را با مرداسنگ[3] و سفیداب[4] که با روغن گُل سرخ و شمع، آمیخته شده باشند، چرب نمایی و اگر به افزودن چیز بیشتری نیاز پیدا کردید، اندکی کافور را بر آن بیفزایید.

دارویی دیگر: [مقداری از] سُماق و گل سرخ و گشنیزِ (کُزبُره، کُسفُره‌ی) خشک و زعفران، فراهم می‌شوند و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با شمعی (مومی) ذوب شده، با روغن گل سرخ، آمیخته و سرشته می‌شوند و زبان را با آن چرب می‌کنند.

توصیف دیگری [از داروی برفک]: مقداری مازو (بلوط عَفصی) و پوست کُندُر (درختی که دارای صَمغ کُندُر است) را فراهم می‌آورند و نرم، می‌کوبند و با عسل، به هم می‌آمیزند و جای برفک را با آن می‌اندایند و زن شیردهنده را زیر نظر می‌گیرند و به او آشِ عدس و آشِ غوره می‌خورانند و کاسنی و کاهو و کُشُوت و خُرفِه و کاسنیِ زرد (طرخشقوق، نوعی هندبا) و چیزهای مانند اینها را همراه با سرکه، به او می‌دهند.

و اگر برفک بسیار **سفید** باشد، باید دو بخش هم‌اندازه از مازو و گُل سرخ و نیم بخش از زعفران را فراهم آورند و [همگی]، نرم کوبیده شوند و با روغن گلِ سرخ و شمع آب شده، سرشته گردند و زبان را با آن بیندایند.

اگر **برفک** به **سیاهی** می‌گراید و سوزش داشت، این نوع از برفک، گونه‌ای تباه و

۱- عبارت بولاق، این‌گونه است: «**لاسیّما** اذا اَنبَتَتِ الأَسنانُ خاصَّةً». که هم، «لاسیما» و هم، «خاصّةً» دارد، و هم، به جای «اَنیاب»، «اَسنان» آورده است.

۲- عبارت عربی متن بولاق، ص۵۳ در اینجا این‌گونه است: «فَقَد یَنبغی لِذلک اَن تُتَفَقّد هذِه العِلَلُ وَ الاَعراضُ و یُجتَهدَ فی جِسمها» و سزگین، ص۷۱ «... وَ یُحتالَ فی جِسمِها» است که قسمت **آخِر** هر دو متن، **نامناسب** است؛ و باید به جای «جِسم»، «حَسْم»، به معنی «ریشه‌کن کردن» باشد؛ از این رو، به صورت بالا ترجمه شد. البتّه باید یادآور شد، اِعْرابِ این جمله‌های عربی، از نگارنده است؛ وگرنه، هیچکدام از این متنها، **مُعْرَبْ** نیستند.

۳- **مُرداسنگ**: اُکسید دو ظرفیتی سُرب، بر دو نوع است: مُرداسنگ زرد، مُرداسنگ سفید. (فرهنگ اغراض)

۴- **سفیداب** (اسفیداج): مخلوطی از کربنات و ئیدرات سُرب. مادّه‌ای سفیدو سنگین و بسیار سمّی که در نقاشی به کار رود. (همان)

کشنده است؛ جز اینکه باید: آبِ عِنَبُ الثَّعلَب (انگور روباه) و آب گشنیز با شمع آب شده و روغن گُلِ سرخ را بگیرند و در هاون بکوبند تا کمی سِفت شوند (قِوام بگیرند) و زبان را با آن بیندایند؛ و اگر آثار زخمها در زبان و لثّه به جای بماند، آنها را با خاکستر ماهی نمکسود بیندایند.

درباره‌ی **قی‌کردن**: هنگامی‌که کودک به قی‌کردن دچار می‌گردد، باید به او آب سیب شامی یا اصفهانی یا قوچانی (قوقانی) با اندکی از پوسته‌ی بیرونی **پسته**، نوشانده شود؛ و نعنا، با آب انار و آب گل سرخ (گلاب) جوشانده شود و به او بنوشانند.

و نیز، از نعنای خشک و پودنه‌ی خشک و پوسته‌ی بیرونی پسته، هر کدام یک اندازه، گرفته شود و نرم کوبیده گردند و با آبِ سیبِ ترش و شیرین، به او بنوشانند و **معده‌ی** او را با سُک (رامَک) و صندل و عودِ [نارس] و [عصاره‌ی ثمرِ] اقاقیا و گلاب، مرهم (ضُماد) نمایند؛ و اگر قی‌کردن، **بلغمی** باشد، مقداری از زراوند (ریشه‌ای است) و پودنه و اندکی از زعفران، گرفته شود [و اندکی] از آن، با آب نعنا، [به بیمار] نوشانده شود و **زن** شیردهنده‌ی کودک، از غذاهای سنگین [پدید آورنده‌ی] فزونه‌ی فراوان، بازداشته شود و غذای او باید از چیزهای ترش و شیرین و چیزهایی باشد که با انار و تمر هندی درست شده باشند.

امّا **بی‌خوابی شبانه** (سَهَر) ؟ هرگاه برای کودک بی‌خوابی شبانه پیش آید، باید به **زن** شیرده او، مغز کاهو و دانه‌ی خشخاش که با شکر و نان خشک روغنی (کعک) نرم کوبیده شده باشند، خورانده شود و **سرِ**کودک با پوسته‌ی خشخاش که نرم کوبیده شده و با آب کاهو، **معجون** شده باشد اندوده شود؛ و به او روغن بنفشه یا روغن تخمه‌ی کدو[1]، نوشانده شود؛ و نیز، به کودک، اندکی از پوسته‌ی خشخاش با کمی شکر، خورانده شود؛ و در غذای او، خشخاش، آمیخته گردد و برای خوابیدن، به کودک، یک تا سه دانه‌ی افیون آمیخته به عسل نوشانده شود و یا از قاقُله (هِل) و خشخاش و**کثیرا** (کتیرا) و افیون هرکدام، وزن یک درهم، و از زعفران یک دانگ (یک ششم درهم)، گرفته شود و با عسل سرشته گردند و از آن معجون، و زنِ دو دانگ تا نیم درهم (وزن سه دانگ) به کودک نوشانده شود.

درباره‌ی سُرفه (سُعال): امّا اگر کودک دچار سرفه شد، باید به او لَعُوقِ (داروی لیدنی) درست شده از کتیرا و بادام و مغزِ دانه‌ی بِه که با عسلِ طبرزد (عسل سفید) و گلاب، سرشته شده باشند داده شود؛ و اگر همراه با آن، نشانه‌های تراوش رطوبت

۱- در سزگین، ص۷۲، روغن‌کرچک یا تخم‌کرچک (خِرْوَع) است.

پدیدارگردد، باید سر [او] با عسل اندوده گردد و به آرامی، بر زبانش انگشت کشیده شود که در این صورت، بلغم فراوانی را استفراغ می‌نماید؛ و اگر همراه با آن، زُکام (آبریزش و التهاب مخاط بینی)، هم، باشد، او را به گرمابه ببرید و آب گرم بر سرش بچکانید و اگر برای او تنگی نفس پیش آمد، بهتر است داروی لیسیدنیِ بزرکتانِ سرشته شده با عسلِ [طبرزد] یا لیسیدنی (لَعُوق) زیره‌یِ سرشته شده با عسل، به او داده شود و به او اندک‌اندک، آب عسل، [جُرعه، جرعه] نوشانده شود.

درباره‌ی ترسیدن (تَفَزُّع): و اگر برای کودک حالت ترسیدن پیش آید، باید زنِ شیردهنده‌ی به او، زیر نظر قرار گیرد و از پرخوری در خوراک -به ویژه خوراکیهای سنگینِ پدید آورنده‌ی بلغم- بازداشته شود و نباید بدانها نزدیک گردد؛ و [نیز،] نباید شیر و غذای فراوان به کودک بدهد و اینکه: او باید غذایی را بخورد که در معده به نیکی بپزد (پسندیده کیموس باشد) ؛ زیرا، بیشتر این حالتها، برای کودکانی پیش می‌آیند که پرخور (نَهِم) باشند یا زن شیردِه آنها بدین‌گونه باشد یا اینکه: شیر او پرمایه باشد؛ از این‌رو، باید شیر او، با دادن سکنگبین (مخلوط سرکه و انگبین) و رازیانه و کرفس و دیگر چاره‌اندیشیهای سبک‌کننده‌یِ (مُلطِّف) جز اینها، سبک گردد.

و به کودک برخی از گردهای دارویی (سَفُوفِ) گوارنده (مُمرِیة)، مانند: گردهایی که در آنها سیسنبر (نَمّام، سَعتر)، زیره، نانخواه و زیره‌ی رومی (کرویا، کراویا) باشد داده شود؛ و نیز، از [معجونِ] «اَصفرسلیم[۱] » و یا معجون «غیاثی»، به اندازه‌یِ نیاز به او بدهند و با **آبی** که در آن: بابونه و اِکلیلُ‌المَلِک و مرزنجوش و پودنه و بیخ‌مَهک (اَصلُ السّوس[۲]) جوشانده باشند، **حمّام** داده شود و شکمش با روغن حنا و روغن خیارِ وحشی (قِثّاءُ الحِمار)، همراه با روغن بنفشه [که بر پارچه‌ای بسایند و پارچه را گرم کنند و بر شکم او بگذارند]، کُماد[۳] گردد.

درباره‌ی آماس ناف:

امّا آماسیدنِ ناف، چیزی است که برای کودکان تازه به دنیا آمده به سبب بریده شدن نافشان، پیش می‌آید و ناگریز بایدناف آنان با: مرداسنگ و پیل زَهره (حُضُض) و

۱- **اَصفرسلیم: معجونی** که چون زعفران در آن است، **زرد** است و اَصفر، نامیده شده است و «سلیم» نامی، آن را درست کرده است. (لغتنامه) امّا معجون **غیاثی**، توضیح آن، یافت نشد؛ و این هم، باید"غیاث" نامی، آن را درست کرده باشد.

۲- در هر دو نسخه‌ی بولاق، ص ۵۴ و سزگین، ص۷۲، «اصلُ السّوسن» با «نون، » است که درست به نظر نرسید و «اَصلُ السُّوس»، بدون «ن»، درست‌تر به نظر آمد.

۳- **کُماد:** پارچه‌ای که گرم کنند، و بر عضو دردناک، نهند. (معین)

سفیداب و **شیافِ مامیثا** (بوش دربندی: دارویی ترکیبی از ساذج و موادّ دیگری از قبیل اِقلیمیا و...) و کشنیزِ تر، اندوده شود؛ و نیز، زنگار[۱] و سقّز (عِلکُ البُطمِ) آب شده، همراه با روغن کنجد بر ناف اندوده شود و [نیز،] از آن نوشیده گردد [؟]، که برای آماس ناف، سودمند است.

و اگر **ناف**، بدون آنکه آماسی داشته باشد، **برآمدگی** داشت، نانخواه را، که نرم کوبیده شده و با سفیده‌ی تخم‌مرغ، سرشته شده باشد، بر آن بمالند.

و هنگامی‌که **نافِ** نوزاد، بریده می‌شود، بهتر است که از ریشه‌ی خون سیاوشان (دَم‌الأَخَوَین) و [صَمغِ] اَنزروت و [صمغِ] درخت مُرّ و [صمغِ] کُندُر، هرکدام، به یک اندازه، [گرفته شود] و نرم کوبیده گردند و بر آن پاشیده شوند.

درباره‌ی **ترابه‌ی** (رطوبت) **گوشها**: امّا ترابه‌ی گوشها و آنچه از آنها روان می‌گردد؟ مداوای آن با شیافی [از آن شیافهای] **سفیدی** است که [گاهی برای مداوا]، به چشم کشیده می‌شوند؛ بدین‌گونه که: آن را با آبِ برگ نیلوفر بسایند و فتیله‌ای از پشم گوسفند را در آن فرو برند [و بخیسانند] و در گوش بگذارند و یا، **زاجِ** سفیدِ یمانی را بگیرند و با **شراب** بسایند و فتیله‌ای از پشم گوسفند را در آن فرو برند و در گوش بگذارند و یا زعفران، آماده‌کنند و با شراب بیامیزند و در گوش بچکانند و اگر گوش، با این کار، باز هم، درد داشت، شیاف سفیدِ آمیخته با شیر زنان و یا روغنِ نیم گرمِ گُل سرخ را در آن بچکانند.

امّا برای **چاره کردن** سوزشی که به هنگام **رویش دندانها** برای کودک پیش می‌آید، باید **لثّه**، با پیه مرغ، یا کره، یا مغز خرگوش (دِماغ الأرنَب)، به آرامی مالش داده شود؛ و هنگامی‌که **دندانها** می‌رویند باید آرواره‌های بالا و پایین و گردن، با روغن نیم‌گرمِ بنفشه اندوده گردند و [اندکی] از آن، در گوش چکانده شود؛ و آبی که بابونه و اِکلیلُ المَلِک را در آن، جوشانده باشند با ریزشی پیوسته، بر سر او ریخته شود و آرواره‌های او با مرهمی تحلیل برنده، همچون آرد جو و گلِ خطمی و بابونه و شنبلیله، مرهم گذاشته شود.

و هنگامی‌که دندانهای کودک، سر در می‌آورند، سر و گردن و دو گونه‌ی او، با پشم سفید و نرم گوسفند، استوار بسته شود و بر [سر] او، آب نیم‌گرم، چکانده شود و غذای فراوان به او داده نشود و غذای او به‌گونه‌ی میانه وهم‌اندازه، درآید[۲] و چیزهایِ گرم‌کننده و سردکننده به او داده نشود.

و باید دانست که **دندان** برخی از کودکان در **هفت** ماهگی می‌روید و از آنِ برخی

۱- **زنجار**، رنگار. اکسیدِ **مس** که رنگ آن **سبز** است و زنگار **آهن**، که **زرد** است و در طب قدیم «زعفران الحدید» نامیده می‌شد.

۲- ترجمه‌ی عبارت: «وَ یُعدِّلُ غذائُه» است؟!

دیگر در بیشتر از آن؛ پس اگر در این حالت، تبی برای کودک رخ دهد، باید زن شیردهِ کودک (دایه) را با چاره‌اندیشیهایِ خاموش کننده‌ی تب، چاره‌سازی کرد و به کودک، طباشیر، و بزر پَرپهن (بَقلَةُ الحَمقاء)، همراهِ آب انار و آبِ خیار داده شود.

و اگر **اسهالی** برای او پیش آید، بهتر آن است که به او، **آرد** بوداده‌ی (سَویق[1]) سنجِد (غُبَیرا)، یا آرد میوه‌ی بوداده‌ی درختِ کُنار (نَبَق)، یا آرد سیب خشک شده‌ی بوداده (سَویق التّفاح)، یا آرد هسته‌یِ بوداده‌ی دانه‌ی انار، همراه با آب بِه، داده شود؛ و **شکم** او با سندل (صندل) و گُلِ سرخ و رامک و اَقاقیا و گِلِ اَرمنیِ حل شده با آب مُورد، یا آب برگ مو، مرهم شود؛ و نیز، با شرابِ سوسن (میسوسَن) و پاشاندن (نُضُوح) قَطراتِ گلاب و آب مُورد، با اندکی از بَنگ (ساییده شده‌ی برگ شاهدانه[2])، آن را مرهم گذارند.

و گاهی، **زیره‌ی** کوبیده شده و **انیسون** کوبیده شده که بر تکه‌ای از پشم گوسفند، پاشیده شوند و شکمِ کودک با آن، مرهم گردد، این کار را می‌کند؛ و این کار، هنگامی با کودک انجام می‌شود که در آنجا (جایی که کودک هست) گرمایی نباشد و از اِنفِحه‌ی[3] بزغاله، اندکی به وزن یک دانگ (۰/۶ گرم) با آب سرد، به او نوشانده شود؛ و به زنِ شیردهنده‌ی، او، گرد (سَفوف) هسته‌ی دانه‌ی انار داده شود و [نیز،] به او (دایه‌ی کودک) هنگامی که ناشتاست بِه وگلابی و مویز را با هسته‌اش، بخورانند و با گوشت: تیهو و درّاج که به صورت **آش‌زیره** با: مویز و هسته‌ی دانه‌ی انار (حَبُّ الرمان) یا سماق یا زرشک، درست شده باشد، تغذیه نمایند و از خوردن غذاهای نرم‌کننده شکم، مانند: چغندر و اِسفناج و آلو و آنچه بدینها ماند، بازداشته شود.

و اگر طبیعتِ کودک، **بند آید** (قبض گردد)، در خوراک او عسل و شکر بیامیزید! و شکمش را با روغن کنجد چرب نمایید! که اگر طبیعت، کارکرد (شکم روان شد)، [مقصود حاصل شده است] وگرنه، به اندازه‌ی دانه‌ای نخود، از سَقّز (صَمغِ بُطْم) به او

۱- **سَویق،** در عربی، به **آردِ** همه‌ی حبوباتِ بُوداده و برخی از میوه‌ها مانند: کُنار، سیب، کدو، هسته‌ی دانه‌ی انار و... گفته می‌شود.

۲- **شاهدانه:** بوته‌ای است شبیه **گزنه،** که بلندیش تا دو متر می‌رسد؛ برگهایش دراز و دانه‌هایی به اندازه‌ی **فَندق** دارد؛ از برگهای آن، ماده‌ی سمّی **بَنگ** یا **حشیش،** گرفته می‌شود.

۳- **اِنفَحه، اِنفِحه:** چیزی است که از شکمِ (معده‌ی) بزغاله‌ی شیرخواره، که هنوز جز شیر، چیز دیگری نخورد باشد، بیرون می‌آورند و برای درست کردن پنیر، در **شیر،** می‌چکانند (مُنجِد به اختصار). **معده‌ی** گوساله یا هر حیوان نوازد است که حاوی آنزیمی به نام: Renin است و موجبِ انعقاد شیر و تبدیل آن به **پنیر** است (فرهنگ اغراض). مِعده‌ی برّه یا بزغاله است و به **کردی** به آن: «شیلاوک»، گفته می‌شود، که همراه با هِل و سیاهدانه و تخمه‌ی خیار و گرمک و... و کمی آب، در کوزه‌ای می‌ریختند و پس از یکی دو ماه، که پرورده می‌شد، به هنگام نیاز، یک قاشق از آن را، در دیگی از شیر می‌ریختند که آن را به **پنیر،** تبدیل می‌کرد(به نقل ازخانمی کُرد).

بدهید؛ یـا [**شـیافی**] از فَضلـه مـوش یـا شـیافی از شـکر و [گُلِ] خطمـی، کـه بـه صـورت جامـد (معقـود) درآمـده باشـد، و یـا از نمـک و خطمـی، بـه او برداشـته شـود (در مقعـد او گذاشـته شـود) و **نـافِ** او بـا زَهـره‌ی گاو یـا بَخـور مریـمِ (عرطنیثـا، آذربـوی) سرشـته شـده بـا عسـل، انـدوده گـردد.

و اگـر در **روده‌ی** کـودک، **کـرم** تولیـد شـود، بـه او، شـیح (گیاهـی شـبیه بـه افسـنتین)، همـراه بـا خرمـا، یـا عصـاره‌ی شـیح، همـراه بـا شـکر و [نیـز،] نارگیـلِ (جوزهنـدی) تـر و تـازه، بخورانیـد.

و اگـر در **مقعـد** او، **کـرم** بـه وجودآمـد، شـیافی از نفـت سـیاه در مقعـد او بگذاریـد. اگـر مقعـدِ کـودک بیـرون زد، او را در آبـی کـه در آن: مُـورد و غشـاء درونـی میـوه‌ی بلـوط (جَفـتِ بلـوط) و پوسـت انـار و جـوزُ السّـرو جوشـانده شـده باشـد، بنشـانید و بـر مقعـد او خاکسـتر شـیح سـوخته بپاشـید.

گاهـی، آماسـی، یـا بدمزاجی‌گرمـی در پـرده‌ی پوششـی (غِشـاء) مغـز کـودک پدیـد می‌آیـد، و **نشـانه‌ی** آن ایـن اسـت کـه: می‌بینیـد کـه بخـش نـرم بـالای سـرِ (یافـوخ، جـان دانـه) او فـرو رفتـه اسـت و در چشـمان او زردی‌ای هسـت و زنـان آن را «عِطـاس» می‌نامنـد.

راه معالجـه‌ی آن ایـن اسـت کـه: نرمـی بـالای سـر کـودک، بـا زرده‌ی تخم‌مـرغ کـه بـا روغـنِ گل سـرخ بـه هـم زده شـده باشـد؛ یـا بـا پوسـته‌ی (جُـراده) کـدو و پوسـته‌ی خربـزه و هندوانـه و آب گشـنیزِ تـازه و خُرفِـه و آب انگـورِ روبـاه کـه بـا روغـن گل سـرخ بـه هـم زده شـده باشـد، مرهـم (ضِمـاد) شـود؛ و یـا بـا سـفیده‌ی تخم‌مـرغ و روغـن گل سـرخ انـدوده گـردد.

و هـرگاه دیدیـد کـه مـزاج کـودک گـرم شـده اسـت و جوشـهایی در او پدیـد آمـده اسـت، زنِ شـیرده او را، رگ بـاز کنیـد و یـا او را بادکـش (حجامَـت) نماییـد! و بـه او، آبِ جـو و آب انـار و خیـار چنبـر (قِثّـاء) و خیـار و شـراب گلاب و بـزر بَقَلـه، بنوشـانید! و او را از [خـوردن] حلـوا و شـراب، بـاز داریـد! و بـه کـودک، طباشـیر و آب بَـزر خُرفِـه و آب انـار و آب خیـار، بدهیـد! و اگـر تـب داشـت، اندکـی از کافـور، بـر آن بیفزاییـد!

و اگـر در آنجـا (طبیعـت کـودک) **تشـنگی‌ای** بـود، بهتـر اسـت کـه از نشاسـته[1] و طباشـیر و بـزر بقلـة الحمقـاء، از هرکـدام، یـک جـزء (یـک مقـدار معیّـن) و از سُـک (رامـک) و عـود نـارس[2] (عـود نَـیّ)، هرکـدام، نیـم جـزء، گرفتـه شـود و همگـی، نـرم کوبیـده گردنـد و از

۱- در نسخه‌ی سزگین، صفحه‌ی ۷۴، **مرداسنگ** است که درست به نظر نمی‌رسد.

۲- ظاهـراً، از توضیحاتـی کـه کتـاب «مخـزنُ الأدویـه» دربـاره‌ی انـواع **عـود** می‌دهـد، چنـان پیداسـت کـه منظـور از «عودنـ**ارس**»، عـود **هنـدی‌ای** اسـت کـه هنـوز بـرای روغن‌کشـی، خیسـانیده نشـده باشـد.

[جوشـانده‌ی آنهـا،[1]] وزن نیـم درهـم تـا یـک درهـم و بـه همـان انـدازه، روغـن‌گل سـرخ، بـه او نوشـانده شـود و معـده [ی او] بـا آب بیدمُشـک (خِـلاف) و آب بقلـه و روغـن گُل سـرخ و آب پوسـته‌ی (لیـف) شـاخه‌ی مَـو، مرهـم گـردد.

امّـا [بـرای معالجـه‌ی] **جوشـهای** پدیدآمـده بـر روی گونـه‌ی کـودک، بایـد گونـه‌ی او بـا آبـی کـه گل سـرخ و مُـورد در آن پخته شـده باشـد، شست‌وشـو داده شـود و جوشـهای آن، بـا مرداسـنگ و سـفیدآب و روغـنِ‌گل سـرخ چـرب گـردد؛ و اگـر دیدیـد کـه گرمـای کـودک کاهـش یافتـه و نشـانه‌های سـرما در او پدیـد آمـده اسـت، بـه زنـی کـه بـه او شـیر می‌دهـد، غذاهای‌گرمـی ماننـد: گوشـتهای پخته شـده یـا داروهـای خوشـبوکننده (بُـوی افزارهـا) و حلـوایِ درسـت شـده بـا عسـل و شـکر و مویـزِ بـه راسـتی شـیرین (صـادقُ الحَـلاوه) و شـراب کهنـه و خندیقـون بدهنـد؛ و پیـش از غـذا، بـه گرمابـه بـرود. و بـه کـودک مقـدار انـدکـی از داروی مِسـک، یـا معجـون غیاثـی، یـا اصفـر سـلیم و چیزهایـی ماننـد اینهـا، داده شـود.

و همچنیـن همـه‌ی چیزهایـی کـه کـودک را آزار می‌دهند(همـه‌ی عـوارض و بیماریهـا)، بایـد بـا آنچـه **دُژگـون** (مضـاد) بـا آن اسـت، **معالجـه** شـود.

و هـرگاه **چشـم** کـودک، بـاد کـرد، بایـد پلکهـا، بـا عصـاره‌ی پیـل زَهـره کـه بـا شـیر سرشـته شـده باشـد، انـدوده گـردد و چشـم، بـا جوشـانده‌ی پودنـه[2]، شست‌وشـو داده شـود و [نیـز،] چشـم، بـا شـیافِ**ماميثا**، همـراه بـا انـدکـی از بابونـه و پیـل زَهـره، کـه بـا آب، بـر سـنگی سـایده شـده باشـد، شـیاف گذاشـته و سُـرمه کشـیده شـود.

وگاهـی پیـش می‌آیـد کـه **چشـمهای** کـودک بـه سـبب گریـه‌ی فـراوان، سـفید[3] می‌گـردد، پـس بایـد بـا عصـاره‌ی عِنَـبُ الثّعلـب، سـرمه کشـیده شـود؛ و پلکهـا، بـا مرادسـنگی کـه بـا روغـن گل سـرخ، برکـوزه‌ی سـفال، سـایده شـده باشـد، چـرب گـردد.

و هـرگاه **بـادی** در **معـده** و روده‌هـای کـودک پدیدآیـد، بهتراسـت از گُندِبیدَسـتَر و سـعتر (سیسَـنبر، آویـش شـیرازی) و زیـره، از هـر کـدام، یـک دانـگ، گرفتـه شـود و نـرم کوبیـده گردنـد و از همـه‌ی آنهـا بـه انـدازه‌ی دو حَبّـه، همـراه بـا آب مرزنگـوش، بـه او نوشـانده شـود.

و اگـر کـودک بـه **سکسـکه** افتـاد، بهتـر اسـت وزن یـک حبّـه از خیـار چنبـر[4]، همـراه بـا آب نَمّـام (سـعتر، سیسـنبر) یـا وزن حبّـه‌ای از بـول شـتر را بـا آب نمّـام، بگیرنـد و بـه او بنوشـانند.

۱- عبـارت هـر دو متـن در اینجـا، ماننـد بسـیاری از دیگـر مـوارد، ناگویـا و غیرمعقـول اسـت و بایـد بـا تصحیـح قیاسـی، ترجمـه‌ای معقـول از آن به دسـت داد.

۲- در سزگین، ص ۷۴، **بابونه** است.

۳- در بولاق، ص ۵۶، به جای «سفید می‌گردد» «به درد می‌آید» (أن شكاعَينَه) است.

۴- در بولاق، همان صفحه، به جای **خیار چنبر**، بازهم «گُندبیداَستر» است؛ که درست به نظر نمی‌رسد.

و هرگاه **خراشیدگی پوستی** (سَحَج) بر روی زانوهای کودک پیش آمد، باید پس از آنکه با روغن گل سرخ و یا با مرداسنگ و روغن گل سرخ، چرب می‌شود، مُورد و گل سرخ کوبیده شده، بر آن پاشیده گردد.

و هنگامی‌که کودک بزرگ می‌شود و به **غذایی** نیروزاتر از شیر مادر نیازمند می‌گردد، بهتر است با نان خشکِ روغنی (کعک، کاک) و شکر و روغن بادام و روغن کنجد تازه، تغذیه شود و به مقدار اندکی از شیر، بسنده گردد؛ و هر گاه کودک، سخن گفتن را آغاز کرد، زبانش با عسل و شکر، مالیده شود و سخنانی آسان به او تلقین گردد.

و سخن آغازکردنِ کودک، به هنگام بریدن از شیر است؛ و بیشتر، پس از سپری شدن دو سال از سنّ کودک روی می‌دهد؛ و [در این هنگام] باید به خوردنِ [غذا] عادت داده شود و اندک‌اندک، بر خوردن غذاهای سبک و نانِ تریت شده در آبگوشتهای ساده (بدون ادویه) و آشِ زیره‌یِ درست شده با گوشت جوجه مرغ، بار آورده شود و به او نان سبوس‌دار (خشکنانک) درست شده با شیر و شکر و روغن بادام، داده شود و هر روز، اندک‌اندک از دادن شیر به او، کاسته گردد؛ امّا به یکباره، شیر از او گرفته نشود، [بلکه،] اندک‌اندک، بر غذای او افزوده گردد تا معلوم شود که او با مقداری از غذا، بسنده می‌کند؛ در این هنگام، شیردادنِ به او می‌تواند قطع گردد.

و باید **بریدن** کودک از **شیر**، در اوقات معتدل سال انجام گیرد و از بریدن او از شیر، در تابستان و اوقات گرم سال و همچنین در زمستانِ سخت سرد، پرهیز شود. و نباید جز به هنگام خود و جز پس از آنکه اندامهای او نیرومند و استوار می‌گردد، در راه رفتن، آزاد گذاشته شود؛ زیرا این، از آنهایی است که به خراشیدگی پوست زانوها وکجی ساقهای پا، می‌انجامد.

و نباید به کودکان **شراب** نوشانده شود؛ زیرا سرشت اندامهای آنان، تر است و این کار، برتری (رطوبت) بدن آنان می‌افزاید؛ و نیز، سرِ آنان را با بخاری تباه، پر می‌نماید و همین‌امر، ذهن آنان را تباه می‌گرداند. و خدا داناتر است.

باب بیست‌ویکم:

در چاره‌اندیشی تندرستی دایه (ظِئر)

و امّا درباره‌ی **زنی** که به نوزاد شیر می‌دهد؟ بایسته‌ترین‌کار آن است که: شیر خوردنِ نوزاد، از شیر مادرش باشد، زیرا -اگر مادر، بیماری‌ای نداشته باشدکه شیراو را تباه گرداند- این شیر، به راستی، سازگارترین شیرها برای او، و همگون‌ترین آنها با ساختار سرشت (طبیعت) اوست؛ و این، از آن است که: جنین در شکم مادر، از خون حیض

(طَمث)، تغذیه می‌کند و هنگامی‌که نوزاد متولّد می‌شود، سرشت (طبیعت)، آن خون را به سوی پستانها می‌راند تا به صورت شیری در بیاید که نوزاد از آن تغذیه نماید، تا غذای او همسان و همگون با آن غذایی باشد که او در زمانی که در زِهدان (رَحِم) بود، از آن تغذیه می‌کرد، تا غذا بر او **دگرگون** نگردد.

از این‌رو، **شیر مادر** از شیر دیگر زنان برای نوزاد، سازگارتراست؛ زیرا این شیر، به آنچه نوزاد، به آن خوکرده بود، نزدیک‌تر است؛ پس اگر به سبب کمیِ شیر مادر و یا به سبب بیماری‌ای که برای او پیش آمده است و یا به هر سبب بازدارنده‌ی دیگری جز اینها، ضرورت چنان ایجاب کند که نوزاد از شیر کسی جز مادر خود تغذیه نماید، بهتر است از میان زنان، **زنی** که: سنّ او میان بیست و پنج تا چهل سالگی بوده و دارای بدنی سالم و مزاج و رنگ و روی و قد و قواره‌ای (سَحنَه) میانه و سینه‌ای فراخ و پستانهایی که هم خود و هم گوی (حُلمَة) آنها در بزرگی، میانه باشند، و نه، به تازگی زایمان کرده باشد ونه، چندان از زایمان او گذشته باشد، و فرزندی که زاییده است، پسر باشد، برای شیر دادن به او، برگزیده گردد؛ و به بهترین وجهی به او رسیدگی شود و به او فرمان داده شود که ورزشهای معتدلی همچون پیاده‌روی میانه و کارهای سبک خانه را انجام داده و با آب شیرین و گورای نیم‌گرم، استحمام نماید و بدنش را به آرامی مشت‌ومال دهد و با غذاهای پسندیده‌ی تولیدکننده‌ی خونِ خوب و میانه، مانند: نان درست شده از آرد سَبوس‌دارِ گندمِ پاک کرده (خُبزِ خُشکارنَقی) و گوشت برّه و بزغاله‌ی یک ساله و ماهی آبهای سنگ ریزه‌ای (سمک رَضراضی) و گوشت خوب پرندگان که خوب پخته شده باشد، تغذیه شود.

[و به او غذاهایی[۱]] مانند: شوربای ساده‌ی بدون اَدویه و آش زیره و گوشت برشته و گوشت پخته (مُطجَّن) و گوشتهای نرم و نازک بریان کرده (طباهجات[۲]) و [گوشتهای] کوبیده شده، داده شود؛ و به او حریره‌ی درست شده با برنج و گندم و شیرِ [تازه] دوشیده شده (لَبَنِ حَلیب) و شکر، و نیز، نان درست شده از آرد سفید بی سَبوس، و شکر و روغنِ بادام و آنچه بدینها ماند، بدهند و از **میوه‌ها**: انجیر و انگور و موز و بادامِ شیرین همراه با شکر به او داده شود؛ زیرا، اینها، به راستی، شیر را فراوان می‌کنند و خون را پاک می‌سازند و خون پسندیده‌ای را تولید می‌نمایند.

و اگر شیر [دایه] **اندک** باشد، بهتر است به او نخود و باقلای پخته و حریره‌ی درست

۱- عبارات هر دو متن در اینجا، نظمِ معنایی منطقی ندارند و باید استنباطی، معنی شوند.

۲- طباهجه، ج، «طباهجات»، باید معرّب **تاب داده شده** (بریانی) باشد. و در لغتنامه، نیز در ضمن معناهای مختلف آمده است که: «آبگوشتی که از گوشتهای **بریان**، گیرند. گوشت **بریان** که در فارسی کباب نامند».

شده از آرد سفید بدون سَبوس، همراه با شیر و آرد نخود با اندکی از بزر رازیانه داده شود؛ و [از سبزیجات]: کاهو و شویت و هویج و کرفس و چیزهایی مانند اینها را به او بدهند[۱]، و شیر گاو و بُز، همراه با بزر رازیانه و بزر رَطبة[۲] (پِسْت، ترکیش، یونجه) به او نوشانده شود.

و باید **زن** شیردهنده (دایه) را از [خوردن] نعنا و ریحان کوهی (بادروج، باذروح) و غذاهای تند (حِرّیف) و میوه‌های گَس و تلخ و ترش و هر غذای دیگری مانند اینها، که شیر را تباه کند، به سختی بازداشت.

و نیز باید او را، به یکباره، از همبستری (جماع)، منع کرد؛ زیرا به راستی، همبستری، از بزرگترین سببهای تباه کننده‌ی شیر[۳] است؛ چه، این کار، خون حیض را برای بیرون آمدن، بر می‌انگیزد و بدین سبب، شیر، حالت بهینه‌ی خود را از دست می‌دهد؛ و اگر او (دایه) باردار گردد، این، بزرگترین زیان برای کودک است؛ زیرا، در این حالت، بخش خوبِ خون، در فراهم کردن غذای جنین به کار می‌رود و بخشِ بد آن باقی می‌ماند؛ و این، شیر را تباه می‌کند و از آن می‌کاهد.

و بهتر است که شیر [دایه] بررسی[۴] شود و آنچه از آن، پسندیده و خوب است برگزیده گردد. و شیر خوب آن است که: سفیدی آن، پاک و بی‌آلایش (نَقّی)، و پایداری (قوام) آن، میانه‌ی میان غلیظ و رقیق بوده، بویش خوش، و مزه‌اش شیرین باشد.

و برای پی بردن به غلیظی و رقیقی شیر، باید قطره‌ای از آن را بر ناخن چکاند، که اگر پخش شد و روان گشت، شیر **رقیق** است و اگر بر ناخن گِرد آمد و همچون دانه‌ی مروارید شد، و به هنگام پسودن، آن را لیز و لغزان (لَزِج) یا فتی و به انگشت می‌چسبید، شیر غلیظ است؛ و اگر به هنگام افتادن بر روی ناخن، اندکی پخش می‌شد و روان نمی‌گردید، پس شیر، در غلظت و رقیقی، میانه است.

و نیز، [می‌توان] مقداری از آن شیر را دوشید و در ظرفی شیشه‌ای ریخت و یک شب آن را به حال خود گذاشت، پس اگر آنچه از آن، آب می‌انداخت (رقیق می‌شد)، از

۱- در این قسمت – مانند بسیاری از دیگر جاها- نسخه‌های بولاق (ص ۵۷) و سزگین (۷۶)، با هم متفاوت‌اند و در ترجمه، تلفیقی از هر دو نسخه، به عمل آمده است.

۲- در بولاق «روح رَطبَه» است، اما در سزگین، واژه‌ی «روح» ندارد؛ و روی هم در این قسمت، متن سزگین، منطقی‌تر است.

۳- در بولاق، ص ۵۷، به جای «شیر»، «خون» است که مناسب اینجا نیست.

۴- در بولاق، همان صفحه‌ی ۵۷، «وَ یَنعَقِد اللّبن» است و در سزگین، شبحی بی‌نقطه است، که به نظر می‌رسد که «وَ لِیُتَفَقَد اللّبن» (باید شیر بررسی شود)، باشد، که منطقی‌تر است و براین مبنا، ترجمه شد.

آنچـه پنیـر می‌بسـت، بیشـتر بـود، شـیر رقیـق اسـت و اگـر آنچـه پنیـر می‌بسـت، از آنچـه آب می‌انداخـت، بیشـتر بـود، شـیر غلیـظ اسـت؛ و اگـر آنچـه پنیـر می‌بسـت بـه همـان اندازه‌ای بـود کـه آب می‌انداخـت، آن شـیر، **میانـه** اسـت؛ پـس بایـد میانه‌تریـن (اَعـدَل) بخـش از آن شـیر، برگزیـده شـود؛ زیـرا چنیـن شـیری، بهتریـن چیـز بـرای غـذای نـوزاد اسـت.

و اگـر شـیر، **رقیـق** باشـد و خواسـتید کـه آن را بـه حالـت **میانـه** درآوریـد، بایـد غـذای زن شـیردِه (مُرضِعـه) را پرمایـه و سـنگین (غلیـظ) گردانیـد؛ بدین‌گونـه کـه: او را بـا برنـج و گنـدم پختـه شـده بـا شـیر، و گوشـتِ گوسـفند و گوسـاله، و نـانِ آردِ بـدون سَـبوس و تخم‌مـرغ آب‌پـزِ سـفت، و شـراب شـیرین و شـراب سِـیکی (مـی پختـک) و امثـال اینهـا **تغذیـه** نماییـد؛ و بـه او فرمـان دهیـد کـه بیشـتر اسـتراحت کنـد و کمتـر خـود را برنجانـد.

و اگـر شـیر، **غلیـظ** باشـد و خواسـتید کـه آن را **رقیـق** (لطیـف) گردانیـد، پـس دایـه را بـا گوشـت پرنـدگان و آبگوشـتهای درسـت شـده بـا سـرکه و زیـره‌ی رومـی (کراویـا) **تغذیـه کنیـد**، و او را پیـش از غـذا، بـه گرمابـه بفرسـتید و بـر پسـتانهای او آب گـرم را نُطـول نماییـد و بامـدادان بـه او سـکنگبین بنوشـانید و بـه او دسـتور دهیـد کـه بـا بـه کار بـردن تُـرب و سـکنگبین، کارِ قَـی، انجـام دهـد و پیـش از غـذا، ورزش کنـد و بـه او سیسـنبر و پودنـه و **زوفـا** (زوفـای خشـک کـه گیاهـی اسـت ماننـد سـعتر) و حاشـا (نوعـی پودنـه‌ی کوهـی شـبیه سـعتر) بدهیـد.

و اگـر شـیر بدبـو[1] باشـد، بـه او شـراب ریحانـی و غذاهایـی کـه در آنهـا زعفـران و سُـنبل و دیگ‌افزارهای ِخوشبو، ریخته شده باشد، بدهید.

باب بیست‌ودوم:
در چاره‌اندیشی [تندرستی] کودکانی که از حدّ شیرخوارگی گذشته‌اند

امـا کودکانـی کـه از حـدّ شـیرخوارگی گذشـته و از شـیر بریـده شـده‌اند، بایـد در روز، دوبـار: پیـش از **غـذا** و پـس از آنکـه غـذا از معدشـان سـرازیز می‌شـود، بـا آب گـوارا، حمـام داده شـوند[2]؛ و بایـد غـذای آنـان، غـذای خوبـی باشـد و نبایـد غذایشـان را بـه یکبـاره بـه آنـان بدهند و بایـد آنـان را از خـوردن غـذای فـراوان بازدارنـد و بـه پرخـوری (نَهَـم) و اشـتهای فـراوان، عـادت ندهنـد؛ زیـرا، پرخـوری از چیزهایـی اسـت کـه زمینـه‌ی پدیـد آمـدن «تشـنّج اِمتلایـی» (لـرزش و درهـم ترنجیـدن پُرینگـی) را فراهـم مـی‌آورد؛ چِـه ایـن ناهنجـاری، بیشـتر، بـه سـبب فـراوان خـوردن غـذا، بـرای کـودکان پیـش می‌آیـد.

۱- اینجـا، سـاختار واژه‌ی عربـی، معلـوم نیسـت، در بـولاق بـه صـورت «سـهکا» اسـت و در سـزگین بـه صـورت بی‌نقطـه «سـهما» اسـت، کـه معلـوم نیسـت چیسـت؛ کـه بـه قرینـه‌ی عبـارات بعـدی همـان «سَـهِک» بـه معنـی «بدبـو»، درسـت بـه نظـر رسـید.

۲- سزگین در اینجا، ص۷۷، جمله‌ی اضافی بی‌ربطی دارد.

و باید آنان را از خوردنِ فراوان حلوایِ درست شده با آرد و نشاسته و آش‌رشته‌های با گوشت و بی‌گوشت (اِطریّه، معادل ماکارونی امروزی) و هریسه‌ها (گوشت و گندم پخته شده، حلیم) و تخم‌مرغ آپز سِفت و پَنیرکهنه و شیر، و خلاصه، هر غذای غلیظی، بازدارند؛ و [نیز] از نوشیدن آبِ تیره (کَدِر) منع نمایند، زیرا، این، یکی از آنهایی است که درگُرده (کُلیه) و مثانه، سنگریزه، تولید می‌نماید [و آن دیگرها]، تُخَمَه شدن (بد شدن گوارش) و **خنازیر**[1] را به دنبال خود می‌آورند.

و هر از گاهی، چیزی از بزر خربزه و خیار چنبر (قِثّاء) با اندکی از بزر (بذر) رازیانه و شکر به آنان داده شود؛ و این کار، تا رسیدن به سّنِ چهارسالگی ادامه یابد، و زمانی‌که کودک از این سن می‌گذرد و به حدّ آموزش (تعلیم) می‌رسد، باید پیش از غذا، آزاد گذاشته شود تا با همسالان خود بازی کند و سپس، در گرمابه‌ای که گرمای میانه‌ای داشته باشد، با آبی که دارای گرمایی میانین باشد، حمّام داده شود و به دنبال آن، غذای خوبی را به او بدهند.

و نباید به کودکان، **شراب** بنوشانند و آنان را بدان عادت دهند؛ زیرا، مزاج کودکان، گرم و تر است و شراب، بر گرمی و تری مزاج آنان می‌افزاید و سر آنان را پر از بخار می‌نماید -به ویژه کودکی‌که در طبیعتش، [استعداد] گرمی و تری باشد- چه، به‌راستی، بدنهایی‌که دارای مزاجی گرم و تر هستند، خلطهای آنها، بسیار زود متعفِّن می‌گردد. افزون بر این، شراب، کودکان را به سوی بدخویی می‌کشاند و ذهن را تباه می‌سازد.

و با کودکانی‌که به سنّ بلوغ می‌رسند (مُراهِق) نیز، چنین شود؛ جز اینکه به اینان اندکی از آن داده شود، تا پیشابشان را بیشتر، روان‌گردانند و فزونه‌های آنان را بکاهد و خشکی‌ای را که به سبب کار و خستگی برای ایشان پیش می‌آید، به ترینگی آورد؛ و [نیز، برای] سودمندیهای دیگری جز اینها که ما در جایی دیگر جز اینجا، آنها را یادآور شده‌ایم؛ ولی، آزاد گذاشته نشوندکه از آن، فراوان بنوشند.

امّا **آبِ سرد**؟ نباید آنان را از نوشیدن آن بازداشت -به ویژه پس از خوراک و در اوقات گرم- و اگر به بیرون ریختن (گرفتن) خون نیازمند گشتند، بهتر است که حجامت شوند.

و اگر کودک از این سن گذشت و به هفت سالگی رسید، بهتر آن است که ورزشی میانه‌ی بدون زیاده‌روی، به او انجام دهند؛ و او را با آب گرمِ میانین گرمایی، استحمام

۱- **خنازیر**: در طبِّ قدیم، آماسِ کوچک و سختِ زیر پوستِ گردن و زیر بغل است، که راه ابتلای بدان، بیشتر، مصرف شیرِ خامِ آلوده است. (فرهنگ اغراض)

نمایند و با آب سرد، استحمام ندهند؛ که این کار (ورزش میانه و استحمام با آب میانین گرما) بر پروردگی (نَشو) و بالندگی او می‌افزاید.

و -همچنان که گفتیم- با غذای خوبِ تغذیه شود، ولی نگذارند که پس از خوردن غذا، ورزش کند. و [باید] به اَخلاق خوب، عادت داده شود و از خشم گرفتن و بی‌شرمی (قِحة) و آزمندی و شکم‌بارگی (شَرَه) بازداشته شود.

و هنگامی‌که کودک به **دوازده** سالگی می‌رسد، باید در آنچه بدان نیاز دارد، آموزش داده شود و برای آن، پرورش یابد؛ پس اگر از آنهایی باشد که نیازمند آن باشد که باید نترس و پهلوان شود، باید اندامهای او با جنبشهای سخت و مشت‌ومالهای سنگینی که اندامهای او را استوار و نیرومند سازد و او را بر چیزهای هراس‌انگیز و ترسناک، بی‌باک و **پردل** گرداند، **ورزش** و **پرورش** داده شود، تا شجاع و نترس بارآید.

و اگر از کسانی بود که نیاز بدان داشت که باید **فیلسوف** شود، پس باید اَخلاق او اِصلاح گردد؛ تا به سادگی راهنمایی‌پذیر (سَلِسُ القیاد) باشد. منظورم این است که به خشم و ستیز، خو نگیرد، بلکه، به شکیبایی و اندرز پذیری، عادت کند. سپس به آموزش آموزه‌های چهارگانه (دانشهای: منطق، طبیعیّات یا فیزیک، علوم الهی یا متافیزیک و ریاضیّات) به او پرداخته شود؛ و پس از آن، هر آنچه از دانش فلسفه که به دنبال اینها می‌آید [به او آموخته گردد].

و اگر از کسانی باشد که بخواهند که در امر تجارت و کارهای سبک، دست به کار شود، باید به ورزش میانه و مشت‌ومال میانه[۱] و آنچه بدینها مانند عادت داده شود.

اما کسی که می‌خواهند که او [در آینده] درکارهای سخت و خسته‌کننده‌ای مانند بنّایی و نجّاری و کارهای خدماتی سختِ دیگری جز اینها، دست داشته باشد، باید با ورزشهای سنگین و مشت‌ومالهای تند و بنیرو، عادت داده شود؛ و با غذاهایی که غذادِهی آنها فراوان باشد، تغذیه شود، تا نیروی اندامهای او افزوده گردد، و تا رسیدن به سنّ نوجوانی و جوانی، همواره با این شیوه، با او کار شود. این را بیاموز!

باب بیست‌وسوم:

در چاره‌اندیشی نگه‌داری تندرستی جوانان و میان‌سالان

امّا **جوانان**؟ از آنجا که بدن آنان در رشد و بالندگی، به پایان خود رسیده و از افزایش، باز ایستاده است و غذایی که در سنّ کودکی و نوجوانی در رشد و بالندگی آنان به‌کار

۱- بولاق، ص ۵۸، به جای «دَلکِ معتدل»، «اَلمَسلکُ المُعتَدِل» است؛ که گرچه بی‌ربط نیست، با روال عبارات قبلی، مناسب نیست.

می‌رفت در این هنگام دیگر، در این راه به مصرف نمی‌رسد و به‌گونه‌ی **فزونه** در می‌آید و فزونه‌ها در آنان رفته‌رفته انباشته می‌گردند و **پرینگی** (اِمتلاء) را پدید می‌آورند و به سبب همین پرشدگی، بیماریها، به شتاب به سوی آنان روی می‌آورند -جز اینکه: توانمندی نیروی سرشتی آنان در بیشتر موارد، در برابر بیماریها، تاب می‌آورد و توانایی دور راندن سببهای آنها را دارد- باید به آنان دستور داده شود تا ورزشی را که هر کدام از آنان بدان عادت کرده‌اند، به کارگیرند و کارهایی را که هرکدام از آنان انجام می‌داده‌اند، انجام دهند؛ ولی نباید خود را بیش از اندازه خسته کنند و باید خود را چندان، در برابر آفتاب قرار ندهند و استحمام با آب گرم را کاهش دهند و ماندن در هوای حمّام را به درازا نکشند و با آبی که گرمای میانه‌ای داشته باشد، استحمام نمایند و در تابستان، با آب سرد گوارا، استحمام کنند.

اینان، باید از غذاهای گرم‌کننده‌ی تولیدکننده‌ی صفرا، همچون: سیر و پیاز و خردل (گیاهی با دانه‌های ریز و طعم تند) و شاهی(جرجیر) و چیزهای مانند اینها، بپرهیزند و هرکدام از آنان آن غذایی را که بتواند آن را بگوارد و اشتهای آن را داشته و در اندازه‌ی کمی و بیشی، بدان عادت کرده باشد، بخورد؛ و اگر مزاج آنان بر حالت سرشتی خود باشد، بیشتر، غذاهای **سردکننده‌ای** همچون: گوشت ماهیها و گوشت بزغاله‌های پخته شده با گیاهان داروییِ (تَوابِل) [با مزاجِ] سرد و میوه‌هایی مانند: اَنار و سیب و هُلو و چیزهایی مانند اینها را برای خوردن در نظر بگیرند؛ و شراب نوشیدنِ آنان از**شرابی** باشدکه نه تازه باشد و نه کهنه، و با آب سرد، آمیخته شده باشد و از آن، فراوان ننوشند.

اینان نباید برگرسنگی شکیبایی نمایند؛ زیرا این کار، گرمای غریزی را نیرومند می‌سازد و بر تلخه (مِرار= صفرا و سودا)، می‌افزاید؛ و باید خود را به گشودن رگ و روان کردن شکم با میوه‌های پخته و لبلاب و شراب گِل سرخ- به ویژه در فصل بهار- پایبند سازند؛ و [خلاصه]، چاره‌اندیشی تندرستی آنان در هر فصلی از فصلهای سال باید با چیزهایی باشدکه با مزاج سرشتی آنان سازگار باشد.

امّا **میان‌سالان** (کُهُول) ؟ باید تا آنجا که ممکن است کار و زندگی آنان در جاهایی باشد که هوایِ معتدلِ متمایل به گرمی و رطوبت داشته باشد؛ و چندان خود را خسته نکنند و به زحمت نیندازند؛ بلکه در اندازه‌ای میانه، به ورزش و جنب و جوش بپردازند. استحمام با آبِ گرم و گوارا را، فراوان انجام دهند؛ امّا ماندن در هوای حمّام را به درازا نکشند؛ بلکه بیشتر در «آبزن» بمانند. مشت‌و مال میانه به کار گیرند و با روغن بنفشه‌ی آمیخته با روغن خیری (شب‌بو) خود را چرب کنند، تا با این کار، بدنشان مرطوب

گـردد و ایـن چرب‌کـردن، آنـان را در انـدازه‌ای **میانه**، گـرم نمایـد.

و بهتـر آن است کـه غـذای آنـان در چنـد و چونـی، **میانـه** و تـا انـدازه‌ای به‌گرمـی و رطوبـت بگرایـد و از غذاهـای سـرد و خشـکِ تولیدکننـده‌ی سـودا، ماننـد: گوشـت گاو و عـدس وکلـم و چیزهـای ماننـد اینهـا بپرهیزنـد؛ و تـا آنجـا کـه شـدنی است از همبسـتری بکاهنـد؛ و همچنیـن جـز بـه هنـگام ناچـاری از بیـرون ریختـن خـون (فصـد و حجامـت) خـودداری نماینـد؛ امّـا روان گردانیـدن شـکم (اسـهال)، متناسـب بـا نیـازی کـه بـدان دارنـد، بـا آنـان سـازگار اسـت.

اینــان (میان‌ســالان)، اگــر ایــن چاره‌اندیشــیها را به‌کارگیرنــد و در توجّــه بــه مــزاج خــود و مــزاج اوقــاتِ ســال، ســهل‌انگاری ننماینــد، **کم‌بیماری‌تریــنِ** مردمــان هســتند؛ و ایــن، بــه سـبب **خشـکی** و **سـردی** مـزاج آنـان اسـت؛ زیـرا، گندگـی (تعفّـن)، آن‌گونـه کـه **زود** بـه سـراغ دیگـر مزاجهـا -بـه ویـژه مـزاج گـرمِ تـر- مـی‌رود، بـه سـوی مـزاج **سـردِ خشـک**، نمی‌شـتابد.

باب بیست‌وچهارم:

در چاره‌اندیشی تندرستی سالمندان (مِشایخ)

امّــا ســالمندان؟ منظــور مــا در اینجــا، بیــان چگونگــی چاره‌اندیشــی [نگــه‌داری تندرســتی] آنــان اســت؛ زیــرا، ســخنِ مــا [در اینجــا]، جــز در بیــان چگونگــی نگــه‌داریِ تندرســتی بدنهــایِ **ناتــوان** نیســت؛ و چــون مــزاجِ سرشــتی بــدنِ ســالمندان، **ســردِ خشــک** اســت، پــس بایــد نگــه‌داری تندرســتی آنــان بــا چاره‌اندیشــی‌ای کــه گرم‌کننــده و مرطوب‌کننــده باشــد، چاره‌جویــی شــود؛ از ایــن‌رو، بایــد ســکونت‌گاه آنــان در جاهایــی باشــد کــه هــوای آن جاهــا، خشــک نباشــد؛ بلکــه هماننــد هــوای بهــاری باشــد.

و نخسـتین چیـزی کـه در چاره‌اندیشـی تندرسـتی آنـان بایـد بـدان آغـاز کننـد، ایـن اسـت کـه: هنگامی‌کـه صبـح از خـواب بیـدار می‌شـوند، بـدن آنـان را بـا روغـن چـرب نماینـد؛ و بهتـر اسـت ایـن روغـن، روغـن خیـری و بنفشـه‌ی آمیختـه بـا روغـن بابونـه یـا بـا روغـن شـویت باشـد و پـس از آن، ورزشـی میانـه، همچـون پیـاده روی مَیانـه و سـواری میانـه کـه از آن بـرای ایشـان خسـتگی پیـش نیایـد، به‌کارگرفتـه شـود؛ و بهتـر اسـت کـه ایـن ورزش، متناسـب بـا تواناییهـای آنـان باشـد: بدین‌گونـه کـه: هرکـدام از آنـان کـه ناتـوان اسـت، بایـد سـواری را بـه کارگیـرد و از پیاده‌روی بکاهـد و هـر کـدام از آنـان کـه تواناتـر اسـت، بهتـر اسـت پیاده‌روی‌ای را کـه خسـته‌کننده نباشـد بـه کار بنـدد؛ و هرکـدام از آنـان کـه ناتوان‌تـر اسـت، بایـد ورزش خـود را کمتـر نمایـد و از خـود خسـته کـردن و ورزشِ سـخت بپرهیـزد و پـس از آن، بـا آب گـرمِ گـوارا، در گرمابـه‌ای بـا گرمایـی میانـه، اسـتحمام‌کند.

امّـا پیـرانِ **کهن‌سـال** (مشـایخ هَرَمـی)، ناگزیـر نیسـتند کـه همـواره بـه گرمابـه برونـد، بلکـه

در هر هفته یا در هر ده روز یک بار، استحمام نمایند؛ زیرا، توانایی آنان، این را برنمی‌تابد؛ و هرکدام از آنان که کم‌توان باشد در هر ماه، یک‌بار، استحمام نماید؛ و هنگامی که از استحمام فارغ می‌شود، ساعتی بیاساید، سپس با غذاهای گرمِ آسان‌گواری که زود از معده سرازیر شوند، تغذیه نماید؛ [غذاهایی] مانند: نان خوبْ درست شده‌ای که خمیر آن، نیکو برآمده باشد (جَیِّدُ الأختِمار) و گوشت ماهی آبهای سنگ‌ریزه‌ای و گوشت جوجه مرغها و دُرّاجها و گوشت مرغها و کبکها [و بالِ اِوَزّه‌ها (نوعی از مرغابیها) و هر پرنده‌ای که فربه باشد][1] و گوشت بزغاله‌ها و بره‌ها و [نیز،] تخم‌مرغ نیم‌برشت (نیم‌پز).

و هرکدام از اینان که **شیر** به خوبی در مِعده‌اش گوارش می‌یابد و بیماری‌ای درکبد ندارد، شیر را به او بنوشانید و او را از نوشیدن آن باز ندارید! و از **سبزیجات** باید: کاهو و کاسنی (هِندبا) و خُبازی (نان کلاغ، پنیرک) و چغندر بخورند.

اینان باید از غذاهای پرمایه (غلیظ) و دیرگوار همچون: گوشت گاو و بزهای نر (تیوس) وآنچه بدینها ماند و [نیز،] پختنیهایی [مانند] هریسه‌ها (حلیمها) و کلّه‌ها (کلّه- پاچه) و چیزهایی که در تنور پخته می‌شوند (تنوریّات) و از حلوا، آنچه با نشاسته و با آرد، درست می‌شود، بپرهیزند؛ زیرا، اگر سالمندان به خوردن چنین غذاهایی ادامه دهند، این غذاها در آنان، استسقا و [نیز،] راه‌بندهایی در کَبد و سِپُرز (طِحال)، و سنگریزه در گُرده و پیشابدان (مثانه)، تولید می‌نماید.

و اگر گاهی، چنان پیش آید که سالمند، چیزی از این غذاها را بخورد، باید به دنبال آن، اندکی از معجونهای **گوارشیِ**: زیره‌ای (کَمّونی)، یا فَلافِلی، یا عَنبری، یا پودنه‌ای (فوتنجی)، یا زنجبیل پرورده را بخورد[2].

و اینک توصیف [اجزای معجون] گوارشی پودنه‌ای (فوتنجی):

از پودنه‌ی رودخانه‌ای و کوهی و بزرکرفسِ بستانی و حاشا (نوعی پودنه‌ی کوهی)، از هر کدام، دو درهم، و از بزر کرفس کوهی و ساسالیوس رومی (سَسالیوس، انگدان، سیسالیوس، اَنگدان، کاشمِ رومی)، از هرکدام، شش درهم، **زوفا**، هشت درهم[3]، فلفل

۱- آنچه در بالا، در میان دو قلاب (کروشه) جای دارد، تنها در متن بولاق، صفحه ۶۰، هست و در سزگین نیست.

۲- باید یادآور شد که: در صفحات ۳۵۵ تا ۳۵۸، جلد اوّلِ کتاب: «اَلأَغراضُ الطِبّیّه»ی سیّد اسماعیل جرجانی، تصحیح و تحقیق دکترحسن تاجبخش، ۱۳۸۴، برخی از انواع معجونهایِ **گوارشی** معرّفی شده است؛ که هیچ‌کدام از این گوارشی‌ها، در آنها نیست.

۳- ترکیبات این گوارشی، تا اینجا، از روی نسخه‌ی بولاق، ص ۶۰، است که در مواردی، با نسخه‌ی سزگین، ص۸۰، ناهماهنگ است، مثلاً، در سزگین، به جای **زوفا** (زوفای تر، ترشحات پیشانی گوزن، پادزهر مارگزیدگی)، **دوقوا** (دُوقو: گزر بیانی) است. برای سایر تفاوتها به متن عربی سزگین، ص ۸۰، مراجعه شود.

سیاه، بیست و چهار درهم، که همگی نرم، کوبیده شوند و با عسلی که ناخالصیهای آن گرفته شده باشد، سرشته گردند به گونه‌ای که: در برابر هر مقدار (هر واحد) از این دارو سه واحد از عسل باشد. این معجون، در ظرفی نگه‌داری می‌گردد و به هنگام نیاز، به‌کارگرفته شود. **مقدار مصرفی** هر بار از آن (هر شربت از آن)، وزن یک درهم تا یک مثقال است.

اینان (سالمندان) باید از خوردن همه‌ی غذاهای تولیدکننده‌ی کیموس تباه بپرهیزند؛ چه، آن غذاهایی که تولیدکننده‌ی **صفرا** باشند، مانند: خردل و سیر و پیاز و چه، آنچه پدید آورنده‌ی **بلغم** باشند، مانند: انواع قارچهای: فُطر و کَمأَة[1]، و چه، آنچه، به وجود آورنده‌ی **سودا** باشند، مانند: عدس وکلم؛ و نیز، باید از غذاهایی مانند: توت و زردآلو و خربزه و کدوحلوایی (قرع، کدوتنبل) که زود در معده تباه می‌گردند، پرهیز نمایند؛ و از**میوه‌ها**، انجیر [تر] و انگور و انجیر خشک و مویزِ (زبیب) طائفی[2] همراه با گردو و بادام بخورند.

و غذای اینان را در روز، باید در **دو** نوبت به آنان بدهند؛ و هر کدام از آنان که **کم‌توان‌تر** باشد، بهتر است غذای او را در روز، در سه نوبت، و اندک‌اندک، به او بدهند؛ زیرا، گرمای غریزی آنان تاب خوردن [همه‌ی غذای روزانه] در یک نوبت را ندارد؛ چه، این گرما، به سبب کم‌توانی‌ای که دارد، نمی‌تواند غذای فراوان را گوارش دهد.

غذای [چنین کسی] باید پس از گذشت سه ساعت از روز، به او داده شود، و از نانی باشد با پختِ بهینه (جَیِّدُالصَّنْعة)، همراه با عسل و حریره‌ای درست شده از گندم و برنج و عسل. و هنگامی که یک ساعت از نیمه‌ی روز می‌گذرد، او را با آب گوارای میانین گرمایی، استحمام نمایند و برخی از غذاهای نرم‌کننده‌ی شکم، مانند: آلوی خشکی که با شراب بنفشه، تر و نرم (مبلول) شده باشد، یا چغندرِ خوشمزه و خوشبو شده با روغن زیتون و آبکامه (مُرِّی) را به او بدهند و سپس، با غذاهای خوبِ زودگواری که زود از معده سرازیر شوند، تغذیه گردد، و هنگامی‌که به وقت غروب می‌رسد، بهتر است نانی تر شده با شراب یا چیزی دیگر از غذاهای نیکوی زود گوار، به او بدهند تا بخورد.

امّا **شراب**؟ باید شرابِ خوصی (شاید خرمایی[3]) خوشبویی باشد؛ و از **گلها**، بهتر

۱- **کَمأة**: اسمِ جنسِ انواع قارچ فُطر و سماروغ است. (اَغراض)

۲- طائف: شهری در عربستان.

۳- در هیچکدام از منابع در دسترس (فرهنگ اغراض، معین، لغتنامه و...) و نیز در اینترنت، چیزی به نام **شراب خوصی**، یافت نشد؛ ولی همچنان‌که قبلاً گفته‌ایم چون «خُوص» به معنی برگ درخت خرماست، شاید منظور شراب خرمایی رنگ یا شراب خرما باشد.

است: نرگس و سوسن و مرزنگوش را ببویند و با غالیه خود را خوشبو کنند و با نَد (بخوری مرکّب از عنبر و مشک و عود) و عودِ تر و تازه (مُطرّا)، بَخور نمایند؛ و به یکباره، از همبستری باز داشته شوند؛ و از پیشامدهای روانی (نَفسی: خشم و غم و ترس و...) خود را دور بدارند. و بهتر است زیرانداز آنان، هموار و صاف (وَطیئَة) و نرم باشد.

و از آنجا که غذا در بدن پیران، به سبب کم‌توانی گرمای غریزی بدن آنان، خوب گوارش نمی‌یابد، و نیز، به سبب نزدیکی مزاجِ بدن آنان به سردی و رطوبت، **بلغم** فراوانی در بدنشان گِرد می‌آید، باید هر از چندگاهی با چیزهای روان‌کننده‌ی بلغم [و ریشه‌کن‌کننده‌ی آن] چاره‌اندیشی شوند و نگذارند آن حالت در آنان، به درازا بکشد؛ و آنچه در این حالت، بدان نیاز است آن است که در چاره اندیشی آنان: چیزهایی مانند: نوشیدن سکنجبین و شراب سَبُک (لطیف) و خوردن کرفس و رازیانه، که روان‌کننده‌ی پیشاب هستند، به‌کارگرفته شود؛ و هنگامی‌که شکمشان بندمی‌آید (قبض می‌شود)، [زود] نرم گردد؛ چون به راستی، بسیاری از مردم در جوانی، شکمشان نرم است و هنگامی که پیر می‌شوند، یبوست می‌گیرند؛ و برخی از مردم، حالتی دُژگون (ضد) با این حالت را دارند؛ همان‌چیزی که بقراط در کتاب «فصول» گفته است: «کسی که شکمش در روزگار جوانیش خشک بوده است، هنگامی‌که پیر می‌شود، نرم می‌گردد.»

و راه **نرم‌کردن** شکم هرکسی از اینان که شکم، بر او بند آمده باشد این است که: به او، شراب نیلوفر و شراب بنفشه و [نیز،] چغندر و سَلمه (سَرمَق) و اسفناج و خُبّازی (پنیرک) و چیزهای مانند اینها را که پخته شده و با آبکامه و روغن زیتون، خوشبو و خوشمزه گشته باشند، داده شود، و با **ناشتا**، روغن زیتون خوش‌نمک[1]، سر بکشد و انجیر خشک را همراه با مغز کاجیره (قُرطُم) جدا، جدا، یا همراه با صَمغِ بَنَه (بُطْمْ، حَبّةُ الْخَضراء) بخورد.

و اگر کار نکردن شکم ادامه یافت، از معجون گوارشی **شهریاران**[2] و معجون گوارشی خرما، به اندازه‌ای که [تنها] دو یا سه بار شکم آنان را برانَد، به آنان داده شود؛ زیرا، شکم‌روش (اسهال) فراوان، نیروی[سرشتی] آنان را ازهم می‌پراکند(به تحلیل می‌برد) ؛ و [نیز،] اندکی از **تریاق**[3] را به‌کارگیرند و با آب چغندر و روغن زیتون و مُرّی، اِمالَه (حُقنَه)

۱- این کلمه در هر دو متن، املای ناخوانایی دارد و چیزی شبیه به «مُمَلّح» است؛ از این‌رو، این‌گونه ترجمه شد.

۲- **معجون گوارشی شهریاران**، ترکیبی است از موادّ گوناگونی مانند: شیطرج هندی، پلپل، دارپلپل، قرنفل و... که برای معده و جگرِ سرد، سودمند است و اسهال کند (لغتنامه‌ی دهخدا)

۳- **تریاق**، معجونی است از داروهای مُسکِّن و مُخدّر که به عنوانِ ضد درد و ضدسُموم مختلف از جمله

کنند؛ امّا به اِمالهی سخت (حادّ) نزدیک نشوند، زیرا شکمشان را می‌خشکاند.

و **جالینوس** درکتاب خود باعنوان: «درنگه‌داری تندرستی»، گفته است: «اِماله (حُقْنه، تَنْقیه) با روغنِ زیتون، از سازگارترین چیزها با[سرشت] سالمندان است؛ زیرا، فزونه‌های سفت شده را تَر می‌گرداند و ازجای خود می‌لغزاند و اندامهای خشک شده‌ی آنان را مرطوب می‌نماید و دیگر لازم نیست که داروهای نیرومند ناخوشایندی مانند **اَیارَجها** و جز آنها را به آنان بدهند؛ و نیز در برخی اوقات، هلیله[1] و بلیله‌ی[2] بار آمده با عسل را با آنان به‌کار ببرند؛ و گاهی، آبگوشت خروسهای پیر را که به‌گونه‌ای ساده (اسفیدباج) درست شده باشد به آنان سر بکشند و زمانی، بسپایک (ریشه‌ای دارویی) و چیزهای مانندآن را، بر آبگوشت آنان بریزند.

و نباید همواره به خوردن تنها یک نوعِ از انواع چیزهای نرم‌کننده‌ی شکم، ادامه دهند و چیزهای جز آن را، فرو گذارند؛ زیرا، سرشت (طبیعت)، اگر با چیز واحدی خو بگیرد، آن چیز، نزد او، خوار و ساده می‌شود و در او کارگر نمی‌افتد.

پس نگه‌داری تندرستی **سالمندان** باید به این شیوه، چاره‌اندیشی شود؛ که به راستی اگر آنان به این چاره‌اندیشی پایبند باشند، فرتوتی (هَرَم)، زود به سراغ آنان نمی‌آید و نیروهایشان، زود از هم فرونمی‌پاشد وخدا داناتراست.

باب بیست‌وپنجم:
در چاره‌اندیشی تازه برخاسته از بیماری (ناقِه)

و چون چگونگی چاره‌اندیشی نگه‌داری تندرستی همه‌ی انسانها، به‌ویژه، چاره‌اندیشی کودکان و پیران را -که هدف این بخش از چاره‌اندیشی، پرداختن به آن بود- بیان کردیم، پس اکنون ما به چگونگی چاره‌اندیشی برخاستگان از بیماری (ناقهین) می‌پردازیم؛ و اینان کسانی هستندکه از تبها و بیماریهای سخت، نجات‌یافته و از آنها بیرون آمده‌اند؛ و بدین سبب، **بدن** آنان ناتوان و خون در آن، **اندک** است.

امّا **ناتوانی** بدنِ آنان از این است که: بیماری، با نیروی خود، آن را لاغرکرده و به هم ریخته است و[بیمار، در مدّت بیماری] با چاره‌اندیشیهای سبُک، روبه‌رو بوده و با گرمایِ

زهرمار به کار می‌رود. (فرهنگ اغراض)

۱- **هَلیله**: ثمر درختی هندی است و درخت آن، عظیم و برگ آن باریک و طولانی است و در هند، برمه و سیلان می‌روید، در ایران نیست؛ اثرِ تقویت معده، بادشکن، خِلط‌آور و ضدِ کرم دارد، و چهار نوع است: زرد، سیاهِ هندی، سیاهِ کابلی و نوعی دیگر، خشک و باریک است. (فرهنگ اغراض با اختصار و انتخاب)

۲- **بَلیله**: میوه‌ی درختی بسیاربزرگ‌هندی است. پوستِ بَلیله به عنوان دارو به کار می‌رود. زداینده و نرم‌کننده و قابض [؟] است. **ابن بیطار**، بلیله را مشابه هلیله‌ی زرد، دانسته است. (همان)

تـب، انـدازه‌ی فراوانـی از بـدن او بـه تحلیـل رفته اسـت[1].

امّـا **انـدک** بـودن خـون، از آن اسـت کـه: گرمـایِ تـب، خـون را سـوزانده و بیشـتر آن را از میـان بـرده اسـت. و [نیـز در ایّـام بیمـاری،] غـذا، انـدک و سـبک بـوده اسـت؛ و بدین‌سـببها، گرمـای غریـزی در بـدن آنـان، ناتـوان اسـت و از ایـن‌رو، نیازمنـد چاره‌اندیشـی‌ای هسـتند کـه آنـان را بـر پـای بـدارد و بـر نیرویشـان بیفزایـد.

پـس نخسـتین چیـزی کـه بایـد بـا آنـان به‌کارگرفتـه شـود ایـن اسـت کـه: چاره‌اندیشـی آنـان تـا سـه روز پـس از بیمـاری همچـون چاره‌اندیشـی آنـان در هنـگام بیمـاری باشـد؛ از جملـه: سـاده و سـبک کـردن غـذا و خورانـدن غذاهـای سـاختگی بیمـاران (مُـزَوَّرات) و آنچـه بدنیهـا مانـد؛ تـا بـا ایـن کار، از برگشـت بیمـاری، در اَمـان باشـند؛ سـپس، کم‌کم و بـه تدریـج، بـه سـوی غذاهـای پرمایه‌تـر از آنهـا همچـون: گـردن جوجه‌مرغهـایِ خانگـی و تیهوهـا و رانهـا و بالهـای آنهـا، بـرده شـوند؛ و پـس از آن، بـه سـوی خـوردن سـینه‌ها و گوشـت ماهیهـای هاربـیِ[2] شـطی (دِجلـی) و رودخانـه‌ای و سـپس، دسـت و پـای بزغاله‌هـا و برّه‌هـا و گـردن آنهـا و پـس از آن، کم‌کـم بـه سوی‌گوشـت آنهـا، کشـانده شـوند؛ و پیوسـته بـر ایـن راهـکار باشـند و هـر روز، بـه انـدازه‌ای کـه تـوان آنـان، آن را تحمّـل نمایـد بـر ایـن برنامـه‌ی غذایـی بیفزاینـد تـا بـه تدریـج بـه آن غذایـی کـه بـدان عـادت کرده‌انـد برسـند.

و **شـرابِ** آنـان در آغـاز کار، سـفیدِ رقیـقِ خوشـبو، بـا آمیخگـی‌ای (آمیختگـی بـا آب)، سـازگار باشـد؛ سـپس بـه سـوی شـرابی قوی‌تـر از آن برآینـد تـا بـه‌آن اندازه‌ای‌کـه در هنـگام تندرسـتی بـدان عادت‌کـرده بودنـد، برمی‌گردنـد؛ و از اینکـه خـود را بـا غـذا یـا شـراب، پُرسـازند، بپرهیزنـد؛ زیـرا گرمـای غریـزی آنـان توانایـی گـوارش مقـدار فراوانـی از خوردنـی را نـدارد و بـرای آنـان، بازگشـت بیمـاری را، بـه بـار مـی‌آورد؛ و همچنیـن، نبایـد بـر گرسـنگی و تشـنگی، شـکیبایی نماینـد؛ زیـرا ایـن، از چیزهایـی اسـت کـه گرمـای غریزی‌آنـان را ناتـوان می‌سـازد و اِشـتهای آنـان را از میـان می‌بـرد و در آغـاز کار، مـزاج آنـان را گـرم می‌کنـد و سـپس، آن را **سـرد** می‌گردانـد؛ و نیـز، از **غذاهای‌گرم‌کننـده**، بپرهیزنـد.

و اسـتحمام بـا آب گـوارای از جـوش افتـاده (فاتـر) در سـرای میانیـن[3] گرمابـه را -اگـر آنجـا

۱- همچنـان کـه بارهـا اشـاره کـرده‌ام، هماهنگـی معنایـی و دسـتوری (صـرف و نحـوی) در عبـارات متنهـای در دسـترس کامِـلُ الصِّناعـه، دقیـق نیسـت؛ و ناگهـان از مفـرد بـه جمـع و از معرفـه بـه نکـره و... مـی‌رود.

۲- در مخـزن، نوعـی از ماهـی بـه نـام «هازنـی»، ذکـر شـده و **هاربـی**، ظاهـراً، مُحَـرَّف آن اسـت یـا بالعکـس. (پاورقی، صفحـه ۱۷۹ الأبنیه)

۳- **سـرای میانیـن**، اشـاره‌ای اسـت بـه سـاختمان گرمابه‌هـا در قدیـم، کـه معمـولاً، سـه خانـه یـا سـه سـرایِ تـو در تـو داشـت.

گرمـایِ آشـکاری نباشـد- به‌کارگیرنـد؛ و مانـدن در آن را بـه درنـگ نیندازنـد؛ و بایـد از ورزشِ سـختِ خسـته‌کننده، و خـود را در برابـر آفتـاب قـرار دادن و خشـم‌گرفتن و بی‌خوابـی شـبانه، بپرهیزنـد؛ زیـرا، همـه‌ی اینهـا، مـزاج آنـان را گـرم می‌نمایـد و انـدازه‌ی فراوانـی از گوهـر بـدن آنـان را از هـم می‌پراکنـد و بـه همیـن سـبب، نیروهـای زیسـتی آنـان را، ناتـوان می‌گردانـد.

امّـا **جمـاع**؟ بایـد بـه راسـتی از آن دوری‌کننـد؛ زیـرا همبسـتری، مـادّه‌ی بهینـه‌ی بـدن را بیـرون می‌ریـزد؛ و بدیـن سـبب، نیـروی سرشـتی، ناتـوان می‌گـردد.

و بایـد بررسـی شـود: کـه مبادا **بـدنِ** تـازه از بیمـاری برخاسـته (ناقِـه)، هنـوز، بـه خوبـی از بیمـاری پـاک نشـده باشـد و بازمانـده‌ای از بیمـاری در بـدن او مانـده باشـد؟

و از چیزهایی‌کـه ایـن مسـئله (مانـدن مـادّه‌ی بیمـاری) بـا آن **دانسـته می‌شـود** آن اسـت کـه: بهبـودیِ بیمـار بـا **بُحـران**[1] نبـوده باشـد، یعنـی، بهبـودی او بـا: اسـتفراغ یـا آمـاس یـا خُـراج (وَرم‌گـرم و چرکیـن، دُمَّـل) یـا جـز اینهـا، از آنهایی‌کـه بحـران بـا آنهـا انجـام می‌گیـرد، روی نـداده باشـد؛ و یـا، [آن بهبـودی] بـا بُحـرانِ ناتمـام یـا پختگـی نـارسِ مـادّه‌ی بیمـاری، انجـام پذیرفتـه باشـد؛ و نیـز، [از نشـانه‌های بازمانـدن مـادّه‌ی بیمـاری در بـدن، آن اسـت کـه:] در نبـضِ او، شـتابی یـا پیِ‌هـم زدنـی (تواتـری) باشـد؛ و یـا در پیشـاب، تغییـر رنگـی (اِنصبـاغ) پدیـد آیـد؛ یـا اینکـه بیمـار: تلخـی‌ای در دهـان، یـا تشـنگی‌ای، یـا سـر دردِ سـختی (صُـداع) یـا سـرما و لرزیدنـی (تکسُّـر) یـا سـنگینی‌ای در بـدن خـود بیابـد؛ و یـا، ببینـد کـه: بـدن- بـه ویـژه بـه هنـگام خـواب- بسـیار عـرق می‌کنـد؛ کـه بـه راسـتی همـه‌ی اینهـا، نشـان از آن دارنـد کـه در بـدن، فزونـه‌ای (فَضلـی) هسـت و بـدن، نیـاز بـه پـاک کـردن (تنقیـه) دارد؛

و اگر[تـازه ازبیمـاری برخاسـته] همـراه بـا اینهـا، خسـتگی‌ای دربندگاههـا (مَفاصـل) و یـا درد و رنجـی در برخـی از اندامهـایِ خـود می‌یافـت، چشـم بـه راه بیـرون آمـدنِ دُمَّلـی (خُراجـی) در آن انـدام بـاش.

پـس هـرگاه چیـزی از آنهایـی را کـه بیـان کردیم، مشـاهده نمودیـد، باید به سـختی از بازگشـت بیمـاری، بیمنـاک باشـید و از آن، بپرهیزیـد و چاره‌اندیشـی خـود را دربـاره‌ی تـازه از بیمـاری برخاسـته (ناقـه)، همچـون چاره‌اندیشـی بیمـار و یـا نزدیـک بـه آن، بگردانیـد! بدین‌گونه‌کـه: چیزهـای سـردکننده و سـبک‌کننده را دربـاره‌ی او بـه‌کار بگیریـد و غذایـش را سـاده و سـبک گردانیـد و بـدن او را تهی‌سـازی (اسـتفراغ) نماییـد؛ بـه ویـژه، اگـر بیمـار، اشـتهای کمـی داشـت و یـا اشـتهای غـذا داشـت و غـذا می‌خـورد، امّـا چیـزی بـر بـدن او افـزوده نمی‌شـد (فربـه و

۱- **بُحـران**: تغییـر و دگرگونـی سـریعی اسـت کـه در حـال بیمارپیـدا می‌شـود، کـه در آن، یـا بـه حـال بهتـر یـا بـه حـال بدتـر، گرایـش پیـدا می‌کنـد و ایـن دیگرگونـی، بیشـتر در بیماریهـای سـختی کـه زیـان‌آور طبـع اسـت، پیـدا می‌شـود. (مفتـاح الطّـب، ۲۶۲).

سرحال نمی‌شد) ؛ که این، به راستی نشانه‌ی استواری است از اینکه بدنِ [او از بازمانده‌ی مادّه‌ی بیماری] پاک نیست؛ یعنی، همان چیزی که **بقراط** در کتاب «فصول» گفته است:

«هرگاه تازه از بیماری برخاسته، هیچ بهره‌ای (لذّتی) از غذا نمی‌برد، یا از آن بهره می‌برد، ولی بر بدنش چیزی نمی‌افزود، پس بدنِ او نیازمند تهی‌سازی است.»

از این‌رو، اگر چنین چیزی دیدید-همچنان که گفتیم- باید غذای او را کاهش داده و ساده و سبُک نمایید و بدن او را پاک سازید!که اگر این کار را انجام ندهید، بیماری، باز می‌گردد و بدن بیمار، تندرستی خود را به دست نمی‌آورد. و در این مورد، **بقراط**، در کتاب «فصول» گفته است: «بدنهایی که [از مادّه‌ی بیماری] پاک نگشته‌اند، هرچه بدانها غذا بدهید بر بدی و تباهی (شرّ) آنها می‌افزایید.»

به همین سبب باید نگاه کنید: اگر نشانه‌هایِ [فراوانیِ] **خون** در او آشکار بود، باید رگ گشودن را به کار بگیرید و به اندازه‌ی نیاز و به اندازه‌ای که نیروی او، آن را تاب بیاورد، از او خون بیرون بریزید (خون بگیرید) ؛ امّا بر بیرون ریختن خون، نیفزایید؛ زیرا، تازه از بیماری برخاسته (ناقِه)، نیازمند آن است که خونِ خوب در بدنش افزایش یابد؛ و اگر نشانه‌های **صفرا**، در بدن او آشکارتر بود، باید تهی‌سازی (استفراغ) با داروی روان‌کننده‌ی صفرا را، به اندازه‌ای‌که بدن، سبک گردد، به‌کارگیرید؛ و **دارو** به‌گونه‌ای باشد که روان گرداندن آن به آرامی باشد[1]؛ داروهایی مانند: میوه‌های پخته شده و خیار چنبر و تَرنجَبین (ترانگبین: شبنمی که بر خارشتر می‌افتد) و لَبلاب و بنفشه‌ی خشک، همراه با شکر یا شراب گل سرخ؛ تا بیمار، با این کار، از بازگشت بیماری ایمن گردد.

سپس -آنچنان که راهکار آن را برای تو روشن ساختم- به چاره‌اندیشی تندرستی او می‌پردازید؛ و اگر دیدید که تازه از بیماری برخاسته، پس از تهی‌سازی، غذایش را خوب نمی‌گوارد و طبیعتش هم، نرم است (شکمش کار می‌کند) ولی بدن او با غذا، فربه نمی‌شود، پس، ناقِه، بیش از اندازه‌ی خود، غذا می‌خورد؛ همان چیزی که **بقراط** گفته است: «اگرتازه از بیماری برخاسته (ناقِه)، از غذا بهره‌مند می‌گردد ولی بدنش افزایش نمی‌یابد، این، نشانه‌ی آن است که: او بیماری‌ای دارد که بیش از اندازه‌ی توان او، غذا را بر او تحمیل می‌کند؛ به همین سبب، باید از غذای او بکاهید، و صبحگاهان، وزن پنج تا هفت درهم، گُل انگبینِ شکری[2] به او بدهید؛ و او پس از یک ساعت، وزن

۱- **عبارت** متنها، در اینجا، ناهماهنگ‌اند و **واژه‌ها**، ناگویا، از این رو، ترجمه بیشتر بر مبنای حدس، انجام شده است.

۲- **گُل انگبین**: گُل شِکر، گلِ قند: مرّبای است که از برگهای گل سرخ با شکر، تهیه و آن را خوب مخلوط کرده و مدّتها در آفتاب می‌گذارند. این مخلوط، برای تقویت هاضمه و لینت مزاج به کار می‌رود. (فرهنگ اغراض)

پانزده تابیست درهم، سکنجبین بِه یا گلابی (سَفَرجَل) بنوشد. که این، به راستی، برای او سودمند است.»

و اگر شما این چاره‌اندیشی را درباره‌ی انسان تازه از بیماری برخاسته، به کار ببندید، او به حال تندرستی خود برمی‌گردد و نیرویش افزایش می‌یابد و بدنش زود، فربه و خوش‌رنگ و رو می‌گردد؛ همان چیزی که بقراط گفته است: «بدنهایی که در زمانی اندک لاغر می‌گردند، بازگشت آنها به فربهی و خوش‌رنگ و رویی (خِصْب)، [نیز،] در زمانی اندک است؛ و آنهایی که در زمانی دراز، لاغر می‌گردند بازگشت آنها به فربهی و خوش‌رنگ و رویی، در زمانی طولانی انجام می‌پذیرد؛ و خدا داناتر است.

باب بیست‌وششم:
در چگونگی خود نگه‌داری (تَحرُّز) از بیماریهای واگیر سخت (امراض و بائیّه)

و چون چاره‌اندیشی نگه‌داری تندرستی بدنهای **ناتوان** را که نوع دوم از انواع نگه‌داری تندرستی است، بیان کردیم، بهتر است به بیان چاره‌اندیشی تندرستی بدنهایی که نزدیک‌اند که در بیماری بیفتند و به چگونگی ریشه‌کن کردن سببهای آن بیماریها، روبیاوریم. پس می‌گوییم که: **ریشه‌کن** کردن (حَسْم) **سببهای** بیماریهایی که در حال رخ دادن هستند، به **دو** نوع تقسیم می‌شود: **یکی**، **ریشه‌کن** کردنِ سببهای بیماریهایی است که از **بیرون**، بر بدن وارد می‌شوند؛ و آنها سببهای **بیماریهای واگیرِ سخت** (وبائی) [1] هستند؛ که **بقراط** آنها را بیماریهای «وافِدَه» (فرا رسیده) می‌نامد و [ونیز،] **پرهیزکردن** از بیماریهای **سرایت‌کننده** است؛ و **دوم**، **ریشه‌کن‌کردن** بیماریهایی است که از **درون** به جنبش درمی‌آیند؛ و آنها، بیماریهایی هستند که از فراوانی خلطها یا از تباهی آنها به وجود می‌آیند؛ و ما، سخنمان را نخست، با چگونگیِ نگه‌داری خود از بیماریهای فرارسیده از بیرون (وافِده)، آغاز می‌کنیم و می‌گوییم:

ما در مباحثِ گذشته‌ی بخش نخستِ این کتاب خود، به هنگام بحث از چند و چون بیماریهایی که از دگرگونی **هوا**، پدید می‌آیند، گفتیم که: این بیماریها، **یا** از دگرگون گشتنِ **مزاج** هوا از حالت طبیعی خود در فصلهای سال، به وجود می‌آیند، که در مردم، بیماریهای ویژه‌یِ آن مزاج [تازه] را پدیدمی‌آورند؛ و **یا**، به سبب دگرگون گشتن **گوهر ذاتی هوا** و رفتن آن (استحاله‌ی آن) به‌سوی تباهی و گندگی، رخ می‌دهند؛ و در مردم بیماریهای تباهِ کشنده‌ای مانند: **طاعونها** و **تبهای پلیدِ** نابودکننده و جُدَری

۱- در قدیم، اصولاً، بیماریهای واگیر سخت را «اَمراض وافِده» یا تبها و بیماریهای **وبائی**، می‌نامیدند و همه‌گیریهای شدید انسانی و حیوانی را، در زمره‌ی این دو بیماری (**وبا** و **طاعون**)، محسوب می‌داشتند. (همان)

(آبله، آبله‌مرغان) و بیماریهای دیگری جز اینها را پدید می‌آورند؛ که ما در جاهایی که از اثرات هوای **وبائی** بر بدنها، سخن گفته‌ایم، آن بیماریها را ذکر کرده‌ایم؛ و در آنجاها گفته‌ایم که: باید دانست که بیماریهای واگیرِ سخت (وبائی)، برای همه‌ی مردم پیش نمی‌آیند؛ امّا بیماریهایی که از دگرگون گشتنِ **مزاجِ** هوا، رخ می‌دهند، این ویژگی را دارند که ممکن است برای هرکسی که مزاج او همگون با مزاج هوا در آن وقت سال باشد، رخ دهند؛ و آنچه از آنها که از **دگرگون** گشتن **گوهر** هوا پدید می‌آیند، ممکن است بیشترِآنها، برای‌کسانی پیش بیایند،که در بدن خود خلطهای تباهِ همگون با گوهر تباه شده‌ی هوا را داشته باشند؛ زیرا، آن **بدنها** در آن هنگام، آماده‌ی پذیرش ناخوشیها (عِلل) و بیماریهایی هستند که آن هوا، در آنها به جا بگذارد.

و چون حال چنین است، پس باید نگاه کنید: اگر پدید آمدن آن ناخوشیها و بیماریها به سبب دگرگون گشتنِ **مزاج هوا** باشد، پرهیز از آنها بدین‌گونه است که: پیش‌دستی کنید و با به کارگیری چاره‌اندیشیهای **دُژگون** با مزاج هوا در آن وقت از سال، از جمله: به‌کارگیری غذاها و داروها و دیگر سببهایی که درمیان تندرستی و بیماری مشترک‌اند و می‌توان از آنها سود جُست؛ و[نیز،] تهی‌سازیِ **خلطِ** همگون با مزاج هوا در آن وقت سال، و ریشه‌کن‌کردن ماده‌های آن - بر پایه آنچه ما به هنگام بحث از مداوای بیماریها، آن را یادآوری می‌نماییم- به چاره‌سازی بپردازید.

و اگر پدیدآمدن آن ناخوشیها و بیماریها، از **تباه** گشتن **هوا** و دگرگون گشتن **گوهر** آن باشد - چون این حال در بیشتر موارد از [چیره گشتن] بیش از اندازه‌ی گرما و رطوبت بر هوا، در آن (هوا) پدید می‌آید- ناگزیر باید، پرهیز از پدید آمدن این ناخوشیها، در مرتبه‌ی **نخست**، با **گشودنِ رگ** و سپس با داروی **روان**کننده‌ای باشد که بتواند فزونه‌های‌گرم را از بدن بیرون بریزد؛ و پس از آن، باید با به‌کارگیری چاره‌اندیشی سردکننده و خشکاننده (مُجَفِّف) و با **پرهیز** از: روبه‌رو شدن با هوای گرم و بادهای زهرآگین و خود را در برابر آفتاب قراردادن؛ و با **به‌کارگیری**: تن به‌کار ندادن و آسایش کردن در جاهایِ سرد و در نزدیکی آبهای روان و در منازل بلندِرو به شِمال، و با فرش‌کردن آن منازل با: بیدمِشک (خِلاف) و مُورد و گلِ سرخ، و قراردادن پارچه‌های[1] (پرده‌های) خوشبو شده با گلاب و صندل وکافور -که در آنها مورد، کوبیده شده و با آن، خوشبو شده باشند- در بادگیرها (باذهنجات)، و بَخور دادن منازل با صندل و کافور و پاشیدن

۱- در بولاق، ص۶۳ «اَثواب» است و در سزگین، ص۸۴ «اَنوار»، جمعِ نَوْر، به معنیِ شکوفه است؛ که هر دو متن، در ادامه‌ی عبارت وتوصیف و توضیحهایِ طولانی‌خود، ناهماهنگیها و اضافات و نواقصی دارند، که مطلب درستی را به دست نمی‌دهند و چاره، جز حدس و استنباط نیست.

آب و سرکه‌ی به‌هم آمیخته، بر زمین آن منازل؛ و استحمام کردن با آب گوارایِ سرد و دست برداشتن از پرخوری و کاستن از درنگ کردن برگرسنگی و تشنگی و دوری گرفتن از خوردن گوشت چهار پایان پیر و غذاهای تولیدکننده‌یِ کیموسِ تباه، انجام گیرد.

و اگر بیماریِ همه‌گیر، در میان برخی از چهارپایان افتاده باشد، بهتر است از خوردن گوشت آن چهارپایان پرهیز شود و برگوشت پرنده‌هایی مانند: جوجه مرغها و درّاجها و تیهوها وکبک و چیزهایی مانند اینها که: با سرکه و عدس و آب‌غوره و آب سماق و آب انارِ ترش و زِرشک و تُرشک (حُمّاض) و چیزهای سرد و سردکننده‌ی گرفته شده‌ی از برخی از اینها و از مغز خیار و خیارچنبر و مغز کاهوو کاسنیِ پرورده، پخته شده باشند، **بسنده‌کند**؛ و از **حلوا** و میوه‌های شیرینی که زودتباه می‌شوند، بپرهیزد؛ و اَنار و گلابی و بِه و سیب مَلَس و سیب ترش و آلو و هشتالو و چیزهای مانند اینها را بخورد و آبِ همراه با برف بنوشد و به شراب نزدیک نشود و آن را با رُبِّ سیب و ربِّ ریواس و رُب غوره و شراب لیمو که با برف آمیخته شده باشند، جایگزین سازد.

و از چیزهایی که در این مورد (هنگام انتشار بیماری وبائی) می‌توان از آن سود جُست، خوردن گِلِ ارمنی با سرکه‌ای آمیخته با آب و میپختک[۱] است؛ و اگر زمان، تابستانی بسیار گرم باشد و تشنگی فراوانی به مردم دست دهد، باید به آنان قرصهای کافور همراه با سکنجبین ساده یا همراه با رُبّ غوره داده شود و از آنجا که بیشتر کسانی که ممکن است به بیماری وبائی مبتلا گردند یا آنهایی هستند که مزاجِ گرم و تَری دارند و یا کودکان و نوجوانان هستند -زیرا مزاج گرم و تَر بر بدن آنان چیرگی دارد- پس باید با گشودن رگ، خون بیشتری از خود بیرون بریزند؛ و به کارگیری چیزهای سردکننده و خشک‌کننده را -برمبنای آنچه ذکر کرده‌ایم- افزایش دهند و از به‌کارگیری چاره‌اندیشی گرم‌کننده‌یِ ترکننده، بسیار بپرهیزند.

و اگر پس از **تابستانی** بسیارگرم، **پاییزی** بسیار خشک و کم باران پیش آید، **بیماریهای** فراگیر سختِ (وبائیِ) کشنده‌ای، همچون: تبهای سوزان (مُحرِقه) و تبهای صفرایی که قی‌کردنِ صفرایی و دلپیچه (کَرَب) و تشنگی در آنها فراوان است، بسیار روی می‌دهند؛ در چنین حالتی باید زود دست به کار شد و با **به‌کارگیری** چاره‌اندیشی ترکننده [و خوردن چیزهایی] مانند: آبِ جو و لُعابِ بَزر قَطونا و لعاب دانه‌ی بِه با گلاب

۱- **میپختک** که در عربی به میفختج یا میپختج، تبدیل شده است؛ شرابی است که از جوشانده‌ی فشرده‌یِ انگور یا مویز یا خرما و دو برابرِ آن، آب، تهیه شود. این شراب را، اگر به اندازه‌ای بجوشانند که تنها یک سوم آن باقی بماند، مذهب ابوحنیفه با شرایطی، آن را حلال دانسته است و آن، همان مثلّث یا سِیکی است. (فرهنگ اغراض با تصرّف)

و بـرف؛ و خـوردنِ هندوانـه (بِطّیـخ هنـدی) و خربـزه (بِطیـخ زَقّـی) و مغـز خیارچنبـر و خیـار و غذاهـای سـاختگی درسـت شـده بـا قَطَـف (نوعـی سـبزی) و بَقلـه‌ی یمانی(سـفید مـرز، نوعـی از سـفناج شـبیه بـه کاسـنی) [و خـوردن گوشـتِ] جوجه‌مرغهـای درسـت شـده بـا عـدس و آب‌غـوره و آب انـار و روغـن بـادام، و سـر کشـیدن آردِ جـو، همـراه بـا آب سـرد و شـکر طبـرزد و دیگـر چاره‌اندیشـیهایی ماننـد اینهـا [بـه نگـه‌داری از مـردم پرداخـت؛] و از چاره‌اندیشـیهایِ دیگـری جـز اینهـا، دوری کـرد.

و بایـد بـه **بیماریهایی** کـه در آن مـدّت پدیـد آمده‌انـد و بـه آنچـه از آنهـا در میـان مـردم پراکنـده گشـته‌اند، نـگاه کنیـد و پیش‌دسـتی نماییـد و بـا داروهـا و غذاهایی‌کـه می‌تـوان بـا آنهـا از آن بیماریهـا پیشـگیری‌کرد، از رخ دادن آنهـا، جلوگیـری نماییـد؛ زیـرا گاهـی، خُنـاق (زهربـاد، خروسـک) و گلـودرد، فـراوان می‌شـوند؛ در چنیـن حالتـی بایـد بـا گشـودنِ رگ و بـا بادکـش کـردن (حجامـت) بـر سـاق پـا، و بـه کارگیـری اِمالـه‌یِ نـرم و غرغـره کـردن بـا گلابی‌کـه سـماق در آن خیسـانیده شـده باشـد و بـا رُبِّ تـوتِ همـراه بـا اندکـی از آب گشـنیزِ تـر و بـا آبـی کـه عـدس در آن جوشـانده باشـند و آب انـارِ تـرش و شـیرین و عـدس و چیزهایـی جـز اینهـا، کـه در مـداوای ایـن بیماریهـا بتـوان از آنهـا سـود جسـت، [بـه نگـه‌داری مـردم از آن بیماریهـا بپردازید].

گاهـی، در برخـی اوقـات، بیماریهـای سـردِ بلغمـی، ماننـد: سـکته و فالـج و ناخوشـیهای دیگـری جـز اینهـا، فـراوان می‌شـوند؛ کـه بایـد زود دسـت بـه کار شـد و بـا کاهـش دادنِ [وزن] بـدن، بـا بـه کارگیـری حَبهایـی (قرصهایـی) کـه در ایـن مـوارد، سـودمندند، همـراه بـا بـه کار بسـتن چاره‌اندیشـیهای گرم‌کننـده و سـبک‌کننده (مُلَطِّـف) - بـر مبنـای آنچـه در ایـن مـورد، در بـاب معالجـه‌ی بیماریهـایِ سـرد، بیـان می‌کنیـم[۱] - بـه پیشـگیری یـا مـداوای آنهـا پرداخـت.

همچنیـن هـرگاه بیماریهـای دیگـری جـز اینهـا در میـان مـردم پدیـد آمدنـد، بایـد مـردم را بـا غذاهـا و داروهایی‌کـه بـدن را از خلـط پدیـد آورنـده‌ی آن بیمـاری، بهبـودی می‌بخشـند، چاره‌اندیشـی کـرد و بـا پـاک کـردنِ بـدن، آن را (بـدن را) بـه حالتـی کـه بـرای آن سـازگار باشـد بُـرد.

درباره‌ی [نگه‌داری مردم از] بیماریهای وبایی (بیماریهای سختِ واگیر):

از آنجـا کـه بیماریهـای **وبایـی**، گاهـی، از **بخارهای** گندیـده‌ای پدیـد می‌آینـد‌کـه: از جسـد انسـانهای مـرده یـا لاشـه‌ی چهارپایـان یـا از آبهایـی کـه گیاهـان و میوه‌هـای فراوانـی در آنهـا پوسـیده و گندیـده شـده‌اند، بـر می‌آینـد و بـا هـوا در می‌آمیزنـد، ناگریـز -چنان‌کـه شـدنی

۱- افـزون بـر کـم و بیشـیها و دیگـر ناهماهنگیهـایِ میـان نسـخه‌هایِ سـزگین و بـولاق، ایـن جملـه، در بـولاق: «بیـان کرده‌ایـم»، بـا **فعلِ** ماضـیِ نقلـی اسـت.

باشد- بایدهمراه با کارهایی مانند: پاک کردنِ **بدن** و به کارگیری چاره‌اندیشی دُژگون با آنچه در بدن پدید می‌آید -و پیش از این، آنها را یادآور شده‌ایم- **از آن شهر** و از آن جاهایی که آن بیماریها در آنها پدید آمده است، **دور شد**؛ وگرنه، باید محلّ زندگی را یا در جایی فرازتر از بادهایی که بر آن گندگاهها می‌گذرند، قرار داد، و یا آن را در سردابهایِ کم نَم و خانه‌هایی که هوای چندانی بدانها وارد نمی‌شود، برگزید و بر آن جایگاه‌ها، **سرکه** پاشید و آنها را با مُورد و گلهای سرد و سردکننده، **فرش کرد** و با بَخورهای خوشبو مانند: عود و صندل و کافور و مُشک و نَد (مادّه‌ای مرکب از مواد خوشبو)، **بَخور داد**؛ و اگر بتوان آنجاها را با صَمغِ درخت کُندُر و صمغِ سندروس (گونه‌ای سرو کوهی)، بَخور داد، با این حالت، بسیار سازگارتر است و [نیز باید،] گلهای خوشبو را بسیار استنشاق کرد.

پس کسی که بخواهد که ازبیماریهای وبایی نجات یابد، ناگزیر باید بدین‌گونه به چاره‌اندیشی بپردازد.

درباره‌ی بیماریهای سرایت‌کننده (مُعْدِیَة):

امّا **پرهیز** از بیماریهای سرایت‌کننده‌ای مانند: جُذام (کُلی- گُلی، خوره) و جَرَب (گری) و سِلّ و برسام (آماس غشای درونی حجاب حاجز) و جُدَری و رَمَد و سَبَل (تورم و برآمدگی رگهای سطحی قرنیه) -که معمولاً، به‌کسانی که با دچار شدگانِ بدانها بنشینند، سرایت می‌کنند- بدین گونه است که: انسان باید با کسانی‌که بدین بیماریها مبتلا گشته‌اند، ننشیند؛ و با کسی که در چنین حالتی است در یک خانه، سُکنی، نگزیند؛ و از نزدیکی آنان، به **جاهایی** که بالاتر از بادی باشد که از سوی جایگاه آنها می‌وزد، دوری گزیند.

و اینها، **گزیده‌ای** از چاره‌اندیشیها بودند برای کسانی‌که: بخواهند از بیماریهای **واگیرِ** سخت و بیماریهای **سرایت‌کننده**، رهایی یابند، تا با به کارگیری این چاره‌اندیشیها، از آنها سودمند گردند. و آنچه در این مورد بیان کردیم [برای کسی که بخواهد از آنها بهرمند گردد،] کافی است.

و به دنبال این، باید چگونگی ریشه‌کن کردن بیماریهای **به جنبش درآمده از درون** را بیان کنیم[1].

۱- این پاراگراف آخر، در متن **سزگین**، ص۸۶، هم ناقص و درهم ریخته، و هم، با جمله‌های زاید و بی‌ربط، همراه است.

باب بیست‌وهفتم:
درباره‌ی [چگونگی] ریشه‌کن کردن سببهای همگانیِ (عامّه‌ی) هشداردهنده به پدید آمدنِ بیماریهایِ به جنبش درآمده از درون، و آنها (آن سببها)، همان خلطهای چیره شده [بر بدن هستند] [1]

باید دانست که: از میان **سببهای** بیماریهای به جنبش درآمده از **درونِ بدن**، برخی از آنها **همگانی** هستند، که عبارت‌اند از: **تباهی** (رَدائة) **مزاج** و **پُری** از [انواع] خلطها و تباهی آن خلطها؛ و برخی از آنها، **ویژه‌ی** هریک ازبیماریها هستند؛ و ما بحث را با بیان چگونگی ریشه‌کن کردن سببهای **همگانی** بیماریها، آغاز کنیم و می‌گوییم:

امّا **تباهی مزاج**؟ ما در جای دیگری از این کتاب گفته‌ایم که: ریشه‌کن کردن چنین مزاجی با چاره‌اندیشی‌ای است که بتواند مزاجیِ **دُژگون** (مُضادِّ) با آن مزاجِ تباه، و **پایدار** (مقاوِم) در برابر آن را، پدید بیاورد.

امّا **پُری** از **کیموسها**؟ هرکدام ازکیموسها که از **خلطی** تباه نباشد، مُداوای آن، تهی‌سازی (استفراغ) آن کیموس و پاک کردن بدن از آن است[2] ؛ و آن کیموسی که از خلطهای **تباهی** باشد، باید آن خلطهایِ تباه را از بدن بیرون ریخت و آنچه از آنها در بدن بماند، بایدآن را به سامان آوَرْد (اصلاح کرد) ؛ و آن **پُری‌ای** که به نسبتِ انباشتگی درونِ (تجاویف) عروق و شرایین باشد، باید آن را با گشودن رگ و کاستن از غذا، تهی‌سازی کرد؛ زیرا، گشودنِ رگ، خلطها را از سراسر بدن به سوی خود می‌کشد - به ویژه اگر آن خلط چیره شده، **خون** باشد- و اگر **پری**، به نسبتِ **نیرویِ** تنظیم‌کننده‌ی کار عروق و شرایین و خلطها باشد، یعنی، انباشتگی به گونه‌ای باشدکه نیروی بدن آن را، برنتابد، باید استفراغِ آن انباشتگی، با گشودنِ رگ و با به‌کارگیری داروی مسهل وکم کردن غذا باشد؛ و اسهال، باید با داروی مُسهلی باشدکه بتواند آن خلطِ آزاردهنده را، به بیرون، روان سازد؛ و[پس از آن باید] آن خلط را با چاره‌اندیشی سازگار با بیماری، یعنی، دُژگون با کیفیّتِ آن خلطِ تباه، و به‌کارگیری چیزهایی که کیفیت آن را بهتر کنند، اصلاح

۱- آنچه در این عنوان، در میان کروشه‌ها، جای داده شده است، تنها در **سزگین**، ص۸۶، هست، و در **بولاق**، ۶۵، نیست. در ضمن، در این باب، ناهماهنگیهای بسیاری میان نسخه‌های: بولاق و سزگین وجود دارد؛ و با قیاس با نسخه‌ی سزگین، نسخه‌ی **بولاق**، **افتادگی** فراوان‌تری دارد.

۲- باید یادآورشوم که این عبارت، از: «امّا پری ازکیموسها»، تا اینجا، ترجمه‌ی دقیق هیچ‌کدام ازمتنهای موجود نیست وترجمه‌ای، استنباطی است؛ زیرا متن بولاق، پراز افتادگی است ومتن سزگین، ص۸۶، هم، نظمی منطقی ندارد.

نمود[1]، همان‌چیزی که **جالینوس** [حکیم] در کتاب: «چاره‌اندیشی بهبودی» گفته است: «هرگاه خلطها، **فراوان** باشند، تهی‌سازیِ یکسان از سراسر بدن، با رگ‌زدن و کنار گذاشتنِ غذاخوردن و ترک استحمام، انجام‌پذیر است؛ و اگر **خلطها تباه** باشند، این کار (تهی‌سازی...) [باید] با روان گردانیدنِ شکم و قی کردن و [جایگزین کردن موادِ بیرون ریخته شده، با] دادن مادّه‌ی غذایی بهینه‌ای به بدن، انجام گیرد».

و هرگاه چنین حالتی پیش آید، به بیمار نگاه کنید! اگر در وی، نشانه‌های پرینگی‌ای را که در همه‌ی بدن روی می‌دهد، دیدید -به ویژه، نشانه‌های پرینگی‌ای که بر مبنایِ آنچه در باب رهنمونها (دلایل)، توصیف کرده‌ایم، [نشان‌دهنده‌یِ پُری عروق] از خون باشند- باید دارنده‌ی چنین نشانه‌ها را، از رگِ (عِرق) معروفِ به «اَکحَل»، فصد نمایید! و اگر نیروی زیستی حاکم بر عروق، نیرومند باشد و سنّ بیمار در پایان دوران جوانی، و زمان حاضر، فصل بهار و هوای شهر و نواحی، میانه (معتدل) باشد، باید به اندازه‌ای که بدان نیاز است، از او، خون بیرون بریزید! یعنی، اگر همه‌ی این شرایط یا بیشتر آنها، موجود باشد، باید تا هنگامی‌که بیمار، بی‌هوش می‌شود، یا، تا هنگامی‌که رنگِ خون او -اگر سیاه باشد- به سرخی می‌گراید، از او خون بیرون بریزید؛ وگرنه، این بیرون‌ریزی، باید برمبنای **نیاز** بیمار باشد؛ **به ویژه** درکسی که: به فصدکردن و بیرون ریختن خونِ بسیار، عادت دارد؛ و یا تهی‌سازی او، با بیرون ریختنِ خون از [دهانه‌ی] رگهای درون **مقعد** است؛ و یا این بیرون ریختن خون، به سببِ بند آمدنِ خون حیض، در غیر از وقتِ بند آمدن آن باشد.

چنان‌که **جالینوس**، در باره‌ی حال زنی‌که بیرون‌ریزی خون **حیض** او، چند ماهی بند آمده بوده، نقل کرده است که: "این زن بسیار لاغر شده بود و اشتهای خوردن غذا را از دست داده بود"؛ و جالینوس هنگامی‌که وی را چنین می‌بیند، در خِلال سه روز، بیش از سه رَطل (هر رطل ۴۸ مثقال)، خون از او می‌گیرد و هنگامی‌که با او چنین می‌کند، بدن او، در چند روزی اندک، به حالت فربهی و خوش‌رنگ و رویی (خِصب) خود بر می‌گردد؛ و این، از آن جهت بود که: لاغری این زن، یکی، به سبب **کم‌توانی** آن خونی بودکه درمیان گوشت وی بود؛ و دیگر، به سبب فراوانیِ خونِ **تباه** درون رگهای جهنده و ناجهنده‌یِ وی بود.

امّا اگر نیرو، و سنّ و زمان و دیگر چیزها، یاری نمی‌کردند (مناسب نبودند)، خونی که گرفته می‌شود، باید اندک باشد و در چند نوبت، گرفته شود.

۱- باید یادآور شوم که، در این ترجمه، به ناچار، گاهی از متن سزگین و گاهی از متن بولاق استفاده می‌شود، یعنی، از هرکدام که درست‌تر به نظر برسد.

و کار در مورد چیزهای دیگری که با داروی **مُسهِل** از بدن بیرون ریخته می‌شوند، نیز باید به همین‌گونه انجام گیرد؛ و اگر سنِّ بیمار، سنِ جوانی باشد، حجامت باید در میان دو کِتف او انجام شود.

و اگر برای پزشک، ممکن نباشد که اندازه‌ی خونِ تباه، یا دیگر خلطهای جز آن را، در بدن، به درستی دریابد، باید حدس و برآوردِ حرفه‌ای (تخمین صناعی) را به کار گیرد؛ و چنان‌که نشانه‌های چیرگی خون و [پرینگی‌ای] که به نسبت **محتوای** درونِ **رگها** (اَوعیه) باشد، نمایان شود، و پزشک نسبت به آن، بی‌اعتنایی نماید، **بیماریها** تباهِ فراوانی از نوع آن بیماریهایی‌که آنها را یادآور شده‌ایم، دربدن پدیدمی‌آیند؛ بیماریهایی مانند: طاعون و آماسهای فلغمونیّه (آماس خونیِ جرمِ دماغ) و جز اینها.

و هنگامی‌که **بدن** بیمار، تهی‌سازی می‌شود (استفراغ می‌یابد)، باید جای بیرون ریخته شده‌ها، با مادّه‌ی خوراکی پسندیده‌ای، پر شود، و از غذای بیمار، کاسته گردد و از خوردن گوشت چهارپایان و از خوردن حلوا، بازداشته شود؛ و آنچه به دارنده‌ی چنین حالتی داده می‌شود، باید شراب عَنّاب و شرابِ خشخاش [و شراب سیب] و شراب نیلوفر باشد؛ و با گوشت: جوجه‌مرغها و تیهوها و درّاجها، که با آب‌غوره و آب انار و عدس و ماش و چیزهایی مانند اینها، پخته شده باشند[1]، تغذیه شود؛ و از **سبزیجات:** کاهو و هِندبا (کاسنی‌فرنگی) و خُرفِه (رِجلَه، بَقلَةُ الحَمقاء) و از **میوه‌ها:** انار و سیب و بِه و گلابی و پیه خرما (جُمّار) و حِفری[2]، به او داده شود.

چنین کسی باید ازغذای خود بکاهد و فراوان نخورد، زیرا، فراوانی غذا، گرچه بر نیروی بدن می‌افزاید، امّا، **خون** [و دیگر چیزها] را نیز، فراوان می‌نماید؛ و کاستن آن-گرچه از نیرو هم، می‌کاهد-خون و دیگر مواد را، کاهش می‌دهد.

چنین بیماری، باید، تن آسانی (دَعَتْ) و آسایش کردن را پیش گیرد، و از تحمّل رنج و خستگی بپرهیزد، زیرا رنج و خستگی، بدن را گرم می‌کند و خلطهای تباهِ موجود در بدن را، آب می‌نماید؛ و چه بسا، این خلطهای تباهِ آب شده، بر برخی از اندامهایِ اصلی (رئیسی) یا بر دیگر اندامها، فرو ریزند و در آنها آماسی یا بیماریِ تباه دیگری[3] جز

۱- در متن بولاق، ص ۶۶، به جای «مَطبوخة»، که در نسخه‌ی سزگین است، «متخِذة» است و به جای «دُرّاج»، «دجاج».

۲- این **کلمه**، در بولاق، ص ۶۶، «حقوی» است که معنای مناسبی برای آن یافت نشد، امّا در سزگین، ص۸۸، چیزی مانند «حِفری» است که گیاهی است در ریگزارها، که همیشه سبز است، ولی باز هم اشکال در این است که **میوه**، نیست!

۳- نسخه‌ی سزگین، صفحه‌ی ۸۸، «خلطهای تباه دیگری» است، که به قرینه‌ی سیاق کلام، نادرست است.

بیمـاری فعلـی را، پدیـد آورنـد.

پـس مبتلایـان بـه پُرینگـی (اِمتـلاء) -بـه ویـژه کسـانی کـه خلطهـای تباهـی در بـدن خـود داشـته باشـند- بایـد از خـود خسـته کـردن بپرهیزنـد؛ و نیـز، از وارد شـدن بـه گرمابـه، بازداشـته شـوند؛ زیـرا، گرمابـه نیـز، چنیـن پیامدهایـی را درپـی خـود دارد.

و بـه دنبـال ایـن، بایـد بـه پیشـامدهایی(عوارضی) کـه بـر اَنباشـتگی و چیرگـی **خـون** دلالـت داشـتند، نـگاه شـود، اگـر همگـی آنهـا و یـا برخـی از آنهـا بـه حـال خـود مانـده بودنـد، و نیـروی بـدن هـم، برتـری خـود را نـگاه داشـته بـود، بایـد دوبـاره، بـه سـوی دارنـده‌ی آن حالـت رفـت و بـه انـدازه‌ی نیـاز از او، خـون گرفـت و بـه چاره‌اندیشـی‌ای کـه آن را توضیـف کردیـم، پایبنـد بـود، تـا آن پیشـامدها، از میـان برونـد و بـدن، بـه حالـت سرشـتی خـود، برگـردد.

و اگـر در بـدن بیمـار، چیزهایـی ماننـد: کـم بـودن نیـروی جسـمی، ناتوانـی معـده، کم‌توانـی کبـد و یـا عارضه‌هـای دیگـری جـز اینهـا بودنـد کـه [پزشـک] را از گشـودنِ رگ یـا گرفتـن خـون، بـاز می‌داشـتند، بایـد متناسـب بـا تحمّـل نیـروی بـدن، کاسـتن غـذا و سـاده و سـبک کـردنِ (تلطیـف) آن به‌کارگرفتـه شـود، تـا طبیعـت، بـر آن خـون، بازگشـتی نمایـد و آن را بـه سـامان آورد و پختـه گردانـد؛ زیـرا، بـه راسـتی، سـاده و سـبک گردانیـدنِ غـذا و کاسـتن از آن، از کارآمدتریـن چاره‌اندیشـیها در بیماریهـای پرینگـی (اِمتـلاء) اسـت.

و چاره‌اندیشـیهایی‌که در ایـن مـورد (پرینگـی) به‌کارگرفتـه می‌شـوند، بایـد سـردکننده و خشـک‌کننده باشـند؛ یعنـی، چیزهایـی باشـند ماننـد: انـار و شـراب غـوره و شـراب سـاده‌ی سـیب و ربِّ ریـواس و ربِّ ترشـی ترنـج (حُمّـاضِ الأُتـرُج) و چیزهایـی ماننـد اینهـا؛ و بـا غذاهـای سـاختگی (مُـزوَرات) بیمـاران و سـردکننده‌ها، او را تغذیـه نماینـد؛ و اگـر غذاهـای سـاختگی را نمی‌توانسـت تحمّـل نمایـد، پـس بایـد گوشـت سـاده‌یِ زود گـوارِ پرنـدگان را کـه -بـا چیزهایی‌کـه بـه تازگـی آنهـا را یـادآور شـده‌ایم- بخارپـز شـده باشـد، بـه او بدهنـد.

و خانـه‌ی او بایـد در جاهـای سـردی باشـدکه بـاد شـمال بـر آن بـوزد و بـا گلهـای سـرد و [موادِّ خوشـبوی دیـگ افزارهـا] [1] و انـواع صنـدل و [پاشـیدن] گلاب و [ریختـن] کافـور و چیزهایی مانند اینهـا، فـرش شـود [و خوشـبو گـردد]؛ و پیوسـته بـا او چنیـن شـود؛ تـا خـون بـه سـامان آیـد و پختـه گـردد و برخـی از آن، بـا کاهـش غـذا، از میـان بـرود و بـدن بـه حالـت طبیعی خـود برگردد.

امّـا دیگـر **خلطهـای** باقی‌مانـده، هـرگاه [هرکـدام از آنهـا بـر بـدن] چیـره شـدند، یـا تبـاه گشـتند، بایـد زود بـه تهی‌سـازی (اسـتفراغ) آنهـا پرداخـت؛ [و ایـن تهی‌سـازی]، یـا، بـا

۱- ایـن قسـمت (و مـوادّ خوشـبوی دیـگ افزارهـا)، ترجمـه‌ای توضیحـی از واژه‌ی «وَالْاَبـزار» اسـت کـه تنهـا در بـولاق، ص ۶۶ آمـده اسـت و نخواسـتم آن را نادیـده بگیـرم.

قی کردن است، اگر زمان، **تابستان** باشد و بیمار، دل به هم‌خوردگی (غَشْی) یا سوزشی را در معده خود احساس کند؛ باید آن **خلط** را با سکنگبین و آبِ گرم و یا، با جَوْآب (آب‌جو، ماءُالشَعیر[1]) و بزر خربزه و بزر چغندر و بزر خُبّازی، از بدن پاک سازد.

و اگر زمان، **تابستان نباشد**، باید **بدن** را با روان‌گردانیدنِ شکم، با آبِ میوه و هلیله‌ی زردِ تقویت شده با سَقمونیا[2] [یا با شرابِ بیش از سه بار جوشیده‌یِ (مکرّر) تقویت شده‌یِ گل سرخ][3]، که از آن، چهار اَوقیه و از سکنجبین، دو اَوقیه و ازسقمونیا، نیم‌دانگ تا سه قیراط[4] -به نسبتِ آنچه شما از نظرتحمّلِ نیرویِ بدن و سِنّ و اقلیم (بلد) و عادت، در بیمار می‌بینید، گرفته شود[و با هم آمیخته گردند]- تهی‌سازی نمود.

و اگر به دارنده‌ی چنین حالتی، آب لَبلاب (عَشَقه، داردوست) با شکر، نوشانده شود، این، برای او چیز سازگاری است؛ زیرا، این [نوشیدنی]، **صفرا** را به آسانی و سادگی، روان می‌گرداند؛ و اگر از **هلیله‌ی** زرد، وزنِ پانزده تا بیست درهم،گرفته شده و کوبیده و خُرد گردد و خوب در آب، جوشانده شود و با وزنِ پانزدهِ درهم، تمرهندی، خوب ساییده شده و پالوده گردد، و وزن ده درهم **شکر سلیمانی**[5] بر آن، ریخته شود و نیم‌گَرْمْ، آن را بنوشند، صفرا را به خوبی تهی می‌سازد و سود بسیار بزرگی را به بیمار می‌رساند.

پس اگر شما چنین کاری را انجام دادید، باید پس از آن، مادّه‌ی [خوراکی] بسیار خوبی را به بدن بیمار برسانید! بدین‌گونه‌که: پس از تهی‌سازی، به دارنده‌ی چنین بدنی، گلاب (جُلّاب)، با لعاب بزرِ قَطُونا بدهید! و او را وادارید که اناری و سیبی ترش و شیرین، بمکد؛ و وی را با گوشت جوجه‌مرغهایِ درست شده با آب‌غوره، یا ترشیِ ترنج و آب انار و چیزهایی مانند اینها، تغذیه نمایید؛ و او را با دیگر چاره‌اندیشیهایی ذکر شده برای کسانی‌که **خون** بر بدن آنان چیرگی پیدا کرده باشد، چاره‌اندیشی کنید! و توصیه‌کنید که از چیزهای شیرین و تند و شور و همه‌ی خوراکیهای خشک بپرهیزد؛ و آسایش کردن و تن به کار ندادن را، در پیش گیرد، و از خود خسته کردن (کار و وزش) و استحمام با آبِ گرم، بکاهد؛ و از خشم گرفتن و غصه خوردن دوری نماید.

۱- باید توجّه داشت که «ماءُالشعیر» (جَوآب، مایعِ تقطیر شده‌ای که پس از جوشانیدن سُنبله‌های جو تازه، در آب، حاصل می‌شود)، غیر از آبجوِ اَلکل‌دار است. (ر.ک فرهنگ اغراض الطِّبیه، ص ۳۳۲)

۲- سقمونیا -به عربی **محموده**- ریشه‌های ضخیم آن، مادّه‌ی صمغی مخصوصی دارد که مُسهِلی قوی است.

۳- عبارت میان [ ] کروشه، تنها در متن سزگین، ص ۸۹ هست.

۴- بولاق، ص۶۶، (ثُمن) دِرْهم است.

۵- **شکر سلیمانی**: شکری است که برای بار دوم پخته شده و پالوده گشته و در ظرفی ریخته شده و دُردِ آن گرفته شده باشد. (لغتنامه)

پس از آن باید پیشامدهایی (اَعراضی) را که بر چیرگی خلطِ **صفرا** دلالت، داشتند، بررسی نمایید! اگر آنها از میان رفته بودند، [که خوب است،] وگرنه، باید، نوشیدنِ داروهایی را که بیان کرده بودیم -به اندازه‌ای که بدان نیاز است- از سرگرفته شود و تا آن هنگام که بدن-به خواست خدا- به حالت طبیعی خود برمی‌گردد، به چاره‌اندیشی‌ای که آن را توصیف کرده‌ایم، پایبند باشید.

درباره‌ی پاک گردانیدن تلخه‌ی (مِرّه‌ی) سودا:

امّا اگر **تلخه‌ی سودا**، چیرگی پیدا کند، باید هر چه زودتر به تهی‌سازی **خلط سودایی**، پرداخته شود و این تهی‌سازی - اگر فصل سال، تابستان یا پاییز باشد- باید **یک‌بار**، با **قی‌کردن** با چیزهایی مانند: هلیله و بزر تُرُب و گردویِ قی (جَوزُالقی[1])، که **سودا** را قی می‌نمایند، انجام گیرد؛ به گونه‌ای که از هرکدام از اینها، یک درهم و نیم، گرفته شود و نرم کوبیده گردند و با سکنجبین و شویت، نوشیده شوند. و یک **بار دیگر**، با داروهای **روان‌کننده‌یِ** (مُسهِل) سودا، مانند: پخته شده‌ی (مطبوخ، دم‌کرده‌ی) اَفتیمون (کُشوت، سِس) و دَم‌کرده‌یِ غاریقون (قارچ معمولی) باشد.

و اگر نوشیدن این دم کرده‌ها، خلطِ سودایِ بیمار را روان نگردانید، این حَبّ (قُرص) [که آن را توصیف می‌کنم] به‌کارگرفته شود.

توصیفِ حبّ [روان‌کننده‌ی خلط سودا]:

از: غاریقون و اَفتیمونِ اِقریطی[2] و بَسپایک و اُسطوخُودوس[3]، هر کدام، وزن یک‌درهم، و از خَربَقِ‌سیاه[4] وزن نیم‌درهم (درم) و از سنگِ لاجورد (حِجارةُ اللّا زورد) وزن دو دانگ و از نمک نفتی[5] (مِلح نفتی)، وزن نیم درم، تهیّه گردد و همگی، نرم کوبیده شوند و با پارچه‌ای حریر، بیخته گردند و با آبِ باذرنبویه سرشته شوند (خمیر گردند) و به صورتِ حَبّ درآیند و در سایه خشک گردند؛ هر نوبت دارویی (هر شربت) از آن، وزن سه تا چهار درم است و با آبی از جوش افتاده نوشیده شود؛ که به خواست خدا سودمند است.

۱- **جَوزُالْقَیْ**: ثمره‌ی درختی است مخصوص به بلاد یمن و هند و...، به مقدار انجیرکوهی، سببِ قیِ (دفع) بلغم و تری آن می‌گردد. (فرهنگ اَغراض به اختصار)

۲- **اَفتیمون**: زیره‌ی رومی، گیاهی است سرخ رنگ که به گیاه‌ها و اشیاء مجاور می‌پیچد. نوعِ خوبِ آن، سرخ رنگ است و بوی تند دارد، و مزه‌ی آن، تند و سوزش‌آور است و آن را از جزیره‌ای به نام «اِقریطا» می‌آورند. (عمید و صیدنه)

۳- **اُسطوُخودوس**: خُزْم، شاه اِسپرم رومی، گیاهی است شبیه به صعتر (سعتر).

۴- **خَرَبقْ**: گیاهی است سیاه و سفید. **سیاه**، اسهالِ سودا کند. (اَبنیه)

۵- **مِلحِ نفتی**: نوعی از نمک است که در اراضی نفت‌خیز به وجود می‌آید و به صورت قطعات بزرگ سرخ رنگ است که بوی نفت می‌دهند. بویش را به وسیله‌ی تدخین، برطرف می‌کنند (الأبنیه).

و هنگامی‌که بیمار با این حَبّ، خلطِ **سودا** را استفراغ کرد، در روز استفراغ، منظورم پس از آن است، گلاب، با اندکی از بزر قَطونا به او داده شود و با آبگوشتی از گوشت برّه (حَمَلْ) و دست و پاچه‌ی آن، که به گونه‌ای ساده، درست شده باشد، تغذیه گردد؛ و پس از آن، آش زیره و [گوشتِ] پخته شده (مُطجَن) و گوشت کباب شده و گوشت ماهی آبهای سنگ‌ریزه‌ای که به‌گونه‌ی ساده یا کبابی یا بریان شده که با روغن زیتونِ غسیل[۱] درست شده باشد، و یا چیزهایی مانند اینها، به او داده شود[۲]؛ و از **حلوا**، خبیص (آفروشه: نوعی حلوا) و فالوده [؟]، و از **میوه**، انجیر و انگور شیرین و مویز گوشی (لحیم: درشت) و انجیرخشک و آنچه بدینها ماند؛ و از **سبزیجات**، نعنا و با درنگ بویه، و از **شراب**، شراب ریحانی که در آن، گُل گاوزبان، خیسانیده شده باشد و شراب شکر که با قرنفُل و با درنگ‌بویه، خوش‌مزه و خوش‌بو (مطیّب) گشته باشد، به او بدهند؛ و از **معجون** مفرِّحی که کَندی (فیلسوف و طبیب عرب) آن را توصیف کرده است، هر روز، نیم مثقال تا یک مثقال به او داده شود؛ و از **شرابی** که موادّ آن به شرح زیر است، تناول نماید:

از آب سیب شامی و سیب اصفهانی، سه رطل (۲۷۰۰ گرم)، و اگر چنین سیبهایی در دسترس نبود، از آب سیب قوچانی (قوقانی) و آبِ **بِه** اصفهانی، دو رطل،گرفته می‌شود و در دیگی سنگی ریخته می‌شوند و از قَرَنْفُل (میخک)، وزن یک درهم و نیم، عود نارسِ (نَیّءِ) هندی، وزن دو درهم، برگِ بادرنگبویه وگُلِ گاوزبان، از هر کدام، وزن سه درهم تهیه می‌شود و به گونه‌ای زِبر(جریش) کوبیده می‌گردند و در تکّه پارچه‌ای کتان که بافت درشتی (مُتَخلخِلَة) داشته باشد، ریخته می‌شوند و در دیگی انداخته می‌شوند و با آتشی آرام، تا هنگامی‌که یک سوم آن، کاهش می‌یابد، جوشانده می‌شوند و سپس، در ظرفی بزرگ (غَضّار)[۳] پالوده می‌گردند؛ و از شراب ریحانی زلالی که نه، تازه باشد و نه، کهنه، دو رطل (۱۸۰۰ گرم)، شکر طبرزد، یک رطل و نیم، و برگ نارنج تر و تازه (غَضّ)، پنج اَوقیّه (هر اَوقیه[۴] حدود ۳۷/۵ گرم) و گُل‌سرخ، وزن دو درهم و گل گاوزبان، وزن سه درهم، بر آن انداخته می‌شود و سر آن ظرف را استوار می‌بندند و بیست روز در

۱- پیش از این نیز، نوشته بودم که: منظور از «زیتون غسیل» (زیتون شسته)، برایم روشن نشده است و ممکن است روغن زیتونی باشد که پیش از روغن‌کشی، شسته شود؛ در ضمن، در نسخه‌ی بولاق، ص۶۷، پیش از «زیت غسیل»، «شیرج» هم، آمده است که به معنی روغن کنجد است.

۲- نسخه‌ی سزگین، ص ۹۰، از اینجا به بعد، نزدیک به یک سطر و نیم افتاده دارد؛ یعنی، بحث **حلوا** را ندارد.

۳- سزگین، ص ۹۰، «عَصّار» است که درست به نظر نمی‌رسد.

۴- تلفّظ این واژه در فرهنگ اغراضُ الطّبّیه، با ضَمّ همزه(اُ) (اُقیّه) است؛ اما در فرهنگهای عمید ومعین، با فتح همزه است (اَوقیّه).

جلـو آفتـاب می‌گذارنـد و سـپس، در ظرفـی نگـه‌داری می‌گـردد و بـه هنـگام نیـاز از آن، بـه‌کار گرفتـه می‌شـود.

ایـن نوشـیدنی به‌راسـتی، قلـب را نیرومنـد می‌سـازد و نَفْـسْ را شـاد می‌گردانـد و در [از میـان بـردن چیرگـی] **سـودا**، سـودمندی آشـکاری دارد؛ و اگـر هـر روز، نیـم اَوقیّـه تـا یـک اَوقیّه از آن، پیش از غـذا و پس از غـذا، باشـراب سوسـن، (مَیسوسـن) بـه‌کار بـرده شـود، بـرای دارنـدگان سـودا، بسـیار سـودمند اسـت.

اینـان (دارنـدگان **سـودا**)، بایـد از غـم و انـدوه بپرهیزنـد و شـادی و سـرور را بیشـتر نماینـد و از خشـم گرفتـن و خـود خسـته‌کردن دوری جوینـد و پـس از خـوردن اندکـی غـذا و انـدودنِ بـدن بـا روغـنِ بنفشـه [و روغـن خیـریِ بـا هـم درآمیختـه و روغـن بنفشـه‌ی [تنهـا]]، بـا آبِ‌گـورا، **اسـتحمام** نماینـد و بکوشـند کـه هوایی‌کـه آنـان را در میـان می‌گیـرد، هوایـی معتـدل یـا گـرم و تـرِ میانـه‌ای باشـد؛ و تـا ایـن خلـط [سـودایی] از میـان مـی‌رود و بـدن، بـه حالـت طبیعـی خـود برمی‌گـردد، همـواره ایـن چاره‌اندیشـی را به‌کارگیرنـد.

و اگـر دانسـتید کـه هنـوز چیـزی از ایـن خلـط در بـدن [بیمـار]، باقـی مانـده اسـت، بایـد تـا هنگامی‌کـه آن خلـط از میـان مـی‌رود و آن عارضه‌هـای سـودایی، نابـود می‌گردنـد، **تهی‌سـازی** بـا **داروهایـی** کـه آنهـا را ذکـر کرده‌ایـم و چاره‌اندیشـی بـا همـان چاره‌سـازیهای سـازگار، از سـر گرفتـه شـود [و ادامـه یابـد].

و شـما، از اینکـه ایـن داروهـا را چندیـن بـار بـه کار می‌گیریـد، بی‌تـاب نشـوید! زیـرا ایـن خلـط، معالجـه را بـه دشـواری می‌پذیـرد و از ایـن‌رو، چاره‌اندیشـی‌ای کـه بیـان کرده‌ایـم، بایـد ادامـه یابـد؛ و خداونـد، یاری‌گـر اسـت.

در پاکسازی بلغم:

و هـرگاه خلـط **بلغـم** بـر بـدن **چیـره** شـود و نشـانه‌هایِ آن، پدیـدار گـردد، اگـر زمـان، تابسـتان یـا پاییـز باشـد، بایـد بـا **قی‌کـردن**، بـه تهی‌سـازی آن شـتافت؛ و اگـر زمـان، جـز ایـن باشـد، تهی‌سـازی آن، بایـد بـا داروی **روان‌کننـده‌ی** بلغـم، انجـام گیـرد.

امّـا **قی‌کـردن**؟ بهتـر اسـت بـا: سـکنگبینِ عسـلی همـراهِ رُقع‌یمانـی[۱]، یـا بـا کُنـدُس[۲]، یـا جَبَلهنـگ[۳] یـا بـا آبـی کـه شـویت در آن جوشـانده شـده باشـد، انجـام شـود.

۱- **رُقْع، رُقاع‌الیَمانی**، درختی است که میوه‌ی آن، مانند انجیر است.

۲- **کُندُس، کُندُش**: بیخ گازران، خربق‌سفید.

۳- **جَبَلاهنگ**، یا جَبَلهنگ: تخم خاری است که به عربی، سِمسِم‌برّی نامند (فرهنگ اغراضُ واَبنیه)

و امّا **روان‌گردانیدن** (اِسهال)، باید با حَبِّ اِصطمخیقون[۱] یا با حَبِّ مُنتِن[۲] یا ایاره‌ی (ایارج) لوغادیا[۳]، یا دیگر داروهای پاک‌کننده‌ی بلغم جز اینها باشد؛ و اینها، هنگامی به کار برده می‌شوند که خلط، پخته گشته و از هم باز شده باشد؛ و اگر این‌گونه نشده باشد، تا هنگامی‌که نخست، خلط را با ماءُالأُصُول[۴] و با کاهش دادنِ غذا و ساده کردن آن، همگون با غلظتِ **خلط** و مقدار آن، نرم و لطیف نگردانیده باشید، به روان گردانیدن آن، دست نیازید.

و هنگامی که این کار را انجام دادید و دانستید که بلغم به راستی، لطیف گشته و تهی‌سازی و راهیابی آن به مجراها، آسان گشته است، باید دارنده‌ی این خلط را با حَبِّ: اصطماخیقون (همان اصطمخیقون) که روان‌کننده‌ی بلغم است، بر مبنای آنچه بیان می‌کنیم، تهی‌سازی نمایید، و اگر این حب، نتوانست آن خلط را استفراغ نماید، حَبِّ مُنتِن را به کار بگیرید؛ و اگر آن هم، کارساز نشد، حَبّی را که ترکیب آن به شرح زیر است به کار ببرید:

از تُربُدِ (دارویی اسهال‌آور) خوب، وزن یک درهم و نیم، و از دانه‌ی نیل‌تازه و گوشت حَنظل (کَبَست)، دو دانگ، از اَنیسون، یک چهارم درم و ازکتیرا (کثیرا)، یک دانگ گرفته می‌شود و همگی کوبیده می‌شوند و بیخته می‌گردند و با وزنِ یک چهارمِ درم از سَکبینه (صمغی تحلیل برنده از نباتی به شکل خیار) که با آب، حل شده باشد، عجین می‌گردند و به‌گونه‌ی حَبْهایی همچندِ فلفل، درآورده می‌شوند؛ که در پاکسازی بلغم، حَبّ سودمندی است.

و این حَبّ، هم، که توصیفِ آن به شرح زیراست، در این مورد، مفید است[۵]:

از شُبرُم (گیاهی مسهِل قوی، با دانه‌هایی شبیه عدس) و دانه‌ی نیل[۶]، هرکدام، دو سوم

۱- **اِصطَمخیقون**: حَبّی که تن، از سودا و بلغم، پاک کند. برای شناخت اجزای ترکیب آن، به ص ۳۸۴، اغراض الطّبیّه، ج۱، ۱۳۸۵، مراجعه شود.

۲- **حَبّ‌مُنتِن**، برای مبتلایان به فالج و لَقوَه و درد پیوندها (مفاصل)، خوب است؛ برای شناخت اجزای ترکیب آن، به اغراض، همان، ۳۸۴ مراجعه شود.

۳- **اَیارجِ لُوغادیا**: نوعی ایارج است که ترکیبات زیادی دارد و برای درمان بیماریهای عصبی و بسیاری از دیگر بیماریها به کار می‌رفت. (فرهنگ اَغراض)

۴- **ماءُالأصول**: ترکیب دارویی است که از: ریشه، تخم و روغنِ‌گیاهان مختلف تشکیل شده است. (فرهنگ اغراض با اندک تصرف)

۵- توصیف این حبّ در بولاق، ص۶۸، آشفته به نظر رسید، از این‌رو از روی نسخه‌ی سزگین، ص۹۱، ترجمه شد.

۶- قرصها و دانه‌هایی آسمان‌گون تیره‌رنگ که از عصاره‌ی درخت نیل درست می‌شوند؛ تحلیل کننده، خشک کننده و قطع کننده‌ی خونریزیهای بدن‌اند.

درهـم، از تُربُـدِ سـفیدِ سـاییده شـده (محکـوک)، وزن یـک درهـم، صبـرِ اُسـقوُطری، نیـم درهـم، مُقـلِ (صَمـغِ درختـی بـه انـدازه‌ی کُنـدُر، بوجهـودان) کبـود، یک‌سـوم درهـم[1] گرفتـه می‌شـود، که نخسـت، مُقـل، بـا آب کُـراث (تـره، گندنـا) حـل می‌گـردد و سـپس داروهـا را پـس از کوبیـدن و بیختـن آنهـا بـا تکـه پارچـه‌ای حریـر، بـا آن، خمیـر می‌کننـد و به‌گونـه‌ی حـبّ، درمی‌آورنـد؛ کـه ایـن ترکیـب، خـود یـک نوبـتِ دارویـیِ (یـک شـربت) کامـل اسـت کـه بـه‌کار گرفتـه می‌شـود.

و در روزِ به‌کارگیـری آن، بایـد بـه دارنـده‌ی خلـط (بیمـار)، گلاب، داده شـود، تـا تنـدی و سـوزش ایـن دارو را بشـکند و بـا آبگوشـتِ تیهـو، کـه به‌گونـه‌ای سـاده بـا روغـن زیتـونِ غسـیل، درسـت شـده باشـد، تغذیـه گـردد و پـس از آن بـا گوشـتِ بریان‌کـرده‌ی بخارپـز (قـلا یـا ناشـقه)، از گوشـت پرنـدگان کوهـی کـه بـا دیـگ افزارهـای: زیـره، دارچینـی و فلفـل، خوشـمزه شـده باشـد، و آب نخـود، همـراه بـا گوشـت جوجه‌هـای کامـلاً پـرو بـال درآورده (نواهـض) چـاره اندیشـی شـود[2]. و از غذاهـای پدیـد آورنـده‌ی بلغـم، ماننـد: گوشـت برّه‌هـا وگوشـت ماهـی تـازه و انـواع شـیر، و میوه‌هـای تـر (خشک‌نشـده) و چیزهـای دیگـری ماننـد اینهـا، پرهیزگـردد.

و بهتـر اسـت کـه پـس از پخته‌شـدن مـادّه‌ی خلـط وکاهـش یافتـن پُرینگـی، ورزشِ پیـش از غـذا و حمام‌کـردن بـا آبِ شـور و آب‌کبریتـی، فـراوان انجام‌گیـرد؛ و بـه بیمـار، شـراب کهنـه‌یِ زرد و شـراب سـرخِ خوش‌رنـگ (ناصـع) و شـرابِ عسـل و شـراب خندیقـون (شـراب ترکیـب یافتـه از خمـر و ادویـه)، نوشـانده شـود.

و بایـد دانسـت کـه اسـاس و پایـه‌ی کار، بـرای کسـی کـه **بلغـم** در بـدن او فـراوان تولیـد می‌شـود، کاهـش دادن و سـاده کـردن غذاسـت؛ زیـرا، کاسـتن از غـذا و سـاده‌کردن آن، چـه بسـا، انسـان را از بـه کارگیـری داروهـای روان‌کننـده‌ی بلغـم، بی‌نیـاز سـازد؛ چـه، ایـن کار، از آن چیزهایـی اسـت کـه خلـط بلغـم را از هـم بـاز می‌کنـد (لطیـف می‌نمایـد) و پختـه می‌گردانـد و طبیعـت را در دگرگـون گردانـدنِ آن بـه خـونِ خـوب، یـاری می‌رسـاند؛ زیـرا **بلغـم**، خلطـی اسـت کـه نیم‌پـز گشـته اسـت و غـذا، اگـر کـم و سـاده گردانـده شـود، گرمـای غریـزی، بـر آن توانـا می‌گـردد و آن را می‌پـزد و بـه **خـون**، مبـدّل می‌سـازد؛ درحالی‌کـه در خلطهـای صفرایـی و سـودایی، بـه سـبب خشـکی‌ای کـه دارنـد، چنیـن چیـزی شـدنی نیسـت.

۱- بولاق، همان، دو دانگ، است.

۲- این پاراگراف، در متنهای در دسترس، هماهنگ نیست، از این‌رو، از ترکیبی از هر دو متن، ترجمه گردید.

باب بیست‌وهشتم:
در ریشه‌کن کردنِ سببهای ویژه‌یِ پدید آمدنِ بیماریها، و نخست، در ریشه‌کن کردن سببهای دگرگون‌کننده‌یِ کارهای طبیعی.

درجاهایی‌که نشانه‌های هشداردهنده (مُزمِعه) به پدید آمدن بیماریها را بیان کردیم[1]، گفته بودیم که: هر حالتی از حالات طبیعی [انسان]، اگر افزایش یا کاهش یافت، یا از عادت جاری، دگرگون گشت، به پدیدآمدن بیماری‌ای، یا رخ دادن حالتی‌که نه، تندرستی باشد و نه، بیماری، هشدارمی‌دهد؛ یا هرگاه پدیده‌ای ناسازگار با هنجارهار طبیعی، مانند: آماسی یا دردی یا چیزی مانند اینها، در **بدن** پدید آید، بی‌گمان چنین چیزی، به روی دادن بیماری‌ای یا پیش آمدن حالتی‌که نه، تندرستی باشد و نه، بیماری، بیم می‌دهد.

و من در این باب، بحث را با بیان **چاره‌اندیشی** بدنهایی که **کارهای طبیعی** در آنها از حالت خود دگرگون گشته‌اند، آغاز می‌کنم؛ و این بحث را بر پایه همان نظم و ترتیبی که در یاد کردِ نشانه‌های هشداردهنده به پدیدآمدن بیماریها در بدنها سالم، به‌کارگرفته بودم، پی می‌گیرم.

پس می**گوییم** که: هرگاه دیدید که چیزی از کارهای طبیعی بدن، از حالت خود، دگرگون گشته است، باید هر چه زودتر با ریشه‌کن کردن چیزی که سبب پدیدآمدن آن بوده است، آن را به حالت طبیعی خود برگردانید؛ و این، بدین‌گونه انجام می‌شود که: شما چاره‌اندیشی‌ای را به کار گیرید که با سببی‌که آن حالت از آن پدید آمده است، دُژگون باشد. از جمله: هرگاه، برای اشتهای غذا، چنان پیش آمد که **افزایش** یافت، این، **یا**، نشان‌دهنده آن است که **بدمزاجی سردی** برای دهانه‌ی معده پیش آمده است؛ و بایسته‌یِ ناگزیر (واجب) آن است که: دارنده‌ی چنین حالتی، باید نوشیدن شراب و خوردن غذاهای گرم‌کننده را به کار گیرد؛ و **یا** [این افزایش] از آن است که **بلغمی ترش** بر دهانه‌یِ معده آویخته است؛ که باید**قی کردن** را همراه با آنچه در این باره ذکرکرده‌ایم، به کار ببندید.

و اگر اشتهای خوراک **کاهش** یافت، این، **یا** نشانه‌ی **گرمی** دهانه‌ی معده است؛که برای مداوای آن باید چیزهای خاموش‌کننده‌ای مانند: آب انار ترش و شراب غوره و

۱- در آغاز این **باب**، عبارت هر دو متن این‌گونه است: «قَد کُنا ذَکرنا فی المَواضعِ الّذی بیّنا عَلاماتِ الأمراضِ المُزمِعَةِ عَلی الحُدوث، اَنّ کلَّ حالٍ...» که گویا نیست، و می‌بایست این‌گونه باشد: «قدکُنّا ذکرنا فی المواضعِ الذّی بینّا عَلاماتِ المُزمعَةِ علی حُدوثِ الاَمراضِ، انَّ...» در ضمن، نسخه‌ی سزگین، ص ۹۲، پیش از: اَنّ کلَّ حالٍ، **فعلِ** «اِعلَم» دارد که اینجا بی‌معنی است.

آب تمرهندی و چیزهای مانند اینها، به‌کار گرفته شود؛ و معده، با صندل و گُل‌سرخ و کافور، مرهم گردد و **دارنده‌ی** آن حالت، با غذاهای سردی مانند: گوشت ماهی آبهای سنگ‌ریزه‌ای که به گونه‌ی آش ساده، درست شده باشد، و جوجه مرغهای بریان شده‌ی پر از أدویه‌ی گرم (مَصوص) یا درست شده با آب‌غوره، تغذیه شود؛ و **یا** [این کاهش]، از آن است که بدن، [از **خلطها**]، انباشته گشته است و باید از خلط چیره شده برآن، تهی گردد. و اگر اشتها، به سوی چیزهای **ترش** گرایش یافت، این، برتلخه‌ی زرد (صفرا)، دلالت دارد، که باید چیزهای لطیف کننده و خاموش‌کننده، به‌کارگرفته شود و با [خوردن] سکنجبین و آب گرم، قی‌کردن برانگیخته گردد.

و اگر اشتها، به سوی چیزهای **گرم** و تند و شیرین، گرایید، این، بر بد مزاجی سردی دلالت دارد؛ و باید انواع چیزهای گرم‌کننده از: غذاها و داروها را، به کار گرفت؛ و یا [این گرایش]، بر بودن خِلطی ترش دلالت دارد، که باید **قی‌کردن** به‌کارگرفته شود؛ و اگر اشتها، به سوی چیزهای **سرد**، گرایش یافت، این، نشانه‌ی آن است که: بدمزاجی گرمی برای دهانه‌ی معده پیش آمده است و بایدآن چیزهای سردکننده‌ِی خاموش‌کننده‌ای را که به تازگی از آنها یاد کرده‌ایم، به کار گیرند.

و اگرتشنگی‌ای [پی در پی] برای انسان پیش آید، این، بر بدمزاجی‌گرمِ خشکی که برای دهانه‌ی معده، رخ داده است، دلالت دارد؛ و ناگزیر باید چیزهای سردکننده‌ی ترکننده همچون: لُعاب بزر قطونا و لعاب دانه‌ی بِه، همراه با گلاب و آب هندوانه با شکر طَبَرزد و اندکی از طَباشیر[1] و آب انار، همراه با بزر بَقلَةُ الحَمقاء و غذاهای همگون با اینها -جزء گوشت ماهی و شیر- به کار برده شود.

و اگر اشتهای نوشیدن آب، کاهش یافت، این، یا بر بدمزاجی سردِتری که بر دهانه‌ی معده عارض شده است، دلالت دارد؛ و یا، نشان از بلغمی دارد که در آن، بند آمده است؛ پس باید چیزهای‌گرم‌کننده‌ای مانند: عسل و شراب ریحانی کهنه و شراب خَندیقون و گوارشیهایی (جوارشنات: گوارنده‌هایی) مانند: گوارشی زیره‌ای و «عبدادهون»[2] و گوارشی نعنا و فلافِلی و **سِجزینا**[3]، به‌کارگرفته شود؛ و اگر در آنجا بلغمی باشد، باید قی کردنِ با

۱- **طباشیر**: ترکیبی از سیلیس آهک و پوتاس است که آن را از بندهای خیزران تهیه می‌کنند؛ بدین ترتیب که: آن بندها را در آب انداخته، سپس خشک می‌کنند و مادّه‌ی سفید شفّاف حاصل را می‌کوبند و خمیر می‌کنند و به صورت قرص یا قلم (طباشیر قلمی) درمی‌آورند. **طباشیر**، انواعی دارد: طباشیر **فرنگی**، طباشیر **قمی** یا گِل مَحلاتی. (برای توضیح ر.ک فرهنگ اغراض)

۲- «**عبدادهون**»، تنها در بولاق ص۶۷، آمده است که معنای آن هم، معلوم نشد.

۳- **سِجزینا**: معجونی است که معنیِ آن: «نجات‌دهنده‌یِ بسیار» است؛ و در زمره‌ی ترکیبات آن: جُندِ بیداَستر، اَفیون، دارچین و... وجود دارد. (فرهنگ اغراض)

عسل و آب گرمی که در آن شویت و تُرُب، جوشانده شده باشد، استعمال گردد.

و اگر طبیعت، **مدفوعی** بیشتر از آنچه باید باشد، دفع می‌کرد و آن‌هم، از فراوانی غذای خورده شده بود، پس باید غذا، کاهش یابد؛ و اگر دفع از سوی طبیعت و به سبب فراوانی فزونه (فَضل) بود، باید با خوردن مُسهِل، به یاری طبیعت شتافت؛ که اگر مدفوع، زرد باشد، باید اِسهال با هلیله‌ی زرد، همراه با شکر، انجام شود؛ و اگر رنگ آن، سفید و [قوام آن] آبکی باشد، اِسهال باید با گوارشی روان‌کننده‌ی بِه، باشد؛ و اگر تا اندازه‌ای سیاه باشد، بهتر است بیمار، هلیله‌ی سیاه، همراه با اَفتیمون و بسپایک و چیزهایی مانند اینها را تناول نماید.

و اگر مدفوع، کم باشد و سبب آن، کم بودن مقدار غذا باشد، باید اندازه‌ی غذا بیشتر شود؛ و اگر این‌کم بودن مدفوع از خوردن غذایی خشک یا قبض کننده باشد، بایسته آن است که: آبگوشت چربِ ساده (بدون أدویه) و سبزیجات خوشمزه و خوشبو شده (مُطیِّب) با روغنِ [زیتون یا هر روغن دیگر] و آبکامه[1] (مُرّی، مُری)، به‌کارگرفته شود؛ و با ناشتا، یک اَوقیه (۳۷/۵ گرم) از روغن، با نمک، سرکشیده شود و اَنجیر خشک با مغزِ قرطم (کاجیره)، خورده شود.

و اگر کم بودن مدفوع و خشکی آن، از اندک بودنِ بلغم و کم بودن صفرایی باشد که به رودها سرازیر می‌گردد، باید طبیعت (دستگاه دفع، شکم) با مادّه‌ی گوارشیِ خرمایی یا **گوارشی شهریاران** یا تُربُدِ (دارویی معروفِ اسهال‌آور) خوب و نرم کوبیده شده، همراه با اَیارَجِ فیقراِ سرشته با عسل، یا با اَیارَج (اَیاره‌ی) تخمیر شده با عسل، نرم گردد.

و اگر کمی و خشکی مدفوع، به سبب گرمی و خشکی‌ای بود که بر روده‌ها چیره گشته بود، باید طبیعت با بنفشه‌ی خشک همراه با شکر یا آبِ لبلاب (پیچک)، همراهِ با فُلوس خیارچنبر، نرم گردد.

و اگر [بیرون‌ریزی طبیعی] مدفوع از **وقت** عادی، **پیش** یا **پس** افتاد، باید سببِ آن را پیدا کرد و با چیزی که با آن سبب، دُژگون باشد، آن را ریشه‌کن ساخت. و اگر بادهایی در معده و روده‌ها پدید آمد، و آن، از فراوانی غذا بود، باید: ورزش و به درنگ انداختنِ خوردنِ غذا، از زمان عادت و کم کردن آن، به‌کارگرفته شود؛ و اگر این بادها به سبب غذاهای تولیدکننده‌ی باد باشد، باید چیزهای پراکنده سازِ باد، مانند: سَعتر (آویشن) و بزر کرفس و نانخواه و کَمّون (زیره‌ی سبز و سفید) و گوارشی: نعنا و گوارشی بُزور و

۱- **آبکامه** (مُری): نان خورشی است که آن را از آردِ جو یا گندمِ خمیرکرده، سازند و به آن، شیر، ماست، پودنه و...افزوده و می‌پزند. (فرهنگ اغراض)

چیزهایی مانند اینها، خورده شود.

امّا **پیشاب** (بَول)، هرگاه از آنچه باید باشد، بیشتر بود، و سبب آن، نوشیدن آب فراوان بود، باید از نوشیدن آن، کاست؛ و اگر **فراوانی** پیشاب، بیرون‌ریزی‌ای باشد از سوی طبیعت و در راستای بُحران باشد، نباید بدان کاری داشت، مگر اینکه از حد بگذرد، که در این صورت، باید با آنچه در بحث مداوای بیماریها بیان کرده‌ایم، به مداوای آن پرداخت؛ و اگر از **سردی‌ای** درگُرده (کلیه) و مثانه و سُست شدن مثانه باشد، پس باید اِطریفِل صغیر[1] یا پوسته‌های کُندر همراه با شکر به‌کارگرفته شود؛ و اگر پیشاب، **کم** بود و این کم بودنِ آن، از کم نوشیدن آب باشد، بهتر است نوشیدن آب سرد را به کار گرفت؛ و اگر این کمی پیشاب از گرمی و خشکی باشد، بهتر آن است که: خیار چنبر و خیار و خربزه و بزر آنها، همراه با گلاب، به کار برده شود؛ و اگر از خلطی غلیظ باشد، بهتر است بزرکرفس و رازیانه و اَنیسون و بزر زردکِ برّی و نانخواه و چیزهای اِدرارآورِ (مُدِرّ) مانند اینها را به کار بگیرند؛ و اگر پیشاب کردن، با سوزشی همراه باشد، باید بزر قَطوُنا همراه با گلاب یا شکر و مغزِ تخمه‌ی کدو و مغز تخمه‌ی خیار و خیار چنبر به کار برده شود و بیمار، آب خیار با گلاب را بنوشد.

امّا خون حَیض (طَمث)، اگر فراوان و بسیار شد و این فراوانی، بیرون راندنی بود از سوی طبیعت به سبب فراوانی خون و در راستای همسویی با بحران، پس نباید کاری برای بند آوردن آن انجام گیرد، مگر اینکه از حد بگذرد؛ و اگر این خون‌ریزی، از بیرون‌ریزی طبیعت نباشد و به سبب نیرومندی نیروی بیرون‌ران (قوّه‌ی دافعه) و ناتوانی نیروی نگهدارنده (قوّه‌ی ماسِکه) یا گشادی مجراها و در هم نافشردگی (تَخلخُل) اجزایِ اندامهای (آلات) [دَفعی] باشد، برای [چاره‌اندیشی] آن، باید بازوها و رانها[2] را بست و به [بیمار]، سرکه‌ی آمیخته با آب بَقلة الحَمقاء و گِل ارمنی و گِلِ قبرسی و آبِ سماق، نوشاند و آن زن را با گوشتِ زودگوارِ پرندگان که با آب سماق درست شده باشد تغذیه نمود؛ و اگر خون‌ریزی از اندازه گذشت، باید آن چیزهایی را که در باب معالجه‌ی با دارو، برایتان توصیف می‌نمایم به کار ببرید.

و اگر خون ماهیانه، کم شد یا بندآمد و دیگر روان نمی‌گشت، پس باید زن را به

۱- اِطْریفِل- اطریفل Electuary Of myrobalams، معجونی است که: جزء اعظم آن از سه داروی: آمله، هلیله و بلیله، تشکیل شده است... **اِطریفل کبیر**، مهمترین اِطریفل است و در آن، علاوه بر داروهای فوق، دارفلفل، شقایق، زنجبیل و غیره وجود دارد... **اِطریفل صغیر**، به ویژه برای درمان بواسیر، مفید است و در آن، علاوه بر سه داروی اصلی، روغن بادام شیرین، روغن گاو و عسل وجود دارد. (فرهنگ اغراض الطبیّه)

۲- سزگین، ص۹۴، اِبطین (زیربغلها) است که بی‌ربط به نظر می‌رسد.

گرمابه ببرید و آب‌گرم را بر نواحی ناف و زِهار (عانه اطراف آلت تناسلی) او بچکانید (نُطول نمایید) و آن جاها را با روغن زنبق بیندایید و با پارچه‌ای پهنِ دراز (عِصابه)، ساقها و زانوهای او را ببندید و یا، رگ **باسیلق** (شاهرگ دست، سیاهرگی که به موازات بازو قرار گرفته است) را بگشایید؛ و اگر این کار، سودمند نیفتاد، باید با سود بُردن از مباحث جاهایی‌که در آنجاها چگونگی مداوای بیماریها را ذکر می‌کنم، به معالجه‌ی او بپردازید.

و درباره‌ی کسی که بیرون ریختن خون از مقعد، بر او، **افزوده** می‌گردد و یا بند می‌آید، نیز، باید، راهکارهای ذکر شده در اینجا، به‌کارگرفته شود.

امّا **عَرق**؟ هرگاه فراوان و غلیظ شد و بسیار گشت[1] و آن هم، بیرون راندنی بود از سوی طبیعت و در راستای بحران، نباید از بیرون‌ریزی آن جلوگیری کرد، مگر اینکه از حد بگذرد؛ پس اگر [این فراوانی بیرون ریزی عرق] به سبب فراوان به کار بردن غذا باشد، باید غذا را، کم و ساده کرد؛ و اگر به سبب فراوانی فزونه‌ها در بدن باشد، باید پاک سازی بدن با داروی روان کننده‌ی فزونه، به‌کارگرفته شود؛ و چنان‌که عرق، داری بوی بدی باشد، این، نشانه‌ی بودن عفونتی در بدن است و باید دید که این گندگی (عفونت) در کدام یک از خلطهاست؟ تا آن خلط را با دارویی‌که می‌تواند آن را استفراغ نماید، تهی سازی کرد.

اما داروهایی که عرق را بند می‌آورند [عبارت‌اند از]: نوشیدن آبی که در آن گشنیز و سماق و برنج مغسول[؟] را جوشانده باشند و چرب کردن بدن با روغن گُل سرخ و مالیدن آن با توتیای[2] کرمانیِ نَمدار شده با آب مورد و آب برگ سوسن.

و اگر عرق‌ریزی، باز ایستاد و [یا] کم شد، باید **بدن**، با روغن بابونه و روغن شویت که اندکی از بوره‌ی (مِلحِ بورات سدیم) اَرمنی یا اندکی از سَلیخه (یکی از گونه‌های دارچینی) یا دارچینی -که نرم کوبیده شده و با آن در آمیخته شده باشند- چرب گردد.

امّا عَطسه (اِشنوسه) ؟ اگر فراوان شود و از سرماخوردگی (نَزلَه، زکام) نباشد، باید **آب‌گرمی** را که در آن بابونه و اِکلیلُ المِلک (شاه پسِه، شبدر زرد) و مرزنگوش و قیصوم (گیاهی با برگهایی نخی شکل‌که بر اثر فشردن، بوی لیمو ترش می دهد) و شیح (دَرْمَنه، گیاهی شبیه به افسنتین) و چیزهای پراکننده‌ی باد، مانند اینها را در آن جوشانده باشند، بر **سر**، بچکانند؛ و بیمار، گُل مرزنگوش (پودنه‌ی کوهی) را ببوید.

۱- در نسخه‌ی بولاق، ص۷۰، «هرگاه فراوان و غلیظ و بسیار (غَزیر) شد»، است و در نسخه‌ی سزگین، ص ۹۴: «فراوان شد و از حد گذشت» است؛ که نسخه‌ی سزگین، درست‌تر به نظر نمی‌رسد.

۲- **توتیا**: داروی چشم، که از رسوب دود یا بخارهای سنگ سُرب، در موقع گداختن آن در کوره، به دست می آمده است و بهترین آن، نوع کرمانی است؛ اکسید ناخالص روی. (فرهنگ اغراض)

و اگـر آنچـه از سـوراخهای بینی(مِنخریـن) روان می‌گـردد، فـراوان شـود و افزایـش یابـد، بهتـر اسـت بیمـار، بـا سَـندروس[1] و عـودِ صـرف [؟] بَخُـور نمایـد؛ و شـونیزِ (سـیاه دانـه) پخته شـده و چیزهـای ماننـد آن را ببویـد؛ و اگـر آنچـه از سـوراخهای بینـی روان می‌گـردد، کاهـش یابـد، بایـد، ریختـن آب گـرم بـر سـر، و سـرگرفتن برآبـی کـه در آن بابونـه و اِکْلیلُ‌المَلِـک، جوشـانده باشـند، به‌کارگرفتـه شـود.

امّـا چیـزی کـه از **زبـان کوچـک** (لَهـات[2]، کام) روان اسـت؟ اگـر **افزایـش** یابـد، بایـد بـا غرغره‌کـردن بـا گلاب و یـا آبـی که در آن بلوطِ مـازو (عَفص، دارمازو) و مُورد و گشـنیز، پخته شـده باشـد، از افزایـش آن، پیشـگیری کـرد؛ و اگر**کاهـش** یابـد، بایـد با سـاییدنِ (سِـواک) آن، بـا اَیارج فیقـرا و غرغره‌کـردن بـا «عاقِرقَرحـایِ» (بیـخ طرخـون دشـتی، تا غَندَسـت) جوشـانده شـده با آبِ مَویزَجِ (میویـزَج، زبیـب بـرّی) آمیخته شـده با سـکنجبین، بـه روان سـاختنِ بیشترِ آن، پرداخت.

امّـا **خـواب**؟ هـرگاه فـراوان شـود و افزایـش یابـد و سـبب آن، **مـزاج تـرِ** چیـره شـده بـر مغـز باشـد، [بـرای مـداوای‌آن] بایـد چیزهای‌گرم‌کننـده‌یِ[3] خشـک‌کننده، به‌کارگرفتـه شـود؛ و **سـر**، بـا خـردل و عاقِـر قَرحـا، مالـش داده شـود، و بـا مویـزج و عاقِرقَرحـا، [همـراه] بـا عسـل و آب گـرم، غرغـره[4] شـود؛ و اگـر سـببِ آن، **فزونـه‌ی بلغـم** چیـره شـده بـر مغـز باشـد، بایـد مغـز، بـا حَـبِّ اَیـارج و حَـبِّ صَبـر[5] یـا حَـبِّ ذَهَـب[6] و سـاییدنِ (سِـواک) و غرغره‌کـردن بـا آنچـه گفتیـم، پاکسـازی گـردد.

امّـا اگـر بی‌خوابـیِ شـبانه (سَـهَر) پیـش آیـد و خـواب، کـم گـردد، نشـانه‌ی **خشـکی مغـز** اسـت و[بـرای چاره‌اندیشـی آن] بایـد تنطیـل (چکانـدن آب) [بـر سـر]، بـا آبِ از جـوش افتـاده‌ای کـه در آن: خشـخاش بـا پوسـت آن و پوسـته‌های کـدو تنبـل و بـرگ کاهـو و بنفشـه و نیلوفـر، جوشـانده شـده باشـد، بـه‌کار گرفتـه شـود؛ و خشـخاش و کاهـوی پـرورده شـده (مُربّـی) و کشـنیزتر، خـورده شـود و روغـن بنفشـه و نیلوفـر بـار آمـده بـا تخمـه‌ی کـدو تنبـل، استنشـاق

۱- **سندروس**: صمغی که از گونه‌ای **سرو**کوهی، استخراج می‌شود.

۲- **لَهات**، ج، لَهَـوات و لَهـی و لَهیـات و... پـاره گوشـتی اسـت کـه از انتهـای سـقف دهـان بـر سـوراخ گلـو آویختـه اسـت؛ **کام** و زبـان کوچـک، هـم نامیـده می‌شـود. (برگرفتـه از فرهنـگ اغـراض و مُنجـد)

۳- نسـخه‌ی سـزگین، ص۹۵، در اینجا، به جای «مُسخِن»، «مُسـهِل» اسـت؛ که به قرینه‌ی سـیاق بحث، نادرسـت است.

۴- در این فقره نیز، نسخه‌ی بولاق، ص ۷۱، منطقی‌تر به نظر می‌رسد.

۵- **صَبِرْ** عُصـاره‌ی بـرگِ نوعـی درختچـه اسـت؛ و سـه نـوع اسـت: عربـی (سُـقوطُری) و هنـدی و سَـیمخانی؛ مسـهل قـوی و تحلیـل برنـده اسـت. (همـان)

۶- **حَـبُّ الذَّهَـب**: برخـی گوینـد همـان حَـبُّ الصَّبِرْ اسـت؛ از مـوادّ بسـیار متنّـوع و فراوانـی ترکیـب می‌یابد از جملـه از مقادیـر اندکـی از: طـلا، یاقـوتِ سـرخ و مرجـان و لؤلـؤ و... و از ترکیبهـای ابـن سیناسـت؛ بازکننـده و پاک‌کننـده اسـت. (لغتنامـه بـه اختصـار تمـام)

گردد؛ و اگر بشود آن را به دست آورد بیمار، بنفشه‌ی تر را، برسر خود ببندد.

امّا (جِماع) (آمیزش جنسی) ؟ هرگاه نَفْس، آن را بیش از حالت عادی، خواستار باشد، این، **یا** نشانه‌ی فزونی گرما و رطوبت است و برای [به حال عادی در آوردن] آن، باید چاره‌اندیشی سردکننده‌ی [خاموش‌ساز]، همراه با چیزهای سُست‌کننده (مُخدِّر)، مانند: خشخاش و بَقلَةُ الحَمقاء و گشنیز تر و چیزهای مانند اینها، به‌کارگرفته شود؛ و یا [این اشتهای فراوان] نشانه‌ی فزونی خون است که باید رگ گشودن به کار رود، و [بیمار]، غذاهای سردکننده بخورد؛ و -اگر هوا برای آن مناسب باشد- با آبِ سرد، استحمام نماید.

امّا هرگاه [اشتهای] **جِماع** از حالت عادی **کاهش** یابد، بر **بدمزاجی سردِ خشکی** دلالت دارد و باید دارنده‌ی چنین حالتی را با چاره‌اندیشی گرم‌کننده و ترکننده، مانند: [خوردنِ] گوشت برّه با پیاز و نخودکوبیده که به گونه‌ی آبگوشت ساده درست شده باشد و خایه‌ی خروسها و گندم و نخود پخته شده با گوشت و اَنجدان (اَنگدان، اَنقوزه، حِلتیت) و هِلیُون (مارچوبه) و مویز خراسانی و مَیپختک و چیزهای مانند اینها، چاره‌اندیشی کرد.

و هرگاه برای **ذهن**[1]، چنین پیش آید که درک و دریافت آن کاهش یابد و از این حالت، کند ذهنی (بَلادت) پدید آید، این، به سبب [چیرگی خلط] **بلغم** است و داروی آن، تهی‌سازی (استفراغ) با حَبِّ اَیارج و خوردن اِطریفل صغیر همراه با اَیارج فیقرا و یا خوردن اِطریفِل کبیر -اگر اِطریفلِ صغیر، بسنده نباشد- همراه با اَیارج است و [نیز،] به کارگیری غرغره، با اَیارج، و خوردن غذاهای گرم‌کننده‌ی خشک‌کننده؛ و اینکه بیمار، از هر آنچه با اینها مخالف باشد، بپرهیزد.

پس **بدنهایی** که تا اندازه‌ای از حالت طبیعیِ خود **دگرگون** گشته‌اند، باید بدین گونه [که بیان کردیم]، **چاره‌اندیشی** شوند و سببهای این دگرگونی ریشه‌کن گردند تا افزایش نیابند و بیماریهای بدی را پدید نیاورند؛ [و شما این را به خواست خدا و لطف و کرم او بیاموز[2].]

باب بیست‌ونهم:

در ریشه‌کن کردن سببهای بیرون از حالت طبیعی که آماده‌ی پدید آوردن بیماریها و ناخوشیهای ویژه‌ی هریک از اندامها هستند[3].

امّا چاره‌اندیشی تندرستی بدنهایی‌که به سوی حالتی بیرون از هنجار طبیعی

۱- در اینجا (بحث ذهن) نیز، عبارت بولاق، ص ۷۱، از عبارت سزگین، ص۹۵، گویاتر و مفصّل‌تر است.

۲- قسمت آخِر داخل کروشه، تنها در نسخه‌ی سزگین آمده است.

۳- **عنوان باب** در نسخه‌ی بولاق، ص۷۱، به جای «بیماریها و ناخوشیها»، «احوال خارج از امر طبیعی» است؛ که نامناسب و ناهماهنگ با بحث متن است؛ و عنوان متن سزگین، ص۹۶، هم به جای «اَعضاء»، «اَبْدان» است که نامناسب است.

رفته‌اند و به افتادن در بیماری، هشدار می‌دهند، و بیماری در آنها، در حال پدید آمدن است، ما آنها را به همان ترتیبی که به هنگام یادآوری **نشانه‌های** هشداردهنده به پدید آمدن بیماریها، توصیف کرده‌ایم در اینجا، بیان می‌داریم و می‌گوییم:

هرگاه در انسان، **کوفتگی‌ای** (إعیائی) خود به خودی، بدون [انجام دادن] هیچ [کارپر] درد و رنجی پیدا شود، این، به پدید آمدن **تبی** یا بیماری دیگری از بیماریها، هشدار می‌دهد. پس اگر دارنده‌ی چنین حالتی، دردی همچون درد **زخمها** را در خود می‌یافت، پدید آمدنِ آن، برآمده از خلطهای تند صفراوی است و اگر آنچه از آن حالت می‌یافت، اندک و جهت درد به سوی پوست بود، باید به دارنده‌ی آن دستور داده شود که: ورزش ساده و مالیدن بدن با روغن بنفشه و نیلوفر، و مشت و مال آرام را، انجام دهد؛ سپس، به دنبال آن، با غذای مرطوب کننده‌ای مانند: آرد بو داده‌یِ (سَویق) گندمِ خیسانیده شده با شکر و گلاب، تغذیه شود؛ و به او دستور دهید که بخوابد.

و اگر کوفتگی، **سخت** باشد، به گونه‌ای که مبتلای بدان، [دردی همچون] درد زخمها را، در **درون** اندامهای خود می‌یافت، باید از ورزش، دوری کند و آسایس و تن به کار ندادن را در آغاز روز، به کار گیرد و سپس در آخر روز، بدن را با روغن شویت -که با روغن بنفشه، هرکدام با اندازه‌ای برابر، با همدیگر آمیخته شده باشند- بمالد؛ و به او **حریره‌ی** درست شده از: تکّه‌هایِ نانِ درست شده از آرد سفید (حُوراىّ) و شکر و مقدار کمی روغنِ بادام، یا درست شده از: سَویق (آرد حبوبات) و شکر، داده شود؛ و به دنبال آن، بخوابد؛ پس اگر درد آرام گرفت، او را به تدریج به سوی عاداتِ خود برگردانید![1] و اگر درد، آرام نگرفت، و در شب برای او آشفتگی و دلهره (قَلَق) و بی‌خوابی و درد، پیش می‌آمد، این، نشانه‌ی آن است که **خلط**، بر جوشیده (هایج) است و نیازمند تهی‌سازی (استفراغ) است؛ پس اگر [خلطِ] چیرگی یافته، **خون** باشد، و نیروی [بدن] هم، نیکو باشد، به دارنده‌ی آن، دستور رگ گشودن بدهید! و اگر **صفرا**، ظاهرتر باشد، او را با داروی روان‌کننده‌یِ صفرا، همچون: جوشانده‌ی میوه، و خیار چنبر و ترنجبین، یا آبِ پیچک یا شراب گلِ سرخ، تهی‌سازی نمایید!

و هنگامی که شما آن خلط را تهی ساختید، پس به او دستورِ آرام گرفتن و تن به کار ندادن بدهید و او را از جُنب و جوش بازدارید؛ و با آب گوشتِ جوجه‌مرغ که به صورت آشِ زیره یا، با آبِ‌غوره یا با آبِ انار و مغز (لُبِّ) هندبا و مغز کاهو و مغزِ خیار چنبر و

۱- ترجمه‌ی این دو جمله‌ی اخیر، بر مبنای متن بولاق، صفحه ۷۲، است: (فَاِن سَکَنَ الأَلَمُ فَرُدَّهُ اِلی عادَته)؛ امّا متن سزگین، صفحه‌ی ۹۶، این‌گونه است: «فَاِن سَکَنَ الأَلَمُ و اِلّا، فَزِده فی غذائه عَلی التّدریج» (اگر درد آرام گرفت [چه بهتر] وگرنه، به تدریج، بر غذای او بیفزا)، است؛ که متن بولاق، منطقی‌تر به نظر می‌رسد.

خیار، درست شده باشد، تغذیه نمایید؛ سپس، به او دستورِ خواب بدهید. و اگر کوفتگی، با این چاره‌اندیشی، آرام نیافت، از فردای آن روز، او را به داخل گرمابه ببرید و به گونه‌ای آهسته، او را با روغنِ بنفشه بمالید! و به او دستورِ آرام گرفتن و خواب بدهید! و هنگامی‌که بیدار می‌شود، او را با آبِ جو و مقداری حریره، یا با [گوشت] ماهیِ هاربیِ (هازلی) آبهای سنگ‌ریزه‌ای، و گوشتِ جوجه مرغهایی‌که خوب پخته شده باشد، تغذیه نمایید؛ و کمی شراب سفید رقیق، به او بنوشانید! پس اگر این عارضه در روز سوم، آرام گرفت [مقصود حاصل شده است] وگرنه، این چاره‌اندیشی را درست به همین‌گونه (عیناً)، تکرار نمایید! تا درد، آرام بگیرد و انسان (بیمار) به عاداتِ خود، در ورزش و غذا، برگردد.

و اگر دارنده‌ی این کوفتگی، دردی همچون دردِ آماسِ گرم را در خود احساس می‌کرد، پدید آمدن چنین چیزی، از پرشدگی از خونی تباه است و باید به دارنده‌ی آن، دستورِ گشودنِ رگِ **اَکحَل** (ورید میانی دست، رگ هفت اندام) داده شود، به شرطی که **درد**، در سراسر بدن یا در ناحیه‌ی سینه و دستها و اندامها باشد؛ و اگر درد، در بالایِ ترقوه‌ها (چنبرها) و به سمتِ سر باشد، رگِ **قیفال** (یکی از وریدهای بازو، ورید رأسی) او را بگشایید؛ و اگر درد، درباریکه کمر (قُطْنْ[1]) و زانوها و ساقها باشد، رگِ **باسلیق** (شاهرگ دست) را از او، فصد نمایید؛ و از او، در دو یا سه نوبت، به اندازه‌ی نیاز، یعنی، به اندازه‌ای که معلوم شود که خونِ تباه، تهی گشته و درد، آرام یافته است، خون بیرون بریزید (بگیرید).

و نیاز به بیرون ریختنِ خون در چند نوبت، از آن است تا: خونِ تباه، در هر نوبت، گِرد آید و طبیعت، بیرون ریختن آن را از جای گشودنِ رگ، بخواهد؛ و اگر بیرون ریختنِ [همه‌ی خونِ تباه،] در روز نخست، شدنی نباشد، باید در روز دوم و سوم، نیز، همچنان، خون، بیرون ریخته شود؛ سپس، به دنبال آن، به او، آب جو بدهید! و انار را به او بمکانید و با چیزهایی که به تازگی آنها را بیان کرده‌ایم، تغذیه نمایید، و او را به آسودن و تن به کار ندادن، دستور دهید؛ و از حرکت کردن (جُنب و جوش) بازدارید؛ و چون به روز دوم می‌رسد، او را به اندرونی (خانه‌ی[2]) دوم گرمابه، ببرید، و آبی میانه گرما را، بر او بریزید! و او را با روغنِ نابِ (نیامیخته‌ی) بنفشه، چرب نمایید؛ و هنگامی‌که از گرمابه بیرون می‌آید و ساعتی آرام می‌گیرد، به **او** آبِ جو، همراه با ته‌نشین و کفِ (تُفلِ) آن و **یا**

۱- سزگین، ص۹۷، به جای «قُطن»، «بَطن» است؛ که درست نیست.

۲- اشاره‌ای است به ساختمانِ سه اندرونیِ گرمابه‌های سنّتی عمومی.

غـذای سـاده‌ی بیمارانـه‌یِ (مُـزَوّره) درسـت شـده بـا کدوتنبـل و مـاش، **یـا** بـا سـرمق[1] (اسـفناج رومـی، قَطَـف) و اسـفناج یـا خُرفِـه، یـا بَقلـه‌ی یَمانـی (سـرخ‌مرد، یـک نـوع از اسـفناج، گیاهـی شـبیه بـه کاسـنی)، **بدهیـد!** و اگـر ایـن غذاهـا او را قانـع نمی‌کـرد[2] یـا اشـتهای آن را نداشـت، بـه او ماهـی هاربـیِ (هازلـی) رضراضـیِ تـازه‌ی [درسـت شـده بـه صـورتِ] سِـکباج[3] بدهیـد.

و کار در روز سـوم [و روزهـای پـس از آن، نیـز،] تـا از میـان رفتـن آنچـه در خـود می‌یابـد، بدین‌گونـه اسـت؛ و شـما ایـن را از نیـروی نبـض و [یکسـانیِ (اسـتواء) آن] و پختگـی پیشـاب -بنابـر آنچـه در جـای دیگـری جـز اینجـا، بیـان کرده‌ایـم- می‌توانیـد بـه جـا بیاوریـد.

و اگـر دارنـده‌ی ایـن حالـتِ کوفتگـی، دردی ماننـد: **تمـدّد** (کشـیده شـدن) یـا **تمطّـی** (خمیـازه کشـیدن کـش و قـوس دسـت و پـا) را در خـود می‌یافـت، ایـن، یـا از **پرشـدگی** (اِمتـلاء) و یـا، از **بـادی** اسـت؛ پـس اگـر [از پرشـدگی باشـد و] پرشـدگی هـم، از **خـون** باشـد، رگ گشـودن را، بـه‌کار گیریـد! و اگـر از خلطهـای دیگـر باشـد، آن خلـط را، تهی‌سـازید (اسـتفراغ کنیـد) ! و سـپس او را بـه گرمابـه ببریـد و بـا روغـن بنفشـه بیندایيـد و پـس از بیـرون آمـدن از گرمابـه، سـکنجبینی را بـه او بنوشـانید و او را بـا [گوشـت] دسـت و پاچـه‌ی بزغاله‌هـا و برّه‌هـا و گوشـتِ نیکـو کیمـوس پرنده‌هـا، تغذیـه نماییـد!

و اگـر کشـیدگی از **بـادی** باشـد، پـس بایـد بـه دارنـده‌ی آن، دسـتور داده شـود که ورزش سـاده انجـام دهـد و بـه گرمابـه بـرود و مشـت‌ومال و چرب‌کـردنِ بـدن بـا روغـن شـویت و خیـری و سوسـن، یـا روغـن بابونـه را، بـه کار گیـرد.

و هـرگاه دیدیـد کـه انسـانی، هنگامی‌کـه **عـرق** می‌کنـد، عـرقِ او **بدبـو** اسـت یـا **پیشـابی** (بولـی) کـه می‌ریـزد، پیشـابی بدبـو اسـت؛ ایـن، بـر بـودن **عفونتـی** [در بـدنِ او] **دلالـت دارد**؛ پـس بایـد ببینیـد کـه آن **خلـط** گندیـده، کـدام خلـط اسـت؟ وآن را بـا دارویی‌کـه می‌توانـد آن را اسـتفراغ نمایـد، تهی‌سـازی نماییـد. و دارنـده‌ی آن را، بـا چاره‌اندیشـی‌ای‌که بـا او سـازگار و بـا آن خلـط، دُژگـون باشـد[4]، چاره‌جویـی کنیـد. و غـذای [او را] سـبُک و لطیف‌گردانیـد و از فـراوان خـوردنِ غـذا، بازداریـد؛ و سـکنجبینِ شـکری بـه او بنوشـانید و تـا هنگامـی کـه نشـانه‌های پختگـی [مـادّه‌ی بیمـاری] را روش و آشـکارا، نبینیـد او را از رفتـن بـه گرمابـه بـاز داریـد.

و اگـر بیـرون تراویـدن عـرق، بیـش از انـدازه باشـد، او را بـا روغـن آس چـرب کنیـد، و بـدن او را بـا مُرداسـنگِ (اُکسـید دو ظرفیتـی سُـرب Pbo) پـرورده (مُربّـی)، و سـفیداب یـا توتیـای

۱- در بولاق، ص۷۲، «سَویق» است، که مناسب به نظر نمی‌رسد.

۲- بولاق، ص۷۲، «فَإن لَم یَنفَعهُ» (اگر برای او فایده نداشت) است.

۳- سِکباج: **سرکه با**، آشی که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه‌ی خشک و سبزی پزند.

۴- در نسخه‌ی سزگین، ص۹۷، «لا مُضاد» (غیر دُژگون)، است که درست نیست.

کرمانی، بیندایید! و اگر این بیرون تراویدنِ فراوان عرق، از فراوانی خلطها باشد، داروی مُسهل به او بنوشانید!

و هرگاه **بَهَقِ** (لک و پیس، نقطه‌های و لکّه‌های سیاه و سفید) سفید در بدن، فراوان شود، از آن بیمِ «بَرَص» (لکّه‌های سفیدِ با عمق، در ظاهر بدن) می‌رود؛ و باید دارنده‌ی آن را با داروی اسهال‌کننده[1] و پاک‌کننده‌ی **بلغم**، تهی‌سازی کرد و از [خوردن] غذاهای سردکننده‌یِ تَرکننده، مانند گوشت: برّه‌ها و ماهی تازه و انواع شیر، بازداشت؛ زیرا اینها، تولیدکننده‌ی بلغم هستند؛ و او را با **غذاهایی** مانند: گوشت حیوانات **شکاری** که به صورت کبابی یا بِریانیِ (قَلیه) همراه با روغن زیتون و آبکامه و سرکه و کَرَویا (زیره‌ی رومی، شاه‌زیره) و فلفل و چیزهای مانند اینها، درست شده باشد، تغذیه نمایید! و وی را به کار و رنج و خستگی، و ورزش، در جلوِ آفتاب و در برابرِ بادهای زهرآگین، و مشت‌ومالِ فراوان به ناشتا، در گرمابه، و دیگر چاره‌اندیشیهایِ پاک‌کننده‌ی بلغم و رطوبت - بنابرآنچه در مداوای بیماریها بیان می‌داریم- وادارید!

امّا هرگاه **بُحّه‌ای** (غِلظت و خشونتی) در **صوت** و قرمزی‌ای در **چهره**، برای انسانی پیش آمد؛ این، به پدید آمدن جُذام، هشدار می‌دهد، و باید در این مورد، هر چه زودتر- متناسب با آنچه نیروی بدن، آن را تاب می‌آورد و سنّ و وقت و مزاج طبیعی، یاری می‌نماید- دو شاهرگِ **وِداج**[2] را، گشود و در چند نوبتِ جداگانه، خون مناسبی را بیرون ریخت و او را با گوشتِ بزغاله‌ها و برّه‌های شیرخواره و گوشت مرغها و مرغابیهای چاق، تغذیه نمود؛ و پس از چند روز، بدن او را با جوشانده‌ی: اَفتیمون و غاریقون، تهی‌سازی کرد و او را از خوردنِ غذاهای تولیدکننده‌ی **سودا**، همچون: عدس و کلم و گوشت گاوِ تمام سنّ (مُستکمل) و چیزهای دیگری مانند اینها، بازداشت، و به او، **آب** پنیر و هلیله‌ی سیاه و اَفتیمون و نمکِ نفطی (نفتی[3]) و خریق سیاه، نوشانده شود؛ و با آبِ گوارایی که در آن: بنفشه و نیلوفر و جوِ کوبیده شده، جوشانده شده باشد، استحمام نمایید! و او را از خستگی و رنج کشیدن، بازدارید! و به او، **تریاق‌کبیر**[4] بدهید و [پیوسته]

۱- در سزگین، ص۹۸، «مُقَیِئ» (قی کننده)، است.

۲- **وِداجها**: شاهرگهایِ گردن، سیاهرگهایِ گردن، [و دو رگ هستند]: وداجِ **ظاهر** یا خارجی و وداجِ **غایر** یا وداجِ باطن. (فرهنگ اغراض)

۳- **نمک نفتی**، از نمکهای معدنی و سیاه و بدبو است و با نفطیّه است؛ و از آتش، نفطیّه‌ی آن، زایل می‌شود و سفید می‌گردد؛ و مسهل‌ترین اقسامِ نمک است. (فرهنگ اغراض)

۴- **تریاق‌کبیر**: گفته‌اند **تریاق**، معّربِ **تریاک**، یعنی افیونِ فارسی است. ابن سینا گفته است: «معجونِ تریاکِ بزرگ، از ابتکارات ماست. در این معجون، ۲۷ داروی گیاهی وجود دارد. (فرهنگ اغراض به اختصار)

او را بـا ایـن چاره‌اندیشـی و چیزهـای دیگـری مانـند ایـن، چاره‌جویـی کنیـد! و اگـر برخـی از نشـانه‌هایی را کـه بیـان کرده‌ایـم، دیدیـد، در چاره‌اندیشـی او سسـتی ننماییـد! کـه اگـر شـما در چاره‌اندیشـی او اِهمـال نماییـد، کار او بـه جایـی می‌کشـد کـه دیگـر بهبـودِ آن، ممکـن نیسـت.

دُملها:

امّـا هـرگاه دُملهـا و جوشـها (دُبَیـلات) در بـدن فـراوان شـود، ایـن، بـه پدیـد آمـدن **خُراجـی** (ورمِ گـرم چرکیـن)، هشـدارمی‌دهد و بایـد بـا دارنـده‌ی آن، فَصـدِ **اَکحَـل** و **باسـلیق** را، به‌کاربگیریـد و [در ایـن رگ گشـودن] از جایی‌کـه دُملهـا در آن پدیـد آمده‌انـد، بپرهیزیـد؛ و بـه دارنـده‌ی آن، جوشـانده‌ی هلیلـه، بنوشـانید! [ونیـز،] بـه انـدازه‌ی نیـاز، بـه او، آبِ شـاه‌تر با شـکر، همـراه بـا اندکـی صَبِـرْ (شـیره یـا صمـغ گیاهـی اسـت بـه رنـگ زرد و طعمـش تلـخ اسـت)، نوشـانده شـود؛ او را از خـوردنِ گوشـت -بـه ویـژه گوشـت چهـار پایـان- بازداریـد، و نگذاریـد کـه غذاهـای شـیرین، بخـورد و بـا غذاهـای سـرد، او را تغذیـه نماییـد! و از آب حمامهایـی که آب آنهـا گوگـردی مانـند اسـت، بـر بدنـش بچکانیـد! وبـه او دسـتور دهیدکـه در آن آبهـا یـا آب دریـا، غوتـه (غوطـه) خـورد، کـه ایـن، سـودمند اسـت و از پدیـد آمـدنِ خُـراج، جلوگیـری می‌نمایـد.

سَلَع:

امّـا سَـلَع[1] (بَـرَص، پیسـی)، اگـر در بـدن بسـیار شـود، این، بـه پدیـد آمـدنِ دُبَیـلات (قرحه‌یِ بـزرگ، غـدّه‌ی چرکیـن)، هشـدار می‌دهـد؛ پـس بایـد دارنـده‌ی آن، از خـوردن غذاهـای سـنگین (غلیـظ و دیرهضـم)، ماننـد: گوشـت گاو و شـتر (جَـزُورُ) و هریسـه‌ها و نـان فطیـر و هرچـه بـا شـیر، درسـت شـده باشـد، و هـر حلوایـی کـه بـا شـکر فراهـم آمـده باشـد؛ و پنبه‌دانـه (قُطـن) [؟] و قـارچ و تخم‌مـرغ آب‌پـزِ سـفت (منعقـد) و آنچـه بدینهـا مانـد، بـاز داشـته شـود؛ و غـذای او، سـبُک (لطیـف) گردانیـده گـردد؛ و بـدنِ او از انـواع بلغمهـای غلیـظِ چسـبنده، تهی‌گـردد.

او بایـد فـراوان بـه گرمابـه بـرده شـود و از گرمابـه رفتـنِ پـس از غـذا بازداشـته شـود؛ و همچنیـن از ورزش و جِمـاعِ بـه دنبـالِ غـذا؛ زیـرا اینهـا، از آنهایـی هسـتند کـه خلطهـای غلیظـی را در بـدن تولیـد می‌نمایـد.

صُداع (سردردِسخت):

امّـا **سـردردِ سـختِ** همیشـگی‌ای‌که در پیـران و جـز آنـان پدیـد می‌آیـد؟ چنیـن سـر دردی، بـه **کـوری** هشـدار می‌دهـد؛ و بایـد کـه مُبتـلای بـه آن را، بـا حَـبِّ «ایـاره» (معجونهـای مُعیّـن مختلفـی کـه بـه عنـوان مسـهل بـه کار می‌رونـد.) و حـبِّ «**قوقایـا**» (حبّـی کـه افتیمـون و صَبِـرْ

۱- **البتّـه**، سَـلْع (بـه سـکون لام) بـه معنـی تَـرک و شکسـته شـدن سـر و کفیدگـیِ پـای اسـت (فرهنـگ اغـراض).

و... از ترکیبات آن است) و سپس به دنبال آن، با اَیاره‌ی «لوغادیا» (ایاره‌ای با ترکیبات فراوان، برای درمان بیماریهای عصبی) و ایاره‌ی **روفُس** (روفس، حکیم و گیاه‌شناس یونانی) معالجه کرد؛ که اگر آن سردرد، آرام گرفت [چه بهتر] وگرنه باید، **نَقُوع صَبِر** (خیسانیده شده‌ی صَبِر)، بنوشد؛ که چگونگی ترکیبات آن این‌گونه است:

از افسنتین رومی، وزن ده درم گرفته می‌شود و از اَسارون (ناردین برّی)، پنج درم، از قَنطوریونِ (لوفای کبیر، گیاهی، دارای دو نوعِ کبیر و صغیر) کوبیده شده (دقیق)، چهار درم، مَصطکی، سه درم، صبرِ اُسقُوطری (سقُوطری)، پنج درم. این داروها، باید به صورت کوبیده شده، گِرد آورده شوند و در ظرفی بزرگ [شیشه‌ای] (قِنینه) [1]، ریخته شوند و سه رطل آبِ گرم را بر آنها بریزند و در **روز**، در برابر آفتاب بگذارد و در شب در جایی گرم (دفئ)؛ و سپس، وزنِ سی درم از پالوده‌ی آن گرفته شود، و وزن یک درم، روغنِ بادام بر آن، چکانده گردد و در سحر، خورده شود؛ که سودمند است[2].

و [نیز،] در هر هفته، در شب، به هنگام خواب، دوبار، حَبِّ صَبِر، خورده شود؛ و استنشاق از بخارِ آبی که در آن: بابونه و اِکلیلُ المَلِک و مرزنگوش جوشانده شده باشد، فراوان گردد؛ و اَنفیّه‌ها (سَعُوطات: داروهای مایعی که در بینی چکانند) با داروهایی که آنها را در جایی دیگر جز اینجا، نام برده‌ایم، به‌کارگرفته شوند؛ و اگر این معالجه، نتیجه‌ای نداد، باید آن دو **شریانی** را که در صُدغها (گیجگاهها، میانِ چشم و گوش) هستند؛ سَبُک کرد (از آنها خون گرفت) و یا رگ پیشانی را (عِرقُ الجَبهة) فَصد کرد؛ و از غذاهای پدید آورنده‌ی صُداع، مانند: سیر و پیاز و گردو و پنیر کهنه و دیگر غذاهای بخارکننده‌ی جز اینها، پرهیز نمود.

خَیالات (تصاویر):

امّا هرگاه کسی چنان ببیند که اِنگار پشه‌ای یا مگسی، جلو چشمانش پرواز می‌کند و یا [در جلو چشم خود] مویی را ببیند، این، به فروآمدن آبی در چشم هشدار می‌دهد؛ و باید **مغز** و **مِعْده‌ی** دارنده‌ی چنین حالتی، با حَبِّ اَیاره و «قوقایا»، و سپس اَیاره‌ی «لوغادیا»، پاک گردانیده شود و دارنده‌ی آن، از غذاهای تباه و تولیدکننده‌ی سودا، و زیان‌رسانِ به چشم، بازداشته شود؛ و از خوردن غذا در شب (عَشاء) و خسته کردن چشم بپرهیزد، و سُرمه‌ی (کُحل) اصفهانی و توتیای هندی پرورده شده با رازیانه، و

۱- **قنینه**، در اصل، جام یا پیاله‌ی شراب است: "صبح چوکام قِنینه، خنده برآورد- کام قنینه چو صبح، لعلِ تر آورد" (خاقانی). امّا چون اینجا آمده است که: «سه رطل آب، در آن ریخته شود» باید منظورِ از آن، در اینجا، **ظرف بزرگ**، باشد.

۲- متن **سزگین** در اینجا، بسیار مخدوش و درهم ریخته است؛ و در ترجمه‌ی این صفحات، بیشتر، از متن بولاق، استفاده شده است.

شیافهای مَرارات[1] و دیگر شیافهای جز اینها مانند: شیاف «اُصطقطنیان[2]» و «باسلیقون» و «روشنایی»، که ما آنها را به هنگامی‌که چگونگی معالجه‌ی بیماریهای چشم را ذکر می‌کنیم، بیان می‌داریم، به کار گیرد.

اِختِلاج (پریدن):

امّا پرشی (اختلاجی) که درچهره پدید می‌آید، به پدید آمدن **لَقوَه** (فلج و رعشه‌ی صورت، کج شدن صورت)، هشدار می‌دهد و باید هرچه زودتر داروهای پاک‌کننده‌ی سر، مانند: حَبهایی که آنها را ذکر کردیم و غرغره کردن با آبی که در آن عاقِرقرحا (بیخ ترخون دشتی) و مَویزَج (زَبیبِ برّی، گیاهی است دوساله از تیره‌ی آلاله‌ها)، جوشانده شده باشد و سواک کردن با اَیاره‌ی فیقرا، و غرغره‌ی با آن، به‌کارگرفته شود؛ و مبتلای به آن، از غذاهای تولیدکننده‌ی بلغم بازداشته شود و داروهای گرم‌کننده‌ی روان‌کننده (مُطَلِّقَه)، را به کارگیرد، و خود را از خوراک، پُر نسازد؛ و استحمام با آبهای کبریتی را به کار ببندد؛ و بخار آبی را که در آن، بابونه و برنجاسِف و مرزنگوش، جوشانده شده باشد، استنشاق کند؛ و چهره را با روغن مصطکی و ناردین، چرب نماید؛ و به نسبتِ توانمندی یا ناتوانی نیرویِ اختلاج، سَعُوطاتی را که برای این بیماری ذکر کرده‌ایم، به کارگیرد.

و همچنین اگر **اختلاج**، و سستی و بی‌حسی (**خَدَر**) در **همه‌ی بدن**، روی دهد، این، به روی دادنِ **فلج**، هشدار می‌دهد؛ و باید دارنده‌ی آن، چاره‌اندیشی گرم‌کننده‌یِ خشک کننده، به کار گیرد و با آبِ نخودِ آمیخته با روغن زیتون و زیره‌ی سبز و سفید (کَمّون) و شویت و گوشت جوجه‌مرغهای تازه به حدپرواز رسیده (نواهِض)، همراه با خردل، تغذیه نماید. عسل بخورد و داروی روان‌کننده و بازگشاینده‌یِ بلغم، مانند: حَبها و اَیاره‌هایی که نیروی اسهالِ توانمندی را دارند، به کار گیرد، و از غذاهای تولیدکننده‌ی بلغم، بپرهیزد؛ و با آبی که در آن، گیاهان‌گرمی را جوشانده باشند، در حمامی بسیارگرم، همراه با مشت‌ومالِ فراوان و سخت، استحمام نماید؛ و پیش از حمام، و پیش از خوردن غذا، در جاهای گرم، ورزش نماید و چیزهای دیگرِ همچون اینها را [به‌کاربندد].

کابوس:

و اگر کابوس، برای انسان، فراوان پیش آید، چنین چیزی به **صرع**، هشدار می‌دهد؛

۱- **شیاف مَرارات** (زَهره‌ها)، شیافی است که اساس آن، زَهره‌ی پرندگان وحشی و بعضی حیوانات وحشی است؛ نوعی از آن، از زهره‌ی باز، فرفیون، شحم حنظل، سکبینج و آب بادیان، تشکیل شده، و برای درمان گشاده شدنِ سوراخ عِنَبیّه و درمان مروارید، مفید است.

۲- در بولاق، ص۷۴، «اسطقطقار» است؛ که درست به نظر نرسید و در سزگین ص ۹۹ به صورت بالاست، که طبق معمولِ این نسخه، بی نقطه است و در منابع در دسترس هم اثری از آن پیدا نشد.

پس باید دارنده‌ی چنین حالتی، از غذاهای غلیظِ تولیدکننده‌ی بلغم بپرهیزد و غذا را کاهش داده، ساده گرداند؛ و اگر نبضِ او عظیم و سریع باشد، باید هرچه زودتر، رگ گشودن یا حجامتِ نَقْرَه (حجامت با شکافتن و سوراخ کردن پوست) را انجام دهد؛ و به او، حَبِّ «اُسطوخودوس» (گیاهِ شاه‌اسپرم، گیاهی شبیه به سعتر) و حبِّ «سیسالیوس» (کاشمِ رومی)، داده شود؛ که اگر این معالجه با این داروها، به نتیجه رسید، [مراد حاصل است؛] وگرنه، باید اَیاره‌ی [حکیم] روفُس، به او داده شود؛ و پس از ورزشی سنگین و پیش از غذا، به گرمابه برود و با دست و با دستمال (منادیل، مندیل) بدن را مشت‌ومالی خوب بدهد؛ به گونه‌ای که بدن قرمز شود و باد کند و فرو نشستنِ باد و لاغر گشتنِ بدن، آغاز گردد؛ که اگر این چاره‌اندیشی، کار گرافتد و بسنده باشد، وگرنه باید، داروهایی که برای معالجه‌ی این بیماری ذکر کرده‌ایم، به‌کارگرفته شود.

و [باید دانست] که: با کسی که پُری‌ای (اِمتلایی) و سنگینی‌ای را در **سر** و تیرگی‌ای را در حوّاس، بیابد (احساس کند)، چاره‌اندیشی‌ای مانند همین چاره‌اندیشی را به کار می‌گیریم و همان داروها و غذاهای پاک‌کننده‌ی سر را، که ذکر کرده‌ایم، به او می‌دهیم. چنین کسی باید از خوردن غذاهای تولیدکننده‌ی فزونه‌هایِ (فضول) غلیظ بپرهیزد، تا با این پرهیز، از رخ دادن بیماریهایی مانند: سکته و فالج و چیزهای مانند آنها، اِیمِن گردد.

بادکردگی چهره:

و هرگاه باد کردگی‌ای (انتفاخ) در چهره، پیش آید و همراه با آن، سر دردی سخت (صُداع) و قرمزی‌ای در رگهای چشمها نیز، وجود داشته باشد، چنین چیزی به روی دادنِ **برسام** (تورّم حجابِ حاجز) و **سرسام** (تورّم سر و مغز و پرده‌های آن) هشدار می‌دهد؛ و باید هرچه زودتر، به گشودن رگِ **قیفال** (یکی از وریدهای بازو) و بیرون ریختنِ خون، متناسب با نیروی بدن و سنّ و زمانِ خون‌گیری، اقدام کرد؛ و چنان‌که این شرایط یاری کند، تا آنجا که دارنده‌ی این حالت به بیهوشی می‌افتد، از او خون بیرون بریزید! و او را در روز فصد؛ با گوشت جوجه‌مرغها و تیهو، که با آب انار، یا غوره درست شده باشد و یا، با زرده‌ی تخم‌مرغ نیم‌برشت (نیم‌پز) و هندبا (کاسنی فرنگی) و خَس (کاهو) و مغز خیار چنبر و خیار، تغذیه نمایید؛ و اگر زمان، فصل تابستان یا بهار باشد، او را در جایی سرد بگذارید؛ و او، تکّه پارچه‌ای را که با صندل و گلاب و اندکی سرکه‌ی شراب، نَم‌دار شده باشد، بر روی سر بکشد.

و سپس، به دنبال آن، با فاصله‌ی یک یا دو روز، پخته شده‌ی خیار چنبر (خیار با درنگِ رسیده و زرد شده) به او بدهید؛ و آب جَو و آب انار و سکنجبین ساده و چیزهای

مانند اینها را -تا زمانی‌که آن عارضه‌ها در او از میان می‌روند- به او بنوشانید.

غم و فکر:

و امّا هرگاه بدون هیچ سببی، غم و اندیشه و تباه شدنِ دل و درون (خُبثِ‌نَفْس)، برای انسان پیش آید، این، به پدید آمدنِ **وسواس سودایی**، هشدار می‌دهد و باید هرچه زودتر به دارنده‌ی آن، پخته شده‌یِ: اَفتیمون و غاریقون که اندکی خربقِ سیاه، نیز، بر آنها ریخته شده باشد، بنوشانند و به او، «اُسطوخودوس» (شاه اسپرم رومی)، داده شود؛ و اگر در نبض او، پُری‌ای (امتلایی) را یافتید، رگِ **اَکْحل** او را فصد نمایید! که اگر خونی که از او بیرون می‌ریزد، **سیاه** باشد، مقدار **میانه‌ای** از او خون بگیرید! ولی اگر آن خون، قرمز باشد، خون گرفتن را قطع نمایید! و او را با غذاهای گرم‌کننده و ترکننده، مانند: گوشت برّه‌ها و بزغاله‌ها و کلّه و دست و پاچه‌ی آنها، که به صورت آب‌گوشت ساده (بدون اَدویه) درست شده باشد، تغذیه نمایید! و به او، «با درنگ‌بویه» (نوعی گیاه که آن را به جای سبزی، با طعام می‌خورند) و «فَرَنمشک» (معرّبِ پلنگ مُشک، نوعی ریحان) بدهید! و وی را از خوردن غذاهای تولیدکننده‌ی سودا، بازدارید؛ و با شادی و سرور و شنیدن اَلحان و نغماتِ خوش، روبه‌رو سازید! و از هرچه که انسان را به سوی اندوه و خشم و هراس و چیزهای مانند آنها می‌کشاند، دور نمایید!

نَزله‌ها (آبریزشها):

و اگر آبریزشها، برای کسی فراوان پیش آیند، و آن کس، لاغر و سینه‌اش تنگ باشد، چنین حالتی به «ذات‌الرّیه» (عفونت و التهاب بافت ریه) و «سِلّ»، هشدار می‌دهد و باید با حَبِّ صَبِرْ و حَبُّ‌الذّهب و حَبِّ اَیاره و گاهی با نَقُوع (خیسانیده) صبر، به چاره‌اندیشی پاک کردنِ مغز او، از فزونه‌ها، پرداخته شود؛ و هنگامی‌که آبریزشها پدید می‌آیند، شراب خشخاش و لَعُوقِ درست شده با خشخاشِ تازه، همراه با پوسته‌ی آن و همراه با میپختک [و ادویه] را با او به‌کارگیرید! که این، به راستی از ریزش فزونه‌ها از مغز، جلوگیری می‌نماید؛ امّا باید **سر**، از گرما و سرما- به ویژه در پاییز- نگه‌داری شود.

دارنده‌ی چنین بدنی، نیازمند آن است که **بدنش** را در خوشی و فراوانی نعمت (خِصب) بدارد و آن را **فربه** نماید، و از رنج و خستگی بازدارد و در بیشتر حالات آن را، با آسایش همراه سازد.

سنگینی:

و اگر انسان، در **سمت راست**، نزدِ سراشیف (پایین دامنه‌ی دنده‌ها) سنگینی‌ای

یا سوزن سوزن شدن (نَخس) و یا کشیدگی‌ای (تمدّد) را بیابد، این، به پدید آمدنِ بیماری‌ای در **کبد**، هشدار می‌دهد؛ و اگر آنچه انسان آن را احساس می‌کند، سنگینی‌ای در سمت **چپ** باشد، این، به پدید آمدن **راه‌بندهایی** (سُددی)، هشدار می‌دهد؛ و باید به دارنده‌ی آن: سکنجبین و آبی که در آن، بزر کرفس و بزر رازیانه و ریشه‌ی آنها، جوشانده شده باشد، داده شود؛ و اگر راه‌بند (سُدّه)، سخت (قوی) باشد، باید سکنگبین عُنصُلی (پیاز موش، پیاز دشتی) با بُزُور (تخم گیاهها) و شرابِ اَفسنتین و قرص لُک[1] وگوارشیِ پودنه و گوارشی فلافِلی، به دارنده‌ی آن، نوشانده شود؛ و به وی توصیه شود که **بادام تلخ** را فراوان بخورد[2]. و اگر آنچه انسان در خود می‌یابد، با کشیدگی، همراه باشد، این، بر بودنِ «باد» (ریح) دلالت دارد؛ و با چاره‌اندیشی‌ای مانند همین چاره‌اندیشی‌ای که آن را [به تازگی] ذکر کرده‌ایم، چاره‌جویی می‌شود.

و اگر آنچه او در خود می‌یابد، **نَخسی** (سوزن سوزن، شدنی) باشد، چنین چیزی، به **آماسی گرم** (ورمی حارّ) هشدار می‌دهد؛ و باید هرچه زودتر، رگِ **باسلیق**، گشوده شود و آبِ «هِندبا» و «عِنب الثّعلب» (انگورک، گیاهی است خودرو)، که در آن، **فُلُوس** (مغز و هسته‌ی) خیار چنبر[3] سایید و لِه شده باشد، به او بنوشانند؛ و او را با مُزوّراتِ درست شده با سرمق (اسفناج رومی) و اسفناج [عادی] و روغن بادام و چیزهای مانند اینها، تغذیه نمایند و هِندبا (کاسنی فرنگی) و کُشوت با سرکه، بخورد و کبد و اندامهایی که به دنبال آن می‌آیند، با صندل و گلاب و کافور، مرهم گردند و از خوردن چیزهای گرم، بازداشته شود.

مدفوع (بِراز) سفید:

و اگر رنگ مدفوع، تا اندازه‌ای به **سفیدی** گرایش داشت، این، به [پدید آمدنِ] «یرقان»، هشدار می‌دهد و باید دارنده‌ی چنین حالتی، با چاره‌اندیشی‌ای که آن را برای دارندگان کبدِگرم ذکر کرده‌ایم، چاره‌جویی شود؛ که این چاره‌اندیشی، یرقانی را که انتظار پدید آمدنش می‌رفت از میان می‌برد.

برافروختگی چهره:

امّا هرگاه دیدید که چهره، برافروخته شده و پلکِ پایین، باده کرده است، این، به

۱- قرصِ **لُک**، نوعی از قرصهاست که نسخه‌ی درست کردن آن، در صفحه‌ی ۳۴۴، جلد اوّلِ «اَغراض الطّبیّه»، به تفصیل در بیش از سه سطر آمده است.

۲- ترجمه‌ی «وَ یَتولَّعَ بِاللّوزِ المُرِّ» است.

۳- **فلوس خیار چنبر**: مغز و هسته‌ی خیار چنبر، و آن، میوه‌ی درختی است که در عربستان و مصر و هندوستان و جزایر آنتیل می‌روید، مغزش، تلخ، و جوشانده‌ی آن، در طبّ، به عنوان مُسهل به کار می‌رود. (عمید)

پدیـد آمـدنِ **اِستسـقا** (آب خواسـتن: گـرد آمـدن آب زرد در شـکم)، هشـدار می‌دهـد و بایـد دارنـده‌ی آن، بـا کاسـتنِ غـذا و سـاده کـردن آن و **خـودداری** کـردن از: خـوردن چیزهـای شـیرین -بـه ویـژه، آنچـه بـا آرد و نشاسـته درسـت شـده باشـد- و نوشـیدنِ شـراب شـیرینِ غلیـظ و نوشیدن آبِ بسیار گل‌آلـود و [نیز،] بـه کارگیـری **ورزش** بـه هنـگام خالی بـودن مِعده، و آسـودنِ پـس از خـوردنِ غـذا و روان گردانیـدنِ شـکم، بـا حَـبِّ اَیـاره، و گاهـی قی‌کـردن بـا سـکنگبین و چاشـنی گرفتـن (تَـأَدُّم) بـا شـاخه‌های کَبَـر (خـاورک، بوتـه‌ای دائمـی در نواحـی معتـدل) تـرش شـده (مُخَلَّـل) و اُشترغازِ (اشـترخار، بیـخ اَنجـدان) تـرش شـده و زیتـونِ تـرش شـده، بـه چاره‌اندیشـی خـود بپـردازد؛ کـه اگـر شـما، دارنـده‌ی ایـن بیمـاری را وادار بـه به‌کارگیـری ایـن چاره‌اندیشـی کنیـد، از پیـش نیامـدن استسـقا بـرای او، آسـوده‌خاطر می‌گردیـد.

مَغص (شکم پیچه، شکم درد، قولَنج):

و هـرگاه در انسـان، شـکم پیچـه (مَغـص) و دردهایـی در نواحـی نـاف پدیـد آیـد و دوام پیـدا کنـد، ایـن، بـه پدیـد آمـدنِ **استسـقاءِ طَبلـی**[1]، هشـدار می‌دهـد؛ و بایـد بـا دارنـده‌ی چنیـن حالتـی، سَـفوفاتِ (مخلوطـی از دانه‌هـای دارویـی کوبیـده شـده و بـه صـورت گـرد درآمـده) درسـت شـده از بزرهایـیماننـد: بـزر کرفـس و اَنیسـون و رازیانـه و سـعتر و کَمُّونهـا (زیره‌هـای سبز و سـفید یـا بسـتانی و برّی) و قَردِمانـا (کَرَویـا، کَرویـا) و پودنـه‌ی کوهـی و حَـزاء (زوفـرا، دینارویـه، نوعـی گیـاه)، بـه کار بـرده شـود؛ بدین‌گونـه کـه: از هـر کـدام از ایـن بزرهـا، انـدازه‌ای یکسـان گرفتـه شـود و نـرم کوبیـده گردنـد و از کوبیـده‌ی همـه‌ی آنهـا، آمیختـه‌ای (سُـفّه‌ای) بـه وزنِ یـک مثقـال تـا دو درم، برداشـته شـود و بـه ناشـتا، بـا شـراب ریحانـی خـورده شـود. دارنـده‌ی ایـن حالـت بایـد غـذا را کاهـش دهـد و پیـش از غـذا، ورزش کنـد و بـا جُنـب و جـوش، خـود را خسـته نمایـد و بـا حَـبّ سَـکبینه (سُـکبینج: صمـغ نباتـی اسـت در شـکل، شبیه بـه خیـار، مُسـهل قـوی اسـت) طبیعـت (کار دفـع) را، روان گردانـد؛ کـه ایـن مـداوا، در ایـن بـاب، سـودمند اسـت.

غَثَیان[2] (دل به هم خوردن، استفراغ):

و هـرگاه بـرای انسـان، دل بـه هـم خـوردن (غَثَیـان)، و بادهایـی در ناحیه‌هـایِ چـپ و راسـتِ پایین‌تـر از دامنـه‌ی دنده‌هـا (سراشـیف) پیـش آیـد؛ و همـراه بـا آن، از میـانِ رفتـنِ اشـتهای طعـام، روی دهـد، ایـن، بـه پدیـد آمـدن **قولَنـج**، هشـدار می‌دهـد؛ و بایـد دارنـده‌ی آن، از غـذا،

۱- **استسـقا**، سـه نـوع اسـت: استسـقای زِقّی، استسـقای طَبلـی، استسـقای کبـدی. در استسـقای طبلـی، شـکم بیاماسـد و آب، در آن جمـع شـود و چـون بـر آن زننـد، آوازِ طبـل دهـد. ر.ک (فرهنـگ اغـراض)

۲- در ایـن قسـمت، سـزگین، ص۱۰۲، افتادگـی زیـاد دارد. در ایـن بحـث، بـولاق، ص۷۶، گرچـه کامـلاً دقیـق نیسـت، بهتـر اسـت.

بکاهد و آن را ساده (لطیف) گرداند و از نوشیدن آب سرد، بکاهد و ورزش و حمّام و خواب طولانی، به کار گیرد؛ و اگر آن ناهنجاری، از میان نرفت، پس به او برخی از گوارشیهای روان‌کننده یا حَبِّ سکبینه، بدهید! که حتماً آن حالت، از میان می‌رود.

سنگینی تهیگاهها (خاصِرتین):

و هرگاه در تهیگاهها (خاصرتین)، سنگینی و کشیدگی‌ای پیش آید، به پدید آمدنِ **آماسِ گُرده** (کُلیه) هُشدار می‌دهد؛ پس اگر درد، از **بیرون** باشد، انتظار پدید آمدن آماس، در ماهیچه‌ی بیرونی را داشته باشید؛ و اگر درد، از درون باشد، چشم به راهِ پدید آمدنِ آماس از درون در خودِ گرده‌ها باشید؛ و باید در این حالت، رگِ **باسلیق** از سمتِ به درد آمده، گشوده شود و به دارنده‌ی آن، آب‌جو، نوشانده شود؛ و از مغز دانه‌ی (تخم) خیار چنبر و مغز تخم خیار و مغز تخم کدوتنبل و بَزرِ بَقله (بقلةالحمقاء)، از هر کدام، به یک اندازه، مقداری گرفته شود و نرم کوبیده گردند و از آن، وزن سه درم، گرفته شود و با گلاب آمیخته گردد و به او داده شود[1]. و **جای** سنگینی و کشیدگی، با چیزهایی مانند: مرهمِ (ضُماد) درست شده از دو نوع صندلِ سفید و قرمز، و گُلِ سرخ و شیافهای ماميثا، و حُضُض و گِلِ اَرمنیِ [خمیر شده] با آبِ هندبا و آب گشنیز (کُسفره) و چیزهای مانند اینها -که آن را تقویت نمایند و از فرو تراویدنِ موادّ بر آن، مانع گردند- مرهم شود، و [وزنِ] بدن، با پخته شده‌یِ پیچک (لبلاب) یا با آبِ آن، و یا چیزهای مانند اینها، کاهش یابد.

رسوب شن و ریگ (رَمْلْ):

و هرگاه، شن و ریگی در پیشاب (بول) ته‌نشین شود، این، به پدید آمدنِ سنگ‌ریزه‌ای (حَصَی) که در گُرده (کلیه) به وجود می‌آید، هشدار می‌دهد؛ پس مبتلای به آن، باید پیش از غذا، ورزشِ میانه، به کار گیرد، تا آن فزونه [ای که در گرده است]، تهی گردد (استفراغ شود) و رطوبت بلغمی، پخته شود؛ و از خوردن غذای فراوان - به ویژه غذاهای سنگین دیرگوار (غلیظ) - منع گردد، تا هیچ فزونه‌ی غلیظی در بدن، گِرد نیاید.

همچنین، هرگاه انسان، پیشابی کرد که در آن، ته‌نشینی همچون: مُرداسنگ (جسمی، به رنگ سرخ یا زرد)، یا همچون آجر کوبیده‌یِ خُرد شده باشد، این، به پدید آمدنِ سنگ‌ریزه‌ای (حَصَی)، در پیشابدان (مَثانه)، هشدار می‌دهد، و باید دارنده‌ی آن، از خوردن غذای فراوان، به ویژه غذاهای غلیظ چسبنده؛ مانند: هریسه‌ها (حلیمها) و جواذبات (غذاهایی که از شکر و برنج و گوشت، درست می‌شوند) و برنج و گندم

۱- متنِ هر دو نسخه‌ی بولاق، ص ۷۶، و سزگین، ۱۰۲، در اینجا، ناهماهنگ و مبهم‌اند، و از روی حدس و تخمین، ترجمه گردیدند.

درست شده با شیر و [نیز از] پنیرِ تر (تازه) و از آغوز (لِبأ[1]، فَلَه) و حلوای درست شده از آرد و نشاسته و تخم‌مرغ آب‌پزِ سِفت (مشتّد) و ماهی تازه و گوشت‌گاو و بزهایِ نر (تُیوس) و گوسفندها و گوشت پرندگان جنگلها، بازداشته شود؛ و نیز، از نان فطیر و نانِ درست شده از آردِ بدونِ سَبوس (نان سمید) و هر نانی که خمیر کردن و پختن آن، در تنور به گونه‌ی بهینه‌ای نبوده باشد و [نیز،] میوه‌های دیرگواری مانند: سیبِ نارس و بِه و هشتالو و گلابیِ نارس، بپرهیزد؛ و از ورزش، به دنبال خوردن غذا، دوری نماید؛ و با داروهای روان‌کننده‌ی بلغم، که مزاج بسیارگرمی نداشته باشند، بدن را تهی سازد؛ و به او، داروهای اِدرارآور (مُدِرّ)، مانند: **بزر** هندوانه و خیار چنبر و خیار و دیگر بزرها، آمیخته[2] با سکنگبین و چیزهای لطیف‌کننده‌ی پیشاب‌آورِ مانند آن، داده شود.

و هرگاه انسان، به هنگام پیشاب‌کردن، **سوزش** داشت، چنین چیزی به پدید آمدنِ **زخمهایی** که در پیشابدان (مثانه) و ذَکَرَ (قضیب، آلت تناسلی مرد)، پیش می‌آیند، هشدار می‌دهد؛ و دارنده‌ی آن، باید غذاهای سردکننده‌یِ ترکننده؛ مانند: آبِ‌جو، همراه با روغن بادامِ شیرین و آبِ بزرِ بَقلَة‌الحَمقاء و لُعابِ دانه‌ی بِه و لعاب بزر قطونا و روغن بادام شیرین و روغن گُلِ‌سرخ، همراه با گلاب را به کار ببرد؛ و از غذاهای شیرین [و سوزش‌آور] (حِرّیف) و نوشیدن شراب، منع گردد.

و هرگاه همراه با شکم‌رَوی (اسهال)، شکم پیچه (مَغْصْ) و سوزشی در نشیمنگاه (مَقعَده)، پدید آید، این، به پدید آمدن آمدنِ «سَحَجْ» (تورّم روده‌ای، پرده‌های کاذب و زخمهای شدید روده‌ای)، هشدار می‌دهد؛ و باید به **دارنده‌ی** آن، «سَفوفِ طینِ» (گَردِ داروِی طینِ) ترکیب یافته از: بَزرقطونا (اِسپرزه) و بزرمَرو (مرماحوز، عنبرتر) و بزر شاهِ اِسپرم و نشاسته و گِل اَرمنی-که از هر کدام مقداری به اندازه‌ی هم، گرفته شده و با روغن گل سرخ، پخته و کوبیده گشته باشند- داده شود.

هر وعده دارویی (هر شربت) از این دارو، باید به اندازه‌ی نیاز، و همراه با رُبِّ مُورد یا رُبّ بِه، باشد؛ و دارنده‌ی آن، با آشِ زیره (زیرباج) همراه با مویز و دانه‌ی انار، یا شیرِ چربی گرفته‌ای (لَبَنِ مَخیض) که در آن، سنگی داغ، یا تکّه آهنی داغ، انداخته شده باشد، تغذیه شود.

۱- **لبأ**: اَولین شیرِ پس از زاییدن حیوان. در فارسی به آن، «آغوز» و «فَلَه»، و در کردی، «ژەک» می‌گویند. در زبان کردی به جوشیده‌ی این شیر، که بسیار خوش‌مزه و مقوّی است « فرۆ» می‌گویند، که برای قوام یافتن بدنِ نوزاد حیوان، باید نوزاد، پس از تولّد، بلافاصله از این شیر، سیرگردد؛ که در زبان کردی به این کار، « گۆچکردن»، گفته می‌شود.

۲- نسخه‌ی سزگین، ص۱۰۳، سطر نهم، اینجا، یک کلمه‌ی بدون نقطه دارد که معلوم نشد چیست؟

خارش نشیمنگاه (حَکّه‌ی مقعده):

و هرگاه خارش **نشیمنگاه**، ادامه یابد، این، به پیش آمدن «**بواسیر**[۱]»، هشدار می‌دهد؛ و باید دارنده‌ی آن، از خوردن غذاهای تولیدکننده‌ی **سودا** و غذاهای سرد، منع گردد؛ و با اسفناج و گوشت پخته و نرم و نازک (تباهجه- طباهیج)، از گوشت نازکِ برّه (حَمَلْ)، و تره‌ی بُستانی (کُراث نَبَطی) تغذیه شود؛ و در هفته، وزنِ دو دِرهم (درم)، حَبّ مَقل[۲]، به وی داده شود؛ و مقعد او با روغن هسته‌ی زردالو (مِشمِش) و روغنِ گل سرخ، چرب گردد.

و این، چیزی بود که ما می‌خواستیم درباره‌ی چگونگی **ریشه‌کن کردنِ** (حَسْمْ) سببهای هشداردهنده (مُزمِعه) به پدید آمدن بیماریها، بیان کنیم. و این، **واپسین سخن ما** درباره‌ی: «چگونگی نگه‌داری تندرستی بدنها» است؛ و چیزی که بر [گردنِ] ما مانده است این است که: به آنچه ذکر کرده‌ایم، چیزهایی را که انسان در حالت تندرستی، به آنها نیازمند است و به بایستنیها (ضروریّات)، نزدیک‌اند، بیفزاییم؛ و آن، عنایت به **پاک نگه‌داشتن** بدن و **آراستن** و **مرطوب** نگه‌داشتن آن، و نیز، چاره‌اندیشی **مسافران** است؛ تا سخن درباره‌ی «نگه‌داری تندرستی» کامل و بدون کاستی باشد؛ و خدا داناتر است.

باب سی‌ام:
در آرایش و زیباسازی (زینة)

از چیزهایی که باید در بدنهای سالم بدان توجّه شود، کار آرایش و مواظبتِ بدن و **پاک** و **زیبا** نگهداشتن آن است؛ و نخستین کار در این باره، نگه‌داری کردن از **مو** با چیزهایی است که آنها را تقویت نماید و از پدید آمدن آفتهایی مانند: شوره (حَزاز: پوسته انداختن) و ریزش و خشکی و جز اینها، در آن، پیشگیری نماید.

و از چیزهایی که از پدید آمدن شوره در سر جلوگیری می‌نماید و آثار پدیدآمده از آن را از میان می‌برد، شستن سر است با[کوبیده‌ی]گُل خطمی و شیره‌ی چغندر[کوبیده شده[۳]] و بوره (مِلح بورات سُدیم) و یا، با آرد نخود و تُرمِس (باقلای مصری، لوبیا گرگی) و آبِ

۱- **بواسیر**: تورّم و آماس دردناک سیاهرگهای ناحیه‌ی مقعد. (فرهنگ اغراض). **بواسیر**، جمع «باسور»: وَرَمِ دردناکِ رگهای مقعد که گاهی از آن خون می‌آید و بیشتر به واسطه‌ی یبوست مُزمِن یا نشستن زیاد به خصوص نشستنِ سرِپا، تولید می‌شود. (فرهنگ عمید)

۲- **مُقْل**: به فارسی «بوی جهودان»، و آن، صمغ درختی است به قدر درخت کندر و بسیار عظیم، آنچه از این صَمغ که زرد است «مُقْلُ الْیهود» گویند- چون یهودان آن را بسیار بخورند- خشک کننده و تحلیل برنده است و در درمان بواسیر هم، به کار می‌رود. (فرهنگ اغراض با اندک تصرّف)

۳- این صفت (کوبیده شده، مدقوق)، تنها در نسخه‌ی بولاق، ص۷۷، است؛ که چندان‌هم، متناسب با بحث نیست.

حَنظَل (کَبَست) و زَهرَه‌ی گاو و صبر آمیخته با آب مُورد، پس از آنکه سر با روغن بنفشه، چرب شده باشد؛ و این کار در هر هفته، یک یا، دو بار، انجام گیرد و در گرمابه شسته شود.

و از چیزهایی که با آن می‌توان از روی دادنِ چنین عارضه‌ای آسوده خاطر شد و آن را از میان می‌بَرد، حَبِّ (دانه‌ی) معروف به «حب خبار[1]» است؛ و آن دانه‌ای است که از سرزمین (بلاد) فارس آورده می‌شود، و مانند حُلْبَه (شنبلیله) است؛ جز اینکه از آن گِرد تر و زردتر است و مزه‌ی آن، تلخ است و **زنان کرد** آن را به کار می‌برند و این -اگر تهیّه شود و کوبیده گردد و با آب، سرشته گردد و آن را به‌گونه‌ای بر سر بسایند که سر را با آن بپوشانند- چیز مجرّبی است.[و این برای زنان است.] امّا برای مردان، **تنها**، با تراشیدن همیشگی سر و شستن آن با آنچه به تازگی از آنها یاد کرده‌ایم، می‌توان از پدید نیامدن شوره در مو، آسوده خاطر شد.

اما چیزهایی که مو را **تقویت می‌کنند** و از ریزش آن جلوگیری می‌نمایند و تباهی‌هایی را که ممکن است برای آن پیش بیایند، بهبود می‌بخشند و سفید شدن (شَیب) آن را به درنگ می‌اندازند و از طاسی جلو سر (صَلْع) و تباهی و ریزشی که به دنبال بیماری‌های حاد، برای آن، روی می‌دهند پیشگیری می‌نماید، **روغن مُورد** است که سر را با آن چرب کنند؛ و [نیز،] **روغنی** که آمله (شاه اَمرود، میوه‌ای شبیه به آلوچه) و هلیله که بیشتر منظور هلیله‌ی زرد و بزرگ کابلی است و مُورد تازه و روغن لادن (لاذن: صمغ نوعی درخت کوهی) و روغن اَفسنتین (بابونه‌ی گاوچشم) و روغن شقایق (خشخاش بستانی) را، در آن، جوشانده باشند.

امّا مویی که پس از بیماریهای حادّ، آفتی بدان رسیده باشد، باید دو یا سه بار، با **نُورَه** (مخلوط آهک و زرنیخ: واجبی) زدوده شود و با روغنهایی که ذکر کرده‌ایم معالجه گردد؛ و سر و مو، با «غَسَله‌ی رومی[2]» [و آبِ برگ] **آزاد درخت** (درختی تنومند که ثمره‌ی آن مانند میوه‌ی سِدر (نَبَق) است) و موردِ کوبیده خوشبو شده با نَضُوخ (نوعی عِطر خوشبو) و **پرسیاوشان** (گیاهی مانند گشنیز)، ساییده و اندوده گردد؛ که این به راستی از آن چیزهایی است که مورا دراز می‌گرداند و آن را تقویت می‌نماید.

و هرگاه خشکی، به مو دست داد، تا جایی که شکسته می‌شد و شکافته می‌گشت و

۱- این حَبّ، در بولاق، ص ۷۷، «خیار» است و در سزگین، ص ۱۰۴، «جاریار» است، که حبّی با این نامها، نه در «فرهنگ اَغراض» و نه در خودِ اَغراض، جلد اوّل، ۱۳۸۴، تصحیح و تحقیق دکتر تاجبخش، که صفحات ۳۸۳ تا ۳۹۰ آن، به ذکر و توصیف انواع حبها، مختص گشته است، یافت نشد.

۲- «غسله‌ی رومی»، دقیقاً، معلوم نشد؛ تنها چیزی‌که نزدیک به آن است، «غسلج» است که همان چوبک یا اُشنان است.

ریشه‌اش خشک و خشکیده (قَحْلْ) می‌گردید؛ باید با روغن بادام [شیرین] و روغن بنفشه، چرب گردد و با لعاب بزر قطونا و لعاب بذرکتان همراه با روغن بنفشه ناب [خالص] کوفی و نیز، با کوبیده‌ی[1] بنفشه، همراه با اندکی کتیرا، شسته شود. پس اگر آسیب (آفت) بیش از اندازه نبود، باید مو، با این چاره اندیشی، چاره شود؛ امّا اگر آسیب، بزرگ بود و [مو] می‌ریخت، تا جایی که جلوِ سر داشت طاس می‌شد، ما [به خواست خدا،] چگونگی درمان آن را در جایی که چگونگی مداوای بیماریها را ذکر می‌کنیم، بیان می‌نماییم.

امّا هرگاه، رویش موی ریش یا جز آن، به درنگ انجامید و موی اَبرو، تُنُکْ و سبک بود، باید [جای مو] با روغنِ **بان** (درختی با دانه‌هایی همچون پسته، که از آن، روغنی معطّر می‌گیرند) و روغن نارنج، چرب گردد و با حَبّةُ الخضرای سوخته (دانه‌ی سوخته‌ی میوه‌ی درخت سقّر) و بادام تلخ سوخته و حَبُّ الغارِ (حبّ درست شده از میوه‌ی درخت غار[2]) کوبیده شده و با روغن زیتون سرشته گشته، اندوده گردد، و [نیز،] بر آنجاها، غالیه، مالیده شود، که این، از آن چیزهایی است که رویش مو را به شتاب می‌اندازد.

و از چیزهایی که در این باب می‌توان از آن سود جُست دارویی است که چند و چون آن این است:

از روغن کدوی تلخ، و قِثّاء الحِمار (خیار دشتی، خرخیار) و شیخ ارمنیِ (دِرمنه) سوخته، [هر کدام مقداری گرفته می‌شود] و همگی، کوبیده می‌شوند و با روغن درخت بَلَسان (درختی است که تنها در عین الّشمس مصر می‌روید) یا روغن نارنج (اُترج) سرشته می‌گردند و آنجا را با آن می‌اندایند.

و از چیزهایی که این کار را انجام می‌دهد، شونیزِ (سیاه دانه) سوخته است؛ هنگامی که با پیه گرگ یا پیه ذوب شده‌ی خرس، سرشته گردد و جایی را که نیازمند رویش مو در آن است، با آن بیندایند.

و اگر خواستید که رویش مویِ ریش یا موی زیر بغل یا مویِ اطراف زِهار را باز دارید، آنجا را با خون قورباغه یا خون لاک پشت یا تخم مورچه، یا، با روغنی که عَضایه (نوعی سوسمار) یا جوجه تیغی را در آن پخته باشند، بیندایید و بنگ (بنگ دانه، شاهدانه) و افیون[3] (تریاک، شیره‌ی میوه‌ی خشخاش) را برآنجاها بمالید؛ سپس، اگر[بازهم] مو، روییده، ناگزیر باید بارهای بار، آن موها کنده شوند وپس از کندن، این اندودینها را

۱- در بولاق، ص۷۷، « طبیخ» (پخته) است و در سزگین، ص ۱۰۴، «طحین» (کوبیده) است.

۲- **غار**، درخت غار، حَبُّ الغار،]غار[درختی است که تا هزار سال باقی می‌ماند، برگش خوشبو و ثمرش به قدر فندقی است. (ر.ک: فرهنگ اغراض)

۳- سزگین، ۱۰۵، به جای « افیون»، افتیمون» است، که به قرینه‌ی«بنگ» همان **افیون**، صحیح‌تر است.

برآنجاها بینداینـد و بـا ایـن روغنهـا آنجاهـا را چـرب نماینـد.

امـا **مـوی سـفید**؟ اگـر پیش از وقـت پدیـدار گردیـد، بایـد از غذاهـای تولیدکننـده‌ی بلغـم، پرهیزگـردد و خـوراک چنیـن کسـی بایـد: گوشـتهای کبابـی و بِریانیهـای بخارپـز (قلایاناشـفه) و گوشـت گنجشـکها و کبوترهـای یمامـه (شـفانین= نوعـی کبوتـر) و جوجه‌هـای بـال و پـر در آورده (نواهِـض) و چیزهایـی ماننـد اینهـا باشـد؛ و **شـرابِ** نـابِ (نیامیختـه بـا آب) کهنـه، بنوشـد و هـر روز، اِطریفـل صغیـر (معجونـی کـه جزءاعظـم آن را آملـه و هلیلـه و بلیلـه، تشـکیل می‌دهـد) ؛ و در هفتـه، **اطریفـل کبیـر** را تنـاول نمایـد و گاهگاهـی، کلکلانـج[1] و چاره‌اندیشـیهای دیگـری جـز اینهـا را، از آنهایـی کـه از پدیـد آمـدن بلغـم جلوگیـری می‌نماینـد- بـه آن گونـه‌ای کـه در سـخنان خـود آن را بیـان کرده‌ایـم- بـه کار گیـرد.

و اگـر **سـفیدی مـو** بـه هنگام پیری و کهـن سـالی، پیـش آیـد، ایـن چیزهـا کارگـر نمی‌افتنـد و بایـد رنـگ سـیاه‌کننده‌ی مـو را بنـا بـر آنچـه [- اگرخداونـد بخواهـد-] آن را بیـان می‌کنیـم، به‌کارگیرنـد.

توصیف رنگ سیاه‌کننده‌ی مو (خِضاب):

از مـازو (عَفْـص، مـازوی غفصـی) چهـل درهـم گرفتـه می‌شـود و بـا روغـن زیتـون رِکابـی (زیتـون رسـیده)، پختـه می‌شـود تـا جایـی کـه بسـوزد و از مِـسِ سـوخته[2] و زاج کبـود، هـر کـدام، یـک اَوقیـه، و از کتیـرا، چهـار درهـم، از نوشـادُر[3] (نشـادُر: جسـمی جامـد بلـوری بـی رنـگ و بـو...) و نمـک انـدر آنـی، هـر کـدام پنـج درهم،گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم، کوبیـده می‌گردنـد و بـا پارچـه‌ای حریـر، بیختـه می‌شـوند و بـا آبـی گـرم، سرشـته می‌گردنـد و دو تـا سـه سـاعت، بـر آن، درنـگ می‌نماینـد و از سـر شـب، سـر و ریـش بـا آن، رنـگ می‌گـردد و بـا بـرگ آزاد درخـت یـا برگِ‌کرچـک (خِـروَع) یـا بـرگ چغنـدر، پوشـانده می‌شـود؛ و هنگامـی کـه فـردا فـرا می‌رسـد، بـا آب‌گـرم، شسـته می‌شـود و بـا روغـن بـادام[4] چـرب چـرب می‌گـردد.

توصیف رنگ مویی (خِضابی) دیگر:

از خِطْـرْ (گیاهـی کـه مـو را بـا آن رنـگ می‌کننـد)، چهـل درهـم، حنـاءِ زیدانـی، وزنِ پنـج درهـم، بـا هـم آمیختـه می‌گردنـد و نـرم در هـاون کوبیـده می‌شـوند تـا هنگامـی کـه هـاون، قرمـز می‌گـردد؛ سـپس بـه خوبـی بـا روغـن گُل سـرخ آمیختـه می‌گـردد و بـا آبـی گـرم، سرشـته

۱- **کلکلانـج** = کلکانـه‌ی مـروزی: معجونـی اسـت مرکّـب از هلیلـه، بلیلـه، پِلپِـل زنجبیـل و چنـد ترکیـب دیگـر (ر.ک: فرهنـگ اغـراض)

۲- **مِس سوخته**: مخلوط روی و **توبال** (ریزه‌های جدا شده از فلز به هنگام چکش زدن)

۳- در سزگین، ص۱۰۵، تنها، مِلح اندرانی است، و نُشادُر، نیست.

۴ - «بادام»، تنها در نسخه‌ی سزگین، ص ۱۰۵، هست.

می‌شوند و سپس به حال خود گذاشته می‌شود تا به صورت خمیر درآید، و پس از آن، از شب، آن را بر مو می‌مالند و فردای آن شب، آن را با آبی که مورد را در آن جوشانده باشند، می‌شویند؛ که - به خواست خدا[۱] - رنگ سیاه خوبی از آن بیرون می‌آید.

توصیف **خِضابی** دیگر که جالینوس آن را درکتاب «داروهای مرکّب»، وصف کرده است: گُل گِردو را پیش از آنکه باز شود و هنوز همچون خوشه است می‌گیرند و با روغن زیتون می‌سایند و مُقل الیهود[۲] را با آن، در می‌آمیزند و به کار می‌گیرند[که مجرّب است.]

توصیف خِضابی دیگر: از خبث[۳] آهن که نرم کوبیده شده باشد و از بُراده‌ی قلع (ارزیر، رصاص)، به اندازه‌ی هم، می‌گیرند و با سرکه‌ی شراب، می‌جوشانند تا غلیظ شود، سپس با آن خِضاب می‌کنند.

توصیف خضابی دیگر:

از نُورَه (واجبی)، یک جزء و از مُردا سنگ نیم جزء و از گِل، [یک جزء یا] دو جزء [و در نسخه‌ای دیگر سه جزء]، گرفته می‌شود، و همگی، نرم‌کوبیده می‌شوند و بیخته می‌گردند و با آب، سرشته می‌شوند و مو را با آن رنگ می‌نمایند؛ که رنگِ سیاه بسیار سیاهی از آن بیرون می‌آید.

خضابی دیگر:

از شقایق نعمانی (لاله‌ی سرخ) و از گُل باقلا، اجزایی گرفته می‌شوند و در هاونی سربی (رصاصی)، نرم کوبیده می‌گردند و از روغن کنجد [به اندازه‌ای] که آنها را در زیر خود فروگیرد، بر آنها ریخته می‌شود، و در جلو آفتاب گذاشته می‌شوند و با پارچه‌ای، پوشیده می‌گردند و در هر روز، سه بار به گونه‌ای بسیار خوب، مالیده و ساییده می‌گردند و به مدّت ده روز در برابر آفتاب، گذاشته می‌شوند؛ و سپس این معجون، در ظرفی ریخته می‌شود و به هنگام نیاز، مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ که این، مو را به‌گونه‌ای بسیار خوب، سیاه می‌نماید.

توصیف روغنی دیگر که مو را سیاه می‌کند:

از پوستِ ترِ گردو، وزنِ بیست درهم، از ساذِج هندی (برگ درختی هندی) و اَظفارُ الطّیب (جسم سختِ صدفی که از کنار دریای هند آرند) ؛ هر کدام، ده درهم و از

۱- «به خواست خدا» تنها در سزگین، ص۱۰۵، است.

۲- مُقل: «**بوی جهودان**»، صمغ درختی است به قدر درخت کُنار و بسیار عظیم و یهودیان با آن بسیار بَخُور می‌کنند.

۳- **خبث**: کف و دود و جِرم و ترکیباتی است که پس از گداختن فلز، ازآن حاصل می‌شود. (فرهنگ اغراض).

دانـه‌ی درخـت بـان و بـادام شـیرین، کـه سـوخته باشـند، هـر کـدام پنـج درم (درهـم) بـا یـک عـدد بلـوط عفصـی، آمـاده می‌گردنـد و از روغـن آس و روغـن بـان، هـر کـدام نیـم رطـل، بـر آنهـا ریختـه می‌شـود و بـا آتشـی آرام، جوشـانده می‌شـوند تـا نیمـه‌ای از آن، بخـار شـود و بـرود و بازمانـده‌ی آن، پالـوده می‌گـردد و درظرفـی نگـه‌داری می‌شـود، تـا بـه هنـگام نیـاز، از آن اسـتفاده گـردد.

توصیف روغن لاذن(لادن: عصاره‌ی چسبنده‌ی ساق و برگ نوعی درخت)

[خضـاب درسـت شـده بـا ایـن نسـخه،] مـو را سـیاه می‌کنـد و آن را تقویـت می‌نمایـد: از روغـن مـورد، یـک رطـل و از روغـن لاذن، یـک اَوقیّـه (۳۷/۵ گـرم) آمـاده می‌شـود و یـک شـب و روز، بـه حـال خـود رهـا می‌گردنـد و سـپس، در دیگـی، دو چنـدانِ حالـت عـادی جوشـانده می‌شـوند تـا روغـن لادن، از هـم بـاز شـود؛ و آن را بـرای موقـع نیـاز نگـه می‌دارنـد.

توصیف خِضاب روغن اَملج (آملج، آمُله؛ ثمره‌ی درختی هندی شبیه به آلوچه):

از آمُلـه‌ِ هسـته گرفتـه و از مـوردو پوسـته‌ی سـاقه‌ی صنوبـر، بـه انـدازه‌ی همدیگـر، گرفتـه می‌شـود و خـوب بـا آب، جوشـانده می‌شـوند، سـپس، پالـوده می‌گردنـد و بـه انـدازه‌ی نیمـه‌ی آن، روغـن کنجـد بـر آن ریختـه می‌شـود و بـا آتشـی آرام، دو چنـدان حالـتِ عـادی جوشـانده می‌شـوند تـا آب، از میـان بـرود و روغـن باقـی بمانـد...

خِضاب روغن اَفسنتین:

(شیخ رومـی، نباتـی مـا بیـن شـجر و گیـاه، بابونـه‌ی گاوچشـم) ایـن خضـاب، مـو را سـیاه می‌کنـد و تقویـت می‌نمایـد:

از حَـبُّ الغـار و لادن و افسـنتین، هـر کـدام، یـک جـزء و از جِـوز السّـرو، دو جـزء، گرفتـه می‌شـود و کوبیـده می‌گردنـد و بیختـه می‌شـوند و در پارچـه‌ای تُنُـکْ و نـازک، ریختـه شـده، و گـره زده می‌شـوند و یـک هفتـه در روغـن مـورد، خیسـانیده می‌گردنـد و سـپس، در آن، سـاییده می‌شـوند تـا از هـم بـاز شـوند (حـلّ گردنـد) ؛ ایـن معجـون در ظرفـی نگـه‌داری می‌گـردد و بـه هنـگام نیـاز، مـورد اسـتفاده قـرار می‌گیرنـد.

توصیف خضاب روغن شقایق:

روغـنِ گل شـقایق (لالـه‌ی) قرمـزِ پالـوده شـده را می‌گیرنـد و در سـایه، خشـک می‌نماینـد و سـاییده می‌گـردد و بـا پارچـه‌ی حریـر، بیختـه می‌شـود و دو اَوقیـه از آن را می‌گیرنـد و در یـک رطـل روغـنِ مـورد گذاشـته می‌شـود (ریختـه می‌شـود) و مـدّت بیسـت روز، آن را جلـو آفتـاب می‌گذارنـد؛ سـپس، در ظرفـی نگـه‌داری می‌گـردد و بـه هنـگام نیـاز از آن اسـتفاده می‌شـود.

توصیف مجعّد (پیچیده) کردن موی صاف (سَبط):

و کسی که بخواهد که مو را مُجعّد گرداند، باید از نُوره، یک جزء و از مُرداسنگ (مُردارسنگ) و آمله و بلوط و مازو (بلوط عَفصی)، هر کدام، دو جزء، بگیرد و همگی را نرم بکوبد و آنها را با آب مورد، نرم و خیس (خمیر) گرداند و مو را با آن، بیندایند و آن را دسته دسته با تارهای نخ، استوار، بپیچانند و دوباره دارو را بر آن، بمالد و آن را بیندایند، و سه شبانه‌روز، آن را به حال خود رها کند، سپس مو را از هم باز نماید و بپراکند و با سِدر، بشوید و آن را با روغن بنفشه یا روغن گُلِ سرخ، چرب نماید؛ اگر خواستید که آن را [دوباره] صاف و آویخته (سَبط) گردانید، آنچه را در باره‌ی چگونگی خشک گردانیدن مزاج مو، گفته‌ایم، در این مورد، به کارگیرید.

توصیف زدودن مو با نُورَه (واجبی):

امّا برای زدودن (حَلْق) مو با نُوره: از نُوره‌ی سفید، یک رطل و از زرنیخ زردی که نَرم ساییده شده باشد، دو اَوقیّه، [قَردِمانا (:کَرْویا دشتی)]، دو اَوقیّه، خاکسترِ شاخه‌ی مَو، دو اوقیه، خطمیّه (شاید شاخ و برگ گل خطمی)، نیم اَوقیه، گرفته می‌شود وبا آب گرم، آمیخته و ساییده می‌گردند و پس از آنکه بدن، پیش از ساییدن نوره بر آن، با روغن گل سرخ چرب شد، بر جای مورد نظرِ بدن، ساییده می‌گردد و تا هنگامی که نوره، کار خود را انجام می‌دهد، بر آن، درنگ می‌نمایند، سپس، نوره، شسته می‌شود و جای آن، با روغنِ ناب گلِ سرخ، چرب می‌گردد؛ پس از آن، گل سرخ ساییده شده، بر آنجا، پاشیده می‌شود. پس، اگر نوره، آنجا را سوزاند و برافروخته گردانید، باید چندین بار، آب سرد بر آنجا، ریخته شود و آنجای از بدن، با آرد عدسِ آمیخته شده با روغن گل سرخ و گلاب، اندوده گردد؛ و اگر سوختگی سخت بود، بهتر است با چیزی که سوختگی را با آن معالجه می‌نمایند، مداوا گردد.

و از چیزهایی که **بوی نُوره را می‌بُرد** و از میان می‌برد، آن است که: جای آن، با صندل، یا سُکِ (سُک چینی: عصاره‌ی آملِه) آمیخته با آرد نخود (سُکِ مُحَمّص)[1] و گُل سرخ وحنا و چیزهایی مانند اینها، اندوده گردد.

درباره‌ی چیزهایی که رنگ[چهره] را سفید می‌نماید و پوست را روشن می‌گرداند:

هرگاه رنگ چهره، تیره و دگرگون گشته (شحبی) بود و سفید و روشن نبود و خواستید که آن را سفید نمایید، باید این **غُمره**[2] (روی شویه) را به‌کار ببرید:

۱- واژه‌ی«**مُحَمص**» (سُک محمص)، تنها در نسخه‌ی بولاق، ص۷۹، آمده است.

۲- **غُمره**: نوعی از طِلا (مالیدنی) که زنان بر روی مالند. **دهخدا**.

از آرد عـدس و نخـود و باقـلا و آردِ تُرمُـس[1] و جَـو و بـادام شـیرینِ پوسـت گرفتـهیِ نـرم کوبیده شـده، از هرکـدام، یـک جـزء [از کثیـرا (کتیـرا)]، نیـم جـزء از جـلای جواهرسـازان (جـلاء الصَّاغـة) یـک چهـارم جـزء، گرفتـه میشـود و همگـی نَـرم، کوبیـده میگردنـد و بـا شـیرِ خـام تـازه دوشـیده (حلیـب) سرشـته میگردنـد و چهـره را بـا آن میانداینـد و یـک شـبانهروز آن را بـه حـال خـود، وا میگذارنـد؛ سـپس آن را بـا آبـی کـه نخالـهی حُـواری (آردسـفید) در آن جوشـانده باشـند، میشـویند. و دو، تـا سـه بـار، ایـن کار، تکـرار میگـردد تـا رنـگ چهـره روشـن میشـود.

توصیـف روشـویهای (غَمـرَهای) دیگـر [کـه اگـر بـه کار بـرده شـود، بسـیار خـوب اسـت]:

اُشـنان[2] (چوبـک، بـه کـردی: سـپۆن یـا اَسـپۆن)، کـه سـه روز بـا آب خربـزه پـرورده شـده و خشـک گشـته و کوبیـده شـده باشـد، یـک جـزء، پوسـتهی عـدس و پوسـتهی ریشـهی نـی و بـذر خربـزه، از هـر کـدام، یـک چهـارم جـزء، کوبیـده میگردنـد و بـا آبِ **جـو** آمیختـه میشـوند و بـر چهـره، مالیـده میگردنـد.

توصیـف رومالیدنـیای (غُمـرهای) دیگـر [کـه چهـره را سـفید میکنـد و لکّـهی آن را از میـان میبـرد[3]]:

از بـذر خربـزه و تُرمُـس، از هرکـدام، سـه درهـم، آرد باقـلا، وزن دو درهـم، آردِ جـو و نخـود از هـر کـدام، وزن یـک درهـم و نیـم، کتیـرا، وزن یـک درهـم، زعفـران، وزن یـک دانـگ (۰/۳۵ یـا ۰/۶ گـرم) و همگـی نـرم، کوبیـده میگردنـد و بـا شـیر زنـان، سرشـته میشـوند و شـب بـر چهـره مالیـد میگردنـد و صبـح، بـا آبـی کـه سـبوس در آن پختـه شـده باشـد، شسـته میشـوند.

رومالیدنی دیگر:

از تُرمُـس و باقـلای بـدون پوسـت (مقشّـر) و بـذر خربـزه از هـر کـدام، یـک جـزء و عـدسِ پوسـت گرفتـه، نیـم جـزء، کـه همگـی، نرم،کوبیـده میشـوند و بـا آب، خمیـر میگردنـد و چهـره را بـا آن میانداینـد[4].

در چگونگی سرخ گردانیدن چهره (تحمیرُ الوَجْه):

هــرگاه خواســتید کــه رنــگ چهــره را، **ســرخ** گردانیــد، کســی کــه خواهــان آن اســت،

۱- **تُرمُس**: باقلای مصری، لوبیا گرگی.

۲ - گیاهی که ریشهی آن را پس از خشککردن برای شستشوی لباس به کار میگیرند.

۳ - آنچه در اینجا در میان دو قلاب (کروشه) است، تنها در نسخهی سزگین، ص۱۰۷، است.

۴- این رومالیدنی اخیر، تنها در بولاق، ص ۷۹، هست.

باید برخوردن انواع گوشت و نوشیدن شراب نیکوی کهنه، و خوردن سیر و پیاز و عسل و استحمامِ فراوان با آبِ گرم، ادامه داشته باشد، و چهره را با تکّه‌ای پارچه (خِرقه = دستمال دستی) به گونه‌ای میانه، بمالد و بر آن، مادّه‌ی گلگونه‌ی گرفته شده از لُکی[۱] (لُک، لَک، لاک) که خوب تهیه شده باشد، همراه با اندکی از سفیدابِ قلعی بساید؛ و اگر در چهره، یا دیگر اندامها، جای زخم یا آبله، مانده باشد، باید آنجا را با این مادّه‌ی مالیدنی، که اینک آن را توصیف می نمایم بیندایید:

از بزرکَلَم‌پیچ (کَرْنَبْ) و باقلای مصری، هرکدام، دو درهم، از بُوره (بوراک سُدیم)، وزن یک درهم، گرفته می‌شود و کوبیده می‌گردند و با پارچه‌ای حریر، بیخته می‌شوند و با آب، سِرشته می‌گردند و چندین بار چهره را با آن می‌اندایند؛ اگر با این کار، آثار سیاهِ زخمها از میان نرفت، بهتر آن است که مقداری بَلاذُر (تاج میوه‌ی درختی هندی)، گرفته شود و با روغن بنفشه و پسته، در هاون، کوبیده گردند و آثار زخمها، با آن، اندوده گردند؛ و [یا] جای زخمها، شکافته و سوراخ شود و با این مادّه‌ی مالیدنی، اندوده گردد؛ که حتماً -به یاری خدا- آن را ریشه کن خواهد کرد.

و اگر بر روی چهره، نَمَش (لکّه‌های سیاه و سفید) یا بَرَش (نقطه‌های ناهمگون با رنگ پوست) یا کَلَفی (کک،مَکی)، باشد، باید برای از میان بردن آنها، داروهایی را که در «بابِ کَلَف»، توصیف می‌نماییم، به کار برده شوند. و اگر در چِهره یا لب، یا کف دست، ترکهایی پدید آمدند، با روغن بنفشه و پیه ذوب شده‌ی مرغابی، همراه با شمع، چرب گردند و اندکی از کتیرا، بر آنها گذاشته شود؛ و این کار بارها انجام گیرد.

درباره‌ی چیزی که نمی‌گذارد پستان زن بسیار بزرگ شود و بر حالت خود می‌ماند:

برای این کار، پستان را با قَرْظْ (ثمره‌ی نوعی از اُمّ غیلان، که اَقاقیا، عصاره‌ی آن است) که خوب با آبِ مُورد، کوبیده شده باشد و یا با بلوط مازو، وگِل ارمنی، بیندایید. و یا از زاج یمانی (شبّ یمانی) که رنگرزان آن را به کار می‌گیرند، و مُرداسنگ اصفهانی و گِل قیمولیا، هرکدام، مقداری گرفته شود و نرم کوبیده گردند و با آب مورد، خمیر شوند و پستان با آن، مرهم گردد؛ و یا[مقداری] از بارِ درخت سرو (جَوز الّسرو) گرفته شده و نرم کوبیده گردد و با آبِ **سیّال** (نوعی از درخت انگور یا نوعی خار)، [که خرنوب است][۲] سرشته شود و پستان، با آن مرهم گردد و به گونه‌ای بایسته، بسته شود و سه روز با این

۱- **لُک**، رنگی مشهور که آن را در هندوستان از شبنمی‌که بر درختِ کُنار و جزآن، می‌نشیند، می‌سازند (فرهنگ اغراض به نقل از برهان)

۲ - آنچه میان کروشه است از بولاق، ص ۸۰، است؛ که هم با معنایی که برای سیّال آورده شده است، مخالف است و هم، تکرار و زواید فراوانی در همین فقره دارد.

حال، رها گردد، سپس، باز شود و با گلاب و سرکه و آب، شسته شود، و سه روز [بدون هیچ دارویی] به حال خود رها شود و پس از آن، سه روز دیگر [با آنچه گفتیم] مرهم گردد، و این کار[سه روز مداوا و سه روز رها کردن]، چندین بار تکرار گردد تا پستان خود را جمع نماید و بر این جمع‌کردنِ خود، توانا گردد.

و از چیزهایی‌که نیز، این کار را می‌کند (پستان را فراهم می‌آورد)، آن است که: [مقداری صَمغ] کُندُر (نوعی درخت) و گوش ماهی (نوعی صدف)، فراهم آورده شود و نرم ساییده گردند و به اندازه‌ی آنها، آردجو، بر آنها ریخته شود و با سرکه، سرشته (خمیر) گردند و پستانها را با آن، بیندایند و مرهم نمایند. و یا [مقداری] زاجِ سفید و ته‌نشین (دردی) شراب و مازوی سبز، به اندازه‌ی هم، فراهم گردند و همگی، نرم کوبیده شوند و با شراب، سرشته گردند و پستانها را با آن، بیندایند و یک تکّه اسفنج، که با آب و سرکه‌ی آمیخته با هم، نَمدار شده باشد، برآنها گذاشته شود و آنها را [با پارچه‌ای] ببندند. و نباید چندان بدانها توجه نمود و آنها را لمس کرد.

و اگر پستانها کوچک بودند و خواستیدکه برحال خود باقی بمانند، بهتر است که آنها را با گِل قیمولیا و سفیدآب -هر دو به اندازه‌ی هم- که با **آبی** که در آن، بذر بنگ (بنگدانه) جوشانده و سرشته شده باشند، بیندایند.

و سورنجان[1] (گیاهی با بیخی همچون سیر) ،[یا شوکران]، اگر خوب کوبیده شود و با آب و سرکه، سرشته گردد و پستان با آن، مرهم شود؛ در این مورد، سودمند است. و اگر بخواهید که **بیضه‌های** کودکان بزرگ نشوند، باید همین کار را با آنها انجام دهید.

درباره‌ی مداوای بوی بد زیر بغل (صُنان):

[مقداری] ازتوتیای‌کرمانی وگزمازو (میوه‌ی درخت گز)، گرفته شود و خوب و نرم‌کوبیده شوند و با گلاب، سرشته گردند و زیر بغل را با آن، بیندایند؛ و یا [مقداری] مُرداسنگ، گرفته شود و اندکی نمک برآن انداخته (ریخته) شود و نرم‌کوبیده گردد و گلاب، برآن ریخته شود و چند روزی در هاونی نگه‌داری‌گردد تا سپید شود، سپس مقداری کافور برآن ریخته شود و به کار گرفته شود[2].

و اگر مرداسنگ را بگیرید و چند روزی آن را در میان گُل سرخ تازه، پرورش دهید، و هرگاه گل سرخ، خشک گردید، آن را تعویض نمایید و این کار را چند روزی انجام دهید تا

---

۱ - در بولاق، ص، ۸۰ «شوکران» است، که میوه‌ی آن با ابعاد۳ میلی متر، سمّی است، و زهر شوکران از همین میوه به دست می‌آید؛ که با توجّه به یکی از خواصِ ضُماد درست شده ازآن، که کوچک کردن پستانها ست؛ بر نسخه‌ی سزگین، که «سورنجان» است، ترجیح دارد. برای توضیح شوکران ر.ک: **فرهنگ اغراض**.

۲ - این فقره، از سزگین است (ص۱۰۸)، که آشفته است.

مرداسنگ، بوی گُل را بگیرد، [سپس،] نرم کوبیده‌گردد و با نمک و گلاب، سفید شود[؟] و زیر بغل با آن، اندوده گردد؛ بوی بد آن را از میان می‌برد؛ و نیز، از توتیای سفید کرمانی، یک جزء و از قرنفُل، یک چهارم جزء، گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و با پارچه‌ای حریر؛ بیخته می‌شوند و با گلاب، سرشته می‌شوند و به صورت قرص، در می‌آیند و خشک می‌گردند و به هنگام نیاز، به کارگرفته می‌شوند؛ و نیز، برگ [گُل] سوسن را می‌گیرند و در سایه، خشک می‌گردانند و نرم کوبیده می‌شود و [به هنگام نیاز] به کار گرفته می‌شود، که بوی بد زیر بغل را از میان می‌برد.

و هنگامی که «پا» بسیار عرق می‌کند و ریزش عرق آن، بیش از اندازه می‌شود، باید زیر پا (کف پا) ؛ با حنایی که اندکی از برگ سوسنِ کوبیده شده همراه با زاجِ سفید (زاج یمانی) یا زاج سرخ، با آن، آمیخته شده باشد، رنگ گردد؛ و نیز، پا، با این زاجِ سرخ، همراه با **گزمازو**، که نرم کوبیده شوند و با آب مورد و گلاب، سرشته گردند، اندوده شود.

و اگر پا، در آبِ معجونِ نازایی که زنان برای بندآوردن خونّ نِفاس (خون پس از زایمان) آن را به کار می‌برند، گذاشته شود، در این مورد، سودمند می‌افتد.

باب سی‌ویکم:
در چاره اندیشی نگه‌داری تندرستی مسافران در خشکی و دریا

و از چیزهایی که انسان در این باره، بدان نیازمند است، زمینه سازی و چاره اندیشی برای آماده‌شدن برای سفراست و برای پرهیز از اینکه: مبادا در این سفرش زیانی به او برسد.

پس می‌گویم: نخستین چیزی که مسافر باید پیش از [آغاز] سفرخود انجام دهداین است که:

اگر او از مدّتها پیش، به بازکردن رگ و خوردن داروی مسهل، عادت کرده است، باید پیش از سفر، بدنش را از این راهها، تهی سازد و باید از داروی مسهل، آن دارویی را بخورد که با آن انس گرفته و بدان عادت کرده است؛ تا با این کار، بدنش، از فزونه، پاک شود؛ زیرا رنج و خستگی و حرکت، بدن را گرم می‌سازند و به همین سبب، خلطهای تباه، ذوب می‌گردند و از جایی به جای دیگری می‌روند، که در این حالت، **یا** بر برخی از اندامهای اصلی (رئیسی) یا دیگر اندامها، فرو می‌ریزند و به نسبت چند و چونیِ(کمّیت، و کیفیت) خود، آماسی را در آنها پدید می‌آورند؛ و **یا**، با خلطهای نیکو، در می‌آمیزند و آنها را تباه می‌سازند و از آن، تب، یا بیماریهای دیگری پدید می‌آید؛ از

این رو باید بدن، پیش از سفر، پاک گردانده شود.

سپس، به دنبال آن، اگر او از آنهایی بود که می‌خواست که: پیاده به سفر برود و با پیاده‌روی عادت نداشت، باید خود را پیش از سفر به پیاده‌روی، راضی گرداند و اندک اندک، خود را با آن، عادت دهد؛ و هر روز، رفته رفته، بر اندازه‌ی آن بیفزاید تا با آن، خو بگیرد و بر او آسان گردد؛ و نیز، خود را با بیدار ماندن در شب، عادت دهد و در شب، [تنها،] کمی بخوابد؛ زیرا، شاید ناچار گردد که در شب، راه بپیماید، که در این صورت (در صورت تمرین)، برآن شکیبا خواهد بود.

و همچنین اگر از کسانی بود که به استحمام، عادت داشت، رفته رفته، آن را ترک کند، و نیز، ببیند در این سفری که برایش پیش آمده است، کدام هنگام قرار است استراحتی داشته باشد؟ خود را عادت دهد که غذایش را در آن هنگام، بخورد؛ و بهتر آن است که: جابه جا کردنِ وقت غذا خوردن خود را، اندک اندک، انجام دهد؛ و در دیگر چیزهایی که نیازمند است که در سفر خود برای آنها چاره‌ای بیندیشد، نیز، چنین کند (دگرگونیها را به تدریج انجام دهد) ؛ تا هنگامی که ناچار به پذیرفتن این عادت تازه می‌شود، این جابه‌جایی، زیانی برای او پدید نیاورد.

و هرگاه که چنین کرد و تصمیم بر سفر گرفت، و از آنهایی بود که می‌خواست پیاده سفر کند؛ پس بایسته آن است که: ماهیچه‌های ساقهایش را با پاپیچها، یا نواری پهنِ پارچه‌ای بپیچد؛ و کمر خود را با کمربند، استوار ببندد، تا با آن، پشت خود را بر حرکت، نیرومند سازد؛ و با او عصایی باشد که گهگاهی بر آن تکیه زند، زیرا، این، از آنهایی است که مسافر را در راه رفتن یاری می‌رساند و از خستگی او می‌کاهد؛ و با این حال، نباید که با شکم خالی به رفتن بپردازد؛ زیرا، این، از آنهایی است که نیروی او را ضعیف می‌نماید و از هم می‌پراکند و به سبب آنچه با حرکت از بدن او بر می‌پراکند؛ بدن را به تحلیل می‌برد؛ و نیز، در آن حالی که شکمش پر از غذاست، به رفتن نپردازد؛ زیرا، چنین حالتی او را از تند رفتن باز می‌دارد و تنگی نَفَس، برای او پیش می‌آورد؛ مگر اینکه چنین کسی، پوست متخلخلی داشته باشد و سوراخهای (مسامّ) پوست او، فراخ باشند؛ و اگر حالتی جز این داشته باشد، باید غذایی که یک ساعت پیش از راه افتادنش تناول می‌نماید، غذایی باشد با اندازه‌ی اندک و غذا دهی بسیار، مانند: جگر چهارپایان (مواشی=گاو و گوسفند و شتر) و [گوشت] پرنده‌های شکار شده (قَوانِص الطَّیر) و گوشت گوساله‌ها، و [نیز،] تخم مرغهای پختهٔ سِفت و دیگر غذاهایِ سنگینِ با غذا دِهی فراوانِ مانند اینها.

و بایـد راه پیمـودن او در روز نخسـت و آغـاز حرکـت، انـدک انـدک باشـد و سـپس - اگـر بـرای او شـدنی باشـد- هـر روز بـر سـرعتِ راه رفتـن خـود بیفزایـد؛ و اگـر ایـن سـرعت گرفتنِ تدریجـی بـرای او شـدنی نبـود و ناچـار بـود بی‌درنـگ بـه تنـد رفتـن بپـردازد، بایـد هـرگاه احسـاس خسـتگی کـرد - اگـر برایـش ممکـن بـود- اسـتراحت کنـد و خـود را نیـازارد، و آرام، [پاهـای خـود را] بمالـد و بفشـارد و همـه‌ی اندامهایـش را -بـه ویـژه پاهـا و پشـتش را- بـا روغـن بنفشـه بـه آرامـی بمالـد، تـا اندامهـا [از خشـکی‌ای کـه بـه سـبب حرکـت و خسـتگی، بدانهـا دسـت داده اسـت، در آینـد و]، مرطـوب گردنـد؛ و نیـز، آن چـاره اندیشـیهای دیگـری را، کـه بـرای کسـانی کـه خسـتگی و کوفتگـی بدانهـا دسـت داده باشـد، ذکـر کرده‌ایـم، بـه کارگیـرد.

و اگـر سـفر در وقتـی گـرم (صائـف)، پیـش آیـد، بایـد راه پیمودنـش را بـه **شـب** و بـه هنـگام سـردی هـوا بینـدازد و اسـتراحتش در روز انجـام دهـد؛ تـا بدین‌گونـه، از زیـان خورشـید [و بـه ویـژه،] گرمـا، در امـان باشـد؛ زیـرا، بـه راسـتی، رفتـن در زیـر آفتـاب، چـه بسـا، بیماریهـای بـدی همچـون: سـر دردِ سـخت (صُـداع) و تبهـای دِقّ (تبهـای خفیـف ادامـه دار) و خشـکیِ بـدن و پژمردگـی و دیگـر بیماریهـایِ گـرمِ خشـک را -بـه ویـژه بـرای دارنـدگان مزاجهـایِ گـرمِ خشـک و بدنهـای لاغـز و کسـی کـه بـه فعالیـت در گرمـا، عـادت نکـرده باشـد- پدیـد مـی‌آورد.

و امّـا کسـی کـه بـه راه رفتـن در گرمـا، عـادت کـرده باشـد و مزاجـش سـرد و تـر، و بدنـش، شـاداب و نیکـو حـال (خَصْـبْ) باشـد، ایـن کار، زیـان فراوانـی را بـرای او پدیـد نمـی‌آورد.

پـس مسـافر بایـد از راه پیمـودنِ در **روز** درگرمـایِ سـخت، بپرهیـزد و اگـر چیـزی او را ناچـار بـه راه رفتـن در روز کـرد، بایـد بـا پوشـیدن لباسـهای تابسـتانی و جُبّه‌هـا (جامـه‌ی گشـاد و بلنـد کـه روی جامه‌هـای دیگـر بپوشـند)، خـود را از گرمـا، نگـه دارد؛ تـا بدیـن گونـه از رسـیدن گرمـا بـه بـدن خـود جلوگیـری نمایـد و [نیـز،] سـر و صورتـش را بـا عمامـه یـا چیـزی همچـون آن، بپوشـاند تـا از استنشـاق خـود از هـوای گـرم، بکاهـد و گرمـایِ آن، بـدو نرسـد.

و بایـد چنیـن مسـافری از غذاهـای تشـنگی‌آور ماننـد: ماهـی شـور و ماهـی تـازه و انـواع شـیر و پنیـرِ کهنـه و باقـلای پختـه و دیگـر چیزهـایِ شـور و تنـد و گـرم [وخیلـی شـیرین] و چیزهـای تشـنگی‌آورِ جـز اینهـا، بپرهیـزد، و غذاهـای سـردکننده، همچـون آرد (سَـویق) جـو و آرد گنـدم بـا آبِ سـرد و شـکر، و [نیـز،] کاهـو و بَقلَـةُ الَحمقـاء و هندوانـه و خربـزه (بِطّیـخ) و کـدو تنبـل و مـاش و چیزهایـی همچـون اینهـا و [نیـز،] آنچـه بـا سـرکه و غـوره و دوغ، درسـت شـده باشـد بـه کار گیـرد، و غـذای فـراوان نخـورد، زیـرا، غـذای بسـیار، تشـنگی مـی‌آورد.

و چنـان کـه گرمـا، سـخت باشـد و از تشـنگی می‌ترسـید، بهتـر آن اسـت پیـش از راه افتـادن، لُعـاب بزرقطونـا و عصـاره‌ی رِجْلَـه (بَقَلَـةُ الحمقـاء) بـا اندکـی از آب انـارِ میخـوش و [روغـن

گُل سرخ] و [روغن بادام] و روغنِ تخمه‌ی کدو، بنوشد؛ و دردهانش مقداری از دانه‌ی بِه و حَبّ ِ**فرونشاننده‌ی تشنگی**، نگه دارد؛ و این است چگونگی درست کردن این حَبّ (حب فرونشاننده‌ی تشنگی):

از **مغزِ** دانه‌ی کدو و دانه‌ی خیارچنبرو دانه‌ی خیار و برز رِجْلَه، هرکدام، پنج درهم، و از نشاسته و کتیرا و طبا شیر، هر کدام، وزن دو درهم، گرفته می‌شود و همگی نرم،کوبیده می‌گردند و بالعاب بزرقطونا، سرشته می‌شوند و به صورت حَبّی پهن، درمی‌آیند و در دهان نگه داشته می‌شود. و اگر چنین حَبّی، آماده نمی‌شد، بهتر است قطعه‌ای رَصاص (قلعی،ارزیز) یا دِرْهَمی بی نقش و مهر را (اطلس)، در دهان نگه دارد؛ زیرا این، از آنهایی است که تشنگی را فرو می‌نشاند و نیاز به نوشیدن آب را کاهش می‌دهد.

و اگر به سبب گرما؛ آزاری به انسان رسید و بدنش گرم و خشک و ناتوان گشت، بهتر است گلابِ سرد، با برف، بیاشامد و میوه‌های ترکننده‌ای مانند: توت و آلو و انگور و خیار و خیار چنبر و چیزهایی مانند اینها را که با برف سرد شده باشند، بخورد و یا آردِ جو یا آرد گندم خیسانده شده، همراه با شکر و آبِ سرد بنوشد و با غذایی آسان گوار مانند: ماهی هازبی یا دست و پای بزغاله یا کَدوی درست شده با آب غوره یا با سرکه و روغنِ زیتون و دیگر چیزهای مانند اینها، تغذیه نماید.

و صندل و کافور و گلاب، ببوید و آنها را برخود، بساید و در جایی سرد که باد شِمال بر آن بگذرد، به مدّتی دراز بخوابد، تا با آن، بدنش را نیرومند سازد و گرمای غریزی، به حالت میانه‌ِی خود برگردد؛ و اگر سر درد سختی به وی دست داد، گلاب، روغنِ گل سرخ و اندکی از سرکه‌ی شرابِ خوب به هم زده شده و سرد شده و چیزهای دیگری جز اینها از آنهایی که در بحث سردردهای پدید آمده از گرمای خورشید، بیان می کنیم، بر سر خود بریزد.

و اگر سفر در زمستان و مناطق سردسیر، اتفاق بیفتد، مسافر چنین سفری باید راه رفتنش را به **روز** بیندازد و استراحت کردنش را به شب واگذارد و بدنش را محافظت نماید و با لباس‌های کرک‌دار، آن را از سرما بپوشاند و از آن نوعی که برایش شدنی است پوستین (فَرْوْ) بپوشد و در پوشاندن سر با کلاه بلند (قلنسوه) و پوشیدن چهره با عمامه‌ی ابریشمی (خز) - اگر برایش شدنی باشد- و یا با چیزهای دیگر، احتیاط بایسته نماید و به نگه‌داری دست و پا (اطراف) از سرما و محافظت از آنها، توجه داشته باشد و پاها را با پای پیچهایِ درست شده از پشم بز مَرغُزی و یا خز، یا جز اینها، از آن پاپیچهایی که پا را تا آنجا که شدنی باشد می‌پوشانند و آن را از سرما نگه می‌دارند - به ویژه برای کسی

که سوار باشد- بپیچد، زیرا پیاده را، خودِ راه رفتن و جنبیدن فراوان، گرم می‌نماید.

و اگر سفر در جاهایی باشدکه در آنجاها، برف باشد، باید بر بالا پوشها (دِثار) و نگه‌داری کردن از اندامها و دست و پا و چهره، بیفزاید -به ویژه اگر افزون بر برف، باد هم بوزد- زیرا چنین حالتی سخت تر و زیان‌آورتر است.

پس چنین مسافری باید پیش از راه افتادن، اندازه‌ای بایسته از سیر و پیاز، بخورد و با غذاهایی که در آنها دیگ افزارهای گرم کننده، مانند: فلفل و زنجیل، ریخته شده باشد، تغذیه نماید و بدن و پاهایش را با روغن بان و زنبق و زیتون یا روغن درخت غار یا روغنهای گرم دیگری جز اینها، چرب نماید، تا بدن سرما را تحمل کند، و به سبب بسته شدن سوراخهای ریز پوست (مَسام) با روغن و برگشتن و داخل شدن گرما، به درون بدن و گرم شدن ظاهرِ بدن با روغن، چیزی از آن سرما به اندامها نرسد. و از اینکه سرما به دستها و پاها برسد بپرهیزد -به ویژه سوار- بدین‌گونه که: در میان انگشتان [پا،] پشم [بز] مرغزی بگذارد و آنها را با کاغذ (کاغد) بپیچد و بر آنها جوراب و سپس خُفْ (نوعی پای افزار چرمی نازک، موزه) بپوشد و بر روی خُف، «خَرکُش[1]» (کفشی که بر بالای موزه پوشند)، به پا کند و آن موزه‌ای، است که از فَرْوْ (پوستین یا هر چیزِ درست شده از پوست جانوران) درست می‌شود.

و دست را در پنج انگشت[2] (فنجکشت = دستکش) درست شده از فَرْوْ، فرو کند، که اینها، به راستی دست و پا را نگه‌داری می نماید و سرما را از رسیدن به آنها، بازمی‌دارند. و باید از اینکه: چشم، به سبب نگاه کردن به برف، به کاهش بینایی (ضعف) دچارگردد، بپرهیزد، زیرا، به راستی نگاه کردن به برف، **نور بیننده**[3] (باصر) را از هم می پرا کند و آن را کاهش می دهد، و این نگه‌داری بدین‌گونه است که بر چشم تکه پارچه های سیاه بیاوزد و دستارِ سر (عمامه) سیاه باشد و اگر برایش شدنی (ممکن) باشد که لباسش سیاه یا سرمه ای و یا سبز باشد این کار را بکند، زیرا، این رنگها، نور بیننده را گِرد می‌آورند و از پراکنده شدن آن، جلوگیری می‌نماید، و نیرومندترین این رنگها (برای نگه‌داری نور) از نظر کارکرد، رنگ **سیاه** است.

و هرگاه آزار و آسیبی از سرما به انسان رسید که به سبب آن پوستش سفت شد، باید بر لباسهای خود، لباسی (دثاری) را بپوشد که بتواند او را گرم نماید و هرازگاهی، پی

۱ – در سزگین، ص ۱۱۱، «دلکمش» است که معنایی برای آن پیدا نشد.

۲ – در بولاق، ص ۸۳، "منجدکست" است؛ که صورت غلطی از همان «پنجگشت» است.

۳ – در قدیم معتقد بودند که: آنچه سبب دیدن است، **نورِ** بیننده‌ای است که در **درون** چشم وجود دارد. (مترجم)

در پـی بـا آتـش خـود را گـرم نمایـد، سـپس وارد گرمابـه شـود و در آن، سـاعتی درنـگ نمایـد و داخـل آبـزن گـرمِ حمـام شـود و یـا [مدّتـی] از آبِ گرمابـه، پیاپـی بـر خـود بریـزد، پـس از آن، بدنـش را بـا روغـن شـویت یـا «بـان» بمالـد و در همـان حـال کـه روغـن بـر بـدن دارد، لباسـش را بپوشـد، و هنگامـی کـه از گرمابـه بیـرون می‌آیـد، بهتراسـت یـک سـاعت تمـام در جایـی گـرم اسـتراحت نمایـد؛ سـپس بـا آبگوشـت (مـرق اللحـم) سـاده تغذیـه کنـد و از آن، انـدک، بخـورد و [بـه دنبـال آن] زمانـی دراز در زیـر بالاپوشـی، خـوب، بخوابـد.

و اگـر بـا ایـن حـال بـاز بـه سـبب بـرف، زیانـی بـه دسـت و پـا رسـیده باشـد و بیـم آن باشـد کـه آن انـدام، تبـاه گـردد و بیفتـد، بهتراسـت [آن انـدام] بـا روغـن بـان یـا روغـن زنبـق یـا روغـن [دانـه‌ی درخـتِ] غـار، خـوب، مالیـده شـود و بـر انگشـتان و در میـان آنهـا، تکه‌هایـی از [پوسـت] سـنجاب یـا سـمور یـا [پشـم] مرغـزی، گذاشـته شـود و جورابـی از پشـم مرغـزی، برپـا پوشـیده شـود و از رسـیدن سـرما بـه آن، جلوگیـری گـردد؛ کـه ایـن، زیـانِ پدیدآمـده را از میـان مـی بـرد و از پیش‌آمـدنِ چیـزی دیگـر، پیش‌گیـری می‌نمایـد.

و بایـد بدانیـد کـه بـرای مسـافری کـه چنیـن حالـی دارد (در بـرف و سـرما مسـافرت می‌کند)، بـا پـا رفتـن بهتـر از سـواری اسـت؛ زیـرا، آسـیبی کـه در چنیـن مـواردی بـه سوارمی‌رسـد، بـه پیـاده نمی‌رسـد؛ چـه حرکت‌کـردن، بـدن را گـرم می‌کنـد.

و نبایـد چنیـن مسـافری کـه در سـرما و بـرف راه مـی رود، بـه آرام گشـتن دردی کـه [در دسـت و پـا پیـدا شـده بـود،] فریفتـه شـود؛ کـه چنیـن چیـزی [بیشـتر] نشـان از تبـاه شـدن و از میـان رفتـن «حـس»، دارد. پـس نبایـد از آن غفلـت ورزیـد، بلکـه در چنیـن حالتـی بایـد بـه بررسـی انگشـتها پرداخـت کـه: اگـر سـبز یـا سـیاه نشـد بودنـد، بلکـه، تنهـا، ورم کـرده بودنـد، بایـد بـا روغنهـای گرم‌کننـده‌ای کـه آنهـا را ذکرکرده‌ایـم، انـدوده گردنـد؛ و درآبی‌کـه در آن: بابونـه و اکلیـلُ المَلِـک و شـویت و سـپوس (نخالـه) و دیگـر چیزهـای گرم‌کننـده‌ی تحلیـل برنـده‌ایماننـد اینهـا، جوشـانده شـده باشـد، گذاشـته شـوند؛ و اگـر انگشـتان سـبز ویـا سـیاه شـده بودنـد، بایـد بـه گونـه‌ای عمیـق شـکافته گردنـد و در آبـی گـرم، گذاشـته شـوند و بـه حـال خـود رهـا گردنـد؛ تـا خـون از آنهـا بیـرون بریـزد و تـا هنگامـی کـه خـون ریـزی بـه خـودی خـود، بنـد می‌آیـد، بـه همـان حـال بماننـد. و هنگامـی کـه ریـزش خـون بنـد آمـد، بایـد انگشـتان بـا گِلِ ارمنـی کـه بـا سـرکه و گلاب، سرشـته شـده باشـد، انـدوده گردنـد و یـک شـبانه‌روز، آنهـا را بـا [پارچـه‌ای] ببندنـد، سـپس بـا شـراب بشـویند و تـا هنگامی‌کـه گوشـت، دوبـاره در آنجـا، مـی رویـد و سـخت و سـفت مـی شـود و زخـم، خشـک می‌گـردد، انـدودن [آنجـا بـا چیزهایـی کـه گفتیـم] ادامـه یابـد.

پس اگر کار، به ریختن انگشتان یا جز آنها انجامید، دیگر معالجه در آن، سودمند نمی‌افتد، جزاینکه سازگارترین چیزی که باید در آن، به‌کار رود این است که: با برگ خطمی و خبازی (نان کلاغ، پنیرک) و عِنبُ الثَّعلب که کوبیده شده و با روغن بنفشه، مخلوط گشته باشند، هر روز دو تا سه بار، در حالی که آن مخلوط هنوز گرم[۱] است، مرهم گردد؛ تا آن گاه که جاهای گنده گشته، فرو می‌ریزند، سپس به دنبال آن -بر مبنای آنچه در مبحث چگونگی علاج زخمها بیان خواهیم کرد- با چیزهایی‌که خشک گردانیدن زخمها یا جز آن را، با آنها انجام می دهند، معاجله گردد.

درباره‌ی چاره‌اندیشی تندرستی مسافرها در دریا[۲]:

و اگر مسافرت در دریا بود، و به مسافرچنین مسافرتی، از هوش رفتن و قی‌کردن دست داد، بهتر آن است که به او، شراب غوره یا شراب انار، همراه با نعنا با شراب سیب میخوش یا بِه ترش و شیرین و تمرهندی داده شود و انار ترش و شیرین یا بِهِ ترش و شیرین را بمکد و نیز آنها را بوکند و ازغذا بکاهد. و اگر حالت قی کردن بر او چیره گشت، بهتر آن است که قی کند و معده اش را از صفرا، پاک نماید، سپس، به دنبال آن، چیزهایی را که ذکرکردیم به کار گیرد و صندل و گلاب و کافور و طین حَرِّ[۳] (طین قیمولیا) ترونرم شده (مبلول) با سرکه وشراب را، بوکند، و غذای او چیزهای ترشی مانند: مَصوص[۴] و هُلام (گوساله‌ی درپوست پخته) (و نیز،) چیزهای درست شده‌ی با حُمّاض (ترشی ترنج) و سماق و غوره و آنچه بدینها می‌ماند، باشد؛ و کمتر به دریا نگاه کند، که این [به خواست خدا] برای او سودمند است.

گاهی به سبب عرق و چرک و استحمامِ کم، شپش فراوانی در بدن چنین مسافرانی پدید می‌آید؛ پس اگر چنین چیزی پیش آمد، بهتر آن است که بدن، با، زنبق فتیله شده با روغن، همراه با اندکی از از زروانـدِ طویل و مُدَحْرَج (گِرد) و میویزج[۵] (مویزک) و دِفلی (خرزَهره: درختی زینتی زهرآگین)، اندوده گردد، و از فردای آن روز، داخل حمام شود و بدنش را با مالشِ خوب، پاک نماید و سرش را با [سایده ی] گُل خطمی و [برگِ]

۱- گرمی این مخلوط باید از گرمی روغنی باشد که با آن عجین گشته است. (مترجم)

۲- سرآغاز بحث (تدبیر مسافر در دریا) در دو نسخه‌ی: بولاق، ص ۸۳ و سزگین ص ۱۱۲، بسیار متفاوت است؛ و اینجا، نسخه‌ی بولاق، ملاک قرار گرفته است.

۳- **طِینِ حَرّ**: اهل بصره، طین جزیره‌ی قیمولیا را «طین حَرّ» خوانند. (فرهنگ اغراض)

۴- **مصوص**: ماهی و مرغ و یا گوشت بریان کرده یا پخته که در سرکه و ادویه، پرورده و خیسانده شده باشد (ر.ک: همان)

۵- **میویزج** (مویزک): گیاهی دوساله از تیره آلاله.

چغنـدر و بـوره، بشـوید؛ و لبـاس کتـان نـرم پاکیـزه، بپوشـد، کـه ایـن، از آن چیزهایـی اسـت کـه [بـه خواسـت خـدا] آن را از میـان می‌بـرد.

در اینجـا مقالـه‌ی **یازدهـم (مقالـه‌ی نخسـت از جـزء دوم)** از کتـاب کامِـلُ الصّناعَـة الطّبیّـة تالیـف علـیّ بـن عبّـاس پزشـک (-متطبّـب) شـاگرد ابوماهـر، موسـی بـن سـیار، به‌پایـان رسـید[۱].

❋ ❋ ❋

۱- آنچـه کـه در اینجـا، در بیـانِ پایـان مقالـه‌ی یازدهـم آمـده اسـت، از متـن **سـزگین**، صفحـه ۱۱۲، اسـت. امّـا، اِعـلام خاتمـه‌ی بـاب، کـه در بـولاق، ص ۸۴، آمـده اسـت، این‌گونـه اسـت: «[در اینجـا] بـا سـپاس از خداونـد و بـه یـاری او، مقالـه‌ی نخسـت، از نیمـه‌ی دوم، بـه پایـان رسـید.»

مقالـه‌ی دوم از جـزء دوم از کتـاب «**کامِـلُ الصِّناعَـة الطِّبیّـة** » معـروف بـه «المَلِکـی» تألیـف «علـیّ بـن عبـاس پزشـک پیشـه (متطبِّـب)، شـاگرد ابوماهـر، موسـی بـن سـیّار» در مـداوای بیماریهـا. و ایـن مقالـه، پنجـاه و هفت باب اسـت.

باب پنجاهم: در ذکر **ترینه‌های** (رطوبت) دارویی که از **حیوان** هستند؛ و نخست، درباره‌ی **شیر**.

باب پنجاه‌ویکم: .... درباره‌ی **بولها** و **سرگینِ** (زِبْلِ[1]) [حیوانات]

باب پنجاه‌ودوم: ....در سودمندیهای **اندامهای** حیوانات[2].

باب پنجاه‌وسوم: در سخنی همه سویه (جُملة الکلام) درباره‌ی داروهای **روان‌کننده** (مُسهِل).

باب پنجاه‌وچهارم: .... درباره‌ی **انواع** داروهای **روان‌کننده**.

باب پنجاه‌وپنجم: .... در ذکر داروهای **قی‌آور** (مُقیّئة).

باب پنجاه‌وششم: .... در چگونگی **نوشیدن** داروی **روان کننده**، یا، **قی‌آور**.

باب پنجاه‌وهفتم: .... درباره‌ی راهکارهایی (قوانینی) که با آنها داروها، **برگزیده می‌شوند** و چگونه باید داروهایی مفرد نگه‌داری گردند و از تباه شدن آنها جلوگیری به عمل آید.

۱- در فهرست سزگین، ص ۱۱۵، و بولاق، ص ۸۴، عنوان باب، همین است؛ امّا در **متن** کتابِ نسخه‌ی سزگین، عنوان باب پنجاه و یکم، «در منافع مِرارات» (زهره‌ها) است؛ و باب پنجاه و **دوم**، در «اَبوال و زِبِلْ» است.

۲- همچنان که گفتیم، عنوان این باب در نسخه‌ی سزگین «فی الاَبوال و الزِّبِل» است.

باب نخست:
در تقسیم چگونگی دارو کردن (مداوا) و راههای معالجه

و چـون در مقالـه‌ی نخسـت کـه پیـش از ایـن مقالـه بـود، سـخن از همـه‌ی چیزهـای مـورد نیـاز در نگـه‌داری تندرسـتی و ریشـه‌کن‌کردن بیماریهـایِ آمـاده بـرای پدیدآمـدن را بـه پایـان رسـاندیم، پـس اکنـون در ایـن مقالـه و آنچـه بـه دنبـال آن مـی آیـد بایـد بـه بحـث از چگونگـی مـداوای بیماریهـا و ناخوشـیهای جایگیرگشـته (مسـتحکم) بپردازیـم. و نخسـت، **کار مـداوا** را بـه آنچـه بـدان منقسـم گـردد، تقسـیم نماییـم.

پـس می‌گوییـم کـه: کار **مـداوای** بیماریهـا بـه **دو** بخـش تقسـیم می‌گـردد: یکـی از آنهـا، مداوایـی اسـت کـه بـا **چاره‌اندیشـی** و **دارو**، انجـام می‌گیـرد و دیگـری مداوایـی اسـت کـه بـا **کارِ دسـت** (جَرّاحـی) صـورت می‌پذیـرد و نخسـت، بـا بحـث از مداوایـی کـه بـا چاره‌اندیشـی و دارو انجـام می‌گیـرد، سـخن را آغـاز می‌کنیـم و در ایـن بحـث سـه راه را در پیـش می‌گیریـم؛ **یکـی** از آنهـا **راهـی** اسـت کـه در آن، بـه شناسـاندن داروهـای مفـرد و بـه بیـان فوایـدی کـه در هـر کـدام از بیماریهـا می‌تـوان از آنهـا بـه دسـت آورد می‌پردازیـم، بدین‌گونـه کـه: مـا یکایـک داروهـایِ مفـرد و **مـزاج** و **نیـروی** آنهـا را بـر می‌شـماریم و ایـن مسـئله را کـه: درکـدام یـک از بیماریهـا می‌تـوان از آنهـا سـود جسـت، بیـان می‌داریـم.

راه **دوم**، راهـی اسـت کـه در آن، **هـر یـک** از بیماریهایـی را کـه می‌تـوان در بهبـود بخشـیدن آنهـا از داروهـای مفـرد یـا مرکّـب، سـود جسـت، بیـان می‌داریـم، بدین‌گونـه کـه: مـا هـر یـک از **بیماریهـای** دریافتنـی بـا **حـواس** و آن **دارو** از داروهـای مفـرد یـا مرکّبـی را کـه در بهبـود بخشـیدن بـدان، سـودمندند، ذکـر می‌نماییـم.

راه **سـوم** آن راهـی اسـت کـه در آن، بـه ذکـر **اندامهـا** و **بیماریهایـی** کـه در آن اندامهـا پدیـد می‌آینـد و داروهایـی کـه در آن بیماریهـا، سـودمند می‌افتنـد، می‌پردازیـم؛ بدین‌گونـه کـه:

ما در آغاز، همه‌ی اندامها را از سر تا پا، و با همان ترتیبی که یکی، پس از دیگری، با هم ترکیب یافته‌اند، ذکر می‌نماییم و بیماریهایی را که در هرکدام از آنها پدید می‌آیند، بیان می‌داریم و داروهایی را که در آن بیماریها سودمندند و بیماری از آنها شفا می‌یابد، بر می‌شماریم؛ که ما اگر چنین کنیم، برای برآورده کردن آنچه ما در پی آن هستیم، سازگارتر و بهتر است؛ زیرا، این راهها، ما را به سوی همه‌ی انواع مداواهایی که با چاره‌اندیشی با دارو، انجام پذیرند، رهنمون می گردند.

و اگر بنای کار بر این شیوه گذاشته شود، پس ما کار را با به‌کارگیری راه نخست، یعنی، ذکرِ هر یک از **داروهای مفرد**، آغاز می‌کنیم و مزاج و نیرو و سودمندی آن را توصیف می‌نماییم و پیش از هر چیز، راهکارهایی را که با آنها نیروهای داروهای مفرد، آزمایش و محسوس می‌گردند، بیان می‌داریم و می‌گوییم‌که:

هر کسی که بخواهد به دانش مداوای بیماریها دست یابد، بر او واجب است که به **نیروی** داروهای **مفرد** و کارکرد و سودمندیهای آنها، آشنایی کاملی داشته باشد؛ و **نیروهای** داروها، سه گونه‌اند: یکی از آنها، آن است که بدان، **نیروی نخست** می‌گویند؛ و آنها **مزاجهای** داروها هستند؛ و گونه‌ی **دوم**، آنهایی هستند که به آنها **نیروی دوم** دارو می‌گویند و پدید آمدن آنها از مزاج است و عبارت‌اند از نیروهای: پزنده، نرم‌کننده، سخت‌کننده، بندآورنده، بازکننده، جلادهنده، تحلیل برنده، متراکم‌کننده (مُکثِّفة)، گشاینده‌ی دهانه‌ی عروق، کاهش‌دهنده‌ی گوشت، جذب‌کننده و نیروهای **پادزهری** و آرام‌کننده‌ی درد؛ و **نیروهای سوم**، آنهایی هستند که خردکننده‌ی سنگ‌ریزه‌ها، روان‌کننده‌ی پیشاب و حیض و یاری‌دهنده‌ی بیرون دمیدنِ آنچه در سینه است (نفثَ ما فی الصّدر) و تولیدکننده‌ی منی و شیر هستند.

پس کسی که بخواهد که اینها را بداند، باید با قوانینی که هرکدام از داروهای **مفرد** را با آنها می‌آزمایند و با آنها بر مزاج و نیروی دارو و سودمندی آنها در بدن، استدلال می‌نمایند، کاملاً آشنا باشد، از این رو، ما، درآغاز بحثِ خود درباره‌ی داروهای مفرد، نخست، راههایی را که با آنها نیروهای داروها را می‌آزمایند، ذکر می‌نماییم؛ و این راهها، **شش** راه هستند: **یکی** از آنها راهی است که از **تجربه‌ی** دارو بر بدنها و در بیماریها به دست می‌آید؛ **راه دوم** ازسرعت **دگرگون‌پذیری** (استحاله) دارو یا دشواری آن، گرفته می‌شود؛ **سوم** از سرعت **منجمد**گشتن دارو یا دشواری آن، به‌دست می‌آید و **چهارم**، راهی است که از **مزه‌ی** دارو،گرفته می‌شود و **پنجم**، راهی است که از **بوی** دارو، به دست می‌آید و **ششم**، آن راهی است که از **رنگ** دارو، برداشت می‌شود.

و ما، بحث نخست را با آن راهی که از آزمایش دارو بر بدنهای دارای بیماری به دست می‌آید، آغاز می‌کنیم.

باب دوم:
در بیان راهی که در آن، با آزمایش دارو بر بدنهایی که بیماری در آنهاست، بر میزان نیروی دارو، استدلال می‌شود.

باید بدانید که درست‌ترین چیزی که داروی مفرد و غیرمفرد با آن، آزمایش شده‌است تا با آن آزمایش، بر مزاج دارو و سودمندی آن، استدلال گردد، راه گرفته‌شده از آزمایش دارو بر بدنهای بیمار و غیربیمار است؛ جز اینکه، این آزمایش، باید با خویشتن‌دارای (توقّی: صبر وحوصله) و بیم و پرهیز و برمبنای **شرایطی** باشد که پزشکان پیشین، آنها را مشخّص ساخته‌اند و **جالینوس آنها** را درکتاب خود با عنوان: «دربارهٔی داروها»، ذکر کرده است و آنها **شش** شرطاند:

شرط **نخست**، آن است که داروی در دست **آزمایش**، از هر کیفیت غیراصلی (عَرَضی) خالی باشد؛ تا کارکرد و طبیعتِ آن، روشن گردد. شرط **دوم**، آن است که آن بیماری‌ای که دارو بر آن، آزمایش می‌شود، **بسیط** و غیرمرکّب باشد؛ و **سوم**، آن است که: بیماریهای متضادّی را با آن، آزمایش‌کنند، تا معلوم شود که برای کدام یک از آنها، سودمند است؛ و **چهارم**، آن است که دارو نه، از بیماری نیرومندتر باشد و نه، از آن، کم نیروتر؛ و **پنجم**، اینکه: به کار دارو نگاه شود که: آیا گرم کردن و **سرد** کردنِ آن، در همان ساعتی که خورده می‌شود، روی می‌دهد؟ یا اینکه پس از مدّتی، کارگر می‌افتد؟ زیرا، اگر دارو به‌گونه‌ای باشد که پس از گذشت مدّتی، بدن را **گرم کند** و درآغاز کار، آن را سرد می‌کرد، پس گرم شدن بدن به سبب آن، جز از راه تأثیر غیراصلی(عَرَضی) آن، نبوده است؛ همچنین اگر **سرد** گرانیدن آن، جز پس از مدتی روی ندهد، و درآغازِ کار، بدن را گرم می‌کرد، پس سرد شدن بدن به سبب آن، نیز از راه تأثیر غیراصلیِ آن بوده است.

و **ششم**، آن است که کارکرد آن بررسی شود که: آیا همواره به یک گونه است و در هر بدنی و در هر زمانی، به‌گونه‌ای واحد، عمل می‌کند؟ منظورم این است که باید گرم گردانیدن و سرد گردانیدنِ آن، **همیشگی** باشد؛ که اگر این گونه باشد، پس کارکرد آن، کارکردی، طبیعی و برآمده از سرشت اصلی دارو است؛ و اگر این گونه نباشد، پس عمل آن، عَرَضی و غیرذاتی است.

و شرط **هفتم**، آن است که آزمایش شما بر آن دارو، باید در **همان چیزی** باشد که گرم گردانیدن یا سرد گردانیدن دارو را بدان نسبت می‌دهید، نه، در چیزهای دیگر، یعنی

اگـر آن دارو، بـدن انسـان را گـرم می‌کـرد، بایـد بـه بـدنِ انسـان، نسـبت داده شـود نـه، بـه چیـز دیگـر؛ زیـرا، مثـلاً، اگـر «شَـوکَران» بـدن انسـان را سـرد می‌گردانـد، لازم نیسـت کـه حتمـاً بـدن سـارکها (زرازیـر) را، سـرد گردانـد؛ چِـه، شَـوْکَران، غـذای سارکهاسـت و آنهـا را نمی‌کشـد؛ زیـرا، آن عروقـی کـه در سـارکها، غـذا از میـان آنهـا می‌گـذرد و بـه قلـب سـارک می‌رسـد، تنگ‌انـد، و شـوکران نمی‌توانـد بـه سـرعت از میـان آنهـا بگـذرد؛ و تـا بـه قلـب می‌رسـد، بـه گونـه‌ی کامـل، گـوارش می‌یابـد و سرشـتِ (طبیعـت) آن، بـه گرمـی می‌گرایـد و بـدان، دگرگـون می‌گـردد و بـه گونـه‌ای سرشـت بـدنِ سـارک در می‌آیـد.

همچنیـن اگـر خَربَـقْ (نوعـی گیـاه) غـذای بلدرچیـن اسـت، لازم نیسـت کـه غـذای انسـان هـم، باشـد. و شـرط **هشـتم**، آن اسـت کـه میـان غـذا و دارو، فـرق گذاشـته شـود، زیـرا دارو، بـا چگونگیهایـش (کیفیّاتـش) بـدن را گـرم یـا سـرد می‌نمایـد در حالـی کـه غـذا بـا همـه‌ی **گوهـرش**، ایـن کار را انجـام می‌دهـد؛ منظـورم ایـن اسـت کـه غـذا، بـا همگرایـی‌ای کـه بـا بـدن دارد، بـر **گوهـر** بـدن می‌افزایـد و آن را می‌بالانـد.

پـس بـر پایـه آنچـه جالینـوس گفتـه اسـت، شـما بایـد تنهـا برمبنـای ایـن **شـرایط هشـتگانه**، دارو را بـر بدنهـا و بیماریهـا آزمایـش کنیـد.

و مـن نیـز می‌گویـم: بهتریـن چیـزی کـه بـرای شـناخت **مـزاج** دارو، دارو بـا آن آزمایـش و تجربـه ‌شده‌اسـت، **بدنهـای میانـه مـزاج** (اَبْـدانِ مُعتَدِلـه) اسـت؛ زیـرا، اگـر دارو بـر پایـه‌ی ایـن شـرایط [بـر بدنهـای میانـه مـزاج] آزمایـش گـردد، چگونگـی کارکـردِ آن، زود معلـوم مـی شـود، و شـما مـی توانیـد کارکـرد آن دارو بـر بدنهـای میانـه مـزاج را، **مبنایـی** بـرای مقایسـه و محاسـبه کارکـرد آن بـر بدنهـا بیـرون از مـزاج میانـه نیـز، قـرار دهیـد[1].

باب سوم:
دربارهٔی آزمایش دارو بر پایه‌ی زود (آسان) یا دشوار دگرگونی‌پذیری (استحاله‌ی) آن

امّـا راه **دومـی** کـه از سـرعت دگرگونی‌پذیـری (اسـتحاله) دارو، یـا دشـواری دگرگـون گشـتنِ آن، گرفتـه می‌شـود، راهـی اسـت کـه بـرای پـی بـردن بـه گرمـای نهادینـه (بالْقـوّه) مـزاج دارو، بـدان اسـتدلال می‌گـردد؛ بدین‌گونـه کـه: اگـر طبیعـت دارو بـه سـادگی به‌گونـه‌ی طبیعـتِ **آتـش** درآیـد و بـه سـرعت بـا آن، شـعله‌ورگردد، پـس آن دارو، از نظـر نهـادی، **گـرم مـزاج** اسـت؛ جـز اینکـه ایـن آزمـون در همـه‌ی چیزهایـی کـه ایـن گونه‌انـد، نتیجـه‌ی همسـانی نـدارد؛ زیـرا، اگـر دارو، **گوهـری لطیـف** [سـبک] و اجزایـی بـر هـم انباشـته (مُتکاثِـف) و در هـم فشـرده

---

۱ ـ متـن عربـی ایـن پاراگـراف، در هیچ‌کـدام از نسـخه‌ها، بیانگـر کامـل مطلـب نیسـت؛ و ایـن ترجمـه، کامـل شـده‌ی **اسـتنباطیِ** آن متـن نارسـای عربـی اسـت.

(مندمج) و بدونِ هر گونه پراکندگی‌ای (خللی) داشته باشد، ممکن است به گونه‌ای کامل، خرد و کوبیده و نرم گردد، و چنین دارویی می‌تواند بدن انسان را گرم گرداند؛ امّا اگر دارو، گوهری **سنگین** (غلیظ) و[جسمی] نامتراکم (مُتَخَلْخِل) داشته باشد، **آتش**، آن را به‌گونه‌ی طبیعت خود درمی‌آورد؛ زیرا، آن را به سرعت شعله‌ور می‌سازد؛ ولی **گرمای بدنِ انسان**، نمی‌تواند چنین کاری را با آن بکند؛ از این رو، چنین چیزی نمی‌تواند بدن انسان را گرم بگرداند. و این حالتها را می‌توان در **دو** چیز دید و فهمید: یکی از آنها **روغن** است و دیگری **نَیْ** (قصب: هر گیاهی با ساقه‌ی میان تهی) است و **مُو**.

امّا **روغن**، هرگاه با آتش برخورد پیدا کند، با آن، افروخته می‌شود و شعله‌ور می‌گردد؛ ولی هرگاه بدن انسان را با آن بیندایند، آن را به سرعت و به‌گونه‌ای کاملاً آشکار، گرم نمی‌کند؛ زیرا، روغن، گوهری غلیظ و لیز و چسبنده (لَزِج) دارد و هنگامی که با بدن انسان برخورد می‌نماید به سبب چسبندگی و سنگینی گوهری که دارد، به بدن، می‌چسبد و به گونه‌ای به آن در می‌آویزد که جز پس از مدّتی در از، جدا کردنش از آن، دشوار است؛ چِه، ممکن نیست که روغن، هنگامی که با بدن انسان برخورد می‌کند، همچون آب با سرعت با هوا، رقیق و سبک (لطیف) گردد و از هم بپراکند، و نیز، در بدن انسان فرو نمی‌رود و به درون بدن نمی‌رسد.

و دلیل بر سنگینی گوهر **روغن** و لطافت گوهر **آب**، آن است که: شما هرگاه روغنی و آبی را باهم درآمیزید و آنها را بپزید می بینید که آب، به سبب سبکی گوهر آن، پیش از روغن به جوش می‌آید امّا، **نیِ** خشک و **مو** را، هرگاه به آتش نزدیک نمایید، به سرعت آتش می‌گیرند، ولی به دو سبب، بدن انسان را گرم نمی‌کنند؛ یکی، به سبب **گوهرِ گرما**، و دیگری، به سبب **گوهر مادّه**. امّا از نظر گوهرِ گرما: از آنجایی که آتش در نهایت سبکی و گرمی است، با کمترین کوشش و سریع‌ترین نفوذ، در اجسامی که پذیرای سوختن هستند، فرو می‌رود تا به میان درون آنها می‌رسد و بدین سبب اجزای آن را، از هم می‌پاشد و لطیف می‌گرداند و از هم می‌پراکند و به‌گونه‌ی سرشت (طبیعت) خود، درمی‌آورد. امّا **گرمای بدن** انسان چون کم توان و بخاری و سنگین است، به‌گونه‌ای است که با آنچه برخورد می‌کند نمی‌تواند چنان در آن کارگر افتد که آن را از هم بپراکند و به‌گونه‌ی طبیعت خود درآورد؛ و همه‌ی چیزهایی که بدن را گرم می‌کنند، نیازمند آن‌اند که نخست، گرمای بدن در آنها کارگر افتد و آنها را به گونه‌ی طبیعت خود درآورد، تا سپس، آنها به بدن روی بیاورند و آن را گرم نمایند.

امّا سببی که بر آمده از طبیعت **مادّه** است؟ در این مورد می گوییم: که **نی** و **مو**،

بـه گونه‌ای‌انـد کـه ممکـن نیسـت کـه آنهـا بـا کوبیـدن و سـاییدن (سَحْق)، بـه اجزایـی کوچـک منقسـم گردنـد به‌گونـه‌ای کـه بـه صـورت غبـار درآینـد؛ تـا گرمـای بـدن بتوانـد آنهـا را دگرگـون سـاخته و بـه سـانِ طبیعـت خـود درآورد؛ درحالی‌کـه: **ذریـره** (داروی گـردی پاشـیدنی) بـه سـبب داشـتن ایـن ویژگـی، بـدن مـردم را گـرم می‌کنـد؛ زیـرا، ایـن امـکان را دارد کـه کوبیـده و سـاییده شـود و بـه ماننـد غبـار درآیـد.

و از ایـن راه اسـت کـه می‌تـوان از روی به‌آسـانی دگرگـون گشـتن دارو و درآمـدنِ آن بـه صـورت طبیعـت آتـش و یـا بـه دشـواری دگرگونـی گشـتن آن، بـر انـدازه‌ی **نیـروی** دارو، **اسـتدلال** کـرد.

باب چهارم:

در آزمایش دارو از روی زود یا دشوار بسته گشتن (منجمدشدن) آن

امّـا راه برگرفتـه از ویژگـی: زود یـا دشـوار بسته‌گشـتن دارو، چیـزی اسـت کـه از آن، بـر **سـردی مـزاج** دارو، اسـتدلال می‌شـود؛ بدیـن گونـه کـه: اگـر **دو نـوع** دارو داشـته باشـیم کـه **ویژگـی** آنهـا در سـنگینیِ گوهـر دارو و سـبکی آن، همچـون هـم باشـد، هرکـدام از آنهـا کـه **زود** منجمـد (بسـته) گـردد، **سـرد مزاج‌تریـن** آن دو اسـت؛ و اگـر **دو** دارو باشـند کـه ویژگـی آن دو، در **سـبکی** گوهـر و **سـنگینی** آن، به‌گونـه‌ی همسـانی نباشـد، در ایـن صـورت، اگـر **سـنگینی گوهـر** یکـی از آن دو، بـه انـدازه‌ی **سـردی مـزاج** دیگـری باشـد، آنهـا هـر دو، به‌گونـه‌ی واحـدی منجمـد می‌گردنـد؛ جزاینکـه: یکـی از آنهـا -کـه همـان اسـت کـه **گوهـر غلیظ‌تـری** دارد- بـه سـبب سـختی گوهـر غلیـظ خـود، **آزماینـده** را بدیـن گمـان می‌انـدازد کـه آن، دشـوارتر از دیگـری، منجمـد می‌گـردد.

و اگـر **سـردی** مـزاج یکـی از آن دو، فـراوان تـر از سـنگینی گوهـر دیگـری باشـد، و آنهـا [در حقیقـت] حالتـی برخـلاف ایـن تصـوّر را داشـته باشـند، ممکـن نیسـت کـه آن دو، در یـک بخـش از زمـان، همچـون هـم، بـه یـک گونـه، **منجمـد** گردنـد؛ بلکـه بایـد آنکـه گوهـری سـنگین تـر یـا مزاجـی سـردتر دارد، زودتـر از دیگـری بسته‌گردد و آن یکـی کـه سـردی مـزاج و غلظـتِ گوهـر کمتـری دارد، دیرتـر [از آن،] منجمـد شـود.

و بدین‌گونـه اسـت‌که: از بـه سـرعت منجمـد گشـتن دارو، یـا دشـوار منجمـد شـدن آن، بـر نیـروی دارو اسـتدلال مـی شـود.

باب پنجم:

در آزمایش دارو بر پایه «مزه‌ی» آن

امّـا اسـتدلال برگرفتـه از **مـزه‌ی** (طعـم) دارو، بـر مـزاج و نیـروی آن، روشـنگرتر از اسـتدلال

برگرفته از **بوی** و **رنگ** دارو است؛ زیرا **مزه**، از مزاج دارو و گوهر آن و بسیاری از کارکردهای دارو، خبر می‌دهد؛ امّا **بو** و **رنگ**، هیچ‌کدام این‌گونه نیستند. از این رو، ما این را بر آن دو، پیش می‌اندازیم و می‌گوییم:

مزه‌ها، هشت‌گونه هستند: یکی از آن‌ها شیرین است و دوم، چرب (دَسْم) و سوم، ترش و چهارم، تلخ و پنجم، تند و زبانگز (حِرّیف) و ششم، شور و هفتم، گَس (قابض، مزه‌ای که دهان را مانند میوه‌ی نارس جمع کند) و هشتم، تلخ و گَس (عَفْص، مزه‌ای که بلعیدنش دشوار است) ؛ وآنچه مزه‌ای ندارد، **یکی** است؛ که از **مزه‌ها** به شمار نمی‌آید.

و این تقسیم‌بندی از این روست که: هر چیزی که با زبان برخورد می‌کند، نمی‌تواند از یکی از این دو، حالت بیرون باشد که: یا در نیروی حس‌کننده‌ی زبان، **اثرگذار** است، یا اثرگذار نیست؛ پس اگر از آنهایی باشد که در آن، اثرگذار نباشد، بدان «تَفِه» و «مَسیخ»، یعنی، بی‌مزه، می‌گویند، مانند: آبِ خالص یا گِلِ تنهایی که هیچ یک از اجسام دگرگون‌کننده‌ی کیفیّتِ آن، با آن، در نیآمیخته باشد؛ و یا مانند **داروهایی** که عنصر چیره بر آنها، **آبینگی** (مائیّة) و **خاکینگی** (اَرضیّة) است.

امّا آنچه، عنصر چیره بر آن، **خاکینگی** است؛ مانند: **توتیا** (دارویی که از رسوب دود یا بخارهای سنگ سرب به هنگام گداز درکوره، به‌دست می‌آمده است.) و **اِقلیمیا** (جوش کوره) و **اِسفیداج** (سفیداب شیخ یا سفیداب سرب) و **نشاسته** (نِشا) و آنچه مانند اینها باشد.

و آنچه عنصر چیره بر آن، **آبینگی** است، اینها، چیزهایِ لیزِ چسبناک (لَزِج) هستند؛ مانند: سفیده‌ی تخم مرغ و روغن زیتون شسته‌یِ (زیتِ غسیل) بدونِ نمک. که روغن زیتون، افزون بر این، گاهی، همراه با عنصر آبینگی، عنصر هوایی، نیز، بر آن، چیرگی می‌یابد؛ امّا سفیده‌ی تخم‌مرغ، همراه با آبینگی، عنصر خاکینگی، نیز، بر آن چیره می‌گردد. پس چیزهایی مانند اینها و همانندهای اینها، در حاسّه‌ی **چشایی**، تأثیرگذار نیستند.

امّا چیزی که به هنگام برخورد با زبان، درحسّ **چشایی** اثر گذاراست، چنین چیزی، یا **لذّتی** را در این حاسّه، پدید می‌آورد یا **دردی** را؛ و چیزی که لذّتی را در حاسّه چشایی پدید می‌آورد، آن چیزی است که با طبیعت انسان، سازگار و با مزاج او، همگون است؛ و هرچیزی که این‌گونه باشد و آبینگی، بر آن چیره‌تر باشد، به آن، "چرب"، می‌گویند؛ و آنچه خاکینگی بر آن چیره‌تر باشد، بدان "شیرین"، می‌گویند؛ و اگر آبینگی و خاکینگی [هر دو]، بر آن، چیره باشند، بدان"گوارا" (عَذْبْ) گویند.

و چیز **شیرین** آن است که: هرگاه با زبان برخوردکند، دَرز و چاله‌های (خَلَل) زبان

را پرکند و زبریهای آن را نرم و هموار گرداند و هر سوزشی را که در آن است، آرام و لذیذ نماید. امّا چیز چرب (دَسِم)، آن هم، این کار را می‌کند؛ جز اینکه، لذّتبخشی آن، اندک است؛ و امّا **گوارا**، چیزی است که میانینِ (متوسّط) میانِ این دو مزه است.

و **مزّه‌ای** که آزاری را در حاسّه‌ی چشایی پدید می‌آورد، آن مزه، این کار را با **سوزاندنِ** (تلذیع) زبان انجام می‌دهد و سوزاندن، نوعی از انواع گسسته گشتن پیوستگیها ست، و چیزی که چنین کاری را می‌کند، یا اجزای زبان را به‌سختی، گِردهم می‌آورد و یا اجزای آن را، با پراکنده‌سازی بیش از اندازه‌ای پراکنده می‌سازد؛ و مزه‌ای که از آنهایی باشد که در زبان، گسستگی پدید می‌آورند، برخی از آن، آنهایی هستند که در گوهرِ خود سنگین (غلیظ) و خاکینه (زمینی) هستند و برخی از آن، آنهایی هستند که درگوهر خود، سبُک (لطیف) و آتشین هستند.

امّا چیزی که گوهر آن، **سنگین** و زمینی است، **یا** اجزای زبان را به‌گونه‌ای سخت، از هم می‌پراکند و بسیار خوب، آن را شست‌وشو می‌دهد، به‌گونه‌ای که آن را به‌سختی زِبر می‌گرداند، که آن را "تلخ" می‌نامند؛ و **یا**، اجزای زبان راچندان ازهم نمی‌پراکند و بدون اینکه آن را زِبر نماید، آن را شست وشو می‌دهد؛ که بدان"شور"می‌گویند.

و امّا چیزی که گوهری سبکِ **آتشین** دارد و در زبان، سوزش سختی را پدید می‌آورد، به آن، «**تند**» (حِرّیف) می‌گویند؛ و چیزی که زبان را گِرد هم می‌آورد (جمع می‌نماید)، این هم، یا سنگینِ زمینی و یا سَبُکِ آبینه‌ای است؛ و آنچه از اینها، سنگین زمینی باشد و زبان را به‌گونه‌ای سخت، گِرد هم آورد، تا آنجا که آن را بفشارد و زِبْر وخشک نماید؛ و این کار را توانمندانه (بِقُوّه) انجام دهد، به آن، «**عَفْص**» (تلخِ گَس)، می‌گویند؛ و اگر آنچه را در زبان پدید می‌آورد، کمتر از این باشد، بدان «**گَس**» (قابض) گفته می‌شود. امّا چیزی که سبک و آبینه‌ای است و در زبان، سوزشی را پدید می‌آورد و بدون اینکه آن را گرم نماید، در خودِ گوهر آن، فرو می‌رود؛ چنین مزه‌ای را «**ترش**» می‌نامند.

پس، بنابرآنچه ذکر کردیم، معلوم شدکه: **مزه‌ها**، **هشت‌گونه** هستند و آنها عبارت‌اند از: **چرب** و **شیرین** و **تلخ** و **شور** و **تند** (حِرّیف) و **گَسْ** (قابض) و **تلخِ گس** و **ترش**؛ و چیزی که هیچ مزه‌ای ندارد، تعریفی در میان مزه‌ها ندارد (مزه، به شمار نمی‌آید).

و [باید دانست] که هر چیز **شیرینی**، گرمِ **میانه‌گرما** (معتدِلُ‌الْحَرارة) است؛ از این رو، به‌گونه‌ای است که: بدون آنکه سخت گرم نماید، سست می‌کند و می‌پزاند؛ و هر چیز **چربی**، آبینه‌ای(مائی) و هوایی است و از این رو، به‌گونه‌ای است که بدون اینکه گرم کند، تر و نرم می‌نماید و سست می‌گرداند؛ و هر چیز **تلخی**، زمینی [و

گرم‌کننده] است؛ و از این رو، به‌گونه‌ای است که مجراها را پاک می‌کند و راه‌بندها را باز می‌نماید و در هم فشردگیها (غِلْظتها) را از هم می‌گشاید و می‌بُرّد و به‌گونه‌ای نه چندان سخت، گرم می‌گرداند؛ و هر چیز **شوری**، زمینیِ گرم است که آتشین نیست؛ از این رو، به‌گونه‌ای است‌که بدون اینکه سخت گرم نماید، می‌زُداید و محکم می‌گرداند (یَجلو ویَشُدُّ[1])؛ و هر چیز **تندی** (حِرّیف)، سخت گرم است و آتشین؛ و بدین‌جهت به‌گونه‌ای است که از هم می‌گشاید و پاک می‌گرداند و به سبب سخت گرم گرداندنش، می‌سوزاند؛ و هر چیز **تلخِ گس** (عَفْص) و **ناگسی** (قابض)، سردِ زمینی است و از این رو، به‌گونه‌ای است که گِرد می‌آورد و سوراخهای ریز پوست (مَسامّ) را در هم می‌فشرد. [و نیز، دور می‌راند] و ستبر می‌گرداند و سرد می‌نماید و خشک می‌گرداند و می‌زداید و پاک می‌کند (دِباغت می‌کند)؛ [و هر چیز **ترشی**، آبینه‌ی سردِ سبک است؛ و از این‌رو، به‌گونه‌ای است‌که: می‌بُرّد و از هم باز می‌کند و راه بندها را می‌گشاید و مجراها را پاک می‌نماید و سرد می‌گرداند و خشک می‌نماید و می‌زداید][2].

و باید بدانید که: گرمی و سردی و تری و خشکی‌ای که در هر یک از اجسام و مزه‌ها وجود دارند - و ما آنها را ذکر کرده‌ایم- همگی به‌یک اندازه نیستند؛ بلکه، برخی از آنها با برخی دیگر، در گرمی و سردی، همسان‌اند و در تری و خشکی، ناهمسان؛ و برخی دیگر، وارونه‌ی (عکس) این‌اند؛ یعنی، در تری و خشکی برابر هم‌اند و در گرمی و سردی، نابرابرند؛ و برخی از آنها در هر یک از کیفیّتهای چهارگانه، به نسبت اندازه‌ی عناصر چهارگانه در آن چیز مزه‌دار، تا اندازه‌ای، با برخی دیگر ناهمخوان‌اند.

توضیح اینکه: چیزِ **مزه‌دار**، از عناصرِ چهارگانه (آب وآتش و باد وخاک)، ترکیب یافته است و چیز ترش و چیزگَس (قابض)، در سردی با هم برابرند؛ جز اینکه: **گَس**، سنگینِ زمینی (خاکی) است و **ترش**، سبک آبینه‌ای؛ و دلیل این امر، از دو جهت آشکار است؛ یکی از راه **حسّ** و دیگری از **راه قیاس**.

امّا از راه حسّ؟ ما می‌بینیم که: همه‌ی **میوه‌ها** درآغاز پدید آمدنشان، همانند سرشت درختهایشان، گَس و تلخِ گس(عَفْص) اند؛ مانند: انگور و گلابی و سیب و آنچه همچون اینهاست؛ و هنگامی‌که روزگار بر آنها می‌گذرد، خوش می‌گردند و برخی از آنها به‌**ترشی** می‌گرایند؛ و سپس، اندک اندک، دگرگون می‌گردند تا رسیدنِ آنها کامل می‌شود و شیرین می‌گردند؛ و برخی از آنها، بدون اینکه ترش شوند، یکسره، شیرین

۱ - این کلمه در بولاق، ص۸۸، «یَشُدُّ» است و درسزگین، ص۱۲۰، «یسد»، بدون نقطه و بلاتکلیف است.

۲ - آنچه‌میان دو قلاب (کروشه) است و درباره‌ی چیزترش است، تنها، درسزگین، ص۱۲۰ آمده است و در بولاق نیست.

می‌گردند؛ مانند میوه‌ی درخت خرما و سیبِ شیرین و زیتون.

و **رسیدن** میوه، با گرمای غریزی‌ای است‌که در **گوهر** خود میوه است و با گرمای بیرونی‌ای که گرمای خورشید؛ است. و چون **مزه‌ی**: گَس و تلخِ گس، هر دو، سرد و سنگین هستند و انتقال آنها به سوی **ترشی**، تنها به سبب گرما است، پس می‌دانیم که این، **گرماست** که: چیز ترش را **لطیف** گردانیده تا به ترشی رسیده است.

و **اما از** روی **قیاس**؟ [ما می‌دانیم] که راه یافتنِ (نفوذ) چیزهای **تلخ گس** (عَفْصْ) و **گَس** (قابض)، [به درون] بدنها، کُند است؛ و بیشتر کارشان در **ظاهر** بدنهاست که: آن را گِرد می‌آورند و در هم می‌فشارند؛ و این، دلیلی است بر **غلظت** این چیزها و **سردی** آنها؛ زیرا، ویژگی چیز سرد آن است که: در هم می‌فشارد و ویژگی چیز غلیظ، آن است که: زود، در چیزها راه نمی‌یابد؛ امّا چیز **ترش**، به‌گونه‌ای است که زود در بدنها راه می‌یابد و به ژرفای آنها فرو می‌رود (غوص‌می‌کند) و این، دلیلی بر لطافت آن است.

و از راهگشاترین نشانه‌ها براینکه: چیز **ترش**، ساده و سبک (لطیف) است، آن است که: وجودِ آن، از گرمایِ کم‌توانی است که نمی‌تواند چیز را بپزد و دگرگون سازد؛ و نمونه‌ی آن، حالتی است که در خوراک پیش می‌آید: هنگامی که گرمای معده نتواند آن را به خوبی بگوارد؛ که **ترش** می‌شود؛ امّا اگر، گرمای معده، [یک سره،] از گوارش خوراک ناتوان بماند، بی‌گمان، هیچ دگرگونی‌ای در آن، پدید نمی‌آورد و خوراک [هم، در معده]، ترش نمی‌شود؛ و این، همان است که در لیز شدن روده‌ها (زَلَقُ الأَمْعاء) پیش می‌آید.

و نیز، ما می‌بینیم که شیر و شرابِ رقیق و چیزهای مانند آنها، هرگاه خوب، سردگردانیده شوند، ترش نمی‌گردند؛ و هرگاه در هوایی‌گرم، گذاشته شوند، ترش می‌شوند؛ از این رو، هیچ **ترشِ بسیار سردی** وجود ندارد؛ زیرا هستیِ **ترشی** از گرماست؛ و همچنین، هیچ کدام از داروهایی که با **سردی** (سردکردن بدن) می‌کُشند، **ترش** نیستند و این، دلیلی است برآنکه: چیز تلخِ گس وچیزِ گَس، هر دو، غلیظِ زمینی هستند و چیز ترش، لطیفِ آبینه‌ای است.

امّا چیزهای **شیرین** و **تلخ**، هر دو، گرم هستند؛ جز اینکه **شیرین**، به گونه‌ای میانه، گرم و **تر** است؛ و چیز چرب نیز، این‌گونه است؛ امّا چیز **تلخ**، به‌گونه‌ای است که گرم‌تر از چیز شیرین، و خشک تر از آن است؛ و شما این را از دو راه می‌توانید دریابید: یکی از راه حسّ و دیگری از راه **قیاس**.

امّا از **راه حسّ**؟ ما می‌بینیم که همه‌ی ترینه‌هایِ به هم آمیخته (رطوبات ممزوجه)، هرگاه گرمای غریزیِ درون آنها و یا گرمایِ بیرون از سرشت آنها، که گرمای آتش یا

خورشید است، آنها را بپزد، آنها، **نخست**، شیرین می‌شوند؛ امّا اگر گرمای [اثرگذار] بر آنها، بیش از اندازه شود، **تلخی**، بر آنها چیره می‌گردد؛ چنان که ما می‌بینیم که: انگبین و شیره (دوشاب)، هرگاه کهنه شوند، به سبب گرمای غریزای که در آنهاست، شیرینی آنها، به **تلخی** مبدّل می‌گردد؛ و همچنین هرگاه بیش از اندازه پخته شوند، هر دو به تلخی می‌گرایند.

امّا از راه سنجش و **قیاس** ما می‌بینیم که: شیرین و تلخ، هر دو، زُداینده (جِلادهنده) هستند؛ جز اینکه زدایندگی‌ای که در **شیرین** است، میانه و هموار (مستوی) است؛ پیوستگی را جدا می‌سازد؛ امّا لذّتبخش و مرطوب‌کننده است؛ در حالی‌که **تلخ**، زدایندگی نیرومندتری دارد؛ به‌گونه‌ای که به هنگام جدا ساختن پیوستگی، آزاردهنده و ناخوش است، و این، نشانه‌ی آن است که چیز **تلخ**، زمینیِ سنگینِ خشک است؛ و از چیزهایی که بر خشکیِ چیز تلخ دلالت دارد، این است که: چیز تلخ، گندیده نمی‌شود و کِرم بدان نمی‌زند.

امّا **تند** و **تلخ**، هر دو آنها، گرم وخشک‌اند؛ جز اینکه: **تند**، نیرومندتر آن دو، و از نظر گوهر، لطیف‌تر از تلخ است؛ جز اینکه: آتشین است؛ و از این‌رو، می‌خورد و می‌سوزاند و می‌گدازاند؛ امّا **تلخ**، از **تند**، کم‌گرماتر است؛ زیرا، سنگینِ زمینی (غلیظ ارضی) است؛ به همین سبب، اگر از بیرونِ بدن به کار گرفته شود، می‌زداید و سفید می‌کند و گوشتِ زاید در زخمها را می‌خورد؛ و هرگاه نوشیده شود، فزونه‌های **غلیظ** را می‌بُرّد و راه‌بندهای رگها را می‌گشاید؛ و از همین روست که: خون حیض را روان می‌سازد و بر بیرون دمیدن ترینه‌ی غلیظ از سر و سینه، یاری می‌رساند؛ و چون خلطِ غلیظ را پاره پاره می‌گرداند، در بیماری **صرع**، سودمند است؛ زیرا، مانند چیز تند، زود، فرو نمی‌رود (نفوذ نمی‌کند) و مانند چیزهای گس و تلخِ گس، از فرو رفتن (نفوذ)، جلوگیری نمی‌نماید. امّا چیز **شور**، آن هم نیز، زمینی‌گرم است، جز اینکه: گرمیِ آن، از تلخ، کمتر است.

و این، چیزی بود که خواستیم درباره‌ی **راههایی** که با آنها می‌توان بر **مزاج** هر یک از داروها و مزه‌ی آنها، استدلال کرد، بیان کنیم. [این را بیاموز و دریاب.]

باب ششم:

درباره‌ی آزمایش دارو از روی بوی آن

امّا درباره‌ی استدلال بر **نیروی** دارو از روی **بوی** آن، باید بدانید که: بیشتر بخارها، به‌همان‌گونه که درحسّ **چشایی** اثر گذارند، در حاسّه‌ی **بویایی**، نیز، مؤثرند؛ ازجمله:

سرکه و همه‌ی چیزهای ترش و تند مانند: سیر و پیاز؛ زیرا، آنچه از آنها به حاسّه‌ی بویایی می‌رسد، کمتر از آن چیزی نیست که از آنها، به حاسّه‌ی چشایی می‌رسد؛ و در هر یک از دیگر چیزها نیز، وضع، به همین‌گونه است؛ زیرا بیشترِ آنها، به همان گونه که در حاسّه‌ی چشایی، اثر گذارند در حاسّه‌ی **بویایی**، نیز، مؤثرند[1].

از این‌رو، ما چیزهای فراوانی مانند زباله‌ها و چیزهای بدبو را می‌یابیم که انسان به‌سبب پلیدی آنها، هیچ‌گاه آنها را نچشیده است؛ بلکه، **مزه‌ی** آنها را از راه بوی آنها شناخته است؛ و بدین‌سبب، قصد ِچشیدن آنها را نکرده است و به آنچه بوی آنها، به او رسانده است، بسنده نموده است.

و اینجا، چیزهای دیگری هستند که بوی آنها، بیانگر چگونگی سرشت (طَبْع) آنها نیست؛ و اینها، یا چیزهایی هستند که طبیعتهای گوناگونی دارند، و یا، چیزهای بی‌بویی هستند. امّا، چیزهای گوناگونْ طبیعت، چیزهای **خوشبو** هستند -به‌ویژه: **گل سرخ**- که به راستی بوی آن بامزه‌ی آن، ناسازگاری بسیار آشکاری دارد؛ زیرا، درگل سرخ و چیزهای مانند آن، دلالتِ **بو** و دلالتِ **مزه**، هماهنگ و همگون نیستند؛ چه، گلِ سرخ، قوای گوناگون و اجزای ناهمانندی دارد؛ و به همین سبب، مزه‌ی آن، از: تلخی و گسِ تلخ (عفوصت) و آبینه‌ای، در آمیخته است؛ که جزءِ تلخ آن، گرمِ لطیف و جزءِ گسِ تلخِ آن، سردِ غلیظ است و جزء آبینه‌ای آن، بی‌مزه (مسیخ) و میانینِ میانِ لطافت و غلظت است.

و **گوهر** چیزهای **بوئیدنی**، گوهری **بخاری** است که به سبب تأثیر گرما، از جسم بوئیدنی بر می‌پراکند (تَحلُّل می‌یابد) و **بخار** هم، تنها، از گرما، به‌وجود می‌آید؛ و از همه‌ی اجزای چیز بوئیدنی برنمی‌پراکند؛ پس، **بوی** گلِ سرخ، تنها، بر چیزِ **گرم لطیف** از اجزای آن، دلالت دارد، نه، بر چیز دیگری از آن. از این‌رو، هر چیزی‌که **بویی** داشته باشد، بی‌گمان، چیز **گرمی** است؛ و چون چنین است، پس، استدلال از بویِ چیزهایِ خوشبو، بر چگونگیِ **طبیعت** آنها، استدلالِ قابل اعتمادی نیست؛ به‌ویژه در گل سرخ.

امّا چیزهایی که **هیچ بویی** ندارند، مانند: چیزِ شور و چیز شیرین، جز **مزه**، هیچ چیزی از اندازه‌ی نیروی آنها، خبر نمی‌دهد؛ و این، از آن است که: چیزهایی که بویی

۱- عبارت متن عربی این دو سطر اخیر از ترجمه، در هر دو نسخه بولاق، ص۹۰ و سزگین، ص۱۲۲، کاملاً وارونه‌ی این ترجمه و این گونه است: «وکذلِکَ فی کلّ واحدٍ مِن‌سایرالأشیاءِ الأخَرِعلی الأمرِالأکثر، قد تُحَرّکُ مِن حاسّةالشَّم‌مِثلَ ما تُحَرّکُ مِن حاسّةِ المَذاق». البتّه، مجدداً یادآور می‌شوم که: **اولاً**، هیچ‌کدام از نسخه‌های مذکور، **مشکول**، نیستند و اِعْراب عبارات، حاصل دریافت مترجم از متن و برمبنای‌آن است؛ **ثانیاً**، همچنان که گفتیم: ظاهراً، متن هر دو نسخه در اینجا -اگر از مستنسخین نباشد-کاملاً، عکس آن چیزی است‌که از موضوع بحث انتظار می‌رود؛ زیرا، بحث از تَأثُّر حواسّ از اشیاء است؛ نه اشیاء، از حواسّ، چِه، این حواسّ است که از اشیاء، متأثر می‌شوند نه اشیاء، از حواسّ. (مترجم)

ندارنـد، ایـن بی‌بویـیِ آنهـا، یـا از آن اسـت‌که: بخـاری کـه از آنهـا پراکنـده می‌گـردد، بسـیار ناچیـز اسـت؛ و یـا، از آن اسـت کـه: **بخـار** برپراکنـده از آنهـا، در میانگـیِ (اعتـدال) میـانِ لطافـت و غلظـت، بـا حسّ‌ِ بویایـی، سـازگار نیسـت؛ از ایـن رو، چیزهـای **تـرش** و چیزهـای **تنـد**، به‌گونه‌ای‌انـد کـه بـه سـبب سَـبُکی و سـادگی گوهـرِ آنهـا، بوهایـی همگـون بامـزه‌ی خـود، دارنـد؛ و چیزهـای **شـور** و چیزهـای **تلـخِ گـس**، بویـی ندارنـد؛ زیـرا، ایـن دو نـوع از مـزه، هـر دو، غلیـظْ گوهرنـد و از ایـن **دو** مـزه، مـزه‌ی تلـخِ گـس، افـزون بـر سـنگینی‌گوهری کـه دارد، **سـرد مـزاج** نیـز، هسـت، و بـه همیـن سـبب، از چیـز **شـور** و چیـز **تلـخِ گـس**، بخـاری کـه بتـوان بـا آن، بـر مـزاج آنهـا اسـتدلال کـرد، بـه حاسّـه‌ی چشـایی نمی‌رسـد.

امّـا چیزهـای **بـودار**، بـوی آنهـا، بیانگـر آن اسـت کـه آنهـا دارای **گوهـری** لطیـف و **مزاجـی**، گـرم هسـتند؛ ولـی ایـن بـو، **انـدازه‌ی** گوهـر و گرمـی مـزاج آنهـا را مشـخّص نمی‌سـازد؛ از ایـن‌رو، حکـم کـردن از بـوی چیزهـای، بـر همـه‌ی مـزاج آنهـا، حکمـی نیسـت‌که بتـوان بـه آن اعتمـاد کـرد.

باب هفتم:
در آزمایش دارو از روی رنگ آن

امّـا اسـتدلال برگرفتـه از **رنـگ** دارو، بـر **مـزاج** آن، اسـتدلالی کـم ارزش‌تـر از اسـتدلال از **بـوی** دارو اسـت؛ زیـرا رهنمـونِ (دلالـتِ) برگرفتـه از آن، ضعیـف اسـت؛ و ایـن، از آن اسـت کـه در هریـک از رنگهـا، [نشـانه‌هایی] ازمزاجهـای: گـرم و سـرد و تـر و خشـک، یافتـه می‌شـود؛ جـز اینکـه: دربرخـی ازچیزهـا، از آن، بـر وجـودِ **حالتـی** اسـتدلال می‌شـود و در برخـی دیگـر نمی‌شـود؛ چنان‌کـه می‌تـوان در بسـیاری از بزرهـا و ریشـه‌ها و عصاره‌هـا، از رنگهـای آنهـا [بـر مـزاج و قـوای آنهـا] اسـتدلال نمـود؛ بـرای نمونـه: **پیـاز** و **پیـاز عُنصـل** (اِسـقیل، پیـاز دشـتی، پیـاز مـوش)، هرکـدام از آنهـا کـه **سـفید** باشـد، گرمـای کمتـری دارد و هرکـدام از آنهـا کـه **قرمـز** باشـد، گرمـای بیشـتری دارد؛ و ایـن دلالـت، در نخـود و لوبیـا و نوعـی از **ارزن**،کـه گاوَرْس اسـت، بـه همیـن گونه‌اسـت؛ زیـرا، هرکـدام از اینهـا کـه سـفید باشـد، سـردترینْ مـزاج را دارد و هرچـه از اینهـا، کـه سـرخ یـا سـیاه باشـد، کمتریـن سـردی مـزاج را دارد و یـا مـزاج آن، بـه گرمی‌می‌گرایـد؛ و **گنـدم**، اگـر سـرخ باشـد، نشـانه‌ی آن اسـت کـه مـزاج آن، بـه گرمـی، گرایـش دارد و اگـر سـفید باشـد، بیشـتر بـه سـردی می‌گرایـد[1].

و اینهـا، آن راههـا و روشـهایی (دسـاتیری) هسـتند کـه داروهـای مفـرد را بـا آنهـا، می‌آزماینـد،

۱ – چنـان کـه ملاحظـه می‌شـود، بـاز هـم، مثالهـای متـن، بیانگـر کامـلِ مطالـب نیسـتند؛ زیـرا، بـرای مـواردی کـه رنـگ، بیانگـر نـوع مـزاج آن نباشـد، مثالـی ذکـر نکـرده اسـت.

تـا مـزاج و نیـروی آنهـا را بشناسـند؛ جـز اینکـه: شـما بایـد، بـا نهایـت **خویشـتن‌داری وپرهیـز،** دارو را بـر **بدنهـا**، بیازماییـد؛ زیـرا، در تجربـه‌ی دارو بـر بدنهـا، خطـر جـان درمیـان اسـت؛ چِـه، کسـی کـه چیـزی را می‌آزمایـد، نمی‌توانـد از کشـنده نبـودن چیـز در حـال آزمایـش و ناآگاهـی خـود، از آن و از زنـده مانـدن شـخص مـورد آزمایـش آسـوده خاطـر باشـد.

از ایـن رو، پزشـک، هنگامـی کـه داروهایـی را کـه بـرای بهبـود بخشـیدن بـه هرکـدام از بیماریهـا، بدانهـا نیـاز اسـت، به‌دسـت مـی‌آورد، نبایـد آنهـا را بـر **بـدن** مـردم، بیازمایـد و جـان آنـان را بـه خطـر بینـدازد؛ زیـرا، همـه‌ی داروهایـی را کـه امـروزه، پزشـکْ پیشـگان (متطبِّبیـن) بـه کارمی‌گیرنـد، در آغـاز کار، بدیـن گونـه نبـوده اسـت کـه: پزشـکان نخسـتین، آنهـا را آورده باشـند و بربدنهـا، آزمـوده باشـند؛ بلکـه، برخـی از آنـان، **سـببهایی** برایشـان اتّفـاق می‌افتـاد کـه از آنهـا، **کارکـردِ** سـودآور یـا زیـان‌آور آن دارو بربدنهـای داری بیمـاری را می‌شـناختند، و آنـان نیـز، آن را بربدنـی دیگـر می‌آزمودنـد، تـا آن کارکـرد، بـرای آنـان، بـه اثبـات می‌رسـید.

و ایـن **سـببها** بدین‌گونـه بـود کـه: گاهـی بـرای برخـی از آنـان چنـان پیـش می‌آمـد کـه: انسـانی را می‌دیدنـد کـه دارویـی یـا غذایـی را خـورده اسـت کـه او را گـرم یـا سـرد، یـا تـر یـا خشـک، کـرده اسـت؛ یـا او را، از یـک بیمـاری، شـفا داده اسـت؛ یـا بـرای او، زیانـی را پیـش آورده اسـت؛ پـس آن را بـه یـاد می‌سـپردند و بـرای بـار دوم یـا سـوم، آن دارو را برانسـانی دیگـر می‌آزمودنـد؛ و هـرگاه می‌دیدنـد کـه آن دارو، در نوبتهـای فـراوان، دُرسـت، همـان کار را انجـام می‌دهـد، آن دارو را بـه آن **مـزاج،** یـا بـه آن **سـود** یـا **زیـان**، نسـبت می‌دادنـد؛ و آن [نتیجـه] را نـزدِ خـود نگـه می‌داشـتند و ثبـت می‌کردنـد و [بـا دیگـر نتایـج] گِـردآوری (تدویـن) می‌نمودنـد.

و یـا، گاهـی، [پـی بـردن بـه چگونگـی آن دارو]، بدین‌گونـه بـوده اسـت کـه: آنهـا در خـواب می‌دیدنـد کـه فـلان دارو، بـرای فـلان بیمـاری، سـودمند اسـت؛ و هنگامـی کـه بـا آزمایـش، چنـان نتیجـه‌ای بـه اثبـات می‌رسـید، آن سـودمندی را بـه آن دارو، نسـبت می‌دادنـد و آن را یادداشـت می‌نمودنـد.

و یـا می‌دیدنـد: کـه حیوانـی **غیرناطـق**[1]، بـرای بیمـاری‌ای کـه بـدان مبتـلا شـده اسـت، بـا دارویـی خـاص در میـان دیگـر داروهـا، مـداوا می‌کنـد، آنـان هـم، آن دارو را درمـورد **انسـان،** بـه کار می‌گرفتنـد کـه برایـش سـودمند می‌شـد.

از ایـن نمونـه، یکـی ایـن اسـت کـه: [گویـا] **بقـراط**، دانـش **حُقنَـه** (تنقیـه: وارد کـردن دارو از راه مقعـد، بـه درون روده) را از پرنـده‌ای برگرفـت کـه در دریـا بـود کـه او را دیـد کـه ماهـی

۱ - «**حیوان غیر ناطق**»، عبارت خودِ متنهای سزگین و بولاق است، که منظور، جاندارِغیر انسان است.

فراوانی می‌خورد و هنگامی‌که شکمش از آن پر می‌شود و از آن، به ستوه می‌آید، آب دریا را در منقارش می‌گیرد و منقارش را در دُبُرش فرو می‌برد و آن آب را در روده‌هایش فرو می‌کند؛ و با این کار، آنچه را خورده بوده است، از خود بیرون می‌ریزد؛ و بقراط هنگامی‌که این را از آن پرنده دید، حُقنه را به‌کار گرفت و آن را آزمود و درستی آن، برای او به اثبات رسید؛ و [از آن پس] آن را در مورد کسانی که ثُفلی (مدفوعی) بند آمده در روده‌هایشان مانده بود، به‌کار می‌گرفت و آنان را از آن، تهی می‌ساخت؛ و آن را، [به عنوان دستاوردی تازه] یادداشت کرد و ثبت نمود.

و نیز، افعیها و مارها (حیّات) در زمستان و اوقات سرد، در درون زمین، جای می‌گیرند و در تمام مدّت زمستان، به‌حالت برگشته، بر روی پشت می‌خوابند؛ و بدین سبب، چشمهای آنها تاریک می‌شود و دید آنها ضعیف می‌گردد؛ و هنگامی‌که روزهای بهار فرامی‌رسد، از درون زمین، بیرون می‌آیند و به دنبال گیاه **رازیانه** می‌گردند [و چون آن را می‌یابند] از آن، می‌خورند و چشمهای خود را بر آن، می‌مالند که در پی آن، تاریکی‌ای که برای چشمهای آنها پیش آمده بود، از میان می‌رود و چشمهای آنها تیزمی‌گردد.

و چون پزشکان، چنین چیزی را دیدند، عصاره‌ی **رازیانه** را برای تقویت دید و تیزکردن آن، به کار گرفتند و آن را با داروهای چشم، در آمیختند و کارکرد و سودمندی آن را در این مورد، ستودند.

و گفته می‌شود که **باز**، هنگامی که شکمش به درد می‌آید، به سوی پرنده‌ای که به یونانی به آن «دریقوس[1] » می‌گویند می‌رود، آن را شکار می‌کند و از کبدش می‌خورد و دردش آرام می‌گردد. و جز این، [روایات دیگری] درباره‌ی آنچه پزشکان پیشین[2] از حیوانات غیرناطق، گرفته‌اند وجود دارد که شرح دادن آنها در اینجا، به درازا می‌کشد.

پس بیشترِ آزمایش دارو بر بدن انسانها از سوی پزشکان پیشین، بر این شیوه بوده‌است؛ و بسیارکم پیش می‌آمده است که آنان، پیش از روی دادنِ یکی از این سببهای یاد شده، به سوی آزمودن دارو، بر بدنهای انسانها رفته باشند.

بنابراین، این فّن **پزشکی**، در زمان کوتاهی به دست نیامده است؛ بلکه در زمانی دراز و با گذشت هزاران سال و با **تجربه‌ی** هزاران کس، بدین‌جا رسیده است؛ زیرا، پیشینیان، هرگاه چیزهایی را که سود یا زیان داشت می‌آزمودند، هر کدام از آنان، آن چیزی را که آزموده بود، ثبت و یادداشت می‌کرد و آن را برای کسی که پس از او می‌آمد به جا

۱ – در بولاق، ص ۹۱ «دویقوس» است.

۲ – در بولاق، همان صفحه، به جای قُدما «حکما» است، که قُدما، معقول‌تر است.

می‌گذاشت؛ و آن کس هم، چیزهایی را می‌آزمود و بر آزموده‌های او، می‌افزود و ثبت و یادداشت می‌کرد و برای کسانِ پس از خود، به جا می‌گذاشت؛ و به همین ترتیب، این چیزها، آزمایش می‌شدند و بر آنچه از پیشینیان بازمانده بود، افزوده می‌گشتند.

و کار آنان در آزمایشها بر همین شیوه بود؛ تا در زمانی دراز، با این آزمایشها، همه‌ی چیزهای مورد نیازی که اهل روزگار ما آنها را به‌کار می‌گیرند، گِردآمد؛ و چه بسا، مردمان **روزگار ما** نیز، با آزمایشهای خود، داروهایی را که در برخی از بیماریها، سودمندند و پیشینیان آنها را نمی‌شناختند، شناسایی کرده‌اند.

از این نمونه یکی آن‌است‌که: در «عسکر مُکرّم[1]»، که یکی از شهرهای **اهواز** است، کژدمهای کوچکی بودند که بدانها «جَرّاره» می‌گفتند، که اگر انسان را نیش می‌زدند، کمتر پیش می‌آمد که از مرگ نجات یابد، و این، روزگاری دراز، حال و وضع (دَأب) آنان شده بود، و زمانی‌که به روزگار ما (روزگار مؤلّف، قرن چهارم هجری) رسید، با تجربه، برای آنان معلوم شدکه: اگر به هنگام نیش خوردن، رگ، بازکنند و مقداری مناسب، خون، از خود بیرون بریزند و مثقالی تا دو درهم، کافور بنوشند، آنان را بهبود می‌بخشد و از مرگ، نجات می‌یابند.

همچنین، شاید پس از ما نیز -به اذن خدا- چیزهای‌دیگری را تجربه کنند و آنها را بشناسند و آنچه را سودمند است، به کار گیرند و از آنچه زیان‌آور است، بپرهیزند. از این رو، بایسته نیست که انسان دارو را بر بدنِ مردم، بیازماید، زیرا، این آزمایش، کارِ خطرناکی است.

و برای همین است که **بقراط** در آغاز کتاب «فصول» گفته است: «عمرکوتاه است، و دانش و فنون، طولانی و وقت، تنگ و آزمایش، خطرناک».

و این را از این رو گفته است، تا مردم بدانند که سببی‌که او را واداشته است تا **کتاب فصول** را وضع کند، آن بوده است: تا آنچه را دانشمندانِ پیشین، گروهی پس از گروهی دیگر، تجربه کرده‌اند، برای آنان، بیان کند و آنها را در کتابی برای کسانی که پس از او می‌آیند، ثبت نماید؛ زیرا، برای هیچ احدی از مردم - اگرچه طولانی‌ترین عمر را داشته باشد- شدنی نیست که در مدّت عمر خود، به همه‌ی چیزهایی که بدانها نیازمند است، برسد؛ چِه، عمر انسان، به آزمودن همه‌ی چیزهای مورد نیازِ خود در این فن (پزشکی)، وفا نمی‌کند؛ زیرا، این فن، بسیار طولانی است و عمر انسان، به قیاسِ با

۱ - **عسکر مکرّم**، یکی از شهرهای قدیم خوزستان (منسوب به مکرّم بن مُغرآءِ الْحارث) و منسوبِ بدان، **عسکری** است؛ وگروهی از دانشمندان، بدان انتساب دارند؛ از جمله: **ابو هلال‌عسکری** که داری تألیفات مهمی بوده است. (معین. با اختصار)

آن، کوتاه است؛ پس لازم نیست که پزشک [دارو را] بر بدن مردم بیازماید، چون این کار، خطر کردن با **جان** است؛ از این رو، [پزشک] همه‌ی چیزهایی را که پیش از او تجربه شده است، و همه‌ی آنچه را او، در طول عمر خود، تجربه نموده است، ثبت و یادداشت می‌کند، تا مردم، نیازمند آزمایش و خطرکردن با جانها نباشند.

و چون چنین است، **آزمایش**، بر **بدنِ** مردمان، خطرناک است؛ و تا زمانی که **چیزهایِ** تجربه‌شده‌ای -که منافع آنها، روزگار درازی است که شناخته شده‌است- به دست می‌آیند، نباید به هیچ گونه‌ای از آن، دست برده شود.

پس، اگر جریان کار، شما را ناگزیر به شناخت **نیروی** دارویی از داروها و چگونگی **کارکردِ** آن بر بدن انسان کرد، هرگز، پیش از آنکه آن را، از روی **مزه** و **بو**، بیازمایید، دست به آزمایش آن بر **بدن** انسان، نزنید! که مبادا از داروهای کشنده باشد؛ زیرا، اگر **بو**، به راستی، ناخوشایند و بسیار بد (بَشِع) باشد، این خود، خبر از **تباهی** دارو و زیان رساندن آن به بدن مردم می‌دهد؛ و همچنین است **مزه**.

و اگر دارو، **تباه‌کننده‌یِ** بدن باشد، چیزهایی را از بدن بر می‌جوشاندکه [انسان] را به ستوه می‌آورند و به رنج می‌اندازند؛ و برخی از زیانهای دارو را آشکار می‌سازند.

و چون چنین است، نباید چنین دارویی را به هیچ کسی از مردم بدهید و آن را به درون بدن کسی وارد کنید؛ و اگر دانستید که دارو، به راستی، زیانی به **حیوان** نمی‌رساند و خواستید که آن را بر بدن انسان بیازمایید، بهتراست -اگر خدا بخواهد- آن آزمایش، بر پایه‌ی آن **شرایطی** باشد که آنها را ذکر نموده‌ایم.

باب هشتم:

در شناخت نیروهای دومی (ثانویّه)، از نیروهای داروها

و چون روشها و قوانینی را که با آنها داروها را می‌آزمایند و بر نیروهای نخستینی (اولیّه‌ی) آنها -که منظورم **مزاجهای** آنهاست- استدلال می‌نمایند، بیان کردیم و شرح دادیم، پس بهتر است اکنون، [چگونگی] استدلال بر **نیروهای ثانویّه** آنها را یادآور شویم؛ نیروهایی که عبارت‌اند از: [نیروهای]: **پزنده** و نرم‌کننده و سخت‌کننده و بندآورنده و بازکننده‌یِ راه بندها (سُدَدْ) و زُداینده (جالی) و پراکنده‌کننده (مُخلخِله) و در هم فشرنده و لطیف‌کننده وگشاینده‌یِ دهانه‌ی عروق و تنگ‌کننده‌ی آنها و سوزاننده و کاهش‌دهنده‌یِ گوشت و رویاننده‌ی آن، و به هم آورنده‌یِ زخم و بهبود بخشنده‌یِ آن (داملَه) ؛ و [نیز، نیروی:] جذب‌کننده و [نیروی] نجات‌دهنده (مُخَلِّصه) که همان پادزهریّه است و [نیروِیِ] **آرام‌کننده‌ی** درد.

پس می‌گوییم که: استدلال بر این نیروها، با شناخت از اندازه‌ی **مزاجِ** هریک ازداروها، انجام‌پذیر است؛ زیرا، از آنجا که اندازه‌ی به هم آمیختگیِ: گرم و سرد و تر و خشک، در داروها، اندازه‌ی یکسانی نیست، هرکدام از آنها، دارای نیرویی جدا ازدیگر داروها شده‌اند؛ از این رو، برخی از آنها بازکننده و برخی، نرم‌کننده و یا دارای نیروی دیگری جز اینها، از آن نیروهایی شده‌اند که ما در همین باب، آنها را بیان می‌کنیم.

و چون حال چنین است، ما نیازمندِ آن نیستیم که داروهایی را که دارای نیروی واحدی هستند، برشماریم، بلکهِ آن **مزاجی** را که دارو با آن، دارای چنین نیرویی می‌شود، یادآور می‌شویم؛ تا به گونه‌ای باشد که: هرگاه ما به دارویی نیارمند شدیم که در آن، نیرویی از این نیروها باشد، به دنبال دارویی بگردیم که **مزاجِ** آن، چنین مزاجی باشد. برای نمونه، داروی چرک‌کننده‌ای (مُقیّح[1]) که چرک را گِرد می‌آورد، داروی**گرمِ ترِ** میانه است؛ و دارویی که راه‌بندها را باز می‌کند، گرم **خشکِ** لطیف است؛ و همچنین همه‌ی داروهایی که کارکردها و سودمندیهایی دارند، همه‌ی آنها -بنابرآنچه در این باب بیان خواهیم کرد- به‌سببِ **مزاج** است که دارای چنین ویژگیهایی شده‌اند؛ و ما این بحث را، نخست، با ذکر داروهای **چرک‌کننده**، آغاز می‌کنیم؛ این را بیاموز[2].

باب نهم:

درباره‌ی شناخت نیروهای داروهای چرک کننده[3] (مقیّح= گردآورنده‌ی چرک)

باید بدانید: از آنجا که: هر چیزی که در بدن، دگرگون می‌شود، **دگرگونی** آن به **سه** صورت است: **یکی** از آنها، آن دگرگونی‌ای است‌که از سوی گرمای غریزی و برای تبدیل چیز دگرگون شونده، به مادّه‌ای **نیکو** و سازگاراست و بدان **گوارش** می‌گویند، و **دوم**، دگرگونی‌ای است از سوی گرمایی بیرون از طبیعت، به سوی مادّه‌ای تباه و ناسازگار و بدان **عفونت** (گندگی) می‌گویند؛ و **سوم**، دگرگونی‌ای است **میانینِ** (متوسّطِ) میان این دو دگرگونی؛ که منظورم میان آن دگرگونی نیکویی که گوارش است و آن دگرگونی تباهی که عفونت است؛ و این، همان **گِردآمدن** چرک (مِدّه، قَیح) است؛ و این، از آن است که: هرگاه طبیعت بخواهد که مادّه‌ای را اصلاح نماید و آن را به‌حالت طبیعی برگرداند، ولی

---

۱ - دربولاق، ص۹۲، ونیز، در دنباله‌ی‌آن در باب نهم، به جای«مُقَیّح» «مُفتّح» آمده است‌که به قرینه‌ی سیاق بحث، درست نیست.

۲ - دربولاق، همان صفحه، به جای: «فَاعلَم ذلک»، «واللهُ تعالی اَعْلَمُ» است، که - همچنان که پیش از این نیز، یادآور شده‌ایم- این‌گونه عباراتِ متدّین نمایانه، به احتمال قریب به یقین، از سوی مستنسخینی است که **تظاهر** به دغدغه‌ی دینی کرده‌اند؛ و توجّه نداشته‌اندکه نظرات طبّی، تعارضی با دین ندارد.

۳ - همچنان که گفتیم در بولاق، ص ۹۳، «مُفتّحه» است.

به‌سبب **تباهی** مادّه، و یا به آن سبب که مادّه، در بیرون از سیاه رگها (اَوْرِدَه) و سرخ‌رگها (عروق) است، انجام دادن آن، در مادّه، ممکن نباشد، [طبیعت]، آن مادّه را به **چرک** و یا به‌گونه‌ی مادّه‌ای نزدیک به طبیعت اندامها اصلی، دگرگون می‌گرداند؛ و چون این حال، جز به نیروی گرمای غریزی‌ای که همان گرمای معتدل است، به اتمام نمی‌رسد؛ از این رو، داروهایی که در پختن یا در **چرک‌کردن** (تقییح)، یاری می‌رسانند، داروهایی شده‌اند که **معتَدِلُ المزاج** یا نزدیک به آن-یا اندکی گرایش به گرمی- باشند.

به‌همین سبب، کارما نیز، به گونه‌ای شده است‌که باید درگِردآوردن **چرک**، یکی از این **دو** دارو را به‌کار بگیریم؛ که منظورم: **یا** داروی **گرم ترِ** میانه‌اِی شبیه به **مزاج بدن** است، مانند: ریختنِ آبِ گرمِ میانه گرما، یا [خوردنِ] آردِگندمِ پخته شده با روغنِ زیتون و آب، یا نانِ پخته‌شده با روغنِ زیتون و آب، و چیزهای مانند اینها، و **یا**، داروی **چسبنده‌ای** (مُغری‌ای) است که سوراخهای ریز پوست را ببندد و از برپراکندنِ گرمای غریزی، جلوگیری به عمل‌آورد و آن را، در میان آماس باز بدارد، تا به سوی مادّه، برگردد و آن را پخته گرداند؛ و این، مانند: پیهِ خوک و پیهِ مرغابی و کَرَه (زُبَده).

و هرگاه **آماس**، گرمای شدیدی داشته باشد و زمان، تابستان باشد، دراین مورد، **بذرقطونا**، که با آب و روغن، به‌هم زده شده باشد، سودمند است؛ زیرا، گرما را در درون آماس، باز می‌دارد.

و **یا** چاره‌ای آن، دارویی است‌که **هر دو** حالت را -که: منظورم: **میانگیِ** (اعتدال) گرما و **چسبندگیِ** بندآورنده‌ی مسامّ است- با هم، گِرد آوَرَد؛ مانند: بذر کتان و بذر مَرو (مرو خوش، مرو ماحوز: گیاهی است خوشبو) و بذر شاهِسْپَرم (تازه بو، نوعی پودنه‌ی‌صحرایی) و پیازِ نرگسِ‌کوبیده‌شده؛ وگاهی **چغندر** پخته شده با روغنِ زیتون، و روغن کنجد (شیرج) -اگر نیم‌گَرْم باشد و آماس را با آن، مرهم نمایند- [نیز،] همین‌کار را انجام می‌دهد.

و اگر **مزاج** بدن، بیرون از میانگی و به گرمی،گرایش داشته باشد، باید **دارو** [نیز،] -به اندازه‌ی گرمیِ افزون از حالت میانگی بدن- از حالت میانه، گرم‌تر باشد.

و نباید در گِردآوردن چرکِ، داروهای گرمِ خشک و بسیار گرم را به‌کار گرفت، زیرا این، از آنهایی است که سوراخهای ریز پوست را می‌گشاید و گرمای غریزی را بر می‌پراکند و پخش می‌نماید و مادّه را خشک می‌گرداند.

و این، چیزی است که ما باید درباره‌ی چگونگی داروی **چرک‌کننده** بدانیم، و ما به هنگامی که چگونگی مداوای آماسها را بیان می‌کنیم، همه‌ی این داروها را به تمامی و به تفصیل (به استقصاء) ذکرمی‌نماییم.

باب دهم:
در شناخت داروهای نرم کننده

داروهـای **نرم‌کننـده** (مُلَیِّنـة)، بایـد متناسـب بـا **سببِ** سـفت و سـخت‌کننده‌ی (مُصلّـب) انـدام باشـند؛ زیـرا، سـفتی، بـه شـیوه‌های گوناگـون بـرای انـدام پیـش می‌آیـد؛ چـه، ایـن سـفتی، **یـا** هنگامی‌اسـت‌که انـدام آب خـود را از دسـت بدهـد و خشـکیده (مُجَفِّـف) و خشـک (یابـس) گـردد؛ و یـا، هنگامـی اسـت کـه بـه سـبب **سـرما**، یـا بـه سبب**کشـیدگی** پدیـد آمـده از پُرینگـی، گـره بسـته (مُنْعَقِـد) گـردد، و **یـا** هنگامـی اسـت کـه ایـن سـببها، بـا همدیگـر درآمیزنـد.

امّـا سـفتی‌ای کـه بـه سـبب **خشـکیدگی** و خشـکی انـدام پیـش می‌آیـد، مـداوای چنیـن سـفتی‌ای، نیازمنـد داروهـای **ترکننـده** اسـت؛ وآنچـه بـه سـبب **سـرما**، گره‌بسـته، می‌گـردد، نیازمنـد داروهـای **گرم‌کننـده** اسـت؛ و سـفتی‌ای کـه برآمـده از **کشـیدگی** بـه سـبب پرینگـی (امتـلاء) اسـت، نیازمنـد داروهـای روان کننـده اسـت؛ تـا مـادّه را دفع‌کنـد و آن را (مانـده‌ی آن را) بـر انـدام، مرطـوب نمایـد؛ و یـا، نیازمنـد داروهایـی اسـت کـه انـدام را گـرم کننـد و ترینگـی را بپراکننـد و آن را بـا بخـار، بیـرون ریزنـد؛ و یـا، نیازمنـد داروهـای خشـکاننده و چسـباننده (مُجَفِّـف و مُغـری) هسـتند. کـه ایـن داروهـا، در ایـن مـوارد، از دو جهـت سـودمندند: یکـی از آن جهـت کـه: اینهـا، ترینه‌هایـی را کـه در سـوراخهای ریـز (مسـامّ) انـدام وجـود داردنـد، می‌مکنـد و خشـک می‌گرداننـد؛ و دیگـری از آن جهـت اسـت کـه: اینهـا، همـه‌ی انـدام را بـا بـردن بـه سـوی خشـکی، دگرگـون می‌نماینـد.

و داروهایـی را کـه **سـفتی** پدیـد آمـده از خشـکی، و یـا **کشـیدگی** پیـش آمـده از پرینگـی را بهبـود می‌بخشـند، «مُلَیِّنـه» (نرم‌کننـده) نمی‌نامنـد؛ بلکـه آنهـا را «ترکننـده» (مُرطِّبـه) و تهی‌سـازنده (مُفَرِّغـة[1]) می‌نامنـد.

امّـا داروهایی‌کـه آنهـا را به‌گونـه‌ای ویـژه (اختصاصـاً)، «مُلَیِّنـه»، می‌گوینـد، داروهایـی هسـتندکه: آماسـهایِ سـختِ معـروف بـه «سَـقیروس[2]» و گره‌بسـته‌هایی (تَعقُّداتـی) راکـه دراطـراف ماهیچه‌هـا وتارهـا، بـه وجـود می‌آینـد -و پدیدآمدنشـان از **بلغمـی** غلیـظ اسـت‌که خشـک شـده اسـت- بهبـود می‌بخشـند.

پـس همـه‌ی ایـن بیماریهـا بـه داروهایـی نیـاز دارندکـه بـدون هیـچ افراطـی، گرم‌کننـد و

۱- در بولاق، ص، ۹۴، به جای " مُفَرِّغة "، "مُغزیه" است، که به قرینه‌ی سیاق بحث، درست نیست.

۲- سـقیروس، معـرّب اِسـکیروس‌Skiros، هـر ورم وآماس صُلـب و سـخت راگوینـد؛ نوعی‌آماس سـرطانی. (فرهنـگ اَغـراض، بـه نقـل ازبرهـان)

خشک گردانند؛ به گونه‌ای‌که گرم کردنِ آنها، در درجه‌ی دوم، و خشک گرداندنِ آنها، در درجه‌ی **نخست** باشد؛ زیرا، اگر گرم گرداندن و خشک گرداندن دارو، سخت باشد، ترینگی و لطافت مادّه را تحلیل می‌برد و آنچه از آن می‌ماند، به شدّت، خشک و سخت می‌گردد؛ به‌گونه‌ای که بهبود یافتن آن، دشوار می‌شود؛ و برای آن، همان چیزی پیش می‌آید که برای **گِل**، هنگامی که با آتش پخته شود، روی می‌دهد؛ که خشک و بسیار سخت (مُتحجّر) می‌گردد. پس، به همین سبب، دارویی که آماسهای سخت را با آن معالجه می‌کنند، باید نه، سخت گرم و نه سخت، خشک و نه، دارای هردو حالت، با هم، باشند؛ بلکه، به‌گونه‌ای باشند که یادآور شدیم؛ تا آماس را اندک‌اندک، و با اعتدال، از هم بپراکنند.

و افزون بر این، بایسته آن است که: گرم گردانیدن دارو و خشک گردانیدن آن، متناسب با اندازه‌ی **سختیِ** آن آماس باشد، که اگر سختی و سفتی آماس، اندک باشد، با چیزی معالجه گردد که پراکنده‌سازی(تحلیل) آن، نیز، اندک باشد؛ یعنی، [چیزی] باشد مانند: **پیه بز** و پیه **خروس**؛ و اگر سختی آماس بیشتر باشد، با چیزی معالجه شود که از هم پراکندنِ آن، بیشتر از اینها باشد؛ مانند: پیه اَوَز (نوعی مرغابی) و پیه بزهای نر (تیوس).

و پیه گاوهای نر، نیرومندتر از پیه بُزهای نر است؛ جز اینکه: کم نیروتر از پیه بزِ ماده (عَنْز) است؛ و پس از آن، پیهِ شتر است و پس از آن، [درنیروی تحلیل] مغز گوساله و دیگر داروهای پراکنده سازِ جز اینها، جای دارند؛ زیرا اینها، گرمِ خشکِ (گرم‌کننده‌ی خشک‌کننده‌ی) با کارکردِ میانه (با اعتدال) هستند. و برترین و بهترین اینها از نظر: ازهم پراکندن (تحلیل)، **پیه‌ها** و چیزهای تازه‌یِ نمک ناکرده‌ی اینهاست؛ زیرا، این پیه‌ها، هر چه کهنه‌تر شوند، خشکانندگی و تندی آنها بیشتر می‌شود.

و چیزی‌که از همه‌ی اینها در **پراکنده‌سازی**، نیرومندتر است: آن مُقلی (بوجهودانی) است‌که از مملکت صِقالیّه (سیسیل) آورده می‌شود؛ و نیز، **مِیعَه** (لُبنی، سایله، صمغ درختی بسیار خوشبو) و اُشَق (اوشک، اوشنه: صمغ درختچه‌ای است کوچک) و روغن زیتونِ کهنه و روغن سوسن و پیه نمک ناکرده‌ی خوک است؛ که -به خواست خدا- این کار را با نیرومندی، انجام می‌دهند.

باب یازدهم:
در شناخت داروهای سِفت کننده (مُصَلِّبَة)

امّا داروهای سفت‌کننده، ویژگی آنها، دُژگون (ضّد) با ویژگی داروهای نرم‌کننده است؛ زیرا، اگر داروهای نرم‌کننده، گرم وخشک باشند، بایسته‌ی ناگزیر (واجب) آن

است کـه: داروهـای سـفت کننـده، **سـرد** و **تـر** باشـند؛ ماننـد: حَـيُّ العالَـم (همیشـه بهـار، بسـتان افـروز) و بَـزر قَطونـا و بَقَلـة الحَمقـاء وَ بَقَلـة اليَمانيّـه (سـرخ مـرد، نباتـی اسـت شـبیه بـه کاسـنی) و جُلبَـک (طُحْلُـب، جُـل و زغ) ؛ زیـرا، اینهـا، همگـی، بـا منجمـد سـاختن مـادّه، بـه وسـیله‌ی سـرما، و بـاز داشـتنِ آن از آنچـه از آن برمی‌پراکنـد، [چیزهـا را] سِـفت می‌گرداننـد. امّـا چیزهـای سـردکننده‌ی خشـکاننده (مُجفِّـف) اینهـا انـدام را سـفت می‌کننـد؛ جزاینکـه: چیزخشـک، ایـن ویژگـی را داردکـه تـا انـدازه‌ای، پراکنده‌سـاز (مُحَلِّـل) اسـت.

باب دوازدهم:

درباره‌ی داروهای بندآورنده (مُسَدِّدَة)

امّـا داروهـای بندآورنـده‌یِ منفذهـا، آنهایی‌هسـتندکه: درسـوراخهای ریزپوسـت ومجراهای[بـدن] فرومی‌نشـینند و بدانهـا می‌چسـبند و بـه سـادگی از آنهـا برنمی‌پراکننـد. ایـن داروهـا، بایـد سـردِ چسـبنده‌یِ خاکینـه (ارضـی) و بـدون سـوزش و تنـدی باشـند؛ زیـرا، چیزهـای سـوزنده (لَـذّاع)، بـه سـرعت در مجراهـا فـرو می‌رونـد؛ و ایـن کار را، یـا بـا از هـم پراکنـدنِ مقـداری ازگوهـر انـدام انجـام می‌دهنـد؛ و یـا، بـا جـذب کـردن رطوبـت از قعـر انـدام.

باب سیزدهم:

درباره‌ی داروهای بازکننده (فتّاحة)

امّـا داروهـای بازکننـده؟ اینهـا، دُژگـون بـا داروهـای **بندآورنده‌انـد**؛ از جملـه، اینهـا، بایـد لطیف‌کننـده و بُرّنـده (مُقطِّعـه) وهمچـون داروهـای تلـخ و بُـورَه‌ای، در آنهـا، [نیـروی] زدایندگـی باشـد؛ زیـرا، ایـن داروهـا، سـوراخها (منافـذ) را از بیـرون و درون، پـاک می‌کننـد و بـاز می‌نماینـد؛ و اگـر چیـزی از در هـم فشـرندگی (قبضـی) در آنهـا باشـد، نمی‌تواننـد ایـن کار را از **بیـرون**، انجـام دهنـد؛ زیـرا، [اولاً]، سـوراخهایی کـه در پوسـت هسـتند، تنگ‌انـد؛ [ثانیـاً]، در هـم فشـرندگی‌ای کـه در ایـن داروهاسـت، سـوراخ‌هایی ریـز پوسـت را می‌بنـدد و تنـگ می‌نمایـد و از راه یافتـنِ نیـروی زُداینـده‌ی موجـود در آنهـا بـه ژرفـای پوسـت، جلوگیـری بـه عمـل مـی‌آورد.

امّـا از **درون**، کارکـرد آنهـا در ایـن بـاب، در نواحـی کبـد و سـپرز و گُردهـا (کلیه‌هـا) و دیگـر اندامهـای درون شـکمی (اَحشـاء)، نیرومنـد اسـت؛ زیـرا، منافـذی کـه در ایـن جاهـا هسـتند، فراخ‌انـد و در هـم فشـرندگیِ دارو، دهانـه‌ی عـروق و دیگـر اندامهـای درونـی را نیرومنـد می‌سـازد و آنهـا را در فـرو دادن (تفیـذ) نیـروی گشـاینده، یـاری می‌نمایـد؛ از ایـن رو، وضـع به‌گونـه‌ای اسـت‌که اگـر **افسـنتین** از **درون**، بـه کار بـرده شـود، بـه سـبب تلخـی و در هـم فشـرندگی‌ای کـه در آن اسـت، در پاکسـازی و بازکننـدگـی، سـودمندیِ نمایانـی دارد؛ ولـی از

بیـرون، چنیـن کارکـردی نـدارد.

امّـا چیزهایـی (داروهایـی) مانـندِ نوتـرون (نُطْـرون، شوره‌ی‌سـاغری، کربنـات سـدیم)، کـه در آنهـا تلخـی و [ویژگی] **بـوره‌ای** بدون هیچگونـه در هم فشـردگی‌ای (قبضی‌ای) وجـود دارد، اینها، همگـی، منافـذ و راههـا را از درون و بـرون، پـاک می‌کننـد و می‌گشـایند؛ و هـر **چیـزی** همچـون: **تُرمُـس** (باقـلای مصـری) و بـادام و بزر **اَنجُـره** (گزنه، گزنه‌ی دوپا) و **اَصلُ السّـوسِ** آسـمان‌گونی (آبـی) کـه در آن، تلخـی و زدایندگی‌ای باشـد، [نیـز،] همیـن کار را انجام می‌دهد؛ و گاهی، **شِـیح** (دَرْمنـه، حشیشـه‌ی خراسـانی) و **قیصـوم** (قیسـوم)، بـا تلخـی‌ای کـه دارنـد، نیـز، چنیـن کاری را می‌کننـد.

ایـن داروهـا، همگـی، ایـن کارآمـدی را دارنـد که: خلطهـای غلیـظ چسـبنده را ببرّنـد و لطیف گرداننـد -بـه ویـژه خلطهایـی کـه در سـینه و ریـه گِـرد می‌آینـد- کـه بـه راسـتی ایـن داروهـا در پـاک کـردن ایـن اندامهـا، کارکـرد نیرومنـدی دارنـد؛ تـا جایـی کـه اینهـا، چرکـی را کـه در ایـن اندامهـا باشـد، پـاک می‌سـازند.

ایـن داروهـا، گاهـی، [در بـاز کـردن] راه بندهـای (سُـدَدِ) کبـد و سـپرز -بـه شـرطی کـه ایـن راه بندهـا، نیرومنـد نباشـند- نیـز، کارکـردِ نیکویـی دارنـد؛ امّـا، راه‌بندهایـی کـه در سِـپرز (طحـال)، پدیـد می‌آینـد، اگرنیرومنـد (سـخت) باشـند، بـه داروهـای نیرومندتـری، همچـون: پوسـته‌های بیـخ کَبَـر (خـاورک) و "اُسـقولوقندریون" (ریشـه‌ی کبـر رومـی یـا عُنصُـل) و پوسـته‌های بیـخ طَرفـا (گـز معمولـی یـا میـوه‌ی درخت‌گـز)، نیازمندنـد. ایـن **داروهـا**، در راه‌بندهـایِ **کبـد**، بـه تنهایـی، و در راه بندهـایِ **سِپرز**، آمیختـه بـا **سـرکه** و جوشـیده بـا آن، بـه‌کار می‌رونـد؛ امّـا در بیماریهـای **سـینه** و **ریـه**، درآب‌جَـوْ، پختـه می‌شـوند و یـا بـا آب عسـل یـا سـکنگبین، نوشـیده می‌گردنـد.

امّـا داروهـایِ زدودن (جلائـة)، جنـس آنهـا، همـان جنـس داروهـای بازکننـده (فتّاحـه) و کارکـرد آنهـاماننـد کارکـرد همـان داروهاسـت؛ جـز اینکـه: کارکـردِ کم‌توان‌تـری دارنـد. ایـن داروهـا، آن کارآمـدی را دارنـد کـه چرکـی را (آلودگـی‌ای را) کـه در بیـرون بـدن اسـت، پـاک کننـد، و کَلَـف (کک، مـک، لکّه‌هـای چهـره) و آثـار زخمهـا را از روی پوسـت، ریشـه‌کن سـازند. [ایـن داروهـای زداینـده، چیزهایی‌هسـتند] ماننـد: بـزر بِطّیـخ (خربـزه، هندوانـه[۱]) و عـدس (دانچـه) و پوسـته‌های سـوخته‌ی بیـخِ نَـی و حلـزون سـوخته و پوسـت همـه‌ی حیوانـات

۱- در فرهنگهـای **عربـی**، معنـای دقیقـی بـرای واژه‌ی **بِطّیـخ** بیـان نشده‌است؛ و در معنـای آن، چیـزی را گفته‌انـد کـه بیشـتر بـه **هندوانـه** می‌خـورد(ر.ک: المنجـد). امّـا در عـرف عـام، بِطّیـخ، بیشـتر بر**خربـزه**، اطـلاق می‌گـردد، و در فرهنگهـای فارسـی از جملـه، معیـن، درمعنـای آن، به‌ترتیـب: خربـزه، هندوانـه، کـدو و خیـار را آورده‌انـد.

حلزونـی و زَبَدُالْبَحـر (کفـک دریـا، رسـوبات روی سـنگهای دریایـی[1]) و فَضْلـه‌ی (خَـرءِ) سـارکهایی (زرازیـری) کـه از برنـج و میویـزج (مویـزک، زبیـب بـرّی) و بـادام شـیرین و خَربَـقْ (چوبلمـه) و جـو و باقلـی و چیزهـایماننـد اینهـا، تغذیـه می‌نماینـد.

ایـن داروهـا، همگـی، بـا نیـروی زدایندگی‌ای‌کـه در آنهاسـت، همـان‌کاری را انجـام می‌دهنـد کـه داروهـای بازکننـده‌ی سـوراخها، بـه انجـام می‌رسـانند؛ جـز اینکـه، ایـن داروهـایِ زداینـده، نـه، دارای نیـروی درهـم فشـرندگی (قَبضـی) هسـتند؛ و نـه، آن چنـان نیرومندنـد کـه بتواننـد راه‌بندهـا را بـاز کننـد و خلطهـای غلیـظ را از هـم بپراکننـد و رقیـق نماینـد؛ [ایـن را بـه خاطـر بسـپار].

باب چهاردهم:
درباره‌ی داروهای پراکنده ساز (مُخَلْخِلة)

امّـا داروهـای مُخَلْخِـل (پراکنده‌سـاز)، آنهایـی هسـتند کـه مسـامّ را بـاز می‌کننـد؛ و ناگزیـر بایـد گرم‌کننـده و خشـک‌کننده باشـند؛ زیـرا، گرم‌کـردن (اِسْـخان)، گوهـر بـدن را نـرم و از هـم بـاز می‌کنـد؛ و چنیـن دارویـی، نبایـد بسـیار گرم‌کننـده و تنـد باشـد؛ زیـرا، چنیـن چیـزی هـرگاه بـا پوسـت برخـورد نمایـد، لـرزش و در هـم فشـردن (قِشْـعَریره) را پدیـد مـی‌آورد؛ و نیـز، نبایـد، بسـیار خشـک‌کننده باشـد، کـه چنیـن چیـزی، درد را به‌وجـود مـی‌آورد؛ و نیـز، نبایـد همـراه بـا گـرم گردانیـدن و خشـک گردانیـدن، **گوهـرِ** سـنگینی (غلیـظ) داشـته باشـد، زیـرا، هـر دارویـی کـه چنیـن باشـد، سـوزاننده اسـت.

و داروهایی‌کـه چنیـن ویژگیهایـی را دارنـد، عبارت‌انـد از: انـواع: بابونـه، انـواع خَطْمیّـه (خیـروج، هشـت دهـان) و خِـروَع (کرچـک، تخـم کرچـک، بیـد انجیـر) و تُـرُب (فُجْـلْ) و روغنی‌کـه از اینهـا گرفتـه می‌شـود، و[نیـز،] زیتـونِ کهنـه و شـیحِ سـوخته و چیزهایی ماننـد اینها.

باب پانزدهم:
درباره‌ی داروهای در هم فشرنده (مکثِّفة)

امّـا داروهـای **مُکثِّفـه** (درهـم فشـرنده، مُترام‌کننـده)، آن داروهایـی هسـتند کـه مسـامِّ بـدن را در هـم می‌فشـارند. ایـن داروهـا بـا داروهـای مُخَلخِلـة، در تضـاد هسـتند؛ منظـورم ایـن اسـت کـه اینهـا، سـردکننده و ترکننـده‌یِ آبینـه‌ای هسـتند و به‌گونـه‌ای نیسـتند کـه بـدن را **بـه شـدّت** به‌هـم بیاورنـد (مُکَثَّـفْ نماینـد) به‌گونـه‌ای کـه آن را ببندنـد؛ بلکـه، آن را بـا اعتـدال (میانگـی) به‌هـم می‌آورنـد؛ و چیزهایـی کـه چنیـن کارکـردی دارنـد، عبارت‌انـد از: **آبِ سـرد**، حَی‌العالَـم (همیشـه‌بهار، بسـتان‌افروز) و بَقَلةالحَمْقـاء و حَسَـکِ (معـرّبِ خَسَـک=

۱- بـرای تفصیـل بیشـتر دربـاره‌ی «زَبَدُالْبحـر»، بـه فرهنـگ اَغـراض الطِّبیّـه‌ی دکتـر تاجبخـش، مراجعـه شـود.

خارخسک) تازه و بزرِ قطونا و همه‌ی چیزهایی‌که بدون خشکانیدن، **سرد** می‌گردانند.

و همچنین، هرگاه برگِ **لفاح**[1] و خشخاش و بنگ، با اندازه‌ای **میانه**، به‌کاربرده شوند، بدن را درهم می‌فشارند و سوراخهای آن را تنگ می‌گردانند. و نباید در به کاربردن این‌داروها، زیاده‌روی شود، که دراین صورت، سستی و بی‌حسّی (خَدَر) را به بار می‌آورند.

باب شانزدهم:
درباره ی داروهای گشاینده (مُفَتِّحة)

امّا داروهای‌گشاینده‌ی دهانه‌ی عروق، اینها، داروهایی: [تندِ] گرمْ مزاجِ آتشین و سنگینْ گوهر (غلیظة‌الجوهر) هستند؛ جز اینکه: باید اندازه‌ی گرمی آنها، اندازه‌ای باشد که نسوزاند؛ مانند: سیر و پیاز و زَهره‌ی گاو و روغن اُقحوان (بابونه) و آنچه بدینها ماند؛ که اینها، همگی، داروهایی هستند که دهانه‌ی عروقی را که در **مقعد** هستند، باز می‌کنند.

باب هفدهم:
درباره‌ی داروهای تنگ‌کننده (مُضَیِّقة)

امّا داروهای تنگ‌کننده‌ی دهانه‌ی عروق، [داروهایی:] سردْ مزاجِ خشکِ غلیظْ گوهر هستند. اینها، چیزهایی هستند که بدون اینکه بسوزانند، به هم‌آورنده (قابِض) هستند؛ زیرا، این‌داروها، به‌سبب گوهر غلیظی که دارند، در سوراخها، فرو نمی‌روند؛ و به سبب سردی مزاجشان، دهانه‌ی عروق و منافذ را، گِرد می‌آورند و در هم می‌فشرند؛ و داروهایی که این‌گونه هستند، عبارت‌اند از: جُلنار (گلنار: گُلِ انارنر[2]) و بلوطِ مازو (عَفْصْ) و خَرنوبِ نَبَطی و جَفتِ بلوط (غشای درونی میوه‌ی بلوط) و چیزی که بدینها ماند.

باب هجدهم:
درباره‌ی داروهای سوزاننده (مُحرِّقة)

امّا داروهای **سوزاننده**، در **مزاج** خود، در نهایت **گرمی** و در گوهر خود، **غلیظ** هستند؛ از این‌رو، هرگاه ناگهان با بدن برخورد نمایند، به سبب نیروی‌گرما، به سرعت در آن فرو می‌روند و به سبب غلظتی که دارند، در آن، می‌مانند و آن را سخت، می‌سوزانند؛ مانند: [ابزار] **داغ**؛ زیرا، [ابزارِ در آتش سرخ‌شده‌یِ] داغ، با نیرویِ گرمای خود، ناگهان با بدن برخورد می‌کند و آن را می‌سوزاند. همچنین است هر دگرگونی فراوانی که ناگهان در بدن پدید آید؛ که آزار و دردِ آن، به فراوانی احساس می شود.

۱- **لُفاح**: یَبْروحُ الصَّنَم، عقیلی شیرازی می گوید: یَبْروح، لغت سُریانی به معنی: **دو چهره‌ای** است... و چون بیخ هر نوع لُفاح که بزرگ باشد، بشکافند، درآن، شبیه به دو صورت انسان، مشاهده می‌گردد؛ لذا، آن را مُسّمی به این اسم نِموده‌اند (فرهنگ اغراض).

۲- گلِ انار **نر**، **انار نر**، اناری است که: به جز آن گُل، هیچ ثمری نمی‌دهد. (فرهنگ اغراض)

باب نوزدهم:
دربارهٔی داروهای عفونت‌کننده (مُعَفِّنة)

امّـا داروهـای **عفونت‌کننـده**، آنهـا، [مـوادّی] سـوزاننده بـا گوهـری لطیـف هسـتند؛ جـز اینکـه: سـوزانندگی آنهـا، نیرومنـد نیسـت، و ذوب شـدنِ گوشـت بـه سـبب آنهـا، یـا بـدونِ درد اسـت و یـا، همـراه بـا دردِ اندکـی اسـت؛ زیـرا، چـون دگرگون‌گردانیـدن آنهـا، همچـون دگرگـون گردانیـدن داروهـای سـوزاننده، ناگهانـی نیسـت؛ و نفـوذ آنهـا در بـدن، همچـون نفـوذ چیزهایـی غلیـظ، دارای گرمـای سـخت نیرومنـد نیسـت؛ و از آن، درد فراوانـی احسـاس نمی‌شـود، به‌گونه‌ای‌انـد که:[انـگار] نمی‌سـوزانند. ماننـد: زرنیـخ (سولفورطبیعی‌آرسـنیک AS_2S_3) سـرخ و زرد. ایـن دارو، «مُعَفِّـن» (عفونت‌کننـده)، نامیـده شـده اسـت، نـه از آن جهـت کـه عفونت‌کننـده اسـت، بلکـه بـا اسـتعاره وتشـبیه آن بـه چیزهایـی عفونت‌کننـده، [چنیـن، نامیـده شـده اسـت؛] زیـرا عفونـت، تنهـا بـه سـبب گرمـا و رطوبـت اسـت؛ و انـدام عفونـت کـرده، بدبـو اسـت، [و اینهـا هـم بدبـو هسـتند[۱]].

باب بیستم:
دربارهٔی داروهای ذوب کنندهٔی گوشت

امّـا داروهـای **ذوب‌کننـدهٔی** گوشـت، نیـروی آنهـا، همچـون نیـروی داروهـای عفونت‌کننـده اسـت؛ جـز اینکـه: از نظـر کارکـرد، از آنهـا ناتوان‌تـر انـد. ایـن داروهـا، در گوشـتی کـه در زخمهـایِ **ظاهـر** بـدن، افـزون بـر سـطح [عـادی] انـدام، می‌رویـد، به‌کاربـرده می‌شـوند، تـا آن را بکاهنـد و ذوب نماینـد و بـه آن انـدازه‌ای کـه بـدان نیـاز اسـت، برگرداننـد؛ و در **باطـنِ** بـدن کارکـرد ندارنـد. از ایـن دارو، بایـد بـه انـدازهٔی میانـه‌ای بـه‌کار بـرده شـود؛ زیـرا، اگـر بیشـتر از انـدازهٔی بایسـته، از آن، بـه‌کار گرفتـه شـود، زخـم را می‌سـوزاند و گوشـت را ذوب می‌کنـد و آن را نابـود می‌سـازد؛ و زخـم را فرورفته‌تـر می‌نمایـد. ایـن داروهـا عبارت‌انـد از: مِـسِ سـوخته و توپـالِ (بُـراده و ریزه‌هـای) مِـس، بـه شـرطی کـه: نـرم، کوبیـده گردنـد و برگوشـتِ زخـم، پاشـیده شـوند؛ و همچنیـن، زنـگار (زنـگ آهـن و دیگـر فلـزات) و مـوم، [ایـن را بیامـوز[۲]].

باب بیست‌ویکم:
دربارهٔی داروهای بهبودی بخشِ (دامِل) زخم

امّـا داروهـای بهبـودی بخـشِ زخـم، آنهایـی هسـتند کـه: گوشـت زخمـی را کـه بـا سـطح

۱- همچنـان کـه پیـش ازایـن نیـز، یادآورشـده‌ام، گاهـی، توضیـح واسـتدلالها و- به‌ویـژه- اسـتنتاجهای ایـن متـن، چنـدان اسـتوار نیسـتند.

۲- این‌عبـارت (ایـن را بیامـوز، فَاعْلَـم ذلـکَ) -کـه به نظر می‌رسـد، زاید باشـد- درآخِرِ بیشـتر بابهـای **بولاق**، آمده اسـت.

پوست برابر گشته باشد، مستحکم می‌کنند و آن را خشک می‌نمایند و همچون پوست، می‌گردانند. این داروها، باید به‌گونه‌ای میانه، به هم آورنده (قابض) و خشک‌کننده باشند؛ [یعنی، چیزهایی باشند] همچون: گلنار، زاج، بلوطِ نرسیده، صَبر (شاید صبرِ زرد سُقوُطری)، مس سوخته‌ی شسته شده (مغسول) و چیزهایی مانند اینها.

این‌داروها، [معمولاً،] به خودی خود و به گونه‌ای **ذاتی**، زخمها را بهبود می‌بخشند؛ وگاهی به‌گونه‌ای عارضی (غیرذاتی) نیز، این کار را انجام می‌دهند؛ و آن، هنگامی است که مقدار اندکی از آنها [همراه] با داروهای خشک‌کننده‌ی غیر قابض، مانند: مُرداسنگ و صدفِ سوخته، به‌کار برده شوند؛ با این شرط که: با هم، کوبیده شوند و بر زخم پاشیده گردند. این را به خاطر بسپار.

باب بیست‌ودوم:
درباره‌ی داروهایی که گوشت می‌سازند

امّا داروهایی که گوشت می‌سازند، آن داروهایی هستند که در زخمهایِ فرورفته و گودافتاده (غائر)، گوشت، می‌رویانند؛ و باید به‌گونه‌ای باشند که در آنها، زدایندگی‌ای میانه، بدون هیچ سوزشی، وجود داشته باشد. مانند: اَصلُ السّوسِ آسمان‌گون وکَرَسْنه[1].

باب بیست‌وسوم:
درباره‌ی داروهای: جذب‌کننده و دفع‌کننده

داروهای **جذب‌کننده**، آنهایی هستند که: از ژرفای بدن [چیز را] جذب می‌کنند. مزاج آنها، **گرم** و گوهر آنها، **لطیف** است؛ زیرا داروی‌گرم، از ژرفای بدن [چیز را] بیرون می‌کشد - به‌ویژه اگر لطیف باشد- که در این صورت، جذب کردنِ آن، نیرومندتر می‌شود، زیرا، با لطافت خود، نیرویش را به درون بدن، فرو می‌برد.

برخی از این داروها، آنهایی هستند که با **سرشتِ** (طبع) خودکارِ جذب را انجام می‌دهند، مانند: مِشکطَرامَشیع (نوعی پودنه‌ی‌کوهی) ورِیم و خاکسترِ کوره (وَسَخ الکُور) و سکبینه (صمغ نباتی است شبیه به خیار) و اُشَق (اُوشنه) ؛ و **برخی** از آنها، آن داروهایی هستند که به سبب **گندگی** (عفونت)، این کارکرد را دارند؛ مانند: خمیر و سرگین (**زِبِل**). و از این دسته از چیزهاست، **فَضلـه‌یِ** کبوتر (حَمام)، که جذب نیرومند و بسنده‌ای را دارد.

و از چیزهایی‌که در کار جذب، به‌راستی میانه‌اند: فضله‌ی اَوَز (نوعی‌مرغابی) و خروس و فضله‌ی خوک و پِشکل بُزِ نر (بَعرُ التَیْس) و همچنین فضله‌ی سگهایی است‌که استخوان خورده باشند.

۱- گیاهی علفی‌که ازآرد دانه‌ی آن، برای رفع التهابهای پوستی مرهم تهیه می‌کنند.

و گاهی داروهای مسهل نیز، چنین کاری را انجام می‌دهند؛ زیرا، با نیروی جذب کننده‌ای که در آنهاست، چیزهای مناسب با خودشان را به سوی خود جذب می‌کنند.

کار این داروهای جذب‌کننده، با **گرماُست**؛ و هرکدام از اینها که گرمای بیشتری داشته باشد، نیروی جذب‌کنندگی بیشتری دارد.

امّا داروهای **دفع‌کننده**، آنهایی هستند که مواد را، با راندنی سخت، از ظاهر بدن به درون آن، دور می‌رانند. **مزاجِ** چنین داروهایی، سرد و **گوهر** آنها، **غلیظ** است؛ زیرا، ویژگی داروی سرد آن است که دوربراند (دفع کند). پس اگر چنین دارویی همراه با این مزاج، همچون داروی قبض‌کننده، گوهر غلیظی داشته باشد، دفعِ فراوان‌تر و نیرومندتری خواهد داشت. این را به خاطر بسپار.

باب بیست‌وچهارم:

درباره‌ی داروهای نجات‌دهنده (مُخَلِّصة) که همان داروهای پادزهری هستند

امّا داروهای نجاتبخش (مُخَلِّصة)، که همان داروهای پادزهری (ضدزهری) و نگهدارنده‌اند، **برخی** از آنها، آن داروهایی هستند که **یا**، با دُژگون بودنِ **کیفیّت** آنها با کیفیّتِ **سمّ** و داروی کشنده، و **یا**، با دُژگونی کردن آنها، با همه‌ی **گوهر** داروی کشنده، سمّ و داروی‌کشنده را تحلیل می‌نمایند و از هم می‌پراکنند؛ و **برخی** دیگر، آنهایی هستند که: اگر از بیرون بر اندام بیمار گشته (مسموم) گذاشته شوند، سمّ کشنده را از آن، بیرون می‌کَشند و اندام را از آن تهی می‌سازند و **بیرون** کشیده شدن سمّ با این دارو، یا به سبب **گرمای** لطیفی است که در آن است و یا از آن رواست که: **گوهر** این دارو، با گوهر سمّ، همگون است.

و چون نیروی همه‌ی داروهای **کُشنده** و سمها، با بدن انسانها در تضاد هستند، و از سویی دیگر، داروهایِ همانند با سمها، سمها را جذب می‌کنند و بدن را از آنها تهی می‌سازند، پس باید این داروها، **یا**، با بدن انسان **دُژگون** (مُضاد) باشند -امّا به شرطی‌که: دُژگونی آنها با بدن انسان، به گونه‌ای نباشد که کار را تا آنجا بکشانند که انسان را بکشند- یا، اینکه: با دو طرف (: **بدن** انسان و **آنچه** انسان را می‌کشد)، هر دو، **شریک** باشند؛ تا [این مشارکت و همانندی با سمها،] جایگاه آنها را در میان چیزِ **کشنده** (زهر) وچیزِ **کُشته شونده** (بدن انسان)، در وسط، قراردهد[1]. از این رو، هرگاه انسانی، در هنگام **تندرستی**، چیزی از آنها را بگیرد(مصرف نماید)، به بدن [او،] آسیب می‌رساند، و همچنین کسی که سمّی را خورده است، اگر مقدار فراوانی از اینها را [

۱-عبارت هر دو متن (: سزگین، ص۱۳۲، و بولاق، ص ۹۷) در اینجا، ناگویا و آشفته است؛ و هیچ‌کدام، مفهومی منطقی را به دست نمی‌دهند وجز با استنباط و اصلاح اجتهادیِ عبارات، نمی‌توان معنای قابل قبولی از آنها به دست‌آورد.

داروهـایِ هماننـد بـا سـم را]؛ بـه کار گیـرد، زیـان آن، فـراوان خواهـد بـود[1].

از ایـن رو، بایـد آنچـه از ایـن داروی هماننـد بـا سـم، گرفتـه می‌شـود، انـدازه‌ای باشـد کـه **نـه**، بـه سـبب فراوانیش، بـه بـدن، آسـیب برسـاند، و **نـه**، بـه سـبب کاسـتیش، سـم بـر آن، چیـره گـردد.

باب بیست‌وپنجم:
درباره‌ی داروهای آرام‌کننده‌ی دردها

امّـا داروهـای آرام‌کننـده‌ی دردهـا، [انواعـی دارنـد]: **برخـی** از آنهـا، آنهایـی هسـتندکه در حـدّ و انـدازه‌یِ درجـه‌یِ نخسـت، **گرم‌کننـده** هسـتند. ماننـد: روغـنِ شـویت؛ و برخـی دیگـر، داروهایـی هسـتند کـه [مـزاجِ آنهـا] همچـون مـزاج **بـدن** اسـت. ماننـد: داروهـای بازکننـده.

ایـن داروهـا، بایـد همـراه بـا گرمایی‌کـه دارنـد، **لطیـف** باشـند، تـا همـه‌ی چیزهـایِ بندآمـده و محبـوس گشـته در انـدام بیمـار شـده را -خـواه: **کیموسـیِ** تنـد، یـا لیـز و چسـبنده، یـا غلیـظ، یـا فـراوان باشـد، و یـا چیـزی باشـد کـه دربرخـی از منفذهـا، ته‌نشـین شـده باشـد، **یـا**، بـاد سـردِ بخـاردارِ غلیظـی باشـد، کـه منفـذی بـرای آن موجـود نباشد-[متناسـب بـا هرکـدام از آنها،] تهـی سـازد و از هـم بپراکنـد و لطیـف گردانـد و پختـه نمایـد و همـوار گردانـد و نـرم نمایـد.

از ایـن رو، نبایـد در ایـن داروهـا -بـه هیچ‌گونـه‌ای- هیـچ نیـروی بـه هم‌آورنـده‌ای (قابضـی) -اگـر چـه درد، یـا بیمـاری، بـه آن نیـاز داشـته باشـد- موجـود باشـد؛ و از ایـن مسـئله، معلـوم می‌شـود کـه: داروی آرام کننـده‌یِ درد، چـه بسـا، هیـچ سـودی بـرای بیمـاری نداشـته باشـد؛ بلکـه تنهـا و تنهـا، درد را، آرام نمایـد.

گاهـی، داروهایـی را -کـه [اگـر نوشـیده شـوند،] انـدام را بسـیار بسـیار، سـرد می‌گرداننـد، تـا جایـی کـه آن را بـی حـس می‌نماینـد- «خـواب‌آور» و «آرام‌کننـده‌یِ درد» می‌نامنـد. در حالـی که،آرام‌کننـده نیسـتند؛ بلکـه تنهـا، **بی‌حس‌کننـده** (مُخـدِّر) و خـواب‌آور هسـتند.

و بایـد دانسـت کـه: بهتریـن داروهـا در معالجه‌ای که پیـش از ایـن، از آن یاد کردیـم (معالجه‌ی مسـمومیّتها)، داروهـای **خشـکاننده** هسـتند؛ زیـرا، نوشـیدن داروهایـی همچـون **شـوکَران** کـه در آنهـا، مقـدار فراوانـی از ترینه‌هـای سـرد، وجـود دارد، بـه هیـچ رویـی، خـوب نیسـت.

و از چیزهایـی کـه در ایـن ویژگیهـا، همچـون شَـوکران هسـتند[و در آنهـا مقـدار فراوانـی ترینـه‌یِ سـرد وجـود دارد] لُفـاح[2] (یَبـروح الصّنَـم، مهرگیـاه) اسـت -جـز پوسـتِ بیـخ

۱-همچنان که گفتیم: ترجمه‌ی این قسمت، به سبب ناگویا بودنِ متنها، استنباطی و اجتهادی بوده است.

۲- بـرای توضیـح کافـی درمـورد «یَبـروح الصَّنـم» کـه **فرآورده‌هـای** آن، بی‌حس‌کننـده و بی‌هوش‌کننـده‌ی نیرومنـدی هسـتند، بـه "فرهنـگ اَغـراضُ الطِّبیّـه‌ی" دکتـر تاجبخـش، صفحـه ۳۸۰، بـه بعـد، مراجعه شـود.

آن- [و دیگری،] برگِ بنگ و بزر سفید آن است؛ زیرا، که از بزر سیاه، بهتر است.

برخی از این داروها، با همه‌ی **گوهر** خود، با بدن ما درتضادند؛ مانند: «ثافسیا»[1] (ثافیستا: صَمغ سُداب بّری یا کوهی) ؛ از این رو، اگر [حتّی] مقدار اندکی از آنها به‌کار گرفته شود، بی‌گمان، آسیب می‌رساند؛ و به همین سبب، چیزی از آنها در معجونهای نجات دهنده (مُخلِّصه، پادزهری) - آنچنان که از افیون و مُر (صمغِ درخت مُرّ) و مِیعَه[2] و زعفران در آنها ریخته می‌شود- انداخته نمی‌شود؛ زیرا، این داروها (داروهای مانند ثافیسا) اگر مقدار فراوانی از آنها نوشیده شود، از برخی از آنها، دیوانگی پدید می‌آید و برخی نیز، مرگ را به دنبال خود می‌آورند؛ ولی اگر اندازه‌ای میانه از آنها [با دیگر داروهای مناسب]، آمیخته گردد، سودمند می‌شوند.

امّا آنچه از این داروها، که به مغز آسیب می‌رسانند، بیشتر آنها، داروهایی هستند که سر را از بخاری تباه، انباشته می‌گردانند؛ که در پی آن، سنگینی در سر، و تیرگیِ چشم و گردشِ سر (سَدَرْ) را، پدید می‌آورند؛ و برخی از آنها، به دهانه‌ی معده، آسیب می‌رسانند؛ که سر، نیز، با درد آن، همباز می‌شود.

و کوتاه سخن اینکه: این داروها، به دو سبب، به مغز،آسیب می‌رسانند: یکی به این سبب که: اینها، با تمام **گوهرِ** خود با مغز در **تضاد** هستند، و دیگر، به سبب اینکه: **مزاج** مغز را در یکی یا دوتا از **کیفّیتهای** آن، دگرگون می‌سازند.

و این، چیزی بود که خواستیم درباره‌ی چند و چون نیروهای **ثانویّه‌ی** [داروها] بیان داریم و ما - اگر خدا بخواهد- در بابی‌که به دنبال این باب می‌آید، به بحث از نیروهای سوم [داروها] می‌پردازیم.

باب بیست‌وششم:
در توصیف نیروهای سومی داروها، و نخست، درباره‌ی داروهای شکننده‌ی سنگ‌ریزه (حَصی)

پس می‌گوییم که: داروها، به همان‌سان که نیروهای **دومینشان** را با مزاجها خود انجام می‌دهند، نیروهای **سومین‌خود** را [نیز،] با نیروهای دومینشان و با میانجیِ **مزاج**، به انجام می‌رسانند.

و داروهایی‌که دارای نیروی سومی هستند آن داروهایی‌اند که: سنگ‌ریزه را می‌شکنند و پیشاب وحیض را، روان می‌سازند و به بیرون دمیدنِ آنچه در سینه و ریه است، یاری

۱- برای توضیح درباره‌ی «ثافسیا»، به لغتنامه‌ی دهخدا، مراجعه شود.

۲- میعه: لُبْنی، سایله، صمغ ویا، لیزِ درختی است بسیار خوشبو

می‌رسانند و تولیدکننده‌ی **شیر** و تولید کننده‌ی **منی** و روان‌کننده‌ی آن هستند.

امّا داروهایی‌که شکننده‌ی سنگ‌ریزه و پاک‌کننده‌ی **کلیه** هستند، آن داروهای گرمی هستند که خلطهای غلیظ را پاره پاره می‌نماید و گرمای آنها، اندک است؛ زیرا، کارِ گرمایِ سخت، خشکانیدن است؛ و گرمای نیرومند و خشکانیدن سخت، به تولید **سنگ‌ریزه**، یاری می‌رسانند.

و [نیز،] باید دانست که: نیروی پاره گردانیدن (تقطیع) دارویی که **کلیه** را پاک می‌نماید، از نیروی پاره گردانیدنِ دارویی که سنگ ریزه‌ِ همراه با ترینه‌ی **پیشابدان** را می‌شکند، کمتر است.

و داروهای شکننده‌ی سنگ‌ریزه، داروهایی هستند مانند: ریشه‌ی عُلَّیق (گیاهی‌خاردار، در برگ و گل، شبیه به گل سرخ) و ریشه‌ی هَلْیُون (مارچوبه) و بزرِ آن و جُعْدَه (مریم نخودی، یکی از انواع شیح) و شیشه‌ی سوخته (زُجاجِ مُحَّرق) و سرکه‌ی عُنْصُل (پیاز دشتی) و چیزهایی مانند اینها؛ و [نیز،] ریشه‌ی فاوانیا (عُودُ الصَّلیب، بیخ گیاهی شبیه به گیاه زردک) و نخود و بادام.

باب بیست‌وهفتم:
درباره‌ی داروهای روان‌کننده پیشاب

امّا داروهای روان‌کننده‌ی پیشاب (بول)، باید با [نیروی] گرم‌کننده و تند (حادّ)، همراه باشند؛ تا خون را لطیف گردانند وکلیه‌ها را گرم نمایند و به جذب کردن آبینگیِ خون، یاری رسانند. یعنی، داروهایی باشند مانند: کرفسِ‌بستانی و کوهی و رازیانه و اَنیسون و نانخواه و آلو و هر چیز دیگری مانند اینها، که در آن، گرمی و تندیِ نیرومندی باشد؛ که **ویژگی** و کارکرد چنین داروهایی آن است که: همراه با اینکه **خون** را لطیف می‌گردانند، همچون پنیرْ مایه (اِنْفَحَه) -که بخشِ پنیرینه‌ی شیر را، از شیر، جدا می‌سازد- بخش **آبینه‌ی** خون را از آن، جدا می‌گردانند. [این را به خاطر بسپار]

باب بیست‌وهشتم:
درباره‌ی داروها روان‌کننده‌ی خونِ حیض (طَمْث)

داروهای روان کننده‌ی خون حیض، **دو** گونه‌اند: گونه‌ای از آنها، آنهایی هستندکه: نوشیده می‌شوند و گونه‌ای دیگر آنهایی هستند که: از پایین، با شیافِ ویژه‌ی فرج (فرزجه) و تکمید (گذاشتن پارچه‌ی گرم)، به کارگرفته می‌شوند.

امّا آنهایی‌که نوشیده می‌شوند، آن داروهایی‌اند که: خون را لطیف می‌گردانند و منفذها و عروق را می‌گشایند؛ و اینها، از جنس داروهای تولید کننده‌ی **شیر** هستند؛ و

جدایی (فَرْق) میان این دو، آن است که: **زِهدان** (رَحِم)، بیشتر، به داروهایی نیاز دارد که: گرم کننده‌تر و پاره‌کننده‌تر باشند؛ زیرا، رگهایی که در زهدان هستند، نیازمند آن‌اند که: بیشتر از رگهای پستانها، گشاده‌تر گردند؛ تا خون به آسانی در آنها، جریان یابد؛ چه، **زهدان**، به هیچ گونه‌ای به بیرون‌ریزی خون، یاری نمی‌رساند. امّا **پستانها**، نه تنها خون به سوی آنها جریان می‌یابد، بلکه گاهی، نیز، آن را، جذب می‌نمایند؛ از این رو، آن داروهایی که به آمدن خون به سوی پستانها یاری می‌رسانند، برای **مداوای** کاهش جریان خون حیض، نیز، سودمندند.

امّا خونِ **حیضی** که کاهش آشکاری یافته‌است؛ و یا به یکباره، بند آمده‌است، هیچ چیزی در مداوای آن، سودمند نمی‌افتد.

و چیزهایی‌که در پیشگیری از بند آمدنِ خونِ حیض، سودمندند، عبارت‌اند از: اَبهُل و مُرّ و [بوره [1]] و پودنه‌ی رودخانه‌ای [و بّری] و مِشکطرامشیع و اَسارون (ناردین‌بّری) و سلیخه (گونه‌ای دارچین) و دارچینی و قُسْطْ (کوشنه) و زراوند (غاغه، غاقه) ؛ اینها، چیزهایی‌اند که برای روان گردانیدن خون حیض، باید نوشیده شوند.

و داروهایی که از پایین، با فرزجه و تکمید، به‌کار گرفته‌می‌شوند، برخی از آنها، آن داروهایی هستند که تنها، با گرم گردانیدنشان، خون **حیض** را روان می‌سازند؛ و برخی، آنهایی هستند که با نیروی **جاذبه‌ای** مناسب با آنچه جذبِ آنها می‌شود، این کار را به انجام می‌رسانند. مانند: اُبهُلْ و پودنه‌ی بّری و بسیاری از داروهای خوش مزه‌کننده‌ی غذا؛ این را بخاطر بسپار.

باب بیست‌ونهم:
درباره‌ی چیزهایی که تولیدکننده‌ی شیر هستند

امّا چیزهایی‌که **شیر** را تولید می‌نمایند، برخی از آنها، **غذاها** هستند و برخی از آنها، **داروها**. امّا **داروها**، آن داروهایی هستند که خلطهای **بلغمی** را گرم می‌نمایند و آنها را به خون، دگرگون می‌سازند[2]. امّا **غذاها**، آن چیزهایی هستند که: در همه‌ی گوهر خود همانند شیرند و[نیز،] چیزهایی‌اند که کیموس خوبی را تولید می‌نمایند و [بدن را] به گونه‌ای میانه، مرطوب می‌سازند و گرمای نیرومندی ندارند؛ بلکه، گرمای آنها، همچون گرمای خون است. زیرا گرمای **خون**، گِرمایی میانه و مناسب با حالت **موجود زنده** است.

امّا تلخه‌ی **زرد** (مِرّه‌ی صفرا)، [که یکی دیگر از عناصر بدن است]، گرمای آن از

۱- **بوره**، تنها در **بولاق**، آمده است و چون این داروها، باید نوشیده شوند، معلوم است که **نادرست** است.

۲- عبارت هر دو متنِ بولاق، ص ۹۹، و سزگین ص ۱۳۴، در اینجا، ناگویا هستند.

حدِ میانه می‌گذرد و **بلغم** [دیگر عنصرِ بدن]، **سرد** است. امّا **شیر**، در گرمی، میانه‌ی (متوسّطِ) میانِ خون و بلغم است و مزاجِ آن، به مزاج خون، نزدیک‌تر است.

پس هنگامی که **شیر** کاهش می‌یابد، باید به بررسی حالت **خون** پرداخته شود، که: اگر **خون**، کم باشد، چاره‌اندیشی‌ای که بدان نیاز است، چیزهای گرم‌کننده و مرطوب‌کننده است؛ و اگر آنچه بر بدن چیره گشته است، **صفرا** باشد، چیزی که بدان نیاز است، نخست، پاک گردانیدنِ خون است و سپس، آن چاره‌اندیشی‌ای است که آن را پیش از این، یاد کرده‌ایم؛ و اگر عنصرِ چیره گشته، **بلغم** باشد، این، نیازمند داروهایی است که بدون اینکه بخشکانند، در **درجه‌ی دوم** گرم نمایند.

و برترین و بهترین اینها، داروهای **خوراکی** مانند: تره تیزک و رازیانه و شویتِ تازه، هستند؛ و اگر انسان، داروها و غذاهایی را به‌کار بگیرد که گرم‌کنندگی و خشکانیدن آنها، نیرومند باشد، **شیر**، بند می‌آید؛ زیرا، گرم کردنِ فراوان، طبیعتِ خون را تباه می‌سازد و خشکانیدن، هم، آن را، کاهش می‌دهد؛ و -چنان‌که در جاهای دیگری جز اینجا گفته‌ایم- وجود شیر، تنها، از **خون** است.

باب سی‌ام:
درباره‌ی داروهای تولید کننده‌ی منی

امّا داروهای تولیدکننده‌ی **منی**، یا از **غذاها** هستند؛ مانند: غذاهای نیکوکیموسِ نفخ‌کننده‌ای که با همه‌ی **گوهر خود**، با بدن، مناسب و سازگار هستند؛ و یا، از **داروهایی** هستند که گرم می‌گردانند و باد می‌نمایند؛ زیرا، از آنجا که: **گوهر منی**، از فزونه‌ای (فَضْلی) نیکو، زَهش می‌یابد، و همراه با این، از جنسِ رُوح [حیوانی] است، بایسته‌یِ ناگزیر آن است که: همه‌ی چیزهای تولیدکننده‌ی منی، باید برانگیزاننده (عادیه) و نفخ‌کننده باشند. مانند: نخود و باقلا و پیاز و دانه‌ی سنوبر (صنوبر) و [معجون درست شده از ترکیب] اِسقنقور (گونه‌ای سوسمار) و چیزهای مانند اینها.

باب سی‌ویکم:
درباره‌ی داروهای بندآورنده‌ی (قاطعه‌ی) شیر و منی و جلوگیری کننده از آنها

امّا آن داروهایی‌که **شیر** را بند می‌آورند، همان داروهایی هستند که **گرم** می‌گردانند و می‌خشکانند و نیز، [آنهایی] هستند که **سرد** می‌گردانند. امّا آنهایی که گرم می‌گردانند، [بندآورندگی آنها] از آن است که: طبیعت خون را تباه می‌سازند؛ و آنهایی که آن را سرد می‌گردانند، از آن است که آن را می‌کاهند.

امّا آنهایی که **منی** را بند می‌آورند، همان‌هایی هستند که آن را تباه می‌سازند؛ و چیزهایی‌که چنین می‌کنند، همه‌ی داروهای سردکننده و خشکاننده هستند؛ زیرا، مزاجِ

آنهـا، دُژگـون بـا مـزاجِ منـی اسـت؛ جـز اینکـه: داروهـای خشـکاننده، اگرچـه مزاجشـان گـرم باشـد، در اسـاس، از زَهـشِ منـی جِلوگیـری می‌نماینـد. یعنـی، همـان کاری را می‌کننـد کـه: سُـداب و پنـج انگشـتک و شـاهدانه، انجـام می‌دهنـد.

امّـا داروهایـی کـه منـیِ بندآمـده در درون بـدن را، بـه ظاهـر بـدن روان می‌سـازند، آنهایـی هسـتند کـه بـدون اینکـه بخشـکانند، بـاد می‌نماینـد و گـرم می‌گرداننـد.

و آن داروهایـی کـه از [زَهـش] منـی جلوگیـری مـی نماینـد، همـان داروهـای سـردکننده هسـتند؛ زیـرا، اینهـا، منـی را بـدون اینکـه تبـاه گرداننـد، منجمـد می‌سـازند؛ و اینهـا، چیزهایـی هسـتند ماننـد: کاهـو، بقلـه‌ی یمانـی و اسـفناجِ رومـی (سَـرمَق) و کـدو تنبـل و تـوت و خیـار، و خیـار چنبـر و چیزهـای ماننـد اینهـا.

باب سی‌ودوم:
دربارەی داروهای پاک‌کنندەی سینه و ریه

امّـا داروهـای پاک‌کننـده‌ی سـینه و ریـه، کـه در بیـرون دمیـدنِ چـرک (خلـط) و دیگـر چیزهـا، از آنهـا یاری‌رسـان باشـند، بایـد بازکننـده و پاره‌کننـده (مُقطِّعـه) باشـند؛ ولـی گرمـای شـدیدی نداشـته باشـند، تـا مبـادا بـه سـختی بخشـکانند. از ایـن رو، بایـد خـوردن ایـن داروهـا، همـراه بـا نوشـیدنیهای ترکننـده و همـراه بـا سرکشـیدنِ خوراکیهـای آبکـی باشـد.

ایـن داروهـا عبارت‌انـد از: دانـه‌ی کوچـک سـنوبر کـه تـر و تـازه باشـد و تُربـدِ همـراه بـا عسـل یـا بـا شـکر، و [نیـز،] باقـلا بـا شـکر؛ و **کُنـدِ** بیداَسـتر- کـه اگـر بـر روی اَخگـر گذاشـته شـود و بـا آن، بَخـور گـردد و استنشـاق شـود سـودمند اسـت - بـه ویـژه، بـرای بیماریهـای سـردکننده‌ی ترکننـده‌ای کـه در مغـز و ریـه باشـند؛ و سُـنْبلُ الطِّیـب (علـف گربـه) نیـز، آنچـه را از سـر، روان می‌گـردد، می‌خشـکاند.

و ایـن چیـزی بـود کـه مـا خواسـتیم دربـاره‌ی شـناختِ کارهـای قُـوای سـومی[داروها]، بیـان داریـم؛ و این، بازپسـین سـخن، درباره‌ی **اسـتدلال** بـر نیروهای داروهـای **مفرد** و منافع آنهاسـت.

و مـا اکنـون بـه بیـان نیـروی هـر کـدام از **داروهـای مفـرد** و سـودمندیهای آنهـا بـر پایـه‌ی آنچـه ذکـر کردیـم می‌پردازیـم. ایـن را بخاطـر بسـپار.

باب سی وسوم:
در تقسیم داروهای مفرد و ویژگیهای هر یک از آنها از نظر نیرو و از نظر سودمندی آنها؛ و نخست، دربارەی گیاههای خشک شده (حشایش) [1]

۱- حشـایش جمـع حشیش‌اسـت و**حشـیش:** گیـاه خشـک... و نیـز، بـه معنـی گیـاه **شـاهدانه** اسـت‌که از آن، چَـرس و بَنـگ می‌گیرنـد.

و در ایـن بـاره بایـد گفـت کـه: داروهـای مفـرد، [چنـد گونه‌انـد]: برخـی از آنهـا، آنهایـی هسـتند کـه از **گیاه‌انـد** و برخـی از آنهـا، آنهایـی هسـتند کـه از **معادن**انـد و برخـی از آنهـا، آنهایی‌انـد کـه از **حیوان**انـد. آن داروهایـی کـه از **گیاه‌انـد**، برخـی از آنهـا، گیاههـای خشـک (حشـایش) و سـبزیجات‌اند و برخـی از آنهـا، **بزرهـا** و برخـی **برگهـا** و برخـی **ریشـه‌ها** و برخـی **چـوب** و برخـی، **اَفشُـره‌ها** (عُصـارات) و برخـی **شـیره‌ها** (صمـوغ) و برخـی **تنه‌هـا** هسـتند.

و امّـا آنچـه از **حیـوان** اسـت، برخـی از آنهـا، ترینه‌هاسـت (رطوبـات: شـیر و..) و برخـی از آنهـا، اندامهـا و برخـی از آنهـا، سِرگینهاسـت؛ و مـا، دربـاره‌ی هرکـدام از اینهـا، توضیـح می‌دهیـم و نیـروی هـر یـک از آنهـا را بیـان می‌داریـم و بـا ذکـر **حشیشـها**، بحـث را آغـاز می‌نماییـم؛ [اگـر خـدا بخواهـد].

باب سی‌وچهارم:
در بیان ویژگیهای حشیشها و نیروهای آنها

"**اَفسـنتین**" (بابونـه‌ی گاو چشـم): بهتریـنِ آن، آن اسـت کـه: زرد و تـازه و در زردی همچـون پَـرِ تـازه روییـده (زَغَـب) بـوده و در آن، اندکـی خوشـبویی (عِطریّـه) باشـد.

و بهتریـن گونـه از ایـن نـوع از افسـنتین، آن اسـت کـه از سـرزمین سـوریّه و طرسـوس، آورده‌ی شـود؛ مـزاج ایـن گیـاه، **گـرم**، در درجـه‌ی نخسـتین و خشـکِ، در درجـه‌ی سـوم اسـت؛ **مـزه‌ی** آن، تلـخ و در آن، تنـدی و گونـه‌ای بـه هم‌آورندگـی (قبضـی) هسـت؛ و از ایـن رو، بـرای معـده‌یِ سـرد، سـودمند اسـت؛ زیـرا، بـا **قبضـیِ** خـود، آن را تقویـت می‌نمایـد و بـا **گرمـای** خـود، آن را، گـرم می‌گردانـد و فزونـه هـای صفرایـی بنـد آمـده در آن را، بیـرون می‌ریـزد، و بـا اسـهال، رگهـا را از صفـرا، پـاک می‌نمایـد.

"**شـیح**" (شـیح رومـی، کُشـوت، گونـه‌ای از افسـنتین): بهتریـنْ شـیح، آن اسـت کـه: بّـری باشـد و رنـگ آن، بـه سـفیدی بگرایـد و مـزاج آن، گـرمِ خشـک در درجـه‌ی سـوم باشـد. در شـیح، لطافـت و تلخـی‌ای هسـت کـه بـا آن دو: مـی بُـرّد و از هـم مـی پراکنـد (تحلیـل مـی بـرد) ؛ و اگـر از آن، نوشـیده شـود، کِـرم و کِـرم کـدو (حَـبُّ القَـرع) را بیـرون می‌ریـزد.

و شـیح، اگـر سـوزانده شـود و خاکسـتر آن گرفتـه شـود و بـا روغـن زیتـون یـا روغـنِ بـادام تلـخ، سـاییده گـردد، در بیمـاریِ «داءُ الثَّعْلَـبْ» (موخـوره، عارضـه‌ی ریـزش مـو) -اگـر بـا آن انـدوده گـردد- سـودمند اسـت؛ و روغنـی کـه در آن، شـیح خیسـانده شـده باشـد، **معـده** و **سـر** را گـرم می‌نمایـد؛ و اگـر بـا آن روغـن، **بـدن**، پیـش از تـب لـرزه‌ای کـه بـا نوبتهـای دوره‌ای می‌گیـرد، چـرب گـردد، سـودمند می‌افتـد؛ و اگـر بـا آن، چانـه‌ای (لحیـه‌ای، گونـه‌ای) را کـه

هنوز مو در نیاورده است، بینداینـد، روییدن مو را سریع می‌گردانـد؛ زیـرا، ایـن روغـن، بـا لطافـت و سـوزش خـود، مسامّ را فـراخ می‌گرداننـد.

"**برنجاسـب**" (بوی‌مـادران، گیاهـی شـبیه بـه افسـنتین): **دوگونـه** اسـت، یکـی از آنهـا زرد اسـت و دیگـری سـفید؛ و بهتریـن ایـن دو، آن اسـت کـه زرد اسـت؛ و این‌گونـه از برنجاسـب، گـرم، در درجـه‌ی دوم و خشـک، در درجـه‌ی نخسـت اسـت؛ و اگـر بـا آب، پختـه شـود و بـر سـر، ریختـه شـود، بـرای کسـی کـه سـردرد سـختِ پدیـد آمـده از سـردی داشـته باشـد، و [نیـز] بـرای کسـی کـه **سَـدَر** (گشـتنِ سـر و تیـره شـدن چشـم) و **دَوار** (سـرگیجه)، داشـته باشـد، سـودمند اسـت؛ و اگـر بـا شـراب، نوشـیده شـود، سـنگ‌ریزه‌ی موجـود در **گُـرده** را تـا انـدازه‌ای می‌شـکند و در مُـداوای سـردیِ زِهـدان (رَحِـم) مفیـد اسـت؛ و اگـر سـوخته شـود و خاکسـتر آن بـر زخمهـای فَـرج پاشـیده شـود، آنهـا را سـرد می‌کنـد و می‌خشـکاند؛ و اگـر سـه دِرهـم از آن، بـا آب عسـل، نوشـیده شـود، کِـرم و کرم‌کـدو را می‌کشـد.

"جُعـدَه" (جَعـده، حشیشـةُ الرِّیـح، مریـم نخـودیِ کوهـی، یکـی از انـواع شـیح): بهتریـنْ جُعـده آن اسـت کـه شـامی باشـد؛ مـزاجِ آن، گـرمِ خشـک اسـت و در آن، تنـدی و لطافتـی هسـت و **مـزه‌ی** آن، تلـخ اسـت؛ و از ایـن رو، پیشـاب و حیـض را روان می‌سـازد و کِـرم و کِـرم کـدو را بیـرون می‌ریـزد؛ و اگـر در هنگامـی کـه تـر اسـت، کوبیـده شـود و بـر زخـم گذاشـته شـود، آن را بهبـود می‌بخشـد و اگـر بـر ریشـهای تبـاه (قـروح ردیئـة) پاشـیده شـود، بـرای آنهـا، سـودمند اسـت؛ و اگـر مثقالـی از آن، بـا شـراب نوشـیده شـود در **عقرب‌گزیدگـی**، مفیـد اسـت.

"**لِسـانُ الثّـور**" (گل گاوزبـان): بهتریـن آن، تـازه‌ی آن اسـت و[نیـز،] آنچه از شـام آورده شـود. ایـن گیـاه، گـرم و تـر اسـت و اگـر بـا شـراب نوشـیده شـود، بـرای کسـانی‌که **سـودا** دارنـد و بـرای کسـانی‌که بـدون هیـچ سـببی، غـم و انـدوه بدانـان دسـت می‌دهـد، سـودمند اسـت؛ زیـرا، قلـب را شـاد می‌نمایـد.

"**سـالیوس**[۱]": بهتریـن آن، آن اسـت کـه برگهایـش کوچک‌انـد. ایـن گیـاه، گـرمِ خشـک اسـت؛ پیشـاب را روان می‌سـازد و اگـر از آن نوشـیده شـود، بـرای بیمـاری **صـرع** و بیمـاری‌ای کـه بـدان: «اِنتصـابُ النَّفَـس»[۲] (تنگـی سـخت نفـس)، می‌گوینـد، سـودمند اسـت.

"**شـاه‌تره**": بهتریـن آن، شـاه‌تره‌ای اسـت کـه: تـازه و سـبز باشـد. **برگهـای** شـاه‌تره، نیکوتـر از شـاخه‌های آن اسـت. گرمـای میانـه‌ای دارد و در درجـه‌ی دوم، خشـک اسـت، و در آن، **تلخـی** و بـه هـم آورندگـی‌ای (قبضـی‌ای) هسـت؛ و بـه همیـن سـبب، بـرای معـده‌ای کـه در

۱ - در منابع موجود پیدا نشد.

۲- **انتصاب النَّفَسْ**: بیماری‌ای که در آن، بیمار، تا نایستد، نمی‌تواند نفس بکشد.

آن، فزونه‌هایی صفرایی باشند، سودمند است؛ و با روان ساختن (اسهال)، آنها را از معده و عروق بیرون می‌ریزد.

"**حشیشة المامیثا**" (نباتی است شبیه به خشخاش بحری، معروف به خشخاش مُقرِن): بهترین آن، آن است که سبز و برگ آن، پهن باشد و [نیز،] آنهایی است که در نواحی شام می‌رویند.

و مزاج آن، سردِ خشک در درجه‌ی دوم است و در آن، قبضی‌ای هست، و از این رو، برای آماسهای گرم (اَورام حارّه) سودمند است -به‌ویژه برای آماسی که در چشم باشد- و برای آماس معروف به شوکه[1].

"**خَطمی**": بهترین آن، خطمی سبز است و مزاج آن، گرم در درجه‌ی نخست است و در آن، اندکی قبضی است. این گیاه، مُحِلّل (پراکنده‌ساز)، نرم‌کننده و پزنده‌ی (مُنضِج) آماسِ گرمِ دیر پز (بَطِیئُ النُّضْج) است و تا اندازه‌ای، زدایندگی (جلاء) دارد؛ و همچنین لکّه‌ی چهره را پاک می‌کند.

"**حاشا**": (نوعی پودنه‌ی کوهی شبیه به سعترکه دارای تیمول"Thymol" است): بهترین آن، حاشایی است که از نواحی شام آورده شده باشد. مزاج این گیاه، گرم خشک در درجه‌ی دوم است. پاره‌کننده (مُقَطِّع) است و روان‌کننده‌ی پیشاب و حیض؛ اگر کوبیده شود و با عسل سرشته گردد و با آب سرد نوشیده شود، معده و کبد و دیگر اندامهای درون شکمی را پاک می‌سازد و گاهی در بیرون ریختنِ رطوبت غلیظی (خلط غلیظی) که در ریه و سینه است، یاری می‌رساند.

"**گیاه خشک غافت**" (تربامان، دوای جگر: نام گلی است لاجوردی): بهترین آن، آن است که از سرزمین روم و سرزمین فارس (ایران) آورده شده باشد. مزاجِ آن، در گرمی، میانه (معتدل) و در خشکی، در درجه‌ی نخست است و در آن، تلخی‌ای نیرومند، همراه با قبضی‌ای هست؛ و از این رو، راه‌بندهای (سُدّه‌های) موجود در **کبد** را باز می‌نماید؛ و اگر همراه با پوسته‌های ریشه‌ی کبر -که از هرکدام وزن یک درهم تهیه گردد- و با سکنجبین، نوشیده شود، کبد را نیرومند می‌سازد؛ افزون بر این، در آن، نیروی لطیف‌کننده‌ی پاره‌کننده‌ای هست؛ و از همین روست که در کارِ بازکردن راه‌بندها، نیرومند است. این گیاه، حیض را روان می‌سازد.

"**حَماما**" (حَبُّ الْهال، هِل*. نوعی از گیاهِ هل است): گیاه خشکی (حشیشه‌ای) است همچون خوشه. بهترینِ آن، آن است که از ارمنستان آورده می‌شود؛ و در آن، به

۱- **آماسِ شوکه**: آماسی که سخت‌گرم و خلنده است همچون خاری که بخلد. (لغتنامه)

هــم آورندگــی‌ای (قبضــی) اســت؛ و اگــر بــر پیشــانی، مرهــم گــردد (پیشــانی را بــا آن مرهــم نماینــد) خــواب را بــر انســان چیــره می‌گردانــد و درد موجــود را، آرام می‌ســازد. آماســها را از هــم می‌پراکنــد؛ (تحلیــل می‌بــرد) و در گــزش کژدمهــا ســودمند اســت؛ و اگــر بــا تکّــه‌ای پشــم [گوســفند] برداشــته شــود، بــرای دردِ زهــدان (رَحِــم)، مفیــد اســت؛ و اگــر [آبِ] **پخته‌شــده‌ی آن**، نوشــیده شــود، برای‌کبــد و ســینه، ســودمند اســت.

"**حِنّــاء**[۱] ": در آن، پراکنده‌ســازی (تحلیــل) و بــه هم‌آورندگــی‌ای هســت؛ و اگــر **آبــی** را کــه حَنــا، در آن پخته‌شده‌اســت، بــر ســوختگی پدیــد آمــده از آتــش و آماســهای گــرم ســوزش‌دار و حُمْـرَه (ســرخی و التهــاب پوســت)، ریختــه شــود، ســودمندی آشــکاری دارد؛ و اگــر جویــده شــود، بــرای زخمهــای پدیــد آمــده در دهــان ســودمند اســت.

"**پَرْسیاوَشــان**" (گیاهــی کــه برگهــای آن، ماننــد بــرگ گشــنیز اســت و بی‌ســاق و ثمــر): بهتریــن آن، آن اســت کــه: ســبز و ســاقه‌ی آن ســیاه و برگــش ماننــد بــرگ کرفــس باشــد. ایــن گیــاه، در گرمــی و ســردی، **میانــه** اســت؛ و در آن، خشــکی‌ای (یُبْســی) انــدک، همــراه بــا لطافــت وجــود دارد؛ در ایــن گیــاه، نیــروی تحلیــل برنــده‌ای هســت کــه اگــر بــا بــرگِ کوبیــده شــده‌ی آن، **خنازیــر** را مرهــم نماینــد، آن را از هــم می‌پراکنــد، و اگــر بــا ســرکه و روغــنِ زیتــون، بــر داءُالثَّعلَــبْ، انــدوده گــردد، بــرای آن، ســودمند اســت. فزونه‌هــای (فضــول) موجــود در ســینه و ریــه را بیــرون می‌ریــزد و آنهــا را، آب می‌کنــد و ســنگ‌ریزه‌ای را کــه در **مثانــه** باشــد، می‌شــکند، و اگــر ســه درم از آن، نوشــیده شــود، پیشــاب را روان می‌ســازد؛ و اگــر ســوزانده شــود، و بــر ســر، ســاییده گــردد و ســر، بــا آن، پوشــانده شــود، مــو را می‌رویانــد.

"**بابونــه**" (اُقْحُــوانِ اَصْفــر، بابونــه‌ی زرد، گاوچشــم)، بهتریــن آن، آن اســت کــه: [دایــره‌ی وســطِ آن] زرد رنــگ، و ســفیدی [برگهــای اطــراف] آن، روشــن و درخشــان بــوده، تــازه، خوشــبو و گلهــای آن، بــزرگ باشــد. **بابونــه**، گــرمِ خشــک در درجــه‌ی نخســت، باحالتــی میانــه اســت؛ لطیف‌کننــده و تحلیــل برنــده اســت و در آن، برخــی نرم‌کنندگــی هســت؛ و روغــن آن، بــرای کســی کــه درد و خســتگی داشــته باشــد، ســازگار اســت؛ زیــرا، ایــن روغــن، آرام‌بخــش اســت و جاهــای (ماهیچه‌هــای) کشــیده شــده (تمّــدد یافتــه) را، نــرم و همــوار می‌گردانــد؛ و بــرای کســی کــه بــه ســبب ســفت شــدنِ (اســتحصاف) پوســت، **تبــی** بــه او دســت داده اســت، ســازگار اســت و آماســهایی را کــه در پاییــنِ دامنــه‌ی دنده‌هــا پیــش آینــد، آرام می‌نمایــد. و اگــر زن، در آب جوشــانده‌ی آن بنشــیند، خــون حیــض را، روان می‌ســازد و جنیــن را بیــرون مــی‌آورد. پیشــاب

۱- **حِنّاء**، حِنّاءُ اَلقَطَب: بـرگ درختـی بـه ارتفـاع ۶-۷ متـر. بـرگ‌آن را بـه صـورت گـرد و یـا به‌صـورت کامـل، بـه‌کار می‌برنـد؛ رنـگ حنـا، کـه قرمـز نارنجی‌است، بـر مـوی و ناخـن، می‌ماند.(فرهنـگ اغـراض)

را روان می‌سازد و سنگ‌ریزه‌های موجود درگُرده را، خُرد می‌گرداند و اگر **کبدِ آماسیده** را با آن، مرهم نمایند، برای آماسهای آن سودمند است.

"**گیاه خشک گاوشیر**" (جاوشیر: صمغ بدبوی درختی است که برگهای آن شبیه به زیتون است): بهترین آن، گاوشیری است که از کوههای ایران (فارس) آورده شده باشد. گاو شیر، گرم خشک است و در آن، نیروی پراکنده‌ساز (مُحَلِّل) نیرومندی است؛ این گیاه، در نیرومندی خود همچون بابونه است؛ جز اینکه بابونه تندتر است و بوی نیرومندتری دارد.

"**اِکْلیلُ الَملِک**" (شاه پسه، شبدرِ زرد: گیاهی خود رُوی علفیِ دوساله که گلهای زردِ معطّری دارد): بهترین آن، آن است که تازه و به بزر دادن رسیده باشد -اگر چه بزرهایش [هنوز] کوچک باشند- این گیاه، [مزاجی] میانه دارد؛ جز اینکه: اندکی به گرمی می‌گراید. تحلیل برنده است و در آن، گونه‌ای قبضی هست.

"**فراسیون**" (فراسیون اَبْیَض، گندنایِ (ترتیزک) کوهی): بهترین آن، آن است که به سرخی بگراید و آنکه از ناحیه روم، آورده شده باشد. این گیاه، گرم، در درجه‌ی دوم و خشک، در درجه‌ی سوم است؛ و در آن، تلخی‌ای هست که با آن، راه‌بندهایی را که در کبد و سِپرز (طِحال) باشند، باز می‌کند و ترینگی (**خلط** و فزونه) را از سینه و ریه، پاک می‌نماید و حیض را روان می‌سازد، و اگر آب گرفته‌شده‌ی آن، با عسل نوشیده شود، **نور بینایی** را واضح و روشن می‌نماید و آن را نیرومند می‌سازد، و اگر عصاره‌ی آن را، در بینی بچکانند، یرقان (زردی) را از میان می‌برد، و اگر در گوش، چکانده شود، برای بهبودی زخمهای موجود در آن، سودمند است، و اگر دردِ مُزمِنی در گوش باشد، آن را بهبود می‌بخشد.

"**بیوهم**[۱]"، مزاج آن، سردِ خشک با حالتی میانه است؛ و در آن، اندکی قبضی هست؛ و هر چه از آن، تر و تازه باشد، سردتر است؛ از این رو، اگر فشرده‌ی آن، نوشیده شود، سنگ‌ریزه‌ای را که در پیشابدان (مثانه) باشد، خُرد می‌کند.

"**ریباس**" (به‌کُردی، **ریواس**، بایای مجهول)، نیکوترین آن، ریباسی است که در کوههای ایران (فارس) می‌روید و آنکه، ساقه آن، درازتر و سبزتر باشد. ریباس، **سردِ خشک** و آرام بخشِ گرمی و ریشه‌کن کننده‌یِ **صفرا** ست؛ و برای اِسهال [پدید آمده از] صفرا، سودمند است. نیرومند کننده‌ی معده و کبدِ گرم است؛ و اگر آبِ آن، با آردِ

۱- در بولاق، "بیوهم" است‌که چیزی یا گیاهی با این نام، در فرهنگها، پیدا نشد. در سزگین هم، شبحی مانند "بیوهم" است.

جـو آمیختـه شـود و بـر **نَمْلـه** (جوشـهای خورنـده) و **حُمْـرَه**، مالیـده شـود، بـرای بهبـودی آنهـا، سـودمند اسـت.

"**مرابیـه**[1] "و نـام آن بـه فارسـی: "هُوْمُ المَجـوس[2] "، ریـش بـز، و آفتـاب پرسـت اسـت؛ برتریـن آن، آن اسـت کـه: تیـره رنـگِ (اَغْبَـر)، تـازه، و انـدکـی زردی بـر روی آن، نشسـته باشـد. مـزاج آن، سـردِ خشـکِ میانـه و در آن، انـدکـی شـیرینی و تنـدی هسـت. ایـن گیـاه، اگـر کوبیـده شـود و بـر زخـم، گذاشـته شـود، خونـی را کـه از زخمهـا بیـرون می‌ریـزد، بنـد مـی‌آورد؛ و چـون جاهـا [ی بـدن] را سـرد می‌گردانـد در دُملهـای چرکیـن (خُـراج[3]) سـودمند اسـت، و تـا انـدازه‌ای رطوبـت را بـه خـود می‌کشـد؛ و اگـر جوشـانده شـود و آب آن نوشـیده شـود، سـنگ‌ریزه [ی‌کلیـه و مثانـه] را ذوب می‌نمایـد و پیشـاب را روان می‌سـازد.

"**رَطْبَـة**" (قَـتْ، برسـیم، یونجه‌ی‌تـر، سِپسـت‌تر)، بهتریـن آن، رطبـه‌ای اسـت کـه سـبز و برگهـای آن، صـاف و نـرم باشـد. مـزاج آن، گـرم و تـر اسـت و در آن، انـدکـی بادکنندگـی (نَفْخَـة) هسـت و از ایـن رو، بـر **منـی** و **شـیر** می‌افزایـد.

"**هُوفاریقـون**[4] ": بهتریـن آن، آن اسـت کـه از شـام، آورده مـی شـود. مـزاج آن، گـرمِ خشـک و لطیـف اسـت، رگهـا و زهـدان و کبـد را پـاک می‌سـازد و بـه همیـن سـبب، پیشـاب و حیـض را روان می‌گردانـد و زخمهـایِ تـرِ [تبـاه] را می‌خشـکاند.

"**گیـاه خشـکی کـه بـه آن فِلفِـلِ آب می‌گوینـد**": ایـن گیـاه، گـرم و خشـک و بسـیار گرم‌کننـده اسـت و اگـر هنگامـی کـه تـر و تـازه اسـت، بـا بـذرِ آن، کوبیـده شـود و چهـره‌ای را کـه بـر آن آثـاری [باقیمانـده] اسـت، بـا آن، ببنداینـد، آن آثـار را، ریشـه‌کن می‌نمایـد و آماسـهای سـخت و سـفت را، از هـم می‌پراکنـد (تحلیل‌می‌نمایـد).

"**بخَـور مریـم**" (عَرْطَنیثـا، آذربویـه، بیـخِ نباتـی شـبیه بـه شـلغم): گـرم و خشـک و پاره‌کننـده (مُقطّـع) و پراکنده‌سـاز و بازکننـده و جذب‌کننـده اسـت؛ و بـه همیـن سـبب، **عصـاره‌ی** آن دهانـه‌ی عروقـی را کـه در معقـد هسـتند بـاز می‌نمایـد، و "اگـر چیـزی از آن، بـا قطعـه‌ای پشـم برداشـته شـود[5] "، طبیعـت را روان می‌گردانـد؛ و اگـر پاییـن نـاف را بـا آن ببنداینـد، [نیـز،] همیـن

۱- در بولاق، ص۱۰۲، "مرائیه"است.

۲- دریشتهایِ "اوستا"، از آن، نام‌برده شده است.

۳- در سزگین، ص، ۱۳۹ "خُراج"اسـت و در بـولاق، ص۱۰۲، "جراحـت" اسـت؛ کـه بـه قرینـه‌ی سیاق بحـث، سـزگین، درسـت‌تر اسـت.

۴- به لغت رومی، نام دوایی که آن را "**دارمیِ رومی**"می‌گویند. هزار چشم. (لغتنامه، به‌اختصار)

۵- اینجملـه، ترجمـه‌ی ایـن عبـارت اسـت: "فَـاِن تُحْمَـلْ مِنهـا بِصُوفَـةٍ اَسـهَلَتِ الطَّبیعَـةَ" کـه ظاهـرامنظـور از آن، برداشـتن از راه مقعـد اسـت کـه طبیعـت را نـرم و روان می‌گردانـد. البتّـه، ایـن، از نسـخه‌ی بـولاق، ص۱۰۲، اسـت و اِعْـراب آن هـم از اینجانـب اسـت؛ و متـن، فاقـدِ اِعـراب اسـت.

کار را می‌کند، و اگر نوشیده شود، کِرم و کِرم‌کدو (حَبُّ الْقَرْعْ) و کرمهای بزرگ (حَیّات) را بیرون می‌ریزد، حیض را سرازیر می‌نماید و جنین زنده را می‌کشد و جنین مرده را، بیرون می‌آورد؛ و اگر با سکنجبین نوشیده شود، برای یرقان، سودمند است؛ و اگر سر را با آن، بمالند، در بیماری **موخوره**، نافع است؛ و لکّه‌ی صورت (کَلَفْ) و همه‌ی جوشها را، ریشه‌کن می‌سازد و اگر سِپرز سفت شده (صُلب) را با آن ببندایند، برای آن سودمند است.

"**بادآورد**" (بادآورد، شَوکة البَیضاء): بهترین آن، آن است که سفیدِ تازه باشد. این گیاه، سرد، در درجه‌ی نخست است و در آن، تا اندازه‌ای نیروی لطیف‌کنندگی و تحلیل و پاک‌کنندگی هست، و در تبِ بلغمی‌کهنه و در ناتوانی(ضعف) معده و دردِ آن[۱] و درد دندان، سودمند است، و اگر جویده شود و بر جای گزیدگی حشراتِ زهردار (هَوامّ) گذاشته شود برای آن مفید است.

"**شُکاعی**": بهترین آن، آن است که سبز و تازه باشد؛ این گیاه، در نیروی دارویی، به‌گیاه بادآورد، می‌ماند.

"**شاهسِپرَم**"[۲] (شاهسپرغم، تازه‌بو، ضَیمران): بهترین آن، آن است که از سرزمین روم، آورده شده باشد. این گیاه، در مزاج و نیروی خود، همانند **اَفسنتین** است؛ جز اینکه قبضی این، از آن، بیشتر است و به همین سبب، این گیاه، معده و کبد را نیرومند می‌سازد.

"**کَمادَریوس**" (بَلوطُ الأرض، مریم نخودی، گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ): بهترینِ آن، تازه‌ی بیابانی (بری) است. این گیاه، گرم، در درجه‌ی دوم و خشک، در درجه‌ی سوم است. و در آن، تلخی‌ای هست؛ و از همین رو، فزونه‌ها را پاره پاره می‌کند و [بدن] را از آنها پاک می‌سازد؛ و اگر از آبی که این گیاه در آن، پخته شده باشد، نوشیده شود، در درد **سِپرز**، سودمند است؛ و اگر از بیرون، بدن را با آن، مرهم نمایند، پیشاب و حیض را روان می‌سازد.

"**عَوْسَج**" (اُمّ غِیلان، دیوخار، درختی است پُر خار قریب به درخت انار). بهترین آن، آن است که سبز باشد، برگ و بار این درخت، به هم‌آورنده (قابض) است و برگ آن، اگر جویده شود در بهبود بخشیدنِ به برفک (قُلاع) و زخمهای دهان، سودمند است.

"**کُمافیطوس**"(صنوبرُ الأرض، ماش دارو، گیاهی است که گُل بنفش آن، در آخِر، **تخم**

۱-در بولاق، ص۱۰۳، تنها، "دردِ دندان"است.

۲-در سزگین، ص ۱۳۹ "مرداِسْفَرم" است.

می‌شود): بهترین آن، آن است که از سرزمین شام آورده شده باشد. این گیاه، گرم، در درجه‌ی دوم است و خشک، در درجه‌ی سوم؛ و در آن، **تلخی‌ای** هست و از این رو، لطیف می‌گرداند و فزونه‌های غلیظ را پاره، پاره می‌نماید و راه‌بندهای کبد و سِپرز را باز می‌کند و حیض و پیشاب را روان می‌سازد و در [بهبود] یرقان و عِرقُ النِّسا سودمند است.

"**بَرسنبدار**"(عَصا الّراعی، پریشان دارو، گیاهی است با شاخه‌های بسیار باریک مُنبسط بر روی زمین): و این، همان عَصا الّراعی است، بهترین آن، آن است که سبز و تر و تازه باشد؛ این گیاه، سردِ خشک در درجه‌ی دوم[1] است. قابض است و اگر کوبیده شود و چشم را با آن، مرهم نمایند، برای چشم دَرد (رَمَد) سودمند است؛ و اگر با آن، اِماله (حُقْنه) نمایند، برای خراش روده (سَحَجْ) و اسهال خونی و شکم پیچه‌ی پدید آمده از داروهای گرم، مفید است؛ و اگر آبِ آن، همراه با اندکی از کافور، به بینی، کشیده شود (استعطات‌شود) خون‌ریزی بینی (رُعاف) را بند می‌آورد، و خون رقیقی را که از زنان روان می‌گردد، بند می‌آورد، و[نیز،] بیرون دمیدن خون (نَفْثُ الدَّم) را بند می‌آورد؛ و اگر آماسهای گرم، مانند: حُمَره و نَمْله را با آن مرهم نمایند، از آن، سود برده می‌شود و گرمای آنها را آرام می‌نماید؛ و همچنین، معده‌ی برافروخته (مُلْتَهِب) را آرام می‌سازد و گوشت را به زخمهای تازه، برمی‌گرداند.

"**اُسْطُوخودُوس**" (صُرْم، شاه اِسپَرم رومی. گیاهی است که در بهار در جاهای نمناک روید و برگش شبیه به برگ صعتر است)[2]: بهترینِ آن، آن است که: خوش رنگ و تر و تازه باشد و اندکی به سرخی بگراید. این گیاه، گرم در درجه‌ی نخست و خشک، در درجه‌ی دوم است؛ مزه‌ی آن تلخ و به هم‌آورنده‌ی (قابض) دهان است. گشاینده و لطیف‌کننده است و در آن، زدایندگی و پزندگی‌ای (اِنضاج) هست. همه‌ی اندامهای درون شکمی (اَحشاء) را نیرومند می‌سازد. و در تلخه‌ی (مِرّه‌ی) سیاهِ بالارونده به سوی مغز و در بیماری صرع، سودمند است.

"**فراسطاریون**[3]"(دانه‌ای مانند ماش و عدس... و به فارسی کَرَسْنه گویند). اسم [دیگر] آن به فارسی "بوتران" است؛ مزاج آن، گرمِ تر است و در آن، نیروی تحلیل هست، و اگر کوبیده شود و بر آماس سرد، گذاشته شود، از آن سود برده می‌شود؛ و اگر نیش

۱- سزگین، ص۱۴۰، در درجه‌ی **سوم** است. اختلاف نسخه، زیاد است، و اینجا، بولاق، به صحّت نزدیک‌تراست.

۲- فرهنگ اَغراض.

۳- در بولاق، ص ۱۰۳، "فراسطاریون" است و در سزگین، ۱۴۰، " قرسطاریون"و در فرهنگ اَغراض، ص۲۸۶، " فراسیون"و در لغتنامه‌ی دهخدا، "فراسطاریون" و"فرسطایون"، ضبط شده‌است.

زدگی عقرب را با آن مرهم نمایند، مفید است.

"**قنطریون**" (لوفای کبیر و صغیر یا غلیظ و رقیق[1]): بهترین آن، آن است که خوشبو باشد. این گیاه دو نوع است: یکی از آنها رقیق[2] و دیگری غلیظ است؛ و این دو، رویهم، گرم و خشک هستند و در آنها، قبضی‌ای همراه با تندی (حِدّة) و نیروی روان‌کننده‌یِ بلغم هست، و اگر پخته شوند و با آبِ آنها، **اِماله** انجام شود، برای قولنجی که از بلغم غلیظ باشد سودمند است. و **دیسقوریدس** (طبیب و گیاه‌شناس و داروشناس معروف یونانی) گفته است که: این گیاه، تلخه (صفرای زرد و سیاه) را، روان می‌گرداند و حیض را می‌راند و جَنینِ مُرده و خونِ نِفاس را بیرون می‌کَشد و به جنینِ زنده، آسیب می‌رساند. و نوعِ غلیظ این دو، از نظر کارکرد، نیرومندتر است.

"**شُل و بُلْ و فُلّ**"[3]: اینها، داروهایی **هندی** هستند و مزاج آنها، گرمِ خشک است و برای بهبود بخشیدن به اِسترخاءِ (سست شدن) **عصب**، سودمنداند.

"**فَنطافِلون**" (فَنْطافیلون)[4]: و آن گیاهی است دارای پنج برگ؛ و عدّه‌ای گفته‌اند: همان پنجنگشت است؛ این گیاه، از آن خشکاننده‌هایی است که به شدّت می‌خشکاند. این گیاه، **تند** نیست و از همین رو، پر سود است.

"**حَسَک**" (ضَرْسُ الْعَجوز، خارخَسَک): بهترین آن، آن است که سبز و تازه باشد. این گیاه، سردِ میانه و خشک است؛ و در برابرِ ریزش موادّ به سوی اندامها و پدید آمدن آماسها سودمند است؛ و سنگ‌ریزه‌ای را که در گُرده (کلیه) تولید می‌شود، می‌شکند و دشواری پیشاب‌کردن را از میان می‌برد و بر **باه** (نیروی‌آمیزش جنسی، نیروی شهوت)، می‌افزاید؛ اگر با آرد شده‌ی(طَحِین) آن **اِماله** شود، برای قولنج و درد پشت، سودمند است.

"**حشیشه‌ی بَزْر قَطونا**" (اِسپغول): بهترین آن، آن است که تر و تازه و شاداب (طَرِیّ) باشد. این گیاه، سردِ تر[5] است؛ گرمی را خاموش می‌سازد و اگر از **عصاره**‌ی آن، بر آماسهای گرم، مالیده شود برای آنها سودمند می‌افتد؛ و اگر به هنگامی که تر و تازه است، خورده شود، برای **بهبود بخشیدن به بیرون دمیدن خون** از سینه و ریه (نَفْثُ

۱-برای توضیح، به فرهنگِ اَغراضُ الطّبیّه‌ی دکتر تاجبخش مراجعه شود.

۲-هر دو نسخه‌ی: بولاق، ص۱۰۳ و سزگین، ص۱۴۰، "دقیق" است امّا در اَغراض الطِّبّیّة، "رقیق" است.

۳- **شُل**: بار درختی‌است هندی و بزرگتر از فندقی و در طعم، تند و با اندکی تلخی است. **بُلّ**: اسم خیار هندی است، بزرگتر از خیارکبیر. **فُل**: گل رازقی، گیاهی است بوته‌دار با گلهای سفید و معطّر. ر.ک: **اَغراض الطِّبّیّه**، مَدخلهای: ش وب و ف.

۴- دربولاق، ص۱۰۳، "عنطالبون" و در سزگین، ص۱۴۰، "قنطالبون" است؛ که به دلیل توضیحی که درباره‌ی آن، آمده است هیچ کدام درست نیستند و همان، فَنطافِلون، درست است.

۵- در بولاق، ص۱۰۳، به‌جای تر، "یابس"(خشک)، است.

الـدّم)، مفیـد اسـت؛ و نیـروی آن همچـون نیـروی گشـنیزِ تـر (الکُسْـفُرةِ الرَّطْبَـةِ) اسـت.

"**عِنَـبُ الثَّعلَـبْ**" (تاجریـزی سـیاه، انگـور روبـاه، سـگ انگـور، گیاهـی اسـت علفـی یکسـاله بـه ارتفـاع ۱۰ تـا ۵۰ سـانتیمتر کـه بـه طـور خـودرو، می‌رویـد.): بهتریـن آن، آن اسـت کـه سـبزِ تـر و تـازه باشـد؛ مـزاج آن، سـردِ خشـک، در درجـه‌ی دوم اسـت و در آن، قبضـی اندکـی اسـت؛ و اگـر بـا عُصـاره‌ی آن، آماسـهای گـرم را بیندایـنـد، سـودمند خواهـد بـود؛ و اگـر بـا خیـار چنبـر، نوشـیده شـود، بـرای آماسـهای گرمـی کـه در اندامهـای درون شکمی (اَحْشـاء) باشـند - بـه ویـژه، آماسـهای کبـد و معـده- سـودمند اسـت؛ و در دردهـای بندگاههـا - اگـر ایـن دردهـا از گرمـی باشـند- سـودبخش اسـت. ایـن گیـاه، خِلـط صفرایـی را بـه آهسـتگی؛ روان می‌سـازد؛ و اگـر بـا فلـوس خیـار چنبـر، نوشـیده شـود، بـرای **استسـقای** گـرم، مفیـد اسـت.

و عصـاره‌ی آن، بایـد هنگامـی نوشـیده شـود کـه آن را بجوشـانند و کـف و ناخالصیهـای (رُغْـوَة) روی آن را بگیرنـد.

"**کاکُنْـجْ**" (عروسـک پـسِ پـرده، از انـواع عِنَـبُ الثَّعلـب، نباتـی اسـت شـبیه بـه عِنَـب الثّعلـب): بهتریـن آن، بُسـتانی آن اسـت. ایـن گیـاه، سـردِ خشـک اسـت و در آن، قبضـی‌ای هسـت. و افشـره‌ی (عصـاره) آن، اگـر بـر آماسـهای گـرم، انـدوده گـردد، سـودمند اسـت؛ و اگـر بـا فلـوس خیـار چنبـر، نوشـیده شـود، بـرای آمـاس کبـد، مفیـد واقـع می‌شـود.

"**لِحَیـةُ التَّیْـسْ**" (ریـش بزنـر، بـه اصفهانی "**شِـنگ**"، قابـض و یابـس بـود، خون‌بینـی ببنـدد[1]): بـه رومـی هوفاقسـطیداس (هوقسـطیداس) گوینـد. ایـن گیـاه، سـردِ خشـک، در درجـه‌ی سـوم اسـت و در خون‌ریـزی زِهـدان سـودمند اسـت؛ و اگـر همـراه بـا آب یـا شـراب نوشـیده شـود، در خون‌ریـزی ریـه و اسـهال خونـی، مفیـد اسـت و در **ذرب** (اسـهال مِعـدی، شـکم‌روش)، سـود دارد، و اگـر بـر زخمهـای بـزرگ گذاشـته شـود- اگرچـه عصـب هـم بـا آنهـا بریـده شـده باشـد- آنهـا را بـه هـم می‌پیونـدد و اگـر برخایه‌هـا، مالیـده شـود، در عارضـه‌ی پاییـن آمـدن روده‌هـا بـه کیسـه‌ی بیضه‌هـا (قِیلـةُ الاَمْعـاء) سـودمند اسـت؛ و اندامهایـی را کـه بـه سـببِ رطوبـت، سسـت شـده باشـند، تقویـت می‌نمایـد؛ و بـا مرهمهایی‌کـه معـده و کبـد را نیرومنـد می‌سـازند، آمیختـه می‌گـردد. و بهتریـن آن، آن اسـت کـه تـر و تـازه (طَـرِیّ) باشـد.

"**حشیشـه‌ی زوفـا**" (زوفـای خشـک، گیاهـی اسـت شـبیه بـه **سـعتر** و زوفـایِ تـر، کـه پیـه و چربـی جمـع شـده در پشـم اسـت[2]): ایـن گیـاه (زوفـای خشـک) گـرم و خشـک در درجـه‌ی سـوم اسـت و در سـرفه‌ای کـه از بلغـم باشـد و درتنگـی نفـس (ضِیـقُ النّفَـس، آسـم)، سـودمند

---

۱ - فرهنگ اغراض. (درکُردی هم، به‌آن، "شِنگ" می گویند.)

۲ -همان.

است.

"**خانِقُ النَّمِرْ**" (اَقونیطون، بعضی، آن را **مازریون** دانسته‌اند، بیشتر به نظر می‌رسد گیاهی است غیر از مازریون[1]): نیروی این دارو (گیاه دارویی)، عفونت زاست؛ از این رو، باید از خوردن آن در هر غذایی یا هر نوشیدنی‌ای پرهیز کرد؛ و امّا اگر انسان بخواهد چیزی را مانند: بواسیر، یا زگیلها (ثآلیل، آژخها) از بیرون بگنداند (با گندانیدن، آنها را از میان ببرد)، این داروی گیاهی، در آن، سودمند است به ویژه **بیخ** آن.

"**حَیُّ العَالَمْ**" (همیشه بهار، بستان افروز): بهترین آن، آن است که بستانی، شاداب (غَضّ) و تر و تازه باشد. این گیاه، سرد، در درجه‌ی دوم، خشک، در درجه‌ی اوّل است. اگر از **عصاره‌ی** این گیاه بر آماسهای گرم، مالیده شود -به ویژه در "حُمْرَه" و "نَمْلَه"- مفید است؛ همچنین اگر **کبد** و **سینه** را با آن بیندایند؛ و اگر از آن، قیروطی[2]، درست کنند در [کاستن] از گرمی آنها، سودمند است؛ و اگر در هاون، نرم کوبیده شود و با روغن گل‌سرخ و اندکی از سرکه‌ی شراب، آمیخته گردد، در سردردِ سختِ (صُداع) پدید آمده از گرمی، سودمند است.

"**نیل**[3]" (گیاهی علفی یا درختچهٔ مانند و دارای اندامهایی پوشیده از کرکهای فراوان که از آنها مادّه‌ای به نام **نیل** گرفته می‌شود[4]): بهترین آن، آن مادّه‌ی سبزی است که به سرخی می‌گراید. این مادّه، سردِ میانه است و در تری و خشکی، متوسّط است؛ و در آماسهای گرم- اگر با آن اندوده گردند - سودمند است؛ و اگر عصاره‌ی آن، با فلوس خیار چنبر نوشیده شود، برای دارندگان استسقا، سودمند خواهد بود.

"**فاشرا و فاشرشین**" (هزارگوشان[5]) فاشرا، همان مَوِ سفید و همان هزارجُشان (هزارگُشان) است و هرگاه در حالتی که تر و تازه است، عصاره‌ی آن نوشیده شود، پیشاب را به گونه‌ای کم توان، روان می‌سازد؛ ریشه‌ی آن، زُداینده، خشکاننده و لطیف‌کننده است. این گیاه به گونه‌ای آرام، گرم می‌نماید؛ و اگر نوشیده شود و یا، با انجیرِ پخته

۱ -همان. برای توضیح بیشتر درباره‌ی "**خانِقُ النَّمِر** و "بیش موش" که برخی، آنها را یکی دانسته‌اند، به همان فرهنگ اغراضِ دکتر تاجبخش مراجعه شود.

۲-(معجون موم و روغن به تنهایی (مفرد) یا با دیگر داروها (مرکّب).

۳- در بولاق، ص ۱۰۴، "سُنْبل" است؛ که با توجهٔ به توضیحاتِ پس از آن، معلوم است که اشتباهِ نگارشی (چاپی) است و درست، همان نیل است.

۴- فرهنگ اَغراض.

۵- هزارگوشان (فاشرا): گیاهی‌است پایا، از تیره‌ی‌کدوئیان که دارای ریشه‌ای ضخیم و غدّه‌ای مانند است... ریشه‌ی این گیاه، دارای اثر مُسهلی قوی است (فرهنگ معین) برای توضیح بیشتر به همین فرهنگ مراجعه شود.

شده، همراه با سرکه، سپرز (طحال) را با آن بیندایند، برای سفتی و سختی (صلابت) موجود در آن، سودمند است؛ و در گری (جَرَبْ) و بیماری‌ای که در آن، پوست بدن، پوسته پوسته (مقشّر) می‌شود، مفید است. امّا **فاشرشین**، مانند فاشر است؛ جز اینکه: کم توان‌تر از آن است.

"**اَذان‌الفار**": بهترین آن، آن است که گلش لاجوردی تازه باشد؛ این گیاهِ خشک (حشیشه) دو نوع است؛ **یکی** از آنها دارای گلی لاجوردی است؛ و این، اگر تازه باشد، بهترین نوع این گیاه است؛ و **دیگری**، دارای گلی سرخ است؛ این **دو نوع**، هر دو، به گونه‌ای بسیار خوب، لطیف‌کننده هستند. و در آنها گرمایی اندک وکشندگی‌ای (جذبی) هست که با آن، بچه دان (مَشیمه) را بیرون می‌کشد. و اگر مبتلاشدگان به لَقْوَه (کج شدن اندامهای رخسار)، اَفشُره‌ی (عصاره‌ی) آن را در بینی بچکانند (استعطاط کنند)، **سر** را پاک می‌نماید. در این دو نوعِ دارو، نیروی خشکاننده‌ی بدون سوزشی هست؛ و از این رو، زخمها را به هم می‌پیوندند و برای جاهایی که عفونت کرده باشند، سودمندند.

"**حشیشه‌ی‌خراسانی**[۱]": بهترین آن، دَرمَنه‌ای (شیحی) است که سبز و مزه‌ی آن، تلخ و بوی آن، بپراکند (ساطع باشد). این گیاه، گرمِ خشک است و به سببِ تلخی‌ای که دارد، کِرم وکرم‌کدو را بیرون می‌ریزد.

"**پودنه‌ی‌کوهی**" (فوتنج جَبَلی): بهترین آن، پودنه‌ای است که: خوشبو و دارای برگهای کوچکی باشد. این گیاه، خشکاننده (مُجَفِّفْ) و به‌گونه‌ای پرتوان، لطیف‌کننده است؛ و به همین سبب، برای از میان بردن ترینه‌های (رطوبتهای) غلیظِ چسبنده‌ای که در سینه و ریه باشند، سودمند است و آنها را به آسانی، بیرون می‌ریزد، و خون حیض را [نیز،] روان می‌دارد.

"**مِشکِطَرامَشیع**[۲]": بهترین آن، آن است که به زردی گرایش دارد؛ این گیاه، در نیرو و مزاجِ خود، همچون پودنه‌ی کوهی است؛ جز اینکه از آن لطیف‌کننده‌تر است؛ از این رو، در بیرون انداختن جنینها و روان گردانید خون حیض، داروی بزرگی است.

"**پودنه‌ی رودخانه‌ای**" (فوتنج نهری): گرمی و خشکی آن، سخت است، لطیف‌کننده است؛ و اگر کوبیده شود و اَفشره‌ی آن، همراه با آبِ عسل، نوشیده شود، بدن را به سختی گرم می‌نماید و عرق را بیرون می‌آورد. این گیاه، اگر با شرابی رقیق، نوشیده شود و یا بدن را، همراه با مُشت و مالی قوی با فرچه‌ای از پر (رایشه)، با آن بیندایند، در تب

۱- **وخشیزک، وخشیرک**: دِرَمْنه‌ی خراسانی، مشهور به دِرَمنه‌ی‌ترکی. (لغتنامه)

۲- **بَقلَةُ الغزال**: قِسمی از پودنه‌ی جَبَلی است و قویترینْ اقسام آن. (فرهنگ اغراض، به اختصار).

لرزه‌هایی که به **نوبت** می‌گیرند، سودمند است؛ و اگر سُرینها (وُرکها) را با آن، مرهم نمایند، برای بیماری عِرقُ النِّسا، سودمند است؛ زیرا این گیاه، هر آنچه را در ژرفای سُرینها باشد، به سوی ظاهر آنها، بیرون می‌کشد و بندگاه (مَفْصَلْ) را گرم می‌نماید؛ و اگر با شرابی نوشیده شود و [یا] اگر، با تکه‌ای پشم، برداشته شود (داخل مَهْبِل گذاشته شود)، خون حیض را روان می‌سازد، و هرگاه با شراب، پخته شود و مبتلایان به **جذام**، با آن، مرهم گردند، و بدنشان با آن، اندوده شود، از آن، سودمند می‌گردند؛ و این، به سبب وجود نیروهای: پراکندساز و لطیف‌کننده و پاره‌پاره‌کننده‌ای است که در آن است، این گیاه، هر چه تازه‌تر باشد، در این تاثیرات، تواناتر است؛ و عصاره‌ی آن، کِرم و کرم‌کدو را می‌کشد.

و اگر آبی که این گیاه در آن، جوشانده شده باشد، همراه با عسل، نوشیده شود، برای دارندگان کوته دمی (رَبْوْ، نوعی از تنگ نفسی) و مبتلایان به تنگی‌نفس، سودمند است؛ و به سبب بودنِ نیروی بازکننده‌ی راه‌بندهای کبد در آن، برای مداوای بیماری **یرقان**، مفید است؛ و **پودنه‌ی** کوهی‌ای که اهل فارس، آن را "دملا[1]" می‌نامند، در این چیزها، کارکردی نیرومندتر دارد.

"**نَمّام**" (سیسنبر، سَعْتر، آویشن): بهترین آن، سبزِ سیر، بابوی تند است. این گیاه، گرم خشک در درجه‌ی سوم است. لطیف‌کننده و پراکنده‌ساز است و در مداوای بندآمدنِ خون حیض، سودمند است و پیشاب را روان می‌دارد؛ و در سکسکه‌ای که از پُری باشد، مفید واقع می‌شود؛ سنگ‌ریزه را خُرد می‌سازد و اگر با سرکه‌ی شراب و روغن گل‌سرخ، جوشانده شود و **سر** را با آن مرهم نمایند، در سردردِ پدید آمده از سردی -به ویژه سردردِ سخت- سودمند می‌افتد.

"نعنا" (نَعنَعْ): بهترین آن، بستانیِ با طراوت و شاداب آن است و مزاج آن، گرم خشک است جز اینکه در آن، ترینه‌ای (رطوبتی) فزونه‌ای (فَضْلی) وجود دارد که با آن، اشتهای جماع را به‌گونه‌ای خوب برمی‌انگیزد؛ و اگر با **سرکه**، خورده شود، دل به هم‌خوردگی (غَشْیْ) و قی‌کردن را آرام می‌سازد.

"**صعتر**" (سعتر، سیسنبر، نَمّام)[2]: دو نوع است: یکی، برگهای آن دراز است؛ و این یکی، از نظر کارکرد، نیرومندتر است؛ و دیگری، برگهای آن، گِرد است. این گیاه، گرمِ خشک، در درجه‌ی دوم است؛ گرم‌کننده‌ی معده و روده‌ها ست، پراکنده‌سازِ باد و

۱- این واژه در نسخه‌ی‌سزگین، ص۱۴۲، شبحی بی‌نقطه به شکل «بوبل» است؛ که البتّه، معنی "دَمْلا" هم، معلوم نشد.

۲- **سعتر**، آویشن‌شیرازی: بستانی آن را به فارسی "مرزه" نامند؛ اقسامی دارد و همه، خوشبویند؛ وگلِ همه، کبود است. جذب‌کننده و شکننده‌ی اخلاط است و خاصیّتِ پادزهری دارد. (فرهنگ اغراض).

لطیف‌کننده‌ی خلطهاست؛ و اگر با سرکه، پخته شود، برای آرام‌کردن درد دندانِ آسیا، سودمند است.

"**شویت**"(شِبِت): بهترین آن، شویتی است که گُل داده باشد؛ و تازه‌ی آن، بهتر از خشک‌شده‌ی آن است. این گیاه، گرم، در درجه‌ی دوم و خشکاننده، در اوّلِ درجه‌ی سوم[1] است. و اگر با روغن زیتون و روغن سرکه، پخته شود، روغن حاصل از آن، به‌گونه‌ای نیکو، پراکنده‌ساز می‌شود و در از میان بردن خستگی، سودمند است و دردها را آرام می‌سازد. خواب‌آور است و آماسهای نارس را رسیده و پخته می‌گرداند.

شویت تازه، بیشتر از شویت خشک، پخته‌کننده و کمتر از آن، پراکنده‌ساز (مُحِلّل) است؛ و **شویت خشک**، خشکاننده‌تر و تحلیل‌برنده‌تر است؛ و اگر سوزانده شود و بر آماسهای سخت (صُلْب) پاشیده گردد، به‌گونه‌ای آشکار، برای آنها مفید است و زخمهای کهنه پدید آمده در فرج و قَلْفه (پوست روی نوک آلت مرد) را به خوبی، بهبود می‌بخشد و پخته‌ی آن، با عسل، بلغم و صفرا را پاک می‌نماید.

"بَقلَةُ المبارکة"(خُرفِه، پر پهن بَقلَةُ الحمقاء): بهترین آن، آن است که ساقه‌ی آن، به سرخی بگراید. این گیاه، سردتر، در درجه‌ی سوم است و در آن، قبضی‌ای هست؛ و از این رو، در [پیشگیری] از روان شدن موادِّ **گرم و تند** -به‌ویژه، موادّ صفراوی- به شکم، سودمند است و کیفیّت آنها را می‌شکند؛ و هرگاه خورده شود یا عصاره‌ی آن، نوشیده گردد، به‌گونه‌ای سخت، آنها را سرد می‌گرداند؛ و اگر سینه و پهلوها و معده را با آن، مرهم نمایند، برای التهاب پدید آمده در آنها سودمند است. این گیاه، در پیشگیری از روان گشتن خون حیض و خون‌ریزی بینی و اِختلافُ الدّم، سودمند است، و عصاره‌ی آن، در این مورد، نیرومندتر است؛ و اگر سر را، همراه با آرد جِوْ (سُویق الشّعیر)، با آن، مرهم نمایند، برای سردردِ سخت پدید آمده از گرمایِ آفتاب[2]، سودمند می‌گردد.

"**سَرْمَقْ**"(سَرْمَه، اسفناج رومی، قَطَفْ): بهترین آن، آن است که تر و تازه و سبزیش به سیاهی بگراید. این گیاه، در سردی و رطوبت، مُعتدل در درجه‌ی سوم آبی است؛ از این رو، در آماسهای گرم، به هنگام رسیدنِ آنها به وقت پایانیِ خود، مفید است؛ و اگر با روغن بادام[3]، پخته شود، برای مبتلایان به سرفه، سودمند است.

"**کُرّاث**" (گندنا، **تره**، تره‌ی‌فرنگی، که باید منظورکُراثُ البَقْلْ باشد): بهترین آن، **نَبَطی**

۱- بولاق، درجه‌ی **دوم** است.

۲- بولاق، ص ۱۰۵، در اینجا، این گونه است: " برای صُداع و چشم دردِ ناشی از گرما، سودمند است؛ و اگر با روغنِ گل سرخ، آمیخته گردد، برای سردردِ برآمده از گرمای آفتاب، مفید است" که با آشفتگی همراه است.

۳- بولاق، روغن گل سِرخ است.

-یکی از انواع کراث بستانی تند بوی- است. این نوع تره، گرم و تند و لطیف‌کننده و زُداینده است؛ پیشاب (بَوْل) را روان -می‌دارد و رطوبتی را که در سینه [و ریه] باشد، (بندمی‌آورد) و بر بیرون دمیدن آن، کمک می‌کند -به‌ویژه اگر با جو، پخته شده باشد- و اگر با کَره (سَمَن)، پخته شود، برای بواسیر، مفید است؛ و [نیز،] همچنین است اگر خورده شود و یا مقعده را با آن، مرهم نمایند؛ و در آن، قبضی‌ای هست و از این رو، عصاره‌ی آن، اگر نوشیده شود، **خون بواسیر** را بند می‌آورد.

"**کُزْ بُرَه**" (گشنیز، بّری و بستانی دارد): لطیف و آرام‌کننده و درهم فشرنده (قابض) است و اگر عصاره‌ی آن، بر آماسهای گرم و حُمْرَه، اندود شود، مفید است و آماسهای نرم را، از هم می‌پراکند.

"**دیسقوریدس**" گفته است که: آبِ آن، ذهن را فاسد می‌کند؛ و اگر مقداری فراوان از آن، به کار برده شود، می‌کُشد.

"**خامالاون**[1]": بهترین آن، آن است که از ارمنستان، آورده شده و رنگش طلایی و همانند خوشه باشد.

"**سَذاب**" (سُذاب، فیجن، پیم): بهترین آن، سبز با بوی تند است. سُذابِ **بّری**، گرمِ خشک در درجه‌ی سوم است و خشکانندگی آن، نیرومند است؛ و **بستانیِ** آن، خشکانندگی و گرم‌کنندگی کمتری دارد و در آنها (بّری و بستانی)، گونه‌ای تندی و سوزش و مقدار اندکی از تلخی هست، از این رو، این گیاه، پراکنده‌سازی، نیرومند و بازکننده و از هم‌پاشنده‌ی خلطهای غلیظِ لَزِج است؛ و آنها را با پیشاب تهی می‌سازد و بادها (ریاح) و بادکردگی (نَفْخ) را، از هم می‌پراکند؛ و به همین سبب، آرزوی جماع را از میان می‌برد و از برخاستن ذَکَر (نُعوظ) جلوگیری می‌نماید؛ و اگر آبِ آن، نوشیده شود، برای تب لرزه‌ای که به نوبت می‌گیرد (تبِ نوبه)، سودمند خواهد بود؛ و اگر زن را با آن، اِماله (حُقْنه) کنند، در پیشگیری از پیش‌آمدنِ "اِخْتناق رَحِمْ" برای او، سودمند است؛ و اگر خورده شود، یا چشم را همراه با عسل با آن، سُرمه بکشند، چشم را تیز می‌نماید؛ و اگر با روغن زیتون، پخته شود و پیشابدان را با آن، **تکمید** کنند (با گذاشتن تکّه پارچه‌های گرم شده بر آن، گرم‌کنند) در از میان بردنِ دشواری پیشاب کردن (عُسْرُالْبَول)، سودمند است؛ و اگر آب آن، نوشیده شود در [کاستن] دردِ قولنجی که از بادها، پدید آمده باشد، مفید خواهد بود.

۱- **خامالاون**: گیاهی است دارویی، **ماذریون**.

"تافسیا" (ثافسیا، به زبان رومی: صَمغ سذابِ دشتی): [و آن، "**سوب**"[1] و گفته‌اند: سُذابِ دشتی است]. گرمِ خشک در درجه‌ی چهارم است. این گیاه، بسیار بسیار، **تند** است؛ از این رو، کسی که شیر (لَبنِ) آن را گِرد می‌آورد، [نباید] در برابر **باد** بایستد، زیرا، بویِ آن، چهره را مُتورّم می‌کند و آن را می‌سوزاند و [بیماریِ] "ماشَرا" (ورم خونی و صفرایی مرکّب) را به جای می‌گذارد و خون را منجمد می‌سازد؛ و گاهی، برای چنین کسی، **خون‌ریزی بینی‌ای** (رعافی) را پیش می‌آورد که تا **می‌میرد**، بند نمی‌آید. و همراه با این ویژگی، به سبب نیرومندیِ تندیِ آن، نیروی **جاذبه‌ای** دارد که با آن، چیزها را، از ژرفای بدن، بیرون می‌کشد و آنچه را بیرون می‌کشد، از هم می‌پراکند.

و اگر با شیرِ آن، جای "داءُالثّعلَبْ "را بیندایند، مورا، می‌رویانند؛ و اگر نیم درهم از آن، گرفته شود [و خورده شود]، شکم را روان می‌سازد و **یا**، قی کردن را فراهم می‌آورد. برای دارندگان استسقا، مفید است؛ و اگر لکّه‌ی ستبر روی پوست (کَلَفِ غلیظ) را با آن بیندایند، آن را، از ریشه می‌کَند؛ ولی نباید این اندوده، بیش از یک یا دو ساعت به حال خود، رها گردد، و باید با آبی‌که نخاله را در آن جوشانده باشند، شسته شود.

"خَسّ "(کاهو-کُوک): بهترین آن، بستانی تازه است. **کاهو**، سردِتر، در درجه‌ی سوم است؛ خواب‌آور است و تشنگی را از میان می‌برد. و اگر عصاره‌ی آن، بر آماسهای گرم، اندوده گردد، برای آنها سودمند است. آرزویِ جماع را از میان می‌برد. و **بزر** آن، در این موارد، کارکرد نیرومندتری دارد؛ و اگر خوردن آن، ادامه پیدا کند، نور بینایی را تاریک می‌گرداند.

"لَبْلاب"(عَشَقه، داردوست، علیق): بهترین آن، آن است که برگهای بزرگی دارد. لبلاب، سرد و تر است و در آن، چسبندگی و لیزی و اندکی، قبضی هست؛ و اگر با شکر نوشیده شود، تلخه‌یِ صفرا را روان می‌سازد؛ و بهترینِ آن، آن است که جوشانده نشود؛ و اگر با روغن بادام، پخته شود و به دارنده‌ی زخم روده و دُبَیْله (غدّه‌ی چرکین یا زخمِ معده) و کسانی که سرفه دارند، خوارنده شود، از آن، سود می‌برند. این گیاه، اگر با شراب، پخته شود و دمّلها (ورمهای گرم چرکین) را با آن، مرهم نمایند، برای آنها سودمند است؛ زخمهای پلید را بهبود می‌بخشد و در مداوای سوخته شده‌ی با آتش، مفید است؛ و اگر با سرکه، پخته شود، برای دارندگان سِپُرز ستبر (طِحال غلیظ) سودمند است؛ و گُلِ آن، نیرومندتر، از برگ آن است و اگر عصاره‌ی آن، در بینی چکانده شود [یا با بینی مکیده

۱- در نسخه‌ی بی‌نقطه یا کم نقطه سزگین ص۱۴۴، پس از کلمه کم نقطه "**الىافسيا**"، آمده است که "**هوالسوب**" که معلوم نیست چیست؛ زیرا نقطه ندارد.

گـردد]، مغـز را پـاک می‌نمایـد و مـوادّی را کـه مدّتهـا بـه سـوی گـوش، فـرو می‌تراویدنـد، قطـع می‌نمایـد و زخمهـای مزمنـی را کـه در گوشـها باشـند، بهبـود می‌بخشـد.

"**کَرَنْبْ**" (کَلَـم پیـچ): بهتریـن آن، کلـم نَبَطـی‌ای اسـت کـه برگهـای کوچکـی دارد. ایـن گیـاه، دارای نیروهـای گوناگونـی اسـت: در آن، هـم گرمـی هسـت و هـم، سـردی و خشـکی نیرومنـد دارد؛ از ایـن رو، زخمهـا را بـه هـم می‌پیونـدد و ریشـهایِ پلیـد را، بهبـود می‌بخشـد؛ و بـرای آماسـهای سـفت و سـختِ (صُلـبِ) دشـوارپراکن (عَسِرُۀُ الْأنْحِـلال)، سـودمند اسـت؛ و در آن، نیـرویِ زدایندگـی‌ای (جلائتـی) هسـت کـه **گـری** را، می‌زدایـد و بـرای پوسـتِ لایـه لایـه شـده (متقِشّـر)، مفیـد اسـت؛ و آبـی کـه کلـم، در آن پختـه شـده باشـد، طبیعـت را نـرم می‌کنـد (دفـع را آسـان می‌کنـد) و خـون نِفـاس را پـاک می‌نمایـد و بـرای گـزش حشـرات زهـردار، سـودمند اسـت. آشِ کلـم، بـرای رفـعِ خمـاری مفیـد اسـت.

"**حُمّـاض**" (خمیضَـه، ترشـک، تخم‌ترشـه، تـره‌یِ ترش‌مـزه[۱]): بهتریـن آن، آن اسـت کـه بسـتانی و در همـان حـال، تـرش باشـد. ایـن گیـاه، سـردِ خشـک اسـت و در آن، تـا انـدازه‌ای، نیـروی پراکندسـاز (تحلیـل) هسـت؛ و از ایـن رو، اگـر آماسـهایِ گـرم را بـا آن، بینداینـد، مـادّه‌ی آنهـا را دفـع کـرده و از [برگشـت] آنهـا، جلوگیـری می‌نمایـد و آنهـا را، از هـم می‌پراکنـد؛ و اگـر خـام یـا پختـه، خـورده شـود، بـرای بیمـاری"ذَرَبْ" (خـروج غـذا از پاییـن، پیـش از جـذب)، مفیـد اسـت؛ و اسـهالی را کـه از خـون باشـد، پایـان مـی دهـد؛ و آنچـه از آن، مـزه‌ای نداشـته باشـد، در کار کردهایـی کـه یادکردیـم، کم‌تـوان اسـت.

"**مُلوکیّه**"(پنیـرک مـرداب، ملوخیـا، خُبّـازی: نـان کلاغ، خیـرو[۲]): ایـن، همـان خُبّازی اسـت. بهتریـن آن، بسـتانیِ آن اسـت. مـزاج آن، **گـرم**، در درجـه‌ی نخسـت و **تـر**، در درجـه‌ی دوم اسـت. ایـن گیـاه، پراکنـده سـاز (مُحلِّـل) و نرم‌کننـده اسـت؛ و اگـر آب پـز شـود و بـا روغـن بـادام، خـورده شـود، بـرای سـرفه، خـوب اسـت؛ و اگـر بـا **عصـاره**‌ی آن، اِمالـه شـود، بـرای سوزشـی کـه بـه سـبب خـوردن روغـن بـادام در روده‌هـا پدیـد آمـده باشـد، سـودمند اسـت[۳].

"**کَرَفْـسْ**" (از مطلـق آن، منظـور بسـتانی اسـت[۴]): گـرم خشـک در درجـه‌ی دوم اسـت.

۱- فرهنگ اغراض.

۲-همان.

۳- عبـارت هـر دو متـن: سـزگین، ۱۴۵و بـولاق، ۱۰۶، دراینجـا، ناگویاسـت؛ و ترجمـه، بـر مبنای اسـتنباط مترجـم انجام شـده اسـت؛ مثـلاً، متـن سـزگین، این‌گونـه اسـت: "و اِذ اُحتُقِن‌بِعُصارتها، نَفَعت مِـنَ اللَّـدغ العـارضِ فی‌الامعـاء، مَـعَ دُهـن اللّـوز"؛ کـه در بـولاق، بـه جـای لَـدْغ، **لَذْع**اسـت کـه درسـت‌تر اسـت وبـه جـای **وَرد**، **لـوز**، اسـت؛ امّـا چیزی‌کـه در هـر دو متـن، نادرسـت بـه نظـر می‌رسـد"**مَعَ**" اسـت کـه بایـد" مِـنْ" باشـد، و بـر ایـن مبنـا، ترجمـه شـد.

۴-فرهنگ اَغراض.

پیشـاب و خـون حیـض را روان می‌سـازد و بادهـا را از هـم می‌پراکنـد و آب آن، بـرای راه‌بندهـای کبـد و سـردی آن، سـودمند اسـت و بـرای [پیشـگیری از] استسـقا، مفیـد اسـت؛ و **عصـاره**ی آن، بـرای [بهبـود بخشـیدن بـه] تـب بلغمـی و لـرزی (نافضـی) کـه بـه نوبـت می‌گیـرد و بـدون تـب اسـت -بـه ویـژه همـراه بـا **عصـاره**ی رازیانـه- سـودمند اسـت.

"**هِنْدِبـا** "(کاسـنی): مـزاج آن، سـرد در اوّلِ درجـه‌ی نخسـت و **خشـک**، در درجـه‌ی دوم اسـت. اگـر بـا فلـوس خیـار چنبـر، نوشـیده شـود، بـرای [بهبـود بخشـیدن بـه] راه‌بندهـایِ کبـد و زردی (یرقـان) و آماسـهای گـرمِ اندامهـای درون شـکمی (احشـاء)، سـودمند می‌افتـد.

و اگـر همـراه بـا صنـدل، از **بیـرون**، بـا آن مرهـم کننـد، بـرای آماسـهای گـرم، مفیـد اسـت؛ زیـرا، ایـن گیـاه، هـم نرم‌کننـده و هـم، پراکنده‌سـاز اسـت.

" **کُشْوُث**"(سِـسْ، گیاهـی علفـی یکسـاله، کـه بـه حالـت طفیلـی، بـر برخی‌گیاهـان می‌پیچیـد[1]) بهتریـن آن، آن اسـت کـه بـر **خـار** باشـد. ایـن گیـاه، سـردِ خشـک اسـت و بـه سـبب تلخـی‌ای کـه دارد، در آن، اندکـی گرمـی هسـت؛ و از ایـن رو، اگـر آب آن، بـا فلوس‌خیـار چنبـر، نوشـیده شـود، راه‌بندهـای کبـد و سـپرز را می‌گشـاید و بـرای **یرقـان**، سـودمند اسـت و بـرای گرمـیِ دارنـدگان استسـقا، مفیـد اسـت.

"**رازیانه**"(رازیانـج، شُـمَرَه، بادیـان. بـزری اسـت معـروف[2]): بهتریـن آن، بسـتانیِ تـر و تـازه‌ی آن اسـت. این‌گیـاه، گـرم، در درجـه‌ی دوم و خشـک، در درجـه‌ی اوّل اسـت؛ تولیدکننـده‌ی شـیر اسـت. اگـر بـا عصـاره‌ی آن، **سـرمه** کشـیده شـود، بـرای [مـداوای] **آبـی** کـه بـه چشـم فـرود آمده‌اسـت و بـرای جلوگیـری از تاریـک شـدن نـور بینایـی، سـودمند اسـت. پیشـاب و خـون حیـض را روان مـی‌دارد و بادهـا را می‌پراکنـد، و **عصـاره**یِ آن، اگـر نوشـیده شـود، بـرای بـد مزاجـیِ **کبـدِ سـرد** و بـرای دارنـدگان استسـقا، سـودمند اسـت.

"**حَندقوقی**"(حَندقوقـا= **شَـبْدر**): بهتریـن آن، بسـتانی آن اسـت، و **عصـاره**ی آن، اگـر نوشـیده شـود بـرای درد پهلوهـا[3] و دشـواری پیشـاب‌کردن و صـرع و استسـقا و اِختنـاق رَحِـم[4]، سـودمند اسـت. خـون حیـض را، روان مـی‌دارد و معـده‌ی سـرد مـزاج را، نیرومنـد می‌گردانـد و گـرم می‌نمایـد و بادهـای غلیـظ را از هـم می‌پراکنـد؛ و بـرای هَیضَـه (اسـهال و اسـتفراغ شـدید)، سـودمند اسـت؛ و اگـر خـورد شـود، طبیعـت را اسـتوار مـی‌دارد (از اسـهال بـاز مـی‌دارد) ؛ و اگـر

۱-همان.

۲- همان.

۳- در سزگین، ص ۱۴۵، درد **جبین** است.

۴- **اِخْتناقِ رَحِـمْ**: بیمـاری شـبیه بـه صـرع و غَشْـی، در زنـانِ بی‌شـوهر و زنانی‌کـه بی‌نظمـی عـادت ماهیانـه دارنـد. (فرهنـگ اغـراض، بـه اختصـار)

آبی که شبدر در آن پخته شده است، بر جای نیش (لَدْغ) عقرب، ریخته شود، درد را آرام می‌نماید و سمّ را می‌پراکند. و عصاره‌ی آن، اگر با عسل آمیخته گردد و چشم را با آن سرمه بکشند، بینایی را تیز می‌کند.

"**باذْرَنْبویه**" (تُرُنجان، بادرنگبویه: آنچه بوی ترنج می‌دهد[۱]): بهترین آن، آن است که تازه باشد و کهنه نشده باشد. این گیاه، دارای گرمی **میانه** و خشک، در درجه‌ی دوم است. برای دارندگان [بیماری] **سودا**، سودمند است و دل[۲] را شاد می‌گرداند و گوارش را خوب می‌کند و از دل به هم خوردگی، جلوگیری می‌نماید و دل را نیرومند می‌دارد و در بیماری تپش‌قلب (خَفَقان)، سودمند است.

"**فَرَنْجُمشک**" (مُعّربِ"پلنگ مُشک"و نوعی از ریحان است): گرمِ خشکِ لطیف است و خشکی آن کمتر از خشکیِ بادرنگبویه است. این گیاه، اگر خورده شود یا بوییده گردد یا در چیزِ پخته‌شده، ریخته شود، هر آنچه بادرنگبویه، در دارندگان بیماری سودا، برای آن سودمند باشد، این هم، برای آن، سودمند، است؛ زیرا، دل را شاد می‌گرداند.

"**مرزنگوش**" (مرزنجوش، ریحانِ داوود): بهترینِ آن، بستانی آن است. این گیاه، گرم و لطیف (زلال کننده) و پراکنده‌ساز است؛ و اگر بوییده شود و یا در آب، پخته گردد، و آب آن بر **سر**، ریخته شود و یا در روغن جوشانده شود، و آن روغن از راه بینی مکیده شود، برای سردردِ سختی‌که از سردی یا بلغم باشد، سودمند است؛ و روغن آن، اگر در گوش چکانده شود، برای گوشْ دردی که از سردی و باد باشد، مفید است؛ [زیرا، این روغن] سر را، سنگین می‌کند و انسان را به خواب می‌برد[۳].

"**اِذْخِر**" (گورگیا، گزنه‌ی دشتی: گیاهی است چند ساله با ساقه‌های باریک و دراز)[۴]: بهترین آن، آن است که تازه و در آن، سرخی اندکی باشد و به هنگام چشیدن، زبان را بسوزاند. این گیاه، گرم خشک در درجه‌ی نخست است و در آن، قبضی‌ای اندک و لطافتی هست، و از این رو، به گونه‌ای است که: پیشاب و خون حیض را روان می‌سازد و برای آماسهایی که در کبد و معده باشند، سودمند است.

"**فُقّاح اِذْخر**" (شکوفه‌ی اِذخر،) برای تُفِ خونی (نَفْثُ‌الدَّم) مفید است، و اگر بوییدنِ آن، به درازا بکشد، سر را، سنگین می‌کند و [انسان را] به خواب می‌برد؛ و پخته شده‌ی آن، سنگ‌ریزه[ی کلیه و مثانه] را خرد می‌کند و همچنین است **برگِ** آن.

۱- همان.

۲- بولاق، به جای **دل**، **نَفْس** است.

۳- هردو متن (بولاق، ۱۰۷ و سرگین، ۱۴۶، در توصیف **مرزنگوش**، نامرتّب‌اند.

۴- فرهنگ اغراض.

طُحْلُبْ (عدس آبی، جُل وَزغ، خزه‌ی آبی، **جُلْبَک** که شاید"**بک**"همان وزغ باشد[۱]): سرد، در درجه‌ی اوّل و تر، در درجه‌ی دوم است. اگر برآماسهایِ گرم مالیده شود، برای آنها مفید است.

"**قاقلی**" (به فارسی کاکُل و کاسِر): به گیاه اُشنان می‌ماند و در آن، برخی گرمی هست. این گیاه، در بیماری **استسقا**، سودمند است؛ زیرا، اگر وزن صد درم از شیره‌ی (عصیر) آن، همراه با شکر، یا عسل، نوشیده شود، آب[۲] را روان می‌کند.

"**بَرْدی**" (پاپیروس، کاغذ مصری، در اصفهان پیزر،گویند [۳]): در مصر از آن، کاغذ درست می‌کنند. این گیاه، سردِ خشک در درجه‌ی دوم است. اگر این گیاه، در سرکه، خیسانده شود و یک نخ کتان دَور آن پیچیده شود، و تا خشک می‌شود و مستحکم می‌گردد، به حال خود رها شود و سپس آن را به میان زخم ناسور (ناصور: زخمی‌که به سختی درمان می‌شود) فرو برند، از رطوباتی که در درون زخم است پر می‌شود (رطوبت آن را به خود می‌کشد) ؛ و اگر سوزانده شود، خاکستر آن، خشک‌کننده‌ی زخمهایی است که در دهانَ [و فرج] و مقعد، پدید آمده باشند؛ و کاغذهایِ سوخته[ی درست شده از این گیاه]، خشک‌کننده‌گی نیرومندتری از آن (از سوخته‌ی خود گیاه) دارند، از این رو، اگر از خاکستر این کاغذها در مادّه‌ای که با آن، کار اِماله را انجام می‌دهند، ریخته شود، برای زخمها و خراشیدگی روده، سودمند است؛ و اگر[این‌گیاه یا خاکستر سوخته‌ی آن] با آبِ خرچنگهای رودخانه‌ای پخته شده، به‌گونه‌ای آمیخته گردد که نرم و لهیده شود و با **آبِ** گل سرخی که از گل سرخ تازه، گرفته شده‌باشد، نوشیده شود، برای زخمهای ریه و **سل**، سودمند است.

این **بَردی**، تغذیه‌کننده است؛ از این رو، مردم مصر، به‌همان گونه که نیشکر را می‌مکند، این گیاه را نیز، می‌مکند.

"**مرو**" (مروماحوز، مروخوش، عنبرتر، مروزشْک[۴])، این گیاه، **دو** گونه است: **گونه‌ای** از آن، **خوشبو** است و آن، مرو **ماحوز** است که گرم، در درجه‌ی نخست و خشک، در درجه‌ی دوم است؛ و به گونه‌ای میانه، تحلیل برنده و لطیف‌کننده است. معده و کبدی را که اندکْ سردی به آنها رسیده باشد، تقویت می‌نماید و از قی‌کردن و دل به هم خودرن، جلوگیری می‌نماید و به گواریدن، یاری می‌رساند. **گونه‌ای دیگر** از آن، نوعی

۱- همان.

۲- شاید منظور از این آب، آب‌گِرد آمده در شکم مبتلایان به بیماری استسقاست (مترجم).

۳- فرهنگ اغراض.

۴-همان.

از مـرو اسـت کـه: گرمـی شـدیدتری دارد و لطیف‌کننـده و تحلیـل برنـده‌ی نیرومندتـری اسـت.

"**بَقَلـه‌ی خراسـانی**": بـرگ آن، همچـون بـرگ کلـم اسـت؛ ایـن گیـاه، سـردِ خشـک در درجـه سـوم اسـت. مـزه‌ی آن، تـرش اسـت؛ بـرای [مـداوای] تلخـه‌ی صفـرا، سـودمند اسـت و شـکم را بنـد مـی‌آورد و اگـر اشـتهای غـذا بـه سـبب گرمـی، کاهـش یافته‌باشـد، آن را بهبـود می‌بخشـد؛ و برای‌گـرم مزاجـان (مَحروریـن)، سـودمند اسـت.

"**شـاهدانه**" (کَنَـبْ دانـه، قِنَّـبْ، شـاهدانق، بَنـگ[1]): گـرمِ خشـک و پراکنده‌سـاز (مُحِلّـل) و لطیف‌کننـده‌ی فرونه‌هـای بلغمـی موجـود در معـده اسـت؛ و بادهـا را از شـکم کـودکان و زهـدان (اَرْحـام)، می‌پراکنـد.

"**بـاذروج**" (بـادروج، ریحـان کوهـی[2]): گـرم، در درجـه‌ی دوم اسـت؛ و در آن، رطوبتـی فزونـی (فَضْلّیـه، فاضلـه) هسـت؛ و اگـر انسـان آن را بخـورد، هیـچ سـودی بـرای درون او نـدارد، امّـا اگـر [از بیـرون] بـا آن[جایـی را] مرهم‌کننـد، هـم [مـادّه‌ی بیمـاری آنجـا را] پختـه می‌گردانـد و هـم، پراکنده‌سـاز اسـت.

"**اُشْـنَة**"(لغتِ عربـی اسـت و بـه فارسـی **دوالـه** نامند؛ شـبیه بـه ریسـمانها، برشـاخه‌ی درختها پدیـد می‌آیـد[3]): بهتریـن آن، آن اسـت کـه سـفید و خوشـبو باشـد. ایـن گیـاه، مزاجـی میانـه دارد و در آن، در هـم فشـرندگی‌ای انـدک و پراکنده‌سـازی و نرم‌کنندگـی‌ای هسـت؛ سـنگ‌ریزه‌ها را خُـرد می‌نمایـد -بـه ویـژه اُشـنه‌ای کـه از روی درخـت بلـوط و گـردو و صنوبـر، گرفتـه شـده باشـد- بـرای قی‌کـردن و دل بـه هـم خـوردن (غَثْـی) سـودمند اسـت؛ و اگـر بـا سـرکه، پختـه شـود و سـپرز را بـا آن، **کِمـاد** کننـد، بـرای آن سـودمند اسـت.

شـرابی کـه اُشـنه را در آن خیسـانده باشـند، به‌گونـه‌ای بهینـه، انسـان را بـه خـواب می‌بـرد و اگـر زن در[آب] پختـه‌ی آن، بنشـیند، بـرای آرام کـردن دردِ زهـدان، مفیـد اسـت. و اگـر کوبیـده شـود، و بـر زیـر بغلهـا و بیـخ رانهـا (اُربیّتَیـنْ) و بیـخ گوشـها، کـه ضعیـف باشـند، انـدوده گـردد، از بـوی بـد (صُنـان) آنهـا، جلوگیـری می‌نمایـد.

"**سُـنْبُل**" (سُـنْبُل رومـی: ناردیـن، سـنبل‌هندی: سُـنْبُل‌الطِّیب، علـفِ گربـه): به‌گونه‌هـای شـاهدانه (حشـایش)، نزدیـک اسـت. بهتریـن آن، آن اسـت کـه سـالم و خـوش بـو باشـد. مـزاج آن، گـرم و خشـک اسـت و بـرای معـده‌ی سـرد و کبـد سـرد، سـودمند اسـت.

پیشـاب را روان مـی‌دارد و گُـرده (کلیـه) را پـاک می‌نمایـد و بـرای یرقـان مفیـد اسـت و از

۱- **فرهنگ اغراض**. برای توضیح بیشتر درباره‌ی **شاهدانه**، به همین منبع مراجعه شود.

۲- "همان"

۳- همان

تراویدن مواد به سوی شکم، جلوگیری می‌نماید و بندآورنده‌ی طبیعت است.

"**اُسقولوقندریون**[۱]" (اُسقولوفندریون، کَفُّ النَّسْر): مزاج آن، درگرمی، میانه و خشک است. برای پیشگیری از سِتبرشدن سِپرز (طِحال) سودمند است؛ و اگر با شراب، پخته شود و نوشیده گردد، سنگ ریزه (حَصی) را می‌شکند.

"**کبیکج**[۲]" (شقیق، آلاله‌ی ایرانی): گرمِ خشک و تشنگی‌آور است؛ و اگر با سرکه، آمیخته گردد، برای [مداوای] (جَرَب) سودمند است.

باب سی‌وپنجم:

در بیان نیروهای بزرها و دانه‌ها

"**بزر کرفس**": بزر کرفسِ **بستانی**، گرم خشک، در درجه‌ی دوم است؛ روان‌کننده‌ی پیشاب و خون حیض (طَمْث) و بازکننده‌ی راه‌بندهایی است که در کبد و کلیه باشند و برای سکسکه‌ای که از پری پدید آمده باشد، سودمند است؛ امّا بزر کرفسِ **کوهی** که همان فَطْراَسالیون (کرفس رومی) است، گرم خشک در درجه‌ی سوم است؛ خشکاننده‌ی سمّ است؛ و باروان ساختن پیشاب و خون حیض، پاک‌کننده‌ی اندامهای درونی‌ای، مانند: زهدان و کبد و عُروق است؛ برای گرده و پیشابدان مفید است و راه‌بندهایی را که از **خلطی غلیظ** در سینه و ریه، پدید آمده باشند، باز می‌گشاید.

"**نانخواه**" (کَمّون مُلوکی، زینان، تخمی است شبیه به انیسون.... تندبو و تند طعم[۳]): بهترین آن، نانخواهی است که سبز[۴] و تازه و خوشبو باشد. این گیاه، گرم خشک در درجه‌ی سوم است؛ لطیف‌کننده است و پیشاب و خون حیض را روان می‌دارد و اندامهای درونی را پاک می‌سازد و سمّ را می‌خشکاند و راه‌بندهای کبد و سپرز را می‌گشاید و بادها را از هم می‌پراکند، و اگر با گردوی سوخته، کوبیده شود و آن را بخورند، برای **زحیر** (اسهال، اسهال‌خونی، دلپیچه) سودمند است؛ و اگر کوبیده شود و با عسل، سرشته گردد، برای حُمّی‌الرِّبْع (تب چهارم) و تب بلغمی، مفید است و اگر آبی‌که نانخواه در آن جوشانده شده است، بر جای نیش عقرب ریخته شود، دردِ آن، آرام می‌گیرد.

"**دوقو**": و آن، بزر گزر بیابانی است؛ گرمِ خشک در درجه‌ی دوم است. پیشاب و خون ماهیانه را روان می‌دارد و کبد و عروق را پاک می‌نماید و راه‌بندها را باز می‌کند و سینه را

۱- نامی است **یونانی**، برخی آن را ریشه کَبَر و بعضی عُنْصُل دانند. (فرهنگ اغراض)

۲- این **واژه**، در بولاق، ص ۱۰۸، به صورت‌کفیجل و در سزگین، ص۱۴۷، به صورت "کحک" بدون نقطه است و تنها واژه‌ای که در فرهنگ اغراض، نزدیک به این واژه‌ها باشد، همین "کبیکج" است.

۳- فرهنگ اَغراض

۴- سزگین، ص ۱۴۷ به جای **سبز، سرخ** است.

از فزونه‌ی بلغمی، پاک می‌سازد و برای سرفه‌ای که از فزونه‌ی بلغمی پدید آمده باشد، سودمند است.

"**انیسون**": این گیاه از نظر کارکرد، نیرومندتر از بذر کرفس بستانی است. گرمِ خشک در درجه‌ی سوم است؛ روان‌کننده‌ی پیشاب و خون ماهیانه است و اگر جایی را با آن، مرهم کنند، به‌گونه‌ای میانه، گرم می‌کند و می‌خشکاند. بذر این گیاه، عرق را بیرون می‌تراواند و در برابر گزش حشرات زهردار و موذی سودمند می‌افتد. پراکندساز بادکردگی (نفخ) و بندآورنده‌ی شکم است. روان‌کننده‌ی پیشاب و برانگیزاننده‌ی شهوت است؛ و اگر در زیر سوراخهای بینی گذاشته شود و با آن، بخور کنند، برای سردرد سختی (صُداعی) که برآمده از سردی و رطوبت باشد، سودمند است.

"**بزرِ رازیانه**": به سختی، گرم می‌نماید و به‌گونه‌ای کم، می‌خشکاند و به همین سبب، شیر را تولید می‌نماید و پیشاب را روان می‌دارد و بادها را از شکم می‌پراکند. این بذر، همانند انیسون است، جز اینکه از آن، کم‌توان‌تر است؛ بهترین آن، سبز توپُر (رَزِین) آن است.

"**بزَر قَطونا**" (اِسپغول، اِسفَرزه): بهترین آن، سیاه[1] توپُر و سنگینی است که در آب، ته نشین می‌شود. این بزر، سردِ تَرْ(باردِ رطب)، در درجه‌ی سوم است؛ خاموش‌کننده‌ی گرمی، آرام‌کننده‌ی دلپیچه (کَرَب)، نرم‌کننده‌ی زبری‌ای است که در: دهان و روده ها و فرج[2] و اندامهای پس از آن باشد؛ و اگرپخته شود، برای شکم‌روشی که از **تلخه** (صفرا یا سودا) باشد، سودمند است؛ و لُعابِ آن برای گرمی فراوان و برای تب و خشکی دهان و زبان، مفید است و سوزش پدید آمده در معده را، آرام می‌سازد؛ و اگر **آماسهای گرم** را با آن مرهم نمایند به‌گونه‌ای آشکار، برای آنها سودمند است و هرکدام از آن آماسها را که بتواند پخته شود و سر، باز کند[3]، باز می‌نماید.

و اگر همراه با سرکه، **نِقرس** (آماس سخت پا و بند انگشتان به ویژه شست پا) را با آن، مرهم نمایند، دردِ آن آرام می‌گیرد؛ و اگر با گلاب و روغن گل‌سرخ، به‌هم زده شود برای صداعی که از گرما باشد سودمند است. و اگر **ناف** را با آن، مرهم نمایند، برای جلوگیری از بیرون زدنِ آن، مفید است؛ و اگر کوبیده شود، سردی آن، نیرومندتر است.

۱- بولاق، ص ۱۰۸، اینجا، به جای"**سیاه**"، سفید است.

۲-بولاق، همان، به‌جای"فَرْج"، "قروح"است‌که به قرینه‌ی عبارت پس از آن که: "و مایَلیها" است، نادرست است.

۳- در بولاق، همان، به جای سر باز کردن، "پختن" است که سببِ سربازکردن است.

برخـی از ایـن بـزر، **سـفید**[1] اسـت‌که سـردی آن، بیشـتر از سـردی بـزر غیرسـفید اسـت.

"**بـزر خطمـی**": بهتریـن آن، سـیاه رسـیده‌ی آن اسـت؛ و مـزاج آن، در گرمـی و تـری میانـه اسـت؛ آماسـهای سـفت و سـخت را نـرم می‌نمایـد، تـری موجـود در سـینه و ریـه را پـاک می‌کنـد، لکّـه را از چهـره می‌زدایـد و سـنگ‌ریزه‌ی گُـرده را خـرد می‌نمایـد و در آن، برخـی بـه هم‌آورندگـی هسـت؛ و از ایـن رو، بـرای خون‌ریـزی بـدن و بـرای بیـرون دمیـدنِ تـف خونـی، به‌گونـه‌ای نـه چنـدان خـوب، سـودمند اسـت.

"**بـزر خُبّـازی**" نیـروی آن، همچـون نیـروی بـزر خطمـی اسـت، بلکـه، خطمـی، کارکـرد نیرومندتـری دارد.

"**بـزر[2] اَنجُـره**" (گزنـه، گزنـه‌ی دوپـا): بهتریـن آن، توپُـر و سـنگینِ (رزیـن) آن اسـت. ایـن بزر،گـرم و خشـک در درجـه‌ی دوم اسـت و خشـکی آن، نیرومندتـر از گرمـیِ آن اسـت؛ و بـا آن، گونـه‌ای لطیف‌کنندگـی و پراکنده‌سـازی هسـت؛ و بـه همیـن سـبب به‌گونـه‌ای اسـت کـه آماسـهای سـفت و سـخت پشـت گـوش را، نـرم می‌نمایـد؛ و بـا آن، بادکردگـی، رخ می‌دهـد و بـه همیـن سـبب، اگـر بـا شـرابِ مُثلّـث (میپختـک، سِـیکی)، نوشـیده شـود، نیـروی جمـاع و آرزویِ آن را افزایـش می‌دهـد؛ و اگـر کوبیـده شـود و بر"خُـوره" (آکلـه، نوعـی زخـم کـه گوشـت را می‌خـورد) پاشـیده شـود، بـرای آن سـودمند می‌شـود.

"**قَرْدمانـا**" (کَرْویـا رومـی): و آن، همـان کَرْویـای دشـتی اسـت. بهتریـن آن، کرویایـی اسـت کـه زرد و دراز و تُوپُـر باشـد. ایـن بـزر، گـرمِ خشـکِ لطیف‌کننـده اسـت. و در مـزه‌ی آن، تلخـی‌ای هسـت کـه بـا آن کـرم و کـرم کـدو را می‌کشـد؛ و اگـر بـر روی بـدن گذاشـته شـود، آن را ریـش می‌کنـد؛ و اگـر نـرم، کوبیـده شـود و بـا سـرکه، عجیـن گـردد و گـری (جَـرَبْ) و سَـعْفه (زخمهـای سـروصورت) را بـا آن بیندایـنـد، سـودمند می‌افتـد؛ و اگـر نوشـیده شـود و یـا درحالـی کـه کوبیـده شـده و بـا روغـنِ زیتـون، سرشـته گشـته اسـت، جـای نیـش‌زدنِ (لَـدْغ= لَسْـع) کـژدم را بـا آن بیندایـنـد، مفیـد خواهـد بـود.

"**اَفْتیمـون**" (کُشْـوت، سِـسْ، گیاهـی سـخت شـبیه بـه سـعتر): بهتریـن آن، آن اسـت کـه از جزیـره‌ی اِقریطـش[3] (اقریطـس) آورده شـود و بـه سـرخی بزنـد و خوشـبو باشـد. نیـروی آن، هماننـد نیروی"حاشـا" (نوعـی پودنـه‌ی کوهـی شـبیه بـه سـعتر) اسـت؛ جـز اینکـه از آن، نیرومندتـر اسـت. در آن، نیـروی روان‌کننـده‌ای هسـت کـه بـا آن، تلخـه‌ی **سـودا** را، روان

۱- بولاق، همان صحفه‌ی۱۰۸، اینجا نیز، با سزگین، ص۱۴۸، متفاوت است و به جای "سفید"، "سیاه"، است.

۲- بزر، هم با "ز" و هم با "ذ" (بذر) درست است.

۳- اقریطس، اقریطش: جزیره‌ای که امروز آن را "کریت" نامند و از جزایر یونان است. (لغتنامه با کمی تصرف)

می‌سازد و بادهای پدید آمده در معده را، از هم می‌پراکند.

"**بزر عُلَّیق**[۱]": و آن، همان بزر "رَطْبَة" (یونجه‌ی تَر) است. بهترین آن، آن است که زردی تیره فام باشد. مزاج آن، گرمِ تر است و در آن، [نیروی] بادکنندگی (نَفْخ) هست؛ و از این رو، بر اشتهای جِماع می‌افزاید و پیشاب را روان می‌دارد.

"**بزرکُرّاث**" (گَنْدَنا، تره، کُرّاثُ اَلبَقْل)[۲]: [بهترین آن، تازه‌ی آن است][۳]؛ این بزر، گرمِ خشک است و در آن، زدایندگی (جَلاء) وتندیی هست که برای [از میان بردن] سنگهایی که در گُرده تولید می‌گردند، مفید است؛ و اگر بواسیر را با آن، بَخُور دهند، سودمند واقع می‌شود و اگر همراه با تره تیزک، با روغن زیتون جوشانده شود، **زحیری** را که از سردی و بلغم باشد، پایان می‌دهد و طبیعت را بند می‌آورد.

"**بزر مرو**" (مروزشک، عنبرتر[۴]): بهترین آن، تازه‌ی توپُر و سنگین آن است. این بزر؛ گرم خشک با حالتی میانه است. **چرک** را در آماسهای چرکین، گردِ می‌آورد و آن را پخته می‌گرداند و آماس را می‌ترکاند.

"**بزر بَنگ**" (بنج، شاهدانه‌ی هندی[۵]): بهترین آن، **سفید** آن است؛ سیاه آن، کشنده است؛ و تیره‌ی آن، در نانیکویی (رَدائَة) حالت میانه‌ای دارد؛ و هر سه، سردِ خشک هستند؛ و سفید آنها، سردی کمتری دارد. این گونه از بزر بنگ، هوش‌بَر (مُخَدِّر) و آرام‌بخش دردهاست و نیروی آن، همچون نیروی **افیون** است.

"**بزر خَش**" (کوک، کاهو): بهترین آن، سیاهِ سنگین و توپُر آن است؛ این بزر، سردِ هوش بَر و آرام‌کننده‌ی سردرد است؛ و اگر همراه با این ویژگی‌ای که دارد، با بزر بنگ کوبیده شود و **سر** را با آن، بیندایند، اشتهای جماع را از میان می‌برد و برخاستن آلت تناسلی مرد را، می‌شکند و انسان را به خواب می‌برد.

"**بزر حَرْمَل**" (اِسپند، اسفند، سپند): به فارسی، صندل وانج (صندل دانج، صیدا دانج[۶]) نامیده می‌شود؛ بهترین آن، بزری است که سیاه و سنگین و توپُر باشد. این بزر،

۱- در بولاق، ص۱۰۹ "عُلَّیق"، و در **سزگین**، ص۱۴۹، "علف" است. **عُلَّیق**: گیاهی است خاردار، شبیه به گُل‌سرخ؛ و توضیح متن (وآن همان رَطْبَة) باید بر مبنای همان ضبط سزگین (علف) باشد.

۲- فرهنگ اغراض.

۳- تنها در بولاق آمده است.

۴- فرهنگ اغراض.

۵- همان.

۶- نام فارسیِ "حرمل" در لغتنامه‌ی دهخدا، "صندل وانج"، در **بولاق**، ص۱۰۹، "صندل دانج" و در سزگین، ص۱۴۹، "صیدا دانج"، ضبط شده است. که بولاق، به صحّت نزدیک تر است.

گـرم در درجـه‌ی سـوم و لطیف‌کننـده اسـت؛ از ایـن رو، خلطهـای غلیـظ لیـز و چسـبنده را از میـان می‌بـرد؛ و بـه گونـه‌ای توانمندانـه، پراکنده‌سـاز اسـت و پیشـاب را روان مـی‌دارد؛ و اگـر کوبیـده شـود و بـا عسـلِ پخته شـده و زهـره‌ی خـروس و زعفـران و عصـاره‌ی رازیانـه، عجیـن گـردد، بـرای مـداوای تیرگـی چشـم (غِشـاوه) سـودمند اسـت.

"**بـزر فنجنکشـت**" (پنـج انگشـت، فلفـل کوهـی، درختـی (نباتـی) اسـت مابیـن شـجره و گیـاه[۱]): بهتریـنِ آن، آن است کـه بـوی تنـدی داشـته باشـد. ایـن بـذر، گـرم، در درجـه‌ی نخسـت و خشـک، در درجـه‌ی دوم اسـت. اگـر وزن دو درهـم از آن، همـراه بـا سـکنجبین نوشـیده شـود، در آماسـهای سـخت و سـفت سـپرز، سـودمند اسـت؛ و اگـر در سـرکه، جوشـانده شـود و سـپرز (طحـال) را بـا آن کِمـاد کننـد، بـرای آن سـودمند اسـت؛ و اگـر نوشـیده شـود، اشـتهای جمـاع را از میـان می‌بـرد و منـی را می‌خشـکاند.

"**خَـردَلْ**" (اسـپندانِ خـوش، سـپندان، حُرفـه) بهتریـن آن، خردلـی اسـت کـه بـزرگ و میـان آن زرد باشـد. گونـه‌ای از آن، سـفید اسـت و بـه آن"اسـفیدر[۲]" می‌گوینـد و سوزشـی نـدارد. اینهـا، هـر دو، گـرم و خشـک‌اند؛ جـز اینکـه آن خردلـی کـه زرد اسـت، گرمـی و خشـکی آن، در درجـه‌ی چهـارم اسـت. خـردل، قطع‌کننـده‌ی بلغـم و لطیف‌کننـده‌ی خلطهـای غلیـظ اسـت؛ و اگـر کوبیـده شـود و بـا آب بـه هـم زده شـود و پالـوده گـردد و بـا عسـل آمیختـه شـود و بـا آن، غرغره‌کننـد، بلغـم را از سـر، جـذب می‌کنـد، و اگـر بـا آن اِستنشـاق کننـد، عطسـه را بـر می‌انگیـزد؛ و اگـر خـورده شـود و یـا، بـا آن، غرغره‌کننـد، بـرای صـرع سـودمند اسـت؛ و اگـر زن، آن را بـردارد (از پاییـن بـه‌کار گیـرد) برای"اِخْتِنـاق رَحِمْ"خـوب اسـت؛ و اگـر بـر سـرِ کسـی کـه بـه فراموشـی دُچـار می‌شـود، ریختـه گـردد، بـه او سـود می‌رسـاند؛ و اگـر لگـن خاصـره را، بـا آن، مرهـم کننـد، بـرای بیماری"عِـرقُ النِّسـا"[۳] مفیـد اسـت.

و خلاصـه اینکـه: خـردل، بـرای هـر بیمـاری بلغمـی‌ای، سـودمند اسـت و هـر چیـزی را کـه نیـاز بـه جـذب کـردن آن از ژرفـای بـدن باشـد، [بـا نیـروی جذب‌کننـده‌ی خـود] بیـرون می‌کشـد.

"**بـزر رَشـاد**" (تره‌تیـزک، شـاهی، رشـاد، حُـرْف): بهتریـن آن، بابِلـی سـفید اسـت. ایـن بـزر، گـرم ِخشـک اسـت و گونـه‌ی **سـفیدِ** آن، کـم گرماتـر از گونـه‌ی قرمـز آن اسـت. ایـن بـرز، بـرای

۱- فرهنگ اغراض.

۲- سزگین، ص ۱۴۹، شبحی مانند "اسفید اسفند" است، که نقطه ندارد.

۳- **عِـرْقُ النِّسـا**: رگـی اسـت در جانـب وحشـی، کـه دچـار درد مفاصـل و وَرم می‌گـردد. ایـن رگ، اگـر در مَفْصـل وُرْک (سُـرین) ناپیـدا باشـد، آن را"دردِ وُرْک" گوینـد و اگـر تـاران و عضلـه‌ی سـاق دو پـا، امتـداد پیـدا کنـد، آن را"عِـرْق النِّسـا" خواننـد. (مفتـاح الطِّـب، ۲۹۶-۹۷)

شکم روشی که از بلغم باشد، سودمند است؛ و اگر با آب گرم و روغن گُل‌سرخ نوشیده شود، برای مَغْص (شکم پیچ، قولنج) مفیداست؛ و اگر کوبیده شود و سرشته گردد، و لگن خاصره را با آن، مرهم بگذرانند، برای "عِرْق النِّسا" خوب است و درد را، آرام می‌سازد؛ و اگر با آن، اِماله (احتقان) کنند، نیز، همین کار را می‌کند؛ و برای سردردی که از سردی باشد، سودمند است؛ و اگر کوبیده شود و وزن سه درهم از آن، نوشیده شود، برای قولنج، سودمند می‌افتد.

"**بزر حُمّاض**"(ترشک، تخم‌ترشه، به‌کردی: تُرْشْکه): بهترین آن، قرمزِ سنگینِ سرخ‌فام (رزین قانی) آن است؛ این بزر، سردِ خشک و بسیار قبض‌کننده است و شکمی را که کار می‌کند، بند می‌آورد و - به‌ویژه، بزر نوع ترش آن- اسهال خونی را پایان می‌دهد.

"**بزر لِسان الحَمَلْ**"(بارهنگ، بارتنگ، مارهنگ‌کبیر[1]): بهترین آن، سیاه توپُر و تیره‌فام آن است؛ این بزر، سردِ خشکِ قبض‌کننده است و در نیرو و کارکرد، همچون بزر حُمّاض است.

"**شونیز**" (سیاه‌دانه، سیاه‌تخمه، کَمّون‌اَسود[2]): بهترین آن، توپرِ سنگین آن است. این دانه، گرمِ خشک در درجه‌ی‌سوم است و لطیف‌کنندگی نیرومندی دارد؛ از این رو، به گونه‌ای است که: بادها و بادکردگیهایی را که در درون [بدن] باشند، از هم می‌پراکند و اگر کوبیده شود و با شرابیِ ممزوج (آمیخته)، نوشیده شود، کرمها و کرمهای دراز بزرک (حَیّات) را از شکم بیرون می‌ریزد؛ و اگر با سرکه‌ای آمیخته، نوشیده شود، گری و ثآلیل (زگیلهای پوستی) و نَمله (جوشها) را از میان می‌برد؛ و خونِ ماهیانه‌ای را که به سبب غلظت مادّه، بند آمده باشد، روان می‌سازد؛ و اگر با آتش، جوشانده شود و در تکه‌ای پارچه ریخته شود و بوی آن، استنشاق گردد، برای **زکامی** که به سبب آن، آبینه‌های (رطوباتی) فراوانی از سوراخهای بینی، ریزش می‌نمایند، مفید است؛ و اگر نرم، کوبیده شود و پیشانی را با آن، مرهم نمایند، برای سردِرد سختِ دیرینه (مُزمن) سودمند است.

"**بزر خشخاش**[3]" گونه‌های فراوانی دارد؛ و همه‌ی آنها، **سردِ تر** هستند؛ سفید آن؛ در درجه‌ی سوم و سیاهِ آن، در درجه‌ی چهارم است. **سفیدِ** آن، برای **سرفه‌ی** پدید آمده از موادّ گرمِ فرو تراویده از مغز به‌سوی سینه -تا از بیرون دمیدن خلطهای سینه، جلوگیری

۱- فرهنگ اغراض.

۲- همان.

۳-خشخاش: (کوکنار، اَفیون) تریاک یا افیون، شیره‌ی خشخاش سیاه یا سفید است. (فرهنگ اغراض)

نمایـد- سـودمند اسـت. ایـن بـزر، خـوابآور اسـت و **پوسـتِ** آن، اگـر بـا آب، پختـه شـود و بـر **سـر**، ریختـه شـود و یـا سـر را بـا آن مرهـم نماینـد -خوابآورتـر از بـزرِ آن اسـت- امّـا **سـیاه**آن، تبـاه و هـوش بَـر اسـت و **سُـبات** (خـوابِ سـنگین بیمارگونـه کـه بـا آن بیـداری، نیـز، هسـت) را، در پـی خـود مـیآورد، و اگـر کوبیـده شـود و اندامهـایِ درد آلـود را، بـا آن بینداینـد، درد و آزار آنهـا را آرام مینمایـد.

"**تـودَری**" (خاکشـی، قُدُومـه): بهتریـن آن، زردِ[1] آن اسـت. ایـن دانـه، بـر منـی، میافزایـد و بدنهـا را **تـر** و فربـه و شـاداب میگردانـد.

"**حَبَّـه**[2]": بهتریـن آن، قرمـزِ حَلُوقیّـة[3] اسـت و [نیـز،] آنچـه از سـرزمین کُـردان (کردهـا) آورده شـود. ایـن دانـه، گـرمِ **تـر** اسـت و ترینگـی (رطوبـت) آن، نیرومنـد اسـت؛ و اگـر بـا شـکر، نوشـیده شـود، بـرای دارنـدگان سـودا، سـودمند اسـت. ایـن دانـه، بـدن را فربـه و شـاداب مـیدارد.

"**بـزر حَنْدقوقـا**" (حَنـد قوقـی، نـام نوعـی از یونجـه یـا شـبدرکه حیـض بگشـاید): اگـر بـا سـکنجبین نوشـیده شـود، در گـزش و نیشزدن حشـرات زهـردار، مفیـد اسـت.

"**بزرشِـبِت**" (شِـوِد، شـوید، بهکُـردی شـویت): گـرم خشـک بـا انـدازهای میانـه اسـت و نیـروی آن، همچـون نیـروی [خـودِ گیـاه] شِـبت اسـت.

"**بـزر پیـاز**" (بَصَـلْ): گـرمِ خشـک اسـت؛ و در آن، رطوبتـی فزونـهای (فَضْلـی) هسـت کـه بـه سـبب آن، اشـتهای جمـاع را بـر میانگیـزد و منـیِ دارنـدگان مـزاج سـرد را، افزایـش میدهـد.

"**کُنجِـد**" (سِمْسِـم، حَـلّ): **گـرم**، در آغـاز درجـهی نخسـت و **تـر**، در درجـهی دوم اسـت. پختـه آن، تَرَکهـا و آماسـهای سِـفت و سـخت را نـرم میکنـد؛ و بـرای کسـی کـه در بـدنِ او"سَـعْفَهی یابِسـه" (زخمهـای خشـک سـر و صـورت) باشـد، سـودمند اسـت و تنـدی و سوزشـی را کـه بـه سـبب خِلطـی تنـد یـا نوشـیدن شـراب یـا دارویـی تنـد، در معـده[4]، پدیـد آمـده باشـد، آرام میسـازد.

"**بزرخِیْـری**" (شـببوی، بویمـادران): مردمـان فـارس (اقلیـم فـارس) آن را"دینارویـه" گوینـد و بـه آن، تخدیـر[5]، نیـز، گفتـه میشـود. این[بـذر] گـرمِ خشـک خوشـبو اسـت؛ و

۱- سـزگین، ص۱۵۰، بهجـای **زرد**، "سـبز"، اسـت؛ و چـون ایـن دانـه، بنابرآنچـه در فرهنـگ اغراضآمـده اسـت تنهـا، **سـرخ** و **زرد** و **سـفید** دارد، پـس، "سـبز"، درسـت نیسـت.

۲- اینکلمـه، در **سـزگین** طبـق معمـول، بینقطـه یـا کـم نقطـه اسـت و در بـولاق، بـه همینگونه(حبـه) اسـت و معلـوم نیسـت کـه منظـور از آن چیسـت یـا چـه دانـهای اسـت؟

۳- در هیچ کدام از منابع در دسترس، معنای قانع کنندهای برای حَلُوقیّة نیافتم.

۴- در سـزگین، ص۱۵۰، بهجـای **معـده**، معقـده اسـت، کـه بـه قرینـه سـیاق کلام، درسـت نیسـت. بهطورکلّـی، متـنِ سـزگین، در ایـن صفحـات، ناهمواریهـای فراوانـی دارد.

۵- ایـن واژه، در بـولاق، ص۱۱۰، "تخدیـر" و در سـزگین، شـبحی بینقطـه بـه صـورت "**نحرىر**" اسـت؛ کـه نـه ایـن،

بادهایی را که درمعده و روده باشند، از هم می‌پراکند و معده را به گونه‌ای میانه، گرم می‌نماید و گوارش را بهتر می‌کند و سکسکه‌ای را که از پُری (اِمتلاء) باشد آرام می‌سازد.

"**زُوفَـرا**" (حَـزا، دینارُویـه، آهودسـتک[1]): بهتریـن آن، تـازه‌ی زرد اسـت. ایـن بـذر، گـرمِ خشـک در درجـه‌ی دوم است و در آن، گرمـی و سوزشـی هسـت‌که بـا آن، معـده را گـرم می‌کنـد و بادکردگـی و بادهـا را از هـم می‌پراکنـد و بـه گـوارش، یـاری می‌رسـاند؛ و اگـر پختـه شـود و آب آن، نوشـیده شـود، و یـا برجـای نیـش (لَـدْغ) کـژدم، ریختـه شـود، مفیـد اسـت. پیشـاب و حیـض را روان مـی‌دارد و اشـتهای جمـاع را از میـان می‌بـرد و منـی را بنـد مـی‌آورد.

"**بـزرکتـان**" (تخـم کتـان، بَـزْرَک): گـرم، در درجـه‌ی نخسـت اسـت و در خشـکی و تـری، میانـه اسـت و هـر **آمـاس** ظاهـر و باطنـی را -گـرم باشـد یـا سـرد- از هـم می‌پراکنـد و نـرم می‌کنـد- به‌ویـژه اگـر بـدون اینکـه پخته‌شـود بـا عسـل و روغـن بنفشـه و آب، آمیختـه گـردد -و آماسـهای سـفت و سـخت پشـت گـوش را از هم-می‌پراکنـد. ایـن بـزر، پیشـاب را روان مـی‌دارد و اگـر بـا آب، پختـه شـود، و زن، در آبِ آن بنشـیند، ورمهـای سـخت زهـدان را فـرو می‌نشـانَد.

"**حُلْبَـه**" (شَـنْبَلیله): مـزاج آن، همچـون [مـزاج] بـزر کتـان اسـت؛ جـز اینکـه: ایـن، از نظـر کارکـرد، از آن، نیرومندتـر اسـت؛ از ایـن رو، هـر آنچـه بـزر کتـان بـرای آن سـودمند باشـد، ایـن هـم، بـرای آن، سـودمند اسـت؛ بلکـه کارکـرد ایـن، از آن، نیرومندتـر اسـت. ایـن بـزر، اگـر بـا عسـل، پختـه شـده [و خـورده شـود]، خـون حیـض را روان مـی‌دارد و پاک‌کننـده‌ی خـون پـس از زایمـان (نِفـاس) اسـت؛ و همـراه بـا ایـن، خلطهـایِ تباهـی را کـه در روده‌هـا باشـند- به‌ویـژه خلطهـای بلغمـی را- روان می‌سـازد و بـرای دردِ پشـت سـودمند اسـت و بـرای سـرفه‌ی پدیـد آمـده از بلغـم، مفیـد اسـت؛ و بلغـم را از سـینه و ریـه، می‌زدایـد و سـرفه را پایـان می‌بخشـد؛ و اگـر بـا انجیـر، پختـه شـود و آبِ آن، پالـوده گـردد و عسـل بـر آن، ریختـه شـود و بـرای بـارِ دوم پختـه گـردد، تـا جایـی کـه همچـون مـاده‌ای لیسـیدنی در آیـد، در ایـن صـورت، بـرای پـاک کـردن سـینه از بلغـمِ غلیـظِ لَـزِج، کارکـرد نیرومندتـری دارد و اگـر همـراه بـا **بـزر کتان**، آماسـهای سـخت و سـفت را بـا آن، مرهـم نماینـد، به‌گونـه‌ای توانمندانـه آنهـا را از هـم می‌پراکنـد.

"**کَراویـا**" (کَرویـه، زیـره‌ی شـامی، شـاه‌زیره): گـرم خشـک در درجـه‌ی سـوم اسـت؛ تنـد اسـت، بادهـا و بادکردگـی را از درون بـدن می‌پراکنـد؛ پیشـاب را روان می‌سـازد و کِـرم را می‌کشـد. [ایـن بـزر، بـا معـده، سـازگارتر اسـت و غـذا را، بهتـر می‌گـوارد].

"**کَمّـوُن**" (زیـره‌ی سـبز، زیـره‌ی سـفید): **دو** گونـه اسـت: گونـه‌ای **کرمانـی** و گونـه‌ای دیگـر،

قابل فهم است و نه آن، درست به نظر می‌رسد.

۱-توضیحـات میـان **پرانتـز** پـس از نـام گیاهـا و بزرهـا -جـز بـه نـدرت- همگـی از"فرهنـگ اغـراض" دکترتاججنش اسـت.

نَبَطی است؛ و این دو، در همه‌ی ویژگیهای خود، همچون کراویا هستند؛ جز اینکه این دو، در پراکنده‌سازی بادها از آن، نیرومندترند و سبزِ آن،که همان نَبَطی است، کارکرد نیرومندتری دارد؛ و آبِ آن، اگر جویده شود و یا، با فشردن، گرفته شود و در چشمی که "طَرْفَه" (لکّه‌های خون مرده یا تازه، در زیر بافت مُلْتَحِمه) دارد، چکانده شود، برای آن، سودمند است و خونی را که از آن روان است، قطع می‌نماید.

"**کاشِم**" (دردَیلم، زیره‌ی کوهی نامند): بهترین آن، زردِ همچون اَنْجدانِ آن است. این بزر، در نیروی خود، همانند کُمّون است.

"**بزر گزربُستانی**" (زردک، هویج): این بزر، در نیروی خود، مانند "دوقو" است، جز اینکه: در کارکرد (فعل)، از آن، کم‌توان‌تر است. پیشاب و حیض را روان می‌دارد و زخمهای‌خورنده را پاک می‌گرداند و برای استسقا و گزش حیوان و نیش (لَسْع) حشراتِ زهردار، سودمند است.

"**بزر بَقَلةالْحَمقاء**" (خُرفِه، رِجْلَه، پرپهن): سردِ تَر است و برای تبهای صفرایی سودمند است؛ و اگر کوبیده شود و با آب، خیسانیده گردد و آبِ آن‌گرفته شود و با شکر نوشیده شود، برای مداوای سُرفه‌ای که از گرمی باشد مفید است. و سوزش پدید آمده در معده را، آرام‌می‌سازد؛ و اگر[در نوشیدن آن] زیاده‌روی شود، اشتهای جماع را می‌بُرد.

"**بزر سَذاب**" (سُذاب، سُداب، فَیْجَنْ): بهترین آن، سیاه آن است. این بزر، گرمِ خشک در درجه‌ی سوم است؛ و اگر وزنِ دو درهم از کوبیده‌ی آن، همراه با عسل یا شراب، نوشیده شود، برای سکسکه‌ای که از پُری باشد، سودمند است و معده را گرم می‌نماید و بادها را از آن و از روده‌ها می‌پراکند و اشتهای جماع را، از میان می‌برد.

"**بزر نَمّام**" (صعتر، سیسَنبر، آس‌بویه): بهترین آن، سیاه آن است. این بزر،گرم خشک است؛ خون حیض را روان می‌دارد و زایمان را، آسان می‌گرداند و برای بادهایی‌که در شکم باشند و برای سکسکه‌ای که از پُری پدید آمده باشد، سودمند است.

"**شَوکَران**[1]" (شوکران کبیر، شوکران یونانی، سیکران): **سردِ هوش بَر** است و با سردی [ای که دربدن پدید می‌آورد] **می‌کُشد**؛ و اگر انسان، اندکی از آن را با شراب، بخورد او را به خواب می‌بَرد.

"**کُشفُره**" (کُزبُره، گشنیز): بهترین آن، آن است که تازه و سبز و بویِ پخش‌شونده

۱- **شَوْکَران**: گیاهی است علفی دوساله، به ارتفاع یک تا یک و نیم متر، در قسمتهای سایه‌دار در نواحی مختلف جهان ازجمله، **ایران** می‌روید... **میوه‌ی** آن، کوچک، به‌ابعاد۳میلی‌متر و **سمّی**‌است. **زهر**شوکران ازهمین میوه به دست می‌آید و در قدیم، به محکومینِ به **اعدام**، می‌خوراندند... **سقراط**، فیلسوف بزرگ یونان را مجبور به نوشیدن جام شوکران‌کردند و از این راه، به زندگی او، پایان دادند. (فرهنگ اغراض، ۲۴۲)

(ساطع) داشته باشد. برخی گفته‌اند: [مزاج این گیاه یا بزر] سردِ[خشک] است؛ و بقراط، گفته است که: "مزاجِ آن، نیم گرم (فاتر) است" و در آن، قبضی هست؛ و اگر آن را با گلاب بپزند و با آن، غرغره‌کنند، برای آماسهای گلو، سودمند است؛ و اگر نرم،کوبیده شود و با گُل‌سرخِ کوبیده شده، آمیخته گردد، برای جوشها و تاولهای ریزی (بُثُوری) که در دهان پدید می‌آیند، مفید است؛ و اگر وزنِ سه درهم از آن، نوشیده شود، اشتهای جماع را از میان می‌برد؛ و اگر همراه با لعابِ بزر قَطُونا، نوشیده شود، سوزش معده را، آرام می‌سازد؛ و اگر با داروهای آماسهای گرم، آمیخته‌گردد، سودمندی آشکاری را دارد.

"**بزر سَرمَق**" (سَرْمَةْ، اسفناج رومی، قَطَفْ): در گرمی و سردی، میانه و خشک، در درجه‌ی نخست است؛ و در آن، زدایندگی‌ای هست؛ و برای زردیِ (یرقان) پدید آمده از راه‌بندهای کبد، سودمند است.

"**بزر تُرُبْ**" (فُجْلْ): بهترین آن، **تُرُب** قرمزی است که به سیاهی بگراید، این بزر، گرم، در درجه‌ی سوم و خشک، در درجه‌ی دوم است. در آن، نیروی پراکنده‌سازِ نیرومندی هست که حتّی، چرکِ بندآمده در میان گوشت را، از هم می‌پراکند؛ و [نیز،] در آن، نیروی زداینده‌ای هست که اگر همراه با سرکه، کَلَف (کک- مک، لکّه‌ی صورت) و بَهَقِ[۱] سیاه را با آن، بیندایند، برای [از میان بردن] آنها سودمند خواهد بود.

"**بزر خیری**[۲]" (شب‌بو): بهترین آن، بزر شب بویی است که **زرد** باشد، که در آن، نیروی زدایندگی‌ای هست که اگر کوبیده شود و همراه با آبِ عسل، نوشیده شود، پیشاب را روان می‌دارد و خون حیض را فرو می‌تراواند و بچّه‌دان (مشیمه) و جنین را بیرون می‌اندازد.

"**بزر جَبَلْهَنگ**" (جَبَلاهنگ، سِمْسِم بَرّی): بهترین آن، آن است که به رنگ **حَناء**[۳] باشد. این بزر، قی‌کننده‌ی بلغم و خلطهای غلیظ است.

"**بزر گل سرخ**" (وَرْدْ): [این بزر] سردِ خشکِ به هم‌آورنده (قابض) است. اگر نرم کوبیده شود و در دهان نگاه داشته شود، برای برفک (قُلاعْ) خوب است؛ و اگر همراه با برخی از شربتهای به هم‌آورنده، از آن، نوشیده شود، برای اسهالِ تلخه‌ای (مِرّی= صفرایی یا سودایی) سودمند است.

"**بزر شاهِسْفَرَم**" (شاهِسپْرَم، شاهسِپَرغم، ریحان سبز، ضَیمران): بهترین آن، سیاه توپُر

۱- **بَهَق**: خالها و نقطه‌های سیاه وسفید روی پوست.

۲- یک بار دیگر در همین بحث، **بزر خیری** را مطرح کرده است، اما **توصیفهای** آنها متفاوت‌است.

۳- سزگین، ص ۱۵۲، به‌جای، حناء، "**حده**" ی بدون نقطه است.

کوچـکِ خوشـبو اسـت. در گرمـی و سـردی، میانـه اسـت؛ و اگـر پختـه گـردد و نوشـیده شـود، طبیعـت را بنـد مـی‌آورد و بـرای خراشـیدگی (سَـحَج) و عفونـت روده‌هـا سـودمند اسـت.

"**بــزر هِنْدِبـا**" (کاسـنی فرنگـی، **کاسـنی**): در گرمـی و سـردی، **میانـه** و **خشـک** اسـت و مـزه‌ی آن، **تلـخ** اسـت؛ از ایـن رو، بـرای **راه بندهـای** کبـد و یرقـانِ پدیـد آمـده از راه‌بندهـا، سـودمند اسـت.

"**بــزر کُشْـوُت**" (کُشـوُت، سِـسْ): [ایـن بـزر] در بیشـتر ویژگیهـای خـود هماننـد بـزر هِندِبـا اسـت؛ جـز اینکـه از آن، تلخ‌تـر و خشـک مزاج‌تـر اسـت؛ و از ایـن رو، در بازگشـودنِ راه بندهـای کبـد و سِـپُرز، از آن، نیرومندتـر اسـت.

"**بــزر جِرْجیـر**" (تره‌تیـزک، شـاهی آبـی): گـرم خشـک در درجـه‌ی دوم اسـت. پراکنده‌سـاز اسـت و در آن، [نیـروی] زداینگـی‌ای هسـت کـه اگـر کوبیـده شـود و بـا سـرکه، آمیختـه گـردد، بَهَـقِ سیاه را پـاک می‌سـازد. بـر اشـتهای جمـاع و ا فزایـش منـی، می‌افزایـد و اگـر بـا سـکنگبین و آب گـرم، از آن نوشـیده شـود، بلغـم را قـی می‌نمایـد.

درباره‌ی دانه‌ها و نخست درباره گندم

دانـه‌ی گنـدم، میانـه مـزاج اسـت؛ جـز اینکـه: اندکـی بـه گرمی‌گرایـش دارد و اگـر جویـده شـود و بـر آماسـها گذاشـته شـود، آنهـا را پختـه و نـرم می‌گردانـد و اگـر بـر تکّـه‌ای آهـن گـرم، گذاشـته شـود و سـپس، سـاییده گـردد و زخمهـا و تبخالهـایِ خـارش دار پوسـت (قَوابـی) را بـا آن، بیندایـند، سـودمندیِ آشـکاری دارد.

"**نُخالــه**" (سـبوسِ گندم یـا جـو): سَـبوسِ **گنــدم**، گـرم و پراکنـده سـازِ بادهاسـت؛ از ایـن رو، اگـر گـرم شـود و در کیسـه‌ای ریختـه شـود و بـا آن، جـای دردهـای پدیـد آمـده از بـاد، در درون بـدن را گـرم نماینـد (کِمـاد کننـد) بـا پراکنـده سـاختن آن بـاد، درد را، آرام می‌سـازد. و اگـر نخالـه‌ی [گنـدم] در سـرکه‌ی شـراب، خیسـانیده شـود و بـر جَمْـرَه (دانه‌هـای سـرخ کـه بـا سـوزش بسیار بـر بـدن ظاهـر می‌شـود) گذاشـته شـود [بـرای مـداوای آنهـا سـودمند اسـت[۱]] و اگـر [پختـه شـود] و بخـار آن، استنشـاق گـردد، ترینه‌هایـی را کـه از مغـز بـه سـوی سـوراخهای بینـی، پاییـن می‌آینـد، می‌خشـکاند.

و اگـر سـبوسِ گنـدم در آبـی گـرم، خیسـانیده و سـاییده شـود (مَرْس گـردد) و [سـپس] پالـوده شـود و بـا روغـن بـادام و یـا روغـن کنجـد (شـیرَج) آشـی آشـامیدنی (حَسـاء) از آن درسـت شـود [و نوشـیده گـردد] بـرای خشـونتی کـه در **نـای** (قَصَبَـةُ الرّیـة) و **حنجـره** وجـود دارد، مفیـد

۱- عبـارات هیچ‌کـدام از متنهـای سـرگین، ص۱۵۳ وبـولاق، ص۱۱۲، در اینجـا، مطلـب را به‌تمامـی، بیـان نکرده‌انـد و تنهـا جزئـی ازآن را گفته‌انـد و رفته‌انـد.

است و ترینه‌ای (رطوبتی) را که در سینه باشد می‌زداید.

"**نشاسته**" (نِشاسْتج): نشاسته‌ی گندم، سردِ خشک است و مکنده‌ی نَمْ و تری است؛ و اگر نرم کوبیده شود و با اَنْزروت (صَمغِ درختی خاردار) آمیخته گردد، برای چشم دردی(رَمَدی) که با ریزش فراوانِ اشک همراه است، مفید است؛ و اگر با روغن بادام، حریره‌ای[1] از آن درست کنند [و بخورند] برای خشونتی که در سینه و نای باشد، سودمند است[2].

"**درباره‌ی جَو**": جو، سردِ خشک است و برای جای خشک، پراکنده‌ساز است[3] و اگر کوبیده شود و پوستش گرفته شود و با آتش، گرم گردد و با آن، [جای] دردهایی را که ناشی از گرمی است، **کِماد** کنند، آن دردها را آرام می‌سازد؛ و همچنین اگر آماسهای گرم را با آن، مرهم نمایند، آنها را از هم می‌پراکند؛ از این رو، بسیار پیش می‌آید که دردهایِ بندگاهها (مفاصل) را با آن، مرهم می‌نمایند و آنها را، آرام می‌سازد و اگر **جو** را -بدان گونه که در جُزْ اینجا گفته‌ایم- به خوبی بپزند و آب آن را بگیرند و به تب‌داران بدهند، برای آنان، کاملاً، سودمند است؛ تشنگی آنان را آرام می‌سازد و آنان را به خواب می‌برد و پیشاب را روان می‌دارد؛ و این، از آن است که: جُو -اگر پخته شود- در آن، ویژگیهای سازگاری با حالت تب‌داران وجود دارد که در دیگر حبوبات نیست؛ زیرا، اگر در آب فراوانی پخته شود، **رطوبت** فراوانی را به دست می‌آورد و با پختن فراوان، بادها و خشکی را در تب‌دار از میان می‌برد[4].

افزون بر اینها، در جُو، لیزی‌ای (زَلَقی) و زدایندگی‌ای هست که با آنها، زود از معده سرازیر می‌گردد؛ و [نیز،] در آن، نرمی‌ای هست که به سبب آن، برای خشونت حنجره، سودمند است؛ و [باز،] در آن، **پیوستگی‌ای** (اتّصالی) وجود دارد که بدان سبب، کارکرد گرمای معده در آن، کارکردِ هموار و یکسانی است؛ و این **ویژگیها**، در دیگر دانه‌ها نیست.

"**باقلا**" (باقلی، جِرجِر، فُول): بهترین آن، باقلایی است که بزرگِ سفید آبدار (نَضّاخ[5]) باشد. مزاج آن، سردِ خشک است و در آن، نیروی زدایندگی‌ای هست که لکّه صورت را از بُن می‌کند؛ و اگر کوبیده شود و خوب، پخته گردد و با روغن بادام، غذایی آبکی

۱- **حریره**: خوراکی که با آب و نشاسته و شکر درست‌کنند.

۲-بحث **نشاسته**، تنها در سزگین، ۱۵۳، آمده است و در بولاق، ۱۱۲، نیست.

۳ -ترجمه‌ی عبارت: " وفیه‌تحلیل لِموضع الیُبْس" است.

۴- عبارت متنها گویا نیست.

۵- دربولاق، ۱۱۲، "فَضَاح" است، که درست به نظر نمی‌رسد.

سرکشیدنی از آن درست شود، و دارندگان: سُرفه و ذاتُ‌الرّیه (سینه‌پهلو) و ذاتُ الجَنْبْ، آن را سر بکشند، برای آنان سودمند خواهد بود؛ و در آن، گونه‌ای قبضی هست، از این رو، اگر با آب و سرکه[1]، پخته شود، برای زخم (عَقْر) روده‌ها و بندآمدن طبیعت، مفید است و[نیز،] برای آرام کردن تب، هم، نافع است؛ و اگر پخته شود و با پیه خوک کوبیده و ساییده شود و جای دردبندگاهها را با آن، مرهم نمایند، برای آنها سودمند خواهد بود.

و گاهی خایه‌ها و پستانها را -اگر در آنها آماسِ گرمی باشد، به‌ویژه، اگر شیر در پستان، پنیر گونه شود- با **آردِ** باقلا، مرهم می‌نمایند؛ و اگر باقلا، با عسل سرشته شود برای آماس پدید آمده از **ضربه**، مفید است.

"**ماش**" (عُدیسه، ماش‌هندی، قُلْتْ) بهترین آن، ماش سیاهِ توپُر است. این دانه، سرد، در درجه‌ی نخست و در تری و خشکی، میانه است و در آن، برخی زُدایندگی؛ هست و اگر نرم کوبیده شود و با آبِ مُوْرد (آس)، سرشته گردد، برای اندامهای ناتوان و سست (واهِن، واهی) سودمند است و درد آنها را آرام می‌سازد. ماش برای گرم مزاجان (مَحُرورین) مفید است؛ و برای کسی که سرفه دارد و طبیعت او نرم است، بهتر است پوست آن را بگیرند و آن را خشک نمایند و سپس آن را بپزند[و به او بدهند].

"**ذُرّة**[2]" (اَرْزن، گاوَرْس، گال): بهترین آن، سفیدِ توپر و سنگینِ (رزین) آن است. ارزن، سردِ خشکِ خشکاننده است؛ و از این رو، به‌گونه‌ای است که اسهال را قطع می‌کند؛ و اگر از بیرون، همچون مرهمها، به‌کارگرفته شود، سرد می‌کند و می‌خشکاند.

"**شَیْلَمْ**"(شلمک، گندمِ دیوانه، دانه‌ای از جو باریک‌تر): بهترین آن، تیره‌ی توپُر آن است. گرم، در درجه‌ی سوم، خشک در درجه‌ی دوم است. پراکنده‌سازیِ آن، نیرومند است؛ و در آن، نیروی جذبی هست که اگر کوبیده شود و به گونه‌ی خمیر درآید و بر اندامی که خاری در آن فرورفته است و یا بر بچه‌دان (سَلَی، یارک، مشیمه) گذاشته شود،آنها را بیرون می‌کَشد.

"**دَوْسَر**" (تلخ‌دانه، زُوان، از انواع‌غلّات): در نیرو، همچون شَیْلَم است، آماسهایی را که سفت و سخت شده باشند و همچنین موخوره (داءُالثّعلب) را، بهبود می‌بخشد.

"**گاوَرْس**" (نوعی ارزن): بهترین آن، زردِ توپُر آن است. سرد، در درجه‌ی نخست و خشک در درجه‌ی سوم است، لطیف است، شکم را بند می‌آورد؛ و اگر در تکّه‌ای پارچه، با آن‌کِماد کنند برای اندامهایی‌که نیازمند خشکانیدن و از هم پراکندن باشند- بدون

۱ - درسرگین، ۱۵۳، "حلبِ" بی‌نقطه است‌که به احتمال زیاد، حَلَیبْ، به معنی: شیر تازه دوشیده شده‌باشد.

۲- برای توضیح به فرهنگ اغراض الطبیّه مراجعه شود.

اینکـه سوزشـی داشته‌باشـد- سـودمندی آشـکاری را دارد.

"**حِمَّصْ**" (نخـود): نیرومندتریـن آن، **سـیاه**آن اسـت. نخـود، **گـرم** تـر و تولیـد کننـده‌ی **منـی** و شـیر اسـت؛ پیشـاب را روان مـی‌دارد و **سـیاه**آن، در روان سـاختن پیشـاب و حیـض، نیرومندتـر اسـت؛ آبـی کـه نخـود [سـیاه]در آن پختـه شـده باشـد، خُردکننـده‌ی سـنگ‌ریزه اسـت. در نخـود، **نیروهـای: جذب‌کننـده، پراکنده‌سـاز، و پاره‌کننـده** وجـود دارنـد و از ایـن رو، می‌توانـد کبـد و سِـپرز و گُـرده را پـاک نمایـد و آماسـهایی را کـه در پشـت گوشـها پدیـد می‌آینـد، پراکنـده سـازد؛ و گـری و جوشـهای پوسـتی (قُوبـا) را ریشـه‌کن نمایـد. و سـفتی و سـختی خایه‌هـا را نـرم کنـد؛ و اگـر همـراه بـا عسـل، زخمهـا را بـا آن ببندایـند، سـودمند اسـت.

"**تُرمُسْ**" (تُرمِـس، باقـلای مصـری، لوبیـا گرگـی): بهتریـن آن، آن اسـت کـه بـزرگ باشـد. ایـن دانـه، گـرمِ خشـک اسـت و مـزه‌ی آن، تلخ‌اسـت؛ از ایـن رو، اگـر بـا عسـل، سرشـته گـردد و آمیختـه بـا سـرکه، خـورده و نوشـیده شـود، کِرمهـا و کرمهـایِ بزرگـی را کـه در شـکم باشـند می‌کشـد؛ و اگـر بـا شـراب و فلفـل، نوشـیده شـود، کبـد و سِـپرز را پـاک می‌نمایـد و خـون حیـض را روان مـی‌دارد؛ و اگـر [زن]، آن را همـراه بـا صَمـغ درخـت مُـرّ، بـردارد (همچـون شـیاف از پاییـن بـه‌کار گیـرد)، جنیـن مُـرده را بیـرون می‌انـدازد. در تُرمُـس، نیـروی زدایندگـی و پراکنده‌سـازی‌ای هسـت‌که بـا آن، لکّـه‌ی صـورت و بَهَـق سـیاه را از ریشـه می‌کَنَـد و بـرای **بَـرَص** و **سَـعْفه** و **گـرِ خُشـک** (حَصَـفْ) سـودمند اسـت؛ زیـرا، بـدون هیـچ سوزشـی می‌خشـکاند و گندم‌گونـی (خَضْـرة، سُـمْرت) را از میـان می‌بـرد و **خنازیـر** را، از هـم می‌پراکنـد؛ و اگـر نـرم، کوبیـده شـود و بـا سـرکه و عسـل، سرشـته گـردد و سُـرین را بـا آن، مرهـم نماینـد، بـرای **عِـرقُ النِّسـا**، سـودمند اسـت.

"**برنـج**" (أُرُزْ، کُرُنْـج): در آن، گرمـی‌ای انـدک و قبضـی هسـت و آنچـه از آن، سـرخ باشـد در ایـن کار نیرومندتـر اسـت و شـکم را بنـد مـی‌آورد؛ و **فارسـیِ سـرخ**، در بنـد آوردن طبیعـت، بنیـرو تـر اسـت - بـه ویـژه اگـر بـا پوسـت سـرخ آن پختـه شـود- و اگـر از نـوع **سـفید** آن، آشـی آشـامیدنی درسـت شـود، بـرای سـوزش پدیـد آمـده در روده‌هـا و معـده، سـودمند اسـت. اگـر بـا آب برنـجِ سـرخِ پختـه شـده، همـراه بـا برخـی از داروهـای قبض‌کننـده، **اِمالـه** انجـام شـود، بـرای زخـم و خراشـیدگی روده‌هـا، مفیداسـت.

"**لوبیـا**": لوبیـای **قرمـز**، گـرم، در درجـه‌ی نخسـت اسـت و آبـی کـه لوبیـا در آن پختـه شـده باشـد، خـون حیـض را روان مـی‌دارد و خـون زایمـان را پـاک می‌نمایـد و جنیـن مُـرده و بچه‌دانـی را کـه بنـد آمـده باشـند، بیـرون مـی‌آورد.

"**کَرْسَنَه**" (مشـنگ گاوی، دانـه‌ای بـه بزرگـی عـدس): و ایـن، همـان **جُلُبّـان** (خُلِّـر: گیاهـی

بـا دانه‌هایـی بـه انـدازه‌ی نخـود، در غلافـی شـبیه بـه غـلاف باقـلاء) اسـت: گـرم، در درجـه‌ی نخسـت و خشـک، در درجـه‌ی دوم اسـت. پـاره پـاره می‌کنـد و می‌زُدایـد و راه بندهـا را بـاز می‌نمایـد، و اگـر انـدازه‌ی فراوانـی از آن، خـورده شـود، خـون را، پیشـاب می‌کنـد و گوشـت را در زخمهـا می‌رویانـد.

"**دانـه‌ی (تخمـه‌ی) خربـزه**": بهتریـن آن، توپُـر (رَزیـن) سـفید اسـت، و در آن، زداینـدگی‌ای هسـت کـه راه‌بندهایـی را کـه در گُـرده باشـند می‌گشـاید، و سـنگ‌ریزهای گـرده و پیشـابدان را، خـرد می‌نمایـد و پیشـاب را، بـا نیـرو، روان مـی‌دارد؛ و لکّـه‌ی چهـره و بَهَـقِ نـازک (رقیـق) را از بُـن می‌کنـد.

"**تخـم کـدو (حَبُّ‌القَـرْعْ)** ": سـردِ تـر در درجـه‌ی دوم اسـت و بـرای سُـرفه‌ای کـه از گرمـی و خشـکی باشـد، سـودمند اسـت؛ و اگـر بـا شـکر خـورده شـود، تشـنگی را، آرام می‌سـازد؛ و اگـر همـراه بـا گلاب، نوشـیده شـود، بـرای بیماریهـای گـرم و بـرای دشـواریِ پیشـاب کـردن کـه از گرمـی باشـد، مفیـد اسـت.

"**بـزر خیـار چنبـر (قِثّـاء)** " (بـه کـردی: تـروزی): بهتریـن آن، آن اسـت‌که توپُـر و سـفید باشـد. مـزاج ایـن بـزر، **سـردِ تراست**؛ زُداینـده و پاره‌کننـده اسـت و پیشـاب را روان مـی‌دارد و اگـر کوبیـده شـود و بـدن، بـا آن، انـدوده گـردد، رنـگ را زیبـا و درخشـان می‌کنـد.

"**بـزر خیـار**": بهتریـن آن، **زردِ توپـر** آن اسـت. ایـن بـزر، در همـه‌ی ویژگیهـای خـود هماننـد بـزرِ خیـار چنبـر اسـت.

"**بـزر کاکَنَـج**" (عروسـکِ پس‌پـرده، گیاهـی ماننـد عِنَـبُ الثَّعَلَـب) بهتریـن آن، بـزرگ کوهـی آن اسـت؛ ایـن بـزر، سـردِ میانـه اسـت. روان‌کننـده‌ی پیشـاب اسـت و بـرای زخمهـای گُـرده و پیشـابدان، سـودمند اسـت.

"**دانـه هَلْیـون**" (مارچوبـه): این‌دانـه، گـرمِ تـرِ در درجـه‌ی دوم اسـت؛ بادکننـده (مُنْفِـخْ) اسـت و از ایـن رو، اشـتهای جمـاع را بـر می‌انگیـزد و منـی را افزایـش می‌دهـد.

"**لِسـانُ‌الْعَصافیر**" (زبـان گنجشـک، ون، تخـم اَهـر): بهتریـن آن، آن اسـت کـه در مَـزه‌ی آن، گونـه‌ای تلخـی بـوده و خوشـبو باشـد. مـزاج آن، گـرم و تـر اسـت و بـر منـی و اشـتهای جمـاع می‌افزایـد.

"**حَـبُّ الْمَحْلَـبْ**" (آلبالـوی تلخ، پیونـد مریـم): بهتریـن آن، آن اسـت کـه توپُـر باشـد. ایـن دانـه گـرم خشـک اسـت. در آن، تلخـی و زداینـدگـی‌ای نیرومنـد، و [نیـز،] پراکنده‌سـازی، وجـود دارد؛ از ایـن رو، اگرکوبیـده شـود و جـای لکّـه چهـره را بـا [داروی دُرسـت شـده از آن،] بیندایـنـد، آن را از بُـن می‌کنـد. [خـوردن] ایـن دانـه، کِـرم و کِرم‌کـدو را می‌کُشـد و راه‌بندهـای کبـد و

سپرز (طحال) را باز می‌کند و به بیرون دمیدن (نَفْثْ) رطوبتی (خِلطی) که در سینه و ریه باشد، یاری می‌رساند.

"**دانه‌ی بان**" (حَبُّ الْبان: دانه‌ای کوچک‌تر از پسته و مُدوّر، در غلافی مانند لوبیا. درختِ آن، بزرگ‌تر از درخت گز است): بهترین آن، بزرگِ توپُر است. این دانه، گرم نرم است و در آن، تلخی‌ای نیرومند، آمیخته با در هم‌فشرندگی (قبضی)، وجود دارد؛ از این رو، به‌گونه‌ای است که: می‌زداید و پاره‌پاره می‌کند و گِرد می‌آورد؛ و زگیلهای پوستی (ثآلیل) و کک- مَک (کَلَفْ) و جوشهای ریزِ روی چهره (بُثُور) و خارش سختِ بدن (حِکّه) و بَرَص را، از ریشه می‌کَنَد و راه‌بندهای کبد و سپرز را باز می‌نماید و سِفتی و سختی آنها (کبد و سپرز) را -به ویژه اگر با آرد کَرَسْنه آمیخته گردد- نرم می‌نماید.

"**هَیل**" (هَیْلِ بَوا، حَبُّ الهال، خیرِ بَوا، هال، هِل): گرمِ خشک است و بازکننده‌ی راه بندهاست و برای "عِرْقُ النِّسا"، سودمند است.

"**کَبابَه**" (کبابه‌ی چینی، حَبُّ العَروس، ثمره‌ی درختی است که از روم و چین می‌آورند): بهترین آن، کبابه‌ی خوشبویی است که زبان را می‌گزد (می‌سوزاند). این بزر، گرم خشک است؛ بازکننده‌ی راه‌بندها و پاک‌کننده‌ی مجراها از بلغم است؛ پیشاب را روان می‌دارد و طبیعت را بند می‌آورد و گلوی گرفته‌شده (اَبَحّ) را از بلغم، پاک می‌نماید؛ و اگر وزنِ دو دانگ (حدود: ۰/۷۵ گرم) از آن، با سکنگبین، نوشیده شود، برای شَرایِ (خارشِ شدید پلک) سفید، سودمند می‌افتد.

"**قاقُلَه**"(هَیْلِ غُراب): **دو**گونه است؛ برخی از آن، بزرگ و برخی، کوچک‌اند. گرم است و گرمی آن، در آخِر درجه‌ی دوم است؛ و اگر در مدّت **نه** روز، وزنِ **دو** درهم از آن، با سکنگبین، نوشیده شود، برای دردِ کبِد سرد و راه‌بند پدید آمده در آن، سودمند است؛ و اگر در اندازه‌ی همسان، با بزر خیار چنبر و خیار، آمیخته گردد، و هر روز، وزنِ **دو** درهم از آن، نوشیده شود، برای [از میان بردن] سنگ‌ریزه‌ی موجود در گُرده‌ها، مفید خواهد بود؛ و اگر [دودِ] آن در گلو، دمیده شود، برای صَرع و بی‌هوشی سودمند است؛ و[نیز،] برای دردهای پدید آمده درسر- اگر از بادی باشند- مفید است.

"**دانه‌ی ریواس**" (حَبُّ‌الرّیباس): بهترین آن، تازه‌ی آن است. این بزر، سرد خشکِ به هم‌آورنده (قابض) است و همچون بزرِ تُرشه (حُمّاض) برای شکم‌رویِ (خَلْفَةِ[1]) دیرینه، سودمند است.

۱- **خَلْفَة**: واژه‌ی کم استعمالی‌است و در معانی گوناگون از جمله: **اسهال**، بی اشتهاییِ ناشی از بیماری، بوگرفتنِ دهانِ روزه، دلشدگی وگولی، به‌کار می‌رود؛ که در اینجا، با توجّه به‌جریان بحث، باید به معنای **اسهال** باشد.

"**دانـه‌ی زرشـک**" (حَـبُّ الاَمْبـر باریـس، اَنْبَـرْ باریـس): ایـن دانـه، سـردِخشـکِ بـه هم‌آورنـده اسـت و بـرای شـکم‌روش دیرینـهِ صفرایـی (مِـرّی) مفیـد اسـت و بـه کبـدِ گرمی‌کـه در آن، آماس‌گرمـی باشـد، سـود می‌رسـاند و **قی‌کـردن** را، بنـد مـی‌آورد و قلـب را تقویـت می‌نمایـد.

"**دانـه‌ی اَنـار**" (حَـبُّ الرُّمـان): بهتریـن آن، دانـه‌ای اسـت کـه تـرش و توپـر باشـد. دانـه‌ی انـار، سـرد، [بـه هم‌آورنـده] و خشـک اسـت؛ و اگـر شـکم‌روش، **صفرایـی** باشـد، طبیعـت را بنـد مـی‌آورد (اسـهال را قطع‌می‌کنـد) ؛ دل بـه هم‌خـوردن (غَشـی) را آرام می‌سـازد و قی‌کـردن را، بـاز مـی‌دارد و دهانـه‌ی معـده‌ی گـرم را، نیرومنـد می‌کنـد و از فروریختـن مـواد بـه سـوی آن، جلوگیـری می‌نمایـد.

"**دانـه‌ی مُـوُرد**" (حَـبُّ الآس): درخـت بسـتانی آس، بلندتـر از درخـت انـار اسـت): بـه هم‌آورنـده اسـت و در آن، **شـیرینی‌ای** هسـت و از ایـن رو، بـرای دارنـدگان **سـرفه** -اگـر اسـهالی هـم داشـته باشـند- سـودمند اسـت؛ و بـرای [جلوگیـری از] بیـرون دمیـدنِ خونـی کـه از سـینه و ریـه و معـده باشـد، مفیـد اسـت و بـرای بهبـود سـاختن زخمهـای اندامهـای درونـی، سـودمند اسـت و ایـن اندامهـا را تقویـت می‌نمایـد؛ و اگـر عصـاره‌ی آن، بـا شـراب، آمیختـه گـردد، بـرای بهبـود بخشـیدن بـه اَثـر گـزش رُتیـل (رُتَیـلاء) سـودمند اسـت؛ و چـه، تـر باشـد و چِـه، خشـک، بـرای زخـم پیشـابدان مفیـد اسـت.

و اگـر بـا شـراب، پختـه شـود و بـا آن، زخمهایـی را کـه در دسـتها وپاهـا باشـند، مرهـم نماینـد، سـودمند اسـت و آنهـا را بهبـود می‌بخشـد؛ و اگـر درحالـی کـه تـازه اسـت، کوبیـده شـود و بـا شـیر آمیختـه گـردد و چشـمِ آماس‌کـرده را بـا آن، مرهـم نماینـد، آمـاس آن را از هـم می‌پراکنـد. بـرای غَـرْبْ[1]، سـودمند اسـت و در [مـداوای] آمـاس پدیـد آمـده در معقـد و [مـداوای] بواسـیر وثُوثَـه‌یِ (زگیلهـای گوشـتی) پدیـد آمـده در آنهـا، سـودمند اسـت. بـرای مـداوای برفـک مفیداسـت؛ و اگرکوبیـده شـود و چهـره را بـا آن بیندایـنـد، لکّـه‌ی صـورت از میـان می‌بـرد.

"**دانـه‌یِ به /گلابـی**" (سَـفَرْجل): ایـن دانـه، سـردِ تـر، در درجـه‌ی دوم اسـت و اگرکوبیـده شـود و بـا شـکر و قنـدِ سـفید (پاینـد)، همـراه گـردد، بـرای سـرفه‌ای کـه از گرمـی و خشـکی باشـد، سـودمند اسـت. **لعـابِ** ایـن بـزر، **سـرد** می‌نمایـد و **تـر** می‌گردانـد و گرمـی را آرام می‌سـازد و آن را خامـوش می‌نمایـد و بـرای خشـکی پدیـد آمـده در دهـان و معـده، مفیـد اسـت؛ و اگـر همـراه بـا شـکرِ طبـرزد (شـکر سـه بـار جوشـیده) و روغـن بـادام، آن را بگیرنـد [و

۱- **غَرْبْ**: آبریزش پیوسته‌ی چشم یا وَرَم گرم و چرکین‌آن است.(ر.ک: فرهنگ اغراض)

به کار ببرند]، برای سرفه‌ای که از گرمی و خشکی باشد، نیرومندترین آرام‌کننده است.

"**دانه‌ی سُمْنَه**" (دانه‌ای سیاه رنگ، از نخود کوچک‌تر): بهترین آن، دانه‌ای است‌که چرب باشد. سُمْنَه، گرم تَر است و با کسی که بخواهد که فربه و شاداب (خصیب) باشد، سازگار است؛ و اگرکوبیده شود و با آب، ساییده گردد و اندکی از آرد و شکر و روغنِ بادامِ شیرین و روغن کنجدِ (شیرجِ) تازه، بر آن انداخته شود، برای کسانی که به سبب سردی و خشکی، لاغر هستند، سودمند است.

"**دانه‌ی زَلْم**" (گیاهی است بی‌تخم و شکوفه. در رگهای بیخِ آن، در زیرزمین، دانه‌ای است پهنا، شیرین و باهی[1]) بهترین آن، آن است که سفید باشد و از **شهر زور** آورده شود. **گرم** است و در آن، ترینه‌ای (رطوبتی) فزونه‌ای (فضلی) وجود دارد که با آن، اشتهایِ جماع را فراوان می‌کند و بر اندازه‌ی منی می‌افزاید.

"**ذابح ابرویک /واع افرویک**[2]": این، دانه‌ای است که از کوهستانها فارس (ایران) آورده می‌شود. شکلی سه گوشه دارد، گرم، در درجه‌ی نخست و میانه، در تری و خشکی است. بر منی، می‌افزاید و اشتهای جماع را برمی‌انگیزد.

"**دانه‌ی دادی**" (داذی، جوجادو، دانه‌ای مانند جو، باریک‌تر و درازتر از آن): بهترین آن، آن است که سرخ، تازه و خوشبو باشد. مزاجِ آن، سردِ خشک است؛ جز اینکه در آن، **تلخی** اندکی است که برخی گرمی را پدید می‌آورد؛ و در آن، به هم آورندگی‌ای هست. و اگر وزن دو در هم از آن، همراه با شکر نوشیده شود، برای بواسیر، سودمند است؛ و اگر جوشانده شود و در آبِ آن، بنشینند، بواسیر را می‌خشکاند؛ و اگر معقد یا زهدان، بیرون زده باشد، این دانه، آنها را به هم می‌آورد (قبض می‌نماید) و به جای خود بر می‌گرداند؛ و اگر با عسل سرشته گردد و لیسیده شود، کِرمها [ی ریز] وکرمهای بزرگی را که در شکم باشند می‌کُشد.

"**دانه‌ی غار**" (حَبُّ الغار، دَهْمَست. **غار**، درختی است که تا هزار سال می‌ماند): گرم خشک و لطیف‌کننده در درجه‌ی سوم است؛ و اگر دو مثقال از آن، همراه با شراب یا میپختک (سیکی) نوشیده شود، برای بهبود بخشیدن به دشواریِ زایمان و چکیدن پیشاب سودمند است؛ حیض را فرو می‌ریزد و برای گزش حشراتِ زهردار، سودمند می‌افتد.

"**دانه‌ی سنوبر**" (حَبُّ الصّنوبر، جلغوزه): بهترین آن، دانه‌ی بزرگِ تَر و تازه و سفید آن است. این دانه، گرمِ **تَر** است؛ و اگر تر و تازه (طری) باشد در آن، تلخی‌ای هست و به

۱- لغتنامه.

۲- این دو واژه، که با خط مورب، فاصله گذاشته‌ام، واژه‌ی نخست، ضبطِ بولاق، ۱۱۴ است و واژه‌ی غالباً بی‌نقطه دوم، ضبط، نسخه‌ی سزگین ۱۵۶، است و در فرهنگهای در دسترس، چنین واژه‌هایی را نیافتم.

همین سبب، سازگارترین چیزی است برای کسی که در سینه‌ی او خِلطی (رطوبتی) غلیظ یا چرکی سفید (مِدّه) باشد؛ که این دانه، آن را به آسانی پاک می‌سازد؛ و دانه‌ی خشک آن، اگر در آب، خیسانیده شود و خورده شود، خشونتِ [صوت یا خشونت سینه‌ای را] که از سردی و خشکی باشد، نرم می‌نماید. دانه‌ی کوچکِ سنوبر، کم توان‌تر از دانه‌ی بزرگ آن است.

"**دانه‌ی تُرنج (أُتْرُج)**": گرم، در درجه‌ی دوم است؛ پراکندساز است؛ و اگر بواسیر را با روغن آن، بیندایند برای آن مفید است و مغز دانه ی آن -اگر خورده شود- در همین مورد (بواسیر) سودمند است، و اگر مثقالی از آن، با شراب نوشیده شود، برای سمها[یی که به بدن وارد شده باشند] نافع است و طبیعت را روان می‌دارد و اگرکوبیده شود و بر جای نیش (لَسْعْ) حشرات زهردار گذاشته شود، همین‌کار را (کاهش خطر سم را) انجام می‌دهد.

"**دانه‌ی راسن**" (کلموج، زنجبیل شامی): این، دانه‌ای است که از سرزمین کردها و کوههای فارس آورده می‌شود و آن را "ذابح" می‌نامند؛ مویِ سر را تقویت می‌نماید و آفات را از آن، باز می‌دارد و آن را دراز می‌گرداند؛ این را به خاطر بسپار.

باب سی‌وششم:

درباره‌ی داروهای مفردی که "برگ" هستند و نخست، درباره‌ی برگ هلو (خوخ)

"**برگ هلو**" (وَرَقُ الخوخ)، اگر ساییده شود و ناف را با آن مرهم نمایند، کِرم (دُود) و کرم‌کدو (حَبُ‌الْقَرع) را می‌کشد؛ همچنین اگر از شیره‌ی (عصاره‌ی) آن در گوش چکانده شود، کرمی را که در آن باشد از میان می‌برد.

"**برگ چنار**" (دُلْبْ، صِنّار، شنار): برگ تازه‌ی آن، مزاجِ سردِ تری دارد؛ و اگر آماس گرمِ پدید آمده در زانو را با آن، مرهم نمایند، آن را باز می‌نماید.

گرد و خاکی‌که بر برگ چنار می‌نشیند برای گلو و خیشوم[1] (درون بینی) و گوش و چشم، زیانبار است و گاهی خفّاش، از برگ آن، می‌میرد و پوست آن، اگر سوزانده و ساییده شود [و بر زخمهایِ تر پاشیده شود] آنها را خشک می‌نماید و [نیز،] در سوختگیِ آتش سودمند است.

"**برگ بید مجنون**" (بدَه، غَرَبْ، صفصاف): اگر کوبیده شود و بر زخم پاشیده شود، گوشت را از آن برمی‌آورد و آن را بهبود می‌بخشد و نمی‌گذارد چرک کند؛ و اگر کسی که آب را با **زالو** نوشیده است، آن را بنوشد، به او سود می‌رساند؛ و پوستِ آن، اگر سوزانده شود و با سرکه، سرشته گردد و زگیلهای پوستی دست و پا را با آن مرهم

۱-**خشیوم**: بن‌بینی، قسمت شامّه از رأس آن.

نمایند، آنها را از بُن در می‌آورد؛ و شیره‌ی آن، و شیره‌ی برِ (ثمر) آن، برای مداوای بیرون دمیدنِ تف خونی، سودمند است و پخته‌شده‌ی آن، برای **گرمی**، سود دارد؛ این برگ، دارویی است که بدون آنکه سوزشی داشته باشد، خشکاننده‌ی نیرومندی است؛ و اگر شیره‌ی برگ آن یا شیره‌ی پوستِ تر آن، کوبیده و ساییده شود و با روغن گل سرخ، همراه با پوست انار، پخته شود، برای گوشْ دردی‌که از گرمی باشد سودمند است؛ و پخته‌ی آن، اگر بر پای کسی که نقرس دارد، ریخته شود برای او سود آشکاری دارد.

"**برگ مَو**": تارهای (لیفه‌های) برگ مو، اگر نرم کوبیده شوند و با آن، سردردِ سختی را که به سبب گرمی باشد مرهم نمایند، آن را، آرام می‌سازد؛ و اگر همراه با "**رامک**" (رام دارو دارویی نشاط‌انگیز) شکم را با آن، مرهم نمایند، اسهال را بند می‌آورد؛ و اگر جویده شود، لثّه‌ی سست و آویخته را نیرومند می‌نماید.

"**برگ درخت گز**" (طَرفا، اَثْلْ)" به هم‌آورنده (قابض) و خشک و پاک‌کننده است؛ و اگر پخته شود و **سپرز** را با آن، با پارچه‌ای گرم ببندند (کِماد کنند) و یا آب آن را بر **سپرز**، بریزند، برای آن، سودمند است. [برگ گز پخته شده،] لثّه را تقویت می‌نماید و از سست شدنِ آن، جلوگیری می‌نماید.

"**برگ سرو**": بدون آنکه بسوزاند، به هم‌آورندگی نیرومندی دارد. در گرمی و سردی میانه است؛ و اگر در حالی که تر است، کوبیده شود و بر زخم تازه،گذاشته شود، گوشت را در آن می‌رویاند و آن را بهبود می‌بخشد؛ و اگر سوزانده شود و خاکستر آن، بر سوخته‌ی آتش و دیگر زخمهای تر، پاشیده شود، سودمند خواهد بود و اگر پارگی پوست شکم (فَتْقْ) را با آن مرهم نمایند برای آن، مفید است؛ و لثّه‌ی سست و آویخته را نیرومند می‌سازد. و اگر کوبیده شود و با آردِ جو، آمیخته گردد و آماسهای گرم را با آن مرهم نمایند، برای آنها سودمند خواهد بود.

"**برگ سرو کوهی**" (اَبْهُلْ، عَرْعر، اَوِرْسْ): بهترین آن، سبزِ آن است. این برگ، گرم تندِ به هم‌آورنده با نیروی **خشکانندگی توانایی** است؛ از این رو، به گونه‌ای است که زخمهای گندیده‌ی پلیدِ تباه را می‌خشکاند و قسمت گندیده‌ی آن را، می‌خورد؛ و اگر همراه با عسل، بر زخمهای چرکینِ سیاه شده، گذاشته شود، آنها را پاک می‌نماید. پیشاب و حیض را روان می‌دارد و جنین مرده و بچه‌دان (مشیمه) را بیرون می‌آورد؛ خون نِفاس (خون پس از زایمان) را پاک می‌کند و جنین زنده را می‌کشد.

"**آزاد درخت**" (تاغ، سِنجد تلخ، میوه‌ی آن، دارای پوسته‌ی سمّی است): بهترین آن، سبزِ آن است؛ مزاج آن، گرمِ خشک است و مزه‌ی آن، تلخ است، و شیره‌ی آن، اگر همراه

بـا عسـل و میپختـک نوشیده شـود، بـرای [مـداوای] سـمها، مفیـد اسـت؛ و اگـر کوبیـده شـود و مـوی سـر را بـا آن بیاگننـد، آفـات را از آن بـاز مـی‌دارد و آن را، بلنـد می‌گردانـد و زیبـا می‌نمایـد؛ و دانـه‌ی آن -کـه سـخت تلـخ اسـت- اگـر خـورده شـود، کِـرم را می‌کُشـد.

"**بـرگ زربندرخـت / زربـدرخـت**"[1]: بهتریـن آن، سـبز آن اسـت؛ بـرگ ایـن درخـت اگـر کوبیـده شـود و عصـاره‌ی آن، همـراه بـا میپختـک، نوشـیده شـود، بـرای دشـواری ریـزش پیشـاب و بـرای نیـش حشـرات زهـردار و بـرای عِـرقُ النّسـاء، سـودمند اسـت؛ و پیشـاب و حیـض و خـون بسـته شـده در مثانـه را، روان مـی‌دارد.

"**سـاذج**" (بـرگ درختـی اسـت هنـدی، خوشـبو و انـدکْ تنـد طعـم): بهتریـن آن، برگـی اسـت کـه بـوی رسـایی داشـته و پهـن نباشـد. ایـن بـرگ، در نیـرو و کارکـرد، ماننـد سـنبل اسـت؛ و افـزون بـر ایـن، روان‌کننـده‌ی پیشـاب اسـت؛ و اگـر در حالـی کـه خشـک اسـت، کوبیـده شـود و بـر "داحِـس" (زخـم ناخـن) پاشـیده شـود، سـودمندی آشـکاری دارد. ایـن بـرگ، بـوی بـد زیـر بغـل را از میـان می‌بـرد.

"**بـرگ مُـورْد**" (آس): مـزاجِ آن سردِخشـک و در آن، گوهـرِ لطیـف گرمـی هسـت و [نیـز،] در آن، نیروهـای گوناگونـی وجـود دارد. عُصـاره‌ی بـرگ آن و نیـز، پختـه‌ی آن، اگـر در گوشـی‌که چـرک از آن روان می‌شـود، چکانـده گـردد، بـرای آن، سـودمند اسـت؛ و شـرابِ مـورد، نیـز، چنیـن کارکـردی دارد و اگـر بـا آن، مضمضـه شـود، لثّـه‌ی سسـت و آویـزان را تقویـت می‌نمایـد؛ و[هـم]، در آن، نیـرویِ خشـکانندای هسـت.

و اگـر بـا آب، پختـه شـود و در آبِ آن، بنشـینند، بـرای مـداوای بیـرون آمـدن مقعـد و بیرون‌زدگـی زِهـدان و خون‌ریـزی، مفیـد اسـت و بـرای **حَـزاز** (نوعـی بیمـاری پوسـتی خـارش‌دار) و زخمهـای سـر و جوشـهای آن سـودمند اسـت و موهـای ریخته‌شـده‌ی آن را [دوبـاره] می‌رویانـد؛ و اگـر بندگاههـای (مفاصـل) سسـت را بـا آن مرهـم نماینـد، آنهـا را نیرومنـد می‌سـازد؛ و [نیـز،] اسـتخوانهای [شکسـته‌ای] راکـه هنـوز خـوب جـوش نخورده‌انـد، اسـتوار می‌نمایـد.

و اگـر بـا شـراب، پختـه شـود و زخمهـا را بـا آن مرهـم نماینـد، آنهـا را خشـک می‌گردانـد. و اگـر همـراه آرد جـو، جـای ضربـه[2] را بـا آن مرهـم نماینـد، آمـاس گـرم آن را آرام می‌سـازد؛ و پختـه‌ی آن، اگـر برکسـی کـه عَـرقِ بیـش از انـدازه می‌ریـزد، چکانـده شـود، بـرای او سـودمند

۱- اوّلـی، ضبـط بـولاق، ص۱۱۵، و دومـی، ضبـط نسـخه‌ی بی‌نقطـه‌ی سـزگین، ص۱۵۸ اسـت، کـه در منابـع در دسـت رس، چیـزی بـه ایـن نامهـا یافـت نشـد.

۲- ایـن کلمه(ضربـه)، دربـولاق، ص۱۱۵، نیسـت و درسـزگین، ص۱۵۸، بی‌نقطـه و ناواضـح اسـت؛ و اینجـا، از روی **حـدس** آورده شـده اسـت.

است. قلب ضعیف را نیرومند می‌گرداند و برای آن سود دارد.

و اگر کوبیده شود و آب گل‌سرخ [و روغن آن،] بر آن، ریخته شود و بیضه‌های گرم[۱] را با آن مرهم نمایند، برای آنها سودمند خواهد بود.

"**برگ شاهدانه**" (کَنَبْ دانج، قِنَّبْ، بنگ، حشیش[۲]): نام آن به فارسی "جواسفرم"/ جواسیفرم[۳]، است و مزاج آن، گرم خشک است؛ پاک‌کننده، لطیف‌کننده و پراکندساز فزونه‌های بلغمی از معده است و برای از میان بردن بادهای زهدان و روده‌ها و معده، سودمند است؛ و اگر آب آن، را در بینی بچکانند، برای **صرع**، مفیداست.

"**خَر زَهره**" (دِفلی، سَم‌الحِمار، درختچه‌ای است زینتی با زهرآگینی شدید برای حیوان و انسان[۴]): بهترین آن، آن است که سبز با برگهای بزرگ باشد. این برگ، گرم خشک در درجه‌ی سوم‌است، کشنده‌ی هر جانداری (حیوانی) است؛ و اگر برگهای آن، پخته شود و آماسهای سخت و سفت را با آن، مرهم نمایند، آنها را از هم می‌پراکند؛ و اگر با شیره‌ی آن، حِکّه (خارش شدید بدن، بیماری شبیه جَرَب) و **گری** را بیندایند برای آنها مفیداست و اگر برگهای آن - در حالی که خشک‌اند- کوبیده شوند و بر زخمها، پاشیده گردند آنها را می‌خشکاند.

"**برگ لوف**" (گیاهی است از تیره‌ی قلقاسها، یکی از گونه‌های گل شیپوری): برای بهبود بخشیدن به زخمهایِ تر، سودمند است و زخمهای تر تازه را به هم می‌چسباند.

"**برگ غار**" (درخت غار، دَهْمست): گرمِ خشک است، به شدّت گرم می‌نماید و می‌خشکاند. در آن، تلخی و به هم آورندگی اندکی است؛ از این رو، سنگ‌ریزه‌ای را که در گُرده باشد، می‌شکند و برای راه‌بندهای موجود در کبد، سودمند است؛ و اگر با سرکه، جوشانده شود، برای از میان بردن دردِ دندانها و دندانهای آسیا (اَضْراس) سود خواهد داشت.

"**برگ انجیر**[۵]": لطیف است و در آن به هم‌آورندگی میانه‌ای است؛ خشک‌کننده‌ی مو

۱- بولاق ص ۱۱۶، "ورم" بیضه‌هاست.

۲- از برگهای آن، مادّه‌ی سمّی بِنگ یا حشیش، گرفته می‌شود. (عمید)

۳- "**جواسیفرم**"، ضبط سرگین ص۱۵۹، است.

۴- فرهنگ اغراض.

۵- نسخه‌ی سرگین، ص۱۵۹، به‌جای "تین"، (انجیر) که درص۱۱۶، بولاق آمده‌است، "نَبَقْ"، (سِدْر) است؛ و همان ویژگیهای برگ انجیر را، برای آن ذکرکرده است و چون در بولاق، به دنبال آن، باز، "برگ درخت انجیر" را عنوان‌کرده است، معلوم است‌که صحّتِ نسخه‌ی بولاق در اینجا، جای تردید است؛ امّا نسخه‌ی سرگین، به جای آن، "ورقُ شجرالبَق" (برگ‌درخت‌نارون) است؛ و توصیف ویژگیهای آن، همان توصیف "برگ درخت زیتون" در بولاق است و معلوم است که نسخه‌ی سرگین در اینجا، درست‌تر است.

است و از ریـزش آن، جلوگیـری می‌نمایـد، شـکم را بنـد مـی‌آورد، و آماسـها را، نـرم می‌نمایـد و در آن، گونـه‌ای پراکنده‌سـازی اسـت.

"**بـرگ درخـت نـارون**" (شَـجرةالْبَق): بـه هم‌آورنـده (قابـض) اسـت؛ و در آن، گونـه‌ای زدایندگـی هسـت؛ از ایـن رو، اگـر بـا بـرگ تـازه‌ی آن، همـراه بـا **سـرکه**، بـدن را بینداینـد، بـرای ناخوشـی‌ای کـه در آن، پوسـت بـدن، پوسـته پوسـته می‌شـود، سـودمند می‌افتـد؛ و اگـر در حالـی کـه تـر و تـازه اسـت، کوبیـده شـود، زخمهـا را بـه هـم می‌چسباند؛ و اگـر اسـتخوانهای سسـت یـا شکسـته را بـا آن، مرهـم نماینـد و یـا آبـی را کـه ایـن برگ، در آن جوشـانده شـده اسـت بـر آنهـا بچکاننـد، آنهـا را نیرومنـد می‌سـازد و بـرای اسـتحکام بخشـیدن بـه آنهـا، سـودمندیِ آشـکاری را دارد.

"**بـرگ مَصْطکی**"(کُنُدرِ رومـی، صمـغِ درختـی اسـت): در گرمـی و سـردی، میانـه اسـت؛ ایـن صمـغ، خشـکاننده‌یِ نیرومنـدی اسـت و عُصـاره‌ی آن، اگـر نوشـیده شـود، برای"اِخْتـلاف الدَّم"(پوسـت انـدازی روده یـا اسـهال کبـدی) و بیـرون دمیـدن خـون[از سـینه و ریـه] و خون‌ریـزی (نَـزْف) و اسـهالی کـه برآمـده از ناتوانـی معـده باشـد –و ایـن ناتوانـی، بـه سـبب ترینـه‌ای (رطوبتـی) باشـد- مفیـد اسـت؛ و اگـر زهـدان (رَحِـمْ) یـا معقـدِ بیـرون زده را بـا آن، مرهـم نماینـد، آنهـا را بـه هـم مـی‌آورد و بـه جـای خـود برمی‌گردانـد.

"**بـرگ حَبّـةُ الْخَضـراءْ**" (بـرگ دانـه‌ی بَنَـه، درخـت بُطْـم، سـقّز): مـزاجِ آنِ گـرم در درجـه‌ی دوم[1] اسـت؛ ایـن بـرگ، سـخت بـه هـم آورنـده اسـت، از ایـن رو، اگـر **تـازه و تـر** باشـد، می‌خشـکاند و آنچـه از آن **خشـک** باشـد، خشـکانندگی نیرومندتـری دارد.

"**سَنا**"(سَـنا مَکّـی، حجـازی، بـرگ گیاهـی اسـت حجـازی ربیعـی): بهتریـن آن، مکّـی اسـت؛ ایـن گیـاه، گـرمِ خشـک در درجـه‌ی نخسـت اسـت؛ تلخـه‌ی زرد و سیاه(صفرا و سـودا) را، روان مـی‌دارد و تـا دور جـای از بـدن، فـرو مـی‌رود؛ جِـرْم قلـب را اسـتوار می‌نمایـد؛ و هنگامـی کـه بـه تنهایـی نوشـیده شـود، انـدازه‌ی هـر نوبـت (شِـرْبت) از آن، کـه نـرم کوبیـده شـده باشـد، سـه درهـم اسـت؛ و اگـر بـا دم‌کرده‌هـا، جوشـانده شـود، پـس، هـر نوبـت از آن، وزنِ پنـج تـا هفـت درهـم اسـت.

"**بـرگ وَسْـمَه**" (حنـای مجنـون، خَطَـر، بـرگ نیـل، گیاهـی اسـت کـه برگـش شـبیه بـه بـرگ مـورد اسـت): همـان **خطـر** اسـت؛ مـو را سـیاه می‌کنـد و در آن، نیـروی مُحِلّـلْ (پراکنده‌سـاز) هسـت، مـزاجِ میانـه‌ای دارد، جـز اینکـه بـه گرمـی می‌گرایـد.

"**بـرگ حِنّـا**" (قَطَـب، درختچـه‌ای اسـت بـه ارتفـاع ۶-۷ متـر): در **سـردی**، میانـه اسـت، و

۱- در سزگین، ص۱۵۹، گرم در درجه‌ی سوم است.

اگـر کوبیـده شـود و آمـاس گـرم را بـا آن، مرهـم نماینـد، بـرای آن سـودمند اسـت؛ و درد آن را آرام می‌سـازد؛ و اگـر بـرگ آن، جویـده شـود و یـا بـا عصـاره‌ی آن، مضمضـه شـود، بـرای جوشـهایی کـه در دهـان باشـند و بـرای برفـک، مفیـد اسـت، و اگـر کوبیـده شـود و بـر جایـی از بـدن کـه بـا آتـش سـوخته باشـد، پاشـیده شـود، بـرای آن سـود دارد[1].

"**بـرگ سـوس**" (شـیرین‌بیان، مَهْـک، مـژو): در گرمـی و سـردی میانـه اسـت، خشـک، در درجـه‌ی نخسـت اسـت و از ایـن رو، بـه گونـه‌ای اسـت کـه زخمهـا و جوشـها را -اگـر کوبیـده شـود و بـر آنهـا پاشـیده گـردد- بـدون هیـچ سوزشـی، می‌خشـکاند.

"**بـرگ خِـلاف**" (صفصـاف، بیدمِشـک، شـاه‌بید): سـرد خشـک اسـت و در آن، گونـه‌ای از تلخـی و چیـزی از بـه هم‌آورندگـی هسـت؛ از ایـن رو، عصـاره‌ی آن، به‌گونـه‌ای اسـت کـه بـرای دردهـایِ سِـپرز و سـفتی و راه بندهـای آن، سـودمند اسـت.

"**برگ گردوی رومی**" (؟): گرم، در درجه‌ی سوم است و در خشکی و تری میانه است.

"**بـرگ زیتـون**": در گرمـی و سـردی میانـه و در خشـکی، در درجـه‌ی دوم اسـت؛ و اگـر بـا سـرکه پختـه شـود بـرای دردِ دنـدان، خـوب اسـت؛ و آبـی کـه بـرگ زیتـون در آن پختـه شـده باشـد، اگـر در دهـان نـگاه داشـته شـود، بـرای **برفـکِ** سـفید، مفیـد اسـت.

"**بـرگ طالیسـفر**": ایـن همـان بـرگ زیتـونِ هنـدی اسـت. بهتریـن آن، آن اسـت کـه بـوی خـوش داشـته باشـد. در آن، بـه هم‌آورندگـی و تلخـی‌ای هسـت و مـزاجِ آن، گـرم خشـک در درجـه‌ی دوم اسـت و بـرای بواسـیر سـودمند اسـت.

"**بـرگ شَـوک مصـری**" (ثمـرِ شـوک مصـری، جُلنار(گلنـار) اسـت)[2] و آن، اُم‌غیـلان اسـت؛ دارای نیـروی خشـک‌کننده‌یِ بـه هم‌آورنـده‌ای اسـت؛ و از ایـن رو، بـرای خون‌ریـزی و خـون آمـدن از زبـانِ کوچـک (لَهـات) و آماسـهای پدیـد آمـده در مقعـد، سـودمند اسـت، زخمهـا را بـه هـم می‌پیونـدد (می‌چسـباند) و خون‌ریـزی آنهـا را بنـد مـی‌آورد.

"**بـرگ تنبـول**[3]" (تانبـول، تامـول، برگـش ماننـد بـرگ لَبْـلاب اسـت و برخـی مـردم آن را می‌جَونـد): آن را از هنـد می‌آورنـد؛ در گرمـی میانـه اسـت و بـا آن، بـه هـم آورندگـی نیرومنـدی اسـت؛ لثّـه و معـده را تقویـت می‌نمایـد و لـب را سـرخ می‌گردانـد؛ [از ایـن رو، اهـل دریـا، همـواره آن را فـراوان بـه کار می‌برنـد، زیـرا ماهـیِ فـراوان می‌خورندنـد][4].

"**بـرگ سِمْسِـم**" (بـرگِ کنجـد): سـردِ **تـر** اسـت؛ اگـر کوبیـده شـود و **مُـو** را بـا آن بشـویند،

۱- بولاق، ص۱۱۶، **برگ حنا** را با **وسمه**، درآمیخته، و هردو را- بدون آوردن عنوانی برای حنا- یکی‌کرده است.

۲- **لغتنامه‌ی** دهخدا؛ که با توضیح متن کِتاب، مخالف است.

۳-در سزگین، ص۱۶۰، شبحی مانند"تالبوا" است.

۴-این قسمت اخیرِ میانِ کروشه، تنها در نسخه‌ی سزگین هست و ارتباط معنایی آن‌هم، بر من مجهول است.

آن را بلنـد و نـرم می‌گردانـد و شـوره‌ی (اَبْریـه‌ی) پدیـد آمـده در آن را، از میـان می‌بـرد.

"**بـرگ کبـر**" (خـاورک، بوتـه‌ی دائمـی نواحـی معتـدل، بـا گلهـای درشـت و سـفید): تلـخِ گـرمِ[۱] بـه هم‌آورنـده اسـت. اگـر از آب فشـرده‌ی آن، در گوشـی کـه کِـرم در آن باشـد، چکانـده شـود، آن را می‌کشـد؛ و اگـر بـا مقـداری از آردِ جَـو، **خنازیـر** را بـا آن مرهـم نماینـد، آن را از هـم می‌پراکنـد؛ و اگـر بـر **بَهَـق** (لـک و پیـس) و **قَوابـی** (خـارش و زخـم پوسـت)، مالیـده شـود بـرای بهبـودی آنهـا سـودمند اسـت.

"**بـرگ حَنظَـل**" (کَبَسـتْ، هندوانـه یـا حُربـزه‌ی ابوجهـل): گـرمِ خشـک اسـت و در آن، نیرویـی اسـت کـه روان‌کننـده‌ی بلغـم و **سـود** اسـت؛ و [بـرگ آن] بایـد از خـودِ گیـاه آن -هنگامـی کـه رنگـش زرد می‌شـود- گرفتـه شـود و در سـایه، خشـک گـردد و همـراه بـا اندکـی از نشاسـته و صمـغ عربـی (صمـغ درخـت قـرظ، بُزغُنـد) از آن نوشـیده شـود؛ و نیـز، بـا داروهایـی کـه می‌تواننـد تلخـه‌ی **سـودا** را روان نماینـد، آمیختـه می‌گـردد. کـه ایـن [معجـون]، بـرای مالیخولیـا و صـرع و داءُالثّعْلَـبْ و دارنـدگان جـذام، سـودمند اسـت.

"**بـرگ عُلّیـق**[۲]" (گیاهـی اسـت خـاردار شـبیه بـه گل سـرخ): سـردِ خشـکاننده در درجـه‌ی دوم اسـت؛ و اگـر بـدن، بـا عصـاره‌ی آن، انـدوده گـردد، [دانه‌هـای] **نَمْلـه** (جوشـهای خورنـده‌ی پوسـتی) و جَمْـره (دانه‌هـای پُـر حـدّت و سـوزش پوسـتی) را بهبـود می‌بخشـد.

"**بـرگِ آلـو**" (اِجّـاص بَرْقـوق، آلوبخـارا): هـرگاه بـا شـراب پختـه شـود و بـا آن، غرغـره گـردد، روان بـودن مـوادّ بـه سـوی زبـان کوچـک و گلـو را پایـان می‌بخشـد، و اگـر بـا آن، مَضْمَضَـه شـود -بـه ویـژه بـا گونـه‌ی بَـرّی آن- [بـرای از میـان بـردنِ] سَـیلان مـوادِّ [زیـان بـار] بـه سـویِ لثّـه، سـودمند می‌افتـد.

"**بـرگ تُرَنـج**" (اُتْـرُجْ، بادرنـگ، بالنـگ): گـرم خشـک اسـت و در آن، [نیروهای] پراکنده‌سـاز و خشـکاننده هسـت؛ و اَفشـره‌ی (عصـاره‌ی) آن، اگـر نوشـیده شـود، بـرای تـری و سـردی معـده، سـودمند اسـت. ایـن بـرگ، اگـر جویـده شـود، بـوی دهـان را خـوش می‌کنـد و بـوی سـیر و پیـاز را می‌بُـرد.

"**بـرگ تـوت**" (تـوث: سـفید، سـیاه، شـاه تـوت): اگـر نـرم کوبیـده شـود و بـا روغـن زیتـون آمیختـه گـردد و سـوخته‌ی آتـش را بـا آن، مرهـم نماینـد، بـه آن، سـود می‌رسـاند؛ و اگـر بـا بـرگ مَـوْ، در آب بـاران جوشـانده شـود، مـو را رنـگ می‌نمایـد؛ و اگـر خـوب، بـا آب، پختـه شـود و بـا آبِ آن، مضمضـه شـود بـرای درد دنـدان سـودمند اسـت.

۱- سزگین، به‌جای "حار"، "حاد"(تند) است.

۲- ترتیـب ایـن عنوانهـا، در نسـخه‌های سـزگین و بـولاق، بـا هـم متفـاوت اسـت‌و در اینجـا، نسـخه‌ی **سـزگین**، مـلاک قـرار گرفتـه اسـت.

"**برگ انجدان**" (اَنگدان، انگژد، حِلْتیت): بهترین آن سرخسیِ دارای برگهای کوچک است. مزاجِ آن، گرمِ خشکِ تند است و اگر کوبیده شود و با موم و روغن زیتون آمیخته گردد، پراکنده‌ساز خنازیر است؛ و اگر آثار باقی مانده در چهره را، همراه با روغن زیتون با آن، بیندایند برای آنها سودمند خواهد بود و اگر با روغن سوسن،آمیخته گردد، برای معالجه‌ی **عِرقُ النِّسا**، مفید است. این برگ، در برابر سمها و داروهای کشنده، ایستادگی می‌نماید و اگر با خوراک، آمیخته شود از آنهایی است که به گوارش یاری می‌رساند؛ جز اینکه مدفوع را نرم و آبکی[1] می‌نماید.

"**برگ گردو**": در آن، گونه‌ای قبصی هست. این برگ، خشکاننده است و اگر جویده شود، برای جوشها و زخمهایی که در دهان باشند، سودمند است. امّا پوست **سبز** بیرونی گردو، اگر پخته شود، و رُبّی از آن درست شود، برای خُناقهایی‌که از رطوبت و بلغم باشند، مفید است. و پوست **سخت** گردو، اگر سوزانده شود، خاکستر آن، زخمها را بدون هیچ سوزشی به گونه‌ای خوب می‌خشکاند.

"**برگ مازَریون**" (زَیتونُ الْاَرض، برگ درختی است شیره‌دار به قدرِ درخت سُماق): بهترین آن، آن است که همچون برگهای بزرگ مُورد بوده و نازک باشد. این برگ، گرم خشک در درجه‌ی سوم است و با این حال، در آن، قبضی و تندی‌ای هست. این برگ، نیروی اسهال نیرومندی دارد و می‌تواند آب زرد (صَفراء) و رطوبتهای بلغمی را روان بگرداند؛ برای نوشیدن در سرزمینهایِ **گرم** و برای کسانی که خون‌ریزی دارند (اصحابِ نَزْف)، سازگار نیست؛ و اگر خواستید که آن را به اینان بنوشانید، باید آن را، یک شبانه روز در سرکه بخیسانید و سپس آن را، خشک نمایید و نرم بکوبید و با روغن بادام شیرین، به هم بزنید و تر و نرم نمایید. هر شربت (هر نوبت دارویی) از آن، دو تا چهار دانگ (دانگ= ۰/۶ گرم) است.

باب سی‌وهفتم:
درباره‌ی شکوفه‌ها و گلهای (انوار) دارویی و نخست درباره‌ی گل سرخ

بهترینْ گل‌سرخ، **گل‌سرخ قرمز** فارسی (ایرانی/ استان فارس) است و در آن، نیروهای گوناگونی هست؛ جزاینکه مزاج آن، تا اندازه‌ای به **سردی** می‌گراید؛ و در آن، قبضی و لطافت و بوی خوشی هست که اندامهای درونی را نیرومند می‌سازد؛ و اگر بوییده شود، تا ژرفای بدن، فرو می‌رود و گرمای مغز را سرد و خاموش می‌گرداند؛ و اگر از آب آن، **شربتی** درست شود [و آن را بنوشند] گرمای مِعْده و تبِ تند را خاموش می‌سازد؛ و اگر

۱- در سزگین، ص۱۶۱، به‌جای "یَلین"، "یَنْتِنُ" (بدبو می‌سازد) است.

خشک گردد و نرم کوبیده شود و با صندل، آمیخته گردد [و از آن مرهمی ساخته شود]، مرهمی سازگار با گرمایِ معده و کبد خواهد بود؛ و اگر [کوبیده‌ی آن،] بر زخمها پاشیده شود، آنها را می‌خشکاند و اگر شربتی از آن درست کنند [و چند بار بنوشند]، تلخه‌ی زرد (صفرا) را، روان می‌دارد؛ و اگر با عدس و مُورد (آس) پخته شود و معده را با آن مرهم نمایند، برای زخمهایی که در آن باشند، سودمند است؛ و اگر در دهان نگاه داشته شود، برای جوشها و برفکها [و بوی بدِ دهان] مفید است؛ به ویژه اگر با عدس و کافور، آمیخته شود.

"**نسرین**[۱]" (گلی است سفید و برخی اَوراق آن مایل به زردی): گرم‌ِخشک است و هنگامی که بوییده می‌شود، برای مغز با [مزاجِ] سرد، سودمند است؛ و اگر کبدِ **سرد** را با آن مرهم نمایند، برای آن سودمند است؛ و همچنین برای معده‌ی سرد.

"**یاسمین**[۲]" (یاسمن، گلی است خوشبو به رنگهای سفید و زرد و کبود): گرم، در درجه‌ی سوم است؛ برای کسانی که به لَقْوَه (کج شدن اندامهای چهره) و **فالج**، مبتلا گشته‌اند و [نیز،] کسی که مغزش سرد و تَر گشته است، سودمندی آشکاری دارد.

"**نرگس**" (گلی است بسیار خوشبو و دو نوع است: یکی را قدحی و دیگر را مُضاعَف نامند) در گرمی، میانه است؛ و برای **زکامی** که از سرما باشد، سودمند است و در آن، پراکنده‌سازیِ (تحلیل) نیرومندی هست.

"**بنفشه**" (گیاهی است به اندازه‌ی یک وجب تا یک وجب و نیم با گلی خوشبوی بر سر هر شاخ): بهترین آن، لاجوردیِ سیر است و آن است که از اَرَّجان و از کوفه[۳] آورده شده باشد[و آن، برترین نوعِ آن محسوب می‌شود.] این گل، سرد، در درجه‌ی دوم و تر، در درجه‌ی سوم است؛ برای مغزی که گرمی و سوزش برای آن، پیش آمده باشد، سودمند است، و اگر برگ آن، همراه با آردِ جو، کوبیده شود و آماس گرم موجود در معده و کبد را با آن، مرهم نمایند، برای آنها سودمند خواهد بود و گرمای آنها را آرام می‌سازد؛ و اگر با، **بابونه**، پخته شود و آب آن، بر **سر**، ریخته شود، برای سردردی که از تب باشد، مفید است؛ و اگر در حالی که تر و تازه است، سر را با آن، مرهم نمایند، انسان را به خواب می‌برد.

در این گل، نیروی روان‌کننده‌ای (مُسْهلی) هست و اگر کوبیده شود و وزن سه تا چهار درهم از آن، همراه با همان اندازه از شکر با آب گرم نوشیده شود، طبیعت را روان می‌سازد؛ و اگر با شکر، به صورت مُربّی درآید، برای سرفه‌ای که از گرما باشد،

۱-درسزگین، ص۱۶۱، "حلفسرین"، است که معنایی برای آن یافت نشد.

۲-در سزگین، همان، "یماسمین" است، که آن هم ظاهراً، معنایی ندارد.

۳-درسزگین، ص۱۶۲، از کوفه و از روستای **المام** از"ارجاد" است.

سودمند است؛ و اگر شربتی (شرابی) از آن درست شود[و نوشیده شود، بدن] را سرد می‌کند و گرمای آن را خاموش می‌سازد و طبیعت (کاردفع) را نرم می‌نماید.

"**نیلوفر**" (گیاهی که در آبهای ایستاده در هنگام گرما، به هم می‌رسد و گلهای رنگارنگی دارد.): بهترین آن، بنفشی آن است؛ و نیروی آن، همچون **بنفشه** است، جز اینکه از آن، سردتر است؛ از این رو، اگر آماسهای گرم را با آن مرهم کنند، برای آنها سودمند است و اگر دارنده‌ی سردردِ گرم، آن را ببوید، سر دردش آرام می‌شود؛ و اگر با آب، جوشانده شود و بر سر کسی که گرمایی در مغزش پدید آمده‌است ریخته شود، برای او مفید است.

"**سوسن**" (بستانی و صحرایی دارد و سفید یا کبود هستند): دارای انواعی است و بهترین آن، آسمان‌گونی یا کبودِ آن است؛ مزاج این گل، گرم، در درجه‌ی نخست است و در خشکی، میانه است و در آن، نیروی پراکنده‌ساز و لطیف‌کننده هست.

"**گل بادام** و **سیب** و **بِه** و **گلابی و بید مِشک (خِلاف)**": همه اینها سرد هستند و به سبب تیزی بویشان، تقویت کننده‌ی قلب و مغزند؛ و بید مِشک، نیرومندترین آنها ست.

"**گل خیری**" (شب‌بو): بهترین آن، زرد آن است. این گل، گرم در درجه‌ی نخست است و در خشکی میانه است؛ و در آن، گونه‌ای پراکنده‌سازی هست؛ و بوییدن آن برای سردی مغز و رطوبت آن- اگر نیرومند نباشند- مفید است و بادهای نیرومند غلیظ را از مغز، از هم می‌پراکند؛ و اگر پخته شود و آب آن، نوشیده شود، حیض را روان می‌سازد و جنین را سِقط می‌نماید؛ و اگر بر زِهار (عَانه)، اندوده، شود، آماسی را که در زِهدان باشد از هم می‌پراکند.

"**گل بَهرامَجْ** (بید مِشک) و **بَلَخیَه**"(درختی است به بزرگی درخت انار و گُل خوشنما دارد): مزاجِ میانه و بوی خوشی دارند که نَفْس را شاد می‌کنند و برای بادهایی که در سر باشند سودمندند.

"**گل اُمّ غیلان**"(درخت بزْغنُد، خرنوب مصری، قَرْظ، که اقاقیا، **عصاره‌ی** آن است): در مزاج و کارکردِ خود، همچون بهرامج است.

"**عُصْفُر**" (قُرْطُم، کاجیره، کافشه، گیاهی است کاشتنی و بیابانی): گرم است و در آن، برخی قبضی هست. اگر ساییده شود و با سرکه، سرشته گردد و بر قُوبا[۱] اندوده گردد برای مداوای آن مفید است و اگر با عسل سرشته گردد و بر زبان کودکان اندوده گردد،

۱-**قوبا**: خارش و زخم پوست، تبخال، جوشهای جلدی ناشی از اختلالات عصبی- عروقی. قوبایِ اصَفر، همان زرد زخم است.

بـرای برفـک و بُثُوراتـی کـه بـر آن باشـند سـودمند اسـت.

"**گل بابونـه**" (در همـه‌ی اجـزا، بـه جـز گل، همچـون اُقحـوان (بابونـه‌ی آذرگـون) اسـت): بـه گونـه‌ای میانـه، گـرم و خشـک اسـت و در آن، نیروهـای پراکنده‌سـاز (تحلیل‌کننـده) و لطیف‌کننـده و نرم‌کننـده هسـت.

"**اُقْحـوان**" (بابونـه‌ی آذرگـون): گـرم، در درجـه‌ی دوم اسـت؛ پراکنده‌سـاز نیرومنـدی اسـت و در همـه‌ی حـالات خـود، همچـون بابونـه اسـت؛ جـز اینکـه در کارکـرد، از آن، نیرومندتـر اسـت. بـرای تنگـی نَفَـسْ (رَبْـوْ، کوتـه دَمـی) و بـرای سـودا، سـودمند اسـت و بـه خـواب می‌بـرد و اگـر بوییـدن آن، ادامـه یابـد، سُـبات (خـواب بیمارگونـه) را پدیـدی مـی‌آورد. بـرگ آن، بـرای سـنگ‌ریزه‌ای کـه در کُلیـه باشـد، مفیـد اسـت؛ و جوشـانده‌ی آن، اگـر **زن** در آن بنشـیند، بـرای سـفتی زِهـدان و بـرای بقایـای آماسـهای گـرم مانـده در آن، سـودمند اسـت و سـفیدِ آن، خـون بسته‌شـده در معـده و مثانـه را، از هـم می‌پراکنـد؛ و اگـر بـا شـرابی کهنـه، از آن نوشـیده شـود، خـون بسـته مانـده در درون بـدن را ذوب می‌نمایـد؛ و بـرگ تَـر و تـازه‌ی آن، اگـر کوبیـده شـود و همـراه بـا عسـل نوشـیده شـود، همیـن کار را انجـام می‌دهـد.

"**بهــار**" (گاو چشـم، بابونـه‌ی زرد): بهتریـن آن، زرد آن اسـت. ایـن گل، گـرم خشـکِ پراکنده‌سـاز اسـت و در نیـروی خـود، ماننـد اُقحـوان اسـت و از آن، نیرومندتـر اسـت؛ و از ایـن رو، اگـر بـا چربـی (پیـه) و روغـن، آمیختـه گـردد، آماسـهای سـخت را بهبـود می‌بخشـد.

"**آذریـون**" (آذرگـون، همیشـه بهـار، اقحـوان): در طبیعـتِ خـود، همچـون **بهـار** اسـت؛ جـز اینکـه از نظـر مـزاج و کارکـرد، از آن کم‌توان‌تـر اسـت.

"**گُل باقـلا**" (فُـول، جِرجِـر): سـردِ تـر اسـت؛ گرمـای پیش‌آمـده بـرای مغـز را آرام می‌سـازد و اگـر در هاونـی سُـربی (رَصـاص، اَرزیـز) سـاییده شـود و در جلـو آفتـاب گذاشـته شـود، رنـگ مویـی خـوب، از آن درسـت می‌شـود کـه مـو را سـیاه می‌کنـد.

"**گل خشـخاش**" (کوکنـار. افیـون یـا تریـاک، شـیره‌ی خشخاش‌سـفید یـا سـیاه اسـت.): سـردِ تَـر اسـت و اگـر بوییـده شـود، گرمـی و خشـکی پیش‌آمـده بـرای مغـز را آرام می‌سـازد؛ و اگـر سـر را، از بیـرون، بـا آن مرهـم نماینـد بـرای بی‌خوابـی شـبانه (سَـهَرْ) سـودمند اسـت و بـه گونـه‌ای بهینـه، انسـان را بـه خـواب می‌بـرد و سـر درد سـختی را کـه از گرمـا باشـد آرام می‌سـازد.

"**وَرْس**" (گیاهـی اسـت کـه تخـم آن شـبیه کنجـد اسـت و بیشـتر در یمـن می‌رویـد): بهتریـن آن، آن اسـت کـه همچـون زعفـران؛ اسـت پوسـت را روشـن می‌سـازد و بـا نیـروی زدایندگـی‌ای (جلائیّـة) کـه در آن اسـت، بـدن را پاکیـزه می‌نمایـد.

"**جُلنـار**" (گلنـار، گل انـار نـر): بهتریـن آن، **فارسـی** آن اسـت، گـرمِ خشـک اسـت و در آن،

به هم‌آورندگی (قبضی) نیرومندی است که با آن، زخمها را، خشک می‌نماید و برای برفک و جوشهایی که در دهان باشند، سودمند است و اسهال سخت را بند می‌آورد و اسهال خون و خون‌ریزی را، قطع می‌نماید و مَقعدی را که بیرون زده باشد، به جای خود بر می‌گرداند.

"**حماحم** همان **بستان‌افروز**[۱]" (تاج خروس، گلی است سرخ رنگ و بی‌بو): خشکِ سرد است و اگر از آبیکه در آن، با گلاب و سکنگبین پخته شده باشد، نوشیده شود، گرمی‌ای را که در معده و کبد باشد، آرام می‌سازد.

"**زَعفران**" (تارهای گلی است شبیه به عُصُفر (گل‌کاجیره) و بسیار خوشبو و زرد تیره‌رنگ): بهترین آن، آن است که تارهایش (شَعرش) درشت شده و بوی پخش شونده‌ای (ساطعی) داشته باشد این گیاه، گرم و خشک و لطیف است؛ و همراه با قبضی اندکی که دارد، خشکاننده است؛ و از این رو، به گونه‌ای است که پیشاب را روان می‌سازد؛ و در آن، نیروی پَزنده و نرم‌کننده‌ای هست؛ و اگر نوشیده شود و یا از بیرون با آن مرهم کنند، برای آماسهای اندامهای درونی سودمند است؛ و راه‌بندهایی را که در کبد یا در رگها باشند، می‌گشاید و همه‌ی اندامهای درونی را نیرومند می‌سازد و داروهایی را که با آن آمیخته گردد، به همه‌ی اجزای بدن فرو می‌برد.

"**فُقّاح الِاذْخِر**" (اِذْخِر و شکوفه‌ی او. اِذْخِر، گیاهی است چند ساله با ساقه‌های باریک و دراز): کمی گرم می‌کند و در آن، قبضی‌ای اندک و لطیف‌کنندگی هست؛ از این رو، به گونه‌ای است که پیشاب و حیض را روان می‌دارد و برای آماسهای سردی که در معده و کبد باشند، سودمند است.

"**گل عَوْسَجْ**" (عوسج: ام‌غیلان، دیوخار، درختی است قریب به درخت انار، پُر خار، و برگِ آن، تُندِ مایل به درازی[۲]...) سردِ به‌هم‌آورنده است؛ برای شکم روش و ناتوانی معده و تُف خونی (نَفثُ‌الدَّم) سودمند است.

"**جُعْدَه**" (عنبر بید، یکی از انواع شیح). گیاه آن، سفید رنگ و برگ آن، باریک و مفروش، روی بالای آن، پُرز دار (مُزَغَّبْ) است بهترین آن، آن است که: از شام آورده شده باشد و آن جُعْده‌ای است که سفید و تازه باشد. این گیاه، گرم‌کننده و لطیف‌کننده است و در آن، پراکنده‌سازی نیرومندی است که برای راه بندهای کبد و طحال و آماسهای سردی که در آنها باشد، سودمند است.

۱-**حماحم**، تنها، در سزگین، ص۱۶۳ آمده‌است؛ و"**بستان افروز**"، هم، در هر دو نسخه به صورت"بستانیروز" است.
۲-فرهنگ اغراض.

"**نـار مِشـک**" (نـار هنـدی، درخـتِ آهـن، شـکوفه‌ی نباتـی اسـت کـه در خراسـان فـراوان اسـت): بهتریـن آن، آن اسـت کـه خوشـبو باشـد. ایـن شـکوفه، گـرم، در درجـه‌ی نخسـت و خشـک، در درجـه‌ی دوم اسـت. لطیف‌کننـده‌ی خلطهـای غلیـظ اسـت و در آن، نیـروی پراکنده‌کننـده‌ای وجـود دارد.

"**شـقایقُ النُّعمـان**" (لالـه‌ی سـرخ، بـه کـوردی: "گولاڵـه سـووره". نباتـی اسـت شـبیه بـه **خشـخاش** در نبـات و گل و ثمـر): در آن، نیـروی زداینـده‌ی تنـدِ بازکننـده‌ای هسـت و از ایـن رو، بـه گونـه‌ای اسـت کـه عصـاری آن، آثـار زخـم را از چشـم می‌زدایـد و زخمهـای چرکیـن را پاکیـزه می‌نمایـد و گـری را از بُـن، می‌کنـد؛ و اگـر بـا تکّـه‌ای پشـم از آن برداشـته شـود (زن آن را بـردارد)، حیـض را بـه جنبـش در مـی‌آورد و سـر و سـوراخهای بینـی را پاکیـزه می‌سـازد.

"**گُل عُلِّیـق**" (عُلِّیـق: گیاهـی اسـت خـاردار، در بـرگ و شـکل شـبیه بـه گل‌سـرخ و ثمـرش در شـکل و طعـم مثـل تـوت سـیاه اسـت): سـردِ خشـکِ بـه هم‌آورنـده و خشـکاننده اسـت بـرای اختـلاف الـدّم (اسـهال کبـد یـا پوسـت‌اندازی روده) و نفـثُ الـدّم (تـف خونـی) و ناتوانـی معـده و ذَرْبْ (اسـهال معـدی، شـکم روش) سـودمند اسـت.

"**قِنْبیـل**" (درختـی اسـت کـه ترشـحاتی بـر تارهـای میـوه‌ی آن می‌نشـیند و اثـر درمانـی گیـاه، مربـوط بـه همیـن اسـت[1]): سـردِخشـکِ خشـکاننده‌ی زخمهاسـت؛ بـرای گـری و سَـعْفه، سـودمندی آشـکاری دارد.

باب سی‌وهشتم:

درباره‌ی داروهایی که از ثمر درخت‌اند و نخست، درباره‌ی میوه‌ی بَلادُر[2]

میـوه‌ی بـلاذُر: بهتریـن آن، آن اسـت کـه پـر عسـل و سـیاه رنـگ و توپُـر (رزیـن) باشـد؛ مـزاج آن گـرمِ خشـک در درجـه‌ی چهـارم اسـت. بـرای کسـی کـه بلغـم و رطوبـت بـه گونـه‌ای جـدّی بـر او چیـره شـده باشـند، سـودمند اسـت؛ بـرای سسـتی عصـب [و نیـز،] بـرای مـداوای **فراموشـی**، مفیـد اسـت؛ و هنگامی‌کـه ایـن دارو نوشـیده می‌شـود، بایـد همـراه بـا احتیـاط و پرهیـز از گزنـد آن باشـد؛ زیـرا، چـه بسـا، **سرسـام** (تـورّم سـر و مغـز و پرده‌هـای آن) و **مالیخولیـا** (افسـردگی شـدید روحـی) را، از خـود بـه جـا بگـذارد.

"**بَنـدُق هنـدی**" (فَنـدق هنـدی): ایـن میـوه، گـرم خشـک اسـت، اعصـابِ سسـت را نیرومنـد می‌سـازد و بـرای مبتلایـان بـه فالـج و لَقْـوه و صـرع، مفیـد اسـت.

۱- فرهنگ اغراض. باید یادآور شد که **قنبیل**، تنها درسزگین، ص، ۱۶۴ آمده است.

۲-**بـلادُر** (بـلاذُر) میوه‌ی درختـی اسـت هنـدی. ایـن میـوه، بـه شـکل نارنـج اسـت و بـر سـر میـوه، تاجـی اسـت، زیـر ایـن تـاج، شـیره‌ای عسـل ماننـد وجـود دارد. (همـان)

"**کَزمازَج**" (میوه‌ی درخت گز) و آن، ثمره‌ی درخت گز (طَرفا) است. این ثمر، سردِ خشک با قبضی سختی است و در نیروی خود، همچون بلوط عَفْصی (دارمازو) است؛ جز اینکه: بلوطِ مازو، از آن، سردتر است. گاهی در سستی لثّه و جوشهایی که در دهان پدید می‌آیند، از آن بهره می‌برند.

"**جوز السَّرو**" (بار درخت سرو است و خَشَبی محض): سرد خشک است با قبضی‌ای سخت. اگر با آب، جوشانده شود و زنی که بچه‌دانش (رَحِمش) بیرون زده است، در آب آن بنشیند، برای او سودمند است و همچنین اگر مقعد، بیرون‌زده باشد، آن را به جای خود برمی‌گرداند و استوار می‌نماید؛ و اگر همراه با سریشم (غِرا) و چسبهای سریشی، **فتق** (پارگی صفاق) را با آن، مرهم نمایند، از آن، سودبرده می‌شود.

"**فوفَل**" (ثمره‌ی درختی است در هند و بنگاله): سردِ خشک است و در نیرو همچون نیروی صندل است. لثّه‌ها راتقویت می‌نماید و برای گرمی‌ای که در دهان باشد، مفید است؛ و اگر در آغاز کار، بر آماسهای گرم، اندوده شود، با بیرون راندن مادّه‌ی آماس از اندام، بدانها سود می‌رساند.

"**عَفْص**" (بلوط‌مازو، به‌کردی "به‌ڕوو"): بهترین آن، نارس سبز آن است. این **ثمر**، سردِ خشک با قبضیِ نیرومندی است؛ و از این رو، به گونه‌ای است که اندامها را نیرومند می‌سازد و آنها را، استوار می‌نماید و برای جلوگیری از فرو تراویدن موادّ، سودمند است. و اگر **مازو**، سوخته شود و در سرکه و شراب، خاموش گردد، با آن، نیرویی پیدا می‌کند که با آن نیرو، خون‌ریزی را قطع می‌نماید؛ و اگر کوبیده شود و بر زخمهایِ تر، پاشیده گردد، به گونه‌ای شگفت‌انگیز، آنها را خشک می‌نماید.

"**بَلّوط**" (بلوط سبز، سَندیان، بلوط‌مازو): سردِ خشکِ قابض است و از این رو، طبیعت را بند می‌آورد و **شاه بلوط**، هم، همان کار آن را می‌کند؛ جز اینکه از آن، کم‌توان‌تر است و **دوی**[1] (شاید نوعی از بلوط باشد) خوشمزه تر.... از بلوط است.

"**اهلیلج**" (هلیله: درختی است با میوه‌ای گوشتدار که در ایران نیست ولی میوه‌ی آن به عنوان **هلیله‌ی کابلی**، وارد می‌شود): دارای سه نوع است: یکی از آنها زرد است و دوم، کابلی است و سوم، سیاه هندی است و همه‌ی انواع آن **قابض** است؛ امّا آنچه **زرد** است، بهترین آن، زردی است که به سبزی بگراید و توپر و سنگین باشد. در این میوه، گرمای اندکی است؛ خشکاننده است و اگر با شکر، نوشیده شود، تلخه‌ی **زرد** را اسهال می‌نماید.

۱- این واژه دربولاق، ص۱۱۹، "دوی" و در سزگین، ص۱۶۴، "الذو" است؛ که معنایی برای هیچ کدام یافت نشد.

امّا نوع **کابلی** آن، بهترینش آن است که بزرگ و سنگین باشد و کمی به زردی بگراید و این، بیشتر به سردی و خشکی می‌گراید و به سبب تلخی‌ای که دارد، اندازه‌ی کمی از **گرمی** با آن در می‌آمیزد این نوع از هلیله، تلخه‌ی **سیاه** (سوداء) را روان می‌سازد و بلغم را می‌مکد؛ و اگر با شکر نوشیده شود، تلخه‌ی **زرد** را، نیز روان می‌دارد، جز اینکه ویژگی آن، روان ساختن (اسهال) تلخه‌ی سیاه است؛ امّا **سیاه هندی**؟ کارکرد آن نیز، همچون نوع کابلی است؛ جز اینکه از آن، کم‌توان‌تر است.

"**آمُله**" (اَمْلَج، شاه اَمرود: ثمر درختی هندی است با طعم ترش و با عُفوصت بسیار، شبیه به آلوچه.): بهترین آن، آن است که سیاه[1] باشد. سردِ خشکِ به هم‌آورنده است؛ مو را تقویت می‌نماید و ریشه‌های آن را استوار می‌دارد و آن را، سیاه می‌نماید و آفات را از آن، دفع می‌کند؛ **معده** را، توانمند می‌سازد و [پوسته‌ی درونی] آن را پاک و پیراسته (دَباغت کرده) می‌گرداند و همچنین روده‌ها را؛ و مقعدِ سست‌شده را استوار می‌نماید؛ برای بواسیر سودمند است؛ و آنچه از آن، با **شیر**، خیسانیده می‌شود، که همان "شیر اَمْلَج" است، قبضی کمتری از خودِ آمله دارد. گرمای خون را خاموش می‌سازد و اشتها را (شهوة را)، تقویت می‌نماید و خون‌ریزی[2] و قی‌کردن را پایان می‌بخشد.

"**بَلیله**" (بَلیلَج: میوه‌ی درختی بسیار بزرگ هندی است و همچون **فندق** است و مغزی شیرین دارد.): در نیروی خود، همچون آمله است؛ جز اینکه کمی از آن، کم‌توان‌تر است.

"**تمر هندی**" (تمبر هندی، خنجه، ثمر درختی است هندی در غلافی مانند باقلا.): سرد است؛ گرمای صفرایی را خاموش می‌سازد و قی کردن را باز می‌دارد طبیعت را اندکی نرم می‌نماید.

"**خیار شنبر**[3]" بهترین آن، آن است که هندی باشد[و از صیمون[4]]. و آنکه ساقه‌ی (قَصَب) آن، ستبر و پوستش نازک و سیاه، و عسلِ فراوانی داشته‌باشد. این ثمر، مزاجی **میانه** با اندکی‌گرایش به **گرمی** دارد. نرم‌کننده‌ی طبیعت است؛ و اگر همراه با آبِ عِنَبُ الثّعلب، از آن نوشیده شود، آماسها و غدّه‌های چرکینی را که در درون بدن باشند و [نیز،]

۱- سزگین، ص۱۶۵، به‌جای "سیاه"، قانی (سرخ پررنگ) است.

۲- **سزگین**، همان، به جای خون‌ریزی (نزف)، "بزاق" است

۳-**خیار چنبر**: ثمره‌ی درختی است به قدر درخت گردو، این ثمر، دراز، به اندازه‌ی زرعی و باریک به اندازه‌ی انگشت ابهامی‌است، و درکناره‌های آن، پرده‌های خشبی و برآن، رطوبت سیاه چسبیده‌ای است‌که آن را عسل خیارچنبر نامند (برگرفته از کتاب "یادگار" سید اسماعیل جرجانی).

۴-این توصیف (و از صیمون) تنها، در سزگین ص۱۶۵ آمده است.

آماسهای بندگاه‌ها را، از هم می‌پراکند؛ و اگر با گشنیز با آن، غَرغَره شود، آماسهایی را که در گلو باشند، پراکند می‌سازد و خلطهایی را که در معده و روده‌ها باشند، روان می‌دارد و برای قولنج سودمند است.

"**جَوزُ القَیء**" (ثمر درختی است در یمن و هند و... به اندازه‌ی انجیرکوهی.): گرمِ خشک است؛ رطوبت و بلغم را پاک می‌سازد، در بیماریهای فالج و لَقوه و آنچه مانند آنها باشد، سودمند است. این ثمر، در نیروی خود همچون خَربَقْ سفید (چوبلمه) است.

"**جوز ماثِل**" (ثمره‌ی درختی است به قدر درخت/ بوته‌ی بادنجان...ثمر آن به قدر گردکان؛ خاردار است و مانند ثمر بیدانجیر (کرچک چینی) است): این میوه، هوش‌بَر و خواب‌آور است و موجب سُبات (خواب بیمارگونه) می‌شود و اگر فراوان از آن خورده شود، می‌کُشد و از هوش‌می‌برد و سبب قی‌کردن می‌گردد.

"**جوز رُقْعِ یَمانی**" (می‌گویند رقع یمانی درختی است به قدر درخت گردکان و ثمرش شبیه به انجیر، به قدر انار[1]): گرمِ خشک است و قی‌آور نیرومندی است، برای بلغم فراوانی که در معده باشد و برای امتلایی که از خلطِ غلیظِ لزجی باشد، سودمند است.

"**جوز بُوّا**" (میوه‌ی درخت بزرگی است در جزایر ملوک و هند، به اندازه‌ی تخم مرغی): بهترین آن، آن است که سنگین و توپُر و پوست سیاهی داشته باشد. این میوه، گرمِ خشک و بندآورنده‌ی شکم است؛ برای بیماری‌های کبد و معده، که از سردی باشند، خوب است.

"**اِملیحه**[2]" (ابلیحه): گرمِ خشک است و تقویت‌کننده‌ی معده و کبد سردا ست.

"**بادام تلخ**": بهترین آن، آن است که بزرگ باشد. گرم خشک است؛ به گونه‌ای توانمندانه، می‌زُداید و [نیز،] لطیف‌کننده است؛ و از این رو، لکّه‌ی صورت را روشن می‌سازد و به گونه‌ای بهینه، به بیرون دمیدنِ خون و خلطِ غلیظ از سینه و ریه، یاری می‌رساند و راه‌بندهایی را که در کبد و سپرز و گُرده باشند، می‌گشاید؛ و اگر کوبیده شود و با سرکه، سرشته گردد و **سر** را با آن بیندایند، برای شقیقه‌ای[3] (درد نیمه‌سر) که از **سردی** باشد، سودمند است.

۱-**لغتنامه‌ی** دهخدا، مدخل "ر".

۲-دربولاق، ص۱۲۰، "ابلیخه" است‌که توضیحی برای هیچکدام یافت نشد.

۳-**شقیقه**، درطبّ قدیم، همان چیزی است که در طبِ امروز، "**میگرن**"migraine، نامیده می‌شود.(فرهنگ اَغراض)

"**بـادام شـیرین**": در کارکـردِ خـود، همچـون بـادام تلـخ اسـت؛ جـز اینکـه: بسیار کـم توان‌تـر از بـادام تلـخ اسـت؛ و بـرای سُـرفه‌ای کـه از خشـکی باشـد سـودمند اسـت.

"**ثمرالعُلّیـق**" (میـوه‌ی **تمشـک** کـه بـه شـکل و طعـم تـوتِ سیاهِ ریـز اسـت): در آن، گرمـی میانـه‌ای اسـت و آنچـه از آن، نرسـیده باشـد، **سـردی** بـر آن چیرگـی دارد؛ از ایـن رو، بـه گونـه‌ای سـخت، می‌خشـکاند[1] و بـرای اختلاف‌الـدّم و بـرای اسـهال و [نیـز،] بـرای ضعـف معـده‌ای کـه از گرمـی باشـد و بـرای جوشـهایی کـه در دهـان باشـند مفیـد اسـت.

"**کشـمش خراسـانی**[2]": بهتریـن آن، آن اسـت کـه درشـت و شـیرین باشـد. نیـروی آن، نرم‌کننـده و قابـض و به‌گونـه‌ای میانـه، پراکنده‌سـاز اسـت؛ مویـز درشـت، اگـر بـا روغـن بنفشـه، جوشـانده شـود، بـرای سـرفه و خشـونت سـینه- اگـر از سـردی باشـد- سـودمند اسـت.

"**پسته**"(فُستُق): گـرمِ لطیـف اسـت و در آن، تلخـی اندکـی اسـت؛ راه‌بندهایـی را کـه در گُـرده و یـا در **ریـه** باشـند، بـاز می‌کنـد و بـرای سـرفه‌ای کـه از بلغـم باشـد، سـودمند اسـت.

"**میـوه‌ی خَرنُـوب شـامی**" (درخـت خرنـوب بـه ارتفـاع ۸ تـا ۱۰ متـر اسـت؛ میـوه‌ی آن قهـوه‌ای شـفّاف و میـان آن، شـیرین اسـت): نیـروی آن خشـکاننده و بـه هم‌آورنـده اسـت و در آن، شـیرینی‌ای هسـت. اگـر تـر و تـازه باشـد، طبیعـت را روان مـی‌دارد و اگـر خشـک باشـد، آن را بنـد مـی‌آورد.

"**میـوه‌ی خرنـوب نَبَطـی**": سـردِ خشـک اسـت و بـه هم‌آورنـده‌ای (قابضـی) نیرومنـد اسـت؛ و اگـر بـا آب، جوشـانده شـود و در آن، بنشـینند، بـرای بیرون‌زدگـی مقعـد و رَحِـم، سـودمند اسـت و خـون حیـض و بواسـیر را، قطـع می‌کنـد.

"**مُقْـل مَکّـی**[3]" (بـوی جهـودان، درختـی اسـت بـه قـدر درخـت کُنـدر و بسـیار بـزرگ، صمـغ آن را یهـودان، بسـیار بخـور می‌نماینـد. مُقلـی را کـه مایـل بـه زردی اسـت، "مُقْل‌الیهـود" گوینـد[4]): سـردِ خشـک و بـه هم‌آورنـده اسـت؛ شـکم را بنـد مـی‌آورد و بـرای شـکم روش، مفیـد اسـت.

"**نَبَـقْ**" (میـوه‌ی درخـت سِـدْر اسـت. **سِـدر** را بـه فارسـی، **کُنـار** گوینـد و میـوه‌ی آن را بـه **عربـی، نَبَـق** نامنـد.): بهتریـن آن، آن اسـت کـه تـازه و تـر باشـد. مـزاج آن، سـردِ **تـر** اسـت؛ بلغـم را تولیـد می‌کنـد، و آنچـه از آن، خشـک باشـد، مـزاج آن، سـردِ خشـک [قابـض] اسـت.

۱-این بخش از توصیف "**تمشک**"، از سزگین، ص۱۶۶ است؛ که مخالف با توصیف بولاق، ص۱۲۰، است.

۲- در بولاق، ص۱۲۰، "زبیب خراسانی" است و در سزگین، ص۱۶۶، "زبیب بستانی" است.

۳- در بـولاق، "مُقـل مکّـی" پیـش از "خرنـوب بنطـی" آورده شده‌اسـت و نیـز بـه جـای "مکّـیّ"، "مَلکـی"، نوشـته شده‌اسـت.

۴- فرهنگ اَغراض به اختصار

نبق، اگر با هسته‌ی آن پخته شود، برای اسهال، سودمند است.

"**غُبَیْرا**" (پستونک، سِنجد): سردِ خشکِ قابض است، همچون **نبق** است؛ جز اینکه از آن، قابض تر است؛ از این رو، شکم اسهال شده را سخت‌تر از آن، بند می‌آورد.

"**عَنّاب**" (سیلانک. ثمر درختی است معروف، قریب به درخت کنار و زیتون): در گرمی و سردی میانه است. **تر** است و نرم‌کننده‌ی شکم و خاموش‌کننده [جوشش] خون است. آبی که عَنّاب در آن، پخته شده‌باشد، از خود آن، سازگارتر است.

"**زُعْرُوُر**" (گیاهی است که در کوه و صحرا می‌روید و میوه‌ی کوچک سرخ رنگی[1] دارد؛ **زردِ** آن، کوهی و سرد خشک است و در آن، گونه‌ای قبضی هست و برای شکم روش صفراوی، سودمند است؛ و **سرخِ** آن، که همان بستانی است، از زرد آن، کارکردِ کمتری دارد.

"**لُفاحْ**" (یَبرُوحُ الصَّنَم: بیخ لفاح بَری است به شکل دو انسان که روبروی همدیگر باشند. مِهرگیاه[2]): به گونه‌ای سخت، **سرد** می‌گرداند و در آن، تا اندازه‌ای **گرمی** هست؛ از این رو، نیروی آن را جای گمان کرده‌است؛ جز اینکه این بیخ، به هرحال، **سرد،** می‌گرداند و **مرطوب** می‌نماید و به همین سبب، کسی را که به بوییدن آن ادامه دهد، به خواب می‌برد و در کسی که آن را بخورد، ناخوشیِ "سُبات" را به بار می‌آورد و مزاجش را **سرد** می‌گرداند.

"**توت**" (شیرین و ترش دارد شیرین آن را نبطی و ترش آن را، شامی نامند): بهترین آن، آن است که درشت و شیرین باشد. آنچه از آن، **رسیده** باشد، طبیعت را روان می‌دارد و آنچه نارس باشد، شکم روان را بند می‌آورد -به‌ویژه، اگر خشک شده باشد- و برای اِختلافُ الدّم (خراشیدگی روده یا اسهال کبدی)، سودمندی آشکاری دارد.

"**خَصیُّ الثَّعلَب**" (جفت آفرید، بیخی است سفید. طعم آن، شیرین و با لُزوجت است. بوی آن شبیه به بوی منی است[3].): بهترین آن، آن است که در مزه‌ی آن، شیرینی باشد. این بیخ، سرد خشک است و در آن، بادکنندگی(نفخه) هست؛ از این رو، به گونه‌ای است که به اشتهای جماع می‌افزاید.

"**قِثّاءُالحِمار**"(خیار دشتی، خر خیار، به قدر بلوطی و بسیار تلخ می‌باشد. نباتِ او ساقدار و غیرمفروش بر زمین است[4]): بهترین آن، آن است که:در اند**ازه**‌اش، میانه و در

۱-فرهنگ عمید. در فرهنگ معین: گوجه خشک و زالزالک است.

۲-فرهنگ اغراض، مدخل "یاء".

۳- لغتنامه، به اختصار.

۴-فرهنگ‌اغراض.

رنگش، سبز و سخت، تلخ باشد. این ثمر، گرم خشک در آغاز درجه‌ی سوم است و بسیار گرم است. در آن، نیروی است که بلغم و رطوبت غلیظ و تلخه‌ی سیاه را روان می‌دارد؛ و از این رو، به‌گونه‌ای است که اگر به اندازه‌ی یک دانگ و نیم تا دو دانگ، از آن، همراه با اندکی از نشاسته و صمغ عربیِ تازه، نوشیده شود، برای: درد بندگاهها (مفاصل) و نِقرس و عِرقُ‌النِّسا و فالج و لَقْوه و قولنج، سودمند است؛ و در اِمالَه‌ای (حُقنه‌ای) که برای عِرق‌النِّسا، مفید است، وزن یک درهم[و نیم] تا یک مثقال از آن، ریخته می‌شود[که سودمند است]؛ و اگر با روغن سرکه (دُهنِ خَلّ) یا روغن بذرها، جوشانده شود و **بواسیر** را با آن بیندایند؛ برای آن، سودمند است و آن را می‌خشکاند.

"**انجیر خشک**": به‌گونه‌ای میانه، گرم می‌کند و در آن، نیروی لطیف‌کنندگی و پراکنده‌سازی هست و از این رو، اگر پخته شود و آماسهای سفت و سخت را با آن مرهم نمایند، آنها را نرم و پخته (رسیده) می‌نماید و از هم می‌پراکند؛ و اگر با آبی‌که انجیر خشک را در آن پخته باشند، غرغره شود، خُناق را از هم می‌پراکند و آن را نرم و رسیده می‌سازد و باز می‌گشاید.

"**حَبّةُ الخَضْراء**[۱]": بهترین آن، آن است که تازه‌ی توپُر باشد. این دانه ،گرمِ خشک در درجه‌ی چهارم است و گرمی آن، از خشکی آن، نیرومندتر است؛ از این رو، به‌گونه‌ای است که: پیشاب را روان می‌دارد و بر اِشتهای **جماع** می‌افزاید و برای مداوای راه‌بندهایِ **سپرز** و ستبری آن، سود دارد؛ و اگر سوخته شود و بر بیماری پوستیِ "داءُالثَّعلب"، اندوده گردد **مو** را در سر و دیگر جاها می‌رویاند.

"**حَنْظَل**" (کَبَسْت، هندوانه‌ی ابوجهل، به کردی، آن را "کاله که مارانه" (خربزه‌ی‌مار)، گویند): گرمِ خشک است؛ و اگر از گوشت آن، وزنِ نیم درهم، همراه با **عسل** نوشیده شود، در آن، نیرویِ روان‌کننده‌ی نیرومندی است؛ و اگر با دیگر داروها، نوشیده شود، باید وزن دانگ و نیمی تا دو دانگ باشد. این ثمرِ گیاهی، برای تلخه سیاه (سوداء) و مالیخولیا و صرع و چیزهای مانند آنها سودمند است. بهترین آن، آن است که **زرد** بوده و به روزهای پاییز رسیده باشد. گاهی **حنظل** را در داروی اِماله‌ای که برای مبتلایان به قولنج و دارندگان عِرق‌النساء و چیزهای مانند اینها، تهیه می‌کنند؛ می‌ریزند.

اگر حنظل، با گوشتش با سرکه، پخته شود، برای دردِ دندان آسیا، مفید است و اگر بواسیر را با آن، بَخور نمایند، برای آن سودمند خواهد بود.

"**تُرُنج**" (اُتُرج): پوست ترنج و پخته‌ی آن، خوشبو کننده‌ی بوی دهان‌اند و ترشی

۱- حَبّةالخَضْراء: دانه‌ی بَنه، ثمر درخت بُطْم است که آن را به فارسی "بَن" نامند.

آن (حُمّاض اترج)، برای خفقانی که از گرمی باشد، سودمند است و گرمای صفرا را خاموش می‌سازد.

"**زَبَد چینی**[۱]" (زَبَد صینی): این دانه، **سه** نوع است: بهترین آن، آن است که همچون پسته است. گونه‌ای دیگر، آن است که: همچون دانه‌ی کرچک(خِروعْ) است و از سرزمین **چین** آورده می‌شود و این، بهترین آنهاست؛ گونه‌ی سوم، در بزرگی و کوچکی، **میانه** است و از سرزمین **هند** آورده می‌شود؛ و این، گرمِ خشک در درجه‌ی چهارم است و اسهال‌کننده‌ی خلطهای غلیظِ چسبنده‌ای است که در بندگاهها و زانوها و اندامهای همچون آنها هستند.

"**زیتون**": بهترین آن، آن است که نرم و رسیده باشد؛ چنین زیتونی، گرمِ خشک‌است و نارسیده‌ی آن، سردِ خشک است؛ و زیتون خوبی که روغن آن، گرفته شده‌باشد، اگر در دیکی مِسین پخته شود تا قِوام آن همچون قوام عسل گردد، هرچه حُضض (پیل زهره، دیوخار) برای آن سودمند باشد، این هم، برای آن، سودمند است؛ و نیز، برای دردِ دندانها و دندانهای **آسیا**، مفید است؛ و اگر همراه با میپختک یا شراب عسل، خُراج (دُمل) را با آن بیندایند، آن را می‌گشاید و از هم می‌پراکند و درد دندان کرم خورده را می‌بُرد[۲].

باب سی‌ونهم:

درباره‌ی روغنها و نخست درباره‌ی روغنِ گل سرخ

"**روغن گل سرخ**": سردِ خشک است؛ و اگر با اندکی از سرکه با آب سرد، به همزده شود، برای صُداعی که از گرمی باشد، سودمند است؛ و اگر شخص دارای خارش(حِکّه) را، با آن بیندایند، خارش او را، آرام می‌سازد. این روغن، جوشها را به‌گونه‌ای خوب می‌خشکاند.

"**روغن بنفشه**": سردِ **تر** است و [سردکننده و] نرم‌کننده‌ی مغز است و برای سردرد سختی که از گرمی و خشکی باشد، سودمند است. مبتلایان به بی‌خوابی شبانه را به‌گونه‌ای خوب، به‌خواب می‌برد، به ویژه، روغن بنفشه‌ای که با تخمه کدو و بادام شیرین، به‌هم رسیده باشد.

"**روغن تخمه‌ی‌کدو**": سردِ تر است؛ و اگر به بینی چکانده شود، برای گرمی **مغز** و خشکی آن، مفید است؛ و نیز، برای دارندگان سرسام[۳] و وسواس و مالیخولیا -اگر با آن استنشاق کنند، به‌ویژه، اگر اندکی از **سرکه‌ی** شراب بر سرِ آنان ریخته شود- سودمند است [و سودمندی آن آشکار است].

۱-در میان زَبَدها، چیزی به نام "زبدچینی" یافت نشد.

۲-نسخه‌ی سزگین، ص۱۶۷، سطرِآخربابِ **سی و هشتم** را ندارد و نسخه‌ی بولاق هم، به‌جای "خُراج"، "جرح" است؛ که از دنباله‌ی بحث، نادرست بودنِ آن، معلوم است.

۳-در سزگین، ص۱۲۱، "برسام" است.

"**روغـن نیلوفـر**": ایـن هـم، در نیـروی خـود، همچـون روغـن **بنفشـه** اسـت؛ جـز اینکـه در مـداوای سـردردِ سـختِ گـرم، از آن، کارکـردِ نیرومندتـری دارد [و در ایـن مـورد، به‌گونـه‌ای آشـکار، سـودمند اسـت].

روغـن بـادام ِشـیرین: ایـن روغـن، به‌گونـه‌ای میانـه، سـرد اسـت و رطوبـت نیرومنـدی دارد و بـرای دارنـدگانِ سرسـام و [نیـز،] بـرای خشـونت گلـو و نای(قَصَبَةُ الرِّیـه)، و بـرای سـرفه، سـودمند اسـت و سـوزش پدیـد آمـده در معـده را آرام می‌سـازد و بـرای **مثانـه** و **کُلیـه** -اگـر **گرمـی** بـه آنهـا دسـت داده باشـد- مفیـد اسـت.

روغـن کنجـد (شـیرج): بـرای سـرفه و خشـونتی کـه در گلـو باشـد، سـودمند اسـت؛ نرم‌کننـده‌ی معـده و دُژگـون باسُـموم.

"**روغـن گـردو**": دارای گرمـای نیرومنـدی اسـت؛ پراکنده‌سـاز اسـت و اگـر آن را در بینـی بچکاننـد یـا بـدن را بـا آن بیندایند، بـرای مبتلایـان بـه لَقـوه و فالـج و تشـنّج نافـع اسـت.

"**روغـن کرچـک**" (خِـرْوَعْ- بیدانجیـر): گـرمِ خشـک اسـت و روان‌کننـده‌ی بلغـم و پاک‌کننـده‌ی اعصـاب از ترینه‌هـای چسـبنده (رطوبـات لَـزِج) اسـت.

"**روغـن سوسـن**" (زنبـق): گـرمِ لطیـف اسـت؛ نرم‌کننـده‌ی اعصـاب اسـت و بـرای دردهـای زهـدان و دردهـای **گـوش** کـه برآمـده از سـردی باشـند و بـرای طنینـی کـه در آن پدیـد آمـده باشـد، سـودمند اسـت.

"**روغـن غـار**" (دَهْمَسـت): گـرمِ خشـک اسـت؛ بـرای اِختـلاج (جنبیـدن و پریـدن اندامهـا) و بیماریهـای **سـرد** و دیگـر دردهـای عصـب و سـردردِ سـخت (صُـداع) و در دنیمـه‌ی سـر (شـقیقه) -اگـر از سـردی و رطوبـت باشـند- سـودمند اسـت.

"**روغـن نرگـس**": ویژگیهـا و نیروهـای آن، نزدیـک بـه روغـن سوسـن اسـت؛ جـز اینکـه از نظـر گرمـی، از آن، کم‌توان‌تـر اسـت.

"**روغـن تُـرُب**": گـرمِ لطیـف و پراکنده‌سـاز اسـت؛ بـرای درد گـوش ناشـی از سـردی یـا بـاد، مفید اسـت.

"**روغـن بـان**" (دانـه‌ی درخـتِ **بـان**): گـرم و نرم‌کننـده‌ی عصـب اسـت بـرای **ترکهـای** پدیـد آمـده از سـرما در زمسـتان، سـودمند اسـت.

"**روغـن نارگیـل**[۱]": گـرم و گرم‌کننـده اسـت و بـرای مـداوای کاهـش نیـروی جنسـی سـودمند اسـت.

۱- **نارگیـل**، جـوز هنـدی اسـت؛ درختـی اسـت کـه در سـواحل دریـای هنـد می‌رویـد و از هفـت، هشـت سـال پـس از کاشـت تـا پانصـد سـال، ثمـر می‌دهـد.

"**روغـن دانـه‌ی مُـورْدْ**" (روغـنِ "حَـب‌الآس": **آس**، بـه فارسـی "مُوْرد"، درخـت بسـتانی آن، بلندتـر از درخـت **انـار** و برگـش ریزتـر و سـبزتر از بـرگ آن اسـت): سـرد اسـت و تقویت‌کننـده‌ی **مـو** اسـت؛ بـرای پیشـگیری از سُسـت شـدن بندگاهها، سـودمند اسـت و بـرای [بهبـود بخشـیدن بـه] **زخمهـایِ** تـری کـه در سـر باشـند، مفیـد اسـت؛ عـرق و پیشـاب را بنـد مـی‌آورد و در مـداوای خشـکی و ترکهـای [دسـت و پـا] سـود دارد و بـرای مـداوای خـراش و زخـمِ معقـد و بواسـیر، سـودمند اسـت.

"**روغـن زیتـون**[۱]": گـرمِ خشـک اسـت و بـرای کسـانی کـه دارای رطوبت‌انـد و آنهایی‌کـه دردِ گُرده‌دارنـد - اگـر آن درد از سـردی باشـد- سـودمند اسـت؛ و اگـر بـدن **فلـج شـده** را بـا آن بینداینـد بـرای آن مفیـد اسـت.

"**روغن خیری**" (خیریِ مَنثور، شب بوی زرد): گرم لطیفِ پراکنده‌ساز است.

"**روغـن اِذْخِـرْ**" (گـور گیـاه، گزنـه‌ی دشـتی: گیاهـی اسـت چنـد سـاله بـا سـاقه‌های باریـک و دراز): بـرای انـواع خارشـها در انسـان و حیـوان، سـودمند اسـت و بـرای بَـرَصْ و [نیـز،] خسـتگی - اگـر بـدن بـا آن انـدوده شـود- سـود دارد.

روغـن اُقحـوان (بابونـه‌ی گاوچشـم): گرم‌کننـده اسـت و بـا زخمهایـی کـه در ماهیچـه باشـند و بـا پیچ‌خوردگـی عصـب - اگـر تکـه‌ای پشـم در آن فـرو بـرده شـود و برجـای موردنظـر گذاشـته شـود- سـازگار اسـت. ایـن روغـن، عـرق و پیشـاب و نیـز، خـون حیـض را - اگـر زن آن را [بـا تکـه‌ای پشـم یـا پارچـه از پاییـن] بـر دارد- روان مـی‌دارد. و بـرای آماسـهای گـرم معقـد و بـرای سـفت و سـخت شـدن زِهـدان و آماسـهای بلغمـی‌ای کـه در آن پدیـد می‌آینـد -اگـر آن را [از پاییـن] بردارنـد- سـودمند اسـت[۲].

"**روغـن بَلَسـان**" (دارافرسـام. **بلسـان**، درختـی اسـت مصـری و تنهـا در جایـی بـه نـام "عین‌الشّـمس" می‌رویـد): بهتریـن آن، آن اسـت کـه تـازه و بـوی تنـدی (نیرومنـدی) داشـته باشـد و بـوی ترشـی در آن نباشـد و اگـر از آن، بـر شـیر، چکانـده شـود، آن را بسـته نمایـد (ببنـدد) و اگـر بـا آب، آمیختـه گـردد، قوامـی همچـون قـوام شـیر، بـه آن بدهـد؛ و آنچـه در آن، ناخالصـی باشـد، بـر روی آب، شـناور می‌مانـد؛ و نیـز، اگـر شـما شـاخه‌ای نخلِ پوسـت‌کنده (مسـلة[۳]) یـا بـرگ تـره‌ای (کُراثـی) را در آن فـرو بریـد و آن را روشـن کنیـد، شـعله‌ور شـود.

۱-در بـولاق، ص۱۲۲، **زنبـق** اسـت؛ ولـی چـون پیـش از آن، از روغـن **سوسـن**، بحـث شـده اسـت و **زنبـق**، همـان سوسـن یاگونـه‌ای از آن اسـت؛ بایـد درسـت‌تر، "**زیتـون**" باشـد کـه در سـزگین، ص۱۶۸، آمـده اسـت.

۲- طول و تفصیل دو- سه سطراخیر، از بولاق است و در سزگین، در نیم‌سطر بیان‌شده است.

۳-معنـی دقیـق "مَسْـلَة" برایـم روشـن نشـد، وتنهـا از برخـی توضیحـات ناروشـنِ "منجمـد"، ایـن معنـی را (شـاخه‌ای نخـل پوسـت‌کنده) اسـتنباط کـردم.

این روغن، گرمِ لطیف است و گرمی و خشکی و پراکنده‌سازیِ نیرومندی دارد؛ در بیماریهای بلغمیِ دیر پراکن، سودمند است. سنگ‌ریزه را می‌شکند؛ و اگر زنی که به سبب **راه‌بند** (سُدّه) باردار نمی‌شود، آن را بردارد، از آن سود می‌برد و باردار می‌گردد.

این روغن، برای مداوای کسی که **خانِقُ‌النَّمِر** (بیش موش: گیاهی بسیار سمّی) یا **افیون** نوشیده باشد؛ و یا کسی که قارچ [سمّی] (فُطر) خورده باشد -به شرطی که [تنها،] **نیم درهم** از آن، همراه با آبی که **نانخواه،** در آن جوشانده شده‌باشد، به او نوشانده شود- نیز، به‌کار می‌رود.

"**روغن تُرَنْج**" (اُتْرُج، بالنگ، بادرنگ): گرمِ خشک، با گرمای نیرومندی است؛ برای همه‌ی بیماریهای بلغمی و سردی اعصاب و سستی آنها و دردِ گُرده و مَثانه (پیشابدان) -اگر از سردی باشد- و درد دندانِ پدید آمده از سردی-اگر با آن ساییده شود- و سردردِ سخت پدیدآمده از سردی، سودمند است؛ و اگر بر جاهایی که **مو در آوردنِ** آنها، به‌درنگ افتاده است، اندوده گردد، به زودی موی را در آنجاها می‌رویاند.

"**روغن بادام تلخ**": گرمِ خشک است، بازکننده‌ی راه‌بندهاست؛ لطیف‌کننده است و اگر همراه با **ماءُالأصول** (دارویی ترکیبی از ریشه و روغن و بذر گیاهان مختلف) نوشیده شود، برای دارندگان بلغم و ترینه (رطوبت)، سودمند است؛ اگر دارنده‌ی **سردردِ سختِ** پدیدآمده از سردی، آن را استنشاق نماید برای او مفید است و سردردش را، آرام می‌نماید.

"**روغن هسته‌ی زردآلو**": نیروی آن همچون نیروی روغن **بادام** تلخ است و برای اسهال و پیچش شکم (زحیر) و [نیز،] بواسیری که از سردی و رطوبت باشد، نافع است.

"**روغن قُرطُم**" (کافِشه، کاکیان، **کاجیره**): گرمِ خشک و روان‌کننده‌ی بلغم است.

"**روغن حَنا**" (حِنّاء، حنّا، قَطَبْ. درختچه‌ای است با ارتفاع ۶-۷ متر و گفته‌اند: گیاهی است، ساق آن به قدر یک ذرع تا دو برابر قامت انسان): [در گرمی] میانه (مُعتدل) بوده، به‌هم‌آورنده و سیاه‌کننده‌ی مو است و اگر سُرین (کَفَل) را با آن، چرب نمایند برای عِرقُ‌النِّساء و دیگر دردهای **عصب،** سودمند است.

"**روغن شویت**" (شِبت): در گرمی میانه است؛ بازکننده‌ی دهانه رگهایی است که در مقعدند؛ پراکنده‌ساز، ساکن‌کننده‌ی دردها و آرامش‌بخش رنج و خستگی است.

"**روغن بابونه**" گرم‌کننده و خشکاننده به گونه‌ای میانه است؛ پراکنده‌ساز (مِحلّل) و نرم‌کننده‌ی سفتی و سختی است؛ و برای [مداوای] **بادهایی** که در اندامها باشند، سودمند است.

و این، بیان ویژگیهای نیروهای **روغنهای مفرد** بود. امّا ویژگیهای [نیروهای] روغنهای

مرکّـب و مطبـوخ (پختـه شـده) -اگـر خـدا بخواهـد- مـا آن را بـه هنـگام ذکـر **داروهـای مرکّـب**، بیـان می‌داریـم.

باب چهلم:
در بیان چگونگی طبیعت (سرشت) عُصاره‌ها (شیره‌ها، افشره‌ها)

صَبِرْ: سه گونـه اسـت: **یکـی** از آنهـا، آن اسـت کـه از جزیـره‌ی "اُسْـقُوطْره[۱]" آورده می‌شـود و ایـن، برتریـن نـوعِ صبـر اسـت؛ و بهتریـن آن، آن اسـت کـه بـه سـرخی می‌گرایـد و هنگامـی کـه در آن می‌دمیـد، رنگـش بـه رنـگ **جگـر** در می‌آیـد و بویـش بـوی روغـن (سَـمْن) می‌دهـد؛ و هنگامـی کـه آن را مـی فشـارید و بـه هـم می‌مالیـد، بـه سـرعت از هـم می‌پاشـد و رنگـش، **زرد** اسـت. دوم، صبـرِ **عربـی** اسـت و بهتریـن نـوعِ آن، آن اسـت کـه از"شِـحْرْ" (بنـدری در جنـوب عربسـتان) آورده می‌شـود؛ و ایـن، در نیکویـی پایین‌تـر از صبـرِ اُسْـقُوطْری اسـت. سـومین گونـه‌ی آنهـا، سـیمخانی [۲]اسـت و ایـن، بدتریـن نـوعِ از آنهاسـت.

مـزاج صَبِـر (صَبْـرْ)، **گـرم**، در درجـه‌ی نخسـت و **خشـک**، در درجـه‌ی سـوم اسـت؛ و در آن، قبضـی‌ای میانـه و نیـروی روان‌کننـده‌ای اسـت کـه بـا آن، معـده و سـر و همچنیـن بندگاهـا را، از **بلغـم** پـاک می‌کنـد؛ و راه‌بندهایـی را کـه در کبـد باشـند، بـاز می‌گشـاید؛ و اگـر بـا آن، سُـرمه بکشـند، یـا آن را بـا سـرمه، بیامیزنـد، بینایـی را تیـز می‌نمایـد و زخمهـایِ تـر و تـازه و ریشـهای مقعـد و ذَکـر و پشـتِ زِهـار[۳] را، بـه هـم مـی‌آورد و آماسـهای موجـود در ایـن جاهـا را، بهبـود می‌بَخشـد و زخمهـای دیرجـوش خورنـده را، خشـک می‌نمایـد.

"**حُضُـضْ**" (دیوخـار. خـولان. **شـیره‌ی** بـرگ و بـار و سـاقه‌ی گیاهـی خـاردار اسـت) و آن، همان"پیـل زَهْـره" اسـت. در گرمـی و سـردی، میانـه اسـت و در آن، قبضـی و تلخـی نیرومنـدی اسـت و از ایـن‌رو، اگـر بـر آماسـهای گـرم، انـدوده گـردد، بـرای آنهـا سـودمند اسـت؛ زیـرا، مـادّه‌ی آنهـا را از بـدن می‌رانـد و آماسـها را از هـم می‌پراکنـد؛ و اگـر پِلـک را بـا آن، بیندایـنـد، تریـنـه‌ی آن را بـه خـود می‌کشـد (نَشْـفْ می‌نمایـد) و تاریکـی چشـم را، روشـن می‌نمایـد.

[این‌روغـن] افـزون بـر اینهـا، بـرای از میـان بـردن آثـاری کـه در چهـره باشـند و بـرای جوشـهایی کـه در دهـان پدیـد آینـد و بـرای آماسـهایِ معـده[۴] و بـرای نَمْلَـه (جوشـهای پوسـتی) و ریشـهای پلیـد و گوشـی کـه چـرک از آن روان اسـت و نیـز، بـرای داحـس[۵] - اگـر بـا گلاب، تـر

۱- جزیره‌ای در جنوب‌شرقی عربستان.

۲-**سیمخان**، نام شهری از تخارستان است.

۳-**زِهار**: پشتِ آلت‌تناسلی که موی از آن می‌روید.

۴-در بولاق، ص۱۲۳، **مقعد** است‌که درست‌تر به‌نظر می‌رسد.

۵- **داحِس**: ورمِ گرمی‌که در ناخن، ایجاد می‌شود و دردِ سختی دارد.

و نـرم گـردد و بـر آن، مالیـده شـود- سـودمند اسـت.

"**اَقاقیـا**" (عصـارهی نوعـی از اُمغیـلاَن اسـت کـه قَـرْظ نامنـد.): بهتریـن آن، آن اسـت کـه خوشـبو بـوده و بـه سـبزی گرایـش داشـته و در آن، گونـهای تُنـدی باشـد و اگـر شسـته شـود، تندیـش بـرود؛ ایـن عصـاره اگـر برداشـته و نوشـیده شـود، بـرای **خونریـزی**[1] سـودمند اسـت؛ و [نیـز،] بـرای ریشـهای لثّـه و در بیمـاری. "**ذوسـنطاریا**" (دوسـنطاریا: اسـهال خونـی) نافـع اسـت؛ و اگـر شـکم را بـا آن بیندایند، اسـهال را بنـد مـیآورد و اندامهـا را نیرومنـد میسـازد؛ و اگـر بـر اندامهـای سستشـده، ریختـه شـود، آنهـا را، اسـتوار و توانـا مـیدارد؛ و اگـر زهـدانِ بیـرونزده را، بـا آن مرهـم نماینـد، آن را بهجـای خـود برمیگردانـد و بـرای **داحِـس** و ترکهـای پدیـد آمـده از سـرما، سـودمند اسـت.

و اگـر نـرم کوبیـده شـود و همـراه بـا شـاذَنَج[2] (شـادنهی) شسـته شـده، بـر چشـم پاشـیده شـود، بـرای جوشـها[یِ آن،] نافـع اسـت؛ و اگـر مقعـد بیـرونزده را بـا آن بیندایند، آن را بـه جای خـود برمیگردانـد؛ و اگـر بـا سـفیدهی تخممـرغ، آمیختـه گـردد و آن را برجـای سوختهشـده، بیندایند، تـاول نمیزنـد و آن را بهبـود میبخشـد؛ و اگـر بـر آماسـهای گـرم، انـدوده گـردد، سـودمندی آشـکاری بـرای آنهـا دارد و از تراویـدن مـوادّ [آمـاسزا] بـر آنهـا، پیشـگیری مینمایـد.

"**سـادوران**" (سـاداوران: مـادّهای اسـت سـرخ رنـگ و تلـخ مـزه، شـبیه بـه صمـغ؛ و یـا گلسـنگ یـا قارچـی استکه در بیـخ درختـان گـردو اسـت.): سـردِ قابـضِ خشـک اسـت؛ کـه اگـر نوشـیده شـود یـا از بیـرون بـا آن، مرهـم شـود و یـا آن را [از پاییـن] بردارنـد، خـون[3] را بنـد مـیآورد.

"**دَمُ الاَخَوَیـن**" (خـون سیاوشـان و بـه هنـدی، خـونِ "پانـدو" (یکـی از بـزرگان هنـد): صمغی اسـت مایـل بـه بنفشـی و گوینـد: عصـارهی گیاهـی سـرخ اسـت) بهتریـن آن، آن سـرخِ صافـی اسـت، کـه هیـچ چوبـی در آن نباشـد؛ و ایـن، سـردِ بـه همآورنـده اسـت کـه زخمهـا را التیـام میبخشـد و خـون را بنـد مـیآورد و اگـر وزنِ نیـم درهـم از آن، در تخـم مرغـی نیـم بِرشـت، نوشـیده شـود، بـرای خـراش و خونریـزی (سَـحْج) رودههـا سـودمند اسـت.

"**افیـون**" (شـیرهی میـوهی خشـخاش): بهتریـن آن، آن اسـت کـه در هـم فشـرده (کثیـف) سـنگین و دارای بـوی تنـدی باشـد و هنگامـی کـه در آب خیسـانده میشـود، زود از هـم بپراکنـد؛ چنیـن افیونـی، **سـرد** در درجـهی چهـارم اسـت؛ و از ایـن رو، هـوش را میبـرد، خـوابآور و

۱- با توجّه به شیوهی بحث، باید منظور از این **خونریزی**، خونریزی زنانه یا خونریزی مقعد باشد(مترجم).

۲- **شاذَنَج**: شادنه. سنگی است عدسی یا گاوَرسی شکل.برای توضیحِ بیشتر، ر.ک (فرهنگ اغراض).

۳- شاید منظور از این **خون**، خونریزی یک اندام یا خونِ حیض باشد.

سُباتآور است و با بی‌حس‌کردن اندام دردکننده، دردها را آرام می‌نماید و[نیز،] طبیعت را بند می‌آورد و اگر بیش از نیم مثقال تا یک درهم از آن نوشیده شود، با سردی‌ای که پدید می‌آورد، می‌کُشد.

"**عُصاره‌ی غافث**" (غافِت، تربامان، دوای جگر. نام گلی است لاجوردی که گل و شاخ و برگِ آن، همه، تلخ است.): بهترین آن، آن است که سیاهِ برّاق و دارای مزه‌ای تلخ باشد؛ لطیف، پاره‌پاره‌کننده و زداینده است؛ و از این رو، راه‌بندهای پدید آمده در کبد را، باز می‌نماید؛ زیرا، در آن، قبضی اندکی [1]است. این عصاره، اگر همراه با سکنجبین و به اندازه‌ی نیاز از آن نوشیده شود، برای تبِ رِبْعْ[2] و تبهای بلغمی کهنه، سومند است.

"**عُصاره‌ی مامیثا**" (گیاهی شبیه به خشخاشِ بحریِ معروف به خشخاش مُقرِن): بهترین آن، آن عصاره‌ی زرد رنگ و سبُک وزنی است که از نیشابور آورده می‌شود و آنکه: رهبانان در نواحی موصل، آن را به عمل می‌آورند. این عصاره، سردِ خشک است و پراکنده‌ساز آماسهای گرم و خاموش‌کننده‌ی حرارت آنهاست و برای چشم‌دردهای تازه و کهنه، سودمند است.

"**عصاره‌ی اَفسَنْتین**" (نباتی است مابین شجره و گیاه، شبیه به اُقحوان؛ شیح رومی، کُشُوت): گرم‌کننده و به هم آورنده و پاک‌کننده‌ی صفرایی است که در معده جای گرفته‌است؛ و برای **زردی** (یرقان) سودمند است.

"**عصاره‌ی سوسن**": در گرمی و رطوبت میانه است و در آن، به هم‌آورندگی (قبضی) اندکی است. این عصاره، خشونت نای را نرم می‌کند و برای ریشهایِ مثانه، مفید است و تشنگی را می‌بُرد و آسیب و زیان‌آوری داروهای گرم و تند را می‌شکند.

"**عصاره‌ی ریش‌بز**" (لِحَیةُ التَّیس. شِنگ): سرد خشک است و برای بیرون دمیدنِ خون (نَفْثُ‌الدّم، تف‌خونی) و اسهال خونی (ذوسِنطاریا) و خون‌ریزی زنان، سودمند است؛ و اگر اندامهای سست و شل شده را با آن مرهم نمایند، آنها را نیرومند می‌سازد.

"**عصاره‌ی اَمْبرباریس**" (اَنْبَر باریس، زرشک): سردِ به هم‌آورنده است و برای گرمای کبد و معده و آماسهای پدید آمده در آنها سودمند است.

"**آبی‌که از شاخه‌های مَوْ، روان می‌شود**": برای گری، سودمند است و سنگ‌ریزه‌هایی را که در گُرده و پیشابدان باشند می‌شِکند.

۱- به نظر می‌رسد باید به جای "لِانَّ فیها قبضاً یسیراً" که در هر دو نسخه آمده‌است؛ "اِلاّ اَنَّ فیها قبضاً یسیراً" باشد؛ امّا ترجمه، برمبنای ظاهر متنها، انجام شد.

۲- تبِ رِبْع: حُمّی الرِّبْعْ، همچنان که بارها گفته‌ایم: تب چهارم آن است، که: روزی می‌گیرد و دو روز، رها می‌کند و روز چهارم باز، می‌گیرد.

"**[عصـارەی] لادَن**" (لاذن، لادنـه، ابوخنجـر: رطوبتـی اسـت غلیـظِ چسـبنده کـه از سـاق و بـرگ درختـی کوهـی، حاصـل می‌گـردد) گـرمِ **تـر** اسـت و نرم‌کننـده‌ی سِـفتی و سـختی‌ای اسـت کـه در **معـده** و **کبـد** باشـد و اگـر سـردی و **ناتوانـی**‌ای بـه آنهـا دسـت داده باشـد، آنهـا را نیرومنـد می‌سـازد.

"**زوفـای تـر**": و آن، شـوخِ پشـم و پوسـتِ دنبـه‌ی گوسـفند، در ارمنسـتان اسـت؛ و این،گـرم، در درجـه‌ی سـوم اسـت، نرم‌کننـده‌ی اندامهـا و بیماریهـای سـفت و سـخت (جاسـیه) اسـت؛ به‌ویـژه، آنچـه درگُرده‌هـا و پیشـابدان وکبـد باشـد.

"**رامـک**" (رام دارو، دارویـی اسـت نشـاط‌انگیز): سـردِ خشـک اسـت و در آن، قبضـی‌ای هسـت؛ بـرای معـده‌ی گـرم، سـود دارد و آن را تقویـت می‌نمایـد و اگـر شـکمِ دارنـدگان اسـهال معـده و شـکم پیـچ (ذَرْبْ) را، بـا آن مرهـم کننـد، طبیعـت (شکم‌روش) را بنـد مـی‌آورد و کبـد و روده‌هـا را، نیرومنـد می‌سـازد.

"**سُک**"(سُـک چینی،کـه همـان سـکِ اصلـی اسـت و آن را از عصـاره‌ی **آملـه**، تهیـه کننـد): گـرمِ خشـک اسـت و در آن، بـه هم‌آورندگـی هسـت؛ و هـر چـه **رامـک**، بـرای آن، سـودمند باشـد، آن هـم، بـرای آن سـودمند اسـت؛ و ایـن، بیشـتر از رامـک، معـده و کبـد را نیرومنـد می‌سـازد.

"**نیـل**" (قُرصهـا و حَبْهایـی آسـمان‌گونیِ (کبـود) تیـره رنـگِ درسـت شـده از عصـاره‌ی درختچـه‌ی نیـل) و آن، همـان نیلنـج اسـت. بهتریـن آن، آن اسـت کـه بـر روی آب شـناور شـود. بسـتانی آن بـدون هیـچ سوزشـی، بـه سـختی، خشک‌کننده اسـت؛ و ایـن، از آن اسـت کـه در آن، تلخـی و قبضـی‌ای هسـت کـه بـا آن، زخمهایـی را کـه در بدنهـای سـفت و سـخت باشـند -بـه ویـژه آنهایـی کـه در اطـراف ماهیچـه باشـند- بـه هـم می‌پیونـدد و خـون حیـض را بنـد مـی‌آورد و آماسـهایِ سسـت را از هـم می‌پراکنـد.

"**شـیرگیاهان شـیردار**" (یَتُوعـات. یتـوع: گیـاه شـیردار): ایـن شـیر، از گونه‌هـای فراوانـی از گیاهـانماننـد: مازَریـون (بـرگ درختـی اسـت شـیردار) و لاغَیَـه (لاعیـه، لبانـه، گیاهـی از تیـره‌ی فرفیـون) و **انجیـر** و **عَرْطنیشـا** (آذربـوی: بیـخ نباتـی شـبیه بـه شـلغم) و **حِلتیـت** (اَنْجـدان، انگـدان)، بیـرون می‌آیـد و چیـزی کـه پزشـکان از میـان ایـن شـیرها بـه کار می‌گیرنـد، همـان **شـیر لاغَیـه** اسـت؛ زیـرا، هـرگاه برگـی را از آن ببرنـد، شـیر فراوانـی دارد و نیـروی آن، نیـرویِ تنـد و گـرم و سـوزنده‌ای اسـت کـه بـه شـدّت اسـهال‌کننده اسـت و مقـدار فراوانـی از بلغـم و صفـرا را، **قـی** می‌نمایـد و آبِ زرد (صفـرا) را، اسـتفراغ می‌کنـد. امّـا شـیرِ دیگـر گیاهـان شـیردار، تبـاه و تباه‌کننـده‌ی بـدن هسـتند؛ و اگـر چیـزی از آن، بـر بـدن انسـان بیفتـد، آن را می‌سـوزاند و تـاول

از آن برمی‌آورد و ریش می‌گرداند.

"**دُردیِ شراب**" (رسوب و ته‌نشین شراب): گرم است و خشک و پراکنده‌کننده‌ی آماسها.

"**سرکه**": سرکه آمیخته از دو نیروی مختلف است: یکی از آنها سرد است و دیگری، گرم. سرکه، [رویهم] لطیف (زلال کننده) است و گوهر **سردی** بر آن، چیره‌تر است؛ و اگر بسیار ترش (ثِقّیف) باشد، خشکاننده‌ی نیرومندی است.

"**سرکه‌ی عُنْصُلْ**" (پیاز دشتی. پیاز موش. بیخی است شبیه به پیاز،که موش را می‌کشد.): برای عِرقُ‌النِّسا و تنگی نَفَس و رَبْوْ (نوعی تنگی نفس ناشی از حسّاسیّت فراوان)، سودمند است؛ و اگر با آن، مَضْمَضَه شود (در دهان گردانده شود)، لثّه را نیرومند می‌سازد و بوی بد دهان را از میان می‌برد؛ و اگر در گوش چکانیده شود، برای سُبُک کردن **سنگینی گوش** مفید است؛ و اگر سه جُرعه از آن، به ناشتا، نوشیده شود، چشم را تیز می‌کند و دندانها را تقویت می‌نماید.

"**دُردی سرکه**": اگر بر آماسهای (ورمهای) گرم، اندوده شود[دردِ] آنها را آرام می‌نماید.

"**ته نشین غلیظ روغن زیتون**": بدون آنکه سوزشی ایجاد کند، گرم‌کننده است.

"**خمیر**" (خمیرترش، خمیرمایه[۱]، که تنها از آرد گندم یا خمیرِ سرشته با شیر و ماست، تهیه می‌شود.): در آن نیروی گرم‌کننده‌ای هست و از این رو، بدونِ هیچ درد و سوزشی [مادّه‌ی دُملها] را از عمق بدن جذب می‌نماید و از هم می‌پراکند. در خمیر، نیروهای متضادی هست: زیرا، به‌سبب ترشی‌ای که دارد، در آن، سردی هست و به سبب گندگیِ (عفونت) آن، گرم است و به سبب **نمک** و **آردِ** آن،گرمای طبیعی‌ای دارد. این خمیر، دُملها را به پختگی می‌رساند و نرم می‌کند.

"**نشاسته‌ی گندم**": سرد خشک است و خشک‌کننده‌ی ریشهایی است که در چشم باشند؛ و اشکها را به خود می‌کشد و اگر پخته شود، طبیعت را بند می‌آورد؛ و خدا داناترین است.

باب چهل‌ویکم:
در بیان نیروهایِ شیره‌ها (صموغ)

جالینوس گفته است: گونه‌های مختلف **شیره‌ها**، همگی، **گرم خشک‌اند**؛ جز اینکه: برخی از آنها، بر برخی دیگر، در **گرمی**، برتری و افزایش یا کاهش دارند.

۱-در دومتن بولاق، ۱۲۴ و سرگین، ۱۷۱، تنها، "خمیر"است، امّا چون در فرهنگ اَغراض، تنها"خمیرترش" (خمیر مایه) را توصیف کرده است؛ حدس زده شده که باید منظور از خمیر، در این متنها، هم، **خمیرترش** مایه باشد.

"**صَمغ عربی**[۱]" (صمغی است که از برخی گونه‌های اَقاقیایِ عربی و اقاقیای سنگال و جز آنها به دست می‌آید.): و آن، شیره‌ی درختِ "امّ غِیلان" است و بهترین آن، آن شیره‌ی سفید و زلالی است که هنگامی که جویده می‌شود دندانها را به همدیگر می‌چسباند و گرم گردانیدن آن، آشکار و روشن نیست. این صمغ، به‌گونه‌ای میانه، خشک‌کننده است و در آن، چسبندگی‌ای هست و از این رو، طبیعت‌را بند می‌آورد و برای خشونت گلو و نایِ ریه (قَصَبةالرّیه) سودمند است و تندی داروها را می‌شکند.

"**صمغ بادام تلخ**": بهترین آن، آن است که سفید باشد. این صمغ، به سردی گرایش دارد و برای سرفه و تب دِقّ (تب باریک، تبی است دائم با حرارتی کم که بیمار را به سوی سستی و شکستگی می‌برد)، مفید است و بدن را چاق می‌نماید.

"**صمغ اِجّاص (آلو)** "در آن، گونه‌ای گرمی و خشکی هست، و از این رو، برای [از میان بردن]سنگ‌ریزه‌ی‌گرده و مثانه سودمند است؛ و اگر با سرکه، بر **قوابی** (خارش و زخم پوست) اندوده گردد، آنها را از میان می‌برد. زخمها را به هم می‌پیوندد و می‌چسباند.

"**کتیرا**" (کثیرا، شیره‌ی بوته‌ی گَوَن): بهترین آن، آن است که سفید است، در آن، اندکی گرمی هست. این صمغ، در مزاج خود، به صمغ عربی نزدیک است؛ جز اینکه از آن، تر (رَطب) تر است و برای خشونتی که در گلو باشد و برای سرفه و برای ریشهای مثانه، سودمند است.

"**صمْغ رَطابا**[۲] " (شاید: رُطَبْ: خرمایِ نارس یا گونه سرو): گرمِ خشک است، برای ریشها و گَرّی، سودمند است.

"**صمغ سَرو**": در نیروی خود، شبیه"رَطابا" است؛ جز اینکه از آن، نیرومندتر است.

"**مَصْطَکی**" (کُنْدُرِ رومی. صمغ درختی است در بِلادشام و روم و اَرْمینیه): گرمِ خشک در درجه‌ی دوم است؛ بهترین آن، آن است که رنگش سفید و حُباب (دانه‌ی، فضای قطره‌ی چکیده‌ی) آن درشت باشد.[این صمغ]، خوشبو و در آن، قبضی و نرم‌کنندگی‌ای هست؛ از

۱- از توضیحات نه چندان روشنِ **فرهنگ اغراض**، چنین بر می‌آید که"صمغ عربی"، هم، برشیره‌ی برخی درختان و هم، برگونه‌ای درخت‌که: بُزغُند، قَرظ، خرنوب مصری و امّ غیلان، نامیده می‌شود، اطلاق می‌گردد؛ ولی درست‌ترآن است **که صمغ عربی**، همان شیره‌ی برخی از گونه‌های **اَقاقیا**ست.

۲- در فرهنگهای در دسترس، معنای خاصی برای"رَطابا" پیدا نشد؛ و از این‌مادّه، تنها "رُطَب" و "رَطَبَة" هست؛ که اوّلی خرمای تازه رسیده، و دومی"یونجه" است، و"رُطَبَ"، بیشتر، قابل‌تصوّر است؛ زیرا، در لغتنامه‌ی دهخدا، "رَطابَة"، به معنی" رُطَب‌گردیدنِ خرما" آمده‌است؛ امّا اینکه، در توضیح "صمغ سرو"، گفته است: نیروی آن، همچون "رَطابا" است، این احتمال را (رطابا، همان رطَب باشد)، ضعیف می‌کند و باید چیزی از نوع **سرو** باشد.

این رو، برای آماسهای کبد و معده و روده، مفید است و برای سرفه‌ی پدید آمده از بلغم، سودمند می‌افتد و به سبب قبضی‌ای که در آن هست، طبیعت را بند می‌آورد.

"**بِناشْت**" (در کردی: بْنِیشْتْ. صمغِ جویدنی، آدامس) و آن، صمغ درخت بَنَه (درخت سقز) است؛ و بهترین آن، آن است که حَبّ (دانه‌ی[1]) آن زرد باشد. [این صمغ،] گرم خشک در درجه‌ی دوم است و همچون مصطکی است؛ جز اینکه: قبض‌ای در آن نیست. از این رو، به‌گونه‌ای است که: از هم می‌پراکند و اگر با آبِ پودنه‌ی رودخانه‌ای و سرکه، آمیخته گردد و بر بدن ساییده شود، برای خارشِ کهنه‌ی دیرینه، سودمند است؛ و برای سرفه‌ای که از رطوبت باشد، سود دارد و پیشاب را روان می‌سازد.

"**عِلْکُ‌الاَنْباط**" (شیره‌ی جویدنی درخت بُطم (بَنه)): گرم است و برای تَرَکها و شکافها و ریشها، سودمند است و رطوبت را از ژرفای بدن، به خود می‌کشد و بچه‌دان (سَلاء، سَلی) و خار و هر چیزی را که در بدن فرو رفته باشد، از بدن بیرون می‌کشد؛ و اگر با مرهمها، آمیخته گردد، گوشت را در ریشها، می‌رویاند.

"**صمغ لُبان**" (صمغ کُندر. **کندر**، درختی است کوچک. از تیغ زدن آن، صمغ کُندر را استخراج می‌کنند.): و لُبان، کندر است؛ گرمِ خشک است، و در آن، قبضی‌ای هست؛ و اگر جویده شود، رطوبت و بلغم را از سر، جذب می‌کند و اگر کوبیده گردد و بر زخم پاشیده شود، آن را به هم می‌پیوندد و خون را از آن، قطع می‌نماید و اگر همراه با **نانخواه**، به دارندگان اسهال و اسهال‌خونی، نوشانده شود، برای آنان مفید می‌شود و اگر با زعفران [ومُرّ] آمیخته گردد و دارنده‌ی زحیر (اسهال) آن را [از پایین] بر دارد، برای او سودمند است.

"**سَنْدَرُوس**" (صمغی است که از گونه‌ای سرو کوهی، استخراج می‌شود[2].): گرمِ خشک است؛ و اگر با آن، بَخور شود، از فرو تراویدن موّاد از سر به سوی مِعده، جلوگیری می‌نماید. و باز اگر [از پایین،] با آن، بَخورکنند، زخمهای **ناسوری** را که در مقعد باشند، خشک می‌نماید.

"**کَهْرُبا**" (صمغی است که در دورانهای قدیمِ دگرگونیها زمین، از درختان کاج تراویده و

۱ - شاید منظور، دانه‌ی **خوشه‌های** درخت **بَنَه** است‌که همچون خوشه‌ی **غوره** هستند.

۲ - **فرهنگ اغراض**، با اندکی تصّرف. لازم **به یادآوری** است‌که: بیشتر توضیحات داخل پرانتز عنوانهای‌گوناگون اصلی و فرعی این ترجمه، از"فرهنگ اغراضِ طبّی"، دکترحسن تاجبخش‌است؛ که درآخِرجلد دومِ"اَلاَغراض الطِبّیّة و المباحث العلائیّة" تألیف سیّد اسماعیل جرجانی-که ایشان آن را تصحیح کرده است؛ و درسال ۱۳۸۵ از سوی دانشگاه تهران، چاپ شده است- قرار دارد.

به صورت فسیل درآمده است.[1]): بهترین آن، کهربای مَعَرّی[2] ای است که سرخِ صافِ و زلال باشد. این صمغ، سردِ خشک است و خون‌ریزی را از هرجایی از بدن که باشد، بند می‌آورد؛ و اگر مثقالی از آن، با آبی سرد، نوشیده شود برای مداوای تپش قلب(خَفَقان)، سودمند است؛ و از فرو تراویدن موادّ، از سر به سوی معده، جلوگیری می نماید.[و باز، بهترین آن، آن است که صاف و زلال و همچون سَندَروس باشد، یا زردی باشد که به سفیدی بزند.][3]

"**مُر**" (مُرِّمَکُی، مُرّ صافی، صمغ درختی بسیار بلند و رعنا در بلاد مغرب و روم است): بهترین آن، مُرّی است که روشن و زلال و به سرخی بگراید و بسیار تلخ باشد، و این، گرمِ خشک است و در آن، قبضی‌ای هست و به همین جهت، این صمغ، خشک‌کننده‌ی بلغم و پاک‌کننده‌ی اندامهای درونی است؛ و به سبب تلخی‌ای که دارد، راه‌بندهای کبد را می‌گشاید؛ و اگر همراه با **مُغاث** (ریشه‌ی گیاه قلقل، ریشه‌ی (انار بیابانی) بر شکستگی استخوان و سستی آن، اندوده گردد، آن را بهبود می‌بخشد و استوار می‌نماید؛ و اگر زنی که ریزش خون حیض او بیش از اندازه شده‌است، وزن نیم درهم از آن را همراه با تخم‌مرغی نیم پز، (نیمبرشت) سر بکشد، خون را بند می‌آورد. این صمغ، کرم و کرم کدو و جنینها را می‌کشد و آنها را بیرون می‌ریزد و برای ریشهای دیرینه‌ی (مُزمِن) سینه و ریه، سودمند است و زخمها را به هم می‌پیوندد؛ و اگر همراه با کُندُر و زعفران [از پایین] برداشته شود، برای زَحیری (اسهال و اسهال خونی‌ای) که از رطوبت پدید آمده باشد نافع است.

"**اَنْزَروت**" (صمغ درختی خارناک است): برخی از آن، سفید و برخی سرخ‌اند و در کوههای فارس و کوردخان[4] وجود دارد و مزه‌ی آن، تلخ است؛ و بهترین آن، انزروتِ سفیدی است که زود خرد شود و هیچ چوبی در آن نباشد. انرروتِ **سرخ** -بنابرآنچه جالینوس گفته است- بدون هیچ سوزشی، زخمها را به هم می‌پیوندد و انزروت **سفید**، آبی (بِلّه‌ای) را که در چشم فرود آمده است بهبود می‌بخشد و آب‌ریزش چشم را می خشکاند.

«**سَکْبینَه**» (سَکْبینَجْ: صمغ گیاهی است که به شکل خیار است): بهترین آن، آن

۱- فرهنگ اغراض.

۲-در بولاق، ۱۲۵ و در سزگین، ۱۷۲**معَرّی** است‌که شاید منظور، "مَعَرَّةُ النُّعمان" در شام (سوریه‌ی فعلی) باشد، که شهری قدیمی از توابع حِمص است. در ضمن، واژه‌ی **کهربا**، در سزگین، به‌صورت: "کادما" است.

۳-آنچه میان کروشه [دو قلاب] آمده است، تنها در بولاق، ص ۱۲۵، است.

۴- در بولاق، **کوردخان** و در سزگین، **وردجان** است.

است کـه بـه سـفیدی بگرایـد، و ایـن، دارای بـوی تنـدی اسـت و گـرم در درجـه‌ی سـوم اسـت، بادهایـی را کـه در معـده و روده‌هـا و زِهـدان باشـند، از هـم می‌پراکنـد و پیشـاب و خـون حیـض را روان مـی‌دارد و **آبِ زرد** را اسـهال می‌نمایـد و سـنگ‌ریزه‌های موجـود درگـرده و مثانـه را خُـرد می‌نمایـد و بـرای **قولَنـج** (دردِ ناگهانـی ناحیـه‌ی شـکم به‌ویـژه مجـاور قولونهـا)، مفیـد اسـت؛ و اگـر کسـانی کـه چشمشـان آب آورده اسـت در آغـاز کار، چشـم را بـا آن، سـرمه بکشـند، از آن سـودمند می‌شـوند؛ و اگـر دارنـدگان صـرع، آن را بـه بینـی بکشـند، بـرای آنـان نافـع اسـت؛ و اگـر برجایـی کـه عقـرب یـا مـار آن را نیش‌زده یـا گزیده اسـت، انـدوده شـود، و یـا از آن، نوشـیده شـود، بـرای آن، سـودمند اسـت. کِـرم و کِـرم کـدو را می‌کشـد و اگـر دارنـده‌ی سـردردِ سـخت (صُـداعِ) سـرد؛ آن را ببویـد بـرای او مفیـد اسـت.

"**گاو شـیر**" (جاوشـیر: نوعـی اسـت از داروهـای گیاهـی): بهتریـن آن، آن گاو شـیر سـفیدی اسـت کـه بـه زردی می‌گرایـد و بـوی نیرومنـدی دارد و ازسـرزمین لرسـتان آورده می‌شـود و مـزه‌اش تلـخ اسـت. گاوشـیر، گرم‌کننـده و خشـکاننده اسـت و بـدون هیـچ سوزشـی زخمهـا را بـه هـم می‌پیونـدد و بـرای ریشـهای چشـم سـودمند اسـت.

"**حِلتیـت**" (اَنجِـدان): بهتریـن آن، حلتیـت زردی اسـت کـه بـویِ بسـیار فراوانـی داشـته باشـد؛ و ایـن، گرم‌کننـده و خشـکاننده‌ی نیرومنـدی اسـت؛ و بـه همیـن سـبب، پراکنـده سـاز پُرتوانـی اسـت و بادهـا را از معـده و روده‌هـا می‌پراکنـد و بـرای قولنـج، مفیـد اسـت و اندامهـا و کبـد و سـپرز و سـینه را پـاک می‌سـازد و پیشـاب و خـون حیـض را روان مـی‌دارد و جنیـن مـرده و مشـمیه (بچـه دان) را بیـرون می‌انـدازد و بـرای سـرفه‌ی کهنـه‌ای کـه از خلطـی غلیـظِ چسـبنده باشـد، سـودمند اسـت.

"**اُشَـق**" (اُوشـه، اُوشـنه، صمـغ مایـل بـه زرد درختچـه‌ای سردسـیری یـا صمـغ **اشـترغاز** اسـت): بهتریـن آن، آن اسـت کـه سـفید و اندکـی بـه کبـودی بزنـد و بـوی تنـدی داشـته باشـد. ایـن صمـغ گـرم و خشـک و پراکنده‌سـاز اسـت؛ از ایـن‌رو، اگـر بـر **سـپرز**، انـدوده گـردد یـا وزن یـک درهـم از آن، بـا سـکنجبین نوشـیده شـود، سـفتی و سـختی (صَلابـت) آن را، از هـم می‌پراکنـد؛ و[نیـز،] سـفتی و سـختی بندگاههـا راپراکنـده می‌سـازد. **خنازیـر** را تحلیـل می‌بـرد، کِـرم و کِـرم کـدو را می‌کشـد، پیشـاب و خون‌حیـض را روان مـی‌دارد، رطوبـت را از ژرفـای بـدن جـذب می‌نمایـد و خـاری را کـه در بـدن فـرو رفتـه باشـد و[نیـز،] بچـه‌دان (سَـلَی) را بیـرون می‌کشـد؛ و اگرنیـم مثقـال از آن، همـراه بـا عسـل، نوشـیده شـود، بـرای **صـرع** و بـرای رطوبتـی (خلطـی) کـه در سـینه باشـد، سـودمند اسـت؛ و اگـر بـر **زبـری**‌ای کـه بـر

پلکهاست ساییده‌شود، آن را از میان می‌برد و اگرخونْ مردگی(منعقد[1]) و بَرَص (سَلَعْ) را با آن مرهم نمایند -به‌ویژه اگر با زِفْتْ (قیر) آمیخته گردد- آنها را از هم می‌پراکند.

"**أَصْطُرَکْ**" (لُبْنی، مِیعَه: سایله، صمغ، یا لیزِ درختی است بسیار خوشبو.): و آن، نوعی از میعه (لُبْنی) است. گرم‌کننده و نرم‌کننده است و سرفه و آبریزشهای سرد و زکام و خشونت صوت و بُریده شدن آن را نرم می‌کند،[و هر چه **میعه**، برای آن سودمند باشد، این هم برای آن مفید است] و اگر نوشیده شود؛ و یا [از پایین] برداشته شود، برای پیشگیری از به هم پیوستن دهانه‌ی زِهدان (رَحِمْ) و سفت‌شدن آن سودمند است؛ و چون گرم‌کننده و نرم‌کننده است، باید در بیماریهای دارایِ سردی و غِلظت، به‌کار گرفته شود.

"**مُقْلْ**" (بوی جهودان، صمغ درختی به اندازه‌ی درخت کُنْدُر.): گرمِ خشک در درجه‌ی سوم است؛ و بهترین آن، مُقلی است که صاف و زلال(صافی) و اندکی به سرخی بگراید و خوشبو باشد. این صمغ، نرم‌کننده و پراکنده ساز (مُحِلّل) است و پس از آنکه با آب دهان کسی **روزه‌دار**، سرشته گردد و به صورت مرهمی درآید، برای آماسهایِ گردن و خنازیر و آب آوردن و گرد آمدن آب در پوست خایه ها (قَرْوِالْماء)، سودمند است.

این صمغ، بادهای گِرد آمده در اندامها و دردِ دنده‌ها[2] [و بناگوشها] را از هم می‌پراکند و برای جلوگیری از کشیده‌شدن و پاره‌گشتن ماهیچه، سودمند است و سنگ‌ریزه‌ی گُرده و پیشابدان را می‌شکند و پیشاب را روان می‌دارد؛ و اگر نوشیده‌شود و یا از آن، بر **مقعد**، اندوده گردد، و نیز، اگر مقعد را با آن چرب نمایند، برای **بواسیر** سودمند است.

"**فربیون**" (فرفیون، فارسی آن: **برنیون**. شیره‌ی **دو** نوع گیاه است: یکی شبیه به کاهو و دیگری گیاهی سیاهِ مفروش بر زمین.): بهترین آن، آن است که تازه، زلال، زرد و دارای بوی تند و مزه‌ای زبان‌گز و سوزش‌دار باشد، این شیره، گرمِ خشک در درجه‌ی چهارم با تندی نیرومندی است؛ خورنده است و اگر نوشیده شود برای **آب زرد** (صفرا) مفید است و اگر با داروهای خوشمزه‌کننده‌ی غذاها (اَفاوِیه) آمیخته گردد، برای عِرق‌النِسّاء، سودمند است و اگر بر جای گزش حشرات زهردار، اندوده گردد، برای آن، نافع است و برای از میان بردن آثار گزیدنِ سگ هار، سود دارد.

"**بارزد**" (فارزد، بیرزد، قِنّه: صمغ گیاهی است که همچون خیزران است.): و آن،

۱- این واژه در بولاق، ص۱۲۶، "**مقعده**"است؛ که مناسب اینجا نیست و در سزگین، ص۱۷۳، چیزی مانند"منعقد" است؛ که چون معنای دقیقی برای آن، پیدا نشد، ناچار به: **خون مردگی**، ترجمه شد؛ بر این مبنا که شاید: **دمِ مُنعقِد**، باشد.

۲- در سزگین، ص ۱۷۴، "اَوجاعِ اَصلاغ" است‌که بی‌معنی است و در بولاق، ص۱۲۶، "اوجاع اضلاع" است؛ که منطقی‌تراست.

قِنّـه اسـت. بهتریـن آن، قنّـه‌ی زلالـی اسـت در قِـوام عسـل کـه بـوی رسـا و نیرومنـدی داشـته باشـد؛ و ایـن، سـه نـوع اسـت: صحرایـی و دریایـی و کوهسـتانی؛ و همـه‌ی اینهـا، گـرمِ خشـک و پراکنده‌سـاز و نـرم کننده‌انـد.

"**قَطْـران**[۱]" بهتریـن آن، قطرانـی اسـت کـه: سیاه، خوشبو و تلـخ باشـد؛ و ایـن، گـرم خشـک[۲] در درجـه‌ی چهـارم اسـت؛ لطیف‌کننـده، خشـکاننده و **خورنـده‌ی** گوشـت جاهـای عفونـت کرده‌اسـت؛ و اگـر بـر بـدن کسـانی کـه گوشـتی پُـف کـرده و سسـت دارنـد (مُتَرَهِّلیـن) و یـا بـه اِستسـقا، دچـار شـده‌اند، انـدوده گـردد، بـرای آنـان مفیـد اسـت؛ و اگـر بـر بـدن مـردگان مالیـده شـود، آن را از گندیـدن نگـه مـی‌دارد؛ و اگـر در گـوش، چکانـده شـود، کرمـی را کـه در آن باشـد می‌کشـد؛ و اگـر زن، آن را بـا تکّـه‌ای پشـمِ گوسـفند، بـردارد، خـون حیـض را روان می‌سـازد و جنیـن را سِـقط می‌نمایـد و اگـر بـه هنـگام جمـاع، بـر سـر ذَکـر سـاییده شـود، زن، بـاردار نمی‌گـردد.

قطـران، بـرای [مـداوای] گـری، خـارش و مارگزیدگـی، سـودمند اسـت و اگـر همـراه بـا اندکـی از نمـک، بـر جاهایـی از بـدن سـاییده شـود، شِپش و تخـم شـپش(صِئْبان[۳]) را در سراسـر بـدن می‌کشـد.

"**حِلْتیـت**" (حِلْتیـثْ): بهتریـن آن، آن اسـت کـه **خوش‌مـزه** اسـت و از خراسـان آورده می‌شـود؛ و آن، گـرمِ خشـک در درجـه‌ی چهـارم اسـت. پراکنده‌سـازِ نیرومنـدی اسـت و بادهایـی را کـه در درونِ [بـدن] باشـند، از هـم می‌پراکنـد. حلتیـت، گونـه‌ی دیگـری دارد،کـه **بدبـو** اسـت و از کرمـان آورده می‌شـود و از آنکـه خوش‌بـو اسـت، نیروی[پراکنـده سـازِ] کم‌تـری دارد.

"**کاشـیر**[۴]": و آن، صمغـی اسـت کـه همچـون گاوشـیر (جاوشـیر) اسـت و از [درخـت] **مُـرّ**، گرفتـه می‌شـود. گـرم خشـک در درجـه‌ی چهـارم اسـت. پراکنده‌سـازِ بادهـا از معـده و روده‌هاسـت. پیشـاب و حیـض را روان مـی‌دارد و جنیـن را می‌کشـد.

۱- **قطـران**: مایـع قهـوه‌ای تیـره یـا سـیاهی اسـت کـه معمـولاً، از حـرارت دادن چـوب **صنوبـر**، یـا انـواع کاج یـا زغال‌سـنگ، بـه دسـت می‌آیـد و منشـاءِ مـوادّی از قبیـل: کِـرزول، نفتالیـن، پارافیـن و فِنُـل اسـت؛ باقیمانـده‌ی غیرقابل‌تقطیـر قطـران، **قیـر** اسـت. موادّی‌کـه از تقطیـر قطـرانِ زغـال سـنگ به‌دسـت می‌آینـد، بـرای تهیـه‌ی بسـیاری ازداروهـا و رنگهـا و مـوادّ ضدعفونـی به‌کارمی‌رونـد. (فرهنـگ اغـراض)

۲- نسـخه‌ی **بـولاق**، ص۱۲۶، ازاینجـا بـه بعـد، تـا اوّلِ بـاب ۴۲ را نـدارد؛ و بقّیـه‌ی بـاب۴۱، تنهـا از روی نسـخه‌ی سـزگین ترجمـه شـده اسـت.

۳- ایـن واژه (صِئبـان)، جمـع **صؤابـة** و بـه معنـیِ تخـم شـپش یـا همـان، **رِشـک** است‌که درسـزگین، ۱۷۴، بـه صـورت "صیبـان" اسـت و ظاهراً، درسـت نیسـت.

۴-توضیحی برای کاشیر، یافت نشد.

"**راتینَـجْ**": و آن، صمـغِ صنوبـر اسـت و بهتریـن آن، آن اسـت کـه سـفیدی باشـد کـه اندکـی بـه زردی بگرایـد و بویـش همچـون بـوی صنوبـر باشـد؛ و ایـن، گـرم می‌کنـد و می‌خشـکاند و نـرم می‌نمایـد. و گوشـت را در زخمهـا، می‌رویانـد.

"**میْعَـه‌ی سـایله**" (صمـغ درختـی اسـت بسـیار خوشـبو. درخـتِ آن، همچـون درخـت بِـه یـا گلابـی (سَـفَرْجُلْ) اسـت): گـرم می‌کنـد و نـرم می‌نمایـد و پختـه می‌گردانـد؛ و از ایـن رو، بـرای سـرفه و زکام و آبریزشـها و خشـونتِ صوتـی کـه از رطوبـت باشـد، سـودمند اسـت؛ و اگـر [از پاییـن،] برداشـته شـود و یـا آن را بنوشـند، خـون حیـض را سـرازیر می‌نمایـد (بـه جریـان می‌انـدازد).

"**صمـغ سَـذاب**" (سُـذاب، فَیْجَـن، تافِسـیا، تَفْسـیا): گـرمِ خشـک اسـت؛ بادهـا را دور می‌رانـد و آماسـهای سـخت را از هـم می‌پراکنـد.

"**صمـغ رامیشـا**" بهتریـن آن، آن اسـت کـه شـفّاف و زلال و اندکـی بـه سـرخی بگرایـد؛ و آن، شیره‌ی درختـی در سـرزمین فـارس اسـت؛ تنـدی و سـوزش نیرومنـدی دارد، لطیف‌کننـده اسـت و بـرای [پراکنـدن] بادهـای متراکمـی کـه در معـده و روده‌هـا پدیـد می‌آینـد، مفیـد اسـت. بلغمـی را کـه در معـده باشـد، لطیـف می‌نمایـد (از هـم بـاز می‌کنـد) و می‌پراکنـد و بـه گـوارش، یـاری می‌رسـاند. در نیـروی خـود، همچـون **حِلتیـت** اسـت؛ جـز اینکـه بـوی ایـن، ناخوشـایند نیسـت.

"**لُـکْ**" (لَـکْ، لاک: صمـغ درختـی اسـت در هنـد و بنگال،کـه از سـرِ شـاخه‌ها، بـه رنـگ تـوتِ سـرخ برمی‌آیـد. از درخـت کنـار و پیپـل هـم، بـه دسـت می‌آیـد): گـرمِ خشـک در درجـه‌ی نخسـت اسـت. بهتریـن آن، آن اسـت کـه بـه سـرخیِ شـفّافی بگرایـد و بـر سـر تکّـه چوبـی (شـاید همـان سـرِ شـاخه‌ها) باشـد. راه‌بندهـای کبـد را می‌گشـاید و کبـد را تقویـت می‌نمایـد و بـرای معـده، سـودمند اسـت.

"**کَنکَـرْزِدْ**" (صمـغ کنگـر): و آن "تُـرابُ الْقَـیْ" و صمـغ کَنگـر (حَرْشَـف) اسـت. ایـن صمـغ، سـردِ **تـر** اسـت و مـزه‌ی مشّـخصی نـدارد (مَسیخُ الطَّعْـم اسـت) و اگـر از آن بـه تنهایـی، همـراه بـا سـکنجبین و آب گـرم یـا همـراه بـا عسـل نوشـیده شـود، بـه سـادگی **قـی** مـی‌آورد؛ و اگـر بـا **جـوز الْقـی**، آمیختـه گـردد، بـا نیرومنـدی، قی‌کـردن را یـاری می‌نمایـد.

"**صمـغ خَطْمی**"(خطمـی: خیـروج، هشـت دهـان، غاسـول): سـردِ **تـر** اسـت؛ بـرای سُـرفه، سـودمند اسـت و شـکمِ روان را، بندمـی‌آورد.

باب چهل‌ودوم:

در بیان داروهایی که از [جنس] چوب هستند[۱].

"**جِنْطِیانا**" (بیخی است دراز به اندازه‌ی یک وجب، ستبر و مایل به سرخی... و ساق آن‌که به ستبری یک انگشت است، تا دو ذرع بلندی دارد و برگ آن، به شکل برگ گردو است): بهترین آن، آن است که سخت باشد و به سرخی بگراید. مزاج آن گرم است و در آن، لطیف‌کنندگی و تلخی‌ای هست و از این رو، پاک می‌کند و راه‌بندهای کبد را می‌گشاید؛ و اگر نیم مثقال از آن، سرشته با عسل و آب نیم‌گرم، نوشیده شود، برای مداوای ستبری (غِلظت) سِپرز (طِحال) و [نیز،] گزش حشرات زهردار، مفید است و اگر جای گزش را با آن، مرهم نمایند، باز، همین کار را می‌کند.

"**شَیْطَرَجْ**" (موچه. گیاهی است که بیشتر در گورستانها و جاهای شخم نزده می‌روید، بسیار درخشنده و سرخ رنگ است؛ ساقه‌اش حدود یک ذراع است[۲]): بهترین آن، هندی است و آن، گرمِ تند است و اگر همراه با سرکه، بَهَقِ سفید (لک و پیس) و بَرَص را با آن بیندایند، برای آنها خوب است و اگر آن، را بنوشند، برای دردِ بندگاهها مفید است.

"**بَسْپایک**" (بَسْفایج: ریشه‌ای مایل به سیاهی و گره‌دار... اندرونش سبز و نبات آن بی‌ساق و مانند گیاه سرخس است): بهترین آن، آن است که شاخه‌اش ستبر و اگر جایی از آن را بشکنند، درونش سبز باشد (مَکْسر آن سبز باشد). گرم است و روان‌کننده‌ی تلخه‌ی سیاه (مِرّه‌ی سودا) است و روان‌کنندگیش (اسهالش) بدون شکم پیچه و درد است.

"**شنجار**" (گیاهی است چسبیده به زمین و بیخ آن، به ستبری یک انگشت است) و آن، همان: قِثّاءالحِمار (خیار دشتی) است. گرم است و اگر با سرکه، اندوده گردد، برای بَهَق مفید است و اگر با سکنجبین، نوشیده شود برای یرقان و درد سپرز سودمند است؛ و اگر با روغن گل سرخ جوشانده شود و در گوش چکانده گردد، برای دردهای سختی که از **گرمی** باشند، نافع است و از آن، همراه با موم و روغن گل سرخ، مرهمی **خنک‌کننده** درست می‌شود.

"**کَسِیْلا**" (کهیلا. **پوست** درختی است در هند به رنگ سرخ که در طعم آن،گسی و

۱-باید یادآور شوم‌که نسخه‌ی **بولاق**، از مبحث **قطران** در **اواخر** باب"چهل ویکم" -که حدود یک صفحه به آغاز باب"چهل ودوم"مانده است- تا **اوّل باب چهل و سوم**، که آن هم، حدود سه صفحه است، افتاده دارد؛ یعنی، تمام باب**چهل ودوم** و یک صفحه از آخرِ باب چهل ویکم، مجموعاً، حدود **چهار** صفحه را ندارد، و عنوان باب **چهل ودوم**، روی متنِ بابِ **چهل وسوم** قرارگرفته است و تنها، درباب "چهل وچهارم" است‌که با نسخه‌ی سزگین، هماهنگ می‌شود. **عنوان** "باب چهل وسوم" را، هم ندارد؛ و ترجمه‌ی این صفحاتِ افتاده، تنها، از روی نسخه‌ی سزگین، انجام شده است.

۲-فرهنگ اغراض.

شیرینی بـا هـم آمیخته‌انـد): بهتریـن آن، آن اسـت کـه نـازک و مایـل بـه سـرخی باشـد. ایـن پوسـت، گـرمِ خشـک اسـت و بـرای معـده، خـوب اسـت و زِهـدان را تقویـت می‌نمایـد و بـرای دارنـدگان بلغـم و رطوبـت، سـودمند اسـت.

"**عَصَی‌الرّاعـی**" (عَصـا الرّعـی، طُرنَـه، پرشـیان دارو): سـرد اسـت و در آن، قبضـی‌ای هسـت و بـرای تـفِ خونـی‌ای کـه از خون‌ریـزی باشـد، مفیـد اسـت و شـکم را بنـد مـی‌آورد.

"**عاقِرقَرحـا**": (تاغَنْدَسـت، کاکـره، بیـخِ ترخـونِ دشـتی. گیاهـی اسـت شـبیه بـه بابونـه‌ی بـزرگ): بهتریـن آن، آن اسـت کـه چسـبنده (مُلَـزِّز) سـنگین و درون آن بـه هنـگام شکسـتن، **سـفید** و مـزه‌ی آن، تنـد باشـد. ایـن گیـاه، گـرمِ خشـک در درجـه‌ی سـوم اسـت، لطیف‌کننـده اسـت و ترینـه (رطوبـت) را از درون اندامهـا بـه خـود می‌کشـد؛ از ایـن رو، کسـانی کـه رطوبتـی در مغـز دارنـد، اگـر بـا آن، غرغـره کننـد، مغـز را پـاک می‌نمایـد و بلغـم را از زبـان کوچـک (لَهـات)، جـذب می‌کنـد؛ و اگـر سـاییده شـود و بـا سـرکه آمیختـه گـردد و بـر دنـدانِ آسـیایی کـه درد می‌کنـد گذاشـته شـود، درد آن را از میـان می‌بـرد و اگـر بـا روغـن، آمیختـه گـردد و بـر بـدن، سـاییده شـود، بـرای تَـب لرزه‌ای‌کـه بـه نوبت(بـه ادوار) می‌گیـرد، سـودمند اسـت؛ و اگـر سُـرین را بـا آن، مرهـم نماینـد، بـرای عِرق‌النِّسـاء، سـود دارد.

"**راونـد**" (گوینـد: بیـخ ریـواس اسـت و **دو** نـوع اسـت: خراسـانی و چینـی): **دو گونـه** اسـت، بهتریـن آنهـا **راونـد زردی** اسـت کـه اندکـی بـه سـیاهی می‌گرایـد [۱]؛ و [نیـز،] آنکـه: چسـبنده و ناخوردنـی [۲] و مـزاج آن، گـرم اسـت. و در آن، قبضـی و تنـدی و تلخـی اندکـی اسـت؛ و از ایـن رو، بـرای دردهـای کبـد و راه‌بندهـای، آن مفیـد اسـت و بـرای تپـش قلـب، سـود دارد؛ و بیـرون دمیـدن خـون و اسـهال خـون را، پایـان می‌بخشـد و بـرای مـداوای [آثـار] گـزش حشـرات زهـردار، سـودمند اسـت.

گونـه‌ی **دوم** کـه همـان راونـد **خراسـانی** اسـت، بـه عنـوان: راونـدِ [مداوای]حیوانـات، شـناخته شـده اسـت و دام پزشـکان آن را، در داروهـای مـداوای حیوانـات، در همیـن بیماریهایـی کـه[در بـالا آنهـا را بیان‌کردیـم] بـه‌کار می‌گیرنـد.

"**سَـلیْخه**" (یکـی از گونه‌هـایِ دارچیـن اسـت): بهتریـن آن، آن اسـت کـه پوسـتش فـراوان و رنگـش سـرخ باشـد. این‌گیـاه: گـرم می‌کنـد، می‌خشـکاند و لطیـف می‌گردانـد و در آن، قبضـی اندکـی اسـت؛ از ایـن رو، فزونه‌هایـی را کـه در بـدن باشـند، پـاره پـاره می‌کنـد و از هـم می‌پراکنـد. اندامهـا را نیرومنـد می‌سـازد و خـونِ حیـضِ بنـد آمـده را، روان مـی‌دارد و بـرای

۱- اینجا، ص ۱۷۶متنِ عربی **سزگین** در توصیف "راوند" دو واژه‌ی ناخوانا دارد.

۲- و باز، اینجا نیز، همان صفحه و در ادامه‌ی همان توصیف، یک کلمه، ناخوانا دارد.

معـده و کبـدِ کم‌توانـی کـه کم‌توانـی آنهـا، از **سـردی** باشـد، سـودمند اسـت و بـرای مـداوایِ گـزش افعیهـا، نافـع اسـت.

"**اَنجـوج**": و آن **عـود** اسـت. همـه‌ی گونه‌هـای آن، گـرمِ خشـک‌اند و بـرای **معـده** و **کبـد** سـرد، نافع‌انـد و اگـر از [آبِ] آنهـا نوشـیده شـود و یـا معـده و کبـد را از بیـرون بـا آن، مرهـم نمایند،آنهـا را تقویـت می‌نمایـد و بهتریـنِ آنهـا، عـود **هنـدی** اسـت.

"**اَسـارُون**" (ناردیـن بـرّی، اسـارون شـامی): بهتریـن آن، آن اسـت کـه: شـاخه‌ی آن باریـک و بـوی‌آن خـوش و بـه هنـگام چشـیدن، زبـان را بگزد.گـرمِ خشـک در درجـه‌ی دوم‌اسـت؛ و در آن، تنـدی و لطافتـی هسـت کـه بـا آنهـا راه‌بندهایـی را کـه در **کبـد** و **سـپرز** باشـند، بـاز می‌نمایـد و آنهـا را پـاک می‌کنـد و آماسـهای آنهـا را از هـم می‌پراکنـد و اگـر بیمـاری‌ای برآمـده از سـردی، در آنهـا باشـد،آنها را [در برابـر آن] تقویـت می‌نمایـد. زهـدان را پـاک می‌گردانـد و پیشـاب و خـون حیـض را روان مـی‌دارد؛ و **دیاسـقوریدس**، گفتـه اسـت کـه: اَسـارون، اگـر نـرم کوبیـده شـود و شـش مثقـال از آن بـا آبِ عسـل نوشـیده شـود، بـرای [...] و سـودا، سـود دارد؛ و اگـر یـک مثقـال از آن، همـراه بـا شـراب، نوشـیده شـود، بـرای عِرقُ‌النِّسـاء و دردِ سُـرین سـودمند می‌شـود؛ زیـرا، اَسـارون؛ خلطهـای غلیـظ را، بـاز و زلال(لطیـف) می‌نمایـد و پیشـاب را روان مـی‌دارد و برای‌استسـقا، مفیـد اسـت؛ و اگـر سـه مثقـال از آن،گرفتـه شـود و درد دوازده[...[1]]انداختـه شـود و پـس از دو مـاه، پالـوده گـردد، دربیماریهـای استسـقا و یرقـان و درد کبـد، می‌تـوان از آن اسـتفاده‌کرد.

"**فُـو**" (سُـنبل کوهـی، بیـخ سُـنبل،گیاهی اسـت همچـون کرفـس.) بهتریـن آن، آن اسـت کـه سـرخِ باریـک و از آنهایـی باشـد کـه از **ارمنسـتان** آورده می‌شـود. مـزاج آن، گوناگـون اسـت و مـزه‌ی آن، تلـخ و در آن، تـا انـدازه‌ای، سـردی و خشـکی هسـت و بـه همیـن سـبب، راه‌بندهـای **سِـپرز** و **کبـد** را بـاز می‌کنـد و پیشـاب و خـون حیـض را روان می‌سـازد؛ و اگـر سـاییده شـود و بـا آب و عسـل آمیختـه گـردد و سُـرین را بـا آن مرهـم نماینـد، بـرای عِرقِ‌النّسـا سـودمند اسـت.

"**تُرْبُـدْ**" (دوایـی اسـت معـروف کـه اسـهال آورد): بهتریـن آن، آن اسـت کـه توخالـی و چسـباننده و شـیره‌دار (مُصمّـغ) بـوده و شکسـتنگاه آن، **سـفید** و در مـزه‌ی آن، تنـدی و سـوزش باشـد. ایـن دارو، گـرمِ خشـک در درجـه‌ی سـوم اسـت و روان‌کننـده‌ی بلغـم و هـر ترینـه‌ی غلیـظ چسـبنده‌ای اسـت.

۱-پیـش از این‌گفته‌ام‌کـه: نسـخه‌ی **بـولاق**، چنـد صفحـه‌ای افتـاده دارد، و ترجمـه‌ی آن صفحـات، تنهـا از روی نسـخه‌ی **سـزگین** انجـام شده‌اسـت و چـون نسخه‌سـزگین، غالبـاً، **بی‌نقطـه** اسـت، دشـواری فراوانـی درخوانـدن متـن‌آن، پیـش می‌آیـد و برخی‌کلمه‌هـای‌آن، امـلای روشـنی ندارنـد؛ از ایـن‌رو، در ایـن ترجمـه، جـای ایـن کلمه‌هـا، بـا علامـتِ نگارشـی: [...]، مشـخص شـده اسـت.

"**دارشیشعان**" (عُودُ البَرق، و آن، شاخه‌های درختی است خاردار و کوتاه و از گیاهان خوشبوکننده‌ای به شمار می‌آید که از آن عِطْر می‌گیرند.): بهترین آن، آن است که مزاج آن، **گرم خشک** است. برای مداوای سستی عصب سودمند است؛ و اگر در شرابی پخته شود و فتیله‌ای در آن فرو برده شود و در زیر بغل گذاشته شود، در از میان بردنِ بوی زیر بغل، مفید است؛ و [نیز،] برای مداوای دشواری پیشاب کردن و دردِ پیشابدان، نافع است.

"**شدهان**": عودی هندی است؛ گرم و خشک در درجه‌ی سوم است و اگر نوشیده شود و یا اندام **نِقرس**دار را با آن مرهم نمایند، برای آن سودمند خواهد بود.

"**بوزیدان**" (نوعی ثَعْلَب[1] است): در آن، ترینه‌ای افزون از معمول (فاضله) وجود دارد که به سبب آن، بر منی می‌افزاید و برای مداوای خلطهای سردِ بلغمی سودمند است و آنها را لطیف می‌گرداند و عصب را از آنها پاک می‌سازد.

"**دسکان**[2]": گرمِ خشک لطیف‌کننده و تحلیل برنده است و برای دارنده‌ی بلغم و ترینگی (رطوبت)، سودمند است.

"**اَرْماک**" (چوبی است شبیه به دارچینی، خوشبو است و از یمن آرند:([3] از یمن آورده می‌شود. بهترین آن، آن است که همچون قِرْفه (نوعی دارچین) بوده و خوشبو باشد. در آن، قبضی‌ای هست. [این چوب] لثّه را تقویت می‌کند و بوی دهان را خوش می‌نماید.

"**گشَت برگشت**[4]": گرمِ خشک است و نیروی آن، همچون نیروی بَدسِکان (بدسغان، عشقه، بدسقان) است.

«**جَدوار**[5]» (زدوار، ماه پروین، بیخی است مخروطی شکل به قدر آنگشتی و به فارسی، ماه پروین نامند؛ گیاهی است شبیه به زراوند یا زرده چوبه): گرمِ خشک و تحلیل برنده و لطیف‌کننده است؛ گُرده‌ها را آرام می‌دارد و اِشتهای جماع را برمی‌انگیزد و برای قولنج، سودمند است.

"**فُلْفُلْ مویه**" (فِلفِلمویه، بیخِ دار فِلفِل): گرم و خشک با گرمایی نیرومند است و با

۱- **ثَعْلَب**: گیاهی است با ریشه‌ای غدّه‌دار و مادّه‌ی ثعلب -که در درست کردن بستنی و شیرینی و... مصرف می‌شود- از خشکانیدن و آرد کردن آن غدّه‌ها به‌دست‌می‌آید. (عمید)

۲- توضیحی برای‌آن یافت نشد.

۳- لغتنامه‌ی دهخدا.

۴- گیاهی است برهم پیچیده مانند ریسمان باریک که برخی از آن، بر برخی دیگر، پیچیده و اکثر عددِ آن پنج بود؛ و به شیرازی آن را "پیچک" خوانند و از طرفِ هندآورند(همان با تصرف).

۵- در سزگین، ص۱۷۷، چیزی ناخوانا مانندِ"حروار" است که در واقع نگارشی ناخوانا از همان "جدوار" است.

آن، تندی و سوزآوریی (حَرافَت) هست. برای قولنج و نِقرسِ سرد و هر دردی که از سردی باشد، سودمند است؛ و اگر بر سُرین اندوده شود، برای عِرق‌النّساء سودمند است؛ و اگر همراه با عسل، غَرغره شود، خلطهای بلغمی غلیظ را پاره‌پاره می‌کند و آن را از مغز بیرون می‌ریزد.

"**عُودِ بَلَسان**" (بَلسان درختی است مصری و تنها در "عین‌الشّمس" می‌روید. روغنش از دانه و دانه‌اش از چوبش قوی‌تر است[۱]): بهترین آن، شاخه‌ای (عودی، چوبی) است که صاف و نرم و گندم‌گون و خوشبو باشد. این عود، گرمِ خشک در درجه‌ی سوم است؛ گرم می‌کند و لطیف می‌گرداند و در برابر سردی معده و کبد و دیگر اندامهای درون شکمی و راه‌بندهای آنها سودمند است؛ و بنابرآنچه دیسقوریدُس گفته است: اگر زنی که احتمال دارد که نتواند باردار شود، [از پایین] با آن، بَخُور نماید، باردار می‌گردد.

"**طراثیث**" (گیاهی از رده‌ی دولپه‌ای‌ها که شکل ظاهری آن همچون قارچ است.): سرد و خشک و قابض است و برای [مداوای] شکم‌روش و خون‌ریزی و زخم و خراش روده، سودمند است.

"**فَرْصْ**" (هسته‌ی بار درخت بوجهودان[۲]): نیروی آن، در سردی و قبضی، همچون نیروی طراثیث است. "**خَوْلِنجان**" (خاولِنْجان: بیخی است سرخِ تیره‌یِ پُرگره، تند طعم، تندبو و لذیذ؛ و گویا، بیخ درخت تانبول است که به هندی "بان" نامند): گرمِ خشک است؛ بادها را، از هم می‌پراکند، مزاج را گرم می‌کند و اگر ریزش فراوان **پیشاب** از سردی کلیه (گُرده) و مثانه (پیشابدان) باشد، آن را، بند می‌آورد و اشتها و نیروی جماع (باه) را می‌افزاید.

"**آبنوس**" (درختی است از تیره‌ی پروانه واران، چوبی سیاه و بویی خوش دارد: **دو نوع** است: سیاه و مُلمّع (رنگارنگ)؛ و هر دو نوع، چون در آب اندازند، فرو روند): بهترین آن، آبنوسی است که سیاه و صاف و نرم بوده و در آن، خطوطی همچون شاخ باشد و هنگامی‌که بر آتش گذاشته می‌شود، بوی خوشی داشته باشد. مزاج آن، گرم است و در آن، قبضی‌ای همراه با سوزآوری (لَذْع[۳]) هست؛ و [نیز]در آن، زُدایندگی نیرومندی است؛

۱- ر.ک فرهنگ اغراض، مدخل **ب**.

۲- چون واژه‌ی موردنظر، در سزگین، بی‌نقطه است و بولاق هم، این صفحات را ندارد، در میان واژه‌های مرکّب از: ف، ق، ر، ص، ض، در **لغتنامه‌ی دهخدا**، تنها یکی ازمعناهای واژه "فَرَصْ" (بارِدرختِ بوجهودان) و یکی از معناهای واژه‌ی "فرض" (هسته‌ی مُقل)، مناسبِ اینجا بود و چون اینجا، بحث از چوب و عود است، هسته‌ی بار درختِ بوجهودان، که از چوب است، گزیده گردید. فرهنگ اغراض هم، این واژه را نداشت.

۳- نسخه سزگین، ص۱۷۷، به‌جای "لَذْع" (سوزش)، "لَذْغ" (گزش) است؛ همچنان که در همان صفحه و سطر، به جای "جَمْر" (اخگر)، **خمر**، آمده است.

و از ایـن رو، به‌گونـه‌ای اسـت‌که اگـر همـراه بـا آب، بـر سـنگ، سـاییده شـود و بـا [سـاییده‌ی] آن، چشـم را سـرمه بکشـند، پـرده و سـفیدی پدیـد آمـده در چشـم را، از میـان می‌بـرد. بـرای ریشـهای کهنـه و **تاولهایـی** کـه از سـوختنِ بـا آتـش یـا از هـر چیـز دیگـری باشـند سـودمند اسـت.

و اگـر فسانی (مِسَـنّ) از آن سـاخته شـود، و **شـیافهایِ** [چشـمی] **سـرخ** (شـیاف درمـان مُلْتحمـه و پرده‌هـای اضافـی چشـم) و **سـبز** (شـیاف درمان‌گـریِ چشـم و پرده‌هـای چشـم) را بـر آن بسـایند [و چشـم را بـا آن سـرمه بکشـند،] چشـم را بهتـر روشـن می‌کنـد؛ و [اگـر از آب آن نوشـیده شـود] سـنگ‌ریزه‌هایی را کـه در گُـرده و پیشـابدان، باشـند خـرد می‌نمایـد.

"**دارفلفِـل**[۱]": گـرمِ خشـک و در درجـه‌ی سـوم اسـت؛ و ایـن، در گـرم کـردن، از خـودِ فلفِـل، نیرومندتـر اسـت. بهتریـن آن، آن اسـت کـه سـتبر باشـد و اگـر همـراه بـا آبـی کـه از جگـرِ برشـته شـده‌ی **بُـز** روان اسـت، چشـم را بـا آن، سـرمه بکشـند، بـرای **شـبکوری** سـودمند اسـت. ایـن ثمـر، خلطهـای غلیـظِ بلغمـی را، لطیـف می‌گردانـد و رطوبـت را می‌مکـد (نَشْـف می‌نمایـد) و بـر اشـتها و نیـروی جمـاع می‌افزایـد.

"**دارچینـی**" (دارچیـن، قِرْفَـه، سَـلیخه: پوسـت شـاخه‌های درختـی اسـت کـه رویشـگاه آن، جزیـره‌ی **سِـیلان** اسـت کـه **سـراندیب** نیـز، نامیـده می‌شـود.): گـرمِ خشـک و گرم‌کننـده‌ی معـده و کبـد اسـت و بـه سـبب بـوی خوشـی کـه دارد، آنهـا را نیرومنـد می‌سـازد؛ و اگـر بـا سـرکه، برجایـی از پوسـت کـه بـه "قوبـا" (خـارش و زخـم پوسـت) دچـار گشـته اسـت انـدوده گـردد، بـرای آن مفیـد اسـت.

"**قِرفَـه**[۲]": قِرفـه، قَرنفُلـی (میخکـی) اسـت کـه در نیـرو، همچـون دارچینـی اسـت؛ جـز اینکـه: کارکـرد نیرومندتـری از دارچینـی دارد، و **کبـد** سـرد و **معـده** را بیشـتر از آن، تقویـت می‌نمایـد.

"**صندل‌سـفید**[۳]": سـردِ خشـک، در درجـه‌ی سـوم اسـت؛ بـرای صُـداع (سـردردِ سـخت) پدیـد آمـده از گرمـی سـودمند اسـت و اگـر از بیـرون، بـر کبـد و معـده‌ی گـرم، انـدوده شـود،

۱- **دارفلِفِـل**، دارپِلپِـل: بـه فارسـی، "فلفـل‌دراز": **ثمـر** درختـی اسـت ماننـد درخـت تـوت. ایـن ثمـر، مثـل لوبیاسـت و در غـلافِ آن، دار فلفـل هسـت؛ و بعضی‌گوینـد دار فلفـل، شـکوفه‌ی درخـت فلفـل اسـت (فرهنـگ اغـراض، بـا اختصـار و تصـرّف).

۲- **قِرفَـه**: پوسـت درخـتِ نوعـی از دارچینـی اسـت کـه در غیـر از سـیلان بـه هـم می‌رسـد و ضخیم‌تـر از دارچینی‌اسـت و پوسـتِ آن، خشـن‌تر اسـت؛ و"قِرفـه‌ی قرنفـل" نیـز نامیـده شده‌اسـت (همـان بـا اختصـار و تصـرّف).

۳- **صنـدل سـفید**: چوبهـای سـتبری اسـت کـه از مـرز مملکـت چین‌آورنـد و سـه نـوع اسـت: زرد، سـرخ، زردِ مایـل بـه سـپیدی، کـه برخـی آن را **مَقاصـری** (مَکَسَّـری، منسـوب بـه بنـدر یکـی از جزایـر اندونـزی) نامیده‌انـد و بهتریـنْ نـوع صنـدل اسـت. (فرهنـگ اغـراض)

آنها را نیرومند می‌نماید و اگر با داروهایِ [...][1] برای آن، آمیخته گردد، سودمند می‌شود؛ و اگر در آغاز پدید آمدن آماسهای گرم - به‌ویژه آماسهای کبد و معده- بر آن آماسها، اندوده شود، سودمندی آشکاری برای آنها خواهد داشت.

"**صَندل سرخ**": این نوع از صندل، سردتر از صندل سفید است و اگر بر **آماسهای** برافروخته (مُلْتهِب، بسیار گرم) اندوده شود و یا، با آن، مرهم گردند، برای آنها سودمند است.

"**بَنْگْ**" (بَنک، سیکران: گیاهی است که برگ آن شبیه به برگ بـاْدرَ نْجبویه است. مخّدِر و خواب‌آور است): گرمِ خشک و لطیف‌کننده است؛ و اگر **معده** و **کبد** سرد را، از بیرون با آن، مرهم نمایند و یا، آن را از درون [با خوردن،] به‌کار گیرند، آنها را نیرومند می‌سازد.

"**قَرَنْفُل**" (آن را به فارسی، **میخک** گویند. ثمره‌ی درختی است همچون کُنار که در جزیره‌ی جاوه می‌روید.): گرمِ خشک در درجه‌ی دوم است. برای کبد و معده‌ی سردِ بلغمی، مفید است و آنها را تقویت می‌نماید و قلب و دیگر اندامهای درونی را نیرومند می‌سازد. برای درندگان سودا، سودمند است **نَفْسِ** [انسان] را خوش می‌دارد و آن را شاد می‌گرداند.

"**قَرَنْفُل**[2]": در آن، تلخی و سوزشی هست. و این، گرمِ خشک است و اگر با روغن زیتون جوشانده شود و **بدن** دارندگانِ **تبِ نوبه** را پیش از آمدن نوبت تب، با آن، بمالند، از آن سودمند می‌شوند. و [باز] اگر بدن دارندگان **اِسترخاء** (سستی اندام، فلجی) و عِرْق‌النِّساء را با آن، مالش دهند، برای آنان مفید است. این دارو، خلطهای غلیظ را از درون بدن به سوی ظاهر آن بیرون می‌کشد و اندامهای سرد را، گرم می‌نماید و پیشاب و خون حیض را، روان می‌سازد و برای پارگی پیش‌آمده در اطراف ماهیچه، سودمند است و کرمها بزرگ (حَیّات) و کرم عادی و کرم‌کدو را که در بدن باشند، می‌کشد؛ و در آن، ترینگی‌ای هست که با آن، اشتهای جماع را برمی‌انگیزد و اگر چهره را با عسل با آن بینداینند، کَلَفْ (کَکْ-مک) را، روشن می‌نماید. سمّ را می‌خشکاند و برای گزش هَوامّ (حشرات زهردار)، سودمند است و اندامهای درونی مانند: کبد و سپرز و قلب و مغز را، نیرومند می‌سازد.

۱- سزگین، صفحه‌ی ۱۷۸، کلمه‌ای ناخوانا، دارد؛ و **بولاق** هم، این صفحه را ندارد.

۲-اینکه: در نسخه‌ی سزگین، ۱۷۸، دو بار بحث **قرنفل** را آورده است، باید منظور از قرنفل **اوّل**، همان **مطلق** قرنفل و منظور از قرنفل **دوم** قرنفل **شامی** باشد. در مخزن الادویه هم، **سه** عنوان را به قرنفل، اختصاص داده است.

"**قِشار کُنْدُر**" (ریزه‌های است که از سودن قطعه‌های کُنُدر با هم، جدا شود و آن درکیسه، ریخته شود[1]). گرمِ خشک است و در آن، به هم‌آورندگیِ (قبضی) نیرومندی است و از این رو، اگر بر ریشهایی‌که به دشواری بهبودی می‌یابند، پاشیده شود، آنها را بسیار خوب خشک می‌نماید و بهبود می‌بخشد؛ و اگر نرم، کوبیده شود و بر **زخم**[2] پاشیده گردد، آن را به هم می‌پیوندد.

"**قَنْطُوریون**": (اسمی است یونانی و آن، گیاهی است که به کبیر و صغیر، تقسیم شده‌است، کبیر را **غلیظ** و صغیر را، **رقیق** گویند.[3]): گرمِ خشک است. راه‌بندهایی را که در کبد و طحال (سِپرز) باشند، باز می‌گشاید، **عصب** را پاک می‌گرداند و برای عِرقُ النِّسا، سودمند است.

"**طَرْفا**" (اَثْلْ، گزِ معمولی، درخت‌گز، شَجَرةالْعَذْبَه، چهار صنف می‌باشد...[4]): قابض و خشکاننده است و اگر آبله‌گرفتگان را با آن، دود دهند، **زخمهای**[5] آنها را می‌خشکاند.

باب چهل‌وسوم:

درباره‌ی داروهایی که[پوستِ] ریشه‌ها هستند.

"**پوستهای ریشه‌ی کرفس**" (کرفس،گیاهی است که اقسام بسیاری دارد و از مطلق آن، مراد **بستانی** است. گیاه آن، تا به یک ذرع [می‌رسد] و تخم آن، ریزتر از سایر اقسام است.): گرمِ خشک در درجه‌ی سوم[6] است؛ لطیف‌کننده و گرم‌کننده و بازگشاینده‌ی راه‌بندهاست و پیشاب را روان می‌دارد.

"**پوستهای ریشه‌ی رازیانه**":گرمِ خشک در درجه‌ی سوم[7] است. در نیرو، به ریشه‌ی کرفس نزدیک است؛ جز اینکه ریشه‌ی **کرفس** از نظر کارکرد، از آن، نیرومندتر و از آن، تندتر است.

"**پوستهای ریشه‌ی کبر**[8]" (کبر، خاوَرَک،کَوَرْک: بوته‌ی دائمیِ نواحی معتدل. نباتی

۱- **مخزن الأدویه** با اندک تصّرف.

۲ -فرق **زخم** با **ریش** در این است که: **زخم** بر جراحتِ **تازه**، اطلاق می‌شود و **ریش**، معمولاً، برای جراحتهای**کهنه** و مُزمِنْ به کاربرده می‌شود.

۳- برای توضیح بیشتر، ر.ک: فرهنگ اغراض.

۴-برای توضیح ر.ک همان.

۵-البتّه، متن **سزگین**، اواخر صفحه‌ی۱۷۸، به ظاهر، "جفّفَ فُروجَهم" - بدون گذاشتن نقطه‌ای برای واژه‌ی "موردنظر" است- که اگر"**فروج**"، درست باشد، باید منظور خشک گردانیدن تاولهای اندامهای تناسلی باشد.

۶- بولاق، ۱۲۶، درجه‌ی دوم است.

۷- بولاق، ۱۲۶، درجه‌ی دوم است.

۸-در بولاق، ص۱۲۶، **کُنْدر** است‌که به قرینه‌ی ویژگیهای این دو (کبروکندر)، **کَبر**، که درنسخه‌ی‌سزگین، ۱۷۹،

است خاردار و پر شاخ و برگش باریک است و ثمر آن را، **خیار کَبَر** نامند[۱]...): گرم خشک است و در آن، تلخی‌ای تند و به هم‌آورندگی‌ای هست. این پوست، با تلخی خود، می‌زُداید و پاک می‌کند و پاره‌پاره می‌نماید؛ و با به هم‌آورندگی خود، بر هم می‌اَنبارد (کثیف می‌نماید) و گِرد می‌آورد؛ و اگر با سکنجبین نوشیده شود، یا، با آن، پخته گردد و [نوشیده شود] و یا همراه با سرکه، از بیرون، سپرز را با آن مرهم نمایند، برای دردِ سِپرز، سودمند است؛ و اگر وزن یک درهم از آن، همراه با سکنجبین نوشیده شود، خلطهای غلیظ چسبنده را پاره‌پاره می‌نماید و آنها را با پیشاب و اسهال، بیرون می‌ریزد و خون حیض را روان می‌دارد؛ و اگر همراه با سرکنگبین، عرق النِّساء را با آن بیندایند، دردِ آن را آرام می سازد؛ و اگر با آن، غَرغَره شود، ترینه را، از سقف دهان و کام به سوی خود می‌کشد؛ و اگر ساییده شود و بر ریشهای دیرینه، پاشیده گردد، آنها را بسیار خوب می‌خشکاند و اگر با سرکه، پخته شود و با آن، مضمضه کنند، دردِ دندانها را آرام می‌سازد.

"**پوست‌های ریشه‌ی انار**": سردِ خشک است؛ کرم و کرم‌کدو را می‌کشد.

"**راسَن**" (زنجبیل شامی، بیخ نباتی است چوبی، خوشبو و تند طعم): گرمِ خشک است و در آن، ترینه‌ای فزونی هست که با آن، بر **منی** می‌افزاید و اشتهای جماع را نیرو می‌بخشد. این بیخ، لطیف‌کننده است و از این رو، خلطهای غلیظ را از سینه و ریه بند می‌آورد و اگر کوبیده شود و با روغن، پخته گردد و عِرقُ النِّسا را با آن، بیندایند، برای آن، و برای درد بندگاهها (مَفاصِل) که از سردی باشد، سودمند است؛ [و نیز،] برای مداوای **بادهای** غلیظی که در معده باشند، مفید است و در از میان بردن **بلغم** نافع است.

"**اِذْخِرْ**" (اِذخِر، گورگیا، گزنه‌ی دشتی، گیاهی است چند ساله، با ساقه‌های باریک و دراز): گرمِ خشک و پراکنده‌ساز است و به سبب بوی خوش و[نیز،] لطیف‌کنندگی‌ای که در آن است برای آماسهای کبد و معده، سودمند است. و اگر زن، در جوشانده آن بنشیند برای آماسهای گرمی که در زهدان باشند، سودمند است و اگر مثقالی از آن، همراه با مثقالی از فلفل سیاه،گرفته شود و [به دارنده بیماری] اِستسقا، نوشانده شود، سود آشکاری برای او دارد؛ و دل به‌هم خوردنی را که از بلغم باشد، آرام می‌گرداند؛ [و اگر پخته شود و زن، در آبِ آن، بنشیند برای آماسهای گرمی که در زهدان باشند، مفید است[۲].]

آمده است، درست‌تراست.

۱-فرهنگ اغراض، به اختصار.

۲- آنچه میان کروشه است و بیشترآن، تکراری است، تنها در نسخه‌ی بولاق، ص۱۲۷، آمده است.

"**مَوز**"(طَلْح. درختی است هندی، در ایران هم، اندکی از آن وجود دارد:([1] گرمِ خشک است و اگر نوشیده شود و یا پشت آلت تناسلی (عانه) را با آن، مرهم نمایند، برای مداوایِ دشواری ریزش پیشاب، سودمند است.

"**اِیْرسا**"(سوسنِ آسمان گون، مراد از آن، بیخ سوسن کبودِ بّری است): و این، ریشه‌ی سوسن آسمان‌گون(کبود) است. گرمِ خشک در درجه‌ی نخست است. لطیف‌کننده است و در آن، نیروی خاکینگی‌ای هست. این ریشه، سودمندیهای فراوانی دارد، سینه و ریه را از خلطهای غلیظ، پاک می‌گرداند و پیشاب و خون حیض را، روان می‌دارد و آماسهایی را که در زهدان باشند، از هم می‌پراکند و برای دردِ **عصب** و مداوای نیش‌زدگیِ (نَهْش) مارها -اگر جای نیش‌زدگی را با آن مرهم نمایند- و یا اگر همراه با عسل، از آن بنوشند سودمند است.

"**ریشه‌ی سوس**" اَصْل‌السُّوس[2]: درگرمی و سردی و تری و خشکی میانه است و در آن، نیروی به‌هم آورندگیِ (قبضی) اندکی است که با ترینگی، درآمیخته است و برای خشونت سینه و نای (قَصَبَةُ الرِّیه) و گلو سودمند است و [نیز،] در آن، نیروی آرام‌بخشِ تشنگی هست. **دیسقوریدُس** گفته است: اگر با عصاره‌ی شیرین بیان -در حالی که تازه است- چشم را سرمه بکشند، **ظَفَره** (ناخنه‌ی چشم) [یا **طَرْفَه**[3] (لکّه‌هایِ خون مرده یا زنده در زیر بافت مُلتِحمه)] را در **چشم**، ازمیان می‌برد. و برای اِختلاج[4] و دردِ عصب، نافع است.

"**وَج**" (سوسن زرد، زنبق زرد، نباتی است‌که در آبها می‌روید و بیخ آن،گره داراست): گرمِ خشک در درجه‌ی دوم است و در آن، تندی و لطافتی هست و در نیروی خود، مانند **اَسارون** است. راه‌بندهای کبد و سپرز را می‌گشاید و بادها را، از شکم و روده‌ها می‌پراکند و پیشاب را روان می‌سازد و اگر ساییده شود و چشم را با آن سرمه بکشند، **تاریکی** آن را -اگر از رطوبت باشد- از میان می‌برد و چشم را روشن می‌نماید.

"**دیودار**[5]" (درختی است مانند کاج و شیره‌ای دارد که سابقاً به مصرف علاج لَقْوَه

---

۱ -در سزگین ص۱۷۹، به صورت "مو" بدون **ز**، آمده است.

۲- **اَصْل‌السُّوس**، بیخ مَهْک، به‌ترکی: **شیرین بیان**. بیخ شیرین مایل به تلخی‌آن، مستعمل است... باید پوست سیاه آن راجدا کرده، استعمال نمایند، زیرا، **مار**، آن را دوست دارد وخود را به آن، می‌مالد (فرهنگ‌اغراض با اختصار وتصرّف) درضمن، دربولاق، ص۱۲۷، به‌جای"سوس"، "سوسن" است؛ که ظاهراً، درست نیست.

۳- **طَرْفَه**، روایت بولاق است و **ظَفَره**، ازآنِ سزگین.

۴- **اِختلاج**: پرش‌اندام، اَعمّ از اندامهای چشم یا دیگر اندامها.

۵- فرهنگ **معین**. این واژه در نسخه سزگین ص ۱۸۰، به‌صورت"دیودان"است.

می‌رسید. صنوبر هندی، شَجرة الْجِنّ): گرم است و گرمای نیرومندی دارد و برای [مداوای] آماسهای سرد و تر، مانند: فالج و لَقْوَه و تشنّج، سودمند است و در مداوای سردی کبد و معده، مفید است.

"**اَصابِعُ الصُّفْر**" (بیخ گیاهی است به شکل کفِ دست. ساقی بلند نازک دارد که گُلی **فرفری رنگ** از پایین تا بالای آن را فرو می‌پوشاند. در ریگزارها و کنار دریا می‌روید.:(۱ برای مقابله با سمها و گزش حشرات زهردار، مفید است و جنین را سِقط می‌نماید.

"**زراوند**"(زراوند، طویل وگِرد دارد. بیخی است به کلفتی انگشتی و از مطلق آن، مراد، طویل است.): دو گونه است: یکی از آن دو، **طویل** (دراز) و دیگری **مُدَحْرَج** (گِرد) است؛ و مُدحَرج، خوشبو و لطیف‌کننده است و در آن، تلخی و تندی‌ای هست؛ و این، از طویل، لطیف‌کننده‌تر است و در برابر گزش حشرات زهردار و داروهای کشنده، سودمند است. راه‌بندها را از اندامهای درونی (اَحْشا)، باز می‌گشاید و بادهای غلیظ را می‌پراکند و تیرهای فرورفته و گیرکرده در **بدن** را بیرون می‌آورد و ریشهای چرکین را پاکیزه می‌گرداند. دندانها را سفید می‌نماید و **لِثّه** را تقویت می‌کند. و اگر با آب، نوشیده شود، برای رَبْو (**گونه‌ای** تنگی نَفَس ناشی از حسّاسیّت...) و تنگی نفس و نِقْرِس و تشنّج پدید آمده در ماهیچه، سودمند است.

امّا **زراوند طویل**، آن هم، لطیف‌کننده‌ای است با تلخی‌ای نیرومند؛ از این رو، کِرم و کِرم کدو را می‌کشد و پیشاب و خون حیض را روان می‌دارد و جنین مرده را بیرون می‌آورد و جنین زنده را می‌کشد و غلظت زِهدان را می‌پراکند و اگر با روغن، بر بدن، اندوده گردد، شپشها را می‌کشد و اگر بر ریشهایِ کهنه پاشیده شود- به ویژه اگر با عسل، سرشته گردد- آن ریشها را می‌خشکاند و آنها را بهبود می‌بخشد.

"**عُروق الصُّفر**" (بیخِ گیاهی است؛ و **دو نوع** است: صغیر و کبیر، صغیر آن، ماميران[۲] است.): گرم و خشک در درجه‌ی سوم است. خشک‌کننده‌ی زخمها و جوشهاست؛ و اگر کوبیده شود و چشم را با آن سرمه کشند، آن را روشن می‌نماید و نیرومند می‌سازد؛ و اگر بر دندان آسیای به درد آمده، گذاشته شود، برای آن سودمند است.

"**ماميران**" (ممران، ماميرون، بَقلَةُ الخَطاطیف، عُروق الصَّبّاغین. نوعی زردچوبه که

۱- **لغتنامه‌ی** دهخدا. امّا اینکه: لغتنامه **گل** این‌گیاه‌را"فرفری رنگ"، توصیف کرده است، جای‌تأمّل‌است؛ زیرا، فرفری‌بودن، **رنگ** نیست. بلکه باید: **فَرفُوریوس رنگ** باشد؛ زیرا، "فَرفوس یا فَرفُوریوس، گونه‌ای **سنگِ** سماک (سماق) است که به رنگ **قرمز**گراید". **معین**. پس، **اَصابع‌الصُّفر**، گلی متمایل به **قرمز**دارد.(مترجم)

۲ - فرهنگ اغراض به اختصار.

گونـه‌ای از عُـروق الصُّفْـر و گیاهـی از تیـره‌ی کوکناریـان اسـت:([1] **دو گونـه** اسـت. گونـه‌ای از آن، **چینـی** اسـت کـه زرد‌رنـگ و دارای سـاقه‌ی باریکـی اسـت و در آن، گرههـای صـاف و نرمـی اسـت و ایـن، بهتریـن آنهاسـت؛ و گونـه‌ای از آن، **خراسـانی** اسـت و ایـن، رنـگِ تیـره‌ی متمایـل بـه سـبز دارد و در آن، سـتبری‌ای هسـت و دارای ریشـه‌های باریکـی اسـت و **گوهـر** آن، از گوهـر **ریشه‌ها**ست[2].

اصـل و گوهـر ایـن گیـاه، گـرم خشـک اسـت و نیـروی آن، در روشـن کـردن بینایـی بیشـتر از نیـروی ریشـه‌های آن اسـت؛ و اگـر سـاییده شـود و بـا سـرکه، آمیختـه گـردد، کَلَـفْ (لکّـه‌ی صـورت) را پـاک می‌کنـد.

"**بَصَـلُ الْفـار**" (عُنصُـل، اِسْـقیل، پیـاز دشـتی، پیـاز مـوش: بیخـی اسـت شـبیه بـه پیـاز، بـزرگ و کوچـک و جَبَلـی و بـّری دارد.): و آن، پیـاز اشـقیل (اسـقیل) اسـت؛ گـرمِ خشـک در درجـه‌ی دوم اسـت؛ و در آن، لطیف‌کنندگـی و پاک‌کنندگـی نیرومنـدی اسـت و تـا پختـه و یـا برشـته نشـود، خـوردن آن ممکـن نیسـت؛ زیـرا در آن، سـوزندگی نیرومنـدی اسـت، دهـان و معـده را می‌سـوزاند و بـدن را مـی‌آزارد؛ و اگـر کوبیـده شـود و بـا عسـل سرشـته گـردد و بـه انـدازه‌ی نیـاز از آن نوشـیده شـود، بـرای مـداوای تنگـی نفـس (رَبْـوْ) و سـرفه‌ی مُزمـن سـودمند اسـت و رطوبـت (ترینگـی) را از سـینه و ریـه، پـاک می‌کنـد؛ و اگـر بـر پاهـا مالیـده شـود، بـرای ترکهـای پدیـد آمـده از سـرما مفیـد اسـت.

ایـن ریشـه، بـرای **استسـقا** و یرقـان و دردِ گُرده‌هـا [نیـز،] نافـع اسـت؛ و سـرکه‌ای کـه ایـن گیـاه در آن، خیسـانیده می‌شـود، سـودمندیهای فراوانـی دارد، تـا جایـی کـه بینایـی را تیـز می‌گردانـد؛ و اگـر خـوب بـا سـرکه پختـه شـود تـا نـرم می‌گـردد و جـای نیـشِ افعیهـا را بـا آن مرهـم نماینـد، بـرای آن، سـودمند خواهـد بـود؛ و اگـر بـا عسـل، پختـه شـده و خـورده شـود، **بلغـم لَزجـی** را [کـه در بـدن باشـد] روان مـی‌دارد؛ و اگـر آب‌پـز گـردد و خـورده شـود، بـاز هـم ایـن کار را می‌کنـد؛ امّـا کسـی کـه **سَـحْج** (زخـم و خراشـیدگی روده) دارد، بایـد از آن بپرهیـزد.

"**پیـاز نرگـس**[3]": گـرم اسـت، و در آن، نیـروی جـذب و پختـه گردانـدن آماسـهای گـرم هسـت و مِدّة (چـرک سـفید همگـونِ ریـم کـه از جراحـت آیـد) را گِـرد مـی‌آورد.

"**پیـاز**" (بَصَـلْ): گـرمِ خشـک در درجـه‌ی چهـارم اسـت و در آن، ترینگـی‌ای هسـت کـه بـا آن منـی را می‌افزایـد و اشـتهای جمـاع را بـر می‌انگیـزد؛ و اگـر کوبیـده شـود و بـا **عسـل** سرشـته

۱- همان.

۲- این دوجمله، ترجمه‌ی عبارت عربی: "ولَه عُروقٌ دِقاق وهو مِن جوهر العروق" است.

۳- **نرگس**: گلی است بسیار خوشبو و **دو** نـوع است: یکـی را **قدحـی** و دیگـری را **مضاعـف** نامنـد وگیـاه آن، در سـاق و بـرگ و تخـم و ریشـه، ماننـد پیـاز وکوچک‌تـر از آن اسـت. (فرهنگ‌اغـراض بـا اختصـار و تصـرف.)

گـردد و برکَلَـفْ و قَوابـی (خـارش و زخـم پوسـت) و بَهَـقِ سـیاه (خالهـا و نقطه‌هـای سـیاه روی پوسـت)، گذاشـته شـود، آنهـا را از بُـن بـر مـی‌آورد. و [نیـز،] همچنیـن اسـت اگـر **سـر** را بـا آن، مالـش دهنـد و [یـا،] نـرم کوبیـده شـود و "داءُالثَّعْلَـب"[1] را بـا آن مرهـم نماینـد، (آن را از بـن بـر مـی‌آورد) ؛ و اگـر سـوزانده شـود بـرای ایـن کار، مفیدتـر اسـت.

و نیـز، در برابـر گزیـدن سـگ هـار و نیـش مـار، سـودمند اسـت؛ و اگـر بـا اَفشُـره‌ی آن، سـرمه کشیده‌شـود، اشـک ریـزی فـراوان را می‌خشـکاند.

"**ریشـه‌ی کُـرّاث**" (گندنـا، تـره، تره‌فرنگـی) گـرمِ خشـک اسـت و در آن، اندکـی ترینگـی هسـت. ایـن ریشـه، بـر منـی می‌افزایـد و اگـر زن [از پاییـن] بـا آن بَخـور نمایـد، حیـض را روان می‌سـازد؛ و اگـر کوبیـده شـود و بـا عسـل سرشـته گـردد و دو مثقـال از آن، نوشـیده شـود، خلـط غلیـظ را شـل و نـرم (لطیـف) می‌گردانـد و پـاره می‌نمایـد و آن را، از سـینه و ریـه بیـرون می‌رانـد؛ و اگـر کوبیـده شـود و بـا سـرکه[2] سرشـته گـردد و عِرقُ‌النِّسـاء و بندگاههایـی را کـه در آنهـا بلغـم باشـد، بـا آن، مرهـم نمایـد، سـودمندی آشـکاری بـرای آنهـا خواهـد داشـت و اگـر جـای نیـش عقـرب را بـا آن، مرهـم بگذارنـد، درد آن را آرام می‌نمایـد.

"**کُنْدُس**"(کُنْـدُش، خَرْبَـق ابیـض، بیـخ گازُران. بیـخ نباتـی اسـت شـبیه بـه کنگـر): گـرمِ خشـک در درجـه‌ی چهـارم اسـت. در آن، تنـدی‌ای نیرومنـد و زداینـدگـی‌ای هسـت کـه بـا آنهـا، کَلَـفِ غلیـظ و بَهَـق سـیاه را از بـن برمـی‌آورد و پیشـاب و خـون حیـض را روان مـی‌دارد؛ و اگـر اندکـی از آن نوشـیده شـود، سـبب قی‌کـردن می‌شـود و اگـر انسـان، پـس از کوبیـدن، آن را ببویـد، عطسـه را برمی‌انگیـزد. ایـن بیـخ - اگـر انسـان خـوب آن را بـه کار نگیـرد - از داروهـای کشـنده اسـت.

"**ثُومْ**"(بـه فارسـی **سـیر**؛ و کوهـی آن را، **موسـیر** گوینـد.): گـرمِ خشـک در درجـه‌ی چهـارم اسـت؛ خـون حیـض را روان مـی‌دارد و اگـر کوبیـده شـود و بـا سـرکه، سِرشـته (عجیـن) گـردد و بـا آن، اندامهایـی کـه در آنهـا، ترینگـی گِردآمـده‌ای باشـد، انـدود گردنـد، آن ترینه‌هـا را شُـل و نـرم نمـوده و از هـم می‌پراکنـد و اگـر داءُالثَّعلَـب را بـا آن بمالنـد، بـرای [از میـان بـردنِ] آن سـودمند اسـت؛ و اگـر کوبیـده شـود و بـا سـرکه و عسـل، سرشـته گـردد، بـرای دنـدان آسـیای خـورده شـده، مفیـد اسـت. و سـیر **بیانـی** کـه همان"اُسقُولوقَندَریون"اسـت، از سـیر بسـتانی نیرومندتـر اسـت.

"**آذریـون**" (آذرگـون، همیشـه بهـار، اُقحـوان: گیاهـی اسـت علفـی زیبـا کـه گلهـای زرد مایـل

۱- **داءُالثَّعْلَـبْ**: **موخـوره**، کـه معمـولاً، بـه صـورت لکّه‌هـای دایـره‌ای، ظاهـر می‌شـود. (فرهنـگ اغـراض بـه اختصـار).

۲- سزگین، ۱۸۱، به‌جای سرکه، "فُجْل" (تُرب) است.

به نارنجی دارد؛ و گفته‌اند: نوعی از شقایق یا بابونه است.:([1] و آن، **اَصل عَرطَنیثا** (آذربو، بیخ درختِ بخور مریم) است[2]. گرمِ خشک در درجه‌ی سوم است؛ و اگر اندکی از آن، با **مطبوخ** (داروی جوشانیده)، یا **مُثَلّثْ**(عَطر سه‌گانه، ترکیبی از مشک و زعفران و عود)، نوشیده شود، در مداوای داروهای کشنده و گزش هوّام، سودمند است. دیسقوریدوس، گفته است: اگر زنِ باردار آن را[از پایین] بردارد، جنین را می‌اندازد و اگر زنی که باردار نمی‌شود، از آن، بردارد به زودی باردار می‌شود.

"**بَلبُوس**" (بَصَل‌المِسْکْ، پیاز زیزی، مانند پیاز کوچکی است ولی تو بر تو نیست؛ بلکه همچون سیر یک دانه است.:([3] و این، پیازی است که خورده می‌شود؛ برانگیزنده‌ی اشتهای جماع است و اگر کَلَف و بَهَق را با آن بیندایند، آنها را از بُن برمی‌آورد (قَلْع می‌کند) ؛ و همچنین اگر برصِ سبک را با آن، بمالند، آن را ریشه‌کن می‌نماید.

"**سورِنْجان**[4]": برخی از آن، سفید و برخی، سرخ و برخی، سیاه است؛ و بهترین آن، سورنجان **سفید** است و این، گرمِ خشک است؛ و اگر یک دِرم تا یک مثقال از آن، با شکر نوشیده شود و یا اندامها از بیرون با آن، اندوده گردند، برای دردِ بندگاهها و نِقرس و عِرقُ‌النّسا، خوب است. امّا آنچه از آن، **سرخ**، یا **سیاه** است، خیری در آن نیست و افزون بر این، بد و تباه‌کننده‌یِ بدن است.

"**غاریقون**[5]": بهترین آن، غاریقون سفیدی است که زود خُرد می‌شود و آن، مرکّب از گوهری هوایی و خاکی است که گرما، آن را لطیف‌گردانیده است و در آن، شیرینی و تلخی‌ای هست؛ و از این رو، پاره‌کننده، پاک‌کننده و گشاینده‌ی راه‌بندهای کبد و سِپرز و دیگر اندامهای درون شکمی است؛ و در آن، نیروی روان‌کننده‌ای هست که با آن، صفرای سوخته و سودا و [نیز،] بلغم را روان می‌سازد؛ و گاهی برای تب‌لرزه (نافِضْ[6]) و صرع و [نیز، برای] نیش کژدمها - اگر وزن یک درهم از آن با شراب نوشیده شود و یا، اندام نیش‌خورده، از بیرون، با آن مرهم گردد- سودمند است؛ و اگر با سکنجبین نوشیده شود، سم را

۱- **فرهنگ‌اغراض**. این‌واژه، درسزگین، ص، ۱۸۱، "ادریوا" است.

۲-چنانکه می‌بینیم: توضیحات واژه‌هایی‌که در تفسیر همدیگر آمده‌اند، گاهی منطقی نیستند.

۳- **فرهنگ‌اغراض**. این‌واژه، درسزگین۱۸۱، **تلنوس** است که ظاهراً درست نیست.

۴- **سورِنْجان**، سورنگان، پیازحضرتی، شَنْبَلیله. بیخی است شبیه به سیرصحرایی و مایل به‌گِردی، پوست‌آن، مایل به سرخی و اندرون آن، سفید و شیرین طعم است.(همان با اختصار و تصرّف.)

۵- **غاریقون**، غاریقونِ قرمز، قارچ معمولی، قارچ صحرایی: قارچی است با گونه‌های متفاوت‌که بر روی‌تنه‌ی درختان کاج و جزآن، مخصوصاً درجنگلها می‌روید.(همان.)

۶- سزگین، ۱۸۱، به جای تب لرزه (نافِض)، عِرق‌النّسا، است.

می‌خشکاند و اندامهـای درونـی را پـاک می‌گردانـد و پیشـاب را روان مـی‌دارد؛ و اگـر یـک مثقـال از آن، همـراه بـا فلـوسِ خیارشـنبر، نوشـیده شـود، بـرای [مـداوای] اِختنـاقِ رَحِـم و درد بندگاهها و نِقرس مفیـد اسـت؛ و اگـر بـا شـراب، نوشـیده شـود، بـرای دردِ زهـدان نافـع اسـت؛ و [بـاز، اگـر] یـک مثقـال از آن، بـا شـراب نوشـیده شـود، در برابـر داروهـای کشـنده مقاومـت می‌نمایـد.

"**خَرْبَـق**" (چوبلمـه): دو گونـه اسـت: گونـه‌ای از آن، **سـیاه** اسـت؛ و آن، تلخـه‌ی سیاه را روان می‌سـازد و گونـه‌ای دیگـر از آن، **سـفید** اسـت کـه بلغـم و رطوبـت را پـاک می‌نمایـد؛ و هـر دو، گـرم و خشـک در درجـه‌ی سـوم‌اند و اسـهال آنهـا نیرومنـد اسـت؛ پـس بایـد در نوشـیدن آنهـا، احتیـاط شـود، زیـرا، چـه بسـا، آنهـا، تشـنّجی را پدیـد بیاورنـد؛ و سـفیدِ آن، اگـر سـاییده شـود و بـا سـرکه، سرشـته گـردد و بـر: قَوابـی (خـارش و زخـم پوسـت) و کَلَـفْ و بَهَـقْ و حِکّـه (خـارش سـخت پوسـت) و بـرص، انـدوده شـود، بـرای مـداوای آنهـا مفیـد اسـت؛ و اگـر بـا همیـن ویژگـی (سـاییده شـده و بـا سـرکه، سرشـته گشـته)، آن را بگیرنـد و دنـدان آسـیای خـورد شـده را بـا آن، بیاگننـد، آن را از ریشـه می‌کنـد.

"**بَهْمَـن**" (گیاهـی اسـت کـه در بهمـن و زمسـتان، گُل کنـد و بیـخ آن، سـرخ و سـفید اسـت و آن را «بهمنیـن» گوینـد[1]): **دو** گونـه اسـت. گونـه‌ای از آن، سـفید اسـت و آن، همـان گـزر بیابانـی اسـت؛ و گونـه‌ای از آن، سـرخ اسـت؛ و هـر دوی آنهـا، **گرم**انـد و در آنهـا **ترینـه‌ای** فزونـه‌ای (فضلیّـه) هسـت کـه بـا آنهـا، اشـتهای جمـاع را برمی‌انگیـزد و بـر منـی می‌افزاینـد[2].

"**زنجبیـل**" (شـنگویر: بیخی اسـت معـروف و گیاه آن شـبیه بـه گیاه شَـقاقُل (ریشـه‌ی گزربرّی) و از آن بسـیار کوچک‌تـر اسـت.): بهتریـن آن، زنجبیـل چینـی سـفیدی اسـت کـه کمـی بـه زردی بگرایـد؛ و ایـن، گـرمِ خشـک اسـت و در آن، رطوبتـی فزونـی هسـت کـه بـا آن، اشـتهای جمـاع را بـر می‌انگیـزد. زنجبیـل بـرای از میـان بـردن بادهایـی کـه در معـده و روده‌هـا باشـند، مفیـد اسـت و اگـر بـا آن، سـرمه کشـیده شـود در پیشـگیری از تاریـک شدن‌چشـم، سـودمند اسـت.

"**دَرونَـج**" (بیخـی اسـت عقربـی شـکل، پوسـت آن خاکسـتری رنـگِ گـره داراسـت[3]): گـرم و خشـک اسـت و در برابـر بادهـای غلیظـی کـه در معـده و روده‌هـا و زهـدان باشـند، سـودمند اسـت[4] ؛ آنهـا را لطیـف می‌گردانـد و از هـم می‌پراکنـد و بـرای خفقانـی کـه از سـردی باشـد و

۱- فرهنگ اغراض.

۲- در سـزگین، گرمـی و **رطوبـتِ** بهمـن را هـر دو بـا هـم، سـببِ اشـتهای جمـاع و افـزون شـدن منـی دانسـته اسـت؛ در حالی‌کـه در بـولاق، تنهـا همـان **رطوبـتِ** اضافـی را، سـبب آنهـا دانسـته اسـت.

۳- فرهنگ اغراض.

۴- عبـارت **عربـیِ** این‌جملـه، در هـر دو نسـخه‌ی‌بولاق، ۱۲۹و سـزگین، ۱۸۲، نامنظّـم و بـا غلـط و پـس و پیشـی همـراه اسـت.

برای نیش عقربها، مفید است.

"**زُرُنْباد**[۱]": گرم و خشک است؛ پراکنده‌کننده‌ی بادها از معده و روده‌هاست. و در مداوای گزش حشراتِ زهردار و نیش آنها سودمند است.

"**مَحروث**" (محروت، بیخ اَنْجدان، گزانگدان: اَنجدان، محروث است که حِلتیت نیز، نامیده می‌شود.): گرم وخشک و پراکنده‌کننده‌ی بادها (ریاح) و بادکردگی (نَفْخ) و یاری‌دهنده‌ی گوارش است.

"**اُصولُ‌القَصَب**"(ریشه‌های نی): در آن، نیروی جذب‌کننده‌ای هست و از این رو، اگر کوبیده شود و اندامی را که خار، یا [براده‌ی] آهن در آن فرو رفته است، با آن، مرهم نمایند، آن را جذب کرده، بیرون می‌آورد؛ و اگر ساییده شود و با سرکه، سرشته گردد، برای دردِ بندگاهها سودمند است. و اگر نرم‌کوبیده شود و با تُرمُسْ (باقلای مصری، لوبیا گرگی) آمیخته گردد برای [مداوای] کَلَف، مفید است.

"**اصول اللُّوف**" (ریشه‌های لوف[۲]): گرم و خشک در درجه‌ی چهارم است و در آن، نیروی زدایندگی هست؛ از این رو، خلطهای غلیظی را که در سینه و ریه و در معده و روده‌ها باشند، پاره‌پاره می‌کند. نوعِ دیگری از آن وجود دارد که به آن، "درایویطون[۳]" می‌گویند، که سوزش آوری و تندی بیشتری دارد و در آن، تلخی و قبضی‌ای هست؛ و به همین سبب، پاک می‌گرداند و راه‌بندهای کبد و دیگر اندامهای درون شکمی را باز می‌گشاید و خلطهای غلیظ چسبنده را، پاره پاره، می‌نماید و اگر با سرکه، بر ریشهای تباه (خبیث) و بَهَق، اندوده شود، برای مداوای آنها سودمند خواهدبود..

"**اصُولُ‌الخُنْثی**[۴]" (ریشه‌های سریش) و آن، همان سریش (اَشراس[۵]) است،گرم و خشک و زُداینده است؛ و اگر سوزانده شود،گرما و خشک‌کنندگی بیشتری دارد؛ این ریشه، در همه‌ی ویژگیهای خود همچون ریشه‌های لوف است و اگر بر[جای مبتلا به] داءُالثَّعْلَب اندود شود برای آن، سودمند است؛ و اگر کوبیده و نوشیده شود، پیشاب و خون حیض را روان می‌دارد. برای درد پهلوها و سُرفه، مفید است و اگر بر[جای] فَتْق، مالیده شود،

۱- **زُرُنْباد**: بیخی است تندبو و با عِطر، و ظاهرآن اغْبَر (خاکی‌رنگ) و باطن آن، اندک مایل به زردی... و دو نوع می‌باشد: یکی، کوچک و دوم، بیخی است ستبر.

۲- **لوف**: گیاهی است دارای شاخه‌های ستبر، برگهایش شبیه به برگ لبلاب، ثمرآن، خوشه مانند و زرد رنگ است و در جاهای سایه و نمناک می‌روید. (فرهنگ عمید).

۳- درسزگین، ۱۸۲، شبحی است به شکل "درایریطیون".

۴- **نباتی** است برگ آن، چون برگ گندنا، با ساق اَمْلَسْ و ریشه‌های دراز؛ و فارسی‌آن، **سریش** است. (لغتنامه دهخدا)

۵- **سریش** (اَشراس، اشراش): گیاهی از تیره‌ی سوسنیها که دارای گلهای زینتی است و چون دارای ساقه‌ی زیرزمینیِ **لعابدار** است، از کوبیده‌ی ریشه‌ی آن، به عنوان چسب، استفاده می‌کنند.

برای آن سودمند است.

"**فُو**[1]" (سُنبُل کوهی، بیخ سُنبُل، نباتی است شبیه به‌کرفس): فراوان گرم می‌کند و به گونه‌ای میانه، خشک می‌نماید؛ از این رو، حیض و پیشاب را روان می‌دارد و عروق و سینه را پاک می‌گرداند.

"**اَصلُ لِسانِ الحَمَلْ**" (زبان بره، زبان گوسفند، بار هنگ، بار تنگ. دو نوع است: کبیر و صغیر): سرد و خشک است و در آن، به هم‌آورندگی نیرومندی است که اگر جوشیده شود و یا، با آبی که در آن جوشیده شده‌است، مضمضه شود، خونی را که از لثّه، روان باشد، بند می‌آورد و اگر کوبیده شود و با سکنگبین نوشیده گردد، برای راه‌بندهای کبد و گُرده سودمند است.

"**اصلِ عُلَّیقْ**" (ریشه‌ی عُلَّیقْ، عُلَّیقْ گیاهی است خاردار، در برگ و شکل، شبیه به گُل‌سرخ و ثمرش در شکل و طعم، مثل توت سیاه است.[2]): سرد و قابض است و در آن، لطیف‌کنندگی هست؛ از این رو، برای بَرفَک و جوشهای ریزی (بُثُور[3]) که در دهان باشند و برای شکم روش (اِسْتطلاقُ البَطن) و اسهال خونی سودمند است و سنگ‌ریزه‌هایی را که درگرده باشند، می‌شکند.

"**اصلِ فاوانیا**" (عُودُ الصَّلیبْ. فاوانیا، بیخ نباتی است؛ و چون بیخ نر آن را بشکنند، دو خط صلیبی از درون آن مشاهده گردد[4].) گرم، در درجه‌ی نخست است و به گونه‌ای سخت، خشک‌کننده است و [نیز،] پاک‌کننده و لطیف‌کننده است؛ و از این رو، اگر همراه با **عسل**، نوشیده شود، خون حیض را به جنبش در می‌آورد و راه‌بندهای (سُدَد) کبد و سپرز و گرده را باز می‌کند؛ و اگر با شرابی قابض، جوشانده شود، از فرو تراویدن موادّی که به سوی معده و روده‌ها فرو می‌ریزند، پیشگیری می‌نماید؛ و اگر همراه با آب و عسل، به کسی که صرعی با او هست، نوشانده شود از آن، سودمند می‌گردد. و همچنین است اگر بر او، آویزان گردد[5].

"**اصل بادام تلخ**" (ریشه‌ی بادام تلخ): اگر نرم کوبیده شود و پخته گردد و با سرکه و روغن گل‌سرخ آمیخته گردد و پیشانی را با آن مرهم نمایند برای صُداعِ (سردرد سخت) سرد، سودمند است.

۱- در بولاق، "فوکش" است؛ که درست به نظر نمی‌رسد.

۲- لغتنامه‌ی دهخدا.

۳- سزگین، ۱۸۳، به‌جای "بُثُور"، "نَتْن" (بوی بد است) است.

۴- فرهنگ اغراض با اختصار و تصرّف.

۵- شاید در این آویزان کردن، از بوی آن، سود برده شود.

"**سُعْدْ**"(مُشکِ زمین. بیخی است بعضی مدوّر و بعضی طولانی و بعضی پهن. بهترینش آن است که توپر، سنگین و ستبر باشد.[1]): بدون آنکه بسوزاند، گرم می‌کند و می‌خشکاند و به همین سبب، ریشهایی را که دیر بهبود می‌یابند، بهبود می‌بخشد و می‌خشکاند؛ و برای زخمهای دهان، خوب است و لثّه را مستحکم می‌گرداند و بوی دهان را خوش می‌نماید؛ و [نیز،] در آن، نیروی پاره‌کننده‌ای هست که با آن، سنگ‌ریزه‌ها را می‌شکند و پیشاب و حیض را روان می‌دارد.

"**پوست ریشه‌ی توت**" (توث، سفید، سیاه): در آن، نیروی روان‌کنندگی و تلخی‌هست؛ و از این رو، اگر با شراب، جوشانده شود و به اندازه‌ی یک اُوقیه (حدود ۳۷/۵ گرم) از آن نوشیده شود، کِرم و کرمهای بزرگ و دراز (حَیّات) و کِرم کدو را بیرون می‌ریزد.

باب چهل‌وچهارم:
درباره‌ی داروهای معدنی [و چشمه‌ها (ینابیع)]

داروهای **معدنی** انواعی دارند: برخی از آنها، خاک و گِل (طین) و برخی، سنگ و برخی نمک و برخی کالبَدها (اَجساد) هستند؛ [و اینک **گِلها**:]

"**گِلِ اَرمنی**" (گلی است سرخ و تیره که از اِرمینیه به اطراف برند): بهترین آن، آن گِل سرخ رنگ نرمی است که شِنی در آن نباشد و هنگامی که برنُک (نوک) زبان گذاشته می‌شود، بدان بچسبد. این گِل، سرد و خشک و بسیار خشکاننده است. برای شکم‌روش و تُف‌خونی و ریشهای عفونت کرده‌ای که در دهان باشند و برای آماسهای گرم- اگر بر آنها اندوده گردد- سودمند است؛ و موادّی را که از سر و معده فرو می‌ریزند، قطع می‌نماید و ریشهایی را که در سینه و ریه باشند، می‌خشکاند؛ و اگر با شرابِ آمیخته با آبِ سرد نوشیده شود و تبی درمیان نباشد، برای مبتلایان به طاعون و بیماریهای واگیر سخت (وبائی) مفید است؛ و اگر تبی در میان باشد، با همان آبِ سرد، کافی است؛ و اگر همراه با **اَقاقیا** (عصاره‌ی نوعی از اِمّ غیلان)، بر **استخوان**، اندوده شود، برای [پیشگیری از شکستن] آن، سودمند است.

"**گِل قِبرسی**": بهترین آن، آن گِل خوشبویی است که هرگاه به زبان نزدیک شود، آن را بگیرد و بدان بچسبد و کندنش از آن، آسان نباشد. این گِل، سردِ خشک و خشک‌کننده است و در آن، قبضی میانه‌ای است و برای [مداوای] بیرون دمیدنِ خون (نَفْثُ الدّم) و خون‌ریزی از بدن (نَزْف الدّم) و [ریزش ناهنجار] خون حیض و اسهال خونیِ (ذُوسَنطاریایِ) کبدی و روده‌ای، مفید است؛ و [نیز، این گِل] برای مداوای ریشهای روده‌ها

۱- فرهنگ اغراض، به اختصار.

-اگر از آن، **نوشیده** شود و یا، پس از آنکه بیمار، برای پاکیزه گردانیدن آن ریشها، با آب و نمک و آبِ عسل، اِماله می‌شود، به دنبالِ آن، با این گِل، اِماله گردد- سودمند است.

و اگر وزن یک درهم از آن، با جوشانده‌ای [1](مطبوخی) همراه با آب سرد نوشیده شود، در برابر داروهای کُشنده، مفید است و اگر همراه با سرکه و شراب، بر ریشهای تباه، مالیده شود، برای مداوای آنها نافع است؛ و [نیز،] اگر با آبِ عِنَب‌الثّعلَبْ (تا جزیره‌ی سیاه، انگور روباه) یا آب بَقَله، بر آماسهای گرم، اندوده گردد، [برای مداوای] آنها سودمند خواهدبود.

"**گِل کوکب** [2]": به‌گونه‌ای میانه، سرد و خشک است. گوهر این گِل، از گوهر همه‌ی گِلها، **نرم**تر است و اگر با آب، بر اندامی که در آن گرمی‌ای هست، اندوده گردد، برای همه‌ی انواع گرمیها سودمند است.

"**مَغَرة**" (مغرة: گِل‌سرخ، و آن، خاکی است که از روم خیزد و سرخِ مایل به زرد است): سرد و خشک و به هم‌آورنده است و اگر بر آماسهای گرم، مالیده شود، برای آنها مفید است و اگر نوشیده شود، کِرم موجود در روده‌ها را می‌کُشد.

"**شاذَنج**[3]" (شاه‌دانجِ عدسی): بهترین آن، شادنه‌ای است که همچون **عدس**(دانچه) باشد. این [سنگ]، سرد و خشک و قابض و خشکاننده است و برای [مداوای] بیرون دمیدنِ خون و زِبری پلکها، مفید است و اگر زخمهایی را که در چشم باشند با آن بشویند، آنها را می‌خشکاند.

"**جَبْسین**" (سنگ‌گچ، گچ خام یا گچ مانند.): و آن، "اِسفیداج[4]" است، خشک‌کننده و [لیز و چسبنده] و لیزکننده است. در [مداوای] زخمها و خون‌ریزی پدیدآمده از بریده

۱- گفته‌ایم‌که: گاهی دستورالعملها یا استدلالهای این کتاب، قانع‌کننده نیستند؛ مثلاً، اینجا، نگفته‌است: «**جوشانده‌ی چه چیزی؟!**»

۲- توضیحی برای آن یافت نشد.

۳- شاذَنج، **شاه‌دانج**، شاه‌دانج عدسی: **سنگی** است عدسی‌وار، یا گاوَرْسی شکل، به رنگ خون، و به این سبب آن‌را "شادنج‌عدسی"یا، سنگِ خون، نامند. زرد و خاکستری و تیره، نیز، دارد. (فرهنگ اغراض، باتلخیص و اختصار.)

۴-"**اِسفیداج**": **سفیدآبِ شیخ**، مخلوطی از کربنات و ئیدرات سُرب. مادّه‌ای سفید و سنگین و بسیار سَمّی‌که در نقّاشی به‌کار می‌رود. در اصفهان ساخته می‌شده است و **شیخی** با عدّه‌ای دیگر آن را می‌ساختند و اسرار آن را به‌کس نمی‌گفتند و با بیگانه‌ها، ازدواج نمی‌کردند. با افزودن برخی‌مواد خنثی‌کننده، آن را بی‌زیان می‌نمودند و **زنان** با آن، آرایش می‌کردند. (فرهنگ اغراض با اختصار و تصرّف). در ضمن، **اسفیداج**، در توضیح "جِبسین"، آمده است؛ و در فرهنگ اِغراض، **جبسین** را، به "گچ‌خام یا سنگ‌گچ"، معنی‌کرده‌است؛ و در متنِ کتاب، آن را، به اسفیداج، تعبیرکرده‌است وگچ، سفیداب نیست؛ پس باید"جِبْسین"، صفتِ نسبی فارسی و به معنیِ: **گچی**، یعنی، سفید باشد، نه خودِ"گچ" یاسنگ‌گچ.(مترجم)

شـدنِ شـریان - اگـر بـا سـفیده‌ی تخـم مـرغ و مـوی خرگـوش آمیختـه گـردد- سـودمند اسـت؛ و اگـر سـوخته شـود، لیـزی و چسـبندگی (لُزُوجَـت) آن، کاهـش می‌یابـد و بسـیار خشـکاننده‌تر و سودمندترخواهدشـد.

"**اِسـفیداجِ رَصـاصْ**" (سـفیدابِ سُـرب، اَرْزیـز): بهتریـن آن، سـفیدابِ رازی صـاف و نـرم بـه هنـگام لمـس کـردن اسـت[1]؛ و ایـن، سـرد ‌ِخشـک اسـت؛ و اگـر بـر ریشـها، انـدوده گردد،آنهـا را می‌خشـکاند؛ و اگـر در داروهـای **چشـم** ریختـه شـود، بـرای چشـم درد (رَمَـد)، مفیـد اسـت و زخمهـای آن‌را بهبـود می‌بخشـد و اگـر بـر آماسـهای گـرم، انـدوده گـردد، سـوزش آنهـا را آرام می‌سـازد.

"**گِلِ قیمولیـا**" (گِلـی کـه از خـاکِ سـنگِ "قیمولیـا" (یکـی از جزایـر یونـان) حاصـل می‌شـود): و ایـن، رُخامـی اسـت کـه در گِل **سـیرافی**‌ای[2] کـه از "کـوار[3]" آورده می‌شـود، موجـود اسـت و بهتریـن آن، آن اسـت کـه درخشـنده و صـاف باشـد. ایـن گِل، سـرد و خشـک و خشـکاننده اسـت و اگـر بـر آماسـهای گـرم، انـدوده شـود، بـرای آنهـا سـودمند اسـت.

"**جَـصّ**" (گـچ): سـرد و خشـک اسـت؛ و اگـر بـا سـرکه سرشـته شـود و سـر کسـی را کـه خـون دمـاغ (رُعـاف) شـده اسـت، بـا آن بینداینـد، خـون دمـاغ او بنـد می‌آیـد؛ و اگـر شکسـتگی یـا سسـتی پیش‌آمـده در **اسـتخوان** را بـا آن بینداینـد، بـرای آن سـودمند اسـت.

"**نُـورَه**"[4]: آنچـه از آن، نمـرده باشـد (لَم‌یَطْـفُ)، گرم‌کننـده‌ای اسـت کـه بـه سـختی می‌سـوزاند و گوشـت را آب می‌کنـد؛ و اگرشسـته شـود (میرانـده شـود)، ریشـها را بی‌هیـچ سوزشـی می‌خشـکاند؛ و اگـر دفعـات فراوانـی، شسـته شـود، بـرای [مـداوای جـای] سوخته‌شـده بـا آتـش، سـودمند اسـت.

"**صابـون**": صابـون، بـه سـبب نُوره‌ای‌کـه بـا آن، آمیختـه می‌گـردد، در بـاب **معدنیهـا** قـرار می‌گیـرد؛ و آن، گـرم و سـوزنده و بـه گونـه‌ای سـخت زداینـده اسـت و زخـم می‌کنـد.

"**طباشـیر**[5]" بندهـای **نـی** هنـدی (**خیـزران، قَنـا**): اگرچـه طباشـیر از معدنیهـا نیسـت، امّـا

۱- **بولاق**، ۱۳۰، این‌گونه است: بهترین‌آن، سفیدابِ سنگینِ بسیار سفیدِ لطیف ونرم است.

۲- **سـیراف**: نـام شـهری بـوده درکنـار دریـای فـارس در جانـب جنوبـی شـیراز، و اکنـون، خراب‌اسـت. (لغتنامـه‌ی دهخـدا)

۳- **کُوار**: یکی از دهستانهای سه‌گانه‌ی بخش سروستانِ شهرستان شیراز است. (همان)

۴- **نُورَه**: مخلوط آهک و زرنیخ که برای اِزاله موی بدن به‌کار می‌گیرند. به فارسی"واجبی".

۵- **طباشـیر**: بندهـای **نـی** هنـدی (**خیـزران، قَنـا**) اسـت‌که پـس از سـوختن آن را، از خاکسـترِ آن جـدا کننـد؛ و گوهـرآن، ترکیبـی از: سـیلیس وآهـک و پتاس‌اسـت؛ **خیـزران**، نوعـی نـی هنـدی مغـزدار و دارای سـاقه‌ای راسـت و محکـم و بلنـد و خـوش رنـگ اسـت کـه ارتفاعش‌تـا ۲۰ متـر می‌رسـد؛ و **طباشـیر** مـادّه‌ی شـفّافی اسـت‌که پـس از انداختـن ایـن نـوع نـی درآب و خشـک کردن‌آنهـا، از **بندهـای** آن، تهیـه می‌شـود. (فرهنـگ اغـراض بـا تصـّرف)

اِنگار که آن، نوعی از گِل است که هنگام سوختنِ **قَنا** (خیزران) از آن، فراهم می‌گردد. بهترین آن، آن است که سفید باشد و زود خُرد و ساییده شده، سبک وزن باشد؛ و این، **سردِ خشک** است و در این سردی، خشکیِ نیرومندی است؛ و اگر با آب سرد و **شکر**، نوشیده شود، برای تبهای **تند**، سودمند است و تشنگی را آرام می‌سازد و اگر با برخی از عصاره‌های جوشانده شده‌یِ (رُبهایِ)، قبض‌کننده، نوشیده شود، طبیعت را از **اسهال** صفرایی، بند می‌آورد؛ و اگر با آبِ **انار**، نوشیده شود، برای گرمی کبد و تپش قلبی (خفقانی) که از **گرمی** باشد، نافع است؛ و اگر در دهان، با گُل‌سرخ و مُشکْ، آمیخته گردد، برای **برفک**، مفید است؛ و خدا داناترین است.

باب چهل‌وپنجم:
در انواع سنگها[ی دارویی].

"**مَرْقشیشا**" (نوعی سنگ سخت[1]): از **شاذنج**، خشک‌کننده‌تر است؛ و به همین جهت، خون را بند می‌آورد و آماسها را، از هم می‌پراکند. **سنگهای آسیا** (رَحی) -و آن سنگی است که از اِقریطس (اقریطش، کریت، جزیره‌ای از جزایر یونان) آورده می‌شوند- نیز، چنین کاری را می‌کنند؛ و اگر با آن، سرمه کشیده شود، چرک سفیدی را که در چشم باشد، از هم می‌پراکند.

"**سنگی که به لَبَنی معروف است**": و سبب نامیدن این سنگ به این‌اسم (لَبَنی)، آن است که چیزی همچون شیر، از آن روان می‌گردد و نیروی آن، همچون نیروی شاذَنج (شادنه) است؛ جز اینکه، کارکرد این، کم توان‌تر از آن است.

"**حَجَرُالْحَیَّة**" (سنگ مار، مُهره‌یِ مار[2]): این‌سنگ، [انواع گوناگونی دارد؛] گونه‌ای از آن، آن است که سنگین و سیاه است و گونه‌ای از آن، خاکستری رنگِ نقطه، نقطه است و گونه‌ای دیگر از آن، سنگی است که در آن، سه **خط** وجود دارد. آن گونه‌ای که **خط‌دار** است، برای کسانی که به **فراموشی** دچار شده‌اند، سودمند است؛ و اگر سوزانده و نوشیده شود، سنگ را در **گُرده** و سنگ‌ریزه را در **مثانه**، خُرد می‌نماید و اگر برجای گزیدگی افعی آویزان شود، برای آن مفید است.

"**سنگ لاجَورد**" (لازوَرد، لاژوَرد): تلخه‌ی سیاه (سوداء) را روان می‌گرداند و برای دارندگان مالیخولیا (حالتِ افسردگی شدید روحی)، سودمند است.

۱- **مرقشیشا**، معّربِ **مارقشیشا**، از آرامی مَرقشیثا، نوعی سنگ سخت که در آهن، خط می‌اندازد. (ر.ک: معین)

۲- **مُهره‌یِ مار**: غدّه‌ای نرم است‌که در پشتِ سر برخی از افعیها یافت می‌شود و چون آن را ازگوشت، جدا کرده، در مجاورت هوا، قرار دهند، مانند **سنگ** می‌شود. (فرهنگ اغراض باکمی تصرّف)

"**سـنگ یهودی**"(حَجَرالْیَهـود:(۱ دو گونـه اسـت، گونـه‌ای از آن، گِـردِ سـرپهن (مُفَرْطَـحْ) اسـت و گونـه‌ای دیگـر از آن، دراز و زیتونـی شـکل اسـت؛ و ایـن، بهتریـن نـوعِ ایـن سـنگ است؛ و اگـر نیـم درهـم از آن، بـا شـرابی ممـزوج (آمیختـه بـا آب) نوشـیده شـود، بـرای مـداوای دشـواری پیشـاب‌کردن و سـنگ‌ریزه‌ی پیشـابدان سـودمند اسـت.

"**سنگی[2] کـه در اسـفنج [3]تولیـد می‌گـردد**": ایـن سـنگ، سـنگریزه و سـنگی را کـه در **گُـرده** باشـد، خُـرد می‌کنـد؛ امّـا تـوان خُـرد کـردنِ سـنگریزه‌ای را کـه در **پیشـابدان** باشـد، نـدارد.

"**سـنگِ مغناطیس**"(سـنگ آهن‌ربـا): ایـن سـنگ در نیـروی خـود، همچـون **شـاذنج** اسـت؛ و گروهـی گفته‌انـد کـه: اگـر ایـن سـنگ، در دسـت نـگاه داشـته شـود، دردِ دسـتها و پاهـا و تشـنّج را آرام می‌سـازد.

"**سـنگی‌که سـکّه (وَرِقْ) را بـا آن، حَـک[4] می‌کننـد**": ایـن سـنگ را، **قَیشـور** می‌نامنـد، لطیـف و خشـک اسـت و اگـر دندانهـا، بـا آن سـاییده شـوند، آنهـا را پاکیـزه و سـفید می‌گردانـد؛ و اگـر بـر سـر و بـدن، رانـده شـود، مـو را می‌تراشـد و گوشـت را در ریشـها، می‌رویانـد، **سـکّه** را بـا آن، حَـک می‌کُننـد و بـا همیـن کار، سـیاهی را از آن برمی‌کَنَنْـد.

"**سـنگ لحاغیطـوس[5]**": ایـن سـنگ، سـیاه رنـگ اسـت و بـوی قیـر از آن برمی‌آیـد. نیـروی آن، بسـیار خشـک اسـت؛ و از ایـن رو، اگـر زخمهـای بـزرگِ عمیـق را، بـا آن بیندایـند، آنهـا را بـه هـم می‌پیونـدد؛ و اگـر بـا آن، بَخـور نماینـد، بـرای دارنـدگان صـرع و مـداوای" اِختنـاقِ رَحِـم[6] "، سـودمند اسـت. حشـرات زهـردار را دُور می‌رانـد، و گاهـی، در [داروهـای] مرهـمِ **نِقـرِس،** آمیختـه گـردد.

"**سُـنباده [7]**" سُـنبادج، سُـمباده: زُداینـدگـی نیرومنـدی دارد و بـه همیـن سـبب، دندانهـا را

۱- **سـنگ جهـودان**، زیتـونِ بنی‌اسـرائیل: سـنگی اسـت بـه اندازه‌ی‌گردویـی بـا خطوطـی متقاطـع و پولکهای‌کوچـک و برّاق (برای توضیـح بیشـتر ر.ک: فرهنـگ اغـراض)

۲- **در بولاق**، به جای سنگ، سنگ‌ریزه، است.

۳- **اسـفنج**: جانـوری است‌گیاهی شـکل‌که بـه صـورت دسته‌های چسـبیده بـه سـنگها، یـا جاهـای دیگـر، در تـه دریـا، زندگـی می‌کنـد.

۴- یعنی اَشکال یا کلمه‌هایی را با آن، بر سکّه‌ها، می‌کَنَند. (می‌نویسند).

۵- ایـن واژه، در بـولاق، ۱۳۱، بـه صورت"لحاعنطـل"و درسـزگین، ۱۸۵، بـه صورت"لحاغیطس"اسـت؛ و شـاید، درسـت آن، همین"لحاغیطـوس" است‌که در لغتنامـه‌ی دهخـدا، آمـده اسـت.

۶- **اِختناق‌رَحِـم**: بیمـاری‌ای شـبیه بـه صـرع وغَشْـی‌که بیشـتر در زنـان دارای بی‌نظمـی عـادت ماهیانـه، ی ا زنـان بی‌شـوهر، پدیـد می‌آیـد. (فرهنـگ اغـراض)

۷- **سـنباده**، سُنبادَج، سُـمباده: سـنگ معدنـی بسیارسـختی‌که از اُکسـیدآلومنیوم طبیعـی، تشـکیل شـده و بـه رنگهـای: خاکسـتری، سـرخ وسیاه‌اسـت؛ و بـرای **صیقـل** دادن فلـزّات بـه‌کار می‌رود.(همـان)

به‌گونـه‌ای شـگفت‌انگیز، از جِرمهـای روی آنهـا پاکیـزه می‌گردانـد.

"**سـنگ خرگـوش دریایـی**"[۱]: و ایـن، سـنگی از جنس صـدف اسـت. بـه گونـه‌ای بسـیار نیرومندانـه، می‌خشـکاند و در آن، نیـروی زدایندگـی‌ای هسـت کـه دندانهـا را سـفید و بـرّاق می‌گردانـد.

"**اُثمُد**"(سـنگ سُـرمه): بهتریـن آن، سـنگی اسـت‌که از دیگـر سـنگها، پـاک باشـد و اگـر آن را بشـکنید بدرخشـد. ایـن سـنگ، سـرد اسـت و در آن، بـه هم‌آورندگـی‌ای هسـت کـه اگـر چشـم را بـا آن سـرمه بکشـند، بـرای مـداوای گرمـی و رطوبتـی کـه در چشـم باشـد، سـودمند اسـت. اشـک را برمی‌مکـد؛ و ریشـهای چرکیـن چشـم را، پـاک می‌گردانـد و اگـر بـا پیـه‌ی کهنـه‌ای، بـر جـای سـوخته شـده بـا آتـش، سـاییده شـود، بـرای آن، مفیـد اسـت؛ و اگـر زنـی کـه خون‌ریـزی‌دارد، آن را بنوشـد، آن خون‌ریـزی را قطـع می‌نمایـد و بـرای خـون دمـاغِ پدیـد آمـده از غشـاهای روی مغـز، نافـع اسـت؛ **ریشـها** را، بهبـود می‌بخشـد و گوشـتهای زایـدِ میـان آنهـا را از میـان می‌بـرد.

"**اِقلیمیـایِ نُقـره**" (جـوش کـوره و کـف و دُردی کـه از **ذوب نقـره**، بـه دسـت می‌آیـد): بهتریـن آن، اقلیمیایـی اسـت کـه رقیـق و هماننـد مُرداسـنگ (اکسـید دو ظرفّیتـی سـرب) باشـد. درگرمـی و سـردی، میانـه اسـت، مـزاج آن، خشـکاننده اسـت، قابـض و روشـن‌کننده‌ی چشـم اسـت؛ و اگـر سـوزانده و شسـته شـود، بـدون هیـچ سوزشـی، می‌زُدایـد و خشـک می‌نمایـد و ریشـهای چشـم را پـر از گوشـت می‌کنـد و ریشـهای نمایـان در بـدن را می‌خشـکاند.

"**اِقلیمیـای طـلا**": بهتریـن آن، اقلیمیایـی اسـت کـه رقیـق بـوده و همچـون شیشـه‌ی لاجـوردای باشـد کـه شیشـه‌های (بُطریهـای) گلاب را از آن می‌سـازند. ایـن اقلیمیـا، در کارکـرد خـود، همچـون اقلیمیـای نقـره اسـت، جـز اینکـه: اقلیمیـای نقـره، خشـکاننده‌تر و زُداینده‌تـر از ایـن اسـت[۲]. اقلیمیـای [طـلا]، اگـر سـوزانده و شسـته شـود، زخمهـای چشـم را بـدون هیـچ سوزشـی می‌خشـکاند.

"**توتیـا** [۳]": بهتریـن آن، **هنـدی** سـفید اسـت و پـس از آن،**کرمانـی** سـبز رقیـق؛ و آن، [نیـز،] دودِ مـسِ (صُفْـر) اسـت؛ و **مـس**، از معدنیّـات اسـت؛ و ایـن، خشـک اسـت و بـدون آنکـه بسـوزاند، خشـک می‌گردانـد و اگـر چشـم را بـا آن، سـرمه بکشـند، مـوادّی را کـه بـه سـوی

۱- توضیحی برای‌آن یافت نشد.

۲- از **عبـارت عربـی متـن**، هـر دو معنـی، قابـل برداشـت اسـت؛ امّـا چـون در نسـخه‌ی سـزگین، ۱۸۶، "اِلّا اَنّهـا"، بـه‌کار رفتـه اسـت، احتمـال برگشـت ضمیرِ"هـا" بـه "فِضّـة" بیشـتر اسـت.

۳- **توتیـا**: اکسـید ناخالـص **روی**: داروی چشـم‌که از رسـوب دود یـا بخارهـای سـنگ **سـرب** بـه هنـگام گـداز، بـه دسـت می‌آمـده اسـت. (فرهنـگ اغـراض بـا اختصـار.)

چشـم، فـرو می‌ریزنـد، قطـع می‌کنـد. گونـه‌ای از توتیـا، **خراسـانی** سـفید اسـت و آن، در نیـرو و کارکـرد، پایین‌تـر از کرمانـی اسـت؛ و گونـه‌ای از آن، **طبسـیِ** سـفید اسـت؛ و آن، کـم سـودترین نـوعِ توتیاسـت.

امّـا **کرمانـی سبز**، مـزاج آن، خشـک و خشـکاننده اسـت -بـه ویـژه آنچـه از آن، **شستـه‌شـده** باشـد- و اگـر بـا آن، سرمه‌کشـیده شـود، قطـره‌ی اشـک را، فـرو می‌مکـد و تاریکـی بینایـی را روشـن می‌کنـد و مـوادّ تُنـدِ فـرو ریزنـده بـه سـوی چشـم را بنـد مـی‌آورد؛ و **جالینـوس** گفتـه اسـت کـه: بـه راسـتی ایـن نـوعِ از توتیـا (کرمانـی سـبز مغسـول) از دیگـر داروهایـی کـه چشـم را بـا آن معالجـه می‌کننـد، خشـکاننده‌تر اسـت.

"**مُـردا سـنگ**" (اکسـید دو ظرفیتـی سُـرب.pbo، مُرتـک. مُرداسـنگِ زرد، مُرداسـنگِ سـفید.): بهتریـن آن، مُرداسـنگ اصفهانـی‌ای اسـت کـه بـه سـرخی بگرایـد و شکسـتنگاهِ (مَکْسَـرِ) آن، همچـون ورقه‌هـای طَلـق، درخشـنده و در همـان حـال، نـرم باشـد. **مُرداسـنگ**، در گرمـی و سـردی، میانـه و درهمـان حـال، خشـک‌کننده اسـت و بـرای ریشـهایِ تـر و آماسـهای گـرم - اگـر بـر آنهـا انـدوده گـردد- سـودمند اسـت. در آن، اندکـی پاک‌کنندگـی و بـه -هم‌آورندگـی هسـت؛ و بـه همیـن سـبب، گوشـت را در ریشـهایِ تـر، می‌رویانـد.

"**خُبـثُ الحدیـد**" (کـف و دُرد و رِیـم آهـن، کـه پـس از ذوب، بـه دسـت می‌آیـد.): بهتریـن آن، آن خُبـثِ روانـی اسـت کـه زِبـری تکّه‌هـای کوچـک، در آن نبـوده و در همـان حـال، رقیـق و صـاف و نـرم باشـد؛ و ایـن، بـه سـختی، خشـکاننده اسـت؛ و اگـر نـرم کوبیـده شـود و در سـرکه، خیسـانده شـده و خشـک گـردد و بـا شـراب یـا شـیره‌ی مویـز [و عسـل] نوشـیده شـود، بـرای معـده‌ی نـرم بسـیار **تـر** و بـرای دردِ سـپرز، سـودمند اسـت؛ و اگـر از ایـن خُبـث، در گوشـی‌که چـرک از آن بیـرون می‌آیـد، چکانـده شـود، مفیـد اسـت؛ و اگـر زن، آن را بـا تکّـه‌ای پشـم [از پاییـن،] بـردارد، ریـزشِ خون‌حیـض را بنـد مـی‌آورد و بـرای داحِـس[1] (آمـاس گـرم نـوک انگشـت) سـودمند اسـت.

"**خبـث نقـره**" (کِنابیـری، کِنَـه، اقلیمیـایِ فِضّـه، شـنگرف[2]): بهتریـن آن، خبثـی اسـت کـه سـبز و رقیـق باشـد؛ ایـن خبـث، قابـض و بـه سـختی خشـکاننده اسـت و از ایـن رو، در مرهمهـای جاهایـی کـه نیازمنـد بهبـود یافتـن باشـند، ریختـه می‌شـود.

"**خرچنـگ دریایـی**" (سـرطان بحـری): بهتریـن آن، آن اسـت کـه بـزرگ باشـد. سـرد و خشـک اسـت و ترینگـی را از چشـم برمی‌مکـد و آثـار ریشـها را در آن، پـاک و روشـن می‌نمایـد

۱- ایـن **واژه**، در فرهنـگ اَغـراض، با**خـاء** (داخـس)، ضبـط شـده اسـت؛ کـه اشـتباه اسـت و بایـد بـا **حـاء** (بـدون نقطـه) ضبـط گـردد. بـرای تحقیـق بـه المنجـد، مدخـلِ **د** مراجعـه شـود.

۲- فرهنگ اغراض.

و چشم را تیز، می‌گرداند؛ و اگر کوبیده شود و دندانها را با آن، بسایند ،آنها را سفید و درخشان می‌نماید.

"**خزف**"(سُفال): خشکاننده است -به ویژه سفال تنور- این سفال، ریشها را بهبود می‌بخشد؛ و اگر بدن را همراه با سرکه، با آن بینداینـد، بـرای خـارش (حِکّـه) و زخمهای سر و صورت (سَعفَه) و گری (جَرَب) و جوشهایِ پوستی (قُوبا) و گری خشک (حَصَف)، سودمند است.

"قَلَیٰ" (شخار، قَلیایی که از اُشنان و نخودِ سوخته، می‌باشد.): گرم و خشک و تند است و گوشت را می‌خورد؛ و خدا داناترین است.

باب چهل‌وششم

درباره‌ی نمک و انواع آن

نمک، انواع فراوانی دارد و همه‌ی آنها، خشک و به‌هم‌آورنده و زداینده‌اند؛ امّا **کارکرد** آنها، بسته به نوعِ آنها، گوناگون است.

"**نمک هندی**" (نمکی است شفّاف، سرخ رنگِ مایل به سیاهی، و قطعات آن، کمی بزرگ است[1]): به شدّت گرم‌کننده و لطیف‌کننده است.

"**نمک نفتی**" (از اعماق زمین استخراج می‌شود، سیاه و بدبو است و از آتش، نفتِ آن، زایل می‌شود.[2]): در این نمک، همراه با گرمی‌ای که دارد، نیروی روان‌کننده‌ی تلخه‌ی سودا، موجود است. در میان نمکهایی که خورده می‌شوند، بهترین آنها، **نمکِ اندرابی**[3] است؛ زیرا خوشگوارترین و پاکیزه‌ترین آنهاست. این نمک، نرم‌کننده‌ی طبیعت است.

"**نُوشادُر**" (نشادُر[4]): لطیف است و در آن، تندی میانه‌ای است و اگر در گلو، دمیده شود در پیشگیری از افتادن لَهات (زبان کوچک) سودمند است.

"**نَطرون**" (کربنات سُدیم): Sodium Carbonatپاره‌کننده و لطیف‌کننده‌ی خلطهای غلیظِ لَزِج (چسبنده) است.

"**دومرحاس**[5]": گرم و تند است؛ می‌زُداید و پاکیزه می‌گرداند و نیروی آن، همچون

۱- فرهنگ اغراض با اندکی تصرّف.

۲ -(همان).

۳- منسوب به **اندراب**، میان غرنه و بلخ، که بسیار صاف و سفید و شفّاف و همچون بلوراست.

۴- **نُوشادُر**: جسمی است جامد، بلوری، بیرنگ، بی‌بو، دارای طعمی بسیار زننده؛ درآب -مخصوصاً آب‌گرم- حل می‌شود.

۵- این واژه، درسزگین، ۱۸۷، شَبَحی به شکل تقریبی: "دیعرحاس" است؛ که برای هیچ کدام (ضبط بولاق و ضبط سزگین)، معنایی یافت نشد.

نیروی نمک است؛ جز اینکه: نمک، نیرومندتر از آن است. اگر با سرکه ساییده شود و **حِکّه** را با آن بیندایند، آن را بهبود می‌بخشد؛ و [نیز،] اگر ساییده گردد و بر مویِ پُر پشت، پاشیده شود، برای آن مفید است و آن را نرم می‌کند.

"**بُورَه**" (بُورَق، بورَک، مِلح بورات سُدیم Sodium Borate): بهترین آن، بوره‌ی ارمنی سوخته‌یِ سرخ رنگِ (مُورّد) نازک اجزاست. این نوع از بوره، از نظر کارکرد، نیرومندترین نوع آن است؛ اگر با کمی از زیره (کَمّون) کوبیده شود و با عسل یا میپختک نوشیده شود، درد شکم و شکم پیچ (مَغص) را آرام می‌نماید و طبیعت را، نرم می‌گرداند و بادها را، از هم می‌پراکند. و اگر یک ساعت پیش از فرا رسیدن وقتِ گرفتنِ **تبهای نوبه**، بدن را در نزدیکی آتش[۱]، با آن، چرب نمایند، برای [از میان بردن] آن تبها، سودمند است.

و اگر جای بَرَص را با آن بیندایند، برای آن، مفید است و اگر با عِلکُ الأَنباط (عِلکُ البُطْم، سقّز) آمیخته گردد، دُملها را نرم و پخته می‌گرداند.

"**زَبَدُالْبَحر**" (کفکِ دریا، رسوبات روی سنگهای دریایی و پوسته‌ی برخی از حیوانات دریایی[۲]): تند و زداینده است و از این رو، آثار زخمها را از چشم می‌زُداید و اگر سوزانده شود [و دندان را با آن بسایند،] دندانها راسفید و پاکیزه می‌گرداند؛ و در آن، لطافتی هست. و اگر همراه با سرکه، بر"داءُ الثَعلب" اندوده گردد، برای آن سودمند است و مو را می‌رویاند.

باب چهل‌وهفتم:
درباره‌ی زاج و انواع آن

"**زاج**[۳]" (زاک، نمکِ جوهرِ گوگرد.): زاج، انواع فراوانی دارد و بهترین آن، مصری است و زاج [اصلی] همان است؛ و آنچه از آن با عناصر دیگری درآمیخته باشد، رنگ آن، همچون خود تکه‌های زر است.[۴] زاج، قابض و لطیف و سوزنده است.

[امّا انواع زاجهای:] "**قَلقطار و سوری و قَلقدیس**؟": نیروهای این‌گونه از زاجها، نیروی لطیف کنندگی و سوزندگی است؛ و نیرومندترین اینها از نظر لطیف‌کنندگی و سوزندگی، **قَلقدیس** است؛ و میانه‌ترین آنها، **قلقطار** است؛ و آن، تند و به هم‌آورنده و

۱- در سزگین، ۱۸۷، به جای نزدیکی**آتش**، **نزدِ دَر** (باب) است، که ظاهراً بسیار بی‌ربط است.

۲- برای توضیح بیشتر درباره‌ی **زَبَدالْبَحر**، به فرهنگ اغراض، مراجعه شود.

۳- **زاج**: جسمی است معدنی و بلوری شکل‌که از املاح مضاعفِ سولفات آلومینیوم و سولفاتهای قلیایی‌تشکیل شده است و انواعی داردکه عبارتند از: قلقطار، قَلقَدیس، قَلقَندَر وسوری. (فرهنگ اغراض)

۴- عبارت عربی هیچ کدام از این دو متن، در اینجا، گویا نیست، عبارت این است: "وماکان مِنه مُندَمِجاً فیه، شبیهاً بِأعیُنُ الذَّهَب"

لطیف‌کننده است. این نوع از زاج، اگر سوزانده شود، لطافت آن، افزوده شده، سوزندگیش بیشتر می‌گردد.

"**قَلقَنت**" (قَلقند، نوعی دیگر از زاج): به‌گونه‌ای نیرومندانه و همراه با گرمی‌ای سخت، قبض می‌نماید و به‌گونه‌ای بسیار سخت، گوشت را می‌خشکاند.

"**فسوریقون**[1]" (فُسُریقون، شنگرف، زَنجَرف): و آن دارویی است مرکّب از قلقطار و مُرداسنگ که در سرکه، ساییده و کوبیده می‌شوند و در تابستان به مدّت چهار روز در دیکی آهنی، در پِهن (زِبْل) دفن می‌گردند. [آنچه از این کار حاصل می‌شود،] لطیف‌تر از قلقطار و خشکاننده‌تر و کم سوزش‌تر از آن است.

"**شَبِّ یمانی**" (نوعی زاج سفید که بیشتر در یمن به دست می‌آید): بهترین آن، آن است که سفید باشد. این نوع از زاج، سرد و خشک و قبض‌کننده است. خون را بند می‌آورد و گوشت فروهشته و آویخته (راهِل) را سِفت و استوار می‌گرداند و لَثّه‌ی سستی (مسترخی) را که خون از آن روان می‌شود، تقویت می‌نماید و دندانها را نیرومند و مستحکم می‌گرداند.

باب چهل‌وهشتم:
درباره‌ی اَجسام (اجساد) معدنی و دیگر معدنیّاتِ جز آنها.

"**مِس سوخته**" (نُحاسِ مُحرَّقْ): بهترین آن، مسی است که نازک، هموار و صاف (اَمَلسْ) و از هر دو سمت، سرخ و [نیز،] نرم باشد. چنین مسی، تند و به هم‌آورنده (قابض) است و ریشهایی را که برای بدنهای استوار، پیش می‌آیند، بهبود می بخشد؛ و اگر شسته شود، ریشهای پدید آمده برای بدنهای نرم و نازک را خوب می‌نماید.

"**ریزه‌ها و بُراده‌های مس**" (تُوبال نُحاس): بهترین آن، آن است که سیاه و اندکی به سرخی بگراید و مانند پوسته‌ها، نازک باشد؛ و این، از مس سوخته، لطیف‌تر است و به زُدودن و بُریدن هر آنچه از ریشهای بدن، نیاز باشد، آنها را می‌زداید و می‌بُرد؛ و تاریکی‌ای را که در چشم باشد، روشن می‌گرداند و زبری‌ای را که در پلکها باشد، از هم می‌پراکند.

"**لِزاق‌الذَّهب**[2]": بدون آنکه بسوزاند، گوشت را به سختی می‌خورد؛ و خشک و لطیف است.

۱- در بولاق، ۱۳۲، "سوربوقون" است.

۲- **لِزاق**: وسیله‌ی چسباندن. "لِزاقُ الذّهب و لِزاقُ الحَجَر و لِزاقُ الرُّخام: اَدویةٌ تُتَّخَذُ مِن معادن خاصّة" (اَلمُنجد): **لِزاقِ**: طلا و سنگ و مرمر، داروهایی هستندکه از معادنی ویژه، به‌دست می‌آیند.

"**سُـحالَةُالذَّهَبْ**" (بُـرادەی **زر**[۱]): قلـب و روان را تقویـت می‌نمایـد؛ و اگـر بـا داروهـای مفیـد بـرای تپشِ قلـب (خفقـان) آمیختـه گـردد، بـرای آن سـودمند خواهـد بـود.

"**سُـحالة الفِضّـة**[۲]" (بُـرادەی نقـره): اگـر بـا جیـوه (زَیبَـق، سـیماب) آکنـده شـود، بـرای بواسـیر سـودمند اسـت.

"**زنـگار**" (بـرادەی زنـگ‌زده و زرد و سـبز شـدەی فلـزّات): تنـد اسـت و گوشـت فزونـی را بـه سـختی می‌خـورد، برنـده و پاره‌کننـده اسـت و اگـر بـا شـمع و روغـنِ زیتـون، آمیختـه گـردد، [فزونه‌هـا] را بـدون هیـچ سوزشـی می‌زدایـد و گوشـت را می‌رویانـد.

"**سُـرب و قلعی**[۳]" (اَلأسْـرُبْ وَ الْقَلْعی) [۴]: سُـرب (اَسْـرُبْ) [۵]: سـرد اسـت و در آن، خشـکی‌ای هسـت. و از میـان انـواع **رصـاص** قلعـی (رَصـاص سـفید)، بهتریـن آن، آن اسـت کـه در زیـر دنـدان صـدای جیری(صـدای زیـری) داشـته و غلظتـی نداشـته باشـد و در آن، برخـی نیـروی آبینگـی باشـد؛ و اگـر بـا کمـی شـراب و روغـن زیتـون، بـر سـنگ سـاییده شـود، [مایـع حاصـل از آن،] بـرای آماسـهای پدیـد آمـده در پشـت زِهـار و در مقعـد، سـودمند اسـت و اگـر باریکـی کمـر (قَطَـنْ) را بـا آن، مرهـم نماینـد، اشـتهای جمـاع را آرام می‌گردانـد.

"**اَبّـار**" (آنُـک، آنـکُ): و آن، سُـربِ (رَصـاص) سـوخته اسـت. در آن، نیـروی خشـکاننده‌ای همـراه بـا گونـه‌ای تنـدی هسـت؛ و اگـر شسـته شـود، بـه خشـکانندەی بـدون هیـچ سوزشـی مبـدّل خواهـد شـد؛ و ایـن، بـرای ریشـهای تبـاه -به‌ویـژه ریشـهای چشـم - داروی سـودمندی اسـت؛ زیـرا، ایـن دارو، رطوبـت آنهـا را برمی‌مکـد و جـای آنهـا را پُـر می‌نمایـد و بهبـود می‌بخشـد.

"**زَیْبَـق**" (جیـوه، سـیماب، فلـزّی نقـره‌ای خـامِ درخشـان‌که بـه صـورت مایعـی سـنگین اسـت): بهتریـن آن، جیـوەی **زنـده‌ای** اسـت کـه در انـدودن (طِـلاء) بـه کار مـی‌رود؛ و این، گـرمِ سـوزنده اسـت؛ و اگـر بـا روغن، کشـته شـود -بـه ویـژه اگـر بـا زراونـدِ طویـل، آمیختـه گـردد- بـرای گـری و خـارشِ سـخت پوسـت (حِکّـه) و شـپش، سـودمند اسـت.

۱- **سُـحالَه**: آنچـه از زر و نقـره یـا دیگـر فلـزّات، بـا سـوهان یـا بـه هنـگام کوفتـن، جـدا کننـد. (فرهنـگ اغـراض بـا کمـی تصّـرف).

۲- این مورد در بولاق، ۱۳۳، نیست.

۳-**رَصـاصِ سـفید**، قلعـیو **اَرزیـر** اسـت و **رَصـاصِ سـیاه** "سُرب"اسـت و به‌گونـەی متـرادف هـم به‌کارمی‌رونـد. (فرهنـگ غـراض)

۴- در سـزگین، ۱۸۸، "**اَلأرسُـب**، بـاردٌ فیـه یُبـسٌ" اسـت؛ کـه **اَرسُـب**، صـورت غلـطِ "اَسْـرُب" اسـت؛ و در سـزگین، ۱۳۳، "الاَسْـربُ لیـس فیـه یُبْـسٌ" اسـت؛ کـه نـه در عنـوان و نـه در توصیـف، هماهنـگ نیسـتند.

۵- **اَسْرُب**، درعربی، همان **سُرب**، در فارسی است و ظاهراً، جمعِ سُرب هم، محسوب نمی‌شود.

"**شیشه**[۱]" (زُجاج): اگر نرم کوبیده شود و با شراب ریحانی (شراب پالوده شده)، نوشیده شود، سنگ‌ریزه‌های موجود در گرده و پیشابدان را خُرد می‌نماید.

"**کبریت**" (گوگرد sulfur برای درمان بیماریهای پوستی به کار می‌رود[۲]): دو گونه است، برخی از آن، زرد و برخی از آن، سفید است؛ و بهترین آن، گوگرد **زرد** است؛ و آن، گرم و لطیف‌کننده است و برای گری و قَوابی (خارش و زخم پوست) و پوسته پوسته شدن (تقشیر) پوست و بَرَص - اگر جای این بیماریها با آن اندوده شود- سودمند است؛ و باز، اگر برجای نیش جانوران سمّی پاشیده شود، با سَمِ آنها دُژگونی (ضدّیت) می‌نماید.

"**بُسَّدْ**[۳]": بهترین آن، بسّد سرخ نازک است و آن، سرد و خشک و به هم‌آورنده و زداینده است؛ و از این رو، ریشهای **چشم** را پرمی‌کند و آنها را بهبود می‌بخشد و ریزش اشک (دَمْعَةَ) را در آن، برمی‌مکد و آثار [باقیمانده از بیماریها] را در آن، می‌زداید و برای بیرون دمیدن خون [از سینه] و دشواری ریزش پیشاب، سودمند است.

"**لؤلؤ**" (مرواریدِ آبدار و درخشان): بهترین آن، آن است که سفیدی بی هیچ آلایشی داشته باشد. لؤلؤ، لطیف و خشک و خشکاننده‌ی رطوبتی است که در چشم باشد و آن را روشن می‌گرداند و در برابر خفقانی (تپشی) که برای قلب پیش‌آید، سودمند است؛ زیرا، خون غلیظی را که در آنجا باشد زلال و رقیق (لطیف) می‌گرداند[۴].

"**زَفْت**[۵]": گرم و خشک است و گوشت را در ریشها می‌رویاند.

"**مومیای**[۶]"(mummy مومیا): برای شکستگی استخوان و سست شدن [آن] سودمند است و اگر آن را در بینی کشیده و برمکند (اِسْتِعطاط نمایند)، برای صُداعی که از سرما باشد و برای بیرون دمیدنِ خون (نَفثُ الدّم) مفید است.

۱ - **شیشه** جسمی است شفّاف که از ذوب‌کردنِ شِنِ سفید وسولفاتْ دوسودیوم وآهک و بعضی اجسام دیگر در کوره‌های مختلف ساخته می‌شود(عمید).

۲- فرهنگ اغراض.

۳- **بُسّد**: ریشه‌ی مرجان است. سیاه و سپید و سرخ دارد وآن را پیش از به‌کارگیری، می‌سوزانند. (فرهنگ‌اغراض، با اختصار و تصرّف)

۴- درآخِر توصیف لؤلؤ، در بولاق، ۱۳۳، عبارت"فی‌السابع" آمده است‌که ظاهراً زائد و بی‌ربط است؛ و در سزگین هم، "و اللّه اَعْلم"است.

۵- **زَفْت**: صمغ خمیری شکل که ازگیاهان مختلف استخراج و بر روی پارچه مالیده و روی پوست می‌چسبانند. **مومیایی** نیز، به عنوان زَفت به‌کار می‌رود. (همان).

۶- **مومیا** یا**مومیایی**: هیدروکربونهای جامد معدنی است و از تقطیر زغال سنگ، نفت و غیره، به دست می‌آید. نوعی **قیر** طبیعی است‌که با خاک و شن مخلوط می‌باشد. (همان)

"**نفت سفید**[۱]" گرم و خشک است و اگر بدن را با آن بیندایند و یا از آن بنوشند، برای **لَقْوه** و فالج و دردِ بندگاهها که از بلغم باشد، مفید است؛ و اگر آن را [از پایین] بردارند، برای بادهای غلیظ زِهدان سودمند است؛ و جنین مُرده و بچه‌دانی (مشیمه‌ای) را که بند آمده باشد، بیرون می‌آورد؛ و کِرم و کِرم‌کدو را می‌کشد و اگر با آب گرم نوشیده شود، برای **رَبْوْ** (تنگی نفس حاصل از حساسیّت زیاد) و سرفه‌ی پدید آمده از بلغم نافع است[۲].

باب چهل‌ونهم:

درباره‌ی داروهایی که از زیستمند (حَیَوان) گرفته می شود[۳].

باید دانست که: داروهایی‌که از **حیوان** هستند، برخی از آنها از **فزونه‌های** حیوان‌اند و برخی از اندامهای آن‌اند؛ و آنچه از **فزونه‌های** حیوان است، برخی از آنها از **ترینه‌ها** (رطوبتها) و برخی از **زَهْره‌ها** و برخی از **پیشابها** و برخی از **سرگینهای** آنها هستند.

امّا **ترینه‌های** (رطوبتهای) حیوان، عبارت‌اند از: خون و شیر و تخم و عَرَق و آب دهان (بُصاق) و چرک گوش [و خون بیرون‌دمیده از دهان (تف خونی) آنها][۴].

[درباره‌ی خون]:

"**خون خرگوش**": اگر با آتش، برشته شود، برای ریش روده، سودمند است؛ و اگر جوشانده شود، برای سمّی‌که تیرها را با آن، می‌آلایند، مفید می‌شود و[نیز،] برای ذوسَنطاریا (اسهال خونی) و اسهال مُزمِن، نافع است.

"**خون شتر**": اگر جوشانده شود، برای ذوسَنطاریا و اسهال مُزمِن و نوشیدن سمّ، سودمند است.

"**خون اِبنُ عِرْس**" (راسو، موش خرما): اگر بر خنازیر، اندوده گردد، آن را می‌پراکند.

"**خون ماده الاغ**" (أتان): اگر به گرمی برلَک و پیس (کَلَف) و بَهَق و جوشهای ریز پوست (بُثور) و نَمَش (لکّه‌ها و نقطه‌های سفید و سیاه پوست) و قُوبا (خارش

۱- **نفت**: رطوبتی و روغنی‌با بویی‌گرم و تند است‌که مانند زفت و قیر، از بعضی از زمینها، می‌جوشد ودو نوع می‌باشد: سفید و سیاه. (همان).

۲ -در ضمن باید **یادآور شوم** که درنسخه‌ی سزگین، ۱۸۸، **زفت** و **مومیا** و **نفت سفید**، که در بولاق، ۱۳۳، درآخر باب۴۸ آمده‌اند و جزء باب ۴۸، محسوب شده‌اند، جزء باب۴۹ و زیرعنوان: **فی الینابیع** (درباره‌ی سرچشمه‌ها)، آورده شده‌اند.

۳- همچنان که‌گفتیم این باب (۴۹)، در متن **سزگین**، ص۱۸۸، برخلاف متن بولاق و برخلاف فهرستهای آغاز **مقاله‌ی سوم** در هردومتن، درباره‌ی داروهای‌گرفته‌شده از **چشمه‌ها** (ینابیع، مایعات برجوشیده از زمین) اِعلام گردیده است؛ که آن **چشمه‌ها** هم، همان: زفت و **مومیا** و**نفت سفید** هستند، که در بولاق، درآخرباب۴۸، آمده‌اند؛ ازاین‌رو، این ترجمه، گاهی از روی متن بولاق است وگاهی از روی سزگین وگاهی از روی هردو متن.

۴- **چرک گوش** و **تفِ خونی**، تنها درسزگین، ۱۸۹، آمده است.

و زخـم پوسـت)، مالیـده شـود، بـرای آنهـا مفیـد اسـت و آنهـا را از بُـن برمـی‌آورد.

"**خـون کبوتـر**": بـرای طَرْفَـه (لکه‌هـای خـون تـازه یـا مـرده‌ی زیـر بافـت مُلْتِحمـه) مفیـد اسـت و اگـر در بینـی چکانـده شـود، خون‌ریـزی (رُعـاف) آن را قطـع می‌نمایـد.

"**خون گاو**": اگر بر زخم ریخته شود، خون‌ریزی آن را بند می‌آورد[1].

درباره‌ی شیر و فزونه‌های (فضول) [2] **آن:**

امّـا **شیر**: بهتریـن آن، شیری اسـت کـه سـفیدیِ بی‌آلایـش و روشـنی داشـته و دارای قِوامـی (مایـه‌ای) میانـه بـوده و از حیوانـی باشـد، کـه تـن سـالمی داشـته، نـه تـازه متولّـد شـده و نـه از تولّـدش بسیار گذشـته باشـد.

"**شـیر مـاده خـر**" (أتـان): در برابـر داروهای کُشـنده، سـودمند اسـت و بـرای ریشـهای روده و بـرای زَحیـر (اسـهال، دلپیچـه) مفیـد اسـت؛ شـیر گوسـفند هـم، همیـن گونـه اسـت؛ جـز اینکـه: از شـیر مـاده خـر، کـم سـودتر اسـت.

"**شـیر شـتر تـازه زاییـده**" (لَقْحـه، ج، لِقـاح): در برابـر تبـاه شـدنِ مـزاج مفیـد اسـت و بـر اشـتهای جمـاع و نیـروی آن (بـاه) می‌افزایـد.

"**شـیر زنـان**" (نِسـاء): بـرای دارنـدگان سِـلّ و دِق - اگـر آن را بنوشـند- سـودمند اسـت؛ و جوشـهایی را کـه در **چشـم** باشـند، نـرم و رسـیده می‌گردانـد و ریشـهایی را کـه در آن باشـند، می‌زدایـد و پاکیـزه می‌نمایـد و بـرای آماسـهای گـرم گـوش و ریشـهای آن، مفیـد اسـت.

"**دربـاره‌ی کَـرَه**" (زُبـْد، ج، زُبَـد): بهتریـن آن، کـره‌ای اسـت کـه تـازه باشـد؛ کـره، آماسـهای گرمـی را کـه در بدنهـای نـرم باشـند، نـرم و پختـه گردانیـده، بـاز می‌نمایـد و **غدّه‌هـای** چرکینـی (دُبَیْلاتـی) را کـه در درون بـدن باشـند و آماسـهایی را کـه در گـوش پیـش آینـد، نـرم و رسـیده می‌گردانـد؛ و اگـر لثّـه‌ی کـودکان را بـا آن بسـایند، آن را نـرم کـرده و بـه رویـش دندانهـای آنهـا، یـاری می‌رسـاند؛ و اگـر همـراه بـا عسـل، لیسـیده شـود، بـه بیـرون دمیـدن ترینه‌هـای غلیـظ از سـینه و ریـه، یـاری می‌نمایـد و بـرای دارنـدگان **ذاتُ الجَنب** سـودمند اسـت؛ و اگـر **بـه تنهایی** خـورده شـود، نـرم کردنـش بیشـتر و بیـرون دَماندنـش کمتـر می‌گـردد؛ و اگـر همـراه بـا عسـل و بـادام خـورده شـود، بیـرون دماندنـش بیشـتر و نـرم گرداندنـش اندک‌تـر می‌شـود.

"**اِنْفَحَـه** [3]" (پنیر مایـه، مایـه‌ی پنیـر): بهتریـن آن، آن اِنفحَـه‌ی خشـکی اسـت کـه ترینگـی شـیر،

۱- بـاز هـم یادآورمی‌شـوم‌که نسـخه‌های بـولاق و سـزگین در مبحـث **خـون**، بسـیار متفاوت‌انـد و بـولاق، ۱۳۳، بسـیار نامنظّـم و آشـفته اسـت؛ از ایـن رو، اینجـا، ترجمـه بـر مبنـای سـزگین، ۱۸۹، انجـام شـده اسـت.

۲- باز هم، عنوانها متفاوت‌اند.

۳- **اِنْفَحَـه**: شـیری باشـدکه منجمـد و بسـته می‌شـود و در شـکمبه‌ی بچـه‌ی حیـوان نشـخوارکننده، بـه هـم می‌رسـد،

در آن، از میان رفته باشد. همه‌ی اِنفحَه ها، گرم و تند و پراکنده‌ساز و لطیف‌کننده‌اند؛ از این رو، برای شیری که در معده منجمد شده باشد، سودمنداند و آن را تحلیل می‌برند.

"**اِنْفَحَه خرگوش**[۱]": اگر با سرکه، نوشیده شود برای صرع سودمند است و **خون** منجمد گشته در معده و **شیر** بسته شده در آن را، از هم می‌پراکند. و اگر نیم مثقال از آنها (اِنْفَحَه و سرکه)، نوشیده شوَد، برای مداوای نیش زدن (لَسعِ) حشراتِ زهردار و اسهال و ذُوسَنطاریای روده‌ای و خون‌ریزی **زنان** و بیرون‌دمیدن خون از سینه، مفید است؛ و اگر زن، پس از پاک گشتن از حیض، آن را [از پایین] بردارد، برای باردار گشتن وی سودمند خواهد بود.

"**اِنْفَحَه‌ی اسب**": در برابر اسهال دیرینه پای (مُزمن) و ریش روده، سودمند است.

"**اِنْفَحَه‌ی: بزغاله** و **آهو بچّه (خَشَف)** و **گوساله** و **بچه‌ی کوچک (فَرْخ) گاومیش** و **شتر**": همه‌ی اینها، در برابر نوشیدن شَوکران و برای کسی که قارچِ (فُطْر) [سمّی] خورده باشد، سودمنداند.

"**تخم مرغ**": امّا سپیده‌ی تخم‌مرغ: سرد و تر و چسبنده است و اگر در چشم چکانده شود، برای چشمْ دردِ (رَمَدِ) گرم، سودمند است و اگر همه‌ی تخم‌مرغ به صورت نیمبرشت سرکشیده شود برای سرفه‌ای که از تندی خلطها و از خشونت حنجره باشد، مفید است؛ و اگر تخم‌مرغ، با دست، برجای سوخته شده، شکسته شود، برای جای سوخته شده با آتش، نافع است؛ و اگر زرده‌ی تخم‌مرغ، با روغنِ گل‌سرخ، آمیخته شود و چشم مبتلا به رَمَد را با آن، مرهم نمایند، درد آن را آرام می‌نماید؛ و همچنین اگر چشمی را که به طَرفَه، مبتلا گشته و یا با آهن (شاید با داغ)، معالجه شده است، با آن، مرهم نمایند، برای آن سودمند است و درد آن را آرام می‌سازد.

"**تخم گنجشکها**": نیروی جماع و اشتهای آن را می‌افزاید.

"**پوست تخم‌مرغ**": اگر خوب شسته شود و نرم‌کوبیده گردد و بر چشمی‌که در آن، ریش یا جوش و دانه ریز (بَثْرْ) هست، پاشیده شود، بدان سود می‌رساند و **سپیدی** را از آن می‌زداید و اگر همراه با بزر خربزه، کَلَف را با آن بیندایند، آن را از بُن برمی‌آورد.

"**عَرَق**": اگر عَرَق انسان، با غُبار جاهایی که در آنها جنگ و درگیری (صِراع) انجام می‌گیرد، سرشته شود، آماسهای پستان را از هم می‌پراکند و سوزش‌آن را خاموش

به شرطی که آن بچه، تا آن موقع، گیاه نخورده باشد؛ شکم آن بچه حیوان را پاره می‌کنند و آن را، که رنگی متمایل به زرد دارد بیرون می‌آورند. اگر آن را در شیر بیامیزند پنیر می‌شود. (لغتنامه)

۱- نسخه‌ی بولاق، ۱۳۴، بحث اِنْفَحَه‌ی خرگوش را **به تمامی**، ندارد و از آن، افتاده است.

می‌گردانـد؛ و اگـر دُبَیْلـه (زخـم بـزرگ، غـدّه‌ی چرکیـن) را بـا آن، مرهـم نماینـد، آن را پختـه و نـرم می‌گردانـد.

"**بُصـاق**" (بُـزاق، آب دهـان): اگـر بُـزاق انسـان در **ناشـتا**، بـر تبخـال و جوشهای پوسـتی خـارش‌دار (قوابـی) سـاییده شـود، بـرای آنهـا سـودمند اسـت؛ و اگـر بـا گنـدم جوییـده شـده، آمیخته‌گـردد، زخمهـا را نـرم می‌گردانـد و آثـار ریشـهای سـبک را می‌زدایـد؛ و اگـر انسـان، در ناشـتا، بـر جـای نیـش یـا گـزشِ هـر زیسـتمند زهـرداری، بُـزاق بینـدازد، بـا زهـرِ آنهـا دُژگونگـی (ضدّیّـت) می‌نمایـد.

"**چرکِ گوش**": آماسهای نزدیک به ناخنها را بهبود می‌بخشد.

باب پنجاه‌ام:

در سودمندیهای زَهره‌ها (مَرارات)[1]

"**زَهْره‌ی خوک**": برای ریشهایی که درگوش باشندسودمند است.

"**زهـره‌ی گاو**": اگـر بـا تکـه‌ای پنبـه در گـوش گذاشـته شـود، بـرای [از میـان بـردن] وِزوِز و طنیـن گـوش، مفیـد اسـت و اگـر بـا روغـن گل سـرخ، آمیختـه گـردد و در گـوش چکانـده شـود، دردِ گـوشِ پدیـد آمـده از سـرما را، آرام می‌نمایـد.

"**زهره‌ی بُز نَر**" (تَیْس، نِهاز): برای مداوای شبکوری (شبکَرَه) مفید است.

"**زهـره‌ی روبـاه (ثَعلَـب)** و **شَـبُوط (گونـه‌ای ماهـی اسـتخوانی)** و **بـاز (بـازی)**": همـه اینهـا، چشـم را تیـز می‌کننـد و اگـر پـس از آنکـه بـا آب رازیانـه و عسـل آمیختـه شـدند، چشـم را بـا آنهـا سـرمه بکشـند، بـرای [پیشـگیری] از آغـاز شـدن پدیـد آمـدن آب (آب مرواریـد) در چشـم، سـودمندند؛ **دیگـر زهره**هـا، نیـز، در ایـن مـورد، سـود دارنـد؛ جـز اینکـه، زهـره‌ی **پرنده‌هـا**، تیزکننده‌تـر و لطیف‌کننده‌ترنـد؛ زیـرا، از زهـره‌ی چهارپایـان تلخ‌تـر هسـتند.

۱- همچنـان کـه پیـش از ایـن نیـز، اشـاره‌کردم، اختلافهایـی میـان **عنـوان** وشمارِ بابهـای: ۴۹و۵۰و۵۱ در نسـخه‌های **بـولاق** و سـزگین، هـم بـا یکدیگـر و هـم، بـا فهرسـت‌آغاز مقالـه‌ی سـوم، در هـر دو نسـخه، وجـود دارد. مثلاً، بـاب۴۹، درمتـن **سـزگین**، ص۱۸۸، برخـلاف فهرسـتها ومتـن بـولاق، "فی‌الیَنابیـع" اسـت؛ و بـاب۵۰، در فهرسـت سـزگین، "فی‌**الرّطوبـات** الّتـی تکـونُ مِـنَ الْحیـوان" اسـت و در متـن‌آن، ص۱۸۹، "فی‌الأدویه‌الّتـی...." اسـت؛ و بـاب۵۰ در فهرسـت بـولاق، هماننـد سـزگین اسـت؛ امّـا در متـن بـولاق، ص۱۳۴، "فـی منافِـع الْمَـرارات" اسـت. کـه در مجمـوع، همگـی دربـاره‌ی داروهای‌گرفتـه شـده از حیوانـات اسـت و تضـادّ حقیقـی در میـان آنهـا نیسـت. ولـی، ظاهـرِ **عناویـن** و **شـمار** بابهـا، بـا همدیگـر، ناسـازگارند؛ مثـلا، شـماره‌ی ایـن بـاب، (بـاب مـرارات)، درسـزگین، **۵۱** اسـت و مـن‌آن را برمبنـای بـولاق، شـماره‌گذاری کـرده‌ام. در ضمـن، آنچـه در ایـن ترجمـه "**متـن سـزگین**" نامیـده شـده اسـت متنـی اسـت دسـتخط، بـا خطـی نسـبتاً درشـتِ ناخـوش کـه توجّـه چندانـی بـه نقطـه‌ی حـروف و امـلای دقیـق کلمـه نـدارد؛ وآنچـه "**متـن بـولاق**" نامیـده شـده اسـت، متنـی اسـت چاپـی؛ گرچـه گویـا **هـر دو متـن**، در ایـن سـده‌ی اخیـر، زیرنظر **فـؤاد سـزگین**، پژوهشـگر مشـهورکرد، کـه درتیرمـاه سـال ۱۳۹۷ وفـات یافـت تکثیـر و توزیـع شـده‌اند.

"**زهـره‌ی دُرنـا**" (کُرکی،کُلنـگ): تنـد[۱] و لطیـف اسـت؛ و اگـر همـراه بـا مرزنگـوش، آن را بـه بینـی بکشـند (اِسـتِعطاط نماینـد)، بـرای مـداوای: لَقـوه و پریـدن و جنبیـدن (اختـلاج) چهـره، سـودمند اسـت.

"**زهره‌ی قوچ**": برای دردِ گوشی که از سرما باشد، سودمند است.

"**زهــره‌ی خارپشــت**" (قُنفُــذ، جوجه‌تیغــی): بــرای [از میــان بــردنِ] آثــار باقیمانــده‌ی ریشــهای چشــم، مفیــد اســت و اگــر جُذامیهــا از آن بنوشــند، بــرای آنــان ســودمند اســت.

باب پنجاه‌ویکم:
درباره ی پیشابها و سرگینها [ی حیوانات][۲]

پیشـابِ (بـول) **چهارپایـان** (دَوابّ)، اگـر بـر **بندگاهها** چکانـده شـود و یـا [کسـانی] در آن بنشـینند، بـرای مـداوای دردِ آنهـا مفیـد اسـت.

"**پیشــاب شــتر**": گــرم می‌کنــد و می‌خشــکاند و در آن، گونــه‌ای بــه هم‌آورندگی(قبضــی) هسـت؛ و بـرای دردِ سـپرز و بـرای آب زرد، سـودمند اسـت؛ و اگـر سـر را، بـا آن بشـویند، بـرای [از میـان بـردن] شـوره (حَـزاز، ابریّـه) و زحـم وکچلـی (سَـعْفَه)، مفیـد اسـت؛ و اگـر در گـوش چکانـده شـود، بـرای بهبـود بخشـیدن ریشـهای آن، نافـع اسـت؛ و اگـر همـراه بـا شـراب از آن نوشـیده شـود، بـرای بادهـای معـده و روده‌هـا و زهـدان سـودمند اسـت؛ و کسـی کـه نمی‌توانـد **بوهـا** را حـس کنـد، اگـر آن را بـه بینـی بزنـد (بـا آن اِستنشـاق کنـد)، سـود آشـکاری از آن می‌بینــد.

"**پیشاب سگ**": اگر بر زگیلهای پوستی (ثآلیل) ساییده شود، آنها را از بُن بر می‌دارد.

"**پیشـاب انسـان**": بـرای [بهبودبخشـیدن] بـه پوسـته پوسـته شـدن پوسـت و ریشـهای[۳] کهنـه و شـوره‌ی سـر و سـعفه، سـودمند اسـت؛ و **پیشـاب کودکانی** کـه هنـوز بـه سّـن بلـوغ نرسـیده‌اند، نیرومندتـر اسـت و بـرای مـداوای گـزش افعیهـا و کژدمهـای دریایـی و گزیـدنِ سـگ هـار- اگـر **بـا بوره**،آمیختـه گـردد- مفیـد اسـت؛ و بـرای مـداوای خـارش سـخت (حِکّـه) و بَـرَص و جُـذام، سـودمند اسـت؛ و اگـر بـا پوسـت انـار، آمیختـه گـردد، بـرای خشـکاندن چرکـی کـه از گـوش روان اسـت و بـرای گـزش همـه‌ی جانـوران نافـع اسـت.

"**پیشاب بز**" (ماعز، مَعْز): برای بیماری **استسقا** سودمند است.

"**پیشــاب گاو**": اگـر اُشـنان (غاسـول، به‌کُـردی: اَسْـپُون) را در آن بخیسـانند، بـرای معـده‌ای

---

۱ - در بولاق، ۱۳۵، به جای **حادّ**، (تند) **حارّ**، است.

۲- در سزگین، ص۱۹۰، باب **پنجاه و دوم** است.

۳- در بولاق، ۱۳۵، ریشهایِ چرک کرده (عَفِنَه) است.

که از سرما، به درد آمده باشد و برای بواسیر، مفید است.

"**پیشاب گاومیش**": اگر با صمغ کوبیده شده‌ی درختِ مُرّ (مُرّمَکّی) آمیخته گردد و در گوش ریخته شود، دردِ پدید آمده از **سردی** آن را، آرام می‌نماید.

"**پیشاب خُفّاش**[۱] " (شب پره، به کُردی، "شَمْ شَمَه‌کویره"): گرم و خشک است و برای **سپیدی** پدیدآمده در چشم، سودمند است.

"**پیشاب خوکِ برّی**": این هم، همان کار پیشاب خُفّاش را انجام می‌دهد؛ جز اینکه، ویژگی آن، این است که: سنگ‌ریزه‌های موجود در مثانه را، خُرد می‌نماید.

بیان سودمندیهای زِبْلها (سرگینها):

سرگینها، همگی، رویهم، **گرم** و **خشک**اند؛ امّا نیروی آنها، بسته به حیوانی که سرگین از آن اوست و بسته به غذای آن حیوان، گوناگون است.

سرگین بچّه‌هایی‌که با آسایش و رفاه و پرهیز از در هم آمیختن غذاها، پرورده می‌شوند، اگر در گلو دمیده شود، برای مداوای **خُناق** (خفگی، خروسک) و **ذُبْحه** (گلو درد، آماس لوزه‌ها، **اُوریون**) سودمند خواهد بود.

"**سرگینِ سگ**": گرم و خشک است؛ پاک می‌کند و می‌زُداید؛ و برای **ذُبحه‌ای** که از رطوبت باشد، سودمند است -به ویژه سرگینِ سگهایی که اُستخوان خورده باشند- اگر نرم کوبیده شود و درگلو، دمیده گردد و یا گلو را از درون و بیرون، همراه با عسل، با آن بیندایند، سودمند است؛ و اگر همرا با **شیر**، نوشیده شود، ریش کهنه و گَندِه‌ای را که در روده‌ها باشد، پاک می‌نماید؛ و اگر با آب گرم، نوشیده شود، به دارندگان قُولُنج (درد ناحیه‌ی شکم، مخصوصاً، مجاور قولونها) سود می‌رساند.

"**سرگین سفیدِ گرگ** که در آن، **مو**، هست و بر بوته‌ی خار، یافت می‌شود": اگر نوشیده شود و یا اگر با نخی از پشمِ قوچی‌که گرگ آن را دریده باشد، و یا، با تکّه‌ای از پوست شتر، بر کسی که دارای بیماری قولنج باشد، آویخته گردد، برای قُولَنج او، سودمند است[۲]؛ و این، در این بیماری، از مدفوع سگ و از مدفوع انسان، کارکرد نیرومندتری دارد.

"**سرگین بِرذَون**" (ستورباری، **یابو**): اگر زن [از پایین] خود را با آن، دود دهد، مشیمه (بچه دان) و جنین مرده را بیرون می‌اندازد.

۱- در سزگین، ۱۹۱، به‌صورتِ "حشاف" است؛ و به دنبال‌آن، آمده‌است‌که "و هوالسردن" که چون بیشتر حروف آن، بی‌نقطه است معلوم نیست چیست؟- البتّه، احتمال دارد، صورتی مُعَرّب و ناخوانا، از شپّره (شب‌پره) باشد- از این رو، این‌مورد، تنها بر مبنای بولاق، ۱۳۵، ترجمه شد.

۲- گاهی برخی از دستورالعملهای این‌گونه‌کتابها -اگر از تصرّفات مستنسخین نباشد- بیشتر خُرافه و به جادو و جنبل می‌ماند.

"**سرگین (رَوْث) خرِ اَهلی**": اگر جای خون‌ریزی پُرفشاری را که از قطع شریانی (سرخ رگی) یا عِرقی (سیاه‌رگی) باشد، با آن، پر کنند، آن خون‌ریزی را بند می‌آورد؛ و همچنین اگر از آبِ آن، در بینی خون ریزکرده‌ای، چکانده شود،آن خون‌ریزی (رُعاف) را بند می‌آورد.

"**پشکل بز**"(بَعْرُالمَعْز): گرمِ خشک است؛ و اگر نرم کوبیده شود و با سرکه، سرشته گردد و **سپرز** آماس کرده را با آن مرهم نمایند، برای آن سودمند است؛ و برای بسیاری از آماسهای سفت و سخت (صُلْبُ) مفید است؛ و اگر سوزانده شود و با سرکه، ساییده گردد و سر را، با آن بیندایند، برای دَاءُالثّعلَب، سودمند است و اگر همراه با سرکه، نوشیده شود، برای مداوای گزش‌حشرات زهردار (هَوامّ) نافع است و اگر آن را، بر شکم مبتلایان به استسقا، بیندایند، بِدانان سود می‌رساند؛ و اگر با **عسل** سرشته گردد و دارنده‌ی دردِ بندگاهها را با آن بیندایند، از آن سودمند می‌گردند[1].

"**سرگین گوسفند**" (زِبلِ ضَأن): اگرکوبیده شود و با سرکه، آمیخته گردد، برای زگیلهای نَمْلِیّه‌ای که حرکت ریز و نرمِ مورچه‌وار، در آنها احساس می‌شود، سودمند است؛ و [رویهم،] برای از میان بردن گوشتِ فزونی و همه‌ی زگیلها، مفید است؛ و اگر کوبیده شود و با سرکه و روغن زیتون سرشته گردد، و بر داءُالثّعلَب، اندوده گردد، برای آن سودمند است؛ و اگر به بچّه‌هایی که شکمشان یبوست گرفته است، برداشته شود، شکم آنان را نرم می‌سازد؛ و اگر برای از میان بردن **سفیدیِ چشم**، با آن، سرمه کشیده شود، آن را از بُن بر می‌آورد[2].

"**سرگین گاو**" (اِخْثاءُ الْبَقَر): اگر آماسهای ستبر را با آن، مرهم نمایند، آنها را از هم می‌پراکند، و اگر سوزانده شود و در بینی، دمانده گردد، خون‌ریزی آن را بند می‌آورد؛ و اگر با اندکی از نَطرون، یا بوره، بر شکم دارنده‌ی استسقا، اندوده گردد. سود آشکاری را به او می‌رساند و اگر جای نیش زنبور را با آن، مرهم نمایند، برای آن، مفید خواهد بود. و اگر با سرکه، سرشته گردد و بر زانویی که درد می‌کند اندوده شود، بدان سود می‌رساند.

"**سرگین سوسمار**" (ضِبّ): بهترین آن، سرگینِ سفید آن است. این سرگین،گرم و تند است.کَلَف را از چهره پاک می‌کند و **سفیدی** را ازچشم، می‌زُداید.

"**فَضلَه‌ی زرازیری**[3] که برنج می‌خورند": اگر نرم کوبیده شود و با سرکه، سرشته

۱- در سزگین، ۱۹۲، این‌گونه است" اگر با **سرکه**، سرشته گردد، و مفاصل و ورم طحال را با آن، بیندایند، برای‌آن دو، سودمند است."

۲- سزگین، ۱۹۲ دراینجا، حدود دو سطر، افتاده دارد.

۳- **زرازیر**، جمع "زُرزُور" پرنده‌ای‌کوچک با خالهای سفید، به فارسی‌ساری یا سارک.در سزگین، ۱۹۲، شبحی

گردد، برای بَهَقِ سیاه، مفید است و اگر بر آن، اندوده شود، آن را از میان می‌برد و همچنین کَلَف را می‌زُداید.

"**فضله‌ی کبوتر**" (حَمام) :[۱] بسیار گرم و تند است؛ برای هر بیماری سردی سودمند است و اگر با سرکه بر بدن دارنده‌ی استسقا، اندوده شود، بدو، سود می‌رساند و همچنین، اگر با سکنگبین نوشیده شود، و یا اگر با بذر کتان کوبیده شود و با سرکه، سرشته گردد و خنازیر را با آن بیندایند، آن را از هم می‌پراکند؛ و اگر همراه با بزر (بذر) تره تیزک (جِرجیر، شاهی) و سرکه، **سر** را با آن بیندایند، برای سردردِ دیرینه‌ای (مزمنی) که به "بیضه"[۲] معروف است، مفید است.

"**فضله‌ی گنجشکها**" (زِبلُ العَصافیر): پاکیزه می‌نماید و کَلَفِ چهره را از میان می‌برد؛ و اگر با آب دهان انسان، سرشته گردد و زگیلهای پوستی را با آن بیندایند، آنها را از بُن می‌کند.

"**فضله‌ی مرغ و خروسها**" (خَرءُ الدّجاج و الدّیوک): اگر وزن دو درهم از آن، ساییده شود و با سکنگبین نوشیده شود، فزونه‌ی بلغمی را قی می‌نماید؛ و اگر همراه با عسل، نوشیده شود، برای خُناقی که از خوردن قارچ (فَطر) پدید آمده باشد، مفید است؛ و گاهی به همین صورت، به دارندگان قولنج نوشانده می‌شود.

"**فضله‌ی موش**" (زِبلُ الفار): اگر کوبیده شود و داءُالثَّعلب را با آن بیندایند برای آن، مفید است؛ و اگر به کودکانی که شکمشان به یبوست دچار شده‌است، برداشته شود، شکمشان را نرم می‌کند؛ و اگر سفیدی‌ای را که در چشم پدید آمده‌است، با آن، سرمه‌کشند، آن را از بُن می‌کند.

"**سرگین فیل**": گفته‌اند: اگر زن، آن را با تکه‌ای پشم [از پایین] بردارد، باردار نمی شود؛ و اگر کسی که مبتلا به تبِ دیرنه‌ای (عتیق) است، با آن، بَخور نماید، سود بزرگی به او می‌رساند.

باب پنجاه‌ودوم:
درباره‌ی سودمندیهای اندامهای زیستمندان (حیوانات)

باید از خوردن گوشتهای تشنگی‌آور **افعیهایی** که از قسمتهایی از دریا، شکار می‌شوند، پرهیز کرد؛ امّا **گوشت** افعیهایی که از**جاهای خوبی** در ایام بهار شکار می‌شوند؛ پس

به شکل "رسارسر" و بدون نقطه است.

۱- در بولاق، ۱۳۶، "حِمار" است که باید اشتباه باشد، زیرا، بحثِ "زِبْل حمار" پیش از این آمده است.

۲- بَیضَة: درد **جمجمه‌ای** که آن درد، همچون کلاه خود آهنی، **همه مغز** را در زیر خود فرو می‌گیرد (مفتاح الطِبّ)

از آنکه: سر و دُم هر کدام از آنها، از هر سمت، به اندازه‌ی چهار انگشت بریده می‌شود، [اگر خورده شود،]خشک‌کننده‌ی سم است و **پاک‌کننده‌ی** اندامهای درونی از همه‌ی فزونه‌هاست و آنها را به سوی ظاهر بدن بیرون می‌راند و همراه با عَرق از پوست بیرون می‌پراکند؛ از این رو، اگر کسی که در بدن او، فزونه‌های(فضول) فراوانی هست، از آن بخورد، در بدنِ او، **شپش** تولید می‌نماید و پوست او را به نقش پوستِ انداخته شده‌یِ مار(سَلخ) در می‌آورد.

این گوشت، خلطهای غلیظی را که سبب به وجود آمدن: بَرَص و بَهَق و جذام می‌شوند، از بدن بیرون می‌راند و در برابر نیش حشرات زهردار و نوشیدن داروهای کشنده، سودمند است.

"**پوست انداخته شده‌ی مار**"(سَلْخُ الْحَیّة): اگر خشک گردد و کوبیده و ساییده شود و با شراب [آمیخته گردد و] با آن، چشم را سرمه بکشند، بینایی چشم را تیز می‌کند.

"**خارپشت**"(قُنْفُذْ، جوجه تیغی): **گوشت** جوجه‌تیغی، اگر با سرکه‌یِ عُنْصُل (پیاز دشتی) انباشته گردد، برای مبتلایان به جذام و برای کسی که لاغر اندام باشد و کسی که تشنّج داشته باشد و کسی که دردِ بندگاهها و دردِ گُرده داشته باشد و [نیز،] کسی که استسقا داشته باشد، سودمند است؛ زیرا این گوشت، نیروهای پراکنده‌ساز و خشکاننده را در خود، گِرد آورده است.

"**گوشت راسو**" (ابنْ عِرْسْ، موش‌خرما): اگر با سرکه‌ی عُنصل انباشته گردد، برای صرع سودمند است و اگر درونِ شکم آن را، بیرون بیاورند[۱] و نمک بپاشند و در سایه، خشک کنند و همراه با مطبوخی (ادویه‌ی پخته شده‌ای)، دو مثقال از آن، نوشیده شود، برای صَرع و در برابر گزش هَوّام، مفید است و در برابر داروهای تباه‌کننده، مقاومت می‌نماید؛ و اگر در دیکی مسین، سوزانده شود خاکسترِ آن، برای دردِ **نقرس**، سود دارد.

"**انتهای دُم گوزن**" (طَرفُ ذَنَبِ الأَیّلْ): اگر از آن نوشیده شود می‌کشد[۲].

"**خون راسو**" (دَمُ اِبن‌عِرْس): اگر بر خنازیر اندوده گردد، برای آن سودمند است و می‌گویند برایِ از هم پراکندن درد بندگاهها (مفاصِل) بسنده است[۳].

"**جوفُ اِبنُ عِرْسْ**" (درونْ شکمِ موش‌خرما، **راسو**): اگر با گشنیز انباشته شود و خشک گردد، در برابر گزش حیوان و حشرات زهردار[۴] سودمند است.

۱- در سزگین، ۱۹۳، "اگر بسوزانند" است.

۲- این مورد، **تنها** در نسخه‌ی بی نقطه‌ی سزگین، ۱۹۳، آمده است که خواندنش هم دشوار است.

۳- توضیحات سزگین، ۱۹۳، در این مورد ناقص است.

۴- در بولاق، ۱۳۶، **هَوامّ** و در سزگین، ۱۹۳، حیوان است؛ از این رو، هر دو متن را رعایت‌کرده‌ام.

"**مغز موش خرما**": اگر خشک گردد و با سرکه، نوشیده شود، برای **صرع** مفید است.

"**ماده کفتار لنگ**" (اَلضَّبعَةُ العَرْجاء[۱]): اگر با آب و شِبتّ و نخود، پخته شود، برای دردِ بندگاهها سودمندی آشکاری دارد.[۲]

"**روباه**": اگر در حالی که زنده است با روغن زیتون پخته شود، آن روغن، برای گره بستگی (تَعَقّد) و سفت و سختی‌ای که در دردِ بندگاهها (وجَعُ المَفاصِل) پیش می‌آید، سودمند می‌شود.

"**موش**" (جُرَذ،**ج**=جِرذان): اگر از سمت درازا، شکافته و دو پاره شود و بر جای نیش کژدم گذاشته شود، [دردِ آن] آرام می‌گیرد.

"**قورباغه‌ها**" (ضِفْدع، **ج** = صَفادِعْ): اگر کوبیده شوند و بر جای گزش کژدمها و مارها گذاشته شوند، برای [آرام کردن دردِ] آن، مفید است. و اگر خشکانده شوند و ساییده‌گردند و وزن یک مثقال از آن، نوشیده‌شود، برای[آرام کردن] دردِ نیش حشرات زهردار، سودمند است؛ و خاکستر آنها، اگر با روغن زیتون، سرشته گردد، و جای موخوره (داءُ الثَّعب) را با آن بیندایند، برای آن سودمند می‌شود.

"**خون قورباغه‌ی زرد**": اگر برجای دندانها، ساییده شود، آنها را می‌رویاند؛ و اگر **خاکسترِ** آن، در بینی دمیده گردد، خون‌ریزی آن را بند می‌آورد.

"**خروس و مرغ**" (الدّیک و الدُّجاجة): اگر درحالی‌که زنده هستند از سمت درازا، شکافته و دوپاره گردند و برجای نیش و گزش مارها و افعیها و درندگان، گذاشته شوند، برای آن سودمند خواهند بود. و **مرغهای چاق**، اگر با شِبِتّ و دارچینی و بسپایکِ کوبیده شده، به‌گونه‌ی آبگوشتی ساده، پخته شوند، برای دارندگان قولِنج سودمندند.

"**گربه**" (سِنَّور): گوشت گربه، گرم و تر است و برای درد بواسیر مفید است و گُرده (کلیه) را گرم می‌کند و برای درد پشت، سودمند است.

"**سَقنقور**"(اِسْقَنقور: نوعی سوسمار): گوشت آن برای کسی که در جماع، کم می‌آورد (توان جماع او کم است) مفید است و - به‌ویژه ناف و گرده‌های آن- بر منی می‌افزایند و نیروی جماع و اِشتهای آن را تقویت می‌نمایند.

"**خرگوش دریایی**" (اَرْنَب بحری): اگر[آبگوشت] آن، نوشیده شود، ششها را، ریش می‌گرداند و روغنی که این خرگوش در آن پخته شود، **مو** را می‌سُترد(می‌زداید)

۱- **عَرْجاء** (لنگ)، ازصفات**کفتار** است؛ بدان جهت‌که لنگ‌لنگان رود. (لغتنامه)

۲- در قدیم برای **کفتار**، خواصّ **جادویی** قائل بودند ازجمله: اگرآن را [زنده] درآب‌جوش، می‌پختند، نشستن درآن را برای درد مفاصل، مفیدمی‌دانستند (فرهنگ اغراض با اندک تصرُف).

؛ همچنیـن، اگـر بـا روغـن، کوبیـده و ساییده گـردد؛ بـاز هـم همیـن کار(ستردن) را انجـام می‌دهـد.

"**نِهاز دریایی**" (تَیْسِ (بُزِ نَر) بحری): اگـر از درازا، دو پـاره گـردد و کوبیـده شـود و جـای **گزشی** را بـا آن مرهـم نماینـد، بـرای آن داروی سـودمندی خواهـد بـود.

"**پرستوها**" (خطاطیـف): اگـر سـوزانده شـوند و خاکسـتر آنهـا، بـا عسـل سرشـته گـردد و گلـوی مبتـلا بـه بیماری"ذُبْحَـه" (گلـودرد، اوریـون) یـا مبتـلا بـه هـر آماسـی از آماسـهای زیـر چانـه (حَنَـکْ) را بـا،آن بیندایـند، بـرای آن سـودمند اسـت؛ و اگـر همـراه بـا سـرکه، بـه چشـم کشـیده شـود، بینایـی را تیـز می‌گردانـد؛ و اگـر از سـمت درازا، شـکافته و دو پـاره گردنـد و خشـک شـوند و سـاییده گردنـد و وزن یـک مثقـال از سـاییده‌یِ آن نوشـیده شـود، بـرای انـواع **خُنـاق**، سـود خواهـد داشـت.

"**کژدمهـا**" (عقـارب): اگـر از هـم دریـده شـوند و برجـای نیـش آنهـا، گذاشـته شـوند، دردِ نیـش آنهـا، آرام می‌گیـرد؛ و اگـر در روغـن زیتـون فروهشـته شـوند، آن روغـن، بـرای مـداوای نیـش آنهـا، داروی سـودمندی خواهـد بـود؛ و اگـر خشـک گردنـد و سـاییده شـوند و کسـانی کـه سـنگ، در کلیـه و سـنگ‌ریزه، در مثانـه دارنـد، از آن، بنوشـند، بـرای آنـان سـودمند خواهـد بـود.

"**زالـو**" (عَلَـقْ): هـرگاه آن را برجایـی از بـدن بگذارنـد کـه در آن خـون تباهـی یـا سَـعفه‌ای (زخـم سـر و صـورت) یـا **بَلخیّـه‌ای** (آبلـه فرنگـی، آتشـک) یـا **توتـه** (زگیلهـای گوشـتی پلـک) یـا **قوبـا** (زخـم و خـارش پوسـت، تبخـال) باشـد، آن خـون تبـاه آنجـا را، می‌مکـد و فایـده‌ی آشـکاری بـرای آنجـا دارد؛ و همچنیـن، بـرای **حُمْـره** (سـرخی و التهـاب پوسـت) یـا **سوزشـی** که در چهـره و بینـی، پیـش بیایـد، سـودمندی خوبـی دارد؛ امّـا بایـد ایـن کار، جـز پـس از پـاک کـردنِ بـدن بـا رگ‌زدن و خـوردن داروی مسـهل، انجـام نگیـرد، تـا مبـادا در بـدن، مـاده‌ی زیانبـاری باشـد و زالـو، آن را، بـه جـای مَکـشِ خـود بکشـاند.

"**ذراریـح**[۱]": بسـیار گـرم و تنـد هسـتند و بـرای گـری سـودمندند، شـپش را می‌کشـند؛ و اگـر بـا سـرکه، بـر جایـی کـه بـرص دارد، سـاییده شـوند، بـرای آن، سـودمند خواهنـد بـود؛ و می‌تـوان **اندکـی** از آن را بـا داروهایـی کـه پیشـاب را به‌سـوی مثانـه (پیشـابدان) می‌راننـد، درآمیخـت؛ [امّـا بایـد احتیـاط کـرد؛ زیـرا،] اینهـا از داروهـای کشـنده‌ای هسـتند کـه پیشـابدان را ریـش می‌نماینـد.

"**مگـس** "(ذُبـاب): بـرای [آرام کـردن] دردِ چشـم (چشـم درد) و پیشـگیری از ریـزش پلکهـا

۱- **ذراریـح**: حشـراتی‌که در بـال آنهـا مـادّه‌ای سـمّی موجـود اسـت و در طـبّ قدیـم مـورد اسـتفاده قـرار می‌گرفته‌انـد بـرای توضیـح بیشـتر، ر.ک: (فرهنـگ اغـراض)

سـودمند اسـت؛ و اگـر سـوخته شـود و بـا عسـل برجایـی کـه موخـوره دارد، انـدوده گـردد، مـو را [در آنجـا] می‌رویانـد.

"**ملخهـای دراز**" (الجَـراد الطِّـوال): اگـر بـر کسـی کـه تـبِ چهـارم (حُمّـی الرِّبـعْ) دارد، آویختـه گـردد، بـرای او سـودمند خواهـد بـود.

"**خرچنـگ**" (سـرطان): اگـر کوبیـده شـود و برجایـی کـه تیـر (نَصْـلْ)، در آن فرورفتـه اسـت، گذاشـته شـود، آن را بیـرون می‌کشـد و اگـر برجـای نیـش کـژدم و جـای گـزش افعیهـا و مارهـا گذاشـته شـود، بـرای آن، سـودمند اسـت؛ و اگـر سـوزانده شـود و خاکسـتر آن، بـا سـرکه، خیسـانده گـردد و برجـای گـزش سـگِ هـار (سـگ دیوانـه، کَلبُ‌الکَلِـب) گذاشته‌شـود، بـرای آن، سـود دارد؛ و اگـر شـکم آن شـکافته شـود و بـا خاکسـتر و نمـک، شسـته شـود و بـا آبجـو، پختـه گـردد، بـرای مبتلایـان بـه بیمـاری سـلّ، مفیـد اسـت؛ و اگـر همـراه بـا شـیر مـاده خـر (اِتـان) نوشیده شـود، بـرای از میـان بـردنِ بیـرون دمیـدن (نَفْـث) چـرک سـفید (مِـدّة) از سـینه، سـودمند است.

"**سـام اَبْـرَصْ**" (نوعـی سوسـمارِ بزرگ‌تـر از مارمولـک، بـه کـردی: قُوریـه زرده): اگـر کوبیـده شـود و بـر جایی‌کـه تیـر، در آن فرورفتـه اسـت، گذاشـته شـود، آن را بیـرون می‌کشـد؛ به‌ویـژه اگـر از آن سوسـمارهایی باشـد کـه در بسـتانها هسـتند.

"**پیه‌هـا**" (شُـحوم): همـه‌ی پیه‌هـا، رویهـم، **گـرم** و **تـر** هسـتند، امّـا کارکـرد آنهـا بـه نسـبت طبیعـت حیوانی‌کـه آن پیـه مربـوط بـه آن اسـت و بـه نسـبت غـذا و سـنّ و نـر و مـاده بـودن آن حیـوان و اَخته‌بـودن و نااختگـی آن، گوناگـون اسـت.

"**پیـه شـیر**": گرم‌تریـن پیه‌هـا و خشـک‌ترین آنهاسـت و از همـه‌ی پیه‌هـا، در از هم‌پراکنـدنِ (تحلیـلِ) آماسـها، نیرومندتر اسـت.

"**پیـه خـوک**": کم‌تریـن خشـکی را دارد و بلکـه، بـه **تـری**، می‌گرایـد. ایـن پیـه، پزنـده و نرم‌کننـده (مُنْضِـج) و ترکننـده (مرطِّـب) اسـت و بـرای گـزش حشـرات زهـردار، سـودمند اسـت.

"**پیـه بُـز**": خشـک‌تریِنْ پیـه اسـت؛ و اگـر کسـی را کـه بـه اسـهال خونـی (ذوسـنطاریای) روده‌ای، یـا زخیـر، دچـار شده‌اسـت، بـا آن، اِمالـه (حُقْنـه) کننـد، بـرای [آرام سـاختن] سـوزش پدیدآمـده در روده‌هـای بـزرگ، سـودمند اسـت؛ و پیهی‌کـه از بُـزِ اَخْتـه شـده باشـد، کمتریـن خشـکی را دارد.

"**پیه گاو**": در حدّ وسطِ میان پیه خوکها و پیه دَرندگان جای دارد.

"**پیه گوساله**": کم گرما تر از پیه گاو است و خشکی‌اش نیز، از آن، کمترتر است.

"**پیه خرس**": شفا بخش موخوره است.

"**پیه روباه**": اگر با روغن سوسن ذوب شود و با تکّه‌ای پنبه در گوش، یا، روی دندان گذاشته شود، برای آرام‌کردن درد آنها سودمند است.

"**پیه ماهی دریایی**": اگر ذوب گردد و با عسل، آمیخته شود و چشم را با آن، سرمه بکشند، چشم را روشن می‌کند و آن را نیرومند می‌سازد؛ و برای [به تأخیر انداختنِ] آغاز گشتنِ [پدید آمدنِ] **آب** در چشم، سودمند است.

دربارهٔ مغز استخوانها:

همه‌ی مغز استخوانها، اندامهایِ سفت و سخت (صُلب) و زِبر را نرم می‌کنند و برای تَرَکهای دستها و پاها، سودمنداند؛ و بهترین مغزها، مغز استخوان شتر و پس از آن، گوساله و پس از آن، مغز استخوان گاوها و بزهایِ نر (تیوس) است، که اینها، همگی، سخت، خشک‌اند.

دربارهٔ سرها و مغزها:

"**سر گوسفند**": اگر پخته شود و با آبِ آبگوشتِ آن، اِماله کنند، روده‌های پایینی و گُرده را مرطوب می‌گرداند و بدن را فربه و شاداب می‌نماید و بر اشتها و نیرویِ جماع (باه) - اگر بازماندن از آن، به سبب گرمی و خشکی باشد- می‌افزاید.

"**سرِ موش**": اگر خشک شود و سوزانده گردد و نرم کوبیده شود و با عسل آمیخته گردد، برای داءُ الثَّعلب (موخوره) مفید است و سر خرگوش نیز- اگر خاکسترِ آن با پیه خرس آمیخته گردد- همین کار را می‌کند.

"**مغز خرگوش**[1]": اگر لثّه‌ی کودکان را با آن بیندایند، بیرون آمدنِ دندان را آسان می‌گرداند. جالینوس گفته است: [مغز خرگوش] این کار را با ویژگیهای خود انجام نمی‌دهد، بلکه آن را با آن نیرویی که روغن و روغن زیتون و عسل انجام می‌دهند، به انجام می‌رساند. و گروهی گفته‌اند: اگر [مغز خرگوش] خورده شود، برای بیماری **رَعْشه**، سودمند است؛ و سر خرگوش، اگر سوزانده شود و با پیه خرس یا سرکه، آمیخته گردد، برای موخوره، مفید است - به‌ویژه سرِ خرگوش دریایی- و **مغز موش‌خرما**، اگر به خشکی یا همراه با سرکه، نوشیده شود، برای **صرع**، سودمند است.

دربارهٔ شاخها:

شاخها، همگی، خشک‌کننده هستند؛ و شاخ **بز** و **گوزن** (أیّل)، اگر سوزانده شود [و دندانها را با آن بسایند] آنها را سفید می‌گرداند و لثّه‌ی سست را تقویت می‌نماید؛ و اگر پس از آنکه: نرم، کوبیده شود، با آن، سرمه بکشند، چشم را روشن می‌گرداند و برای چشمی که موّاد، به‌سوی آن فرو می‌تراود - اگر پس از سوزاندن، شسته شود- سودمند

۱- در بولاق، ۱۳۸، "**سر خرگوش**" است.

است؛ و اگر با شراب ساییده شود و بر دندانها گذاشته شود، آنها را تقویت می‌نماید.

و اگر خاکستر آن، خوب، شسته شود و نوشیده گردد، برای "ذوسَنطاریا" و "ذَرب" مفید است؛ و اگر - بدونِ آنکه سوزانده شود - با سرکه، پخته گردد و با آن، مَضْمضه شود، برای دردِ دندان آسیا (ضَرس) سودمند است؛ و شاخ **گوزن**، اگر کوبیده شده و مثقالی از آن، نوشیده شود، برای [مداوای] نیش‌زدن افعیها مفید است؛ و اگر با آن، بَخُور شوَد، حشرات موذی را دور می‌رانَد؛ و برای بیرون دمیدنِ خون از سینه (نَفْثُ الدَّم) و خون‌ریزی آن - به‌ویژه اگر همراه با کتیرا، نوشیده شود- مفید خواهد بود؛ [و نیز] برای درد پیشابدان و- همراه با سکنجبین- برای **یرقان**، سود دارد؛ و اگر کوبیده شود و مثقالی از آن نوشیده شود، برای گزش افعیها سودمند است.

"**شاخ گاو**": اگرکوبیده گردد و با آب، همراه با ساذَج (برگ نوعی درخت، یا نوعی خزه، مامهستان) نوشیده شود، "اِنْبعاثُ‌الدّم" (فشار خون یا خون‌ریزی) را پایان می‌بخشد.

درباره‌ی ششها (ریه‌ها):

"**ریه‌ی شتر و خوک**": اگر سوزانده شوند و خاکستر آنها بر ریش پدید آمده از بندِ خُفّ (عَقْرُ الخُفّ. **خُفّ**: نوعی‌کفش سَبُکِ سفر) ریخته شود، برای آن سودمند است.

"**ریه‌ی روباه**": اگر در سرکه‌یِ عُنْصُل، فرو برده و خیسانیده شود، برای تنگی نَفَس و سختیِ نفس کشیدن (رَبْوْ=آسم)، مفید است.

"**ریه‌ی خرِ وحشی**": اگر خشک شود و کوبیده گردد و نوشیده شود، برای تنگی نَفَس و سرفه، سودمند است.

درباره‌ی جگرها (اَکْباد):

"**جگر سگِ هار**": اگر بِرشته شود و به کسی که سگ هار او را گزیده است خورانده شود، سودمندی آشکاری برای او دارد.

"**جگر بُز**" (ماعِزْ): کسی که به شَبکوری (شَبْکَرَه) دچار گشته است اگر چشم را با آن سرمه بکشد -به‌ویژه اگر اندکی از **دارفِلْفلِ** (فلفل دراز یا شکوفه‌ی درخت فلفل) کوبیده شده را، بر آن، بپاشند- برای از میان بردنِ چرکی که از چشم او بیرون می‌آید، سودمند است؛ و **همچنین** است اگر دارندگان این بیماری، بُخار برخاسته از آن را - هنگامی که بِرشته می‌شود - با چشم خود دریافت نمایند (چشم خود را بر بخار آن بگیرند) و پس از آن، آن را بخورند. این جگر، برای مبتلایان به **صرع** نیز، سودمند است.

"**جگر گوسفند**" (ضَأن): اگر بِرشته گردد و خورده شود، برای مداوای کار کردن شکم (نرمی طبیعت) سودمند است و شکم را بند می‌آورد.

"**جگر خر اَهلی**":اگر دارندگان صرع، آن را بخورند بدانان سود می‌رساند.

"**جگر خوک**": اگر در سرکه، خیسانده شود، برای **گزش** حشرات موذی مفید است.

"**جگر کبک**" (حَجَلْ): اگر خشک شود و کوبیده و ساییده گردد، برای **صرع**، سودمند است.

"**جگر گرگ**": اگر خشک شود و نرم کوبیده گردد و با داروهای خوشمزه کننده‌ی غذا (اَدْویه) آمیخته گردد، برای **درد کبد**، سودمندی آشکاری دارد.

خایه‌ها (خُصّی):

"**خایه‌ی گوزن**": اگر خشک شود و همراه با شراب، نوشیده شود، برای **گزش** افعیها سودمند است.

"**خایه‌ی گوساله**" (عِجْل): اگر خشک شود و کوبیده گردد و نوشیده شود، به‌گونه‌ی بهینه سبب برخاستن (اِنعاظ) ذَکَر می‌شود؛ و اگر همراه با شراب، نوشیده گردد، برای گزش افعیها سودمند است.

"**گُندِ بیداَستر**" (جُند بید استر: خایه‌ی سگ آبی): لطیف و پراکنده‌ساز (مُحَلِّلْ) است و برای دردِ اعصاب پدیدآمده از فراوانی خلطهایِ غلیظِ لَزِج، سودمند است؛ و اگر از درون یا از بیرون به‌کار گرفته‌شود، بسیار زود و به‌گونه‌ای توانمندانه [بدن را] گرم می‌گرداند و برای بادهای غلیظِ موجود در معده و روده‌ها و زِهدانها، سودمند است؛ و برای مبتلایان به فالج و لَقْوه و سُبات (خواب بیمارگونه) و فراموشی، سودمند خواهدبود؛ و اگر با آب پودنه، نوشیده شود، خون حیض را روان می‌سازد و جنین مرده و مشیمه‌یِ (بچه‌دان) بندآمده را بیرون می‌اندازد؛ و اگر بر اَخگر، گذاشته شود و بُخار آن، استنشاق گردد، [نیز،] این کار را می‌کند؛ و اگر همراه با آبِ نَمّام (سعتر، سیسنبر) نوشیده شود، برای رَعْشَه (لرزش بدونِ اراده‌ی دست و پا) و برای سکسکه‌ی پدیدآمده از پُری، سودمند است؛ و اگر با روغنِ یاسمین، آمیخته گردد و شکم را با آن بیندایند، برای باد شکم مفید است و اگر بر ذَکَرْ (قَضیب) ریخته شود، برای دشواری پیشاب کردن که از خلطی غلیظِ بلغمی باشد، سود دارد.

"**ذَکَر یَحْمور**" (ذکر خرِ وحشی): اگر خشک شود و کوبیده گردد و مثقالی از آن نوشیده شود، برای گزش مارها، سودمند است؛ و ذکرِ گوزن نیز، همین کار را می‌کند.

سُمْها (اَظْلاف):

"**سُم بز**": اگر سوزانده شود و ساییده گردد و با سرکه آمیخته شود، برای موخوره مفید است.

"**سُمِ خر وحشی**": اگر سوزانده شود و نوشیده گردد، برای صرع، مفید خواهد بود؛ و اگر خاکسترِ آن با روغن زیتون آمیخته شود، خنازیر را از هم می‌پراکند و اگر همراه با روغن زیتون، بر جای موخوره مالیده شود، از آن سود برده می‌شود؛ و سُمِ یابو (بَرذون) نیز، همین کار را می‌کند.

استخوانهای سوخته: از هم می‌پراکنند و خشک می‌نمایند.

"**کَعْبِ** (استخوان بندگاه پا و ساق) **خوک**": اگر سوزانده شود و **دندان** را با آن بسایند، آن را تقویت می‌نماید؛ و- به‌ویژه- برای پیچ و تاب و بادِ شکم مفید است.

"**کَعْب گاو**": اگر سوزانده شود [و دندان را با آن بسایند] دندانهای لَق را تقویت می‌نماید و اگر همراه با سکنجبین، نوشیده شود، طحال [آماس کرده] را ذوب می‌نماید و اشتهای جماع را برمی‌انگیزد و برای **برص** سودمند است.

"**پاها**" (سُوق): **ساق گاو**، اگر سوزانده و کوبیده و نوشیده شود، برای بندآوردن کار کردن شکم و خون‌ریزی، سودمند است.

پوستها (جُلود): پوست کنده‌شده‌ی مار، اگر با سرکه جوشانده شود، برای دردِ دندان مفید است.

"**پوست جوجه‌تیغی**": اگر خشک گردد و کوبیده شود و با عسل آمیخته گردد و موخوره را با آن، بیندایند، از آن سود برده می‌شود.

"**پوست بز و گوسفند**": اگر همان ساعتی که [از جسدِ حیوان] کنده می‌شود، بر کسی که با شلاق زده شده است، گذاشته شود، سود آشکاری برای او دارد؛ همچنین، برای کسی که جای گزش مار یا افعی، بر بدن خود دارد، سودمند است.

"**پوست اِبْن آوی**" (شغال، شگال): اگر پوست شغال، بر کسی که سگِ هار، او را گزیده‌است، انداخته شود، از **آب** نمی‌ترسد؛ و پوست کهنه‌ای که در زیر خُفها (نوعی از پای افزارها) هست، اگر سوزانده شود و بر بریدگی بندِ خفها (عَقْرُ الْخُفّ) پاشیده گردد -اگر بدون آماس باشد- بدان سود می‌رساند؛ و [خاکستر این پوست] جای سوخته شده با آتش را، خشک می‌گرداند و برای زخم و خراشیدگی‌ای که بر اثر سواری، بر رانها پدید می‌آید سودمند است.

"**مادّه‌ی چسبناک پوستها**" (غَریُ الْجُلود): اگر سَعْفه (زخم سر و صورت) را با آن بیندایند، برای آن مفید است؛ و اگر همراه با "جَوزُ السَّرو"، فتق را با آن مرهم نمایند، برای آن سود دارد.

"**دست و پای زیستمند (حیوان) دریایی**" (اَطراف حیوان بحری): همه‌ی آنها،

زداینـده و خشـک‌کننده هسـتند؛ و نیرومندتریـن آنهـا از نظـر کارکـرد، دسـت و پـای خرچنـگ دریایـی اسـت؛ و بـه همیـن سـبب - اگـر سـوزانده شـود- بـرای مـداوای کَلَـفْ و بـرای گزیدگـی سـگِ هـار و بـرای سـفیدی چشـم، بـه‌کار مـی رود؛ و همچنین"سرین"(شَـنْج[1])، اگـر سـوزانده شـود و نرم‌کوبیـده گـردد بـرای زخمهـای چشـم و بـرای سـفیدی آن، مفیـد اسـت و دندانهـا را سـفید می‌کنـد.

"**صـدف**": بهتریـن آن، آن اسـت کـه **سـفید** باشـد؛ چنیـن صدفـی، اگـر سـوزانده شـود و دندانهـا را [بـا آن بسـایند، آنهـا را] سـفید می‌نمایـد و زخمهـا را می‌خشـکاند و بـرای زخمهـای **چشـم** و بـرای جـای سـوخته شـده بـا آتـش، سـودمند اسـت. **گـوش ماهـی** (وَدَعْ)، نیـز، چنیـن کار کـردی را دارد؛ جـز اینکـه از اسـتخوان سُـرین کـم توان‌تـر اسـت.

"**پشـم و مو**"(صُـوف و شَـعْر): پشـمِ سوخته‌شـده، خشـک‌کننده و گـرم و لطیـف اسـت؛ گوشـت سسـتی را کـه در زخـم باشـد، ذوب می‌کنـد؛ و همچنیـن **مـو**، اگـر سـوزانده شـود و برجایـی کـه بـا آتـش سوخته‌شـده اسـت، انـدوده گـردد، بـرای آن، مفیـد اسـت؛ و پِـلاس یـا هـر بافتـه‌ی پشـمی ضخیـم کهنـه‌ای (مِسْـحْ بالـی)، اگـر سـوزانده شـود و بـر مقعـده‌یِ بیـرون آمـده، پاشـیده گـردد، بـر آن فشـار مـی‌آورد و آن را به‌جـای خـود برمی‌گردانـد.

"**مـویِ انسـان**": اگـر سـوزانده شـود و همـراه بـا سـرکه، سـاییده گـردد و برجـای گـزش سـگِ هـار، انـدوده شـود، بـرای آن سـودمند اسـت.

و اگـر خواسـتید کـه پشـم یـا مـو یـا چیـز دیگـری را بسـوزانید، بایـد دیـگ [آهنـیِ[2]] تـازه‌ای را از آن پرکنیـد و روی آن را بـا یـک تختـه‌ی در پـوشِ (طَبَـق) چوبـی سـوراخدار، بپوشـانید و سـپس، آن را بـر آتـش بگذاریـد.

"**ماهـی هوش‌بَـر**" (سَـمَک مُخَـدِر، شـاید منظـور ماهـی بـرق‌دار یـا دارای الکتریسـیته اسـت): اگـر در حالـی کـه زنـده اسـت بـر روی سـر کسـی کـه سـردرد سـخت (صُـداع) دارد، گذاشـته شـود، بـا هوش‌بـریِ (تخدیـر) خـود، بـه او سـود می‌رسـاند.

باب پنجاه‌وسوم:
درسخنی فراگیر (جُملة الکلام) درباره ی داروهای روان‌کننده (مُسهل) و چگونگی روان گردانیدن آنها

و چـون مـا نیروهـای داروهـای **مفـرد** و منافـع آنهـا را بیـان کردیـم، پـس ناگزیـر بایـد سـخن را

۱- **شَنْج**: سُرینِ حیوان یا انسان.

۲- در هـر دونسـخه‌ی: بـولاق، ۱۳۹، و سـزگین، ۱۹۷، "**قِـدْراً جدیـدةً**" (دیگـی تـازه) اسـت، امّـا بـه نظـر می‌رسـد کـه بایـد "**جدیـدة**" تصحیفـی از "**حدیـدة**" باشـد، از ایـن‌رو، در ترجمـه، هـر دو احتمـال رعایت‌گردیـد.

در این‌باره، به سرانجام برسانیم؛ بدین‌گونه که: ما باید داروهای **روان‌کننده** و چگونگی روان گردانیدن آنها و **نیروی** هر یک از این داروها و کارکرد آنها در **بدن** و سودمندیهای آنها و بهترین دارو از میان هر یک از انواع این داروها و [نیز،] آنچه **زیان** این داروها را از میان می‌برد، همگی را بیان کنیم؛ و در این میان، سخن را با بیان همه‌ی آن چیزهایی آغاز می‌کنیم که: هر کس که بخواهد از چگونگی اسهال گردانیدن داروها، آگاهی داشته باشد، باید آنها را بداند؛ پس می‌گوییم که:

داروهای **روان‌کننده**، همگی با **یک نیرویِ واحد**، طبیعت را روان نمی‌گردانند؛ بلکه، برخی از آنها با **قبض‌کردن**، طبیعت را روان می‌گردانند، مانند: **هلیله** و برخی، با **زِدودن** (جَلاء)، مانند چیزهای شور و ترش؛ و برخی با **تندی**، مانند: فربیون (یکی از انواع گیاههای شیردار (یَتُوع)) ؛ و برخی، با **لُزوجت** (لیزی و چسبندگی)، مانند: **لبلاب**؛ و برخی با نیروی **جاذبه‌ای** که خلطهای همگون با خود را به سوی خود جذب می‌کند؛ مانند: **سقمونیا** (محموده: گیاهی که ریشه‌های ضخیم آن، مادّه‌ی صمغی اسهال‌کننده‌ی نیرومندی دارد.) ،که این گیاه، همچون سنگِ مغناطیس، که آهن را به‌سوی خود جذب می‌کند، **صفرا** را از سراسر بدن به‌سوی خود می‌کشد؛ و همچنین است، کارکرد داروهای دیگری که روان گردانیدن آنها، با جذب کردن است ؛که آنها هم، خلطهای همگون با خود را به همین گونه، به سوی خود جذب می‌نمایند.

و **پزشکان** در چگونگی جذب شدنِ خلطها، از سوی داروهای روان‌کننده، اختلاف نظر دارند:

برخی از آنها می‌گویند که: هنگامی که انسان، داروی روان‌کننده را بلعید و دارو به سوی معده رفت، از معده بیرون رفته، به سوی آن **اندامی** می‌رود که در آن، **فزونه‌ای جذب‌شدنی** هست که می‌تواند جذب شود، و این رفتن هم، به سبب همگونی دارو با آن فزونه و برای جذب کردن، آن به سوی خویش است؛ سپس، آن اندام، با نیروی دفع‌کننده‌ای که در خود دارد، آن دارو را، از خود دفع می‌کند، زیرا، از آن، به رنج می‌افتد و با آن، ناسازگار (متنافر) است؛ پس دارو، و خلط، هر دو، بر می‌گردند و هر دو، به‌سوی روده‌ها می‌روند و **اسهال**، روی می‌دهد. و این **نظر**، **نادرست** است؛ زیرا، جذب‌کننده، به سوی جذب شده، نمی‌رود، بلکه، این، جذب شده است که به سوی جذب‌کننده می‌رود؛ به همان گونه که: هنگامی که **سنگ مغناطیس** آهن را به سوی خود جذب می‌کند، **آهن**، به‌سوی سنگ می‌رود [نه سنگ به سوی آهن].

و برخی از آنان، گفته‌اند که: **داروی مسهل**، هنگامی که به سوی معده می‌رود،

می‌توانـد - همچـون سـنگ مغناطیـس کـه آهـن را جـذب می‌کنـد- **خلـط** همگـون و سـازگار بـا خـود را، از آن اندامـی کـه آن خلـط در آن موجـود اسـت، بـه سـوی معـده، بکشـاند، سـپس، در ایـن هنـگام، آن خلـط، بـا اسـهال، از معـده، بیـرون مـی‌رود؛ و ایـن **رأی**، [نیـز،] **نادرسـت** اسـت؛ زیـرا، اگـر کار بدین‌گونـه بـود، می‌بایسـت هنگامـی کـه خلـط بـه سـوی معـده مـی‌رود و بـا دارو، بـه هـم می‌پیوندنـد، خلـط و دارو، هـر دو، بـا هـم و پیوسـته بـه همدیگـر در آن بماننـد، زیـرا، آن چنـان کـه می‌بینیـد: سـنگِ مغناطیـس، هنگامـی کـه آهـن را بـه سـوی خـود جـذب می‌نمایـد و بـا آن تمـاس پیـدا می‌کنـد، از آن جـدا نمی‌شـود.

و برخـی از آنـان می‌گوینـد: داروی روان‌کننـده، هنگامـی کـه وارد معـده می‌شـود، می‌توانـد آن خلطـی را کـه بـا آن همگـون اسـت و آمادگـی جـذب شـدن را دارد -در هـر اندامـی کـه هسـت، خـواه آن انـدام در نزدیکـی معـده باشـد یـا دور از آن و در دورتریـن جـای بـدن باشـد- بـه سـوی خـود جـذب کنـد. پـس آن **خلـط**، از میـان **عروقـی** کـه خـون از میـان آنهـا از **کبـد** بـه سـوی آن **انـدام** در جریـان اسـت -بنابرآنچـه در ایـن مـورد، در بحـث تشـریح عـروق ناجهنـده بیـان کرده‌ایـم- بـه جریـان درمی‌آیـد؛ و ایـن بـه جریـان درآمـدن در آن عـروق، پیوسـته ادامـه می‌یابـد تـا بـه **کبـد** می‌رسـد؛ سـپس از آنجـا بـه سـوی رگِ معـروف بـه **بـاب** مـی‌رود و پـس از آن، بـه سـوی جـای **گردآمـدنِ** روده‌هـای چـرب (مَرابِـض و حَوایـا) و سـپس، بـه سـوی روده‌ی **روزه‌دار** (روده‌ی کـور) و روده‌ی **دوازده انگشـتی**، می‌آیـد؛ و هنگامـی کـه بـه ایـن روده می‌رسـد، ایـن روده، آن را از خـود دور می‌کنـد و به‌سـوی **روده‌هـای بـزرگ** می‌رانـد و از آنجـا آن را بـه بیـرون دفـع می‌نمایـد؛ و دفـع کـردن ایـن خلـط از سـوی روده، بـر مبنـای [قاعـده‌ی:] دفـع چیـز آزار دهنـد و دورکـردنِ آن اسـت.

و ایـن **نظـر**، همـان نظـری اسـت کـه از روی قاعـده‌ی طبیعـی، **نظـر درسـتی** اسـت؛ زیـرا، [انجـام دادن ایـن کار] بـرای طبیعـت، سـاده‌تر از آن اسـت کـه: خلـط جذب‌شـده از روده‌ی روزه‌دار بـه سـوی روده‌ی دوازده انگشـتی، بـالا رفتـه، سـپس بـه سـوی بَـوّاب (دریچـه‌ی زیریـن معـده) و پـس از آن بـه سـوی **معـده** بـرود و سـپس معـده، بـرای بـار دوم، آن را بـه سـوی **روده**، برگردانـد و آن را از آنجـا، بیـرون بریـزد.

و برپایـه‌ی ایـن نظـر، ناسرشـتی بـودنِ کار، افـزون بـر **زیانـی** اسـت کـه در ایـن صـورت، بـه سـبب توانمنـدی نیـروی حسّـی **معـده**، بـه هنـگام رسـیدنِ خلطـی تبـاه تلخـه‌ای و چیزهـای دیگـری همچـون: دلپیچـه و انـدوه (کَـرَبْ) و غـم و دلهـره و دل به‌هـم خـوردن و دگرگـون گشـتنِ نَفَـس و چیزهایـی ماننـد اینهـا، بـه آن می‌رسـد؛ کـه بـه راسـتی، آییـنِ سـنجش سرشـتیِ طبیعـت (قیـاس)، ایـن نظـر را نمی‌پذیـرد و ایـن رأی، [در عمـل]، درسـت درنمی‌آیـد؛ مگـر اینکـه:

خلطِ جذب‌شده در بطنِ مغز و لهوات و حنجره، یا قصبةالرّیه (نای) باشد؛ و این خلط، اگر در این جاها باشد، دارو، آن را به سوی مِری و معده می‌کشد و در این هنگام، از معده به سوی روده‌ها رفته و بیرون می‌رود.

و امّا هنگامی که خلطها، در **رگهای مغز** باشند، دارو می‌تواند به همان گونه که خلطها را، از سراسر بدن به سوی **کبد** می‌کشد، آن خلطها را [نیز،] از آن رگها، جذب کند و آنها را از دو **وِداج** (دو شاهرگ) گردن و سپس از دیگر رگها، بگذراند و به سوی کبد و سپس به سوی **مرابض** (جاهای گردآمدن روده‌های چرب) و به‌سوی روده‌ی دوازده انگشتی و روده‌ی روزه‌دار، جذب کند و پس از آن، خلط، از آنها، به‌سوی روده‌ی بزرگ، بیرون رود؛ این را به‌خاطر بسپار.

و باید بدانید که: در میان داروهای مسهل، آن دارویی‌که با نیروی **جذب‌کننده،** [طبیعت را] اسهال می‌گرداند، در آن، ویژگی سمّی‌ای دُژگون با بدن وجود دارد، که هرگاه در کمیّت و کیفیّت و وقت، آن گونه که بایسته است به کار گرفته شود، بیش از اندازه، اسهال می‌گرداند؛ تا جایی که انسان را به هِلاکت می‌رساند و یا آفتی برای او پیش می‌آورد.

و **بقراط دانا**، در کتاب خود، با عنوان: "درباره‌ی طبیعت انسان" گفته است که: هر کدام از داروهای مسهل، هنگامی که وارد معده می‌شود، نخست، آن خلطی را جذب می‌کند که ویژگی اصلی آن دارو، جذب کردنِ همان خلط است؛ و اگر نیرویی در آن، باقی مانده باشد، پس از آن، خلطهایی را که بتوانند به سرعت و به‌سادگی جذب شوند، جذب می‌نماید؛ و آنها، خلطهایی هستند که رقیق و لطیف باشند؛ بدین **گونه که:** هرگاه ویژگی اصلی دارو، تهی‌سازی (استفراغ) خلطِ **صفرایی** باشد، نخست، هر اندازه از آن را که ممکن باشد که تهی ساخته شود، تهی می‌سازد؛ و اگر پس از آن، در دارو، نیرویی مانده باشد که بتواند با آن چیز دیگری را جذب کند، **بلغم** را جذب می‌نماید؛ امّا به شرطی که آن بلغم، از **سودا**، رقیق‌تر و لطیف‌تر باشد؛ سپس اگر نیرویی در آن مانده باشد، **سودا** را، جذب می‌کند و اگر [باز،] نیروی در آن باز مانده باشد، **خون** را جذب می‌نماید.

و همچنین اگر ویژگی اصلی دارو، اسهال گردانیدن **بلغم** باشد، نخست، بلغم را تهی می‌سازد؛ سپس، به دنبال آن، صفرا و سپس سودا را؛ و اگر در نیرویِ آن، توانی مانده باشد، خون را تهی می‌سازد؛ و همچنین اگر ویژگی اصلی دارو، تهی ساختن **سودا** باشد، نخست، سودا را تهی می‌سازد؛ پس از آن، بلغم، سپس صفرا، و به دنبال آن، خون را.

و اینکه: خون، در **پایان** کار، تهی ساخته می‌شود، نه از آن است که خون، غلیظ‌ترین خلطهاست؛ بلکه از آن است که: **طبیعت**، بر از دست ندادن آن، سماجت می‌ورزد و آن را با تمام توان، نگه می‌دارد؛ زیرا، پایداری (قِوام) بدن، با آن است؛ پس تا هنگامی که نیرویِ طبیعت، در پایان کار، فرو نپاشد، از دست دادن آن را بر خود، روا نمی‌دارد؛ و **دارو**، [نیز،] تنها هنگامی می‌تواند در فرجام کار، خون را جذب نماید، که نیروی **نگه‌دارنده‌ی** (ماسکه‌ی) [بدن] به راستی، ناتوان شده باشد و **دهانه‌های** رگها [نیز،] به سبب آنچه از سوزشِ **دارو** و نیرومندی جذب کردنِ خلطها ازسوی آن داروها، بدانها می‌رسد، **فراخ** گشته باشند.

و آن‌گونه نیست که: هرگاه که لازم باشد که **خلط**، با داروی مسهل، استفراغ گردد، ناگریز باید **خون** هم، به‌دنبال آن، بیرون بیاید، زیرا، چه بسا پیش می‌آید که: انسان به‌هنگام تهی ساختنِ همگیِ یک یا دو خلط از این خلطها، می‌میرد؛ بلکه، ناگریزی بیرون ریختن خون، تنها هنگامی است که چنین پیش آید که: دارو، توان فراوانی داشته باشد و **نیروی** بدن هم، به‌اندازه‌ای توانمند باشد که **تابِ** تهی ساختن هر سه خلط (صفرا و سودا و بلغم) را داشته باشد؛ و تنها، **خون** باقی بماند که استفراغ گردد؛ [که در این‌صورت، خون هم بیرون ریخته می‌شود].

و اگر چنین پیش آید که: **ویژگیِ** اصلی دارو، چنان باشد که تنها، **توانِ** تهی‌ساختن **یک نوعِ** واحد از این خلطها را داشته باشد، [نباید بیش از آن یک نوع خلط را، با آن تهی ساخت؛[1]] زیرا، ویژگی اصلی بیشترینِ این داروها، آن است که: تنها، توان بیرون ریختن **دو خلط** از این خلطهای سه‌گانه را دارند؛ و [شرطِ بیرون ریختن آن خلط هم، این است که:] نباید در نزدیکی **معده**، خلطی باشد که با آن خلطی‌که ویژگیِ داروی مسهل، جذب کردن آن است، **ناسازگار** باشد؛ زیرا، بسیار پیش می‌آید که در روده‌هایِ باریک و در رگهایِ معروفِ به"جداولِ"و یا در خود معده، خلطی هست، که با آن خلطی که ویژگی داروِی مسهل، جذب کردنِ آن است، ناسازگار است؛ و در نتیجه، پیش از رسیدن نیروی دارو به آن خلطِ **دور**، نخست، آن خلطِ ناسازگارِ **نزدیک‌تر** به معده، بیرون می‌آید؛ و پیش‌آمدنِ این حالت، نه از آن است که داروی مسهل، آن خلط نزدیک را، با نیروی طبیعت خود جذب می‌نماید؛ بلکه، این حالت، هنگامی پیش می‌آید که:

۱- عبارت هر دو متن: سزگین، ۱۹۹-۲۰۰ و بولاق، ۱۴۱، بدین‌گونه است: "وإنْ اِتّفَقَ اَنْ یکونَ الدّواءُ مِنْ شَأنه اَنْ یَستفرِغَ نوعاً واحداً مِنَ الأخلاطِ، **فانکثیراً** مِنْ هذه **الأَدْویةِ** مِنْ شأنِها اَنْ یَستَفْرِغَ خِلطینِ من هذه **الأخلاط، و اَنْ لایکونَ** ایضا بالقرب...؟" که عبارتی ناقص و ناگویاست و ناچار، به صورت بالا، اصلاح قیاسی و ترجمه شد. البتّه همچنان‌که قبلاً هم، یادآورشده‌ام، مَشکول بودنِ عبارت بالا، از مترجم است؛ وگرنه، هیچ‌کدام از این متنها، **مشکول** نیستند. (مترجم)

جایی، که آن **خلطِ** نزدیکِ معده در آن است، با **کیفیّت** دارو، **به درد بیاید**؛ پس نیروی دافعه‌ی بدن، برای بیرون راندنِ آن خلط موذی، به‌جنبش در می‌آید.

و از آنجا که چند و چون **کار**، این گونه است که بیان کردیم، بایسته آن است که انسان داروی مسهل را با احتیاط و پرهیز به‌کار ببرد؛ و از آن، آن مقداری را که لازم است و از آن نوعی که در هریک از بیماریها و برای هر خلطی از خلطها، بدان نیاز است، تناول نماید؛که اگر چنین کند، با آن دارو، خلط آزار دهنده را بیرون می‌ریزد و از بیماری، شفا می‌یابد و بدن، با آن، سالم و دُرست می‌گردد.

امّا اگر بیمار، داروی مسهل را بدون احتیاط و پرهیز، به‌کار گیرد، به یکی از این دو حالت می‌انجامد: یعنی، یا آسیب و **آفتی** را در بدن او پدید می‌آورد؛ و یا به **مرگِ** او می‌انجامد. نمونه‌ای برای این مورد "سَقمونیا" (گیاهی که صمغِ ریشه‌ی آن، مسهلی قوی می‌باشد) است؛ که اگر انسان بیش از یک شربتِ (مقدار مصرفی هر بار) کامل از آن را تناول نماید، یا آنچه از آن می‌خورد، بیش از اندازه‌ی مورد نیاز باشد و یا، آن نوعی از آن را به‌کار گیرد که تباه بوده و کیفیّت خوبی نداشته باشد و یا آن را به **تنهایی** به‌کار گیرد و از داروهایی که تندی آن را می‌شکنند، به اندازه‌ی نیاز با آن، به‌کار نبرد، و یا، آن را در **زمانی** تابستان‌گونه (صائف) و بسیارگرم به‌کار برد، در این مورد، آن **دارو**، بیش از اندازه، او را اسهال می‌گرداند و مادّه‌ی حیاتی بدن را همراه با اسهال، از او، بیرون می‌ریزد؛ و بی‌هوشی و دلپیچه و در هم‌فشرده شدن دهانه‌ی معده را برای او، پیش می‌آورد –به‌ویژه اگر سقمونیا، به کسی داده شود که **بلغم** بر بدن او، چیرگی داشته باشد و یا **سنِّ** او در سنین پیری باشد - که در این حالت، دارو، آن **موادّی** را که او برای مقاومت در برابر بلغم، به بودن آنها در بدن سخت نیازمند است، از او بیرون می‌ریزد؛ و بلغم، به تنهایی، در بدن می‌ماند و بر بدن، چیره می‌گردد؛ و برای دارنده‌ی آن، بیماریهای سخت کشنده‌ای را پدید می‌آورد.

و اگر پس از بیرون ریختن **صفرا**، نیرویی برای سقمونیا، مانده باشد، **بلغم** و دیگر چیزهای را جذب می‌کند، تا -همچنان که کمی پیش از این گفته‌ایم- سرانجام، **خون** را به‌سوی خود جذب می‌نماید.

امّا اگر **سقمونیا**، به اندازه‌ی نیاز، به‌کار رود و از نوعِ خوب آن، انتخاب گردد و با داروهایی همچون **نشاسته** و **اَنیسون** همراه شود، تا آسیبها و گزند آن را بشکنند؛ و در اوقات معتدل سال، همچون بهار، آن را به‌کار گیرند؛ و برای کسی به‌کار ببرند که در سنین جوانی باشد و در کسی به‌کار گرفته شود که تلخه (مِرار)، در

بـدن او فـراوان شـده باشـد، در ایـن صـورت، تلخـه‌ی **صفـرای** آزاردهنـده‌ی او را، اِسـهال می‌گردانـد و بـدن او را از آن، پـاک می‌نمایـد و سـود آشـکاری را بـه او می‌رسـاند.

و بـه همیـن گونـه بایـد در به‌کارگیـری هـر یـک از **داروهـای روان‌کننـده**، چاره‌اندیشـی‌ای بـه‌کار گرفتـه شـود کـه - بـر پایـه آنچـه مـا در بابـی کـه بـه دنبـال ایـن بـاب می‌آیـد، بیـان می‌کنیـم- **زیـان** آن را از میـان ببـرد و آسیب‌رسـانی آن را بشـکند؛ و بـرای کسـی کـه آن را بـه‌کار می‌بـرد -اگـر خـدای تعالـی بخواهـد- سـودمند واقـع گـردد.

باب پنجاه‌وچهارم[1]:

درباره‌ی انواع داروهای روان‌کننده و نخست درباره‌ی سَقْمونیا (محموده)

سَـقْمونیا، گـرم و خشـک اسـت؛ می‌توانـد تلخـه‌ی صفـرا را روان گردانـد و آن را از دورتریـن جـای بـدن و یـا هـر جـا کـه باشـد، جـذب نمایـد؛ جـز این کـه به معـده وکبـد زیـان می‌رسـاند - به‌ویـژه اگـر آنهـا کم‌تـوان باشـند. **بهتریـن آن**، سـقمونیایی اسـت کـه از اَنطاکیّـه آورده می‌شـود و رنـگ آن **سـفیدی** اسـت کـه تـا انـدازه‌ای بـه کبـودِ روشـن می‌گرایـد و زود [بـا فشـار پنجـه] خُـرد می‌گـردد و همچـون صـدف اسـت؛ و **بدتریـن** آن، آن اسـت کـه از سـرزمین جَرامِقـه[2] آورده می‌شـود و رنـگ آن، **سـیاه** اسـت و زود بـا دسـت خُـرد نمی‌شـود. ایـن نـوع از سـقمونیا می‌تواند: شـکَمْ درد (مَغْـصْ)، دلپیچـه (کَـرَبْ) و خراشـیدگیِ (سَـحْجْ) در روده‌هـا را پدیـد بیـاورد؛ از ایـن رو، نبایـد ایـن نـوع از آن را بـه‌کار بُـردْ و بایـد نـوعِ برگزیـده آن را مـورد اسـتفاده قـرارداد.

سـقمونیا، اگـر **به‌تنهایـی** بـه‌کار بـرده شـود، بایـد وزنِ یـک دانـگ تـا دو دانـگ و نیـم از آن، نوشـیده شـود؛ و اگـر بـا برخـی از داروهـای دیگـر آن را بنوشـند، از وزنِ نیـم دانـگ تـا یـک دانـگ از آن، نوشـیده گـردد. امّـا چنـان کـه بیشـتر از ایـن مقـدار از سـقمونیا بـه بیمـار داده شـود، کـه: منظـورم مقـداری از: دو سـوم درهـم تـا بیشـتر از آن اسـت، بیمـار را بسـیار سـخت اِسـهال مـی نمایـد و او را هِـلاک می‌گردانـد و یـا تشـنّجی بـرای او پدیـد مـی‌آورد کـه از آن، می‌میـرد.

سَـقمونیا، گاهـی اِسـهال نمی‌گردانـد؛ امّـا برای‌کسـی کـه آن را می‌نوشـد، دلپیچـه و شـکم‌درد و عَرقـی سـرد و از هـوش رفتـن را پدیـد مـی‌آورد و زیـان بسـیار بزرگـی بـه **کبـد** او می‌رسـاند.

و امّـا آن چیزهایی‌کـه بایـد بـرای از میـان بـردن **زیـانِ** سـقمونیا بـا آن مخلـوط گردنـد، **نشاسـته** و **انیسـون** هسـتند؛ کـه از هـر کـدام باید به‌انـدازه‌ی نیـاز، بـا آن، بـه‌کار بـرده شـود؛ و ایـن مخلـوط کـردن هـم، بدین‌گونـه اسـت کـه: اگـر هـر نوبـتِ مصرفـی (هـر شَـرْبت) از

۱- در سزگین، ص۲۰۱، باب پنجاه و پنجم است.

۲- شاید منظور از **سرزمین جرامقه**، ناحیه‌ی **موصل** باشد، برای توضیح، به لغتنامه‌ی دهخدا مراجعه شود.

سقمونیا، نوبتی باشد **به تنهایی** (مفرد) و بدون ترکیب با داروهای دیگر، باید از همگی (نشاسته و انیسون)، هم وزنِ سقمونیا تهیّه شده و کوبیده گشته و نرم ساییده شوند و با گلاب، سرشته گردند؛ و اگر نوبتِ مصرفی از آن، با داروهای دیگری **ترکیب** گردد، باید آنچه از نشاسته و انیسون، با آن آمیخته می‌شود، وزن **یک دانگ** باشد.

و اگرکسی که سقمونیا را می‌خورد، اهل رفاه و آسایش و تن به‌کار ندادن بوده و مزاجِ او هم، گرم باشد، باید سقمونیا را در یک عدد سیب یا یک عدد بِه، برشته نماید؛ بدین‌گونه که: سیبی را بگیرد و درون آن را گِرد برکند و دانه‌های میان آن را بیرون آورد و به اندازه‌ی نیاز، سقمونیا را در آن بریزد و آنچه از آن را، برای برکندن بریده بود، بر روی سوراخ آن، بگذارد و آن را با خلالی چوبی استوار نماید و با خمیری گرم، آن را بینداید و در آتش ملایمی بگذارد؛ و هرگاه دانست که آن سیب، به‌گونه‌ای کامل پخته شده است، آن را از روی آتش بردارد و سقمونیا را از آن بیرون آورد و آن را در جایی سایه، خشک نماید و وزنِ یک دانگ تا دو دانگ از آن را بنوشد.

"**پیه حنظل**" (گوشت میوه‌ی کَبَسْت.): امّا گوشت میوه‌ی حنظل، دارای مزاجی‌گرم و خشک است. حنظل با تندی و نیروی جذبی که دارد، اسهال می‌گرداند؛ و ویژگی آن، روان گردانیدنِ بلغمِ غلیظ لَزِجِ مخاطی از بندگاههاست؛ و نیز، تلخه‌ی سیاه (سوداء) را از مغز، روان می‌گرداند.

بهترین حنظل آن است که زرد و رسیده و در آخر سال، به هنگام غروب ثُریّا (ستاره‌ی پروین)، چیده شده باشد؛ زیرا، حنظلی که با این ویژگی‌ها، چیده شده باشد، برای معالجه‌ای که بخواهند با آن انجام دهند، سودمند است. امّا حنظلی که در آغاز سال و در حالی که هنوز سبز است و به تمامی نرسیده است چیده شده باشد، معالجه‌ی با آن، شکم دردی سخت، قی کردنی دشوار و دلپیچه و دل بهم‌خوردن و از هوش رفتن و تنگی‌نفس را پدید می‌آورد؛ و اگر همراه با این حالت، بیش از اندازه‌ی مورد نیاز، از آن به‌کار گرفته شود، انسان را می‌کشد.

و نباید از حنظلی استفاده شود که بوته‌ی آن، تنها همان یک دانه حنظل را، بار آورده باشد؛ زیرا، گوشت چنین حنظلی، بیش از اندازه، انسان را اسهال می‌گرداند، تا جایی که چه بسا انسان را بکشد؛ و [نیز،] نباید گوشت حنظل و یا هیچ داروی مسهل دیگری را در تابستان و گرمای سخت نوشید، زیرا، نوشیدنِ آنها در چنین وقتی، خطرناک است.

یک **وعده‌ی** مصرفیِ (شربت) کامل از گوشت حنظل، از نیم دِرهم، تا دو سوم درهم است؛ و کمترینِ آن، وزن یک دانگ است.

و چیـزی کـه زیـان آوری (عادیـه‌ی) حنظـل را می‌شـکند، **نشاسـته** و **صمـغ** عربـی و **کتیـر** اسـت؛ خـواه از همگـی آنهـا و یـا تنهـا از یکـی از آنهـا اسـتفاده شـود؛ امّـا بایـد بـه انـدازه‌ی وزن گوشـتِ حنظـل باشـد.

و بایـد دانسـت کـه: اگـر گوشـت حنظـل را از خربـزه‌یِ (بطیـخ: میـوه‌ی) آن، بیـرون آورنـد، و سـه مـاه بـر آن بگـذرد، نیـروی آن، می‌شـکند؛ و هـر چـه زمـان بـر آن بگـذرد، کارکـردِ آن، کـم توان‌تـر می‌گـردد؛ و بهتـر آن اسـت کـه در خربـزه‌اش[1] بمانـد.

"**صَبِرْ**" (صمـغ گیاهـی اسـت بـه رنـگ زرد بـا طعـمِ تلـخ، و برخی‌گفته‌انـد: صمـغ درختـی اسـت): امّـا صَبِرْ، گـرم و خشـک اسـت؛ صفـرا و خلطهـای تبـاه را از معـده، روان می‌گردانـد و **مغـز** را از فرونه‌هـای گِـرد آمـده در آن و از بلغـم، پـاک می‌نمایـد و بـرای بخـاری کـه از معـده، به‌سـوی مغـز بـالا مـی‌رود، سـودمند اسـت؛ و بـه همیـن سـبب، اعصـاب چشـم را پاکیـزه می‌گردانـد و بینایـی را نیرومنـد می‌سـازد؛ زیـرا، جزئـی لطیـف از آن، به‌سـوی دو عصـبِ میـان تهـی [چشـمها] بـالا مـی‌رود و هـر فرونـه‌ای را کـه در آنهـا باشـد، پـاک می‌گردانـد.

صَبِـر، **سـه نـوع** اسـت: یکـی از آنهـا صبـر **سُـقوطْری** (اُسْـقُطْری) اسـت؛ و ایـن، بهتریـن نـوعِ همـه‌ی انـواع صبـر اسـت و بـه هنـگام بـه کارگیـری، سـودمندترین آنهاسـت. درخششـی همچـون صمـغ دارد، زرد اسـت و اگـر کوبیـده گـردد، خوشـبو اسـت؛ زود بـا فشـار دسـت، خُـرد می‌گـردد؛ و اگـر آن را در برابـر نَفَس‌خـود قـرار دهیـد، رنگـش همچـون رنـگِ جگـر می‌شـود؛ بویـش همچـون بـوی **مـوز** اسـت.

نوعـی دیگـر از آن، **صبـر عربـی** اسـت؛ ایـن نـوع از صبـر، در زردی و بـو و درخشـندگی و سـرعت خُردشـدنِ بـا فشـار دسـت، در درجـه‌ای پایین‌تـر از صبـرِ اُسقُوطْری جـای دارد؛ از ایـن رو، **کارکـردِ** ایـن، از آن، کم‌تـر و سـودمندیش، از آن، اندک‌تـر اسـت.

نوعـی دیگـر از صبـر، صبـر **سـیمخانی** اسـت کـه خیـری در آن نیسـت و در کارکَـرْدْ، تبـاه اسـت؛ زیـان می‌رسـاند امّـا سـودی در برنـدارد. نشـانه‌ی آن، ایـن اسـت کـه: سـیاه تیره‌رنـگ و بدبـو اسـت و دیـر، می‌شـکند و در نهایـتِ دُژگونـی (تضـاد) بـا صبـر اُسْـقُوطْری اسـت. از ایـن رو، نبایـد در هیـچ یـک از داروهـا، بـه‌کار بـرده شـود و نبایـد چیـزی[از آن،] بـر صبـر اُسْـقُوطْری، گزیـده گـردد؛ و پـس از صبـر اُسْـقُوطْری، **صبـر عربـی**، جـای دارد.

و نبایـد صبـر را در گرمـایِ سـخت یـا سـرمای شـدید، نوشـید. زیـرا، اگـر در ایـن دو وقـت، نوشـیده شـود، بـه مقعـد و **بواسـیر**، آسـیب می‌رسـاند؛ چـه، ویژگـی زیان‌رسـانی آن، همیـن

۱- در زبـان **کـردی** هـم، میـوه‌ی حنظـل را "**کالـک**"، یعنـی، خربـزه، می‌گوینـد، امّـا بـرای اشـاره بـه **تلخـی** آن، آن را بـه "مـار"، نسـبت می‌دهنـد و بـه آن، "کالّه‌کـه مارانـه" می‌گوینـد.

است. و اگر بخواهید که آن را اصلاح کنید، تا از آسیب‌رسانی آن به مقعد، ایمن گردید، باید مَصْطَکی و گُل‌سرخ و مُقلْ را با آن، بیامیزید.

هر نوبت دارویی از صبر، به تنهایی، وزن دو درهم تا سه درهم است؛ و با **داروهای** مرکّب، از نیم درهم، تا نیم مثقال است.

بهترین کاربُرد صبر -آن چنان که در جای دیگری بیان می‌کنیم- هنگامی است‌که با آب دیگ‌افزارها شسته شود؛ و **صبری** که تازه باشد، کارکرد بهتری دارد، امّا اگر کهنه شود، نیروی آن، کاهش می‌یابد؛ صبرِ شسته شده[نیز،] -جز تا زمانی اندک- کمتر بر نیروی اصلی خود، باقی می‌ماند.

"**تُرْبُد**" (تُرْبدْ: دوایی است معروف، که اسهال آورَدْ[۱]): گرم و خشک است، بلغم را به‌گونه‌ای بسیار خوب، روان می‌دارد. **بهترین آن**، تربدی است که توخالی و صاف و هموار و در ریزی و درشتی، میانه باشد؛ بیرون آن، مصمّغ (زردی که به سرخی بگراید) و درون‌آن، سفید باشد و زود با دست خرد شود و زود، کوبیده گردد؛ و هرگاه که آن را بچشید، در مزه‌ی آن، گونه‌ای تندی و سوزندگی زبان (زبان‌گز بودن) بیابید. کهنه نباشد، زیرا، اگر کهنه باشد، موش در آن، کارگر می‌افتد و می بینید که سوراخهای ریزی را در آن پدید آورده‌است؛ **تُرْبدی** که این ویژگیها (توخالی نبودن...و کهنه نبودن) را داشته باشد، بهترین، تُرْبدُ است و در روان گردانیدن، نیرومندترینِ انواع آن است؛ و آنچه این ویژگیها را نداشته باشد، بد و تباه است و هیچ خیری در آن نیست.

و اگر بخواهید که **تربد** را به کسی بنوشانید، باید سطح آن را خوب بخراشید تا به لایه‌ی سفید آن برسید؛ و اگر خواستید که آن را با **معجونات** بیامیزید، باید آن را **نرم**، **بکوبید** و خوب ببیزید؛ و اگر بخواهید که آن را با داروهایِ روان‌کننده‌ای همچون: مطبوخها (جوشانیده‌ها و دم‌کرده‌ها) و مانندهای آنها، **خوب** بیامیزید، بهتر است که کوبیدن آن به‌گونه‌ای میانه (متوسّط) باشد، تا به پُرزهای معده، نچسبد؛ و اگر چنین کردید (آن را با داروهای روان‌کننده آمیختید)، آن را با روغن بادام شیرین، تَرْ و آغشته نمایید. هر نوبت دارویی از آن، وزن یک مثقال تا دو درهم است؛ و اگر خواستید که آن را با دَم کرده‌ای (مطبوخی) بجوشانید، هر شربت از آن، از وزن دو درهم، تا سه درهم است.

"**غاریقون**" (قارچ معمولی، قارچ صحرایی، قارچ درختی): مزاج آن، گرم و خشک است. صفرای سوخته و نیز، بلغم را به آرامی، روان می‌گرداند. داروها را به سَیَلان در می‌آورد و آنها را به دورترین جای بدن می‌رساند؛ و اگر با معجونات بزرگ (شاید

۱- فرهنگ اغراض.

معجـون نجـاح) آمیختـه گـردد، بـرای از میـان بـردنِ زیـان سـمها و داروهـای کشـنده، سـودمند اسـت؛ و اگـر از آن، بـه انـدازه‌ی نیـاز، بـه کسـی کـه سـمّی را آشـامیده اسـت، نوشـانده شـود، از آن، سـودمند می‌گـردد.

بهتریـن قـارچ، آن اسـت کـه بسـیار سـفید بـوده، زود خُـرد شـود و زود کوبیـده گـردد؛ و قارچـی کـه ایـن گونـه نباشـد، خـوب نیسـت.

هـر وعـده‌ای دارویـی، از قـارچ، بـه **تنهایـی**، وزن یـک مثقـال اسـت و همـراه بـا **چیـزی** دیگـر، نیـم مثقـال تـا یـک درهـم اسـت.

"**بسـپایک**" (بَسْفایج، ریشـه‌ای اسـت سیاه‌گونه، باریـک و گـره‌دار کـه مُسـهلی تلـخ اسـت[۱]): در درجـه‌ی نخسـت، گـرم اسـت و در تـری و خشـکی میانـه اسـت و **تلخـه‌ی صفـرا** را بـه آرامـی و آهسـتگی روان می‌گردانـد. بهتریـن آن، آن اسـت کـه تـازه بـوده، سـاقه‌ی آن سـتبر باشـد و ظاهـر آن، کمـی بـه سـرخی بگرایـد. شکسـتنگاه (مَکْسـرِ) بسـپایک، سـبز اسـت.

و اگـر در حالـی کـه نـرم کوبیـده شـده باشـد، همـراه بـا شـکر، از آن نوشـیده شـود، روان گردانیـدنِ آن، بـه **آرامـی** انجـام می‌گیـرد؛ و بسـیاری از مـردم هنگامـی کـه بـه یبوسـتِ طبیعـت، دُچـار می‌گردنـد، آن را بـا آبگوشـتِ سـاده‌ی بـدون اَدویـه (اسـفید بـا، اسـفید بـاج) می‌آمیزنـد کـه آنـان را، روان می‌گردانـد.

هـر شـربت (وعـده‌ای دارویـی) از آن، بـه **تنهایـی**، وزن سـه درهـم تـا چهـار درهـم اسـت؛ و اگـر بـا دیگـر داروهـا، **آمیختـه** شـود، وزنِ یـک مثقـال تـا دو درهـم اسـت؛ و اگـر بـا دم‌کرده‌هـا (مطبـوخ)، جوشـانده شـود، وزنِ چهـار درهـم اسـت.

"**اَفْتیمـون**" (کُشـوت، سِـس): گـرم و خشـک در درجـه‌ی دوم اسـت، و ویژگـی آن، روان گردانیـدنِ تلخـه‌ی سیاه (سـوداء) اسـت و بـرای دارنـدگان تلخـه صفـرا، خـوب نیسـت؛ زیـرا بـا آن سـازگار نیسـت و بـرای آنـان، دلپیچـه و دل بهم‌خـوردن پیـش مـی‌آورد؛ امّـا بـرای دارنـدگانِ وسـواس سـودایی و کسـانی‌که سـوزش دارنـد (اصحـاب احتراقـات) و بـرای میـان سـالان و پیـران، سـودمند اسـت.

بهتریـن افتیمـون آن اسـت کـه: از جزیـره‌ی اقریطـش آورده شـده باشـد و رنـگ آن، اندکـی بـه سـرخی بگرایـد و بـدون پوسـت (اَجْـرَد) بـوده و بـوی تنـدی داشـته باشـد.

هـر شـربت از آن، **بـه تنهایـی** از دو درهـم، تـا سـه درهـم اسـت؛ و در **مطبـوخ**، از پنـج تـا ده درهـم اسـت.

و افتیمـون را نبایـد از همـان آغـاز، بـا دیگـر داروهـا جوشـاند، بلکـه، هنگامـی کـه **مطبـوخ**،

۱- فرهنگ اغراض به اختصار.

جوشانده و پخته شد، آن‌گاه باید افتیمون را، بر آن انداخت و آن را از روی آتش پایین آورد و تا هنگامی که سرد می‌شود بر آن، درنگ کرد، سپس، آن را به آرامی با دست سایید و پالوده نمود و [پس از آن،] نوشید.

"**دانه‌ی نیل**" (اَقْراص و حبوبی است که از عصاره‌ی گیاهان علفی یا درختچه‌ای نیل‌گرفته می‌شود[1]):

گرم و خشک در درجه‌ی دوم است و در آن، تندی‌ای هست و می‌تواند بلغم و رطوبت غلیظ را روان گرداند؛ و اگر **به تنهایی** و بدون آنکه چیزی از داروهای مسهل را با آن بیامیزند، نوشیده شود، روان‌گردانیدن را به آهستگی، به انجام می‌رساند و به همین سبب، برای کسی که آن را به‌کار گرفته‌است، دلپیچه (کَرَب) و شکم‌درد شدید و دل به‌هم‌خوردن و در هم‌فشردگیِ(قبضِ) دهانه‌ی معده، پیش می‌آورد؛ و **درست‌تر** آن است که: به اندازه‌ی نیاز، با هلیله و سقمونیا، آمیخته گردد؛ زیرا، این دو، آن را در روان گردانیدن، یاری می‌نمایند و زیان‌رسانی آن را می‌شکنند و به سرعت آن را از بدن بیرون می‌ریزند؛ و در این هنگام، بلغم و تلخه‌ی زرد، را روان می‌گرداند؛ و اگر با تُربُد آمیخته گردد، روان گردانیدنِ آن برای بلغم و تلخه‌ی زرد روان گردانیدنی سخت خواهد بود.

هر نوبت دارویی **کامل** از آن، وزن یک درهم است؛ و کمتر از آن، هنگامی است که با داروهای دیگر به‌کار گرفته شود و نیم درهم است.

"**سُورِنجان**" (سورِنگان، پیاز حضرتی، شنبلید): گرم در درجه‌ی سوم و خشک در درجه‌ی دوم است. می‌تواند خطِ بلغمی را از بندگاهها، روان گرداند و درد نقرس و عِرقُ الْخِدر را آرام نماید. بهترین آن، آن است که درون و بیرون آن، سفید بوده، شکستنگاه آن سخت باشد (صُلْب المَكْسَر).

یک نوبت دارویی‌کامل از آن، وزن یک مثقال همراه با شکر و اندکی از زعفران است و اگر با چیزی از ادویه، آمیخته گردد -متناسب با نیاز- از یک مثقال تا یک درهم یا کمتر از آن است.

"**شُبْرُمْ**" (گاو کُشک یکی از گونه‌های فرفیون است و در زمره‌ی یَتُوع[2] محسوب می‌شود.): گرم و خشک در درجه‌ی سوم یا خشک در آخر درجه‌ی دوم است؛ و در آن، قبضی و تندی‌ای هست و اسهال گردانیدنِ آن، اسهالی سخت است و دارای شیری

۱-فرهنگ اغراض، به نقل از عقیلی شیرازی.

۲-"یَتوُعْ: اسم جنس نبات شیرداراست که شیرآن حادِّ مُسهِلِ مُحْرِق باشد؛ و مشهور از آنها، هفت نبات است: **عُشَر** و **شُبْرُم** **ولاغیه** و **عَرْطَنیثا** و **ماهودانه** و **مازریون** و **فَنطافیلون**؛ و جمیع آنها سمیِّ قتّال‌اند. (فرهنگ اغراض به نقل از عقیلی‌شیرازی.)

همچـون شـیر یَتُـوع اسـت و دارنـدگان استسـقا، از آن سـودمند می‌گردنـد؛ زیـرا [این‌گیـاه،] آب زرد و بلغـم و رطوبـت غلیظـی را کـه دربندگاهـا (مفاصـل) باشـند، روان می‌گردانـد و [نیـز،]تلخـه‌ی سیاه را، اسـهال می‌نمایـد و بـرای قولنـج مفیـد اسـت؛ امّـا شـیر آن، هیـچ خیـری در آن نیسـت.

بهتریـن شُـبْرُم آن اسـت کـه از نُصَیْبیـن آورده شـده باشـد و رنـگ آن بـه سـرخی بگرایـد و سبک و نـازک همچـون پوسـت لولـه شـده باشـد؛ امّـا آنچـه چنیـن ویژگیهایـی را نداشـته باشـد، یعنـی، سـتبر و تیـره رنـگ بـوده و شکسـتن آن سـخت باشـد و در آن رگه‌هایـی همچـون تـارِ نـخ باشـد، چنیـن چیـزی، بدتریـن شُـبرُم اسـت و بیشـتر از هـر شـبرم دیگـری زیانهـای بزرگـی همچـون: دلپیچـه و شـکم درد و فشـار بـر دهانـه‌ی معـده را، بـه دنبـال خـود مـی آورد.

و هـر کسـی کـه بخواهـد شـبرم را بنوشـد، بایـد **تنهـا**، یـک شـبانه روز، آن را در **شـیر** بخیسـاند، تـا نیـروی آن، کاسـته گـردد؛ و در آن شـبانه روز، سـه، یـا چهـار بـار، شـیر آن را عَـوض نمایـد، تـا تنـدی و قبضـی آن، بکاهـد و از زیان‌رسـانی آن، پیشـگیری نمایـد؛ سـپس آن را بیـرون‌آورد و در سـایه، خشـک کنـد.

و اگـر خواسـتید آن را بـا داروهـای روان‌کننـده بیامیزیـد و بنوشـید، آن را بـا انیسـون (بادیـان رومـی) و رازیانـه و کَمّـون کرمانـی و هلیلـه، بیامیزیـد؛ کـه شـما اگـر چنیـن کردیـد، آسـیب رسـانی (عادیـة) آن را می‌شـکنید و از زیـان‌آوری آن، جلوگیـری می‌نماییـد.

و اگـر خواسـتید کـه آن را بـه دارنـدگان قولَنـجِ پدیـد آمـده از بـاد غلیـظ و بلغـم بنوشـانید، آن را بـا اندکـی از مُقْـل و سـکبینه و اُشَـق (اُشـه یـا اُشَـنه) بیامیزیـد و آن را بـه صـورت حَـبّ درآوریـد و بـه آنـان بنوشـانید؛ و اگـر اندکـی از **مدفـوع گـرگ**[1] را بـا آن درآمیزیـد، دارنـده‌ی قولنـج از آن، سـود می‌بـرد و او را زودتـر، اسـهال می‌نمایـد.

و اگـر خواسـتید کـه دارنـده‌ی استقسـا را بـا آن معالجـه نماییـد، پـس از آنکـه آن را از شـیر بیـرون آوردیـد و خشـک گردانیدیـد، آن را سـه روز در آبِ هندبـا (کاسـنی) یـا آب انگـورِ روبـاه (عِنَـبُ الثّعلَـبْ) یـا آب رازیانـه‌ی تصفیـه شـده، بخیسـانید، سـپس، عصـاره‌ی آن را بگیریـد و آن را خشـک نماییـد و پـس از آنکـه اندکـی از: نمـک هنـدی و تُرْبُـد و هلیلـه و صَبِـر را بـا آن درآمیختیـد، قرصهایـی را از آن درسـت کنیـد[و آن را بـه بیمـار بنوشـانید] کـه ایـن، بـه دارنـدگان استقسـا، سـود آشـکاری می‌رسـاند و آبِ [شـکمِ] آنـان را، بـه آرامـی، روان می‌گردانـد.

"مازَرْیُـون" (زیتـونُ الأرضْ: بـرگ درختـی اسـت شـیردار.): گـرم و خشـک اسـت و در آن، تنـدی و بـه هم‌آورندگـی‌ای (قبضـی‌ای) هسـت. بهتریـن آن، آن اسـت کـه برگهـایِ بـزرگِ نـازک

۱- در بولاق، ص۱۴۴، گرگ (ذِئب) است و در سزگین، ص ۲۰۵ **خروس** (دُجاج) است.

و نرمی داشته باشد؛ امّا آن مازریونی که: برگهای کوچک ستبرِ در هم پیچیده، یا، باریکِ دراز دارد، بد است و نیروی آن، مانند نیروی شُبرُم است؛ جز اینکه از آن، نیرومندتر است و به سختی [انسان را] روان می‌گرداند؛ پس باید به اندازه‌ای [معیَّن] از آن نوشیده شود و با چیزی که نیروی آن را کاهش دهد، اِصلاح گردد؛ زیرا، اگر بدون اِصلاح، از آن نوشیده شود، از آن، غم و اندوه و دلپیچه‌ای سخت، پدید می‌آید و **قی** و **اسهال** را، هر دو **باهم**، برمی‌انگیزد.

ویژگی مازریون، روان گردانیدنِ بلغم و سودا و آبِ زرد (صفرا) است و اصلاح آن، بدین‌گونه است که: دو شبانه‌روز، در سرکه‌ای بسیار ترش (ثِقّیفْ)، خیسانیده شود و سرکه‌ی آن، دو یا سه بار، عِوَض گردد؛ سپس آن سرکه را بریزید و آن را دو یا سه بار با آب گوارا بشویید و در سایه - و اگر نشد- در جلو آفتاب، خشک نمایید، تا نَمِ آن، از میان برود؛ سپس آن را -برای اینکه به پرزهای معده نچسبد- نه چندان نرم بکوبید و با روغن بادامِ شیرین یا روغن بنفشه یا روغن سرکه، بیاغارید (آغشته نمایید) و نرم گردانید.

و اگر آن را برای روان گردانیدنِ آبِ زرد می خواستید، آن را با: اَصْلُ السّوسِ[1] (شیرین بیانِ) آسمان‌گونه (آبی) و توپالِ (ریزه و گذارهای) مِس و اَسارُون (ناردین بّری) و مُرِّ صافی(صَمغِ درخت مُرّ) و سَکْبینه (صمغ نباتی در شکل، شبیه به خیار) و نمکِ هندی و هلیله‌ی زرد و بزرکرفس و سُنبُل‌الطّیب و مَصْطکی - از هرکدام به اندازه‌ی نیاز- بیامیزید [و به او بدهید] و [سپس،] آبِ عِنَبِ‌الثّعلب و عصاره‌ی جوشانده شده و پالوده گشته‌ی **رازیانه** را به او بنوشانید.

و اگر آن را برای روان گردانیدنِ (اسهالِ) بلغم و سودا می‌خواستید، آن را با تُرْبُد و اَفتیمون و هلیله‌ی هندی و گل سرخ و زیره‌ی (کَمّوُن) کرمانی و نمک هندی، بیامیزید. یک وعده‌ی دارویی از آن -پس از آنکه آن را همراه با داروهایی که ذکر کردیم اِصلاح نمودید- از دو دانگ تا نیم درهم است.

و نباید مازریون، به کسی که نیروی کمی دارد، و یا، کسانی که در رفاه و بی‌کاری و آسایش به سر می‌برند، نوشانیده شود؛ بلکه باید آن را به کسی نوشانید که نیرومند باشد؛ و این نوشاندن در وقتهایی باشد که هوا معتدل است؛ و [نیز،] به کسانی نوشانده شود که کار پر رنج و زحمت داشته باشند و کسانی که با چاره‌اندیشیهایِ(غذاها و ورزشهای) سنگین، چاره‌اندیشی می‌شوند؛ کسانی همچون: کشاورزان و ملوانان (مّلاحین) و کسانی

۱- همچنانکه پیش از این نیز، یادآور شده‌ام، در هر دو نسخه‌ی بولاق و سزگین، تقریباً، در همه جا، به جای "اصل‌السّوس" (بیخِ مهک)، "اصل‌السّوسَن"، آمده است، که درست به نظر نمی‌رسد.

کـه کارهـای سـنگینی ماننـد آنهـا را دارنـد.

"**دربـارەی یَتُوعـات**": بایـد دانسـت کـه یَتُـوع، گیاهـی اسـت کـه هـرگاه بـرگ آن چیـده شـود، یـا چیـزی از سـاقه‌ی آن شکسـته شـود، شـیر فراوانـی از آن، بیـرون می‌آیـد. یکـی از انـواع یتوعـات، **مازَریـون** اسـت [و آن گیاهـی اسـت کـه بـه عنـوان دارو بـه کار گرفتـه می‌شـود[1]] و مـا، نیـرو و کارکـرد آن را بیـان کردیـم. یکـی دیگـر از انـواع آن، "**لاعِیَـه**" (لاغِیـه، لَبانـه: گیاهـی از تیـره‌ی فرفیـون) اسـت؛ و آن درختـی اسـت کـه در **بـالای** کوههـا[2] می‌رویـد. دارای بـرگ و گل اسـت و تـا انـدازه‌ای، بـوی خوشـی دارد؛ و در ایّـام بهـار، زنبـور عسـل، بـر شـکوفه‌ی آن می‌نشـیند و از آن می‌خـورد؛ دارای **شـیر** فراوانـی اسـت. ایـن گیـاه، گـرمِ و خشـک اسـت و بسـیار سـخت [انسـان را] روان می‌گردانـد و اگـر چیـزی از شـیر آن، بـر بـدن بیفتـد آن را زخـم می‌کنـد. دیگـر انـواع یتوعـات، نیـز، چنین‌انـد. در ایـن گیـاه، تنـدی‌ای هسـت کـه پوسـت را می‌سـوزاند. ایـن گیـاه، بـرای **استقسـا**، سـودمند اسـت؛ زیـرا، آب را [بـه بیـرون] روان می‌گردانـد؛ و **بـرگ** آن، اگـر پختـه شـود و بـه دارنـده‌ی ایـن بیمـاری، خورانـده شـود، سـودمند اسـت؛ زیـرا، آب[بـدن] او را، به‌گونـه‌ای بسـیار سـخت روان می‌گردانـد و قـی می‌نمایـد؛ و [نیـز بـرگ] آن، اگـر کوبیـده شـود و آبِ آن را بگیرنـد و بـه کسـی بنوشـانند، او را روان می‌گردانـد و بـه قی‌کـردن وا مـی‌دارد؛ و کارکـرد شـیر آن، کمتـر از کار بـرگ آن اسـت.

"**دربـارەی ماهودانـه**[3]" (ماهودانـه، حَب‌المُلـوک، گیاهـی اسـت شـیردار.): این‌گیـاه نیـز، شـیری همچـون شـیر یَتـوُع دارد؛ جـز اینکـه، شـیر آن، تنـدی کمتـری دارد. گیاهـی اسـت کـه برگهایـی دراز بـه درازی انگشـت و رو بـه پاییـن (مُشـرِف) دارد؛ کـه شـبیه‌ترین چیـز، بـه ماهیهـای کوچـک هسـتند. ایـن گیـاه، بـذری (بـزری) سـیاهِ بزرگ‌تـر از شـاهدانه دارد کـه اگـر انسـان، وزن دو درهـم از آن را بخـورد، بلغـم و صفـرا را به‌گونـه‌ای آشـکار، روان می‌گردانـد و کسـی کـه فزونـه‌ای بلغمـی و صفرایـی در بـدن داشـته باشـد، از آن سـودمند می‌گـردد.

"**قِثّـاءُ الحِمـار**" (خیـار دشـتی، خـر خیـار. به‌قـدر بلوطـی اسـت و بسـیار تلـخ.): قِثّـاءُ الحمـارِ بـرّی (دشـتی) چیـزی اسـت همچـون خیـار کوچـک؛ گـرم، در درجـه‌ی دوم اسـت و خشـک، در درجـه‌ی سـوم؛ و در آن، تلخـی و تنـدی‌ای هسـت و تلخـی آن، کمتـر از تلخی حنظل و تنـدی آن، بیشـتر از آن اسـت. از ویژگیهـای سرشـتی آن، یکـی ایـن اسـت کـه: می‌توانـد بلغـم غلیـظِ چسـبنده (لِـزَج) و تلخـه‌ی سـودا و آبِ زرد را روان گردانـد. و بـرای درد بندگاههـا - اگـر از

۱- این توصیف، تنها در نسخه‌ی بولاق، ص۱۴۵، آمده است.

۲-سزگین، ص۲۰۶. سُفوحِ‌الجبال (پایه و دامنه‌ی کوهها) است.

۳- در سزگین، ص ۲۰۶، چیزی شبیه "ماهون" است.

بلغـم باشـد- و بـرای فالـج و لَقْـوَه و قولنـج، سـودمند اسـت.

و نبایـد کـه به‌تنهایـی نوشـیده شـود؛ زیـرا، داروی نیرومنـدی اسـت؛ بلکـه بایـد بـا صبـر و قَنْطوُریـونِ (لوفـای) ریـز و سـورنجان (شـنبلید) و کُمافیطـوس (صنوبَـر اُلأرض، مـاش دارو) و فـوَّهُ الصَّباغیـن (رونـاس، رویَـن)، آمیختـه گـردد، کـه ایـن گیـاه، اگـر بـا برخـی از ایـن داروهـا، آمیختـه گـردد، بـرای چیزهایـی کـه نـام بردیـم، سـودمندی آشـکاری دارد. بهتریـن آن، آن اسـت کـه بـه هنـگام غـروبِ سـتاره‌ی ثُریـا چیـده شـده باشـد. زیـرا، ایـن خیـار، در ایـن هنگام می‌رسـد و زرد می‌شـود. عصـاره‌ی آن نیرومندتـر از خـودِ آن و بـا بـدن، سـازگارتر اسـت و بایـد بـا دسـت، فشـرده شـود و در هـاون کوبیـده نگـردد.

و هنگامی‌کـه ایـن عصاره‌گرفتـه شـد، بایـد در ظرفـی ریختـه شـود تـا زلال و روشـن گـردد؛ و [سـپس،] آبِ روشـن آن، ریختـه و تفالـه‌ی آن بـه صـورت **قُـرص** درآیـد و در سـایه، بـر خاکسـتری بیختـه شـده، گذاشـته شـود تـا خشـک شـود و بـرای هنـگام نیـاز، نگـه‌داری شـود.

از ویژگیهـای ایـن قرصهـا ایـن اسـت کـه: اگـر کهنـه شـوند، نیـروی آنهـا کاهـش می‌یابـد؛ و اگـر خواسـتید کـه آن را بـه کسـی بنوشـانید، هـر شـربت از آن را، از وزنِ یـک دانـگ تـا یـک دانـگ و نیـم بگردانیـد؛ و **کمتریـن** انـدازه‌ی هـر وعـده‌ی دارویـی (هـر شـربت) از آن، سـه قیـراط (هـر قیـراط، چهـار جـو و یـک ربـع جـو) اسـت؛ و بیشـترینِ آن، دو دانـگ اسـت[1].

و اگـر بخواهیـد کـه زیـان‌آوری آن را از میـان ببریـد، بـه انـدازه‌ی وزنِ خـودِ آن، **صمـغ عربـی** و بـه انـدازه‌ی نیمـه‌ی وزن آن، **نشاسـته** را بـا آن بیامیزیـد.

"**خَربَـق سـیاه**" (چوبلمـه، دو جنس اسـت: سـفید و سـیاه): گـرم و خشـک در درجـه‌ی دوم اسـت و ویژگـی آن، روان گردانیـدن تلخـه‌ی سـیاه (سـودا) و صفـرای سـوخته اسـت. بهتریـن آن، خَربقـی اسـت کـه سـیاه و تـازه بـوده، نـه سـتبر و نـه باریـک باشـد. ایـن گیـاه، در مـداوای وسـواس سـودایی و بهـقِ سـیاه و جُـذام وکَلَـفْ و هـر بیمـاری‌ای کـه از سـودا باشـد، سـودمند اسـت. **هـر شـربت** از آن، نیـم درهـم تـا نیـم مثقـال، همـراه بـا جوشـانده‌ی: افتیمـون و غاریقـون (قـارچ) و اُسْـطوخودوس (شـاه اِسـپرم) اسـت؛ و ایـن، پـس از آن اسـت کـه بـه انـدازه‌ی وزن خـودِ آن، پودنـه وسـعتر، بـا آن آمیختـه شـود[2].

"**قنطریُـون**" (لوفـای کبیـر): گـرم و خشـک اسـت، بهتریـن آن، آن اسـت کـه باریـک باشـد. ویژگـی سرشـتی آن، روان گردانیـدنِ تلخه‌ی‌صفـرای آمیختـه بـا بلغـم مخاطـی (لَـزِجْ) اسـت؛ و بـرای دردِ بندگاههـا و عِـرقُ النّسـا و دردِ قولنـج -اگـر جوشـانده‌ی آن نوشـیده شـود و یـا، بـا آن،

۱- سزگین، ص۲۰۷، وزنِ دودانگ تا یک دانگ و نیم است، که بولاق منطقی‌تر به نظر می‌رسد.

۲- سـزگین، ص۲۰۷، این‌گونه‌اسـت: "ویُرفَـعُ بعـدَ اَنْ یُخلَـطَ مَعَـه مِنالْفُوتنـجِ..." کـه بـه نظـر می‌رسـد "یُرفَـعُ"، اینجـا، مـوردی نداشـته باشـد.

اِماله‌کننـد کننـد- سـودمند اسـت. **هـر شـربت** از آن، دو مثقـال اسـت؛ و اگـر بـرای اِماله‌کـردن پختـه شـود، وزنِ پنـج درهـم اسـت.

"**فربیَـون**" (فَرفیَـون، صمـغ فَرفیـون، یکـی از انـواع یتـوع اسـت.): گـرمِ و خشـک در درجـه‌ی چهـارم اسـت؛ تنـدی نیرومنـدی دارد و خورنـده اسـت. بهتریـن آن، فربیونـی اسـت کـه تـازه، صـاف و زرد و دارای بویـی فـراوان و مـزه‌ای تنـد و زبان‌گـز (حِرّیـف) باشـد. ویژگـیِ سرشـتی آن، روان گردانیـدنِ آب زرد اسـت و فزونه‌هـای بلغمـی را، از بندگاههـا و اعصـاب، پـاک می‌سـازد؛ و همچنیـن، بـرای بی‌حِسّـی و بی‌حرکتـی دسـت و پـا (فالِـج) و کـج شـدنِ اندامهـای چهـره (لَقْـوَه) و عِرقُ‌النِّسـاء - اگـر همـراه بـا داروهـای دیگـر نوشـیده شـود- سـودمند اسـت.

هـر شـربت (وعـده‌ی دارویـی) از آن - اگـر بـا داروهـا نوشـیده شـود- از شـش حَبّـه (هـر حَبّـه، ۰/۱۵ گـرم) تـا یـک دانـگ (۰/۳۵-۰/۶ گـرم) اسـت؛ و کمتریـنِ آن، نیـم دانـگ اسـت؛ و ایـن [انـدازه]، پـس از آن اسـت کـه بـا کوبیدنـی نـه چنـدان نـرم، کوبیـده شـود؛ و اگـر بـر ایـن انـدازه، افـزوده شـود، بـرای کسـی کـه آن را می‌خـورد، غـم و انـدوه و دلپیچـه (کَـرَبْ) و در هم‌فشـردگیِ دهانـه‌ی معـده و عَرقـی سـرد و دل بـه هـم خـوردن (غَشْـیْ[1])، بـه جـا می‌گـذارد؛ و اصـلاح آن، بـا ایـن اسـت‌که: صمـغِ عربـی را بـا آن بیامیزنـد.

ایـن گیـاه [دارویـی]، بـرای دارنـدگان بلغـم غلیـظ لَـزِج و دارنـده‌ی بیماریهـای نـام بـرده سـازگار اسـت؛ امّـا بـرای دارنـدگان مـزاجِ گـرم و کسـی کـه خـون و تلخـه‌ی صفـرا، بـر او چیـره باشـد و کسـی کـه در طبیعـت خـود، نیرومنـد و بـدنِ سـالم و فربهـی (خِصْـبْ) داشـته باشـد، بـد و تباه‌کننـده اسـت.

"**توبـال مـس**" (ریـزه و گـدازه‌ی مـس): بهتریـن آن، توبالـی اسـت کـه قبرسـی باشـد و آنکـه: ریـز و نـرم و سـیاهی آن، بـه رنـگ توسـی بگرایـد. ویژگـیِ سرشـتی آن، روان گردانیـدنِ بلغـم و آب زرد (صفـرا) اسـت. هـر شـربت از آن، یـک مثقـال و نیـم همـراه بـا عِلْک‌البُطْـم (سِـقز، شـیره‌ی جویندنـی درخـت بَنَـه) اسـت.

"**دانـه‌ی خِـرْوَعْ**" (کَرچَـک، تخـم کوچـک، بیـد انجیـر.) گـرمِ خشـک اسـت و ویژگـی سرشـتی (خاصیّـة) آن، روان گردانیـدن بلغـم اسـت و بـرای بیماریهـای: قولنـج و فالـج و لَقْـوه و دردِ بندگاههـا -اگـر از رطوبـت و سـردی باشـند- سـودمند اسـت. هـر شـربت از آن، از ده تـا پانـزده [یـا بیسـت] حبّـه‌ی پوسـت‌گرفته اسـت.

"**لُبـابُ القُرُطْـم**" (مغـز دانـه کافشـه): گـرمِ خشـک اسـت و ویژگـی سرشـتی آن، روان

۱- در سزگین، ۲۰۷، غَشْی (بی‌هوشی) است.

گردانیدنِ بلغم است و برای مبتلایان به قولنج و استسقای[1] زِقّی و استسقای لَحْمی، سودمند است. هر شربت از آن، پنج مثقال، همراه با اندکی از سعتر و نمک هندی است.

"**بزر انجره**" (انجره: گزنه، گزنه‌ی دو پایه، گیاهی است با خارهای بسیار ریز که چون با پوست بدن برخورد کند، سبب سوزش و خارش آن می‌شود.[2]): گرم و تر است؛ و ویژگی سرشتی آن، روان گردانیدنِ آب زرد و بلغم است. هر شربت از آن، وزنِ نیم درهم، تا نیم مثقالِ پوست کنده از آن با آبِ گرم یا آبِ عسل است.

"**مُقْلْ**" (صمغ درخت مقل، بوی جهودان): گرم و تر است و ویژگی سرشتی آن، روان گردانیدنِ بلغم است. هرشربت از آن، **به تنهایی،** وزن دو درهم همراه با آب عسل است؛ و همراه با: هلیله‌یِ سیاه و آمله و بلیله، وزن نیم مثقال است. این صمغ، برای **بواسیر** و زخمهای **ناسوری** (زخمهایی که به سختی درمان می‌شوند) که در مقعد باشند، مفید واقع می‌شود.

"**اُشَق**"(اوشه، اوشک): گرم و خشک است و ویژگی سرشتی آن، روان گردانیدنِ بلغم است و برای دارندگان استسقا، و مبتلایان به بیماری طحال و بزرگ شدن آن (مطحولین) و دارندگان فالج و لَقْوه و کسانی که چنین بیماریهایی دارند، سودمند است.

"**هلیله**[3]": سه گونه است: یکی از آن، **زرد** است و آن، سردِ خشک است و در آن، تلخی‌ای اندک و قبضی‌ای هست که موجب اندکی گرمی می‌شود. این نوع هلیله، با به هم‌آوردن (قَبْض) و در هم فشردن (عَصْر)، تلخه‌ی زرد (صفرا) را روان می‌گرداند.

گونه دوم **کابلی** است و مزاج آن سرد و خشک است و در آن، گرمی‌ای هست؛ [جز اینکه گرمی آن،] کمتر از گرمی هلیله‌ی زرد است؛ زیرا، در آن، اندکی مزه‌ی ترشی هست. این نوع از هلیله، از گونه‌ی **زرد** آن، تلخی کمتری دارد. ویژگی سرشتی آن، روان گردانیدنِ تلخه‌ی سیاه (مِرَّه‌ی سودا) و بلغم است و هر چه از آن (تلخه‌ی سیاه و بلغم)، در معده باشد، به سوی خود می‌کشد (نَشْف می‌نماید) ؛ و گاهی، چیزی از تلخه‌ی زرد (مِرّه‌ی صفرا) را [نیز،] روان می‌گرداند؛ جز اینکه، کارکرد آن، در این نوع از تلخه، اندک است.

گونه‌ی سوم، **هندیِ سیاه** است؛ و نیروی آن، نزدیک به نیروی کابلی است و کارکرد آن،[نیز،] همانند هلیله‌ی کابلی است؛ جز اینکه: بیشترین کارکرد این نوع از هلیله در

۱- **استسقا** (آب درشکم‌افتادن، طلب‌آب، گِردآمدنِ آب‌زرد، درشکم)، بر سه نوع است: **زِقّی ولَحْمی** (آماس‌تمام بدن) و **طَبْلی** (که وقتی بر شکم زنند، صدای طبل دهد). (مِفتاح الطّب و فرهنگ اغراض).

۲- فرهنگ اغراض(با اندک تصّرف).

۳-**هلیله**، هلیلج، هلیله یا اِهلیله، درختی است دارای میوه‌ی گوشت‌دار که حاوی تانن اسیدکبولیک است. (فرهنگ اغراض به اختصار)

تلخـه‌ی **سـیاه** اسـت.

و کسـی کـه بخواهـد کـه: هلیلـه را، بـرای [مـداوای] چیـزی از آنهایـی که ذکـر کردیم بنوشـد، بایـد بدانـد کـه: هلیلـه، بـه شـیوه‌های گوناگونـی نوشـیده می‌شـود: یکـی از ایـن شـیوه‌ها، آن اسـت کـه **بـه تنهایـی** نوشـیده می‌شـود و یکـی دیگـر آن اسـت کـه: بـا شـکر، یـا، بـا ترنجبیـن، نوشـیده می‌شـود؛ و اگـر بـه این‌شـیوه، نوشـیده شـود، یکـی از راههـا، آن اسـت کـه: نـرم، **کوبیـده** گـردد و همـراه بـا دو برابرِ خـود، شـکر، نوشـیده شـود؛ و یـا بـدون آنکـه کوبیـده شـود، بـه همـان گونـه‌ای کـه هسـت، بـه کاربـرده شـود و پـس از آن، آبـی گـرم، بـه دنبـال آن نوشـیده گـردد؛ و یـا بـا آبـی گـرم، **آمیختـه** شـده، نوشـیده شـود.

انـدازه‌ی هـر **شـربت** از نـوع زرد آن، بـر مبنـای ایـن شـیوه از کاربـرد، از سـه تـا پنـج، یـا هفـت درهـم اسـت؛ و از نـوع کابلـی و سـیاه آن، از سـه، تـا پنـج درهـم اسـت.

و شـیوه‌ای دیگـر از آن شـیوه‌ها، آن اسـت کـه: در حالـی کـه کوبیـده و سـاییده شـده اسـت، بـا آب گـرم و همـراه بـا شـکر، نوشـیده شـود. انـدازه‌ی هـر شـربت از گونـه‌ی زرد آن، بـا ایـن ویژگـی، از ده درهـم، تـا پانـزده درهـم، همـراه بـا وزن بیسـت[1] درهـم، شـکر اسـت؛ و از گونـه‌ی کابلـی و هنـدی آن، از وزن هفـت درهـم، تـا ده درهـم اسـت.

و بایـد دانسـته شـود کـه: اگـر هلیلـه، بـه ایـن شـیوه، نوشـیده شـود، پـس از روان گردانیـدن، یبوسـتِ طبیعـت (قبضـی) را، به‌دنبـال خـود مـی‌آورد.

و امّـا انـدازه‌ای کـه از هلیلـه در **مطبـوخ** (دَم کـرده و جوشـانده‌ی دارو) ریختـه می‌شـود: از هلیلـه‌ی زردِ کوبیـده شـده، از ده درهـم، تـا پانـزده درهـم اسـت؛ و ازکابلـی و هنـدیِ سـیاه، از پنـج درهـم، تـا هفـت درهـم اسـت.

و انــدازه‌ای کــه از هلیلــه در **مطبــوخ** ریختــه می‌شــود و انــدازه‌ای کــه از آن، **نوشــیده می‌شـود**، بایـد متناسـب بـا **نیاز** بـه هـر کـدام از آنهـا بـرای بیـرون ریختـنِ فزونـه‌ای باشـد کـه نیـاز اسـت کـه از بـدن بیـرون ریختـه شـود.

"**بلیلـه**[2] **و آمُلـه**" (اَمْلَـجْ، بـه پارسـی: اَمُلـه و آمُلـه، شـاه امـرود، و آن ثمـر درختـی هنـدی اسـت[3]): امّـا **بلیلـه**، در کارکـرد خـود، همچـون هلیلـه‌ی زرد اسـت و **آملـه**، همچـون هلیلـه‌ی کابلـی و هنـدی اسـت؛ و اگـر از ایـن انـواع چهارگانـه[4] (هلیلیـه‌ی **زرد** و **کابلـی** و **بلیلـه** و **آملـه**)،

۱- در بولاق، ص۱۴۷، به‌جای بیست درهم، دو دانگ (هردانگ، ۰/۳۵-۰/۶گرم) است.

۲- **بلیلـه**: میـوه‌ی درختی‌اسـت هنـدی کـه بسـیار بـزرگ اسـت؛ پوسـت آن، زرد، و نازک‌تـر از پوسـت هلیلـه اسـت. (فرهنـگ اغـراض)

۳- همان به اختصار.

۴- بـولاق، پنج‌گانـه اسـت، زیـرا **هلیلـه** را سـه‌نوع (زردوکابلـی وهنـدی) حسـاب کرده‌اسـت کـه همـراه بـا بلیلـه

معجـون معـروف بـه اِطریفـل، درسـت شـود، بـرای بیماریهـای سـودایی و بلغمـی و کم‌توانـی بـدن و نیکویـی چهـره و سـیاهی مـو، سـودمندیِ آشـکاری دارد؛ و گاهـی در برخـی شـهرها و ولایـات، آمُلـه را بـا حَلیـب[1] می‌خیسـانند کـه بـا ایـن کار، برخـی از آن قبضـی‌ای کـه در آن اسـت، بیـرون مـی‌رود؛ بـه ایـن فـرآورده، "شـیر اَمْلَـج" (شـیر آمُلـه) می‌گوینـد.

"**اَفسَـنْتین**" (شـیح رومـی، کُشـوث): گـرم در اوّلِ درجـه‌ی دوم و خشـک، در درجـه‌ی نخسـت اسـت؛ در آن، تلخـی و گونـه‌ای قبضـی هسـت؛ از ایـن رو، به‌گونـه‌ای اسـت کـه راه بندهـای کبـد را بـاز می‌کنـد و از ابتـلای بـه یرقـان، بهبـودی می‌بخشـد؛ و بـه همیـن سـبب اسـت کـه: تلخـه‌ی صفرایـی را روان می‌گردانـد و عصـاره‌ی آن در روان گردانیـدن، نیرومندتـر از بـرگ آن اسـت. ایـن گیـاه، در تبهـای نوبـه‌ی غیرخالـص، سـودمند اسـت و فزونـه‌ی تلخـه‌ای (مِـرّی) را، از معـده، روان مـی‌دارد و معـده را از آن، پـاک می‌گردانـد و [نیـز،] عُـروق را از ایـن فزونـه، پاکیـزه می‌نمایـد؛ و اگـر بـا افتیمـون، ترکیـب گـردد، بـرای دارنـدگانِ تلخـه‌ی سـودا، سـودمند اسـت.

افسـنتین، **انـواع** فراوانـی‌دارد، برخـی از آن، از فـارس و از نواحـی مشـرق آورده می‌شـوند و خـوب نیسـتند؛ برخـی دیگـر، از نواحـی طرسـوس و مملکـت سـوریّه آورده می‌شـوند، و اینهـا خـوب و پسـندیده هسـتند؛ و برتریـن و بهتریـن آن، اَفْسـنتینی اسـت‌که زرد بسـیار زرد بـوده و به‌گونـه‌ای باشـد، کـه انـگار، پرهـای زردِ تـازه رُسته‌ی (زَغَـبْ) جوجه‌هاسـت و در آن، گره‌هایـی اسـت کـه انـگار بـزر سـعتر هسـتند. مـزه‌ی آن، بسـیار تلـخ اسـت و در آن، **بـوی خوشـی** اسـت کـه همچـون بـوی صبـر، از آن، به‌سـوی بینـی، متصاعـد می‌گـردد.

هـر شـربت از آن، در **مطبـوخ**، از پنـج تـا هفـت درهـم اسـت و از **عصـاره‌ی** آن، از یـک مثقـال تـا دو درهـم اسـت.

"**گیاه‌خشـکِ (حشـیش) غافـث**" (غافَـت، تربامـان. نـام گلـی اسـت لاجـوردی کـه گل و شـاخ و بـرگ آن، همـه تلـخ اسـت): ایـن گیـاه و عصـاره‌ی آن، تلخـه‌ی سـیاه را روان می‌گرداننـد؛ از ایـن رو، اگـر از عصـاره‌ی آن، همـراه بـا چیـزی از گل سـرخ -از هـر کـدام، جزئـی بـه انـدازه‌ی هـم- و از اَصل‌السّوسـن (اصـل السّـوس) نیـم جـزء، نوشـیده شـود، بـرای تـب رِبْـع (نوعـی تـب نوبـه [مالاریـا] کـه هـر چهـار روز یـک بـار

وآمله، پنج نوع می‌شود.

۱- **حَلیـب**: شـیره‌تازه وخـام، شـراب خرمـا، شـیره‌ای اسـت‌که از تخـم کوبیـده‌ی گیـاه، پـس از خیسـاندن درآب، می‌گیرنـد. (همـان)

می‌گیرد[۱]) و تبهای کهنه و آماسهای اندام‌های درون شکمی (اَحشا)، سودمند است.

هر شربت از آن، نیم مثقال، همراه با سکنجبین است؛ که این، برای تب رِبْع[۲]، سودمند است و اگر وزن چهار تا پنج درهم از حشیش آن، در مطبوخ، انداخته شود، تلخه‌ی سودا را، روان می‌دارد و برای همه‌ی آنچه ذکر کردیم، سودمندی آشکاری دارد.

"**اُقْحوان**" (بابونه، آذرگون.): دِیسْقوریدوس (دِیسْقوریدُس) گفته است که: اُقحوان، اگر خشک شود و همراه با نمک، نرم،کوبیده گردد، و همچون افتیمون، با سرکنگبین، نوشیده شود، بلغم و سودا را، روان می‌گرداند.

"**سَنا**" (سنا مَکّی، برگِ گیاهی بهاری حجازی است؛ سنا اسکندریّه، سنا هندی[۳]): این گیاه، گرمِ خشک در درجه‌ی نخست است و می‌تواند: تلخه‌ی زرد و تلخه‌ی سودا را، روان گرداند و بر روی فزونه، تا ژرفای اندامها فرو رود. این گیاه، برای دردِ: بندگاهها (مَفاصل) و نقرس و عِرقُ‌النِّساء - اگر آن درد، از تلخه‌ی زرد یا بلغم باشد- سودمند است.

و اگر وزن هفت درهم از آن، با سی درهم مویزِ (زبیبِ) خراسانی پخته شود و اندکی از روغن بادام، بر آن، چکانده شود و در حالی که نیم گرم است، نوشیده گردد، برای دارندگان صفرا و بلغم، سودمند است؛ و اگر پنج درهم، افتیمون، بر آن، افزوده شود، برای دارندگان **سودا** نیز، مفید است.

"**شاهتره**" (شاهترج، ساتراج، بَقْلَةُ المُکوک، گیاهی است معروف و دو نوع می‌باشد): سردِ خشک در درجه‌ی سوم است؛ و در آن، تلخی است که موجب اندکی گرمی می‌شود.

ویژگی سرشتی آن، روان گردانیدنِ آرامِ تلخه‌ی زردی است که در **معده** باشد و معده را، از فزونه‌های سوزاننده، پاک می‌نماید.

و اگر کوبیده شود و آبِ آن، گرفته شود و بدون آنکه جوشانده گردد، نیم رَطْل (هر رطل، ۹۰۰ گرم) تا دو سوم رطل، همراه با وزن بیست[۴] درهم شکر، از آن نوشیده شود، برای مداوای: خارش شدید بدن (حِکّه) و گری و سوزشهایی‌که در پوست باشد، سودمند است.

"**لَبْلاب**" (گیاهی است شبیه به نیلوفر که به درخت می‌پیچد[۵]): مزاجِ آن، سرد و تر[۶]

۱- فرهنگ اغراض.

۲- **حُمّی‌الرِّبْع:** (تبِ روز چهارم)، اگر خلط، سوداوی باشد، آن را "تب‌رِبْع" گویند، زیرا، روزی می‌گیرد و دو روز، رها می‌کند و روزچهارم می‌گیرد (مفتاح‌الطّب)

۳- فرهنگ اغراض، با تصرّف.

۴- دربولاق، ص۱۴۸، ده درهم است.

۵- فرهنگ عمید.

۶- در بولاق، ص۱۴۸، "گرم‌تر"است؛ که به قرینه موارد استعمال آن، که گاهی در برابر **گرمی**، به‌کار می‌رود،

است. اگـر از آبِ فشـرده شـده‌ی آن، نیـم رطـل، تـا دو سـوم رطـل، همـراه بـا بیسـت درهـم شـکرِ سـرخ نوشـیده شـود، تلخـه‌ی صفـرا را بـه آرامـی و بـدون هیـچ آزاری، روان می‌گردانـد؛ زیـرا، شـکر سـرخ، در روان‌گردانیـدن، یاری‌گرتـر اسـت؛ آب لبلاب، بایـد بـا **آتش**، جوشـانده نشـود، زیـرا، اگـر جوشـانده شـود، نیـروی آن کاهـش می‌یابـد؛ و اگـر بـه جـای شـکر، وزنِ ده درهـم، فُلـوس خیـار چنبـرِ سـاییده شـده در آبِ گـرم، جایگزین‌گـردد، روان گردانیـدنِ آن، نیرومندتـر می‌شـود.

ایـن گیـاه، بـرای **سُـرفه** - اگـر همـراه بـا بنـد آمـدنِ طبیعـت باشـد- سـودمند اسـت؛ و بـرای **قولنجـی** کـه: از خِلطـی تند[1] و از بـد مزاجیِ **گرمی** باشـد، مفید خواهد بـود، و اگر چیـزی از **تُربُد** بـا آن، آمیختـه گـردد، بـرای قولنجـی کـه از بلغـم، همراه بـا **گرمی** مـزاج باشـد، سـودمند می‌افتد.

و اگـر **تنهـا**، بـا فلـوسِ خیـار چنبـر، به‌کاربـرده شـود، بـرای دارنـدگان کبدهـای گـرم، سـودمند اسـت و **آماسـهایی** را کـه در اندامهـایِ درون شـکمی (اَحْشـا) و بندگاههـا، باشـند، از هـم می‌پراکنـد.

"**قاقُلـی**" (قاقِلـی، کاکُل): گیاهـی اسـت همچـون اُشـنان (چوبـک)، گرمـی میانـه‌ای دارد و در آن خشـکی‌ای هسـت. اگـر فشـرده‌ی ناجوشـیده‌ی آن، نوشـیده شـود، آبِ زردی(صفرایـی) را کـه از گرمـی باشـد، اسـهال می‌نمایـد.

انـدازه‌ی هـر **شـربت** از آن، دو سـوم رطـل، تـا یـک رطـل، همـراهِ بـا، یـک اُوقیـه شـکرِ سـفید یا سـرخ اسـت.

"**بنفشـه**": سـردِ تـر اسـت. خاصیّـت آن، روان گردانیـدن تلخـه‌ی زرد اسـت. برخـی از پزشـکان گفته‌انـد کـه: بنفشـه بـا نیـروی لُزوجـتِ خـود،[تلخه‌هـا را] روان می‌گردانـد؛ و ایـن گونـه نیسـت؛ بلکـه، در آن، نیـروی روان‌کننـده‌ی جذب‌کننـده‌ای هسـت.[و کار اسـهال را بـا آن نیـرو، انجـام می‌دهـد.] زیـرا، اگـر شـما آن را، مـزه نماییـد، در آن، همـان تنـدی و سـوزندگی‌ای را می‌یابیـد کـه در تربـد و دیگـر داروهـای روان‌کننـده بـا نیـروی جـذب، می‌یابیـد. ایـن گیـاه اسـهال‌کننده‌ی نیرومنـدی اسـت؛ جـز اینکـه: روان‌گردانیـدنِ آن، بـا اندکـی دلپیچـه (کَـرَبْ) همـراه اسـت؛ و اگـر دارنـدگان تلخـه (مِـرار)، سـه تـا چهـار درهـم از آن را، همـراه بـا همـان انـدازه از شـکر بـا آب گـرم، تنـاول نماینـد، آنهـا را در چنـد نوبـتِ خـوب (مجالـس صالحـه)، روان می‌گردانـد و بـرای آنـان، سـودمند اسـت؛ و کسـی کـه بخواهـد کـه: روان گردانیـدنِ آن را افزایـش دهـد، می‌توانـد اندکـی از سـقمونیا و تُربُـد را بـر آن بیفزایـد.

باید"سردِ تر"، که در سزگین، ص ۲۱۰، آمده‌است، درست‌تر باشد.

۱- در بولاق، به‌جای **حادّ**، حارّ است.

و اگـر خواسـتید کـه همـراه بـا صفـرا، بلغـم را نیـز، روان گردانیـد، بایـد زیان‌رسـانی آن را بـا رُبّ سُـوس (شـیرین بیـان) بشـکنید.

"**خیـار شَـنْبر**": مـزاج آن، گـرمِ خشـک اسـت؛ وعِـدّه‌ای گفتـه کـه خیـار شـنبر، بـا نیـروی جَـلاءْ (زایندگـی) و لُزوجَـت (لیـزی و چسـبندگی)، طبیعـت را روان می‌گردانـد؛ امّـا بـه نظـر مـن، در خیـار شـنبر، همـراه بـا نیروهـای دیگـر، نیـروی **جذب‌کننـده**، نیـز هسـت. ایـن ثمـر، طبیعـت را بـه آرامـی روان می‌سـازد و معـده و روده‌هـا را، از تلخـه و ترنیه‌هـا (رطوبـات)، پـاک می‌گردانـد و بیـرون آمـدنِ مدفـوعِ خشـکیده شـده را، آسـان می‌نمایـد؛ و اگـر همـراه بـا تُربُـد نوشـیده شـود، بـرای دردهـای قولنـج سـودمند اسـت.

و مـن بارهـا و بارهـا دیـده‌ام کـه خیـار شـنبر، ترینه‌هـای عجیبـی را بیـرون رانـده اسـت -به‌ویـژه اگـر همـراه بـا تُربُـد نوشـیده شـود- زیـرا، ایـن ثمـر، چیزهایـی را بیـرون می‌رانـد، کـه تُربـد، **بـه تنهایـی**، آنهـا را بیـرون نمی‌راننـد؛ و اگـر همـراه بـا تمـرِ هنـدی نوشـیده شـود، خلطهـای صفرایـی را، بیـرون می‌رانـد و بـرای گـرم مزاجـان (محمومیـن)، مفیـد اسـت؛ و اگـر همـراه بـا هندبـا[1] (کاسـنی) یـا آبِ عِنَب‌الثَّعلَـبْ نوشـیده شـود، و آب **کُشـوت** هـم، بدانهـا افـزوده گـردد، بـرای دردِ مفاصـل و بـرای یرقـان و آماسـهای کبـدِ گـرم، سـودمند می‌افتـد؛ و اگـر همـراهِ بـا آبِ کُسـفره‌یِ تـر، و آب عِنَب‌الثَّعلَـبْ، بـا آن غرغـره شـود، آماسـهای گلـو را از هـم می‌پراکنـد. بهتریـن آن، خیـاری اسـت‌که در سـاقه‌ی (قصـب) خـود باشـد و جـز بـه هنـگام نیـاز، از آن، کنـده نشـود؛ و بهتریـن سـاقه هـم، آن اسـت کـه سـتبر بـوده، دارای پوسـت نـازک و عسـل فـراوان باشـد.

"**انـار**" (رُمّـان): اگـر انـار تـازه‌ی سـبز، از پوسـتِ سـتبر خـود، بیـرون آورده شـود و همـراه بـا شَـحْمِ (پوسـت نـازک سـفید زیریـن) آن، در هاونـی سـنگی،کوبیده شـود و بـا دسـت، فشـرده گـردد و نیـم رطـل آب، از آن گرفتـه شـود و همـراه بـا دو اُوقیـه[2]، شـکر سـرخ [نوشـیده شـود،] طبیعـت را بـا نیـرویِ قبـضِ خـود، روان مـی‌دارد و **تلخـه‌ی صفـرا** را بیـرون می‌ریـزد.

و بایـد آنچـه از این‌گونـه اَنـار، بـا فشـردن، گرفتـه می‌شـود، هـم شـیرین و هـم تـرش باشـد ؛ زیـرا، اگـر ایـن گونـه باشـد، در روان گردانیـدنِ تلخـه‌ی زرد و در خامـوش سـاختن گرمـای تـب و آرام کـردنِ سـردردِ سـختِ (صُـداع) پدیـد آمـده از بـالا رفتـن گرمـای تـب، کارکـرد بهتـری دارد.

۱- در سزگین، ص۲۱۱، تمرهندی‌است.

۲- درسزگین، ص۲۱۱، "بیست درهم" است.

باب پنجاه‌وپنجم:
در یادکردِ داروهای قی‌کننده و بیان چگونگی کارکردِ آنها

باید دانست که کار داروهای **قی‌کننده** با کار داروهای **روان‌کننده** از نظر جذب‌کردن خلطها از دورترین جاهای بدن، **همگون** و از نظر **سمت** و سوی **بیرون‌ریزی** (استفراغ) خلطها چند و چون **نیروی جذب**‌کردن آنها، **ناهمگون** است.

امّا از روی سمت و سوی **بیرون‌ریزی** خلطها؟ ویژگی سرشتی (شَأنِ) داروهای روان‌کننده آن است که: خلط را [به‌سوی معده و روده‌ها] جذب کنند و آن را از پایین، بیرون ریزند؛ در حالی که: ویژگی سرشتی داروهای **قی‌کننده** آن است که: خلط را، به‌سوی بالا، جذب نماید و آن را، از راه مِری و دهان بیرون ریزند.

امّا **ناهمگون** بودنِ داروهای قی‌کننده با داروهای روان‌کننده در چند و چون **نیروی جذب**[1] کردنِ خلطها، آن است که: جذب‌کردنِ **فزونه**، از سوی داروهای روان‌کننده، کُندتر و آرام‌تر از داروهای قی کننده است؛ و این، از آن است که: داروهای قی‌کننده، **فزونه** را از دورترین جایِ بدن، با نیرویی بسیار فراوان و ناخوشایند، به‌سوی خود جذب می‌کنند تا آن را به‌سوی معده ببرند و با از جا برکندی (اِزعاجی) سخت و حرکتی سریع، آن را بیرون بریزند.

نیاز این دارو (قی‌کننده)، به این که نیروی پرتوانی داشته باشد، جز برای این نیست تا بتواند به یاری آن، بر نیروی دُور رانی (دافعه‌ای) که در روده‌ها و معده است، چیره گردد؛ زیرا، ویژگی سرشتی نیروی دور رانی که در این اندامها و معده است، آن است که: فزونه را به‌سوی **پایین**، دور برانند؛ و ویژگی سرشتیِ داروی قی‌کننده آن است که: خلطها را از پایین به‌سوی **بالا**، جذب نماید؛ و باز، داروی قی‌کننده، نیازمند آن است که: خلطِ غلیظِ لزج را از جاهای دُورِ بدن، بکشد و به‌سوی معده ببرد و آن را از آنجا، بیرون بریزد؛ و این حالت، با ویژگیِ سرشتْ (طبع)، ناهمگون است؛ و از این رو است که: داروهای **قی‌کننده** از داروهای روان‌کننده، نیرومندترند، تا آنجا که آنها، **بدن** را به‌گونه‌ای بسیار سخت، از جا برمی‌آورند.

و من این امر را برای شما، توضیح می‌دهم[2] و نیروی هر کدام از انواع داروهای قی‌کننده را، برایتان بیان می‌نمایم.

۱- نسخه‌ی سزگین در همین صفحه‌ی۲۱۱، و در همین بحث، نزدیک به **یک** سطر، افتاده دارد؛ و نیز، به‌جای "قوّة جذب" "قِلة جذب" است؛ که نادرست است.

۲- عبارت بولاق، ص۱۴۹، در اینجا، این‌گونه است: "وأنَا أُبيّنُ ذلکَ لکَ، إذا عَلِمْتَ و أُبيّنُ لکَ قوّةَ..." که به نظر می‌رسد جمله‌ی: "اذاعَلِمْتَ" زاید باشد.

در بیان انواع داروهای قی‌کننده[1]:

برخی از داروهایِ **قی‌کننده**، آنهایی هستند که: فزونه‌ها را با نیروی فراوان، از دورترین جاهای بدن و از ژرفای اندامها، جذب می‌کنند و خلطهای بلغمی غلیظِ چسبنده و لیز (لَزِجْ) را، پاره‌پاره می‌نمایند. این داروها، عبارت‌اند از: **خَربق سفید** (چوبلمه) -و این، جذب‌کننده‌ترین این داروها و نیرومندترین آنها در چگونگی **کارکرد** است- و پس از آن، **جَبَلْهنگ** (جَبَلاهنگ، سِمِسم برّی) و پس از آن، **کُنْدُس** (کندش، بیخ گازران) و دانه‌ی **شُبْرُمْ** (گاوکُشک، از زمره‌ی یَتوع) و دانه‌ی مازریون، و پس از اینها، رَقْعْ (رَقْعا، سرخس، گلیلدارو) و جَوزُالْقَیْئ، جای دارند. همه‌ی این داروها، خلطهای سفت‌شده و چسبیده به اندامها را، جذب می‌نمایند و همراه با آبِ عسل و آبِ گرمی که شویت و سکنگبین و چیزهایی همچون اینها در آن، جوشانده شده باشند، به‌کار گرفته می‌شوند.

و از چیزهایی که **همین کار** (قی‌آوری) را، انجام می‌دهند، امّا نیروی آنها، کمتر از این داروهایی است که بیان‌کردیم: نمک هندی و بوره (بُورات سُدیم) و بَزر تُرْبْ و تُرْبِ خیسانیده شده در سکنجبین و [نیز،] خردل (گیاهی، با برگِ شبیه به برگ تُرب و تخم گرد سرخ تند طعم) و چیزهایی همانند اینهاست.

امّا داروهایی که صفرا و خلطهای لطیف را، به آرامی و آسانی، قی می‌نمایند، **عبارت‌اند** از: کَنْگرزدِ -و آن، صمغ حَرْشف (کنگر) است- و بزر سرمق (اسفناج رومی) و برگ آن و بزر خربزه و گوشت و ریشه‌ی آن و آب لوبیا و اَصل‌السُّوسن (اَصل‌السّوس، بیخ مهک) و خُبّازی (پنیرک) -هنگامی که با سکنجبین، پخته شده باشد- و آبِ جو -اگر در آن، کُراث (گندنا، تره) پخته شده باشد- و فُقّاع (شرابی که از جو و مویز یا برنج تهیه شود) همراهِ با آب شویت و پیاز نرگس -اگر همراه با خوراک، خورده شود- و ماهی تازه و غذاهایی همچون آن؛ که همه‌ی اینها، هرچه را در معده باشد، بیرون می‌ریزند و خلطهای لطیف و بلغمِ نرم شده‌یِ آسانْ جذب را، از اندامهای نزدیک به معده و [نیز،] رطوبتهای رقیق موجود در معده را، به‌سوی خود جذب می‌نمایند.

امّا داروهای روان‌کننده و قی‌آورِ **مرکّب** را، ما به -خواست خدا- به هنگامی که داروهای مرکّب را ذکر می‌کنیم، بیان می‌نماییم.

1-این عنوانِ فرعی و عبارتِ پس از آن (داروهای قی‌کننده)، تنها، در سزگین، ص۲۱۱ هست و در بولاق، ص۱۴۹، افتاده‌است.

باب پنجاه‌وششم:

در چاره‌اندیشی کسی که می‌خواهد دارویی روان‌کننده یا قی‌آور را بنوشد و] نیز،[در چاره اندیشی کسی که آن را نوشیده است.

باید دانست که: کسی که بخواهد دارویی از **داروهای روان‌کننده‌ی** (مُسهِل) نیرومند، همچون: سَقمونیا و تُربُد و چیزهایی مانند آنها را بنوشد، باید آنها را با خویشتن‌داری و پرهیز، به‌کار گیرد. از این رو، کسی که بخواهد که آن را برای **نگه‌داری تندرستی** خود، تناول نماید، باید آن را در فصلی مانند **بهار**، که هوا معتدل است، تناول نماید؛ و چنان که ناچار باشد که آن را، در ایّامی دیگر جز بهار بنوشد، بهتر است که آن را در زمستان تناول نماید؛ زیرا، نوشیدن آن در زمستان، بهتر از نوشیدن آن در تابستان است و زیان کمتری دارد.

این دارو (روان‌کننده)، نباید به کودکان و سالخوردگان داده شود و نباید در سرزمینهای بسیار سرد یا گرم، به‌کار گرفته شود؛ و از دادنِ آن به کسی که بدنی بسیار لاغر دارد، باید پرهیز گردد؛ زیرا، این کار بدنِ او را می‌فرساید و آن را خشکیده می‌گرداند و چه بسا، تب دِقّ را برای او به دنبال خود بیاورد؛ و نیز، کسی که: روزی، روزگاری، خراشیدگیِ درونِ روده‌ها (سَحَج) و یا زخمی در آنها، برای او پیش آمده است، نباید آن را بخورد.

و بایسته آن است که انسان، از این دارو، آن چیزی را بخورد که **خلطِ چیره** بر بدن او را، بیرون بریزد (استفراغ نماید)؛ و چیزی را نخورد که خلط **مخالف** با آن خلط چیره را، استفراغ نماید. برای مثال، اگر خلط چیره بر بدن انسان، **مِرار** (تلخه‌ی صفرا یا سودا) باشد و او، دارویی را بخورد که **بلغم** را روان می‌گرداند؛ به راستی بدن [خود] را از ترینه[ی مورد نیاز]، تهی ساخته و **تلخه** را در بدن‌خویش رها کرده است؛ از این رو، تلخه، در بدن او نیرو می‌گیرد و بیماریهای سختی را در او پدید می‌آورد که بهبودی از آنها، دشوار است و چه بسا، او را هِلاک بگردانند.

و از این رو است که **بقراط** گفته است: اگر بدن، از خلطی‌که بر آن چیره شده‌است، تهی گردد، انسان از آن سودمند می‌گردد و تحمُل کردن آن، برای او آسان می‌شود؛ ولی اگر کار، بدین‌گونه انجام نگیرد، حالتی متضاد با آن، برای او پیش می‌آید؛ و [نیز،] نباید داروی مُسهل، به کسی که بدن سالمی دارد و هیچ خِلطی بر بدن او چیره نگشته است، داده شود، که چنین کاری، خطرناک است؛ زیرا، این دارو، خلطهای خوب را از اندامها، جذب می‌نماید و آنها را می‌خشکاند و چه بسا، نتواند آنها را روان‌گرداند؛ چه، اندامها، در از دست

دادنِ، خلطهای خوب، سخاوتمند[۱] نیستند؛ و بدین سبب، مزاجِ تباهی، در بدن پدید می‌آید.

و کسی که می‌خواهد که داروی روان‌کننده را بنوشد، باید بدن خود را برای آن، آماده سازد؛ بدین‌گونه که: دو یا سه روز پیش از آنکه دارو را بنوشد، رفتن به گرمابه‌ی میانه گرمایی را، در پیش بگیرد و آب نیم گرم، برخود بریزد و با شوربای گوشتِ بدون اَدویه‌ی تند (اسفید با) و آب نخودِ [درست شده] با روغن زیتونِ شسته شده (زَیْتُ الغَسیل)، تغذیه نماید؛ تا خلط را لطیف گرداند و بیرون آمدن آن را، آسان نماید و از زیان داروهای گرم، پیشگیری کند؛ و [در آن مدّت،] نگذارد که خسته و مانده گردد.

و هنگامی که داروی روان‌کننده را نوشید -اگر از کسانی بود که دارو، در معده‌ی او جای‌گیر نمی‌ماند- یکی دو روز پیش از خوردن داروی مسهل و هنگامی که معده ی او پُر است، با آبِ گرم و روغن و نمک و شویت و چیزهایی مانند آنها، **قی‌کردن** را به‌کار گیرد؛ و هنگامی‌که دارو را نوشید، بهتر است بازوهای خود را استوار ببندد و آنها را با نوارهای پهن پارچه‌ای (عصایب) بپیچد و نَفَسش را گِرد بیاورد و گِلِ حُرّ (طین حُرّ) را همراه با سرکه، بو کند؛ و یا، اندکی از نعنا و مرزنگوشِ خشکِ کوبیده شده، همراه با اندکی گِلِ خراسانی، به او داده شود.

و اگر دارو را تناول نمود و دارو، به‌کار روان گردانیدن پرداخت، از خواب، بپرهیزد، زیرا، خواب، از آن چیزهایی است که کارِ دارو را، قطع می‌نماید؛ امّا در آغاز خوردنِ دارو، خوابِ سبک، زیانی نمی‌رساند. و اگر کار دارو به درنگ افتاد، باید به‌گونه‌ای آرام به راه رفتن بپردازد و آبی گرم را به تنهایی یا همراه با شکر یا قند سفیدِ (پانیدِ) شکری، جُرعه، جرعه، سر بکشد و ساقهایش را نرم، نرم بفشارد و زیر پاهای خود را بمالد. که این کارها، خلط را به سمت پایین فرو می‌کشند.

و نباید انسان **دو** داروی مسهل-به‌ویژه از داروهای نیرومند- را در یک روز، تناول نماید؛ زیرا، نمی‌توان از این مسئله آسوده خاطر بود که: هر دو دارو، با هم به کار بیفتند و بیش از اندازه او (بیمار) را روان‌گردانند و زیانی را که ممکن است از آن داروها، پدید آید، به او برسانند؛ و چه بسا این داروها، فزونه‌های فراوانی را به سوی خود بکشند و سرشت، نتواند آن را برتابد؛ و به همین سبب، نیروی بدن از توان بیفتد و انسان از پا درآید.

پس چنان که کارکردِ دارو به درنگ افتاد و نوشیدنِ آب گرم در آن، مؤثّر نگردید و پیچش و فشار و در هم‌فشردنی را، بر دهانه‌ی معده پدید آورد، هر چه زودتر، آن دارو را با

۱- واژه‌ی محوری این عبارت، دربولاق ص۱۵۰، "ضرر" و در سزگین ص۲۱۳، چیزی مانند "ضِنّت" (بُخل و ناخن خشکی) است؛ و به نظر می‌رسد که سزگین، درست‌تر باشد.

نوشیدن آب گرم و روغن و با فروکردن انگشت یا پَر، درگلو، قی کند؛ و برای پاک کردن معده از آن دارو، بکوشد و پس از آن، گلاب و آب سرد بنوشد.

و اگر دارو، به کارکردن پرداخت، باید برآن شکیبا بود و تا هنگامی که انسان، مزه‌ی دارو را در آروغ خود می‌یابد و تا هنگامی‌که تشنگی به او دست نداده است، کارِ دارو را قطع نکند و چیزی نخورد، و هنگامی که آروغ پاک شد و تشنگی پدید آمد - اگر هوا گرم باشد- بهتر است بیمار به تناولِ جُلّابی (شربتی از گلاب و عسل) همراه با بزر قَطونا و اندکی آب سرد و برف، بشتابد و چیزی از شوربای جوجه (مَرَق)، سر بکشد و کمی بر آن، درنگ نماید، سپس، آبی نیم گرم بر او (بیمار) ریخته شود؛ پس از آن، ساعتی آرام بگیرد و با غذایی اندک و سبک، از گوشت جوجه‌یِ [فِرّوجِ] درست شده به صورت آش زیره (زیره باج) تغذیه نماید.

و اگر شکم روِش، فراوان و بیش از آنچه بایسته است، باشد، باید غذا، آش انار [نار باج] با مویز و دانه‌ی انار، یا، آشِ سُماق [سماقیّه] و یا زرشکیّه، باشد و زِرِشکیّه[1]، آشی است که با زِرشک [اَمْرباریس] درست می شود.

و نوشیدنی‌ای [شرابی] که بر این غذا نوشیده می‌شود- برای کسی که شکم روشِ او میانه [معتدل] باشد، باید **جلابی** با آب سرد باشد.

اگر اسهال، بیش از اندازه باشد، شرابِ سیب و شرابِ گلابی [یا بِه]، با آب سرد به او نوشانده شود.

و اگر دارو، از آنهایی بود که بلغم را روان می‌گردانید (اسهال می‌کرد) بهتر است شرابِ پس از آن، شرابی ریحانی (شراب صاف شده) با آمیختگی فراوان و شراب عسل باشد؛ و اگر با این حال، شکم‌روش، فراوان باشد، بهتر است آن شراب، شرابِ بِه (مَیْبِه)، بندآورنده (مُمْسِکه) باشد.

و نوشنده‌ی دارو، باید، سه روز پس از آنکه دارو را نوشید، پرهیز در پیش گیرد و از خوردن غذای فراوان دوری‌کند و غذایش را سبک نماید؛ و اگر نوشیدن دارو، به سبب **تلخه** (مِرار) باشد، صبحگاهان جلّابی تناول نماید؛ و اگر نوشیدن دارو به سبب **بلغم** باشد، بهتر است گل انگبینی شکری یا عسلی بگیرد [تناول نماید].

امّا کسی که اسهال بیش از اندازه‌ای به او دست داده باشد، به‌گونه‌ای که بترسند که نیروی زیستی او فروپاشد، باید به گرمابه برود، و آب گرم، بر خود - به‌ویژه- بر دستها و پاهایش بریزد؛ تا [آن آب گرم] نیروی دارو و مادّه‌ی شکم روی را، به‌سوی بیرون و به‌سوی

۱-در بولاق، ص۱۵۰، "زرکشیّه" است، که روشن است که درست نیست.

دستها و پاها (اطراف) بکشد؛ و به او **سَفوف طین**، همراه با رُبّ بِه یا گلابی و ربّ مورد (آس) و ربّ ریواس و دیگر رُبهای قبض‌کننده‌یِ جز اینها، داده شود؛ و به او **دوغی** را که تکه آهنهایِ سرخ‌شده در آن انداخته شده باشد، همراه با کاهوی (کوک) کوبیده شده، بدهید؛ و اگر سکسکه، به او دست داد، بزر قطونا، همراه با روغن گل سرخ، با آب سرد به او داده شود؛ و اندامهایش را به‌گونه‌ای خوب، بپیچید.

و اگر گرمی و سوزشی (لَذْع [1]) برای او پیش‌آمد، به او روغن بادام یا روغن گُل‌سرخ یا روغن تخمه‌ی کدو و یا لعاب بزر قطونا و یا لعاب دانه‌ی بِه، بدهید.

و اگر برای نوشنده‌ی دارو[ی اسهال] چیزی از آن پیشامدهایی که هر کدام از داروهای نیرومند، می‌توانند آنها را پدید آورند، پیش آید، بهتر است با چاره‌اندیشی‌ای که ما آن را بیان می‌کنیم معالجه گردد:

پس کسی که چیزی از **یتوعات** (گیاهای شیردار) را تناول کرده‌باشد و شکم روش او، بیش از اندازه شود و پیامدهای تباهی برای او پیش آید، به‌گونه‌ای که بترسند که هلاک گردد، باید به او: شیر و روغن و کره داده شود، که اینها از آن چیزهایی هستند که تندی آن یتوع را می‌شکنند و کارکرد آن را باطل می‌گردانند؛ و اگر بخواهد که شکمش را بند آورد، سَفُوفِ طین[2] همراه با برخی از رُبْهای بندآورنده، به او داده شود.

و امّا کسی که **مازریون** خورده باشد، و برای او پیامدهای تباهی پیش آمده باشد، به او **لعاب**[3] با شربت گل سرخ و عسل (جُلّاب) و روغن بادام، داده شود و دفعاتِ فراوانی شیر و کره، به او بدهند؛ پس از آن، سرکه‌ای آمیخته با آبی سرد، به او داده شود.

امّا **رَنْد** (غار، برگ بو، گیاهی از تیره‌ی غارها و از تیره‌های نزدیکِ به آلاله‌ها) -که گروهی گفته‌اند که آن، همان پسته هندی است- اگر خورنده‌اش را بیش از اندازه روان گرداند، بهتر است به او، شیر و ربّ بِه یا گلابی (سَفَرجل) و چیزهایی دیگری [مانند اینها] داده شود؛ و بر سر او، آب سرد ریخته شود.

و اگر کسی **فَربیَون** (فرفیون، یکی از انواع یَتُوعْ)، خورده باشد و از آن، برای او دلپیچه (کَرَبْ) و خشم و بی‌تابی (حِدّت) [؟] پیش آمده باشد، بهتر است به او، کره و روغن و انواع لعابها، همراه با روغن گل سرخ و گلابِ همراه با برف، یا گلابِ سرد شده و [

۱- این واژه، در هر نسخه (بولاق، ۱۵۱وسزگین، ۲۱۴)، به صورت: "لَذْغ" است؛ و لَذْغ، به معنی: گزش یا نیش‌زدن است و تناسبی با دارو، ندارد و باید تصحیفی از **لَذْع** باشد، که به معنیِ **سوزش** است.

۲- باید منظور از آن، **خاکِ** برخی از گِلْهای دارویی باشد.

۳-**لُعاب**، آبِ غلیظ داروهای خیسانیده شده یا خوراکیهاست؛ امّا اینجا، در هیچ‌کدام از نسخه‌ها، توضیحی به همراه ندارد.

نیـز،] آب انـار و آبِ سـیب، داده شـود؛ و بـه او، آب جـو، یـا آبِ آردِ بـو داده‌ی (سَـویْق) جـو، همـراه بـا روغـن گل سـرخ و صمـغ عربـی، بدهنـد و [بیمـار،] آبْ گوشـتِ (مَـرَق) مـرغ چـاق را سـر بکشـد.

و اگـر شـکم‌روش، بسـیار باشـد، بهتـر اسـت بـه او، آب آرد بـو داده‌ی جـو، همـراه بـا صمـغ عربـی و گِلْ، [از گلهـای طبّـی] داده شـود و صنـدل و گلاب و کافـور را ببویـد. کـه ایـن، [بـه خواسـت خـدا] سـودمند اسـت؛ و در چاره‌اندیشـی دیگـر داروهـای نیرومنـدِ روان‌کننـده، نیـز، چنیـن عمـل می‌شـود.

و اگـر بـرای نوشـنده‌ی دارو، خراشـی روده‌ای (سَـحْجی) پیـش آیـد، بهتـر آن اسـت کـه خـاک و گَـرد گِلِ (سَـفوفُ الطّیـن) تَـر شـده (مَبْلـول) بـا روغـن گل‌سـرخ، بـه‌کار گرفتـه شـود(به او خورانـده شـود) و اِمالـه‌ای (حِقْنـی) کـه می‌توانـد خـون را بنـد بیـاورد -برمبنـای آنچـه درجـای دیگـری جـز اینجـا، بیـان می‌کنیـم- بـر او انجـام گیـرد.

امّـا داروهـای قـی‌آور، ماننـد: خَربَـق و رَقْـعْ (گیلـدارو) و جَبَلْهَنـگ، چنانکـه خورنـده‌ی خـود را بیـش از انـدازه بـه قی‌کـردن وادارنـد، بایـد بـه خورنـده‌ی آنهـا داروهـای آرام‌کننـده‌یِ **قـی،** داده شـود؛ و اِمالـه‌ای را کـه در [داروهـای] آن، شـحم حنظـل و بُـوره، ریختـه شـده باشـد، بـه‌کار گیرنـد؛ و اگـر قی‌کـردن بـه درنـگ افتـاد، و از آن دلپیچـه و دل بهـم خـوردن، پیـش آمـد و یـا، آنچـه بـا قی‌کـردن، بیـرون می‌آمـد، چیـز اندکـی بـود، بـه خورنـده‌ی آن، آبـی کـه شـویت در آن جوشـانده شـده باشـد، همـراه بـا عسـل و نمـک، داده شـود؛ کـه ایـن، بـه قی‌کردن‌کمـک می‌کنـد.

و اگـر از نوشـیدن **خربـق** (چوبلمـه)، یـا دیگـر داروهـای **قـی، تشـنّجی** پیـش آیـد، بهتـر اسـت بـه بیمـار، کـره و روغـن و روغـن بـادام و آب جـو، داده شـود و اندامهـای او، بـا روغـن بنفشـه و مـوم سـفید نیـم گـرم، چـرب و مالیـده گـردد و در **آبـزنِ** آبِ نیم‌گـرمِ گـوارا و پاکیـزه (عَـذْبْ)، نشـانده شـود و تـا هنـگام آرام گرفتـن حالتهـای ناخوشـایند بیمـار، ایـن کار پیوسـته، انجـام گیـرد.[و خـدا داناتـر اسـت].

باب پنجاه‌وهفتم[۱]:
در چگونگی برگزیدن دارو و نگه‌داری آنها

و چـون، برشـمردن و توصیـف **نیروهـای** داروهـای **مفـرد** را بـه پایـان آوردیـم، بهتـر آن اسـت پـس از ایـن، بـه ذکـر راهکارهـایِ **برگزیـدن** داروهـا بپردازیـم و ببینیـم کـه: چگونـه بایـد آنهـا را نگـه داشـت و نگذاشـت کـه نیروهـای آنهـا، کاسـته گردنـد و تباهـی بـه آنهـا راه یابـد؛

۱- این باب در سزگین، باب پنجاه و هشتم است.

زیـرا، بسـیاری از مـردم بـه داروهـا، اَهمّیتـی نمی‌دهنـد و آن‌گونـه کـه بایـد، در نگـه‌داری آنهـا نمی‌کوشـند و از ایـن رو، نیروهـای آنهـا کاهـش می‌یابـد و سـودمندیهای آنهـا، کـم می‌گـردد.

نخسـتین چیـز از ایـن راهکارهـا کـه بایـد بـه آن توجّـه شـود، چگونگـی **برگزیـدن** انـواع داروهاسـت؛ و آن، بدین‌گونـه اسـت کـه: بایـد از میـان داروهایی‌کـه دارای **بـوی** ویـژه‌ای هسـتند، دارویـی را برگزیـد کـه آن **بـو** در آن، رساتر و نیرومندتـر از دیگـر داروهـا باشـد - خـواه آن بـو، خـوش، یـا گنـده و ناخـوش باشـد - و از میـان داروهایـی کـه دارای **مـزه‌ی** ویـژه‌ای همچـون: تلخـی و ترشـی و شـیرینی و جـز اینهـا هسـتند، نیرومندتریـن دارو در داشـتن آن مـزه، بهتریـنِ آنهاسـت؛ و همچنیـن آنچـه **رنـگ** ویـژه‌ای دارد، مانند: بنفشـه و گل‌سـرخ و **غافِـت** (غافِـث، تربامـان، نـام گلـی اسـت لاجـوردی کـه سُـدِ جگـر بگشـاید) یـا چیزهایـی ماننـد اینهـا، **سـیرترینِ** آنهـا در آن رنـگ، همـان بهتریـن و برتریـن آنهاسـت.

امّـا چگونگـی برگزیـدنِ گونـه گونـه‌ی داروهـا، [بدیـن شـیوه اسـت کـه:] هـر کـدام از آنهـا کـه همچـون: قیصـوم و اَفْسـنتین و زوفـا و کُمادَریـوس (بَلـوطُ الأرض) و دیگـر گیاهـان داروی ماننـد آنهـا کـه از گیاهـان داروِیِ خشـک (حَشـایش) دارای **بـذر** هسـتند، بایـد از آنهـا، آن گیاهـی برگزیـده شـود کـه بـر زمیـن افتـاده و بـه پایـان رشـد خـود رسـیده باشـد؛ و آن، هنگامـی اسـت کـه سـاقه‌ی آن، شـکافته شـده و بـزر آن پاشـیده شـده باشـد؛ و [بایـد بـزری را برگزیـد کـه] آن **بـزر**، خشـکیده و بی‌مایـه (صـاوی) و پوکیـده و ناقـص (مُنْخَسِـفْ) نباشـد، بلکـه، بـزرگ و توپُـر (مُکْتَنَـز) باشـد؛ و آن حشیشـی کـه از بـزرداران نباشـد، بهتـر اسـت کـه: شـاداب (غَـضْ) و تـر و تـازه باشـد و چیـدن آن بـه هنگامـی باشـد کـه هـوا صـاف و پـاک و [وزیـدنِ آن] از سـمت شـمال باشـد.

و **از گیاهـان خشـک** (حشـایش) نیـز، آن گیاهـی گزیـده شـود کـه در جاهـای کوهسـتانیِ سـرد، روییـده باشـد؛ کـه چنیـن گیاهـی از آن گیاهانی‌کـه در جاهـای گـرم مرطـوب و یـا در دشـتها، روییـده باشـند، کارکـرد نیرومندتـری دارد.

امّا **بزرها** ؟ باید آنچه از آنها برگزیده می شود توپر و سنگین باشند.

امّـا **عصاره‌هـا**؟ بایـد از گیاهـان و برگهـای شـاداب و تـر و تـازه‌ای فشـرده گردنـد کـه بـه پایـان رشـد خـود رسـیده و سـاقه‌های آنهـا، شـکافته[1] شـده باشـد؛ و آن عصـاره‌ای کـه از **میوه‌هـا** باشـد، بایـد آن میوه‌هـا، رسـیده و نـرم شـده باشـند.

امّـا ریشـه‌ها و شـاخه‌ها و پوسـته‌ها؟ بایـد هنگامـی گرفتـه شـوند کـه گیـاه، برگ‌ریـزان

۱- در بولاق، ۱۵۲، به جای شکافتن، **گشاده گشتن**، است که درست نیست.

را آغاز کرده باشد؛ و پس از آنکه از گِلهایی که به آنها چسبیده است، خوب شسته شدند، در جایی که نَمی نداشته باشد خشک گردند. پس، **داروهای مفرد** باید بر پایه ی این آیین و روشها (دستورات)، برگزیده گردند.

و امّا نگه‌داری داروها و پیشگیری از تباه شدن آنها؟

هنگامی که خواستید که داروها را بردارید و نگه داری نماید، باید گیاهانِ خشک (حشایش) و بزرها و اَفْشُره‌ها (عصارات) و شاخه‌ها (قُضبان)، هنگامی برداشته و نگه‌داری شوند، که خوب خشک شده و نَمْ و تری‌ای در آنها نمانده باشد؛ و خشک شدنِ آنها باید در جلو آفتاب انجام گرفته باشد؛ و باید گیاهانِ خشک و شاخه‌ها و گلها و عصاره‌ها، در صندوقهایی [چوبی] نگه‌داری شوند و اگر شدنی باشد، که آن صندوقها، از عَرعَر (سرو کوهی) و دَردَار (سفیدار، درخت پسته) باشند؛ این، بهتر است. اما **بزرها** (بذرها) ؟ بهترین راهکار آن است که در گیاهان خشکِ خود باشند و آویزان گردند؛ که آنها بدین‌گونه، مدّت درازی به حال خود می‌مانند؛ و اگر نشود که در گیاهان خشک خود بمانند، بهتر است که در تکه‌ای کاغذ (کاغد)، گردآوری‌گردند؛ و همچنین عصاره‌ها، در کاغذ گذاشته [شده و نگه‌داری] شوند[1].

و باید دانست که اگر گیاهان خشک، آن‌گونه که بایسته است، نگه‌داری شوند، نیروهای آنها، سه تا چهار سال، ماندگار می‌مانند.

و امّا داروهای **خوشبو**، باید در ظرفهایی نقره‌ای یا شیشه‌ای یا کاسه‌ی بزرگِ (غَضاره‌ی) چینی، گِردآوری گردند و سر آن کاسه‌ها، استوار بسته شود[2].

امّا داروهای **تری** که می‌توانند برای **چشم** به‌کار بروند؟ آنهایی که برای مداوای: **گری** (خارش) و **سَبَلْ** (موی و رگه‌های سرخی که در چشم پدید می‌آیند) و **تاری**، سودمندند، در ظرفهای **مسی** گذاشته می‌شوند.

امّا **مغز استخوانها** (مِخاخ) و پیه‌ها، در ظرفهای رویین (رَصاص) گذاشته می‌شود.

و اینها، راهکارهایی بودند درباره‌ی گزینش داروها و چگونگی نگه‌داری آنها، که ما می‌خواستیم که آنها را بیان کنیم؛ و پزشک و یا دیگر کسان، نباید در گزینش داروها و نگه‌داری آنها سستی و کوتاهی نمایند؛ زیرا، نیاز به: کارگیری این راهکارها، در مداوای بیماران، نیازی سخت و گزیرناپذیر است و خدا داناتر است.

۱- این راهکارِ نگه‌داری عصاره درکاغذ، در هر دو نسخه، یکسان‌است؛ و جای شگفتی است که شیره و عصاره در **کاغذ** نگه‌داری شود، مگر اینکه توجیه دیگری داشته باشد، مثلاً، ظروف نگه‌داری آنها در میان کاغذ، گذاشته شوند.

۲- نسخه‌ی سزگین، ۲۱۶، این فراز را ندارد.

مقالــه‌ی دوم از کتــاب "کامِل الصِّناعَةِالطِّبّیــة"، بــه پایــان رســید و - اگــر خــد ا بخواهــد- به‌دنبــال آن، مقالــه‌ی **ســوم** می‌آیــد. توفیــق، از خداونــد اســت و "بــه نــام خداونــد بخشــنده‌ی مهربــان "[ایــن مقالــه را آغــاز می‌کنیــم][1].

❊ ❊ ❊

۱- ایــن فــراز پایانی (مقالــه‌ی دوم ازکتــاب... تــا آخرکــه درآن، بــه غلــط، **دوازدهــم** را بــه جــای **دوم** و **ســیزدهم** را بــه جــای **ســوم**، آورده اســت،) تنهــا، درنســخه‌ی بــولاق، ص۱۵۲، آمــده اســت و در نســخه‌ی ســزگین ص۲۱۶، نیســت؛ و نســخه‌ی ســزگین، ســر راســت، عنــوان مقالــه‌ی ســوم را آورده اســت و درســت همیــن اســت.

مقاله‌ی سوم، از جزء دوم از کتاب: "کامِلُ الصِّناعَةِ الطِّبّیهٔ"، معروف به "**مَلِکی**"، تالیف علّی بْنِ عبّاسِ پزشک‌پیشه (مُتَطبِّبْ)، شاگردِ ابوماهر، موسی بن‌سّیارِ **مجوسی**، در مُداوای **تبها** و **آماسها**، و آن **سی و چهار** باب است[1].

باب **نخست**:.......... در مداوای **تبِ یک روزه‌ی** (حمّی‌یوم) پدیدآمده و از [گرمای] آفتاب.

باب **دوم**:............. در مداوای تبِ یک روزه‌ی پدید آمده از سردی هوا و در هم‌فشرده شدن و **مستحکم شدن** (استحصاف) پوست بدن.

باب **سوم**:................. در تب یک روزه‌ی پدید آمده از **خوردنیها و نوشیدنیهایِ گرم**.

باب **چهارم**: .... در مداوای تبِ پدید آمده از **رنج و خستگی** (تَعَبْ).

باب **پنجم**:.........................در مداوای تبِ پدید آمده از **خشم**.

باب **ششم**:...........................در مداوای تبِ پدید آمده از **غم**.

باب **هفتم**: .... در مداوای تبِ یک روزه‌ِی پدید آمده از **بی‌خوابی** (سَهْر).

باب **هشتم**: ....در مداوای تبِ پدید آمده از **آماس حالب** (میزه‌نای).

باب **نهم**:................... در مداوایی همگانی (عامّ) برای همه‌ی **تبهای عفونی**.

باب **دهم**:.......................... در تهی‌سازی (اِستفراغ) **خلط گندیده** (عَفِن).

باب **یازدهم**: .... در چاره اندیشی **تبها**، با **غذا**.

باب **دوازدهم**: .... در مداوای تبِ یک **روز** در **میانِ** (**حُمّی غِبِّ**، تبِ نوبه‌ی) **خالِص** (ناآمیخته با دیگر تبها).

باب **سیزدهم**: .... در مداوای **تبِ غِبّ** (تبِ نوبه‌ی) **ناخالص** (آمیخته).

۱- این‌عنوان، از نسخه‌ی سزگین، ص۲۱۶، است؛ امّا در نسخه‌ی بولاق، ص۱۵۲، به‌گونه‌ی زیراست: "**مقاله‌ی سیزدهم** ازجزء دوم -که همان جزء عملی است- ازکتاب کامِلِ الصِّناعَةِ الطِّبیّهٔ، معروف به مَلِکی، در مداوای تبها و آماسها، وآن، سی و چهارباب است. که -همچنان که گفتیم- **سیزدهم** را به جای **سوم**، آورده است ودر نسخه‌ی سزگین، چنین نیست. و نیز، تذکر این نکته ضروری است که مجوسی، در عنوانِ سزگین، باید صفتِ علّی‌بْن عبّاس باشد، نه، موسی بن‌سیّار؛ و مجوسی در اینجا، به معنی: حکیم و داناست، نه زردشتی و آتش‌پرست؛ ونیز بایدتوضیح داد که: "مقاله سیزده" در بولاق با احتساب ده مقاله‌ی جزء اول کتاب است.

باب **چهاردهم:**............ در مداوای **تب رِبْعْ** (تبی که روزی می‌گیرد، دو روز، رها می‌کند، روز چهارم باز، می‌گیرد).

باب **پانزدهم:**........................ در مداوای تبِ **مُواظَبَه** (تبِ همیشه حاضر).

باب **شانزدهم:** .... در مداوایِ **تبِ مُطْبِقَه** (تب ناگسسته، تبِ لازم، تب دائم).

باب **هفدهم:**........................ در مداوای تبِ مُرکّب (تب آمیخته از چند نوع تب).

باب **هجدهم:**...........در مداوای تبِ معروف به **اِنْقیالوس**[1] و تبِ معروفِ به **لیقوریا**[2].

باب **نوزدهم:**.......................در مداوای تبی که به**دنبالِ** تبهای دیگر می‌آید[3].

باب **بیستم:**...........................در از میان رفتنِ **اشتهای غذا** به‌سبب تب[4].

باب **بیست‌ویکم:**.......................در مداوای سُرفه و عطسه‌ی همراه با تب[5].

باب **بیست‌ودوم:**..................... در مداوای **بی‌خوابی**‌ای که همراه با تب است[6].

باب **بیست‌وسوم:**............ در مداوای **نرمی طبیعت** (کار راحتِ شکم) و ریزش پیشاب، همراه با تب، و **بند آمدنِ آن**[7].

باب **بیست‌وچهارم:** .... در مداوای **بی‌هوشی**‌ای که همراه با تب باشد[8].

باب **بیست‌وپنجم:**.............................. در مداوای تبِ **دقّ**[9].

باب **بیست‌وششم:**...................در مداوای آماس معروف به **فَلْغَمونی**[10].

باب **بیست‌وهفتم:**.................... در مداوای آماسِ معروف به **حُمْره**[11].

باب **بیست‌وهشتم:**....................در مداوای آماس معروف به **نَمْلَه**[12].

۱- **تبِ اِنْقیالوس**: تبی که درآن، هم برخورد سرما و هم، برخوردِ گرما با بدنِ خود را احساس می‌کند.

۲- **تب‌لیقوریا**: برای این نوع تب، توضیحی یافت نشد؛ جز اینکه: تبهای **لیقوریا** و **زَمهریریّه**، از بلغم غلیظ پدید می‌آیند.

۳- درسزگین، فهرستِ ص۲۱۷، "در مداوای تبی که پنج یا شش روز، یک بار، می‌گیرد" است.

۴- درسزگین، فهرستِ ص۲۱۷، "در مداوای پیشامدهایی که به دنبال تبها می‌آیند" است.

۵- در سزگین، ۲۱۷، "در از میان رفتن اشتهایِ غذا، همراه تب" است.

۶- در سزگین، ۲۱۷، "در مداوای سُرفه و عطسه‌ی همراه با تب" است.

۷- در سزگین، ۲۱۷، "در مداوای بی‌خوابی‌ای که همراه با تب باشد" است.

۸- در سزگین، ۲۱۷، "در مداوای نرمی طبیعت و ریزش عرق، که همراه با تب باشد و بندآمدن آنها" است.

۹- در سزگین، ۲۱۷، "در مداوای بی‌هوشی‌ای که همراه با تب باشد" است.

۱۰- در سزگین، ۲۱۷، در مداوای "تبِ دِق" است.

۱۱- در سزگین، ۲۱۷، سزگین نیز، همین است.

۱۲- در سزگین، ۲۱۷، "در مداوایِ آماس معروف به فلغمونی" است.

باب **بیست‌ونهم:**............................ در مداوای آماس معروف به **اوذیما**[۱].

باب **سی‌ام:**......................... در مداوای آماسِ سختِ نامیده شده به **سقیروس**[۲].

باب **سی‌ویکم:**.. در مداوای **سرطان**[۳].

باب **سی‌ودو:**.. در مداوای **خنازیر**[۴].

باب **سی‌وسوم:**..در علاج **سَلْع** و **تَعَقُّد**[۵].

۱- در سزگین، ۲۱۷، "در مداوای آماس معروف به نَمْلَه" است.

۲- در سزگین، ۲۱۷، "در مداوای آماسِ نامیده شده به اوذیما" است.

۳- در سزگین، ۲۱۷، "در مداوای آماس سختِ نامیده شده به اسقیروس" است.

۴- در سزگین، ۲۱۷، "در مداوای سرطانها" است.

۵- در سزگین، ۲۱۷، در مداوای خنازیر است. نسخه‌ی **بولاق**، ص۱۵۳، باب **سی و چهارم** را ندارد امّا، در سزگین، این باب، درباره‌ی: **سَلْع وتعقّد**، است.

باب نخست:
در مداوای تبِ یک روزه‌یِ (حُمّی یَوْمِ) پدید آمده از [گرمای] آفتاب.

و چـون چگونگـی **نیروهـای** داروهـای **مفـرد** و سـودمندی هـر کـدام از آنهـا در هـر یـک از بیماریهـا و [نیـز،] آنچـه را هـر کـدام از آنهـا در بـدن انجـام می‌دهنـد، بیـان نمودیـم و شـرح دادیـم -و آن همـان راهـی اسـت کـه در آن، از **داروهـا**، به‌سـوی سـودمندیهای آنهـا در هرکـدام از **ناخوشـیها** و **بیماریهـا** در پیش‌گرفتـه می‌شـود- پـس مـا در ایـن مقالـه، راهـی را خاطـر نشـان می‌سـازیم کـه آن راه بـرای رفتـن از سـوی **بیماریهـا و ناخوشـیها** به‌سـوی چاره‌اندیشـی بـا **داروهـا و غذاهـا**، در پیـش گرفتـه می‌شـود؛ و آنچـه را از اینهـا یـادآور می‌شـویم، بـر همـان نظـم و ترتیبـی بیـان می‌کنیم‌کـه در خاطـر نشـان سـاختنِ نشـانه‌ها و سـببهای بیماریهـایِ قابـل شناسـایی بـا حـواسّ، یـادآور شـده‌ایم[1].

از ایـن رو، نخسـتین چیـزی کـه مـن در اینجـا، بحـث را بـا آن آغـاز می‌کنـم، بیـان نشـانه‌های بیماریهایـی اسـت کـه ظاهـر و باطـن بـدن را همچـون هـم، فـرا می‌گیرنـد؛ و آنهـا، **تبهـا** و **آماسـها** هسـتند.

و مـا، در اینجـا، سـخن را بـا بحـث از **تبهـا**، آغازمی‌کنیـم و نخسـت، بحـثِ **تـب یـک روزه** (حمّـی یـوم) را پیـش می‌اندازیـم و سـپس بحـث از دیگـر تبهـا را بـه دنبـال آن می‌آوریـم و می‌گوییـم کـه:

مـداوای همگانـی بـرای همـه‌ی انـواع **تبهـای یـک روزه**، بـا چیزهـای **دُژگـون** (متضـاد) بـا سـببهایِ پدیدآورنـده‌ی آنهـا، انجـام می‌گیـرد؛ و چـون چنیـن اسـت، پـس **مـداوای** تـبِ یـک روزه‌ی پدیـد آمـده از **گرمـای آفتـاب**، بـا نشسـتن در جـای سـردی اسـت کـه بـاد شـمال بـر آن

۱- بایـد یـادآور شـوم کـه: مقدّمـه‌ی عربـی برخـی از**مقاله‌هـا** و **بابهـا**، بسـیار پیچیـده اسـت و ترجمـه‌ی روانِ آنهـا بسـیار دشـوار؛ از جملـه، مقدّمـه‌ی ایـن **بـاب**. افـزون برایـن، غلطهـای فـراوان **نگارشـی** و آشـفتگیهای **دسـتوری** جمله‌هـا و عبـارات ایـن نسـخه‌ها، هـم، ازعوامـل دشـواری مضاعـفِ ترجمـه‌ی ایـن متن‌انـد.

بوزد و با بوییدنِ صندل و گلاب و کافور و نیلوفر و گل‌سرخ است.

و چون بیشترین زیانی که برای دارنده‌ی این تب پیش می‌آید، **به سر او** می‌رسد، پس باید گلاب و روغنِ گل‌سرخ و سرکه‌ی شرابِ سردشده با برف، بر **سر او** ریخته شود، و بهتر است که **سرکه**، به اندازه‌ی یک چهارمِ گلاب و **روغن**، به اندازه‌ی نیمه‌ی آن باشد؛ و این [مایعات] را، دفعاتِ فراوانی، پی در پی، بر سرِ او بریزند و هنگام ریختن آن، دستت را از روی سر او بردارند. سپس به دنبال آن، در این گلاب و سرکه و روغن، **صندل سفید**، انداخته شود، و تکّه پارچه‌ای کتان را با آن، تر کنند و در حالی که آن پارچه، سرد باشد، آن را بر سر او بگذارند و هر از گاهی، آن را با تکّه‌ی دیگری، جایگزین نمایند؛ و تا زمانی که تب او از میان می‌رود و یا پایین می‌آید، این کار، با او انجام گیرد[1].

و هنگامی که تب، پایین می‌آید او را به میان ساختمانِ گرمابه‌ی میانین (حَمّامِ الأوسط)، ببرید و بر سر و دیگر اندامهایِ او، پیاپی، آب گوارایِ نیم گرم، بریزید؛ تا با این کار، بدن بیمار، مرطوب گردد و [اجزاء آن] از هم باز شود (تحلُّلْ یابد).

و چنانچه **بدن بیمار**، از گرمای **خورشید** و **بادهای گرم** (سمائم)، خشکیدگی بدان دست داده باشد، اگر بنفشه‌ی خشک و نیلوفر و بابونه، در آبِ گرم، جوشانده شوند[و آن آب، بر سر و اندام او، ریخته گردد،] این کار، در مرطوب‌گردانیدنِ بدن، کارگرتر و سودمندتر است.

و همچنین باید، کمی پس از استحمام، روغنِ بنفشه و نیلوفر و روغنِ تخمه‌ی کدو (حَبُّ الْقَرْع)، بر سر ریخته شود، **تا سر**، با این کار، به گونه‌ای بهینه، ترشدن خود را به دست آورد.

و هنگامی که [بیمار،] از گرمابه بیرون می‌آید، بهتر است ساعتی (مدّتی) بیاساید، سپس، آبجوِ سردشده‌ی آمیخته با شکر -اگر در دسترس باشد- به او داده شود؛ **وگرنه**، بهتر است، **نانِ** آردِ بدون سبوسِ (خبرنقیّ) تر شده با آبِ سرد شده با برف، **یا**، **آردِ** بو داده‌ی (سَویق) خیسانیده شده‌ی گندمِ شسته شده با آبِ گرم و سرد شده با برف، همراه با شکرِ **طبرزد** (سه بار جوشیده‌ی سفید)، **یا**، شکر و روغنِ زیتونِ آمیخته با مغز خیار چنبر و خیار و بَقْلة الحَمقاء (خُرفه) **یا**، آشِ بیمارانِ (مُزوَّر) درست شده با کدو حلوایی (قَرْع) و ماشِ بدونِ توابِلِ گرم‌کننده، به او داده شود.

و اگر بیمار آرزوی چیزی از **میوه** کند، پیش از غذا، توت و آلو و انار و انگوری که

1-باید یادآور شوم- همچنان که به تازگی هم، اشاره‌کرده‌ام- **صیغه‌های فعلها**، در متن عربی نسخه‌های در دسترسِ اینجانب، بسیار ناهماهنگ‌اند، به‌گونه‌ای که در چند جمله‌ی پشتِ سرِهم و با یک موضوع، گاهی غایب، گاهی مخاطب، گاهی معلوم و گاهی مجهول‌اند.

چندان شیرین نباشد و با آبِ برف، سرد شده باشد، به او داده شود و پس از غذا، به او دستورِ خواب و آرمیدن، دهید. که -به خواست خدا- تب، با این چاره اندیشی، از میان می‌رود.

باب دوم:

در مداوای تبِ یک روزه‌ی پدید آمده از سفت شدن پوست بدن (اِسْتِحْصافِ [البدن]) به سببِ سرما و دیگر چیزها

امّا هرگاه بدن، به سبب سرما و برف، در هم فشرده و مستحکم شود و [به سببِ آن، برای انسان،] گونه‌ای تبِ یک روزه پیش آید[1] باید بیمار، در جای سایه‌ای، جای داده شود و با جامه‌های نرم، پوشیده گردد و تا هنگامی که تب پایین می‌آید، بدنِ او با مالشی نرم، مالش داده شود؛ و هنگامی‌که تب پایین آمد، او را به گرمابه ببرند و بگذارند تا دیری در گرمابه بماند و بدنش به‌گونه‌ای نه چندان تند، مشت و مال داده شود؛ تا مسامّ (سوراخهای ریز پوست)، فراخ گردند و **گرمایی** که به سبب سرما، و سفت شدن پوست، در بدن، بند آمده است بیرون بپراکند؛ و همراهِ با مشت و مال (دَلْکْ) و پس از عرق کردن، اندکی روغن خیری (شب بو) یا روغن شویت یا روغن بابونه یا روغن سوسن یا اُقْحوان (آذرگون یا آفتاب‌گردان)، به‌کاربرده شود.

و هنگامی که بیمار از گرمابه بیرون می‌آید، تا مدّتی با بالاپوشهای (دِثار) خوب، پوشیده شود و سپس، با غذایی لطیف (سَبُک و زودگوار) مانند: گوشت جوجه مرغها و تیهوها و دُرّاجها و چیزهایی مانند آنها، که به‌گونه‌ی: اِسفیدباج (آبگوشت بدون اَدویه‌ی تند) یا کباب یا بریانی (مُطْجَن)، درست شده‌باشد تغذیه شود و به او گلهای: مرزنگوش و نَمّام (سیستبر) و شیح (درَمْنه)، بویانده گردد؛ و اگر مستحکم شدن پوست، **کم** باشد، به او شراب **ریحانی** نوشانده شود، تا با گرمای خود، مسامّ را باز کند و آنچه را در زیر پوست، بند آمده‌است، از هم بپراکند.

امّا اگر، مستحکم شدن پوست، **سخت** باشد، نباید به او شرابی نوشانده شود، زیرا، **شراب**، توانایی بازکردنِ مَسامّی را که به سختی بسته شده باشند ندارد، ولی خلطها را ذوب می‌کند و از هم می‌پراکند و آنها را به‌سمت مسامّ، فرو می‌ریزد و چون مسامّ بسته

۱- این عبارت، **برداشتی** از **موضوع** بحث است و ترجمه‌ی راستار است عبارتِ عربی نیست، زیرا، به‌نظر می‌رسدکه عبارتِ متن عربی در هر دو نسخه (بولاق ۱۵۳ و سزگین۲۱۹)، دقیق نیست. عبارت عربی، این‌گونه‌است: "فَامّامَتی حَدَثَتْ حمّی یَومٍ مِنَ البَرَدِوالثّلج و اُسْتحصَفَ البدنُ..." که در این عبارت، پدید **آمدن تب** را **مستقیماً**، به سرما و برف نسبت داده است، در حالی‌که: این **تب**، برآمده از **مستحکم‌شدنِ پوست** است؛ وآنچه **مستقیماً**، ازسرما و برف برآمده‌است، سفت شدن پوست است که سبب پدیدآمدن **تب** شده است.

شـده‌اند، نمی‌تواننـد از آن بیـرون تراونـد و از همیـن‌رو، راه بندهایـی (سُـدَدْی) را پدیـد می‌آورنـد.

و اگـر شـما دارنـده‌ی چنیـن تَبـی را بـا ایـن چاره‌اندیشـی، چاره‌جویـی کردیـد، [امّـا هنـوز] پس‌مانـده‌ای از تـب، مانـده بـود، از فـردای آن روز، دارنـده‌ی تـب را بـه گرمابـه برگردانیـد و او را بـا دیگـر چاره‌اندیشـیهایی کـه یـادآور شـده‌ایم، چاره‌جویـی نماییـد.

و هـرگاه، مسـتحکم گشـتن (اسـتحصاف) پوسـت از آبِ [آمیختـه بـه] زاجِ سـفید (شَـبّ) یـا دیگـر آبهـای بـه هم‌آورنـده (قابضـه) باشـد، بایـد چاره‌اندیشـی شـما بـرای دارنـدگان ایـن گونـه از تـب، ماننـد همیـن چاره‌اندیشـی باشـد؛ جـز اینکـه: بایـد مشـت و مـال [بیمـار] بـا روغـنِ بنفشـه‌یِ فـراوان یـا روغـن نیلوفـر و روغـنِ دانـه‌ی (تخمـه‌ی) کـدو، در **گرمابـه**، بیشـتر گـردد و آب گـوارای نیـم گـرمِ فراوان‌تـری بـر او ریختـه شـود؛ و چنـان کـه گرفتـن (نوبَـه‌ی) ایـن تـب، بـه درازا بکشـد و آغـاز آن [نیـز،] همچـون آغـازِ "تـبِ مُطْبِقـه" (ناگسسـته، لازم) باشـد و بیـم آن باشـد کـه کار آن، بـه تـب **عفونـی** بیانجامـد، بایـد بـر مبنـای آنچـه **جالینـوس** گفتـه اسـت، بـه مـداوای آن بشـتابید؛ و او گفتـه اسـت کـه: کارِ ایـن گونـه از تـب، در بیشـتر ایـن مـوارد، بـه تـبِ **مُطْبِقَـه** می‌انجامـد؛ پـس اگـر **نیـروی** بـدن و **سـنّ** و **زمـانِ** پیـش‌رو (زمـان حاضـر)، [انسـان] را از رگْ گشـودن (فَصْـد) بـاز نمی‌داشـتند، بایـد بـه گشـودنِ رگ شـتافت و بـه انـدازه‌ی نیـاز، از دارنـده‌ی تـب، خـون گرفـت؛ و اگـر نیـروی بدنـیِ او، فـراوان باشـد، بهتـر اسـت تـا هنگامـی کـه نشـانه‌های **بیهوشـی** در او پدیـد می‌آیـد از او، خـون گرفتـه شـود؛ زیـرا، بـه سـبب بنـد آمـدنِ **فزونـه** و **گرمازایـی** و **بـاز ایسـتادنِ آن** از پراکنـده گشـتن، نیـاز دارنـده‌ی ایـن گونـه از تـب، بـه گشـودنِ رگ، بیشـتر از نیـاز او بـه آن، در دیگـر تبهاسـت.

و هنگامـی کـه شـما چنیـن کردیـد، بیمـار را بـا آبجـوی کـه در آن، بـذر رازیانـه یـا پوسـتِ ریشـه‌ی آن، جوشـانده شـده باشـد، غـذا دهیـد! و یـا سـه یـا چهـار سـاعت پـس از آن، سـکنجبین یـا شـراب افسـنتین یـا شـراب لیمـو- اگـر در زمـانِ بـودن شـما [نـزد بیمـار،] اینهـا آمـاده باشـند[1] بـه او بدهیـد! کـه ایـن چاره‌اندیشـی، در بـاز کـردنِ راه‌بندهـا و پـاره گردانیـدنِ خلطهـای چسـبنده و لیـزی (لَزجـی) کـه در درونِ بـدن بنـد آمده‌انـد و پـاک گردانیـدن بـدن از آنهـا سـودمند اسـت.

و نبایـد **پیـش** از تهی‌سـازی [خلطهـا]، چیزهـای بازکننـده‌یِ **راه‌بندهـا**، بـه بیمـار داده شـود، زیـرا، هنگامـی کـه راه‌بندهـا، بـاز شـدند و خلطهـا در مجراهـا روان گشـتند، شـما نمی‌توانیـد از ایـن امـر آسـوده خاطـر باشـید کـه: ایـن خلطهـایِ روان گشـته، چیزهـای دیگـری از آن خلطهایی را کـه در عـروق هسـتند، بـا خـود جـذب نکننـد و اینهـا هـم، بـه سـبب فراوانـی یـا غلظـت یـا

۱- عبـارت متـن عربـی در هـر دو این‌گونـه اسـت: "وَأعطِـه بَعدذلک...السـکنجبین و... فـی زمانـک هـذا، اِن‌حَضر" کـه عبـارت در هـم ریختـه‌ای اسـت.

چسبندگی خـود، در مجراهـا، ته‌نشـین نگردنـد و بدانهـا نچسـبند -بـه ویـژه اگـر گـذرِ آنهـا از مجراهای‌تنگـی باشـد- کـه در ایـن صـورت، راه‌بنـد، سـخت‌تر و اسـتوارترمی‌گردد و ناگزیـر **تـب عفونـی** را پدیـد می‌آورنـد؛ و شـما، **انـدازه‌ی سـختی** راه‌بنـد را می‌توانیـد از نیـروی تـب و سـختی آن بفهمیـد.

و هنگامـی کـه شـما در روز نخسـت، بـا گشـودنِ رگ، بیمـار را [از آن خلـط زیانبـار] تهـی سـاختید، در روز **دوم** نیـز، بـه او سـکنجبین یـا شـراب لیمـو یا شـرابِ اَفْسـنتین بدهید؛ و دو یا سـه سـاعت پـس از آن، او را بـا **آبجـو** همـراه بـا ته‌نشـینِ آن، تغذیـه نماییـد؛ و اگر نخواسـت کـه آبجو تنـاول نمایـد، او را بـا آش زیـره‌ی بیمـاران (مُـزوّره) **یـا** بـا آشِ آشـامیدنیِ (حَسْـوِ) درسـت شـده از آبِ سـپوس، غـذاد هیـد! و هنگامـی کـه روز **سـوم** فـرار سـید و کاهشـی آشـکار، در تـب را، بـه روشـنی دیدیـد و هیـچ چیـز از نشـانه‌های عفونـت در **نبـض** نبـود؛ و در پیشـاب نیـز، چیزی‌کـه نشـان از راه‌بنـد یـا ناپختگـیِ [مـادّه‌ی بیمـاری] داشـته باشـد، مشـاهده نگردیـد، پـس بایـد بـه بیمـار، دسـتور دهیـد کـه وارد گرمابـه شـود و بـا چیزهایـیماننـد: آردِ جـو و آرد باقـلا و چوبـکِ اصفهانـی و نجرانـی، کـه زداینـده و بازکننـده و پاک‌کننـده هسـتند، بـدن خـود را مالـش دهـد.

و هنگامی‌کـه دانسـتید کـه **تـب، وقـت** ویـژه‌ای دارد کـه در آن وقـت، **سـخت‌تر** می‌گـردد، پـس بایـد، بـه گرمابـه بـردنِ بیمـار، پیـش از آن وقـت، انجـام شـود؛ و کمتریـن زمانـی کـه بایـد میـان ایـن دو کار (سـخت‌تر شـدنِ تـب و بـه گرمابـه بـردن بیمـار) باشـد، **چهـار** سـاعت اسـت.

و زمانـی کـه بیمـار از گرمابـه بیـرون آمـد، بـه او برخـی از آن نوشـیدنهایی را کـه پیـش از ایـن، آنهـا را ذکرکرده‌ایـم بدهیـد[۱] ! و او را بـا آنچـه روز پیشـین تغذیـه کرده‌ایـد، تغذیـه نماییـد؛ و البتّـه، بـه دارنـده‌ی ایـن تـب، **شـراب** ندهیـد، زیـرا، شـراب، تـب را نیرومنـد می‌سـازد.

و هنگامـی کـه روز **چهـارم** فرارسـید و برایتـان روشـن شـد کـه [هنـوز،] در نبـض و پیشـاب [بیمـار،] چیـزی از نشـانه‌های گرمـی و راه‌بنـد، مانـده اسـت، بایـد بیمـار را بـه گرمابـه، برگردانیـد و او را بـا همـان چاره‌اندیشـی [ای‌کـه بیـان کردیـم] چاره‌سـازی نماییـد؛ کـه [-به‌خواسـت‌خدا-] تـب، از میـان مـی‌رود.

و چـون روز **پنجـم** در رسـید، بـه وی سـنکنجبین و جلّابـی[۲] بدهیـد و او را بـا گوشـتِ جوجـه مـرغ خانگـی (فُـرُّوج) یـا دُرّاج، یـا چیـزی ماننـد اینهـا، تغذیـه نماییـد و رفتـه رفتـه، او را بـه عادتـی کـه خـود در غـذا داشـته اسـت، برگردانید.[بـه پایـان رسـید[۳]].

۱-سزگین، ۲۲۱، نوشیدنیها را، نام برده‌است که عبارت‌اند ازهمان: سکنجبین یا شراب لیمو یا شراب اَفسنتین.

۲- **جُلّاب**: گلاب، و **شربتی** که با گلاب و عسل درست‌کنند.

۳- این **زایده**، تنها دربولاق، ۱۵۵، آمده است.

باب سوم:
در مداوای تب یک روزه‌ای (تب سبکی) که از خوردنیها و نوشیدنیها و داروهای گرم، پدید می آید.

امّا مداوایِ انواع **تبِ سبکِ** (حُمی یوم) پدید آمده از سببهایی که از **درون**، بر بدن وارد می‌شوند، ما آن را به هنگام بحث از سببهای تبها و نشانه‌های آنها، در **مقاله‌ی هشتم** از جزءِ نخست این کتابمان، ذکر کرده‌ایم و توضیح داده‌ایم که: تبِ پدیدآمده از اینها، برخی از آن، آن تبهایی هستند که پدید آمدن آنها از **چگونگی** (کیفیّت) است؛ مانند تبِ پدید آمده از غذاها و نوشیدنیها و داروهای گرم؛ و برخی از آنها، تبهایی هستند که پدید آمدن آنها از اندازه (کمیّت) است؛ مانند تبی که از فراوان خوردنِ غذا، پدیدمی‌آید؛ و آن، تبِ پدید آمده از تباه شدن غذا در معده (تُخَمَهْ) و اسهالِ همراه با قی کردن (هَیْضَه) است.

امّا مداوای **تبِ** پدیده آمده از خوردنِ **غذای گرم** و **شرابِ** (نوشیدنی) [گرم]؟ بدین‌گونه است که: اگر زمان، **فصل تابستان** باشد باید بیمار، در جاهایِ خنک و در جایی که باد شمال به بدن او بخورد، بر پشت خوابانده شود و با باد بزن، خنک گردد؛ و به او، **لعاب** بزر قَطونا و عصاره‌یِ بزر بَقَله -اگر کوبیده و ساییده شود و آب، بر آن پاشیده گردد و همراه با جُلّاب و آب انار و آب سرد شده با برف، پالوده شود- نوشانده شود و [نیز،] به او، آبجوِ آمیخته با شکر و روغنِ بادام شیرین داده شود؛ و او را با مُزوّره‌یِ (غذای بیماران) درست شده با **کدو** و اسفناج یا قَطَفْ (گیاهی بیابانی همچون اسفناج)، همراه با روغنِ بادام شیرین و روغن تازه‌ی کنجد (دُهنِ حَلٍّ طَرّی)، یا -اگرخواستید- آرد بو داده‌ی جو (سَویق الشّعیر) یا **آرد** بو داده‌ی **گندم** که با آبِ سرد آمیخته با شکر طبرزد، یا جلّاب یا روغن تخمه‌ی کدو، خیسانیده شده باشند تغذیه نمایید.

و بیمار، شب را با خوردنِ: لعاب بزر قطونا و لعاب تخمه‌ی بِهِ آمیخته با شکرِ طبرزد یا جلّاب و روغنِ و تخمه‌ی کدو یا روغن بادام شیرین، بر سر بَرَد (بیتوته کند[۱]). و اگر **پاییز** باشد، بهتر است کاهوی پرورده و خُبّازی بخورد و بر پشت خوابیدنِ او درجایی باشد که هوای معتدلی داشته باشد؛ و اگر **تابستان** باشد، به او: بَقَله و مغز خیار چنبر و خیار، بدهید! و [به او توصیه شود که]: انار، بمکد و آلو و توت و هلویِ نرم و رسیده بخورد؛ و **کبد** و **معده‌ی** وی را با: صندل و گلاب و قیروطیِ (ترکیب موم و روغن به تنهایی یا همراه داروها) سردشده‌ی درست‌شده با: گلاب و آبِ گشنیز و آب کاهو و آبِ بَقَله و روغن بنفشه و روغن گل سرخ و -به اندازه‌ی نیاز- موم سفید، **مرهم نمایید** (ضِمَاد کنید).

۱- بخشی از این عبارت، (وشب را با... بیتوته کند) تنها، در نسخه‌ی بولاق، ۱۵۵، آمده‌است.

دارنـده‌ی چنیـن تبـی، نبایـد بـه **شـراب** نزدیـک شـود و نبایـد بـه **گرمابـه** بـرود. امّـا اگـر ایـن تـب، از نوشـیدن شـرابی (نوشـیدنی‌ای یـا خمـری) نیرومنـد، پدیـدی آمـده باشـد، بـه دارنـده‌ی آن آبِ انـار تـرش و شـیرین (مُـزّ، میخـوش) و شـراب غـوره و آب بـرف، نوشـانده شـود؛ و دسـت و پـای او مالـش داده شـود و به‌حـال خـود واگـذار گـردد تـا بخوابـد؛ و هنگامـی کـه تـب او پاییـن می‌آیـد، او را بـه گرمابـه ببرنـد و بـر سـر او، آب نیـم گـرم فراوانـی بریزنـد و روغـن بنفشـه را بـه او، استنشـاق نماینـد؛ و هنگامی‌کـه از گرمابـه بیـرون می‌آیـد، بهتـر اسـت بـه مـدّت یـک سـاعت بـه حـال خـود، بیاسـاید، سـپس، بـا چیزهـای خنـک (بَـوارِدْ) و مُـزَوَّرات (غـذای بـدونِ اَدویـه‌ی بیمـاران) و جوجـه مرغهـای خانگـی (فراریـجِ) [درسـت شـده] یـا آب غـوره و آب انـار، تغذیـه شـود و بسـیار بخوابـد؛ کـه [بـا ایـن چاره‌اندیشـی]تبِ او بـه سـرعت از میـان مـی‌رود[1].

و دربـاره‌ی مـداوای **تـب** پدیدآمـده از **تُخَـمْ** (تُخَمَـه: بـد شـدن گـوارش و فسـاد غـذا در معـده)، پیـش از ایـن گفته‌ایـم کـه: برخـی از ایـن حالـت آن اسـت کـه بـا **نرمـی طبیعـت**، همـراه اسـت و برخـی از آن، برآمـده از **بنـد آمـدن** طبیعـت اسـت؛ و ایـن، سـخت‌تر و نیرومندتـر اسـت.

امّـا **مـداوای** ایـن **تـب**، اگـر همـراه بـا نرمـی طبیعـت (کارکـردنِ شـکم) باشـد، بایـد نـگاه کـرد: اگـر آنچـه از انسـان بیـرون می‌آیـد، **تنهـا** از چیزهایـی باشـد کـه در **معـده**، **تبـاه** گشـته‌اند[2]، بایـد هنگامـی کـه تـب آرام می‌گیـرد، بیمـار، بـه گرمابـه بـرده شـود و پـس از آن، بـا **نـانِ** کمـی کـه بـا آب انـار یـا آب غـوره، تـر و نـرم شـده باشـد، یـا بـا **شـوربایِ** (مَـرَقِ، آش سـاده‌ی) جوجـه مرغهـا -کـه بـا اینهـا (آب انـار...) درسـت شـده باشـد- تغذیـه گـردد؛ و پیـش از غـذا، اندکـی از سـیب و گلابـی، بمکـد؛ و یـا آرد بـو داده‌ی (سـویقِ) جَـو و کاک، کـه بـا آب انـار یـا آبِ سـیب میخـوش، تـر و نـرم شـده باشـند، بـه او داده شـود.

و اگـر شـکم‌روش، بیـش از انـدازه باشـد، به‌گونـه‌ای کـه **بیهوشـی** از آن پیـش آیـد، بایـد او را بـا معالجـه‌ای کـه: بیهوشـیِ پدیدآمـده از قی‌کـردن (اسـتفراغ) را بـا آن معالجـه می‌کننـد، عـلاج کنیـد. بدیـن گونـه کـه: بـر چهـره‌ی او، گلاب سـرد، بریزیـد و بـدن او را مالـش دهیـد و یـا بـا او، کارهـای دیگـری - از آنهایـی کـه مـا پـس از ایـن در بحـث معالجـه‌ی بیهوشـی بیـان خواهیـم کـرد - انجـام دهیـد.

۱- ناهماهنگیِ **صیغه‌هـای فعلهـا** درایـن بخـش از متـن **عربـی** کتـاب، بسـیار فـراوان بـود، کـه در ترجمـه تـا انـدازه‌ای اصـلاح گردیده‌اسـت.

۲- گفتیـم: یکـی از ضعفهـای متنهـای موجـود ایـن کتـاب، **نداشـتن نظـم و نِسـق منطقـیِ** مباحـث اسـت. مثـلاً، در برابـر ایـن بنـد (...تنهـا از چیزهایـی باشـدکه در معـده تبـاه شـده‌اند...)، بایـد، عکـس آن هـم، وجـود داشـته باشـد؛ درحالی‌کـه، هیـچ مطلبـی دربـاره‌ی آن، نیامـده اسـت. (مترجـم)

و هنگامی که بیمار از حالت بیهوشی درآمد - بدون آنکه به گرمابه برده شود- با آن چیزهایی که گفتیم تغذیه گردد؛ و اگر شکم روش، ادامه پیدا کرد، به او سَفوف (داروی گردی) دانه‌ی انار، داده شود و معده‌ی او، با روغن سیب و روغن بِه (سَفَرْجَلْ) **چرب** گردد؛ بدین گونه که: روغن گل‌سرخ را با آبِ قبض‌کننده‌ی بِه و آب سیب، به اندازه‌ای بجوشانند، که همگی آب آنها، بخار گردد و تنها روغن، باقی بماند [و سپس معده را با آن چرب کنید؛ و نیز،] **معده** را با مرهمهای درست شده از: صندل و گل‌سرخ و اَقاقیا و سُکْ و رامک و عصاره‌ی لِحیَةُ التَّیس (شِنگ) و آبِ مُورْد و آب برگ مُوْ و آبِ عَصا الرّاعی و چیزهای مانند اینها، **مرهم نماید**؛ و هنگامی‌که شکم‌روی، بند آمد، **معده** را با روغن اَفْسنتین بیندایند.

و اگر در **معده،** درد و آزار و ناتوانی‌ای پیش آمد، باید **معده،** با دستمالهایِ گرم‌کننده‌ی خشک، یا نمدار شده با روغنِ زنبقِ گرم شده، یا روغنِ خَلوق (مادّه‌ای خوشبو که بیشترِ آن، زعفران است) یا روغن سوسن، یا روغن مُسْتَطْرق[1]، یا روغنهای دیگری جز اینها، **کِماد** گردد (گرم گردد) ؛ و بهتر آن است که این روغنها، گرم شده باشند.

و اگر **درد،** آرام گرفت و اسهال بند آمد، پس باید بیمار، با [گوشتِ] جوجه‌ی مرغ یا [گوشت] تیهوی بِرشته شده، همراه با آب غوره و آب انار و [نیز، گوشتِ] ماهیِ رَضْراضیِ (ماهی آبهای سنگ‌ریزه‌ای) بِرشته یا بریانی شده، تغذیه گردد.

و چنانکه **اِشتهای** خوراک بیمار،کاهش یافت، به اندازه‌ی نیاز، معجونِ گوارشی (جوارشن) **بِه** و گوارشی سیبِ خوشبو شده با مُشک (مُمَسّکْ) و گوارشی درست شده از گردو، به او داده شود؛ و هنگامی که فردا، فرا می‌رسد او را به **گرمابه** ببرید و با روغنهای خوشبو، بیندایید و **ماندنِ** او را در گرمابه، به درازا میفکنید! که چاره‌اندیشی دارنده‌ی این‌گونه از **تب** -اگر طبیعت او نرم باشد- این است که گفتیم.

امّا چنان که طبیعت او، بند آمده باشد، باید همگی بخشهای پایین دنده‌های او، پسوده گردد و نگاه شود که: آیا **خوراک،** به‌سوی روده‌های باریک یا روده‌ای که قولون نامیده می‌شود، پایین آمده است؟ و از بیمار پرسیده شود که: در کجای شکم خود، سنگینی یا **سوزشی** را احساس‌می‌کند و مزه‌ی **آروغ** او چگونه مزه‌ای است؟ و هرگاه چنین کردید و دانستید که خوراکِ تباه شده، در بخش بالایین روده است؛ باید به بیمار، **معجونِ** گوارشی **زیره‌ایی** (کَمّونیی) داده شود که در آن، **دو برابر** آنچه در نسخه‌ی این

---

[1]- درمنابع در دسترس، برای **مُسْتَطْرق**، معنایی مناسب با بحث، پیدانشد.

معجون[۱] گوارشی آمده است، **بوره**، وجود داشته باشد؛ و بر شکم بیمار، پیاپی، آب گرم ریخته شود.

و هنگامی که **خوراکیِ** تباه شده، به‌سوی روده‌های پایینی سرازیر گشت، باید بر پایین شکم بیمار، آبِ گرم ریخته شود؛ و هرگاه که خوراکی، به‌گونه‌ای آشکار، به‌سوی پایین شکم حرکت‌کرد، **شیافی** به بیمار برداشته شود و با **اِماله‌ای** نرم، اِماله گردد؛ و اگر بیمار، **سوزشی** را در خود می‌یافت، باید اِماله‌ی او [با موادّی] از: عناب و سِپستان (میوه‌ای همچون عنّاب) و جوِ پوست کنده (مرضوض) و بنفشه و روغن بنفشه و روغن مرغابی و روغن مرغ، انجام گیرید؛ و اگر بیمار، بادکردگی (نَفْخ) یا **بادی** را در خود می‌یافت باید، با موادّی اِماله شود که در آن، اندکی از چیزهایی که **باد** را از هم می‌پراکنند، موجود باشد؛ [چیزهایی] مانند: بذر کرفس و بذرِ رازیانه و زیره و آنچه بدینها ماند.

و هرگاه بیمار را با **اِماله**، تهی ساختید، اگر او **سوزشی** را در خود می‌یافت، او را با مزوّره‌یِ درست شده با چغندر یا اسفناج، غذا دهید؛ اگر **بادی** را در خود می‌یافت، با آبِ **نخودِ** درست شده با روغن زیتون و زیره و دارچینی، تغذیه شود؛ و هنگامی‌که فردا، فرا رسید، بیمار را ببرید و او را در **آبزن**، غوطه‌ور سازید.

پس اگر بیمار، چیزی از **سنگینی** را در روده‌های خود می‌یافت، به او، فُلوس خیار شَنْبر و گُلْ انگبینِ (معجونی از گل‌سرخ و انگبینِ) ساییده شده با آب گرم، بدهید! و هنگامی که طبیعت او **نرم** شد، او را با شوربای جوجه‌یِ درست شده به شکلِ **آش‌زیره**، **تغذیه** نمایید و سپس، به او دستور دهید که بخوابد؛ و هنگامی که به‌گونه‌ایی بسیار خوب، خوابید، و تب و دردِ او آرام گرفت، رفته رفته او را به عادتی که داشته است برگردانید؛ [به پایان آمد][۲].

باب‌چهارم:
در مداوای تب‌سبکِ (حُمّی یوم) پدید آمده از رنج و خستگی (تَعَبْ)

امّا کسی که این تب، از **رنج و خستگی**، به او دست داده باشد، باید تا هنگامی که از آن رنج و خستگی می‌آساید و تب او، پایین آمدن را آغاز می‌کند، در جایی مناسب با وقتِ سال، دست از کار کشیدن (دَعَة) و آسایش‌کردن و بسیار خوابیدن را به‌کار گیرد.

و هنگامی‌که چنین کرد (آسود و تب پایین آمد)، وارد گرمابه شود و در خانه‌ی دوم آن، بماند و [در میان آبزن،] در آبی گوارایِ نیم گرم، فرو رود؛ و اگر آبزن نبود، به‌گونه‌ای

۱- اشاره به **نسخه‌هایی** است که درکتابهای طب‌سنتی، برای ترکیبِ اجزای این معجونها، ارائه شده‌است.

۲- از زواید بولاق، ص۱۵۶.

پیاپی برخود آب بریزد، تا با این کار، **بدنِ** خود را از آن **خشکی‌ای** که رنج و خستگی برای آن پیش آورده‌است، درآورد و مرطوب گرداند؛ سپس از آب، درآید و بدن خود -به ویژه بندگاههای آن را- همراه با مشت و مال میانه‌یِ فراوان، با روغن بنفشه و نیلوفر، بمالد و روغن فراوان به‌کار بگیرد، تا اندامها، از خشکی‌ای که بدانها رسیده است، درآیند و نرم گردند و کشیدگی‌ای (تَمدّدی[1]) که از آن، پیش آمده‌است، فرو آرامد؛ و اگر بدن، در یک زمان با دستهای فراوانی (دست چند کس) مشت و مال داده شود، سازگارتر است.

سپس، برای بار دوم، به آبزن برگردانده شود و آبی نیم گرم، بر وی بریزند؛ و اگر رنج و خستگی، فراوان باشد، این کار را، دو، یا سه یا چهار بار، با او انجام دهند؛ ولی اگر رنج و خستگی، کم باشد، بهتر است این کار یک، یا دو بار باشد؛ سپس از گرمابه بیرون آید و یک ساعت بیاساید و با گوشت جوجه مرغها و دست و پاچه‌ی بزغاله‌ها، تغذیه نماید -که البتّه پخته شده‌ی اینها بهتر است- و [از سبزیها:] کاهو و هِندبا و بَقَله، بخورد و در دفعات متعدّدی، غذای فراوان، تناول نماید و از **شراب**، به اندازه‌ای که عوامل مؤثّر در چند و چونِ آن و دیگر چیزها، آن را ایجاب می‌کنند بنوشد؛ و آن **عوامل** عبارت اند از: مزاجِ بدن و سِنّ و وقتِ حاضر از اوقات سال و شرایط اِقلیم (بَلَدْ) و عادت [بیمار]. که اگر مزاجِ همه یا بیشتر این چیزها، **سرد** باشد و بیمار هم، به نوشیدن شرابِ فراوان، عادت داشته باشد، باید آن اندازه از شراب را به‌کارگیرد که: در کیفیّت و کمّیّت، **میانه** باشد و یا اندکی از اندازه‌ی میانه، بیشتر باشد.

و اگر این چیزها (مزاج بدن و وقت سال و...) همگی یا بیشتر آنها، **گرم** باشند و بیمار هم، عادت به نوشیدنِ شراب نداشته باشد و یا، به نوشیدنِ اندکِ شراب، عادت کرده باشد، بهتر است از شرابی سفیدِ رقیق که آمیختگیِ آن (آمیختگی آن با آب) فراوان باشد، به اندازه‌ای کم، بنوشد و خواب و آسایش و کار نکردن را بیشتر کند؛ که بی‌گمان، تب، به سرعت از میان می‌رود و اگر پس مانده‌ای از آن مانده باشد، باید بیمار هم، آن چاره اندیشیهای: گرمابه رفتن و دیگرچیزها را، بر خود تکرار کند.

باب پنجم:

در مداوای این گونه از تب (حُمّی یَوْم) که از خشم، پدید آمده باشد

امّا اگر این **تب** از خشم پدید آمده باشد، باید بیمار، آرام بگیرد و بیاساید و **دل** خود را از آن خشم، پاک گرداند و خود را از آن برهاند، و هنگامی که تب، پایین آمدن را آغاز کرد، بهتر است داخل **آبزنی** شود که در آن، آب گوارای نیم گرمی باشد و مدّتی میانه، در

۱- **تَمَدُّدْ**: کشیده‌شدن ماهیچه و منقبِض نگشتن آن.

آن بماند و سپس از آن برون آید؛ و اگر **تابستان** باشد، آب **سردی** را بر خود بریزد و به آن چیزی که او را خشمگین کرده بود، نیندیشد و آرام بگیرد و در نزدیکی خود، صندل و گلاب و کافور بگذارد و سینه‌ی خود را با آنها بینداید و اندکی از جلّاب و آب انارِ میخوش، همراه با برف، بنوشد و با غذایی سرد و تر، مانند: سرکه و روغنِ زیتون و چیزهای سردِ (بَوارِدْ) درست شده با آب غوره و آب انار و [نیز،] ماهی رِضْراضی درست شده به صورت آشِ سرکه (مُسَکْبَجْ)، تغذیه نماید و به شراب نزدیک نشود -زیرا شراب بر خشم می‌افزاید- و خوابیدن و دوری گزیدن از **خشم** را فراوان کند، که اینها از آن چیزهایی هستند که این گونه از تب را بهبود می‌بخشند و از میان می‌برند.

باب ششم:

در مداوای تبِ روز پدید آمده از اندوه و غم

و هرگاه این تب، از غم و اندوه پدید آمده باشد، باید تا آنجا که شدنی است در آرام نمودنِ آن غم و اندوه و شادگردانیدن نَفْس، تلاش کند و به انواع آوازهای نشاط انگیز و شادی بخشِ روح و روان همچون: زدنِ عود و طنبور و نغمه‌های شادی آور، گوش فرا دهد و بدن خود را به آرامی و برای مدّتی کم، مالش دهد، به گرمابه برود و در خانه‌ی نخست آن، آرام گیرد و در آبزنی که آب نیم گرمی داشته باشد، فرو رود، تا با این کار، گرما، آرام آرام به سوی ظاهر بدن جذب گردد و با غذاهای میانه (نه سنگین و نه سبک) مانند: گوشت بزغاله‌ها و برّه‌ها و مرغها و جوجه‌مرغها و ماهی آبهایِ سنگ ریزه‌ای (رَضراضی) و خیار چنبر و خیار، تغذیه نماید و همه‌ی اینها برای آن است تا بدن، مرطوب گردد. و [نیز،] به یکباره غذایِ فراوان نخورد و متناسب با عادت و سِنّ و **زمانی** که در آن است (زمان حاضر) از شراب ریحانیِ آمیخته با آب، بنوشد.

پس اگر تابستان باشد، در جاهای سرد، سکونت گزینند و اگر زمستان باشد در جاهای [گرمی] که هوایی میانه داشته باشد، بنشینند. فراوان نخوابد و این راهکارها را، چندین روز پیاپی و تا هنگامی‌که **گرمی** در بدن او از هم می‌پراکند، انجام دهد.

باب هفتم:

در مداوای این تب، اگر از شب بیداری و بی خوابی شبانه (سَهَرْ)، پدید آمده باشد

امّا اگر این تب، از بی‌خوابی شبانه (سَهَرْ) پدید آمده باشد، باید برای به خواب بردن گرفتار شدگان به این‌گونه از تب، چاره‌اندیشی شود و روغن بنفشه و روغن تخمه‌ی کدوی پرورده شده با بنفشه به آنان، استنشاق[1] گردد، و **سرِ** آنان با آبی که در آن، بنفشه

۱- در بولاق، ص ۱۵۷، به جای "استنشاق گردد"، "نوشانیده شود" است.

و نیلوفر و خشخاش و پوسته‌های خشخاش و جَوِ پوست گرفته‌یِ کوبیده شده، جوشانده شده باشد، شسته شود و گرم گردد (تکمید شود)، تا اینان بسیار بخوابند و مغزشان مرطوب گردد؛ و هنگامی که تبِ آنان اندکی آرام گرفت، بهتر است که به خانه‌ی میانین (وسطی) گرمابه وارد شوند و بر سر و دیگر اندامهای آنان، آب گوارای[1] نیم گرم ریخته شود، و خوب با روغن، مشت و مال داده شوند و به آبزنِ آبِ گوارایِ نیم گرم، وارد گردند و پیاپی بر بدن آنان [آب نیم گرم] ریخته شود و [سپس بیرون آیند] و لباسهایشان را بپوشند و ساعتی آرام گیرند و [پس از آن،] با غذاهای سبکِ (لطیفِ) خوب، همچون: [گوشتِ] جوجه مرغها و گوشت کبک، تغذیه گردند، امّا غذای فراوان نخورند.

و اگر اینان از کسانی باشند که به نوشیدن شراب، عادت کرده باشند، بهتر است شرابی با آمیختگی فراوان [با آب]، به آنان نوشانده شود، تا با آن، گوارشِ غذایشان سریع‌تر گردد؛ زیرا، یکی از پیامدهای بی‌خوابی شبانه آن است که: گوارش را کُند می‌گردانند.

و در مرطوب گردانیدن بدنِ کسانی که این **تب**، به سبب پیشامدهای **روحی- روانی** (نَفْسی) به آنان دست داده است، همین چاره‌اندیشی به‌کار برده شود؛ و [نیز،] از جماع، بازداشته شوند؛ زیرا جماع، بدن را خشکیده می‌گرداند.

باب هشتم:

در مدوای تب یک روزه‌ای که از آماسِ حالب (میزه نای) پدید آمده باشد

و چنان‌که **تبِ یک روزه**، از آماس **حالب** یا دیگر آماسهایِ گرم، پدید آمده باشد، باید رگِ مربوط به اندام آماس کرده‌ی بیمار، گشوده شود و با داروهای مالیدنیِ (اَطْلیه) سازگار، همچون مالیدنیهای سردکننده‌یِ قبض‌کننده‌ای که از ریختن موادّ، پیش‌گیری و دفاع می‌نمایند بدن او مالیده شود و به او چیزهای خاموش کننده‌ی سردکننده همچون: آبِ جو و آب انار و جلّاب و بزر قطونا و بزر بَقَله، نوشانده شود و با **غذاهای** ویژه‌ی بیماران (مُزَوَّرات) که از کدو و ماش و اسفناج و قَطَفْ (گیاهی همچون اسفناج)، با آب غوره و آب انار و چیزهای مانند آنها درست شده باشد، تغذیه گردد و تا هنگامی‌که آن آماس، فرو می‌آرامد و از هم می‌پراکند، یا پخته و نرم می‌شود و آنچه در آن است بیرون می‌ریزد (استفراغ می‌یابد)، بیمار در جایی سرد، به آسایش بپردازد و دست از کار بکشد و تا هنگامی که آن بیماری به پایان می‌رسد، از رفتن به گرمابه و نوشیدن شراب بپرهیزد.

۱-منظور از «**آب گوارا**»، در این موارد، آبی است که نمکی یا قیری یا از دیگر آبهای آغشته به انواع **معدنی‌ها** نباشد، بلکه آبی باشد که آمیختگی چندانی با موادّ معدنی نداشته باشد.

و اینهـا، آن چیزهایـی بودنـد کـه مـا می‌بایسـت آنهـا را بـرای مـداوای انـواع تـبِ یـک روزه (حُمّـی یـوم)، بیـان کنیـم، و اکنـون مـا بـه چگونگـی مـداوای **تـب عفونـی** می‌پردازیـم و نخسـت مداوایـی را کـه در همـه‌ی تبهـای عفونـی به‌کارگرفتـه می‌شـود پیـش می‌اندازیـم[۱].

باب نهم:

در مداوایِ فراگیرِ (عامّ)]همه‌ی انواع[تب عفونی

و [در این‌بـاره] می‌گوییـم کـه: در مـداوای **تـب عفونـی**، به‌گونـه‌ای فراگیـر (عـامّ)، بایـد **سـه** چیـز به‌کارگرفته‌شـود: یکـی از آنهـا، خامـوش گردانیـدن گرمـای تـب و پایـداری آن اسـت. دوم، تهـی سـاختن (اسـتفراغ) خلـطِ گندیـده‌ی پدیدآورنـده‌ی تـب اسـت و سـوم، چـاره اندیشـی [بیمـار،] بـا خوردنیهـا و نوشـیدنیها و بِه‌گزین‌کـردن آنهاسـت.

امّـا **خامـوش کـردنِ** گرمـای تـب، بـا چیزهـای سـردکننده از انـواع غذاهـا و داروهـا، انجـام می‌گیـرد، زیـرا، به‌گونـه‌ی فراگیـر، مـداوای بیماریهـا، بـا چیزهـایِ **دُژگـون** بـا آنهـا، انجـام‌پذیـر اسـت؛ و **مـزاجِ تـب**، **گـرم** و **خشـک** اسـت و مـداوای آن، بـا چیزهـای متضـاد (دُژگـون) بـا آن اسـت؛ جـز اینکـه: نبایـد چیزهـای **سـرد** و **تـر** را از هـر گونـه‌ای کـه باشـند (به‌طـور مطلـق) بـه‌کار بگیرنـد، بلکـه بایـد آنهـا را متناسـب بـا آنچـه مـزاجِ طبیعـی بـدن، آن را بایسـته می‌گردانـد و متناسـب بـا سِـنِّ بیمـار و وقـت حاضـر از اوقـات سـال و مـزاج اقلیـم و انـدازه‌ی مـزاج بـدن بیمـار، بـه‌کار ببندنـد، بدین‌گونه‌کـه: اگـر **تـب**، دارای گرمـی و تنـدی نیرومنـدی باشـد، نیازمنـد آنیـم کـه چیزهـای سـردکننده و خامـوش کننـده‌ی **فراوانـی** را به‌کاربگیریـم و اگـر گرمـی تـب، چنـدان نیرومنـد نباشـد از به‌کارگیـری چیزهـای سـردکننده، می‌کاهیـم.

و شـما بایـد چیزهـای سـردکننده را بـه انـدازه‌ی بیـرون رفتـنِ گرمـی بـدن از حـدّ میانـه (اعتـدال) بـه‌کار بگیریـد؛ و ایـن، راهـکاری **همگانـی** اسـت و بایـد در همـه‌ی بیماریهـای پدیـد آمـده از بـدی مـزاج، درنظرگرفتـه شـود؛ جـز اینکـه: بایـد بدانیـد کـه ایـن، چیـزی اسـت کـه پزشـک نمی‌توانـد آن را بـا شـناختی حقیقـی، شناسـایی‌نماید، بلکـه آن را از روی حـدس و بـرآوردِ (تخمیـن) حرفـه‌ای (صِناعـی) بـه جـای مـی‌آورد؛ زیـرا، اگـر پزشـک بتوانـد انـدازه‌ی [حقیقـی] کیفیّـت و کمّیّـت بیمـاری را بشناسـد، آن را بـا چیزهایی‌کـه آنهـا را بـرای از میـان بـردن **پایـداری** بیمـاری بسـنده بدانـد، مـداوا خواهـد کـرد و بـا ایـن کار، بیمـاری بهبـود می‌یابـد؛ ولـی پزشـک ایـن را (کیفیّـت و کمّیّـت بیمـاری را) بـا حـدس و تخمیـن و تقریـب و متناسـب بـا طـولِ مـدّت تجربـه و تـلاش او در مـداوای بیماریهـا، می‌شناسـد؛ ایـن را بـه خاطـر بسـپار.

امّـا مـداوای ایـن تـب، متناسـب با **مـزاجِ طبیعی بـدن**، بدین‌گونه اسـت کـه: اگر مـزاج طبیعی

۱- نسـخه‌ی بـولاق، ص ۱۵۸، عبـارت "علـی مایَنبَغـی" را در آخـر بـاب، افـزوده اسـت کـه هیـچ مـوردی نـدارد.

بـدن **سـرد** باشـد، بـرای مـداوای تـب، نیازمنـدِ به‌کارگیـری چیزهایـی هسـتیم کـه سـردکنندگی آنهـا **نیرومنـد** باشـد؛ زیـرا، ایـن بـدن، **درگرمـی**، از مـزاج طبیعـی خـود بسـیار دور افتاده اسـت؛ و اگـر مـزاج طبیعـی **گـرم** باشـد، نیازمنـدِ به‌کارگیـری چیزهایـی هسـتیم کـه سـردگردانیدن آنهـا، **کـم** باشـد، زیـرا، چنیـن بدنـی چنـدان از مـزاج طبیعی خـود دور نیفتـاده اسـت. در مـداوای دیگر بیماریهـای پدیـد آمـده از انـواع بـد شـدنِ مـزاج، [نیـز] بـه همیـن گونـه عمـل می‌شـود؛ زیـرا، مـداوای عمومـی بیماریهـا جـز بـرای ایـن نیسـت که: **بـدن** بیمـار، به مـزاج طبیعـی خـود برگردد.

امّـا اینکـه: مـا چیزهـای **سـردکننده** را متناسـبِ بـا: سـنِّ بیمـار و وقـت حاضـر از اوقـات سـال و شـهری کـه بیمـار در آن سـکونت گزیـده اسـت، به‌کارمی‌بریـم، بـرای آن اسـت کـه اگـر همـه، یـا بیشـتر اینهـا، گـرم باشـند، بایـد تـلاش مـا بـرای خامـوش کـردن گرمـایِ **تـب** و چاره‌اندیشـی مـا بـرای آن، فـراوان باشـد، و اگـر همـه، یـا بیشـتر اینهـا، سـرد باشـند، بایـد سـرد گردانیـدن و خامـوش کـردن، کـم باشـد. مـداوای دیگـر مزاجهـای باقیمانـده، یعنـی، مزاجهـای: سـرد و مرطـوب و خشـک، نیـز، بـر پایـه‌ی همیـن راهـکار و بـر مبنـای همیـن قانونـی اسـت کـه مـا بیـان کردیـم.

باب دهم:
در تهی‌سازی (استفراغ) خلط گندیده (عَفِن)

امّـا تهی‌سـازی خلـط گندیـده، بایـد بـا داروهایـی باشـد کـه بتواننـد آن خلـطِ [گندیـده ی] پدیدآورنـده **تـب** را تهـی سـازند، و آن، بدین‌گونـه اسـت کـه: اگـر تـب، **تـبِ غِـبّ** (تـب یـک روز در میـان) باشـد، تهی‌سـازی آن بـا داروهایـی اسـت کـه بتواننـد خلـط **صفرایـی** را اسـتفراغ نماینـد (تهـی سـازند)؛ و اگـر آن تـب، تـبِ **رِبْـع** (تبـی کـه یـک روز می‌گیـرد، دو روز رهـا می‌کنـد، روز چهـارم برمی‌گـردد) باشـد، اسـتفراغ آن بـا داروهایـی اسـت کـه بتواننـد خلـط **سـودایی** را، تهـی سـازند؛ و اگـر تـبِ **مُواظَبَـه** (تـب همیشـه حاضـر) باشـد، اسـتفراغ آن بـا داروهایـی اسـت کـه بتواننـد **بلغـم** را بیـرون بریزنـد؛ و اگـر تبـی **خونـی** باشـد، چـاره‌ی آن بـا **فَصْـد** اسـت؛ و اگـر تبـی **مرکّـب** باشـد، اسـتفراغ آن بـا داروهایـی اسـت کـه بتواننـد خلـطِ چیـره در آن ترکیـب را -بنـا بـر آنچـه یـادآوری خواهیـم کـرد- تهـی سـازند؛ و بایـد از دیگـر داروهـای روان‌کننـده [نیـز،] بـه انـدازه‌ای بـه او داده شـود کـه بتواننـد آن **مقـدار** از خلـط را کـه پدیدآورنـده‌ی بیمـاری بـوده اسـت از **بـدن** بیـرون بریزنـد؛ و مـا گفتیـم کـه ایـن، چیـزی اسـت کـه پزشـک نمی‌توانـد آن را بـه تمـام و کمـال بشناسـد؛ بلکـه آن را بـا حـدس و تخمیـنِ صناعـی (بـرآورد حاصـل از تجربـه در آن کار) و بـا بـرآوردی تقریبـی می‌توانـد بشناسـد؛ و ایـن شـناخت تقریبـی را هـم، کسـی بـه دسـت مـی‌آورد کـه در فـنِّ پزشـکی تمریـن و تـلاش کـرده و در پـی

معالجـه‌ی بیماریهـا برآمـده باشـد و مدّتـی دراز در بیمارسـتانها خدمـت کـرده باشـد.

و نبایـد در آغـاز بیمـاری در حالی‌کـه خلـط، هنـوز نـرم و رسـیده نشـده اسـت داروی مسـهل بـه بیمـار، داده شـود، مگـر اینکـه خلـط، برآشـوبنده باشـد؛ زیـرا اگـر شـما در حالی‌کـه خلـط، هنـوز نـرم و رسـیده نشـده اسـت، داروی روان‌کننـده را به‌کارگیریـد، آن دارو، بخـش **لطیـف** و رقیـقِ خلـط را بیـرون می‌ریـزد و بخـش **غلیـظ** آن، خـود، بـه تنهایـی باقـی می‌مانـد و بـا آن، چیـزی نیسـت کـه آن را نـرم و روان (لطیـف) و پختـه گردانـد و از ایـن‌رو، پخته‌شـدنش دشـوار می‌گـردد و طبیعـت، در گواریـدن آن، بـه رنـج و آزار می‌افتـد و بـه همیـن سـبب، بیمـاری بـه درازا می‌کشـد.

امّـا اگـر **خلـط** را **برآشـوبنده** (هایـج) دیدیـد -و آن، خلطـی اسـت کـه: از جایـی بـه جـای دیگـر انتقـال یابـد و بـه همیـن سـبب بیمـار را آزار دهـد و پریشـان سـازد- در چنیـن حالتـی، بایـد آن را در همـان آغـاز بیمـاری، تهـی سـازید و بـه انتظـار نـرم شـدن و رسـیدن آن نمانیـد، تـا بیمـار آسـود گـردد و بیاسـاید.

و بـا آنچـه گفتیـم، نبایـد از **انـدازه‌ی** (کمّیّـت) خلـطِ اسـتفراغ شـده، برآنچـه تهـی سـازی آن مـورد نیـاز اسـت، اسـتدلال نمـود، بلکـه بایـد **بـه چگونگـی** (کیفیّـت) آن خلـط نـگاه کـرد، کـه: اگـر آنچـه تهـی سـاخته می‌شـود، **همـان خلـط** پدیدآورنـده‌ی بیمـاری باشـد، پـس -چنان‌کـه نیـروی زیسـتی بیمـار توانمنـد باشـد- بایـد هـر انـدازه از آنچـه مـورد نیـاز اسـت، از بیمـار اسـتفراغ گـردد. امّـا اگـر آنچـه بـا اسـهال، بیـرون ریختـه می‌شـود، چیـزی جـز خلـط پدیدآورنـده‌ی بیمـاری باشـد، بایـد بـه بیـرون ریختـن آن، پایـان داده شـود و از اسـتفراغ آن، جلوگیـری بـه عمـل آیـد؛ زیـرا، چنیـن چیـزی، از آن کارهایـی اسـت کـه بـر بیمـاری می‌افزایـد و نیـروی بیمـار، تـابِ تحمّـل آن را نـدارد؛ چـه، آنچـه در ایـن حالـت بیـرون می‌آیـد، همـان خلطـی اسـت کـه بیمـار بـدان نیازمنـد اسـت.

و بایـد بـه هنـگام تهـی سـاختنِ آنچـه تهی‌سـازی آن، مـورد نیـاز اسـت، بـه **شـش** چیـز توجّـه شـود، کـه آنهـا عبارت‌انـد از: **نیـروی** جسـمی بیمـار و **سـنّ** او و **وقت‌حاضـر** از اوقـات سـال و **شـهری** کـه بیمـار در آن سـاکن اسـت و **عـادت** بیمـار در اسـتفراغ و **گرایـش خلـط** [بـه جاهـای گوناگـون بـدن].

امّـا توجّـه بـه **نیـروی** بیمـار ایـن اسـت کـه: نـگاه شـود کـه: اگـر نیـروی بیمـار در حالـت **توانمنـدی** خویـش اسـت، بایـد هـر انـدازه از خلـط کـه اسـتفراغ آن مـورد نیـاز اسـت، بـه یکبـاره از او اسْـتفراغ گـردد؛ ولـی چنان‌کـه ایـن **نیـرو**، انـدک باشـد، نبایـد چیـزی از آن خلـط اسـتفراغ شـود؛ بلکـه بایـد تـا هنگامی‌کـه نیـروی او بـه حالـت توانمنـدی خـود برمی‌گـردد، تنهـا چیزهـای

خاموش‌کننده و سرد کننده به او داده شود؛ سپس، هنگامی‌که نیروی او برگشت، در این هنگام، هر آنچه بیرون ریختن آن مورد نیاز است از او بیرون ریخته می‌شود؛ و اگر نیروی جسمی او، **نه**، فراوان باشد و **نه**، اندک، خلط مورد نیاز برای بیرون‌ریزی را، اندک‌اندک و در دفعاتِ فراوان، بیرون می‌ریزیم، تا فشاری بر نیروی **بدن**، وارد نیاید و از هم نپاشد.

امّا توجّه به آنچه متناسب با: سنِّ بیمار و وقتِ پیش رو (وقت حاضر) و شهر و اقلیمِ محل سکونت، استفراغ می‌گردد، بدین گونه است که: اگر سنّ بیمار، سنِّ جوانی و وقت پیش رو از اوقات سال، فصل بهار یا پاییز باشد و هوا، معتدل و شهر، هم، به همان‌گونه باشد، باید آنچه در او نیازِ به بیرون ریختن (استفراغ) دارد، به **یکباره** از او، بیرون ریخته شود.

و اگر سنّ بیمار، سنّ کودکان یا، پیران بوده و وقت پیش رو، تابستان یا زمستان، و هوا، گرمِ سخت گرم، یا سردِ سخت سرد باشد و شهر و اقلیم، مانند مملکت صقلابها (اسلاوها) **سرد**، یا مانند سرزمین سودان، **گرم** باشد، نباید بیمار، وادار به استفراغ شود؛ و اگر به ناچار می‌بایست وادار به استفراغ گردد، او را وادار سازید که در چند بار، مقدار اندکی استفراغ نماید.

و در این مورد، اگر نیاز به تهی سازی بیمار داشتید، باید نگاه کنید: اگر زمان، **تابستان** باشد، باید بیمار، از **بالا** و با قی کردن، تهی‌سازی شود؛ و اگر **زمستان** باشد، با داروی روان کننده؛ و باید نوشاندن دارو از سوی شما به بیمار، در **تابستان**، به هنگام خنکی هوا و در وقتی باشد که گرمای غریزی در آن وقت، نیرومند باشد، و در **زمستان**، در روز و به هنگام چاشت و در زمانی باشد که گرمای غریزی در همه‌ی اندامهای بدن، پخش شده باشد.

و امّا توجّه به اندازه‌ی آنچه بر مبنای **عادت** از بدن بیرون ریخته می‌شود (استفراغ می‌گردد)، از آن است که باید نگاه کرد که: اگر بیمار از کسانی باشد که **عادت داشته باشد** که با داروی مُسهل، استفراغ نماید و شما هم، نیاز پیدا کرده‌اید که او را وادار به استفراغ نمایید، پس، [چون عادت به استفرغ دارد،] او را به هر اندازه‌ای که نیاز دارید -بدون هیچ پرهیز و ترسی- وادار به استفراغ کنید؛ و اگر عادت به استفراغ نداشته باشد، باید به استفراغ وادار نمودنِ او، با پرهیز و احتیاط انجام شود.

و اگر بیمار از کسانی است که عادت کرده است که: با **قی کردن** استفراغ کند، نه با داروی مسهل، یا، با داروی مسهل استفراغ نماید، نه باقی‌کردن، باید او را از آن راهی که به آن عادت کرده است وادار به استفراغ کنید؛ که این، برای او، پرهیزآمیزتر و سودمندتر است.

و در استفراغ با **رگ باز کردن** (فَصد)، نیز، به همین‌گونه عمل شود؛ بدین معنی که: اگر بیمار عادت کرده باشد که با **رگ گشودن**، استفراغ نماید، و شما هم، به بیرون ریختن **خون** از او نیاز پیدا کرده باشید، به اندازه‌ای که نیاز دارید از او خون، بیرون بریزید؛ و اگر به بیرون ریختن خون، عادت نکرده باشد، **اندکی کمتر** از نیازی که دارید، از او خون بگیرید.

امّا توجّه به استفراغِ متناسبِ با **گرایش مادّه** [ی بیماری]، آن است که باید دقّت کنید که: اگر مادّه‌ی بیماری به ناحیه‌ی **کبد** گرایش داشته باشد و این گرایش، به سوی ناحیه‌ی مُحدّبِ (برآمده) کبد باشد، ما این مادّه، را با داروهای روان کننده‌ی (مُدِرّ) پیشاب، بیرون می‌ریزیم؛ و اگر مادّه، به سمتِ بخش فرورفته‌ی (مُقَعَّرْ) کبد، گراییده باشد، آن را با داروهای روان‌کننده، استفراغ می‌نماییم؛ و اگر به سوی ناحیه‌ی **معده**، گرایش داشته باشد و این گرایش، به سمت بخش بالایین آن باشد، آن را با قی کردن بیرون می‌ریزیم و اگر به سمت بخش پایینی آن، گرایش یافته باشد، آن را با داروهای روان کننده، استفراغ می‌نماییم؛ و اگر به سمت روده‌ها، گراییده باشد، آن را با حُقنه (اِماله) بیرون می‌ریزیم.

و در دیگر بیماریها نیز، آنچه را نیاز به استفراغ گردانیدنِ آن دارید باید بر مبنای همین قاعده، استفراغ نمایید. به پایان آمد[1].

باب یازدهم:
در چاره‌اندیشی تبها، با غذا

امّا چاره‌اندیشی تبها با **غذا**، باید **متناسب** باشد با: طبیعت بیماری و با اوقات آن و با نیروی بیمار و با عادت وی و با شکل و روی و فربهی و لاغری (سَحْنَه‌ی) بیمار و با گرایش اشتهای [او] و با اوقات گرفتنهای تب و با سببهایی که برای بیمار پیش می‌آیند و وی را از خوردن غذا بازمی‌دارند.

امّا [چاره اندیشی تبها با **غذا**] متناسب با سرشتِ (طبیعت) بیماری؟ از آنجا که **تبها** و دیگر بیماریهای جز آنها، برخی از آنها **حادّ**[2] هستند و برخی، **مُتَطاول**[3] (به درازا کشنده، مزمن)، پس باید چاره‌اندیشی بیمار با **غذا**، متناسب با زودگذر بودن (حِدّت)

۱- آخر این باب، در بولاق، ص ۱۶۰، "**انتهی**" است و در **سزگین**، ص ۲۲۹، "فاللهُ اَعلمُ و اَحْکَم" است، که ساختگی بودن آن، آشکار است.

۲- بیماری **حادّ**، بیماری‌ای است که مدّت کوتاهی دارد و **زود**، یا با مرگ، یا بهبودی، پایان می‌یابد (مِفتاح الطِّبّ)، ص۱۶۸.

۳- بیماری **مزمن** (زمان‌بَر): بیماری‌ای طولانی است که یا طبیعت، رفته رفته آن را دفع می‌کند یا در زمانی طولانی منجّر به مرگ می‌شود (همان)

بیماری یا به درازا کشندگی آن باشد. زیرا بیماریهای **حاد** چندین دسته هستند؛ برخی از آنها بسیار **زودگذر** هستند؛ و آنها بیماریهایی هستند که در روزِ دوم یا سوم یا چهارم یا پنجم، پایان می‌یابند؛ و درباره‌ی برخی از آنها تنها می‌توان گفت که: «زودگذر» هستند. (حادٌ بِقَولٍ مُطلق[۱]) ؛ و آنها بیماریهایی هستند که در روز هفتم یا نهم یا یازدهم تا چهاردهم، منقضی می‌گردند، و برخی زودگذرهایی هستند که در آنها اندکی کُندی هست؛ و آنها بیماریهایی هستند که پایان یافتن آنها از روز چهاردهم می‌گذرد و تا به روز بیستم می‌رسد؛ و برخی کُند گذرتر از اینها هستند؛ و ما درجات (مراتب) این بیماریها را در آنجاهایی که طبیعت بیماریها و اوقات آنها را در آنجاها ذکر کرده‌ایم؛ بیان نموده‌ایم.

پس اگر بیماری در نهایت زودگذری (حِدت) باشد، غذا هم باید در نهایت سبُکی (لطافت) باشد، مانند: آبِ خالی (ماءِ قَراح) و آبِ آمیخته با جُلّاب و آبِ عسل و سکنجبین؛ و اگر بیماری از آنهایی باشد که در روز هفتم به پایان برسد، باید آبِ جو [آمیخته] با شکر یا جُلّاب و شراب بنفشه به بیمار داده شود؛ و اگر از آنهایی باشد که در نهم تا روز چهاردهم، منقضی شود، پس به او آبِ جو، همراه با تفاله‌ی آن و یا در روز دوبار آبِ جو پالوده شده و یا، در آغاز روز و پس از نیمه‌ی روز، آبِ جو مایه‌دار شده و بهینه گشته (مُزَدْوَدة[۲]) با کدو و اسفناج و هرچه جز اینها که در دسترس باشد داده شود؛ و در چاره‌اندیشی دیگر بیماریهایی که زودگذری آنها کمتر از اینهاست، به همین‌گونه و با غذاهایی که سنگین‌تر از این غذاها باشند، چاره‌جویی انجام می‌گیرد.

و هرچه بیماری حادتر باشد باید غذا سبک‌تر و هرچه طولانی‌تر باشد باید غذا، سنگین‌تر باشد؛ به‌گونه‌ای که شما در برخی از بیماریهای حاد، آبِ جو رقیق شده به بیمار می‌دهید و آنچه دیرتر از اینها بگذرد، آبِ جو غلیظ‌تر را به‌کارمی‌گیرید[۳].

امّا در بیماریهای به درازا کشنده (مُتَطاوِله) مانند: تب غِبِّ ناخالص[۴] و تبِ مُواظَبَه (تب همیشه حاضر) و تب رِبع و دیگر بیماریهای به درازکشنده‌ی مانند اینها، باید غذا، در این بیماریها، سنگین شود و سبک نگردد و تا هنگامی‌که بیماری به مرحله‌ی پایانی خود می‌رسد، بر اندازه‌ی آن، افزوده شود، زیرا، اگر شما در این‌گونه بیماری‌ها، غذا را

۱- یعنی، جز «زود گذربودن»، نمی‌توان صفتی برای آنها ذکر کرد؛ مثلاً گفت: حادٌ خیلی حادٌ یا حادٌ کُندگذر و جز اینها.

۲- در بولاق، ۱۶۱ «مزوّرة» و در سزگین ۲۲۹ «مُزْدَوَة» است که مناسب‌تر است.

۳- در سزگین، ص ۲۳۰، این پاراگراف پر از افتاده و غلط است.

۴- **تب غِبِّ خالص** آن است که: یک روز می‌گیرد و یک روز نمی‌گیرد. و تب غِبِّ **ناخالص**، در برابر آن قرار دارد.

سبک (لطیف) گردانید، نمی‌توانید از اینکه: نیروی بیمار به هنگام رسیدن به مرحله‌ی پایانی بیماری از هم نپاشد، آسوده خاطر باشید؛ و [نیز،] برای بیمار، نیرویی نمی‌ماند که با آن در برابر بیماری، پایداری نماید؛ زیرا بیماری، به هنگام رسیدن به مرحله‌ی پایانی، در نیرومندترین حالت خود قرار می‌گیرد. ازاین رو، باید سبک گردانیدن و کم کردن غذا، در بیماریهای به دراز کشنده، در مرحله‌ی رو به پایان رفتن بیماری، انجام گیرد؛ تا در این هنگام نیروی بیمار به جای اشتغال به گواریدن غذای [سنگین] برای پایداری (مقاومت) در برابر بیماری و برای شکست دادن و چیره گشتن بر آن، به‌کاررود.

و پیشینیان، نیروی بیمار را به توشه‌ی راه و بیماری را به سفر و پزشک را به مسافر و پایان بیماری را به مقصد سفر، تشبیه کرده‌اند؛ زیرا، مسافر، توشه‌ی سفر را به اندازه‌ی دوری و نزدیکی سفر آماده می‌نماید، و پزشک هم، به همین‌گونه، **نیروی بیمار** را به اندازه‌ی کوتاهی و درازی بیماری آمادّه می‌سازد، یعنی، اگر دید که بیماری، کوتاه مدّت و پایان آن نزدیک است، غذا را سبک و اندک می‌گرداند؛ مانند مسافری که مقصد سفرش نزدیک باشد که به توشه‌ی اندکی نیازمند است؛ و اگر تشخیص داد که بیماری به درازا می‌کشد، از همان آغاز بیماری، نیروی بیمار را نگه می‌دارد، تا مبادا نیروی او پیش از رسیدن به پایان بیماری ازهم‌بپاشد؛ از این رو، هنگامی‌که بیماری به مرحله‌ی پایانی خود می‌رسد، نیروی او همچنان از دست نرفته (متماسک) می‌ماند و همچنین مسافر، اگر مقصد سفرش دور باشد، مقدار فراوانی توشه‌ی را فراهم می‌آورد، تا توشه‌ی وی پیش از رسیدن به مقصدی که به سوی آن رهسپار است، تمام نشود که به سبب آن، نیروی وی ضعیف گردد و از هم بپاشد.

امّا هماهنگ کردن اندازه‌ی غذا به نسبت اوقات بیماری، بدین‌گونه است که: باید غذا در آغاز بیماری کم و به غلظت بگراید؛ تا بُردن بیمار از غذای غلیظ به سوی غذای لطیف به یکباره نباشد، به‌گونه‌ای که به بیمار زیان برساند و نیروی او را از هم بپراکند و او را کم توان گرداند. پس از آن، از غلظت غذا کاسته می‌شود و تا بیماری به پایان خود می‌رسد، به تدریج و اندک اندک، لطیف می‌گردد. در این هنگام باید غذا، به نهایت سبکی (لطافت) برسد؛ تا جایی که غذا، یکسره، کنار گذاشته شود و به نوشیدن جلّاب و آب عسل و شراب بنفشه، اکتفا گردد، تا نیروی بدن به گواریدن غذا مشغول نگردد و تلاش خود را به مقاومت در برابر بیماری و از خود دور گردانیدن آن، به‌کارگیرد؛ و هنگامی که بیماری، پایین آمدن را آغاز می‌کند، باید غذا، سنگین (غلیظ) شود و بیمار با چاره‌اندیشی مناسب با کسی که تازه از بیماری برخاسته است (ناقِه)،

چاره‌جویی گردد.

امّا چاره‌اندیشی غذا **به نسبت نیروی بیمار**؟ در این مورد باید نگاه کرد، اگر **نیروی بیمار** در حالت توانمندی خود باشد و بیماری هم بسیار **حادّ** بوده و به پایان خود رسیده باشد، او را با غذای لطیف، چاره‌اندیشی کنید؛ و این چاره‌اندیشی، **یا** با کنار گذاشتن غذا و **یا** با دادن جُلاب (شربت گلاب و عسل) و شراب بنفشه‌ی آمیخته با آب سرد است؛ و اگر نیروی بیمار، کم توان باشد و بیماری هم، حادّ نباشد و پایان بیماری **دور** باشد، بیمار را با غذاهایی که به غلظت بگرایند، در **دفعات** فراوان و اندک اندک، تغذیه نمایید، تا با این تغذیه، نیروی بیمار تا پایان بیماری، نگه‌داری شود.

و اگر نیروی بیمار پُر توان بوده و پایان بیماری، دور باشد، بیمار را با غذاهای معتدل و در یک نوبت واحد، تغذیه نمایید؛ و اگر **نیروی بیمار**، پر توان و پایان بیماری نزدیک باشد، او را با غذاهای سبک تغذیه نمایید؛ بدین‌گونه که: یا به یکباره، غذایی به او ندهید و یا او را با آبِ عسل و جلّاب، تغذیه نمایید؛ و اگر نیرو، **میانه** باشد و پایان بیماری **دور** باشد. بیمار را با غذایی میانه در سبکی و سنگینی و در یک نوبت، تغذیه نمایید؛ و اگر نیروی بیمار، میانه و پایان بیماری **نزدیک** باشد، بیمار را با غذای لطیف و در دفعات فراوان تغذیه نمایید؛ زیرا، افزودن بر غذا و غلیظ گردانیدن آن، بر نیروی **بیمار** و بر **بیماری** می‌افزاید و لطیف گردانیدنِ غذا و کاستن از آن، از **نیروی** بیمار و از بیماری می‌کاهد. امّا غذایی که در **گوهر** خود و در اندازه، **میانه** باشد، نیروی بیمار را بر حالت خود، نگه می‌دارد؛ از این‌رو اگر بیماری از پُرشدگی (اِمتلاء) بوده و نیروی بیمار نیز، پرتوان باشد، باید غذای او لطیف گردانده شود و از اندازه‌ی آن کاسته گردد.

و اگر بیماری از استفراغ باشد و نیروی بیمار، ضعیف باشد، باید غذا، غلیظ گردانده شود و از اندازه‌ی آن کاسته گردد و در دفعات فراوان به بیمار داده شود؛ و اگر نیروی بیمار اندک باشد و بیماری از پرشدگی باشد و یا نیرو، پرتوان باشد و بیماری از استفراغ باشد، باید غذا، در گوهر و در اندازه، میانه باشد. و برای چاره‌اندیشی **غذا**، متناسب با **اوقات سال**، باید غذا در تابستان، پیش از به نیمه رسیدن روز و به هنگامی خورده شود که گرمای غریزی [بدن] نیرومند باشد و همه‌ی چیزهایی که بیمار را با آنها تغذیه می‌نمایند در آن حال (بالفعل) سرد باشند، تا نَفْسِ بیمار، بیشتر به آنها رو بیاورد و با خوردن آنها آرام گردد؛ و اگر فصل سال، **زمستان** باشد، باید دادن غذا به بیمار به هنگام نیمه‌ی روز و در زمانی باشد که گرمای غریزی در آن، توانمند گشته و در سراسر بدن پخش شده باشد؛ و هر غذا یا دارویی که در این زمان به بیمار داده می‌شود، در آن حال

گـرم باشـد؛ و در دیگـر بیماریهـا نیـز بایـد کار بـه همین‌گونـه انجـام گیـرد.

و در چاره‌اندیشـی **غـذا** متناسـب بـا **عـادت** بیمـار بایـد نـگاه کـرد: اگـر **عـادت** بیمـار بـه هنـگام تندرسـتی آن بـوده اسـت کـه: غـذای فـراوان می‌خـورده اسـت، بایـد غـذا را از او بازنگیرنـد و او را - گرچـه طبیعـت **بیمـاری** چنیـن چیـزی را ایجـاب نکنـد- از خـوردن غـذا بازندارنـد؛ زیـرا بازداشـتن او از غـذا، از آن چیزهایـی اسـت کـه نیـروی او را از هـم می‌پراکنـد و او را هـلاک می‌گردانـد.

و اگـر عـادت بیمـار بـر ایـن بـوده اسـت کـه از انـدازه‌ی غـذا بکاهـد، بایـد از خـوردن غـذا بازداشـته شـود و یـا بـا سـبک‌ترین غـذا، تغذیـه گـردد؛ زیـرا، اگـر شـما او را [بـه گونـه‌ای عـادی] تغذیـه نماییـد، **نیـروی** او آن را تحمّـل نمی‌کنـد و بـرآن، سـنگین می‌شـود و بـه سـبب آن، نیـرو، کـم تـوان می‌گـردد و از هـم می‌پراکنـد و- گرچـه بیمـاری حـادّ نباشـد- بیمـار از پـای درمی‌آیـد.

امّـا هماهنـگ کـردن غـذا بـا سـاختار **بـدن** و **هیـکل** (سـحنه‌ی) بیمـار؟ اگـر **بـدن** بیمـار، بسـیار متخلخـل (دارای مسـامّ فـراخ و پراکنـده) باشـد، نبایـد دارای چنیـن بدنـی از غـذا بازداشـته شـود و بایـد آن گونـه کـه سرشـت بیمـاری ایجـاب می‌کنـد بـه او غـذا داده شـود. امّـا اگـر بـدن بیمـار در هـم فشـرده و اسـتوار (مُسـتحصف) باشـد، از غـذای او بکاهیـد و آن را سـبک (لطیـف) گردانیـد و - اگـر درسـت دانسـتید- او را از خـوردن غـذا بـاز داریـد.

و در تعییـن کـردن انـدازه‌ی غـذای بیمـار، متناسـب بـا نوبتهـای تـب، بایـد نـگاه کـرد: اگـر تـب، از تبهـای نوبتـی (دوره‌ای) باشـد و نوبتهـای آن نـه، **گوناگـون** (متخلـف) و نـه، در هـم آمخیتـه (مختلـط) باشـد، بایـد او را بـه هنـگام **نوبـت** تـب و از شـش سـاعت پیـش از آن و تـا هنگامی‌کـه گرمـای بـدن پاییـن می‌آیـد و نوبـتِ تـب، سـپری می‌گـردد، از خـوردن غـذا بازداریـد؛ و اگـر بیمـار تـا سـپری شـدن کامـل نوبـت تـب، نمی‌توانسـت شـکیبا بمانـد، بایـد در حالی‌کـه **گرمـای تـب** در بخشـهای بالاییـن بـدن وجـود دارد و یـا در سراسـر بـدن پخـش شـده اسـت، بـه او غذایـی داده نشـود؛ بلکـه دادن غـذا بـه او پـس از پاییـن آمـدن گرمـا از **سـینه** و **شـکم** و سـبک گشـتن آن در ایـن جاهـا و رفتـن آن بـه سـوی دسـتها و پاهـا (اطـراف) انجـام گیـرد.

امّـا چندوچـون غـذا در تبهـای مُطبِقـه (ناگسسـته، تـبُ دق) ؟ بایـد بیمـار بـه هنـگام سـختی تـب، از خـوردن غـذا منـع گـردد [و بـه هنـگام سـبک گشـتنِ آن بـه او غـذا داده شـود]، کـه ایـن، بـه سـبب کاهـش یافتـن گرمـای تـب، بـرای گـوارش **غـذا**، سـازگارتر و بهتـر اسـت و غـذا، زودتـر از معـده، سـرازیر می‌گـردد؛ زیـرا اگـر شـما بـه هنـگام گرفتـنِ تـب و سـختی آن بـه بیمـار

غـذا دهیـد، طبیعـت، بـا اشـتغال بـه گـوارش غـذا، از ایسـتادگی در برابـر بیمـاری، بازمی‌مانـد؛ و نیـز، اگـر معـده بـا گرمـای غریـزی گـرم گـردد، نمی‌توانـد غـذا را گـوارش دهـد و بـه مـادّه‌ی تـب دگرگـون می‌گـردد و بـرآن، می‌افزایـد و مـدّت بیمـاری را درازتـر می‌نمایـد و راه بندهایـی را در عـروق پدیـد مـی‌آورد.

امّـا هنگامی‌کـه **نوبـت تـب**، گوناگـون و نامنظّـم باشـد، بایـد هـر زمانـی کـه بیمـار بـه غـذا نیـاز پیـدا کنـد، بـه او غـذا داده شـود.

و در چاره‌اندیشـی غـذا، متناسـب بـا **اشـتهای** بیمـار و تمایـل او بدانچـه اشـتهای وی بـدان می‌گرایـد، بایـد نـگاه کـرد: اگـر غذاهـای سـودمند بسـیاری بـا بیمـار سـازگارند، جـز اینکـه برخـی از آنهـا از برخـی دیگـر، کـم سـودترند و نَفَس بیمـار، بـه غذایـی کـه کـم سـودتر اسـت می‌گرایـد، بایـد از اشـتهای بیمـار پیـروی کـرد و غذایـی را کـه نفـس او بـدان تمایـل دارد، بـدو داد. کـه: چنیـن غذایـی، از غذاهـای پرسـود، بـرای او سـازگارتر و بـا بـدن او مناسـب‌تر اسـت؛ زیـرا نفـس او آن را پذیرفتـه اسـت؛ و در دیگـر چیزهایـی کـه بیمـار را بـا آن مـداوا می‌کننـد نیـز، بایـد چندوچـون کار بـه همیـن گونـه باشـد.

امّـا هماهنـگ کـردن غـذا بـا چیزهایـی کـه بـرای بیمـار پیـش می‌آینـد و او را از خـوردن غـذا بـاز می‌دارنـد؟ بایـد نـگاه کـرد کـه: اگـر در معـده‌ی بیمـار، **فزونـه‌ای** (فَضلـه‌ای) از غـذا یـا در روده‌هـای او چیـزی از تـه نشـینها (اثفـال، مدفـوع) وجـود داشـت، بـه هیچ‌گونـه‌ای، نبایـد بیمـار بـا چیـزی تغذیـه شـود؛ مگـر اینکـه معـده‌ی او پـاک گـردد و آن تـه نشـینها از روده‌هـای او بیـرون رونـد؛ و همچنیـن اگـر بیمـار نیازمنـد تهی‌سـازی (اسـتفراغ) بـا: داروی روان کننـده یـا بـا امالـه یـا بـا شـیاف یـا بـا رگ گشـودن یـا بـا چیـز دیگـری باشـد، نبایـد غذایـی بـه او داده شـود، مگـر پـس از آنکـه بـدن او تهی‌سـازی شـود و پـاک گـردد.

امّـا چاره‌اندیشـی بیمـار بـا **نوشـیدنی**؟ بـه سـه دسـته تقسـیم می‌شـود: یکـی از آنهـا بـا آب اسـت و دیگـری بـا نوشـیدنیهای دارویـی و سـومی بـا مَـیْ (خَمْـر) اسـت. امّـا **آب**، ویژگـی آن ایـن اسـت کـه سـرد می‌گردانـد و مرطـوب می‌نمایـد؛ پـس اگـر تـب از تبهـای مطبقـه و محرقـه (لازم، ناگسسـته) باشـد و نشـانه‌های پختگـی و رسـیدن [مـادّه‌ی تـب]، آشـکار و نیـروی بیمـار پرتـوان و عـادت بیمـار نوشـیدن **آب سـرد** باشـد، و هیـچ کـدام از اندامهـایِ گرانقـدر و شـریفِ باطنـی او ناتـوان و آمـاس کـرده نباشـند، نبایـد بیمـارِ دارای ایـن ویژگیهـا را از نوشـیدن آب بسـیار سـرد بازداشـت؛ امّـا اگـر هیـچ نشـانه‌ای از نشـانه‌های پختگـی مـادّه‌ی بیمـاری پیـدا نباشـد و نیـروی بیمـار، کـم تـوان باشـد و در برخـی از اندامهـای گرانقـدر داخلـی، آماسـی وجـود داشـته باشـد و بیمـار، بـه نوشـیدن آب سـرد عـادت نکـرده باشـد، بایـد بیمـار را - اگرچـه فصـل تابسـتان

باشد و تب، در نهایت حادّی باشد- از نوشیدن آبِ بسیار سرد بازداشت - به‌ویژه اگر معده و کبد او سرد و کم توان باشند- و به او آبی داد که در سردی میانه باشد.

امّا اگر **تب**، نوبتیِ (نائبه‌ی) **دوره دار** باشد، باید به دارنده‌ی چنین تبی، در میانه‌ی نوبت تب، آب سرد نوشانده شود. ولی در آغاز نوبت تب، آب سرد به او داده نشود؛ همچنین اگر تب، غیرحادّ و **خلط**، نارسیده (فَجّ) باشد، باید بیمار از نوشیدن **آب سرد** و از فراوان نوشیدن آب، بازداشته شود؛ زیرا، چنین کاری -بنابر آنچه بقراط در کتاب: «بیماریهای حادّه» ذکر کرده است- زیانهای فراوانی را به دنبال خود می‌آورد؛ که برخی از این زیانها آن است که: راه یافتن آب به درون بدن و سرازیر گشتن آن از معده، کند می‌گردد و پخته گشتن آن، دشوار می‌شود و ماندنش در معده به درازا می‌کشد و در بیشتر موارد قُرقُری را [در شکم] پدید می‌آورد؛ و اگر چنان پیش آید که آنچه بر **معده** چیرگی یافته باشد، **صفرا** باشد، آب در معده تباه می‌گردد و به صفرا تبدیل می‌شود؛ و اگر پس از ماندنِ بسیار در معده به سوی روده‌ی **روزه دار**، فرو ریزد، نمی‌تواند **به‌سادگی** از آن به سوی کبد و گُرده و سینه و ریه، راه پیدا کند؛ و اگر این‌گونه شود، چنین آبی، نه پیشابی را روان می‌دارد و نه در چنین حالتی، تشنگی‌ای را آرام می‌سازد؛ زیرا، نمی‌تواند **زود** از معده بگذرد و به ژرفای بدن راه پیدا کند؛ و همچنین، نباید آب، با نوشیدنیهای دیگری همچون جلّاب یا سکنجبین نوشیده شود.

امّا نوشیدنیهای دارویی: یکی از آنها **سکنجبین** است و آن، نوشیدنی است که با تبداران سازگار است. ولی ساذَج (ساذَج هندی: مامهستان) ؟ این، با دارندگان تبهای صفرایی و سوزان، سازگار است؛ زیرا، سرد می‌نماید و خاموش می‌گرداند و چسبندگی خلط را می‌بُرد و آن را لطیف می‌گرداند و چیزی را که در رگها باشد، گذر می‌دهد و راه بندها را باز می‌نماید و خلط گندیده را با پیشاب بیرون می‌ریزد، جز اینکه: با **سُرفه**، سازگار نیست و برای **روده‌هایی** که خلطی تند، بر آنها فرو می‌ریزد، مناسب نمی‌باشد، زیرا، آنها را می‌خراشد و رخم[1] می‌نماید. امّا ساذَجی که با بزرها، درست شده باشد، برای تبها بلغمی، سودمند است؛ زیرا برای گذردادن (تنفیذ) و لطیف کردن و روان ساختن پیشاب، بهترین کارکرد را دارد.

امّا جلّاب؟ سرد می‌نماید و خاموش می‌گرداند و تشنگی را آرام می‌سازد و **آب عسل** هم نوعی از این نوشیدنیهای دارویی است که آن هم، لطیف می‌گرداند و بدون آنکه سخت سرد بگرداند، بلغم را می‌بُرد. و **شراب بنفشه** نیز، نوعی دیگر از آنهاست؛ که

۱- در بولاق، ۱۶۳، و نیز در سزگین ۲۳۳، و یخرجهاست که مناسب نیست و باید یُجرِحها باشد.

طبیعت را نرم می‌نماید و خشونت نای (قصبَةُ الرّیه) و ریه و سینه را صاف و هموار می‌گرداند و **تندی** را آرام می‌سازد.

امّا **شراب**، که منظورم **خمر** است نوشیدنی‌ای است که: گرم می‌گرداند و لطیف می‌نماید و بدن را توانمند می‌سازد و گوارش را بهتر می‌کند؛ جز اینکه، نباید برای دارندگان تبهای صفرایی و یا در تبهای حادّ، به‌کار گرفته شود؛ ولی در تبهای دراز مدّت، مانند: غِبِّ ناخالص و تب رِبْع و تب مواظَبه (همیشه حاضر) - اگر نشانه‌های پختگی در آنها پیدا شود- باید به دارندگان آنها شراب رقیقی که نه کهنه باشد و نه تازه و آمیختگی اندکی داشته باشد، داده شود؛ زیرا، شراب در این موارد، از آن چیزهایی است که در نرم کردن و پخته گردانیدن **مادّه‌ی** بیماری و لطیف گردانیدن (آب کردن) آن-اگر پدید آمدن این تبها از خلطهای غلیظی باشد- طبیعت را یاری می‌نماید.

و باید از دادن شراب به کسی که سنگینی‌ای را در **سر** خود می‌یابد، جلوگیری به عمل آید؛ چِه، شراب، سر را پر از فزونه می‌نماید؛ زیرا، شراب به سبب گرمی‌ای که دارد، زود به سوی سر، بالا می‌رود و خلطهایی را که در بدن باشند با خود به بالا می‌کشاند.

امّا دارندگان تبهای ضعیف -اگر نیروی آنان اندک باشد و نشانه‌های پختگی مادّه‌ی بیماری در آنها آشکار باشد- اگر از شرابی آبکی رقیق، تناول نمایند، از آن بهره‌مند می‌گردند.

و چاره اندیشی با **غذا** و **نوشیدنی** در دیگر بیماریها و ناخوشیها، نیز، باید بر پایه‌ی این قاعده باشد؛ و شما می‌توانید این قاعده را **قانونی** قرار دهید که دادن خوردنی و نوشیدنی به بیمار، بر مبنای آن انجام گیرد. و این چیزی بود که می‌بایست ما آن را درباره‌ی چاره‌اندیشی همگانی (عمومی) در تبهای پدید آمده از گندگیِ (عفونت) خلطها، بیان می‌کردیم؛ امّا مداوای **ویژه‌ی** (خاص) هریک از این تبها به تنهایی را، اینک ما در اینجا آغاز می‌کنیم و نخستین چیزی از آنها که ما سخن را با آن می‌آغازیم. بحث تب غبِّ خالص است.[این را به خاطر بسپارید.]

باب دوازدهم:
درباره‌ی مداوای تبِ غبِّ خالص

از آنچه ذکر کرده‌ایم شما دانسته‌اید که: مداوای تب عفونی، با **خاموش گردانیدن** گرمای تب و با **تهی‌سازی** خلط گندیده انجام پذیر است، پس در این‌صورت، تب غبّ (تب یک روز در میان)، به این کارها، هر دو، نیازمند است؛ جز اینکه: چون **گرما** در تبِ غبِّ خالص (یک روز در میان)، از **مادّه‌ی تب**، نیرومندتر است- زیرا پدیدآمدن آن از تلخه‌ی **صفر** است و این تلخه، از نظر مزاج، گرم‌ترین خلطها و از

نظر **مادّه**، لطیف‌ترین آنهاست- ما در مداوای آن بیش از عنایت به تهی‌سازی مادّه، نیازمند خاموش گردانیدنِ گرما هستیم؛ جز اینکه در هر حال، هنگامی که این تب آغاز می‌شود، باید **طبیعت**، با چیزهایی که نرم گردانیدنِ آنها با سرد کردن همراه است، نرم گردانیده شود؛ چیزهایی همچون: آب انار همراه با پوسته‌های درون آن[1] و آب آلو و تمرهندی، و خیار شنبر، و یا، آب لبلابی که در آن خیار شنبر و شکر ساییده شده باشند یا، شراب گل سرخ مکرّر (دوباره جوشانده شده) همراه با سکنجبین و [سردشده] با برف یا آبی سرد -از هرکدام به اندازه‌ی نیاز- پس اگر همراه با تب، سردرد سخت و دل پیچه نیز، وجود داشت، باید **اِماله‌ی** (حُقنه‌ی) نرمی که در [موادِّ] آن: جو و عُنّاب و سبستان (درختی با گلهای قیفی و میوه‌ای به بزرگی گیلاس) و بنفشه و نیلوفر و چغندر و خطمیّه و نخاله و روغن بنفشه و شکر سرخ و مُریّ، خیسانیده و ساییده شده باشند، به‌کارگرفته شود تا مادّه را به پایین بکشاند.

و اگر زمان فصل تابستان باشد، باید جای بیمار در جایی باشد که باد شِمال بر آن بوزد؛ و اگر زمستان باشد باید در جایی با هوایی معتدل سکونت گزینند. و هنگامی که شما بیمار را تهی‌ساختید، از فردای آن روز او را زیر نظر بگیرید که: اگر روز **نوبه** او باشد، به او، آب انار ترش و شیرین و جلّابِ همراه با چیزی (اندکی) از بزربَقَله که نرم کوبیده شده باشد، یا آب تمرهندی‌ای که ساییده و پالوده شده باشد، همراه با چیزی از آب هندوانه (بِطّیخ هندی) یا آب خیار با چیزی از بزر بقله و طباشیر بنوشانید، و هنگام نوبت تب، پس از تمام شدن لرز - اگر در معده و کبد [بیمار]، ضعفی وجود نداشته باشد، به ویژه اگر خلط، رسیده و نرم شده باشد- آبی بسیار سرد بنوشانید که این کار، در شکستن آسیب‌رسانی گرما، تأثیر خوبی دارد.

و بپرهیزد از اینکه: به کسی که: تب او تب غبِّ خالص یا از دیگر تبهای نوبتی نیست- تا هنگامی که پختگی [مادّه‌ی تب] پیدا نشده است- به هنگام گرفتن نوبتِ تب، آبِ سرد بدهید.[2] زیرا، این از آن کارهایی است که خلط را نارس نگه می‌دارد و نیروی آن را می‌افزاید.

و هنگامی که روزِ بُریده شدن تب پیش می‌آید به بیمار، وزن چهل تا پنجاه درهم **آبِ جو** همراه با وزن بیست درهم شکر یا **شراب بنفشه** بدهید و چهار ساعت پس از خوردن آبِ جو، به او وزن پانزده تا بیست درهم سکنجبین ساده با آب سرد بنوشانید و

۱- بولاق- ص ۱۶۴، آب دو انار همراه با شحم آنهاست.

۲- به ظاهر تناقضی در عبارت هست (تب او، یا تب نوبتی نیست، به هنگام نوبت تب،...)؛ امّا باید منظور مطلق تب باشد. یعنی به هنگام گرفتن تب، نباید به بیمار آب سرد داد.

انـار تـرش و شـیرینی را بـه او بمکانیـد.

و نبایـد بـه دنبـال نوشـیدن آبِ جـو، بـه بیمـار، سـکنجبین داده شـود یـا بـا آن آمیختـه گـردد، تـا مبـادا پیـش از آنکـه آبِ جـو در معـده گـوارش یابـد، آن را از معـده بگذرانـد، کـه درایـن صـورت، آبِ جـو نمی‌توانـد غـذای خوبـی را بـه بـدن برسـاند، و نیـز، آب جـو، تنهـا هنگامـی بـدن را سـرد و مرطـوب می‌گردانـد، کـه: در معـده بـوده و هنـوز بـه سـوی کبـد نرفتـه باشـد و بـه خـون مبـدّل نگشـته باشـد.

و هیـچ بیمـی نیسـت اگـر سـاعتی پیـش از آبِ جـو، بـه بیمـار سـکنجبین داده شـود، کـه ایـن، بـا او بسـیار سـازگار اسـت؛ زیـرا، نوشـیدن آن درایـن هنـگام، هـر آنچـه را در معـده و روده‌هـا و عـروق باشـد می‌زدایـد و از آنهـا بیـرون می‌رانـد و بـر آبِ جـو فشـار مـی‌آورد و هنگامـی کـه گـوارش می‌یابـد آن را زود [از معـده و روده‌هـا] می‌رانـد.

سـپس چهـار سـاعت پـس از نوشـیدن آبِ جـو، بـه او سـکنجبین بدهیـد، تـا آبِ جـو را بـه آسـانی، از معـده و روده‌هـای باریـک بـه سـوی کبـد بگذرانـد؛ و سـاعتی پـس از آن، مـزوّره‌ای (غـذای سـاده‌ی بیمـار) کـه بـا کـدو و قَطَـف و اسـفناج و بَقلـه‌ی یمانـی و خیـار و ریشـه‌ی کاهـو- هـر کـدام کـه به‌دسـت‌آید- درسـت شـده باشـد، بـا آب غـوره یـا آب انـار بـا روغـن بـادام یـا روغـن کنجـد یـا سـرکه و روغـن زیتـون همـراهِ روغـن بـادام و مغـز خیـار چنبـر و خیـار و کاهـو و بقلـه، و یـا چیـز سـردی همـراه بـا آب غـوره یـا آب انـار میخـوش یـا آب آلـوی تـازه یـا آب زرشـک و یـا غذاهـای سرد دیگـری ماننـد اینهـا بـه او بدهیـد، کـه اینهـا، بادارنـده‌ی ایـن تـب و دیگـر تبهـا، سـازگارند.

همچنـان کـه **بقـراط** در کتـاب «فصـول» گفتـه اسـت: «غذاهـای ترینـه، بـا همـه‌ی تـب کـردگان- بـه ویـژه **کـودکان** و **زنـان** و هرکسـی کـه مـزاج ترینـه تـری داشـته باشـد- سـازگار اسـت». و منظـور وی از اینکـه گفتـه اسـت: «هرکسـی کـه مـزاج ترینـه تـری داشـته باشـد» آن اسـت کـه: **مـداوا**، چیـزی جـز **برگردانـدن بـدن** بیمـار بـه حالـت **طبیعـی** خـود نیسـت - و در حالی‌کـه ویژگـی تبهـا آن اسـت کـه: بدنهـا را گـرم می‌نماینـد و می‌خشـکانند - پـس چنیـن بدنهـا، بـرای برگشـتن بـه حالـت طبیعـی خـود، نیازمنـد چیزهایـی هسـتند کـه سـرد بکننـد و مرطـوب بگرداننـد؛ و کـودکان مزاجـی ترینـه تـر از جوانـان دارنـد و زنـان از مـردان، تـر مزاج‌ترانـد؛ پـس، اینـان در تبهـا، بـرای برگشـتن بـه حالـت طبیعـی خـود بـه تـر گردانیـدنِ بیشـتری نیـاز دارنـد. افـزون برایـن، اگـر زمـان فصـل تابسـتان باشـد، بایـد غـذای اینـان بـا بـرف، سـرد گردانیـده شـود- کـه البتّـه در مـداوای کسـی کـه معـده یـا کبـد او ضعیـف باشـد، بایـد از ایـن کار پرهیـز گـردد- ایـن گونـه بیمـارانِ تـب‌دار بایـد در شـب، برآشـامیدن اندکـی از شـرابِ

غوره یا آبِ انار و طباشیر و آب بزربقله و لعاب بزر قطونا- از هرکدام به اندازه‌ی نیاز- همراه با آبِ سرد، بخوابند؛ و در روزِ نوبت، تب، به بیمار، آبِ جو ننوشانید و غذا را تا زمان پایان یافتن نوبت تب یا زمان سبک شدن آن، به درنگ بیندازید.

اگر نوبت تب در پایان روز باشد، هیچ بیمی نیست اگر در آغاز روز آبِ جویی تا اندازه‌ای رقیق به او داده شود، و بیمار باید تا هنگام پدیدار گشتن نشانه‌های پختگی [ماده‌ی بیماری] در پیشاب، با همین شیوه، با چیزهای سرد کننده‌ی خاموش کننده، چاره‌اندیشی شود؛ زیرا این تب، اگر تبِ نوبه‌ی خالص باشد، بیشترین نوبتی که می‌گیرد، هفت دوره است.

و هنگامی‌که نشانه‌های پختگی ماده‌ی بیماری پدیدار می‌گردد، بیمار را به درون گرمابه‌ای میانه گرما ببرید و او را در خانه‌ی میانینِ (اوسط) گرما به بنشانید و آب گوارای میانه گرمایی را بر او بریزید، تا ماده‌ی بیماری از هم بپراکند و پختگی آن کامل گردد.

و اگر چیزی از نشانه‌های پختگی ماده‌ی تب، پدیدار نگشته باشد، نباید شما از اینکه دارنده‌ی این تبِ خالص را پس از روز **هفتم** به گرمابه ببرید بترسید؛ زیرا، ماده‌ی این تب، اندک و لطیف است و از همین‌رو، این ماده، به سادگی از هم می‌پراکند؛ به ویژه، اگر بیمار از کسانی باشد که به رفتنِ هر روزه یا یک روز در میان به گرمابه، عادت داشته باشد؛ و- به خصوص- اگر نَفْسِ او به رفتنِ به گرمابه تمایل داشته باشد، این گرما به رفتن با او سازگارتر می‌شود.

و بهتر است که شما روزی بیمار را به گرمابه ببرید که آن روز، روز نبودن نوبت تب و در حالت خالی بودن معده‌ی او از غذا باشد.

و نباید که در گرمابه، مشت و مال فراوان بر بیمار به کار گرفته شود، تا او به رنج و خستگی نیفتد؛ بلکه باید مقصود شما از بردن او به گرمابه، ریختنِ آرامِ آبِ میانه گرما، بر او باشد، تا با این کار، باقیمانده‌های موادّ بیماری در او از هم بپراکنند و خشکیده گشتن بدنِ او ازمیان‌برود و بدن او مرطوب گردد.

و باید ریختن آب گرم از سوی شما بر او به تدریج انجام گیرد؛ بدین‌گونه که: نخست، آبی اندک گرم (فاتر) را براو بریزید، سپس آبی، که کمی از آن گرم‌تر باشد، و به دنبال آن، آبی نیم گرم را؛ زیرا، در هرحالی، رفتنِ به یکباره، از ضِد به سوی ضد، کار بدی است.

و پس از آنکه بیمار از گرمابه بیرون می‌آید، او را با آن چاره اندیشیهایی که آنها را توصیف کرده‌ایم، چاره‌جویی نمایید.

سپس اگر نَفْس او به خوردن ماهی رضراضی و هازلی (هازبی) و جوجه مرغهای کوچک، تمایل پیدا کرد، نباید از دادن اینها به او بیمی به خود راه دهید؛ زیرا، اینها از آن چیزهایی هستند که بدن او را مرطوب می‌گردانند؛ و [نیز،] ماهیِ نمک سود و جوجه مرغهای درست شده با آب غوره و آب انار و چیزهای مانند اینها با او سازگارند.

و اگر برای بیمار، دل به‌هم‌خوردن (غشی) پیش آید و او در دهان خود تلخی‌ای را احساس کند، بیمی نیست اگر شما، قی کردن با سکنجبین و با آب گرم را، با او به کار گیرید و معده‌ی او را پاکیزه گردانید؛ و پس از قی کردن، شرابِ انار و شراب غوره، همراه با آب سرد را به او بدهید؛ و او را از خوردن چیزهایی دیگری -چه غذا و چه جز غذا- که در آنها تندی و گرمی و سوزشی باشد، دور بدارید؛ و باید با او، تن از کار زدن (دَعَت) و آسایش کردن را به کار گیرید و کاری نکنید که به خشم گرفتن نیازمند گردد؛ زیرا این، از چیزهایی است که صفرا در آن، نیرومند می‌گردد.

و به‌راستی، کسی که به این تبِ غبِّ خالص دچار گشته باشد، اگر این چاره‌اندیشی را با او به‌کارگیرند، بیماری او از هفت روز نمی‌گذرد و چه بسا، در دور چهارم و پنجم و ششم، پایان بپذیرد؛ [و شفادهنده خداست][1].

باب سیزدهم:
در مداوای تبِ غِبِّ ناخالص

امّا تب غبِّ ناخالص، دراز مدّت است و نوبه‌های آن، بیشتر از دوازده ساعت است؛ و همچنان‌که در جایی‌که «نشانه‌ها» را توصیف کرده‌ایم، گفته‌ایم، با گرمای آن، تندی و سوزشی نیست؛ زیرا، این تب، بیشتر از درآمیختن بلغم با تلخه‌ی زرد به‌وجود می‌آید و در آن، مادّه‌ی بیماری، بیشتر از گرماست؛ از این‌رو باید بیشتر به تهی ساختن **خلط** عنایت شود. جز اینکه: در هرحال، باید به پیشاب نگاه شود و میزان تپیدن شریان، پسوده گردد. اگر دیدید که پیشاب رنگی به خود گرفته است (مُنصبِغ گشته) و در تپیدن شریان، سرعتی پدیدآمده است، باید نخست به بیمار، آبِ جو با شکر داده شود و سه یا چهار ساعت پس از آن، سکنجبینی با آب سرد به او بدهید و او را با آبِ گوشت جوجه مرغ درست شده به صورت آش زیره و یا با آب غوره یا آب انار، تغذیه نمایید، و این تغذیه باید در روز نبودن تب باشد؛ که این تب، چون به درازا می‌کشد، نیازمند آن است که تا روز پایان بیماری، نیروی بیمار، نگه‌داری گردد.

امّا در روز نوبت تب، او را با مزوّره‌ای با مغز خیار چنبر و خیار غذا دهید، زیرا اینها،

۱- این جمله‌ی آخر، تنها در نسخه‌ی سزگین، صفحه‌ی ۲۳۶، آمده است.

سرد می‌گردانند و مرطوب می‌نمایند و پیشاب را روان می‌دارند، و این نتایج پس از پایان پذیرفتن تب، روی می‌دهند.

و باید به چگونگی کارکردن طبیعت (کار شکم) نگاه کنید، که اگر خشک (قبض) باشد، آن را با فلوس خیار شنبر و ترنجبین و تمرهندی- به اندازه‌ای که طبیعت را به اعتدال آورند- نرم گردانید؛ زیرا، نباید در این تب در آغاز کار و تا نرم و پخته گشتن مادّه‌ی بیماری، استفراغِ (تهی‌سازی) نیرومند به کار گرفته شود. سپس به دنبال این، به او آبِ جو داده شود و پس از آن، سکنجبین؛ و این، باید در روز نبودن نوبت تب باشد، و امّا در روز **نوبت تب**، تنها سکنجبینی را به او بدهید و پس از پایان یافتن تب او را با مزوّرات، تغذیه نمایید.

و هنگامی که هفت روز بر بیمار گذشت و دیدید که نشانه‌های پختگی مادّه‌ی بیماری پدیدار گشته‌اند، باید اندکی تهی‌سازی را، یا با اسهال یا قی کردن یا با روان‌ساختن پیشاب بردست‌گیرید.

امّا با **اسهال**؟ این کار با پخته شده‌ی افسنتین انجام‌پذیر است؛ که افستین در این‌گونه از تب، از چند جهت سودمندی آشکاری دارد. یکی از آنها آن است که در آن قبضی‌ای هست و از این جهت تقویت کننده‌ی معده است؛ زیرا، معده دراین تب به سبب بلغم، ضعیف می‌گردد؛ پس باید تقویت گردد، تا غذا را گوارش دهد و بلغم را تولید ننماید. زیرا بلغم، بیشتر هنگامی تولید می‌شود که معده، ضعیف باشد و نتواند غذا را گوارش دهد، و نیز افسنتین، با لطیف گردانیدن خلط بلغمی و بازگشودن مجاری، پیشاب را روان می‌دارد؛ و در آن نیرویی هست که **صفرا** را جذب می‌نماید و صفرا هم، اصل آن **کیموسی** (مادّه‌ی نیم‌پختی) است که پدید آورنده‌ی این‌گونه از تب است.

و نباید افسنتین جز پس از رسیدن و نرم شدن (نُضج) مادّه‌ی بیماری، به‌کارگرفته شود. چِه، اگر شما آن را پیش از رسیدن و نرم شدن مادّه‌ی بیماری به‌کارگیرد، زیان آشکاری را پدید می‌آورد، زیرا، در افسنتین دو نیروی دُژ گون با هم وجود دارند؛ که یکی از آنها، قبض کننده است و دیگری روان کننده (مُسهِل). پس اگر پیش از پخته شدن مادّه، به‌کارگرفته شود با نیروی قبضی که در آن است به‌گونه‌ای، برنارس بودن و سفتی مادّه، می‌افزاید و، از هم پراکنده گشتن (تَحَلُّلْ) آن را دشوار می‌گردانند.

از سوی دیگر، نیروی رواکننده‌ی آن، به هدف روان گردانیدن آن خلط، به جنبش درمی‌آید و به سبب نارسی و سختی‌ای که در آن است نمی‌تواند بر آن، کار گرافتد و به همین سبب در این حالت، برای طبیعت رنج و خستگی پدید می‌آید و نیروی آن،

ضعیـف می‌گـردد.

امّـا اگـر افسـنتین، پـس از رسـیدن و پختگـی مـادّه، به‌کارگرفتـه شـود، نیـروی قبـض کننـده‌ای کـه در آن اسـت، اندامهـا را نیرومنـد و اسـتوار مـی‌دارد و آنهـا را بـه دور رانـدن و بیـرون انداختـن مـادّه، یـاری می‌نمایـد و مـادّه هـم، بـه سـبب لطافتـی کـه دارد بـدون آنکـه آزار یـا رنجـی را بـرای طبیعـت فراهـم آورد، بـه سـرعت از بـدن بیـرون مـی‌رود.

و گاهـی [درایـن مـورد] بایـد آبِ لبـلاب یـا چیـزی از تُربُـد یـا بسـپایک، همـراه بـا شـکر یـا با فلـوس خیـار شـنبر- بـه هـر انـدازه‌ای کـه بدانهـا نیـاز اسـت- بـه کار گرفتـه شـود، و اگـر قـرص بنفشـه را بـا ایـن دسـتورالعمل به‌کاربگیریـد، سـودمند خواهـد بـود.

راه‌کار به کارگیری قرص بنفشه:

بنفشـه‌ی ریحانـی، دو درهـم، تُربُـد سـفید، یـک درهـم، سـقمونیا، نیـم دانـگ،رُبّ سـوس، نیـم درهـم، کـه همگـی نـرم کوبیـده می‌شـوند و بـا پارچـه‌ای حریـر بیختـه می‌گردنـد و وزن پنـج درهـم شـکر سـرخ بـا آنهـا آمختیـه می‌گـردد و بـا آبی‌گـرم نوشـیده می‌شـود. کـه ایـن دارو، در ایـن تـب، داروی خوبـی اسـت؛ زیـرا از ویژگیهـای ایـن قـرص آن اسـت کـه صفـرا و بلغـم را روان می‌گردانـد (اسـهال می‌نمایـد).

و نبایـد داروی روان کننـده (مسـهل) در آغـاز بیمـاری و جـز پـس از آنکـه **خلـط**، نـرم و پختـه شـود و نشـانه‌های پختگـی آن آشـکار گـردد، بـه کار گرفتـه شـود؛ مگـر اینکـه: خلـط، ناجـای گیـر (هایـج) بـوده، از جایـی بـه جـای دیگـر، جابه‌جـا گـردد و بیمـار را پریشـان سـازد؛ در این‌صـورت، بایـد خلـط، تهی‌سـازی گـردد و تهـی سـاختن آن، بـه درنـگ نینجامـد.

امّـا اگـر خلـط، برانگیختـه و ناجـای گیـر نباشـد و نشـانه‌های پختگـی مـادّه‌ی بیمـاری پدیـدار نشـده باشـد، داروی مسـهل بـه کار بـرده نمی‌شـود؛ زیـرا، اگـر شـما چنیـن کاری را بکنیـد، خلـطِ لطیـف را بیـرون می‌ریزیـد و خلـطِ غلیـظ بـه تنهایـی باقـی می‌مانـد کـه پختـه گشـتن آن، دشـوار می‌گـردد، چِـه، اگـر خلـط لطیـف بـا خلـط غلیـظ همـراه باشـد، آن را پختـه و نـرم می‌نمایـد و لطیـف می‌گردانـد و بـه همیـن سـبب، پـس از پختگـی، بیـرون آمـدن آن، آسـان می‌گـردد.

و هـرگاه دیدیـد کـه **مـادّه‌ی** بیمـاری بـه سـوی جانـب فرورفتـه از کبـد و عـروق و یـا بـه سـوی روده‌هـا گرایـش دارد، بایـد اِمالـه را نیـز، بـه کار گیریـد؛ پـس اگـر خلـط **بلغمـی** چیرگـی داشـته باشـد، امالـه‌ی تنـدی را کـه روده‌هـا را از بلغـم بشـوید بـه کار می‌گیریـد؛ و اگـر خلـط **صفرایـی** چیرگـی داشـته باشـد، امالـه‌ای میانـه‌ی میـانِ نـرم و تنـد را بـه‌کار می‌بریـد، و اگـر خلـط بـه سـوی بـالا و ناحیـه‌ی دهانـه‌ی معـده گراییـده باشـد و بیمـار، تلخـی‌ای را در دهـان یـا سوزشـی

یا دل به هم خوردنی را در خود بیابد، باید پس از غذا، تهی سازی، با قی کردن، به کار گرفته شود؛ که این، برای بیرون آمدنِ خلط، آسان تر است؛ زیرا، بیرون راندن (دفع) چیز فراوان، آسان تر از بیرون راندن چیز اندک است؛ چِه، در اینجا، خلط، نیز، با غذا آمیخته می‌گردد و با آن در می‌آمیزد و بدین سبب، به‌آسانی با آن بیرون می‌آید.

پس اگر خلطی، که در این **تب** چیرگی دارد خلط **بلغمی** باشد، باید چیزهایی نرم‌کننده و پاره‌کننده مانند: پودنه و سعتر (سیسنبر) و تُرب، با غذا، آمیخته گردد؛ و اگر تلخه‌ی چیره دراین تب، **صفرا** باشد، بیمار را با آش جو و ماهی تازه و سرکه و هندبا و سَرَمه (سرمق، اسفناج رومی) و چیزهایی مانند اینها تغذیه نمایید؛ و هنگامی که بیمار با قی کردن، تهی‌سازی می‌شود. باید معده‌ی او با قی کردن با سکنجبین و آب گرم، پاکیزه گردد تا در معده هیچ چیزی از غذا یا جز غذا، باقی نماند؛ و هنگامی‌که دانستید که معده به راستی پاکیزه گشته است، باید به بیمار شربتی از شراب ساده‌ی سیب بدهید.

و اگر دیدید که خلط [پدیدآورنده‌ی بیماری] به سوی جانب برآمده‌ی (محدّب، گوژ) کبد، گرایش یافته است -و نشانه‌ی آن این است که بیمار در جایی که به سوی دامنه‌ی سمت راست دنده‌ها می‌گراید، سنگینی‌ای را احساس می‌کند- باید داروهای روان‌ساز پیشاب و غذاهایی که چنین کاری را انجام می‌دهند به کار گیرید؛ و باید داروهای فرو ریزنده‌ی پیشاب از آن داروهایی باشند که گرمای نیرومندی نداشته باشند و چیزهایی باشند همچون: کرفس پخته شده و رازیانه و مغز دانه‌ی خربزه و بزر رازیانه و بزر گزر برّی، که از هر کدام به یک اندازه، با هم کوبیده شوند و وزن دو درهم از آنها با جلّاب یا سکنجبین به هنگام خواب، با آب سرد، نوشیده شود.

و اگر دیدید که این تب به درازا می‌کشد، باید نگاه کنید: اگر دیدید که نشانه‌های چیرگی **خون**، همچون سرخی رنگ و بزرگی نبض و **دیگر** نشانه‌های جز این دو نشانه -از آن نشانه‌هایی که ما آنها را در جای دیگری جز اینجا ذکر کرده ایم- آشکار هستند، **رگ اکحل** را باز کنید و به اندازه‌ای که **نیروی** بیمار و دیگر چیزهایی دالّ بر بایسته بودنِ استفراغ با رگ گشودن، آن را بایسته می‌گردانند، از او خون بیرون بریزید؛ و باید خاموش گردانیدن گرمای تب و تغذیه کردن بیمار با جوجه مرغ و تیهو به کار گرفته شود، و در هر روز از قرصهای طباشیر نرم کننده، یک قرص، که وزن آن یک مثقال باشد با یک اَوقیه و نیم، سُکنجبین با آب سرد به او بدهید. امّا اگر نشانه‌های چیرگی خون پدیدار نباشد، لازم نیست که رگ گشودن به‌کارگرفته شود.

و اگر نشانه‌های چیرگی **بلغم** آشکارتر باشد، باید داروهایی که بلغم را با اسهال و قی کردن، تهی می‌سازند - آن‌گونه که ما آن را توصیف کرده‌ایم- به کار برده شوند؛ و باید میان تهی‌سازی‌ای با تهی‌سازی (استفراغ) دیگر، مدّت زمانی بگذرد که در آن مدّت، بدن، نیرو بگیرد و خلط، نرم و رسیده شود. امّا تهی‌سازی نباید، پی‌درپی انجام گیرد و بر نیروی بدن، ستم رود (فشار وارد آید).

و در این تب -اگر به درازا بکشد- باید هر روز، پس از استفراغ، وزن یک مثقال از قرصهای گل سرخ درست شده با طباشیر، همراه با یک اوقیه و نیم سکنجبینِ آمخیته با آب، به کار گرفته شود.

و اگر پیشاب بیمار، رنگی به خود بگیرد و در نبض او سرعتی پیدا شود، باید آبِ جوی را که در آن چیزی از بزر رازیانه و قرصهای طباشیر همراه آبِ هندبا (کاسنی فرنگی) پخته شده باشد، به کار بگیرید؛ و او را با گوشت نازک طیوری مانند: جوجه‌ی مرغ یا تیهو که به صورت آش ریزه یا بریانی یا آب گوشت ساده، درست شده باشد، تغذیه نمایید؛ و غذا را باید پس از رفتن نوبت تب به کار گرفت. امّا در روز نوبت تب، باید ندادن غذا به کار گرفته شود، و یا هنگامی که نوبت تب پایان می‌گیرد، غذای سبکی به بیمار داده شود، تا در روز نماندن نوبت تب، نیروی بیمار با دادن غذا، تقویت گردد؛ و در روز نوبت تب، این نیرو، به مقاومت در برابر بیماری و از میان بردن مادّه‌ی آن، بپردازد.

و اگر نیروی بیمار در روز نوبت تب، تاب تحمّلِ نخوردن غذا را نداشته باشد و یا بیمار، به ترک کردن غذا عادت نکرده باشد، پس باید او را در روز نوبت تب با غذای آشامیدنی (حَسای) درست شده از آب سَبوس (نخاله‌ی آرد گندم یا جو) و شکر و روغنِ بادام و آش جو همراه با شکر و یا با اندکی از سویق گندم (آرد گندم بو داده) با آب سرد -به اندازه‌ی اشتهایی که دارد- تغذیه نمایید؛ و این تغذیه در آن روز، پس از پایان یافتن نوبت تب و پایین آمدن گرمی تب از سینه و شکم باشد.

و باید از دادن غذاهای دیر گوارا [به بیمار] دوری نمایید، زیرا، چنین غذایی از آنهایی است که نیروی بدن را به رنج می‌اندازد و آن را در دگرگون ساختن غذا به خون، ناتوان می‌سازد و آن غذا تبدیل به بلغم می‌شود و بر مادّه‌ی بیماری می‌افزاید.

امّا **شراب**؟ باید به هنگام پدیدار گشتن نشانه‌های نرم شدن مادّه‌ی بیماری در پیشاب به کار گرفته شود؛ و آن، چنان باشد که: یک ساعت پس از خوردن غذا، شرابی سفید رقیق، که نه کهنه باشد و نه تازه، آمیخته با آبی سرد، نوشیده شود؛ که به راستی نوشیدن شراب با این شرایط سودمند است؛ زیرا، در این حالت، شراب با غذا به سوی

اندامها راه می‌یابد و آنها را نیرومند می‌گرداند و پیشاب و عرق را روان می‌دارد و مزاج را به حالت میانه می‌آورد و گوارش را بهتر می‌سازد.

امّا هرگاه شراب، پیش از رسیدن و پخته شدن مادّه‌ی بیماری به‌کار گرفته شود، گرمای بدن افزوده می‌گردد و با افزایش یافتن آن، صفرا، توانمند می‌گردد و خلطِ مادّه‌ی بیماری را ذوب می‌کند و آن را در بدن پخش می‌نماید که [هم] راه بندهایی را پدید می‌آورد. [و هم،] با خلط‌های خوب آمیخته می‌گردد و آنها را تباه می‌سازد.

و چون چنین است، پس نباید- نه در این تب و نه در دیگر تبها- پیش از پدیدار گشتن نشانه‌های پختگی مادّه‌ی بیماری، شرابی، نوشیده شود.

در این بیماری باید **معده‌ی** بیمار با **مرهمی** (ضمادی) که آن را گرم نماید و نیرومند گرداند و همه‌ی خلطهای بلغمی موجود در آن را، پخته نماید و از زهش دوباره‌ی آنها پیشگیری کند، مرهم گردد.

و اینک راه‌کار درست کردن چنین مرهمی:

گُل یا رغنِ لادن (لاذَن) **سه** درهم، که با روغن سوسن [و روغن گل سرخ]، گداخته شوند و این داروها را با آنها، در آمیزند: گل سرخ، که دُمبرگهای آنها کنده شده باشند باسُک و رامک، از هر کدام دو درهم، که نرم کوبیده شوند و با لادنِ گداخته شده با روغن، آمیخته گردند و معده را در حالی که از غذا، خالی باشد با آن، مرهم نمایند، و نیز، استحمام با آب گرمی که بابونه و اکلیل المَلِک و مرزنجوش را در آن، جوشانده باشند به‌کارگیرند- به ویژه اگر دیده شود که: خلط، به صورت سوزش و خارش یا جوشهای پدید آمده در پوست به سوی ظاهر پوست، گرایش یافته است- و نیز، آب جوش بر معده ریخته شود تا آن را گرم نماید.

و نباید -به ویژه در این تب- و در تب بلغمی و تبِ رِبعْ جز پس از پخته شدن و رسیدن مادّه‌ی بیماری، **گرما به رفتن** به‌کار گرفته شود؛ زیرا، اگر شما در این تب (تب غِبّ ناخالص)، که مادّه‌ی بیماری در آن بر کیفیّت تب، (گرمای تب) چیرگی دارد، گرمابه رفتن را، پیش از رسیدن و پخته شدن مادّه‌ی بیماری به‌کار گیرید - درحالی‌که مادّه بیماری [هنوز] غلیظ است و لطیف نگشته است- **سه** زیان را پدید می‌آورد: **یکی** از آنها این است که اگر این خلط -که هنوز نرسیده و از هم پراکنده نگشته است- گداخته می‌شود، به جریان در می‌آید و بر راه بندها می‌افزاید و به همین سبب، **عفونت** آن، افزایش می‌یابد؛ **دوم** آن است که: چنان‌که خلط گندیده با گرمای تب، گداخته گردد، در بدن پخش می‌شود و با خلطهای خوب، آمیخته می‌گردد و آنها را گندیده

می‌نمایـد؛ و **سـوم** آنکـه: اسـتحمام، بخـش لطیـف مـادّه‌ی بیمـاری را از هـم می‌پراکنـد و بخـش غلیـظ آن را [بـه تنهایـی] باقـی می‌گـذارد و بـه همیـن سـبب، پختـه گشـتن و از هـم پراکنـدن آن دشـوار می‌گـردد.

و بایـد دارنـده‌ی چنیـن تبـی، تـا رسـیدن مـادّه‌ی تـب و پختـه گشـتن آن، آسـایش کـردن و تـن بـه کار نـدادن را بـه‌کار گیـرد و از جنـب و جـوش و خـود خسـته کـردن، دوری نمایـد، تـا **خلـط**، تـا بـه هنـگام رسـیدن، در جـای خـود بی‌جنبـش بمانـد؛ زیـرا، جنب‌وجـوش و خـود خسـته کـردن، از آن چیزهایـی اسـت کـه خلـط مـادّه‌ی تـب را می‌گـدازد و پخـش می‌کنـد و بـا خلطهـایِ خـوب، در می‌آمیـزد و آنهـا را تبـاه می‌سـازد و بـه گندگـی می‌کشـاند و بـر مـادّه‌ی تـب می‌افزایـد و مانـدنِ تـب را بـه درازا می‌انـدازد.

جالینـوس گفتـه اسـت کـه: ایـن تـب، در مـرد جوانـی پدیـد آمـد و شـش مـاه بـر او مانـدگار گشـت؛ و مـن آن کسـی را کـه ایـن تـب بـرای او پیـش آمـده بـود، در آخـر تابسـتان دیـده بـودم (معاینـه کـرده بـودم) -و بـا آنکـه چـاره اندیشـی مـن بـرای او چـاره اندیشـی خوبـی بـود- آن تـب، تـا هنـگام بهـار در او مانـد.

پـس بایـد در چـاره اندیشـی ایـن تـب، آن چیزهایـی را کـه مـا گفتـه ایـم بـه کار بگیرنـد و از آنچـه جـز آنهاسـت، دوری نمایـد و خـدا داناتـر اسـت.

باب چهاردهم:
در مداوای تب رِبْعْ

از آنجـا کـه پدیـد آمـدن **تـب رِبْـعْ** (تـب چهـارم)[1] از خلـط سـوداییِ غلیـظ خشـکِ دیرپختـی اسـت، ایـن تـب، تـب دیرپایـی اسـت و مـدّت نوبـت آن طولانـی اسـت؛ مگـر اینکـه در **تابسـتان** پدیـد آمـده باشـد، کـه ایـن تـب، اگـر در ایـن فصـل از سـال، پدیـد آیـد، چـه بسـا، بـه سـرعت بـه پایـان می‌رسـد و مـدّت آن بـه درازا نمی‌کشـد.

پـس اگـر ایـن تـب در تابسـتان روی دهـد و ببینیـد کـه مـدّت زمـانِ گرفتـنِ آن، کوتـاه اسـت، دارنـده‌ی چنیـن تبـی را، بـا هیـچ کـدام از داروهـا، پریشـان نسـازید[2] بلکـه، **غـذای** او را لیطـف (سـاده و سـبک) سـازید. و آن را بـه صـورت آب گوشـتِ تیهـو و جوجـه مـرغِ درسـت شـده بـه گونـه‌ی آش زیـره و آشِ سـاده و بریانـی (مُطْجـن)، در آوریـد و بیمـار را از خوراکیهـای سـنگین و ماهـی و انـواع لبنیّـات و میوه‌هـا و هـر چیـزی کـه بـادی را تولیـد کنـد، بازداریـد و او را وادار سـازید کـه در هـر روز، تنهـا هفـت درهـم، گُل انگبیـن و پـس از آن سـکنجبین تنـاول نمایـد؛ و

١- **تـب ربـع**: تبـی کـه روزی می‌گیـرد، دو روز رهـا می‌کنـد و روز چهـارم بـر می‌گـردد. (مفتـاح الطّـب، ٢٧١).
٢-ترجمه‌ی عبارت: «فلا تحرک صاحبها به شیء مِنَ الادویه» است.

میوه‌ای که به او می‌دهید، مویز خراسانیِ بی هسته، همراه با بادام شیرین و پسته، باشد. که اگر این تب را با این چاره‌اندیشی، چاره جویی نمایید، زود ریشه‌کن می‌شود.

امّا اگر این تب، در پایان تابستان و در پاییز و زمستان رخ دهد، تبی درازمدّت خواهد بود و باید در آغاز پدید آمدن آن، نگاه کنید که: اگر دیدید که نبض، بزرگ است و در آن سرعتی است که چندان فراوان نیست و پیشاب، سرخ غلیظ است و سنِّ بیمار در پایان جوانی است، باید به گشودن رگ معروف به **باسلیق** (شاهرگ دست) یا رگِ اَکْحل (ورید میانی دست، رگ هفت اندام) از دست راست، بشتابید و نگاه کنید: چنان که رنگِ خون، سیاهِ تیره باشد - اگر نیروی بیمار یاری دهد- به اندازه‌ی نیاز از او خون بگیرید؛ و اگر خون **سرخ** باشد، باید رگ، بسته شود و هیچ خونی از آن بیرون ریخته نشود؛ زیرا هر خونی که این‌گونه باشد، آن خون، خون خوبی است؛ و اگر شما آن را بیرون بریزید، نیروی بیمار را کم توان می‌سازید و آن نیرو، دیگر نمی‌تواند در برابر بیماری مقاومت نماید؛ و نیز اگر شما خونِ خوب را استفراغ نمایید، خلط تباه، به **تنهایی** در بدن می‌ماند و نیرو و سرکشی (زیان رسانی) آن، افزایش می‌یابد و در بدن چیزی نمی‌ماند که در برابر آن پایداری نماید.

پس اگر رگ گشودن، به‌درستی انجام گیرد، باید بیمار را با غذایی نیکو کیموس همچون: گوشت جوجه مرغها و دُرّاج و خایه‌ی خروسها چاق و تخم‌مرغ نیمبرشت و گوشتِ خوب پخته شده‌ی بزغاله‌ها و بره‌ها به صورتِ: آش زیره و آب گوشت و پختنیهایی که در آنها دارچینی و کراویا (زیره‌ی سیاه) ریخته باشند، تغذیه نمایید؛ و او را از خوردن غذاهایی همچون: گوشت بزها و گاوهای به کمال رشد خود رسیده و شیر و دوغهای درهم جوشیده و لبنیّات و کلم و عدس و دیگر حبوبات و چیزهای مانند اینها، که کیموس غلیظ یا سودایی تولید می‌کنند، بازدارید، و هنگامی که نشانه‌های چیرگی **خون** را نیافتید، نباید رگ گشودن را انجام دهید.

و نباید در آغاز کار و تا هنگامی که خلطِ مادّه‌ی بیماری، **نارس** است، بیمار را به هیچ‌کدام از داروهای روان کننده، تهی‌سازی (استفراغ) نمایید؛ زیرا اگر شما در چنین حالتی، داروی روان‌کننده را به‌کارگیرید، آن دارو نمی‌تواند خلط سودایی نارس را- به سبب غلظت و دشواری بیرون آمدن آن- تهی سازد، بلکه، تنها خلط خوب و سودمند را، استفراغ می‌نماید و خلط تباه، به **تنهایی**، در بدن می‌ماند و به همین سبب، این تب، نیرومند می‌گردد و ریشه کن ساختن آن، دشوار می‌شود؛ و به سبب همین پیامدها، نباید در آغاز کار، داروی **روان کننده‌ای** برای بیرون ریختن خلط سودایی به کار گرفته

شود؛ بلکه باید **طبیعت**، با به‌کارگیری، غذاهای نرم کننده‌ی شکم، همچون سبزیجاتی مانند: [برگ] چغندر و اسفناج و سَرمه‌ی درست شده با آبکامه (مُرّی) و سرکه و روغن زیتون، و نیز، آبْ گوشتِ خروسها و چکاوکهای (قنبرهای) درست شده به صورت آب گوشت ساده و همچنین، خوردن میوه‌هایی همچون: مویز خراسانی و آلوی شیرین و انجیر خشک، با اندکی از مغز قُرطم (کاجیره)، به **حالت میانه‌ای** که تا اندازه‌ای به نرمی بگراید، درآید.

و اگر طبیعت بند آید، باید آن را با: آب آلوِی شیرین و مویز [وسنامَکّی] و خیار شنبر و ترنجبین و آبِ پنیر با شکر و چیزهایی همچون اینها، روان گردانید؛ و اگر طبیعت با این چیزها، نرم نگردد، باید اِماله‌ی نرم‌کننده‌ای را با آب چغندر و روغن کنجد (شیرج) و آبکامه به‌کار گیرید.

و باید **غذا**، در این تب، از نظر سنگینی و سبکی، **میانه** باشد و غذای سنگین دیرگوار به‌کار گرفته نشود که بر مادّه‌ی تب می‌افزاید؛ و نیز، غذای سبک، به‌کار گرفته نشود، که بر نیروی بدن، ستم شود و آن را ناتوان بگرداند، زیرا، این تب، از رخدادهای (اَعراض) به درازا کشنده‌ی دور فرجام است؛ و اگر شما غذا را سبک گردانید، نیروی بدن در دوره‌ی پایان بیماری، ناتوان می‌گردد، چِه، دوره‌ی پایان بیماری، سخت‌ترین وقتهای بیماری است؛ ازاین رو باید غذا، به حالتی **میانه** درآید تا نیروی بیمار را، تا هنگام پایان یافتن بیماری نگه دارد؛ [و برای به میانه آوردن غذا] باید اندک اندک از سنگینی آن کاسته گردد.

و هنگامی‌که تب، به دوره‌ی پایان خود می‌رسد، در آن هنگام باید **غذا**، سبک گردد تا نیروی بدن به پایداری در برابر بیماری بپردازد، و - همچنان که در جاهای دیگری جز اینجا، بیان کرده‌ایم- در دیگر بیماریها نیز باید چنین شود؛ و روزانه، بردادن گُلنگبین و سکنجبین برای روزهای پی‌درپی، بسنده شود، و در روز نوبت تب، از دادنِ غذا، خودداری گردد، تا طبیعت به پایداری در برابر بیماری بپردازد.

و البته در این تب - جز پس از دوره‌ی پایان تب و آغاز کردنِ آن به پایین آمدن- نباید گرمابه رفتن را به‌کارگرفت؛ زیرا، ویژگی گرمابه، بیرون ریختن چیزهای سبک و زلال (لطیف) از تن انسان است؛ و مادّه‌ی این تب؛ غلیظ است و شما اگر چیز لطیف بدن را بیرون بریزید، بر غلظت و سنگینی آنچه می‌ماند افزوده می‌شود و پخته گشتن آن، دشوار می‌گردد؛ بلکه چیزی که باید به کار گرفته شود: راه رفتن آرام و مشت و مال سبک به اندازه‌ی میانه است؛ تا مَسامّ (سوراخهای زیرپوست)، فراخ گردند و مادّه‌ی بیماری رقیق شود؛ و باید در این تب - تا پدیدار گشتن نشانه‌های پختگی مادّه‌ی بیماری-

همـواره، ایـن چاره‌اندیشـی به‌کارگرفتـه شـود؛ و هنگامی‌کـه ایـن نشـانه‌ها پدیـدار گشـتند، داروهـای روان کننـده‌ی سـودا را بـه‌کار گیریـد؛ بـرای نمونـه داروهایـی ماننـد ایـن **مطبوخـی** کـه چگونگـی درسـت کـردن آن را توصیـف می‌نماییـم:

از هلیلـه‌ی کابلـی بی‌هسـته [منـزوع العجمـه] و هلیلـه‌ی سـیاه، هـر کـدام، ده درهـم و از بلیلـه و آملـه، هرکـدام، پنـج درهـم، آلـو، ده دانـه، مویـز خراسـانی بی‌هسـته، وزن بیسـت درهـم، سـنا، پنـج درهـم، افسـنتین رومـی، چهـار درهـم، گل گاوزبـان و بـرگ بـا ذرنبویـه و بسـپایه‌ی کوبیـده شـده، از هـر کـدام، وزن چهـار درهـم، اصـلُ السّوسـن (اصـل السّـوس) پنـج درهـم، اسـطوخودُوس، سـه درهـم گرفتـه می‌شـود، و همگـی، در چهـار رَطـل آب، تـا جایـی جوشـانده می‌شـوند کـه تنهـا یـک رطـل از آب باقـی بمانـد؛ سـپس، هفـت درهـم، افتیمـون اِقریطـی گذاشـته شـده در پارچـه‌ای پاکیـزه، بـر آن انداختـه می‌شـود[1] ؛ و آن را از روی آتـش پاییـن می‌آورنـد و سـاعتی بـر آن، درنـگ می‌نماینـد و پـس از آن، افتیمـون، بـه خوبـی سـاییده می‌شـود و از آبِ آن، وزن ده اوقیـه پالـوده می‌گـردد و یـک مثقـال صبـر اسـقوطری [و نیـم درهـم، غاریقـون] و وزن یـک درهـم[2]، نمـک نفتـی و بـه انـدازه آن[3]، خربـق سـیاه و دو دانـگ، سـنگ ارمنـی بـه خوبـی کوبیـده شـده، بـرآن ریختـه می‌گـردد و درحالـی کـه هنـوز، نیـم گـرم اسـت، نوشـیده می‌شـود؛ کـه بـه خواسـت خـدا، سـودمند اسـت.

و بهتـر اسـت کـه دارو را، در روز دومِ نوبـت تـب، بـه کار بگیریـد، و هنگامـی کـه ایـن دارو را بـه‌کار گرفتیـد بایـد پـس از نوبـت تـب، وزن یـک مثقـال قـرص غافـث را بـا دو اوقیـه سـکنجبین شـکری، آمیختـه بـا آب، بـه بیمـار بدهیـد و هنگامـی کـه روزِ نوبـت، فـرا می‌رسـد، سـکنجبینی را کـه تُـرب را در آن خیسـانیده باشـند، بـا آبـی کـه شـویت را در آن جوشـانیده باشـند، بـه کار بگیریـد و از بیمـار بخواهیـد کـه قـی کنـد؛ زیـرا **خلـط** مـادّه‌ی بیمـار در روز نوبـت تـب، برانگیختـه اسـت و گرمـای تـب، آن را ذوب می‌نمایـد و بـه سـادگی تهی‌سـازی (اسـتفراغ) می‌گـردد.

دارنـده‌ی ایـن تـب، ناگزیـر اسـت کـه پـس از پختـه گشـتن مـادّه‌ی تـب، در هـر هفتـه بـا دارویـی کـه چندوچـون درسـت کـردن آن بـه گونـه‌ی زیـر اسـت، اسـتفراغ نمایـد:

از هلیلـه‌ی هنـدی و کابلـی هـر کـدام هفـت درهـم گرفتـه می‌شـود و از بسـپایک و افتیمـون، هرکـدام سـه درهـم، و همگـی نـرم کوبیـده می‌گردنـد و [سـپس] سـه درهـم [ازایـن کوبیـده

۱- در بولاق، ص ۱۷۰، هفت درهم فلوس خیار شنبر و یک مثقال افتیمون اقریطی است.

۲- در بولاق، همان ص۱۷۰، نیم درهم است.

۳- در سزگین، ۲۴۳، دو دانگ است؛ و رویهم هر دو نسخه در اینجا اختلافهایی دارند.

شـده را] بـا همـان انـدازه، شکرسـلیمانی [درمی‌آمیزنـد و می‌خورنـد؛] و پـس از آن، آب گرمـی را می‌نوشـند؛ و ایـن بایـد در فـردای روزِ نوبـت تـب، انجـام گیـرد.

و اگـر ایـن تـب، بـه درازا کشید و مدتـش طولانـی شـد و زمسـتان هـم بـدان پیوسـت و آثـار پختگـی مـادّه‌ی تـب، پدیـدار گشـت، بایـد در مـداوای آن، برخـی از معجونهـای تنـد، همچـون معجـون حلتیـت و دانـه‌ی حلتیـت، در هـر سـه روز، نیـم مثقـال تـا یـک درهـم، بـه کار گرفتـه شـود؛ و یـا اینکـه: اندکـی از معجـون **قاقلـی** را کـه چندوچـون درسـت کـردن آن بـه شـرح زیـر اسـت، بـه کار بگیریـد:

از فلفـل سـفید و سـیاه و دار فلفـل، هـر کـدام بیسـت درهـم و از شـاخه‌ی درخـت بلسـان (نوعـی درخـت مصـری)، یـک هشـتم درهـم[1]، از زنجبیـل و بـزر کرفـس و سـلیخه و سیسـالیوس و آسـارون و راسَـن، هرکـدام، یـک درهـم، از سـنبل و حمامـا، هرکـدام، چهـار دهـم، گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌گردنـد و بـا عسـلی کـه ناخالصیهـای (رغـوه‌ی) آن گرفتـه شـده باشـد، عجیـن می‌شـوند.

و نیـز، در هـر هفتـه، از معجـون «مترودیطـوس»[2] و یـا تریـاق، از هرکـدام بـه اندازه‌ی نیـاز و به انـدازه‌ای کـه طبیعـت بیمـار، آن را تـاب بیـاورد، بـه او داده می‌شـود، تـا خلـط مـادّه‌ی بیمـاری لطیـف گـردد.

دارویی دیگر:

و اینـک چنـد و چـون معجونـی، دیگـر کـه در **تـب رِبْـع** -پـس از رسـیدن و پختگـی مـادّه‌ی بیمـاری- سـودمند اسـت:

از زنجبیـل و فلفـل سـیاه، هرکـدام، سـه درهـم، حلتیـت، چهـار درهـم، نانخـواه وسـلیخه، هرکـدام، هشـت درهـم، سـنبل، دو درهـم[3]، پودنـه‌ی کوهـی و انیسـون از هرکـدام پنـج درهـم گرفتـه می‌شـود، و همگـی، نـرم کوبیـده می‌شـوند و بـا پارچـه‌ای حریـر، بیختـه می‌گردنـد و بـا عسـلی کـه ناخالصیهـای آن گرفتـه شـده باشـد آمخیتـه می‌شـوند؛ و بایـد در ایـن آمیختـه کـردن، در برابـر هـر واحـد از داروهـا، سـه واحـد عسـل بـه‌کار رود.

هـر نوبـت درمانـی (هرشـربت) از ایـن معجـون، یـک درهـم اسـت کـه همـراه بـا آب رازیانـه یـا کرفـس، [نوشـیده می‌شـود.] و ایـن، بایـد **پـس از پختـه شـدن** مـادّه بیمـاری بـه کار گرفتـه شـود، کـه به‌راسـتی بایـد پیـش از رسـیدن مـادّه‌ی بیمـاری، از ایـن معجونهـا پرهیـز کـرد و

۱ -سزگین، ۲۴۳، ده درهم است.

۲ -**مترودیطوس** از: پهلوی مهرداد (منسوب به مهرداد پارتی)، معجونی ضد سمّ است.

۳- در بولاق، ۱۷۱، یک هشتم درهم است؛

خـود را از به‌کارگیـری آنهـا دور نگـه داشـت؛ زیـرا، جـز در ایـن حالـت، اینهـا زیانهـای فراوانـی را بـه دنبـال خـود خواهنـد آورد؛ یکـی از ایـن زیانهـا آن اسـت کـه: ایـن معجونهـا -بـه سـبب نـارس بـودن و غلیـظ بـودن خلـطِ مـادّه‌ی بیمـاری- نمی‌تواننـد آن را بیـرون بریزنـد و تنهـا، آن را بـر می‌انگیزنـد و بـه جریـان درمی‌آورنـد؛ کـه ایـن خلـط در ایـن بـه جریـان درآمـدن، بـا خلطهـای خـوب، آمیختـه می‌گـردد و آنهـا را بـه گونـه‌ی طبیعـت خـود در مـی‌آورد؛ و بدیـن سـبب، تـب، توانمنـد می‌گـردد و بـزرگ می‌شـود و چـه بسـا، ایـن مـادّه‌ی تـب، بـه **دو** جـای بـدن بریـز و دو تـب، پدیـد بیـاورد و یـا بـه سـه جـا بریـزد، سـه تـب رِبْـع را پدیـد آورد.

و بایـد دارنـدگان مـزاج گـرم و کسـانی کـه در سـنّ جوانـی هسـتند و در زمانـی کـه هـوا تابسـتانی اسـت، از آن بپرهیزیـد؛ و اگـر ضرورتـی اینـان را ناگریـز بـه خـوردن آن کـرد، بایـد اندکـی از آن را بـا پرهیـز بخورنـد و در بیشـتر ایـن حـالات، بـه خـوردنِ قرصهـای غافـت (غافث) بـا سـکنجبین و گلنگبیـن و بـا به‌کارگیـری قـی کـردن در روز نوبـت تـب و بـه خـوردن سـکنجبین بـا آبـی کـه پودنـه‌ی رودخانـه‌ای در آن جوشـانده باشـند، بسـنده نماینـد.

امّـا اگـر زمـان، **زمسـتان** باشـد و سـنّ بیمـار بـه پیـری رسـیده و مـزاج او سـردِ تـر باشـد و خلـط، پختـه شـدن را آغازیـده باشـد، بیمـی نیسـت کـه اگـر یکـی از ایـن معجونـات گـرم را بـه او بدهیـد. ولـی بایـد **بیمـار** را، از غذاهـای: سـردِ خشـک و تولیـد کننـده‌ی سـودا و دارای گوهـر غلیـظ، نگـه داریـد.

بـه دارنـده‌ی چنیـن تبی-پـس از رسـیدن و پختـه شـدن مـادّه‌ی خلـطِ تبـاه- **شـراب** بدهیـد؛ و بهتـر اسـت ایـن شـراب، نـه کهنـه باشـد و نـه تـازه و بـا آمیختگـی اندکـی باشـد.

و هنگامی‌کـه ایـن تـب، بـه دوره‌ی پایـان خـود می‌رسـد، دارنـده‌ی آن را در زمـان پایـان بیمـاری، بـا غذاهـای سـبکی همچـون [گوشـت] دُرّاجهـا و تیهوهـای و مـزوّرات؛ و یـا بـال و گـردن پرنـدگان و چیزهایـی ماننـد اینهـا، چاره‌اندیشـی کنیـد! تـا **نیـروی** بیمـار، بـه پایـداری در برابـر بیمـاری و دور کـردن مـادّه‌ی آن بپـردازد و بیمـار، تـن نـدادنِ بـه کار و آسـایش کـردن و کم‌جنبشـی را بـه‌کار گیـرد، تـا طبیعـت، بـه بیمـاری بپـردازد و جنبـش و تـلاش، آن را از پایـداری در برابـر بیمـاری، بازنـدارد.

در ایـن تـب بایـد بـه کبـد و سـپرز، عنایـت کنیـد؛ زیـرا، کبـد همـان چیـزی اسـت کـه خلطهـا را تولیـد می‌نمایـد؛ پـس بایـد بـه آن، اهتمـام نمـود تـا خلـط سـودایی را تولیـد ننمایـد. امّـا سـپرز (طِحـال) ؟ زیـرا سـپرز، معـدن ایـن خلـط اسـت؛ پـس توجّـه بـه آنهـا بـرای آن اسـت تـا ناتـوان نگردنـد و راه‌بنـدی یـا سـتبری‌ای در آنهـا پدیـد نیایـد، و ایـن اهتمـام، بایـد بـا دادن قـرص زرشـک و قـرص غافـث همـراه بـا سـکنجبین در میانـه‌ی **بیمـاری** و در آخـرِ آن - پـس

از رسیدن و پخته شدن مادّه‌ی بیماری- باشد؛ امّا در آغاز آن، سکنجبین، از سازگارترین چیزی است که به‌کاربرده می‌شود، اگر خدا بخواهد[1].

باب پانزدهم:
در مداوای تب مواظَبه

تبُ مواظبه (همیشه حاضر)، تبِ درازمدّتی است - به ویژه اگر در پاییز و زمستان پدید آید- چِه، پدیدآمدن آن در این فصلها، از بلغمی گندیده است و علاج آن، همچون علاج دیگر تبهاست؛ که با خاموش کردن گرمای تب و تهی‌سازی مادّه‌ی آن، انجام‌پذیر است؛ زیرا دراین تب، **مادّه**، بیشتر از **گرماست**. از این‌رو، در این تب، باید بیشترین تلاش برای آن باشد، تا خلط بلغمی پدید آورنده‌ی تب، استفراغ گردد؛ و نخستین چیزی که باید دارنده‌ی این تب - که منظورم همین تب مواظبه است - در همان آغاز پدیدآمدن تب، با آن چاره‌اندیشی شود، آن است که: به او وزن، هفت درهم از گلنگبین شکری بدهید و پس از آن، به فاصله‌ی سه ساعت، دو اوقیه سکنجبین با آمیختگی اندکی با آب، به او داده شود.

و اگر گرمای تب، نیرومند و در آن سوزشی بوده و پیشاب، رنگی به خود گرفته باشد، و افزون بر این، **بیمار**، تشنگی‌ای را در خود بیابد، باید در **سحر** وزن پنج درهم، گلنگبین به او داده شود و هنگامی‌که آفتاب طلوع می‌کند، به او چهل درهم آب جویی که در آن بزر رازیانه یا پوست ریشه‌ی آن پخته شده باشد، بدهند و هنگامی‌که چهار ساعت از این گذشت، دو اوقیه سکنجبین با آب سرد به او داده شود؛ و باید آب جو دادن شما به او، شش ساعت پیش از نوبت تب، و [یا] از چهار ساعت کم تر نباشد؛ تا به گونه‌ای باشد که هنگامی که نوبت فرا می‌رسد، آب جو از معده، سرازیر گشته و معده، تهی شده باشد و این کار باید تا هنگامی‌که گرمای تب کاهش می‌یابد، چند روزی پشت سرهم انجام گیرد؛ و اگر اینجا (در این بیماری) تندی و گرمی‌ای نباشد، آب جو را به کار نگیرید و تا هنگامی‌که نشانه‌های پختگی مادّه‌ی بیماری برای شما پدیدار می‌گردد، گلنگبین و سکنگبین را -آن‌گونه که آن را توصیف کرده‌ایم- به‌کار بگیرید؛ و غذای بیمار مزوّراتِ درست شده با آب چغندر و سرکه و آبکامه و کراویا و دارچینی باشد؛ و اگر زمان، فصل **تابستان** باشد به او سرکه و روغن زیتون درست شده با شکر و نعنا و طرخون و کراویا (زیره‌ی رومی، زیره‌ی شامی) بدهید؛ و اگر نیروی بیمار کم توان باشد، او را با [گوشت] دُراج و تیهوی درست شده به صورت پخته شده یا برشته‌ی تکه تکه گشته

۱- این: «اِن‌شاءالله» تنها در بولاق، ص ۱۷۱، آمده است.

تغذیـه نماییـد؛ و توابـل (داروهـای غذایـی) آن [کـم] و از فلفـل و زیـره و دارچینـی باشـد؛ و هنگامـی کـه نشـانه‌های پختگـی مـادّه‌ی بیمـاری پدیـدار می‌گـردد، بیمـار را بـا برخـی از داروهـای روان‌کننـده‌ی بلغـمماننـد: تُربـد و غاریقـون و مغـز قرطـم اسـتفراغ نماییـد.

و این است توصیف آن دارویی که بلغم را روان می‌گرداند:

از تُربُـد یـک درهـم، غاریقـون چهـار دانـگ، دانـه‌ی نیـل یـک درهـم، اَیـارج فیقـرا، چهـار دانـگ، نمـک هنـدی دو دانـگ[1]، گرفتـه می‌شـود و همگـی، نـرم کوبیـده می‌گردنـد و بـه گونـه‌ی حَـبّ، درآورده می‌شـوند و در سـایه، خشـک می‌گردنـد و در سـحر، بـا آبـی نیـم گـرم نوشـیده می‌شـوند؛ [کـه بـه خواسـت خـدا نافـع اسـت].

توصیف دارویی دیگر:

از تَربُـد سـفید و مغـز قُرطـم، هـر کـدام یـک درهـم، غاریقـون چهـار دانـگ، نمـک نفتـی دو دانـگ، بـزر کرفـس وانیسـون از هرکـدام، یـک دانگ‌ونیـم گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌شـوند و بیختـه می‌گردنـد و به‌صـورت حَـب درآورده می‌شـوند و در سـایه، خشـک می‌گردنـد و سـحر، نوشـیده می‌شـوند و پـس از آن، آبـی گـرم، سرکشـیده می‌شـود؛ و بهتـر اسـت ایـن دارو، در هـر هفتـه یـک بـار بـه‌کار بـرده شـود، و در میـان هفتـه، قـی کـردن بـا سـکنجبین کـه تُـرَب را در آن خیسـانیده باشـند، بـه‌کار گرفتـه می‌شـود و تـرب را هـم، بخورنـد و پـس از آن، سـکنجبین را بـا کمـی نمـک کوبیـده، بنوشـند، کـه ایـن از آنهایـی اسـت کـه بلغـم را پـاره پـاره می‌کنـد و بیـرون آمـدنِ آن را آسـان می‌سـازد، و اگـر ایـن را، در هنـگام نوبـت تـب بـه‌کار گیرنـد، کارکـرد بهتـری دارد.

و اگـر بـا تهـی بـودن معـده، قـی کـردن، آسـان نباشـد، بهتـر اسـت بیمـار را بـا اندکـی از ماهـی شـور، همـراه بـا تُـرُب، تغذیـه نماینـد؛ و نیـز بهتـر اسـت کـه **قـی کـردن** را بـا بـزر تُـرُب و بـزر سـرمه‌ی عجیـن شـده بـا سـکنجبین عسـلی و آبـی کـه در آن شـویت همـراه بـا نمـکِ کوبیـده شـده، جوشـانده باشـند، بـه‌کار گیرنـد.

و گاهـی بایـد در ایـن تـب، چیزهـای روان کننـده‌ی پیشـاب، همچـون بـزر کرفـس و رازیانـه‌ی تـازه، بـه‌کار بـرده شـود و آنهـا را بـا داروهـا، درآمیزنـد و یـا پـس از خـوردن گلنگبین، جوشـانده‌ی ریشـه‌ها را بخورنـد و یـا گلنگبیـن را در جوشـانده ریشـه‌ها، بسـایند و بپالاینـد؛ بدیـن گونـه کـه از پوسـت ریشـه‌ی رازیانـه و پوسـت ریشـه‌ی کرفـس و بـزر آنهـا و از انیسـون و حاشـا، هـر کـدام، بـه انـدازه‌ی نیـاز، گرفته شـده، خـوب در آب جوشـانده شـوند و پالـوده گردنـد و گلنگبیـن را در آن بسـایند و در حالـی کـه نیـم گـرم اسـت، آن را بـه‌کار ببرنـد.

۱- توصیـف چنـد و چـون ایـن دارو بـر مبنـای نسـخه‌ی سـزگین ص ۲۴۵، اسـت کـه مرتّـب تـر از بـولاق اسـت.

و اینک، توصیف جوشانده‌ای دیگر که با گلنگبین به‌کار برده می‌شود:

از ریشه‌ی کرفس و ریشه‌ی رازیانه و اصل السّوسن [یا اصل السّوس (بیخ مَهک)][1]، از هرکدام، ده درهم، گیاه غافث و حاشا و افسنتین، از هر کدام، هفت درهم، شُکاعی[2] و بادآورد، هرکدام، چاردهم، سلیخه (یکی از گونه‌های دارچین) و مصطکی و سنبل الطّیب، از هر کدام یک درهم و نصف، هلیله‌ی کابلی و سیاه هندی و [هلیله‌ی] زرد، پنج درهم، مویز خراسانی بی‌هسته، بیست درهم گرفته می‌شود و همگی با چهار رطل آب، جوشانده می‌شوند تا جایی‌که یک رطل و نیم از آب، بماند و هر روز، چهار اوقیه از آن، همراه هفت درهم گلنگبین شکری گرفته [و به‌کار برده] می‌شود.

و چنان‌که این تب، به درازا بکشد و روزگار ابتلای به آن ادامه یابد، باید به دهانه‌ی **معده** و تقویت آن عنایت شود؛ بدین‌گونه که: با مرهمی که لادن (لاذَن) و گل سرخ و رامک و سُک را در آن خیسانده باشند، آن را مرهم نمایند؛ زیرا، دهانه‌ی معده در این تب، به سبب بلغم، ضعیف می‌گردد و اگر معده، ضعیف گردد، بلغم بیشتری را تولید می‌نماید، از این رو باید با به‌کار بردن داروهای گرم کننده و توان بخش، به آن رسیدگی شود. و اینک **توصیف مرهمی** که برای این کار سودمند است:

از سُکِ خوب، وزن سه درهم، لادن، وزن دو درهم، از گُل سرخ و قصب الذّریره، (نوعی نی که در درون آن، چیزی همچون پنبه، وجود دارد)، هرکدام، پنج درهم، زعفران، یک درهم گرفته می‌شود و همگی نرم، کوبیده می‌شوند و با پارچه‌ای حریر بیخته می‌گردند و با نَضُوح (مایعی خوشبو) و میسوسن (شراب سوسن) و یا مرزنگوش و نَمّام و چیزهایی مانند اینها، سرشته می‌گردند [و معده را با آن مرهم می‌نمایند]؛ و نیز، به او چیزهایی مانند: قرص گل سرخ، وزن یک درهم، مصطکی وزن دو د انگ، عودنی[3]، وزن دو دانگ، که همگی خوب کوبیده شده و با وزن هفت درهم گلنگبین، سرشته گردیده باشند، داده شود، تا معده را نیرومند سازند. و بلغم را لطیف گردانند؛ و گلنگبین باید، خوب جویده شود تا گوارش آن، زود انجام گیرد و کار آن، خوب باشد؛ و اگر شما قرص غافث را همراه با سکنجبین به او بدهید؛ این [با این تب] بسیار سازگار است، و اگر بلغم، فراوان و

۱- این را چند بار دیگر توضیح داده‌ام: که هر دو نسخه‌ی کتاب، گاهی «اصل السّوسن» آمده است، و ازجمله، در همین‌جا، و به نظر می‌رسد که باید، به جای ریشه سوسن، ریشه‌ی مَهک (اصل السّوس) باشد که مناسب اینجاست.

۲- **شکاعی**: گیاهی است بسیار باریک از گیاهان دارویی شبیه به **باد آورد**.

۳- پیش از این هم یادآور شده‌ام که این واژه (عودنی) در هیچ‌کدام از منابعِ در دسترس، موجود نیست. مگر اینکه بگوییم که: این یک ترکیب وصفی است و منظور از آن «عودنیّء» یعنی، عود نارس است.

قاروره [رنگ پیشاب میان قاروره]، سفید باشد، بهتر است سکنجبین، عسلی باشد.

و هرگاه بیم آن داشته باشید که راه بندهایی در کبد پدیدآید و یا مزاجِ کبد، سرد گردد، به بیمار قرص افنستین و قرص لُک همراه با سکنجبین بدهید و او را از نوشیدن فراوان آب -به ویژه آب سرد شده با برف - بازدارید؛ زیرا، این از آن چیزهایی است که کبد و معده را سرد می‌گردانند و بر تولید بلغمی که مادّه‌ی این تب است، می‌افزاید.

پس اگر این تب (تب مواظبه)، به داراز بکشد و پیشاب، سفید باشد و زمانِ پیش‌رو (وقت حاضر)، **زمستان** یا سرد باشد و سنِّ بیمار سنِ کهن سالی و مزاج او سردِ تر باشد [و یا بیشتر این شرایط فراهم آمده باشد][1]، یک روز در میان به بیمار، دو دانگ تا نیم درهم تریاق کبیر[2] با آبی که در آن زیره‌ی زرد یا سیاه و حاشا یا چیزی از اَسارون (ناردین بری) پخته شده باشد، بدهید.

و اگر از معجون فلافلی و دیگر معجونهای گرم همچون مترودیطوس و سجزینا (شجریانا، سنجرنیا= نوعی معجون مرکّب از بیش از ده نوع موّاد) به اندازه‌ی یک فندق (بُندق، بندقه: یک درهم و یا یک مثقال (۳/۵ تا ۵ گرم)، به او بدهید، این دارو، برای او سودمند خواهد بود.

و امّا اگر زمان، **تابستان** و مزاج بیمار گرم و سنّ او، سنّ جوانی باشد، نباید به او هیچ تریاقی از معجونهای گرم داده شود؛ بلکه باید متناسب با آنچه می‌بینید- از جمله: توانمندی و ناتوانی بیمار و دیگر عواملی که با آنها [و با سازگاری آنها] بر چیزهای مورد نیاز، استدلال می‌شود- بر قرصهایی که آنها را ذکر کرده‌ایم، همراه با سکنجبین شکری یا عسلی یا گلنگبین، بسنده کنید.

و باید دارنده‌ی این بیماری را از همه‌ی میوه‌های تر و همه‌ی چیزهایی تولید کننده بلغم، همچون انواع شیرها و ماهیها و دیگر چیزهای مانند اینها، بازدارید و به او مویز سفیدی که در آن اندکی قبضی هست و شکر و عسل، همراه با اندکی از مغز قُرطَم (کاجیره، کاکیان) و مغز پسته و مغز دانه بَنَه (حَبّة الخضراء، به کردی: بەرو) و گاهی چیزی از گوارشیِ شکر بدهید؛ که بیمار از آنها سودمند می‌گردد.

۱- جمله‌ی میان کروشه، تنها در سزگین ص ۴۴۷، آمده است.

۲-**تریاق کبیر یا تریاق فاروق**: تریاق، واژه‌ی یونانی است و مفهوم آن چیزی است که برای مداوای گزش جانوران سَمّی مفید باشد، و گفته‌اند معرّب تریاک (افیون) فارسی است. و آن معجونی است مرکّب از داروهای مسکن و مُخدّر که معمولاً $\frac{1}{20}$ آن، از تریاک تشکیل شده است؛ امروزه سرمهای ضدّ زهرمار، جایگزین تریاق شده است. اعلاترین تریاق، تریاق فاروق یا تریاق جداکننده‌ی خون و زهر است که همان تریاق مثرودیطوس است.... ابن سینا می‌گوید تریاق کبیر و تریاق کوچک از ابتکارات ماست. (فرهنگ اَغراض)

و تـا هنگامـی کـه نشـانه‌های پختگـی مـادّه‌ی بیمـاری پدیـدار نگشـته و تـب، پاییـن آمـدن را در پیـش نگرفتـه اسـت، او را از رفتـن بـه گرمابـه، بازداریـد، کـه ایـن -همچنـان کـه کمـی پیـش از ایـن بیـان کـرده‌ام- بـرای بیمـار بـد اسـت؛ و هنگامی‌کـه نشـانه‌های رسـیدن و پختگـی مـادّه‌ی بیمـاری پدیـدار گشـت، راه **گرمابـه** رفتـن و برخـود ریختـنِ آب گرمـی را کـه در آن: بابونـه و اِکلیـلُ المَلِـک و مرزنگـوش و نمّـام و نرگـس و شـیح چیزهایـی گرم‌کننـده و نرم‌کننـده‌ی ماننـد اینهـا را جوشـانده باشـند، بـر او بـاز کنیـد!

باب شانزدهم:
درباره‌ی مداوای تب مُطْبِقه (ناگسسته)

بایـد دانسـت کـه تبهـای **مُطبقـه** (تـب دائـم، تـب لازم، تـب ناگسسـته) -بنابرانچـه در جـزء نخسـت ایـن کتابمـان آن را بیـان کرده‌ایـم- از گندیـده گشـتن خلطهـا در میـان سـیاه رگهـا (وریدهـا) و سـرخ رگهـا (عـروق)، پدیـد می‌آیـد؛ و چـون در سـرخ رگهـا، **خـون**، بیشـتر از دیگـر خلطهـا وجـود دارد، بـه گونـه‌ای شـده اسـت کـه بیشـترین تـب مطبقـه‌ای کـه پدیـد می‌آیـد، **تـب خونـی** معـروف بـه «سـونوخُس» اسـت؛ و ایـن، از **بیماریهـای** حـادّ[1] اسـت؛ و در پیشـاپیش همـه‌ی چیزهایـی کـه بـرای مـداوای ایـن تـب در آغـاز پدیـد آمـدن آن -کـه منظـورم روزهـای نخسـت و دوم و سـوم اسـت، کـه روز بـه کمـال رسـیدن ایـن آغـاز اسـت- بـدان نیـاز اسـت، آن اسـت کـه: از دارنـده‌ی ایـن تـب -اگـر نیـروی بـدن و سـنّ او و وقـت حاضـر یـاری دهنـد- **رگ اَکحـل** (وریـد میانـی دسـت) و باسـلیق (شـاهرگ دسـت)، گشـوده شـود و انـدازه‌ی فراوانـی خـون از او بیـرون ریختـه شـود، تـا جایی‌کـه بی‌هوشـی بـه او دسـت دهـد؛ کـه شـما اگـر چنیـن کردیـد، یـا تـب از میـان مـی‌رود و یـا سـبک می‌گـردد و زمـان آن کوتـاه می‌شـود و دارنـده‌ی آن از خطـر ایمـن می‌گـردد.

امّـا اگـر نیـروی بیمـار و سـنّ و مـزاج او و وقـت پیـش رو، بـر بـه یکبـاره بیـرون ریختـن خـونِ فـراوان، یـاری نمی‌دادنـد، پـس بایـد متناسـب بـا آنچـه ایـن چیزهـا، (سـنّ و مـزاج و وقـت و....) آن را بایسـته می‌گرداننـد، اندک‌انـدک، از او خـون گرفتـه شـود؛ کـه چنیـن چیـزی ایـن تـب را سـبک می‌سـازد.

و بایـد پـس از فصـد -اگـر زمـان فصـل **تابسـتان** باشـد- بـه بیمـار آبِ انـارِ تـرش و شـیرین،

۱- **بیمـاری حـادّ**، آن بیمـاری‌ای اسـت کـه در زمانـی کوتـاه بـه پایـان می‌رسـد و بـه پایـان رسـیدن آن بـا **بحـران** اسـت و بـا خطـر همـراه اسـت و انواعـی دارد: برخـی از آن، آنهایـی هسـتند کـه در نهایـت سـختی و زودگـذری هسـتند و بحـران آنهـا در روز سـوم و چهـارم یـا پیـش از آنهـا، فـرا می‌رسـد؛ امّـا **بحـران**: دگرگونـی سـریعی اسـت کـه در حـال بیمـار بـا بهتـر یـا بدتـر شـدنِ حـال او پیـدا می‌شـود.

همراه با اندکی از سکنجبین ساده یا آب تمرهندی، همراه با جلّاب یا ربّ غوره یا ربّ آلوی ترش و شیرین (مُزّ) یا ربّ ترشی ترنج (حُمّاض الاترج) یا چیزهای مانند اینها با آبِ سرد یا آب برف، داده شود؛ و باید در روز گشودنِ رگ -اگر نیروی بیمار توانمند باشد- او را با **مزوّره‌ای** (غذای ساختگی بیماران) که از کدو (قَرع) و اسفناج و بیخ کاهو یا شاخه‌های بَقله (خُرفه) و مغز خیار چنبر و مغز خیار، همراه با آب غوره یا آب انار یا ترشی ترنج یا آب عصاره‌ی زرشک (امبر باریس) و عدس و ماش، درست شده باشد، تغذیه نمود.

و امّا اگر نیروی بیمار کم توان باشد، باید در روز فَصد، به او، آب گوشتِ جوجه مرغ یا دُراج یا تیهو و چیزهای مانند اینها داده شود، و هنگامی‌که **فردای** روز فصد می‌شود، باید نگاه کرد: که آیا این بیماری از بیماریهای حادّی است که در نهایت حِدّت‌اند و یا تنها، حادّ است و هیچ چیز دیگر (حادّ مطلق)؛ و یا از آن حادهایی است که در آنها کندی‌ای هست؟

پس اگر از بیماریهای بسیار حادّی باشد که از روز **چهارم** نمی‌گذرند و نیروی بیمار، **خوب** باشد، باید تنها با دادن جلّاب یا شراب بنفشه و آب انار ترش و شیرین یا ربِّ غوره به بیمار، بسنده کرد؛ و اگر نیروی بیمار **کم‌توان** باشد، باید به او آبِ جو با کمی از آب انار ترش و شیرین، همراه با شکر یا جلّاب و یا ترشی ترنج، همراه با شکر و یا ربّ غوره بدهید؛ و باید هیچ قبض کننده‌ای با اینها نباشد؛ سپس، دو ساعت پس از آن، وزن چهل درهم آبِ جو همراه با ده درهم، شکر تبرزد (طبرزد)، به او داده شود؛ و هنگامی‌که چهار ساعت از این گذشت، به او وزن پانزده درهم، سکنجبینِ ساده با آبی سرد بدهید و **شب**، او را بر لعاب بزر قطونا و لعاب دانه‌ی (هسته‌ی) بِه، همراه با آب انار، بخوابانید. و اگر او را در شب، بر **شرابی** که آن را [در زیر] توصیف می‌کنم، بخوابانید، سود آشکاری را از آن می‌برد؛ و اینک چند و چون این **شراب:**

از آلوی شیرین بزرگ، سی عدد و از تمر هندی نیم رطل (۹۰۰ گرم) گرفته می‌شود و همگی با سه رطل آب، تا جایی جوشانده شوند که تنها، یک رطل از آن باقی بماند، سپس این جوشانده، پالوده می‌گردد و از آبِ انار میخوش (مَلَس= ترش و شیرین) و از ترشی ترنج، از هرکدام، نیم رطل، برآن ریخته می‌شود. و با آتشی معتدل جوشانده می‌شوند تا نیمی از آنها بماند، پس از آن یک رطل شکر طبرزد و یک چهارم رطل،

گلاب[1] برآنها ریخته می‌شود و جوشانده می‌گردند و ناخالصیهای آن گرفته می‌شود و از آتش پایین آورده می‌شوند و سرد می‌گردند و هر شب، وزن پانزده تا بیست درهم از آن، همراه با دو درهم، بزر بقله- که خوب ساییده شده باشد- خورده می‌شود.

پس اگر گرمای تب، سخت و تشنگی بیمار، شدید باشد، باید اندکی از لعاب بزر قطونا و وزن نیم درهم طباشیر، بر این شربت افزوده گردد؛ و اگر بیمار، کم توان باشد و یا در ایّام سلامتی خود، به فراوان خوردن، عادت داشته است و یا در روز، دو مرتبه غذا می‌خورده است، باید در روز، دو بار، به او، آبِ جو داده شود؛ و اگر نَفْسِ بیمار به هیچ کدام از اینها، میل نداشته باشد، بهتر است در آخر روز، نانی خشکِ روغنی (کعک، کاک) که خوب کوبید و نرم شده باشد، با شکر و آب سرد، و یا آرد بو داده‌ی جو یا آرد بو داده‌ی (سُویق) گندم و خشخاش که با آبِ گرم، شسته شده و سرد شده باشد، همراه با شکر تبر زد (سفید)، به او داده شود.

و اگر بیماری، به هیچ‌کدام از اینها پاسخ ندهد، به او، سرکه و روغن زیتون همراه با مغز خیار چنبر و خیار و روغنِ بادام و شکر تبر زد -که برف را بر آن خُرد کرده باشند- و چیزهایی مانند اینها، بدهید.

و امّا اگر بیماری، از آن بیماریهای [حادّی] باشد که ویژگی آنها آن است که در چهارده روز به پایان می‌رسند، باید -همچنان‌که گفتیم- به دارنده‌ی آن، پیش از برآمدنِ آفتاب، اندکی از آب انار یا، از شرابی که چند و چون آن را بیان کردیم همراه با آب خیار و آب هنداونه داده شود و پس از برآمدن آفتاب، به او آب جو با شکر بدهید؛ و چهار ساعت پس از آن، این مداوا با دادن سکنجبین ساده با آب سرد، پیگیری شود؛ و او را -به ویژه، اگر نیروی بدن او کم توان و او هم به خوردن دوبار غذا در روز، عادت کرده باشد- با غذای اندکی از مزوّرات درست شده از سبزیجاتی که آنها را توصیف کرده‌ایم؛ با آب غوره یا چیز دیگری تغذیه نمایید.

امّا در بیماریهایی که در زمانی بیشتر از این (چهارده روز)، منقضی می‌گردند -همچنان که در جای دیگری جز اینجا، در چاره‌اندیشی بیماریها بیان کرده‌ایم- باید غذا از این، بیشتر و سنگین‌تر باشد.

افزون بر این، باید طبیعت (کار کردنِ شکم) بیمار [نیز] بررسی شود که اگر **خشک**

۱- در نسخه‌ی سزگین، ص ۲۴۹، پس از «ماورد» (گلاب) کلمه‌ی «عرق» آمده است که ظاهراً، زاید است و موردی ندارد.

باشد، بهتر است آن را با فلوس خیار چنبر (خیار شنبر[1]) و ترنجبین و تمرهندی- هرکدام به اندازه‌ی نیاز- نرم نمایید و به او آلوی خیسانده شده در شراب بنفشه بدهید! و اگر آن را تاب نمی آورد، شایسته‌تر برای او **شیافی** است که از: خطمی و بُوره (بورق، نمکی است که در شوره‌زار پدید می‌آید) و شکر سرخ، درست شده باشد؛ [که] اندکی از ترنجبین [هم،] گرفته [و برآن افزوده می‌شود] و شیافی از آن ساخته می‌شود و بیمار، آن را بر می‌دارد (از راه مقعد به کار می‌گیرد) ؛ و اگر هیچ‌کدام از اینها جواب ندهند، برای او **اِماله‌ی** (حُقنه) نرمی که [موّاد آن] از: شکر و کنجد و مُرّی (آبکامه) و یا، از جوِ کوبیده و بنفشه‌ی خشک و برگ چغندر و سپستان (میوه‌ای شبیه عناب) و روغن بنفشه و شکر سرخ، یا، از آب چغندر فشرده شده و شکر و کنجد و مُرّی و چیزهایی همچون اینها باشد، به‌کار ببرید.

و اگر طبیعت، بند آمده باشد، نباید جز پس از نرم شدنِ آن، به بیمار آب جو بدهید! که اگر چنین کاری بکنید، بلای بزرگی را بر سر بیمار می‌آورید؛ همچنین اگر بیمار، به گشودن رگ نیاز پیدا کند، نباید جز پس از انجام دادن فصد، به او آب جو بدهید و نیز اگر بیمار، دریکی از اندامهای درونی خود دردی را احساس کند، نباید جز پس از آرام گرفتن درد، به او آب جو داده شود.

و اگر زبانِ بیمار، زِبر یا سیاه شود، بهتر است زبان او را با تکّه پارچه‌ای که با لعاب بزر قطونا، تر شده باشد بمالید، و اگر تشنگی بیمار، سخت باشد، بهتر است از لعاب بزر قطونا و جلّاب و روغن بادام شیرین به او داده‌شود و آب کدوی برشته شده، همراه با کمی از آب انار و هندوانه، به او نوشانیده گردد.

امّا هرگاه تبِ **مطبقه**، برآمده از **عفونت صفرا** بوده، تندی و گرمای نیرومندی داشته باشد و همچون تب سوزان معروف به «قاوسوس»[2] که همان «تب سوزان» است، یک روز در میان (غِبّ) سخت شود، باید تا آنجا که برای شما شدنی است، خنک گردانیدن و فرو میراندنِ سوزش و گرمای تب را بیشتر نمایید! که این چاره‌اندیشی- اگرچه پخته گشتن مادّه‌ی بیماری و بحران را، کُند می‌گرداند- سازگارترین چیزی است

۱- **خیار چنبر** یا **خیار شنبر**: ثمره‌ی **درختی** است هندی به بزرگی درخت گردو، ثمر آن، دراز و باریک است؛ مغز و پرده‌های درون آن را «فلوس» گویند. (برگرفته از فرهنگ اغراض) - گرچه آنجا هم، توضیحات، قانع‌کننده نیست -؛ برای توضیح نسبتاً قانع‌کننده‌تر به صفحات: ۳۰۶ و ۳۰۷، کتاب **یادگار** جرجانی به اهتمامِ د. مهدی محقق، مراجعه شود.

۲- نسخه‌ی بولاق، ۱۷۵، «قادسوس» است که درست نیست.

که شما می‌توانید آن را انجام دهید؛ [و تأخیر پخته شدن و بحران، هم،] هیچ زیانی به بار نمی‌آورد؛ و اگر در این چاره‌اندیشی، کوتاهی شود، به راستی با این کار، بیمار، به خطر انداخته می‌شود؛ پس به همین سبب، باید در آغاز روز، از آب کدوی برشته شده، سی درهم، همراه با ده درهم جلّاب و نیم درهم طباشیر به او داده شود؛ و اگر با این حال، بیمار، تشنگی و دل پیچه (کَرَب) سختی داشته باشد، باید همراه با آب کدو، **قرص کافور** به او داده شود، و پس از اندک زمانی، این کار، با دادنِ آب جو، همراه با آب انار، پیگیری شود؛ و به هنگام خواب، به او: آب خیار یا آب هندوانه، همراه با اندکی از جلّاب یا شراب خشخاش یا شرابی که به تازگی آن را توصیف نموده‌ایم، همراه با وزن نیم درهم طباشیر و وزن یک درهم، بزر بَقله و وزن یک درهم دانه‌ی خیار و وزن نیم درهم، مغز دانه‌ی کدو، نوشانده شود؛ که -اگر زمان، فصل تابستان یا بهار باشد- باید همه‌ی اینها با برف، سرد شوند.

و [نیز،] **کبد** و **معده**، با تکّه پارچه‌های تر شده با قیروطیِ **مُفردِ**[1] درست شده از: آب هِند با و کُزبُزه (گشنیز) و بقله و گلاب که با مومِ سفیدِ ذوب شده با روغن گل سرخ و روغن بنفشه، همراه اندکی سرکه‌ی سردِ شراب - اگر زمان تابستان باشد- به هم زده و آمیخته شده باشند، سرد گردانیده شوند[2]؛ و اگر زمان زمستان باشد، بهتر است قیر و طی، نیم گرم (مُفتَر) باشد.

و اگر زمان تابستان باشد باید نیلوفر و بنفشه‌ی تازه و صندل و گلاب و کافور به بیمار بویانده گردد و جای بیمار سرد باشد [و این جای سرد باید یا خیشی (چادری کتانی) باشد] که باد شِمال بر آن بوزد و از آن بگذرد و یا جایی باشد که آب بر آن پاشیده شود و باد شمال بر آن بوزد؛ و [آنجا]، با [شاخه‌های] بید و بید مِشک (خِلاف) و برگِ گل سرخ و برگِ[3] [درخت] سیب و بِه، فرش شده باشد؛ و در پیرامون بیمار ظرفهای سفالینی باشد که در آنها آب سرد یا برف باشد و در آنها سنگ ریزه‌هایی ریخته شود تا بیمار با [دست انداختن به] آنها، سرگرم گردد.

و باید جای بیمار جای سردی همچون خیش[4] باشد و با روپوشی پوشانده شود و او

۱- **قیروطی**: ترکیب موم و روغن که شامل **مفرد** و **مرکّب** است؛ مفرد آن، ترکیب ساده‌ی موم و روغن است، و اگر ادویه‌ی دیگر به آن اضافه کنند قیر و طی و موم روغن **مرکّب** نامند. (فرهنگ اغراض)

۲- راه سرد گردانیدن کبد و معده با قیروطی با عبارتی بیان شده است که ترجمه‌ی آن بسیار دشوار است.

۳-در سزگین، ۲۵۰، شکوفه‌ی درخت سیب (نَورالتّفاح) است که درست به نظر نمی‌رسد.

۴- شاید تکرار این مطلب برای اهمیت آن باشد.

را بـه حـال خـود رهـا کنیـد تـا هـوای سـرد را استنشـاق نمایـد؛ تـا **گرمـای** ناسرشـتی (خـارج از طبـع)، خامـوش گـردد و گرمـای عزیـزی‌ای کـه در سـینه و قلـب بیمـار اسـت، توانمنـد شـود؛ و روپـوش، بـه گونـه‌ای باشـد کـه از بنـد آمـدن گرمـا در درون بـدن، جلوگیـری نمایـد و آن را از پراکنـده گشـتن، بـاز نـدارد.

و نبایـد بیمـار، بـا سـخن گفتـنِ فـراوان بـا او یـا بانـگ و فریـاد در منـزل او یـا منـزل همسـایگان، آزار داده شـود؛ و تـا هنگامی‌کـه بیمـاری بـه پایـان خـود می‌رسـد و هنـگام **بحـران** پیـش می‌آیـد، چاره‌اندیشـی بیمـار همـواره، همیـن چاره‌اندیشـی باشـد؛ و هنگامی‌کـه کار او بـه اینجـا (پایـان بیمـاری) می‌رسـد، بایـد غـذای او بی‌انـدازه سـبک شـود و تـا بحـران تمـام می‌شـود و بیمـاری پاییـن می‌آیـد، تنهـا، بـا نوشـاندنِ: جـلّاب و آب انـار و آب سـیب میخـوش (مُـزّ) و شـراب بنفشـه، بـه او، بسـنده شـود.

و بایـد نـگاه کنیـد: اگـر دانسـتید کـه **بحـران** بـا عَـرَق کـردن انجـام می‌گیـرد و در آن، شـکی نداشـتید، پـس بیمـار را از جـای سـرد، بـه جـای کمتـر سـردی، بیـرون ببریـد؛ امّـا اگـر دیدیـد کـه بحـران بـا چیـز دیگـری انجـام می‌گیـرد، او را رهـا کنیـد کـه در جـای خـود بمانـد.

و هنگامی‌کـه بحـران تمـام می‌شـود و بیمـاری پاییـن می‌آیـد -همچنـان کـه در جـای دیگـری جـز اینجـا بیـان کرده‌ایـم- او را بـا چاره‌جویـی انسـانِ تـازه از بیمـاری برخاسـته (ناقِـه) چاره‌اندیشـی کنیـد.

و چنان‌کـه بازمانـده‌ای از بیمـاری در بـدن مانـده و پراکنـده نشـده باشـد و در رگهـا، بازمانده‌هایـی از خلطهـا، مانـده باشـند کـه نیازمنـد لطیـف گردانیـدن و گـذر دادن از میـان رگهـا باشـند، بایـد بـه بیمـار: آبِ هنـد بـا (کاسـنی) و آبِ کُشـوثِ (سِـس) فشـرده شـده‌ی جوشـانده شـده‌ای کـه ناخالصیهـای آن گرفتـه شـده باشـد، سـه تـا پنـج روز، از هرکـدام بیسـت درهـم، همـراه بـا یـک اوقیـه و نصـف، سـکنجبینِ سـرد شـده، بدهیـد! کـه ایـن، از آنهایـی اسـت کـه بازمانده‌هـای غلیـظ را لطیـف (شـل و آبکـی) می‌گردانـد و آنهـا را از راهِ روان گذرهـا و مجراهـا، می‌گذرانـد، و کبـد را بـه سـامان مـی‌آورد و پیشـاب را روان می‌گردانـد و بـرای بهبـودی بخشـیدن بـه بـاز مانده‌هـای تبهـا، سـودمندیها فراوانـی دارد.

و اگـر بـا ایـن حـال، بـاز طبیعـت، خشـک باشـد (شـکم خـوب کار نکنـد)، بایـد خیسـانده شـده‌ی **قیسـی** (زرد آلـوی خشـک شـده) را بـه‌کار ببریـد، کـه ایـن، بی‌گمـان **بـدن** را پـاک می‌گردانـد و بازمانـده‌ی خلطهـا را بـه آرامـی و سـادگی از آن بیـرون می‌رانـد.

و اینک چند و چون این خیسانیده شده:

بیست عدد آلو و بیست عدد، عُنّاب (تبرخون) را می‌گیرند، همراه با سی عدد سپستان (میوه‌ای است شبیه به عناب)، مویز هسته گرفته، وزن بیست درهم، تمرهندی، وزن بیست درهم، گل سرخ و سنامکی، از هرکدام، هفت درهم، بنفشه‌ی ریحانی و بزر هندبا و کشوت، از هر کدام چهاردهم، شاهتره، ده درهم، بزر رازیانه و انیسون (با دیان رومی، زیره‌ی رومی) از هرکدام، دو درهم، هلیله‌ی زرد، وزن پانزده درهم؛ و شش رطل آب، برآنها ریخته می‌شود و با جوششی آرام، جوشانده می‌شوند و در قّنّینه‌ای (ظرفی) که دهانه‌ای فراخ داشته‌باشد، ریخته می‌شوند و در روز، در برابر آفتاب و در شب، در جایی گرم، گذاشته می‌شود، و پس از سه روز، هر روز، چهار اوقیه (هر اوقیه ۳۷/۵ گرم) از آن، همراه با اوقیه‌ای سکنجبین و یک اوقیه شرابِ بنفشه، برگرفته می‌شود (نوشیده می‌شود).

و باید که مبتلای به این بیماریِ حادّ با این چاره‌اندیشی، چاره‌جویی شود و بپرهیزید از اینکه: کوچک‌ترین کارکرد نادرستی (خطایی)، در دادنِ غذا و یا دادنِ دارویی نابهنگام، بر روی بیمار انجام گیرد؛ که چنین خطایی برای دارنده‌ی بیماری حادّ، زیان بزرگی دارد؛ امّا در بیماری‌های دراز آهنگ (طولانی و مُزمِن)، زیان خطای کوچک، پدیدار نمی‌گردد، مگر اینکه: فراوان تکرار شود و یا بر او، ادامه یابد.

باب هفدهم:
در مداوای تبهای در هم آمیخته (مرکّب)

امّا مداوای تب مرکّب، باید آمیخته‌ای از مداوای تبهای مفرد باشد، بدین‌گونه که باید به چگونگی این تب توجّه شود و بازشناسی (تمییز) و دریافت هوشمندانه (حدس) و برآوردی پیشه ورانه (تخمین صناعی) به‌کار برده شود؛ تا از این راه، دانسته شود که: آیا این تبِ مُرکّب، از دو خلط یا سه خلط یا بیشتر، ترکیب یافته است؟ اگر از دو **خلط** باشد، باید نگاه کرد که آیا آن دو، با همدیگر **درآمیخته‌اند**؟ یا هر کدام از آنها به تنهایی در جایی از بدن هستند؟ و اگر این گونه باشد (باهم درآمیخته باشند) باید دید که: این دو تبِ در هم آمیخته، در **نیرو**، با هم برابرند و یا یکی از آنها از دیگری نیرومندتر و دارای خطر بیشتری است؟ که اگر آن دو تب، در نیرو، باهم **برابر** باشند، در مداوای آنها نیازمند آنیم که: چاره‌اندیشی با دارو و غذایِ سازگار با مداوایِ هرکدام از آنها را به گونه‌ای **برابر** با همدیگر در آمیزیم؛ و اگر یکی از آنها از دیگری **نیرومندتر** باشد، باید به‌کارگیری چاره‌اندیشی سازگار با **معالجه‌ی تبِ نیرومندتر**، بیشتر و فراوان تر و پرنیروتر؛ و از آنِ تبِ کم توان‌تر، اندک و کم نیروتر باشد.

و امّـا اگـر یکـی از آن دو تـب، خطـر بیشـتری از دیگـری داشـته باشـد، بایـد بـه سـوی معالجه و چاره‌اندیشـی تـبِ پرخطرتـر، روی آورد؛ تـا بدین‌گونـه، بـر [نگـه‌داری سـلامتی] بیمـار، آسـوده خاطـر شـویم؛ و در دیگـر تبهـایِ درهـم آمیختـه (مرکّـب) نیـز، بایـد کار بـه همیـن شـیوه انجـام گیـرد؛ زیـرا تبهـای درهم‌آمیختـه، دارای شـمارِ فـراوان و در بیـش و کمـیِ آمیختگـیِ بـا همدیگـر؛ درهـم آمیختگی‌هـای گوناگونـی دارنـد؛ و نمی‌شـود کـه: بـرای هـر کـدام از آنهـا ترکیبـی خـاصّ و بحثـی جداگانـه مشـخّص گـردد، زیـرا، چنیـن کاری از آنهایـی اسـت کـه شـرح آن، بسـیار بـه داراز می‌کشـد؛ امّـا کسـی کـه معالجـه‌ی ایـن گونـه تبهـا را بـه گـردن می‌گیـرد بایـد کسـی باشـد کـه در مـداوای تبهـایِ مفـرد **ورزیدگـی** پیـدا کـرده باشـد و ویژگیهـای ظاهـری هریـک آنهـا و معالجـه‌ی جداگانـه هـر کـدام از آنهـا را شـناخته باشـد؛ کـه اگـر اینهـا را شـناخته باشـد، بـا سـنجش و مقایسـه‌ای شایسـته می‌توانـد هرکـدام از آنهـا را کـه بـا یکدیگـر ترکیـب یافتـه باشـند، نیـز، معالجـه نمایـد.

یـک نمونـه بـرای ایـن، تـبِ معـروف بـه «شَـطْرالْغِبّ» اسـت. ایـن تـب از تـب مواظبـه‌ی (تـب همیشـه حاضـر) مُطبِقـه (ناگسسـته) و تـبِ غِـبّ (یـک روز در میـان) نائبـه (دوره‌ای)، ترکیـب می‌یابـد؛ و ایـن، تبـی سـخت و خطرنـاک اسـت؛ زیـرا، **بـدن** دارنـده‌ی چنیـن تبـی، بـه سـبب ناگسسـته بـودن تـب مواظبـه و تکـرار تـبِ نوبـه (تـب غِـبّ)، هیـچ‌گاه، بـدون تـب نیسـت.

و در روز نوبـتِ تـب غِـبّ، ایـن تـب، سـخت می‌گـردد و شـدّت می‌یابـد و گرمـا در آن، افـزوده می‌شـود و پیشـاب، رنـگ بـه خـود می‌گیـرد و بدیـن سـبب بـدن، نـاآرم می‌شـود و سـخت بـه آن، گزنـد می‌رسـد؛ زیـرا، دو نـوع تـب، در آن، گـرد آمـده انـد، و چـه بسـا کار ایـن تـب -بـه سـبب آسـیب سـختی کـه بـه بـدن می‌رسـاند و از آن‌رو کـه رطوبتهـای آن را از میـان می‌بـرد- بـه تـب دِقّ (تـب دایـم یـا بیمـاری سـل) بینجامـد.

پـس در آغـاز کار بایـد بـه دارنـده‌ی چنیـن تبـی، آبِ جـو، همـراه با شـکر نوشـانده شـود و سـه سـاعت پـس از آن بـه او سـکنجبین و جـلّاب داده شـود و در روز **نوبت** تب، با مُزَوّره‌ای که از کدو و مـاش و قَطـف و اسـفناج درسـت شـده باشـد، یک‌بـار بـه صـورت آش زیـره و یـک بـار بـا آب انـار، **تغذیـه** شـود؛ و هنگامـی کـه روزِ **نمانـدنِ** تـب فـرا می‌رسـد، بایـد دارنـده‌ی آن را با گوشـت جوجـه‌ی مـرغ یـا تیهـو، بـه صـورت آش سـاده، یـا آش زیـره یـا کبـاب شـده، همـراه بـا آب انـار و آب غـوره، **تغذیـه** نمـود؛ و در روز **نوبـتِ تـب، عصـاره‌ی** بزرِ کوبیده شـده و سـاییده شـده‌ی بقله، بـا آب، همـراه بـا جـلّاب و آب سـرد و مغـز دانه‌ی خیـار چنبـر و مغزدانه‌ی خیـار، به او داده شـود.

و اگـر دیدیـد کـه بـدن در ایـن تـب، از نظـر نیـرو، در حالـت خوبـی اسـت و لاغـری و خشـکیدگی بـدان دسـت نـداده اسـت، بهتـر اسـت گاهـی **طبیعـت** بیمـار بـا چیـزی از فلـوس

خیار چنبر همراه، با تمر هندی به اضافه‌ی چیزی از تُربُد -و در برخی اوقات- با اماله‌ای نرم، روان گردد؛ و بهتر است چاره‌اندیشی شما برای این تب، متناسب با نیروی **یکی** از این دو تب باشد.

و اگر تب **غِبّ**، آزار بیشتر و فراوان‌تری داشته باشد، بهتر است بیشتر به خاموش گردانیدن ِگرما و بیرون‌ریزی (استفراغ) صفرا، روی بیاورید؛ و اگر تب **مواظبه**، نیرومندتر و بیشتر باشد، باید بیشتر به لطیف گردانیدن خلط و بیرون‌ریزی بلغم بپردازید؛ و اگر هر دو تب، در نیرو، برابر باشند، باید تلاش شما برای به میانه آوردن (تعدیل) مداوا و درآمیختن آن، از هر دو نوع مداوا باشد.

پس اگر تب، به درازا بکشد، چند روزی قرص طباشیر نرم کننده را همراه با سکنجبین به او بدهید؛ و اگر دیدید که گرما نیرومند و پیشاب سرخ است و در **نبض**، ریزی و سختی و سرعتی هست؛ و تب، در بدن، ماندگار گشته و بدن، رو به خشکیدگی گذاشته است؛ به او قرص کافور بدهید و در پی آن به او آبِ جو بدهید و او را با چاره‌اندیشی دارندگان تب دقّ، چاره‌جویی نمایید و بدن او را - تا آنجا که ممکن است- با آنچه برای چاره اندیشی **تب دق** ذکر خواهیم کرد، چاره‌اندیشی نمایید.

باب هجدهم:
در مداوای تب معروف به انفیالوس[1] و تبِ معروف به لیفوریا

امّا مداوای تب معروف به انفیالوس (اینالس) ؟ و آن، تبی است که دارنده‌ی تب در آن، برخورد گرما و سرما، هر دو را باهم، [در بدن خود] احساس می‌کند؛ و پدید آمدن آن به سبب بلغم غلیظ شیشه‌ای است. پس هنگامی که این تب پیش می‌آید، باید از همان آغاز پدید آمدن آن، آن چاره اندیشی‌ای که آن را برای مداوای تب بلغمی ذکر کرده‌ایم، در آن، به‌کار گرفته شود؛ و مداوای آن، نخست، با به‌کارگیری هفت درهم، گلنگبین در هر روز، آغاز گردد، که خوب جویده شود؛ و به دنبال آن، آبی نیم گرم نوشیده گردد، و هنگامی که دو ساعت برآن گذشت، دو اَوقیه سکنجبین شکری سرد بنوشد؛ و اگر [احساس] سرما، سخت و پیشاب، ناپخته باشد، بهتر است گلنگبین و سکنجبین با عسل درست شوند؛ و **غذا**، جوجه مرغی باشد که: به صورت آش ساده یا آش زیره یا بریان شده با دارچینی و کَمّون (نوعی زیره) و کرویا (شاه ریزه) و چیزهایی مانند اینها، درست شده باشد.

۱- در سزگین، ص ۲۵۳، چیزی مانند «انفیالوس» است. امّا بی‌نقطه و در بولاق، ص ۱۷۷، به‌صورت «اینالس» است که در منابع موجود، هیچکدام پیدا نشده.

و هنگامی که هفت روز براین گذشت، این **دارویی** را که توصیف می‌کنم به او بدهید:

و اینک توصیف آن دارو: از تُربد، یک درهم و از غاریقون، وزن چهار دانگ و از صبر اُسقوطری، نیم درهم گرفته می‌شود و همگی کوبیده می‌شوند و با پارچه‌ای حریر بیخته می‌شوند و با سکنجبین معجون می‌گردند و به هنگام سحر، خورده می‌شوند و سپس آبی گرم به دنبال آن نوشیده می‌شود. و اگر این دارو بیمار را، اسهال بگرداند، اگر در **معده ضعفی باشد** از فردای آن روز، قرصهای وَرْدْ (گل سرخ)، همراه با گلنگبین را به او بدهید و چیزی از عود ومصطکی بر آن بیفزایید؛ و اگر در معده، **ضعفی نباشد** و در آنجا، گرمایی باشد، قرص را همراه با سکنجبین به او بدهید و هر روز او را به گرمابه ببرید؛ امّا در گرمابه بسیار نماند، مبادا بخش لطیف خلطها، ذوب شود و تنها بخش غلیظِ آنها بماند؛ و همراه با این، مشت و مالی ملایم را در همه‌ی بدنِ او به‌کارگیرید. سپس او را با همه‌ی چاره‌اندیشیهایی که دارندگان تبهای بلغمی را با آنها چاره‌جویی می‌نمایند، چاره‌اندیشی نمایید و همچنین، چاره‌اندیشی تب معروف به «لیفوریا» و تبِ زمهریری را با او به‌کارببندید؛ زیرا، این تبها، همگی، از بلغمی لَزِج غلیظ، پدید می‌آیند؛ از این‌رو، باید با چاره‌اندیشی تبِ بلغمی و به نسبت آنچه از پختگی خلط یا نارسی آن، دیده می‌شود، چاره‌جویی گردد.

پس اگر خلط، **نارس** باشد، باید او را با چیزهای لطیف کننده، چاره‌اندیشی کنید؛ چیزهایی همچون: گلنگبین و مصطکی، همراه با آبی که در آن، بزرِ رازیانه و بزر کرفس و انیسون جوشانده شده باشند؛ و به او سکنجبین عسلی و سکنجبین عُنصُلی همراه با آب حاشا یا آب پودنه کوهی، داده شود - که گاهی افسنتین با سکنجبین به صورت قرص درآورده می‌شود[1] - و گاهی به نسبت نیازی که می‌بینید، معجون حلتیت را به او بدهید و نیز، معجون فلافلی و تریاق [نیز،] به او داده می‌شود؛ که بهتر است این کار، پس از پختگی خلط و استفراغ با داروی مسهلِ مرکّب از: تُربُد و غاریقون و اَیارج و شحم حنظل و دانه‌ی نیل و چیزهای دیگری جز اینها از آن چیزهایی که بلغم را روان می‌دارند، انجام گیرد؛ و اگر وقتِ سال و مزاجِ بیمار و سنّ او، تاب استفراغ با اینها را نمی‌آوردند، او را با مطبوخی که در آن: هلیله‌ی کابلی و هندی باشد، استفراغ نمایید و او به گرمابه برود و آبی را که بابونه و اکلیلُ الملِک و حاشا و پودنه را در آن پخته باشند، بر خود بریزد، و **بدن** را با روغنی که در آن، بابونه و شیح و قیصوم و شبت را جوشانده باشند و یا با روغن قُسط (کوشنه) چرب نماید؛ این را به خاطر بسپار.

۱- این جمله‌ی معترضه، ترجمه‌ی عبارت بولاق ص ۱۷۷ است؛ امّا متن سزگین ص ۲۵۴، این گونه است: «یا گاهی، با قرصهای افسنتین با سکنجبین.»

باب نوزدهم:
در مداوای تبهایی که پنج روز یک بار یا شش روز یک بار می گیرند

امّا تبهایی که هر پنج روز یا هر شش روز یک بار می‌گیرند، چون پدید آمدنِ آنها از خلطی: سَودایِ سوزنده‌یِ بیش از اندازه غلیظ است مداوای آنها نیازمند چاره‌جویی با آن چاره‌اندیشی است که دارندگانِ تبِ **رِبْع** را با آن چاره‌اندیشی می‌نمایند؛ که از آن جمله است: لطیف گردانیدن خِلط و استفراغ آن با داروهای روان‌کننده‌ی سودا و لطیف گردانیدن غذا و کنار گذاشتنِ در هم آمیختنِ آن؛ و به‌کارگیری قرصهای غافث با سکنجبین یا گلنگبین [و گاهی با روزه، در روز نوبتِ تب] و قی کردن با سکنجبینی که ترب تکّه‌تکّه شده را در آن خیسانیده باشند؛ و [نیز،] با آب شویت و نمک هندی و عسل و چیزهای مانند اینها، از آنهایی در مداوای تب رِبْع - اگر مُدت آن به درازا بکشد - به‌کار می‌گیرند.

باب بیستم:
در مداوای پیشامدهایی که به دنبال تبها می آیند

باید دانست که گاهی به دنبال تبها، پیشامدهایِ (اَعْراض) فراوان گوناگونی پدید می‌آیند که برخی از آنها، آنهایی هستند که همگونِ تب و سازگار با مزاج آن هستند و مداوای آنها، همانند مداوای تب است؛ مانند **سردرد سختی** (صُداعی) که به سبب بخارهای گرمی که به سوی سر بالا می‌روند، در هنگام تب، پدید می‌آید؛ که در چنین حالتی مداوای تب و مداوای سردرد، با یک نوع چاره‌اندیشی انجام می‌گیرند.

و برخی از این پیشامدها، آنهایی هستند که از حالتی **ناسازگار** با تب، رخ می‌دهند و به همین سبب، مداوای آنها دُژگون با مداوای تب است؛ و اگر آهنگ مداوای تنها یکی از آنها را بکنید، [زیان‌مند می‌شوید] و دیگری، افزایش می‌یابد؛ پس در این صورت باید نگاه کرد و دید که کدام‌یک از آنها، بر بیمار، سخت‌تر و چیره‌تر است؟ که باید آهنگ مداوای آن را کرد و بیشترِ تلاش شما برای مداوای آن باشد. پس اگر بیماری، سخت‌تر و پرخطرتر باشد، باید در همان حالی‌که نباید از پیشامد، غافل باشید، به مداوای بیماری بپردازید؛ و اگر **پیشامد** (عارضه) نیرومندتر از بیماری باشد و بیم از آن بیشتر باشد، بهتر است در همان حال که از بیماری غافل نیستید، بیشترینْ تلاش شما برای مداوای پیشامد باشد.

نمونه‌ای برای این حالت، کسی است که **تبی خونی** دارد -و مداوای چنین بیماری‌ای با رگ گشودن (فَصْد) است- و در همان حال، **معده‌ی** او به سبب تُخَمَه‌ای (بد شدن

گـوارش) کـه بـرای او پیـش آمـده اسـت یـا تباهـی خوراکـی‌ای کـه در معـده‌ی او تبـاه گشـته اسـت، **بیمـار** اسـت؛ و بدیـن سـبب بـرای او سـوزش و دل بـه هـم خـوردن (غَثَیـان) و دگرگـون گشـتن نَفَسْ پیـش آمـده و از همیـن رو، نیـروی او کاهـش یافتـه اسـت و در چنیـن حالتـی، نبایـد رگ گشـودن را بـه کار گرفـت، زیـرا، اگـر رگِ دارنـده‌ی چنیـن حالتـی را بگشـایند، نیروی او بیشـتر کاهـش می‌یابـد و بـا بیـرون ریختـنِ خـون او، گرمـای غریـزی وجـودِ او از هـم می‌پراکنـد؛ بلکـه بایـد نخسـت، بـه سـراغ مـداوای معـده‌ی او و تقویـت کـردنِ آن رفـت تـا کارِ آن، سـامان یابـد و سـپس آهنـگِ گشـودن رگ، کـرده شـود.

و نیـز، نمونـه‌ای (مثالـی) دیگـر بـرای ایـن مـورد، انسـانی اسـت کـه **تـبِ** تنـدی دارد و **بی‌هوشـی** بـه او دسـت داده اسـت؛ چنیـن حالتـی مـا را ناچـار می‌سـازد کـه بـه بیمـار **شـراب** بدهیـم تـا او را تغذیـه نمایـد و نیـز بایـد چیزهـای گـرم کننـده‌ای به‌کارببریـم؛ تـا مبـادا، نیـروی حیاتـی (قـوّی حیوانـی) او پاییـن بیایـد (فشـار او بیفتـد) ؛ اگرچـه شـراب، تـب را افزایـش می‌دهـد، امّـا بی‌هوشـی خطـر بزرگ‌تـری دارد.

پـس بایـد تبهـا و پیشـامدهای دنبـال آنهـا و دیگـر بیماریهایـی را کـه پیشـامدهایی را بـا خـود دارنـد بدیـن شـیوه معالجـه کـرد؛ماننـد همـان چیـزی کـه در مـداوای دردهـای قولنـج، بـه هنـگام شـدّت یافتـن و بـه درازا کشـیدن آنهـا، انجـام می‌گیـرد؛ کـه بایـد بـه دارنـده‌ی آن -اگرچـه بـر سـبب بیمـاری می‌افزایـد- چیزهـای بی‌حـس کننـده (مُخَـدِر) داده شـود.

و پیشـامدهایی (اَعراضـی) کـه بـه دنبـال تبهـا می‌آینـد، فـراوان و گوناگون‌انـد کـه از آنهاسـت: **نافـض** (تـب لـرزه) و **قشـعریره** (لرزیـدن و جمـع شـدن پوسـت بـدن) و **صُـداع** (سـردرد سـخت) و **سـهر** (بـی خوابـی شـبانه) و **سُـعال** (سُـرفه) و **عطسـه** و از میـان رفتـن اشـتهای غـذا، و نـرم شـدن و خشـک شـدنِ طبیعـت و قـی کـردن و دل بـه هـم خـوردن و عـرق کـردنِ بیـش از انـدازه.

امّـا **نافـض** و **قشـعریره**، راه مـداوای آنهـا ایـن اسـت کـه: بیمـار، جرعه‌هـای فراوانـی از آبِ گـرم بنوشـد و ماهیچـه‌ی سـاقهای پایـش را بـا تکّه‌هـای پهـنِ پارچـه (عصائـبَ عریضة)، اسـتوار بپیچـد و پاییـن پاهـا و زیرپاهایـش را بمالـد و دسـتها و پاهایـش را درآب گـرم بگـذارد؛ و بـا بالاپـوش، خـود را بپوشـاند.

و اگـر تـب لـرزه و جمـع شـدن پوسـت، همـواره، فـراوان پدیـد می‌آمدنـد، بایـد بـدن، بـا دسـت چنـد نفـر (بأیْـدٍ کثیـرةٍ) بـه گونـه‌ای آرام، مالـش داده شـود، تـا مالـش، در زمانـی کـم، همـه‌ی بـدن را در بربگیـرد؛ و بـدن، بـا روغنـی کـه در آن، حاشـا (نوعـی پودنـه‌ی کوهـی) و

بابونـه و پودنـه‌ی کوهـی و قُسْـطْ و چیزهـای ماننـد اینهـا جوشـانده شـده باشـند، مالیـده شـود.

و اگـر تـب، بلغمـی و [احسـاس] سـرما، سـخت باشـد، بایـد در ایـن روغنهـا، اندکـی از فلفـل و گُنـدِ بیداسـتر[۱] ریختـه شـود. و اگـر وزن یـک درهـم تـا یـک مثقـال از **غاریقـون** نوشـیده شـود، بـرای تـب لـرزه‌ی پدیـد آمـده از خلطهـای غلیـظِ لـزجِ بلغمـی، سـودمندی آشـکاری دارد و همچنیـن اسـت پودنـه‌ی رودخانـه‌ای، اگـر همـراه بـا آب عسـل نوشـیده شـود.

امّـا سـردردِ سـختی (صُداعـی) کـه بـا تـب پیـش می‌آیـد، راه مـداوای آن ایـن اسـت کـه: گلاب و سـرکه‌ی شـراب و روغـن گل سـرخ، بـر سـر ریختـه شـود و از ایـن مـوّاد: سـرکه، یـک جـزء و روغـن، دو جـزء و گلاب، سـه جـزء باشـد؛ و اگـر اندکـی از آبِ: بقلـه یـا آبِ خیـار یـا آبِ حـیّ العالـم (همیشـه بهـار) یـا آب پوسـته‌ی کـدو (جُرادَةُ القَرْع) بـا اینهـا آمیختـه گـردد، بیمـار از آن، بسـیار خـوب، سـودمند می‌گـردد؛ و اگـر چیـزی از: صنـدل و گل سـرخ و بنفشـه و نیلوفـر، بـا اینهـا آمیختـه گـردد، خـوب خواهـد شـد؛ و همچنیـن، اگـر بنفشـه‌ی تـازه، بـر سـر گذاشـته شـود سـودمند اسـت؛ کـه اگـر سـر درد، بـا اینهـا آرام گرفـت [چـه بهتـر!] و اگـر نـه، از افتیمـون، وزن یـک دانـگ و از آرد جـو و از خطمیّـه (هشـت دهـان)، از هـر کـدام، یـک درهـم و از شـیاف ماميثـا و پوسـته‌های خشـخاش از هرکـدام، دو درهـم بگیرنـد و همگـی نـرم کوبیـده شـوند و بـا آب کاهـو و آب بقلـه و اندکـی از سـرکه‌ی انگـوری، عجیـن گردنـد و سـر را بـا آن، مرهـم نماینـد و بـا روغـن نیلوفـرِ آمیختـه بـا روغـن دانـه‌ی (تخمـه‌ی) کـدو، استنشـاق شـود و نیلوفر و بنفشـه‌ی تـازه، بوییـده گردنـد و پاهـا و دسـتها، بـا نـوار پهـن پارچـه‌ای، پیچیـده شـوند و خـوب مالـش داده شـوند و بـه بیمـار همـراه بـا آب جـو، آبِ انـار میخـوش داده شـود.

و اگـر دانسـتید کـه در معـده، چیـزی از صفـرا و سـودا، هسـت کـه بخـار آنهـا بـه سـوی سـر، بـالا مـی‌رود، سـکنجبین و آب گـرم را بـه کار بگیریـد (بـه بیمـار بدهیـد) و بـه بیمـار دسـتور دهیـد کـه قـی کنـد و معـده اش را پاکیـزه گردانـد و بـه دنبـال آن، شـرابِ غـوره یـا شـراب تمرهنـدی یـا آب انـار و چیزهـای ماننـد اینهـا را بنوشـد.

باب بیستم‌ویکم:

در مداوای سرفه و عطسه‌ی همراه با تب

اگـر همـراه بـا تـب، **سـرفه‌ای** باشـد، در **آب جـو**، عُنّـاب و سبسـتان و بیـخ مهـکِ (اَصـل السّـوس) رنـده شـده‌ی کوبیده‌شـده بیندازیـد؛ کـه اینهـا همگـی، همـراه بـا آب، جوشـانده می‌شـوند؛ و هـرگاه خواسـتید کـه آن را بـه بیمـار بنوشـانید، بنفشـه‌ی پـرورده‌ای را در آن بخسـیانید

۱- برای توضیح درباره‌ی « گُندِ بیداستر »، به فرهنگ اغراضِ دکتر تاجبخش مراجعه شود.

و یـا شـراب بنفشـه را بـر آن بریزیـد؛ و بـه او، لعـاب دانـه‌ی بِـه و لعـاب بـزرِ قَطونـا، همـراه بـا شـکرِ تبـرزد و روغـن بـادام شـیرین بدهیـد و [نیـز،] بـه او حریـره‌ی (حَسـاء[1]) درسـت شـده ازآبِ سـبوس (نخالـه)، یـا درسـت شـده از باقـلای خشـکِ کوبیـده شـده همـراه بـا شـکر و روغـن بـادام داده شـود و بیمـار، بـا مُـزَوّره‌ی اسـفناج و سَـرْمه (اسـفناج رومـی) و قَطَـفْ یـا خُبـازی بـا مـاش پوسـت گرفتـه و گشـنیزِ تـر و خشـک بـا روغـن بـادام شـیرین، تغذیـه گـردد؛ و [نیـز،] از ایـن **سَـفوف** (گَـردِ دارویـی)، کـه آن را توصیـف می‌کنـم بـه او داده شـود.

و اینک چندوچون (صفت) این گرد دارویی:

از مغـزِ دانـه‌ی (تخمـه‌ی) کـدو و خیـار چنبـر و خیـار، هـر کـدام، چهـار درهـم و از طباشـیر و صَمـغ عربـی و نشاسـته و کتیـرا، از هـر کـدام، یـک درهـم و نیـم، از مغـز دانـه‌ی بِـه (سَـفَرجَلْ)، دو درهـم گرفتـه می‌شـود و همگـی، نـرم کوبیـده می‌شـوند و بـا پارچـه‌ای حریـر، بیختـه می‌گردنـد؛ و دو درهـم از آن بـا جُـلّاب (شـربتِ گلاب و عسـل) نوشـیده می‌شـود؛ و یـا [ایـن دو درهـم،] بـا انـدازه‌ی خـود از شـکرِ تبـرزد (طبـرزد) در چنـد روز، بـه او نوشـانده می‌شـود.

امّـا **عطسـه‌ی** (اُشنوسـه‌ی) پدیـد آمـده در تبهـا، هـرگاه بیـش از انـدازه باشـد، سـر را پُـر می‌گردانـد و نیـروی بـدن را کاهـش می‌دهـد و بـدن را نـاآرام می‌سـازد و چـه بسـا موجـب خونریـزی کمـی [یـا اندکـی فشـار خـون] (اِنْبِعـاثُ الـدّم) شـود؛ پـس بایـد از آن جلوگیـری بـه عمـل آیـد؛ بدین‌گونـه کـه: چشـم و بینـی و پیشـانی و زیرچانـه (حَنَـکْ)، بـه سـختی مالیـده شـوند، و آروغ و بنـدآوردنِ نَفَـس و مالـش دادن دسـتها و پاهـا و همـه‌ی بـدن - بـه ویـژه، گـردن- بـا روغنهـای تـر کننـده، ماننـد روغـن بنفشـه، فـراوان انجـام گیـرد و اندکـی از آن روغنهـا، در حالی‌کـه نیـم گـرم اسـت، در گـوش چکانیـده شـود و چالـه‌ی پشـت گـردن بـا تکّه‌هایـی از پارچه‌هـای گـرم شـده و یـا پشـم، تکمیـد گـردد (گـرم گردانیـده شـود) ؛ و دارنـده‌ی چنیـن حالتـی، خـود را از دود و گـرد و غبـار، دور بـدارد.

امّـا اگـر **عطسـه کـردن** بنـد آیـد و شـما بخواهیـد کـه عطسـه بیایـد، آن را بـا: فـرو کـردنِ فتیلـه‌ای از کاغـذ در بینـی و بـا بلنـد کـردنِ گـردن بـه بـالا و گرفتـن بینـی رو بـه قـرصِ خورشـید و بوییـدن کُنُـدسْ (خربـق سـفید، بیـخ گازُران)، برانگیزیـد، کـه ایـن کار، عطسـه را مـی‌آورد.

باب بیست‌ودوم:

درباره‌ی مداوایِ نماندنِ اشتها در تب

امّـا از میـان رفتـن **اشـتهای غـذا** در تبهـا، شـما می‌توانیـد آن را بـا بویانـدن غذاهـای خوشـبو

١- ایـن کلمـه، در سـزگین، صفحـه‌ی ٢٥٦، بـه صـورت «حَشـا» اسـت، کـه معنایـی مناسـبِ اینجـا، بـرای آن یافـت نشـد و در بـولاق، ص ١٧٩، همـه‌ی ایـن عبـارت، افتـاده اسـت؛ از ایـن رو، حـدس زده شـد کـه ایـن کلمـه، بایـد «حَسـا» (خوراکـی آشـامیدنی) باشـد و بـر ایـن مبنـا ترجمـه شـد.

همچـون جوجـه مرغهـای کبـاب شـده -پـس از آنکـه آنهـا را بـا خمیـر، می‌پوشـانید و در تنـور، کبـاب می‌کنیـد و آنهـا را بـه چهـره‌ی بیمـار، نزدیـک می‌نماییـد- برانگیزیـد؛ و بـه او آردِ حُبوبـات بـو داده‌ی پخته شـده و نـان گـرمِ خـوب درسـت شـده و شـراب ریحانـی (شـراب صـاف شـده) را ببویانیـد و نیـز، میـوه هـای خوشـبو را بـو کنـد و آب آنهـا را بمکـد و تفالـه‌ی آنهـا را دور بینـدازد و بـدن خـود را مالـش دهـد و آن را بـا روغنـی مُعَطّـر، خوشـبو نمایـد و دهانـه‌ی معـده را بـا اندکـی از: رامـک (رام دارو) و صنـدل و آب سـیب و بِـه و آب شـکوفه‌ی خرمـا (طَلْـع) و روغـن بیدمشـک (خِـلاف)، مرهـم نمایـد.

و بایسـته آن اسـت کـه کارِ غـذا دادنِ بیمـار را کسـی بـه عهـده گیـرد کـه بیمـار بـا او اُنْـس گرفتـه باشـد و از او شـرم بکنـد و سـخنش را بپذیـرد؛ و او هـم، کارِ ایـن پیشـامد و رسـیدگی بـه آن را فـرو نگـذارد؛ زیرا، کنـار گذاشـتن غـذا، نیـروی بـدن را ضعیـف می‌گردانـد و آن را از هـم می‌پراکنـد؛ و اگـر از میـان رفتـن اشـتهای غـذا بـرای کسـانی پیـش آیـد کـه تبهـا آنهـا را رهـا کـرده اسـت -کـه منظـورم کسـانی اسـت کـه تـازه از بیمـاری برخاسـته‌اند- پـس بـدن آنهـا را بـا برخـی از داروهـای روان‌کننـده‌ی نـرم کننـده، بـه انـدازه‌ای کـه نیـروی بـدن آنـان، آن را تـاب بیـاورد، تهی‌سـازی نماییـد؛ و یـا اگـر بـرای آنـان آسـان‌تر اسـت، **قـی** نماینـد؛ و بـا آنـان، آن چاره‌اندیشـی‌ای را کـه ذکـر کرده‌ایـم بـه‌کار گرفتـه شـود؛ و ورزشـهای آسـانی همچـون: پیـاده‌رویِ آرام، نشسـتن در تابهـا و آلاکلنگهـا (اُرجوحـه) و در...[1] (فـراءة / فـراه) و ورزشـهایماننـد اینهـا و مشـت و مـال، انجـام گیـرد.

و بهتـر اسـت کـه اینـان پیـش از غـذا، چیـزی از شـراب افسـنتین بنوشـند و یـا چنـد جرعـه‌ای از سـرکه‌ی عُنصُـل، سـر بکشـند؛ کـه ایـن، از آنهایـی اسـت کـه اینـان، از آن، سـود آشـکاری می‌برنـد؛ و [نیـز،] بهتـر اسـت کـه غذاهایـی خوشـبو همچـون: نـانِ گـرم و غذاهـای کبـاب شـده‌ی گـرم ماننـد: گوشـت جوجـه مرغهـا و کبـک و غذاهـای [خوشـبوی] تلـخ؟!، پیـش آنـان گذاشـته شـود؛ و [نیـز،] غذاهایـی کـه در حالـت تندرستیشـان اشـتهای آنهـا را می‌کردنـد و آنهـا را دوسـت داشـتند؛ ایـن گونـه غذاهـا بـه آنـان نشـان داده شـود. کـه اینهـا از آن چیزهایـی اسـت کـه اشـتهای آنـان را نیرومنـد می‌سـازد، و آن را بـاز می‌کنـد و یـاری می‌نمایـد کـه آنـان، غـذا، بخواهنـد. [و خـدای تعالـی داناتـر اسـت].

باب بیست‌وسوم:

درباره‌ی مداوای بی‌خوابی شبانه‌ی همراه با تب

امّـا هنگامـی کـه همـراه بـا تـب، بـی خوابـی شـبانه (سَـهَرْ) باشـد، بایـد بـه بیمـار خشـخاش تـازه همـراه بـا شـکر داده شـود و بـه او شـراب خشـخاش نوشـانیده گـردد، و [نیـز،] خشـخاشِ همـراه بـا آب جـو، جوشـانده شـود [و بـه او بنوشـانند]؛ و بـا روغـنِ بنفشـه و روغـن دانـه‌ی

۱- در اینجـا واژه‌ای هسـت کـه در بـولاق، ص ۱۸۰، «فـراءة» اسـت و در سـزگین، ص ۲۵۷ «فـراه» اسـت؛ کـه در منابـع در دسـترس معنایـی بـرای هیچ‌کـدام پیـدا نشـد.

کدوی پرورده شده با بنفشه‌ی تر و تازه، استنشاق نماید؛ و سر را با بنفشه‌ی تازه، مرهم گذارد و نیز، **سر** را با آبی که در آن، جو پوست کنده‌ی کوبیده شده و خشخاشِ پوست نگرفته و بنفشه‌ی تازه و گُل بابونه و پوسته‌های کدو و دانه‌ی کوبیده شده‌ی آن و چیزهای مانند اینها جوشانده شده باشد، **کِماد** کند (با تکه‌هایی از پارچه گرم نماید)؛ و اینها را هنگامی انجام دهد که این بی‌خوابی و بیداری شبانه، نشانه‌ی بُحران نباشد.

امّا اگر بی‌خوابی شبانه، به سببِ بحران باشد، نباید بیمار را بجنبانند و نباید طبیعت او را با هیچ چیزی روان سازند و نباید شیر را به سر بیمار نزدیک کنند (به هیچ گونه‌ای به او شیر ندهند)؛ زیرا، چه بسا، این کار، زیان بزرگی را پدید آورد؛ چِه، بیم آن هست که شیر به سوی مغز برود؛ زیرا در شیر، پراکنده کنندگی نیرومندی هست و هرگاه در مغز با ماده‌ای (مادّه‌ی بیماری) برخورد نماید، آن را تحلیل می‌نماید و در مغز می‌پراکند.

و اگر سُباتی (خواب بیمار گونه‌ای) برای بیمار پیش آید، آن را، با آنچه در باب مداوای سُبات [و ریزش عرق]، بیان کرده‌ایم، معالجه نمایید.

باب بیست‌وچهارم:

درباره‌ی مداوای نرمی یا خشکی طبیعت و قی کردنی که با تب همراه باشند

و هرگاه طبیعتِ بیمار، خشک باشد (شکم او کار نکند)، به او پخته شده‌ی خیار شنبر و ترنجبین و تمرهندی و آلو و مویز و بنفشه خشک و گل سرخ -از هر کدام به اندازه‌ی نیاز- بدهید؛ و [نیز،] لَعوق (شیره‌ی غلیظ و لیسیدنی) آلو و لعوق خیار شنبر، به او داده شود؛ و یا، پیش از غذا یک دانه‌ی آلوی شیرین پوست گرفته و تر و نمدار شده با جلّاب و یا شراب بنفشه و لبلابِ همراه با شکر سرخ و آب انار با پوست نازک آن همراه با شکر به او بدهید.

اگر اینها کارگر نیفتادند و بیمار از خوردن دارو، ناراحت می‌شد، و با این حال، چهار روز بر بند آمدنِ شکم بیمار گذشته بود، پس اِماله‌ای نرم، همچون اِماله‌ای که موّاد آن از: آبِ فشرده‌ی چغندر و شکر سرخ و روغن کنجد و آبکامه (مُرِی) فراهم آمده باشد و یا اِماله‌ای که در موّادِ آن از جوِ پوست گرفته‌ی کوبیده شده، بیست درهم باشد، که در سه رطلِ آب، جوشانده شود، تا تنها، یک رطل (۹۰۰ گرم) از آن بماند و بیست درهم، از فُلوس خیار شنبر در آن ساییده گردد، و پالوده شود؛ و هفت درهم روغن بنفشه و ده درهم، آبکامه، بر آن افزوده گردد، با او به کار برده شود؛ و یا **شیافی** از خطمی و بوره و شکرِ سرخ و یا شیافی از تَرنجبین[۱]، برای او گذاشته شود؛ و با مزوّره‌ی (غذای ساده

۱- در سزگین، ۲۵۸، به جای تَرنجبین، «رَخبین» (مایه‌ی پخته شده‌ی پنیر)، است.

بیماران) لبلاب و روغن بادام، که به صورت آش سادهای با روغن زیتون و آبکامه درست شده باشد، تغذیه شود.

و امّا اگر همراه با **تب مُطْبِقه** (همیشه حاضر) نرمی‌ای باشد (شکم روان باشد)، به بیمار آبِ آردِ جو، همراه با صمغ عربی و گِل قبرسی و طباشیر، از هر کدام وزن یک درهم بنوشانید، و اینها باید به گونه‌ای باشند که در آنها، آردِ بِه و شرابِ جو و دانه‌ی آس و تکّه‌های بِه، پخته شده باشد؛ و [نیز،] شرابِ ریباس را به او بنوشانند و به او داروهای گَردیِ (سَفوفِ) درست شده از بزر قطونا و بزر شاهِسفرم -که اندکی بریان شده باشند- همراه با اندکی از صمغ عربی و گِل قبرسی و طباشیر داده شود؛ و با مزوّره‌یِ آش زیره‌ای که از مویز و دانه‌ی انار، یا شاخه‌های بَقلةُ الحَمقاء یا بقله‌ی تُرشَکْ که به صورت آشِ سماق یا آش غوره یا آش زرشک، درست شده باشد؛ و یا با کاکِ (نانِ خشک روغنی) همراه با آبِ بِه یا آب سیب تغذیه شود.

و اگر نوشاندن آبِ آردِ جو (سَویق الشّعیر) با او سازگار نباشد، قرص طباشیر بند آورنده‌ی شکم، همراه با شراب بِه را به او بنوشانید.

و اگر نرمی طبیعت (کار کردن شکم)، همراه با **خون** باشد، بهتر است داروی گردی گِل (طین) یا سَفوفِ کهربا، همراه با آب سماق یا آب بقلة الحمقاء یا چیزهای دیگری جز اینها از آن داروهایی که ما در معالجه‌ی این گونه پیشامدها آنها را یادآوری خواهیم کرد، به او نوشانیده شود.

و اگر همراه با تب، **قی کردن** پیش آید، به دارای چنین حالتی، شراب انار درست شده با نعنا یا رُبِّ ریباس یا ربِّ بِه یا ربّ غوره، نوشانده شود و به او آردِ سیب و آب سیبِ میخوش، همراه با پوست بیرونی پسته بنوشانند؛ و معده، با صندل و گلاب و آب سیب و آبِ مُورد (آس) و آب بید مِشک (خِلاف) همراه با اندکی از لادن و رامک، مرهم گردد.

و با این حال باید نگاه کرد که: اگر کار کردنِ شکم تنها به سبب **بحران** باشد، نباید از کارِ شکم جلوگیری به عمل آید؛ بلکه تا هنگامی که نیروی بیمار آن را تحمّل می‌کند، باید آن را به حال خود رها کرد؛ مگر اینکه بیش از اندازه شود و از حدِّ توان بیمار بگذرد، که در این صورت، باید آن چیزهایی را که برای بند آوردن شکم ذکر کرده‌ایم، به کار گرفته شود.

امّا هرگاه ریزشِ **عرق**، فراوان و بیش از اندازه شود و بیم آن باشد که نیروی بیمار،

از هم فروپاشد، باید **بدن** بیمار با آب مُوْرد یا روغن مورد (آس) و با توتیای (رسوب دود یا بخار سنگ سُرب) کوبیده شده، همراه با گلاب، مالیده شود و بدنِ او را با روغن بیدمشک بمالند؛ و گُلِ سرخِ خشک شده و مازوی (عَفص) کوبیده شده را بر بدن او بپاشند.

و نگاه شود: اگر **جای** بیمارگرم باشد، او را از آنجا به جایی سرد که بادِ شِمال بر آن بگذرد، جابه جا کنند، تا با این کار، بدن او نیرومند گردد و عرق کردن، بند آید.

باب بیست‌وپنجم:
در مداوای بی هوشی‌ای که همراه با تب پیش آید

امّا هرگاه برای کسی که تب دارد **بی‌هوشی‌ای** پیش آید، باید دید که سبب پدید آمدن آن چیست؟ اگر از فروریختنِ تلخه (مِرار: صفرا و سودا)، بر دهانه‌ی معده باشد، باید بر چهره‌ی او آب سرد بپاشید و دهانه‌ی معده و شکم را مالش دهید و دستها و پاهای او را با نوارهای پهن پارچه‌ای (عصایب)، استوار، بپیچید؛ تا مادّه‌ی بیماری به سوی پایین فرو ریخته شود؛ و روی دهان و بینی او را بپوشانید تا گرمای غریزی او به درون برگردد، و به او شراب رقیقی، آمیخته با آب سرد و شراب سکنجبین بنوشانید؛ و در این حال، نوشیدنِ آبِ گرم [نیز،] مفید است؛ زیرا، تلخه را از دهانه‌ی معده به سوی پایین، سرازیر می‌سازد و یا آن را با قی کردن بیرون می‌ریزد.

و اگر بی‌هوشی، به سبب **کارکردنِ شکم** باشد، بهتر است بیمار - به جز با سکنجبین درست شده با آب گرم - با همه‌ی چیزهایی که ذکر کرده‌ایم، معالجه گردد؛ و گلاب و صندل و کافور را بو کند و همراه با پاشیدنِ فراوان گلابِ سرد بر چهره، با بادبزنها، خنک گردد؛ و به او نانی تر شده با شراب داده شود؛ و شرابِ سیب شاهی و اصفهانی و شرابِ بِه به او نوشانیده شود و **معده‌ی** او با عصاره‌های قبض کننده همچون: آب بِه و آب مورد و آب پوست بوته‌ی مَوْ، مالیده شود و مرهم گردد.

و اگر بی‌هوشی، تنها به سبب پلیدی تب و تباهی خلط باشد، پس باید به هنگام گرفتنِ تب، ماهیچه‌های ساق پاها، پیچیده شود و کفشینه‌ها (قَدمها) و کف پاها، مالیده شود، تا مادّه‌ی بیماری از درون بدن به سوی ظاهر بدن و از اندامهای ارزشمند به سوی اندامهای کم ارزش تر، کشیده شود؛ و [نیز،] بیمار را از خوابیدن بازدارید! زیرا، ویژگی خواب آن است که موّاد را به درون بدن می‌برد و این موّاد، گرمای غریزی را فرو می‌پوشانند؛ و نیز، از خوردن **غذا** بازداشته شود، تا گرمای غریزی، به جای پخته گردانیدنِ مادّه‌ی بیماری، به گواریدن غذا، مشغول

نگـردد، و تـا آن غـذا، بـر پُـری بـدن نیفزایـد و گرمـای غریـزی را خامـوش نگردانـد.

امّـا اگـر بی‌هوشـی، از همـان آغـاز گرفتـنِ تـب و بـه سـبب خشـکی بـدن پیـش آیـد؛ بایـد پیـش از گرفتـنِ تـب، بـه او غـذا بدهیـد؛ ولـی بایـد دادنِ غـذا پـس از آن باشـد کـه شـما بررسـی کنیـد کـه: اگـر بـی هوشـی‌ای کـه بـرای بیمـار پیـش آمـده اسـت **سـخت** باشـد، بهتـر آن اسـت نانـی تـر شـده بـا شـراب بـه او داده شـود -زیـرا شـراب، اگرچـه بـر تـب می‌افزایـد، امّـا نیـروی زیسـتی را پرتـوان می‌سـازد و بـدن را تغذیـه می‌نمایـد- و [نیـز،] بـه او شـرابِ سـیب و آب سـیب و آبِ بِـه بدهیـد و دسـتها و پاهـای او را بپیچیـد و آنهـا را مالـش دهیـد، تـا مـادّه‌ی بیمـاری بـه سـوی دسـتها و پاهـا، کشـیده شـود و شـما آن را بـه سـوی بیـرون بگراییـد.

و اگـر بی‌هوشـی پیـش آمـده، **سـخت نباشـد**، بهتـر اسـت کـه: پیـش از گرفتـن تـب، سـیبی و گلابـی‌ای و انـاری، بـه بیمـار داده شـود، تـا بـا ایـن کار، معـده، نیرویـی بگیـرد و نیـروی زیسـتی (قـوّه‌ی حیوانـی) نگـه‌داری گـردد.

امّـا اگـر چنـان باشـد کـه هنگامـی کـه تـب آغـاز می‌گـردد، بی‌هوشـی هـم پیـش آیـد، بهتـر اسـت دارنـده‌ی تـب، بـا نانـی تـر شـده بـا شـرابی گـرم کننـده، تغذیـه شـود، تـا ایـن شـراب، زود بـه اندامهـا راه یابـد و آنهـا را مرطـوب سـازد و از خشـکیده گشـتن آنهـا پیشـگیری نمایـد.

و ایـن [توصیه‌هـا] بـرای انـواع بی‌هوشـیِ همـراه بـا **تبهاسـت**، امّـا دیگـر بـی هوشـیها، مـا آنهـا را بـه هنـگام بررسـی بیماریهـای **قلـب** بیـان می‌کنیـم؛ زیـرا، بی‌هوشـی، چیـزی جـز یکـی از بیماریهـای قلـب نیسـت.

باب بیست‌وششم:
در مداوای تبِ دِقّ[۱]

بایـد دانسـت کـه اگـر حـالِ دارنـده‌ی تـبِ دِقّ، بـه حـدّ پژمردگـی و فرسـودگی برسـد و همـه‌ی نشـانه‌هایی را کـه بـرای آن ذکـر کرده‌ایـم، از جملـه: خشـکیدگی و خشـکی و لاغـری و فرسـودگی بـدن و خشـکی ماهیچـه‌ی شـکم و باریـک شـدنِ آن و از میـان رفتـن شـادابی چهـره و سـرخی آن و چیزهـای دیگـری جـز اینهـا، از آنهایـی کـه در بحـث از نشـانه‌های تـب دقّ، آنهـا را ذکـر کرده‌ایـم، ظاهـر شـود، پـس دیگـر نبایـد انتظـار بهبـودِ آن را داشـته باشـید.

امّـا در آغـاز پیـدا شـدن آن، هنگامـی کـه نیـروی بـدن هنـوز از دسـت نرفتـه و اندامهـا بـا گوشـت پوشـیده شـده‌اند و بـدن، زیبـا و تـب، نـرم اسـت و نبـض، ریـز و سـخت نیسـت و دیگـر

۱-**تـب دِقّ** (تـب باریـک کننـده)، تبـی اسـت کـه نـه نوبتـی اسـت و نـه می‌تـوان اوقـات نوبـت را تعییـن کـرد و **حـرارت** تـب، نـه بیمـار را رهـا می‌کنـد و نـه، بـالا و پایینـی دارد، و نبـض، صُلْـب و دقیـق و ضعیـف و متواتـر باشـد. می‌تـوان گفـت: تـب دِقّ، بیمـاری واحـدی نیسـت، بلکـه گونه‌هایـی از انـواع بیماریهاسـت. (برگرفتـه از فرهنـگ اغـراض بـا اختصـار و انتخـاب)

نشـانه‌ها، پنهان‌انـد و خـوب، آشـکار نگشـته‌اند، چنان‌کـه بـا چاره‌اندیشـی‌ای کـه بایسـته اسـت، چـاره جویـی گـردد، بهبـود یافتـن و نیـک شـدن آن، شـدنی اسـت.

و نخسـتین چیـزی کـه بایـد دربـاره‌ی اینـان انجـام شـود آن اسـت کـه: بایـد جـای آنـان در زمانـی کـه هـوا **تابسـتانی** اسـت در جاهـای سـردی باشـد کـه بادهـای شـمالی بـر آن جاهـا بـوزد و در نزدیـک آبهـا باشـد؛ و یـا در پیرامـون آنـان ظرفهـای سـفالینی باشـند کـه در آنهـا آبهـای گوارایـی باشـد و نیـز، [در پیرامـون آنـان] گلهـای سـردی همچـون: گل سـرخ و نیلوفـر و بنفشـه و شـکوفه‌های سـیب و گلابـی و بـرگ بیدمشـک و شـاخه‌های مَـو و مُـورد و صنـدل و گلاب و کافـور [گذاشـته شـود] و خـوابِ آنـان بـر فرشـی صـاف و نـرم و چیزهـای ماننـد آن باشـد.

و اگـر زمـان، **زمسـتان** باشـد، در جـای **معتدلـی** باشـند به‌گونـه‌ای کـه بـدن آنـان در آنجـا از سـرما، در هـم نترنجـد و منقبـض نگـردد؛ و بایـد آنـان را از رنـج و زحمـت و جُنب و جـوش و بیـدار مانـدنِ شـبانه و گرسـنگی و تشـنگی و همبسـتری بازدارنـد، و کاری نکننـد کـه خشـمگین و غمگیـن شـوند؛ و هـر روز، بـه انـدازه‌ی نیـاز، **آبِ جـو** [آمیختـه] بـا شـکر طبـرزد (تبـرزد) را بـه آنـان بدهیـد! و پـس از آنکـه آب جـو را نوشـیدند، بـه آنـان جُـلّاب و شـراب خشـخاش و شـراب عُنّـاب بـه انـدازه‌ی دو اُوقیـه، همـراه بـا آب سـرد بدهیـد و آنـان را واردِ آبـزن آب گـوارای نیـم گرمـی بکنیـد و سـپس آنـان را بیـرون آوریـد و بـا جوجـه مرغهـای نـرم و نـازک (رطَـب) و دسـت و پـای بزغاله‌هـا کـه بـه گونـه‌ی شـوربای سـاده درسـت شـده باشـد، همـراه بـا کـدو و سـاقه‌ی کاهـو یـا اسـفناج و قَطَـف، تغذیـه نماییـد؛ و در برخـی اوقـات، **حریـره‌ای** درسـت شـده از آردی سـفید بـا شـکر و روغـن بـادام شـیرین و از آش رشـته، بـه آنـان بدهیـد تـا آن را بیاشـامند؛ و گاهـی آنـان را بـا **ماهـی** هازبـیِ (هازلـی: نوعـی ماهـی بسـیار کوچـک) تـازه کـه بـه صـورت شـوربای سـاده یـا بِریـان شـده بـا روغـن بـادام یـا کبـابِ خوابیـده در آب و نمـک، فراهـم شـده باشـد؛ غـذا دهیـد و گاهـی آنـان را بـا ماسـت [یـا دوغـی] کـه از شـیر بُـزی کـم سـنّ و سـالم باشـد، تغذیـه نماییـد.

و اگـر در بیمـار، تبـی آشـکارا نباشـد و [نبـض،] نـرم باشـد آنـان را بـا شـیرِ تـازه دوشـیده شـده - بـه ویـژه، شـیر مـاده خـر - و تخـم مـرغ نیـم پـز، تغذیـه نماییـد؛ کـه ایـن، بـا آنـان سـازگار اسـت؛ و [نیـز،] مغـز خیـار چنبـر و خیـار و سـاقه کاهـو و مغـز هِندبـای (کاسـنی) پـرورده و چیزهـای ماننـد اینهـا را بـه آنـان بدهیـد.

و **غـذای** آنـان در روز، دو مرتبـه داده شـود و بـه انـدازه‌ای باشـد کـه معـده‌ی آنـان، آن را زود بگـوارد و اندامهـای آنـان، آن را بپذیـرد؛ و از **میـوه**، چیزهایـی همچـون: انـارِ بـی دانه (اِملیسـی) و هلـوی رسـیده‌ی بَنَطـی و عُنّـاب تـازه و سـیب رسـیده را بـه آنـان بدهیـد؛ و از اینهـا فراوان، بـه آنان

داده نشود و از انجیر و انگور رسیده -اگر اندازه‌ی میانه‌ای را از آنها بخورند- زیانی ندارند؛ همچنین از موز؛ و از **شیرینی**، آنچه با خشخاش تر و شکر و یا با بادام تر و تازه و مغز دانه‌ی کدوی شیرین و مغز دانه‌ی خیار و چیزهایی همچون اینها درست شده باشد، به آنان بدهید؛ و آنان را از نوشیدن آب سرد باز ندارید؛ امّا آنان را از غذاهای گرمِ خشک، بازدارید.

و بر سینه و شانه‌های آنان، تکّه پارچه‌هایِ تر شده با صندل و گلاب یا تر شده با **قیروطیِ** درست شده از: گلاب و آب بقلة الحمقاء و آب گشنیز تازه و آبِ حیُّ العالم و روغنِ گل سرخ و روغنِ بنفشه، بیندازید؛ و هنگامی‌که این پارچه‌ها گرم شدند، با پارچه‌هایِ سرد تر، جایگزین گردند؛ و **روغنِ** بنفشه‌ی خوبِ پرورده شده با روغن دانه‌ی (تخمه‌ی) کدو و روغن نیلوفر را استنشاق نمایند.

و لباس آنان -اگر شدنی باشد- از پارچه‌ی کتانِ نرم و نازک همچون: پارچه‌های دستریس و قَصَب (پارچه‌ای ظریف کتانی) باشد؛ و اگر ممکن شود که این لباسها با صندل و گلاب، آب کشیده شوند، این کار بر نیروی روحی و نیروی اندامهای آنان می‌افزاید.

پس باید دارندگان تبِ دقّ - تا هنگامی که نشانه‌های پژمردگی و فرسودگی در آنان آشکار نگشته است- با این چاره‌اندیشی، چاره‌جویی گردند؛ که این، حالشان را بهتر می‌کند و آنان را به سوی بهبودی می‌برد.

امّا کسانی‌که چیزهایی از نشانه‌های پژمردگی و لاغری در آنان، ظاهر شدن را آغاز کرده باشد و تب [نیز،] در آنان ظاهر شده باشد، باید آنان را از هوای سرد نگه‌داری کنند، تا آبریزش بدانان دست ندهد؛ و هر روز پیش از طلوع آفتاب باید قرصی از قرصهای **کافور** را با آب انار یا آب هندوانه (بِطّیخ هندی) یا آب کدو یا آب خیار، به آنان بدهند و هنگامی که آفتاب طلوع می‌کند، بهتر است آبِ جوی را که خشخاش و عُنّاب در آن جوشانده شده باشد و یک مثقال روغن بادام شیرن یا روغن دانه‌ی کدو بر آن چکیده شده باشد به آنان داده شود؛ و سه ساعت پس از آن، اندکی از شراب عُنّاب با جلّاب را به آنان بدهند و آنان را داخل **آبزنی** نمایند که در آن آب گوارای نیم گرمی باشد که در آن، نیلوفر و شیح و پوسته‌های کدو جوشانده شده باشد؛ و این کار، در خانه‌ی میانین گرمابه یا در جایی انجام گیرد که هوای معتدلی داشته باشد و داخل خانه‌ی گرمِ گرمابه نگردند و نیز، به جایی‌که در آن، اندوهگین شوند و عرق بکنند، وارد نشوند و ماندنشان در آبزن، ماندن میانه‌ای باشد.

و هنگامی که از آبزن بیرون می‌آیند، بدنشان را با روغن بنفشه یا روغن دانه‌ی کدو بمالند

سپس، با [حوله] خود را خشک نمایند و اندکی صبر کنند و پس از آن، با گوشت جوجه مرغ که به گونه‌ی ساده با روغن بادام درست شده باشد و یا با آش رشته، تغذیه نمایند و در این [آش]، کدو یا مغز کاهو و چیزهای دیگری که ذکر کرده‌ایم وجود داشته باشند.

و هنگامی‌که زمان، به پس از عصر می‌رسد، همان‌گونه که در ابتدای روز عمل کرده‌اند، وارد آبزنِ آب نیم گرم شوند؛ و همان غذایی را که در آن هنگام خورده‌اند، بخورند، ولی فراوان نخورند؛ و به هنگام **خواب**، جلّابی یا شراب عُنّابی همراه با لعاب بزر قطونا یا لعاب دانه‌ی بِه و عصاره **بزر بَقلـه‌ی** کوبیده شده و ساییده شده با آبی گوارا، همراه با وزن یک درهم روغن بادام شیرین، به آنان داده شود؛ و همه‌ی چاره‌اندیشیهای سردکننده و مرطوب‌کننده‌ای را که ذکر کرده‌ایم، همراه با به‌کارگیری قیروطیِ (معجون موم و روغن) سرد کننده، با آنان، به کارگرفته شود.

و اینک چند و چون قرصهای کافور:

از مغز دانه (تخمه‌ی) خربزه و مغز دانه کدو [و مغز دانه‌ی خیار] و مغز دانه‌ی به، هر کدام پنج درهم، از گل سرخی که دُمبرگهای (اَقماع) آنها کنده شده باشد، [و ربّ سوس و طباشیر]، هر کدام سه درهم، صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته و کتیرا، از هر کدام دو درهم، بزرِ رازیانه، یک درهم، کافور، از نیم درهم تا نیم مثقال را می‌گیرند، و همگی نرم کوبیده می‌شوند و با لعاب بزر قطونا سرشته می‌گردند [و خشک می‌شوند و به‌کار گرفته می‌شود].

و اگر همراه با این تب، طبیعت هم، نرم باشد (شکم کار بکند) **این قرص** را [که توصیف می‌کنم] به او بدهید:

از خشخاش سفید و مغز دانه‌ی کدو و مغز دانه‌ی خیار چنبر و بزر بقله و مغز دانه‌یِ بِه پخته شده، هر کدام شش درهم، صمغ عربی و طباشیر و بزر تُرشه و گِلِ قبرسی از هر کدام، سه درهم، نشاسته دو درهم، گلِ سرخی که دُمبرگهای آنها کنده شده باشند پنج درهم، کافور یک درهم گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌شوند و با لعاب بزر قطونا سرشته می‌گردند و به صورت قرص درآورده می‌شوند -هر قرص یک مثقال (حدود پنج گرم) - و با آب سیب یا آب گلابی یا آبِ به، نوشیده می‌شود. و هنگامی که زمان به پس از طلوع آفتاب می‌رسد، آبِ **آردِ** جَوِ بو داده‌ای (سَویقُ الشّعیر) که در آن، دانه‌ی مُورد یا تکّه‌های کوچک بِه، پخته شده باشد و صمغ عربی و -به اندازه‌ی نیاز- گِلِ قبرسی بر آن، ریخته شده باشد، به بیمار نوشانده می‌شود.

و اینک **چند و چون** (صفت) **قرصهایی** که برای تبِ دقّی که با **اسهال** همراه

باشـد، سـودمنداند:

از مغـز دانـه‌ی کـدو و مغـز دانـه‌ی بِـه و مغـز دانـه‌ی خیـار چنبـر، کـه پخته شـده باشـند، هـر کـدام، پنـج درهـم، از گِلِ ارمنـی و شـاه بلـوط، هـر کـدام، چهاردرهـم، گلِ سـرخِ دُمبـرگ بریده و دانـه‌ی مـورد و بـزر تُرشـک (حُمّـاض) و کهربـا، هر کدام، سـه درهـم، از طباشـیر و صمـغ عربی، هـر کـدام دو درهـم گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیده می‌شـوند و بـا آب بِـه، سرشـته می‌گردند و بـه صـورت قـرص درآورده می‌شـوند، کـه هـر قـرص، وزن یـک مثقال باشـد و در سـحر، بـا رُبّ مُـورد (آس) و آب سـرد نوشـیده می‌شـود؛ و غـذا [ی بیمـار]، ماشـی پوسـت گرفتـه‌ی گـرم شـده یـا پختـه شـده و یـا اَرزن پوسـت گرفتـه‌ای باشـد کـه بـه گونـه‌ی آشـی سـاده درسـت شـده باشـد.

امّـا چنان‌کـه نشـانه‌های پژمردگـی و نـزاری (ذُبُـول) به‌گونـه‌ای آشـکار در بیمـار پدیـدار گـردد، جـز اینکـه: بـه حالـی نرسـیده باشـد کـه بهبـودی در آن شـدنی نباشـد، بـاز هـم بایـد بـا چاره‌اندیشـی‌ای همچـون آن چاره‌اندیشـی‌ای کـه آن را توصیـف کرده‌ایـم، چاره‌جویـی شـود؛ و در **سـحر**، قـرص **کافـور** همـراه بـا اندکـی از شـیر مـاده خـر یـا شـیر زن کـه در آن، اندکـی از قطعه‌هـای آهـن[1] گـرم شـده، انداختـه شـده و بـا آنهـا سـر شـیر و چربـی آن گرفتـه شـده باشـد، به‌کارگرفتـه شـود (بـه او نوشـانده شـود) - و ایـن، هنگامـی اسـت کـه بیمـار، تـب نیرومنـد حـادّی نداشـته باشـد - سـپس داخـل آبـزنِ آبـی نیـم گـرم در جایـی بـزرگ یـا در خانـه‌ی میانیـن گرمابـه، نزدیـکِ در، بشـود و مدّتـی کـم (هُنَیْهَـة) در آن بمانـد و از آن بیـرون آیـد و در آبـی سـرد گـوارا -اگـر زمـان، تابسـتان باشـد- فـرو رود و اگـر زمـان، **زمسـتان** باشـد خـود را در آبـی نیـم گـرم (فاتـر)، فـرو کنـد. سـپس بـدن را بـا روغـن بنفشـه‌ی خالـص بمالـد - و اگـر روغـن بنفشـه بـا مغـز دانـه‌ی کـدو، درسـت شـده باشـد، سـودمندتر اسـت- سـپس مـدّتِ کمـی صبـر کنـد و آبِ جَـو، بـا جُـلّاب یـا شـراب خشـخاش بنوشـد.

و هنگامـی کـه سـه سـاعت بـر آن می‌گـذرد، وارد شـدن بـه آبـزنِ بـا آبِ نیـم گرمـی را از سـر گیـرد کـه **در آن**: بنفشـه و نیلوفـر و پوسـته‌ی کـدو و پوسـته‌ی خشـخاش و جـوِ پوسـت گرفتـه‌ی کوبیـده شـده و گُل بابونـه و بـزر خُبّـازی (پنیـرک) و خطمیّـه (هشـت دهـان) و بـرگ آن دو (خُبّـازی و خطمیّـه) و بـرگ کاهـو و حـیُّ العالـم و چیزهـای ماننـد اینهـا، جوشـانده شـده باشـند و کمـی در آن بمانـد و از آن بیـرون آیـد و در آب سـردی کـه سـردی آن بـه گونـه‌ای نباشـد کـه بـدن از آن بهراسـد و پوسـت بـه هـم آیـد، فـرو رود؛ سـپس بیـرون آیـد و بـدن را بـا روغـن بنفشـه و نیلوفـر بمالـد و لبـاس بپوشـد و بـا گوشـت جوجـه مـرغ یـا تیهـو یـا ماهـی رَضْراضـی یـا

۱- در سـزگین، صفحـه‌ی ۲۶۳، بـه جـای **آهـن**، فُطْـر (قـارچ) یـا فِطْـر (نوعـی از مـس) اسـت؛ کـه چـون نقطـه نـدارد معلـوم نیسـت کـدام اسـت؛ امّـا بـا توجّـه بـه نسـخه‌ی بـولاق، ۱۸۴، کـه آهـن اسـت بایـد آن هـم، **مـس** باشـد. (مترجم)

هازلی یا دیگر غذاهای زودگوار، تغذیه نماید و خود را از غذا نیاگند و غذا به اندازه‌ای باشد که زود گواراش یابد؛ و هنگامی‌که به پایان روز می‌رسد -در حالی‌که معده‌اش پاک گشته و از غذا تهی شده است- غذای آشامیدنی‌ای را که چندوچون آن، این است به‌کارگیرد (بیاشامد):

از جوِ پوست گرفته‌ی کوبیده شده بیست درهم، باقلای سفید گرفته می‌شود، ده درهم، ماش پوست گرفته و خشخاش سفید از هر کدام، هفت درهم بادام شیرینِ پوست گرفته، پنج درهم و همگی با سه رَطْلْ آب تا هنگامی‌که بپزند، پخته می‌شوند و پالوده می‌گردد و بر آن، آب کدو ریخته می‌شود و برای بار دوم، به گونه‌ای خوب پخته می‌شوند و آن آب، پالوده می‌گردد و آبِ انار میخوش (تُرش و شیرین) و روغن بادام شیرن بر آن ریخته می‌شود و به اندازه‌ی نیاز، مغز نان سفید در آن خُرد می‌گردد و از آن، چهار اَوقیه تا نیم رطل، آشامیده می‌شود و مدّتی کم بر آن، صبر می‌کنند و بیمار را وارد **آبزن** می‌نمایند و همان کارهای آغاز روز را با او انجام می‌دهند؛ و هنگامی که از آن بیرون می‌آید و در حالتی است که معده‌اش تهی گشته و همه‌ی چیزهایی را که خورده است، خوب، گوارش یافته‌اند و یا از معده، سرازیر گشته‌اند، بهتر است آنچه را که ذکر کرده‌ایم از: لعاب و جُلّاب یا آب انار یا شراب خشخاش، به او داده شود.

و هنگامی‌که تبی در میان نباشد، باید بیمار شیر زنان را از پستان آنان بمکد و یا شیرِ ماده خر را همان هنگامی‌که دوشیده می‌شود، به او بدهند. امّا اگر آنجا (در بدن بیمار) گرمی‌ای یا تبی باشد، شیر را به او نزدیک نکنید و به او، ماستِ (مَخیض) ماده گاورا - بنا بر آنچه در جای دیگری جز اینجا گفته‌ایم بدهید؛ و سینه‌ی او را با قیر و طی سرد کننده مرهم بگذارید.

و اگر طبیعت بیمار بند آید، بهتر است به او خیار شنبر و ترنجبین یا لَعُوق (شیره‌ی لیسیدنی) آلو، یا آلوی نَبَطی یا قبرسیِ خیسانیده شده در شراب بنفشه و چیزهای مانند اینها را بدهید و بپرهیزید از اینکه طبیعت بیمار، در این بیماری، نرم شود که این حالت در این بیماری بد است؛ و چنان که طبیعت او نرم شد، به او سَفوف (داروی گردی) گِل، همراه با شراب مورد و آبِ آرد جوِ بو داده (سَویقُ الشّعیر) همراه با صمغ عربی و گِل قبرسی و یا قرصهای طباشیرِ بند آورنده -که از زعفرانِ آن، کاسته شده باشد- همراه با شراب مورد بدهید.

و [نیز،] از این **قرصی** که آن را توصیف می‌کنم به او داده شود که در این بیماری سودمند است؛ و اینک چندوچون این قرص:

از مغز دانه کدو و از مغز خیار چنبر و خیارِ پخته شده، هر کدام سه درهم، صمغ عربی و نشاسته و گِل قبرسی از هر کدام یک درهم و نیم، بزر بقله‌ی پخته شده، چهار درهم، صندل سفید، یک درهم، طباشیر و بزر تُرشک و شاه بلوط، از هر کدام، دو درهم، کافور یک درهم گرفته می‌شود، و همگی، نرم کوبیده می‌شوند و با لعاب بزر قطونا سرشته می‌گردند و به صورت قرص درآورده می‌شوند -هرقرص از یک مثقال تا دو درهم- و با رُبّ مورد نوشیده می‌شود؛ و با ماستی (مخیض) که کاک ساییده شده را در آن ریخته باشند؛ و یا با **مزوّره‌ای** که از ماشِ پوست گرفته‌ی پخته شده که تکه‌ای از بِه را در آن پخته باشند درست شده باشد، و اندکی از بلوط را بر آن پاشیده باشند و با شاه بلوط و سنجد و گیل (زُعرور) و میوه‌ی خشک سِدر (نَبق) آراسته باشند، تغذیه می‌گردد[1].

پس اگر کار دارنده‌ی این تب به ذُبول (لاغری و پژمردگی) کشید و خشکی و خشکیدگیِ **بدن** استوار گردید و رطوبتهای آن از میان رفت و شادابی زندگی از او رخت بربست، معالجه، در او اثر بخش نخواهد بود و راهی برای بهبود او نیست؛ ولی در هر حال باید نیروی او را نگه داشت تا برای مدّتی زنده بماند؛ و برای این کار باید شرایطی فراهم آید که وی شیر زنان را سرراست از پستان آنان بمکد و شیری را که تازه دوشیده‌اند همان هنگام، بر بدن او بچکانند و اگر شدنی باشد که او در آبزنی بنشیند که شیر تازه دوشیده شده در آن باشد، بهتر است این کار انجام گیرد؛ و هنگامی‌که از آن آبزن بیرون می‌آید، بهتر است آبِ گوارایی را که بنفشه و نیلوفر را در آن جوشانده باشند بر بدن او بچکانند؛ سپس بدن او با روغن ناب بنفشه مالیده گردد و با گوشت جوجه مرغها و درّاجها و تیهوها که **کوبیده** شده باشد و تکه‌هایی از سیب شامی و بِه و اندکی شراب در آن، ریخته باشند، تغذیه نمایند.

و اگر در این غذای کوبیده شده، به جای دارچینی، تکّه‌هایی از عودِ نارس (عود نّیء) انداخته شود و او آبگوشت آن را سر بکشد، خوب است؛ و [اگر] **آبِ گوشتِ** بزغاله‌ی کم سنّ یا جوجه مرغها را بگیرند و با آب سیب و بِه [درهم آمیزند] و چیزی از کاک را در آن بیندازند [و بیمار آن را بیاشامد]، این، از آن چیزهایی است که تا اندازه‌ای نیروی او را نگه می‌دارد.

و آبِ گوشت، این گونه گرفته می‌شود:

گوشت را می‌گیرند و از سمت درازا، آن را در تکّه‌های نازک و دراز می‌برند (شرح می‌کنند) و در دیگی سنگی می‌اندازند و در زیر آن، آتش آرامی را روشن می‌نمایند و

۱-نسخه‌ی بولاق، ص ۱۵۸، در این بحث، جملاتی تکراری دارد.

همیـن کـه آبـی از آن بیـرون تراویـد آن آب را در ظرفـی، پالـوده می‌نماینـد و گوشـت را دوبـاره بـه روی آتـش بـر می‌گرداننـد و بـه همـان سـان، هـرگاه آبـی از آن بیـرون بتـراود، پالـوده می‌گـردد و بـه‌کار گرفتـه می‌شـود (بـه بیمـار داده می‌شـود).

و نبایـد بیمـار را از اشـتهای هیـچ چیـزی بازدارنـد؛ و همـواره بوهـای خـوش همچـون: بـوی صنـدل و گلاب و کافـور را بـا او بـه‌کار ببرنـد؛ و او را بـا تکّه‌هایـی از صنـدل و عـودِ نـارس و کافـور، بَخـور دهنـد و پیراهـن او را در [آب] صنـدل و گلاب، آب بکشـند و جـای او را بـا گیاهـان خوشـبو (ریاحیـن) و شاهسـفرم و نیلوفـر و گلِ سـرخ و شـکوفه‌ی میوه‌هـا و بیدمشـک فـرش نمایـد.

و اگـر تابسـتان باشـد در پیرامـون او ظرفهایـی بگذارنـد کـه در آنهـا آب سـرد و ترکیباتـی از چیزهـای خوشـبو (لخلخه‌هـا) باشـد و جـای مانـدنِ او بـه گونـه‌ای باشـد کـه بادهـای سـرد بـر آن بـوزد و گاهـی بـر چهـره‌ی او گلابِ سـرد پاشـیده شـود.

پـس بـا کسـی کـه چنیـن حالـی را دارد، ایـن چـاره اندیشـیها بـه‌کار رود؛ کـه اگـر ایـن کارهـا را بـا او انجـام دهنـد، روزگار زندگـی او بـه انـدازه‌ای کـم، درازتـر می‌شـود و مـرگ، زود، بـه سـوی او نمی‌شـتابد.

باب بیست‌وهفتم:

در مداوای آماسها و نخست درباره‌ی آماسی که به «فلغمونی» مشهور است

بایـد دانسـت کـه: همچنـان کـه در جـای دیگـری جـز اینهـا گفته‌ایـم پدیـد آمـدن آمـاس معـروف بـه **فلغمونـی** یـا از سـببی **بیرونـی** همچـون: ضربـه و برخـورد (صدمـه) و زخـم و چیزهـای ماننـد اینهاسـت و یـا از سـببی **درونـی** اسـت و آن، فـرو ریختـن مـادّه‌ای خونـی بـر انـدام اسـت.

امّـا آن **آماسـی** کـه پدیـد آمـدن آن از سـببی **بیرونـی** باشـد -بایـد نـگاه کنیـد کـه اگـر بـدن، پُـر (مُمتلـیء) نباشـد- مـداوای آن بـا چیزهـای نـرم کننـده اسـت و آن، این‌گونـه اسـت کـه: شـما آن انـدام را بـا روغـن گُلِ سـرخِ نیـم گـرمِ فـراوان و آب نیـم گـرم بمالیـد و آن را بـا آرد جـو و حُلْبـه (شـنبلیله) و شـویت و خطمـی، مرهـم نهیـد و به‌گونـه‌ای نـه چنـدان تنـد ببندیـد تـا آمـاس از هـم بپراکنـد؛ و اگـر چیـزی از خـون یـا چـرک در آمـاس گِـرد آمـده باشـد، بـدون بیـم و پرهیـز از ریختـن مـادّه، شـکافتن (بَـطّ) و دریـدن (شَـرط) را بـه کار بگیریـد؛ مگـر اینکـه بـدن پُـر باشـد؛ کـه اگـر این‌گونـه باشـد، بایـد بـدن را از ایـن خلـطِ تبـاه، تهـی سـازید.

امّـا آمـاس **فلغمونـی‌ای** کـه از فـرو ریختـن مـادّه‌ای برانـدام، پدیـد آمـده باشـد، بایـد مـداوای آن را نخسـت، بـا تهـی سـازی بـدن از راه **رگ** مربـوط بـه آن انـدام ورم کـرده، بـه‌کار

گیرید. منظور این است که: اگر اندام ورم کرده، در بالای بدن، در جاهای بالاتر از **ترقوه‌ها** (تَراقی، چنبرها) باشد، رگِ **قیفال** را بگشایید؛ و اگر در جاهای پایینِ ترقوه‌ها باشد، رگ **اَکحل** را باز کنید و اگر در اندامهای پایینی باشد، رگ **باسلیق** سمتِ اندام آماس کرده باز می‌شود و به اندازه‌ای مناسب با نیاز و با آنچه سنِّ بیمار و مزاج و عادت او و زمان حاضر از اوقات سال، آن را بایسته می‌گردانند از او خون گرفته می‌شود. پس از آن، در آغازِ کار مداوا و تا هنگامی که مادّه‌ی بیماری در حال فروریزی بر اندام است، چیزهای سردکننده‌ی قبض کننده همچون: انواع صندلها و فُوفَل (ثمره‌ی درختی هندی) و گِلِ ارمنی و شیاف مامیثا و اَقاقیا (عصاره‌ی نوعی امِّغیلان) و گُل سرخ، با آب هندبا و آب حَیّ العالم و آب کاهو و آبِ پوست گرفته شده‌ی کدو و جُل وزغ (طُحْلَب) و بزر قطونای آمیخته گشته با یکی از این آبها، بر اندام آماسیده مالیده می‌شود؛ تا این داروها، با سرد گردانیدن و به هم آوردنِ (قبضِ) آن اندام، آن را نیرومند سازند و اندام، آن مادّه را از خود دور نماید و از فروریزی آن برخود بازدارد.

و شما اگر عدس پوست گرفته را بکوبید و با یکی از این آبهایی که نام برده‌ایم بسایید و اندام آماسیده را با آن مرهم نمایید، از آن، [و از دیگر چیزهایی که می‌توانند که مادّه‌ی بیماری را بند بیاورند و آن را از فرو تراویدن باز بدارند][1] سودمند می‌گردید.

و اینک توصیف **دارویی** که در این باب سودمند است:

از صندلِ (سندل) سفید و سرخ، هر کدام سه درهم، شیاف مامیثا، دو درهم، گِلِ قیمولیا و فوفَل، هر کدام یک درهم و نیم، گرفته می‌شود که باید همگی، نرم کوبیده شوند و با پارچه‌ای حریر بیخته گردند و با آبِ هِندبا (کاسنی) و آب حَیُّ العالم، یا آب بقله و آب کاهو، به هم زده شوند [و بر اندام گذاشته شوند]؛ و سه یا چهار روز پس از آن، هنگامی‌که آماس در حال افزوده شدن باشد، باید، با چیزهایی بازدارنده‌ی مادّه، و چیزهایی پراکنده کننده‌ای مانند: آردِ جو و گندم، آمیخته شوند و با آب هندبا، یا عِنب الثّعلب یا آب گشنیز و چیزهای مانند اینها به هم زده شوند و اندک اندک بر چیزهای پراکنده ساز افزوده شود تا آماس به پایان خود برسد و فروتراویدنِ مادّه‌ی بیماری بند آید.

و در این هنگام باید چیزهای بازدارنده و پراکنده ساز، همچون: برد[2] و مرسِ[3] حل شده با آب: عِنَب الثّعب و آب کاکنج (نوعی از عنب الثّعلب) و آب شویت و آبهای حل

۱- آنچه میان کروشه (دو قلّاب) است و مفهومی تکراری دارد **تنها**، در نسخه‌ی سزگین، ص ۲۶۶، آمده است.

۲ و ۳-این دو واژه، در بولاق ص ۱۸۶، به همین صورت‌اند و در سزگین، ص ۲۶۶، به صورت **برد** و **موش** هستند؛ که در هیچ یک از منابع در دسترس، معنای مناسب این بحث، برای آنها پیدا نشد.

کننده‌ی مانند اینها، در **اندازه** و **نیرو**، **برابر** باشند.

و باید نگاه کنید که: اگر در آغاز پدید آمدن بیماری، همراه با آماس، **دردی** وجود داشته باشد، نباید چیزهای سردکننده‌ی تقویت کننده را به کار ببرید؛ بلکه باید چیزهایی مانند: **قیروطی** درست شده از موم و روغنِ گُل سرخ، همراه با شراب شیرین را که در آنها، به هم آورندگی (قبضی) و سست کنندگی (اِرخاء) باشد به کار بگیرید؛ و در این قیروطی، یک تکّه پشمِ چرکین را فرو ببرید و آن را برجای آماس بگذارید؛ و اگر زمان **تابستان** باشد، قیروطی باید در زمان حاضر (بالفعل)، سردکننده باشد؛ و اگر **زمستان** باشد باید، نیم گرم باشد؛ و همرا با قیروطی، تکّه‌ای پارچه‌ی کتانِ تر شده با سرکه‌ی آمیخته با آبی سرد، رویِ اندام [آماسیده] گذاشته شود؛ و بیمار از چیزهای شیرین و چیزهای گرمِ سوزش‌آور (حِرّیف) و خلاصه، هر غذای گرمی، نگه‌داری گردد و بر مزوّرات درست شده از: کدو و ماش و اسفناج و سَرَمه (اسفناج رومی) و یا، سرکه و روغن زیتون و مغز خیار چنبر و خیار، بسنده گردد. و اگر گرمی، نیرومند بوده و آنجا، تبی باشد، به او آبِ جو یا آب انار و سکنجبین و بزر بقله و چیزهای مانند اینها را بنوشانید.

و هنگامی که آماس، فرو نشستن را آغاز می‌کند، نباید بدون هیچ سبب و دلیلی چیزهای سردکننده به کار گرفته شود؛ زیرا، این، از آن چیزهایی است که مادّه‌ی بیماری را منجمد و سفت می‌سازد تا جایی‌که کار آن به سخت شدن و استوارگشتن می‌انجامد و در چنین حالتی، بهبود یافتن آن، دشوار می‌گردد؛ بلکه باید آن **اندام** را با چیزهای پراکنده‌سازی همچون: بابونه و اِکلیلُ المَلِک و شویت و خطمیّه و پر سیاوشان و صَبر (شیره‌ی زرد رنگ نوعی گیاه) و چیزهای مانند اینها، آمیخته با لعاب بزرکتان یا آبِ کلم، مرهم بگذارید؛ و اگر اندکی از زعفران را با این داروها بیامیزید، سودمند خواهد بود.

امّا هنگامی‌که **آماس**، به چرک کردن و گِرد کردن چرک می‌پردازد، باید آن را با چیزهای نرم‌کننده و پخته کننده‌ای همچون: مَرو (مروخوش = گیاهی خوشبو) و بزرکتان، آمیخته با آب و روغن بنفشه، مرهم نمایید.

و اگر زمان، **تابستان** و گرمای غریزی در بدن فراوان و خلطِ پدیدآورنده‌ی آماس، تباه نباشد، داروهایی را به کار بگیرید که گرمای غریزی را گِرد آورند و آن را بر مادّه‌ی بیماری منعکس سازند و آن را پخته و نرم گردانند؛ داروهایی همچون بزرقطونا و آرد گندم.

امّا اگر گرمای غریزی، کم توان و خلط، تباه باشد، بپرهیزید از اینکه داروهایی همچون این داروها را به‌کارگیرید، زیرا، اینها عفونت را به بار می‌آورند؛ بلکه داروهایی را به‌کارببندید که همراه با پراکنده‌سازی، نرم کننده و پزنده (مُنْضِجه) باشند؛ داروهایی

همچـون: نـانِ [درسـت شـده از آرد تخمیـر شـده] همـراه آردِ جـو پختـه شـده بـا آب و روغـن بنفشـه یـا، بـا روغـن زیتـون شسته شـده (غسـیل) یـا روغـن خیـری؛ و بـر انـدام آماسـیده، آبـی چکانـده شـود کـه در آن، ریشـه‌ی گُل خطمـی، همـراه اندکـی از روغـن زیتـونِ شسـته شـده را جوشـانده باشـند؛ و یـا انجیـر سـفید درشـت شـیرین را بگیریـد و آن را بپزیـد و عسـل (مـادّه‌ی شـیرین) آن را بیـرون بیاوریـد و بـزر کتـان و شـنبلیله (حُلْبـه) را بـا آن سرشـته نماییـد؛ و یـا، آرد خشـکار (خشـکارد: آردی کـه سـبوس آن را نگرفتـه باشـند) را بگیریـد و آن را بـا روغـن کنجـدی (شـیرجی) کـه انجیـر و روغـن گوسـفند را در آن خیسـانیده باشـند، سرشـته نماییـد؛ و یـا خمیـر تـرش و انجیـر پختـه و بـزر مـرو را بگیریـد و بـا هـم عجیـن نماییـد و بـر جـای ورم کـرده بگذاریـد، کـه اینهـا، آمـاس را پختـه و رسـیده می‌گرداننـد.

و اگـر عصـاره‌ی انجیـرِ خـوب پختـه شـده را بگیریـد و از بزرکتـان و شـنبلیله، هـر کـدام یـک جـزء و از پـرِ سیاوشـان، نیـم جـزء و از **زوفـا** (تر/خشـک) یـک چهـارم جـزء را گرفتـه و آنهـا را نـرم بکوبیـد و آمـاس را بـا آن مرهـم نماییـد، آن را پختـه می‌گردانـد و چـرک آن را بـه سـرعت گـرد مـی‌آورد.

و پیـاز **نرگـسِ** خـوب کوبیـده شـده، اگـر اندکـی از بزرکتـان و اَصـل السّـوسِ (بیـخ مَهْـک) آبـی آسـمانی را بـا آن آمیختـه نماینـد و نـرم بکوبنـد [و بـر انـدام آماسـیده بگذارنـد] آن را نـرم می‌نمایـد و چـرک آن را گِـرد مـی‌آورد.

و مـن کسـی را دیـده ام کـه **دُمـل** (خُـراج) را بـا خرمـای پختـه شـده همـراه بـا روغـن، مرهـم گذاشـته اسـت و آن را خـوب، نـرم و پختـه گردانیـده اسـت؛ و نیـز، بـا انجیـر پختـه شـده، همـراه بـا روغـن می‌تـوان آن را مرهـم گذاشـت.

[و نیـز می‌توانیـد] بـا کرچـک (خِـروَع) و بـزر مَـرو (مروخـوش/ عنبرتـر) کـه نـرم کوبیـده شـوند و بـا آب سرشـته گردنـد، انـدام آماسـیده را مرهـم نماییـد.

و اگـر دیدیـد کـه: آمـاس، بـه سـختی پختـه می‌شـود و چـرک می‌نمایـد. بهتـر اسـت بـا **چغنـدرِ** پختـه شـده بـا روغـن کنجـد (دُهـنِ حـلّ)، در حالی‌کـه گـرم اسـت، بسـته شـود[1] و همیـن کـه سـرد شـد بـا تکّـه‌ای دیگـر جایگزیـن گـردد، کـه ایـن، غدّه‌هـای چرکیـن و دملهـا را نـرم و پختـه می‌گردانـد؛ و [نیـز،] **پیـاز** پختـه شـده بـا آب، اگـر نـرم سـاییده گـردد و بـا اندکـی از روغـن زیتـون، جوشـانده شـود و در حالی‌کـه گـرم اسـت، آمـاس را بـا آن ببندنـد، مـادّه‌ی بیمـاری را پختـه و نـرم می‌گردانـد و چـرک را گِـرد مـی‌آورد؛ و اگـر آمـاس، چـرک کنـد و چـرک

۱- عبـارت «بسته شـود» در ترجمـه‌ی «فَلْیُخْبَـصَ» آمـده اسـت؛ کـه معنـای مناسـب اینجـا را نـدارد و ناچـار بـه تناسـب بحـث، این‌گونـه ترجمـه گردیـد.

آن گِرد آید ولی باز نشود، باید شکافته شود.

و باید چاره‌جوییِ همه‌ی آماسها -یی که موّادی را در میان خود فرو گرفته‌اند و می‌توانند پخته شوند و چرک کنند و اگر داروها در آنها مؤثر نگردیدند، شکافته شوند- با این شیوه، انجام گیرد.

و باید بدانید که: اگر در یکی از اندامها، آماس گرم **خونی** پدید آید و آن آماس، به اندازه‌ای بزرگ باشد که بر عروق و شرایین موجود در آن اندام، فشار آورد و آنها را از نفس کشیدن از راه گسترده گشتن (انبساط) و به هم آمدن (انقباض) برای خنک گردانیدنِ گرمایِ غریزی، بازدارد، گرمای غریزی، به خاموشی می‌گراید و چه بسا، بسیار سرد شود و به یکباره، خاموش گردد؛ که از آن، مردنِ اندام و تباه گشتنِ گوهر آن پدید می‌آید، به گونه‌ای که پوست و گوشت پیرامون آن، بد بو می‌گردند؛ که به این بیماری، بیماری «خبیث» می‌گویند و جز بُریدن، هیچ علاجی برای آن نیست؛ تا تباهی به اندامهای پیوسته به آن، سرایت ننماید.

و اگر گرمای غریزی خاموش نشود، اندام آماسیده، به تمامی تباه نمی‌گردد و به آن بیماری، «غانغرایا» (قانقرایا: فساد و عفونت قسمتی از استخوان یا عضله) می‌گویند؛ و مداوای آن، با تهی ساختنِ آن خون از اندام، با شکافتنِ (شَرْط) ژرفِ آن اندام، انجام‌پذیر است؛ و پس از آن، اندام شکافته شده را با گذاشتن داروهای پیش‌گیری کننده‌یِ عفونت بر آن، مداوای می‌کنند، و ما چگونگی این مداوا کردن را به هنگام بحث از معالجه‌یِ **زخمها**، بیان خواهیم کرد.

باب بیست‌وهشتم:
در مداوای آماس معروف به حُمْرَه

امَا **حُمره** (سرخی و التهاب پوست)، گاهی بدون هیچ‌گونه **آماسی** است و پدید آمدن آن، تنها از تلخه‌ای زرد است؛ و چه بسا با آماسی همراه است و از درهم آمیختن تلخه‌ی زرد با خون رقیق پدید می‌آید. پس چنان‌که حُمره، بدون هیچ آماسی باشد، باید **بدن**، با داروهای روان‌کننده‌ی صفرا، همچون: هلیله‌ی زرد و تمرهندی و آلو و چیزهای مانند اینها، تهی ساخته شود و جای آن با چیزهای سردکننده‌ی لطیف کننده و خاموش‌سازی مانند: پوسته‌ی کدو و حَیُّ العالَم و بقلَةُ الحَمقاء و عصاره‌ی کاهو و آب لِسانُ الحَمَلْ (بارهنگ) و چیزهای دیگری از آنهایی که در مداوای آماس معروف به فلغمونی، یاد کرده‌ایم، مرهم گذاشته شود.

و اگر حُمره، **همراه با آماس** باشد، در صورتی که مانعی همچون: سنّ پیری یا

کودکـی و سـردی مـزاج و چیـز دیگـری جـز اینهـا از آن، جلوگیـری ننمایـد، بایـد بـه گشـودنِ رگ (فَصْـد) دسـت بـرده شـود و بـه انـدازه‌ی نیـاز از بیمـار خـون بیـرون ریختـه شـود و طبیعـت، بـا جوشـانیده‌ی میـوه (مطبـوخ فاکهـة)، روان گـردد؛ و در آغـاز کار، آن داروهـای مالیدنـی‌ای را کـه در مـورد **آمـاس خونـی** ذکـر کرده‌ایـم و گفته‌ایـم - کـه در ابتـدا و در هنـگام سـخت شـدن و در آخـر کار، بـه کار بـرده شـود - بـه همان‌گونـه، بـر آن انـدام آمـاس کـرده مالیـده شـود.

و آماسـهای **بـه هـم آمیختـه** (مرکّـب) از آمـاسِ معـروف بـه **حُمـره** و آمـاس معـروف بـه **فلغمونـی**، بایـد بـه همین‌گونـه بـا داروهـای مرکّـب از داروهـایِ سـازگار در معالجـه‌ی هـر کـدام از آن دو آمـاس، معالجـه شـود؛ و بایـد داروی بیشـتر در ایـن داروی مرکّـب، آن دارویـی باشـد کـه بـا معالجـه‌ی سـخت تریـنِ آن دو آمـاس، سـازگارتر باشـد.

باب بیست‌ونهم:
در مداوای نَمْلَه

امّـا **نملـه** (جـوش، جوشـهای پوسـتی)، از آنجـا کـه پدیـد آمـدن آن بـه سـبب **صفراسـت**؛ در مـداوای آن بـه **نوشـیدن** داروی روان کننـده‌ی صفـرا، همچـون پختـه شـده‌ی میـوه‌یِ تقویـت شـده بـا: سـقمونیا، یـا بـا آب لبـلاب همـراه فلـوس خیـار شـنبر، یـا بـا آب هلیلـه و تمرهنـدی، نیـاز اسـت؛ سـپس بایـد چیزهـای سـردکننده‌ی خشـکاننده بـر آن سـاییده شـود.

و از آنجاکـه آن سـببی کـه ایـن بیمـاری را پدیـد مـی‌آورد همـان **تلخه‌ی صفراسـت**، بایسـته‌ی ناگزیـر (واجـب) آن اسـت کـه مـداوای آن بـا چیزهـای سـردِ تـر، انجـام گیـرد؛ امّـا چـون نملـه، چیـزی جـز **زخمهایـی** [پوسـتیْ] نیسـت؛ و زخمهـا بـه سـبب ترینگـی‌ای (رطوبتـی) کـه در آنهاسـت بـه چیـزی نیـاز دارنـد کـه آنهـا را خشـک گردانـد، ایسـتادگی (مقاومـت) در برابر سـببِ پدیـد آورنـده‌ی بیمـاری را رهـا کردیـم و بـه سـوی **ناخوشـی** پدیـد آمـده از آن، روی آوردیـم و بدیـن جهـت، بایسـته‌ی ناگزیـر آن اسـت کـه داروهـای اندودنـی (اَطْلیـه) از نـوع خشـکاننده‌ها را بـه‌کار ببریـم؛ جـز اینکـه: داروهایـی کـه در مـداوای نملـه‌ای کـه در روی **ظاهر** پوسـت اسـت، بـه کار بـرده می‌شـود، بایـد کمتریـن خشـکانندگیِ بـدون سـوزش را داشـته باشـند [و داروهایـی باشـند] همچـون: شـیاف ماميثـا و اَقاقیـا (عصـاره‌ی قـرظ) و حُضُـضِ (پیـل زهـره) سرشـته شـده بـا آب هندبـا و آبِ عَصاالرّاعـی و بـا عـدس پختـه شـده‌ی سـاییده شـده بـا آب گل سـرخ.

و یـا اینکـه: از گِل قبرسـی یـا ارمنـی و گِل قیمولیـا، از هـر کـدام، یـک جـزء و از اَقاقیـا، نیـم جـزء، گرفتـه می‌شـود و همگـی بـا آب شـاخه‌های [تـر و تـازه‌ی] بقلـة الحَمقـاء یـا آب عِنـبُ الثّعلـب یـا آبِ بارهنـگ (لسـان الحَمَـل)، سرشـته می‌شـوند [و نمله را با آنها مرهم می‌نمایند.]

امّـا **نـوع دوم** از نملـه و آن، نملـه‌ی **خورنـده** اسـت، بایـد داروهایـی در آن بـه کار رونـد کـه خشـکانندگی نیرومندتـری داشـته باشـند؛ داروهایـی همچـون: قیمولیـا بـا سـرکه و آبِ گل سـرخ؛ و یـا، بـا جَـو سـوزانده شـده، انـدوده شـود؛ و اگـر ایـن داورهـا، آنچـه را مـورد نیـاز اسـت بـرآورده نکردنـد و مانـدنِ نملـه بـه درازا کشید، پـس بایـد بـا **قـرص** معـروف بـه انـذرون[۱] (اَنْـزروت، کنجیـده، کُحـل فارسـی) انـدوده گـردد؛ و **ایـن، چندوچـون (صفـت) ایـن قـرص** اسـت:

از مـازوی (عَفْـص) سـبز و از کُنـدُر، هـر کـدام، هشـت درهـم و از قَلقَدیـس (زاج سـبز) یـک درهـم و از شَـبِّ یمانـی و مُـرّ صافـی، هـر کـدام، چهـار درهـم و از زراونـد، دوازده درهـم، گرفتـه می‌شـود و همگـی، نـرم کوبیـده می‌گردنـد و بـا شـراب، سرشـته می‌شـوند و بـه صـورت قـرص درآورده می‌شـوند و خشـک می‌گردنـد و هـرگاه، بـه بـه‌کار گیـری آنهـا نیـاز پیـدا شـود، آن را نـرم می‌کوبنـد و بـا پارچـه‌ای حریـر می‌بیزنـد و بـا گلاب سرشـته می‌نماینـد تـا بـه صـورت چـرک گرمابـه درآیـد و بـر جـای نملـه، می‌اندازنـد؛ کـه بـه یـاری خداونـد سـودمند می‌شـود.

و اینـک توصیـف **مرهمـی** کـه بـرای **نملـه‌ی خورنـده** و زخمهـای دیگـری کـه نیـاز بـه خشـکانیدن دارنـد سـودمند اسـت:

از مـازوی سـبز و مُـورد خشـک، بـه انـدازه‌ی هـم گرفتـه می‌شـود و نـرم کوبیـده می‌گردنـد و از روغـن گل سـرخی کـه سـه درهـم مـوم را در آن آب کـرده باشـند، بـر آن می‌ریزنـد و بـه صـورت مرهـم درمی‌آورنـد و جـای نملـه را بـا آن می‌اندازنـد؛ و اگرجزئـی از بـرگ سوسـن (شـاید سـوس= مهـک) را بـرآن بیفزاینـد، سـودمندتر خواهـد بـود.

و **اینک** توصیف (چندوچون) مرهمی دیگر:

از مُرداسـنگ و عُـروقُ الصِّباغِیـن (زردچونـه)، هـر کـدام، یـک جـزء و از مـازو و جُلنـار و زراونـد و قِنبیـل (داروگلـه)، هـر کـدام نیـم جـزء، گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌گردنـد و یـک دانـه شـمع (مـوم) بـا روغـن گل سـرخ بـرای آن، آب می‌شـود و بـه صـورت مرهـم درمی‌آیـد و آن را بـر نملـه می‌اندازنـد کـه بـه خواسـت خـدا سـودمند می‌شـود.

باب سی‌ام:
در مداوای آماس نرمی که «اوذیما» نامیده می‌شود

مـا در جایـی دیگـر جـز اینجـا گفته‌ایـم کـه: پدیـد آمـدن آمـاس نـرم (رَخـو)، یـا از **بـادی بخـاری** اسـت کـه در آن انـدام پیـدا می‌شـود؛ ماننـد همـان چیـزی کـه بـرای دارنـدگان مـزاج

۱- در سـزگین **۲۶۹**، انـذرون و در بـولاق، **۱۸۸**، ایـدرون اسـت کـه هیـچ کـدام معنـای مناسـبی ندارنـد و بایـد «انـزروت» باشـد، کـه بـه عربـی **عنـزروت** گوینـد و بـه معنـی، **کنجیـده** اسـت کـه صمـغ درختـی اسـت.

تباه و مبتلایان به سلّ پیش می‌آید و مداوای آن آسان و بهبود آن -اگر با نمک و روغن گل سرخ مالش داده شود- زود انجام می‌گیرد؛ و از میان رفتن آن، همراه با از میان رفتن آن بیماریی است که این آماس به دنبال آن پدید آمده است.

و یا پدید آمدن آن از **مادّه‌ای بلغمی** است که بر یکی از اندامها فرو می‌ریزد و **مداوای** آن، با تهی‌سازی آن خلط بلغمی با داروهای روان کننده‌ای همچون تُربُد و پیه حنظل و مغز قُرطُم (کاکیان، کاجیره) و با حبّ ِ اَیاره و دیگر داروهای مفرد و مرکّب و بازداشتن بیمار از غذاهای تولیدکننده‌ی بلغم همچون: ماهیها و لبنیّات و چیزهای مانند اینهاست؛ و آن اندام باید با داروهایی مانند: سرکه و آبِ آمیخته با اندکی از نَطْرون که بتوانند استوار سازند و از هم بپراکنند، مرهم گذاشته شود؛ و اگر اسفنجی تازه را در این دارو، فرو برید، در آن، پراکنده سازی‌ای (تحلیلی) هست؛ و اگر اسفنج را به دست نیاوردید، پشم چرکین را به‌کاربرید.

و اگر **بدنی** که این آماس در آن پدید آمده است بدنی **نرم** باشد، در این داروی آمیخته از آب و سرکه و نَطرون، [بهتر است] آب از سرکه بیشتر و نَطرون اندک باشد، و اگر بدنی **سخت** و استوار باشد، سرکه، فراوان‌تر و نَطرون بیشتر باشد، تا بدن با افزودن چیزهای خشک‌کننده، به حال طبیعی خود برگردد؛ و اگر بدن حالتی **میانه** داشته باشد، بهتراست سرکه و آب به اندازه‌ی هم باشند؛ و اگر بدن به اندازه‌ای سفت و سخت (صُلب) باشد که این دارو برای آن بسنده نباشد، بهتراست. اندکی از شَبّ [۱] (زاج سفید) و اندکی از خاکستر شاخه‌ی مَو، با آنها آمیخته گردد. پس اگر با اینها، به آنچه می‌خواستید رسیدید [چه بهتر!] و اگرنه، با این مرهمی که آن را توصیف می‌نمایم آن را مرهم نمایید.

چندوچون (صفت) **این مرهم:**

از صبر و افسنتین به اندازه‌ی هم گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و بیخته می‌شوند و با سرکه و آب، سرشته می‌شوند و اندام را با آن مرهم می‌گذارند.

و هنگامی‌که این مرهمها را به کار می‌گیرید، آن اندام را -اگر چنین چیزی در آن شدنی باشد- ببندید و بپیچید و آن چیزی که بر آن می‌پیچید از پایین آغاز گردد و به سمت فوق، بالا برود، و [نیز،] از سمت پایین، شل باشد و هرچه بالا می‌رود، استوار و مستحکم باشد؛ تا آن اندام هیچ چیزی از آن مادّه‌ای را که به سوی آن فرو می‌ریزد نپذیرد.

و نیز، آن اندام با **این مرهمی** که چندوچون آن، این است مرهم گذاشته شود:

از نمک و صبر به اندازه‌ی هم فراهم آید و نرم کوبیده شوند و با آب مُورد سبز و

۱- در سزگین، ۲۷۰، به جای «شَبّ»، «سُک» است؛ و به جای «خاکسترِ مَو»، آبِ خاکستر مو است.

اندکی از سرکه، خیسانیده گردند و - به ویژه - بدنهایِ استوار را با آن مرهم نمایند که به خواست خدا، سودمند خواهد بود.

باب سی‌ویکم:
در مداوای آماس سختی (ورم صُلبی) که سقیریوس (اِسقیروس[۱]) نامیده می‌شود

امّا آماس سخت؟ ما گفته‌ایم که: پدید آمدن آن، یا از ورم گرمی است که داروهای سردکننده و به هم آورنده‌ی فراوانی در آن به کار گرفته شده است و در پی آن، مادّه‌ی بیماری، ستبر و سخت شده است؛ و یا به سبب مادّه‌ی سودایی است که بر آن اندام فرو ریخته و یا در آن، زایش یافته است.

امّا آنچه پدید آمدن آن از سوی بازمانده‌های آماسی گرم است، داروی آن با چیزهای گرم کننده‌یِ نرم کننده است؛ و این چیزها -بنا برآنچه در مقاله‌ی دوم این جزء از کتاب به هنگام بحث از داروهای نرم کننده، گفته‌ایم- آنهایی هستند که گرم گردانیدن آنها در درجه‌ی دوم [و سوم] و خشک گردانیدن آنها در درجه‌ی نخست است؛ و داروهایی که این گونه هستند چیزهایی هستند همچون: مغز ساق گاو همراه موم و روغن بنفشه و پیهِ گوزن و گاو نر و خرس، که ذوب شوند و همراه با مُقل (بوی جهودان) به‌کار برده شوند؛ و یا اینکه مرهم «دیاخیلون[۲] » را به‌کار بگیرند و یا از مُقل کبود و مُقل یهودی (مُقل مایل به زردی) و اُشَق (اُشه، اُشنه)، هر کدام، پنج درهم و از مرز نگوش تازه‌ای که نرم کوبیده شده باشد، سه درهم و از پیه مرغابی، ده درهم را می‌گیرند و مُقل و اُشَق را با آبی گرم، از هم می‌پراکنند (حلّ می‌کنند) و با داروهای دیگر درمی‌آمیزند تا به صورت مرهمی درآید و آن آماس سخت را با آن می‌اندایند.

امّا چنان که آماسِ سخت، از مادّه‌ی **سودایی** باشد که بر اندام آماسیده فرو می‌ریزد و یا در آن زایش می‌یابد، **مداوای** آن با نوشیدن داروهای روان کننده و پاک کننده‌ی سودا، همچون جوشانده‌ی افتیمون است و با نوشیدن آب پنیرِ درست شده با پنیرمایه‌ی (اِنفَحه)، همراه با این **داروی گردی‌ای** (سَفوفی) است که چندوچون آن این است:

از هلیله‌ی سیاه هندی و کابلی، هر کدام هفت درهم و از اَفتیمون اِقریطی و بسپایکِ [هندی]، هر کدام چهار درهم و از نمک هندی، یک درهم و نیم، گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و سه درهم از آن با [-به اندازه‌ی نیاز-] آبِ پنیر نوشیده می‌شود

۱- در بولاق، ۱۸۹، **سقیریوس** است ولی در میان بیماریهای آماسی، به صورت « اِسقیروس » آمده است.

۲- **دیاخیلون**: مرهمی سیاه رنگ است که در زمره‌ی ترکیبات آن: مُرداسنگ و روغن زیتون و تخم کتان و برخی از گیاهان دیگر است و آماسهای سخت را نرم می‌کند. (فرهنگ اغراض)

که [به خواست خدا] سودمند است؛ و باید از غذاهای سنگین (غلیظ) همچون: گوشت بز و گاو و عدس و کلم و [چیزِ] نمکسود و مانندهای اینها پرهیز شود و جای آماس با مرهم دیاخیلون و یا با **مرهمی** که چندوچون آن، این است، مرهم گذاشته شود:

از أُشَق و مُقل و بارزد (بیرزد، قِنَّه: صمغ گیاهی است)، هر کدام به اندازه‌ی هم، گرفته می‌شود و در هاونی با اندکی پیهِ مرغابی یا مرغ و روغنِ بان یا روغن سوسن، کوبیده می‌شوند تا به صورت مرهمی درآیند و بر تکّه‌ای پارچه ساییده می‌شوند و جای آماس را با آن مرهم می‌گذارند.

مرهمی دیگر برای این آماس:

انجیر سفید شیرین را می‌گیرند و خوب با آب می‌جوشانند تا نرم شود و سپس آرد حُلْبه (شنبلیله) و بزر کتان و مقداری از خطمیّه سفید را به اندازه‌ی هم فراهم می‌آورند و همگی را همراه اندکی از روغن سوسن در هاون می‌کوبند تا همسان شوند و آماس را با آن می‌اندایند که این، در از هم پراکندن و نرم گردانیدن آماس سودمند است.

مرهمی دیگر که آماسهای سخت را از هم می‌پراکند:

از پیهِ شیر و خرس و گوزن (اَیّل)، هر کدام، پنج درهم، از مُقل و أُشَق و جاوشیر، هر کدام دو درهم، گرفته می‌شود، پیه‌ها با روغن گل سرخ ذوب می‌شوند و شیره‌ها (مقل و...) با آبی گرم ساییده می‌گردند و همگی با هم آمیخته می‌شوند و آماس را با آن می‌اندایند.

مرهمی دیگر: میعه‌ی (لُبْنی: صمغ خوشبوی درختی) تر را همراه با روغن زیتون کهنه‌ای می‌گیرند و آماس را با آن می‌مالند.

باب سی‌ودوم:
در مداوای سرطان

امّا **سرطان**؟ -همچنان که در جای دیگری جز اینجا گفته‌ایم- **آماسی** است که از تلخه‌ی **سودا** پدید می‌آید؛ و این، اگر استوار گردد و بزرگ شود، معالجه‌ی آن، امکان‌پذیر نیست و کمتر بهبود می‌یابد؛ و گاهی، اگر در اندامی باشد که بریدن و از ریشه کندن آن اندام شدنی باشد، بریدنِ با آهن (کارد، چاقو) را در آن به‌کارمی‌گیرند، تا چیزی از ریشه‌ی آن باقی نماند. امّا اگر چنین چیزی (از ریشه درآوردن) در آن ممکن نباشد و اندام با کارد و چاقو بریده شود، ریش می‌گردد و لبه‌ها و کناره‌های آن بیرون می‌زنند و کمتر پیش می‌آید که زخم آن بهبود یابد؛ و این، از **جهاتی**، مخاطره‌آمیز است:

یکی از این جهات آن است که چه بسا در آن اندام، شریانها و عروق بزرگی باشند و به سبب این بریدن، دچار خون‌ریزی شوند، به‌گونه‌ای که بیم از میان رفتنِ بیمار

پیش آید؛ و اگر ما آن عروق و شریانها را با چیزی ببندیم، به اندامهای ارزشمندی که این عروق و شریانها از آنها برآمده‌اند آسیب می‌رسد؛ و نیز، ممکن نیست که اصل و ریشه‌ی آن اندام را داغ کرد.

امّا هنگامی که در آغاز، با این آماسِ سرطانی روبه رو می‌شوند، باید معالجه‌ی آن را نخست -اگر سنّ و مزاج و وقت حاضر و چیزهای مانند اینها یاری کنند- با گشودن رگِ (فصد) همسو با اندامی که آن آماس در آن است و از سمت بیمارِ اندام، پی گیری نمایند.

و اگر این بیماری در **زنی** باشد، باید به دوره‌های خون‌ریزی ماهیانه‌ی او توجّه شود و بدن، با داروهایی همچون: جوشانده افتیمون و غاریقون و دیگر داروهایی که می‌توانند خِلطِ سودایی را استفراغ نمایند، تهی‌سازی شود؛ و نباید در این کار با یکی، دوبار، بسنده شود؛ بلکه این کار باید تا پاک شدن بدن از این خلط، به فراونی انجام گیرد؛ زیرا، این خلط به سبب سردی و خشکی‌ای که دارد حرکت کردنش دشوار است؛ و اینک چندوچون **حبّی** که برای بیرون ریختن خلط سودایی و تلخه‌ی سودا، سازگار است:

از هلیله‌ی سیاه هندی یک درهم، افتیمون اِقریطی (اقریطشی)، یک درهم، بسپایک و اُسطوخودس، هر کدام، یک درهم و نیم، نمک هندی دو دانگ، خربق سیاه، نیم درهم، غاریقون یک درهم، گرفته می‌شود و همگی، نرم کوبیده می‌شوند و به‌صورت خمیر درآورده می‌گردند و به گونه‌ی حبّ درمی آیند. هر شربت (هر نوبت دارویی) از آن، از سه تا چهار درهم است.

و هنگامی که بدن از این خلط، پاکیزه می‌گردد، باید مبتلای به آن، با چاره‌اندیشی میانه‌ای که به رطوبت بگراید و تیزی سودا را آرام گرداند، چاره‌جویی شود، تا آنچه در بدن تولید می‌شود **خون** خوبی باشد.

و باید محّل زندگی چنین کسی در جاهایی باشد که هوای معتدلی داشته باشند و با غذاهای بهینه کیموسی همچون: گوشت مرغ و جوجه مرغ و گوشت برّه‌ها و بزغاله و ماهی آبهای سنگ ریزه‌ای که با بقله‌ی یمانی و کدو و قطف، خوب پخته شده باشند، تغذیه گردد و نیز، آبِ جو و آب پنیر را با داروهایِ گردی- ای که گفته‌ایم که: آنها سودا را روان می‌سازند - تناول نماید.

و امّا چیزی که بر آن اندام بیمار گذاشته می‌شود باید در آغاز کار و **پیش از استفراغ**، داروهایی باشند همچون: آبِ عِنب الثّعلب و آب هندبا و کاکنج و چیزهای مانند آنها که بازدارندگی و دور راندن (دفع) آنها به گونه‌ای **میانه** باشد.

و هنگامی که بدن را تهی ساختید و آن را از خلط سودایی پاک نمودید -و به ویژه،

اگر شما آب پنیر با افتیمون را به‌کار برده باشید، که داروی خوبی در پاک گردانیدن تلخه‌ی سیاه است- پس باید داروهایی را به‌کار بگیرید که **پراکندسازی میانه‌ای** داشته باشند؛ داروهایی مانند آنچه با **توتیا** به دست می‌آید و چندوچون آن بدین‌گونه است:

از توتیای کرمانیِ کوبیده شده‌ی شسته شده و مُرداسنگ و سفیدابِ سرب، هر کدام یک جزء گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و با پارچه‌ی حریر بیخته می‌شوند و از روغن گل سرخ یک جزء و از موم، یک چهارم جزء گرفته می‌شود و موم را با روغن آب می‌کنند و داروها (توتیا و...) را بر آن می‌ریزند و به صورت مرهم درمی‌آورند و به کار می‌گیرند.

و [نیز،] آن مرهمی را که با قلقطار درست می‌شود و منسوب به جالینوس است [می‌توان به‌کار برد]؛ و ما کارکرد آن را در **مقاله‌ی دهم** این جزء از کتاب، که همان مقاله‌ای است که در **بابِ مرهمهایِ** آن، **داروهای مرکّب** را ذکر کرده‌ایم، بیان می‌کنیم.

و نیز مرهمِ **زنجفر**[1] و مرهم **رُسل**[2]، برای آن و برای دیگر آماسهای **سخت**، سودمندند؛ زیرا، داروهایی که پراکنده سازی (تحلیل) آنها کم توان است، نمی‌توانند تلخه‌ی سیاه را -به سبب غلظتی که دارد- از هم بپراکنند؛ و داروهایی که پراکندسازی نیرومندی داشته باشند، خلط لطیف را از هم می‌پراکنند و خلط غلیظ را به گونه‌ی سنگ باقی می‌گذارند؛ که پس از آن، هیچ پراکنده سازی‌ای در آن امکان‌پذیر نیست.

و هنگامی‌که **سرطان**، **ریش** می‌گردد، با این **مرهم** که چندوچون آن به شرح زیر است معالجه می‌شود:

از سفیداب سرب و توتیای مغسول به اندازه‌ی هم گرفته می‌شود و با روغن گل سرخ و آبِ عنب الثّعلب یا آب بقله یا آب گشنیزِ تر، ساییده می‌شوند و هنگامی‌که **زخم** می‌گردد، بر آن گذاشته می‌شود؛ و گاهی این مرهم را نیز پیش از آنکه ریش شود، بر آن می‌گذارند، زیرا آن را از زخم شدن باز می‌دارد.

و این **دارو** هم، در این مورد سودمند است و چندوچون آن، این است:

هاون و دسته‌ای سُرب (رَصاص) را می‌گیرند و گِل ارمنی و گِل مختوم (نوعی خاک زرد رنگ که جزء رسوبات دریایی است) را در آن می‌ریزند و با سرکه‌ی آمیخته (ممزوج) و یا با شیر، به خوبی می‌سایند تا جایی‌که سیاه شود و سرطان زخم شده را با آن می‌اندایند و اگر حیّ العالَم و روغن گُل سرخ را همراه با آنها بسایند، به خواست خدا سودمند می‌شود.

۱- **مرهم زنجفرِ معدنی** در معدنهای: زیبق و طلاومس به وجود می‌آید و **مصنوعی**، آن است که ترکیبِ آن از زیبق (جیوه) و کبریت است. (فرهنگ اغراض).

۲- مرهم **رُسُل** (مرهم پیغمبران) آن است که ترکیب آن مانند حواریان عیسی، از دوازده مادّه است. (همان)

باب سی‌وسوم:
در مداوایِ خنازیر[1]

امّـا **خنازیـر** -همچنان‌کـه گفته‌ایـم- **آماسـی** است کـه در گوشـت نرمـی کـه در بیـخ گـردن و کشـاله‌ی رانهاسـت از بلغمـی غلیـظ، تولیـد می‌گـردد؛ و **مـداوای** آن بـا: پـاک کـردنِ بـدن از خلـط بلغمـی بـا داروهایـی اسـت کـه **بلغـم** و **سـودا** را روان می‌گرداننـد؛ و بـا خـون گرفتـن و بـا **بازداشـتنِ** بیمـار از **غذاهـای** تولیـد کننـده‌ی ایـن دو خلـط، یعنـی، غذاهـای سـنگینی همچـون: گوشـت گاو و بزهـای پیـر و هریسـه‌ها و پنیـر و تخـم مـرغ پختـه شـده‌ی سِـفت [و نیـز،] بـا کارهایـیماننـد: کـم کـردن غـذا و سـبک گردانیـدن آن و ورزش و اسـتحمامِ پیش از غـذا اسـت.

امّـا **داروهـا**؟ بایـد در آغـاز پدیـد آمـدن آن، داروهـای **بازکننـده** بـه کار گرفتـه شـود؛ زیـرا، چـه بسـا ایـن آمـاس پختـه گـردد و برسـد و بـاز شـود و یـا شـکافته گـردد و آن مـادّه‌ای کـه در آن اسـت بیـرون آیـد؛ و در ایـن هنـگام، محـلّ ِآن، بـا داروهایـی کـه می‌خورنـد و می‌گندانـد -و مـا در جـای دیگـری جـز اینجـا آنهـا را توصیـف می‌کنیـم- معالجـه می‌گـردد.

امّـا اگـر زمـان مانـدنِ آن، بـه درازا بکشـد، پـس بایـد بـا داروهـای نـرم کننـده‌ای همچـون: مرهـم **دیاخیلـون** مـداوا گـردد؛ زیـرا، ایـن دارو، کارکـرد شـگفت انگیـزی در ایـن بیمـاری و در دیگـر آماسـهایِ سـخت دارد. و یـا، بـا ایـن **مرهمـی** کـه چندوچـون (صفـت) آن، بدیـن گونـه اسـت مرهـم گـردد.

از آردِ باقـلاء و آردِ جـو، هـر کـدام ده درهـم، اصـل السّوسـنِ (اصـل السّـوس) آسـمان‌گون و ریشـه‌ی خطمـی و زفـتِ (صمـغ خمیـری شـکل برخـی گیاهـان) تـر، از هـر کـدام پنـج درهـم، مـوم سـفید و پیـهِ إِوَزّ (وَز: مرغابـی) هـر کـدام ده درهـم گرفتـه می‌شـود؛ و از ایـن داروهـا، هـر کـدام کوبیدنـی باشـند، نـرم کوبیـده می‌شـوند و بـا پیشـاب کودکـی کـه بلـوغ نیافتـه باشـد، مرطـوب می‌گردنـد؛ و هـر کـدام کـه ذوب شـدنی باشـند بـا روغـن زیتـونِ نـارسِ (زیـت الأنفـاق) کهنـه، ذوب می‌شـوند و اینهـا بـا هـم، سرشـته می‌گردنـد و خنازیـر را بـا آن مرهـم می‌نماینـد؛ و مرهـم **زنجفـر** و مرهـمِ **رُسُـل**، نیـز، در ایـن آمـاس سـودمندند[2].

و اینک **دارویی دیگر** که خنازیر را پخته و نرم می‌گرداند:

از آردِ جـو و تُرمُـس (باقـلای مصـری) بـه انـدازه‌ی هـم، گرفتـه می‌شـوند و نـرم کوبیـده می‌گردنـد و بـا پارچـه‌ای حریـر، بیختـه می‌شـوند و بـا پیشـاب کـودک و زفـتِ تـر، سرشـته

۱- **خنازیـر**: غدّه‌هـای سـختی اسـت کـه در ناحیـه گـردن و زیـر گلـو و زیـر بغـل ایجـاد می‌شـود و بـه تدریـج ممکـن اسـت بـه دُمـل و ناصورسلّی بینجامـد. (فرهنـگ اغـراض)

۲ - اجزای این **مرهم**، بیشتر بر مبنای نسخه‌ی سزگین، ص ۲۷۴، یاد داشت شده است.

می‌گردنـد و آمـاس را بـا آن مرهـم می‌گذارنـد؛ کـه ایـن، آمـاسِ خنازیـر را از هـم می‌پراکنـد و نـرم می‌نمایـد؛ و اگـر نـرم و پختـه گردیـد و باز شـد، داروی تند (حـادّ) را با آن بـه کار ببریـد و دارو را بر آن ببندیـد؛ دارویـی همچـون: قلدفیـون[1] و دیگ بردیـگ[2]، کـه اینهـا در این مـورد، خوب هسـتند.

و پـس از آن، روغـن را [بـر آن بگذاریـد] تـا آنچـه را قلفدفیـون (قلفدیفـون) خـورده اسـت بریـزد و پـاک شـود؛ و اگـر چیـزی از آن بمانَـد، قلفدیـون و دیـگ بـر دیـگ و سـپس روغـن را بـر آن تکـرار کنیـد تـا پـاک گـردد و هنگامی‌که پـاک و پاکیـزه شـد، مرهـمِ زنـگار (زنگاهـن) را بـر آن ببندیـد و تـا - بخواسـت خـدا- بهبـود یابـد.

باب سی‌وچهارم:
در مداوای سَلع و تعقّد[3]

[بایـد بدانیـد کـه:] -همچنـان کـه گفته‌ایـم- پدیـد آمـدن **سَـلح** و **تعقّـد** از خلطـی بلغمـی اسـت؛ و هـرگاه دیدیـد کـه چیـزی از ایـن آماسـها آغـاز شـده و پدیـدار گشـته اسـت، بایـد بـدن را از فزونـه‌ی (فَضـلِ) **بلغمـیِ** غلیـظ، پـاک سـازید؛ تـا ایـن عارضـه، افزایـش نیابـد؛ و آن را بـا مرهمهـای پراکنده‌سـاز، ماننـد مرهـم دیاخیلـون ببندیـد؛ کـه چـه بسـا، بـا ایـن مرهم‌گـذاری، پیـش از پدیـد آمـدن، از هـم بپراکنـد و از میـان بـرود.

امّـا اگـر هنگامـی بـا آن روبـه رو شَـوید کـه بـزرگ شـده باشـد، بایـد ببینیـد کـه ایـن، چـه نوعـی از انـواع سـلْع اسـت؟ اگـر **عسـلی** باشـد، آن را بـا داروهـای پراکنـده سـاز معالجـه کنیـد؛ کـه اگـر نتیجـه داد [چـه بهتـر]، وگرنـه، یکـی از ایـن دو عـلاج را در آن بـه کار بگیریـد: یـا بـا داروهـای **تنـدی** ماننـد قلدفیـون (قلفدیفـون) و دیـگ بـر دیـگ، آن را مـداوا کنیـد و یـا آن را ببریـد؛ و اگـر **ازدهالجـی** (آرد هالـه‌ای، کاچـی: آشـی رقیـق کـه از آرد گنـدم درسـت کننـد.) باشـد داروهـای پراکنـده سـاز در آن نتیجـه بخـش نیسـتند؛ بلکـه نیازمنـد داروهـای عفونـت‌زا و یـا بریـدن اسـت؛ و اگـر **گوشـتی**[4] باشـد، نـه داروهـای پراکنده‌سـاز و نـه داروهـای عفونـت‌زا، در آن نتیجـه‌ای ندارنـد؛ و جـز بریـدن و از جـا درآوردنِ آن، هیـچ دارویـی بـرای آن وجـود نـدارد؛ و مـا بـه هنـگام بحـث از معالجـه‌ی بـا دسـت (جرّاحـی)، چگونگـی بریـدن و از ریشـه درآوردن

۱- در فرهنگ اغراض آمده است که: این، باید «قلفدیفون» باشد.

۲- **دیـگ بردیـگ**: دارویـی سـمّیِ مرکّـب از زرنیـخ آهـک و جیـوه و... کـه بـه طریقـی مخصـوص در دیـگ مضاعـف تهیـه می‌گردنـد... (همـان).

۳ - **سَـلْع**: تَـرَک، کفیدگـی پـای، شکسـتگی سـر. **تعقُـد**: گـره بسـتن. (فرهنـگ اغـراض) ؛ باتوجـه بـه شـرح و توضیـح متـن کتـاب، ایـن عارضـه بایـد **سِـلْعه** باشـد کـه بـه معنـی زگیلهـای گوشـتی اسـت؛ نـه **سَـلْع**، کـه در عنـوان بـاب در هـر دو نسـخه، آمـده اسـت و بـه معنـی تـرک اسـت (مترجـم).

۴- در سزگین، ص ۲۷۴ به جای «لحمی» (گوشتی) «شحمی» (پیهی) است.

آن را [-به خواست خدا-] بیان می‌کنیم.

امّا **تعقّدی** (گره بستگی) که در بدن پیش می‌آید، مداوای آن با مرهم: «دیاخیلون» است و با، بازداشتن بیمار از خوردن غذاهای تولیدکننده‌ی بلغم و سودا و تهی‌سازی (استفراغ) بدن از این دو خلط است؛ پس چنان‌که مرهم دیاخیلون در آن نتیجه بخش باشد، [چه بهتر،] وگرنه، بهتر است که: با انگشتِ اِبهام، به سختی بر آن فشار وارد آورده شود و شکسته گردد و پس از شکسته شدن، تکّه‌ای سُرب یا چیز سخت دیگری بر آن گذاشته شود و استوار بسته شود؛ که بدین‌گونه آن گره بستگی از میان می‌رود و بهبود می‌یابد.

و این، چیزی بود که ما می‌خواستیم درباره‌ی معالجه‌ی **آماسها** بیان کنیم؛ و این، پایان سخن در مداوای بیماریهای آشکارِ **فراگیر** (عمومی) ظاهر و باطن بدن است و ما پس از این، در مقاله‌ای که به دنبال این مقاله می‌آید، بیماریهای **ویژه‌ی** ظاهر پوست و دیگر بیماریهای جز آنها و چگونگی مداوای این بیماریها را -به خواست خدا- بیان می‌کنیم.

[و بدین ترتیب] **مقاله‌ی سوم** از [جزء دوم] کتاب کامِلُ الصِّناعة الطِّبّیّه، معروف به «مَلِکی» **به پایان آمد** و شکر و سپاس خداوند راست.

❊ ❊ ❊

مقالـه‌ی چهـارم از جـزء دوم از [کتـاب] کامِـلُ الصِّناعـة الطِّبّیّـه، معـروف بـه مَلِکـی، تألیـف علـیّ بـن عبّـاس پزشـک پیشـه (متطبّـب) در مـداوای بیماریهایـی کـه در ظاهـر بدن پدیـد می‌آیند و ایـن، پنجاه و دو باب اسـت[۱].

۱- ایـن عنـوان، از روی نسـخه‌ی **سـزگین** اسـت؛ امّـا نسـخه‌ی **بـولاق**، ص ۱۹۲، بـه جـای **چهـارم**، «چهاردهـم» اسـت و ایـن، بایـد بـا احتسـاب **ده** مقالـه‌ی جـزء اوّل کتـاب باشـد؛ و نیـز، نسـخه‌ی بـولاق، اشـاره‌ای بـه اسـم مؤلـف نـدارد و بـاز، بـه جـای پنجاه و دو بـاب، **پنجـاه و سـه بـاب** آورده اسـت؛ کـه لابـد یکـی از مباحـث را در دو بـاب مطـرح کـرده اسـت. (مترجـم)

۲- **جُـدَری**: **آبلـه**، نوعـی از آبلـه کـه بـر پـای کـودکان پدیـد آیـد. **جُـدَری کاذب**: آبلـه مرغـان. (فرهنـگ معیـن).

۳- از بـاب **چهاردهـم** بـه بعـد، عنـوان بابهـای بـولاق بـا سـزگین، در **فهرسـت**، متفـاوت می‌شـود و

پس‌وپیشی دارند؛ عناوین فهرست این **ترجمه** از روی نسخه‌ی معروف به سزگین است.

۱-**عَقرالخُفّ**، باید منظور از آن، زخم حاصل از بند خُفّ (گونه‌ای کفش) باشد.

۲- **قَمَلَة النّسر**: جانورکی است که از خردی به سختی دیده می‌شود و نیش آن کشنده است. (لغتنامه‌ی دهخدا)

باب سی‌وهشتم: .... در مداوای همگانی کسی که **داروی کشنده‌ای** را نوشیده باشد.
باب سی‌ونهم: .... در مداوای کسی که بیش[۱] و قرون السُّنبُل[۲] نوشیده باشد.
باب چهلم: .... در مداوای کسی که [سمّ] **ذراریح** (نوعی حشره که در بال آن مادّه‌ای سمّی وجود دارد) نوشیده باشد.
باب چهل‌ویکم:.............. در مداوای کسی که زَهره‌ی پلنگ و زهره‌ی افعی را نوشیده باشد.
باب چهل‌ودوم: .... در مداوای کسی که **انتهای دم گوزن** و **عَرَق** چهارپا را نوشیده باشد.
باب چهل‌وسوم: ....در مداوای کسی که افیون و شَوکران نوشیده باشد.
باب چهل‌وچهارم:..............درمداوای کسی که **بنگ** و **یبروح** و جوزماثل نوشیده باشد.
باب چهل‌وپنجم: .... در مداوای کسی که **بزر قطونا** نوشیده و **گشنیز تر** را خورده باشد.
باب چهل‌وششم: .... در مداوای کسی که بیش از اندازه، قارچ و کمأة (نوعی از قارچ) خورده باشد.
باب چل‌وهفتم: .... در مداوای کسی که شیر در معده‌اش بسته شده باشد یا در حالت غم، گوشتِ برشته شده یا ماهی سردی را خورده باشد.
باب چهل‌وهشتم:......... در مداوای کسی که **گُندِ بیداستر** و **بلاذُر** (میوه‌ای هندی از درختی جنگلی) را نوشیده باشد.
باب چهل‌ونهم: ....درمداوای کسی که **خَرزَهره** (دِفْلی) و پیازموش را نوشیده باشد.
باب پنجاهم:.. در مداوای کسی که **جَبْسین** (کچ خام) و **مُرتک** (مُردارسنگ) را نوشیده باشد.
باب پنجاه‌ویکم: ......در مداوای کسی که **زَیْبق** (سیماب، جیوه) را نوشیده و یا آن را در گوش او ریخته باشند.
باب پنجاه‌ودوم: ...... در مداوای کسی که اِسفیداجِ (سپیداب) سُرب یا نُوره (واجبی) و زرنیخ را نوشیده باشد[۳].

۱- **بیش**: ریشه‌ای است بسیار سمّی و زهر هَلاهِل عبارت از آن است. (**فرهنگ اغراض**)

۲ - **قرون سنبل**: ریشه‌ای است سمّی شبیه به بیش. (همان)

۳- همچنان‌که در پاورقی آغاز این فهرست گفتیم: تعداد بابهای این مقاله در بولاق، **پنجاه و سه** باب اعلام شده است و بابی که در بولاق هست و در سزگین نیست، باب، خوردن **قورباغه‌ها** و **خرگوش بحری** است. البتّه ناگفته نماند عنوان بابها در فهرست سزگین نیز، گاهی با عنوان همان باب در متن، ناهمگون است.

باب نخست:
در مداوای جُدَری (آبله) و حصبه (سُرخک)

ما در این مقاله و دیگر مقاله‌هایی که در آنها چگونگی مداوای ناخوشیها و بیماریها را ذکر می‌کنیم، آنچه را بیان می‌کنیم بر مبنای همان نظم و ترتیبی خواهد بود که در باب نشانه‌ها (دلایل) ذکر کرده‌ایم؛ و چون نخستین بیماری از آن بیماریهایی که در سطح بدن پدید می‌آیند و ما آن را در آنجا ذکر کرده‌ایم از آن بیماریهایی بود که از **سببهای** جنباننده از درون رخ می‌دهند - و آنها همان سببهای کهنه و دیرینه (متقادمه) هستند- و نخستین آن بیماریها **آبله** و **سرخک** است؛ پس ما بحث را با چگونگی مداوای آنها آغاز می‌کنیم و می‌گوییم:

که باید در همان آغاز پدیدآمدن نشانه‌های آن بیماریها - چنان‌که نیرو و سنّ و مزاج بیمار و وقت حاضر از اوقات سال یاری دهند - باید از یک تا سه روز به گشودن رگ اکحل (ورید میانی دست) دارنده‌ی آن بیماری شتافته شود و تا هنگامی‌که بی‌هوشی به او دست می‌دهد از او خون بیرون ریخته شود؛ و اگر بیمار، کودک باشد، بهتر است از میان دو کتف، حجامت (بادکش) گردد و به اندازه‌ای که برای امثال او مناسب باشد از او خون بیرون کشیده شود.

و پس از رگ‌گشودن [و حجامت] به او آب جُوی که در آن عُنّاب (تبرخون) و سَپستان و به اندازه‌ی یک سوم جو، عدس، پخته شده باشد، داده شود؛ و اگر بیمار، سرفه‌ای داشته باشد، شراب خشخاش یا شراب عُنّاب به او نوشانده شود؛ و اگر سرفه‌ای در میان نباشد، آب انار میخوش (مُزّ) به او بنوشانند؛ و پس از آن اندکی از شراب عُنّاب یا شراب خشخاش به او داده شود و اناری اِملیسی (بی‌دانه) را بمکد و با مزوّره‌ای (غذای ساده‌ی بیماران) که با کدو و عدس و آب انار میخوش و روغنِ بادام شیرین درست شده باشد

تغذیـه گـردد. و اگـر سـرفه‌ای در میـان باشـد، بهتـر اسـت آن مـزوّره بـا اسـفناج و قَطَـفّ یـا خُبّـازی و چیزهـایماننـد آنهـا درسـت شـود.

و اگـر بیـرون آمـدن آبلـه بـه کنـدی بگرایـد، بـا نوشـاندن ایـن **دارویـی** کـه آن را توصیـف می‌کنـم بـه چاره‌جویـی بیـرون ریختـن مـادّه‌ی بیمـاری و ظاهـر گردانیـدن آبلـه در سـطح بـدن پرداختـه شـود، تـا خفقـان و مـرگ بـرای دارنـده‌ی آن پیـش نیایـد.

و چندوچون این دارو این است:

از بـزر رازیانـه دو درهـم، و از لُـک (صمـغ نباتـی در هنـد) پالـوده (منقّـی)، هفـت درهـم، عـدس پوسـت گرفتـه، پنـج درهـم، کتیـرا، سـه درهـم گرفتـه می‌شـود، و اینهـا بـا دو[1] رطـل (۱۸۰۰ گـرم) آب، جوشـانده می‌شـوند تـا جایی‌کـه یـک چهـارم رطـل از آب بـاز بمانـد؛ و پالـوده می‌گـردد و وزن دو دانـگ طباشـیر بـر آن انداختـه می‌شـود و در حالی‌کـه سـرد اسـت نوشـیده می‌شـود؛ و اگـر اندکـی از آب انـار [نیـز،] بـر آن افـزوده شـود، سـودمندتر اسـت.

توصیف **دارویی دیگر** که آبله را ظاهر می‌گرداند:

از انجیـر پنـج عـدد، عـدس پوسـت گرفتـه، هفـت مثقـال، لُـکِ پالـوده، سـه مثقـال، و بـه انـدازه‌ی آن کتیـرا، و از بـزر رازیانـه، دو مثقـال گرفتـه می‌شـود[2] و در یـک رطـل آب، جوشـانده می‌شـوند تـا یـک سـوم از آن بـاز بمانـد و اندکـی از زعفـران در آن ریختـه می‌شـود و نوشـیده می‌گـردد کـه بـه خواسـت خـدا سـودمند می‌شـود.

و نیـز، اگـر خشـونتی در سـینه باشـد بـه او لعـاب بـزر کتـان و مغـزِ دانـه‌یِ بِـه یـا لعـاب بـزر قطونـا همـراه بـا اندکـی روغـن بـادام شـیرین داده شـود و از چیـز شـیرینِ گـرم، نگـه‌داری شـود و غـذای او همچـون غـذای دارنـدگان تـب، لطیـف گـردد؛ و هنگامی‌کـه [بیمـاری] بـه پایـان خـود می‌رسـد، اگـر زمسـتان باشـد، در پیـش‌روی بیمـار شـاخه‌های گـز (طرفـاء) و شـاخه‌های مَـورا آتـش بزننـد و اگـر تابسـتان باشـد، بـا صنـدل و مـورد بخـور داده شـود و بـر رختخـواب او، گل سـرخِ سـاییده شـده [و تکّه‌هـای زغـال (فحمـه)] پاشـیده شـود.

و اگـر **یبوسـت** بـه او دسـت دهـد، اندکـی ترنجبیـن در آب جَـو ریختـه شـود [و بـه او بدهنـد،] و اگـر طبیعـت نـرم نشـود اندکـی از فلـوس خیـار چنبـر و ترنجبیـن یـا شـیره‌ی (لَعـوق) آلـو بـه او نوشـانده گـردد؛ و اگـر طبیعـت **نـرم** باشـد، بـه او آب آرد جـوی کـه دانـه‌ی مـورد در آن پختـه شـده باشـد همـراه اندکـی از صمـغ عربـی و گِل ارمنـی یـا قبرسـی بدهیـد [- کـه گل قبرسـی بهتـر اسـت-] و یـا قـرص **طباشـیرِ** بنـد آورنـده همـراه یـا رُبّ مُـورد بـا ربِّ بِـه بـا آب

۱- در بولاق، ص ۱۹۳، به جای **دو** رطل، **نیم** رطل است.

۲- این نسخه‌ی دارویی بر مبنای متن سزگین، صفحه‌ی ۲۷۷، است.

یا آبِ بِه و آبِ گلابی فشرده شده، به او داده شود؛ و اگر سرفه‌ای داشته باشد؛ بهتر است با رُبّ مورد باشد.

و او را با عدس پوست کنده‌ی پخته، که با آب انار میخوش جوشانده شده باشد و یا با مزوّره‌ای درست شده با برگ حُمّاض همراه با عدس پخته شده‌ای که آبِ نخست آن پالوده شده باشد و یا با اَرزن پخته شده همراه با آرد جو، تغذیه نمایید و به او سیب و گلابی و بِه داده شود.

و پس از روز هفتم و آخر بیماری -به‌ویژه در حَصبه- از نرمی طبیعت (اسهال) نگه‌داری شود، که به‌راستی در اسهال، خطر هست، زیرا، اگر بازمانده‌ی مادّه‌ی بیماری از بدن خارج نگردد، می‌تواند به ژرفای بدن فرو رود و روده‌ها را به سوزش درآورد و اسهال معده‌ای (ذَرب) و خراش روده (سَحْج) پدید آورد.

و این است چندوچون قرص طباشیر بندآورنده:

از گُل سرخ، شش درهم، از بزر ترشَک، چهاردرهم از صمغ عربی و طباشیر، هر کدام چهار درهم، گِل قبرسی، سه درهم، از زرشک و دانه‌ی مورد هر کدام چهار درهم، نشاسته‌ی خالص دو درهم و از زعفران یک درهم، گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با لعاب بزر قطونا سرشته می‌شوند و به صورت قرص درآورده می‌شوند - هر قرص از درهمی تا یک مثقال- و با شراب مورد یا بِه نوشیده می‌شوند؛ و دارنده‌ی این بیماری تا پایان بیماری همواره با این چاره‌اندیشی چاره‌جویی می‌گردد تا بیماری به پایان خود می‌رسد؛ و در این هنگام، بدن او با **قرص** معروف به انزرون (انزروت) مالیده می‌شود.

و این، چندوچون (صفت) این قرص است:

از شَبّ یمانی (نوعی زاج سفید) و مُرّ (صمغ درخت مرّ)، هر کدام چهار مثقال، [قلقدیس] یک مثقال، کُنُدر (صمغ نوعی درخت) و بلوط نارس از هر کدام سه مثقال، زروانِد طویل، دوازده مثقال گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌شوند و با شراب، سرشته می‌گردند و به گونه‌ی قرص درآورده می‌شوند و در سایه خشک می‌گردند.

چندوچون **قرص مالیدنی دیگری:**

از شبّ یمانی و موم پالوده شده، هر کدام چهار مثقال، زراوند، دوازده مثقال، بلوطِ نارس، هشت مثقال، که همگی نرم کوبیده می‌شوند و با شرابی شیرین سرشته می‌گردند و به‌گونه‌ی قرص درآورده می‌شوند و به هنگام نیاز به این صورت به کار گرفته می‌شوند که:

این قرص، نرم کوبیده می‌شود و با آب گُل سرخ خیسانیده می‌گردد تا به‌گونه‌ی چرک گرمابه درآید و بر بدن بیمار مالیده می‌شود و هنگامی‌که خشک شدن را آغاز می‌کند بهتر است **نمک مالی** با نمک کوبیده و روغن کنجد به کار گرفته شود؛ و اگر زمان زمستان یا بهار یا پاییز باشد، **بدن** بیمار را در جلو آفتاب با آن بمالند و با آبی که مُورد (آس) را در آن جوشانده باشند شست‌وشو دهند؛ اگر دیدید که پوست‌اندازی می‌کند [که خوب است]، وگرنه، پس از سه روز برای بار دوم، نمک پاشیدن را بر آن را تکرار نمایند؛ و هنگامی‌که به پوست‌اندازی افتاد، گِل سفید کرکشت[1] را با اندکی از نمک برآن بمالند و پنج ساعت به حال خود رها شود؛ سپس با آبی که مورد و انجیر در آن جوشانیده شده باشد، شسته شود، پس از آن، دو یا سه روز به حال خو رها شود، سپس آن را با آرد برنج سفید و ارزن و اندکی از زعفران بیندایند و آن را یک شبانه‌روز به حال خود واگذارند، و فردای آن روز، آن را با آبی که نخاله و انجیر[2] در آن جوشانده شده باشد بشویند.

و باید از همان آغاز به **چشم** بیمار توجّه شود که در آن هیچ جوشی (آبله‌ای) پدید نیاید و بهتر است که اندکی از آب گشنیز تر و آب انار میخوش در آن چکانده شود؛ و اگر جوشی در آن پدید آید، سرمه‌ی اصفهانی پرورده شده با آب گشنیز را بر آن بیفشانند و پیش از پدید آمدنِ جوش، گلابی را که سماق را در آن خیسانیده باشند در آن بچکانند.

و نباید کسی که آبله گرفته است تا هنگامی‌که تب او به پایان می‌رسد و پوسته‌های آبله‌ی او فرومی‌ریزند و گرمای او [به خواست خدا] از میان می‌رود، گوشت جوجه مرغ (فَرّوج) را بخورد.

باب دوم:
در مداوای نارفارسی[3]

امّا **نارفارسی**، گاهی به تنهایی پدید می‌آید و در برخی اوقات همراه با آبله ظاهر می‌شود و راه معالجه آن دو، یکی است؛ جز اینکه باید به **جای** تاولها، رسیدگی شود و اندکی از سپیداب و مرداسنگ و صندل سفید و کافور ساییده شده با گلاب برآنها گذاشته گردد و هر ازگاهی، جای آنها با تکّه‌ای پنبه‌ی خیس، پاکیز و خشک گردد.

امّا اگر نار فارسی، به **تنهایی** باشد، باید دارنده‌ی آن هرچه زودتر رگ بگشاید و به

۱- دربولاق، ۱۹۴ **کرکست** و در سزگین، ۲۷۹، **کرکشت** است؛ که معنایی دقیق برای هیچ‌کدام پیدا نشد.

۲- در سزگین، ۲۷۹، تین (انجیر) است و در بولاق، ۱۹۴، تِبن (کاه) است.

۳- **نار فارسی**: آتش فارسی: جوشی باشد پر آب رقیق با خارش و سوزش سخت. (مِفتاح الطّب با اندک تصرّف)

اندازه‌ی نیاز و به اندازه‌ای که نیروی او و دیگر چیزها آن را تاب بیاورند، از او خون بیرون ریخته شود؛ سپس تاولها با سوزنی سوراخ گردد تا چرک آنها بیرون آید؛ پس از آن، با **مرهم سفیداب** که اندکی از کافور را در آن ریخته باشند، مرهم گذاشته شوند؛ و هرگاه که آبی در آنها گِرد آمد پاکیزه گردند و با این مرهم اندوده گردند و پس از آن، با گِلِ ارمنیِ خیسانیده شده با سرکه و آب، اندوده شوند که به خواست خدا سودمند است.

باب سوم:
در معالجه‌ی جُذام[1]

باید دانست که جذام از بیماریهایی است که به سختی بهبود می‌یابد؛ و اگر سخت جایگیر شود (استحکام یابد) بهبود آن ممکن نیست؛ و معالجه‌ی آن در این هنگام، [تنها،] با متوقّف ساختن آن بر حالت خود و جلوگیری از افزایش آن است؛ و بسیاری از بیماریهای نیرومند، همچون: استسقا و برص و چیزهایی مانند اینها، از آن بیماریهایی که طبیعت نمی‌تواند در برابر آنها مقاومت نماید، همین گونه‌اند. امّا اگر این بیماریها در آغاز پدید آمدنِ خود باشند، گاهی بهبود می‌یابند، جز اینکه بهبودی آنها به کُندی و دشواری صورت می‌گیرد و این بهبودی هنگامی است که معالجه‌ی برآنها همراه با پرهیز و نگه‌داری کردن، ادامه یابد.

پس هرگاه در آغاز پدیدآمدنِ آن و پیش از آنکه چهره باد کند و در هم ترنجد و اندامها زخم شدن و افتادن را آغاز کنند، اگر با جذام روبه‌رو شدید، هرچه زودتر به گشودنِ وِداجهایِ (شاهرگهای) گردن و آن دورگی که در پشت گوشها هستند و رگ پیشانی و گاهی هر دو اَکحل بشتابید و تا بیمار بی‌هوش می‌شود، خون فراوانی از او بگیرید و هنگامی که چند روز بر آن گذشت، با دارویی درست شده از پیهِ حنظل و مطبوخ افتیمون و غاریقونِ تقویت‌شده با اَیارج فیقرا، او را **اسهال** نمایید و ده روز به او استراحت دهید و به او، شیر لُفاح (یَبْروحُ الصّنم) و آب پنیر با سَفوفِ اسهال‌کننده‌ی **سودا** بدهید.

و بیماران را با غذاهای ترکننده (مرطِّبة) همچون: گوشت: برّه‌ها و بزغاله‌ها و بچّه خوکها (خنانیص) و مرغها و مرغابیهای چاق که به‌صورت آبگوشت ساده درست شده باشند و **پاچه‌های پاکیزه شده**[2] از برّه‌های چاق که به‌گونه‌ی آبگوشت ساده درست شده باشد و ماهی رضراضی درست شده به‌گونه‌ی آبگوشت ساده یا بریان شده با

۱- **جُذام**: اَکِله، خوره: بیماری عفونی خطرناکی است؛ عوارض پوستی و اَحشایی شدیدی دارد و موجب خورده شدن بینی، صورت و اندامها حرکتی و غیره می‌شود. (اَغراض الطِبّیّه، به اختصار)

۲- ترجمه‌ی عبارت: «والمقادیمِ البِیض» است. که معنی دقیقی برای آن نیافته‌ام.

روغـن بـادام، تغذیـه نماییـد. و از میوه‌هـا: انجیـر و انگـور شـیرین [و نیـز،] حلـوای درسـت شـده بـا روغـن بـادام همـراه بـا بـادام و پسـته؛ و فِرنـی درسـت شـده از مغـز گنـدم و بـادام و شـکر طبـرزد، بـه آنـان داده شـود.

و شـیرِ تـازه دوشـیده شـده (حلیـب) در آغـاز پیـدا شـدن بیمـاری، از سـازگارترین چیزهـا بـرای آنـان اسـت؛ و اگـر گلـو، خشـونت و گرفتگـی آوا داشـته باشـد، بـا شـیرِ زن و روغـن بـادام غرغـره کننـد و هنگامی‌کـه بیمـاری جایگیـر شـدن را آغـاز می‌کنـد شـیر را از آنـان قطـع کنیـد؛ و اگـر زمـان **تابسـتان** باشـد بهتـر اسـت قـی کـردن بـا چیزهـای سـوزش‌آور (حِرّیـف، زبـان گـز) ماننـد: تُـرب و [بـزر] تـره تیـزک و [چیزهـای] شـور، بـه کار گرفتـه شـود؛ و بـه دنبـال آن شـراب افسـنتین و شـراب پودنـه نوشـیده شـود و روان گرانیـدن شـکم بـا داروهایـی کـه خَربـق (چوبلمـه) در آنهـا باشـد بـه کار بـرده شـود.

و نبایـد بـه کسـی کـه بیمـاری او اسـتحکام یافتـه اسـت خربـق داده شـود؛ زیـرا ایـن، از آنهایـی اسـت کـه ترینه‌هـا را از بـدن او روان می‌گردانـد او را خشـکیده می‌نمایـد.

و بایـد جـای بیمـاران در جاهایـی باشـد کـه هـوای آنجاهـا گـرم و تـر باشـد؛ و از هـوای سـرد و جاهـای خشـک ماننـد کوههـا صحراهـا بپرهیزنـد؛ و در روز، دو بـار بـه آنـان غـذا داده شـود، و از غذاهـای تولیدکننـده‌ی **سـودا** ماننـد: گوشـت گاو پیـر و شـترها و حیوانـات وحشـی و گوشـت نمکسـود و عـدس و چیزهـای ماننـد اینهـا دوری کننـد.

و پیـش از غـذا و پـس از پـاک شـدن از مدفـوع و پیشـاب، ورزشِ میانـه و مشـت و مـال آرام و روغـن مالـی بـا پیـه خـرس و روبـاه را همـراه بـا کمـی از روغـن بنفشـه و روغـن دانـه‌ی کـدو بـه کار گیرنـد؛ پیـه مرغابـی و مـرغ هـم، خـوب اسـت.

و پـس از آن، بـه گرمابـه برونـد و آبـی را کـه بابونـه و اکلیـلُ المَلِـک در آن جوشـانده باشـند برخـود بریزنـد و سـپس بـدن را بـا آرد نخـود و باقـلا، مالـش دهنـد.

[کـه اگـر] همـه‌ی اینهـا در آغـاز بیمـاری انجـام گیـرد و دارنـده‌ی بیمـاری بـا ایـن چاره‌اندیشـی چاره‌جویـی گـردد، بـدن بـه حـال تندرسـتی برمی‌گـردد و ایـن بیمـاری از آن رخـت برمی‌بنـدد.

پـس چنان‌کـه ایـن بیمـاری اسـتحکام یابـد بایـد بـه دارنـده‌ی آن بـا گشـودنِ (فصـد) دو شـاه رگ گـردن (وداجهـا: سـیاه رگهـا) در روزهـای بهـار و پاییـز، رسـیدگی کـرد و آونده‌هـای حجامـت (محاجـم) خالـی را بـدون هیـچ شـکافتنی بـر دهانـه‌ی معـده و پاییـنِ دامنـه‌ی دنده‌ها گذاشـت و همـراه بـا آن، مرهمهایـی را کـه «درونافـس» و «یراخـون[1] /یرامون» نامیده می‌شـوند بـه کار بگیرند.

۱- در میان اسامی مرهمهای موجود در منابع در دسترس، نام هیچ‌کدام از این مرهمها نیست.

و اینک چندوچون این مرهمها:

از حَماما و سنبل و قِردمانا و دار فلفل و سلیخه و کُندُر و قُسطِ تلخ و عاقِرقَرحا و مصطکی و مُرّ و مُقل و دانه‌ی بَلَسان و اُشَق و صبر و میعه و سیسالیوس و زراوندطویل و مدحرج (گِرد، غلطان) و سُعد و اِکلیل المَلک و قرنفل و اصول السّوسنِ (اصول‌السّوس) آسمان‌گون و روغن بلسان، هر کدام، یک اَوقیه؛ و از لاذن دو درهم و نیم و از زعفران، نیم اوقیه، عِلکُ الأَنباط و موم از هر کدام سی درهم، گرفته می‌شود و آنچه ذوب‌شدنی است با روغن ناردین (سُنبل رومی) ذوب می‌گردند و داروها، پس از آنکه نرم کوبیده می‌شوند و با روغن بلسان مرطوب می‌گردند بر آن ریخته می‌شوند و تا هنگامی‌که یکسان می‌گردند به‌هم زده می‌شوند [و به کار برده می‌شوند] و پس از آن در هر فصل، که منظورم فصل بهار و پاییز است، داروی مسهل به‌کار گرفته می‌شود.

و نیز به آنان، آب پنیر با **سَفوف** روان کننده‌ی سودا بنوشانید که چندوچون این سفوف این‌گونه است:

از هلیله‌ی سیاه هندی و کابلیِ بدون هسته، هر کدام پنج درهم، غاریقون، سه درهم، بسپایک و افتیمونِ اِقریطی و اسطوخودس و لسان الثّور از هر کدام چهار درهم، نمک نفتی و سنگ لاجورد، هرکدام یک درهم و نیم، خربق سیاه یک درهم و نیم گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند. هر شربت از آن، سه درهم همراه با دو سوم رطل از آب پنیرِ استخراج شده با مغز قُرطُم است. و نیز این **دارو** را که چگونگی آن، این است به آنان بنوشانید:

از سرکه‌ی بسیار ترش (ثقیف) به اندازه‌ی یک اَوقیه و نیم، قطران و عصاره‌ی آب کلم، یک اوقیه، که این چیزها با هم آمیخته می‌شوند و صبحها و پایان روز از آن نوشیده می‌شود؛ و نیز هر روز، وزن نیم مثقال از پیاز موش (بَصَلِ عنصل) همراه با شراب عسل یا خود عسل همچون انگشت پیچ (لَعوق) به آنان داده شود و نیز، هر سه روز یک‌بار، نیم درهم از حِلتیتِ کوبیده شده با عسل و روغن، با آنان بدهند [و این کار سه روز انجام گیرد.] و از همه‌ی اینها بهتر، اَقراص الأفاعی[1] (قرصهای افعیها) است - به شرطی که یک مثقال از آنها با بیست‌وپنج درهم شراب ریحانی گرفته شود [و به کار رود.] - و [نیز،] قرصهای اصقیل[2] (پیازموش) است؛ اگر یک مثقال از آنها همراه با عصاره‌ی پودنه‌ی تر گرفته شود [و به کار برده شود.]

۱- در میان قرصهای مذکور در منابع در دسترس چنین قرصی یافت نشد.

۲- توضیحی برای **قرصهای اصقیل** هم یافت نشد.

و بهتـر از همـه‌ی اینهـا «تریـاق فـاروق» اسـت -اگـر وزن یـک درهـم تـا یـک مثقـال از آن بـا آبـی کـه افتیمـون و اُسـطوخودوس و خربـق سـیاه و لِسـان الثّـور در آن جوشـانده شـده باشـد، نوشـیده شـود- و اگـر بـدن کسـی کـه ایـن بیمـاری را دارد بـا تریـاق انـدوده شـود از آن سـودمند می‌گـــردد.

و اگـر بـه اینـان گوشـت افعیهـا را -پـس از آنکـه بـه انـدازه‌ی چهـار انگشـت ازسـمت سـرو دُم آنهـا بریـده شـود و درون آنهـا پاکیـزه گـردد و پوسـت آنهـا کنـده شـود و بـا شـویت و کُـراث (تـره‌ی وحشـی) و نمـک، به‌گونـه آبگوشـت سـاده درسـت شـود- بدهنـد، سـود آشـکاری از آن می‌برنـــد

و ایـن افعیهـا بایـد از جایـی شـکار شـوند کـه خـاک خوبـی داشـته باشـد، و بایـد پرهیـز شـود از اینکـه آن مـار، بلوطـی[1] یـا مُعطِشـه[2] باشـد و یـا از نواحـی دریـا و زمیـن شـوره زار و بایـر (سَـباخ[3]) شـکار شـود؛ و بهتـر اسـت شـکار آن در ایّـام بهـار باشـد؛ و چنان‌کـه بیمـاران، آن نمکـی را کـه در آمـاده کـردن گوشـت افعیهـا بـه کار می‌گیرنـد در خـوراک خـود بـه کار ببرنـد از آن ســودمند می‌گردنـــد.

و باید بدنِ آنان با این دارو [که توصیف می‌کنم] اندوده گردد.

و اینـک چندوچـون آن: از نَطـرون و اُشـق[4] و فربیـون و کبریـت زرد و بـرگ انجیـر، هـر کـدام یـک جـزء گرفتـه می‌شـود و سـاییده می‌گردنـد و بـا سـرکه، خیسـانیده می‌شـوند و بـدن آنـان را بـا آن می‌اندایـنـد.

توصیف دارویی دیگر:

از زرنیـخ سـرخ، پانـزده درهـم و از کبریـت زرد بـه همیـن انـدازه و از قُسـط (کوشـنه)، هشـت درهـم و از نُـوره، شـش درهـم و از بـرگ درخـت صنوبـر و دانـه‌ی غـارِ (حَـبُّ الغـار: دَهْمسـت، بـرگ بـو) خشـک، هـر کـدام، دوازده درهـم[5] گرفتـه می‌شـود و ایـن داروهـا همگـی کوبیـده می‌گردنـد و بـا عصـاره‌ی بـرگ گِـردو و یـا آبـی کـه بـرگ گـردو در آن جوشـانیده شـده باشـد عجیـن می‌گردنـد تـا بـه گونـه‌ی چـرک گرمابـه درآینـد و بـدن را بـا آن می‌اندایـنـد، و هنگامی‌کـه

۱- **مـار بلوطـی**: نوعـی از مـار اسـت کـه در جایـی کـه بلـوط باشـد، هسـت، بدبـو اسـت و هرکـه را بگـزد پوسـتش کنـده می‌شـود و هـر کسـی کـه بـه مـار گزیـده، رسـیدگی کنـد او نیـز بـه همیـن درد گرفتـار می‌شـود. (لغتنامـه‌ی دهخـدا بـه نقـل از ذخیـره‌ی خوارزمشـاهی)

۲- **مار مُعطِشه**: ماری است که گزش آن سبب سوزش و تشنگی فراوان می‌شود.(فرهنگ اغراض)

۳- **سَباخ**: زمین بایر و شوره‌زار (همان)

۴- در سزگین، ۲۸۱، به‌جای اُشق، **آس** است.

۵- در سزگین، ۲۸۲، بیست درهم است.

بـدن را بـا آن اندودنـد، اگـر زمـان فصـل تابسـتان باشـد، بیمـار را در جلـو آفتـاب و اگـر زمسـتان باشـد در گرمابـه نگـه دارنـد؛ سـپس بـه دنبـال آن، بـدن آنـان را بـا گُل خطمـیِ (خیـروج) سـفید و بـا آب نخالـه و آبـی کـه بنفشـه و نیلوفـر و جـوِ کوبیـده‌ی پختـه شـده و چیزهـای ماننـد اینهـا در آن جوشـانده شـده باشـد، شست‌وشـو دهنـد.

و بایـد ایـن چاره‌اندیشـی را بـه کار ببندنـد و بـه آن پایبنـد باشـند، کـه اگـر ایـن کار را انجـام دهنـد، امیـدوارم کـه از ایـن بیمـاری بهبـود یابنـد.

و نشـانه‌ی بهبـودی آنـان، ایـن اسـت کـه: چیـزی همچـون پوسـته از پوسـت آنـان فـرو می‌ریـزد کـه اگـر این‌گونـه شـود، بهبـود می‌یابنـد و بـه تندرسـتیشـان برمی‌گردنـد.

باب چهارم:

در مداوای بَرَصْ[1] و بَهق سفید و سیاه

امّـا **بـرص**، اگـر بـه اسـتواری جایگیـر شـود (اسـتحکام یابـد) دیـر بهبـود می‌یابـد، زیـرا، گوهـر انـدام در آن، بـه سرشـت بلغـم و سـفیدی، دگرگـون می‌گـردد؛ تـا آنجـا کـه اگـر شـما جایـی را کـه سـفیدی در آن اسـت بـا کارد یـا سـوزن بـه گونـه‌ای بشـکافید کـه از پوسـت نگـذرد، خونـی از آن بیـرون نمی‌آیـد، بلکـه ترینـه‌ای سـفید از آن بیـرون می‌تـراود؛ امّـا اگـر در آغـاز پدیـد آمـدن ایـن بیمـاری، آن را بشـکافید خـون از آن بیـرون می‌آیـد؛ و در ایـن هنـگام معالجـه‌ی آن و بهبـود یافتـن از آن شـدنی اسـت.

و نخسـتین چیـزی کـه دارنـده‌ی ایـن بیمـاری را بایـد بـا آن معالجـه کـرد آن اسـت کـه: او را از غذاهـای تولیـد کننـده‌ی بلغـم همچـون: انـواع شـیرها و ماهیهـای تـازه و قـارچ و قـارچ زیرزمینـی (کَمـأة) و میوه‌هـای سـردکنندهِ ترکننـده، بازداریـد و او را بـا گوشـت: تیهوهـا و دُرّاجهـا و کبـک و گوشـت نمـک کـرده‌ی کباب‌شـده یـا بریـان شـده‌ی حیوانـات وحشـی همـراه بـا دیـگ افزارهـا (توابـل، داروهـای خوشـبو کـه در غـذا می‌ریزنـد)، تغذیـه نماییـد و بـه او عسـل و شـراب زردِ کهنـه بدهیـد؛ و **بـه او** داروهـای روان کننـده‌ی **بلغـم** همچـون: حَـبِّ اَیـاره (ایـارج) و **معجونـی** کـه از تُربُـد و غاریقـون و پیـه حنظـل و نمـک نفتـی [و هنـدی] و دانـه‌ی نیل و چیزهـای ماننـد اینهـا بـه هـم آمیختـه باشـد، داده شـود.

و این است چندوچون (صفت) شربتی که بلغم را روان می‌سازد:

از تُربُـد سـفید سـاییده شـده یـک مثقـال[2]، از حَـبِّ نیـل و اَیـاره‌ی فیقـرا، هـر کدام یـک درهم،

۱- بَـرَص: **پیسـی**، داغهـای سـفید بـا عمـق اسـت کـه در ظاهـر بـدن بـه هـم می‌رسـد، **بـرص سـیاه**، لکّه‌هـای سـیاه اسـت کـه در ظاهـر پوسـت بـه هـم می‌رسـد و بـا عمـق می‌باشـد. (فرهنـگ اغـراض بـه نقـل از قرابادیـن)

۲- در بولاق، ۱۹۷، نیم مثقال است.

از پیه حنظل و نمک نفتی، هر کدام نیم درهم و از فربیون دو دانگ، گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با پارچه‌ای حریر بیخته می‌شوند و با آب کرفس نبطی یا آب کُراث، سرشته می‌گردند و به گونه‌ی حَبّ درآورده می‌شوند و خشک می‌گردند. هر **شربت** از آن دو درهم و نیم تا سه درهم با آب گرم است؛ و از این دارو در هر ده روز یا در هر پانزده روز، یک شربت به کار گرفته می‌شود.

از این دارو، شربتهایی نوشیده می‌شود و **در میان** شربتهای آن، یک روز گل انگبینِ عسلی با آبی که بزر کرفس و رازیانه را در آن جوشاند باشند و روزی دیگر وزن دو مثقال اِطْریفِل کبیر[1] با آبی که بزر کرفس و زیره و پودنه‌ی کوهی در آن جوشیده باشد، تناول می‌گردد؛ و نیز از این **معجونی** که توصیه می‌کنیم به او داده شود که آزمایش شده است؛ و چندوچون آن، این است:

از فلفل سفید و سیاه و دارچینی و قرنفل و قِرفه (نوعی دارچینی) و پوسته‌های سلیخه و سُعد (مُشکِ زمین) و ابرنج (برنج کابلی) پوست گرفته و جوزبوا، هر کدام یک مثقال، دانه‌ی نیل (حَبّ النّیل)، هفت مثقال، تُربُد سفید و شکر طبرزد (سفید) هر کدام دوازده مثقال گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با عسلی پالوده، سرشته می‌شوند؛ هر **شربت** از آن، برای اسهال از پنج تا هفت [یا نه] مثقال است و سه روز، یک روز در میان، به‌کار برده می‌شود و در هر روز، یک مثقال از آن، **ناشتا** با آب گرم به بیمار داده می‌شود. [و بهتر است که] این معجون مدّت فراوانی به‌کارگرفته شود که به‌راستی سودمند است؛ و هنگامی‌که بیمار داروی مسهل را به‌کار بُرد و از آن برآمد، سه روز و هر روز وزن یک مثقال تا دو درهم، معجون کلکلانج[2] را به او بدهید؛ سپس به دنبال آن، اگر زمان، فصل زمستان باشد از معجون **مترودیطوس** (نوعی تریاق) و یا از تریاق کبیر، به اندازه‌ای که با سنّ بیمار و وقت سال متناسب باشد، با آبی که نانخواه یا سُذاب در آن جوشانده شده باشد، به او داده شود.

و اگر پیش از تریاق، چهاردرهم تا هشت مثقال، اَیاره‌ی لوغادیا (نوعی ایاره/اَیارج) یا ایاره‌ی جالینوس را -از هر کدام که خواستید- با آبی که مویز و بزر کرفسِ کوهی و پودنه‌ی کوهی و قنطریون و هلیله‌ی کابلی را در آن جوشانده باشند به او بدهید، سود

۱- **اِطْریفِل**: معجونی است که جزء اعظم آن از سه داروی: آمله، هلیله و بلیله تشکیل شده است. (فرهنگ اغراض)

۲- **کلکللانه** (کلکلانج): معجونی است مرکّب از: هلیله و بلیله و آمله و پلپل و زنجبیل و چند ترکیب دیگر که برای بیماریهای مختلف به کار برده می‌شود. (فرهنگ اغراض با تصرّف).

آشکاری از آن می‌برد؛ و معجون **اَنقَردیا**، که همان بَلاذُری است، نیز در این بیماری بسیار سودمند است.

و هنگامی‌که شما همه‌ی چیزهایی را که برایتان توصیف کرده‌ام انجام دادید و دانستید که بدن از فزونه (فضل)، پاک شده است؛ باید او را با این **مالیدنیها** (اَطْلیه) بمالید: گاهی، نخست، با زفت و نفت سفید و گاهی با زرنیخ و [اُشه (صمغ انگدان)] و خردلِ سرخ و شونیز و بُوره (بورق) و پیازموش (عُنصُل) و شیطرَج (موچه) و پوسته‌ی ریشه‌ی کبر[۱] و عاقِرقَرحا و کُندُش (بیخ گازران)، از هر کدام، یک جزء؛ که اگر نرم کوبیده شوند و با سرکه خیسانیده گردند و جاهای سفید بدن را با آن بیندایند، سود آشکاری از آن برده می‌شود.

چندوچون داروی مالیدنی دیگری:

از برگِ دفلی (خرزهره) که خوب کوبیده شده باشد، پانزده درهم[۲] گرفته می‌شود. و با یک رطل روغن زیتون به خوبی جوشانده می‌شود و سپس روغن زیتون پالوده می‌گردد و یک چهارمِ رطل موم را می‌گیرند و با این روغن زیتون، ذوب می‌نمایند و چهار اُوقیه کبریت (گوگرد) زرد را که نرم کوبیده شده باشد بر آن می‌افزایند و در جلو آفتاب یا در گرمابه، بر جاهای سفید بدن می‌اندایند که سودمند است.

اندودنی‌ای (طلائی) دیگر:

و اگر از عُصْفر[۳] (قرطم، کاژیره) و برگ دفلی بگیرید و با روغن زیتون بجوشانید و با آن روغن زیتون، همراه با گوگرد و زرنیخ سرخ، مرهمی را درست کنید و با آن، در گرمابه یا در جلو آفتاب بدن بیمار را بیندایید سودمند خواهد بود.

اندودنی‌ای دیگر:

از خربق سفید و سیاه و تُرمِس (لوبیا گرگی) و ریشه‌ی مَوِ سفید، هر کدام یک جزء گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و با سرکه، سرشته (معجون) می‌گردند. این معجون از آنهایی است که موفق بالله[۴]، با آن، خود را می‌اندوده است.

اندودنی دیگری که هارون[۵] را با آن می‌اندوده‌اند:

از خربق سیاه و بزر جرجیر (تره تیزک، شاهی) و کُندُش و بزر تُرب و شونیز و خَردل و

۱- در سزگین، ۲۸۳، **کبریت** است.

۲- سزگین همان، **پنجاه** درهم است.

۳- در سزگین ۲۸۳، **عُنصل** است.

۴- بحث بی‌سابقه‌ای است و شاید منظور ازموفّق (بولاق)، یا موفّق بِالله (سزگین)، طلحة بن متوکّل عباسی ملقّب به ابواحمد، متوفای ۲۷۸ ه.ق است. (توضیح در باره‌ی موفق، از لغتنامه است)

۵- این هم از نوع همان بحث بالاست؛ امّا تنها در نسخه‌ی بولاق است که اسم هارون را آورده است و باید

نَمّام (سیسنبر) و عاقِرقَرحاء و حنظل و پوستهٔ ریشه کَبَر و ثافسیا (صمغ سِذابِّ دشتی) و کَرَشنه (مَشنگ گاوی)، هر کدام پنج درهم، بزر کلم و شقایقِ نُعمان و بادام تلخ و مازریون و اَنیسون و وَرش (گیاهی که با تارهای آن پارچه را رنگ می‌کنند) و تُرمُس و دَمادم (دَمْدام: گیاهی با بیخی هچون گزر)، ده درهم، شیطرج و اصل الّسوسن (اصل الّسوس) آسمان‌گونه و فُوّه (روناس) از هر کدام هفت درهم گرفته می‌شود؛ که همگی نرم کوبیده می‌شوند و با آبِ بَقم و آبِ فُوّه (فُوّةُ الصّبّاغین، همان روناس) و نشاستهٔ عصفر و خون مارِ سیاه یا کلاغ سیاه و سفید (اَبْقَعْ) و خون لاک‌پشت و خون بچهٔ کبوتر، سرشته می‌گردند و به‌گونهٔ قرص درآورده می‌شوند و خشک می‌گردند و هرگاه خواستید آن را به‌کار ببرید آن را با قِنّه‌ای (بیرزَدی) یا زِفت و مومی بکوبید و در جلو آفتاب یا در گرمابه، بر بیمار بیندایید.

و کسی که بخواهد که نیروی این معجون را افزایش دهد بهتر است عسلِ بلاذُر را بر آن بیفزاید و آن را با نفت سفید و قطران سرشته نماید.

توصیف (چندوچون) اندودنی دیگری برای بَرَصْ:

از کبریت (گوگرد) و خربق سیاه، هر کدام دو درهم، بلاذُر (میوهٔ درختی جنگلی هندی)، پنج درهم، عاقِر قَرحا و شیطرج، هر کدام یک درهم گرفته می‌شود و با سرکه عجین می‌گردند و به‌کار برده می‌شوند.

چندوچون معجون مالیدنی دیگری برای بَرَص و بَهَقِ سفید:

از شیطرج و خربق سیاخ و شونیز و خردل و حُضُضْ و شقایق و مُرّ و عَفْصْ (مازو) و دمادم (دَمْدام) و شبّ (زاج) و جوز کندم (چندم) و حِنّا و حجرالفلفل۱ و زرنیخ سرخ و اقاقیا، هر کدام به اندازهٔ هم بگیرند و نرم بکوبند، و با سرکه سرشته نمایند و جای مورد نظر را در جلو آفتاب با آن بیندایند.

و فرورفتن در آبهای گرم (حمّامات) گوگردی و قیری برای مداوای مبتلایان به برص و بهق بسیار سودمند است و **امّا آنچه بَرَص را رنگ می‌کند** و آن را پنهان می‌دارد چیزهای فراوانی‌اند و یکی از آنها چیزی است که چندوچون آن این است:

از نیل، دو درهم، فُوّهُ الصّبّاغین (روناس رنگرزان) یک درهم گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌شوند و با سرکهٔ انگوری سرشته می‌گردند و پس از سه روز به‌کار گرفته می‌شوند.

منظور هارون الّرشید خلیفهٔ مشهور عباسی متوفایِ ۱۹۳ ه.ق باشد.

۱- **حجرالفلفل**: سنگ‌ریزه‌هایی شبیه به فلفل هستند که در حین خشک کردن فلفل، با آن مخلوط می‌شوند و کیفیّت فلفل حاصل می‌کنند. (لغتنامهٔ دهخدا با تصرّف)

رنگی دیگر:

از چـرک و جِـرمِ آهـن (خَبَـثُ الحدیـد) و مُرِّصافـی مقـداری می‌گیرنـد و سـه روز در آب پوسـته‌های انـار می‌خیسـانند و بـه‌کار می‌برنـد.

رنگی دیگر:

سرشـاخه‌های انجیـر سـیاه را می‌گیرنـد و در سـرکه‌ی انگـوری (خَـلّ خَمْـر) می‌خیسـانند و آنهـا را نـرم می‌سـایند و بُـوره و گوگـردِ زرد و شـیطرج (موچـه) هنـدی را بـا آن می‌آمیزنـد و پـس از آنکـه [جـای آن را] بـا سـرکه و بـوره، شسـتند، برآنجـا می‌اندایـند[1].

و بایـد جـای دارو را پیـش از به‌کارگیـری آن، بـا آب مـازو (عَفْـصْ، بلّـوط) بشـویند و سـپس آنجـا را بـا آبِ زاج و زاجِ سـیاه از ایـن دارو شست‌وشـو دهنـد و پـاک سـازند.

و آنچه تا اینجا درباره‌ی مداوای برص گفتیم بسنده است.

درباره بَهَقِ (لک و پیس) سفید[2]:

امّـا **بهـق سـفید**، معالجـه‌ی آن، همچـون معالجـه‌ی بَـرَص اسـت؛ جـز اینکـه **داروهـای بهـق**، متناسـب بـا بیشـتر بـودن نیـروی بـرص از بهـق، کم‌توان‌تـر اسـت؛ و یکـی از داروهـای آن، دارویـی اسـت کـه چندوچـون آن ایـن اسـت:

نُـوره‌ی خامـوش شـده‌ای (از سـوزش افتـاده‌ای) را می‌گیرنـد و آن را بـا آب درمی‌آمیزنـد و بـر جـای بَهَـق می‌اندایـند و یـا آن را بـا تُرْمُسـی کـه نـرم کوبیـده شـده و بـا **سـرکه**، آمیختـه شـده باشـد و یـا بـا پوسـته‌های ریشـه کبـرِ انداختـه شـده در سـرکه، می‌سـایند.

چندوچون اندونی دیگری برای بَهَق سفید:

از شـیطرنج هنـدی و عاقِـر قَرحـا (بیـخ ترخـون دشـتی) و بـزر تُـرب و از کُنـدش و از خـردل، هـر کـدام بـه انـدازه‌ی هـم می‌گیرنـد و نـرم می‌کوبنـد و بـا سـرکه‌ی انگـوری، **عجیـن** می‌نماینـد و در جلـو آفتـاب، محـل بهـق را بـا آن می‌اندایـند.

توصیف اندودنی‌ای دیگر:

از مـسِ سـوخته و نوشـادُر، هـر کـدام یـک اُوقیـه و نیـم، نـوره، دو اوقیـه می‌گیرنـد و بـا سـرکه‌ی انگـوری می‌خیسـانند و یـک هفتـه آن را جلـو آفتـاب می‌گذارنـد.

توصیف اندودنی‌ای دیگر:

از زنـگار، یـک جـزء و از نَطـرون دو جـزء، می‌گیرنـد و نـرم می‌کوبنـد و بـا عسـل

۱- این پاراگرافِ اخیر (سرشاخه‌های...)، در نسخه‌ی سزگین، ۲۸۴، نیست.

۲- نسخه‌ی سزگین، همان، این عنوان را هم ندارد.

می‌آمیزند و جای بهق را در جلو آفتاب یا درگرمابه، با آن می‌اندایند[۱].

درباره‌ی بهق سیاه:

امّا **بهق سیاه**، مداوای آن این است که: بدن با داروهای پاک کننده‌ی **سودا**، پاکیزه گردانیده شود و بیمار از غذاهای تولید کننده‌ی سودا، باز داشته شود و با غذاهای معتدل، مادّه‌ی معتدلی در بدن پدید آورده شود و هنگامی‌که بدن پاک شد، این اندودنیها بر جای بهق اندوده گردد:

فَضله‌ی سارکهایی (زرازیری) را که از برنج تغذیه کرده باشند می‌گیرند و نرم می‌کوبند و در سرکه، می‌خیسانند و برجای بهق می‌اندایند؛ و یا اصلُ السّوسن[۲] (اصلُ السّوس) آسمانی‌گون را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با عسل و یا سکنجبین سرشته می‌نمایند و در جلو آفتاب یا درگرمابه بر آن می‌اندایند [و یا **تُرمُس** را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با عسل یا سکنجبین عجین می‌نمایند و در جلو آفتاب یا در گرمابه برجای بهق می‌اندایند[۳]] و یا خربق سیاه را می‌گیرند و همین‌گونه به‌کار می‌برند.

اندونی دیگری برای بَهَق:

از زرنیخ سرخ و زاج و گوگرد هر یک به اندازه‌ی هم می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با سرکه معجون می‌نمایند و جای بهق را با آن می‌اندایند.

اندودنی‌ای برای گری (جَرَبْ):

از گوگرد سوخته و فربیون (یکی از انواع یَتوع) و خربق سیاه، هر کدام دو درهم، لاذن، پنج درهم، عاقرقرحا و شیطرج از هر کدام یک مثقال می‌گیرند و کوبیده می‌شوند و بیخته می‌گردند و با سرکه‌ی انگوری سرشته می‌شوند [و به کار گرفته می‌شوند].

توصیف رنگی دیگر برای بهق سفید:

سرشاخه‌ی انجیر سیاه را می‌گیرند و درسرکه‌ی انگوری می‌خیسانند و [پس از خشک شدن] آن را نرم می‌کوبند و با بوره و گوگرد زرد و شیطرج هندی می‌آمیزند و پس از آنکه جای آن را با سرکه و بوره شستند، آن را با این معجون می‌اندایند؛ که به خواست خدا نافع است[۴].

۱- این دو مورد اخیر (مس سوخته و زنگار) در نسخه‌ی بولاق ۱۹۸ و سزگین ۲۸۴، پس‌وپیش‌اند.

۲ - در سزگین ۲۸۴، ظاهراً بَصَل (پیاز) است.

۳- در این بحث، اختلاف نسخه‌ها با همدیگر دیده می‌شود و این پاراگراف، تقریباً تکراری، تنها در نسخه‌ی سزگین ۲۸۵، آمده است.

۴- این دو پاراگراف اخیر (از اندودنی‌ای برای جرب تا اول باب پنجم)، تنها در نسخه‌ی سزگین، صفحه‌ی ۲۸۵ آمده است و در بولاق نیست.

باب پنجم:
در معالجه‌ی آثار ریشها و آبله و خُضرة[1]

باید برای [مداوای] آثار زخمها و آبله: مُرداسنگِ (اکسید دو ظرفیتی سرب Pbo) پرورده شده (مُرَبی) و ریشه‌ی نی خشک و آرد نخود و استخوانهای پوسیده و آرد برنج و بزر پوست گرفته‌ی خربزه و دانه‌ی بان و قُسط را که هر کدام به اندازه‌ی هم باشند، بگیرند و نرم بکوبند و با آب بزر (بذر) خربزه یا آب قاقلی بسرشند (عجین نمایند) و جای آثار را با آن بیندایند.

و اینک دارویی دیگر برای مداوای آثار آبله که چندوچون آن، این است:

مقداری جلبک (جُل وزغ = طُحلُب) را می‌گیرند و با روغن زیتون تا هنگامی که غلیظ می‌شود می‌جوشانند و جای آثار را با آن می‌اندایند؛ و یا پیه خر وحشی و پیه مرغابی را می‌گیرند و چندین بار جای آثار را با آن می‌سایند؛ که آن را بر می‌کند.

و اگر زَهره‌ی بز و زهره‌ی گاو را بگیرید و جای آثار را با آن بیندایید آن را از میان می‌برد؛ و یا عصاره‌ی کرفس و گندنای کوهی‌ای (فراسیونی) را که نرم کوبیده شده باشد می‌گیرند و با اندکی عسل می‌آمیزند و جای آثار را با آن می‌اندایند.

درباره‌ی گندمگونی (خُضْرَة، سبزه بودن):

امّا گندمگونی با این داروها برکنده می‌شود: نَطرون سرخ را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با سرکه‌ی شراب می‌سرشند و جای گندمگون را با آن می‌اندایند و یا جای آن را با نَطرون (شوره‌ی ساغری، کربُنات سُدیُم) می‌شویند و با عِلْکُ الأَنْباط (عِلک البُطْم، صَمغ درخت بَنَه: سَقِّز) می‌اندایند و یا، با این **مرهم** که آن را توصیف می‌کنم، **مرهم** می‌گذارند.

و اینک چندوچون این مرهم:

از نَطرون و کُندُس (کندش، خربق سفید، بیخ گازران) و صمغ آلو، هر کدام به اندازه‌ی هم گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با عسل سرشته می‌شوند و جای گندمگون را با آن مرهم می‌گذارند و می‌بندند و هر سه روز یک بار آن را با مرهمی تازه از همین مرهم، جایگزین می‌نمایند.

و اگر جای گندمگونی را با سوزنی سوراخ سوراخ کنید و در جاهای فراوانی از آن، خون را با کشیدنِ پر فشار دست روی آن (مسح) بیرون برانید و آنجا را با نمک ساییده شده،

۲- در بولاق ۱۹۸، خُضرَة (گندمگونی) و در سزگین ۲۸۵، **حصبه** است؛ که خُضرَة با متنِ باب مناسب‌تر است. و شاید منظور از گندمگونی و خضرة در اینجا **لکّه‌های** قهوه‌ای پدید آمده روی پوست باشد. (مترجم)

مالـش دهیـد و بـا نَطـرون و سـقّزِ بَنَـه، مرهـم بگذاریـد، ایـن گندمگونـی را بـر می‌کَنـد.

و بهتـر از ایـن، داروی تنـدِ معـروف بـه دیـگ بـر دیـگ[۱] اسـت کـه اگـر چنـد روزی آن را بـا ایـن دارو، بیندایند و ببندنـد، ایـن دارو آنجـا را می‌سـوزاند و سـیاه می‌نمایـد، سـپس بـا روغـن و کـره و بـه دنبـال آن، بـا مرهـمِ روینـدهٔی گوشـت معالجـه می‌گـردد؛ کـه ایـن مـداوا آن گندمگونـی را بـر می‌کنـد و ریشـه کـن می‌نمایـد. ایـن را بـه خاطـر بسـپار.

باب ششم:

در مداوای حِکّه (خارش سخت بدن) و جَرَب (گری)

امّـا **حِکّـه**، مـا گفته‌ایـم کـه: آن، برآمـده از خلـطِ شـوری اسـت کـه خونـی رقیـق [و خلطی تلخـه‌ای سـوزان] بـا آن درآمیختـه اسـت؛ و هنگامی‌کـه بـرای کسـی پیـش آیـد، بایـد گشـودنِ رگ و نوشـیدن آبِ تقویـت شـده بـا تُربُـد را بـه‌کار گیـرد و از نوشـیدن انـواع شـیر و کامه‌هـا (کامـخ: شـیر و دوغ درهـم جوشـیده) و ماهـی شـور و چیزهـای شـور و تنـد بپرهیـزد؛ و بـدن را بـا گلاب و سـرکه‌ی انگـوری (خَـلّ خمـر) و حنـای سرشـته شـده بـا سـرکه‌ی انگـوری و بـزر خربـزه همـراه بـا روغـن گل سـرخ و آب چغنـدر و خُبّـازی (نـان کلاغ) بیندایـد[۲]؛ و آب نخالـه و آبـی را کـه پوسـته‌های مـو را در آن جوشـانیده باشـند بـر بـدن بچکانـد و اسـتحمام بـا آب شـور را، فـراوان کنـد؛ و در گرمابـه، آبـی را کـه پوسـته‌های مَـو (کَـرْم) و شـیلم (شـلمک، گنـدم دیوانـه) و آرد باقـلا و حُلْبـه (شـنبلیله) و نخالـه در آن، جوشـانده شـده باشـد بـر خـود بریـزد؛ و سـرکه‌ی گـرم شـده (خَـلّ مُسْـخَن)، اگـر همـراه بـا گلاب[۳] بـر بـدن ریختـه شـود، سـودمند اسـت؛ و همچنیـن اسـت آبـی کـه قِثّـاء الحمـار (خیـار دشـتی) را در آن جوشـانده باشـند؛ و بـدن، بـا اندکـی از آردِ تُرمِـس (باقـلای مصـری) و باقلـی و مغـز بـزر خربـزه کـه نـرم کوبیـده شـده باشـد، مالـش داده شـود.

و اگـر **خـارشِ سـخت** (حِکّـه)، از **خلطـی غلیـظ** باشـد و مـدّت آن بـه درازا بکشـد، بهتـر اسـت **بـدن** در گرمابـه بـا آب کرفـس و سـرکه‌ی انگـوری و روغـنِ گل سـرخ[۴] و اندکـی از بـوره، مالیـده شـود، کـه ایـن کار، آن را آرام می‌سـازد؛ پـس اگـر خـارش آرام گشـت، مقصـود حاصـل

۱- **دیـگ بـر دیـگ**: دارویـی اسـت سـمّی مرکّـب از: زرنیـخ، زنـگار، آهـک و جیـوه، کـه بـه طریـق مخصـوص در **دو** دیـگ کـه بـر روی هـم سـوار شـده و بـه وسـیله‌ی لولـه بـه هـم اتصـال داشـته و بـه نوعـی، تقطیـر می‌کردنـد، تهیّـه می‌نمودنـد و مایـع حاصـل از آن را بـه عنـوان داروی مالیدنـی بـه کار می‌برنـد. (فرهنـگ اغـراض بـه اختصـار)

۲- متن سزگین، ۲۸۶، در اینجا یک سطر افتاده دارد.

۳- در سزگین، ۲۸۶، سرکه‌ی گرم شده همراه با روغن گل سرخ است.

۴- روغنـی کـه گل سـرخ را در آن پختـه باشـند؛ روغنـی کـه از ترکیـب برگهـای گل سـرخ تـازه و در روغـن کنجـد به‌دسـت می‌آیـد. (فرهنـگ اغـراض)

است وگرنـه، بهتـر اسـت اندکـی از بـوره و افیـونِ نـرم کوبیـده شـده و آمیختـه گشـته بـا روغـن گل سـرخ و مـوم، گرفتـه شـود و شـب بـر بـدن انـدوده گـردد و بامـداد، بـه گرمابـه رود؛ کـه ایـن، حِکّـه را آرام می‌نمایـد و گرمـای آن را خامـوش می‌سـازد...

و اگـر مِیعَـه‌ی سـایله (لُبْنـی، صمـغ بسـیار خوشـبوی درختـی) همـراه بـا روغـن گل سـرخ، در گرمابـه بـر بـدن انـدوده گـردد، بـرای آن سـودمند اسـت؛ و اگـر بـدن بـا پیشـاب کـودک نابالـغ، آغشـته گـردد سـودمند خواهنـد بـود و اسـتحمام کـردن بـا آب دریـا نیـز بـرای آن سـودمند اسـت.

و اینک دارویی]دیگر[که برای حِکّه (خارش سخت) سودمند است:

از شـیافِ **مامیثا** (بـوش دربنـدی) یـک جـزء، بـوره، نیـم جـزء و قُسـطِ (کوشـنه‌ی) تلـخ یـک چهـارم[1] جـزء گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌شـوند و بـا سـرکه‌ای ممـزوج (آمیختـه بـا آب) سرشـته می‌گـردد و در گرمابـه بـدن را بـا آن می‌اندایـند.

و اگـر حِکّـه از **خلطـی رقیـق** باشـد، بـدن را بـا گلاب و سـرکه‌ی انگـوری و حنـای معجـون بـا سـرکه‌ی انگـوری و گوشـت خربـزه همـراه بـا روغـن گل سـرخ و آب چغنـدر می‌اندایـند[2].

دارنـده‌ی حکّـه بایـد پیوسـته خـود را نخارانـد و بـر خـارش شـکیبا باشـد، زیـرا اگـر پیوسـته خـود را بخارانـد، مـوادّ بیمـاری بـه سـوی پوسـت جـذب می‌شـوند و چـه بسـا گـری و زخمهـای پلیـد را پدیـد آورنـد و یـا مانـدگاری آن بـه درازا بکشـد.

دارنـده‌ی حِکّـه بایـد پیوسـته بـدن را از چـرک پـاک نمایـد و بـه نظافـت بـدن و پوشـیدن لباسـهای کتانـی پاکیـزه عنایـت نمایـد و بـه چاره‌اندیشـی‌ای کـه ذکـر کرده‌ایـم پایبنـد باشـد، کـه بـه خواسـت خـدا، بیمـاری‌اش از میـان مـی‌رود.

درباره‌ی مدوای گری (جَرَبْ):

امّـا، هنگامی‌کـه **گـری** پدیـد می‌آیـد، بایـد بـه گشـودنِ اَکْحَـلْ (وریـد میانـی دسـت، رگِ هفـت انـدام) و نوشـیدنِ مطبـوخِ (دم کـرده‌ی) تقویـت شـده بـا صَبـر (صمـغ درختـی) و تُربُـد، شـتافته شـود و **پختـه شـده‌ی** (مطبـوخ) هلیلـه و سَـنامکّی و مویـز، نوشـیده شـود؛ و اینـک چندوچـون ایـن **مطبـوخ:**

از هلیلـه‌ی بی‌هسـته‌ی کوبیـده شـده، پانـزده درهـم، مویـز خراسـانی بی‌هسـته، سـی درهـم، سـنامکیّ، هفـت درهـم، شـاهتره، ده درهـم، تمـر هنـدیِ بـی دانـه و بـدون پوسـت، وزن پانـزده درهـم، گرفتـه می‌شـود و سـه رطـل آب بـر آن ریختـه می‌شـود و بـا آتشـی ملایـم پختـه می‌شـود تـا یـک رطـل از آن بمانـد؛ سـپس پالـوده می‌گـردد و نیـم گـرم (فاتـر)، نوشـیده می‌شـود.

۱- نسخه‌ی سزگین، ۲۸۳، یک ششم جزء است.

۲- در بولاق، **۱۹۹**، این فراز اخیر نیست.

امّا **شاهتره‌ی** فشرده شده، اگر در سه یا پنج روز، هر روز نیم رطل از آب آن گرفته شود و با ده درهم، شکر [همراه گردد و به‌کار برده شود، سودمند است] و **پیش از آن**، اگر یک مثقال از صبر اُسقُوطریِ نرم کوبیده شده، گرفته شود و با آب رازیانه به صورت حَبّ درآید، و این حب را به بیمار بدهند سودمندی آشکاری خواهد داشت.[1]

چندوچون حبّی دیگر برای گری:

از هلیله‌ی زرد بی‌هسته و صبر اُسقُوطْری و کتیرا و گل سرخ، هر کدام یک درهم، زعفران، دو دانگ[2]، گرفته شده و نرم کوبیده می‌شوند و با آب هندبا (کاسنی) سرشته می‌گردند و مانند دانه‌ی نخود به صورت حبّ درآورده می‌شوند و ناشتا، مثقالی تا دو درهم از آن نوشیده می‌شود و پس از آن، از آب شاهتره‌ی فشرده شده‌ی پالوده شده، نیم رطل تناول می‌شود که به خواست خدا سودمند است.

و حبِّ معروف به شاهتره برای گری سودمند است و چندوچون آن این‌گونه است:

از هلیله‌ی زرد و کابلی و هندی، هر کدام پنج درهم، صبرِ اُسقوطری، هفت[3] درهم، سقمونیا، سه درهم گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و سه یا چهار بار با آب شاهتره‌ی تازه، در هاون پرورش داده می‌شوند و هر بار که خشک می‌شوند با آب شاهتره خیسانده می‌گردند؛ سپس ساییده می‌شوند و به‌صورت قرصهایی به‌صورت نخود درآورده می‌شوند؛ هر شربت از آن درهمی تا یک مثقال روز در میان است؛ که به خواست خدا نافع است.

و هنگامی‌که بدن از آن خلط تباه پاک گشت باید **اندودنیهای** خشک‌کننده به کار گرفته شود که از جمله‌ی آنها **اندودنی‌ای** است که چندوچون آن این است:

از **میویزخ** (مویزج، گیاهی از تیره‌ی آلاله‌ها با دانه‌های تیره رنگ) و قَردِمانا (کَرْویادشتی) از هر کدام ده درهم، کبریت زرد، پنج درهم گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌شوند [و با سرکه‌ی انگوری و روغن گل سرخ سرشته می‌گردند] و در گرمابه، بدن را با آن می‌اندایند.

اندودنی‌ای دیگر:

از زَیبقِ (جیوه، سیماب) کُشته و دِفلی و کف و دردِ (اِقلیمیای) نقره و مُرداسنگ و کُندُس و قَلیا (قَلی: زاج سیاه)، هر کدام به اندازه‌ی هم گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و

۱- این **نسخه‌ی حَبِّ شاهتره**، در هر دو متنِ بولاق، ۱۹۹-۲۰۰ و سزگین ۲۸۶، به گونه‌ای نامنظّم آمده است؛ که از سوی مترجم ویرایش شده است.

۲- بولاق، ۲۰۰، سه درهم است.

۳- بولاق، همان، شش درهم است.

با سرکه‌ی انگوری و روغن گل سرخ سرشته می‌شوند و درگرمابه بدن را با آن می‌اندایند.

اندودنی دیگر:

از **بوره** و نمک و قُسط و کُندُس، هر کدام دو درهم، مِیعه‌ی سایله، ده درهم گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با روغن گل سرخ سرشته می‌شوند و شب بدن را با آن می‌اندایند و شب را بر آن می‌خوابند و فردای آن شب، داخل گرمابه می‌شوند و با اُشنانِ فارسی (چوبکِ اُشنان) بدن را می‌شویند.

اندودنی‌ای دیگر:

نوره‌ی شسته‌شده (مَغسوله) را می‌گیرند و با سرکه می‌سایند و در گرمابه با آن بدن را می‌اندایند.

اندودنی دیگر:

از دّفلی و سنامکّی، هر کدام، ده درهم، زراوند طویل و کبریت زرد، هر کدام چهار درهم گرفته می‌شود و همگی نرم، کوبیده می‌شوند و با روغن گل سرخ و سرکه‌ی انگوری، سرشته می‌گردند و در گرمابه یا جلو آفتاب بر بدن اندوده می‌گردند و سپس بدن را با آبی که در آن مُورْد و برگ سوسن را پخته باشند می‌شویند و پس از آن با گُل سرخ و صندل شست‌وشو می‌دهند.

اندودنی دیگر:

از گوگرد سوخته شده و فربیون و خربق سیاه، هر کدام دو درهم، لاذن پنج درهم. عاقِرقَرحا و شیطرج از هر کدام یک درهم و نیم گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌شوند و با سرکه‌ی انگوری سرشته می‌گردند و به کار گرفته می‌شوند[۱].

اندودنی‌ای دیگر:

از کُندُش (خربق سفید) و گوگرد سفید و زرنیخ سرخ، هر کدام یک جزء، خاکستر چوبِ مو به اندازه‌ی همه، گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با روغن گل سرخ آمیخته می‌شوند و در گرمابه یا جلو آفتاب **بدن** را با آن می‌اندایند و آن را با آبی که در آن مُورد و گل سرخ را جوشانده باشند می‌شویند.

اندودنی دیگری مانند آن:

از بوره[۲] پنج درهم، زراوند طویل و مُدَحْرج (گِرد، غلطان) هر کدام، دو درهم، قاقلی[۳]

۱- این فقره (از گوگرد سوخته...)، تنها در نسخه‌ی بولاق، ص ۲۰۰، آمده است.

۲- در سزگین، ۲۸۷، **عروق** است که باید منظور عُروق الصَّبّاغین (زردچوبه، مامیران) باشد.

۳- سزگین، همان؛ دفلی است.

و بـرگ سوسـن و بـرگ حنـا، از هرکـدام سـه درهـم گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌گردنـد و بـا روغـن گل سـرخ سرشـته می‌گردنـد و در گرمابـه بـه کار بـرده می‌شـوند؛ و اگـر دیدیـد کـه ایـن داروهـا کارگـر افتاده‌انـد و سـودمند بوده‌انـد کـه خـوب اسـت وگرنـه، بهتـر اسـت هـر روز نیـم رطـل تـا یـک رطـل آبِ پنیـر[1] بـا دو اوقیـه آب شـاهتره‌ی تـازه بنوشـد و پیـش از آن، وزن یـک مثقـال صبرِ بـه صـورت حـبّ درآمـده را تنـاول نمایـد کـه ایـن - بـه خواسـت خـدا - سـودمند اسـت.

گاهـی گـری و حِکّـه بـه پدیـد آمـدن سوزشـها و زخمهایـی می‌انجامـد کـه بهبـود یافتـن آنهـا دشـوار اسـت و در چنیـن حالتـی بایـد مطبـوخ افتیمـون و غاریقـون و پـس از آنهـا آب پنیـر نوشـیده شـود و **بـدن** بـا مقـداری از قرصهـای سَـعْفه (زخمهـای سـر و صـورت و بـدن) و داروهایـی کـه آنهـا را بـر شـمرده‌ایم انـدوده گـردد.[2]

درباره‌ی گریِ خشک:

اگـر گـری، خشـک باشـد، بهبـودی آن دشـوار اسـت و بایـد آن را بـا ایـن اندودنـی کـه در بـابِ سـعفه آمـده اسـت بینداینـد و چندوچـون آن ایـن اسـت:

از زاج و مُرداسـنگ و سـنامّکی، هرکـدام دو درهـم، روغـن کنجـد و بـادام تلـخ، هـر کـدام سـه درهـم[3]، عـروق (عـروق الصَّباغیـن، زردچوبـه)، چهـار درهـم گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌شـوند و بـا سـرکه‌ی انگـوری و روغـن گل سـرخ سرشـته می‌گردنـد و پـس از تنقیـه‌ی بـدن بـا مطبـوخ، بـدن را بـا آن می‌اندایـنـد.

باب هفتم:
در مداوای شِپش (قَمْلْ)

امّـا هـرگاه شِـپش در بـدن پدیـد آیـد، بایـد بـه دارنـده‌ی آن دسـتور داده شـود تـا داروی مسـهل بنوشـد و پیوسـته غذاهـای نیکوکیمـوس بخـورد و بـه پاکیـزه نگه‌داشـتن بـدن از چـرک و اسـتحمام کـردن بـا آب شـور و پـس از آن بـا آب گـوارا، اهتمـام ورزد و پـس از آن لباسـهای کتانـی پاکیـزه و شسـته و صـاف بپوشـد؛ و اگـر از کسـانی باشـد کـه انجیـر خشـک فـراوان می‌خورنـد، آن را کنـار بگـذارد و شـبانه بـدن را بـا جیـوه‌ی کُشـته همـراه بـا اندکـی از مویـزجِ نـرم سـاییده شـده و افـزودن چیـزی از روغـن قُرطُـم (کاجیـره) بینداینـد و بامـداد بـه گرمابـه بـرود.

۱- بولاق، ۲۰۰، به جای پنیر، شاهتره‌ی تازه است.

۲- این پاراگراف در بولاق، ۲۰۰، در آخر باب آمده است.

۳- سزگین، ۲۸۸، دو درهم است.

و اینک چندوچون دارویی برای شپش:

از زروانداطویل و برگ صنوبر مقداری بگیرد و آنها را نرم بکوبد و یا جیوه‌ی کشته شده (از سوزش افتاده) همراه با اندکی از روغن بادامِ تلخ، درهم‌آمیزد و شب آن را بر بدن بساید و فردای آن شب به گرمابه رود و با آب گرم بدن را شست‌وشو دهد و پس از آن، بدن را با آبی که شیح اَرمنی[1] و برنجاسب (بوی ماردان) را در آن جوشانده باشد بشوید؛ که شپش را از میان می‌برد و از بُن برمی‌آورد.

و [نیز،] اگر زروانداطویل و مُدَحرَج و زرنیخ سرخ را، نرم بکوبند و با روغن‌بان (نوعی درخت) عجین نمایند و بدن را با آن بیندایند و به‌دنبالِ آن با آب نخاله‌ی آرد سفید (حُوّاری) و آرد باقلا، شست‌وشو نمایند، برای از میان بردن شپش سودمند است.

و اینک چندوچون دارویی دیگر که بدن را از چرک پاک می‌کند و شپش را از میان می‌برد:

از قُسطِ تلخ و قَردِمانا و زهره‌ی گاو، هر کدام یک جزء گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با روغن پسته، سرشته می‌شوند و بدن را با آن می‌اندایند و با آب نخاله‌ی آرد سفید آن را می‌شویند که به خواست خدا سودمند خواهد بود.

باب هشتم:
در مداوای شَری (نقطه‌های سرخ و پرخارش، مَخملک) و حَصْفه (گرِ خشک) و جوشهای کوچک (بُثورِ صغار)

امّا شَری؟ باید نگاه کرد که: اگر پدید آمدن آن از **خونی تلخه‌ای** (مِراری: صفرایی یا سودایی) بوده و سرخ باشد [و نبض نیز، بزرگ باشد] **رگ** بیمار را بگشایید و به اندازه‌ی نیاز از او خون بیرون بریزند و پس از آن، سکنجبین و آب انار و اندکی از نشاسته‌ی عُصْفر (کاکیان، کاجیره) به او بنوشانند و او را از غذاهای شیرین و تند نگه دارید؛ و **بدن** او را با نشاسته‌ی عُصفری یا آبِ عِنَبُ الثّعلب و گشنیزِ تر همراه با آرد جو بیندایند؛ برگ زیتون را خوب با آب، بجوشانید و هنگامی‌که سرد شد آن آب را بر او بچکانید؛ و اگر این **دارویی** را که توصیف می‌کنم به او بنوشانید از آن سودمند می‌گردد:

از پودنه، دو درهم و به اندازه‌ی آن، خمیر، از طباشیر و گل سرخ، هر کدام نیم درهم و از کافور یک قیراط (۰/۲ تا ۰/۳ گرم)، گرفته شود و با آب انار ترش یا آب خیار نوشیده شود؛ و بدن بیمار را با نشاسته‌ی عُصفُر و گوشت خربزه و روغن گل سرخ و آرد جو بیندایند.

۱- برای توضیح درباره‌ی شیح ارمنی به ص ۲۷۴، فرهنگ اغراض مراجعه شود.

و اگـر **شَـری** از **بلغـم** باشـد -و نشاسـته‌اش آن اسـت کـه: شـبها برانگیختـه می‌شـود و رنـگ آن هـم سـفید اسـت- بـه دارنـده‌ی آن دو اَوْقیـه (۵ مثقـال) سـکنجبین عسـل بدهنـد و از آلـو (آلـنج) نیـم مثقـال تـا یـک درهـم و یـا از کَبابـه[1] (ثمـر درختـی) نیـم مثقـال تـا یـک درهـم گرفتـه شـود و نـرم کوبیـده گـردد و بـا دو اوقیـه سـکنجبین بـه او نوشـانده شـود؛ و یـا بـه او یـک مثقـال پودنـه‌ی رودخانـه‌ای کـه نـرم کوبیـده شـده باشـد بـا سـکنجبین داده شـود و بـدن او بـا اندکـی از آب گشـنیز[2]، انـدوده گـردد؛ کـه اگـر بیمـار بـا ایـن داروهـا بهبـود یافـت [چـه بهتـر؟] وگرنـه، بـه او مطبـوخِ هلیلـه و آب میـوه بدهیـد و آن را بـا تُربُـد و اَیـاره (اَیـارج) نیرومنـد سـازید، کـه اگـر بهبـود یافـت [چـه بهتـر؟] وگرنـه بـه او آب پنیـر همـراه بـا ایـن داروی گـردی (سَـفُوف) بنوشـانید:

از هلیلـه‌ی کابلـی و سـیاه هنـدی، هرکـدام پنـج درهـم، تُربُـد، سـه درهـم، غاریقـون، دو درهـم، بـزر رازیانـه دو درهـم[3] گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌گردنـد؛ هـر شـربت (وعـده‌ی دارویـی) از آن، سـه درهـم همـراه بـا نیـم رطـل آب پنیـر و ده درهـم شـکر اسـت؛ از این دارو، سـه تـا پنـج روز نوشـیده می‌شـود و هـر روز اندکـی بـر آن افـزوده می‌گـردد تـا انـدازه‌ی آن بـه یـک رطـل برسـد.

دارویی دیگر برای شَرای سرخ:

از پودنـه‌ی کامـه[4] (آبکامـه) ده درهـم گرفتـه می‌شـود و بـا آب خیسـانیده می‌گـردد و پالـوده می‌شـود و پنـج درهـم شـکر و یـک قیـراط[5] کافـور بـر آن ریختـه می‌شـود و نوشـیده می‌گـردد کـه بـه خواسـت خـدا سـودمند می‌شـود.

دربـاره‌ی]مـداوای[حَصَـف (گـر خشـک، جوشـهای ریـز و سـرخ و سـوزاننده‌ی پوسـت):

گوشـت خربـزه را می‌گیرنـد و بـا اندکـی از [شـرابِ] وَرس (گیاهـی کـه دانه‌هـای آن شـبیه کنجـد اسـت) سرشـته می‌نماینـد و در گرمابـه - پـس از عـرق کـردن- بـر بـدن او می‌انداینـد. و [بیمـار بایـد] اسـتحمام بـا آبِ گرمـی کـه اِکلیـلُ المَلِـک و نخالـه را در آن جوشـانده باشـند فـراوان کنـد و دارنـده‌ی آن، از ریختـن آب سـرد بـر بـدن بازداشـته شـود، و نیـز بـدن او بـا گوشـت

۱- برای توضیح درباره‌ی «کبابه» به فرهنگ اغراض د.تاجبخش مراجعه شود.

۲- در بولاق، ۲۰۱ آب **کرفس** است.

۳- بولاق، ۲۰۱، یک درهم و نیم است.

۴- بـولاق، همـان، **فـوذخ** اسـت کـه بایـد منظـور **فـوده** باشـد کـه خمیـر خشـکی اسـت کـه مایـه‌ی آبکامـه و بعضـی ترشیهای دیگـر اسـت.

۵- بولاق، همان، نیم دانگِ نکوبیده است.

خربزه‌یِ سرشته شده با آرد جو و روغن گل سرخ، اندوده گردد و سرکه‌ی انگوری (خلّ خمر) و حنای مکّی و نمک درشت را بگیرند و آن را در گرمابه، برخود بمالند؛ و اگر مازو (عَفْص) و عُروق (عروقِ صُفر: زرده چوبه) را به اندازه‌ی هم بگیرند و نرم بکوبند و با سرکه‌یِ انگوری و روغن گل سرخ سرشته نمایند و پس از عرق کردن در گرمابه، بر خود بمالند، سودمند است.

و [نیز] آرد باقلا و ترمُس و آرد جو، اگر با سرکه‌ی انگوری سرشته گردد و در گرمابه برخود بیندایند برای حَصَف سودمند می‌شود.

در معالجه‌ی جوشِ (بَثْر) کوچک:

امّا **جوشهای کوچک** که در ظاهر بدن پدید می‌آیند به سبب کیموسهایِ (مواد غذایی پخته شده در معده) تباهِ غلیظی است که طبیعت آنها را به سوی ظاهر بدن دور می‌راند و در میان گوشت و پوست بند می‌آیند؛ و **داروی** آن، نوشیدن حبّ اَیاره و مطبوخِ تقویت شده با اَیاره و تربُد و نوشیدن آبِ میوه‌های خشک خیسانیده شده در آب، همراه هلیله‌ی کابلی و سیاه هندی و تُربُد کوبیده شده؛ و پرهیز از غذاهای تولیدکننده‌ی خلطهای غلیظ و تکمیدِ (گرم کردن) پوست با تکه پارچه‌ی فرو برده شده در آب گرم برای بیرون آمدن جوشها از گوشت به سوی ظاهر پوست است؛ و نیز بدن، با این اندودنی که چندوچون آن به شرح زیر است اندوده شود:

از **دِفلی** و سَذاب و مُرّ، هر کدام یک جزء گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و با سرکه خیسانیده می‌شوند و جوشها را با آن می‌اندایند؛ و یا کُندُر را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با روغن زیتون سرشته می‌نمایند و جوشها را با آن می‌اندایند که به خواست خدا مفید است. [و باید تا پیش از پاک کردن (تنقیه‌ی) بدن، از **تکمید** و اندودنِ بدن پرهیز شود تا مبادا مادّه‌ی جوشها به ظاهر بدن جذب شود و جوشها فروان گردند و تقویت شوند.[۱]]

باب نهم:
در مداوای زگیلها (ثآلیل) و میخچه‌ها (مَسامیر)

باید بدانید که پدید آمدن **زگیلها** و **میخچه‌ها** -همچنان که درجای دیگری جز اینجا گفته‌ام- از **دو خلط** غلیظ: بلغمی و سودایی است؛ و درست‌ترین کار در معالجه‌ی آنها تهی‌سازی (استفراغ) بدن با دم کرده‌ی (مطبوخ) افتیمون و غاریقون و یا حَبِّ

۱- آنچه میان کروشه است تنها در بولاق، ۲۰۲ آمده است.

اصطمخیقـونِ[1] درسـت شـده بـا افتیمـون و پرهیـز از چیزهایـی اسـت کـه ایـن دو خلـط را تولیـد می‌نماینـد.

و از مرهمهایـی کـه آنهـا را از بـن برمـی‌آورد پِشـگل بُـز اسـت اگـر نـرم کوبیـده شـود و بـا سـرکه سرشـته گـردد و بـر آن زگیلهـا و میخچه‌هـا بسـته شـود؛ و یـا شـونیز (سـیاه دانـه) را بگیرنـد و نـرم بکوبنـد و بـا سـرکه سرشـته نماینـد و بـر روی آنهـا بگذارنـد؛ و یـا جـای برآمـدن آنهـا را چندیـن بـار در روز بـا **سـرکه** و **نمـک** بمالنـد کـه ایـن آنهـا را از بـن برمـی‌آورد، و یـا ریزه‌هـای (قُشـور) مـس را بگیرنـد و نـرم بکوبنـد و بـا میپختـه[2] سرشـته گرداننـد و بـر زگیـل بگذارنـد [و یـا قنطاقیلـون (بِنطافِلُـن: گیاهـی شـبیه بـه تـوت فرنگـی) را بگیرنـد و نـرم بکوبنـد و بـا شـراب مثلّـث (شـرابی کـه بـه سـبب جوشـاندن تنهـا یـک سـوم آن مانـده باشـد) سرشـته گرداننـد و بـر زگیـل بگذارنـد[3]]، کـه اگـر ایـن داروهـا نتیجـه دادنـد [چـه بهتـر]، وگرنـه، داروی تنـد همچـون: قلدفیـون (قلفدفیـون) و دیگ‌بردیـگ را به‌کارببرنـد، کـه ایـن، زگیـل را می‌خـورد و می‌سـوزاند؛ سـپس روغـن را بـر ریشـه‌ی آن بگذارنـد تـا خشـک ریشـه‌ی (خشـکی و کبـره‌ی روی زخـم) آن را برکنـد؛ پـس از آن، داروی تنـد (حـادّ) و روغـن را تکـرار کننـد تـا همـه‌ی آن را از ریشـه بـرآورد؛ سـپس، آن را بـا چیـزی کـه گوشـت را می‌رویانـد معالجـه نماینـد.

و گاهـی حجـر الفلفـل[4] و قَلـیْ (قلیـا: زاج سـیاه) و اُشـنانِ (چوبـک) فارسـی و بُـوره را می‌گیرنـد و نـرم می‌کوبنـد و بـا آبِ صابـون سرشـته می‌گرداننـد و زگیـل را بـا یـک تـار مـو می‌بندنـد و ایـن دارو را بـر آن می‌گذارنـد کـه در روز سـوم، زگیـل می‌افتـد.

و اینک چندوچون دارویی که نیز، برای از میان بردن زگیل نیرومند است:

از زنـگار و مـس سـوخته و گوشـت حنظـل و بُـوره و نوشـادُر و قَلیـا و زرنیـخِ زرد و و زَهـره‌ی گاو و اُشـنان فارسـی، هـر کـدام یـک جـزء، و از نُـوره‌ای (واجبـی‌ای) کـه خامـوش نشـده باشـد، نیـم جـزء گرفتـه می‌شـود و در هـاون، نـرم کوبیـده می‌گردنـد و بـا آب صابـون و آب اُشَـه (اُشَـق: صمـغ زرد رنـگ نباتـی اسـت) سرشـته می‌نماینـد و پـس از آنکـه بیـخ زگیـل بـا تـار مویـی بسـته می‌شـود، بـر زگیـل گذاشـته می‌شـود.

چگونگی دارویی دیگر:

نُـوره‌ی خامـوش نشـده (نمـرده) و دُردِ (ته‌نشـین) شـراب را می‌گیرنـد و نـرم می‌کوبنـد و بـا

۱- برای آگاهی از موادِّ حَبِّ «اصطمخیقون» به صفحه‌ی ۳۸۳ کتاب «اغراض الطبّیّه» مراجعه شود.

۲- در سزگین، **۲۹۰**، **سرکه** است.

۳- آنچـه در ایـن ترجمـه، میـان کروشـه (دو قـلاب) گذشـته شـده اسـت، مطلبـی اسـت کـه تنهـا در نسـخه سـزگین، ص۲۹۰ آمـده اسـت.

۴- سنگ ریزه‌هایی که هنگام خشک کردنِ فلفل با آن مخلوط می‌شوند.

آب دهان کسی که ناشتا باشد (ریق[۱])، سرشته می‌کنند و آن را بر زگیل می‌بندند؛ که این، آن را خشک می‌کند و می‌سوزاند.

اگر این داروها نتیجه دادند [که چه بهتر؟] وگرنه، بریدن با چاقو (مُوسی) یا چیزی دیگر را به کار بگیرید و آن را با دارویی تند (حاد[۲])، یا مرهمِ زنگار یا عسل بلاذُر تا هنگامی که آن را از ریشه برمی‌آورد و می‌سوزاند بپوشانید. و باید تا هنگامی‌که بدن از خلطِ غلیظ تهی‌سازی می‌شود آن را با آلت فلزی نبرند؛ و خدا داناتر است.[۳]

باب دهم:

در مداوای قوبا (خارش و زخم پوست) و تاوِل زدن (تنفّط) و پوسته‌اندازی پوست

بنا بر آنچه گفته‌ایم پدیدآمدن **قوبا** از **تلخه‌ی سیاه** (سودا) است؛ و آن هنگامی است که از غذاهای تولیدکننده‌ی آن، فراوان خورده شود؛ و چیزی که در مداوای قوبا می‌توان از آن سود جست: گشودن رگ و نوشیدن داروی پاک‌کننده‌ی **سودا** و پرهیز از غذاهای تولیدکننده‌ی آن است.

و امّا آنچه خودِ قوبا را با آن می‌اندایند، گشنیز[۴]، همراه با سرکه و هلیله‌ی زرد است؛ که نرم، کوبیده شوند و با صمغ آلو، سرشته گردند و با سرکه آن را حل کنند و جای پدیدآمدن قوبا را با آن بیندایند؛ و یا سقزِ درختِ بُطمْ (بَنَه) را می‌گیرند و با اندکی از موم و روغنِ زیتون ذوب می‌کنند و گوگِردی را که نرم کوبیده شده باشد بر آن می‌ریزند و بر جای قوبا می‌بندند؛ و یا فَضله‌ی پرنده‌ی سار (زُرزُور) و سرگین کفتار را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با سرکه می‌سرشند و آن را بر جای قوبا می‌بندند.

و اگر قوبا در **چهره** باشد، گندم را می‌گیرند و آن را بر تکه‌ای آهن یا سندانی که خوب گرم شده باشد می‌گذارند و با چکشی بر آن فشار وارد می‌آورند و مایعی را که از روان می‌گردد می‌گیرند و قوبا را با آن می‌اندایند؛ و یا، بزر پنج انگشت (فلفل کوهی) را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با سرکه می‌سرشند (عجین می‌کنند) و بر جای آن می‌بندند؛ و یا پنج درهم از سریشمی که از پوست جانوران گرفته می‌شود (غَری الجُلود) و دو درهم کُندُر را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با سریشمی که با آب ذوب شده

۱- بولاق، **۲۰۲**، دقیق (آرد) است که درست به نظر نمی‌رسد، زیرا برای **سرشته کردن**، چیز مایعی لازم است.

۲- بولاق همان، حارّ(گرم) است که درست به نظر نمی‌رسد.

۳- سزگین، ۲۹۰، «اِنْ شاء الله» است که نامناسب است.

۴- در سزگین ۲۹۰، به جای کُزبره یا کُسفره (گشنیز)، کلمه‌ای ناخوانا به شکل «السنکسیو» است که ظاهراً معنایی ندارد.

باشد سرشته می‌نمایند و آن را بر قوبا می‌اندایند.

چگونگی مداوای تاوِل(تنفّط):

برای این کار باید تاوِل را بشکافند و چرک درون آن را بیرون بریزند و آن را با عدس پخته مرهم بگذارند؛ و اگر شاخه‌ی درخت انار را بگیرند و آن را آتش بزنند و آن تاوِل را با آن داغ کنند تا بترکد و هنگامی‌که ترکید مُرداسنگ را با پیه خوک بسایند و برآن بگذارند، برای آن سودمند است.

امّا برای مداوای پوسته‌پوسته‌شدن پوست(تَقشّرالجَلْد) آن را با این مرهمی که چندوچون آن این است می‌اندایند:

از میویزج (مویزج) و تُرمس و قِردمانا، هر کدام یک جزء گرفته می‌شود و با سرکه‌ی انگوری آمیخته می‌گردد و پوست را با آن مرهم می‌گذارند؛ و یا ریشه‌ی سوسن (سوسِ: مهک) آبی (آسمان‌گون) را می‌گیرند و می‌کوبند و با عسل سرشته می‌نمایند و پوست را با آن می‌اندایند و پس از آن، به گرمابه می‌روند؛ و یا گوگرد و گچ و پشکل بز را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با سرکه می‌آمیزند و پوست را با آن مرهم می‌گذارند؛ و اگر مُرداسنگ را با سرکه و روغن گلِ سرخ بسایند و بدن را با آن بیندایند، سود آشکاری را از آن می‌برند.

باب یازدهم:
در مداوای عَرَق اگر بیش از اندازه شود یا بند آید

هرگاه **عرق** کردنِ انسان **بیش از اندازه** شود، باید بدن با روغن گل سرخی که مازوِ (عَفْص) نرم کوبیده شده‌ای با آن آمیخته شده باشد مالیده شود؛ و یا آن را با روغن آسی (مُورْدی) که اندکی از گچ یا سفیداب را با آن آمیخته باشند بمالد و یا **بدن** را با **گِل ارمنی** و مُرداسنگِ پرورده شده با گُلِ سرخ و یا ساییده شده با گلاب و یا زاجِ سرخی-که نرم کوبیده شده و با آب مُورد یا آب لیفِ مَو، خیسانیده و با آن سرشته شده باشد- اندوده گردد، و یا **بدن**، با مُرداسنگ و مازو که با روغن مورد و روغن بِه (سَفَرجَل) نرم ساییده شده باشند، اندوده شود.

چندوچون درست کردن روغنِ به:

از **بِهِ** خوش‌بویی که در آن قبضی‌ای باشد و از گُل بِه، هر کدام نیم رطل و از گل سرخ خشک شده یک سوم رطل گرفته می‌شود و پنج رطل آب بر آنها ریخته می‌گردد و با آتشی معتدل تا هنگامی‌که یک چهارم رطل از آن بماند جوشانده می‌شود، سپس پالوده می‌گردد و به اندازه‌ی نیمه‌ی آن، روغن گل سرخ بر آن ریخته می‌شود و با آتشی نرم در دیگی مضاعف (دیگ‌بردیگ) تا هنگامی‌که آب از میان می‌رود و تنها روغن می‌ماند

جوشــانده می‌شــود و پــس از آن، پالــوده می‌گــردد و به‌کارگرفتــه می‌شــود.

پـس اگـر ریـزش **بیـش از انـدازه‌یِ** عـرق بـا ایـن داروهـا بنـد آیـد [چـه بهتـر؟] و اگرنـه، بـدن بـا داروی مسـهل، تهی‌سـازی شـود تـا مـادّه[ی ریـزش عـرق] از ظاهـر بـدن بـه باطـن کشـیده شـود.

امّـا هنگامی‌کـه ریـزش عـرق **بنـد آیـد** و روان نگـردد، بایـد بررسـی شـود کـه چـه چیـزی سـبب بنـد آمـدن آن شـده اسـت؟ کـه اگـر ایـن بنـد آمـدن از مسـتحکم شـدن سـوراخهای ریزپوسـت (مسـامّ) باشـد، بایـد در گرمابـه، آب گرمـی کـه شـویت و بابونـه و برنجاسـف (بـوی مـادران) در آن جوشـانده شـده باشـد، بـر بـدن ریختـه شـود؛ و **بـوره‌ی** سـرخِ نـرم کوبیـده شـده، بـر بـدن پاشـیده گـردد و بـا دسـت و بـا دسـتار، مالـش داده شـود و بـدن را بـا روغـن بابونـه، بـه تنهایـی یـا بـا انـدکـی از فلفـل بمالنـد و یـا آن را بـا روغـن غـار (دِهمسـت) یـا روغـن شـویت (شـوید) مالـش دهنـد و دارنـده‌ی آن را از فـراوان خـوردن غـذا بازدارنـد.

و اگـر بندآمـدنِ عـرق، بـه سـبب روبـه‌رو شـدن بـا بادهـای گـرم (سَـمائم) و خشـک گردیـدن بـدن بـه سـبب آنهـا باشـد، بایـد دارنـده‌ی چنیـن حالتـی وارد خانـه‌ی وسـط گرمابـه شـود و آب گـوارایِ گـرم بـر او ریختـه گـردد و بـدن او بـا روغـن بنفشـه و نیلوفـر چـرب گـردد و مشـت‌ومال نـرم بـر او انجـام گیـرد.

و اگـر بنـد آمـدنِ عـرق بـه سـبب خلطهـای چسـبنده (لَـزِج) باشـد، بایـد **بـدن** بـا داروهـای پـاک کننـده‌ی بلغـم و خلطهـای چسـبنده، تهی‌سـازی (اسـتفراغ) شـود، سـپس داروهـا روان‌کننـده‌ی عـرق بـا او به‌کاربـرده شـود.

و چـون تـا اینجـا چگونگـی مـداوای بیماریهـای **فراگیـرِ** (عـامّ) ظاهـر بـدن را یـادآور شـدیم پـس بایـد چگونگـی مـداوای بیماریهـا **ویـژه‌ی** هـر یـک از اندامهـا را بیـان کنیـم و در ایـن میـان، بحـث را بـا بیماریهایـی کـه بـرای [پوسـت] سـر و صـورت پیـش می‌آینـد آغـاز می‌نماییـم.

باب دوازدهم:

در مداوای بیمارهای ویژه‌ی[سطح بدن] و ظاهرِ هریک از اندامها و نخست درباره‌ی داءُالثَّعلب و ریزش مو

و مـن در جـای دیگـری جـز اینجـا گفتـه‌ام کـه: از بیماریهایـی کـه در سـطح بـدن روی می‌دهنـد برخـی، آنهایـی هسـتند کـه تنهـا در یـک انـدام پدیـد می‌آینـد و بـرای اندامهـای دیگـر پیـش نمی‌آینـد؛ و از اینهـا، برخـی، ویـژه‌ی **سـر** هسـتند کـه عبارت‌انـد از: داءالثَّعلـب (موخـوره) و داءُالحَیّـه (پوشـیده شـدن سـطح پوسـت از پولکهایـی ماننـد فَلْـسِ ماهـی) و سَـعْفه (زخـم سـر و صـورت) و حَـزاز (شـوره‌ی سـر) [کـه اینهـا تنهـا در سـر پدیـد می‌آینـد؛] و برخـی

از آنها ویژه‌ی **چهره** هستند که عبارت‌اند از: کَلَف (کک، مک) و تُوته (توثه، زگیلهای پلک) و خالها (خیلان)؛ و برخی ویژه‌ی **انگشتها** هستند و آنها: داحِسْ(کژدُمه، درد ناخن) و باد کردنِ انگشتها در زمستان هستند؛ و برخی از آنها، تنها در دستها و مُچها (مِعْصَمَین) و پاها، رخ می‌دهند و عبارت است از: عِرْقُ الْمَدْیَنی (کِرم مدینه‌ای)؛ و برخی از آنها مخصوص **ساق پا** هستند و آنها داءُالفیل و دَوالی‌اند؛ و برخی، ویژه‌ی کفها (کف دست و پا) و کفشینه‌ها (قَدَمها) هستند و آنها، تَرَکها هستند و برخی از آنها ویژه‌ی کفشینه‌ها هستند و آن، عَقْرُالخُفّ (زخم پدیدآمده از خُفّ (نوعی پای‌افزار)) است و برخی ویژه‌ی **ناخنها** هستند و آن خمیده‌شدن و شکستن (رَضّ) و برصی است که در آنها پدید می‌آید و ما بحث را نخست با مداوای **داءُالثّعلب** آغاز می‌کنیم.

درباره‌ی مداوای داءُالثّعلب[۱]:

در مداوای این بیماری باید نگاه کرد که: اگر پیش آمدن آن از سوی **خون** باشد، باید دارنده‌ی آن را از رگِ **قیفال** (یکی از وریدهای بازو) فصد کرد و به اندازه‌ی نیاز از او خون گرفت، و اگر از **بلغم** باشد، باید بدن بیمار را با حَبّ اَیاره و حبّ قوقایا[۲] و حبّ صَبر و داروهای مرکّب از: تُربُد و شحم حنظل و صبر و غاریقون و مِلح نفتی و چیزهای مانند اینها پاک کرد.

و اگر زمان، فصل **زمستان** باشد، به او اَیارَجِ لوغادیا (نوعی ایارج که ترکیبات فراوانی دارد) و اَیارَج جالینوس داده شود و وی را وادار کنند که: با خردل و مویزج (میویزج) و ریشه‌ی کبر همراه با سکنجبینِ درست شده با سرکه‌ی عُنْصُل و دیگر داروهایی که مبتلایان به لَقوه با آنها غرغره می‌کنند، **غرغره** کند و این کار را به دَفعات فراوان انجام دهد؛ و از غذاهای تولیدکننده‌ی بلغم همچون: ماهیها و انواع شیر و گوشتِ بره‌ها[ی کوچک] و چیزهای مانند اینها بپرهیزد.

و اگر پدیدآمدن آن به سبب **سودا** باشد، او را با حَبِّ اُسْطُوخودُوس و اِصْطمخیقون و [اگر اینها نبودند،] مطبوخ افتیمون و اَیاره‌ی (ایارج) روفس و اَیاره‌ی ارکاغانیس و داروهایی که خربق سیاه و غاریقون و افتیمون و چیزهای مانند اینها -از آن داروهایی که سودا را بیرون می‌ریزند- در آنها باشند، **روان** گردانید؛ و او را از غذاهای تولیدکننده‌ی سودا

۱- **داءُالثّعلب**: **موخوره**، عارضه‌ی ریزش موی سر یا ابرو یا همه‌ی بدن، به‌صورت جزئی یا کلّی که معمولاً، به‌صورت لکه‌های دایره‌ای شکل ظاهر می‌شود و متعاقب بیماریهای عفوی از قبیل سیفیلیس، سلّ، حَصبه و جز اینها بروز می‌نماید؛ و بیماری را از آن جهت «داءُالثّعلب» (بیماری روباه) نامند که گویند در روباه فراوان است. (فرهنگ اغراض)

۲- **حَبّ قوقایا**، حَبّی است که: افتیمون و صبر و سمقونیا و آب کرفس از ترکیبات آن است.

همچـون: گوشـت گاو و شـتر و بزهـای بـزرگ و [گوشـتِ نمکسـود] و عـدس و کلـم و هـر چاره‌اندیشـی‌ای کـه تولیدکننـده‌ی سـودا باشـد، بازداریـد.

و اگـر پدیدآمـدن داءُالثّعلـب از **صفـرا** باشـد، بهتـر اسـت **بـدن** بیمـار با مطبـوخ: هلیلـه‌ی زرد و سَـنامکّی و شـاهتره و افسـنتین و صبـر و سـقمونیا و چیزهـای ماننـد اینهـا بـه جنبـش (نفـض[1]) درآورده شـود و او را از چاره‌اندیشـی‌ای کـه تولیدکننـده‌ی صفـرا باشـد بازداریـد و هنگامی‌کـه بـدن را بـه جنبـش درآوردیـد (قـی و اسـهال انجـام شـد) و سـر را پـاک کردیـد، بـه چاره‌جویـی ریـزش مـوی سـر، رو بیاوریـد و نخسـتین کاری کـه انجـام می‌دهیـد آن اسـت کـه سـر را بـا پارچـه‌ی زبـر مالـش دهیـد تـا سـرخ شـود، و اگـر جـای مالـش سـرخ نشـود، پـس بیمـاری بـه دشـواری بهبـود می‌یابـد؛ و اگـر سـرخ گـردد، جـای آن را **خراشـهای** فراوانـی بزنیـد و سـیر سـاییده شـده‌ای را بـر آن بیندایـد.

و اگـر بیمـاری از **بلغـم** باشـد، **سـر** را بـا بَنَـهِ (حَبَّـةُ الْخَضـرای) سـوخته و پیـاز عُنصُـل و پوسـته‌های سـوخته‌ی فَنـدق (بُنـدق) یـا بـادام تلـخ یـا دانـه‌ی بـان یـا دانـه‌ی سـوخته‌ی مَحْلَـبْ (آلبالـوی تلـخ) بینداییـد؛ و نیـز آن را بـا فریبونـی کـه نـرم کوبیـده شـده باشـد همـراه بـا روغن‌بان یـا، بـا زفـتِ[2] آمیختـه شـده بـا روغن‌بـان یـا روغـن نارنـج، انـدوده نماینـد؛ و یـا شـیح‌ارمنی را می‌سـوزانند و نـرم می‌کوبنـد و بـا روغـن نارنـج یـا روغن‌بـان یـا [روغـنِ] جیـوه می‌آمیزنـد و آن را بـر جـای بیمـاری می‌اندایـند، سـپس **سـر** را بـا آب چغنـدر و [بـوره] می‌شـویند.

و از چیزهایـی کـه در ایـن بیمـاری می‌تـوان از آن سـود جُسـت: پیـه خـرس یـا پیـه گـرگ یـا پیـه کفتـار یـا پیـه شـیر اسـت و بهتریـن اینهـا، آن اسـت کـه کهنـه باشـد و هنگامـی اسـت کـه بـا سـرکه سـاییده شـود و سـر را بـا آن بیندایـند؛ و فَضلـه‌ی مـوش اگـر نـرم کوبیـده شـود و بـا روغـن زیتـون سـاییده گـردد و انـدودن را بـا آن انجـام دهنـد از آن سـود می‌برنـد؛ و پوسـته‌های ریشـه‌ی نـی، همـراه بـا بـادام تلـخ اگـر سـوخته شـوند و بـا سـرکه‌ی انگـوری سـاییده گردنـد در ایـن مـورد سـودمندند.

چندوچون اندودنی‌ای برای مداوای داءُالثّعلب:

از کفـک دریـا (زَبَدُالبَحـر) پنـج درهـم و از بـوره و خـردل و کبریـت زرد و تافیسـیا[3] (ثافیسـا: صمـغ سِـزاب دشـتی) و فربیـون (فرفیـون)، هـر کـدام دو درهـم، میویـزج و ذراریـح (دارسـاس)، از هـر کـدام یـک درهـم گرفتـه می‌شـود و نـرم کوبیـده می‌شـوند و بـا روغـن زیتـون سرشـته

۱- بـولاق، ۲۰۴ «فلینقـص» اسـت کـه درسـت بـه نظـر نرسـید؛ و «نفـض» (جنبانـدن) کـه در سـزگین **۲۹۳** آمـده اسـت مناسـب‌تر دانسـته شـد.

۲- سزگین، **۲۹۳**، **زیت** (روغن زیتون) است.

۳- در سزگین، ۲۹۳، **ماميثا** است.

می‌گردنـد و جـای موردنظـر را بـا آن می‌اندایند.

و هـرگاه ایـن دارو را به‌کاربردیـد و بـرای **جـای** دارو، سـوزش و تـاوِل زدن پیش‌آمـد، دارو را فاصلـه بیندازیـد و بـر آن، روغـن گل سـرخ و سـفیداب و پیـه مرغابـی و مـرغ را بیندایید؛ و هنگامی‌کـه آرام گرفـت، دارو را بـر آن برگردانیـد.

و اگـر بیمـاری بـه سـبب **صفـرا** باشـد، جـای آن را بـا شـیحِ کوبیـده شـده‌ی سـوخته و زَبَدالبَحـر و حُضُـضْ (پیـل زهـره) و جـو سـوخته‌ی ساییده، همـراه روغـن مُـورد یـا روغـن خِـلاف (صَفصـاف، شـاه‌بید) بیندایید؛ سـپس، سـر را بـا خطمـی و نخالـه و آب خِـلاف بشـویید؛ و اگـر بیمـاری از **سـودا** باشـد، بـر جـای آن، **عاقِرقَرحـا** (تاغَنْدَسـت) و مویـزجِ سـوخته یـا زهـره‌ی گاو و یـا زهـره‌ی گـرگ بیندایید و آن را بـا آبِ حُلْبـه‌ی (شـنبلیله‌ی) پختـه شـده یـا آب بزرکتـان بشـویید؛ و نیـز پـس از آنکـه آن را بـا پیـاز خربـق یـا سیر می‌مالید بـا تافیسیا (تافسیا، ثافسـیا)، بیندایید؛ و یـا، بـادام تلـخ و پوسـته‌های فنـدق کـه هـر دو سـوخته باشـند و بـوره‌ی ارمنـی را بـه انـدازه‌ی همدیگـر بگیریـد و بـا روغـن غـار سرشـته نماییـد و جـای داءالثّعلـب را بـا آن بیندایید. و می‌گوینـد: اگـر جـای داءالثّعلـب را بـا سـرهای مگـس (مجموعـه‌ای از سـر مگـس) بمالنـد، **مـو** را می‌رویانـد.

توصیف دارویی که مو را در داءالثّعلب می‌رویاند:

سـه درهـم از ذراریـح (دارسـاس، نوعـی حشـره) را پـس از آنکـه سـرها و بالهـای آنهـا را می‌برنـد می‌گیرنـد و آن را می‌کوبنـد و بـا روغن‌بـان، عجیـن می‌نماینـد و اندکـی از مِسـک را بـر آن می‌افزاینـد و به‌کارمی‌گیرنـد.

درباره‌ی مداوای داءُالْحیّه (بیماریِ سخت‌شدن و پولک (فَلْس) دارشدنِ پوست):

امّـا معالجـه‌ی **داءُالحیّـه**، همچـون معالجـه‌ی داءالثّعلـب اسـت؛ و فروافتـادن مـو و ریـزشِ آن، اگـر بـه سـبب پراکندگـی سـوراخها ریـز پوسـت (تَخَلخُـل مَسـامّ) و فـراخ بـودن آنهـا و کمبـود غـذا باشـد، **چاره‌اندیشـی** سـازگار بـا آن، بـه‌کار بـردن: غذاهـایِ خـوبِ تولیدکننـده‌ی **خـونِ** بهینـه همچـون: نـان سـبوس‌دارِ (خبـز خشـکارد) پاکیـزه و گوشـتِ بره‌هـا و بزغاله‌هـای یکسـاله و گوشـت جوجـه مرغهـا و زرده‌ی تخـم مـرغ، به‌گونـه‌ی نیمـرو و ماهـی رضراضـی و شـراب ریحانـی (شـراب خالـص خوشـبوی) بـه انـدازه‌ای میانـه و داخل‌شـدن بـه گرمابـه و شست‌وشـو بـا آب گـوارایِ میانـه گرمـا و شسـتنِ سـر بـا خطمـی سـفید و بـزر قطونـا و بـرگِ شـاه‌بید (خِـلاف) و چرب‌کـردن بـدن بـا روغـن بنفشـه و نیلوفـر [و خِـلاف]، [و بوییـدن بنفشـه‌ی تـازه و نیلوفـر و خـلاف] اسـت.

امّـا اگـر **ریـزش** مـو از **تنگـی** مسامّ و بـه سـبب رطوبتـی باشـد کـه راهِ رویـش آن را بنـد آورده

است؛ معالجه‌ی آن با واردشدن به گرمابه و بیشتر ماندن در آن و مالش دادنِ سر، گاهی با نمک و گاهی با شیح ارمنی و قیصوم و شستن آن با نَطرون و بوره و زهره‌ی گاو است؛ و بیمار نباید به هیچ‌کدام از روغنها نزدیک شود (هیچ‌کدام از آنها را به‌کار گیرد)؛ و باید چاره‌اندیشی او با چیزهای گرم‌کننده باشد و از غذا بکاهد و اَدویه‌جات (تَوابِل) گرم، همچون: کراویا و دارچینی و فلفل را در غذا بریزد و شراب کهنه با آمیختگی اندک را بیاشامد.

و امّا اگر ریزش مو، به دنبال بیماری حادّی باشد، باید چاره‌اندیشی **تر** کننده را با آن به‌کار گیرند؛ چاره‌اندیشی‌ای همچون: فراوان کردن غذا و خوردن گوشت بره‌ها و بزغاله‌ها و ماهیها و انواع شیر و میوه‌های ترکننده (مُرطِبة) و به‌کارگیری تن‌زدن از کار و آسایش کردن و وارد شدن به گرمابه و کم ماندن در آن و ریختن آب گوارای نیم گرم برسر و چرب کردن آن با روغن مُورد - که این مو را تقویت می‌نماید - و همچنین **روغن** پخته شده با **آمُله**.

و هنگامی‌که مو، روییدن را آغاز می‌کند آن را با تیغ سلمانی (موسی، اُستره) و نوره بتراشید و هر روز سر را با تکّه‌ای پارچه‌ی زِبر، مالش دهید و آن را با روغنی که پرسیاوشان و بابونه و مورد را در آن پخته باشند، چرب نمایید.

چندوچون روغن آمله (اَمْلَج، شاه‌امرود، ثمر درختی هندی):

از **آمله** یک رطل را می‌گیرند و چهار رطل آب را بر آن می‌ریزند و یک شبانه روز آن را رها می‌کنند؛ سپس آن را خوب می‌جوشانند و یک رطل سرکه‌ی انگوری را بر آن می‌ریزند و با آتشی آرام، تا هنگامی‌که آب از میان می‌رود و روغن می‌ماند می‌جوشانند و سپس آن را می‌پالایند و اندکی از لادَن (لاذن) را در آن ذوب می‌نمایند و در ظرفی می‌ریزند و آن را برمی‌دارند و به‌هنگام نیاز به‌کارمی‌گیرند.

و امّا ریزش مو اگر به سبب **سلّ** باشد، هیچ چاره‌ای ندارد؛ زیرا رطوبت خوبی که مایه‌ی حیات و زندگی است ازمیان‌رفته است؛ و همچنین ریزش طبیعی مویِ جلو سر (صَلْع)، هیچ راهی برای روییدن [دوباره‌ی] آن نیست؛ زیرا این، به سبب خشکی طبیعی‌ای است که بر مزاج مغز و پوست سر چیرگی یافته است؛ و خدا داناتر است.

باب سیزدهم:

در معالجه‌ی سَعْفه (زخمهای سر و چهره) و حَزاز (شوره‌ی سر)

برای مبتلای به سَعفه، بایسته آن است که از چاله‌ی پسِ گردن (نُقْره) حجامت کند (بادکش کند)؛ و اگر از کسانی باشد که رگ گشودن در او شدنی باشد، رگِ قیفال را از او بگشایند (فصد نمایند) و به‌اندازه‌ای **میانه** از او خون بگیرند؛ و همچنین اگر از آنهایی باشد که بتواند چیزی بنوشد؛ بهتر است **مطبوخ** شاهتره با هلیله‌ی کابلی و سیاه

هندی به او نوشانده شود؛ و او را از خوردن انواع گوشت و حلوا بازدارند و با چیزهای خاموش‌کننده (مُطفیة، مطفئة)، چاره‌اندیشی گردد؛ و با آشِ عدسِ درست شده با گوشتی سبک و لطیف (زودگوار) از گوشت پرندگان و با ماهی رضراضی (ماهی آبهای سنگ ریزه‌ای) تغذیه شود؛ و پس از آن با **قُرص سعفه** که چندوچون آن به شرح زیر است اندوده گردد:

از عُروقِ (عُروق الصّباغینِ: زردچوبه‌ی) آسیاشده (مطحون) و بادام تلخ کوبیده شده، هر کدام یک جزء و از مُقل، دو جزء گرفته می‌شود و مقل یک شبانه‌روز در سرکه‌ی انگوری خیسانیده می‌گردد و در هاون، نرم ساییده می‌شود و زرده‌چوبه و بادام را بر آن می‌ریزند و سرشته می‌نمایند و به صورت قرصهایی درآورده می‌شوند و در سایه، خشک می‌گردند و به هنگام نیاز، نرم کوبیده می‌شوند و با آبِ **هِندبا**[1] و سرکه‌ی انگوری و روغن گُل سرخ، سرشته می‌گردند و بر جای سعفه اندوده می‌شوند.

و نیز سعفه را با این اندودنی که چندوچون آن، این است می‌اندایند:

از زروانِد طویل و راتینج و گلنار (گلِ انار نر) و اَقاقیا، هر کدام یک جزء گرفته می‌شود و کوبیده می‌گردند و بیخته می‌شوند و در هاون با اندکی از روغن گل سرخ و سرکه‌ی انگوری (خلِّ خمر) ساییده می‌گردند و به‌کار گرفته می‌شوند.

چندوچون دارویی دیگر:

سر را با روغن کنجد (دُهنُ الْحَلّ)[2] چرب می‌نمایند و **برگ** سوسن (برگ سوس) آبی رنگ را که نرم کوبیده شده باشد [و ریشه‌ی سوسن (اصل السّوسن، اصلُ السّوس[3]) آسمان‌گون را] بر آن می‌پاشند.

چندوچون دارویی دیگر:

از مازوی سبز و موردِ (آس) خشک، هر کدام یک جزءِ [به اندازه‌ی هم] گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و با یک تکه‌ی حریر بیخته می‌شوند و در زمستان وزنِ دو درهم و نیم و در تابستان وزن سه درهم **موم** را برای آن ذوب می‌کنند [و از بوره، وزن ده درهم را بر آن می‌افزایند] و ده درهم روغن کنجد را آماده می‌نمایند و داروها را بر آن می‌ریزند و به گونه‌ی مرهمی درمی‌آورند و به هنگام نیاز به‌کار می‌برند، که این،

۱- سزگین، **۲۹۵**، **تمرهندی** است.

۲- بولاق، ۲۰۶، **دُهن خلّ** (روغن سرکه است) که درست به نظر نرسید.

۳- بارها توضیح داده‌ام که: در متنهای در دسترس، غالباً به جای اَصل السّوس (بیخ مهک)، اصل السّوسن (ریشه‌ی سوسن) آمده است که ابهام افزاست (مترجم)

آزمایش شده است و برای بدنهای **نرم** سازگار است.[۱]

امّا اگر بدن، سِفت و **خشن** باشد، باید این دارویی را که **توصیف می‌کنم** با آن به‌کار ببرند:

چندوچون این دارو:

از مرداسنگ و مازو و اَقاقیا و گلنار و برگ سوسن و برگ دفلی (خر زهره) و برگ حنا و دُمچه‌های انار (اَقماع الرّمان) ترش و راتینج و قِنبیل (داروگله) و عُروق و اقلیمیای نقره و خَبث نقره، همگی به اندازه‌ی هم گرفته می‌شوند و نرم کوبیده می‌گردند و با پارچه‌ای حریر بیخته می‌شوند و در هاون با سرکه‌ی انگوری و روغن زیتون پرورده می‌گردند و به هنگام نیاز به‌کارگرفته می‌شود.

توصیف دارویی دیگر:

از آمله (اَملج: شاه‌امرود) و زاج - که هر دو سوخته باشند - و مازو و عروق و خُبث نقره و [زروانـد طویل و مُرداسنگ و مرّ] و خاک زنبق (سوسن آزاد)، هر کدام یک جزء گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و در هاون با روغن گُل سرخ و سرکه‌ی انگوری پرورده می‌شوند و سعفه‌ی پر رطوبت و سعفه‌ی بدنهای سفت و سخت را با آن می‌اندایند.

توصیف دارویی دیگر:

گِلِ کوره‌ی ریخته گرانِ نقره را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با روغن گل سرخِ خوبی سرشته می‌نمایند و سر را - پس از آنکه با نوره می‌تراشند - با آن می‌اندایند.

توصیف دارویی دیگر از جالینوس:

از کاغذ سوخته و سرب سوخته‌ی شسته‌شده و انزروت، هر کدام یک اُوقیه و از گوگرد، چهار درهم گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با سرکه‌ی انگوری سرشته می‌شوند [و به‌کار گرفته می‌شوند] و کاغذ سوخته را اگر با سرکه بسرشند و سعفه را با آن بیندایند آن را بهبود می‌بخشد.

توصیف دارویی دیگر:

از سُفال تنور و فضله‌ی کبوتر (ذَرقُ الحَمام) و نمک درشت، هر کدام یک جزء گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و با روغن زیتون سرشته می‌شوند و جای سعفه را با آن می‌اندایند.

۱- اختلاف **نسخه‌ها** در اینجا فراوان است.

چندوچون دارویی دیگر:

اگـر از سُـفال سـبز- بەویـژه آن کهنەهایـی کـه بەکارگرفتـه شـدەاند - مقـداری بگیریـد و آن را نـرم بکوبیـد و از دودەی تنـور هـم مقـداری و آنهـا را بـا **پیشـاب** کودکـی کـه بلـوغ نیافتـه باشـد عجیـن نماییـد و بـر طشـتی خالـی بیندازیـد و آن را یـک شـبانەروز بـر دهانـەی چـاه فاضلابـی، نگـون بگذاریـد و سـپس آن را از طشـت بتراشـید و بـا روغـن گل سـرخ سرشـته گردانیـد و جـای سـعفه را بـا آن بیندازیـد سـودمند خواهـد بـود.

پـس اگـر ایـن داروهـا نتیجـه دادنـد کـه خـوب اسـت وگرنـه، دارنـدەی آن را از دورگـی کـه در پشـت گوشـها هسـتند فَصـد نماییـد و بـا خونـی کـه از آنهـا بیـرون می‌آیـد سـر او را بیندازیـد.

و اگـر **سَـعفه** (زخـم سـر و چهـره) خشـکِ سـفید باشـد و پوستەهای سـفیدی از آن بریـزد، بایـد مبتـلای بـه آن را بـا داروهـای ترکننـده، چارەاندیشـی کننـد و روغـن بـادام شـیرین یـا روغـن تخمـەی کـدو یـا روغـن بنفشـەی خـوب را در بینـی او بچکاننـد (اِسـعاط نماینـد) و نیـز سـرِ او را بـا ایـن روغنهایـی [کـه نـام بردیـم] چـرب کننـد.

و اگـر سـعفه، سـفت و **سـخت** باشـد، بایـد آن را بـا کاردی چنـدان بتراشـند تـا خـون از آن بیـرون ریـزد، سـپس آن را بـا قلدفیـون (قلفدفیـون: قرصهـای زرنیـخ) همـراه بـا سـرکه و پـس از آن، بـا مرهـم سـرخ، بیندازنـد و در بینـی دارنـدەی آن، آبِ خرچنـگ کوبیـده شـده همـراه روغـن نیلوفـر بچکاننـد.

و اگـر سـعفه در **چهـره** پدیدآیـد، بایـد از صبراُسـقُوطْری یـک جـزء و از مُرداسـنگ نیـم جـزء گرفتـه شـود و در هـاون بـا روغـن گل سـرخ و اندکـی سـرکەی انگـوری سـاییده گردنـد[و بەکارگرفتـه شـوند].

و اگـر سـعفەای کـه در چهـره پدیـد آمدەاسـت، **خشـک** باشـد، آن را بـا گِل ارمنـی و کافـور و زعفـرانِ سرشتەشـده بـا سـرکەی انگـوری و گلاب، بیندازنـد.

در مداوای حَزاز (شورەی سر):

اگـر بـدنِ دارنـدەی ایـن عارضـه **پُـر** باشـد، بایـد آن را بـا مطبـوخ تقویـت شـده بـا ایـارەی فیقـرا پـاک کـرد؛ و اگـر بـدن او پـاک باشـد، باحَبهـای اَیـاره و صبـر و حَـبُّ الذّهـب و چیزهـای ماننـد اینهـا، آهنـگِ پـاک کـردن سـر را بنماینـد، و پـس از آن بایـد **سـر** را بـا خطمـی سـفید و آب چغنـدر و بـوره [و آب نخـود] و باقـلای کوبیـده شـده و بـرگ کنجـد بشـویند؛ و نیـز بایـد هـر سـه روز یک‌بـار، سـر را بـا ایـن **دارویی**[کـه توصیـف می‌کنـم] بشـویند.

چندوچون این دارو:

از آرد نخود وزن چهل درهم، آرد شنبلیله (حُلْبه) و بوره‌ی جیر[۱] ؟ و نخاله و شیشه‌ی سفید کوبیده شده و خردل، هر کدام هشت درهم، گرفته می‌شود و با سرکه‌س انگوریِ آمیخته‌شده با آب، سرشته می‌گردند و سر را با آن می‌شویند. تراشیدن سر باید ادامه یابد و آن را با روغن گل سرخ و اندکی از سرکه چرب نمایید، که این، عارضه‌ی سر را از میان می‌برد؛ و زَهره‌ی گاو و قیمولیا (گِلی که از خاکه سنگ جزیره‌ی قیمولیا، حاصل می‌شود)، که با سرکه‌ی انگوری سرشته شوند برای شوره‌ی سر سودمندند؛ و خدا داناتر است.

باب چهاردهم:
در معالجه‌ی کسی که به سبب پراکندگی درزهای سر (شُئون)، سر او بزرگ شده است[۲].

باید دانست از آنجا که پدیدآمدن این بیماری از باد و رطوبتها غلیظ است، نیاز به چیزی دارد که لطیف بگرداند و پراکنده سازد؛ و از چیزهایی که برای این عارضه سودمند است آن است که: دانه‌ی تره‌تیزک (رشاد) را بگیرند و آب بزنند و بر تکّه‌ای پارچه بریزند و در جایی‌که سر بزرگ شده است سر را با آن مرهم بگذارند؛ که این مفید است.

و اگر زرده‌چوبه را بگیرند و آن را نرم بسایند و آن را با روغن بادام تلخ سرشته نمایند و **سه** بار جاهای مورد نظر را با آن بیندایند سودمندی آشکاری خواهد داشت؛ و اگر از زَهره‌ی دُرنا (کُرکی، کلنگ) و زهره‌ی گرگ و مِسک و عود و شکر سفید (طبرزد)، به اندازه‌ی هم بگیرند و نرم بکوبند و به اندازه‌ی یک دانه عدس از آن را با آب مرزنگوش به بینی بکشتد، [از آن سودمند می‌گردند].

به بینی کشیدنی‌ای (سَعوط) دیگر:

از عود هندی و مُرّ و صَبر و زَبَدُالْبَحر و پسته و صنوبر و مسک و عنبر، هر کدام یک درهم و از زعفران، نیم درهم گرفته می‌شود و با روغن سوسن آزاد سرشته می‌گردد و حَبهایی همچون عدس از آن درست می‌کنند و در نخستین روز ماه، یک حَبّ و در وسط ماه، یک حبّ و در پایانِ ماه، یک حبّ از آن را به بینی می‌کشند که این، سودمندی آشکاری دارد.

۱- توضیحی برای «بوره‌ی جیر»، یافت نشد.

۲- تمام این باب چهاردهم که در بولاق، ۲۰۷، پانزده سطر و خرده‌ای است، در سزگین، نیست و ترجمه‌ی آنها تنها از روی نسخه‌ی بولاق است.

سَعوطی که از کِنـدْی (فیلسوف و پزشک مشهور عرب) است و در این مورد سودمند است:

از زَهرهی دُرنا و زهرهی کرکس و زهرهی شَبوط (نوعی ماهی آزاد) و زعفران و کُندِ بیداستر و شاخههای درختچه حَنا و جوز بَوّا (جوزبویا)، هرکدام، یک جزء و از شکر طبرزد، دو جزء گرفته میشود و کوبیده میگردند و با پارچهای حریر بیخته میشوند و با آب بزر قطوناِ تر، سرشته میگردند و بهگونهی حَبْهایی همچون عدس درآورده میشود و در سایه، خشک میگردند و در ماه سه روز با آن، سَعوط مینمایند و در **هر روز**، یک حب از آن را با آب سرد به بینی میکشند؛ و از روزی که هِلالِ ماه کاسته میشود (اَواخر ماه) تا روزی که هلال ماهِ [دیگر] پدیدار میگردد، سر را با ریسمانی اندازه بگیرند، که بیگمان از بزرگی آن کاسته میگردد؛ سپس او را بههمین ترتیب اِسعاط نمایند (دارو را به بینی او بکشید یا بچکانید) که بیگمان سر به حالت طبیعی خود برمیگردد.

امّا آماسی که بالای کاسهی سر و زیر پوست باشد، معالجهی آن این است که: پوسته های انار و جَوزالسّرو (بار درخت سرو) را بگیرند و هر دو را نرم بکوبند و با سرکه بیامیزند و بر جای موردنظر بگذارند و آن را سِفت ببندند که، این، آن رطوبت را از میان میبرد و جای آماس را بهبود میبخشد؛ و خدای سبحان و متعال داناتر است.

باب پانزدهم:

در معالجهی کَلَف (لکّهی چهره) و نَمَش (لکّههای سفید و سیاهپوست) و آثاری که در چهره مانده است و توتهای (توثهای: زگیلی) که در چهره است و در مداوای تَرَکها[1]

امّا **کَلَف** و **نمش**؟ ما گفتیم که پدیدآمدن این دو از بخار خونِ سوخته شده است و از اینرو، باید در **دارندهی** آنها گشودن رگِ قیفال و نوشیدن **داروی** روانکنندهی خلطِ سودایی و خلطهای سوخته، بهکار گرفته شود؛ [داروهایی] همچون: مطبوخِ افتیمون و غاریقون و نوشیدن آب پنیر با داروهای گردیی (سَفوفی) که: هلیله کابلی و بسپایک و نمک نفتی و چیزهای مانند اینها در آنها باشد؛ و بیمار از غذاهای بسیار گرم تولیدکنندهی سودا بپرهیزد و بر غذاهای میانه (معتدل) و چارهاندیشی میانه، تکیه کند؛ و هنگامی که این چنین کرد، بهتر است چهره را با این اندودنیهایی که آنها را توصیف میکنم بیندایند.

چندوچون دارویی برای کلف و نمش:

از بزر خربزه و پوستههای ریشهی نی (قَصَب)، هر کدام پنج درهم، بزر تُرب

۱- چون نسخهی سزگین، باب چهاردهم (علاج بزرگی سر) را ندارد، این باب در سزگین، باب چهاردهم است و در بولاق باب پانزدهم.

و تره‌تیزک و کُندش (بیخ گازران)، هرکدام دو درهم، گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌شوند و با آب تُرُب سرشته می‌گردند و شب چهره را با آن می‌اندایند و فردای آن شب، آن را با آب نخاله می‌شویند.

توصیف دارویی دیگر برای کَلَف:

از چوبکِ (اُشنانِ) پرورده‌شده با بزر خربزه، ده درهم، پوسته‌های تخم‌مرغ و شیح سوخته‌شده هر کدام سه درهم، آرد باقلا و آرد عدس هر کدام پنج درهم گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌شوند و با آب سرشته می‌گردند و چهره را با آن می‌اندایند؛ و اگر کلف، غلیظ باشد باید آن را با این اندودنی‌ای (که توصیف می‌کنم) بیندایند:

از فضله‌ی گنجشکها و آرد جو، هر کدام به اندازه‌ی هم (یک جزء) گرفته می‌شود و کوبیده می‌گردند و بیخته می‌شوند و با آب عِنب الثّعلب سرشته می‌گردند و به هنگام نیاز با آب، آمیخته می‌شوند و کلف را با آن می‌اندایند.

چندوچون دارویی دیگر برای کَلَف غلیظ:

خردل را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با شیره‌ی انجیر سرشته می‌نمایند و چهره را با آن می‌اندایند و اگر جای آن، سوزش پیدا کند، بر جای آن، کتیرای حل شده با شیر تازه دوشیده شده بگذارند و با آب نخاله، آن را بشویند و اگر سوزشِ آرام گرفت دارو را برآن برگردانند و بپرهیزند از اینکه چهره را زخم نمایند.

توصیف دارویی دیگر:

از حَبِّ البالوی تلخ (مَحْلَبْ) و حبِّ بان و بادام تلخِ پوست گرفته و تُرمُس و عنزوت و بزر تُرب هر کدام به اندازه‌ی هم گرفته می‌شود و کوبیده می‌گردند و بیخته می‌شوند و با آب عُصفر (قُرطم) سرشته می‌گردند؛ [و به کار گرفته می‌شوند].

توصیف دارویی دیگر برای کلف غلیظ:

از قُسْطِ (کوشنه) تلخ و بادامِ تلخ و خاک زنبق (گیاهی با گلهای معطّر) و بوره و اصل السّوسن (اصل السّوسِ: ریشه‌ی مهک) آبی آسمانی و کُندش و بزر تُرب، هرکدام یک جزء گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با سرکه و آب، سرشته می‌شوند و شب بر جای موردنظر اندوده می‌گردند و فردای آن شب با آبی که پرسیاوشان و نخاله را در آن جوشانده باشند شسته می‌شود.

چندوچون دارویی دیگر برای کلف:

بادام شیرین پوست گرفته را همراه با پوسته‌هایش می‌گیرند و نرم می‌سایند و با زنبق

به‌گونه‌ی فتیله درمی‌آورند و چهره را با آن می‌اندایند.[1]

درباره‌ی نَمش (نقطه‌ها و لکّه‌های سفید و سیاه‌پوست و ناخن):

امّا **نَمَش** و **بَرَش**؟ داروهایی که بر آنها اندوده می‌شوند به این مالیدنیهایی [که آنها را برمی‌شمارم] نزدیک‌اند.

توصیف مالیدنی‌ای برای بَرَش و نَمش:

از بادام پوست گرفته‌ی تلخ و از عدس، مقداری گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردد و با آب انجیر پخته، سرشته می‌گردد و چهره را با آن می‌اندایند؛ و اگر غلیظ باشد، پس با خردل کوبیده شده‌ی سرشته گشته با آب انجیر بیندایند.

چندوچون دارویی دیگر:

از اصل‌الّسوسن (اصل‌الّسوس) آسمان‌گون، یک جزء، فَضلـه‌ی گنجشکها، دو جزء، قُسطِ تلخ، سه جزء، گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با سرکه‌ای آمیخته با آب، سرشته می‌شوند و چهره را با آن می‌اندایند و با آب نخاله می‌شویند.

توصیف دارویی برای بَرَشِ[2] غلیظ:

از زرنیخ زرد، دو جزء و از کُندُش یک جزء گرفته می‌شود و کوبیده می‌گردند و با ماستی (رائب) که از شیر ماده گاو درست شده باشد سرشته می‌گردد و چهره را با آن می‌اندایند؛ و برای مبتلای به این عارضه بایسته است که به گرفتنِ چهره‌ی خود بر **آب گرم** ادامه دهد.

در مداوای ترکهای چهره:

امّا در مداوای ترکهای چهره؟ برای آن مومی سفید و روغن بنفشه را می‌گیرند و ذوب می‌نمایند و کتیرای ساییده شد را بر آن می‌ریزند و چهره را با آن می‌اندایند.

توصیف دارویی دیگر [برای ترکهای چهره][3]:

موم زرد و زوفای تر و پیه‌ِ مرغابی و نشاسته و کتیرا و لعاب دانه‌یِ به را می‌گیرند؛ داروها را می‌کوبند و موم و پیه را با روغن ذوب می‌کنند و داروهای خشک را بر آن می‌ریزند و آن را در هاون می‌سایند و نرم می‌کنند و صبحها و شبها - پس از آنکه چهره

۱- این فقره‌ی اخیر تنها در بولاق، ۲۰۸، آمده است و در سزگین نیست.

۲- بَرَش: سفیدی‌ای که بر بیخ ناخنها پدید می‌آید.

۳- پیش از این مورد، در نسخه‌ی **سزگین**، ۲۹۸، یک سطر به شرح زیر در مداوای **کَلَف** آمده است که چون مربوط به بحثهای قبلی است در پاورقی آورده شد:

«توصیف دارویی برای مداوای کَلَفْ: بادامی پوست گرفته که دو پوست آن گرفته شده باشد، نرم کوبیده می‌شود و به اندازه‌ی آن زنبق / زیبق را بر آن می‌ریزند و چهره را با آن می‌اندایند.»

را بـا آبـی نیـم گـرم می‌شـویند - بـر ترکهـا می‌اندایـنـد و سـپس وارد گرمابـه می‌شـوند و آن را بـا آبِ نخالـه‌ی آرد سـفید می‌شـویند؛ و یـا غلظـتِ (عَکَـر) روی روغـن زیتـون را می‌گیرنـد و اندکـی از **زِفـت** (صمـغ خمیـری شـکلِ مسـتخرج از گیاهـان مختلـف) را در آن، آب می‌کننـد و چهـره را بـا آن می‌اندایـنـد؛ و یـا، پیـه مرغابـی و مـادّه‌ی غلیـظ روی روغـن زیتـون و عِلْـکُ البُطْـم (سـقز) را می‌گیرنـد و همـه را ذوب می‌کننـد و چهـره را بـا می‌اندایـنـد.

و تَـرک اگـر در **لـب**، پیـدا شـود شـاخ سـوختـه‌ی گـوزن را می‌گیرنـد و نـرم می‌کوبنـد و بـا پیـه بـز مـاده (عَنْـز) سرشـته می‌نماینـد و ترکهـا را بـا آن می‌اندایـنـد.

درباره‌ی جوشهایِ (بُثور) عدسی چهره:

امّـا جوشـهایی کـه در چهـره پدیـد می‌آینـد و همچـون عـدس هسـتند؟ بایـد بـا مـوم و روغـن و لعـاب بـزرِ قطونـا، نـرم شـوند و سـپس بـا ایـن اندودنـی انـدوده گردنـد:

از صمـغ عربـی و بـوره و کُنـدُس و گوگـرد زرد هـر یـک بـه انـدازه‌ی هـم گرفتـه می‌شـوند و کوبیـده می‌گردنـد و بیختـه می‌شـوند و بـا سـرکه سرشـته می‌گردنـد و چهـره را بـا آن می‌اندایـنـد؛ و اگـر همـراه بـا آن، خـارش هـم پیـدا شـود، بهتـر اسـت کـه بـا افیـون انـدوده گـردد.

در مداوای آثار زخمها در چهره:

امّـا اگـر در **چهـره** آثـار نمایانـی (غلیظـی) [از زخمهـا] مانـده باشـد؛ بهتـر اسـت چهـره بـا برخـی از داروهـای گـرم ماننـد: [روغـنِ] بـلاذُر (درختـی جنگلـی هنـدی) و روغـن بـادام تلـخ و چیزهـای دیگـری کـه در مـداوای کلـفِ غلیـظ ذکـر کرده‌ایـم، انـدوده گـردد.

درباره‌ی مداوای توته (توثه: زگیلهای گوشتی خارج یا داخل پلکها):

امّـا **توتـه**؟ مـداوای آن مرهـم زنـگار و داروی گـرم اسـت کـه بـر آن گذاشـته می‌شـود؛ و اگـر مرهـم نتیجـه ندهـد؛ بهتـر اسـت بـا قمادیـن (ابـزاری شـبیه بـه موچیـن) و یـا بـا شـکر به‌خوبـی تـا هنگامی‌کـه خونیـن می‌شـود سـاییده گـردد و بـا سـاییدن، ریشـه‌ی آن درآورده شـود تـا گوشـت بُـن آن پیـدا گـردد؛ سـپس مرهـم زنـگار را بـر آن بگذارنـد تـا ریشـه‌ی آن را بخـورد و بـه گوشـت سـالم تـازه برسـد و در ایـن هنـگام آن را بـا **مرهـم سـرخ** (یکـی از انـواع مرهمهـا) معالجـه می‌کننـد؛ و اگـر در آنجـا گرمایـی نباشـد آن را بـا **مرهـم سـیاه** و دیگـر مرهمهـای رویاننـده‌ی گوشـت مـداوا می‌نماینـد.

درباره‌ی سوزشهایی (احتراقاتی) که در چهره باشد:

امّـا مـداوای سوزشـهایی کـه در چهـره پدیدمی‌آینـد؟ نخسـت بـا گشـودن رگ قیفـال اسـت و [پـس از آن،] بـا پـاک کـردن بـدن بـا مطبـوخ افتیمـون و [غاریقـون] و نوشـیدن سـنامکّی و

شاهتره و **هلیله‌ی** کابلی و مویز خراسانی و نوشیدن آب پنیر[1] همراه داروهای گردی‌ای است که سودا را برمی‌اندازند[2].

و اینک چندوچون نوشیدنی هلیله:

از هلیله‌ی کابلی و سیاهِ هندی هر کدام ده درهم، بسپایک [و افتیمون اقریطی] هر کدام پنج درهم، اسطوخودوس چهار درهم، غاریقون سه درهم مِلح نفتی دو درهم، گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و سه درهم از آن را می‌گیرند و با نیم رطل آب پنیر و ده درهم شکر سفید (طبرزد) [می‌آمیزند و می‌نوشند] که این به‌راستی سودمند است و بدن را از سودا پاک می‌سازد؛ و هنگامی‌که بدن پاک شد زالو را برجای مورد نظر بگذارید که زالو همه‌ی خون سوخته را می‌مکد.

و اگر شما آنجا را به سختی بسایید تا تمیز می‌گردد و سپس مرهم **سرخ** درست شده با مرداسنگ و عروق و سرکه و روغن زیتون را بر آن بیندایید و آن را با معالجه‌ی زخمها، علاج کنید برای آن سودمند است.

باب شانزدهم:
درباره‌ی بیماریهایی که در دستها و پاها پدید می‌آیند و نخست درباره‌ی عِرْق مَدْینی (کرم[3] مدینه‌ای)

در جای دیگر جز اینجا گفته‌ایم که: پدیدآمدن این کرمِ رگ مانند، در سرزمینهای گرمِ خشک و در کسی است که رنج و خستگی فراوان می‌کشد در حالی‌که چنین چیزی عادت او نبوده است؛ و در کسی پدیدمی‌آید که از غذاهای تولید کننده‌ی کیموس تباه، فراوان می‌خورد. این کرم، معمولاً، در بازوها و رانها و ساقهای پا پدیدمی‌آید. پس هنگامی‌که دیدید که نشانه‌های این بیماری پیدا شده و جای آن تاول زده است؛ باید **تر** گردانیدن بدن با غذاهای خوب و خوردن گوشتهای میانه مزاج و وارد شدن به گرمابه و ریختن آب گرم بر جای آن بیماری را آغاز کنید و از خوردن سبزی‌ها و دانه‌های (بُقولِ) تُند و کامه‌ها (شیر و دوغهای درهم جوشیده) و ماهی شور و نمکسود و انواع خرماها و چیزهای مانند اینها پرهیز نمایید.

دارنده‌ی آن باید هر روز یک درهم صبر اُسقُوطْری را بخورد و جای بیماری را با صبر

۱- سزگین، ۲۹۸، آب کاهو(خس) است.

۲ - سزگین همان، «همراه با **به‌ای** است که سودا را برمی‌اندازد است» که درست به نظر نمی‌رسد.

۳- **کِرم مدینه**: کرمی است که در زیر پوست پا و ران به صورت دانه و سپس تاول بروز می‌کند و هنگامی‌که تاول بترکد، کرمی نازک شبیه به رگ (عِرق) از آن بروز می‌نماید. نام آن از شهر مدینه گرفته شده که در آنجا فراوان بوده است. (فرهنگ اغراض)

بیندایند که این، از پدیدار گشتن بیماری جلوگیری می‌نماید.

امّا اگر **کِرم** پدیدار گردد، باید نگاه شود که: اگر مبتلای به آن در خود برافروختگی و **تبی** را بیابد و **طبیعت** (کار شکم) **میانه** باشد، گشودنِ رگِ باسلیق دست را از جایی که روبه‌روی جای پدیدآمدن کرم است آغاز کند؛ و اگر طبیعت **بند آمده** باشد، او را با آب‌میوه روان گردانند و با دارنده‌ی آن، چیزهای سردکننده‌ی ترکننده همچون: آب‌جو و چیزهای مانند آن به‌کارگرفته شود.

و اگر تبی در بدن نباشد و گرمی در جای بیرون آمدنِ کرم باشد، باید به دارنده‌ی آن، خیسانیده صبر با آب هِندبا، داده شود؛ و هنگامی‌که کِرم خوب پدیدار می‌گردد، باید آنچه از آن پدیدار گشته است، بر تکه‌ای سرب، بسته شود و بر آن پیچیده گردد و گره زده شود؛ و به‌همین ترتیب هر جزئی که از آن پدیدار می‌گردد، آن را بر آن سرب بپیچنند و گره بزنند؛ و کرم باید به آهستگی کشیده شود تا بریده نگردد؛ زیرا اگر بریده شود، خود را منقبض می‌کند و به‌سوی بالا می‌رود و داخل گوشت می‌شود و آماس و گندگی و زخم را پدید می‌آورد؛ از این‌رو باید با آن مدارا شود و اندک‌اندک کشیده شود تا همه‌ی آن بیرون آید و چیزی از آن در بدن باقی نماند و جای آن با **این مرهم**، مرهم گذاشته شود.

چندوچون این مرهم:

از موم، یک چهارم رطل و از روغن کنجد یک رطل و از مُرداسنگ و خاکسترِ نی، هر کدام سه درهم، نوره[۱] یک درهم گرفته می‌شود و موم همراه با روغن کنجد آب می‌شوند و داروها بر آن ریخته می‌گردند و به‌صورت مرهمی درآورده می‌شوند و جای[کرم] را با آن می‌اندایند.

و نیز، می‌توان آنجا را با بزر قطونا و روغن بنفشه اندود که این به بیرون آمدن کرم یاری می‌رساند و باید از بریده شدن آن بپرهیزید؛ و اگر بریده شود باید پوست از سمت درازا تا جایی‌که کرم از آن سر برمی‌زند شکافته شود تا هر مادّه‌ای که در آنجاست تهی گردد و روغن و پنبه‌ی کهنه در آنجا گذاشته شود تا گندیده گردد و آنچه را از آن مانده است بخورد و سپس با چیزی که گوشت را می‌رویاند معالجه شود.

درباره‌ی دَوالی[۲] و معالجه‌ی آن:

امّا **دوالی**؟ چون پدیدآمدنِ آن از: فراوانی زحمت دادن و خسته کردنِ پاها [در

۱- بولاق، ۲۰۹ به‌جای **نوره**، کزبره (گشنیز) است که درست به نظر نمی‌رسد.

۲- **دَوالی**: **دَوال**، به معنی تسمه‌ی چرم است و **دوالی**: بیماری‌ای است که به‌سبب گشاد شدن وریدهای ساق و قدم بروز کند و این رگها ضخیم گردد. (فرهنگ اغراض به نقل از قرابادین)

کارهایی] همچون: برداشتن بارهای سنگین و دویدن و نیز، ادامه دادن به خوردن غذاهای تولیدکننده‌ی **سوداست**، بدین سبب، بایسته‌ی ناگزیر آن است که مبتلای به این بیماری: کار نکردن و استراحت نمودن و کاستن از زحمت دادن به پاها و چاره‌اندیشی میانه‌ی تولیدکننده‌ی خونِ خوب و کیموس بهینه و پاک کردنِ (تنقیه‌ی) بدن با داروهای روان‌کننده‌ی **سودا** و گشودن رگِ باسلیق و گشودن دوالی و بیرون ریختن مقداری مناسب از خون و استحمام با اب گوارا را به کار گیرد.

درباره‌ی بلخیّه[۱]:

امّا بلخیّه، جز پنبه‌ی کهنه و اُشنانِ (چوبک) تنها، با آب گوارا، هیچ علاجی ندارد و بهتر آن است که اصلاً آن را معالجه نکنند.

درباره‌ی داءُالفیل (عارضه‌ی بزرگ شدن پا):

امّا داءُالفیل، این ناخوشی بیماری‌ای سودایی و از بیماریهایی است که به دشواری بهبود می‌یابد و اگر در آغاز پدیدآمدن، برای معالجه‌ی آن اقدام نشود، معالجه‌ی آن به نتیجه نمی‌رسد؛ و باید دارنده‌ی آن با چاره‌اندیشی بیماری دَوالی، از جمله: به‌کارگیری تن به‌کارندادن و استراحت نمودن و کنارگذاشتن غذاهای غلیظِ تولیدکننده‌ی سودا و به‌کار بردن غذاهای بهینه کیموس و پاک کردن بدن از سودا با نوشیدن حبِّ صبر یا خیسانیده (نقیع) شده‌ی آن، چاره‌جویی شود.

و همچنین نوشیدن آب پنیر؛ و حَبّ سورنجان در این مورد سودمند است؛ و [نیز،] قی کردن و اندودن با صبر و اقاقیا و رامک و مرّ و عصاره‌ی شِنگ (لحیة التَّیس) برای آنان مفید است؛ و بیمار باید اندودن بر آن را ادامه دهد و ساق را ببندد و آن را از پایین تا بالا، از قوزک پا تا حدّ زانو با شالهای محکم و تکّه پارچه‌های پهن بپیچد؛ و اگر زمان این عارضه ادامه یافت، آن را با این مرهم، که **چندوچون** آن، این است مرهم گذارد:

از بزر کلم و خاکستر شاخه‌ی مو و تُرمُس و نَطرون و پِشکل بُز و آرد حُلْبه و سکبینه (صمغ نباتی همچون خیار)، هر کدام یک جزء گرفته می‌شود و سکبینه با آب کلم و آب یونجه حلّ می‌گردد و داروها را -که کوبیده شده و بیخته شده باشند- با آن عجین می‌نمایند و پا را با آن، مرهم می‌گذارند، و هر سه روز یک بار، آن را تعویض می‌نمایند که این، آن بیماری را به‌گونه‌ای بسیار خوب از هم می‌پراکند.

۱- **بلخیّه**: زخمی است همراه با جوشها و ریشهای خشک و ریختن چرک و زرداب و مانند **سعفه‌ی** تباه است؛ و این عنوان تنها در بولاق، صفحه‌ی ۲۱۰ آمده است و در سزگین نیست.

باب هفدهم:
ترکهای پدید آمده در کف دستها و کفِ پاها و [خودِ] پاها و داحِس و عَقرالخُفّ و بادکردن انگشتها

هرگاه **ترک**، برای کف دستها و پاها پیش آید، باید آنها را با **زِفت** (صمغِ خمیریِ گرفته شده از گیاهانِ گوناگون) و **قطران** (مایع قهوه‌ای رنگی که از حرارت دادن برخی چوبها به‌دست می‌آید) بیندایند؛ و[نیز،] بخش غلیظ (عَکَر) روی روغن زیتون را بگیرند و آن را با پیاز موش بجوشانند و ترکها را با آن چرب نمایند و یا سقّز را بگیرند و آن را با روغن زیتون بجوشانند و ترکها را با آن بیندایند؛ و نیز، صبحها و شبها آرد بنفشه را بر دستها بمالند که بسیار سودمند است؛ و نیز، یک هفته، هر روز، دو اَوقیه روغن کنجد را به دارنده‌ی ترکها بنوشانند و او را با پاچه‌ی برّه‌ها و دیگر غذاهای ترکننده‌ی مانند اینها تغذیه نمایند و جوشانده افتیمون را به او بنوشانند، و برای **ترک پاها**، آن را با **حنای** سرشته‌شده با حُلبه‌ای که نرم کوبیده شده باشد، رنگ نمایند، که برای آن سودمند است.

درباره‌ی مداوای ترکهای پاشنه:

پیهِ **بز** را می‌گیرند و مازوی نرم کوبیده شده‌ای را بر آن می‌ریزند و خوب در هاون می‌سایند تا نرم و صاف گردد و ترکهایی را که در پاشنه است با آن می‌آکنند؛ و اگر شما چیزی از **قِنّه** (صمغ گیاهی شبیه به خیزران) را بگیرید و آن را با روغن پاچه‌ی گاو یا گوسفند بیامیزید و تا هنگامی‌که سفت و غلیظ می‌گردد بجوشانید و ترکها را با آن بیندایید سودمند می‌شود؛ و روغن به‌دست آمده از سَندروس (صمغِ نوعی از سروِ کوهی) نیز در این مورد بسیار سودمند است. و نیز، اگر کتیرا و مازو را نرم بکوبند و با موم و روغنِ بنفشه بیامیزند، برای آن مفید است.

و مغز ساق گاو، اگر همراه با موم و روغن بنفشه ذوب شود و اندکی از مُرداسنگ را با آن بیامیزند برای بهبودی ترکها سودمند است.

در [مداوای] خراشیدگیِ پوست پیش‌آمده از سواری و دیگر چیزها:

جای این خراشیدگیها را باید با مرداسنگِ ساییده شده با گلاب بیندایند؛ و [نیز،] آن را با گِلِ ارمنیِ سرشته شده با گلاب می‌اندایند؛ و می‌توان آن را با روغن گُلِ سرخ، اندود و گلِ سرخِ خشک‌شده‌ی ساییده شد و موردِ نرم کوبیده شده را بر آن پاشید که اینها، آن خراشیدگی را بهبود می‌بخشند و از میان می‌برند.

در [مداوای] زخم پدیدآمده از پای افزارِ خُفّ (عَقر الخُفّ):

برای مداوای آن باید پوستی را از زیر یک خُفّ کهنه بگیرند و بسوزانند و خاکستر آن را بر زخم بپاشند که این، نمی‌گذارد که آن زخم آماسیده شود؛ و اگر ریه‌ی بز و یا ریه‌ی خوکی را بگیرید و آن را بسوزانید و خاکستر آن را بر زخم بپاشید از آن سودمند می‌شوید و هنگامی‌که دردِ آن آرام می‌گیرد، مازوی سوخته‌ی کوبیده شده را بر آن ببندید و اَقاقیای کوبیده‌ی سرشته شده با سرکه را بر آن بیندایید.

در معالجه‌ی داحِس (کژدمه، ورم گرم در ناخنها، همراه با درد سخت):

امّا مداوای **داحِس** -اگر شدنی باشد- با رگ گشودن است؛ زیرا، داحس، آماس گرمی است؛ و اینکه: بزر **قطونای** خیسانیده شده با آب و اندکی سرکه بر آن بسته شود؛ که این، دردِ آن را آرام می‌سازد؛ و هنگامی‌که بزر قطونا گرم می‌شود باید آن را با برف یا چیز دیگری خنک کرد؛ که اگر درد و ضربان آن آرام گرفت [چه بهتر]، و اگرنه، آن را با برخی از داروهای پزنده، همچون بزر مرو و بزر کتان ببندید و بر روی آن تکه‌ای پارچه‌ی کتان اندوده شده با بزر قطونا، بیندازید؛ که اگر سر باز کُند [چه بهتر] و اگرنه، آنجا را با سرِ نیشتر بشکافید و آن را بفشارید تا هرچه در آن است بیرون بریزد؛ که این، درد آن را همان لحظه، آرام می‌سازد و سپس در این هنگام، مرهم سرخ یا مرهم سفیداب و یا عدس پخته شده با آب و گُل محمدی خشک را بر آن ببندید.

و اگر کُندُر را بسایند و بر آن بگذارند از آن سود می‌برند و یا اگر از مازو و پوسته‌های اَنار ترش و ریزه‌های چکش‌کاری مِس و انجیر خشکِ سوخته‌شده، هر کدام به اندازه‌ی هم را بگیرند و بسایند و با عسل بیامیزند و [مرهم درست شده از آن را] بر پارچه‌ای بگذارند و آن را بر جای مورد نظر ببندند، برای آن سودمند است؛ و اگر دیدید که آنجا گرم شده و تب کرده است، آن چاره‌اندیشی‌ای را که پیش از این بیان کرده‌ایم با آن به‌کارببرید؛ پس اگر دردِ آن سخت‌تر شد و آرام نگرفت، آن را با بنگ و افیون و سرکه بیندایید و پارچه‌ی ترشده با بزر قطونا را بر آن بگذارید.

و بقراط در مقاله‌ی دوازدهم از کتاب ابذیما (ابیذیمیا) گفته است که: «داحس باید با مازوی سبزِ پخته شده با عسل معالجه شود که اگر این را بر آن بیندایند سودمند خواهد بود[1]».

درباره‌ی بادکردن همراه با خارشِ انگشتها[ی دستها و پاها]:

امّا باد کردن انگشتها که در زمستان رخ می‌دهد؟ مداوای آن با **نُخاله‌ای** است که با

۱-این نقل قول بقراط، تنها در نسخه‌ی بولاق ص ۲۱۱، آمده است.

آب دریا جوشانده شده باشد که دستها و پاها را در آن بگذارند؛ و اگر انگشتها با عدسِ پوست گرفته‌یِ کوبیده شده اندوده گردد سودمند است، و آبی که انجیر و کلم و عدسِ با پوست را در آن جوشانده باشند اگر بر دست و پا چکانده شود و نیز، چکاندن آبی که کلم[1] و عدس با پوست و تُرمُس و چغندر و شلغم را در آن پخته باشند، بر انگشتها، سودمند است.

و اگر انجیر خشک را بگیرید و آن را با شراب بجوشانید و آن را نرم بسایید و اندکی از روغن را بر آن بریزید و انگشتها را با آن بیندایید مفید خواهد بود؛ و اگر نتیجه ندهد، اندکی از آبی را که بنگ را در آن پخته باشند بر آنها بچکانید؛ پس اگر رنگ انگشتها به سبزی و تیرگی بگراید باید آنها را بشکافید و با عدس پخته شده بیندایید.

درباره‌ی بَرَص[2] ناخنها:

هرگاه که ناخنها به بَرَص مبتلا شوند، معالجه‌ی آن با این است که: از کبریت و زرنیخ سرخ به اندازه‌ی هم بگیرند و آن دو را نرم بکوبند و با سرکه عجین نمایند و بر ناخن بیندایند؛ و یا از دِبق (مویزک عسلی) و زرنیخ، هر کدام یک جزء و از ذراریح (نوعی حشره) یک چهارم جزء و از نشاسته[3] نیم جزء را می‌گیرند و همه را نرم می‌کوبند و با سرکه‌ای بسیار ترش (ثقیف) می‌سرشند و بر ناخن می‌گذارند؛ و یا بزر کتان و حُلبه را می‌گیرند و با سکنجبین سرشته می‌نمایند و بر ناخن می‌اندایند.

در مداوای خمیدگی (تعقّف[4]) ناخنها:

در این مورد، ناخنها را با روغن بنفشه‌ای که مومی را در آن گداخته باشند چرب می‌نمایند؛ و یا مرهم دیاخیلونی را که با روغن بنفشه و روغن بادام، حل شده باشد بر آن می‌بندند و [یا] ناخن را با مصطکی‌ای که با روغن‌بان حل شده باشد و با مویزی هسته گرفته، سرشته شده باشد، مرهم می‌گذارند.[5]

در مداوای شکسته شدن و پوسته‌پوسته گشتن (رَضّ) ناخنها:

هرگاه که از ضربه‌ای یا گَزشی یا چیز دیگری چنان پیش آید که ناخن شکسته شود

۱- سزگین، ۳۰۱، به‌جای کلم، **کرسنه** (گیاهی که از آرد دانه‌ی آن برای التهابهای پوستی ضماء تهیه می‌کنند) است.

۲- بَرَص (پیسی) داغهای سفید با عمقی که در ظاهر بدن به هم می‌رسد و ممکن است به باطن هم سرایت کند. (فرهنگ اغراض)

۳ - در سزگین، همان، ثافسیا (صمغ سُداب برّی) است.

۴- در سزگین، ۳۰۱، **تعقّد** (گره‌بستن) است؛ که درست به‌نظر نمی‌رسد.

۵- باید یادآور شد که عنوانهای مباحث در نسخه‌های در دسترس، پسی و پیشی دارند و ناهماهنگ‌اند.

یـا پوسته‌پوسـته گـردد؛ بایـد بـرگ مُـورد و بـرگ انـار را بگیرنـد و آنهـا را نـرم بکوبنـد و اندکـی از آب انـار را بـر آنهـا بریزنـد و در هـاون، نـرم بسـایند و ناخـن آن را بـا آن مرهـم نماینـد؛ و یـا آن را بـا آردِ گنـدم سرشـته شـده بـا روغـن زیتـون مرهـم بگذارنـد؛ و یـا اندکـی از گوگـرد بگیرنـد و نـرم بکوبنـد و بـا پیـه بـز، سرشـته کننـد و آن را بـر ناخـن ببندنـد.

امّا از جا لغزیدن و لق شدنِ (عَثرة) ناخن:

راه مـداوای آن ایـن اسـت کـه چندیـن بـار بـر آن پیشـاب (بـول) کننـد و بـا پارچـه‌ای آن را ببندنـد؛ و اگـر ناخـن تبـاه شـود و نیازمنـد آن باشـد کـه آن را بکَننـد، آن را بـا مرهـم دیاخیلـون مرهـم نماییـد تـا نـرم شـود و سـپس بـا ایـن اندودنـی کـه چندوچـون (صفـت) آن ایـن اسـت، آن را بیندایند:

زرنیـخ زرد و سـرخ و گاوشـیر (گیاهـی یـا صمـغ درختـی) را می‌گیرنـد و همـه را نـرم می‌کوبنـد و آنهـا را در هـاون بـا روغـن بـادام تلـخ و روغـن زیتـون می‌سـایند و نـرم می‌کننـد و ناخـن را بـا آن می‌اندایند کـه ایـن، ناخـن را می‌کَنَـد؛ و اگـر شـما زِفـت را بگیریـد و آن را بـا روغـن زیتـون ذوب نماییـد و اندکـی از زرنیـخ سـرخ و گوگـردِ زرد را کـه نـرم کوبیـده شـده باشـند بـر آن بیفزاییـد و ناخـن را بـا آن بیندایید آن را می‌کَنَـد.

باب هجدهم:

در مداوای بیماریهایی که به سبب چیزهای خارج از بدن، در ظاهر بدن پیش می‌آید و نخست در مداوای زخمها و ریشها

و چـون مـداوای بیماریهایـی را کـه بـه سـبب عوامـل داخلـی در ظاهـرِ بـدن پیـش می‌آینـد بیـان کردیـم؛ در اینجـا مـداوای بیماریهـای پیـش آمـده در ظاهـر بـدن بـه سـبب **عوامـل بیرونـی** را بیـان می‌داریـم و می‌گوییـم کـه: ایـن عوامـل و سـببها یـا از اجسـامی (چیزهایـی) غیرزنـده ماننـد: بریـدن شمشـیر و چیزهـای ماننـد آن‌انـد، و یـا از اجسـامی (موجوداتـی) زنـده همچـون نیـش زدن حشـرات و گزیـدن درنـدگان هسـتند؛ و مـا بحـث را بـا عارضه‌هایـی کـه برآمـده از چیزهـای غیرزنده‌انـد آغـاز می‌کنیـم و آنهـا **زخمهـا** و **جراحات**‌انـد و می‌گوییـم کـه: برخـی از زخمهـا **سـاده** هسـتند و برخـی مرکّب‌انـد؛ و زخمهـای **سـاده** یـا بـه شـکل **شـکاف** هسـتند و یـا گودانـد؛ و مـا بـا بحـث از جراحـات سـاده (بسـیط)، مطلـب را آغـاز می‌کنیـم و می‌گوییـم:

هـرگاه زخـم، تنهـا یـک شـکافِ بـدون عمـق باشـد و آن زخـم بـا خونـی کـه از آن می‌آیـد تـازه باشـد؛ راهِ عـلاج آن ایـن اسـت کـه: دو لبـه‌ی آن را بـه هـم بپیوندیـد و فراهـم آوریـد و بپرهیزیـد از اینکـه: چیـزی همچـون: گـرد و غبـار و مُـو و روغـن، میـان دو لبـه‌ی آن بیفتـد، و آن را بـا چهـار تکّـه پارچـه (رِفـاده) ببندیـد؛ دو تکّـه از دو سـمت زخـم، هـر سـمت یـک تکّـه، و دو

تکّه از بالا و پایین؛ و این تکّه پارچه‌ها را استوار ببندید.

و اگر لبه‌های زخم، هر کدام، به سمت پشت خود باز افتاده باشند؛ باید نخست از دو سوی زخم، آن لبه‌ها را به هم بپیوندید تا آنها را به وسط برگردانید؛ و اگر تنها یکی از لبه‌ها به یک سمت افتاده باشد، باید از سمتی که آن لبه به‌سوی آن خمیده شده است، بستن را آغاز کنید تا آن را به سوی لبه‌ی دیگری برگردانید؛ و اگر لبه‌ها، با همدیگر گِرد نمی‌آیند و به هم نمی‌پیوندند، باید دوختن را به‌کار بگیرید، و بیشترِ این حالت هنگامی است که زخم در عرض بدن رخ داده باشد.

و هرگاه زخم، تب کند و گرم شود، بهتر است صندل **خشک** را بر تکّه پارچه‌هایی که زخم را با آنها بسته‌اند بگذارید -زیرا صندلِ تر را اگر بر اندامی ببندند آن اندام تب می‌کند- و جاهای نزدیک محّل زخم را با گُل سرخ و صندلهای سرخ و سفید (صَندَلَیْن) و آبِ هندبا و آبِ گشنیز تازه و چیزهای مانند اینها -که از ریخته شدن موّاد به پایین جلوگیری می‌نمایند- بیندایید.

امّا اگر در روزهای دوم و سوم، زخم را به‌گونه‌ای یافتید که تر و تازه است و هنوز چرک نکرده است ولی خون‌ریزی نمی‌نماید؛ باید دو لبه‌ی زخم را با سر پهنِ میله‌یِ عُمق‌یاب زخمها (مَجَسْ) بخراشید تا خون از آن بیرون آید؛ سپس لبه‌ها را به هم بپیوندید و تکّه‌های پارچه را -آن‌گونه که بیان کردیم- بر آن ببندید.

این‌گونه زخمهای ساده، تنها با بستن، از یک تا سه روز، بهبود می‌یابند و هیچ نیازی به مداوا ندارند؛ ولی اگر زخم بدون اینکه عمیق باشد، بزرگ باشد، باید این داروهای گردی (ذُرور) را بر آن بپاشید، سپس لبه‌های آن را به هم بپیوندید و آن را ببندید.

و اینک چندوچون این داروهای گردی (سَفُوف):

از عنزروت (انزروت، کنجیده، صمغ درختی خاردار) دو درهم، صبر، یک درهم، مُرّ، نیم درهم، افیون و شیاف ماميثا، از هر کدام یک درهم[1] [زعفران یک دانگ، دم‌الاَخوین و کُندر از هر کدام نیم درهم[2]]، گرفته می‌شود. این داروها، کوبیده شده و بیخته شده، گرداوری می‌گردند و به هنگام نیاز به‌کار گرفته می‌شوند.

امّا هرگاه جراحت، عمقی نداشته باشد و چیزی از گوشت آن از میان رفته باشد، ممکن نیست که اجزای آن را تا تَه، به هم بپیوندند؛ زیرا ناچار باید فضایی در آن بماند و این فضا را باید گوشتی پر کند، و این، با داروهایی انجام می‌گیرد که در آنها

۱- سزگین، ۳۰۳، نیم درهم است.

۲- آنچه میان کروشه است، تنها در بولاق، ۲۱۲، آمده است.

خشکی و زُدایندگی‌ای باشد تا با خشکی خود ترینه‌ای را که در زخم گرد آمده است و از رویدن گوشت جلوگیری می‌کند بخشکاند و با زدایندگی خود، چرکی را که در آن است پاک نماید؛ زیرا هر زخمی ناگزیر باید ترینه و چرکی (وَسخی) در آن گِرد آیند؛ چه، فزونه‌هایی (فضولی) که از فزونی غذایِ اندامها در آنها گِرد می‌آیند، **طبیعت**، همواره آنها را از راه سوراخهای ریزپوست (مسامّ) به سوی روی پوست بیرون می‌راند؛ پس هرآنچه از آنها که لطیف باشد، پراکنده می‌گردد و با بیرون آمدنی غیرمحسوس بیرون می‌آید؛ و آنچه از آنها که غلیظ باشد، از آن، همان چرکی پدید می‌آید که بر پوست می‌نشیند. امّا این دو فزونه (ترینه و ریم)، به سبب ناتوانی اندام از بیرون راندن آنها، در زخم می‌مانند، که از فزونه‌ی رقیق، خونابه (صدید) درست می‌شود و به فزونه غلیظ، چرک (وَسَخ) گفته می‌شود، و از این‌رو است که زخم نیازمند داروهایی است که با اعتدال، همراه هم، بخشکاند و بشوید و بِزُداید. امّا خشکانندگی برای از میان بردن زردابه و خونابه‌ای است که هست؛ و زدایندگی و شستن برای از میان بردن چرک موجود است.

و لازم نیست که دارو بسیار خشکاننده باشد تا مبادا زخم را خشکیده گرداند و آن را از رویاندن گوشت باز دارد؛ بلکه باید خشکانندگی آن به اندازه‌ی زردابه و چرک موجود در زخم باشد؛ و از داروهایی که این کار را به اعتدال انجام می‌دهند، می‌توان از کُندُر و صبر و زراوند و بیخ‌مهکِ (اصل‌السّوسن، اصل‌السّوس) آسمان‌گون و اقلیمای (جوش کوره‌ی) نقره و توتیا، نام برد، که از آنها به اندازه‌ی هم گرفته شود و نرم کوبیده گردند و بر زخم پاشیده شوند، زیرا این داروها، نیروی خشکانندگی و زدایندگی با خود دارند.

و اگر ترینگی و چرک در زخم فراوان باشد، باید این داروها با عسل سرشته گردند و مانند مرهم به‌کارگرفته شوند و بر تکّه پارچه‌ای کتان ساییده گردند و بر زخم بسته شوند؛ زیرا در عسل زُدایند و شویندگیِ نیرومندی هست.

و از چیزهایی که در این مورد سودمندند، دارویی است که **چندوچون** آن این است:

از صبر و کُندُر و اَنزروت (عنزروت) و دم‌الأَخوین، هر یک به اندازه‌ی هم گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و بر زخم پاشیده می‌شوند؛ که اینها، رطوبت زخم را از میان می‌برند و گوشت را می‌رویانند.

و اگر زخم در **سر** باشد و به کاسه‌ی سر نرسیده باشد، از روغن گُل سرخ، ده درهم و از موم، سه درهم را بگیرید - که موم با روغن ذوب می‌گردد - و صبر و اقاقیا و دم‌الأَخوین را که نرم کوبیده شده باشند بر آن بریزید که مرهمی می‌شوند و آن را به‌کار بگیرید که در

رویاندن گوشت بسیار سودمند است[۱].

و **چندوچون** مرهم تازه‌ای دیگر که برای رویاندن گوشت سودمند است:

از مُرداسنگی که نرم کوبیده شده باشد یک أوقیّه (۳۷/۵ گرم) و از روغنِ زیتونِ نارس (زَیتُ الأِنفاق) یک چهارم رَطْل (هر رطل حدود ۹۰۰ گرم) را می‌گیرند و تکان می‌دهند تا حلّ شود و از اَنزروت (عنزروت) و کُندُر و اَصل‌السّوسنِ (اصل‌السّوس: بیخ شیرین‌بیان) آبی رنگ از هر کدام دو درهم گرفته می‌شود و همگی را نرم می‌کوبند و بر آنها می‌ریزند و تا هنگامی که غلیظ می‌گردد آنها را به هم می‌زنند و به‌کار می‌گیرند.

و از چیزهایی که در رویاندن گوشت مفید است مرهم **باسلیقون** است و این، هنگامی سودمند است که زخم گرم نبوده و زمان هم، تابستانی سخت گرم نباشد.

و اگر زخم ژرفایی داشته باشد ولی دهانه‌ی آن فراخ نباشد، باید پنبه‌ی کهنه و روغن را بر دهانه‌ی زخم بگذارند و فتیله‌ای از دارو را در آن فرو برند و یا داروهای رویاننده‌ی گوشت را بدان تزریق نمایند.

و اگر دهانه‌ی زخم فراخ باشد و زخم عمیق باشد، دو لبه‌ی زخم را به هم بپیوندید و آن را ببندید؛ و بهتر است تندترین پیچشهای زخم‌بند، بر ژرفای زخم و شل‌ترین آن بر دهانه زخم باشد؛ تا فزونه و خونابه‌ی زخم به سوی دهانه‌ی زخم روان گردند و از آن بیرون ریزند؛ و آن اندام به سوی دهانه‌ی زخم رو به پایین نگاه داشته شود تا چرک و خونابه از آن روان گردد؛ و اگر این کار در آن اندام شدنی نباشد، و هنگامی که شما اندام را از پایین به بالا به سوی دهانه‌ی زخم می‌فشارید، چرک و خونابه‌ی فراوانی در آن باشد، بهتر آن است که زخم را از پایین‌ترین جای اندام و در انتهای عمق زخم به سوی بالا بشکافید تا بیرون‌ریزی چرک و خونابه از آن آسان شود؛ و اگر شما زخم را با شکافتن تا جای سالم اندام، در معرض دید درآورید و سپس به دنبال این کار، آن را معالجه نمایید، درست‌ترین کار را انجام داده‌اید.

و در مورد آماسهایی که مادّه‌ای [چرکی] در آنها پدید می‌آید و آنها را می‌شکافند و خون فاسد و چرک و آلودگیها و دیگر چیزها را از آنها بیرون می‌ریزند و آنها را پاکیزه می‌نمایند، به‌همین‌گونه کار می‌کنند و معالجه‌ی آنها همچون معالجه‌ی زخمهای عمیق است؛ بدین گونه که: باید جای آن آماس شکافته شده با پنبه‌ی کهنه به‌گونه‌ای آکنده شود که هیچ جای تهی‌ای در آن باقی نماند؛ و این کار باید در روز نخست شکافتن آماس انجام گیرد؛ سپس فردای آن روز بدان نگریسته شود که اگر پاکیزه باشد، آن را با گذاشتن

۱- این پاراگراف اخیر (دارویی برای زخم سر) تنها در بولاق، ۲۱۲، آمده است.

روغـن گُل سـرخ و پنبـه‌ی کهنـه ببندیـد و اگـر پاکیـزه نباشـد، آن را بـا روغـن معمولـی و پنبـه‌ی کهنـه ببندیـد و آن را بـا ایـن روغـن و پنبـه، به‌گونـه‌ای بیاکَنید تـا بـه همـه‌ی ژرفـای آن برسـند؛ کـه ایـن کار از آنهایـی اسـت کـه زخـم را پاکیـزه می‌نمایـد و هرچـه را در آن باشـد بـه خـود می‌گیـرد [و می‌خـورد].

و از چیزهایـی کـه در ایـن مـورد سـودمند اسـت آن اسـت کـه: زخـم را پـس از شـکافتن و بیـرون ریختـن چیزهایـی کـه در آن اسـت، بـا سـرکه و شـرابِ در هـم آمیختـه یـا بـا آب عسـل بشـویند؛ کـه ایـن کار از آنهایـی اسـت کـه زخـم را می‌خشـکاند و آن را پاکیـزه می‌گردانـد؛ و هـر زخمـی کـه چـرک و خونابـه‌ای (صدیـد) در آن باشـد، بایـد این‌گونـه معاجـه گـردد.[1]

سـپس بـه دنبـال ایـن، نـگاه کنیـد: اگـر دیدیـد کـه زخـم از خونابـه و چـرک و آلودگـی پاکیـزه گشـته و از تـب و دیگـر پیشـامدهایی کـه بـه دنبـال زخمهـا می‌آینـد بی‌گزنـد شـده اسـت؛ پـس یـک روز پنبـه‌ی کهنـه را بـر آن ببندیـد تـا [رطوبتهـای] آن را بمکـد و روز دیگـر مرهـم **سیاه** معـروف بـه **باسـلیقون** را بـر آن بگذاریـد کـه ایـن، گوشـت را می‌رویانـد و کارکـرد نیکویـی دارد.

و از چیزهایـی کـه گوشـت را می‌رویانـد **شـقایق‌النُّعمان** (گل لالـه‌ی سـرخ) اسـت؛ اگـر سـوزانده شـود و زخـم را بـا آن بیاکَننـد؛ و [نیـز،] فراسـیون اسـت؛ اگـر کوبیـده شـود و بـا عسـل سرشـته گـردد و همچـون مرهـم بـر زخـم بسـته شـود.

و اگـر زخـم، گوشـت را برویانـد و بـا سـطح بـدن برابـر گـردد، در ایـن هنـگام بایـد داروهایـی را بـه‌کار بگیرنـد کـه زخـم را ترمیـم کننـد و سـامان دهنـد؛ و ایـن داروهـا بایـد **سـبُک‌تر** از داروهایـی باشـند کـه بـرای رویانـدن گوشـت، زخـم را بـا آنهـا معالجـه می‌نماینـد، زیـرا، ایـن داروهـا بـرای آن‌انـد کـه گوشـت را بخشـکانند و اسـتوار گرداننـد تـا بـه پوسـت تبدیـل شـود؛ و از ایـن‌رو، بیشـتر، داروهـای ترمیم‌کننـده (مُدَمِّـل)، همچـون مـازو و زاج و پوسـته‌های انـار، درهـم فشـرنده (قابـض) هسـتند.

و گاهـی داروهـای **حـادّ** نیـز -اگـر انـدازه‌ی اندکـی از آنهـا بـه‌کار گرفتـه شـود- همیـن کار ترمیـم را انجـام می‌دهنـد؛ از جملـه اینکـه: از اُشـنان فارسـی یـک جـزء و از قَلْـی (قلیـا) نیـم جـزء و از زنـگار یـک چهـارم جـزء گرفتـه شـود و نـرم کوبیـده گردنـد و شـامگاهان و سـحرگاهان مقـدار کمـی از آن بـر زخـم پاشـیده شـود، و اگـر هـر روز زخـم را پاکیـزه نماینـد و اندکـی از دارو را بـر آن بریزنـد، کار خوبـی انجـام داده‌انـد.

چندوچون داروی خشک که زخم را ترمیم می‌نماید:

از مرداسـنگ و بـرگ سوسـن (شـیرین بیـان) و هلیلـه و مـازو (عَفْـص)، هـر کـدام، یـک

۱- این پاراگراف، تنها در نسخه‌ی بولاق صص ۲۱۳-۲۱۴، آمده است.

جزء، پوست انار و عروق، هر کدام نیم جزء، که نرم کوبیده می‌شوند و بر زخم پاشیده می‌گردند. و یا از صبر و عروق (عروق‌الصّبّاغین: زردچوبه) و گلنار و مازو و مُرّ، از هر کدام یک جزء را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و به‌کار می‌گیرند.

امّا زخمهای کهنه (مُتقادمه) این **داروها** آنها را بهبود می‌بخشد: از دِبْق و کُندُر هر کدام یک جزء، زنگار یک ششم جزء گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و موم و روغنِ مُورد را ذوب می‌نمایند و این داروها را بر آنها می‌پاشند و آنها را به‌هم می‌زنند تا به‌صورت مرهم درآیند و بر جای مورد نظر می‌اندایند؛ که این دارویی، بسیار ترمیم کننده‌ای است.

و چه بسا در بدنهای **نرم**، مانند بدن: کودکان و اَخته‌شدگان (خصیان) و آنهایی که در رفاه می‌زیند، برای بهبود بخشیدن زخم، تنها با داروهایی مانند: مرداسنگ و شیح سوخته -که بدون اینکه بسوزانند می‌خشکانند اگر نرم ساییده گردند و بر جای مورد نظر پاشیده شوند- اکتفا می‌شود.

و گاهی در این مورد با گذاشتن پنبه‌ی کهنه بر زخم و افزودن اندک‌اندک پنبه در هر روز، بسنده می‌شود که این، زخم را می‌خشکاند و گوشت آن را استوار می‌گرداند و به چیز دیگری نیاز ندارد.

امّا بدنها **سِفت** و استوار (صُلب)، برای ترمیم زخم خود به داروهایی نیاز دارند که: خشکانندگی آنها نیرومند باشد تا آنها را به حالت طبیعی خود برگرداند؛ داروهایی که: در ترکیب آنها مازو و گلنار و صبر و برگ سوس و عروق و اندکی از زنگار به‌کار رفته باشد؛ و هرچه بدن، سفت و ستبرتر باشد، مانند: بدن کارگران و کشاورزان و صیادانِ خشکی و جز اینها مانند کسانی که اهل رنج و زحمت و کار و ورزش در جلو آفتاب هستند، باید داروهای خشکاننده، نیرومندتر باشند تا پوست آنها [که به سبب زخم] مرطوب شده است، به حالت استواری و ستبری خود برگردد.

پس چاره‌اندیشی زخمها و ریشهایی که یکینه (مفرد) هستند و از پیشامدها (اَعراض) در امان مانده‌اند، باید بر این قیاس باشد. [به خواست خدا این را بیاموز][1]

باب نوزدهم[2]:

در مداوای زخمها و ریشهای درهم آمیخته (مرکّب)

امّا ریشهای درهم آمیخته؟ ما در جای دیگری جز اینجا گفته‌ایم که برخی از ریشها

۱- این افزوده‌ی دعایی، تنها در نسخه‌ی بولاق ۲۱۴، آمده است.

۲- با توجه به آنچه قبلاً گفته‌ایم این باب در سزگین، ۳۰۵، باب **هجدهم** است.

و زخمها آنهایی هستند که با یک سبب، درمی‌آمیزند و برخی با یک بیماری و برخی با یک پیشامد.

امّا زخم و ریشهایی که با سببی درمی‌آمیزند، آنهایی هستند که موادّ و فزونه‌هایی (فضولی) به سوی آنها روان است و به آنها **ریشهای وَضِره** (درآمیخته به چربی) می‌گویند؛ و آنچه این‌گونه ریشها را باید با آن، مداوا کنند آن است که: **بدن**، با مطبوخ **هلیله** و **آب میوه** و شراب گل سرخ -به نسبت اندازه و چگونگی (کمیّت و کیفیّت) آنچه به‌سوی آن روان است و به نسبت تحمّل نیروی بدن- مداوا گردد؛ و بیمار با غذاهای لطیفِ خشکاننده، همچون: گوشت تیهوها و دُرّاجها به‌گونه‌ی کباب شده یا برشته (مُکَردَنْ) یا بریانی، تغذیه گردد و از چیزهای ترکننده و خوردن غذای فراوان، نگه‌داری شود؛ سپس به دنبال آن ریش را با داروهای پاکیزه‌کننده‌ای که خشکانندگی آنها نیرومند باشد معالجه نمایند؛ داروهایی همچون: مرهم درست شده از مرداسنگ و عروقِ پرورده شده با سرکه و روغن زیتون؛ و اگر روان شدن موّاد به‌سوی زخم فراوان و رطوبت بسیار باشد، چیزی از مازو و گلنار و شبِّ یمانی (زاج یمنی) و اقلیمیای نقره -از هر کدام به اندازه‌ی نیازِ بخشکاندن،- بر دارو، بیفزایند.

و **جالینوس** گفته است: که «عسل به تنهایی برای پاکیزه ساختن زخم بسنده است» و اگر از اُشَق (اوشنه) چهاردرهم و زنگار دو درهم و زراوند یک درهم بگیرید و اُشق را با سرکه حلّ نمایید و داروها را با آن گِرد آورند [و مرهمی از آن بسازند]، این مجموعه -اگر خدا بخواهد- مرهم خوبی برای مداوای زخمهای آلوده با چربی (وَضِرْ) است.

امّا ریش درآمیخته با بیماری؟ بیش از این نیست که: یا درآمیخته با بیماری‌ای از بد مزاجی است و یا درآمیخته با بیماری‌ای ابزاری (آلی) است و یا با پراکنده گشتنِ پیوستگیِ در استخوان یا در عصب یا در عروق و یا در شریان همراه است.

پس اگر زخم، با سوء مزاج (بد مزاجی)، درآمیخته باشد و سوء مزاج هم **گرم** باشد، باید بیمار از سمت زخم و از رگ سازگار و همسو با آن اندامی که زخم در آن است، فصد شود و متناسب با آنچه نیروی بدن آن را تحمّل می‌کند و بیماری و سنّ و وقت، آن را ایجاب می‌نماید از او خون بیرون ریخته شود؛ و با دارنده‌ی بیماری، چاره‌اندیشی سردکننده‌ی خاموش‌کننده، همچون: آبِ جو و آبِ انار و آب تمرهندی و چیزهای مانند اینها به‌کار گرفته شود.

و اگر **تبی** در میان باشد، در روز فصد او را با جوجه‌ی مرغ و با آش ویژه‌ی بیماران (مزوّرات) و چیزهای سردِ خنک‌کننده (بَوارد) تغذیه نمایند؛ و اگر تبی در میان نباشد

او را از خوردن جوجه‌ی مرغ با آب‌غوره یا با آب انار بازدارند؛ و به او انار و سیبِ ترش و شیرین و آلو و توت و گلابی و هلو بدهند و زخم، با مرهم سردکننده همچون: مرهم مرداسنگ درست شده با سرکه و زرده‌چوبه (عروق)، یا مرهم سفیداب یا مرهم زنگار مداوا شود؛ و بر تکّه پارچه‌هایی که زخم را با آنها بسته‌اند (رفائد) صندلِ خشک بگذارند و پیرامون زخم را با **چیزهایی** که آماسهای گرم را با آن می‌اندایند بیندایند، چیزهایی همچون: صندلَین (صندل سرخ و سفید) و آبِ هندبا و آب انگور و آبِ عِنب‌الثَّعلب و آب گشنیز و بَقلَة الحمقاء.

و اگر زخم با یک بدمزاجی **سرد** درآمیخته باشد، باید دارنده‌ی آن را با چیزی گرم، چاره‌اندیشی کنند؛ و هر روز چندبار زخم را با خیس کردن پارچه‌های روی آن با آبِ نیم گرم، کِماد[1] (گرم) کنند و بیمار را با گوشت درست‌شده با توابلِ گرم‌کننده، تغذیه نمایند و به او کشمش خراسانی و انجیر خشک بدهند و به وی شرابِ اندک داده شود و از نوشیدنِ آبِ سرد بکاهد؛ و زخم را با مرهم باسلیقون و **مرهم سیاهی** که چندوچون آن این است مداوا کنند:

از روغن زیتون نیم رطل و از مُرداسنگ، یک اَوقیه که نرم کوبیده گردد و به اندازه‌ای جوشانده شود تا سیاه گردد، و از دَم‌الاَخوین و کُندُر و انزروت، هر کدام دو درهم بر آن افزوده گردد و خوب با هم آمیخته گردند تا به مرهمی تبدیل شود و در ظرفی نگه‌داری گردد و به هنگام نیاز به‌کار برده شود.

و اگر ریش (قُرحه، زخم) با یک بد مزاجی **خشک** آمیخته باشد، باید صبحگاهان و شامگاهان، با آب نیم گرم و روغن بنفشه و اندکی از روغنِ [معمولی] کِماد گردد، و بیمار با غذاهای ترکننده همچون فرنی و آبگوشتهای چرب و تخم‌مرغ نیم برشته تغذیه شود و به نسبت تحمّل او، بر غذایش افزوده گردد، و زخم، با داروهایی که ترکنندگی اندکی داشته باشند، مداوا شود؛ داروهایی مانند آنچه با آردجو و آرد کرسنه (مشنگ گاوی) درست شده باشد.

و اگر زخم با بد مزاجی **تری** درآمیخته باشد، باید بدن با اندکی از هلیله و تُربد، پاکیزه گردد و بیمار با غذاهای لطیف‌کننده‌ی برمکنده (ناشف) تغذیه شود؛ درست مانند همان کاری که برای چاره‌اندیشی زخمی که همراه با فروریزی مادّه باشد، انجام می‌گیرد؛ و از نوشیدن آب فراوان بازداشته شود و در مداوای زخم، مرهمی که خشکانندگی نیرومندی داشته باشد به‌کار گرفته می‌شود؛ مرهمی همچون مرهم درست شده با گلنار و مازو.

۱- **کِماد**، گرم کردن اندام با گذاشتن پارچه‌ی گرم شده بر روی آن.

و اینک توصیف مرهمی که خشکانندگی نیرومندی دارد:

مُرداسنگ ساییده شده و بارآمده با روغن زیتون و سرکه‌ی انگوری را می‌گیرند و در هاون تا هنگامی‌که برمی‌آید و سفید می‌گردد می‌سایند و سپس به‌اندازه‌ی یک چهارم مرداسنگ، گلنار و مازو و عُروق‌الصَّباغِین و مس سوخته و دم‌الاَخوَین و سُرَنج (اُسرنج، مادّه‌ای گرد مانند سرخ رنگ) و زاج یمانی و اقلیمیای نقره بر آن افزوده می‌شود و همه‌ی اینها ساییده می‌گردند تا همسان گردند و یک روز تا آخر روز بر زخم بسته می‌شوند و هنگامی که روز به آخر رسید مرهم را از آن برمی‌دارند و پنبه‌ی کهنه را بر آن می‌بندند که این، رطوبتِ زخم را می‌مکد و آن را خشک می‌گردانند، و هنگامی‌که فردای آن روز فرا می‌رسد، مرهم را بر آن برگردانند و تا آخر روز بر آن بگذارند؛ که اگر زخم به اندازه‌ای که شما می‌خواهید خشک شد [چه بهتر،] وگرنه، این **مرهم** را که چندوچون آن بدین‌گونه است بر آن بگذارید:

از کُندر و آرد جو و ریشه‌ی مهک (اصل‌السوس) و زروانِد طویل و جوش کوره‌ی (اقلیمیای) نقره و توتیای کرمانی هر کدام مقداری گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با عسلِ پالوده، سرشته می‌گردند و در مداوای زخمی که چرک و خونابه‌ی فراوان داشته باشد به‌کار می‌رود که اگر به نتیجه برسد، [مقصود حاصل است؛] وگرنه، از مرهم زنگار به اندازه‌ای میانه به‌کار برده شود و اندازه‌اش فراوان نباشد و مدّت فراوانی بر زخم نماند، تا مبادا آن را بخورد؛ بلکه یک روز آن را به‌کار ببرند و روزی دیگر پنبه‌ی کهنه را؛ که این، زخم را می‌مکد و آن را از چرک پاک می‌گرداند؛ و هنگامی‌که این چاره‌اندیشی را به‌کار بستید، مداوا را به سوی مرهم باسلیقون ببرید؛ و اگر این چاره‌اندیشی نتیجه‌ی مطلوب را ندهد و زخم دارای رطوبت فراوان بوده و شل شده و باد کرده باشد تا جایی که نزدیک باشد که گوشت عفونت کند و تباه گردد، باید داروی تند (حادّ) را به‌کار ببرید؛ و اگر این کار را کردید و زخم به‌صورت خشک ریشه (زخم خشکِ کَبَره بسته) درآمد، روغن و پنبه‌ی کهنه را بر آن بگذارید تا خشک ریشه را از میان ببرد.

و اگر این چاره‌اندیشی نیز، آن را به آن اندازه‌ای که بایسته است خشک نگردانید پس باید -آن‌گونه که در باب کارِ با دست (جرّاحی) بیان می‌کنم- **داغ** را به‌کار بگیرید و آن داغ به‌گونه‌ای باشد که گوشتِ تباه را بسوزاند و به گوشت سالم سرخ برسد؛ سپس، با روغن مداوا گردد تا خشک ریشه بیفتد و پس از آن، آن را با داروهای رویاننده‌ای گوشت مداوا نمایید -اگر خدا بخواهد- این را بیاموز[1].

۱- از زواید بولاق، ۲۱۶، است.

باب بیستم[1]

در مداوای زخم درآمیخته با بیماری‌ای آلی

امّا هنگامی که زخمهای درهم آمیخته، همراه با یک بیماری آلی (ابزاری) باشند، نمی‌تواند جز این باشد که یا: با آماس گرمی همراه است و یا با گوشتی فزونی؛ پس اگر با آماس گرمی همراه باشد، در صورتی که نیروی بیمار و سنّ و دیگر چیزها اجازه بدهند، باید فصد را به‌کار گیرند و به‌اندازه‌ی نیاز، از او خون بیرون بریزند و به او گلاب و سکنجبین و آب انار و آبِ جُو نوشانیده شود و با مزوّرات (غذای بیماران) و چیزهای خنک‌کننده و سرد تغذیه گردد. ولی اگر نیرو، کم‌توان باشد، جوجه‌مرغها و درّاجها و چیزهای مانند اینها را به وی بدهند؛ و **زخم** را با مرهم سفیداب و مرهم زنگار و به دنبال آن با مرهم سرخِ درست شده با مرداسنگ و عروق‌الصّباغین و سرکه و روغن زیتون مداوا کنند و بر پارچه‌های روی زخم (رفاید) صندل خشک بگذارند و پیرامون زخم را با گُلِ سرخ و صندلَین و آب هندبا و آب گشنیز و آب حی‌العالم بیندایند.

و اگر همراه با زخم، گوشت فزونی‌ای (زائدی) باشد، مرهم زنگار به‌کار گرفته شود؛ و اگر بر لبه‌های زخم، گوشت سفید و ستبری باشد با سرِ میله‌ی زخم (مِجّس) و با قَمادین (ابزاری همچون موچین) تراشیده شود تا از میان برود و از بُن برآید؛ و اگر گوشت، ستبر و ضخیم باشد با آهن (کارد) بریده شود و سپس با مرهم سازگار با آن معالجه گردد؛ و اگر گوشتِ سفت و ستبر (صُلب) در ژرفای زخم باشد باید میله‌ی زخم را داخل زخم کنند و آن را بخراشند تا خون از آن بیرون ریزد؛ و اگر میله، به ژرفای زخم نمی‌رسید باید زخم را تا ژرفای آن بشکافند تا به آن گوشت، دست یابند و آن را بتراشند و بِکَنند و سپس معالجه نمایند؛ و اگر نتوانند آن را از ریشه درآورند بهتر است دارویی تند همچون: قلدفیون (قلفدفیون) و دِیک‌بردیک را بر آن بگذارند تا گوشت را بخورد، سپس آن را با روغن معمولی معالجه نمایند تا خشک ریشه‌ی آن بریزد و پس از آن، با مرهم رویاننده‌ی گوشت آن را مداوا کنند.

باب بیست‌ویکم[2]:

در مداوای زخمِ در هم آمیخته‌ی (مرکّب) همراه با گسستگی پیوستگی

امّا هرگاه همراه با زخم، گسستگیِ پیوستگی‌ای باشد، باید نگاه کرد که: اگر گسستگیِ پیوستگی برای رگی جهنده (ضارب) یا ناجهنده پدید آمده بود و خون بیرون

۱- در سزگین، ۳۰۷، باب نوزدهم است.

۲- در سزگین، ۳۰۸، باب بیستم است.

می‌جوشـید و بنـد نمی‌آمـد، آنجـا را بـا تکّـه پارچـه‌ای خیسـانیده شـده بـا سـرکه و گلاب بگیریـد و تکّـه پارچـه‌ای خیسـانیده شـده بـا آنهـا را بـر جایـی کـه بالاتـر از آن انـدام اسـت بگذاریـد و چندبـار آن را جایگزیـن نماییـد (عـوض کنیـد).

و اگـر جـای خون‌ریـزی در دسـتها یـا پاهـا باشـد، بایـد جـای بالاتـر از جـای خون‌ریـزی را بـا رشـته‌ای ببندیـد کـه بیمـار از آن بسـیار سـودمند می‌گـردد؛ و بایـد بسـتن نـه بسـیار تنـد و نـه شُـل باشـد؛ زیـرا بسـتنِ تنـد مـادّه‌ی بیمـاری را بـه سـوی آن انـدام می‌کشـد و درد را پدیـد مـی‌آورد و بستنِ شـل هـم، خـون را بنـد نمـی‌آورد؛ پـس اگـر بـا ایـن کار، خـون بنـد بیایـد [چـه بهتـر؟] وگرنـه جـای بیـرون جهیـدن خـون را بـا صمـغِ بـلاط[1] (شـاید بَلّـوط) یـا خـاک کوزه‌هـا (جِـرار) هنگامی‌کـه از تـوده‌ی آتـش (أتّـون) بیـرون آورده می‌شـوند پُـر کننـد و یـا آن را بـا صمـغ صنوبـر یـا کاج (رایتنَـج) و نُـوره و غبـار آرد بیاکننـد.

و اگـر شـریان یـا عِـرق، ظاهـر باشـد انگشـتتان را بـر آن بگذاریـد و سـاعتی آن را نگـه داریـد و سـپس یـک جـزء از ریـزه‌ی کُنـدر و نیـم جـزء از صبـر را بگیریـد و آن را بـا سـفیده‌ی تخم‌مـرغ عجیـن نماییـد و پشـم خرگـوش را بگیریـد و آن را بـا ایـن معجـون بیالاییـد و آن را بـر دهانـه‌ی رگ بگذاریـد و زخـم را بـا نوارهـای پهـن پارچـه‌ای فـراوان بپیچیـد و سـه روز آن را بـه حـال خـود رهـا کنیـد؛ سـپس آن را بـاز نماییـد و بـه آن نـگاه کنیـد، اگـر دارو بـر زخـم مانـده باشـد، اندکـی دیگـر از دارو را بـر پیرامـون زخـم بریزیـد؛ و اگـر دارو کنـده شـده بـود، جـای زخـم را بـه آرامـی فشـار دهیـد و دارو را اندک‌انـدک از آن بکَنیـد و از ایـن دارو کـه آن را توصیـف می‌نمایـم بـر جـای آن بگذاریـد و آن را خـوب ببندیـد و نوارهـای پهـن پارچـه‌ای (عصابـه) را چهـار یـا پنـج دَور بـه گِـرد آن بپیچیـد و تـا هنگامی‌کـه گوشـت بـر دهانـه‌ی عِـرق یـا شـریان می‌رویـد پیوسـته ایـن کار را تکـرار نماییـد.

و اینک چندوچون مرهمی (ضِمادی) که خونِ رگ یا شریان را بند می‌آورد:

بلـوطِ (عَفْـص) سـوخته‌ی خامـوش شـده بـا شـراب یـا سـرکه را می‌گیرنـد و نـرم می‌کوبنـد و بـر زخـم می‌پاشـند؛ و اگـر گـچ را بـا گـرد و غبـار آسـیا بیامیزنـد و بـا سـفیده‌ی تخم‌مـرغ، سرشـته نماینـد و پشـم خرگـوش را در آن بخیسـانند و بـر جـای خون‌ریـزی ببندنـد خـون را بنـد مـی‌آورد.

درباره‌ی زخم عصب:

امّـا هـرگاه زخـم، بـر عصـب و یـا در نزدیکـی آن پدیـد آیـد، بایـد تـا چنـد روز بـر آن نگـذرد، لبه‌هـای آن را بـه هـم نپیوندنـد، تـا اینکـه از پدیـد آمـدن آمـاس ایمـن گردنـد؛ امّـا اگـر آماسـی

۱- در هیچ‌کدام از فرهنگهای در دسترس معنایی مناسب اینجا برای **بلاط**، یافته نشد.

در عصب رخ دهد، نمی‌توان از اینکه: عصب متشنّج شود و آن تشنّج به مغز برسد و بیمار هلاک گردد آسوده‌خاطر بود؛ و آنچه در چاره‌اندیشی آن باید انجام گیرد این است که: داروهای بازکننده را بر آن بگذارند و آن اندام را در روغن (روغن ماده گاو) یا روغن زیتون یا روغن بنفشه‌ی نیم گرم فرو برند و آن را با پشمی که در روغن زیتونِ گرم فرو رفته باشد، کِماد کنند (گرم کنند) ؛ و از نزدیک کردن هرگونه از آب یا دارویی که در آب حل شده باشد به آن، بسیار بپرهیزند، بلکه آن را با پشمی که دو یا سه روز در روغن زیتونِ نیم گرم فرو برده شده باشد گرم کنند (کِماد کنند) و اگر اندکی از سرکه را با روغن زیتون بیامیزند، برای این کار بهتر است.

و هنگامی که دو یا سه روز بر آن گذشت و درد آرام گرفت و از روی دادن آماس آسوده خاطر شدید، در این هنگام آن را با چیزی که زخم را به‌هم می‌پیوندد معالجه کنید.

امّا هرگاه از چیز تیزِ باریکی همچون: خارِ خرمابن (سَلاءَة) یا جُوال دوز (مِسَلّة) نیشی بر عصب زده شود، در مداوای آن به داروهای نیرومندتر و تندتری نیاز است تا در نفوذ کردن در پوست و رفتن به‌سوی عصب ناتوان نباشد؛ و دارویی که چنین کاری را انجام می‌دهد، مرهم درست شده با **فربیون** (یکی از انواع یتوع) است و **چندوچون** آن این است:

از روغن زیتونِ اِنفاق (نارس)، ده درهم، موم سرخ، دو درهم و نیم، فربیون **تازه** یک درهم گرفته می‌شود که موم را با روغن زیتون ذوب می‌کنند و فربیون را بر آن می‌ریزند و به‌صورت مرهم درمی‌آورند و به کار می‌گیرند؛ و اگر فربیون کهنه باشد باید به نسبت کهنگی آن بر اندازه‌اش افزوده شود؛ و نباید فربیونِ بسیار کهنه به‌کار گرفته شود؛ و این داروی تجربه شده خوبی است.

و هرگاه در اندامی که عصب در آن است، آماسِ گرم سوزانی پدید آید، باید در مداوای آن داروی خشکاننده‌ی درست شده با سرکه همچون این **دارویی** که آن را توصیف می‌نمایم به‌کار برده شود.

چندوچون این دارو:

از قلقدیس، چهار دانگ، زاج، چهاردرهم، توپالِ مس، دوازده درهم، قِنّه، پنج درهم و نیم، پوسته‌های کُندر، هشت درهم و نیم، موم، سی و هفت درهم و نیم زِفت به اندازه‌ی آن و از سرکه‌ی بسیار ترش، یک رطل و دو اُوقیه گرفته می‌شود؛ و داروها، چند روز پیاپی، با سرکه ساییده می‌شوند و آنچه از آنها ذوب‌شدنی باشد ذوب می‌گردند و در دیگی

سنگی ریخته می‌شوند و دیگ را به‌خوبی می جنبانند تا گرم گردد و داروها به‌سان هم درآیند؛ و به‌هنگام نیاز آن را به‌گونه‌ی **زیر** به‌کار می‌گیرند.

مقداری از دارو را بر اندام زخمی می‌اندایند و تکّه پارچه‌ای را که با روغن زیتون و سرکه خیسانیده شده باشد بر روی آن می‌گذارند؛ که البتّه نباید هیچ داروی سردی را به عصبهایی که زخمی شده‌اند نزدیک نمایند.

امّا هرگاه در زخمهای عصبی، تشنّجی پیش آید باید هرچه زودتر به بریدن عصبی که تشنّج کرده است بشتابند تا مبادا تشنّج به مغز برسد و بیمار هلاک گردد؛ سپس مهرهای پشت بیمار را با روغن بنفشه‌ی ذوب شدن با پیه مرغابی و مرغ، بیندایند.

همچنین هرگاه زخمی در سر ایجاد شود و به نزدیکیهای مغز و پرده‌ی مغز برسد نباید به‌سوی داروهایی که ترمیم‌کننده و پیونددهنده هستند بروید، که اگر شما چنین کاری را انجام دهید، مغز، از کار خود باز می‌ماند و عقل آشفته می‌گردد و تشنّج پیش می‌آید؛ بلکه برای اینکه بیمار از آماس و تشنّج ایمن گردد، تا سه روز تکّه پارچه‌ای را که در روغن زیتون فرورفته و خیس شده باشد در زخم می‌گذارید، سپس به‌دنبال آن مرهم و گردهای (ذُرورات) ترمیم‌کننده و پیونددهنده همچون داروی گردیِ درست‌شده از مرّ و صبر و کندر و مرهم سیاه و چیزهای مانند آنها را به‌کار می‌گیرید.

امّا هرگاه زخم با **شکستگی استخوان** درآمیخته باشد، استخوانِ شکسته، همراه با معالجه‌ی زخم، با مرهم تقویت‌کننده‌ای که در شکسته‌بندی استخوانهای شکسته به‌کار گرفته می‌شود مداوا می‌گردد.

و اگر زخم در سر پدید آمده باشد و استخوان کاسه‌ی سرشکسته باشد، امّا به پرده‌ی مغز آسیبی نرسانده باشد، باید جای شکسته‌ی استخوان با زَروانِد مُدَحرَج (گِرد) که نرم کوبیده شد و با آبِ [سرد] سرشته شده باشد مرهم گردد؛ که این، استخوان شکسته را بیرون می‌کشد؛ سپس به‌دنبال آن، زخم، با مُرّ و کُندر - که اجزای آنها به اندازه‌ی هم بوده و نرم کوبیده و بیخته شده و با عسل و شرابِ پخته شده به‌گونه‌ای سرشته شده باشند که قوام یافته باشند - معالجه گردد، بدین‌گونه که: فتیله‌ای را با این معجون، آغشته کنند - و بدان‌گونه که پیش از این بیان کرده‌ام - آن را همچون مرهم در مداوای زخم به‌کار گیرند.

و اگر برخی از زخمهایی که در آنها استخوانی هست با عفونت روبه‌رو شوند، و نشانه‌ی آن این است که: می‌بینید که زخمی که بهبود یافته بود، دوباره چرک کرده و زرداب از آن روان می‌گردد و هنگامی‌که میله‌ی زخم را در آن فرو می‌کنید خش‌خش

نرمی را در آن احساس می‌نمایید؛ پس هنگامی‌که این را دانستید داروی تند را بر آن ببندید تا گوشت مُرده را بخورد و هنگامی‌که این کار را کردید و جای زخم، همچون خشک ریشه یا همچون یک تکّه گوشتِ سست درآمد، روغن نیم گرم را بدان بنوشانید تا گوشت فرو ریزد و استخوان پدیدار گردد، و هنگامی‌که استخوان پدیدار می‌گردد و بُریدن آن ممکن می‌شود آن را قطع کنید؛ وگرنه برای بار دوم، روغنِ نیم گرم را بدان بنوشانید (به فراوانی بر آن بریزید) تا عفونت کند و بیفتد و سپس یک روز با مرهم زنگار و روزی دیگر با پنبه‌ی کهنه آن را معالجه کنید تا گوشت را برویانَد و زخم بهبود یابد.

باب بیست‌ودوم:
در مداوای زخم درهم‌آمیخته‌ی (مرکّبِ) همراه با پیشامد (عرض)

امّا هنگامی‌که زخم درهم‌آمیخته با پیشامد همراه باشد و آن پیشامد **دردِ** سختی باشد، باید با این **دارو** که چندوچون آن به شرح زیر است معالجه گردد:

انار شیرینی را می‌گیرند و می‌پزند و زخم را با آن مرهم می‌گذارند که اگر درد آرام بگیرد [خوب است؛] وگرنه، آن را با داروها مخدّری همچون: افیون و یَبْروح (بیخ و ثمرلُفّاح بَرّی) و چیزهای مانند اینها بیندایید تا درد، آرام گیرد؛ و هنگامی‌که درد آرام گرفت، داروی مخدّر را از آن ببرید! زیرا فراوان به‌کار بردنِ مخدّر به حسِّ عصب آسیب می‌رساند و از رویش گوشت جلوگیری می‌نماید.

امّا اگر پیشامد (عارضه)، **سیاه** شدن زخم باشد باید بدانید که زخم عفونت کرده و خبیث (تباه) شده است؛ و اگر نیرو و سنّ و سال بیمار و وقت سال و چیزهای دیگر، یاری کنند باید رگِ همسو با آن اندام را بگشایند و به بیمار آب‌میوه و آب لبلاب (عشقه، داردوست) همراه فلوس خیار چنبر بدهند و او را با چاره‌اندیشی سردِ خاموش‌کننده در غذا و دیگر چیزها، چاره‌جویی نمایند و وی را -به‌ویژه اگر زمان، فصل تابستان باشد- در جای سردی نگه دارند و در نزدیکی او صندل و گلاب و کافور و گلهای سرد بگذارند و او را با مزوّراتِ درست شده با کدو تنبل (قرع) و قَطَف (گیاهی بیابانی همچون اسفناج) و ماش و عدس، با آب انار یا آب غوره یا سرکه، تغذیه نمایند؛ و به او کاهو و هندبا و بقلةُ الحَمقاء بخورانند؛ و اگر در نیروی او ناتوانی‌ای باشد به وی گوشتِ جوجه‌مرغ بدهند و جای سیاه شده را با روغن معمولی (سَمَن) و برگهای هندبا و برگهای خطمی و عِنَب الثّعلب که نرم کوبیده شده باشند همراه اندکی از روغن بنفشه یا روغن گل سرخ بینداینَد تا بیماری متوقف شود؛ و اگر بیماری متوقف شد -و نشانه‌ی آن این است که: می‌بینید که زخم سست و نرم شده است و در پیرامون سیاهی، خطی سفید دیده

می‌شود که انگار دور می‌زند[1]- در این هنگام آن را با روغن یا مرهم زنگار همراه اندکی اَنزروت (عنزورت) که نرم ساییده شده باشد، ببندید، تا سیاهی فرو افتد و به گوشت سرخ برسد؛ سپس آن را با چیزی که گوشت را برویاند معالجه کنید.

و اگر دیدید که زخم فراخ می‌گردد و به هم نمی‌پیوندد و چیزهایی همچون **دانه و بزر**[2] (تحبب) در آن دیده می‌شود، روغن گل سرخ و مرهم سفیداب را بر آن ببندید و دارنده‌ی آن را از غذاهای بدکیموس و گرم‌کننده دور نگه دارید و او را با غذاهای خنک‌کننده تغذیه نمایید.

باب بیست‌وسوم:
در معالجه‌ی ناصورها (ناسورها: زخمهایی که به سختی درمان می‌شوند)

و هرگاه زخمها، کهنه (متقادم) شدند و به‌گونه‌ی **ناصور** (ناسور: دیرمعالجه) درآمدند، راه علاج آنها این است که: با پنبه‌ی کهنه‌ی نمدارشده با شراب و آغشته گشته با گردهای دارویی زرد (ذَرُوراصفر[3])، انباشته شوند، و اگر جای زخم، بسیار ژرف باشد، باید دارو را با ابزار تزریق در آن فرو ریزند، و گلابی را که چوب سوخته‌ی مَو را در آن خیسانیده باشند در آنها تزریق نمایند، و اگر این چاره‌اندیشیها به نتیجه نرسیدند، باید زخم را بشکافند و آن را با راهکار معالجه‌ی زخمها، معالجه نمایند.

و باید دانسته شود که: اگر زخم بر سینه واقع شود و به یکی از تهیگاههای (تجاویف) آن برسد؛ و یا بر **مغز** واقع شود و به یکی از بطون آن برسد، دارنده‌ی چنین زخمی زنده نمی‌ماند.

و همچنین، چنانکه بر کبد یا معده، زخمی بزرگ فرود آید، دارنده‌ی آن بهبود نمی‌یابد؛ مگر اینکه زخم کوچک باشد، که گاهی دارای چنین زخمی، از آن بهبود می‌یابد.

باب بیست‌وچهارم:
در چگونگی بیرون آوردن زُجّها (پیکانها، تیرهای کوتاه) و خار خرمابُن و تیرهای همچون آن (سُلّاء)

امّا زُجّها و خار و تیرهای همچون خارِ خرمابن، هرگاه در بدن فرو روند و به جایی برسند که نتوانند آن را با آهن (منقاش و...) بیرون آورند، باید بر جایی که اینها در آن

۱- عبارت عربیِ این جملات معترضه در هر دو متن، ناگویا و یا ناخوانا است.

۲- اصل کلمه در هر دو نسخه ناخواناست و تنها شباهتی به «تحبّب» دارد و از روی حدس به دانه و بزر ترجمه شده است.

۳- برای توضیح در مورد **ذَرُور** به فرهنگ اغراض الطّبیّه، مراجعه شود.

فرورفته‌اند، زراوند مُدَحرج را که نرم کوبیده شده و با أُشَق، سرشته شده باشد، بگذارند و چند روزی آن را بر آنجا ببندند و یا قصب فارسیِ (نی سبز) تر را بگیرند و نرم بکوبند و با عسل درآمیزند و بر جای فرورفتن آنها ببندند و یا عِلْک الأَنباط (صمغ درخت بَنه) و زِفت را بگیرند و آنها را ذوب کنند و آذانُ الفار (گوش موش، مرزنگوش) را که نرم ساییده شده باشد با آنها بیامیزند و بر جای آنها بگذارند که اینها، آنها را به خود می‌کشد و تا جایی‌که بتوان آنها را با گاز انبر (کَلْبَتین) و چیزهای دیگر بیرون کشید، بیرون می‌آورد؛ و ما در جایی‌که کارِ با دست (جرّاحی) را در آنجا توضیح می‌دهیم چگونگی بیرون آوردن اینها را با گاز انبر، بیان می‌کنیم.

باب بیست‌وپنجم:
درباره‌ی مداوای سوختگی با آتش

هرگاه که جایی از بدن بسوزد باید تخم‌مرغی را با دست بر آنجا بشکنند و یا آن را با مَدّاد فارسی[1] (یونجه‌ی وحشی) و مرداسنگ آغشته نمایند و یا با عدس پخته‌ی نرم ساییده شده و یا با گِل ارمنی همراه با سرکه‌ی آمیخته با آب بیندایند؛ و یا عدس و آرد جو را که نرم کوبیده شده باشند و با سفیده‌ی تخم‌مرغ و روغن گل سرخ سرشته شده باشند بر آن اندوده کنند؛ و یا، اندکی سفیداب و روغن گل سرخ و مرداسنگ و سفیده‌ی تخم‌مرغ را بگیرند و با کمی از سرکه به هم بزنند و در حالی‌که سرد باشد بر جای سوختگی بمالند؛ و [نیز،] اگر **مرهم نُوره** را بر آنجا بیندایند بسیار سودمند خواهد بود، و اینک **چندوچون** مرهم **نوره**:

نوره‌ی (مخلوط آهک و زرنیخ، واجبی) سفید خاموش‌شده (مرده) را می‌گیرند و آن اندازه از آب بر آن می‌ریزند که آن را فرو پوشد و دو ساعت آن را به حال خود وامی‌گذارند [سپس] آب را از آن می‌پالایند و آب دیگری را بر آن می‌ریزند و این کار را چهار بار تکرار می‌کنند و ته‌نشین آن را دور می‌ریزند، و آب را به حال خود رها می‌کنند تا صاف شود و آنچه رسوب کننده است رسوب نماید؛ سپس آب را اندک‌اندک می‌ریزند و نوره‌ای را که در آن رسوب کرده است می‌گیرند و کمی خشک می‌گردانند و با روغن خوبِ گُلِ سرخ می‌آمیزند و آن را به هم می‌زنند تا همچون مرهم شود و آن را به‌کار می‌گیرند.

و اگر سوختگی از آبِ گرم باشد، پیش از تاوِل زدن، آب زیتون شور یا آب انار را بر آن می‌ریزند؛ و اگر تاول زد بهتر است مرهمِ سفیداب یا مرهم نوره را بر آن بیندایند.

۱- در فرهنگهای در دسترس چیزی به نام «مداد فارسی» یافت نشد و تنها چیزی که تا اندازه‌ای به این واژه نزدیک است «مَدّاد» یکی از اقسام یونجه است که به «یونجه‌ی وحشی» موسوم است. (ر.ک: معین)

باب بیست‌وششم:
در معالجه‌ی کسی که با شلاق زده شده است

امّا کسی که با شلاق (سَوْط) زده شده باشد، باید پوست گوسفندی را که تازه کنده شده باشد در حالی‌که گرم است بر جای زده شده‌ی او بیندازند که این، در همان روز و شبِ مداوا، او را بهبود می‌بخشد؛ و یا تکه‌ای پارچه‌ی کتان نمدارشده با آب سرد را بگیرند و بر جای زده شده بیندازند و هنگامی‌که گرم می‌شود آن را پی‌درپی عوض نمایند.

و نخست باید جای زده شده را با دست بمالند و یا با پا آن را [به آرامی] بفشارند و سپس آنچه را ما گفته‌ایم برای آن به‌کار ببرند؛ و [نیز،] آن را با مرهم سفیداب بیندایند که این، در این مورد سودمند است؛ و اگر گوشتِ بدن به سبب زدن با چیزی دیگر، لِه و کوفته شود و یا خون در زیر پوست بند آید (بدن کبود گردد) باید آن را با تُرب همراه با مغز نان، مرهم گذارند که این آن عارضه‌ها را از هم می‌پراکند.

باب بیست‌وهفتم[1]:
در مداوایِ گزش بدون زخم (نَهْش و لَدْغ[2]) زیستمند (حیوان) دارای سمّ

و نخست در مداوای همگانی (عمومی) کسی که زیستمندی دارای زهر او را بگزد (نهش یا لَدْغْ نماید) ؛ [و چون ما چگونگی مداوای ناخوشیها و بیماریهای پدید آمده در ظاهر بدن به سبب چیزهای بیرونی **غیرزنده** را به پایان آوردیم، پس ما در اینجا چگونگی مداوای پیشامدهای پدید آمده از **موجودات زنده** را بیان می‌کنیم و آنها زیستمندان دارای سمّ هستند، و نخست، چگونگی مداوای همگانی کسی را که زیستمندی دارای زهر او را گزیده باشد ذکر می‌نماییم[3]]

در مداوای چنین کسی باید بی‌درنگ، مکیدن جای گزش یا نیش انجام گیرد و بپرهیزند از اینکه مکنده روزه‌دار باشد؛ و باید مکنده، پیش از مکیدن با شرابی مضمضه کند و اندکی روغن زیتون را در دهانش نگه دارد و سپس آنجا را (محلّ گزش را) خوب بمکد و آنچه را مکیده است تف کند؛ و باید بالاتر از جای گزش را [با رشته‌ای] خوب بپیچد تا زهر، به دیگر اندامها نرود، و اگر جای گزش امکان شکافتن می‌داد، بهتر

۱- در سزگین، ۳۱۲، باب بیست و ششم است.

۲- و گفته‌اند که: در زبان عربی، **نَهْش** و **لَدْغ**، به معنی **گزش** بدون خون‌ریزی حیوان زهردار است؛ و لَسْع، به معنی نیش زدن است؛ پس عقرب، «لسع» می‌کند و **مار**، «لدغ و نهش» می‌نماید. (منجد)

۳- آنچه میان کروشه []، جای گرفته است و بیشتر آن تکراری است تنها در نسخه‌ی بولاق، ۲۲۰، آمده است.

است شکافته شود و ابزارِ بادکش کردن (مِحْجم، حَجامت) را چندین بار بر آن بگذارند و جای نزدیک به محلّ گزش را حجامت نمایند؛ چه، به‌راستی ابزارهای بادکش همراه با آتش (آتش سوزاندن هوای ابزار بادکش) زهر و دیگر چیزها را از ژرفای اندام به‌سوی خود می‌کشند؛ و [نیز،] جای گزش، داغ شود و [بهتر است] آتشِ ابزار [داغ] فراوان باشد تا جای گزش را بسوزاند و داغ نماید.

و در برخی اوقات، اگر زهر زیستمندی که گاز گرفته یا نیش زده است، همچون زهر افعیها و مارهای مُعَطِّشه (تشنگی‌آور) کشنده باشد، باید اندام - اگر بریدن آن شدنی باشد- بریده شود.

جالینوس گفته است که: «مردی بود که در تاکستانی کار می‌کرد و افعی (اَفْعی) انگشت او را گزید و هنگامی‌که دانست که آن افعی بوده است انگشت خود را با داس برید و از مرگ نجات یافت.»

و اگر زهر در بدن پخش شود باید بیمار، بی‌درنگ فصد گردد -به‌ویژه اگر در بدن او فزونه‌ای **خونی** باشد- و باید فردای آن روز اندکی از فلفل [و پیاز] و سیر در غذا به او داده شود و شرابی کهنه به وی نوشانده گردد و جای گزش با چیزهایی همچون پیاز اسقیل (پیاز موش) و سیر بِرّی که می‌توانند پوست را گرم کنند و بسوزانند، مرهم گردد؛ و یا خاکستر مَو و خاکستر درخت انجیر را همراه سرکه و مُرّی و پیاز و یا، آردِ بو داده (سَویق) یا نان و کراث و آرد و نمک و یا قطران یا پشکل بز را بگیرند [و از اینها مرهم بسازند و بر جای نیش بگذارند]، و نیز، چکاندنِ سرکه‌ای که پودنه و سکبینه را در آن جوشانده باشند، بر جای گزش، سودمند است.

و باید **خروس** کباب شده‌ای را از درازا، دو نیم کنند و در حالی‌که گرم است آن را بر جای گزش یا نیش بگذارند که این، زهر را می‌کَشد و درد را آرام می‌سازد و یا آن را کم می‌نماید و نیز می‌توانند مرهم درست شده با نمک و یا مرهم درست شده با قاقله را به کار بگیرند؛ و نیز، هندبای پرورده شده و بَند ساق پای خوک را که نرم کوبیده شده باشد همراه با سرکه یا شراب بنوشند و با وزن سه درهم از گوشتِ نمک‌زده‌ی راسو (اِبن عِرسْ) همراه با شراب یا خون لاک‌پشت دریایی را بنوشند و یا یک درهم و نیم از گُندِ بیدستر (سگ آبی)، همراه با شرابِ آمیخته با آب و یا وزن یک درهم و نیم بخور مریم یا قِثّاء الْحِمار همراه با شراب و سرکه‌ی آمیخته با آب و یا بزر شلغم یا دانه غار یا خرچنگ دریایی برشته شده را بنوشد.

و یا از زروانِد مُدَحرج وزن یک درهم همراه با وزنِ ده درهم، عصاره‌ی کُراث و از شراب

بـه همـان انـدازه را بگیرنـد و بخورنـد، و یـا اگـر از بـزر شـلغم یـا دانـه‌ی غـار (حَبُّ الغـار) و ریشـه‌ی حَرمـل (اسـفند، سـذاب بَـری) وزن نیـم مثقـال را همـراه بـا شـراب بنوشـند، سـود بسـیار خوبـی دارد.

و گاهـی اینـان (مـار گزیـدگان یـا نیش‌خوردهـا) می‌تواننـد از ایـن معجونـی کـه آن را توصیـف می‌کنـم سـود ببرنـد.

چندوچون این معجون:

از دانـه‌ی غـار و گاوشـیر (نوعـی داروی گیاهـی)، ریشـه مهـکِ آسـمان‌گون و زنجبیـل و زروانـدِ گِـرد (مُدَحـرج)، هـر کـدام پنـج درهـم و از ریـزه‌ی کُنـدر و سـذاب بـرّی هـر کـدام چهـار درهـم و از آرد کَرْسـنه سـه درهـم را می‌گیرنـد و همگـی نـرم کوبیـده می‌شـوند و بـا شـراب سرشـته می‌گردنـد و نیـم مثقـال از آن را می‌نوشـند؛ و نیـز می‌تواننـد از تریـاق چهارگانـه (تریـاق اربعـه) همـراه بـا آب سُـذاب را بـه آنـان بدهنـد، وگرنـه بهتـر اسـت نیـم درهـم تـا نیـم مثقـال از تریـاق کبیـر[1] بـه آنـان داده شـود.

و ایـن، چاره‌اندیشـی **همگانـی**ای اسـت بـرای نیـش زدن (لَـدْغ) همـه‌ی حشـرات زهـردار (هَـوامّ) و گـزش (نهـش[2]) زیسـتمند دارای زهـر؛ امّـا چاره‌اندیشـی **ویـژه‌ی** هـر کـدام از انـواع نیـش زدن و گـزش موجـوداتِ زهـردار را مـا - بـه خواسـت خـدا - در جـای خـود بیـان می‌نماییـم.

باب بیست‌وهشتم:
در مداوای گاز گرفتن انسان و سگ و میمون

بایـد دانسـت کـه گاز انسـان - اگـر روزدار باشـد- زیـان بزرگـی دارد؛ پـس بایـد هرچـه زودتـر جـای گاز او را بـا روغـن زیتـون بینداینـد؛ سـپس آن را بـا خاکسـتر چـوب مـوِ سرشـته شـده بـا سـرکه، مرهـم بگذارنـد و یـا پیـازی را بگیرنـد و بکوبنـد و بـا عسـل بسرشـند و آنجـا را بـا آن مرهـم نماینـد و یـا پوسـته‌های بیـخ مهـکِ آبـی را بگیرنـد و نـرم بکوبنـد و بـا سـرکه معجـون کننـد و جـای گاز را بـا آن مرهـم کننـد؛ و یـا پوسـته‌های ریشـه‌ی رازیانـه‌ی کوبیـده شـده‌ی سرشـته شـده‌ی بـا عسـل و یـا آرد باقـلای سرشـته شـده بـا سـرکه و گلاب را [بگیرنـد و آنجـا را بـا آن مرهـم بگذارنـد]؛ و اگـر **آماسـی** در آنجـا پدیـد آیـد، آن را بـا مرداسـنگ بینداییـد [کـه بـه خواسـت خـدا بـرای آن سـودمند اسـت][3].

۱- برای توضیح درباره‌ی **تریاق** به فرهنگ اغراض الطّبیّه، صص ۶۹-۷۰، مراجعه شود.

۲- بـه نظـر می‌رسـد در ایـن کتـاب «**لـدغ**» را بـرای **نیـش زدن** و «**نهـش**» را بـرای **گزیـدن** جانـوران زهـردار بـه کار بـرده اسـت.

۳- مطالبـی کـه در میـان کروشـه نوشـته شـده اسـت آنهایـی اسـت کـه تنهـا در یکـی از نسـخه‌ها آمـده اسـت.

در مداوای گاز سگ و میمون:

امّا علاج گاز سگ و میمون در آغاز کار، با پیاز و نمک است که کوبیده شوند و با عسل سرشته گردند و جای گاز را با آن مرهم نمایند؛ و -به‌ویژه برای گاز سگ- سرکه و نَطْرون را بر جای گاز بپاشند، و یا پاره‌ای پشم چرکین را بگیرند و با سرکه و روغن زیتون نمدار نمایند و بر جای گاز ببندند؛ و پیازی که نرم کوبیده شده باشد، اگر با سرکه و عسل سرشته گردد [و بر جای گاز بسته شود] سودمند است؛ و نیز می‌توان جای گاز را با این **مرهم** که چندوچون آن به شرح زیر است مرهم نهند:

از پوسته‌های مس یک اُوقیه و از زنگار و ریشه‌ی سوسنِ [یا ریشه‌ی مهک (اصل‌السّوس)] کبود، هر کدام یک جزء و از کف و دُردِ (خُبثِ) نقره دو جزء گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و آنچه کوبیده نشود با روغن زیتون و موم ذوب می‌گردند و با داروهای کوبیده شده آمیخته می‌شوند و مرهمی از آن درست می‌کنند و بر جای گاز می‌بندند.

چندوچون مرهمی دیگر که برای مداوای گاز انسان و سگ و میمون مناسب است:

از پیه و موم و باروت[1] (بارود) هر کدام پنج درهم، روغن زیتون دوازده درهم، گرفته می‌شود و پیه و موم ذوب می‌گردند و با روغن زیتون آمیخته می‌شوند و به‌گونه‌ی مرهم درمی‌آیند و جای گاز را با آن می‌اندایند که این، آن را بهبود می‌بخشد.

باب بیست‌ونهم:
در مداوای گاز شیر و پلنگ و یوزپلنگ

باید جای گاز این درندگان با مرهمهای جذب‌کننده، همچون: مرهم درست‌شده از زروانْد و ریشه‌های سوسنِ/ مهکِ کبود و عسل، معالجه گردد؛ و نیز، پیاز نرگس اگر نرم کوبیده شود و جای گزیدن را با آن مرهم گذارند و سپس با سرکه و آب بشویند سودمند است؛ و نیز، با مرهمی که گفتیم که: «پوسته‌های مس و زنگار از اجزای آن است؛» معالجه می‌گردد.

باب سی‌ام:
در مداوای گازِ موش خرما و سوسمار (عَظایه)

امّا گاز **موش خرما** (اِبن عِرس) ؟ باید جای آن با پیاز و سیر مرهم گذاشته شود؛ و به کسی که گزیده شده است باید دستور داده شود که پیاز و سیر بخورد، امّا **سوسمار**؟

۱- در سزگین، ۳۱۴، به‌جای **باروت**، «بیرزد» (صمغ گیاهی همچون خیزران) است؛ و نیز به‌جای **دوازده** درهم از روغن زیتون، **بیست** درهم است.

دندانهـای آن در جـای گاز می‌مانـد؛ و از همیـن‌رو درد آن بـه درازا می‌کشـد و بایـد بـا مالیـدن جـای آن بـا روغـن و آب نیـم گـرم، دنـدان آن را بیـرون بیاورنـد و هنگامی‌کـه دندانهـا بیـرون آورده شـدند جـای گزیدگـی را بـه خوبـی بمکنـد و بـر آن، آبـی کـه نخالـه را در آن جوشـانده باشـند بچکاننـد و بـر جـای گـزش، خاکسـتر مَـو همـراه بـا روغـن را ببندنـد.

باب سی‌ویکم:
در مداوای گزش سگ هار (کَلْبِ کَلِبْ)

در مـداوای کسـی کـه **سـگ هـار** او را گزیـده باشـد بایـد نخسـت جـای گاز شـکافته شـده و فـراخ گـردد و ابـزار خـون گرفتـن (مَحاجـم) را روی آن بگذارنـد و بسـیار سـخت آن را بمکنـد تـا خـون فراوانـی را از آن بیـرون بکشـند؛ سـپس مرهمهـا سـوزاننده و خورنـده همچـون مرهـم زنگار و قلدقیـون (قلفدیفـون) و مرهـم **بـلاذری** را کـه چندوچـون آن، ایـن اسـت بـر آن بگذارنـد:

از زِفـت یک‌سـوم رطـل را و از سـرکه‌ی بسـیار تـرش (ثقیـف) یـک رطـل و از فربیـون نیـم اوقیـه را می‌گیرنـد و صمغهـا را بـا سـرکه حـلّ می‌نماینـد [و مرهمـی از اینهـا می‌سـازند] و بـر زخـم می‌بندنـد کـه ایـن مرهـم، از بـه هـم پیوسـتن لبه‌هـای زخـم و بهبـود زخـم جلوگیـری می‌نمایـد و زهـر را بـه خـود می‌کشـد.

و ایـن مرهـم کـه آن را **توصیـف** می‌کنـم، نیـز، -اگـر جـای زخـم را بـا آن مرهـم نماینـد- بسـیار سـودمند اسـت:

از نمـک انـدر آنی/اندرابـی، ده درهـم، قلقطـار [سـوخته] هشـت درهـم سـذابِ تـر، سـه درهـم، زنـگار، دو درهـم، فربیـون یـک درهـم را می‌گیرنـد و همگـی را نـرم می‌کوبنـد و آنهـا را بـر زخـم می‌پاشـند تـا آن را بسـوزاند و بخـورد، سـپس مقـداری از آن را بـا روغـن می‌آمیزنـد و بـر زخـم می‌بندنـد تـا گوشـت سـوخته فـرو ریـزد.

و اگـر سـیر را بگیرنـد و نـرم بکوبنـد و بـا روغـن مـاده گاو و سـرکه‌ی انگـوری عجیـن نماینـد و بـر جـای زخـم بگذارنـد سـودمند اسـت؛ و همچنیـن اگـر خـردل را بگیرنـد و آن را نـرم بکوبنـد و بـا روغـن مـاده گاو و سـرکه یـا عسـل سرشـته نماینـد و بـر زخـم بگذارنـد بـرای آن مفیـد اسـت.

و اینـک توصیـف دارویـی دیگـر کـه زهـر را بـه خـود می‌کشـد و زخـم را فـراخ مـی‌دارد:

از گاو شـیر، سـه اَوقیـه و از زِفـت یـک رطـل و از سـرکه‌ی انگـوری یـک رطـل و نیـم گرفتـه می‌شـود و گاو شـیر همـراه بـا سـرکه بـه خوبـی سـاییده می‌شـود و زِفـت را ذوب می‌نماینـد و بـر آن می‌افزاینـد و [سـپس] پختـه می‌شـوند و خـوب بـه هـم آمیختـه می‌گردنـد و آن را بـه کار می‌گیرنـد کـه ایـن، دارویـی اسـت کـه بـا بدنهـای سِـفت و **اسـتوار** سـازگار اسـت.

و اگـر کسـی کـه گزیـده شـده اسـت بـدن نرمـی داشـته باشـد، بایـد جـای گزیـده شـده، بـا

چغندر و تره تیزک و پیازپخته شده با روغن یا روغن زیتونِ شسته شده مرهم گردد؛ و نیز، [این زخم،] با سیر و پیاز و نمکِ به خوبی کوبیده شده که خاکستر چوب موِ سرشته شده با روغن زیتون را با آن آمیخته باشند، و بر آن ببندند، مرهم می‌گردد؛ که این داروها همگی دهانه‌ی زخم را می‌خورند و آن فراخ می‌نمایند و زهر آن را به‌سوی خود می‌کشند؛ این مداوا باید از همان روزی که گزیدگی روی داده است تا چند روز پیاپی و پیش از آنکه **ترس** و هراس از **آب** برای بیمار پیش بیاید، بر روی او انجام گیرد؛ زیرا هرگاه بیم و هراس از آب برای بیمار پیش آید، کمتر اتفاق می‌افتد که وی از آن بیماری نجات یابد.

و انتظار چنان است که پیش آمدن **ترسِ از آب** برای گزیده شده، پس از هفت روز یا پس از چهل و دو روز پیش آید.

و گاهی لازم است که تا گذشت چهل و دو روز بر آن پیشامد، زخم مداوا نگردد و نگذارند که لبه‌های آن به هم بپیوندد؛ و افزون بر مرهمها و ضِمادها، **داروی** درست شده از **خرچنگها** [نیز] به بیمار نوشانده شود و اینک چندوچون **داروی خرچنگها**:

خرچنگهای زنده‌ای را می‌گیرند و در دیگی مسی می‌گذارند و در زیر آن آتشی را روشن می‌کنند تا به خاکستر تبدیل شوند، سپس از آن خاکستر، ده درهم و از کُندُر، یک درهم و از جِنطِیانا (گیاهی که در کوهها و سایه‌ها می‌روید) چهار را درهم می‌گیرند و همگی را نرم می‌کوبند و در آغاز پیش آمدن گزش برای بیمار، وزن **یک** درهم از آن را به وی می‌نوشانند و اگر چند روزی بر بیماری وی گذشته باشد، **دو** درهم از آن را با شرابی آمیخته با آب و یا با آبِ سرد و سرکه و عسل به او می‌نوشانند.

و جالینوس گفته است که: «این دارو را تجربه کرده است و آن را سودمند یافته است و ندیده است که کسی که این دارو را نوشیده باشد، هراس از آب برای او پیش آمده باشد.»

و گاهی دارندگان این بیماری، با خوردن نیم درهم تا یک مثقال از **تریاق فاروق** در آغاز بیماری، سود آشکاری را از آن می‌برند.

و گاهی باید به دارای این بیماری داروهای روان‌کننده‌ی **سودا**، همچون: پخته شده‌ی (مطبوخ) افتیمون یا حَبّ اسطوخودوس یا حبِّ اصطمخیقونِ درآمیخته با افتیمون، نوشانده شود.

و هنگامی که شما همه‌ی اینها را انجام دادید و ندیدید که بیمار از آب بهراسد، به این، فریفته نشوید و **زخم** را بدون اینکه جای گاز را با آنچه برای شما توصیف می‌کنم آزمایش نمایید، با دارو به هم نپیوندید؛ و آن این است که گردوی را که نرم کوبیده شده

باشـد بگیریـد و زخـم را یـک شـبانه‌روز بـا آن مرهـم بگذاریـد، سـپس آن را برگیریـد و پیـش خـروس یـا مرغـی بیندازیـد کـه اگـر آن را بخـورد و نمیـرد، پـس بیمـار بهبـود می‌یابـد و دیگـر شـما از ترسـیدنِ او از آب بیمـی نداشـته باشـید؛ و در ایـن هنـگام از مـداوای خـود و از بـه هـم پیونـد دادنِ (اِندمـال) زخـم آسـوده خاطـر باشـید.

و اگـر آن خـروس و یـا مـرغ بمیـرد، بایـد آن مرهمهـا را دوبـاره بـه‌کار بگیریـد و بـه بیمـار تریـاق و دیگـر داروهـای روان‌کننـده‌ی **سـودا** بدهیـد و او را از خـوردن غذاهـای تولیدکننـده‌ی آن بازداریـد و **غـذای** او گوشـت بره‌هـا و بزغاله‌هـا و مـرغ، به‌صـورت آش سـاده باشـد؛ و از **میوه‌هـا:** انجیـر و گـردو و انگـور و مویـزِ خراسـانی همـراه بـا بـادام؛ و از **شـیرینیها:** فالـوده و خَبیـص (نوعـی شـیرینی) درسـت شـده بـا شـکر و روغـن بـادام و از **سـبزیها:** بادرنـگ بویـه و نعنـا و پودنـه باشـد؛ و تـا زمانی‌کـه بدانیـد کـه بـدن او از زهـر پـاک شـده و از ترسـیدن او از آب ایمـن بشـوید، او را بـا چاره‌اندیشـیهای سـازگار بـا دارنـدگان تلخـه‌ی سـیاه (سـودا)، چاره‌جویـی نماییـد.

امّـا چنان‌کـه تـرس از آب بـرای او پیـش بیایـد، بی‌گمـان او از ایـن بیمـاری نجـات نمی‌یابـد و کسـی کـه چنیـن حالتـی برایـش پیـش می‌آیـد، بایـد بـا چاره‌اندیشـی دارنـدگان وسـواس سـودایی چاره‌جویـی شـود؛ و بـا قیـف، آب بـه دهـان او ریختـه شـود.

و برخـی از پیشـینیان گفته‌انـد کـه: اگـر ظرفـی **چوبـی** را کـه در آن، آب باشـد به‌سـوی او ببرنـد و پوسـت کفتـار را بـر روی آن بکشـند، نفـسِ او آن را می‌پذیـرد و آب را می‌نوشـد؛ و بایـد بـه او آبِ جـو و لعابهـا و قرصهـای تسـکین‌دهنده‌ی تشـنگی نوشـانده شـود.

چندوچون قرصی که تشنگی را آرام می‌سازد:

از مغـز دانـه‌ی کـدو و مغـز دانـه‌ی خیـار چنبـر و خیـار و دانـه‌ی بِـه و بـذر بقلـه، هـر کـدام، یـک جـزء، و از صمـغ عربـی و نشاسـته و کثیـرا (کتیـرا) و طباشـیر، هـر کـدام نیـم جـزء، گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌گردنـد و بـا لعـاب بـزر قطونـا سرشـته می‌شـوند و به‌صـورت قـرص درآورده می‌شـوند و در سـایه، خشـک می‌گردنـد و بیمـار وزن یـک مثقـال از آن را بـا آب سـرد می‌نوشـد؛ و یـا بـا قیفـی کـه لولـه‌ی درازی داشـته باشـد بـه گلویـش ریختـه می‌شـود؛ و همچنیـن بـا ایـن قیـف، آب را بـه او می‌نوشـانند کـه - بـه خواسـت خـدا - سـودمند خواهـد شـد؛ و برخـی از حکیمـان گفته‌انـد کـه: اگـر جگـر سـگ هـار را برشـته نماینـد وبـه گزیـده‌ی سـگ هـار بخورانـند، سـود آشـکاری را بـه وی می‌رسـاند.

باب سی‌ودوم:
در مداوای کسی که افعی او را گزیده باشد

امّـا کسـی کـه افعـی - بـه ویـژه، افعیهـای بلوطـی و تشـنگی‌آور (مُعَطِّشـه) - او را گزیـده باشـند - اگـر شـدنی باشـد - بایـد آن انـدام را قطـع کننـد؛ زیـرا، آسـودگی بیمـار در بریـدن آن اسـت؛ و اگـر بریـدن آن شـدنی نباشـد، آن انـدام را از جایـی بالاتـر از جـای گـزش ببندنـد و رگِ او را بگشـایند و او را بـا سـیر و پیـاز و کُـراث (گندنـا، تـره)، غـذا دهنـد و شـوربایی سـاده بـا شـویت (شِـبیت) و نمـک و دارچینـی بـه او سـر بکشـند و بـا خرچنگهـای دریاییِ برشـته، کـه انـدکی از مویـزجِ نـرم کوبیـده شـده را بـر آن پاشـیده باشـند تغذیـه نماینـد؛ قورباغه‌هـای پختـه شـده به‌گونـه‌ی آشـهای سـاده نیـز، سـودمنداند؛ [و نیـز،] جـای گـزش را بـا ایـن مرهمـی کـه آن توصیـف می‌نمایـم مرهـم بگذارنـد:

خرچنگهـای رودخانـه‌ای را می‌گیرنـد و آنهـا را نـرم می‌کوبنـد و ده درهـم آرد گنـدم و چهـار درهـم پودنـه و چهـار درهـم نمـک را بـر آن می‌افزاینـد و اینهـا را نـرم می‌کوبنـد و بـا شـیر تـازه دوشـیده شـده (حلیـب) معجـون می‌نماینـد و جـای گزیدگـی را بـا آن مرهـم می‌گذارنـد کـه ایـن سـودمند اسـت؛ و نیـز، بـا بـرگ سـیب تـرش کـه بـا آب پختـه شـده و نـرم کوبیـده شـده باشـد مرهـم می‌گـردد؛ و نیـز، گوشـت قورباغه‌هـا را کـه به‌گونـه‌ی آش سـاده درسـت شـده باشـد اگـر بخورنـد بـرای آنـان سـودمند اسـت؛ و پنیـر کهنـه، اگـر نـرم کوبیـده شـود و بـا آب معجـون گـردد و جـای گـزش را بـا آن مرهـم بگذارنـد سـودمند خواهـد بـود.

و اگـر جوجه‌مرغهـای کوچـک را در حالی‌کـه زنـده هسـتند از درازا بشـکافند (شـقّه نماینـد) و بارهـا جـای گـزش را بـا آن مرهـم نماینـد بـرای آن سـودمند اسـت؛ و اگـر بـه افعـی گزیـده، خـون لاک‌پشـت دریایـی را در حالی‌کـه خشـک شـده باشـد همـراهِ کَمّـون و سُـذاب خشـک بنوشـانند سـود دارد؛ و اگـر وزن یـک درهـم تـا نیـم مثقـال از اِنفحَـه‌ی (پنیرمایـه‌ی) خرگـوش را بـه او بنوشـانند مفیـد اسـت.

و اگـر وزن یـک درهـم از ذَکَـر (نـره‌ی) خشـک شـده‌ی گـوزن را کـه نـرم کوبیـده شـده باشـد، بـا انـدکی از شـراب بـه او بنوشـانند و یـا، اگـر از عصـاره‌ی سِـذاب و کُـراث، هرکـدام یـک اوقیـه و نیـم، همـراه بـا نیـم مثقـال زروانـد مُدحـرج را کـه نـرم کوبیـده شـده باشـد بگیرنـد و بـه او بنوشـانند سـودمند خواهـد بـود؛ و اگـر عقربهـا را نـرم بکوبنـد و بـا آب مرزنگـوش و آب سـذاب بسـایند و بیمـار آن را بنوشـد سـود آشـکاری بـرای او دارد؛ و اگـر از تریـاق **چهارگانـه** نیـم درهـم تـا نیـم مثقـال را بگیرنـد و بـه گزیـده شـده بنوشـانند، بـرای هـر گزشـی سـودمند اسـت؛ و اگـر **تریـاق کبیـر** یـا فـاروق -به‌ویـژه، تـازه‌ی آن- در دسـترس باشـد از همـه‌ی

چیزهـای دیگـر سـودمندتر اسـت و بایـد بـر همـه‌ی چیزهایـی کـه آنهـا را بـرای زمـان مبـادا (للوقـت) ذکـر کـرده‌ام، پیـش انداختـه شـود؛ و اگـر در دسـترس نباشـد، پـس تریـاق یـا معجـون «مترودیطـوس» را بـه‌کار بگیرنـد کـه می‌توانـد جـای [همـه‌ی تریاقهـا] را بگیـرد، [و هـر کـدام از اینهـا کـه بـه دسـت بیایـد، هـر **شـربت** از آنهـا، از یـک درهـم تـا یـک مثقـال اسـت.]

چندوچون تریاقی که برای هر گزشی سودمند است و تجربه شده است:

از فلفـل، دو درهـم، انیسـون ده درهـم، زروانـد مُدَحْـرج و حَـبُّ الغـار و گُنـدِ بیدسـتر از هـر کـدام یـک درهـم و نیـم گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌گردنـد و بـا میپُختـک معجـون می‌شـوند و بـه هنـگام نیـاز بـه انـدازه‌ی یـک باقـلا[1] -بیشـتر یـا کمتـر- بـا اندکـی از آب سُـذاب، همـراه بـا میپختـک و آب بـرگ سـیبِ تـرش، بـه‌کار گرفتـه می‌شـود.

و **دارویی** که اگر نوشیده شود سودمند است:

از خندقوقـی (خندقوقـا: خندیقـون، شـرابی کـه بـا اَدویـه، خوشـبو شـده باشـد) و زروانـد مُدحـرج (گِـرد) و سُـذاب بَـرّی و آرد کَرْسـنه، هـر کـدام بـه انـدازه‌ی هـم گرفتـه می‌شـود و بـا شـراب سرشـته می‌گردنـد، هـر شـربت (هـر وعـده دارویـی) از آن یـک مثقـال اسـت کـه بـا شـرابی کهنـه نوشـیده شـود.

چندوچون دارویی دیگر:

از گُنـدِ بیدسـتر و سـلیخه و زروانـد مُدَحـرج، هـر کـدام یـک دهـم و از اَنیسـون و فلفـل هـر کـدام چهـار درهـم گرفتـه می‌شـود و همگـی نـرم کوبیـده می‌گردنـد و بـا میپختـک (دوشـاب تـرش، سـیَکی) عجیـن می‌گردنـد و بـه نسـبت نیـروی بیمـار بـه انـدازه‌ی باقلایـی -بیشـتر یـا کمتـر- بـه او داده می‌شـود.

ایـن داروهـا در **آغـاز** رویـداد بـه‌کار گرفتـه می‌شـوند؛ امّـا پـس از آن، هنگامی‌کـه زهـر در بـدن رفـت بایـد بـه گزیـده شـده، آب جُـو همـراه بـا خرچنگهـای رودخانـه‌ای و نیـز، شـیر تـازه دوشـیده شـده (حلیـب) داده شـود و انـدام گزیـده شـده، در شـیر تـازه، گذاشـته شـود.

و اگـر انـدام گزیـده شـده **به‌سـوی گندیـده شـدن** (عفونـت) بـرود، [بایـد] بـا داروهـای تنـد همچـون: قلدقیـون[2] (قلفدیفـون) و جـز آن مرهـم گـردد؛ و پیرامـون آن انـدام را بـا گِلِ ارمنـی و قبرسـی و عـدس پوسـت گرفتـه و سـرکه انگـوری بیندایـند؛ و اگـر از هـوش رفتـن و کُنـد گشـتن نَفَـس و ریـزش عـرق سـرد بـرای بیمـار پیـش آیـد، در آغـاز کار، **تریـاق کبیـر** و دیگـر معجونـات را بـه او بنوشـانند، امّـا اگـر ایـن عارضـه از میـان رفـت، پـس شـما بایـد کـه آب جـوِ همـراه

۱- **باقلی، باقِلا**: یکی از وزنهای طِبّی که حدوداً ۳/۵ گرم است. (فرهنگ اغراض)

۲- ایـن دارو، در متنهـای در دسـترس بـه صـورت: قَلْدقیـون آمـده اسـت؛ و در فرهنـگ اغـراض، صورتهـای: قلقندیقـون و جـز آن، نیـز آمـده اسـت و گفتـه اسـت کـه: صـورت صحیـح آن، «قلفدفیـون» اسـت.

آش درست شده از خرچنگها و شیر تازه دوشیده شده به او بدهید و جای گزش را با مرهمهایی که آنها را توصیف کرده‌ایم معالجه نمایید. [و خدا داناتر است.]

باب سی‌وسوم[۱]:
درباره‌ی مداوای نیش زدن (لَدْغ) کژدمها

کسی که کژدم (عقرب) او را نیش می‌زند باید بالاتر از جای نیش را با نوار پارچه‌ای به سختی بپیچد تا زهر در بدن راه پیدا نکند؛ و کژدم را لِه کند و جای نیش را با آن مرهم بگذارد و یا آنجا را با این مرهم، مرهم گذارد:

از بذر کتان پنج درهم، گوگردِ زرد، سه درهم، نمک سه درهم، سَقزِ بَنَه (عِلْکُ البُطْم) ده درهم گرفته می‌شود و داروها را با آن می‌سرشند و جای نیش را با آن مرهم می‌گذارند؛ و اگر آن را با فندق هندی جویده‌شده‌ی ساییده شده در هاون مرهم بگذارند، برای آن سودمند خواهد بود؛ و [نیز،] اگر آنجا را با پودنه‌ی نرم کوبیده شده، همراه با آرد جُوی که با آب سُذاب، عجین شده باشد مرهم بنهند سودمند است.

و اگر اندکی از تریاق چهارگانه را با شراب به او بنوشانند مفید است؛ و **تریاق کبیر** اگر در دسترس باشد سودمند است و اگر نوشیده شود و یا جای نیش را با روغن زیتون با آن بیندایند در این مورد سودمندتر است.

چندوچون داروی دیگری که در مداوای نیش کژدم سودمند است:

از گند بیدستر دو دانگ و از سیر، یک درهم[۲] گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با شرابی پخته شده عجین می‌شوند و آن را می‌نوشند؛ و یا از زروانند سه درهم و از پوسته‌های ریشه‌ی کَبَر (خاورک: نباتی پرخار با ثمری درازتر از بلوط)، دو درهم، خندقوقا / خندقوقی یک درهم[۳] گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند. هر شربت از آن دو درهم با شرابی کهنه یا شراب مویز است.

توصیف تریاقی که در نیش کژدمها سودمند است:

از زروانندِ مُدَحرج یک اوقیه و از گُندر بیدستر و سُذاب بریّ، هر کدام یک جزء و از پودنه‌ی رودخانه‌ای و دانه‌ی غار و عاقِرقرحا و مُرّ و جِنطِیانا و زنجبیل و فلفلِ سیاه و حلتیت و شونیز، هر کدام به اندازه‌ی هم، گرفته می‌شود و همگی نرم کوبیده می‌گردند و با انگبینی پالوده شده سرشته می‌شوند [و به کار می‌رود]؛ هر شربت از آن به اندازه‌ی

۱- در سزگین، ۳۱۷، بابِ سی‌ودوم است.

۲- سزگین، ۳۱۸، دو درهم است.

۳- بازهم، سزگین، همان، دو درهم است.

یک فندق با شراب است؛ و یا سیر را می‌گیرند و نرم می‌کوبند و با شراب می‌پزند و از آن شراب به شخص نیش خورده می‌خورانند و بر جای نیش آبی را که نخاله و بابونه و سُذاب و برنجاسب را در آن جوشانده باشند، در حالی‌که گرم است، می‌چکانند که این، به خواست خدا سودمند است؛ و یا آن را با روغن زیتون و روغنِ بان همراه اندکی از فربیون یا اندکی از گندبیستر می‌اندایند و بدن شخص نیش خورده را خوب با آن مشت‌ومال می‌دهند و به او روغن ماده گاو همراه با انگبین را می‌خورانند.

چندوچون معجونی که در این مورد سودمند است:

از فلفل هشت درهم، دارالفلفل (فلفل دراز) پنج درهم، سُنبل دو درهم، زروانند و ریشه‌ی زوفرا (حَزاء، دیناریه: نوعی گیاه)، از هر کدام سه درهم، گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و با شراب سرشته می‌شوند و به‌گونه‌ی حَبّ درآورده می‌شوند؛ هر شربت از آن وزن نیم درهم است.

معجونی دیگر که در این باب سودمند است:

از گُندِ بیدستر (حیوانی همچون سگ آبی) و پوسته‌های ریشه‌ی کبر و زروانند و عاقرقرحا، هر کدام به اندازه‌ی هم گرفته می‌شوند و نرم کوبیده می‌گردند و با انگبینی پالوده سرشته می‌شوند؛ هر شربت از آن، دو درهم با شرابی کهنه است که به خواست خدا سودمند است.

باب سی‌وچهارم:
در مداوای نیش زنبورها و زنبور عسل (نَحْل)

باید جای نیش با سوزنی و یا سر نیشتری (مِبْضَع) باز شود و به خوبی مکیده گردد و یا با گِل ارمنی سرشته شده با سرکه یا با روغنهای مالیدنی ماهیها (مَسوح الحیطان) همراه با سرکه و یا با گِل کوکب الأرض (طین شاموس) همراه با سرکه یا گِل لانه‌ی زنبورها (کَوْرالزّنابیر) همرا با سرکه، اندوده گردد، و یا با جُل وزغ (طُحْلَب) یا خبازیِ (پنیرک، نوعی از خطمی) خوب پخته شده و یا برگ کنجد که نرم کوبیده شده باشد مرهم گردد؛ و بر جای نیش، آب سرد ریخته شود و یا برف را بر آن بگذارند. و می‌گویند که اگر مگس را لِه کنند و جای نیش را با آن مالش دهند - به خواست خدا - درد آرام می‌گیرد.

باب سی‌وپنجم:
در مداوای نیش رُتیل و عنکبوت

برای مداوای نیش رتیل (رُتیلاء)، بهترین معالجه آن است که شخص نیش‌خورده

در آب گرم فرو رود و یا به گرمابه برود و آب گرم را بر خود بریزد و جای نیش را با مُرّ و نمک ساییده شده و سرشته گشته با آب، مرهم گذارد؛ و یا از خاکستر چوب انجیر و نُوره و قَلیْ، به اندازه هم بگیرند و نرم بکوبند و جای نیش را با آن مرم نهند و به شخص نیش خورده این **دارو** را که چندوچون آن این است بدهند:

از شونیز، پنج درهم و از دو قو و زیره (کَمّون) هرکدام سه درهم، اَبْهُل (ثمر سرو کوهی) و جَوزالسّرو، هرکدام دو درهم، سُنبُل الطِّیب و حَبّ الغار و زروانَد مُدحرج و دانه‌ی بَلَسان و دارچینی و جِنطِیانا و بزر خندقوقا و بزر کرفس، از هر کدام یک درهم و نیم را می‌گیرند و همگی نرم کوبیده می‌شوند و با عسلی پالوده، سرشته می‌گردند؛ هر شربت از آن یک مثقال با شرابی کهنه است.

امّا در مداوای نیش تار تنک (عنکبوت): به شخص نیش خورده از یک مثقال تا دو درهم شونیز (سیاه‌دانه، به کردی: سیاوله) با شرابی کهنه نوشانده می‌شود؛ و یا از سُذابِ خشک و سُعْد که نرم کوبیده شده باشند، دو درهم با شراب، نوشانیده می‌شود؛ و یا شراب ناب (خالص، نیامیخته) را به او می‌نوشانند و وارد گرمابه می‌نمایند و آب [گرم] را بر جای نیش می‌ریزند.

باب سی‌وششم:
در مداوای نیش عقرب جرّاره[۱]

امّا عقرب **جرّاره** در نواحی اهواز و عَسکر مکّرم[۲] یافت می‌شود؛ و می‌گویند که این کژدم از گِلی که شکر در آن می‌ریزد تولّد می‌یابد[۳]؛ و کمتر کسی از آنهایی که این کژدم آنها را نیش می‌زند از مرگ نجات می‌یابد؛ پزشکان پیشین راه علاجی برای آن نمی‌شناختند؛ امّا پزشکان جدید از اهالی عسکر مکرم، در مداوای نیش‌خورندگان، فصد را به‌کار می‌گیرند و به اندازه‌ی تحمّل نیروی بیمار از او خون بیرون می‌ریزند و فوراً شیر تازه دوشیده را به وی می‌نوشانند و ابزارهای حجامت را بر جای نیش می‌گذارند و به‌خوبی آن را می‌مکند تا زهر را بیرون بکشند؛ و بر جای نیش، داروهای تندی همچون: گُندِ بیدستر (خایه‌ی حیوانی همچون سگ آبی) و فربیون می‌بندند و پیرامون آن را با گِل ارمنی همراهِ با سرکه می‌اندایند و به بیمار آب جُو و ماست زده شده (مخیض) می‌نوشانند و به او سیب پوست گرفته (جُلْفَتْ) و دوغ ترش و آردِ بو داده‌ی

۱ - **عقرب جرّاره**: نوعی کژدم زرد رنگ که دم خود را بر زمین می‌کشد و سمّ شدیدی دارد؛ در اهواز بسیار است. (عمید)

۲ - شهری بوده در خوزستان میان شوشتر و رامهرمز، سرداری به نام مکرّم بن مُعزّاء، آن را ساخته بوده است.

۳- در نسخه‌ی سزگین گفته است که از گلی که قالبهای شکر را از آن درست می‌کنند تولّد می‌یابد.

(سَویق) سیب ترش و طرحشقوق (هندبای برّی، کاسنی دشتی) می‌خورانند و با او را گوشت جوجه‌مرغها و مرغِ درست شده با آب انار و آب سیب تغذیه می‌نماید و از این تریاق که چندوچون آن به شرح زیر است به او می‌دهند:

از طرحشقوقِ خشک و برگ سیب ترش و کُزبره‌ی خشک [هر کدام مقداری را] می‌گیرند و نرم می‌کوبند و سه قاشق از آن را به‌صورت گَرد دارویی به‌کار می‌گیرند که این دارو سودمند است.

و اهل عسکر مکرّم این **دارو** را که چندوچون آن به شرح زیر است نیز ذکر کرده‌اند و آن را به‌عنوان تریاقی با هم درآمیخته‌اند:

از پوسته‌های ریشه‌ی کبر و ریشه حنظل و جِنطیانا و افسنتین و حَزاء (دیناراویه) و زروانِد مدحرج و بَخور مریم و طرحشقوقِ خشک، هر کدام مقداری را می‌گیرند و همگی را نرم می‌کوبند و دو درهم از آن را با شراب می‌نوشند.

[و ابوعلی سمح[1]، گفته است که ابویعقوب بن عبدان اهوازی طبیب خبر داده است که: اهالی شهر عسکر مکرّم برای مداوای نیش کژدم در رهگذرهای خود ظرفهایی آماده ساخته بودند که در آنها سیب پوست‌کنده‌ی لِه شده بود، تا اگر کژدم یکی از آنان را نیش بزند از آن آب بنوشد تا دردش آرام گیرد و به‌خواست خدا، بیماریش بهبود یابد.[2]] و [نیز،] آنان از ریشه‌ی اِسپند (اسفند، حَرمَل) نرم کوبیده شده‌ی آمیخته با شراب می‌نوشیدند و از آن سودمند می‌گشتند[3].[و خدای تعالی داناتر است.]

باب سی‌وهفتم:
در مداوای گزش قَمَلَة النَّسْر (جانورکی که از خُردی به سختی دیده می‌شود)

هرگاه قَمَلَة النَّسر کسی را گزید باید هرچه زودتر شیر تازه دوشیده شده‌ای از یک بز در همان حالی‌که دوشیده می‌شود به او نوشانیده شود و مهره‌ی سنگی پادزهرِ ساییده شده بر جای گزش اندوده گردد و [نیز،] با صندل سرخی که با آب کاهو و بقله الحمقاء و حیّ العالم و جُل وَزغ، سرشته شده باشد، اندوده شود؛ و به او آبِ جُو و گِل قبرسی همراه با بزر قطونا، یا آب خیار و آب کدو [تنبل] نوشانیده شود.

۱- این روایت، تنها در نسخه‌ی بولاق، ۲۲۵، آمده است و کلمه‌ی پس از ابوعلی، ناخواناست و معلوم نیست «شیخ» است یا «سمح» و در لغتنامه‌ی دهخدا هم چنین نامی که متناسب با اینجا باشد یافت نشد.

۲- همچنان که گفتیم: نقل میان کروشه تنها در نسخه‌ی بولاق، ۲۲۵، آمده است.

۳- در دو سطر آخِر این باب در سزگین چند واژه‌ی بی‌نقطه‌ی ناخوانا هست، که ناچار آن دو سطر را تنها از روی نسخه بولاق ۲۲۵، ترجمه کردم و از نسخه سزگین صرف‌نظر نمودم.

باب سی‌وهشتم:
در مداوای همگانی (عامّه‌ی) کسی که زهر کشنده‌ای را نوشیده باشد

باید دانست که: چیزی که باید انسان [در اینجا] به آنچه ما درباره‌ی مداوای نیش زدن (لَدْغ) و گزش (نَهْش) جانوران زهردار ذکر کرده‌ایم بیفزاید، چگونگی مداوای کسی است که زهر کشنده‌ای را نوشیده باشد؛ زیرا اینجا، شایسته‌تر و همانندتر با آنهاست؛ چِه، کارکرد آنها (زهرِ جانور و زهر کشنده) در بدن همچون هم هستند.

پس می‌گوییم که: هرگاه انسان احساس کرد که زهری یا داروی کشنده‌ای را نوشیده است باید در همان ساعت بشتابد و آب گرم فراوانی را همراه روغن ماده گاو یا روغن کنجد (دهنِ حلّ) یا روغن زیتون بنوشد و انگشت خود یا پَرِ تر شده با روغن کنجد را در دهانش فرو کند و خود را به قی کردن وا دارد و در پاک کردن معده‌ی خود از هر آنچه در آن است تلاش نماید و نوشیدن آب گرم و روغن را برای بار دوم به‌کار گیرد و در قی کردن بکوشد تا جایی‌که بداند که معده‌اش خوب پاک شده است و چیزی در آن نمانده است.

سپس نگاه کند که: اگر گرمی‌ای و سوزشی و برافروختگی‌ای و دلپیچه‌ای را در معده و روده‌ها و تشنگی‌ای و خشکی‌ای را در دهان می‌یافت، پس آن دارویی را که نوشیده است داروی **گرمی** بوده است و باید به او: روغن گُل سرخ و روغن بنفشه همراه گلاب و لعاب بزر قطونا[1] و بزر کتان و شیر تازه دوشیده و آب جُو همراه با روغنِ بادام شیرین، نوشانیده شود، و او را وادار سازند تا: آبِ گوشت مرغ فِربه و فرنی درست شده از نشاسته و شکر و روغن بادام سربکشد و از آش رشته‌ها (اَطْریه)، آب گوشت مرغِ فربهِ درست شده به‌صورت آش رشته‌ی ساده و چیزهای مانند اینها را بخورد و انار را بمکد و هلو و مغز خیار و خیار چنبر و بَقلَة الحمقاء و کاهو و طرحشقوق (کاسنی دشتی) را تناول نماید؛ و با صندل و گلاب و کافور خود را خوشبو کند؛ و سینه و کبد خود را با تکّه پارچه‌های کتان تر شده با سندل و گلاب مرهم نهد.

و با **اِماله‌ای** نرم و آرام کننده‌ی سوزشها، همچون: اِماله‌ای که با آب جو و بنفشه‌ی خشک و عُنّاب و سَبستان و روغن بادام و روغن گل سرخ نیم گرم و چیزهای مانند اینها انجام می‌گیرد، اِماله گردد.

امّا هرگاه انسان در بدن خود بی‌حسی و خشکی و سنگینی‌ای در دستها و پاها و سنگینی‌ای در زبان را بیابد، پس آن دارویی که نوشیده است **سرد** بوده است و باید

۱- سزگین، ۳۲۰، لعابِ دانه‌ی **بِه** است.

به نوشنده‌ی آن سیر و پیاز و سُذاب داده شود و به او تریاق چهارگانه (تریاق اربعه) یا متروديطوس همراه با آب سذاب بدهند؛ و اگر تریاق و متروديطوس در دسترس نباشد به او داروی **حلتیت** بدهند؛ و اینک **چندوچون** این دارو:

از مرّ و قُسط و برگ سُذاب و پودنه و فلفل و عاقِرقرحا و قِرمانا، هر کدام به اندازه‌ی هم گرفته می‌شود و از حِلتیت (محروث، صمغ درخت اَنجدان) به اندازه‌ی همه‌ی اینها و همگی نرم کوبیده می‌شوند و با عسلی پالوده (منزوع الرّغوه) سرشته می‌گردند؛ هر شربت از آن از وزن نیم درهم تا نیم مثقال است؛ و نیز، این دارو را که چندوچون آن **بدین شرح** است به او بدهید:

از قِنّه دو درهم و از مُرّ یک درهم گرفته می‌شود و کوبیده می‌گردند و با اندکی شراب، نرم می‌گردند و به او نوشانیده می‌شوند؛ و یا به او برگِ سِذاب همراه گردو و انجیر و نمک می‌نوشانند؛ و معده و روده‌های او را با آبی که در آن، سُذاب و پودنه و نمّام را جوشانده باشند گرم می‌نمایند (کِماد می‌کنند) و بدن او را تا هنگامی‌که سرخ می‌گردد به‌خوبی مُشت ومال می‌دهند و به او آبگوشتِ ساده از جوجه‌های فربه درست شده با شویت و دارچینی و خولنجان و فلفل و کَمّون و روغن زیتون شسته شده سر کشیده می‌شود؛ [و با عسل و نَطرون و گاوشیر و سکبینه و روغن زیتون و روغن یاسمین که با آب نیم گرم به‌هم زده شده باشند اِماله می‌گردد.]

و اگر انسان در خود: پژمردگی و کم آوردن نَفَس و از **هوش رفتن** و از میان رفتن نیروی بدن را بیابد، باید بدانید که دارویی که به وی داده شده است، با گوهر بدن او دُژگون (متضاد) است و این‌گونه دارو، تباه‌ترینِ زهرهاست و زودتر از همه‌ی زهرها انسان را می‌کشد؛ پس باید پس از قی کردن در همان‌جا به او تریاق کبیر یا متروديطوس یا قرصهای افعی داده شود؛ و اگر هیچ‌کدام از اینها به‌دست نیاید پس بهتر است یک درهم[1] از مُرّ و یک درهم از قنّه را با شرابی ریحانی به او بنوشانند و یا از گِل مختوم و شیح ارمنی[2] و غاریقون و ریشه‌ی پودنه و جندبیدستر و بزر اَنْجُره (گزنه) و ناردینِ اقلیطی (منسوب به قوم سلت) و عصاره‌ی فراسیون [هرکدام مقداری گرفته شود] و از این داروها -به تنهایی و یا از همه‌ی آنها- یک مثقال با شرابی ریحانی به او نوشانده شود؛ و به او فندق و انجیر و سُذاب خورانده شود؛ و [نیز،] از آب خارخسک -که کوبیده شود و آب آن گرفته شود- به او نوشانده می‌شود؛ و از انگدان یک درهم و شیح ارمنی دو درهم گرفته می‌شود و با عسل

۱- سزگین، ۳۲۱، دو درهم است.

۲- نسخه‌ی بولاق، ۲۷۷، پس از شیح ارمنی، مقدار «دو درهم» را قید کرده است که باتوجه به دنباله‌ی بحث درست به‌نظر نمی‌رسد.

سرشته می‌گردند و با آب سیب لِه شده و شراب کهنه به او می‌نوشانند؛ و صندل و کافور را که اندکی از مُشک را با آنها آمیخته باشند، ببوید و با عود و عنبر بَخور نماید و سینه و روی دهانه‌ی معده‌اش را تا هنگامی‌که سرخ می‌گردند مالش دهند؛ و او را با گوشتِ کوبیده شده‌ی مرغها با روغن زیتون شسته شده که شراب ریحانی و گلاب را روی آن پاشیده باشند تغذیه نمایند [و فضای خانه را با عودِ نارس که نرم کوبیده شده باشد خنک گردانند[۱]].

که من امیدوارم بیمار با این چاره‌اندیشیها بهبود یابد؛ که اگر - پناه بر خدا - از هوش رفتن به درازا بکشد و نبض کاهش یابد و چشمها گود بیفتند و بیمار عرقی سرد بریزد، هیچ امیدی به زندگی او نیست.

و باید دانست که اگر در کسی که زهر کشنده‌ای را نوشیده است، **زردی** (یرقان) پدید آید، آن زهر به کبد او زیان رسانده است؛ و اگر **بی‌هوشی** به وی دست دهد به قلب او آسیب رسانده است و هرگاه تشنُج به او دست دهد، به مغز او آسیب رسانده است و باید به تقویت آن اندامی که آسیب دیده است پرداخته شود و آن را معالجه نمایند؛ [و خدا داناتر است].

باب سی‌ونهم:
در مداوا کسی که بیش[۲] و قرون سُنبل[۳] را نوشیده باشد

بیش، سه نوع است و همگی آنها کشنده و بدبو (جِیّة) هستند و کمتر پیش می‌آید که انسان از آن نجات یابد؛ و نشانه‌ی کسی که چیزی آن را نوشیده باشد (خورده باشد): سرگیجه، بی‌هوشی، آماس زبان و گود افتادن چشماست؛ پس کسی که دانست که چیزی از آن خورده است باید هرچه زودتر به قی کردن با آب گرم و روغن و عسل روی بیاورد و به او شیر تازه دوشیده شده و آبی را که در آن انجیر خشک همراه با پیه مرغ و روغن بنفشه را پخته باشند بدهند؛ و یا روغن کنجد و آب گرمی که شلغم را در آن جوشانده باشند و آب سُذاب بِری که اندکی از مترودیطوس همراه با روغن ماده گاو را در آن ساییده باشند به او داده شود[۴].

و [یا] اندکی از پادزهرِ خالصِ حل شده با آب و پوسته‌های ریشه‌ی کبر که نرم

۱- عبارت میان کروشه، ترجمه‌ی ناچاری عبارتی است که در نسخه‌ها، ناهمگون بودند و معنی مناسب دقیقی برای آن یافت نمی‌شد. ر.ک بولاق، ص ۲۲۷، سطر ۸، و سزگین، ۳۲۱، سطر ۱۶.

۲- **بیش**: ریشه‌ای است هندیِ بسیار سمّی قِتّال که در اکثر جبال هند و نواحی آن می‌روید که اگر به دست و پا و زبان کسی برسد در ساعت هلاک می‌کند. (فرهنگ اغراض به نقل از عقیلی شیرازی)

۳- **قرون سُنبل**: برخی آن را بیخ سنبل ابیض دانسته‌اند و برخی گفته‌اند نوعی از بیش سیاه رنگ و باریک است. (همان)

۴- اختلاف نسخه‌ها در اینجا فروان است و بیشتر نسخه‌ی بولاق را مبنا قرار داده‌ام.

کوبیده شده باشند، همراه با آب سِذاب به او داده شود.

امّا **قرون سنبل**: هرکسی که چیزی از آن بنوشد، پیشابش خون می‌شود و زبانش سیاه می‌گردد و ذهنش آشفته می‌شود و باید به خورنده‌ی آن از سه تا پنج قیراط (۰/۲-۰/۳ گرم) کافور با اندکی گلاب که با برف سردشده باشد داده شود؛ و به او آب خیار با مقداری آبِ انار و [نیز،] جلّاب و لعاب بزر قطونا و لعاب دانه‌ی به و آب بزر بقله همراه اندکی از روغن بادام شیرین و روغن گل سرخ که با برف سرد شده باشد بنوشانند، و [یا] دوغ ماده گاو با اندکی از قرصهای کافور و یا شیر تازه دوشیده یا آب جو همراه آب انار به او نوشانده شود.

و **معده** و **کبد** او را با صندل و گلاب و کافور با قیروطی درست شده از آبِ گُل سرخ و آب بقله و آب کاهو و آب حَی‌العالم همراه با روغن گل سرخ، مرهم بگذارند.

و [نیز،] سینه و معده و کبد را با موم سفید سرد شده با برف که تکّه‌هایی از پارچه کتان را در آن فرو برده و آغشته کرده باشند مرهم نمایند[1].

باب چهلم:
در مداوای کسی که ذراریح[2] را نوشیده[3] باشد

نشانه‌هایی که بر نوشیدن ذراریح دلالت دارند عبارت‌اند از: درد سخت در پیشابدان (مثانه) و سوزش پیشاب (ادرار) و شکم درد و بریده آمدن پیشاب و خونین گشتن پیشاب و دیگر چیزهایی است که در جای دیگری جز اینجا آنها را یادآورد شده‌ایم؛ پس هرگاه دانستید که کسی ذراریح را نوشیده است هرچه زودتر او را با دادنِ: آب گرم و روغن معمولی و روغن کنجد (دُهن حلّ) و پخته شده انجیر وادار به قی کردن نمایید؛ و پس از پاک کردن [معده‌ی او] با قی، شیر تازه دوشیده‌ای را که اندکی بزر قطونا را در آن به هم زده باشند، به او بنوشانید و [نیز،] لعاب بزر قطونا و آب بزر بقله همراه با جُلّاب که روغن بادام شیرین و روغن تخمه‌ی کدو را بر آن چکانده باشند به او داده شود؛ و به او **کره** بدهند، و آبگوشت ساده (بدون ادویه) با گوشتِ شتر فربه و یا با گوشت بچه خوکها (خنابیص) را به او سر بکشند؛ و مغز خیار چنبر و مغز خیار را به او بخورانند؛ و با آبِ جُوی که در آن عُنّاب و بنفشه‌ی خشک و سبستان و روغن گل سرخ و روغن بنفشه‌ی خالص

۱- به نظر می‌رسد گاهی چگونگی ترکیب داروها یا ضمادها در برخی بابها، با دقّت تنظیم و تفکیک شده باشد.

۲- **ذراریح**: االاکلنگ، دارساس، حشراتی به رنگ سبز که در بال آنها مادّه‌ای سمّی موجود است. (ر.ک: فرهنگ اغراض)

۳- در این کتاب «نوشیدن» برای مایعات و غیرمایعات به‌ویژه داروها و زهرها و چیزهای مانند آنها به‌کار رفته است.

را جوشانده باشند او را اِماله (تنقیه) نمایند؛ و در سوراخ ذَکَر او سفیده‌ی تخم‌مرغ و شیاف ابیض و روغن گل سرخ و شیر دختر کوچک (جاریه) بریزند؛ و هرگاه که گرمی و سوزشی در مثانه‌ی او پدید آید باید به او لعاب و روغنِ بادام شیرین و روغن گل سرخ همراه با جُلّاب داده شود؛ و شیر تازه دوشیده شده همراه با روغن بادام نیز، سودمند است.

باب چهل‌ویکم[1]:

در مداوای کسی که زهره‌ی پلنگ یا زهره افعی را نوشیده باشد

امّا کسی که زهره‌ی پلنگ را نوشیده باشد در همان ساعت، صفرایی سبز را قی می‌کند و تلخی سخت آشکاری را در دهانش احساس می‌نماید و چشمهایش زرد می‌شوند؛ و هرگاه شما به این حالتها پی بردید؛ دارنده چنین حالتی را با دادن آب گرم و روغن و چربی، به قی کردن وادار نمایید و پس از آن، وزن یک مثقال تا دو درهم از این معجون را که چندوچون آن به شرح زیر است به او بدهید:

از گِل مختوم (نوعی خاک زرد از رسوبات دریایی) و حَبّ الغار هرکدام دو درهم، پنیرمایه (اِنْفَحه‌ی) آهو، پنج درهم، مرّ و بزر سُذاب، هرکدام دو درهم گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و با عسل سرشته می‌شوند؛ هر شربت از آن یک مثقال تا دو درهم است؛ و اگر این دارو را قی کرد، دوباره آن را به او بدهید؛ و بهتر است بیمار در آبی که بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم و مرزنگوش را جوشانده باشند بنشیند. اگر سه ساعت بر کسی که چنین چیزی را نوشیده است بگذرد و نمیرد، امید هست که بهبود یابد؛ و باید پس از این، رُبّ میوه‌ها همچون ربّ سیب و بِه و چیزهای مانند اینها به او داده شود.

امّا کسی که زَهره‌ی افعی را نوشیده باشد کمتر نجات می‌یابد و داروی او نوشیدن روغن معمولی و روغن کنجد و کره و آب گرم و دفعات فراوان قی کردن است؛ و آبی را که سنگ پادزهرِ خوبِ تجربه شده را در آن ساییده باشند بنوشد و تریاق فاروق و مترودیطوس را به او بدهد و سپس آبِ جو و شیر تازه دوشیده شده را به او بنوشانند که به خواست خدا سودمند است.

باب چهل‌ودوم:

در مداوای کسی که دُم گوزن[2] و عَرَق چهارپا (دابّه) را نوشیده باشد

۱ - در سزگین، ۳۲۲، باب چهلم است.

۲- درباره‌ی «دمِ گوزن» در **الصّیدنه‌ی** بیرونی آمده است که: چون این حیوان مار و دیگر گیاهان سمّی را می‌تواند بخورد و به آن آسیبی نمی‌رسانند، شاید دم این حیوان جای فرو رفتن و گِرد آمدن زهر مار و گیاهان سمّی شده است و خوردن آن انسان را مسموم می‌کند.

کسی که انتهای دم گوزن را بخورد باید دفعات فراوانی قی کردن با روغن معمولی (روغن گرفته شده از شیر ماده گاو) و آب گرم را به‌کار گیرد و پسته و فندق بخورد، و دو دانگ تا نیم درهم پیل زهره که همان حُضُض است با شراب به او داده شود.

و امّا عَرَق چهارپا؟ نشانه‌ی کسی که چیزی از آن را نوشیده باشد: سبز شدن چهره و زرد شدن آن و آماس گلو از داخل و تراوش عرق بدبوی فراوان از اوست؛ و هرگاه شما به این حالت پی بردید، به دارنده‌ی آن، آب گرم و عسل و روغن بنفشه بنوشانید و نیز روغن بادام همراه با میپختک را به او بدهید؛ و از: زروانـد و نمکِ [آمیخته به هم،] پس از کوبیدن و بیختن نیم درهم را با آب گرم به او بنوشانید و از تریاق کبیر [نیز،] به همان اندازه به او داده شود.

باب چهل‌وسوم:
در مداوای کسی که افیون و شَوکران را خورده باشد

کسی که مثقالی تا دو درهم از **افیون** (تریاک، شیره‌ی خشخاش) را بنوشد، کُزاز و سبات (خواب سنگین بیمارگونه) و سنگینیِ بدن و خَدَر (خواب‌رفتگی و سستی) در همه‌ی بدن برای او پیش می‌آید؛ و بوی دهان او بوی افیون می‌شود و چه بسا [اگر بدن او را مالش دهند،] این بو از همه‌ی بدن او اِستشمام شود؛ پس هرگاه که شما این نشانه‌ها را دیدید، باید چنین کسی را با آب گرمی که شویت و تُرُب و نمک همراه با عسل را در آن پخته باشند، به قی کردن وادار دارند و این کار را دو یا سه بار تکرار نمایند و با **اِماله‌ای** که در ترکیب موادّ آن: قثّاء الحمار (خیار دشتی به قدر بلوطی) و شویت و سکبینه و گاو شیر و عسل و روغن کرچک و روغن یاسمن و بزر کرفس و رازیانه و کَمّون (زیره) و بوره [و نمک] و پیه حنظل باشد و او را **اِماله** نمایند؛ و چیزی از **عاقِرقَرحا** (بیخ ترخون دشتی) همراه شراب کهنه بنوشد و یا اندکی از گندبیدستر با شراب به او نوشانده شود؛ و مقداری از تریاق فاروق یا تریاق چهارگانه یا تریاق مترودیطوس با اندکی از آب سُذاب به او داده شود.

و اگر به دارنده‌ی این حالت به اندازه‌ی یک فندق (وزن ۳/۵ تا ۵ گرم) از این معجون را که چندوچون آن، این است بخورانند به خواست خدا برای او سودمند است:

[چندوچون معجونی که برای کسی که افیون یا شوکران را نوشیده باشد مفید است][۱]:

از گُندبیدستر و حِلتیت و فلفل [و اَبْهَل] (ثمره‌ی سرو کوهی)، هر کدام یک جزء، فربیون یک چهارم جزء، گرفته می‌شود و نرم کوبیده می‌گردند و با انگبینی که کف و

۱- آنچه میان کروشه ([]) آمده است و بیشتر آن تکراری است؛ تنها در بولاق، ۲۲۹، آمده است.

دُرد آن را گرفته باشند سرشته می‌نمایند؛ هر **شربت** از آن به نسبت توانمندی رخدادهای ناشی از بیماری (اعراض)، و کم‌توانی آنها، نیم مثقال تا یک مثقال با شرابی نیامیخته (صِرْف) یا با آب نمّام است؛ و معجون **سجزینا** نیز، در این مورد سودمند است.

و به او سیر و پیاز و عسل و گردو بخورانید و شراب کهنه‌ی خالص بنوشانید و بدن او را در گرمابه به خوبی مالش دهید و آن را با روغن یاسمین همراه با اندکی گُندبیدستر و یا روغن قُسط بیندایید؛ و او را در **آبزنی** که در آن آب گرمی باشد که در آن آب سِذاب و نمّام و مرزنگوش و شیح و برنجاسب را پخته باشند بنشانید؛ که اینها همگی از آن چیزهایی هستند که برای وی سودمندند.

و امّا کسی که **شوکران** (گیاهی علفی با میوه‌ای کوچکِ زهردار) را نوشیده باشد، نشانه‌های آن نزدیک به نشانه‌های نوشنده‌ی افیون است همراهِ با پدید آمدن پرده‌ای بر چشم و گرفتن گلو و سرد شدن [ناخنها] و دست و پا و سنگینی دستها و زانوها؛ و نوشنده‌ی آن باید با چیزهایی همچون آنهایی که برای مداوای نوشنده‌ی افیون ذکر کرده‌ایم: از قی کردن و انواع داروها، مداوا گردد؛ و خدا داناتر است.

باب چهل‌وچهارم:

در مداوای کسی که بنگ و یَبروح و جوزماثل را نوشیده باشد

امّا نشانه‌های کسی که **بنگ** (شاهدانه‌ی هندی) به او آسیب رسانده باشد عبارت‌اند از: مستی و سستی و بیهوده‌گویی (هَذیان) و از میان‌رفتن عقل و سرخ‌شدن چشم؛ و هنگامی که این نشانه را دانستید به دارنده‌ی این نشانه‌ها دستور دهید که: با آب گرم و روغن و عسل، قی کند؛ و به او شیر تازه دوشیده (حلیب) و یا آبی که انجیر خشک همراه پیه مرغ و روغن بنفشه در آن پخته شده باشد بدهید، و [نیز،] از میپختک همراه بزر اَنجُره (گزنه) که نرم کوبیده شده باشد به او داده شود؛ و با دیگر چاره‌اندیشیهای همگانی برای کسی که چیزی از زهرها را تناول کرده باشد چاره‌جویی گردد، و آبِ گوشت مرغ و گوشت برّه‌های فربه و بچه خوکها را که به‌گونه‌ی شوربای ساده درست شده باشد، سربکشد.

امّا کسی که **یَبروحُ الصَّنم** (بیخ لُفّاح برّی) را خورده باشد، برای او سرگیجه و مستی و سرخی چشمها و خواب بیمارگونه (سُبات) پیش می‌آید و باید با چیزهایی همچون: قی کردن با آب گرم و عسل و شویت و نمک و ترب که یادآور شده‌ایم مداوا گردد؛ و با اِماله‌ای با موادّ تند و تیز، اماله گردد، و به او چیزی از سرکه‌ی بسیار ترشی که آب جو و انجدان و پودنه‌ی کوهی در آن پخته شده باشد، نوشانده شود.

و هنگامی که سرخ شدن چهره و چشمها آرام گرفت باید با چاره‌اندیشی‌ای که برای نوشنده‌ی افیون ذکر کرده‌ایم چاره‌جویی گردد.

و امّا کسی که جوز ماثل (تاتوله، گیاهی با میوه‌ای به اندازه‌ی گردو، بسیار مخدّر) نوشیده باشد، مداوای آن با همان چیزهایی است که در مداوای یبروح یادآور شده‌ام.

باب چهل‌وپنجم:
در مداوای کسی که بزر قطونا (گیاهی بیابانی با دانه‌هایی همچون خاکشیر) نوشیده و یا کزبره‌ی (گشنیز) تر را خورده باشد

کسی که **بزر قطونا** (اَسفَرزه) را فراوان بنوشد و یا کوبیده‌ی آن را بخورد، برای او غم و اندوه و تنگی نَفَس و کوچک شدن نبض پیش می‌آید و چه بسا نوشنده‌ی آن را بکُشد؛ و داروی آن، نوشیدن آب گرم و شویت و نمک و قی کردن با اینهاست؛ و به او برخی از سِجزینا و دواءالمِسْک (معجونی مقوی قلب) و یا چیزی از فلفل و حلتیت همراه با شوربای ساده داده شود و شراب ناب به او نوشانده شود، که اینها برای او سودمندند.

امّا کسی که گشنیز تر را به فراوانی خورده باشد و یا نیم رطل یا بیشتر از آب گرفته شده‌ی آن را نوشیده باشد، برای او گرانی و گشتنِ سر و سرگیجه و خشونت آوا (بحوحه) و خواب طولانی پیش می‌آید و از دهان او بوی گشنیز استشمام می‌شود و باید خورنده‌ی آن با آنچه برای مداوای نوشنده‌ی بزر قطونا ذکر کرده‌ایم چاره‌اندیشی شود.

باب چهل‌وششم:
در مداوای کسی که فُطْر[1] (قارچ) و کما کمأة: (نوعی از قارچ) فراوان خورده باشد

باید دانست که در نوعِ **فُطْر**، گونه‌های کشنده‌ای هست و آنها قارچهایی هستند که بر ریشه‌ی درخت زیتون می‌رویند؛ و برخی از آنها قارچهایی هستند که از روی طبیعت کشنده نیستند، جز اینکه: اگر از آنها فراوان بخورند، پیامدهای بدی را به دنبال خود می‌آورند و چه بسا خورنده‌ی آن را بکشند.

پیامدهایی (اَعْراضی) که از **فُطْر** پیش می‌آیند عبارت اند از: تنگی نفس و عرق سرد و بی‌هوش شدن؛ و آنهایی که از فطر غیرکشنده و از کمأۃ به هنگام خوردن اندازه‌ای فراوان از آنها پیش می‌آیند، عبارت‌اند از: انواع خفگیها (خوانیق) و قولَنج؛ و باید هنگامی که از این پیامدها برای خورنده‌ی قارچ پیش می‌آید، هرچه زودتر به **قی کردن** با آب گرمی

۱- **فُطر**: نام گونه‌ای از قارچ است که آن را دُنبلان گویند و خوراکی است؛ در عین حال قارچها چتری را نیز فطر یا سماروغ گویند... بعضی، فطر را نوع کشنده‌ی این گیاه قارچی و کُما (کمأة) را نوعی خوراکی آن دانسته‌اند. (فرهنگ اغراض به اختصار)

کـه تـرب و شـویت و نمـک را در آن جوشـانده باشـند و بـا عسـل و سـکنجبینِ عسـلی آمیختـه شـده باشـد، بپردازنـد؛ و سـپس بـه دنبـال آن، دو درهـم از فَضلـه‌ی (خَـرءِ) مـرغ کـه نـرم کوبیـده شـده باشـد بـا اندکـی از سـرکه و عسـل بـه او داده شـود و شـراب نـاب (صِـرف) بـه او بنوشـانند و یـا خاکسـتر بوتـه‌ی مـو یـا خاکسـتر درخـت انجیـر را همـراه سـرکه و نمـک بـا آب گـرم، بـه او بدهنـد و یـا اندکـی از سِـجزنیا همـراه شـراب و یـا چیـزی از تریـاق چهارگانـه بـا آب سـذاب را بـه او بنوشـانند.

و یـا اندکـی از زروانـد و افسـنتین همـراه شـراب عسـل و یـا اندکـی از گاو شـیر را همـراه شـراب بـه او بدهنـد و تُـربِ بسـیار تنـد را بـه او بخورانند؛ و **معـده** و پیرامـون آن را بـا آب گرمـی کـه بابونـه وسعتر (آویشـن) و برنجاسـف (بوی‌مادر آن) را در آن جوشـانده باشـند کِمـاد کننـد (گـرم می‌نماینـد).

و گاهـی در ایـن مـورد، اِمالـه را نیـز بـه‌کار می‌گیرنـد و نوعـی از آن، اِمالـه بـا آبـی اسـت کـه افسـنتین و برنجاسـب و سُـذاب همـراه بـا عسـل و بـوره و روغـن زیتـون را در آن جوشـانده باشـند؛ و یـا برخـی از روغنهـای گـرم[۱] همـراه اندکـی از گاوشـیر و سـکبینه را بـه او می‌دهنـد.

باب چهل‌وهفتم:

در مداوای کسی که شیر در معده او منجمد (بسته) شده باشد و کسی که گوشت برشته‌ی پوشیده شده‌ای و یا ماهی برشته سرد شده‌ای را خورده باشد

بایـد دانسـت کـه: اگـر کسـی از شـیر تـازه دوشـیده شـده (حلیـب) فـراوان بنوشـد، آن شـیر - به‌ویـژه اگـر ماننـد شـیر گوسـفند و شـیر مـاده گاو غلیـظ باشـد - به‌گونـه‌ی پنیـر درمی‌آیـد و از آن: از هـوش رفتـن (غَشـی) و دل‌پیچـه و عـرقِ سـرد و تـب لـرزه (نافـض) روی می‌دهـد تـا جایی‌کـه اگـر هرچـه زودتـر بـه مـداوای آشـامنده‌ی آن نشـتابند او را می‌کشـد؛ و داروی آن، ایـن اسـت کـه: سـکنجبینِ عسـلی را بـا آب گـرم و شـویت بنوشـد و بـه او توصیـه شـود کـه قـی کنـد و معـده‌اش را از آن پـاک سـازد؛ و از پنیرمایـه‌ی (اِنفَحـه‌ی) آهـو و خرگـوش، وزنِ یـک دانـگ (۰/۳۵ - ۰/۶ گـرم) همـراه بـا سـرکه یـا اندکـی از سُـذاب همـراه بـا خاکسـتر چـوبِ مَـو بنوشـد و بـه او عسـل همـراه بـا فلفـل و پودنـه خورانـده شـود؛ کـه ایـن، شـیر منجمـد شـده را از هـم بـاز می‌کنـد و آن را نـرم و روان می‌سـازد (لطیـف می‌نمایـد)[۲].

امّـا کسـی کـه گوشـت برشـته‌ای را بخـورد کـه بـه هنـگام بیـرون آوردن از تنـور پوشـیده شـده و چیـزی روی آن کشـیده باشـند و از بیـرون رفتـن بخـار آن جلوگیـری کـرده باشـند، بـرای او

۱- در سزگین، ۳۲۵ به جای «حار» (گرم) ظاهراً، «حاد» (تند) است.

۲- پاراگراف بالا بیشتر از روی متن سزگین، ۳۲۵، ترجمه شده است.

دگرگونی‌ای در ذهن و عقل و غم و اندوه و سرگیجه پیش می‌آید و باید هرچه زودتر خورندهٔ آن با نوشیدن آب گرم و سکنجبین و نمک به قی کردن بپردازد و معده‌اش را از آن پاک سازد و پس از آن اندکی از شرابِ ریحانی (شراب پالوده) و یا چیزی از مَیْبِهِ (داروی مرکّب از آب بِه و شراب) آمیخته با مُشک و یا شراب سیب خوشبوکننده، تناول نماید؛ و او را به گرمابه ببرند و پیاپی آب گرم بر شکم او بریزند، و اگر از این خوراک اسهال همراه با قی کردن (هیضه) پیش بیاید باید با راهکار مداوای **هیضه** معالجه گردد.

امّا کسی که ماهی برشته‌ای را که چند روزی بر آن گذشته باشد و سرد باشد بخورد، و یا هنگامی که [پس از برشته‌شدن] آن را از تنور بیرون آورده‌اند آن را پوشیده و چیزی بر آن کشیده باشند بخورد، چنین خوراکی‌ای همان چیزی را برای خورندهٔ خود پیش می‌آورد که قارچ برای او پیش می‌آورد؛ پس کسی که چنین حالت برای او پیش آمده باشد، باید هرچه زودتر با آب گرم و عسل و نمک به قی کردن بپردازد؛ و اندکی از شراب ناب همراه با فلفل یا همراه با اندکی زروانْد به او داده شود، و یا به اندازه‌ای نیاز سجزینا و دَواءُالمِسک (معجونی که مهم‌ترین داروی ترکیب آن، مُشک تبّتی است) را همراه با آبی که زیره و پودنهٔ کوهی را در آن جوشانده باشند به او بدهند.

باب چهل‌وهشتم:
در مداوای کسی که چیزی از قورباغه و یا از اَرنب بحری (ماهی مرکب) را خورده باشد

امّا اگر کسی گوشت **قورباغه** بخورد پوست بدنش سست می‌گردد و باد می‌کند و رنگ و رویش دگرگون می‌گردد و به بی‌هوشی و بیهوده‌گویی دچار می‌شود؛ و هنگامی که از آسیبهای نخستین آن رهایی می‌یابد، ریزش مو و افتادن دندانها برای او پیش می‌آید؛ پس چنین کسانی باید هرچه زودتر با آب گرم و عسل و نمک به قی کردن و پاک نمودن معده از آن بپردازند و بدن آنان -به‌ویژه نواحی شکم- مالش داده شود؛ و داخل گرمابه شوند و تا دیری در آن بمانند و هنگامی که از آن بیرون می‌آیند، سکنجبین بنوشند و با **شوربایی** ساده از گوشتی چاق با شویت و خولنجان (ریشه‌ای ستبر و خوشبو) و دارچینی تغذیه گردند و به آنان، معجون دَواءالمِسْک داده شود که از آن سودمند می‌گردند.

و امّا کسی که از خرگوش دریایی (ماهی مرکّب) به‌ویژه پنیرمایه (اِنْفحه‌ی) آن بخورد، برایش: خون‌ریزی ششها (نَفث الدّم) و کوته‌دمی (رَبْو) و تنگی نفس و درد نواحی سینه و معده و قی کردن صفرا و ریزش عرقی بدبو پیش می‌آید؛

و چه بسا که بمیرد و گاهی ممکن است که نمیرد امّا ریه‌ای ریش می‌گردد.

پس کسی که چنین چیزی را خورده باشد باید هرچه زودتر به **قی کردن** با آب گرم و روغنِ معمولی و یا با روغن کنجد و آب گرمی که خُبّاری و برگ خطمی را در آن جوشانده باشند بپردازد؛ و پس از آن شیری تازه دوشیده شده و آب جَو و چیزهایی همچون اینها به او نوشانده شود.

و اگر [پس از اینها] هنوز چیزی از تنگی نفس و درد سینه مانده باشد، بهتر است سیاه‌رگ زیربغلی (باسلیق اِبطی) او گشوده شود و به بیمار شراب خشخاش و شراب عُنّاب داده شود.

باب چهل‌ونهم:
در مداوای کسی که گُند بیدستر و بلادر را نوشیده باشد

امّا کسی که گُندبیدستر (خایه‌ی خز: حیوانی همچون سگ آبی) نوشیده باشد، برای او تب و از میان رفتن عقل و دگرگون گشتن ذهن و برافرواختگی و تشنگی و سرخ شدن چشم پیش‌می‌آید؛ و باید هرچه زودتر با خوردن روغن (سَمَن) و آب گرم و روغن کنجد، به قی کردن بپردازد و معده‌اش را از آن پاک سازد؛ و اگر تبی در میان نباشد، شیر تازه دوشیده را بنوشد؛ و اگر تبی داشته باشد، بهتر است: لعاب بزر قطونا یا لعاب دانه‌ی بِه را همراه اندکی از روغن گل سرخ یا روغن بادام شیرین، تناول نماید.

امّا **بلادُر** (بَلاذُر: میوه‌ای هندیِ جنگلی با خاصیّت دارویی و سمّی و خطرناک)، هر کسی آن را بخورد، سوختن سخت دهان و گلو و معده و سوزش روده‌ها و جوش و تاوِل (تنفُّط) در دهان و تبِ تند و سرسام برای او پیش می‌آید و چه بسا وسواس سودایی از آن پدید آید؛ پس کسی که از آن نوشیده باشد باید که با روغن معمولی و کره و روغن، قی نماید [سپس شیر تازه دوشیده و شیر ترش، همراه با بقلَة الْحَمقاء و روغن گل سرخ و روغن بادام به او نوشانیده شود؛] و به او آب جُو همراه اندکی از روغن بادام داده شود.

و اگر سوزش و سوختنی را در گلوی خود می‌یافت؛ بهتر است با روغن بادام و روغن تخمه‌ی کدو همراه با شیر تازه دوشیده و لعاب دانه‌ی بِه، غرغره نماید؛ و تا چند روز آب جُو همراه با روغن بادام از او قطع نگردد، و با مُزَوّراتِ (غذاهای ساده‌ی بیماران) درست‌شده به‌صورت شوربای کدو، و اسفناج و قطف با روغن بادام و کتیرا، تغذیه گردد؛ و به آنان مغز خیار چنبر و خیار و کدو بدهند که اینها در این مورد سودمندند.

باب پنجاه‌ام:
در مداوای کسی که دِفلی (خر زهره) یا پیاز عنصل نوشیده باشد

امّا دِفلی (خر زهره: گیاهی با زهرآگینی سخت و کاربرد دارویی)، خرها و چهارپایان و بسیاری از حیوانات را می‌کُشد و گاهی انسان را هم هلاک می‌نماید؛ جز اینکه به سبب تلخی‌ای که دارد شناخت آن بر کسی که آن را نوشیده باشد پوشیده نمی‌ماند، مگر اینکه با داروهای تلخی همچون **صبر**-برای کسی که به آن نیازمند باشد- نوشیده شود؛ پس چنان که چیزی از مسمومیّت برای کسی که آن را خورده است پیش آید، باید به خورنده‌ی آن، دستور داده شود که قی کند و به او انواع لعابها، با روغن بادام داده شود؛ و خرما و حُلْبه (شنبلیله) و روغن و شورباهای چرب و حلواها و فالوده‌های درست شده با روغن و کره و روغن بادام و چیزهای مانند اینها به او نوشانده شود.

و گفته‌اند که: اگر بزر پنج انگشت (فلفل کوهی) را بپزند و به حیوانی که از آن گیاه خورده باشد بدهند برای آن سودمند است و از آسیب آن نجات می‌یابد.

امّا کسی که **عُنصُل** (اسقیل، پیازموش) را تناول کرده باشد -اگر خراش روده (سَحَج) برای او پیش آمده باشد- باید شیر تازه دوشیده شده و گَرد داروی (سَفوف) طین، به او داده شود، و اگر سَحجی در میان نباشد، باید سفیده‌ی تخم مرغ و لعاب دانه‌ی بِه که صمغ عربی را در آن حل کرده باشند به او بدهند؛ و روغن بادام و روغن کنجد را جرعه‌جرعه بنوشد و شورباهای چرب ساده را سر بکشد.

باب پنجاه‌ویکم:
در مداوای کسی که سنگ گچ (جَبسین) و مُرتک (مرداسنگ) را نوشیده باشد

[باید دانست] که از نوشیدن اینها: قولنج معروف به **ایلاوس** و خشکی‌ای در دهان و گلو و گرفتگی و دشواری پیشاب کردن و سنگینی زبان و آماسی در بدن پیش می‌آید و باید مبتلای به این عوارض با آبِ عسل گرم، قی کند و معده‌اش را پاک نماید و شراب نابی را بنوشد که این شراب آنها را از معده و روده‌ها می‌گذراند؛ و نیز به او گوارشی فلافل و اندکی از زنجبیل پرورده، داده شود و خردل را بنوشد، و به‌ویژه به کسی که مرداسنگ (مرته، مرداسنگ) را خورده باشد، پخته شده‌ی انجیر و شویت و بوره داده شود و به قی کردن بپردازد؛ که اگر اینها سودمند افتادند [چه بهتر؟] وگرنه، معجون گوارشی روان‌کننده‌ی **بِه** و گوارشی **شهریار** را به او بنوشانند.

و نیز، شراب را همراه با آبی که در آن بزر کرفس و انیسون را پخته باشند بنوشانند تا پیشاب (بول) را روان سازد.

باب پنجاه‌ودوم:

در مداوای کسی که زَیْبق[۱] (جیوه، سیماب) را نوشیده باشد یا آن را در گوش او ریخته باشند

امّا **جیوه**، آنچه از آن زنده باشد و کُشته نشده باشد، از آنهایی نیست که انسان را بکشد؛ ولی دردی را در شکم و روده‌ها و شکم‌پیچ سختی را پدید می‌آورد، زیرا به سبب روان بودن سریع آن، با مدفوع از بدن بیرون می‌رود؛ و علاج آن، قی کردن و نوشیدن شرابِ ناب است تا آن را از بدن بگذرانند و بیرون ریزد.

امّا کسی که جیوه‌ی در حال تبخیری (مُتصاعد) یا کشته‌ای را بنوشد، چنین جیوه‌ای تباه و بسیار کشنده است و از آن، درد شکم و شکم پیچه‌ای سخت پدید می‌آید و باید خورنده‌ی آن با نوشیدن آب عسل و شویت به قی کردن بپردازد؛ که اگر جیوه بیرون آید، [خوب است] وگرنه باید با آبِ چغندر و روغن کنجد (شیرج) و مُرّی و خطمی اِماله گردد.

و هرگاه دانستید که شما معده و روده‌های بیمار را پاک کرده‌اید ولی در آنجا خراشی روده‌ای (سَحَج) پدید آمده است، به او گَردِ داروی گِل، همراه روغن گل سرخ و شیری که برای جوشیدن، سنگ و تکّه‌های داغ سرخ شده‌ی آهن در آن انداخته باشند، بنوشانید.

امّا کسی که جیوه را در **گوش** او ریخته باشند، از آن برای او دردی سخت و آشفتگی عقل و تشنّج پیش می‌آید؛ و در سمتی که جیوه به گوش او ریخته شده است سنگینی سختی را احساس می‌کند؛ پس باید سرش را به آن سمت، بگیرد و برای مدّتی طولانی یک پای خود را بلند کند و تنها بر یک پا تکیه نماید و بر آن بپرد؛ و با کُندُس (کُندُش: بیخ گازران، عطسه‌آور قوی) خود را به عطسه وا دارد؛ و **بینی** خود را بگیرد و روغنی بسیار گرم را در بینی خود بچکاند و از آن، بیرون ریزد و روغنی گرم‌تر از آن را در آن بریزد و سرش به‌سوی گوش به درد آمده زخم کند و دستش بر آن بگذارد و به‌سختی آن را تکّان دهد؛ و اگر جیوه بیرون نیاید، بهتر است میله‌ای قلعی (رَصاص) را بگیرد و آن را در گوش خود فرو کند و آن را بجنباند و بپیچد که جیوه به قلع می‌چسبد [و بیرون آورده می‌شود].

باب پنجاه‌وسوم:

در مداوای کسی که سفیداب قلعی یا نُوره یا زرنیخ را نوشیده باشد

اگر کسی سفیداب **قلعی** (ارزیز) را نوشیده باشد، به او سکسکه (فُواق) و سرفه دست می‌دهد و اندامهایش سست می‌گردد و زبانش سفید می‌شود و معالجه‌ی آن با قی کردن با آبِ عسل و شویت و اندکی از آب گرم است؛ و [بهتر است] به او نیم مثقال

۱- در بولاق، ۲۳۲، «زنبق» (سوسن) است که نادرست است.

شُبْرُم (گاوکُشک، یکی از گونه‌های فرفیون و از یتوعها) یا وزن یک درهم دانه‌ی نیل نوشانده شود؛ و آبی را که بزر کرفس و اَنیسون و رازیانه و افسنتین رومی را در آن جوشانده باشند به او بدهند تاپیشاب او روان گردد.

امّا اگر نُوره (واجبی) و زرنیخ و آب صابون را به کسی نوشانده باشند و یا اندازه‌ای فراوان از گرد و غبار نُوره به گلویش رفته باشد، بی‌گمان از آن، سوزشی در معده و بریده‌بریده شدن درد (تقطیع) و شکم‌پیچ (مَغص) و ریشهایی در روده‌ها برای او پیش می‌آید؛ و باید به او روغن کنجد و آب گرم یا روغن معمولی و آب گرم داده شود، تا قی کند و سپس شوربای مرغ چاق با روغن بادام سربکشد و به او آب جُو با روغن بادام یا لعاب بزر قطونا با روغن تخمه‌ی کدو داده شود. و نیز با آب جُو همراه با روغن بنفشه‌ای که در آن عُنّاب و سبستان همراه با لعاب بزر قطونا و لعاب بزر کتان و سفیده‌ی تخم‌مرغ پخته شده باشد اِماله گردد، و اگر سرفه‌ای را پدید آورده باشد، بهتر است با چیزهای مُغریه (داروهای خشکی که اندکی رطوبت و چسبندگی دارند) معالجه گردد.

و کسی که غُبار زنگار به گلوی او فرو رفته باشد، نیز، به‌همین‌گونه معالجه می گردد؛ و کسی که زاج و زاجِ سفید (شَبّ) را نوشیده باشد، شیر تازه دوشیده و کره گوسفندی را به او می‌نوشانند که این، [به اذن خدا،] برای او سودمند است.

و **این چیزی بود** که ما می‌خواستیم درباره‌ی مداوای بیماریها و ناخوشیهایی که در ظاهر بدن روی می‌دهند و همچنین چیزهایی همچون مداوای **زهرها** و داروهای **کشنده** که به دنبال این بحث می‌آیند در این مقاله (مقاله‌ی چهارم) بیان کنیم.

[و باید بدانید که من می‌خواستم که نام هیچ‌کدام از داروهای کشنده و زهرها را نبرم و در بیان مداوای آنها چیزی بر بیان **مداوای همگانیِ** کسانی که یکی از آنها و یا شربتی از آنها را نوشیده است نیفزایم؛ زیرا پزشکان پیشین، دیگران را از این کار بازداشته‌اند و به‌نام نبردن از اینها توصیه کرده‌اند؛ تا مردمان **شرور** راهی برای کشتن انسانهای خوب پیدا نکنند.

[و **جالینوس** در مقاله‌ای که درباره‌ی داروهای مسهل نوشته است گفته است که: کسی از یکی از آبادیها به آبادی دیگری می‌فت و جگری همراه داشت، در راه، پیشاب کردن به او دست داد و جگری را که در دست داشت بر روی گیاهان گذاشت و نشست تا پیشاب کند؛ هنگامی‌که برخاست و برگشت تا جگر را بر دارد، دیدکه جگر آب شده و به‌صورت مقداری خون درآمده است؛ پس فهمید که گیاهی که جگر را روی آن گذاشته است این ویژگی را دارد که می‌تواند خون را به‌سوی خود بکشد و آن را روان سازد؛

ازاین‌رو مقدار فروانی از آن را چید و مردم فروانی را با آن کشت؛ پس از مدّتی، مردم به این کار او پی بردند و او را به حاکم تحویل دادند و او فرمان داد تا او را در صحرا بکشند؛ هنگامی‌که او را برای کشتن به صحرا می‌بردند او چشمانش را بست تا به آن گیاه نگاه نکند که مبادا مردم آن را بازشناسند.]

[ولی چون من دیدم که پزشکان **جدید** آنها (داروهای کشنده و زهرها) را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند و بسیاری از مردمان روزگار ما، بسیاری از داروهای کشنده را می‌شناسند، دیدم که بهتر است چندوچون هر کدام از آنها و آسیبهایی را که آنها در بدن پدید می‌آورند و راههایی را که می‌توان آن آفتها را با آن مداوا کرد، شرح دهم و بیان نمایم، تا این کتاب ما کامل باشد و کاستی‌ای در آن نباشد؛ این را به خاطر بسپار[۱].

و بدین ترتیب مقاله‌ی چهارم از جزء دوم کتاب کامل الصنّاعه الطّبّیّه موسوم به «ملکی»، به پایان آمد و به دنبال آن مقاله‌ی پنجم از این کتاب می‌آید.

❊ ❊ ❊

۱- این دو پاراگراف پایانی که در کروشه قرار دارند - و توجیهی است که مصنّف برای ذکر سُموم در این کتاب آورده است- تنها در نسخه‌ی بولاق، از سطر آخر صفحه‌ی ۲۳۲ تا صفحه‌ی ۲۳۳، آخر مقاله‌ی چهارم آمده است و در سزگین چیزی از آن آورده نشده است؛ و این، آخرین قسمت نسخه‌ی بولاق در این مقاله چهارم است؛ نسخه‌ی سزگین، ۳۲۹، نیز همین مطالب را با اندکی تفاوت ذکر کرده است و هیچ‌کدام، اشاره‌ای به نام **مؤلف** نکرده‌اند.

و سـرانجام بـا توفیـق پـروردگار، امـروز جمعـه، دهـم اسـفند ۱۳۹۷ شمسـی، **ترجمـه‌ی چهارمیـن مقالـه** از مقاله‌هـای دهگانـه‌ی **جـزء دوم** کتـاب «کامـل الصّناعه الطّبّیّـه»، تألیـف **علی‌ابـن عبّـاس مجوسـی (حکیم)** بـه دسـت اینجانـب دکتـر سـیّد محمّدخالـد غفّـاری، در شـهر سـنندج، اسـتان کردسـتان ایـران بـه پایـان رسـید.

تاکنـون تمـام جـزء **نخسـت** ایـن کتـاب، کـه آن هـم ده مقالـه اسـت، در سـه مجلّـد، بـه دسـت اینجانـب ترجمـه شـده و از سـوی **مؤسسـه‌ی مطالعـات اسـلامی** شـعبه‌ی دانشـگاه مـک گیـل **کانـادا** در دانشـگاه تهـران، بـه ریاسـت اسـتاد گرانقـدر جنـاب آقـای دکتـر مهـدی محقـق و بـه همّـت ایشـان، بـه چـاپ رسـیده اسـت؛ تـا ببینیـم سـرانجامِ ایـن مجلّـد چهـارم ترجمـه هـم، بـه کجـا می‌انجامـد.

(سنندج ۹۷/۱۲/۱۰ د.سیّدمحمّدخالدغفاری)

منابع مورد استفاده در این ترجمه

۱- ابن هندو، ابوالفرج، علی بن حسین **مفتاح‌الطّب**، به اهتمام د. مهدی محقّق، و د. دانش پژوه، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی مک گیل کانادا، شعبه‌ی دانشگاه تهران، تهران ۱۳۶۸.

۲- تاجبخش، د. حسن، **فرهنگ اصطلاحاتِ الاغراض الطبیّه‌ی** سیّد اسماعیل جرجانی، ضمیمه‌ی کتاب **الاغراض**، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵.

۳- جرجانی، سیّد اسماعیل، **یادگار**، به اهتمام د. مهدی محقّق، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی، دانشگاه مک گیل کانادا، دانشگاه تهران، ۱۳۸۱.

۴- حموی یزدی، محمّد نصیرالدین، **تحفه‌ی شاهیّه‌ی عباسیّه**، به اهتمام سیّدحسین رضوی برقعی، انتشارات باوردان، تهران ۱۳۸۰.

۵- عقیلی شیرازی، سید محمدحسین، **مخزن‌الادویه**، انتشاراتی راه کمال با همکاری دانشگاه علوم پزشکی تهران، تهران ۱۳۸۸.

۶- مجوسی، علیّ بن عبّاس اهوازی، **کامل‌الصّناعه الطبیّه**، مؤسسه‌ی احیای طبّ طبیعی **قم**، قم ۱۳۸۷.

۷- ....، مرکز پژوهش در طبّ یونانی، **دهلی نو**، ۱۴۲۶ هـ / ۲۰۰۵ م.

۸- ....، بولاق قاهره، ۱۲۹۴ هـ /۱۸۷۸ م.

۹- ....، به اهتمام فؤاد سزگین، آلمان، فرانکفورت، ۱۴۰۵هـ/ ۱۹۸۵.

۱۰- میسری، حکیم، **دانشنامه در علم پزشکی**، به اهتمام د. برات زنجانی، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی، دانشگاه مک گیل کانادا، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.

۱۱- هروی، ابو منصور علی، **اَلأبنیة عَن حَقایق الأدویه**، به تصحیح احمد بهمنیار، به اهتمام حسین محبوبی اردکانی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

فرهنگها:

۱- فرهنگ فارسی معین، چاپ هشتم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۱.

۲- لِسان‌العَرَب، چاپ اوّل دار صادر، بیروت، ۱۹۹۷.

۳- لغتنامه‌ی دهخدا، چاپ دوم از دوره‌ی جدید، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.

۴- اَلمُنجِد چاپ بیستم، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۸۶.

McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran-Iran

Kâmil al-Sinâ'at-Tibbîyya

Vol. 4

Alî Ibn-i Abbâs-i Majûsî Ahvâzî

Translated into Persian by

S. Mohammad Khâled Gaffârî

with an introduction
by
M. Mohaghegh

Tehran 2020